هو الله تعالی شأنه

جلد دوم از کتاب حبیب السیر فی اخبار افراد البشر

تألیف غیاث الدین بن همام الدین الحسینی المدعو بخواندمیر علیه الرحمه

اللهم صلی علی محمد و آله اجمعین

ن تو لولاک حدیثیست
ی فیض بخش راحت
ب غوایت علی مرتضی شا
جهان را جسم پاکش بود چون
حقایق دگر وصی که بادی ام
سپهر آفتاب اوج بطحا دگر
مهدی امام شرع پرور که آ
ان مجال عبارت شکست و عا
شرف قبول دقیقه شناسان
ات بنان بیان را با نامل احسا
ای سخن گر خطا گویم اصلاحم
دم شود و تحسین نماید رباعی یارب
اما بعد جامع این روایات
خطیر مرفوع ضمیر آفتاب تاثیر
تمام رسید و کلک سحر دررر
بیت مقتضی آن بود که بی توقف و
مایل و مآثر و ذکر مناقب و مفاخ
ند فارس قلم از پشت جواد انامل
عنان را بکار دست بازکشید و عذارا
ره از دست بسته شکسته دست د
ار سپهر خرانی را بهار در عقب و برلیلی
گه غنچه گل از نسیم بهاری شبنم
لانه بازگشاد و شجره امید به ثمره
از مشرق آمال رسید مژده د
که مهر منیر در سپهر مسند پیر صباح
اغیش ابواب افتخار بر روی خود
مال در اسماع صدرنشینان مجامع
در سلک خدام عالی مقامش منتظ
ریش بود سپهر قدر طبق دارش عط
نانش از لمعان آفتاب اقبالش گو
منطقی خاتم حاتم آثارش مصور

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل المبینین لسان صدق علیا و بعث فی الامیین رسولا هادیا مهدیا صلی الله علیه و آله
...یشود که این صفحات فواید آثار مجلد ثانی هست از کتاب حبیب السیر مشتمل و محتوی بر بیان مناقب و مفاخر
وقایع زمان حکام بنی امیه و بنی عباس و پادشاهانی که معاصر عباسیان بوده اند و در اطراف جهان
... مسطور خواهد شد **جزو اول در ذکر مناقب و مفاخر ائمه اثنی عشر علیهم السلام ...**
سخن گوی بامداد و مداد در گلشن اخبار زبان بازگشاد بر طبق حدیث کل امر ذی بال ... حمد الهی سخن
باری شیوه ستوده راویان اخبار اخیار است و بنیاد نغمه سرائی سپاس و ستایش کردگار ... همیشه رضا
لحن نغمه سنجان نواساز سخن چون نوائی ز نوا آغاز کنند پرده از راز کهن باز کنند اول
پاکیزه نهاد دفتر حمد خدا باز گشاد ... که وصاف زبان فصیح هر چند در اوصاف
... کشد عاقبت بعجز معترف گشته بکلمه لا احصی ثناء علیک تکلم نماید و کشاف بیان صحیح هر چند که
... بر منصه ظهور آورده بالاخره بتقصیر متصف بوده زبان بحدیث انت کما اثنیت علی نفسک
بخشد کرمت علم باشراف اهم از مدح تو عاجز است مداح زبان در وصف تو قاصر است
سکانا علینا مخبر از علو شان سالکان طریق عبودیت اوست و کلام معجز انتظام و ما عرفناک ...
بندگان درگاه الوهیت او مثنوی کریمی که فضلش نمایان بود نوازنده بی نوایان بود ...
ز درگاه او نیست کس را گزیر زبر دانا و پیر و غنی و فقیر خدائی که از محض لطف و کرم رسول
راه صلاح و سداد همه سروران خجسته صفات فروزندگان چراغ نجات ولاة ولایات
عالی نسب نیا پاه عجم پادشاه عرب فرازنده رایت سروری فروزنده شمع پیغمبری
کرکلمه بلیغه انا مدینة العلم و علی بابها توضیح ابواب فضایل شمایل او را حدیثی است صحیح و
محاسن خصایل او را بر یافت ادکمال توضیح رباعی ای داده بشارت بقدوم توسیح ازد

ن تو لولاک حدیثیست صحیح صلوات الله وسلامه علیه و آل المستقیمین المستقیل الیه مثنوی سلامی چون گل بوی معطر نسیان مشکات فروغ
ی فیض بخش تر رحمت افروز بمنزله صبح عالم افروز نثار روضه خیر البرایا فدای آل و اصحابش که بایا حضوصاً شهسوار اوج ولایت بد
ب غوایت علی مرتضی شاه مکرم ملاذ اولیا در هردو عالم دگر آن قرة العین نبوت در بحر کرم کان فتوت حسن که حسن خلق و فرط
جهان را جسم پاکش بود چون جان دگر مهر سپهر دین حسین است که در چشم خرد او نور عین است دگر سجاد و با قر بار صادق که با عدای
دقایق دگر موسی که بادی امم بود بکظم خشم در عالم علم بود دگر آن شمع محراب امامت رضا سر خیل اصحاب کرامت دگر آن تقی
مهتی آفتاب اوج بطحا دگر بادی که هم نام علی بود دلش سرچشمه فیض جلی بود دگر در برج فضل و احسان حسن آن مقتدای اهل
دگر مهدی امام شرع پرور که آمد حامی دین پیمبر الهی بحرمت این کواکب که در مقامت که سواران میدان فصاحت را در توصیف جمال
این جمال عبارت شکست و عارفان فضای معرفت را در ساحت تعریف کمال جلال ایشان پای اشارت لنگ که رقوم این اجزا
اشرف مقبول دقیقه شناسان سپهر محوری معترون سازد و نقوش این اوراق بی سامان را از لوح اعتبار شهسواران میدان فضل بر پی
آیات بیان را با نامل احسان محو نمای و هفوات خامه شکسته اللسان را با قلام انعام بیکران اصلاح فرمای طبیعت چون لطف
الهی سخن که خطا کو هم اصلاحش تو کن خداوندا سپاسست که از دل شکسته چه آید از دست فرو بسته چه گشاید فضل و کرم تو باید
و هم شود و تحسین نماید رباعی یارب چه شدم شهره بانشاء سخن پیوسته سخن کنم ز مهر تو کهن هر چند بنا شد سخنم راسر و بن از چاشنی قبول
اما بعد جامع این روایات پراکنده و راقم حکایات گذشته و آینده بنده حقیر و ذره حقیر خواندا مبرع رب یسر علینا کل عسیر
از خطیر و مرفوع ضمیر آفتاب تاثیر عارفان عشق و سهیل سخن و واقفان اخبار و نو گوش میسگردانید که چون سواد مجلد ششم از کتاب
را با تمام رسید و کلک سخن در ترتیب اجزاو تحریر اوراق او لوازم اهتمام ظاهر کرد اید عنایت اخلاص و حسن نیت و کمال اعتقاد
نیت مقتضی آن بود که بی توقف و تاخیر در تالیف مجلد ثانی که مقصد است بذکر ائمه معصومین شروع نماید و صفحات این اجزا را
فضایل و مآثر و ذکر مناقب و مفاخر هداة راه یقین بیارا ید اما بواسطه فقدان جمعیت اسباب و وجدان اسباب تفرقه مدتی
بید فارس قلم از پشت جواد انامل دور افتاد و طوطی طبع مهر سکوت بر لب نهاد زبان سخن گذاری بکشاد و مشاطه ذهن سحر
حسنا را بکار دست باز کشید و عذار آفتاب کردار این اوراق از زیور خط و خال عاری گردید قطعه بود خامه ز دیگ خرد مند
ره آن دست بسته شکسته دست داند کار کردن نباید کار لیک از دل شکسته اما چون هر محنتی را راحتی در اثر است و هر تعبی
را هر خزانی را بهاری از عقب و هر لیلی را نهاری متعاقب در خلال احوال باغ امانی و آمال از هبوب صبا و جلال درا
بند غنچه گل از نسیم نسیم بهاری تبسم آغاز نهاد و انوار لطف و افضال از مطلع دولت و اقبال لامع گشته نرگس دیده را مانند
باز گشت و شجره امید به ثمره سعادت جاوید بارور گردید و بشیر امنیت مژده حصول امنیت بگوش جان رسانید مفت
نشاط مشرق آمال رسید مژده دولت ز یا تف اقبال یعنی محض موهبت ایزد متعال اهالی فضل و کمال منظور نظر کیمیا اثر
دید که مهر منیر در سپهر سینه پر مهر صباح اقتباس نور از مصباح رای جهان آرایش مینماید و در محل بلند محل پر فراز طارم هفتم بهر شام
از ایشش ابواب افتخار بر روی خود میگشاید و سر شرح کمال در اوراق صحایف روزگار مرقوم میکرداند و زهره
آمال در اسماع صدر نشینان مجامع اقبال میرساند و چیس سعادت جلیس دعا ر دوام دولتش ورد زبان دارد و بهرام
و در سلک خدام عالی مقامش شمار د مثنوی با قبالش بود خشنک فلک رام یکی از چاکران او ست بهرام کیمیای
تدبیرش بود پیر قمر بر طبق رایش عطارد فطنت آمده همچو ادریس سعادت بهر کش باشد جلیس زحل بر چرخ هفتم پاسبانش
شانش از لمعان آفتاب اقبالش کوکب طالع اصحاب ضلال در مغرب وبال مختفی و از فیضان غمام انعامش مشکلات
آل منطقی خاتم حاتم آثارش مصور رهبر ارزو کر در صحیفه خیال محسوس لی سرمایه نقش بند دوانامل تحرآثارش مفاتیح ابواب برمراد کرد

اندیشه مفلس خلاصه بیت مصور گردد عشوی بود بنانش حاتم زرفشان کفش داده از ابر نیسان نشان دولش منبع بحر فضل و کمال قدش سرو گلزار جاه و جلال ناظم امور طوایف امم کفیل مصالح جمهور بنی آدم آفتاب بی زوال سپهر مداری نهال خجسته ظلال ریاض کامکاری مجدد مراسم الفضیلة بلا اشتباه کریم الدولة والدنیا والدین خواجه حبیب الله ادام الله علو مناصبه وسمو مناقبه و راقم حروف نیز بطفیل آنجناب ملحوظ عین عنایت آنحضرت شده بتکمیل و تتمیم این اجزا مامور گردید و خامه مشکین شمامه بآغاز سخن گذاری کرده بعد از آنکه مجلد اول از کتاب حبیب السیر را بیاض بر سواد مجلد ثانی را مطمح نظر بلند اثر گردانید امید آنکه یمن همت عالی نهمت آن مهر سپهر مکرمت این مجلد نیز عنقریب بر طبق دلخواه صورت اتمام یابد و تجدید پرتو انوار عواطف بر وجنات احوال موفور الاختلال مؤلف نامه بتابد مثنوی معالی بنیاد سر سروران افاضل نهاد ... پرور نوی سرو بستان جاه و جلال ثمر بخش اصحاب فضل و کمال ضمیر تو افشان چنین دل الستت عالم العلم سیر منم بلبل بوستان سخن کز شه گلزار لطف و علو درین باغ چون سرفرازی کنم باقبال تو نغمه سازی کنم ز توفیق دادار بیرون و سر آغاز این نکته بود مراد مرا که این نامه گردد بنامت تمام بماند نشانیت در دهر مستدام و بالله شرعت فی المرام الموعود بعنایة الملک المعبود ذکر شمه از مکارم و فضایل بنی هاشم

در صحیح مسلم بروایت واثلة بن الاسقع مرویست که ان الله اصطفی کنانة من ولد اسمعیل و اصطفی قریشا من کنانة و اصطفی من قریش بنی هاشم و اصطفانی من بنی هاشم یعنی بدرستی که ایزد سبحانه و تعالی برگزید از اولاد اسمعیل قبیله کنانه را و برگزید از قوم کنانه قریش را و برگزید از قریش بنی هاشم را و برگزید مرا از بنی هاشم و از مضمون این حدیث صحیح بتصریح سمت توضیح جلیا بدکه همچنانکه سید کاینات و خلاصه موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات از جمیع اولاد امجاد و اسلاف بصفت اصطفا امتیاز و استثنا دارد سایر اکابر و اصاغر آن قبیله برگزیده ترین اقوام قریش اند و هیچکس از قبایل عرب از روی شرف و نسب با ایشان سالک مسالک فضل و ادب دعوی تفوق بلکه مساوات مجوز نیست و لهذا همچنانکه بفرمان ایزد تعالی صدقه بر خاتم الانبیا علیه من الصلوات افضلها حرام بود بر اشراف آن قبیله شریفه نیز حرام است کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم لا تحل الصدقة لآل محمد انما هی اوساخ الناس و بصحت پیوسته که مراد از آل درین حدیث اولاد عبد المطلب بن هاشم اند و هم آل علی و آل جعفر و آل عقیل و آل عباس زیرا که صدقه بر سایر صحابه حلال بود و این معنی بر وفور اکرام و کمال احترام هاشمیان دلیلی است واضح در غایت وضوح و برهانیست در نهایت ظهور مثنوی مسلمان محمد علیه السلام زکوة است بر آل هاشم حرام پسند است این قوم را این شرف که پاکند چون در بجوف صدف

در کشف الغمه مسطور است که روی البیهقی فی کتاب دلایل النبوة باسناده عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الله خلق الخلایق قسمین فجعلنی فی خیرهما قسما و ذلک قوله تعالی و اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال فانا من اصحاب الیمین و انا من خیر اصحاب الیمین ثم جعل القسمین اثلاثا فجعلنی فی خیرها ثلثا فذلک قوله و اصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة و اصحاب المشأمة ما اصحاب المشأمة و السابقون السابقون فانا من السابقین و انا من خیر السابقین ثم جعل الاثلاث قبایل فجعلنی فی خیرها قبیلة و ذلک قوله تعالی و جعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا ان اتقیکم ولد آدم و اکرمهم علی الله و لا فخر ثم جعل القبایل بیوتا فجعلنی فی خیرها بیتا و ذلک قوله عز و جل انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا فانا اهل بیتی مطهرون من الذنوب و از مضمون این حدیث نیز بوضوح می پیوندد که قوم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم یعنی بنی هاشم بهترین اقوام عرب اند و فاضل ترین اهل حسب و نسب و از امیر المؤمنین علی علیه السلام و التحیة روایتست که روزی بر منبر فرمودند که نحن اهل البیت لا یقاس بنا احد یعنی ما اهل بیتیم که هیچ احدی را با ما قیاس نتوان کرد فی الواقع چگونه کسی را بجماعتی نسبت توان کرد که خواجه کونین محمد مصطفی و امام الثقلین علی مرتضی و سیدة النسا فاطمه زهرا و سبطین مکرمین و حمزه و عباس و ذو الجناحین از ایشان اند و افتخار می کنند کاتبان ایشان و مهاجرین جماعتی که از وطن سفر کرده باشند بجانب ایشان مثنوی تعالی الله زهی قوم سرافراز مقیمان حریم لطف و اعزاز از ایشان خانه دین گشته پر نور فلک روشن ز نور رای ایشان ملک بوسیده خاک پای ایشان بود سر خیل این قوم مکرم وصی اولاد آدم علی مرتضی کز رفعت قدر سپهر شرع را شد چون مه بدر دگر آن نور چشم اهل بینش حسن مهر سپهر آفرینش دگر از جمله ایشان حسین است که مهرش هوشمندان را فرض عین است دگر آن سید اهل شهادت که عم مصطفی بود از سعادت دگر جعفر که از غایت اعزاز نماید در بهشت عدن پرواز دگر عباس کو عم نبی بود ز ارباب کرم ابن ... دگرها این جمع گرامی که ملک شرع را بودند حامی علو قدر این قوم شرفناک بود برتر ز وصف عقل و ادراک سلامی عطر سا چون نافه چین درودی چون نسیم صبح مشکین نثار تربت پر نور ایشان قرین روضه معمور ایشان ذکر

بعدد اثنا عشر بحسب احادیث خیر البشر و اقوال علماء دانش و رصلی الله علی النبی و آله الی یوم الحشر در صحیحین از جابر بن سمرة رضی
[illegible] گفت سمعت عن النبی صلی الله علیه و سلم یقول یکون بعدی اثنا عشر امیرا فقال کلمة لم اسمعها فقال ابی انه قال کلهم من قریش یعنی
[illegible] الله علیه و سلم که می گفت خواهند بود بعد از من دوازده امیر پس گفت کلمه که من نشنیدم آنرا و پدرم گفت که رسول فرمود که آن دوازده
[illegible] یش خواهند بود و در کشف الغمه از عامر الشعبی از جابر بن سمرة مرویست که گفت رفتم بسوی رسول الله صلی الله علیه و سلم با پدرم و پدرم [illegible]
صلی الله علیه و سلم که می گفت لا یزال هذا الدین عزیزا منیعا الی اثنی عشر خلیفة فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم کلمة لم اسمعها فقلت لابی ما قال قال
[illegible] عن ابی جعفر محمد بن علی علیهما السلام عن جابر بن عبد الله الانصاری رحمه [illegible] قال دخلت علی فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم
[illegible] یها اسماء الاوصیاء و الائمة من ولدها فعددت اثنا عشر اسما آخرهم القائم من ولد فاطمة ثلثة منهم محمد و ثلثة منهم علی و در ارشاد شیخ مفید از حسن
[illegible] جعفر ثانی محمد بن علی از آبای بزرگوار او علی النبی علیهم السلام مرویست که امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت که رسول صلی الله علیه
[illegible] گفت که آمنوا بلیلة القدر فانه ینزل فیها امر السنة و ان لذلک ولاة من بعدی علی بن ابی طالب و احد عشر من ولده و در همین کتاب از امیر المؤمنین
[illegible] مرویست که ابن عباس رضی الله عنهما گفت بدرستی که شب قدر در هر سالی می باشد و بدرستی که فرود می آید در این شب کار آن سال و آن
[illegible] بعد از رسول صلی الله علیه و سلم پس ابن عباس رضی الله عنه پرسید که کیانند آن والیان قال انا و احد عشر من صلبی ائمة محدثون و در کشف الغمه
منقولست که سید العابدین علی بن الحسین از آبای بزرگوار خود روایت نموده است که رسول صلی الله علیه و سلم امیر المؤمنین علی را گفت که ائمة
عطاهم الله علمی و فهمی و لهم انت یا علی و آخرهم القائم الذی یفتح الله تعالی علی یدیه مشارق الارض و مغاربها و عن الصادق عن ابیه عن جده
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الائمة من بعدی اثنی عشر اولهم علی بن ابو طالب و آخرهم القائم هم خلفائی و اوصیائی و اولیائی و حجج الله
من [illegible] المنکر لهم کافر و ایضا در کشف الغمه از مسند امام احمد بن حنبل رحمه الله علیه منقولست که مسروق گفت که بودیم ما با عبد الله بن مسعود رضی الله عنه
که مردی نزد او آمد و گفت ای پسر مسعود آیا گفته است شما را پیغمبر شما که چند خلیفه خواهند بود بعد او و عبد الله مسعود گفت آری بعدد نقبای بنی
[illegible] بنص کلام ملک جلیل عدد نقبای بنی اسرائیل منحصر در دوازده است پس باید که خلفاء رسول صلی الله علیه و سلم دوازده نفر باشند و نزد
[illegible] ظاهر است که عدد خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین از پنج تجاوز ننموده و مدت خلافت ایشان بر طبق حدیث الخلافة بعدی ثلثون سنة
و عدد حکام بنی امیه که دعوی خلافت کردند بچهارده رسیده و عدد عباسیان بسی و هفت و از این مقدمه بوضوح می پیوندد که عدد
[illegible] خیر البشر بر مسند خلافت و حکومت نشستند از صحابه و بنی امیه و بنی عباس از [illegible] تجاوز نمود پس معلوم شد که مقصود حضرت رسالت [illegible] آنچه
[illegible] استفاد میکرد دوازده امام اثنی عشریه بوده اند بترتیبی که عنقریب مذکور خواهد گشت انشاء الله تعالی تا آنکه بعضی از علماء کبار در باب انحصار
[illegible] الله الغفار در کتب خویش ایراد کرده اند بسیار است از آنجمله [illegible] قول که صاحب کشف الغمه از کمال الدین محمد بن طلحه نقل نموده در انحصار
آنکه بنای دین اسلام بر دو کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله است و هر یک کلمه که اصل است با آنچه تعلق بآنست مرکب از دوازده حرفست پس باید
[illegible] فروع ایمانست منتسب بدوازده امام باشد دوم آنکه بر طبق آیه کریمه و لقد اخذ الله میثاق بنی اسرائیل و بعثنا منهم اثنی عشر نقیبا نقباء قوم
دوازده اند و رسول صلی الله علیه و سلم نیز در لیله العقبه از انصار دوازده کس را بنقابت تعیین فرمود [illegible] متعادا عدد [illegible]
[illegible] شد در همان عدد سیوم آنکه اسباط بنی [illegible] یعقوب علیه السلام بمقتضای آیت [illegible] و من قوم موسی امة یهدون [illegible]
[illegible] قطعناهم اثنتی عشرة اسباطا دوازده بودند پس لایق چنان می نماید که عدد ائمه هداة که از عترت طاهره مصطفویه موافق ایشان باشد چهارم
آنکه محتاج بزمانست و زمان عبارت از ساعات شب و روز و هر یک از لیل و نهار در حال اعتدال دوازده ساعتست و دین
[illegible] متعلق بوجود امام عادل است باید که عدد ایشان نیز منحصر در دوازده بود پنجم چنانکه شهور ماه و آفتاب راهنمای ابصار خلایق
[illegible] محسوسه انوار امامت نیز هادی قلوب و عقول است بسلوک سبیل هدی و طریق سعادت و همچنانکه محل نور شمس در بروج اثنا عشر است
[illegible] است نیز از ائمه دوازده [illegible] است ششم آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم امر امامت را در قبیله قریش حصر کرده فرمود که

الا ائمة من قریش و قال صلوات الله و سلامه علیه قدموا قریشا و لا تقدموها و نزد علمای انساب بصحت پیوسته که میان رسول آخر الزمان و نضر که قریش
عبارت از وست دوازده نفر واسطه بوده اند پس هرگاه که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم مرکز باشد متصاعد شود و در درجه آبا تا نضر منحدر
گردد در مرتبه ابنا تا صاحب الزمان و در هر یک از جهتین دوازده قریشی اند چه بثبوت پیوسته که خطوط خارجه از مرکز برابر یکدیگر می باشد فانظر بعین
الاعتبار الی انوار الاقدار کیف جرت باظهار هذه الاسرار من حجب الاستتار بانوار مشکوة الافکار و فی هذا المقدار عبرة و بلاغ لذوی الاستبصار و صلی
الله علی محمد سید الابرار و آله الاخیار الاطهار **گفتار در بیان بعضی از فضایل و کمالات امام نخستین یعنی امیر المؤمنین و امام المسلمین علی
بن ابی طالب رضه** بر ضمیر مهر تاثیر طالبان مطالب اخبار عترت نبویه و خاطر آفتاب تنویر سالکان مسالک آثار عشیرت مصطفویه علیهم
افضل الصلوة و التحیة مخفی و محتجب نماند که بعضی از فضایل و فواضل ... در ضمن حکایات جزو سیم از مجلد اول که مشتمل است بر سیر خیر البشر سبق ذکر یافته و
جزو چهارم ... تبیین بذکر وقایع و حالات اوقات آن قطب سپهر ولایت نافذ و ایضا در ضمن حکایات گذشته زمان ولادت و شهادت آنحضرت
... بیان احوال ... استحسان طباع فضلای بزرگوار رسیده آنچه در اجزاء سابقه مسطور شده در این جزو بی ضرورتی چیزی مذکور نخواهد گشت و ذکر
شمه از مناقب و مفاخر آن امام ستوده مآثر اختصار خواهد افتاد زیرا که تبیین و تفصیل جمیع کمالات آن امیر خجسته صفات از حیز امکان بیرونست و از آنچه در
صحایف لیل و نهار گنجد افزون **بیت** هرچند ز اوصاف جمالت رخ خوب ترا همه وجه کمالست کما لا یخفی ولی شایسته سخنوری و غایه مدح گستری بنان
بیان و خامه نکته ور لسان چگونه متعهد و متکفل تعداد تمامی فضایل بزرگواری تواند شد که حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و سلم که دنیا و ما فیها بلکه هر دو سرا
بطفیل وجود فایض الجود او موجود گشته ابن عم او ست و ابو طالب که مدتی مدید بحکم ... اوقات خجسته ساعات را بکمال تربیت و کفالت خلاصه موجودات مصروف
داشت پدر او و عبد المطلب بن هاشم که در مکه مرجع اشراف و اعاظم بود جد او و فاطمه بنت اسد بن هاشم مادر او و سیدة النساء فاطمه زهرا زوجه او و سبطین رسول
ثقلین اولاد امجاد او و جعفر طیار برادر او و سید الشهدا حمزه و ساقی حجاج عباس عمام او و دعاء اجابت انتمای اللهم وال من والاه وارد در شان او و آیت
ولایت عنایت انما ولیکم الله مخبر از رفعت مکان او ... نسبش ز خبر معتبر انا و علی من نور واحد معلوم و ... حسبش از کلمه شریفه انت اخی فی الدنیا و الآخرة
مفهوم و ... کمالش از حدیث صحیح انا مدینة العلم و علی بابها معین وجود شاملش از کلام معجز نظام الذین ینفقون اموالهم باللیل و النهار سرا و علانیة روشن آثار
شجاعتش از فحوای لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار لامع و انوار خلافتش از مقتضای من کنت مولاه فهذا علی مولاه ساطع و فور فضیلتش از مضمون لمبارزة
علی بن ابی طالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة ظاهر و کثرت عبادتش از فرموده ما انتجیته و لکن الله انتجاه باهر **مثنوی** محرم او بود کعبه جان را
محرم او گشته سر یزدان را کاتب نقش خانه تنزیل خازن گنج نامه تاویل هم نبی را وصی و هم داماد جان پیغمبر از جمالش شاد فضلش از حد
حصر بیرونست و آنچه بتوان نوشت افزونست اما بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله بر تحریر جملی اقتصار می نماید و امید میدارد که مقبول طباع اهل ادراک گردد
من الله الاعانة و المدد **ذکر بعضی از احادیث و اخبار که دلالت دارد بر سبق اسلام حیدر کرار رضه** در بسیاری از کتب معتبر روایات
بصحت اثر مقرر گشته که خیر البشر صلی الله علیه و سلم روز دوشنبه مبعوث شد و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روز دیگر که سه شنبه بود بتصدیق نبوت آنحضرت
نمود و کشف الغمه از ابو رافع مرویست که صلی النبی اول یوم الاثنین و صلت خدیجة آخر یوم الاثنین و صلی علی یوم الثلثا من الغد مستخفیا قبل ان یصلی مع النبی [illegible]
صلی الله علیه و سلم احد سبع سنین و اشهر ابو المؤید خوارزمی گوید که اگر این حدیث بصحت پیوندد تا دلیل آنست که پیش از جماعتی که داخل سباق اهل اسلام ...
علی کرم الله وجهه هفت سال نماز گذارده باشد زیرا که پیش از سابقان اسلام این معنی واقع بوده باشد زیرا که میان اسلام امیر المؤمنین علی و جمعی از صحابه
عظام مثل ابو بکر الصدیق و عثمان ذو النورین و سعد بن ابی وقاص و طلحه و زبیر امتداد زمان هفت سال نبوده و در کتاب یواقیت که مؤلف ابی عمر الزاهد است
از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما منقولست که گفت علی را چهار خصلت است که هیچ یک از مردم را آن خصال نیست اول آنکه امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه نخستین کسی است از عرب و عجم که با حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و سلم نماز گذارد دیگر آنکه در تمامی غزوات علم سعادت آیات بدست
او بود دیگر آنکه در روز مهراس قدم بر جاده شکیبایی ثابت داشت و از رزم فرار ننمود و یوم المهراس روز جنگ حنین را گویند دیگر آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم را غسل
داد و در قبر درآورد و از عفیف کندی که پسر عم اشعث بن قیس است مرویست که گفت پیش از ظهور اسلام روزی جهت طواف بیت الحرام بمکه رفتم و در آن اوقات

روزی در منا نزد عباس رضی الله عنه نشسته بودم که ناگاه مردی از نهانخانه که در آن نزدیکی بود بیرون آمد و در آفتاب نظر کرد چون دید که از وسط السما میل نمود در نماز ایستاد و بعد از آنجا زنی بیرون آمد اقتدا بدو کرد و آنگاه کودکی که نزدیک ببلوغ بود از همانجا بیرون آمده او نیز مقتدی شد پس من از عباس پرسیدم که این کیست و غرض از این کار چیست جواب داد که این مرد محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است برادر زاده من و این ضعیفه منکوحه او است خدیجه بنت خویلد و این پسر علی بن ابی طالب است ابن عم احمد و محمد صلی الله علیه وسلم گمان می برد که بشرف نبوت مشرف گشته و کنوز کسری و قیصر بر وی فتح خواهد شد و این نماز یست که می گذارد و تا غایت غیر از این دو کس احدی متابعت او نکرده است گویند عفیف بعد از آنکه بسعادت اسلام رسید پیوسته این حکایت را نقل می نمود و میگفت که اگر من آن روز ایمان می آوردم در سبق اسلام ثانی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه می بودم و ایضا در کشف الغمه از کتاب خصایص بروایت ابوذر الغفاری و سلمان الفارسی رضی الله عنهما منقولست که نوبتی رسول صلی الله علیه وسلم دست امیر المؤمنین علی را گرفته گفت این اول کسی است که بمن ایمان آورده است و این فاروق این امت و یعسوب مؤمنان است و اول کسی است که در روز قیامت با من مصافحه کند و صدیق اکبر است شعر تعالی الله عجب عالی مقامیست که اقبالش مصون از انتقال است نشسته چون بصدر صفه قرب مقام قدسیانش صف نعالست جناح رحمت هر که گشاید همای سدره اش در زیر بالست و در کتاب مستطرف از سلمان رضی الله عنه روایتست که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که خیر هذه الامة بعدی اولها اسلاما علی بن ابی طالب و در مسند امام احمد بن محمد حنبل مذکور است که روزی مرتضی علی رضی الله عنه گفت که انا عبد الله واخو رسول الله ولقد صلیت قبل الناس بسبع سنین و خواجه محمد پارسا رحمه الله در فصل الخطاب آورده که قال الامام تاج الاسلام محمد ابادی البخاری رحمه الله فی اربعینه فی الحدیث الرابع فی ذکر علی رضی الله عنه والصحیح انه اسلم قبل البلوغ و روی هذا البیت عن علی رضی الله عنه قبل الاسلام شعر سبقتکم الی الاسلام طرا غلاما ما بلغت اوان حلمی محمد النبی اخی و صهری و حمزة سید الشهداء عمی و جعفر الذی یضحی و یمسی یطیر مع الملائکة ابن امی و بنت محمد سکنی و عرسی منوط لحمها بدمی و لحمی و سبطا احمد ولدای منها فمن منکم له سهم کسهمی و اوجب لی ولایته علیکم رسول الله یوم غدیر خم ذکر بعضی از آیات کلام الهی که نازل گشته در شان حضرت ولایت پناهی در کشف الغمه از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که گفت از رسول صلی الله علیه وسلم معنی آیت را پرسیدم که والسابقون السابقون اولئک المقربون فی جنات النعیم فقال قال لی جبرئیل ذلک علی و شیعته والسابقون الی الجنة المقربون من الله بکرامته لهم و ایضا از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که بعد از نزول کلام معجز نظام قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی از خاتم الانبیا علیه من الصلوات افضلها سوال کردند که کیستند آن جماعت که محبت ایشان بر ما واجب است آنحضرت سه نوبت فرمود که علی و فاطمه و دو پسر ایشان علیهم التحیة والغفران و از ام سلمه رضی الله عنها روایتست که گفت روزی رسول صلی الله علیه وسلم در میان ما نشسته بود ناگاه فاطمه علیها السلام با ظرفی که در آن عصیده بود درآمد فقال النبی صلی الله علیه وسلم این علی و ابناه فقالت فی البیت قال ادعیهم لی فاقبل علی والحسن والحسین بین یدیه فاطمه آمدند چون رسول صلی الله علیه وسلم ایشان را دید کسای خیبری را که در وقت خواب می پوشید بعد از آن گفت که اللهم ان هولاء اهل بیتی و احب الخلق الی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا فانزل الله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و بروایتی بعد از آنکه ام سلمه رضی الله عنها این دعا شنید گفت یا رسول من از اهل بیت تو نیستم آنحضرت فرمود که انک علی خیر او الی خیر و چنانچه در بسیاری از کتب سیر و تواریخ مسطور است کلام مجید و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله در شان شاه مردان علیه التحیة والغفران نزول نمود و سبب نزول آن بود که در شبی که رسول صلی الله علیه وسلم از مکه هجرت کرد امیر المؤمنین علیه السلام در جای خواب آنحضرت تکیه فرمود و این حکایت در ذکر هجرت سید ابرار مرقوم کلک بیان گشته احتیاج بتکرار نیست دیگر آنکه جمعی کثیر از اهل تفسیر آورده اند که میان شاه مردان علیه التحیة والغفران و ولید بن عقبه بسببی از اسباب نزاع واقع شد و ولید آن حضرت را گفت که خاموش کن که تو هنوز طفل صبیانی و زبان من افصح است از لسان تو و نیزه من تیز است از سنان تو شاه مردان جواب داد که اسکت انک فاسق و خدای تعالی جهت تصدیق امیر المؤمنین علی رضی الله عنه این آیت فرستاد که افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون فالمؤمن علی علیه السلام والفاسق الولید بطریقی که در ضمن وقایع زمان خلافت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه مرقوم کلک بیان گشت ولید در وقتی که والی کوفه بود صباحی که بواسطه شرب شراب انگور مست و بی شعور بود امامت کرد و فسق او بابلغ وجهی ظهور نمود و بقول مجاهد کلمه صالح المؤمنین در کلام معجز آیتین فان الله هو مولاه و جبریل و صالح المؤمنین

المناقب از امام المسلمین است رضی الله عنه و براء بن عازب روایت کرده که نوبتی رسول الله صلی الله علیه وسلم امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را گفت که یا علی قل اللهم اجعل لی عندک عهدا و اجعل لی عندک ودا و اجعل لی فی صدور المؤمنین مودة فنزلت ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا و بطریق متعدده به ثبوت پیوسته که چون این آیت انما انت منذر و لکل قوم هاد نزول نمود رسول صلی الله علیه وسلم بر زبان جاری نمود که انا المنذر و اشارت بسینه بی کینه خویش کرد آنگاه گفت که و لکل قوم هاد و بسوی امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه اشارت نموده گفت بک یهتدی المهتدون بعدی در کشف الغمه مذکور است که زر بن حبیش از عبد الله قال کنا نقرأ علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک ان علیا مولی المؤمنین و ان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس و در روضة الشهدا مذکور است که علی مرتضی رضی الله عنه در وقتی که از امتعه دنیویه چهار درم داشت آن درم را از حوایجات ضروریه خویش باز گرفته درمی در شب و درمی در روز و درمی در سر و درمی در علانیه نفقه کرد و آیت کریمه الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا و علانیة در آن باب نزول نمود و حضرت رسالت مآب جناب ولایت مآب را گفت ای علی ترا برین تصدق چه چیز باعث شد آنجناب جواب داد که موعود خدا عطا به صدقه را منحصر در این چهار وجه دیدم و تمنای آنکه یکی ازین وجوه مقبول بارگاه واحدیت افتد التزام طرق اربعه نمودم سید عالم صلعم فرمود که ای پسر ابو طالب آنچه مطلوب تو بود یافتی اما قصه نزول آیات هل اتی بسبب صیام شاه اولیا و سیدة النسا و اطعام ایشان سه شب مسکین و یتیم و اسیر را از غایت اشتهار احتیاج بشرح ندارد و همچنین حدیث فرود آمدن آیت انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون بجهت انعام امیر المؤمنین علی رضی الله عنه خاتم خود را به سائل در وقت رکوع بغایت مشهور است و کیفیت آن بر السنه و افواه مردم آگاه مذکور بنابر آن در تفصیل آن شروع نمود و از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که گفت نیست در قرآن آیتی مگر آنکه علی راس و قاید آنست و هم از او منقولست که گفت نازل نشده است در شان هیچ احدی از کتاب خدا آنچه در شان علی رضی الله عنه نازل گشته است و ایضا از او روایتست که گفت نازل نشده است در قرآن یا ایها الذین آمنوا الا آنکه علی رضی الله عنه امیر ایشان و شریف ایشان است و از حذیفه نقل است که گفت فرد دنیا مده است سوره از سور قرآن الا آنکه علی اعلی و لباب آن است و از مجاهد به ثبوت پیوسته که گفت هفتاد آیت در شان شاه مردان نازل شده است و حافظ ابو بکر احمد بن موسی بن مردویه روایت کرده باسناد خود از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه که گفت قرآن نازل شده است چهار ربع ربعی در شان ما و ربعی در شان دشمنان ما و ربعی در ذکر سیر و امثال و ربعی در باب فرایض و احکام و ما راست کرایم کلام مکنت علام اللهم صل و سلم علی خیر الانام و آله العظام و عترته البررة الکرام ذکر بعضی از احادیث که دلالت دارد بر وجوب محبت شاه ولایت منقبت و بیان کثرت علم و شجاعت و سخاوت و زهادت آن آفتاب سپهر هدایت و سعادت در کشف الغمه در مناقب ابو المؤید خوارزمی مرویست که جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه گفت که قال رسول الله صلعم جاءنی جبرئیل من عند الله عز وجل بورقة آس خضراء مکتوب فیها ببیاض انی افترضت محبة علی بن ابی طالب علی خلقی فبلغهم ذلک عنی یعنی گفت رسول صلعم که جبرئیل از نزد ایزد سبحانه و تعالی با برگ سبز از آس که در آن نوشته بود بسفیدی که بدرستی که من فرض کردم دوستی علی بن ابی طالب را بر خلق خود پس برسان بدیشان این حدیث را از من و ایضا در مناقب از انس رضی الله عنه مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که دوستی علی بن ابی طالب حسنه ایست که با وجود آن ضرر نمی رساند سیئه و دشمنی او سیئه ایست که با وجود آن نفع نمی رساند حسنه ما احسن ما قیل قطعه

بهیچ وجه نبیند بحشر روی بهشت کسی که روز نسیم قهر بدگر دانی و گر بلطف نظر سوی دوزخ اندازی کند ز فیض تو بر عاصیان گلستانی

و ایضا در مناقب از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که رسول صلعم گفت که اگر مردم بر محبت علی بن ابی طالب مجتمع می شدند خلق نمی کرد خدای تعالی آتش دوزخ را و بر ضمیر اذکیا پوشیده نخواهد بود که این بعضی از افاضل علما همچنین تاویل کرده که دوستی امیر المؤمنین علی مرتضی رضی الله عنه فرع محبت حضرت رسالت پناه است و تصدیق بر آنچه آنحضرت آورده من عند الله موجب تصدیق بشرع مصطفوی و سبب معرفت وحدانیت الهی است و عمل با وامر و نواهی او و مقرر است که اگر جمیع افراد نوع بشر برین فطرت مخلوق می گشتند حق سبحانه و تعالی آتش دوزخ را خلق نمی کرد و در مناقب مسند ترمذی مذکور است که سلمان را گفتند چه بسیار دوست میداری علی بن ابی طالب را سلمان رضی الله عنه گفت که من از رسول صلعم شنیدم که می گفت من احب علیا فقد احبنی و من ابغض علیا فقد ابغضنی یعنی هر که علی را دوست دارد او مرا دوست داشته باشد و هر که دشمن دارد علی را پس بدرستی که مرا دشمن داشته باشد نظم دوستی علی بحق خدا دست گیرد ترا بهر دو سرا دشمنی می افکند در چاه هم بیرهان عادوا من عاداه و حافظ ابو نعیم در حلیة الاولیا روایت نموده که امام عالیمقام حسن بن علی مرتضی رضی الله تعالی عنهما گفت

گفت که رسول صلی الله علیه و سلم مرا گفت که بخوان برای من سید عرب یعنی علی مرتضی را پس گفت عایشه رضی الله عنها که آیا تو نیستی سید عرب پس گفت صلی الله
علیه وسلم انا سید ولد آدم و علی سید العرب چون امیر المؤمنین علی رضی الله عنه حاضر شد رسول صلعم کس فرستاد تا انصار را احضار کردند پس ایشان را گفت
که ای گروه انصار آیا دلالت کنم شما را بر آن چیزی که اگر متمسک شوید بآن گمراه نگردید بعد از آن هرگز گفتند بلی یا رسول الله صلعم پس گفت رسول که این
علی است پس دوست دارید او را همچنانکه مرا دوست میدارید و اکرام کنید او را همچنانکه مرا اکرام می‌کنید پس بدرستی که جبرئیل علیه السلام مرا امر کرده است مرا
بدانچه گفتم شما را از نزد ایزد سبحانه و تعالی و ابن خالویه از ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت کرده که رسول صلعم گفت مر علی را که دوستی تو ایمان است
و دشمنی تو نفاق و اول کسی که به بهشت درآید دوست تست و نخستین کسی که بدوزخ درآید دشمن تو و بدرستی که گردانیده است ترا ایزد تعالی سزاوار این
عطیه پس تو از منی و من از تو ام و نیست پیغمبری بعد از من و عز الدین عبد الرزاق بن رزق الله المحدث الحنبلی الموصلی در مؤلف خویش آورده که روایت کرده است
ابوجعفر منصور از پدر خود و او از پدر خود علی بن عبد الله بن العباس که گفت عبد الله که من با پدر خود عباس نشسته بودم نزد رسول صلی الله علیه و سلم که ناگاه
درآمد علی بن ابی طالب رضی الله عنه و سلام کرد پس پیغمبر صلعم سلام ورا رد نمود و با وخوش وقت شده برخاست و با وی معانقه فرمود و میان هر دو
چشمش را ببوسید و او را بر جانب راست خود نشاند پس عباس گفت دوست میداری این را یا رسول الله صلی الله علیه و سلم رسول گفت ای عم رسول
خدا والله که شدت محبت الهی نسبت با وی بیشتر است از آنچه من او را دوست میدارم بدرستی که خدای تعالی ذریت هر پیغمبری را در صلب او آفریده است و گردانیده
است ذریت مرا در صلب علی و هم از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که گفت نگاه کرد رسول صلعم بسوی علی بن ابی طالب پس گفت انت سید فی الدنیا و سید
فی الآخرة من احبک فقد احبنی و حبی حبیب الله و من ابغضک فقد ابغضنی و بغضی بغیض الله فالویل لمن ابغضک بعدی و در ترجمهٔ مستقصی از صحیح مسلم نقلست که قال
علی عهد النبی صلعم انه لا یحبک الا مؤمن و لا یبغضک الا منافق رباعی شاه کرشتی که مصطفی را ثانیست و ز پرتو باطنش جهان نورانیست حبش
سبب رحمت رحمانیست بغضش از عذاب جاودانیست بصحت پیوسته که در وقتی که معلم مدرسهٔ وعلمک ما لم تکن تعلم صلی الله علیه وسلم امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه را به یمن میفرستاد گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم مرا ایشان اهل کتاب می‌فرستی و من جوانم و علم قضا را نمیدانم رسول صلی الله علیه و سلم
دست مبارک بر سینهٔ بی کینهٔ آنحضرت زده فرمود که اللهم اهد قلبه و ثبت لسانه از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه منقولست که فرمود فو الذی فلق الحبة ما شککت بعد فی
قضاء بین الاثنین و در صحاح اخبار وارد است که سید ابرار صلعم و آل الاخیار رفوبتی در مجمع صحابه کبار فرمود که اقضاکم علی یعنی اعلم شما بعلم قضا علی مرتضی است
و در شواهد النبوة از شرح تعرف منقولست که جناب مرتضوی آب راسخنانست که پیش از وی کسی بدان متکلم نگشته و بعد از وی نیز احدی مثل آن بر زبان
نیاورده تا آنکه روزی بر زبر منبر فرمود که سلونی قبل ان تفقدونی سلونی عما دون العرش بپرسید از من از ما وراء عرش هرچه میپرسید بدرستی که در میان دو پهلوی من علوم
بسیار است این لعاب حضرت رسالت آب است در دهان من و این آن چیز نیست که چشانیده است رسول صلعم بخدائی که جان من در قبضهٔ قدرت اوست
که اگر فرمان رسد تورات و انجیل را که سخن گویند هر آینه من وسادهٔ وضع کنم و بر ان نشسته خبر دهم بدانچه در آن هر دو کتاب مراد در آن باب التصدیق نمایند
و بروایتی که در کشف الغمه مسطور است فرمود که هر آینه حکم کنم در میان اهل تورات بتورات ایشان و در میان اهل انجیل بانجیل ایشان و در میان اهل زبور
بزبور ایشان و در میان اهل فرقان بفرقان ایشان و نیست آیتی که نازل شده باشد در بر و بحر و سهل و جبل و لیل و نهار مگر آنکه من میدانم که در شان که نازل
گشته است و بر هر تقدیر درین سخن اشارتست بآنکه آنحضرت را بر وجه کمال علم بوده است بمعانی و احکام کتب ملک متعال قطعه دانشش گنجیست
پر از گوهر علم کلامش غیرت عقد لآل است زبانش مظهر اسرار و غیبست بیانش مظهر سحر حلالست چنان بروی حقایق منکشف شد که دانا
بر جواب هر سؤال است و در فصل الخطاب اثناء ذکر فضایل حضرت ولایت مآب مسطور است که قال ابن عباس رضی الله عنه اعطی علی رضی الله
عنه تسعة اعشار العلم و و الله لقد شارکهم فی العشر الباقی و چنانکه در کشف الغمه مذکور است سند جمیع سالکان مسالک علوم از کلام و تفسیر و فقه و معانی و
بیان و نحو و صرف و غیر آن بآنحضرت منتهی میگردد و در شواهد النبوة از جنید بغدادی رحمة الله مرویست که گفت اگر جناب مرتضوی از محاربات
مخالفان باز پرداختی هر آینه از وی بما نقل کردندی از این علم یعنی علم حقایق التصوف آنچه دلها طاقت آن نیاوردی و در روضة الشهداء از حضرت ولایت
انتما منقولست که فرمود که خاتم الانبیاء هزار باب از علم بمن آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر بر من منکشف شد نظم جهاد کوشش او یک علم در

وز آن دو ماند روشن صد علم بگشاد چو شهر علم دین پیغمبر آمد در آن شهر بیشک حیدر آمد اما کمال شجاعت شاه ولایت پناه بغایت مشهور است و درهمه غزوات
و معارکی که در عهد رسالت پناه مسطور گشته بنهایت ظهور قطعه زضرب ذو الفقارش و ز تیغش هزاران سر بهر سو پا یمالست اگر رستم کشند تیغ خلافش
میدان غزا کمتر زالست چه جای پور دستان شیر افلاک بدست او زبون شیر ازغزالست اما سخاوت آنحضرت بمرتبه بود که اگر سالها بیان آن کنند دو زبان بتصدی بیان
تفصیل آن کرده از هزار یکی و از بسیار اندکی بپایان نرسد شعر ولایت دستگاها پادشاها کف تا بر دولت دریا مثالست شود گر زفلک پر گوهر و زر
بچشمت کمتر از سنگ و سفالست زند چون موج دریای عطایت جهانی غرق انعام و نوالست اما زهادت آن مهر سپهر سعادت و عدم رغبت او
بدنیا و ما فیها و کثرت توجه او بر ترتیب اسباب صعود بدرجات فردوس اعلی در مرتبهٔ قصوی داشت چنانچه جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه می گفت که ندیدم
در دنیا زاهدتر از علی المرتضی که پیوسته دیدهٔ همت او از امتعهٔ دنیویه فرو بسته بود و بر مرصد ریاضت مترصد شهود مراتب اخرویه نشسته نظم چو بودش
همت ملک جاودانی نبودی طالب دنیای فانی در ترجمهٔ مستقصی مذکور است که چون عائیشه و طلحه و زبیر رضی الله عنهم بر بصره استیلا یافتند طلحه رضی الله عنه
به بیت المال درآمده و نقود نامعدود دیده این آیت برخواند که وعدکم الله مغانم کثیرة تاخذونها فعجل لکم هذه و بعد از آنکه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بر ایشان ظفر یافت
در بیت المال درآمد چشمش بر دنانیر و دراهم سرخ و سفید افتاد فرمود که ای زرد سرخ مرا مغرور مسازید و ای سیم سفید بفریب غیر من پردازید که من بمثل شما مغرور نشوم و بجانب شما
التفات نکردم مصرع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا قال رسول الله صلعم کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل رباعی معشوقهٔ دهر
چون کند جلوه گری در وی بکنی نظر اگر دیده وری در دار فنا که از ثبات است بری مانند غریب باش یا رهگذری و در بعضی از اخبار آمده است که حیدر
کرار هرگز شکم از نان جو سیر نخوردی و در بسیاری از اوقات نان جو با نان خورش میل نکردی از عدی بن ثابت بثبوت پیوسته که گفت طبق
پالوده نزد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بردم رغبت نفرمود و فرمود که من دوست ندارم که چیزی تناول نمایم که رسول الله صلعم از آن نخورده باشد و در کشف الغمه
مسطور است که روزی امیر المؤمنین علی علیه السلام دو جامه بطریق خرید و قنبر غلام خود را مخیر ساخت که هر کدام خواهی بپوش قنبر یکی از آن دو ثواب را اختیار کرده
و دیگری را حیدر کرار بپوشید و آستین آن را دراز دیده آنچه از سر اصابع همایونش زیاده بود قطع فرمود و در روضة الشهدا مذکور است که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
در آن صبح که ابن ملجم او را زخم زد فرمود که مرا روی بجانب مشرق بدارید چون بموجب فرموده عمل کردند گفت که ای صبح بدان خدائی که بفرمان او بر آمدی و
بحکم او نفس زدی که در روز قیامت از تو گواهی خواهم طلبید چون تو صادق باید که براستی ادای شهادت نمائی که از آن روز باز که با رسول خدا بودم
ایام شباب را گذارده ام تا امروز هرگز مرا تو خفته نیافته و من ترا نا آمده نیافته ام آنگاه سجده کرده و گفت بار خدایا در روز جزا که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر حاضر
باشند و ملائکه و صدیقان و شهیدان بعرش اعظم ناظر گواهی دهی که از آن ساعت که بدست حبیب تو ایمان آوردم هرچه فرموده بجان قبول کردم و هرگز مباشر
منهیات تو نگشته ام و خلاف فرموده پیغمبر تو نیندیشیده ام و بخاطر نگذرانیده ملخص سخن آنکه حقیقت زهد و عبادت اطاعت اوامر و نواهی الهی است و متابعت
سنن سنیهٔ حضرت رسالت پناهی و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در تمامی اصناف طاعات بمرتبهٔ اجتهاد و اهتمام می فرمود که فوق آن درجه تصور نتوان
کرد و زیاده بر آن دقیقه بخزانهٔ خیال در نتوان آورد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم

ذکر بعضی دیگر از مفاخر و مناقب امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب و ایراد شمهٔ از خوارق عادات آن مظهر عجایب و مظهر غرایب

امام عالیمقام ابو الحسن علی بن
موسی الرضا از آبای بزرگوار خود علیهم السلام نقل نموده که خیر الانام صلعم الی یوم القیام فرمود که غیر ما کسی در روز حشر سوار نخواهد بود و ما چهار نفریم پس مردی
از انصار برخاسته گفت فداک ابی و امی یا رسول الله غیر از تو که سوار خواهد بود فقال صلعم انا علی البراق و اخی صالح علی ناقة الله التی عقرت و عمی حمزه علی ناقتی
العضباء و اخی علی علی ناقة من نوق الجنة بیده لواء الحمد بین یدی العرش یقول لا اله الا الله محمد رسول الله ابو المؤید خوارزمی از جابر انصاری رضی الله عنه
روایت کرده است که رسول گفت که چون صانع بیچون آسمان و زمین را خلق فرمود نبوت من و ولایت علی را بر ایشان عرض کرد آسمان و زمین قبول آن نمودند ندا آمد
بالا تفویض یافتند پس صاحب سعادت کسی است که بوسیلهٔ ما سعید گردد و شقی کسی است که بسبب عدم متابعت ما شقاوت یابد و ما حلال کنیم حلال
خدای را و حرام کنیم حرام خدا را و در صحاح اخبار وارد است که روزی مرغی بریان نزد نبی آخر الزمان صلوات الله علیه آوردند آنحضرت گفت بارخدایا
دوست ترین خلق خود را نزد من فرست تا این مرغ را با من بخورد پس علی کرم الله وجهه نزد رسول صلعم آمد و آنحضرت آن مرغ را با وی تناول فرمود

بیان

ودر کشف الغمه از مسند امام احمد بن حنبل منقولست که زید بن ارقم گفت که از اصحاب حضرت رسالت مآب از منازل خود ابواب بسیار در مسجد باز کرده بودند روزی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که این درها را مسدود گردانید مگر باب علی بن ابی طالب را پس بعضی از مردم درین باب سخنان گفتند واین معنی بسمع اشرف نبوی رسیده برخواست و بعد از ادای حمد و ثنای ایزد تعالی گفت بدرستی که من مأمور گشتم بسد این ابواب غیر باب علی فقال فیه قائلکم والله ما سددت شیئا ولا فتحته ولکنی امرت بشیء فاتبعته بیت در پس آینه طوطی صفتم داشته اند هرچه استاد ازل گفت بگو میگویم واز عبدالله بن عمر رضی الله عنه مرویست که گفت بودیم ما که می گفتیم بهترین مردم ابو بکر صدیق است بعد از ان امیر المؤمنین عمر و بدرستی که ابن ابی طالب را سه خصلت میسر گشته که از انها اگر مرا بودی دوستتر میبود نزدیک من از شتران سرخ موی یکی آنکه رسول صلعم دختر خود را بوی داد و او را از آن دختر اولاد متولد شدند دیگر رسول الله صلعم باب او را از مسجد مسدود نساخت بخلاف سایر ابواب سیوم آنکه در روز خیبر علم را باو عطا فرمود و امام ناطق جعفر الصادق از آبا کرام خود علیهم السلام روایت کرده است که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روزی بر منبر کوفه گفت که ایها الناس مرا از رسول صلعم ده عطیه است که دوستتر است آن خصال نزد من از آنچه آفتاب بر آن طالع میشود گفت مرا رسول صلی الله علیه وسلم که تو برادر منی در دنیا و آخرت و گفت تو نزدیکترین خلایقی بمن روز قیامت بموقف بین یدی الجبار و گفت که منزل تو در بهشت در برابر منزل من خواهد بود چنانچه منازل برادران در مقابل یکدیگر می باشد و گفت که تو وارث منی و گفت که تو وصی منی بعد از من بر اهل بیت و خواص من و گفت که تو نگاه دارنده اهل منی در وقت غیبت من و گفت که تو امامی مرا امت مرا و گفت که تو قایم بعدلی در میان رعیت من و گفت که تو ولی منی و ولی من ولی خداست و گفت که دشمن تو دشمن منست و دشمن من دشمن خداست

بیت
با طلن هر که با علی نه نکوست هر که گو باش من ندارم دوست

واز ثابت غلام ابوذر الغفاری بثبوت پیوسته که گفت من در روز حرب جمل ملازم امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه بودم و چون ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها را در آن معرکه دیدم شکی در دل من پیدا شد بعد از زوال آفتاب آن شک و شبهه از خاطر من مرتفع گشته آغاز قتال کردم و پس از آن واقعه بخدمت ام سلمه رضی الله عنها رفته چون از حال من تفتیش نمود آنچه در ان معرکه از من واقع بود باز می گفتم ام سلمه رضی الله عنها گفت نیکو کردی من از رسول صلعم شنیدم که میگفت علی با قرآنست و قرآن با اوست واین هردو از هم جدا نشوند تا در کنار حوض کوثر بمن رسند و در کشف الغمه مسطور است که مسروق گفت در آمدم بر عایشه رضی الله عنها پس خاموش گشت و من گفتم یا ام المؤمنین سوگند میدهم ترا بخدا و بحق مصطفی که اگر درین باب از حضرت رسالت مآب چیزی شنیده مرا خبر ده پس عایشه گفت که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که میگفت هم شر الخلق و الخلیقه یقتلهم خیر الخلق و الخلیقه واقربهم عند الله یوم القیمه وسیله و در کتب بعضی از علما دیان فضایل الفضایل مسطور است که جندب سلمانی گفته که من در حینی که جناب شاه مردان بجانب نهروان همراه بودم و چون آنحضرت نزدیک بدان منزل رسید در وقتی که نماز میگذارد شخصی خبر آورد که خوارج از آب گذشتند و امیر المؤمنین بعد از آنکه از ادای صلوة فراغت یافت فرمود که این خبر غیر واقع است ایشان از آب نگذشته اند و گشتگاه ایشان درین جانب بوده است و باز جمعی از لشکریان که پیشتر رفته بودند مراجعت نموده بعرض رسانیدند که مخالفان از آب عبور نمودند آنحضرت فرمود که والله که ایشان از آب نخواهند گذشت و من هرگز دروغ نگفته ام و با من دروغ نگفته اند و محل قتل ایشان این طرف آبست و چون از آن منزل کوچ واقع شد بوضوح پیوست که خارجیان از آب نگذشته اند و آن مردم دروغ می گفته اند و در کشف الغمه این حکایت باندک زیادتی از جندب بن عبدالله الازدی مرویست و هم در آن کتاب مسطور است که علی مرتضی با بعضی از اصحاب در کربلا رسیده بجانب راست و چپ نگریسته گریست و فرمود که والله اینست محل خوابانیدن شتران ایشان و موضع شهادت ایشان اصحاب پرسیدند که یا امیر المؤمنین این چه منزل است جواب داد که این کربلا است اینجا قومی را بکشند که بی حساب به بهشت در آیند و بعد از وقوع شهادت امام حسین رضی الله تعالی عنه حقیقت آن سخن بظهور پیوست و ایضا از دوستان شاه ولایت براء بن عازب را گفت که فرزند من حسین را بکشند و تو زنده باشی و او را یاری ندهی پس از واقعه کربلا براء می گفت که امیر المؤمنین علی راست گفت حسین را شهید کردند و من او را نصرت نکردم و همواره از ان اظهار ندامت می نمود و از جمله کرامات امیر المؤمنین حیدر دیگر آنست که ازین سپهر عدد دو بار بجهت آنحضرت رد آفتاب کرد چنانچه از مغرب بجانب مشرق باز گردید کرت اول در زمان حیات سید کاینات و آن حکایت در ضمن وقایع سال ... از هجرت مرقوم کلک بیان گشته حاجت بتکرار نیست و نوبت ثانی بعد از وفات آنحضرت اما آنچه پس از غروب آفتاب بمهر

مصطفی صلعم بر عقبی روی مینمود آنست که در زمانی که آنحضرت از عروج ولایت متوجه کوفه بود و چون خواست که از فرات عبور فرماید وقت نماز دیگر در رسید آن حضرت با طایفه
از اصحاب باداء صلوة عصر قیام نمود و سایر لشکریان بگذرانیدن چارپایان خود مشغول بودند نماز دیگر از ایشان فوت شد و در آن باب سخنان بر زبان
آوردند چون شاه مردان مقالات ایشان را استماع نمود از قادر مختار مسالت فرمود که آفتاب را بازگردانند تا آن جماعت نماز را بوقت بگذارند
و این مسالت عز اجابت یافته خورشید بجای نماز دیگر باز آمد تا سایر اصحاب حضرت ولایت مآب ادای نماز کردند آنگاه غروب کرد در شواهد النبوة مسطورست
که در آن محل از وی آوازی هولناک مسموع میشد چنانچه خوف بر مردم غالب گشته زبان بتسبیح و تهلیل ملک جلیل گردان ساختند و نظر باین کرامت در تربیت
آن مهر سپهر امامت گفته شده نظم ولی والی والا ولایت که در ملک قضا نافذ شالست ز فرمانش اگر واقف شود چرخ نزد وی مهر
کار کش مشکلست دیگر آنکه چون امیرالمؤمنین حیدر بکوفه تشریف برد یکی از جوانان شیعه زنی بحبالة النکاح در آورد و صباحی علی مرتضی رضی الله عنه بعد از
ادای نماز بامداد شخصی را فرمود که بفلان موضع برو و آنجا مسجدیست و در پهلوی مسجد خانه و در آن خانه زنی و مردی باهم نزاعی دارند هر دو را پیش من حاضر
ساز آن شخص بموجب فرموده عمل نمود امیرالمؤمنین ایشان را مخاطب ساخته فرمود که امشب گفت و شنید شما بدور و دراز کشید جوان گفت یا امیرالمؤمنین
من این زن را بعقد خود در آوردم و چون نزدیک او رسیدم مرا از وی تنفری حاصل شد که اگر قدرت میداشتم همان ساعت او را از خانه بیرون میکردم لا
جرم با من آغاز جنگ و جدل کرد تا آن زمان که فرمان تو رسید پس شاه مردان روی بحاضران آورده گفت که بسیاری از سخنان از آن قبیل است که کسی
با آن مخاطب میشود نمیخواهد که دیگری بشنود مردم متفرق شدند و آن مرد و زن بماندند آنگاه شاه ولایت پناه روی بآن زن کرده گفت این مرد را می
شناسی گفت نی فرمود که من ترا بحال او شناسا گردانم بشرط آنکه منکر نشوی گفت قبول نمودم که انکار ننمایم پس امیرالمؤمنین گفت که تو فلانه بنت فلان
نیستی گفت هستم گفت پسر عمی نداشتی که هر دو یکدیگر را دوست میداشتید گفت آری باز فرمود که پدرت ترا بزنی بوی نداد و او را از پیش خود بیرون کرد
و تو شبی بقضای حاجت از خانه بیرون رفتی او ترا گرفته میان شما مجامعت واقع شد و تو از وی حامله شدی و آن قضیه را با مادر گفتی و از پدر پنهان داشتی
و چون وقت وضع حمل در رسید شب بود و مادرت ترا از خانه بیرون برد و از تو پسری متولد گشته وی را در خرقه پیچیدی و در بیرون جداری که موضع
قضاء حاجت مردم بود انداختی سگی آمد و در وی بوی میکرد و سنگی بسوی آن سگ انداختی بر سر آن طفل خورد و بشکست و مادر تو پاره از ازار خود بدرید
و بر سر وی بست پس او را بگذاشتید و رفتید و دیگر حال او را ندانستید که چه شد آن ضعیفه جواب داد که چنین بود یا امیرالمؤمنین و این راز غیر مادر
و مادر من کسی نمیدانست پس آنحضرت فرمود که چون آن شب بپایان رسید مردم فلان قبیله آن کودک را برگرفتند و تربیت کردند تا بزرگ شد و همراه ایشان
بکوفه آمد و ترا زن کرد آنگاه آن جوان را گفت سر خود را برهنه کن پس جوان سر خود را برهنه کرد اثر شکستگی بر سر ظاهر گشت امیرالمؤمنین رضی الله عنه آن زن را
گفت که این پسر تست و خدای تعالی او را از آنچه حرام بود دور داشت نگاه داشت برخیز همراه پسر خود بهر جانب که خواهی برو دیگر آنکه روزی امیرالمؤمنین
علی رضی الله عنه حضار مجلس خود را سوگند داد که هر کس از رسول صلعم شنیده است که فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه اداء شهادت نماید دوازده تن
از انصار برخاسته گواهی دادند و یکی از صحابه که آن حدیث را از خاتم الانبیا شنیده بود کتمان شهادت نمود شاه ولایت پناه او را معاتب کرده
گفت ای فلان تو چرا گواهی ندادی جواب داد که بسبب کبر سن نسیان بر من غالب گشته است علی مرتضی روی بقبله دعا آورده گفت الهی اگر این شخص
دروغ میگوید سفیدی بر بشره وی ظاهر گردان بر موضعی که عمامه آنرا نپوشاند راوی گوید که والله که آن شخص را دیدم که بیاضی در میان دو چشم وی
پدید آمده بود و از زید بن ارقم رضی الله عنه روایتست که گفت من در همان مجلس یا محفلی مانند آن حاضر بودم و من نیز آن حدیث را از حضرت مصطفی
شنیده بودم اما گواهی ندادم بنابر آن ایزد سبحانه و تعالی روشنائی دیده مرا زائل گردانید و پیوسته زید از آن حالت اظهار ندامت کرده
از خدای تعالی آمرزش میخواست و بر ضمیر منیر واقفان اخبار اخیار در نقاب استتار نخواهد بود که آنچه از فضائل و کمالات و کرامات و خوارق
عادات امیرالمؤمنین علی علی المصطفی وعلیه افضل التحیات والتسلیمات در این اوراق مرقوم کلک بیان گشت لمعه ایست از نور لایتناهی و رشحه ایست
از بحر بیکران و تعداد جمیع اوصاف کمال آن برگزیده ایزد متعال مقدور بلغاء سخندان نیست و میسور فصحاء بلاغت نشان نی لاجرم بهمین مقدار که خامه
بدیع آثار اظهار نمود اختصار افتاد و طبع سخن گذار عنان بیان را بصوب اخبار مناقب سایر ائمه معصومین انعطاف داد نظم هر چه گفتیم

گفتیم در اوصاف کمالات امیر بیجان بیچ گفتیم که صد چندانست اللهم صلّ علی المصطفی و علی المرتضی و سائر ائمة الهدی و سلّم علیه و علیهم تسلیماً کثیراً دیما مبارکاً علیها ذکر
مجملی از حال امام ثانی حسن بن علی المرتضی از وقت ولادت تا زمان انتقال بفردوس اعلی میلاد با اسعاد آن امام همام عالی تبار بروایت اصح در منتصف
ماه مبارک رمضان سال سیوم از هجرت در مدینه اتفاق افتاد و زمان حمل آنحضرت بعقیده اکثر ارباب خبرت شش ماه تمام بود اما در کشف الغمه از ابن خشاب منقولست که
ولد علیه السلام بستة اشهر و لم یولد بستة اشهر مولود فعاش الا الحسن و عیسی بن مریم علیهما السلام والصحیح خلاف ذلک در شواهد النبوة مسطور گشته که بعد از تولد امام حسن جبرئیل اسم
مهد پیش رسول صلعم آورد و بر قطعه از حریر بهشت نوشته و بقول بسیاری از اصحاب اخبار حسن مرادف شبر است شبر نام پسر هارون بود و کنیت امام حسن ابو محمد است و
تقی و سید و بروایتی که صاحب کشف الغمه از ابن طلحه نقل نموده طیب و زکی و سبط و ولی نیز از جمله القاب آن امام عالیجاه است و ایضاً ابن طلحه گوید که چون حسن
رضی الله تعالی عنه متولد شد خیر الانام صلعم الی یوم القیام پرسید که چه نام نهاده اید او را جواب دادند که حرب آنحضرت گفت که او را حسن نام نهید و از برای او کنیت ابو محمد
فرمود و بقولی امام حسن اول کسی بود که باین اسم موسوم گشت و حضرت رسول صلعم آن نام را بحسن تغییر نمود و هم در آن کتاب مکتوب شده که سیدة النساء سلام الله علیها در روز هفتم
از ولادت آن قرة العین سیادت را در خرقه از حریر بهشت که جبرئیل آورده بود پیچیده نزد رسول صلی الله علیه وسلم آورد و باتفاق ارباب اخبار در آن روز سید ابرار
اشارت کرد تا سر آن سرور را تراشیدند و بوزن موی همایون او نقره تصدق نمودند و در روضة الشهدا از اسما بنت عمیس مرویست که گفت
من قابله فاطمه علیها السلام بودم بحسن و حسین سلام الله علیهما السلام و چون اختر تابنده برج ولایت از افق ولایت طلوع نمود و خبر بافتاب برج رسالت
علیه السلام والتحیة رسید فی الحال بخانه سیدة النسا آمد و گفت ای اسما بیار فرزند مرا و من آن مولود عاقبت محمود را در خرقه زرد پیچیده بیاوردم و در کنار
اختیار نهادم آنحضرت آن خرقه را دور افکند و فرمود که با شما عهد کرده ام که اولاد مرا در خرقه زرد نپیچید من بر فتم و خرقه سفید آوردم و حسن را بر داشته در آن پیچیدم
و در کنار سید عالم صلعم نهادم پس آنحضرت بانگ نماز در گوش راست وی گفت و قامت در گوش چپ وی راقم حروف گوید که روایت این حدیث از
اسما بنت عمیس صحیح نمی نماید زیرا که باتفاق مورخان در وقت ولادت سبطین علیهما السلام اسما باشوهر خود جعفر طیار رضی الله عنه در حبشه بود و در روز
فتح خیبر از آن ولایت بمعسکر خیر البشر صلی الله علیه وسلم رسید بنا علی هذا صاحب کشف الغمه در ذکر تزویج شاه اولیا و سیدة النسا مرقوم کلک صحت انتما
گردانیده که نقل احادیثی که در باب تزویج علی مرتضی و فاطمه زهرا سلام الله علیهما از اسما بنت عمیس روایت کرده اند صحیح نیست زیرا که در آن اوقات اسما
با جعفر رضی الله عنهما در حبشه بوده و ظاهرا روایت کننده آن احادیث سلمی بنت عمیس بوده زوجه حمزه رضی الله عنه و چون اسما از خواهر خود اشتهار بیشتر
دارد روایت بر سبیل سهو عوض سلمی بنت اسما بنت عمیس نوشته اند والله تعالی اعلم بحقیقة الاحوال بصحت پیوسته که امام حسن علیه السلام والتحیة در وقت
وفات خیر البریة علیه صلوات من واهب العطیة هفت ساله و چند ماهه بود و در وقت انتقال امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه از دار فنا بجنت اعلی
سی و هفت ساله و بروایت صاحب کشف الغمه از فضل بن حسن الطبرسی نقل نموده که حسن رضی الله عنه مدت شش ماه و سه روز در امر خلافت دخل نمود
بعد از آن بنا بر اختلاف رای متابعان بلکه بمحض اقتضای قضای مالک الملک المستعان دست از آن مهم باز داشت و با معاویه صلح کرده در سنه احدی و
اربعین منصب ایالت را با وی باز گذاشت آنگاه با اهل بیت خویش بمدینه شتافته قریب ده سال در آن بلده طیبه بسر برد و در اوایل سنه خمسین از هجرت
سید المرسلین بسبب سمی قاتل بالماس که زوجه آنحضرت جعده بنت اشعث بن قیس بنا بر اغوای معاویه و مروان بن سید جوانان جنان داد که پهلو بر بستر ناتوانی
نهاد و چهل روز مریض بوده در بیست و هشتم صفر سنه مذکوره به بهشت عدن خرامید و قول آنکه این حادثه عظمی در اوایل ربیع الاول سنه مذکوره بوقوع انجامید
و بعقیده احمد المستوفی وفات آن امام خجسته صفات در صفر سنه تسع و اربعین دست داد و یافعی گوید که بیک روایت آن واقعه کبری در ربیع الاول سنه تسع و اربعین
اتفاق افتاد مدت عمر عزیزش بنا بر قول اول که مختار اکثر ارباب اخبار است چهل و شش سال و چند ماه باشد و زمان امامتش بحقیقت قریب ده سال و نیم مدفن همایونش
مقبره بقیع است قریب بمرقد فاطمه بنت اسد بن هاشم لازال مضجعها محفوفا بانوار الغفران والمراحم گفتار در بیان خلافت امامت آن مهر سپهر کرامت
باتفاق علما امم و اجتهاد فضلای بنی آدم مرامامت و سروری و منصب خلافت و دین پروری بعد از فوت امیر المؤمنین علی متعلق با امام حسن رضی الله عنه
بوده و هیچکس از اهل السنة و شیعه و سالکان مسالک آفرینش در این باب طریق خلاف و عناد نه پیموده رباعی شاهی که وجود طاعتش لا بحق است
ذکرش سبب راحت اهل محن است ثابت شده مسند امامت حسن است و ثبوت پیوسته که در صباحی که حضرت مرتضوی با علی درجات اخروی فائز شد

عمیس

امام حسن بر منبر برآمده بعد از ادای حمد و ثنای ایزد تعالی و ارسال درود بر روضهٔ طیبهٔ مصطفی فرمود که ایها الناس امشب از میان شما مردی بیرون رفته است
که متقدمین مثل او ندیده اند و متأخرین نخواهند دید مردی بود که چون رسول صلعم او را بجهاد میفرستاد جبرئیل از جانب یمین و میکائیل از طرف یسار
مرافقت او اختیار میکردند تا صورت فتح و نصرت روی نمی نمود مراجعت نمی فرمود و در شبی متوجه درگاه احدیت گشت که موسی بن عمران و یقولی یوشع بن
نون رضی الله عنه در آن شب وفات یافت و عیسی بن مریم سلام الله علیهما در آن شب بر آسمان صعود کرد و همچنین یک یک از قضایای کلیه که در آن لیله
وقوع یافته بود تقریر فرمود ثم قال انا ابن البشیر النذیر انا ابن الداعی علی الله باذنه انا ابن السراج المنیر انا من اهل بیت اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا انا من اهل
بیت افترض الله طاعتهم فی کتابه فقال لنبیه قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا فالحسنة مودتنا اهل البیت آنگاه آن امام
همام ... بنشست و عبیدالله بن عباس و بروایتی عبدالله بن عباس رضی الله عنهما برخواسته گفت یا معاشر الناس هذا ابن نبیکم و وصی امامکم
فبایعوه لاجرم حضار مجلس بامر مبایعت مبادرت نمودند و در اکثر کتب ... مسطور است که اول دولتمندی که بسعادت بیعت امام حسن علیه السلام
و التحیه استسعاد یافت قیس بن سعد بن عباده بود رضی الله عنهما و قیس در آن وقت گفت که بیعت میکنم با تو بکتاب رب الارباب و سنت حضرت رسالت
مآب و جهاد با اهل بغی و عناد امام عالی نژاد فرمود که جهاد با مخالفان و امثال آن داخل کتاب خدا و سنت مصطفی است احتیاج بتصریح نبود و بعضی از عقلا از این سخن کتابت
استدلال نمودند که قرة العین زهرا را اعتدال میل بمحاربه ندارد و چون خبر فوت امیر المؤمنین حیدر و بیعت امام حسن رضی الله تعالی عنهما بسمع معاویه بن ابی سفیان
رسید با شصت هزار کس متوجه عراق عرب گشت و امام حسن با چهل هزار نفر که بمتابعت آنحضرت مبادرت نموده بودند از کوفه بعزم رزم معاویه توجه
فرمود و چون دیر عبدالرحمن از یمن مقدم شریفش غیرت افزای دارجنان گشت قیس بن سعد بن عباده را مقدمه لشکر گردانید و بنفس نفیس نیز از آن
منزل کوچ کرده تا بساباط مداین رسید و روزی چند ساکن شد و در آن منزل صباحی باجتماع مردم فرمان داده جهت امتحان خلایق و امتیاز موافق از منافق بعد از ادای
سپاس و ستایش الهی و درود حضرت رسالت پناهی فرمود که ایها الناس شما با من بدان شرط بیعت نموده اید که با هر کس حرب کنم حرب کنید و با هر کس که صلح کنم
صلح نمایید بخدا سوگند که کینه هیچ مؤمنی در سینه من جای نگرفته و من بدخواه هیچکس نیستم و نزد من الفت و جمعیت و امن و سلامت و اصلاح ذات البین
دوستر است از تفرقه و پریشانی و تعصب عداوت والسلام مردم از استماع این کلمات چنان گمان بردند که امام حسن با معاویه مصالحه نموده خلافت را باو خواهد
گذاشت بنابر آن در مقام طغیان آمدند و بعضی از خوارج با هم گفتند که والله این شخص مانند پدر خود کافر شد و غبار فتنه و آشوب بمرتبه ای در هیجان آمد که جمعی
از اشرار دست بغارت جهات آن امام خجسته صفات برآوردند و در آن امر بدان مثابه مبالغه نمودند که مصلی را از زیر آنجناب ربودند و ردا از دوش مبارکش
کشیدند امام عالیمقام سوار شده آواز برآورد که قوم ربیعه و همدان کجایید و شجاعان آن دو قبیله بحفظ و حمایت شرف دودمان ولایت پرداخته شر اصحاب
غوایت را کفایت کردند و بقول صاحب ترجمهٔ مستقصی سبب خروج لشکر بر امام حسن رضی الله عنه آن بود که بدبختی در معسکر منادی کرد که قیس بن سعد بن
عباده کشته گشت القصه حسن رضی الله تعالی عنه از آنجا بجانب مداین روان شد در اثناء راه شخصی از خوارج که او را جراح بن قبیصه اسدی میگفتند
انتهاز فرصت نموده زخمی گران بران سید جوانان جنان زد چنانچه اثر زخم باستخوان رسید و عبدالله بن حنظل باتفاق عبدالله بن ظبیان جراح را گرفته بقتل
رسانیدند و امام حسن رضی الله عنه رنجور و مجروح بمداین تشریف برده قصر ابیض را از فر وجود خود غیرت افزای سپهر اخضر گردانید و در آن منزل سعد بن مسعود ثقفی
که عامل حیدر کرار و عم مختار بود بخدمت مبادرت نموده جراحان آورد تا بمعالجه زخمی که جراح بر ران آنحضرت زده بود مشغول گردند و در خلال این احوال
بعضی از رؤسا و قبایل که سالک مسالک ضلال بودند بر سبیل خفیه مکاتیب نزد معاویه فرستاده اظهار اطاعت نمودند و او را بر سرعت سیر بجانب
عراق تحریض کرده ضامن تسلیم امام حسن علیه التحیة والتسلیم شدند و چون کمال شقاق اهل عراق نزد آن سرور آفاق بظهور پیوست بمصالحه مایل گشت
و رقعه بمعاویه نوشته شرطی چند در قلم آورد که اگر معاویه آن شروط را قبول نماید زمام خلافت را بوی دهد و چون آن مکتوب بمطالعه معاویه رسید مبتهج و مسرور شده
بر جناح استعجال بجانب مداین در حرکت آمد و کاغذی سفید را مهر کرده مصحوب عبدالله بن عامر نزد آن امام ستوده مآثر فرستاد و پیغام داد که هر شرطی که
امام حسن رضی الله عنه خواهد برین صحیفه نویسد عبدالله بن عامر پس از وصول آن کاغذ را بموقف عرض رسانید آنحضرت صلح نامه برین منوال مرقوم بیتین
کلک عنبر ... گردانید که بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما صالح علیه الحسن بن علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان صالحه علی ان یسلم الیه ولایت

ولایت امر المسلمین علی ان یعمل فیهم بکتاب الله تعالی و سنة رسوله صلی الله علیه و سلم و سیرة الخلفاء الصالحین ولیس لمعویة بن ابی سفیان ان یعهد الی احد من بعده
عهدا بل یکون الامر من بعده شوری بین المسلمین و علی ان الناس آمنون حیث کانوا من ارض الله فی شامهم و عراقهم و حجازهم و یمنهم و علی ان اصحاب علی و شیعته
آمنون علی انفسهم و اموالهم و نسائهم و اولادهم و علی معاویة بن ابی سفیان بذالک عهد الله و میثاقه و ما اخذ الله علی احد من خلقه بالوفاء بما اعطی الله من نفسه
و علی ان لا یبغی للحسن بن علی بن ابی طالب ولا لاخیه الحسین ولا لاحد من اهل بیت رسول الله صلعم غائلة سرا ولا جهرا ولا یخیف احدا منهم فی افق
من الآفاق شهد علیه بذالک وکفی بالله شهیدا فلان و فلان والسلام و در بعضی از تواریخ مسطور است که یکی از شرایط صلح آن بود که پنج هزار هزار درم که
در بیت المال کوفه موجود بود معاویه از امام حسن علیه السلام طلب ندارد تا از آن اجه دیون خود را ادا نماید و خراج فسا و دار ابجرد و فارس را هر ساله بمدینه
فرستد تا در مصارف اهل بیت مصروف گردد و نگذارد که دیگر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را سب نمایند و معاویه جمیع شروط را قبول نمود مگر سب امیر المؤمنین
رضی الله عنه را و گفت در هر مجلس که حسن حاضر باشد مرتضی علی را سب نکنند القصه چون امر مصالحه تمشیت پذیرفت و خبر معسکر قیس بن سعد
رضی الله عنه رسید با اتباع خویش در باب جنگ و صلح مشورت نموده اکثر مردم را مایل به مصالحه یافت لاجرم عنان مراجعت معطوف داشته بکوفه شتافت
و مقارن آن حال معاویه نیز بدان بلده رسید و تمامی اهالی عراق با وی بیعت نمودند مگر قیس بن سعد بن عباده که مبایعتش را کاره بود و بالاخره قیس بنا بر
نصیحت امام حسن علیه السلام والتحیه بمجلس معاویه رفت و با وی بیعت فرمود و در آن مجلس معاویه قیس رضی الله عنه را گفت که من می خواستم
که این کار بی تعلق گیرد و تو زنده باشی قیس رضی الله عنه جواب داد که من هم میخواستم که در قید حیات باشم و تو بر سریر خلافت نشینی و چون زمام مهام
اهل اسلام بقبضه اقتدار حاکم شام درآمد روزی عمرو بن العاص معاویه را گفت مناسب آنست که حسن را بگوئی که خطبه خواند و مردم را از استعفای
خویش و خلافت تو آگاه گرداند و چنان نمود که حسن رضی الله عنه از ادای خطبه عاجز خواهد آمد و خلایق را معلوم خواهد شد که او در لیاقت این امر بمرتبه معاویه
نخست از قبول این سخن ابا نموده بالاخره بنا بر الحاح عمرو آن امر را از امام حسن التماس نمود و آن حضرت ملتمس او را مبذول داشته در مجمعی که جمهور اعیان
عراق و شام حاضر بودند بر منبر صعود فرموده فرمود که ایها الناس بهترین زیرکیها تقوی است و بدترین حمق فجور است و بدرستی که اگر شما طلب نمائید از جابلقا
تا جابلسا مردی که جدا و محمد رسول الله صلعم باشد نیابید کسی غیر از من و برادر من و شما میدانید که خدای تعالی شما را هدایت داد بجد من و نجات بخشید از غوایت
و شما را عزیز گردانید بعد از ذلت و بسیار ساخت بعد از قلت و بدرستی که معاویه با من نزاع کرد در امری که حق من بود پس من برای قطع فتنه و صلاح
امت این مهم را بوی باز گذاشتم و ترک محاربه گفته ریختن خون اهل اسلام را روا نداشتم و هر آینه شما ملامت میکنید مرا که این امر را بغیر اهل آن دادم و این حق را
در غیر موضعش نهادم اما قصد من اصلاح امت بود ان ادری لعله فتنة لکم و متاع الی حین چون سخن بدینجا رسید معاویه بی طاقت شده گفت بس است
ای ابو محمد فرود آی و بروایتی که در کشف الغمه مرقوم گشته در آخر خطبه مذکوره مسطور است که قد بایعته و رایت ان حق الدماء خیر من سفکها و لم ارد بذالک
الا صلاحکم و بقاءکم و ان ادری لعله فتنة لکم و متاع الی حین و از این عبارت چنان مستفاد میگردد که امام حسن با معاویه بیعت نموده بود و از اکثر کتب اهل
سنت نیز این معنی فهم می شود اما باتفاق علماء امامیه امام حسن علیه السلام دست بیعت بمعاویه نداده والعلم عند الله اللهم الرشاد و کمال طلاقت لسان و
فصاحت بیان از این خطابه امام حسن علیه التحیة والغفران نزد حاضران بوضوح پیوسته عمرو عاص خجل گشته معاویه را از آن التماس ندامت روی نمود و کینه
در دل گرفت آنگاه امام حسن رضی الله عنه بجانب مدینه تشریف برد و معاویه بطرف دمشق مراجعت کرد و از این مصالحه سر حدیث الخلافة بعدی ثلثون سنة
بر همگنان ظهور نمود زیرا که از زمان فوت رسول الله صلعم تا وقوع صلح مذکور سی سال گذشته بود ذکر شمه از مناقب و فضایل امام ابی محمد الحسن
وایراد بعضی از اخبار که تعلق بشان آن مقتدای مؤمنین دارد بر نسخ معتبر بروایت علماء دانشور معین گشته و مقرر که امام حسن رضی الله عنه از فرق سر تا سینه
شبیه حضرت خیر البشر بوده و حسین رضی الله تعالی عنهم از سینه تا قدم و از انس بن مالک رضی الله عنهما بثبوت پیوسته که گفت از حسن بن علی علیهما السلام هیچ بود
احدی شبیه تر برسول الله صلعم و ایضا این حدیث بصحت اقتران دارد که روزی رسول صلعم بمنبر برآمد و حسن را بر پهلوی خویش بنشاند و گاهی بسوی اهل مجلس
نظر میفرمود و گاهی بجانب وی و می گفت که این پسر من سید است و زود باشد که ایزد تعالی اصلاح کند بواسطهٔ وی میان دو گروه از مسلمانان و
در کشف الغمه از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که گفت ما نزد رسول صلعم بودیم که فاطمه رضی الله عنها درآمد و میگریست آنحضرت گفت چه خبر در

گریه اورده است ترا جواب داد که حسن و حسین از حجره بیرون رفته اند و علی اینجا نیست و من نمیدانم که فرزندان من کجا یند رسول فرمود که گریه مکن ای فاطمه که
خدائی که ایشانرا آفریده مهربان ایشانست انگاه روی بقبله دعا آورد و بر زبان الهام بیان راند که خدایا اگر در صحرا اند ایشانرا نگاه دار و اگر در دریا اند سالم
بکنار آر و همان لحظه جبرئیل نازل شده گفت یا احمد هیچ غم بخاطر شریف راه مده که ایشان فاضلانند در دنیا و بزرگانند در عقبی و پدر ایشان بهتر است از ایشان
و ایشان حالا در حظیره بنی نجار در خواب اند و ایزد تعالی دو فرشته بر ایشان موکل ساخته تا نگاهبانی ایشان میکنند ابن عباس رضی الله عنهما گوید که بعد از آن
رسول صلی الله علیه وسلم برخاست و ما با او برخواستیم و بحظیره بنی نجار رفتیم و حسن و حسین را دیدیم دست در گردن یک دیگر کرده و بخواب رفته و فرشته
یک جناح خود را فرش ایشان ساخته و بال دیگر ایشانرا پوشیده پس رسول صلی الله علیه وسلم ایشانرا برداشته و ابوایوب انصاری رضی الله عنه پیش آمد
که یا رسول الله یکی ازین هر دو را من بردارم تا تو یکبار شوی آنحضرت گفت که بگذار که ایشان فاضلانند در دنیا و آخرت و پدر ایشان بهتر است
از ایشان و هر آینه امروز مشرف سازم ایشانرا بآن تشریفی که خدا تعالی در بارهٔ ایشان ارزانی داشته پس خطبه خواند و گفت که ایها الناس خبر دهم
شما را به بهترین مردم از جهت جد و جده گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که جد ایشان مصطفی است و جدهٔ ایشان خدیجه کبری پس گفت که
خبر دهم شما را به بهترین مردم از حیثیت پدر و مادر گفتند بلی فرمود که حسن و حسین اند که پدر ایشان علی مرتضی است و مادر ایشان فاطمه زهرا ای مردمان خبر
دهم شما را به بهترین مردم از جهت خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که خال ایشان قاسم بن محمد است و خالهٔ ایشان زینب بنت
رسول الله آیا خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت عم و عمه گفتند آری یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که عم ایشان جعفر بن ابی طالب است
و عمهٔ ایشان ام هانی بنت ابی طالب الا ان اباهما فی الجنة و امهما فی الجنة و جدهما و جدتهما فی الجنة و خالهما و خالتهما فی الجنة و عمهما و عمتهما فی الجنة
و هما فی الجنة و من احبهما فی الجنة و من احب من احبهما فی الجنة هیچ آفریده را نبود این چنین شرف در صحیحین از براء بن عازب مرویست که
گفت دیدم حضرت مقدس نبوی را که حسن بن علی بر دوش او بود و می فرمود که اللهم انی احبه فاحبه در سنن ترمذی از ابن عباس رضی الله عنهما منقول است
که رسول حسن را بر دوش خود نشانده بود شخصی گفت نیکو مرکبیست که سوار شده ای پسر رسول فرمود که او نیز نیکو سواریست و حافظ ابونعیم از ابی بکره
نقل نموده که در وقتیکه رسول نماز میگذارد و در سجده بود حسن رضی الله عنه آمده بر پشت یا بر گردن آنحضرت برآمد و رسول او را برفق برداشت چون
از ادای نماز فارغ گشت گفتند یا رسول الله کاری با این کودک کردی که هیچ احدی آن کار نکرده بودی فقال صلی الله علیه وسلم ان هذا ریحانتی و ان ابنی
هذا سید و عسی ان یکون یصلح الله بین فئتین من المسلمین از ابوهریره رضی الله عنه روایت است که گفت که هرگز حسن بن علی سلام الله علیهما را
ندیدم الا که از شادی لقای او آب از چشم من میریخت جهت آنکه روزی ببازاری از بازارهای مدینه در ملازمت حضرت رسالت درآمدیم و در وقت
بازگشتن بدر خانهٔ فاطمه رضی الله عنها رسیدیم و رسول ندا کرد یا لکع یعنی ای صغیر و حسن بیرون نیامده مردم گمان بردند که سیدة النسا جهت جامه
پوشانیدن او را باز داشته است و حضرت رسالت مآب و اصحاب در گذشتند اما ابوبکر رضی الله عنه بایستاد و چون حسن بیرون آمد ابوبکر او را
برداشته در عقب رسول می آورد و هر کس می طلبید باو نمیداد تا پیش پیغمبر صلوات الله علیه رسانید و آنحضرت او را در کنار گرفته سه نوبت گفت
خداوندا من او را دوست میدارم و هر که او را دوست میدارد او را نیز دوست میدارم و در مسند امام احمد بن حنبل در مجلد اول مسطور است که عن
علی بن الحسین عن جده ان رسول الله اخذ بید حسن و حسین و قال من احبنی و احب هذین و اباهما و امهما کان معی فی درجتی یوم القیمة یعنی رسول
دست سبطین را گرفته گفت هر کس مرا دوست دارد و این دو کس را و پدر ایشان را و مادر ایشان را باشد با من در درجهٔ من روز قیامت دوستی اهل
بیت مصطفی موجب رفعت شود در روز جزا اما جود و سخاوت آن مهر سپهر کرامت بغایت موفور بوده است و بر السنه و افواه طوایف انسان مذکور است
جود و سخای آن جهان شهره گشت که صیتش ز چرخ برین در گذشت و در کشف الغمه از سعید بن عبد العزیز مرویست که روزی حسن رضی الله عنه شنید که
مردی در اثنای مناجات از قاضی الحاجات ده هزار درم مسألت مینماید پس بمنزل شریف خویش بازگشته آن مبلغ را نزد آن شخص فرستاد و از ابن سیرین
منقولست که نوبتی امام حسن رضی الله عنه عورتی بعقد خویش درآورد و صد کنیزک که با هر یک از ایشان هزار درم بود نزد آن منکوحه روانه کرد و در
فصل الخطاب مسطور است که حسن بن علی رضی الله تعالی عنهما نان می خورد و مردی بر وی درآمد و گفت مرا ده هزار درم وام است حسن رضی الله

رضی الله عنه فرمود که ده هزار درهم بوی دادند و گفت که بیابان بخور و آن شخص مقضی المرام بیرون رفته بعضی از حاضران گفتند یا ابن رسول الله ده هزار درهم باین مرد بخشیدی و او را امر می نان کردی جواب داد که بآن خدائی که جد مرا صلی الله علیه وسلم براستی مبعوث گردانیده که من تا امروز ندانستم که کسی را باید گفت که بیابان بخور اما زهادت و عبادت آن قرة العین سیادت بمرتبه بود که فوق آن درجه تصور نتوان نمود چنانچه روایت کرده اند که بیست و پنج حج پیاده گذارد و جنائب در عقب کشیدند و در شواهد النبوة مسطور است که در بعضی از مواسم حج که امام حسن رضی الله عنه پیاده بمکه میرفت پای مبارکش ورم کرد و یکی از خدام بعرض رسانید که کاشکی چندانی سوار شوی که ورم اقدام تو تسکین یابد امام حسن قبول ننمود و فرمود که چون بمنزل رسی ترا سیاهی پیش خواهد آمد که مقداری روغن با او باشد آنرا از وی بخر و در بها مضایقه مکن آن خادم گفت پدر و مادرم فدای تو باد هیچ منزل کسی نیافتم که این نوع دوائی داشته باشد در این منزل از کجا پیدا خواهد شد جواب داد که در این مرحله همچنان کسی خواهد بود و چون بمنزل رسیدیم سیاهی ظاهر شد امام حسن گفت اینک آنکس که میگفتم برو و روغن از وی بخر و ثمن بوی ده و بعد از آنکه آن غلام نزدیک سیاه رفته روغن طلبید گفت ای غلام این را از برای که میخری جواب داد که جهت حسن بن علی رضی الله عنه گفت مرا بلا زمتش رسان که من غلام ویم و چون او را بخدمت سده امامت رسانیدم معروض داشت که من مولی توام و ثمن روغن نمیگیرم لیکن زوجه مرا درد وضع حمل گرفته است دعا کن تا بخشنده بی منت مرا پسری تمام اندام دهد امام حسن رضی الله عنه گفت بازگرد که خدای تعالی همچنان پسری که میخواهی ترا داد و او از شیعه ما خواهد بود و چون آن سیاه بخانه خود رسید بهمانگونه که امام حسن رضی الله عنه فرموده بود مشاهده نمود و از جمله خوارق عادت آن قبله اهل سعادت یکی آنکه در سفری که یکی از اولاد زبیر رضی الله عنه همراه آنحضرت بود در نخلستانی خشک فرود آمدند و جهة آن امام عالیمقام در پای نخله فرشی انداختند و برای زبیری فرشی در سایه نخله دیگر گستردند زبیری گفت کاش برین نخله خرمای تر بود تا بخوردمی امام حسن رضی الله عنه فرمود که خرمای تر میخواهی زبیری گفت آری آنگاه جناب امامت پناه دعا کرد و در زیر لب کلمه گفت که کس ندانست و فی الحال یک نخل سبز گشته و برگ برآورده خرمای تر بار آورد شد ساربانی که از جمله همراهان بود بر زبان آورد که والله این سحر است امام حسن رضی الله عنه فرمود که سحر نیست لیکن دعا فیست مستجاب که از فرزند پیغمبری واقع شده است پس بالای آن درخت برآمدند و آن مقدار خرما پایان آوردند که همه را کفایت کرد و اما آنچه در باب وفور علم و کثرت حلم و مکارم اخلاق و محاسن آداب آن امام عالیجناب در کتب سلف و خلف ثبت است تفصیل ما فیه بیش از آن است که توان نمود و زیاده از آنست که بامداد قلم و مداد تحریر توان فرمود

بیت

هرچند که خامه را مجال سخن است چندانکه دوات را سخن در دهن است

در نعت حسن اگر حکایت گوید حقا که بنزد اهل دانش حسن است لیکن چون اکثر آن امور را مجلدی علیحده می باید چوا قلم بیش از این طریق اطناب نمی پیماید

ذکر کیفیت انتقال امام حسن بجوار مغفرت کریم ذو المنن

متون کتب تواریخ و اخبار جهان اخبار می نماید که چون معاویه بن ابی سفیان خاطر بران قرار داد که ولد پلید خود یزید را ولیعهد گرداند و میدانست که با وجود امام حسن رضی الله عنه این امر مشیت نمی پذیرد زیرا که یکی از شروط صلح آن بود که معاویه در وقت وفات امر خلافت را بشوری گذارد لاجرم همگی همت متوجه هدم قصر حیات آن صدر نشین ایوان امامت گشت و مروان بن الحکم را که طرید عالم صلی الله علیه وسلم بود بمدینه ارسال نمود و مندیلی زهرآلوده مصحوب او گردانیده گفت باید که بهر نوع که توانی جعده دختر اشعث بن قیس را که زوجه حسن است فریب دهی تا بعد از مباشرت وجود حسن را باین مندیل پاک سازد و از قبل من از وی متقبل شو که چون این مهم را بتقدیم رساند و حسن بعالم آخرت انتقال نماید پنجاه هزار درهم بدو دهم و او را در سلک ازدواج یزید کشم و مروان امر معاویه بن ابی سفیان بمدینه شتافته بانواع خدعت جعده را که اسما لقب داشت بران آورد که بموجب مدعا معاویه عمل نمود و زهر در اندام امام حسن علیه السلام سرایت کرده بدار السلام نقل فرمود و در کشف الغمه از صحیح مفید منقولست که معاویه صد هزار درهم نزد جعده فرستاد و ضامن شد که او را بحباله یزید درآورد و جعده بدان مال امید وصال سر دفتر اهل ضلال فریفته شده آن سرور اصحاب امامت و اقبال را زهر داد و بدان واسطه آنحضرت چهل روز مریض بوده روی بفرادیس جنان نهاد و در روضة الصفا از تاریخ حافظ ابرو مرویست که امام حسن رضی الله عنه در ایام بیماری فرمود که سقیت السم مرتین و هذه الثالثة و در فصل الخطاب مذکور است که امام حسن رضی الله عنه را شش بار زهر داد و پنج بار تاثیر نکرد و کرت ششم کارگر آمد و از روضة الشهدا چنان مستفاد میگردد که چون جعده مکرر امام حسن را زهر داد و چندان تاثیری نکرد مقداری الماس سوده در آب آمیخت و چون آنجناب از آن بیاشامید قی بروی غلبه کرد و جگر آن سرور پاره پاره برمی آمد تا هفتاد قطعه و بقولی صد و هفتاد قطعه بیرون افتاد بنابر این روایت جناب بلاغت آیاب مولانا محمد بن حسام گوید

قطعه

که ریخت سوده الماس ریزه در قدحش که زهر گشت از آن آبخورش که داد حسن در اندرون

صد پاره شد از زهر جگر پیش همه از راه گلو ریخت در کنار حسن هر رنگ گونه الماس شد زمرد فام مفرح لب یاقوت آمد از حسن جگر بسوخت شفق را چو لاله آتش
دل ز حسرت جگر خسته شد ما حسن لعلش که مایه نمک بود شد پر زهر فغان ز تلخی شهد شکر نثار حسن ستاره خون بچکاند ز چشم اگر بیند جراحت جگر و چشم اشکبار
حسن ز داغ حسرت سبزه ز خزان شد هم بر خیز لاله نسرین نوبهار حسن از عمر ابن اسحق روایت کرده اند که گفت من رفیق بعیادت حسن رفتیم و چون نزد او نشستیم
شنیدم که با شخصی میگفت که بپرس از حال من آنکس جواب داد که تا خدای تعالی ترا عافیت ندهد نپرسم بار دیگر با آن مرد گفت که بپرس از من پیش از آنکه محل سؤال
نماند و آن شخص همان جواب گفت بعد از آن حسن رضی الله عنه گفت قطعه از جگر من بیرون افتاده است و چند نوبت مرا زهر داده اند و این کرت نوعی
دیگر است و بعد از آن چون امام حسین رضی الله عنه بر بالین او نشسته دیدم که میگفت ای برادر این فعل نسبت بتو از که صادر شده است و
چون تو گمان نسبت حسن رضی الله عنه گفت اگر با تو گویم بر قتل وی اقدام نمائی جواب داد که آری امام حسن رضی الله عنه فرمود که اگر ظن من نسبت بآنکس مطابق
واقع است شدت نکال و کمال ضلال او از حد بیش خواهد بود و اگر موافق واقع نباشد حیف است که بیگناهی کشته شود و ثبوت پیوسته که امام حسن رضی الله عنه
در آن ایام امام حسین را وصیتها کرده امر امامت را بدان حضرت تفویض فرمود و فرموده که مرا بعد از حلول اجل نزد رسول صلی الله علیه وسلم دفن کن اگر
خوف خون ریختن نباشد والا در بقیع غرقد مدفون گردان و چون طایر روح مقدس امام حسن رضی الله عنه بجانب ریاض دار السلام پرواز نمود امام حسین
رضی الله عنه بعد از غسل و تکفین جنازه رحمت اندازه اش را برداشته بجانب روضه مقدسه روان شد تا برادر بزرگوار خود را نزدیک جد عالی مقدارش
دفن نماید اما سعید بن العاص که والی مدینه بود با اتفاق جمعی از عثمانیه بقدم مخالفت پیش آمدند و بروایتی عایشه رضی الله عنها بر استری سوار گشته بمنع
مشغول شد و بعضی از شیعه آغاز خشم نا کرده گفتند که ای عایشه روزی بر شتری نشسته محاربت کنی و روزی بر استری سوار شده بر سر جنازه پسر پیغمبر
مانع میشوی و نزدیک بدان رسید که قتال بوقوع پیوندد
و آنگاه امام حسین رضی الله عنه بنا بر وصیت مذکور جسد مطهر برادر عالی گوهر خویش را نزد جده خود فاطمه بنت اسد بن هاشم دفن فرمود و در مستقصی
مذکور است که در وقت وفات امام حسن رضی الله عنه والی مدینه مروان بود و او نگذاشت که آنحضرت را در روضه مقدسه دفن کنند و ابو هریره او را گفت
چگونه مانع می آئی و حال آنکه من از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده ام که الحسن والحسین شباب اهل الجنة فی الجنة مروان گفت بگذار مارا می پنداری که اگر تو — از دفن حسین
و ابو سعید خدری احادیث رسول صلی الله علیه وسلم را یاد نمی گرفتید اخبار آنحضرت انقطاع می یافت تو در وقت فتح خیبر ایمان آوردی و بسیار کس از تو
مسلمان شده اند و بصحبت رسول صلی الله علیه وسلم مشرف گشته ابو هریره رضی الله عنه گفت من بعد از آنکه ایمان آوردم ترک ملازمت سید انام نکردم تا دانستم — سلیمه
رسول صلی الله علیه وسلم کرا دوست میدارد و کرا دشمن میداند و کرا میخواند و کرا میسراند و ابو حنیفه دینوری نیز قضیه منع دفن امام حسن را بمروان نسبت
نموده نه بعایشه و سعید والعلم عند الله الحمید المجید در کشف الغمه مسطور است که چون خبر وفات امام حسن رضی الله تعالی عنه بمعاویه رسید مالی که وعده کرده
بود نزد جعده فرستاد اما یزید آن ملعونه را بعقد خود در نیاورد و شخصی از اولاد طلحه او را در حباله نکاح کشیده از او اولاد پیدا شدند و هرگاه میان ایشان و قریشیان
گفت و شنیدی واقع میگشت بزبان طعن ایشان را میگفتند یا بنی مسممة الازواج و در روضة الشهدا مذکور است که بعد از واقعه هایله امام حسن رضی الله
عنه مروان اسما را بدمشق فرستاد و معاویه نوشت که زنهار کیفیت فوت امام حسن را پنهان دارید و نوعی سازید که این زن بکشف آن سر نپردازد و الا فتنه
حادث گردد و چون قاصدان مروان جعده و نامه را بمعاویه رسانیدند بحسب ظاهر پلاس ماتم نشسته سه روز مراسم تعزیت قیام نمود و در خلوتی از — کیفیت
احوال آن حال را معلوم فرمود که آن ملعونه را بجزیره از جزایر برند و در دریا اندازند و فرمان بران بموجب فرموده عمل نموده چون بیک فرسخی آن جزیره
رسیدند طوفانی پدید آمد و گرد و غباری عظیم ظاهر شده جعده را در ربود و در آن جزیره افکند و دیگر کسی از وی نشان نداد ع وان کنه را این عقوبت هیچ آن
خیار نیست و در بعضی از اخبار وارد است که در آن اوان که خبر فوت امام حسن علیه التحیة والغفران بدمشق رسید ابن عباس رضی الله عنهما در آن خطه بود و در روز
بمجلس معاویه رفته ابن هند بزبان شماتت گفت یا ابا العباس شنیدی که حسن بن علی هلاک بر ملک اختیار کرده است و روی بعالم آخرت آورده عبد الله
بعد از تکلم بکلمه استرجاع گفت ای معاویه حفره که در آن جهان از برای تو مقرر شده بمرگ حسن مسدود نخواهد گشت و تو در عالم فانی بر مسند کامرانی باقی نخواهی
بود و ما که اهل بیت مصطفی ایم بمصیبتی از مصیبت عظیم تر گرفتار شده ایم ایزد تعالی ما را ازین ثواب فرجی روزی کناد آنگاه ابن عباس برخاسته بیرون رفت و معاویه

و معاویه از سرعت جواب او بر وفق صواب تعجب نموده گفت من بعمر خویش حاضر جواب تر و عاقل تر از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما کسی ندیده‌ام ذکر
اولاد امجاد آن امام عالی نژاد اولاد ذکور امام حسن رضی الله عنه بروایت اکثر مورخان پانزده نفر بوده‌اند و اسامی شریف ایشان اینست حسن زید عمر
حسین عبدالله اکبر عبدالله اصغر عبدالرحمن اسمعیل محمد یعقوب جعفر طلحه حمزه ابوبکر قاسم و آنحضرت بقول طایفه از علما یک دختر داشته که نامش فاطمه و کنیتش
ام الحسن و بروایتی بنات مکرمات آن امام خجسته صفات پنج نفر بوده‌اند و اسامی ایشان اینست فاطمه که والده امام محمد باقر است علیه السلام زینب ام عبدالله
ام الخیر ام سلمه و ابن خشاب اولاد ذکور آنحضرت را یازده نفر گفته است و حافظ عبدالعزیز جنابذی دوازده نفر و شیخ مفید رحمة الله چنان افاده کرده است که اولاد
ذکور و اناث امام ثانی علیه السلام پانزده نفر بوده‌اند زید بن الحسن و ام الحسن و ام الحسین که مادر ایشان ام بشیر بنت ابی مسعود عقبة بن عمرو الخزرجیه بود و حسن
بن الحسن که از خوله بنت منظور الفزاریه تولد نموده و عمرو و قاسم و عبدالله که مادر ایشان ام ولد بود و عبدالرحمن که او نیز از ام ولد در وجود آمد و حسین الاثرم و طلحه و
فاطمه که از ام اسحق بنت طلحة بن عبیدالله رضی الله عنه در وجود آمده بودند و ام عبدالله و فاطمه و ام سلمه و رقیه که از امهات متعدده متولد شده بودند و بدین
روایت پسران امام حسن علیه السلام هشت نفر بوده باشند و دختران آنحضرت هفت نفر و باتفاق علماء علم انساب از زید بن حسن و حسن بن حسن
نسل مانده و سایر اولاد امجاد آن حضرت عقب نداشتند اما زید بن الحسن علیه السلام بسیار جلیل القدر و کریم الطبع و کثیر الخیر بود و شعراء عرب
در مدح ذات فرخنده صفات آنجناب اشعار بلاغت شعار دارند و زید رضی الله عنه متولی والی صدقات رسول صلی الله علیه و سلم بود و سلیمان بن
عبدالملک در زمان ایالت خود آنجناب را از آن مهم عزل نمود اما چون عمر بن عبدالعزیز رحمة الله زمام تمام اهل اسلام را بقبضه اختیار در آورد بار
دیگر آن منصب را بزید رضی الله عنه تفویض کرد مدت عمر عزیزش نود سال بود و از زید یک پسر ماند حسن نام و اول کسی از سادات که شعار عباسیان اختیار
کرده سیاه پوشید حسن بود اما حسن بن الحسن علیه السلام بوفور جاه و جلال و ازدیاد فضل و کمال از اقران و امثال امتیاز تمام داشت و متولی متصدی
تولیت صدقات امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه بود و سن شریفش بسی و پنج سال رسید در تحفة الملکیه مسطور است که عبدالرحمن بن محمد بن اشعث
در وقتی که بر حجاج خروج کرد مردم را بخلافت حسن بن حسن رضی الله عنهما دعوت می نمود بنابر آن ولید بن عبدالملک بن مروان آنجناب را زهر داد
در مشکوة المصابیح از بخاری منقولست که گفت منکوحه حسن بن الحسن رضی الله عنهما بعد از انتقال او خیمه علی قبره بر قبر آورده مدت یکسال
آنجا رحل اقامت انداخت آنگاه برفع آن قبه امر فرموده شنود که هاتفی میگفت الا هل وجدوا ما فقدوا فاجابه آخر بل یئسوا فانقلبوا و اما عمرو و قاسم و
عبدالله رضی الله عنه در کربلا بشربت شهادت چشیدند و عبدالرحمن بن حسن در وقتی که با عم بزرگوار خویش امام حسین علیه السلام احرام حج بسته بود در
منزل ابوا بجوار مغفرت ایزد متعال انتقال نمود بنابر روایت اول ابوبکر بن حسن نیز در کربلا شهید شده بجنت اعلی نقل فرمود پوشیده نماند که از احوال
سایر اولاد صلبی امام ثانی رضی الله عنه زیادتی که در وقت تحریر این مختصر در نظر بود زیاده از آنچه نوشته شد چیزی بوضوح نپیوست لاجرم عنان بیان بتقریر
ذکر حالات امام سیوم علیه السلام انعطاف یافت و من الله الاعانة والتوفیق ذکر امام ثالث حسین بن علی المرتضی سلام الله تعالی
علیهما اکثر مورخان عالی شان با اقلام بلاغت نشان بر لوح بیان نگاشته‌اند که بعد از ولادت امام حسن رضی الله عنه به پنجاه روز سیدة النساء فاطمه
زهرا رضی الله تعالی عنها با امام حسین حامله شد و تولد آنجناب در چهارم یا پنجم ماه شعبان سال چهارم از هجرت وقوع یافته و بروایت جمعی از ارباب اخبار
مثل مصنف مستقصی و مؤلف ربیع الابرار و غیرهما از ثقات کبار مدت حمل آن امام بزرگوار شش ماه بوده و غیر از حسین بن علی المرتضی و یحیی بن زکریا
علیهما السلام هیچ فرزندی شش ماهه متولد نشده که زیسته باشد و چون آن غنچه چمن ولایت در گلشن عنایت واهب العطایا بالجمیل فتمثل لها بشرا سویا
شکفت و شمایم این بشارت بمشام خیر الانام علیه الصلوة والسلام رسید متبهج و مسرور بخانه فاطمه زهرا سلام الله علیها تشریف برد و آن قرة العین
نبوت را در حجر عطوفت خویش جای داده بانگ نماز در گوش راست و قامت در گوش چپ وی گفت و او را حسین نام نهاد و حسین بلغت عبرانی شبیر
و شبیر نام پسر دوم هارون که وزیر و برادر موسی علیه السلام بوده و بقول اکثر اهل خبر رسول ثقلین جهت امام حسین یک گوسپند عقیقه فرمود و بعضی از
متاخرین دو گوسپند گفته‌اند و در روز هفتم رسول صلی الله علیه و سلم اشارت نمود تا سر آن سرور خیر را تراشیدند و بوزن موی مشکبویش نقره تصدق کردند و
امام حسین علیه السلام ابوعبدالله کنیت داشت و رشید و سید و طیب و وفی و زکی و سبط از جمله القاب آنجناب است و آن امام عالیمقام در وقت وفات

خیر الانام صلی الله علیه وسلم وآله الی یوم القیام شش ساله و چند ماهه بود و در زمان شهادت امیر المؤمنین علی علیه السلام والتحیه سی و شش ساله و در حین انتقال
امام حسن علیه السلام چهل و شش ساله و پس از فوت برادر عالی گوهر خویش ده سال و کسری در دار دنیا اقامت داشت و در روز جمعه یا شنبه دهم محرم
سنه احدی و ستین از هجرت سید المرسلین در کربلا رایت عزیمت بجانب فردوس اعلی برافراشت و در آن روز بقول امام یافعی هشتاد و دو مرد از شیعه
و اهل بیت در نظر آن امام عالی که بتیغ ظلم کوفیان بدحضر شهید شدند اما روایت مشهور آنست که عدد آن جماعت از هفتاد و دو زیاده بوده و از آن جمله
بعقیده حسن بصری رحمة الله شانزده نفر از اولاد و اخوان و برادرزادگان و بنی اعمام امام حسین علیه السلام بودند و هیچ یک از ایشان در روی زمین شبیه
و قرین نداشتند و بعضی از مورخان عدد ایشان را سی و دو گفته اند صاحب کشف الغمه اسامی جمعی از اهل بیت را که در آن واقعه شهید شده اند بر نحوی
تفصیل نموده که امام حسین علیه السلام عباس عثمان محمد عبد الله جعفر ابنا علی المرتضی ابو بکر قاسم عبد الله اولاد حسن بن علی علیه السلام علی عبد الله ابنا حسین بن
علی علیهم السلام محمد عون پسران عبد الله بن جعفر طیار رضی الله عنه مسلم عبد الله عبد الرحمن جعفر بنو عقیل رضی الله عنهم اما باتفاق سایر ارباب اخبار عمر بن
علی علیه السلام در کربلا با شهدا نبوده و غالبا ذکر عمر بن علی درین روایت از جمله سهو کاتبانست و مسلم بن عقیل در کوفه شربت شهادت چشیده نه در
کربلا چنانچه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی مدت امامت امام حسین علیه السلام قریب یازده سال بود و اوقات حیاتش پنجاه و شش سال و پنج ماه و چند روز
والله تعالی اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب ذکر بعضی از احادیث و اخبار که دلالت دارد بر علو شان آن امام بزرگوار باتفاق راویان
اخبار آن امام بزرگوار امام حسین علیه السلام از سینه تا قدم شبیه سید انام صلی الله علیه وسلم بود و در شواهد النبوة مسطور است که آنجناب جمالی داشت که چون
در خانه تاریک بنشستی از بیاض عذار و برق رخسار فالبیض الانوار شی بوی راه بردندی **رباعی** ای گشته فلک منور از رای حسین افتاده ملک
چو سایه در پای حسین شد رشک قمر عارض زیبای حسین طوبی خجل از قامت رعنای حسین و در سنن ترمذی از یعلی بن مرة مرویست که گفت شنیدم
از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود حسین از منست و من از حسینم خدای دوست دارد آنکس را که حسین را دوست دارد حسین سبطی است از اسباط **رباعی**
ای گشته عیان نزد تو اقبال حسین دانسته ز قول نبوی حال حسین خواهی که خداوند ترا دارد دوست در دل جاده محبت آل حسین در ترجمه مستقصی مسطور است که روزی
خواجه کونین حسین را بر ران راست خود نشانده بود و پسر خود ابراهیم را بر ران چپ در آن حین جبرئیل نازل گشته گفت ایزد تعالی این هر دو را از برای تو جمع نخواهد کرد
و یکی را از تو باز خواهد ستاند هر کدام را خواهی اختیار فرمای احمد مختار صلی الله علیه و علی آله الاخیار گفت اگر حسین وفات یابد از مفارقت او جان من بسوزد
و هم جان علی و فاطمه و اگر ابراهیم فوت شود اکثر الم نصیب من باشد بنابر آن انتقال ابراهیم را اختیار می نمایم و بعد از انقضای سه روز ازین قضیه ابراهیم وفات
یافت و هرگاه که حسین علیه السلام نزد خیر الانام صلی الله علیه وآله الی یوم القیام آمدی آنحضرت قرة العین ولایت را بوسیده گفتی اهلا و مرحبا بمن فدیته با
ابراهیم و در کشف الغمه مسطور است که عبد الله بن الحنفاء از ابی عوانه نقل نموده که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که حسن و حسین دو گوشواره عرش اند و آن
وقت که بخشنده بی منت جنت را بیافرید وی خطاب کرد که تو مسکن فقرا و مساکین خواهی بود بهشت گفت یا رب چرا مسکن مساکین گردانیدی ندا رسید که آیا راضی
نیستی که ارکان ترا زینت دهم بحسن و حسین بهشت از شنیدن این بشارت مبتهج و مباهی گشت **نظم** حسین است آنکه فردا باغ رضوان ز شمع عارضش
گردد فروزان بهشت شد از نور روی او شود پر بدو باشد شهید از تفاخر از سلمان فارسی رضی الله عنه مرویست که حضرت مقدس نبوی صلوات الله
و سلامه علیه گفت که حسن و حسین دو پسر من اند هر که ایشان را دوست دارد مرا دوست داشته باشد و هر که مرا دوست داشته باشد خدا او را دوست دارد و هر کرا
خدا دوست دارد او را به بهشت در آرد و هر که حسن و حسین را دشمن دارد مرا دشمن داشته باشد و هر که مرا دشمن گیرد خدا او را دشمن دارد و بدوزخ در آرد **رباعی**
ای برده امید هنای حسین این مژده شنو ز جد والای حسین فردوس بود جای احبای حسین دوزخ باشد مقام اعدای حسین و از جابر بن عبد الله رضی الله
عنه منقولست که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که اقتدوا بالشمس فاذا غابت الشمس فاقتدوا بالقمر فاذا غابت القمر فاقتدوا بالزهرة فاذا غابت الزهرة فاقتدوا
بالفرقدین گفتند یا رسول الله آفتاب کدامست و ماه کیست و زهره چیست و فرقدان کیانند جواب داد که آفتاب منم و ماه علی بن ابی طالب است و زهره فاطمه
زهرا است و فرقدین حسن و حسین اند و ما احسن ما قیل **مثنوی** نیارم که آرم من ناتوان ثنائی سزاوار شهزادگان دو سبط رسول اند و قطب زمین
که شد مر ایشان را ابقین دو نور و بهم چون مه و آفتاب که ایشان جهان را فروغست و تاب چو جان عین نورند و هم نور عین دو سلطان ملت حسن

حسن یا حسین سلام الله علی نبینا و علیهما و علی سایر الائمة الهادین و ارزقنا شفاعتهم یوم الدین ذکر اخبار مصطفی از واقعهٔ هایلهٔ کربلا جمعی از فضلاء مورخین و مؤلفان بلاغت آیین مرقوم خامهٔ فصاحت قرین گردانیده اند که ام الفضل بنت الحارث گفت که روزی نزد رسول صلی الله علیه و سلم رفتم گفتم که یا رسول الله خوابی هولناک دیده ام و از مهابت آن ترسیده ام فرمود که چه دیدهٔ گفتم دیدم که پارهٔ از جسد تو بریدند و در کنار من نهادند فرمود که نیک خوابی دیدی فاطمه پسری آرد و در کنار تو باشد بعد از آن حسین علیه السلام متولد شد و در کنار من آمد و روزی او را برده در کنار رسول صلی الله علیه و سلم نهادم ناگاه اشک از چشم آن حضرت روان شد گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چه چیز ترا بگریه آورد جواب داد که جبرئیل آمد و مرا خبر داد که زود باشد که امت من این پسر را بکشند و خاکی سرخ از تربت او آورد و از ام سلمه رضی الله عنها مرویست که گفت حضرت مقدس نبوی شبی از حجرهٔ من بیرون رفته بعد از زمانی دیر باز آمد پریشان حال و گردآلود و چیزی بدست گرفته گفتم یا رسول الله این چه حالتست فرمود که مرا امشب بموضعی بردند از عراق که آنرا کربلا خوانند و مکان قتل حسین و جماعتی از اولاد و اهل بیت مرا بمن نمودند و من خونهای ایشانرا برگرفتم و اینک در دست منست پس دست مبارک بگشود و گفت این را بستان و نگاه دار و هرگاه مبدل بخون تازه گردد بدانکه حسین را کشته اند و من آنچه حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم در دست داشت ستاندم چون در آن نظر کردم چیزی دیدم همچون خاک سرخ و آنرا در قارورهٔ کرده سرش را مستحکم ساختم و چون حسین رضی الله عنه بطرف کوفه رفت روز و شب در آن قاروره نظر میکردم و در صباح روز دهم محرم سنه احدی و ستین در آن قاروره نگاه کردم خاک همچنان بر حال خود بود و در آخر روز نظر بدان قاروره افکندم دیدم که آنچه در آن بود بخون تازه تبدیل یافته لاجرم پنهان آغاز ناله و زاری کردم تا دشمنان خاندان آگاه نشوند بشماتت نکنند خاموش گشتم و بعد از اندک فرصتی آن خبر محنت اثر بمدینه رسید در روضة الصفا از شرحبیل بن عون مرویست که فرشته که موکل است بر بحار بدریای عظیم آمده و بالهای خود در کشید و بانگی صعب کرده گفت ای اهل دریاها جامهای اندوه و ماتم بپوشید جهت فرزند مصطفی که او را شهید خواهند گردانید و از آن دریا نزد خاتم الانبیا آمده گفت ای حبیب خدا دو قوم بر روی زمین با یکدیگر جنگ خواهند کرد از امت تو یکی از آن دو گروه فاسق و ظالم خواهند بود و فرزند ترا در زمین کربلا بقتل خواهند رسانید و این خاک از تربت فرزند تست آنگاه یک قبضهٔ خاک از زمین کربلا بحضرت مصطفی داد و آنحضرت آن خاک را ببوئید و گریست و بر قاتل حسین علیه السلام نفرین کرد و آن خاک را بام سلمه رضی الله عنها تسلیم نموده او را از کیفیت شهادت حسین خبر داد و فرمود که این قبضهٔ خاک را نگاه دار و بهر وقت درین نظر میکن و چون ببینی که بخون تازه تبدیل یافته بدانکه واقعهٔ فرزندم حسین نزدیک رسیده است و در بعضی اخبار آمده است که چون یکسال از عمر حسین بگذشت دوازده فرشته بصور مختلفه نزد رسول صلی الله علیه و سلم آمده گفتند ای محمد بفرزند تو همان رسد که بهابیل رسید و باو آن مقدار ثواب دهند که بهابیل داده اند و قاتل او را آن قدر گناه باشد که کشندهٔ هابیل را و از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایتست که گفت من دیدم جبرئیل را با فوجی از ملائکه که همه از غایت اندوه بالها گشاده بودند و میگریستند و نزد رسول صلی الله علیه و سلم رفته جبرئیل قبضهٔ خاک از تربت حسین سید ثقلین داد که بوی مشک از آن خاک بمشام میرسید و آن حضرت گفت که ای حبیب خدا این خاک فرزند تو حسین بن فاطمه است جمعی از ابناء طلقا در زمین کربلا او را شهید خواهند کرد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ای جبرئیل قومی که فرزند مرا و فرزند دختر مرا بکشند فلاح یابند روح الامین جواب داد که نجات و فلاح نیابند و خدای تعالی میان دلها و زبانهای ایشان اختلاف پدید آرد و صحبت موحشه که هیچکس از قاتلان حسین رضی الله عنه نماند که بمرگ فضیحت نشد و مبتلا نگشت بقتل یا بلای دیگر از ان بازتر

رباعی

ای بوده فلک مدام شیدای حسین
بوسیده ملک خاک کف پای حسین
از روی یقین در دو جهان رسوا گشت
هر کس که نمود قصد ایذای حسین

گفتار در ذکر امامت و خلافت آن مظهر لطف و رافت و بیان اسباب سلوک یزید در وادی عصیان و بغی و طغیان

باتفاق علمای امت احمدی دین پروری و امامت بعد از فوت امام حسن متعلق بامام حسین رضی الله عنه بود و در نظر اهل البصیرت فرمانبرداری و طاعت آنحضرت بحسب شرع شریف واجب و لازم مینمود در حالتی که معاویه باستظهار جمعی از اصحاب ظلم و ظلام پس از انتقال امام حسن علیه السلام بکوششی و اهتمام بر همگان بیعت که یزید پلید را ولیعهد گردانید و از اشراف و اعیان بلاد شام آن لعین بی دین بستانید و چون سکان شام و سکان عراق بیعت آن مدخول ارباب شقاق را قبول کردند معاویه در سنه ست و خمسین بجهت تجدید عهد بجانب حجاز گشت و چون بمدینهٔ طیبه رسید تمامی متوطنان آن بلده طوعا و کرها ببیعت یزید در آمدند مگر امام حسین و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر رضی الله عنهم

عنهم که بر آن معنی انکار نمودند و بروایتی عبد الرحمن بن ابی بکر صدیق نیز با ایشان اتفاق فرمود و بقولی عبد الرحمن پیش از آن تاریخ وفات یافته بود و القصه
چون امام حسین با آن جماعت از بیعت یزید احتراز فرمود و معاویه با ایشان اقتدار درشتی کرد که از مدینه روی توجه بجانب مکه آوردند و معاویه نیز
متعاقب ایشان بآن بلده رفته کرة بعد اخری صلات و عطایا نزد امام حسین و رفقا فرستاد و گاهی بلطف و احیانا بعنف ایشان را بر بیعت یزید تحریض
امام حسین بعد از قبول انعام معاویه نکشید و از بیعت یزید اجتناب نمود و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر نیز با یزید مبایعت ننمودند اما عطایای معاویه را
قبول نمودند دیگر بعد و معاویه از سایر مکیان بیعت ستانده بجانب شام بازگشت و چون حاکم شام بعالم آخرت شتافت و یزید در دمشق بر مسند حکومت
متمکن گردید نامه بولید بن عتبه بن ابی سفیان که در آن زمان والی مدینه بود نوشت مضمون آنکه بیعت من از حسین بن علی و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر بستان
و اگر تقدیم این امر قبول ننمایند سرهای ایشان را بشام فرست و چون این نامه بولید رسید و مضمونش بوضوح انجامید گفت انا لله و انا الیه راجعون مرا با پسر فاطمه چه کار
آنگاه مروان را طلبیده و او را بر کیفیت مطلع گردانید و بساط مشورت ممهد ساخت مروان گفت فی الحال این جماعت را طلب نمای و بر مبایعت یزید تکلیف
فرمای اگر قدم در طاعت پیش نهند فبها و الا همه را بقتل رسان بتخصیص حسین بن علی و ابن زبیر را ولید همان لحظه عبد الله بن عمرو عثمان را باحضار امام حسین
و عبد الله بن زبیر مامور گردانید و عبد الله ایشان را در مسجد یافته گفت امیر شما را میخواند اجابت کنید ایشان گفتند تو برو که ما متعاقب خواهیم آمد چون فرستاده
ولید بازگشت عبد الله بن زبیر امام حسین را گفت که آیا ولید با ما چه مهم دارد آنحضرت جواب داد که ظاهرا معاویه مرده است زیرا که دوش من بخواب دیدم
که منبر او نگونسار گشته و آتش در سرای او افتاده و ولید ما را بجهة بیعت یزید میطلبد ابن زبیر گفت اگر حال برین منوال باشد چه خواهی کرد امام حسین رضی الله
عنه فرمود که من هرگز با یزید بیعت ننمایم و هنوز ایشان درین سخن که فرستادهٔ ولید باز آمد که امیر انتظار شما میکشد امام حسین بانگ بروی زد که تعجیل
اگر مجلس نباید اینک من می آیم و قاصد آن سخن را بولید رسانیده مروان گفت حسین عذر خواهد کرد و حاضر نخواهد شد ولید گفت خاموش باش ای مروان که
حسین غدار نیست و هر وعده که کند بوفا رساند و امام حسین رضی الله عنه از مسجد مدینه نخست بخانه رفت و سی کس از موالی خویش را مکمل و مسلح گردانید
گفت همراه من بدار الاماره آیید و بر در سرا بنشینید و اگر آواز مرا بلند شنوید بدان خانه در آیید اما تا بر شما ظاهر نگردد که کسی قصد من دارد متعرض هیچکس مشوید آنگاه
آنحضرت نزد ولید رفت و ولید و مروان لوازم تعظیم تقدیم رسانیده سبب طلب را معروض داشتند امام حسین رضی الله عنه گفت مناسب نیست
که چون من کسی خفیه بامر بیعت اقدام نماید فردا که این خبر را با عامهٔ اهل اسلام در میان نهید هر چه صلاح باشد عمل نموده شود ولید گفت یا ابا عبد الله
سخن سنجیده گفتی بسعادت مراجعت فرمای اما مروان ولید را گفت که ای امیر دست از حسین باز مدار تا بیعت کند و الا سرش را از تن بردار که دیگر بروی
قدرت نخواهی یافت امام حسین رضی الله عنه در خشم رفته گفت ای پسر زرقا گر آیا ترا باشد که نسبت بمن این معنی بخاطر گذرانی هر که قصد من نماید روی
زمین را از خون او رنگین گردانم پس روی بولید آورد و گفت تو میدانی که اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم و خانهٔ ما محل آمد شد فرشتگانست اکنون
با یزید که انواع فجور از وی صدور می یابد چگونه بیعت کنیم فردا که مجلس منعقد گردد آنچه گفتنی باشد بگوئیم و ببینیم که سزاوار خلافت کیست و چون آواز آن
امام سرفراز بلند شد مردمی که بر در سرا بودند خواستند که بقصد دست برد پای در دار الاماره نهند و امام حسین رضی الله عنه تفرس این معنی کرده بیرون
شتافت و ایشان را تسکین داده بمنزل شریف تشریف برد و مروان زبان بملامت ولید گشاده او را بر گذاشتن امام زمن توبیخ نمود ولید جواب داد که ویحک
ای مروان تو مرا بقتل حسین امر می نمائی و الله که اگر شرق و غرب عالم را بمن دهند هرگز در خون حسین سعی نکنم زیرا که ایزد تعالی در روز جزا بنظر رحمت
در کشندهٔ آنحضرت نخواهد نگریست مروان خاموش گشت و ولید کس بطلب ابن زبیر فرستاد و او در آمدن تعلل نموده چون شب شد متوجه مکه گشت
و در آن ایام نوبت دیگر از نزد یزید پلید در باب قتل آن امام سعید شهید نامه بولید رسیده بروایتی ولید پنهانی آنحضرت را برین حال مطلع گردانید
و پیغام نمود که مصلحت نیست که درین بلده توقف نمائی بهر جانب که خواهی توجه فرمای که مرا با تو مهمی نیست و بقولی بی آنکه ولید این معنی را اعلام
نماید امام حسین عزیمت بیت الله الحرام کرده بعد از وداع روضهٔ طیبهٔ خیر الانام علیه الصلوة و السلام شب جمعه چهارم شعبان سنه ستین از مدینه
بیرون خرامید و در ضمان عافیت و سلامت بمقصد رسید و روزی چند آن مقام واجب الاحترام را محل نزول همایون گردانید **نظم**
مبارک منزلی کان خانه را ماهی چنین باشد همایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد

ذکر مراسلهٔ کوفیان با امام حسین علیه السلام

علیه السلام وشهید شدن مسلم بن عقیل به تیغ اصحاب ظلم وظلام چون امام عالیمقام حسین بن علی علیهما السلام فضای مکه
مکرمه را بیمن مقدم شریف غیرت افزای طارم فیروزه فام ساخت اهالی بیت الله الحرام اعتقاد و هم‌هایون نقش مبتهج و مسرور گشته صبح و شام بملازمتش
میرسیدند واز برکت صحبت کیمیا خاصیتش بحظی وافر محظوظ و بهره ور میگردیدند و عبد الله بن الزبیر نیز بروایت اصح هر روز بخدمت میشتافت و
از ملاقات ومقالات سید جوانان فایده تمام ونصیبی لاکلام می یافت اما حقیقةً ابن زبیر رضی الله عنه بر بودن امام زمن در مکه راضی جنبش ۲
نبود زیرا که داعیه خروج وطلب خلافت داشت ومیدانست که تا آنحضرت در حریم حرم باشد کسی متابعتش نخواهد نمود و لهذا یکی از اهل تاریخ
مرقوم کلک بیان گردانیده که وکان الحسین اثقل خلق الله علی عبد الله بن الزبیر لانه کان یطمع ان یبایعه اهل مکة فلما قدم الحسین اختلفوا الیه و
کانوا یصلون معه ومع ذلک کان عبد الله بن الزبیر یختلف الیه بکرة وعشیا وچون خبر تشریف بردن امام حسین به بیت الله الحرام وعدم قبول بیعت
یزید لعنة الله علیه ما دامت اللیالی والایام بسمع کوفیان رسید اعیان آن بلده در خانه سلیمان بن صرد الخزاعی مجتمع گشتند و بر موافقت آنحضرت
ومخالفت ارباب بدعت وشقاق اتفاق نموده مکتوبی بامام حسین در قلم آوردند مضمون آنکه سلیمان بن صرد و رفاعة بن شداد و مسیب بن نجبه
وحبیب بن مظاهر ومحمد بن کثیر و ورقاء بن عازب ومحمد بن اشعث و فلان وفلان تحیت وسلام عرضه میدارند و مراسم شکر وسپاس الهی بقیام واقدام
مینمایند که دشمن تو ودشمن پدر تو که بمکر وخدیعت زمام امور حکومت بدست آورده بود و بهترین امت را میکشت و بدترین طوایف را زنده میگذاشت
هلاک ساخت وحال پسر لعینش میخواهد که بی مشورت اهل بیت مقتدی منصب ریاست گردد ما که دوستان تو وشیعه پدر توئیم بامامت او راضی
نیستیم و داعیه داریم که در رکاب هدایت انتساب تو با اعدای دین مقاتله نمائیم و النفس والاموال خود را وقایه ذات مقدس نفس نفیس تو گردانیم ما مول
جنابست که بزودی تشریف شریف ارزانی داری که ما بغیر از نعمان بن بشیر امیری نداریم و هرگاه که بسعادت ملازمت تو استسعاد یابیم او را از
کوفه بیرون خواهیم کرد و امیدواریم که بیمن اقدام خدام تو نظامی در امور ملک و ملت و مهام دین و دولت پدید آید فاقبل الینا فرحا مسرورا مبارکا
سعیدا رشیدا امیرا مطاعا اماما خلیفة مهدیا و این مکتوب را مصحوب عبد الله بن سلع همدانی و عبد الله بن مسمع بکری نزد آن مهر سپهر امامت وسروری
فرستادند و امام حسین رضی الله عنه با آن دو شخص از لا ونعم هیچ نگفت وجواب مکتوب نیز ننوشت واشراف کوفه متعاقب آن قیس بن مسهر الصیداوی
وعبد الرحمن بن عبد الله الارحبی را با پنجاه نامه دیگر که مضامین آنها حکم فحوای مکتوب اول داشت نزد آنحضرت ارسال نمودند وهمچنین هانی بن هانی
السبیعی وسعید بن عبد الله الحنفی را با پنجاه نوشته دیگر فرستادند واز عقب ایشان کس شبث بن ربعی وحجار بن ابجر ویزید بن الحارث وعروة بن قیس وعمرو بن
الحجاج ومحمد بن عمیر بن عطارد که در کوفه اعتبار بسیار داشتند نامه دیگر همراه سعید بن عبد الله الثقفی بمکه مرسل گردانیدند وچون این طایفه متعاقب
یکدیگر بتقبیل بساط امامت مناط سرافراز گشتند و بقدر امکان در باب توجه آنحضرت مبالغه نمودند خاطر مبارکش بر آن قرار یافت که نخست مسلم بن
عقیل رضی الله عنه بکوفه ارسال فرماید تا از کوفیان بیعت بستاند آنگاه بنفس نفیس متوجه گردد لاجرم در جواب مکاتیب رؤسای آن بلده قلمی فرمود
که این نامه ایست از حسین بن علی بگروهی از اهل ایمان اما بعد مکتوبات شما رسید و بر مضمون آن اطلاع حاصل گردید بدانید که من در حصول مقصود
شما تاخیر جایز نخواهم داشت حالا برادر و پسر عم خویش مسلم بن عقیل را بآن صوب فرستادم تا حقیقت حال وصدق مقال شما را معلوم کند اگر
بر سر سخن خود باشید با او بیعت نمائید و چون او مرا از متابعت شما اعلام دهد بدان جانب شتابم باید که مسلم را یاری دهید و جانب او را فرو نگذارید که
امامی که بکتاب خدای تعالی عمل نماید و عادل و عالم باشد با حاکمی که ظلم وفسق از وی صادر شود مساوی نبود والسلام و مسلم بن عقیل رضی الله عنه حسب ما
فرموده امام حسین علیه السلام آن مکتوب را گرفته مصحوب جماعتی از کوفیان روی بدان صوب آورد و در آن سفر جهت گم کردن راه مشقت بی
نهایت کشید تا آنکه در ضمان سلامت بکوفه رسید و در منزلی که مشهور بدار مختار بن ابی عبیده بود نزول نمود و شیعه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بدان جناب
آغاز آمد شد کردند و اظهار انقیاد و اطاعت نمود جمعی کثیر متقلد قلاده بیعت گشتند وچون نعمان بن بشیر که از قبل یزید امیر کوفه بود از این معنی وقوف
یافت مردم را بمسجد جامع مجتمع ساخته بر منبر رفت و زبان بتهدید و وعید گشاده خلایق را از مخالفت یزید تحذیر نمود و زیاده از این متعرض متوطنان
آن بلده نگردید بنابر آن مسلم بن سعید الحضرمی وعمارة بن عقبة بن ابی معیط که از هواخواهان یزید بودند نامه بآن پلید نوشته او را از آمدن مسلم و میل مردم

بیعت امام حسین علیه السلام اعلام نموده‌اند و در آن کتابت مندرج گردانیده‌اند که اگر ترا بکوفه حاجتست مردی که بصفت مهابت و سیاست موصوف
باشد و کما ینبغی تنفیذ اوامر و نواهی تواند کرد بدین جانب ارسال فرمای و چون یزید بر مضمون آن نوشته مطلع گردید باستصواب سرجون رومی که
ندیم وی بود نامه بعبید الله بن زیاد که در آن زمان بحکومت بصره اشتغال داشت نوشت مضمون آنکه چون این مثال بتو رسد کسی را از قبل خود
بایالت بصره منصوب کرده فی الحال بکوفه توجه نمای که زمام حل و عقد آن دیار را نیز در قبضه اقتدار تو نهادیم باید که پس از وصول بدان بلده مسلم بن
عقیل را که از قبل حسین بن علی بدانجا آمده بقتل رسانی و سرش بدمشق روان گردانی و چون این کتاب به عبید الله بن زیاد رسید فرحناک شده
بتهیه اسباب سفر مشغول گردید در آن اثنا شنید که سلیمان نامی از غلامان امام حسین رضی الله عنه ببصره آمده و جهت دعوت اشراف آن بلده مکتوبی آورده
است و تفحص آن امر اشتغال نموده سلیمان را پیدا کرده از وی بوعید و تهدید اقرار کشید که مکتوب بنام کدام طایفه آورده بود آنگاه او را در حضور
بصریان از میان دو نیم زده برادر خود عثمان بن زیاد را در بصره حاکم ساخته از اعیان بصره منذر بن جارود و شریک بن اعور الهمدانی و مسلم بن
عمرو الباهلی را همراه خود گردانیده و روی بکوفه نهاد در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است که چون پسر زیاد به نزدیک کوفه رسید توقف نمود تا قریب
دو ساعت از شب بگذشت پس عمامه سیاه بر سر بسته طیلسانی بر روی فرو گذاشت و شمشیری حمایل کرده کمانی در بازو افکنده و بر اشتر نشسته
با خدم و حشم از راه بیابان بکوفه درآمد و حال آنکه مردم کوفه شنوده بودند که امام حسین رضی الله عنه از بیت الحرام متوجه اینجانب گشته و انتظار مقدم
شریفش می‌کشیدند و چون در آن شب از دور کوکبه عبید الله را دیدند گمان بردند که امام حسین است که می‌آید لاجرم فوج فوج پیش آمدند و مراسم تحیت و تسلیم و تقدیم
رسانیده می‌گفتند مرحبا بک یا ابن رسول الله قدمت خیر مقدم و عبید الله بن زیاد سلام داده دیگر سخنی نگفت و چون بدار الاماره رسید نعمان بن بشیر جواب
در را فرو بسته بر بام برآمد و پنداشت که همانست گفت یا ابن رسول الله باز گرد و فتنه مینگیز که یزید این بلده را بتو نگذارد امشب برو و بمنزل دیگر نزول فرمای
تا فردا ببینیم که مهم بکجا میرسد و مردم کوفه زبان بدشنام نعمان گشاده گفتند که در باز کن که این فرزند پیغمبر است صلی الله علیه وسلم و او در باب فتح
باب تامل می‌نمود بالاخره مسلم بن عمرو الباهلی بآواز بلند گفت این امیر عبید الله بن زیاد است نه حسین بن علی لاجرم کوفیان متفرق گشته نعمان در قصر
بگشاد و عبید الله نزول نمود و آن شب از غایت خشم که بر باطن آن ناپاک استیلا یافته بود با هیچ کس سخن نگفت و روز دیگر مردم را بمسجد طلبیده جامع
منشور ایالت خود بر ایشان خوانده خلق را بعدالت امیدوار ساخت و روز دوم باز مجمعی بهم رسانیده بتمهید مراسم تهدید پرداخت و چون مسلم بن عقیل
رضی الله عنه بر وصول ابن زیاد و خطبه او اطلاع یافت متوهم گشته از سرای مختار بخانه هانی بن عروه مذحجی که در سلک اشراف کوفه و اعیان شیعه منتظم بود در
وقت بی دستوری بدان سرای درآمد و هانی از نشست و هم آنجناب خبر یافته از حرم بیرون شتافت و از کیفیت حال استفسار نموده مسلم گفت پناه بتو آورده ام
تا مرا از شر دشمنان نگاه داری و بلوازم ضیافت و محافظت من اقدام فرمائی هانی گفت مرا در ورطه عنا و تکلیف انداختی و اگر بسرای من درنیامدی
ترا باز میگردانیدم اما حالا حمایت ترا بر ذمه خود واجب میدانم آنگاه در حرم سرای خویش حجره خالی کرده مسلم را بدانجا برد و چون شیعه خبر یافتند
که مسلم کجاست فوج فوج بملازمتش رفته بیعت می‌نمودند و مسلم ایشان را سوگند میداد که بعهد خویش وفا نموده از غدر پرهیز نمایند تا بقولی
زیاده بر بیست هزار کس و بروایتی هژده هزار کس بر آن موجب با وی بیعت کردند درین اثنا شریک بن اعور بصری که از کبار شیعه حیدر کرار
بود در خانه هانی نزول نموده بیمار شد و عبید الله بن زیاد بر مرض شریک وقوف یافته بوی پیغام فرستاد که فردا بعیادت تو خواهم آمد و شریک مسلم بن
عقیل را طلبیده گفت که چون عبید الله بدینجا آید فرصت نگاه داشته بزخم تیغ تیز پیکر آن بد اختر را ریز ریز ساز تا امارت کوفه بر تو قرار یابد و من متعهد می
شوم که اگر صحت یابم بصره را نیز مسخر گردانم و روز دیگر عبید الله بن زیاد بدیدن شریک رفته شریک او را مدتی بسخن نگاه داشت و انتظار می‌کشید
که مسلم از نهان خانه بیرون آمده او را بکشد و تیغ تیز کشیده میخواست که بسر عبید الله رود اما هانی او را سوگند داد که این حرکت مکن که مرا درین سرا اطفال مسلم
و عورات بسیار اند و از قتل این لعین بیم آنست که جگر ایشان خون گردد و مسلم در خشم شده شمشیر از دست بینداخت و چون عبید الله از خانه بیرون رفت هانی
شریک مسلم را طلبیده او را بجهت اهمالی که در قتل آن سرخیل اهل ضلال کرده بود ملامت نمود مسلم جواب داد که مرا دو چیز ازین کار مانع آمد یکی
آنست که هانی را از ارتکاب غدر بشیوه صالحان مسلمانان نیست شریک گفت والله که اگر این ملعون را میکشتی کار تو استقامت میگرفت

ملک تقارب حقه درجه علیا می پذیرفت و شریک بعد از سه روز از [illegible] ابن عقیل وفات یافته بجوار مغفرت ایزد تعالی انتقال نمود و عبیدالله بر وی نماز گذارد و القصه ابن
زیاد چون بر سریر حکومت کوفه متمکن گشت بجهت جستجوی مسلم کمر سعی و اهتمام بر میان بست و غلامی معقل نام را سه هزار درهم داد تا نزدیکی
از شیعه برده اظهار محبت اهل بیت کند و التماس ملاقات مسلم بن عقیل نماید و چون آن شقی پیش مسلم برد آن زر را بمسلم داد و بنا بر وی اعتماد کرد آنگاه
خبر بدان بداختر رساند و معقل بموجب فرموده بدین حیله با مسلم رضی الله عنه ملاقات کرده با عبیدالله گفت که او در خانهٔ هانی بن عروه است و در آن
روز محمد بن اشعث و اسما بن خارجه بمجلس ابن زیاد رفتند آن لعین از ایشان پرسید که هانی بن عروه کجاست که او را نمی بینیم جواب دادند که بیمار است ابن
زیاد گفت که می شنوم که بهتر شده است و بر در سرای خود می نشیند آنچه جهت سلام ما نمی آید ایشان گفتند شرط تفتیش بجای آورده و امیر را خبر دهیم
و از دارالاماره بیرون رفته با هانی ملاقی شدند و آنچه ابن زیاد گفته بود با وی در میان نهادند و او را سوار ساخته نزد عبیدالله بردند و چون چشم ابن زیاد
ذکر قتل هانی بر هانی افتاد گفت ارید حیوته و یرید قتلی گفت ایها الامیر چه واقعه شده گفت این بدتر چه تواند بود که مسلم بن عقیل را بوثاق خود راه دادی و خلق بسیار در
حوالی منزل جمع آورده هانی گفت این سخن غیر واقع است و آن ضال مضل معقل را حاضر ساخته چون هانی او را دید دانست که حال چیست لاجرم بر زبان آورد
که ای ایها الامیر من مسلم را بخانهٔ خود طلب ناشتم و نیم شب بی دستوری بمنزل من درآمد و مرا حیا مانع شد از آنکه او را منع نمایم و اکنون قول
می دهم و عهد کردم که بعد از آنکه از خدمت مراجعت نمایم او را از وثاق خود اخراج کنم عبیدالله گفت هیهات هیهات تو از پیش من بیرون نروی
تا مسلم را حاضر نگردانی هانی گفت من هرگز این کار نکنم و کسی را که زنهار داده باشم بدست خصم نسپارم و [illegible] میان ابن زیاد و هانی گفت و شنید بسیار
شد آخر الامر مهم بغلظت و خشونت انجامید و عبیدالله چوبی بر هانی زد چنانچه بینی او بشکست و خون بر روی وی فرو دوید هانی دست بقائمهٔ شمشیر
سرهنگی از سرهنگان ابن زیاد برد و آن سرهنگ او را بگرفت و باشارت عبیدالله در یکی از خانهای کوشک محبوس گردانید و بروایتی آن پیر عزیز که
هشتاد و نه سال از عمرش گذشته بود و بشرف صحبت حضرت رسالت مشرف گشته تعذیب بسیار کرد تا مسلم را بیاورد و هانی اصلا آن معنی قبول نفرمود و ابن زیاد
اشارت نمود تا او را ببازار برده گردن زدند و چون این خبر منکر بسمع مسلم رسید عرق عصبیت او در حرکت آمده فرمود تا در اسواق کوفه ندا کردند که اهل
بیعت امام حسین رضی الله عنه مجتمع گردند و قریب بیست هزار کس جمع شده در رکاب مسلم بن عقیل روی بقصر امارت نهادند و عبیدالله در آن
کوشک متحصن گشته بین الجانبین قتال و جدال بوقوع پیوست و نزدیک بدان رسید که مردمان مسلم بر آن قصر دست یابند لاجرم ابن زیاد متوهم
شده کثیر بن شهاب و محمد بن اشعث و شبث بن ربعی و بعضی دیگر از اشقیا که با او بودند گفت که بر بام قصر برآمده کوفیان را بترسانند و آن جماعت
موجب فرموده عمل نموده گفتند ای کوفیان بر جان خود ببخشائید و خویشتن را در ورطهٔ هلاک میندازید که اینک سپاه شام میرسد و امیر عبیدالله میرسد
و عهد کرده است که اگر ترک فضول نکنید چون بر شما قادر گردد بی گناه را بجای مجرم و حاضر را عوض غایب عقوبت کند و کوفیان از شنیدن امثال این
کلمات خایف و اندیشناک شده بنا بر شیوهٔ ناستودهٔ خویش طریق بی وفائی مسلوک داشتند و فوج فوج آغاز فرار کرده رقم عهد و پیمان را بر طاق نسیان
نهادند چنانچه از آن همه مردم در آخر روز زیاده از سی کس یا ده کس احدی در ملازمت مسلم رضی الله عنه نماند و مسلم جهت ادای صلوة عصر بمسجد
درآمد چون بیرون آمد آن جماعت را نیز ندید و بقولی آنکه مسلم بعد از این قضیه پناه بمحمد بن کثیر برده محمد او را در خانهٔ خود پنهان کرده مانند هانی بن عروه بفرمودهٔ
ابن زیاد کشته گشت و مسلم از آنجا نیز بیرون آمده و نوبتی دیگر او را با سپاه ابن زیاد محاربات دست داده بالاخره [illegible] در محلهٔ کنده بدر سرائی رسید
که عورتی آنجا ایستاده بود و از آن عورت آب طلبیده ضعیفه او را آب داد و مسلم بعد از آشامیدن آب بر در آن سرا بنشست عورت گفت شهر
پرآشوب و شب بیگاه است چرا بخانهٔ خود نمیروی مسلم جواب داد که مردی غریبم از خاندان عزت و شرف و منزلی ندارم اگر در خانهٔ خویش مرا جای دهی امید است
که جزای آن در دنیا و عقبی بتو رسد و آن ضعیفه از نام و نسب مسلم پرسیده چون حقیقت حال بر وی ظاهر گشت گفت اهلا و مرحبا برخیز و قدم رنجه فرمای و بروایتی آنکه
مسلم در آخر همان روز که قصر ابن زیاد را محاصره کرده بود بخانهٔ آن عورت که طوعه نام داشت رسید و طوعه بطوع و رغبت او را بخانه درآورده در موضع مناسب
بنشاند و همان لحظه پسر آن ضعیفه [illegible] رسیده بر کیفیت واقعه مطلع گردید و روز دیگر در وقتی که ابن زیاد با حصین بن نمیر می گفت که گرد
محلات کوفه برآی و منادی کن که هر کس که خبر مسلم بن عقیل را بیاورد ده هزار درم بدو دهیم آن پسر سرهنگ عبدالرحمن بن محمد بن اشعث برده گفت

مسلم بن عقیل در خانهٔ ماست و عبدالرحمن این سخن را به پدر خود گفته محمد عبیدالله را گفت اصلح الله الامیر البشارة العظمی ابن زیاد گفت آن چیست که دایم از لفظ تو بشارت
می شنوم جواب داد که مسلم بن عقیل در خانهٔ یکی از متعلقان ماست طوعه نام و ابن زیاد سیصد کس بمحمد بن اشعث داده او را بسر مسلم فرستاد و چون مسلم آواز سم ستوران شنید
سلاح پوشیده مانند شیر خشمناک از آن منزل بیرون آمده بر ابن اشعث حمله نمود و چندکس بضرب تیغ و سنان بر خاک هلاک افکند و بقدر طاقت و توان شمشیر زد تا مکرر ایشان را از آنجا بدر کرد
و بالاخره زخمهای کاری یافت و پشت بر دیوار نهاده بایستاد و در آن حال لعینی که او را بکیر بن حمران میگفتند شمشیری انداخته لب زیرین آنجناب را برید و مسلم در همان حین بکیر را ضربت شمشیری زد
بسیار دلاوریها نموده میگفت خدایا مرا یک شربت آب آرزوست و کوفیان این مناجات می شنودند و زهره نداشتند که آب بآنجناب دهند بالاخره
پیرزنی قدحی از آبگینه پر آب کرده بدستش داد و چون مسلم قدح بر لب نهاد پر خون شد و آب آوردن آن پیرزن و پر خون شدن قدح تکرار یافت
نوبت آخر دندانهای مسلم در قدح افتاد لاجرم قدح را از دست بینداخت و یکی از اعوان محمد بن اشعث نیزه بر پشتش زد چنانچه بروی در افتاد
آنگاه او را گرفته نزد ابن زیاد بردند آن لعین بقتل مسلم اشارت کرد و آنجناب عمر بن سعد را نزدیک خود طلبیده سه وصیت کرد اول آنکه درین شهر
هفتصد درم قرض دارم اسب و سلاح مرا فروخته بادای آن قیام نمائی دیگر آنکه جثهٔ مرا در محلی مناسب دفن فرمائی دیگر آنکه نامه بحسین بن علی رضی الله
عنهما نویسی که زنهار بر سخن و رسایل کوفیان مغرور نشود و بجانب عراق توجه نکند و عمر این وصایا را با ابن زیاد گفته عبیدالله گفت ای پسر عقیل
هیچ کس خائن او را در تو نخواهد شد تا اختیار جسد تو در قبضهٔ اقتدار ماست بهرچه اراده داشته باشیم در آن باب بجای خواهیم آورد اما حسین بن علی
رضی الله عنه اگر او قصد ما نکند ما نیز متعرض او نشویم و اگر طالب خلافت گردد خاموش ننشینیم بعد از آن میان مسلم بن عقیل و آن ملعون قال و قیل بتطویل انجامید
بالاخره مسلم گفت فاقض ما انت قاض یا عدو الله نحن اهل بیت موکل بنا البلاء و ابن زیاد لعنه الله فرمود تا مسلم بن عقیل را بر بام قصر برده گردن
زدند شامی که از رحمت الهی بی نصیب بود بر آن حرکت شنیع اقدام نموده مانند مدهوشان از بام بپایان آمد و عبیدالله از وی پرسید که ترا چه میشود که تغییر تمام
بحال تو راه یافته است جواب داد که چون مسلم را کشتم مردی دیدم که در برابر من آمد در غایت سواد لون و کراهت منظر و انگشت خود را بدندان میگزید
و بقولی لب خویش را بدندان گرفته بود و من از آن شخص چنان ترسیدم که مدة العمر از هیچ چیز آنچنان نترسیده بودم ابن زیاد متبسم شده گفت چون
کاری بخلاف عادت خود کرده وحشتی بر تو استیلا یافته هیچ باک نیست و در روضة الشهدا مسطور است که روایت اصح آنکه پسر بکیر بن حمران مسلم را
شهید کرده سرش پیش ابن زیاد برد و تنش را از بام قصر بزیر انداخت و ایضا در کتاب مذکور مزبور است که دو پسر صغیر مسلم بن عقیل محمد و ابراهیم
نام در کوفه بخانهٔ شریح قاضی مختفی بودند و بعد از واقعهٔ مسلم ایشان نیز بدست لعینی از نوکران ابن زیاد که موسوم بحارث بن عروة بود بقتل رسیدند
و در منزهات ریاض جنان بوصال پدر بزرگوار خود واصل گردیدند **نظم** دریغ و درد که آن هر دو نوجوان رفتند بصد ملامت و حسرت
ازین جهان رفتند چو عندلیب سحر ذکر کنیم ناله زار کنون که یاسمن و گل ز بوستان رفتند غم یتیمی و غربت نموده شان در خور بجانب پدر خویشتن روان
رفتند **ذکر نهضت امام حسین علیه السلام از حرم ایزد سبحانه و تعالی و رسیدن بصحرای غم فرسای کربلا مثبوت پیوسته**
در آن اوان که هژده هزار نفر از کوفیان با مسلم بن عقیل رضی الله عنه بیعت نموده نسبت بعترت طاهرهٔ نبویه اظهار ارادت و اخلاص فرمودند
مسلم بامام حسین نوشت که الرائد لا یکذب اهله وقد بایعنی من اهل الکوفة ثمانیة عشر الف رجل فاقدم فان الناس معک ولا رای لهم فی آل ابی سفیان
یعنی پیشرو که کسی بمسافران او را بجهت اختیار منزل می فرستند با اهل خود دروغ نمیگوید و حال آنکه بیعت کردند با من از اهل کوفه هژده هزار
مرد پس تشریف قدوم ارزانی فرمای که مردم با تو محبت دارند و میل بآل ابی سفیان نمی نمایند و چون این مکتوب بامام حسین رضی الله عنه رسید
آهنگ سفر عراق فرمود و هرچند ابن عباس رضی الله عنه آنحضرت را از آن حرکت منع نموده بر اقامت حریم حرم تحریص کرد و بر اصابت رای خویش
دلایل معقوله بر زبان آورد بجائی نرسید و امام حسین ابن عباس را گفت که یا ابن عم کمال اشفاق ترا در بارهٔ خود معلوم دارم اما عزیمت من بجانب
کوفه تصمیم یافته است و بهیچ نوع فسخ آن عزیمت پذیر نیست و درین سفر سری است که بظهور خواهد آمد مصراع دفع تقدیر بتدبیر نشاید کردن آنگاه ابن
عباس رضی الله عنهما آنحضرت را وداع کرده با چشم گریان و دل بریان روی بجانب مدینه آورد و امام حسین در سیم ذی الحجه که بروایتی روز قتل مسلم
بن عقیل بود با اهل بیت و موالی و شیعهٔ خویش متوجه کوفه گشت و چون قطع منازل نموده بمنزل صفاح رسید فرزدق شاعر که از طرف عراق می آمد بتقبیل

رکاب همایونش مشرف گردید و امام حسین از فرزدق پرسید که اهل عراق را چگونه گذاشتی جواب داد که کوفیان را بدان سان گذاشتم که دلهای ایشان با تو بود
و شمشیرهای ایشان بر تو و فرزدق آنحضرت را وداع کرده بمکه شتافت و امام حسین همچنان بجانب کوفه طی مسافت نموده چون به بطن الرمه رسید مکتوبی مبنی
بر وصول نامه مسلم بن عقیل و مبنی بر توجه خویش در قلم آورده مصحوب قیس بن مسهر بکوفه روانه گردانید و قیس در قادسیه بحصین بن نمیر که از قبل ابن زیاد ضبط
شوارع قیام می‌نمود باز خورد و حصین او را گرفته نزد عبیدالله فرستاد و آن ملعون فرمود تا قیس را از بالای قصر انداختند و امام حسین رضی الله
عنه از بطن الرمه کوچ کرده بزرود رسید و بر یک جانب راه خیمه دید پرسید که صاحب خیمه کیست جواب دادند که زهیر بن القین و آن امام او را
طلبید زهیر نخست اندک تعللی نمود و بالاخره بخدمت شتافت و امام حسین او را بسلوک طریق رشاد و جهاد با اهل ظلم و عناد دعوت فرمود
زهیر سخن آن حضرت را بحسن قبول تلقی کرده با رنگ افروخته از خیمه امام حسین بیرون آمد و گفت تا خیمه او را برکنده نزدیک بخیام
خدام امام واجب الاحترام زدند و زوجه خود را طلاق گفته رخصت داد که همراه برادر خویش بکوفه رود و بعد از آنکه امام حسین رضی الله عنه از زرود
روان گشت شخصی از طرف کوفه رسید و خبر شهادت مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را معروض گردانید و جگرگوشه بتول از شنیدن آن واقعه انا لله
گفت بعضی از اصحاب گفتند یابن رسول الله ترا بخدا سوگند میدهیم که بر خود و متعلقان ترحم نمائی و هم ازین منزل مراجعت فرمائی که ما را گمان آنست
که بنصرت تو قیام ننمایند آل عقیل گفتند که ما را بعد از مسلم زندگانی بکار نیست و باز نمیگردیم تا همه کشته شویم امام حسین رضی الله عنه فرمود
لا خیر فی العیش بعد هؤلاء و از آنجا نیز حرکت فرموده چون بمنزل زباله رسید قاصد عمر بن سعد بن ابی وقاص بشرف خدمت آن امام رسیده نامه
رسانید و قضیه شهادت مسلم و هانی رضی الله عنهما و واقعه قیس بن مسهر بتحقیق انجامید بنا بر آن جمعی از مردم که از جوانب و اطراف بموکب همایون آنحضرت آمده
بودند متفرق شدند و غیر از اهل بیت و خواص در ملازمت رکاب امامت انتساب کسی نماند و چون قصر بنی مقاتل منزل آن امام خجسته شمایل گشت سرا
پرده بنظر انور آن حضرت درآمد که اسپی و نیزه بآن بر خود بسته بود و بعد از تفتیش بوضوح پیوست که عبیدالله بن حر الجعفی که از جمله اعیان و اشراف
کوفه بود و آنجا می‌باشد و امام حسین رضی الله عنه بخیمه عبیدالله تشریف برده او را بمعاونت و مظاهرت خویش ترغیب فرمود عبیدالله جواب داد
که یقین میدانم که هر کس دست در دامن متابعت تو زند از مثوبات اخروی حظی کامل یابد اما حال کوفیان با ابن زیاد بر وجهی است که با تو در مقام عداوت
و لداد اند و اصحاب انتساب تو در غایت قلت اند بنا بر آن طالع غالب خود نمی‌بینم و بیان خدائی که مرا طاقت تو سرفراز ساخته که دین نحمل ...
با من مصاحبت نمی‌نماید لاجرم توقع میدارم که مرا از همراهی خود معاف داری و باز اگر ملحقه نام دارد و این شمشیر را بسم هدیه من قبول فرمائی امام حسین رضی الله عنه فرمود
که بطمع اسپ و شمشیر بخیمه تو نیامده ام و رقم قبول بر آن هدیه نکشید و از خیمه عبیدالله بیرون آمده روی براه نهاد و گویند که بعد از استماع واقعه کربلا
عبیدالله بر آن تقصیر تأسفها خورد و مدة العمر در مقام ندامت می‌بود که چرا با آن حضرت همراهی نکردم و خود را بشهادت نرسانیدم و در باب اخبار اوست
که چون عبیدالله بن زیاد از توجه امام حسین رضی الله عنه بجانب کوفه واقف شد حصین بن نمیر را با جمعی کثیر بقادسیه فرستاد تا محافظت شوارع
نماید و حصین حر بن یزید ریاحی را با هزار سوار بجانب راه ارسال داشت که حر مأمور بود تا امام حسین را بکوفه رساند و چون آن حضرت بمنزل ... رسید
شخصی از بنی عکرمه پیش آمده قرة العین خیر العباد را گفت ابن زیاد لشکرها بطلب تو فرستاده است و ایشان از قادسیه تا عذیب نشسته اند و انتظار
تو میکشند و سوگند میخورم که تو نمیدانی که کرسی از اسنه و سیوف مصلحت آنست که مراجعت نمائی و بر اقوال کوفیان هیچ وثوق و اعتماد نفرمائی و چون از اول
شهادت اهل بیت حضرت رسالت متعلق گشته بود امام حسین بآن سخنان التفات نکرد و آن شخص را دعای خیر گفته روی براه آورد و بمنزل شراف
نزول نمود و شب آنجا بوده صباح روان شد و پس از آنکه آفتاب بوسط السماء رسید حر بن یزید با آن هزار سوار پیدا گشت که در آن گرمی فرود آمده
در سایه اسپان خود نشسته بودند و بعد از تفتیش معلوم شد که حر داعیه دارد که از آن قدوه احرار مفارقت اختیار نکند تا وقتی که آن حضرت را بکوفه رساند
و امام حسین در برابر آن لشکر نزول نموده چون وقت صلوة ظهر در رسید بحر پیغام فرستاد که تو با اصحاب خود علیحده نماز میگذاری یا اقتدا بما میکنی
حر جواب داد که چون حاضرند تو مقتدائی باشی علیحده نماز گذاردم شعر محراب ابروت کرده بنیاد مرا کجا در دیده دهد طاعت من آنجا حضرت امامت
پناه باداء نماز پیشین قیام نموده حر و لشکر او اقتدا بدان حضرت کردند و امام حسین پس از اداء نماز بر شمشیر خود تکیه کرده باداء حمد و ثنا الهی ...

واین

بسعادت

جناب رسالت پناهی مبادرت فرموده کیفیت توجه خود را بجانب کوفه بنا بر مکاتبات کوفیان بر زبان آورد و فرمود که اگر حالا بر جادهٔ عهود و مواثیق خود رسوخ دارید تجدید بیعت پردازید والا بگذارید تا مراجعت نموده بجانب حریم حرم باز گردم و مخالفان این سخنان شنوده اصلا جواب ندادند و چون نماز دیگر شد فریضهٔ عصر را ادا کرد امام حسین رضی الله عنه همان سخنان را اعاده فرمود حر جواب داد که ما از آن مردم نیستیم که ترا بکوفه طلبیده اند و متابعت تو نمی توانیم نمود و ما موریم با آنکه ترا بکوفه رسانیم و امام حسین رضی الله عنه کوچ فرموده روی براه حجاز نهاد و حر با اتباع خویش میان آنحضرت و مقصد حایل گشت و بین الجانبین گفت و گوی بسیار واقع شده بالاخره مهم بر آن قرار یافت که فریقین بموافقت یک دیگر سالک طریقی گردند که موصل بحجاز نباشد و نه بکوفه و آغاز طی مسافت کرده منازل می پیمودند تا بموضعی رسیدند که موسوم است بکربلا و از آنجا گذشته میل به نینوی کردند دران اثنا شتر سواری رسیده مکتوبی از جانب ابن زیاد بحر بن یزید رسانید مضمون آنکه چون این نوشته بتو رسد بهر منزل که رسیده باشی حسین را آنجا فرود آر و او را در موضعی موقوف دار که از آب و گیاه دور باشد و حر آنمکتوب شوم را با امام حسین رضی الله عنه نموده گفت از امتثال این مثال چاره نیست و در همین منزل فرود باید آمد بر جبین آن حضرت زهیر التماس فرمود که تجویز باید که در یکی از دو قریه که قریب بکربلا بود نزول فرمایند بجائی نرسید الاجرم هم دران موضع که مهبط آثار کرب و بلا بود منزل گزیدند و بروایتی که در روضة الشهدا مسطور است که چون آن شهسوار فضای امامت بکربلا رسید آنحضرت از رفتار باز ایستاد و امام حسین رضی الله عنه پرسید که این زمین چه نام دارد شخصی گفت ماریه فرمود که شاید نام دیگر داشته باشد گفتند آری این موضع را کربلا نیز میگویند امام حسین رضی الله عنه گفت این زمین کرب و بلاست و مکان ریختن خونهای ماست و هم آنجا فرود آمده فرمود تا خیام برافراشتند و دل بر قضای ایزد تعالی نهاد **بیت** بار بکشا شید کاینجا خون ما خواهند ریخت آب روی ما بخاک کربلا خواهند ریخت

ذکر توجه عمر بن سعد بحرب امام حسین و بیان کیفیت شهادت قرة العین سید ثقلین غصهٔ این قصهٔ جانسوز بمرتبه ایست که قلم دو زبان شرح آن را رقم نمی تواند کرد و شکایت این حکایت محنت اندوز بمثابه ایست که زبان نکته دان تفصیل آن را در حیز تقریر نمی تواند آورد و رعنای داستان سرا مجال اطناب دران باب ندارد و افکار فصحا و فضلا تماشای این حال را محال می پندارد **شعر** چه گویم که از هول این داستان بلرزد زمین و بتر سد زمان غم این مصیبت چنان و چنین است که قلم ز تحریر آن قاصر است عرض حال بر سبیل اجمال آنکه در خلال احوال گذشته عبید الله بن زیاد زمام ایالت مملکت ری را در قبضهٔ اختیار عمر بن سعد بن ابی وقاص نهاده دران باب مثالی نزد او فرستاد و قبل از آنکه عمر بدان ولایت رود خبر وصول امام حسین رضی الله عنه بکربلا در کوفه شیوع یافت و ابن زیاد عمر را گفت نخست مقاتله حسین بن علی را پیش نهاد همت ساز آنگاه بری رفته بامر حکومت پرداز و عمر اول در قبول آن مهم اندک اهمالی نموده چون دانست که اگر ارتکاب حرب امام حسین رضی الله عنه نمی نماید ابن زیاد او را از امارت ری عزل می کند با چهار هزار سوار یا پنج هزار سوار و پیاده بکربلا شتافت و در برابر نبیرهٔ خیر البشر و پسر امیر المؤمنین حیدر نزول نموده از عذاب روز محشر نیندیشید و همان لحظه قرة بن حنظلی را نزد سبط خاتم الانبیا فرستاد تا تفتیش نماید که بچه جهت بدان ولایت تشریف ارزانی داشته و چون قره بسدهٔ سنیهٔ امامت رسید و ادای رسالت نمود امام حسین رضی الله عنه سبب توجه خود را تقریر فرموده گفت عمر بن سعد را بگوی که مناسب آنست که قرابت قریبه که میان ما و تست ملاحظه نمائی و مرا از رفتن بجانب حجاز مانع نیائی قره آنچه از قرة العین و لایت شنیده بود با عمر گفت ابن سعد گفت الحمد لله که حسین داعیهٔ مراجعت دارد و امیدوارم که میان من و او جنگ واقع نشود بعبید الله بن زیاد نوشت از التماس امام حسین رضی الله عنه او را خبر داد و ابن زیاد لعنه الله در جواب قلمی کرد که بیعت یزید را بر حسین و اتباع او عرض کن و چون بامر مبایعت قیام نمایند مرا اعلام نمای و چون این مکتوب بعمر رسید نزد امام حسین رضی الله عنه فرستاد و آنحضرت جواب داد که من هرگز مبایعت ننمایم و متابعت ابن زیاد نکنم و این سخن را آن ملعون شنوده در غضب شد سوار و پیاده بسیار بعمر بن سعد فرستاد و پیغام داد که آب فرات را محفوظ ساز تا حسین و موافقان او از آن نتوانند آشامید و عمر بن سعد لعنه الله عمرو بن حجاج را با پانصد سوار جهت ضبط آب تعیین کرد و این صورت قبل از شهادت امام مظلوم بسه روز روی نمود و چون عطش بر اهل بیت ما فی کثیر غالب گشت امام حسین رضی الله عنه برادر خود عباس بن امیر المؤمنین علی را با سی سوار و بیست پیاده بآوردن آب مامور کرد و میان عباس رضی الله عنه و عمرو محاربه واقع شده عباس غالب آمده مشکها پر آب کرده معسکر امام عالی گهر رسانید و دران ایام که عمر بن سعد

سعد در برابر آن امام عالیمقام نشسته بود حسین رضی الله عنه عمر را بواسطه وبی واسطه آن لعین را موعظه ونصیحت نمود واز وخامت عاقبت محاربت
تخویف وتحذیر فرمود واز خصومت خاتم الانبیا در روز جزا بترسانید واز عقوبت ایزد سبحانه وتعالی یوم لا ینفع مال ولا بنون اورا خبردار گردانید چون
آن شقی بتصور حکومت ممالک ری مغرور گردیده بود وپرده شقاوت بصر بصیرت اورا پوشیده اصلا ازآن امر شنیع متقاعد نشد ودر آن اوقات
بیتی چند گفته که ترجمه آن اینست نظم هرا بخواند عبید الله از میان عرب رسید بر دلم از خواندنش هزار تعب مرا امارت ری داد وگفت حرب
حسین قبول کن که ازو ملک راست شور وشغب بملک ری دل من مایل است ولیترسم که بی گنه بکشم پادشاه ملک عرب چگونه تیغ کشم در رخ کسی کش هست
شجاعت ونسب وعلم وحلم وفضل وادب سزای قاتل او دوزخست ومیدانم که این چنین عمل آرد خدایرا بغضب ولی چو می نگرم اندری وحکومت آن
همی رود ز دلم خوف نار ورأفت لهب وچون خبر ملاقات امام حسین رضی الله عنه با عمر سعد بسمع عبید الله بن زیاد رسید نامه بوی نوشت مضمون آنکه من ترا
بجنگ امام حسین فرستاده ام نه آنکه با وی مصاحبت نمائی باید که من بعد با وی طریق مدارا ومواسا مسلوک نداری واگر بحکم من راضی شود ودر اتباع
بکوفه فرستی والا همه را بکشی ومثله کنی وپشت وسینه حسین را در زیر سم اسبان مضمحل گردانی واگر ترا ارتکاب این امر مکروه می آید امارت سپاه را بشمر بن
ذی الجوشن بازگذاری واین نوشته را مصحوب شمر نزد عمر فرستاد وعمر بد اختر در همان نماز دیگر که نهم محرم بود سوار گشته متوجه قتال آن سرور ابرار شد ودر آن
زمان امام حسین علیه التحیة والغفران سر بر زانو نهاده بخواب رفته بود وخواهر آن حضرت زینب آواز مخالفان شنیده برادر بزرگوار خودرا بیدار کرد
سلطنت امام حسین رضی الله عنه گفت که همین لحظه حضرت رسالت صلعم را بخواب دیدم که فرمود تو بجانب ما خواهی آمد زینب طپانچه بر رخسار خود زد امام حسین ع
تسکین او کوشید وچون دید که جمعی از مخالفان نزدیک آمده اند عباس را با بیست سوار باستقبال آن فرقه ضلال فرستاد تا معلوم نماید که سبب حرکت
ایشان چیست وعباس از جمعی که نزدیک تر آمده بودند استفسار احوال نمود گفتند عمر بن سعد است که متوجه جنگ حسین گشته است عباس گفت
امشب ما را مهلت دهید تا فردا مقاتله نمائیم وعمر درین باب با اصحاب شقاوت انتساب مشاورت نموده عمرو بن حجاج الزبیدی گفت که اگر کفار دیلم
این التماس کنند باید که باجابت اقتران یابد فکیف که این جماعت اهل بیت حضرت رسالت اند لاجرم عمر بازگشته مقرر شد که روز دیگر بامحاربت قیام نمایند
وبعد از آن امام حسین موالی واهل بیت خودرا جمع آورده فرمود که الحمد لله علی السراء والضراء اما بعد بدانید که من هیچکس را از اصحاب خویش باوفاتر واز اهل
بیت خود نیکوکارتر ندیدم پس خدا همه شمارا از من جزا خیر دهاد اکنون من بیعت شمارا از ربقه بیعت خویش بیرون آوردم باید که امشب هریک از اصحاب
من دست یکی از اهل بیت مرا گرفته در اطراف آفاق متفرق گردند تا ازین شدت فرج یابند مخالفان چون مرا حاضر بینند دیگری را تعاقب ننمایند همه
متفق اللفظ والمعنی جواب دادند که امکان ندارد که تا جان در تن ورمقی در بدن داشته باشیم از تو جدا شویم وفردا درین صحرا با کرب وبلا با عدو دین و
دشمنان عترت سید المرسلین مقاتله خواهیم کرد تا بسعادت شهادت رسیم مصراع ما ایم و خاک کویت تا جان ز تن بر آید وچون امام حسین رضی الله
عنه دانست که شیعه واهل بیت او در طریق مهاجرت سلوک نخواهند کرد فرمود که خیام را بیکدیگر نزدیک نصب نموده در عقب معسکر خندقی کندند
وآنرا از چوب ونی پر ساختند تا بهنگام التهاب نایره قتال آتش در آن زنند ودشمنان از آن ممر وصول بدیشان میسر نگردد ودر تمامی آن شب امام حسین
واهل بیت وشیعه آنحضرت بطاعت وعبادت گذرانیدند ووقت سحر خواب بر دیده قرة العین خیر البشر غلبه کرد وچون بیدار شده فرمود
که در واقعه چنان دیدم که سگی چند بر روی من بانگ میکردند ومیجستند که مرا بدندان بگیرند ودر میان آن کلاب سگی بود ابلق که جراءت زیادت
میکرد وبمن نزدیک تر می آمد وغالب ظن من آنست که آنکس که مرا خواهد کشت ابرص خواهد بود ودرینجا آن حال جد خود محمد رسول الله صلی الله علیه
وسلم را دیدم که میگفت ای پسر شهید آل محمد توئی متوطنان چرخ برین وملائکه علیین جمله در استقبال روح پاک تو اند باید که امشب روزه نزد من
گشائی تعجیل کن وناخوشدل مباش که باری سبحانه وتعالی فرشته را از آسمان فرستاده تا خون ترا گرفته در شیشه سبز نگاه دارد ای برادران ویاران
هلاک من نزدیک رسیده ومرا از زندگانی هیچ امید نمانده از شنیدن این سخن غلغله درمیان آل واصحاب واقربا واحباب آن امام عالیجناب افتاد
آغاز فغان واضطراب کردند رباعی چون گشت عیان در آن سحر خواب حسین خون ریخت ز چشم جمله احباب حسین گردون بدرید جیب واختر بگریست
از آه وفغان آل واصحاب حسین وچون آفتاب عالمتاب از نهیب آن واقعه هائله لرزان شده بربام این حصار نیلی فام منزل گزید عمر سعد

تقدیر ایزدی جیب اول را در ماتم شهدای کربلا چاک گردانید عمر سعد لعنه الله تعبیه سپاه شقاوت دستگاه پرداخته عمرو بن الحجاج را در میمنه باز داشت و شمر بن
ذی الجوشن را به میسره گماشت و عروة بن قیس را سرخیل سواران و شبث بن ربعی را سردار پیادگان کرد و علم را بغلام خود زید یا درید سپرده روی بمعرکه قتال
آورد و عدد لشکر آن بدبخت را از بیست هزار تا سی هزار گفته اند امّا اکثر اهل خبر برآنند که عدد آن گمراهان بیست و دو هزار بود و چون امام حسین رضی الله عنه
جوقها — مشاهده فرمود که اهل ظلام جوق جوق بمیدان قتال می آیند تعبیه اندک مردمی که در رکاب امامت انتساب بودند اشتغال نموده زهیر بن القین را بمیمنه میمنت
آیین فرستاد و میسره را بحبیب بن مظاهر تزیین داد و علم به برادر خویش عباس رضی الله عنه تفویض فرمود و در آن روز بقول مشهور سی و دو سوار و
چهل پیاده در ملازمت شاهزاده بودند و چون صفوف هر دو سپاه راست شد امام حسین از اسب فرود آمده بر شتری نشست و بمیان هر دو صف شتافته گفت
ای کوفیان هرچند میدانم که سخن من در شما تاثیر نخواهد کرد امّا جهت الزام حجت کلمه چند القا خواهم نمود باید که گوش بجانب من دارید و مخدرات اهل بیت این
کلام محنت انجام را استماع فرموده نوحه و زاری آغاز کردند چنانچه آواز ایشان بسمع همایون امام حسین رضی الله عنه رسید و متاثر گشته فرمود که لا حول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم و برادر و پسر خود عباس و علی اکبر رضی الله عنهما را گفت که بروید و باین جماعت بگویید که فردا شما را بسیار باید گریست حالا
مواعظ — خاموش باشید و این پیغام بدیشان رسید دم درکشیدند آنگاه حضرت امامت پناه بر سر سخن رفته نخست شمه از علو نسب و شرف حسب خویش تقریر
نمود پس کیفیت مراسله کوفیان و سبب آمدن خود را بعراق شرح فرمود و اصحاب ضلالت لعنهم الله آن سخنان را شنوده لب بجواب نگشودند امام
حسین رضی الله عنه گفت الحمد لله که حجت من بر شما تمام شد پس یک یک از رؤسای کوفه را نام برده بر زبان مبارک راند که شما نامها بمن
نوشتید و حالا نقض عهد نموده قصد خون من دارید کوفیان گفتند ما از آنچه می گویی وقوف نداریم و هیچ مکتوبی نفرستاده ایم امام حسین اشارت
کرد تا یکی از خدام خرجین مکاتیب آن گروه بی دین را بنظر ایشان درآورد و آن ملاعین انکار نموده گفتند این نامها بی وقوف ما قلمی شده و از مضمون آن
بیزاریم امام حسین چون انکار اهل ادبار را مشاهده فرمود از شتر فرود آمده بر اسب نشست و بصف خویش پیوست نقلست که در اوّل آن روز محنت
اندوز حسین رضی الله عنه فرمود تا خندقی که از عقب خیام هدایت انجام کنده بودند پر هیمه گردانیده آتش زدند و ملعونی موسوم بمالک بن عروة از سپاه
عمر بن سعد بیرون آمده فریاد برآورد که یا حسین ابشر بالنار امام بزرگوار جواب داد که خدای من رحمن رحیم است و رسول من شفیع بار خدایا او را در آتش کش و چون
مالک بازگشت پای اسبش در گوی فرو رفته از پشت زین متمایل شد و پای شومش در رکاب ماند اسب بدو سو میدوید تا او را بخندق آتش رسانید و معنی
دعوة المظلوم مستجاب معلوم گردید رباعی ای معشر ابلها هوادار حسین وی زمره اصفیا مددکار حسین در آتش خشم ایزدی سوخته گشت هر کس که
نمود قصد آزار حسین آورده اند که چون حر بن یزید الریاحی رحمه الله دید که لشکر کوفه و عمر بن سعد مستعد حرب امام حسین رضی الله عنه شدند و بر قتل آنحضرت
مبادرت خواهند نمود تازیانه بر اسب زده بموکب همایون پیوست و معروض داشت که ای قرة العین رسول والله که اگر گمان می بردم که این قوم دست رد
بر سینه ملتمس تو خواهند نهاد هرگز از خانه خویش بیرون نمی آمدم اکنون که کمال عصیان ایشان بوضوح انجامید تائب بخدمت آمدم آیا توبه من مقبول خواهد
بود امام حسین فرمود که انابت تو درجه قبول دارد آنگاه حر اجازت طلبیده روی بمخالفان نهاده زبان ملامت بر ایشان بگشاد و قول آنکه کوفیان او را تیر
باران کردند و روایتی آنکه آن جوانمرد با اعدا چندان نبرد کرد که چهل سوار و پیاده را بر خاک هلاک انداخت و عاقبت زخمی گران یافته از پای درآمد و هنوز
رمقی از حیات باقی داشت که او را نزد امام حسین رضی الله عنه آوردند و آن سرور دست مبارک بروی او فرود آورده فرمود که تو حری چنانچه ترا مادرت نام
نهاده و انت الحر فی الدنیا والآخرة و بروایتی که در روضة الشهدا مسطور است بعد از حر برادرش مصعب و پسرش علی و غلامش عروه که ایشان نیز در آن روز
تحقیق — از اهل شقاوت جدا شده بموکب هدایت انتساب پیوسته بودند متعاقب یکدیگر بمیدان رفتند و هر یک جمعی از دشمنان را بتیغ بیدریغ گذرانیده بالاخره
شهید شدند و ایضا از سیاق کتاب مذکور چنان بظهور می پیوندد که در آن روز اول کسی که از لشکر عمر لعنه الله بمیدان رفته مبارز خواست سالم ازدی بود
و از سپاه حضرت امامت پناه زهیر بن حسان اسدی بکارزار سالم شتافته نیزه بر دهنش زد که از پس سرش بیرون آمد آنگاه زهیر در برابر قلب لشکر عمر رفته
و نام و نسب خود ظاهر کرده مبارز طلبید و بیست و هفت کس را از اشقیا که متعاقب یکدیگر با او قتال می نمودند بقعر جهنم روان گردانید و بالاخره
شهید شد امّا در روضة الصفا مسطور است که نخستین کسی که بعد از حر بن یزید متوجه حرب اعدا گردید بریر بن حضیر الهمدانی بود و از آن لشکر جاهل تیغ

یزید بن معقل با بریر مقابل شده بریر تیغی بر فرق آن لعین زد که بدماغش رسید آنگاه بحیر بن اوس الضبی بجنگ بریر مبادرت نموده او را بدرجه شهادت رسانید
و برین قیاس در آن روز محنت اساس یکیک از محبان خاندان رسالت بمیدان رفتند و جمعی از دشمنان را بآتش دوزخ فرستاده بالاخره بریاض بهشت
می شتافتند تا کار بجائی رسید که در ملازمت رکاب امامت مآب غیر از اولاد و اخوان و برادرزادگان و پسران جعفر طیار و بنو عقیل رضی الله تعالی عنهم هیچکس
نماند و صحرای کربلا از خون شهدا شفق گون شد و چشم زمانه از مشاهده آن حال زار عبرت سیل ابر از اشک خونین افشاند رباعی دردا که نگون شد علم
آل حسین شد غرقه بخون کسوت اقبال حسین خون شفق از دیده فرو ریخت سپهر چون دید بدشت کربلا حال حسین و اول کسی که از اقربا نور
دیده مرتضی که قدم در میدان کربلا نهاده با آن اشقیا قتال کرد عبد الله بن مسلم بن عقیل بود و او قریب بیست کس از لشکر نحس عمر سعد را بقتل رسانید
آخر الامر بزخم نیزه نوفل بن مزاحم حمیری یا عمرو بن صبیح صیداوی شهید گردید بیت سرو سهی فتاد ببردی زمین دریغ از باغ نازرفته تذرو حسین دریغ
و بعد از شهادت عبد الله اعمامش جعفر و عبد الرحمن ابنای عقیل بمیدان شتافته چند کس را بآب تیغ آتش بار بدوزخ فرستادند و آخر الامر هر دو بر خاک
هلاک افتادند آنگاه محمد بن عبد الله بن جعفر الطیار با آن قوم نابکار آغاز کارزار کرده شر ایشانرا از مندفع میگردانید تا وقتی که طایر روح مقدسش بجانب ریاض
بهشت پرواز نمود و چون عون بن عبد الله برادر نیک اختر خود را در میان خاک و خون افتاده دید بمعرکه خرامیده قاتل او را بقعر جهنم رسانیده جنگ میکرد
تا او نیز شربت شهادت چشید و پس از آنکه این دو خواهرزاده امام حسین علیه السلام شتافتند نوبت برادرزادگان عالی مکان رسیده نخست عبد الله بن حسن آزاده
حسن و جمال و کثرت فضل و کمال از اقران و امثال امتیاز و استثنا داشت آغاز قتال کرده بهر حمله یکی را از اهل ضلال بعذاب و نکال گرفتار گردانید
و آن ظالمان از هدای بتر رسیدند و جوانی چنان را شربت شهادت چشانیدند رباعی با چنین سنگدلی که از آن قوم آمد ز آسمان سنگ
نبارید زهی ستمگر این چنین واقعه حادث و آنگاه هنوز چرخ گردان و فلک روشن و خورشید انور آنگاه برادر عبد الله قاسم بن حسن که بحسب صورت
و سیرت شبیه حضرت رسالت بود از عم بزرگوار خویش رخصت طلبید که بمیدان رود و امام حسین رضی الله عنه نخست امتناع نموده بالاخره بنابر
کمال مبالغه و الحاح او را اجازت داد و قاسم روی بقتال طایفه گمراه نهاده رجزی خواند که بیت اولش این است شعر ان تنکرونی فانا فرع الحسن سبط النبی
المصطفی المؤتمن و با وجود صغر سن آن خلف صدق حسن سلام الله علیهما محاربه نمود که دوست و دشمن آواز تحسین باوج علیین رسانیدند و بروایت
ابی المؤید خوارزمی سی و پنج کس بزخم تیغ و سنان آن جوان عالیشان بقتل رسیدند بالاخره عمرو بن سعد ازدی لعنه الله بواسطه عدم سعادت ازلی شمشیری
بر فرق آن قرة العین مرتضی علی رضی الله عنه زد چنانچه بروی در افتاد و قاسم فریاد برآورد که یا عماه ادرکنی حضرت امامت پناه چون برادرزاده خود را
بدان حال دید مانند شیر خشمناک که بصید نخچیر شتابد بجانب عمرو شتافت و بیک ضربت شمشیر دست آن بدبخت را قلم کرده و زبان بنفرین آن طالح بد
دین کشاده برادرزاده نازنین خود را میان سایر شهیدان اهل بیت رسانید پس برادران امام حسین رضی الله عنه متعاقب یکدیگر پا به قتال اقبال نمودند
هر یک جمعی از اصحاب ضلال را کشته شهید شدند و چون عباس بن علی علیه السلام بدار السلام خرامید امام حسین سلام الله علیه گفت الآن انکسر
ظهری و قلت حیلتی یعنی این زمان پشت من شکست و اندک شد چاره من نظم برفت آن یار و من بیچاره گشتم ز کوی خرمی آواره گشتم و بعد از
عباس بن علی علیه السلام علی اکبر بن حسین علیهم السلام که جوانی بود در کمال حسن و جمال و هژده سال از عمر عزیزش در گذشته بود روی بجنگ آن ملاعین
آورد و بروایت ابو المؤید خوارزمی آن مقدار کوشش کرد که صد و بیست کس عمر بزخم تیغ بیدریغش بنار سقر پیوستند و چون علی اکبر زخمهای گران یافت از لشکر
نزد والد نامدار خود شتافته گفت ای پدر مرا تشنگی میکشد هیچ شربتی آب داری که بمن دهی تا بار دیگر با این گروه خاکسار کارزار کنم و آن امام عالیمقدار زبان
زبان قرة العین خود را مکید و خاتم خود را بوی داد تا بمکید و اندکی تشنگی او تسکین یافته باز آغاز حرب کرده درین نوبت نیز جمعی از دشمنان را کشته آخر الامر
مرة العبدی علیه لعاین الله تیغی بر فرق مبارک او زد چنانچه از پای در آمد امام حسین سلام الله علیه ثمرة الفؤاد خود را بر آن منوال دیده بی طاقت
گردید و اشک از دیده همایونش روان شده مخدرات سراپرده عصمت از شدت آن مصیبت آغاز ناله و افغان کردند که ملائکه آسمان و متوطنان ریاض رضوان از گریه
و زاری و خروش و بیقراری در آمدند رباعی ای کشته عیان نزد تو اطوار حسین در لطف و کرم شنیده آثار حسین در تعزیتش ز دیده خونریز مدام
یاد آر ز دیده گهربار حسین و چون علی اکبر بجوار مغفرت ایزدی پیوسته از حوض کوثر سیراب شد در ملازمت امام عالیجناب از مردان جنگی کس نماند

اکبر امام زین العابدین که بعلت بیماری توانائی داشت و یک برادر خورد سالش عمر نام و غیره شیرخواره امام حسین محمد نام و امام حسین علیه السلام
بعد از وقوع مصیبت علی اکبر بدر خیمه حجله نشینان تتق کرامت رفته فرمود که برادر زاده مرا بیاورید تا وداع کنم و آن شکوفه گلزار مرتضوی را پیش آورده
در اثنا آنکه امام حسین علیه السلام بوسه بر رخسارش میزد تیری بر مقتل آن طفل آمد و بروایتی که در کشف الغمه و بعضی دیگر از کتب معتبره مسطور است
که عبدالله بن الحسین سلام الله علیهما بر منوال شهادت یافت و از روضة الشهدا چنان مستفاد میگردد که در وقتی که هیچکس با امام حسین نماند آن حضرت
طفل شیرخواره خود را که علی اصغر نام داشت و از تشنگی اضطراب مینمود در پیش زین گرفته میان هر دو صف برد و آواز برآورد که ای قوم اگر من بزعم شما
گناه کارم این طفل گناهی ندارد و او را بجرعه آب دهید یکی از آن ملاعین بی دین تیری از شست رها کرده آن تیر بحلق شاهزاده مظلوم رسید و از جانب
دیگر بیرون رفت و آنحضرت غنچه نورسته باغ ولایت را بمادرش رسانیده فرمود که بگیر فرزند خود را که از حوض کوثر سیراب گردید نوبت دیگر افغان و شیون
از خاندان امام زمن بلند شده و در فراق آن شکوفه ریاض نبوت زبان حال هریک از مخدرات استار کرامت مضمون این مقال گویا گشت که نظم
رفتی و سیر ندیده رخ تو دیده هنوز گوش بیک نکته ز لبهای تو نشنیده هنوز چید دست اجل ای غنچه نورسته ترا گل از شاخ عمل دست تو ناچیده هنوز
در تاریخ ابو المؤید خوارزمی و بعضی دیگر از نسخ محبان عترت بنی هاشم مذکور است که چون امام حسین علیه السلام در صحرای کربلا تنها ماند کسی که دل
از حیات برگرفته باشد روی بمجالعان آورده مبارز خواست و چندین کس از ابطال رجال و اشد ابعد واقتال آنحضرت مبادرت نموده کشته گشتند
و عاقبت شمر بن ذی الجوشن لعنة الله علیه با جمعی کثیر بمیدان کارزار شتافته بعد از کوشش بسیار میان آن امام بزرگوار و خیمها حائل شدند و بعضی از ملاعین
خواستند که بخیام در آمده غارت کنند امام حسین رضی الله عنه گفت که ای آل ابوسفیان اگر شما را دین نیست از عار نمی اندیشید که متعرض حرم من میشوید
شمر پرسید که ای حسین چه مقصود توصیت فرمود که اگر غرض شما قتل منست اینک من ایستاده ام و با شما محاربه می نمایم باید که نگذاری که کسی بحرم من درآید
شمر گفت ای پسر فاطمه این ملتمس مبذول است آنگاه جماعت را از توجه بجانب خیام مانع شد و آن قوم نابکار بهیات اجتماعی روی بآن قدوه اخیار
آورده علی التعاقب والتوالی حملات میکردند و آنحضرت دافعه می نمود و چون تشنگی بروی غالب میشد بجانب فرات می تاخت و آن مخاذیل حایل
گشته نمی گذاشتند که بکنار آب رسد در آن اثنا لعینی که کنیتش ابو الحتوف بود تیری بر پیشانی نورانی امام حسین علیه السلام زد و آنحضرت تیر را بیرون کشیده
خون بر روی همایونش فرو دوید و حسین رضی الله عنه زبان بنفرین آن ملاعین گشاده اعداء دست بتیر و کمان و سیف و سنان بردند و چون هفتاد و دو زخم
تیر و نیزه بیدن مبارکش رسانیدند ضعف بروی غلبه کرده بایستاد و سنگی بر پیشانی آنحضرت آمده بشکست و میخواست که خون را پاک سازد که ناگاه
تیری دیگر رسید و امام حسین علیه السلام آن تیر را بیرون کشیده خون از سر زخم بسان آب از میزاب در سیلان آمد و آن سرور دست پرخون بر سر و روی
همایون مالیده فرمود که باین هیات با جد خود محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ملاقات خواهم کرد رباعی افسوس ز قامت همایون حسین صد حیف
از آن عارض گلگون حسین دردا که ز جور دشمن دون حسین آمیخت بخاک کربلا خون حسین و در آن حین که ضعف بآن امام کرامت قرین راه یافته بود
یکیک و دو دو از خیل عدو پیش آمده از مهابت آنحضرت باز می گشتند و بعضی مکروه میداشتند که روز قیامت بخون آن مهر سپهر امامت ماخوذ گردند بالاخره بنا
بر مبالغه شمر لعنة الله علیه جمعی از ملاعین رو بقتل قرة العین سید الثقلین آوردند و زرعه بن شریک شمشیری بدست چپ آنحضرت رسانیده کتف مبارکش را جدا
ساخت و سنان بن انس تیری بر سینه فرخنده اش زد و صالح نامی طالع فرجام نیزه بتهیگاه حضرت امامت پناه رسانید و آن حضرت بر زمین خاک افتاد و عمر
سعد لعنة الله درین محل پیش آمد زینب بنت علی بن ابی طالب علیهما السلام گفت ای عمر شرم نمی داری که درین زمان چشم بروی ابوعبدالله میکشائی
و عمر خجل گشته و آب از دیده شومش روان شده بطرف دیگر رفت آنگاه بتحریض شمر لعین زرعه بن شریک و سنان بن انس مهم آنحضرت را باتمام رسانیدند
و طائفه گفته اند که این امر قبیح از خولی بن یزید بوقوع انجامید و عقیده زمره آنکه نصر بن خرشه که مبروص بود امام حسین علیه السلام را بینداخت و دست بر
بر محاسن مبارکش زده آنحضرت گفت توئی آن ابرص که ترا بخواب دیده بودم و مرا خواهی کشت و فرقه گفته اند که شمر بن ذی الجوشن که او نیز علت برص
داشت بدان حرکت منکر اقدام نموده امام حسین رضی الله عنه او را گفت تو آن سگی که بخواب دیدم که قصد من میکرد شمر گفت ای پسر فاطمه تو مرا بکلاب
تشبیه میکنی آنگاه سر مبارکش را از بدن قطع نمود و عمر سعد لعنة الله علیه ده سوار را گفت تا اسب بر زبر جسد مطهرش راندند مثنوی ندانم چرا آن زمان

که او را حرمله بن کاهل اسدی میگفتند

کربلا شد بر عدو برّ تیغ بلا چرا خون نبارید چشم سپهر چرا گشت روشن دگر باره مهر چرا مسلک ایام درهم نشد چرا ماه و سال جهان کم نشد درختان بستان
بفصل بهار چرا میوهٔ غم نیاورد بار صنوبر بباغ چرا رو نخست چو غنچه دلش تنگ و پرخون نبست چرا گل ز بیداد قوم حسود نپوشید همچون بنفشه کبود چرا
سوسن از غصه محزون نشد چو لاله چرا غرقه در خون نشد چرا نرگس از غم نبارید خون نشد جام زرین او سرنگون در تاریخ احمد بن اعثم کوفی
مسطورست که مقارن شهادت آن مه سپهر سیادت غباری سرخ پدید آمد و جهان تاریک شد چنانچه مردم یکدیگر را نمی دیدند و گمان بردند که مقدمهٔ
عذاب الهیست و بعد از لحظه‌ای غبار ارتفاع یافت و اسب حسین رضی الله عنه رمیده بهر جانب دویدن گرفت و پس از ساعتی باز آمده موی پیشانی
خود را بخون آنحضرت آغشته ساخت و ابو المؤید خوارزمی گوید که آن اسب چندان سر بر زمین زد که نفسش منقطع شد و چون اهل بیت حضرت رسالت
اسب آن شهسوار عرصهٔ کرامت را بی خداوند دیدند فریاد و زاری و شیون و بیقراری باوج فلک زنگاری رسانیدند نظم ز پیکر دون
زین مصیبت جامهٔ جان چاک زد خسرو انجم کلاه سروری بر خاک زد قامت گردون دو تا شد چهرهٔ مه شد سیاه برق این آتش علم بر قبهٔ افلاک زد
و شمر بن ذی الجوشن با جمعی از آن قوم بدگهر و فرقه علیهم لعائن الله بخیام امام حسین درآمده آنچه یافتند غارت و تاراج کردند و شمر لعین قصد قتل امام
زین العابدین نمود اما حمید بن مسلم با عمر سعد او را از آن حرکت مانع آمدند و آن دوزخیان بروایت بعضی از مورخان آتش در خیمه‌های اهل بیت
خاتم الانبیا زدند و دود از دودمان ولایت برآوردند و نقلست که اسحق حضرمی پیراهن امام شهید را از تن مبارکش بیرون کشید و بعلت برص مبتلا
گردید و بروایت احمد بن اعثم کوفی مرتبعی که آن پیراهن را پوشید بمرض عظیم گرفتار گشته موی سر و روی او فرو ریخت و شخصی که سراویل آنحضرت را
در پای کرد فی الحال زمین گیر شده تا آخر عمر نتوانست که از جای برخیزد و بقول دستهای آنکس که سراویل امام حسین که بحر بن کعب نام داشت در
تابستان مانند چوب خشک می شد و در زمستان ریم و خون از آن سیلان می نمود و ملعونی که دستار آن سرور را برآورده بر سر بست بمرض جذام
مبتلا آمد و جمعی که زره را در بر کرد دیوانه شد و ظاهرست که چکند و چگوید و قیس بن اشعث بن قیس قطیفهٔ آنحضرت را گرفته بقطیفه مشهور گشت
و شصت تن … از عالم درگذشت در روضة الصفا مسطورست که هشتاد و دو کس از اهل بیت و قرابتان و شیعهٔ امام حسین رضی الله عنه در کربلا
بدرجهٔ علیهٔ شهادت رسیدند و از موالی آنحضرت در آن روز دو کس نجات یافتند یکی مرقع بن ثمامهٔ اسدی و دیگری غلام ام سکینه که زوجهٔ امام مظلوم بود
و همچنین از اولاد آنحضرت دو نفر باقی ماندند یکی علی بن الحسین علیه السلام که مرضی داشت و دیگری … که آن واقعهٔ هائله روی نمود عمر بن سعد ملعون سر
مبارک امام حسین را نزد ابن زیاد ارسال داشت و خود آن شب در کربلا توقف کرده روز دیگر علم عزیمت بجانب کوفه برافراشت و بعد از مراجعت
عمر اهل قریهٔ غاضریه اجساد شهدا را هم در آن سرزمین که مطاف ساکنان … است دفن کردند در کشف الغمه مسطورست که چون فرستادهٔ عمر بن سعد
که بشیر بن مالک نام داشت آن سر مکرم را پیش عبید الله زیاد نهاد و این رجز برخواند که شعر املأ رکابی فضة و ذهبا فقد قتلت الملک المحجبا و من
یصلی القبلتین فی الصبا قتلت خیر الناس اما و ابا وطعنته بالرمح حتی انقلبا ضربته بالسیف ضربا عجبا … و عبید الله از شنیدن این سخن
در غضب شد و گفت چون می دانستی که حسین چنین کسی است او را چرا کشتی والله که از من چیزی بتو نرسد و بآتش ترا باو ملحق گردانم آنگاه بضرب عنق
او فرمان داد و مضمون آیت وکذلک نولی بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون بوضوح پیوست و امضا در بیان انساب و بعضی از کتب تاریخ همه مسطور
که در وقتی که سر مبارک امام حسین نزد ابن زیاد لعنه الله نهادند بر چوبی که در دست داشت بر لب و دندان همایون آن سرور می نهاد زید بن ارقم که یکی
از صحابه در مجلس بود گفت این چوب را از لبان حسین دور دار که بارها دیده ام که رسول صلی الله علیه و سلم بوسه بران موضع میزد و باواز بلند بگریست و طایفهٔ
با وی موافقت نمود ابن زیاد زید را گفت اگر ترا کبر سن و خرافت درنیافته بود گردن میزدم زید بن ارقم گفت که ای معشر عرب … از شما
مباد که پسر فاطمه را کشتید و ابن مرجانه یعنی عبید الله بن زیاد را بر خود امیر گردانیدید و … امام حسین رضی الله عنه … بود
که جنیان در آن مصیبت نوحه و زاری و گریه و بیقراری می نمودند چنانچه یکی از ثقات گوید که با مردی از قبیلهٔ … گفتم که بما رسیده است که شما نوحهٔ جنیان
بر امام حسین شنیدید او گفت … آنچه خود از ایشان
شنوده‌ام … که من از ایشان شنیده ام که میگفتند شعر مسح الرسول جبینه فله بریق فی الخدود ابواه من علیا قریش وجده خیر الجدود

عمر بن الحسین که چهار ساله بود …

چون این خبر محنت اثر بمدینه رسید حاکم آنجا عمرو بن سعید بن العاص خطبه خوانده اظهار بشاشت کرد شب مردم مدینه آواز کسی شنیدند که این ابیات میخواند و صاحب آنرا ندیدند شعر ایها القاتلون جهلا حسینا ابشروا بالعذاب والتنکیل کل اهل السماء یدعو علیکم من نبی و ملایک وقبیل قد لعنتم علی لسان ابن داود وموسی و صاحب الانجیل ذکر مراجعت عمر بن سعد و سایر جهلا از بیابان کربلا و بردن ایشان اهل بیت را پیش ابن زیاد و فرستادن آن ملعون عترت طاهره را نزد سر دفتر اصحاب فسق و فساد محبان خاندان نبوی و مخلصان دودمان مصطفوی دلی از دست غم شکسته و دستی بر سر الم فرو بسته قلم اشکبار در دوات سوکوار فرو برده بر صفحات روزگار مرقوم کردانیده اند که واقعه هایله اهل بیت سید عالم صلی الله علیه وسلم در روز جمعه یا پنجشنبه دهم محرم روی نمود و صباح روز دیگر که خورشید انور بر پلاس ماتم نشسته لباس کبود کردون در بر انداخت و تیغ شفق بر روس کواکب را از بدن جدا کردانیده گیسوی شب را مقطوع ساخت نظم سحرگاهان که زد چرخ مکوکب زرزین کوس کوس رحلت شب کواکب نیز محمل بر شکستند بهمراهی شب محمل ببستند عمر سعد طبل رحیل کوفته روس شهدا را بر قبایل قسمت نمود و امام زین العابدین و نساء اهل بیت را علیهم السلام بر شتران نشانده متوجه کوفه کردید و چون نزدیک آن بلده رسید ابن زیاد ملعون فرمود که سر امام حسین را باستقبال لشکر برند و با سرای دیگر بر سر نیزه کرده بشهر در آورند و فرمان بران بدبخت برین جمله عمل نموده سرهای شهدا در شهر آوردند از زید بن ارقم منقولست که گفت که در وقتی که سر مکرم امام حسین علیه السلام را در کوچهای کوفه میکردانیدند من بر غرفه نشسته بودم و چون آن سر در برابر من رسید شنیدم که این آیت میخواند ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا و از هیبت موی بر اندام من بر خاسته ندا کردم که والله که این سر تست یا ابن رسول الله امر تو عجیبتر است و چون سر آن سرور را باز نیزه ابن زیاد ببرد مذبوح داشته در روی و موی مبارک بوی آدمی نگریست ناگاه لرزه بر دستهای آن مشرک افتاد و آن سر مکرم را بر ران خود نهاد قطره خون از آنجا بچکید و از جامهای آن ملعون درگذشت و رانش را سوراخ ساخت چنانچه تا سوراخ گشته متعفن شد و هرچند جراحان سعی نمودند معالجه آن علت نتوانستند کرد لاجرم ابن زیاد پیوسته مشکی با خود نگاه میداشت تا بوی بد ظاهر نشود ارباب اخبار آورده اند که چون امام زین العابدین و مخدرات اهل بیت را بمجلس ابن زیاد در آوردند آغاز شماتت کرد و میان ابن زیاد و زینب بنت علی المرتضی و علی بن الحسین علیهما السلام مناظرات واقع شده آن لعین قصد قتل امام زین العابدین نمود و بنا بر اضطراب زینب رضی الله عنها از سر آن فعل منکر درگذشت و جمعی از نوکران خود را گفت که مراد از ابرام این جماعت نجات دهید و ایشانرا ازین قصر بیرون برده در فلان سرای فرود آورید و آن اعوان بموجب فرموده آن ملعون تقدیم رسانیدند و در بسیاری از کتب معتبر باقلام صحت اثر مرقوم گشته که بعد از وصول عمر بداختر بکوفه عبید الله بن زیاد مردم را بمسجد جامع حاضر ساخته بمنبر بر آمد و گفت الحمد لله الذی اظهر الحق واهله ونصر امیر المؤمنین یزید وحزبه وقتل الکذاب بن الکذاب وشیعته و سخن آن ملعون چون بدینجا رسید پیری از کبار اصحاب حیدر کرار که او را عبد الله بن عفیف ازدی میگفتند و یک چشمش در جنگ جمل و دیگری در حرب صفین نابینا شده بود بر پای خاست و گفت ای ولد مرجانه کذاب و پسر کذاب توئی و پدر تو و آنکس که ترا امارت داده و بر مسلمانان مسلط کردانیده ای دشمن خدای اولاد انبیا را میکشی و در شان ایشان بر منابر مؤمنان این نوع سخنان میگوئی و غضب بر ابن زیاد غالب شده پرسید که این کیست و عبد الله رحمه الله خود در مقام جواب آمده گفت انا یا عدو الله اتقتل الذریة الطاهرة و تزعم انک علی دین الاسلام و خشم آن لعین زیاده شده باخذ عبد الله فرمان داد و طایفه از عوانان در آن مسلمان آویختند سادات قبیله ازد هجوم نمودند و او را از چنگ ایشان خلاص کرده بمنزلش بردند و روایتی آنکه چون ابن زیاد از مسجد بخانه رفت محمد بن اشعث را با جمعی کثیر ارسال داشت تا عبد الله را گرفته پیش او آرند و میان پسر اشعث و شجاعان قبیله ازد مقاتله روی نموده بالاخره نوکران ابن زیاد غالب آمدند و عبد الله را گرفته نزد او بردند تا بقتل رسانید و قولی آنکه آن لعین در آن روز صبر کرد و چون شب شد جمعی را فرستاد که آن پیر عزیز را از خانه بیرون آورده گردن زدند بعد از آن ابن زیاد زجر بن قیس و محصن بن ثعلبه و شمر بن ذی الجوشن را فرمود تا امام زین العابدین و مخدرات اهل بیت سید المرسلین را با روس شهدا بدمشق پیش یزید برند و این سه ملعون بموجب فرموده آن لعین دیگر متوجه شام گشتند و بروایتی که در روضة الشهدا مسطور است در آن راه ایشان را حالات غریبه که دلالت بر بزرگی و کرامت امام حسین علیه السلام میکرد پیش آمد و پس از آنکه بدمشق رسیدند روس شهدا و امام زین العابدین و مخدرات اهل بیت را نزد یزید بردند آن لعین اشارت کرد تا سر رحیل آل خیر البشر را در طشتی زرین نهادند و کیفیت حال از فرستادگان ابن زیاد سؤال کرده شمر ملعون دیگر تفصیل واقعه را تقریر نمود و گفت

و یزید چوبی در دست داشت بر لب و دندان سید جوانان بهشت زده میگفت حسین را چه لب و دندان نیکو بوده بعضی از حضار مجلس او را ازین بی
ادبی منع کردند و بروایت ابوالمؤید خوارزمی سمرة بن جندب آن بدبخت بی ادب را گفت قطع الله یدک یا یزید چوب بر جائی میزنی که من بسیار دیدم
که رسول صلی الله علیه و سلم آنرا تقبیل می فرمود یزید گفت اگر صحبت تو با رسول صلی الله علیه و سلم مانع نشدی گردنت را میزدم سمره گفت طرفه حالتی است
که ملاحظه مصاحبت من با آنحضرت میکنی و رعایت فرزندان او نامرعی میداری از شنیدن این سخن مردم دگرباره افتادند تا نزدیک بآن رسید که فتنه حادث
گردد و از کشف الغمه چنان مستفاد می شود که در آن وقت که سر مبارک امام حسین علیه السلام در پیش آن سرخیل اهل ظلام بود بدین دو بیت که منظوم
ابن زبعری شاعر است تمثیل نمود که شعر لیت اشیاخی ببدر شهدوا وقعة الخزرج من وقع الاسل لاهلوا واستهلوا فرحا واستحر القتل فی عبد الاشل
و بقول احمد بن اعثم کوفی از نتایج طبع شوم خود این دو بیت دیگر در آن افزود شعر لست من عتبة ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل لعبت
هاشم بالملک فلا خبر جاء ولا وحی نزل و امام زین العابدین و بعضی از مخدرات سراپرده طهارت در آن روز با یزید مناظرات فرمودند و سخنان بد
او را جوابهای درشت گفتند و چون یزید شنید که مردم بر قتل امام حسین نفرین میکنند با شمر و همراهان او بحسب ظاهر خشونت کرد و گفت والله که من
از اطاعت شما بدون قتل حسین رضی الله عنه راضی بودم لعنت بر پسر مرجانه باد که بر چنین امری شنیع اقدام نموده آنگاه اسباب سفر امام زین العابدین
و سایر اهل بیت را تهیه کرده سرهای شهدا را بدیشان سپرد و نعمان بن بشیر انصاری را با سی سوار بهمراهی آن طایفه واجب التعظیم مامور گردانید و
امام چهارم با خواهران و عمات و سایر اقربا متوجه مدینه طیبه گشته در بیستم شهر صفر سر امام حسین و سایر شهیدان کربلا را رضی الله عنهم با بدان ایشان منضم
ساختند و از آنجا بسمت تربت مقدس جد بزرگوار خود شتافته رحل اقامت انداختند اصح روایات که [illegible] جمعی از [illegible] علما اختیار است
در باب مدفن سر مکرم آن قدوه ابرار همین است که ثبت افتاد اما طایفه از مورخان خلاف این گفته اند امام یافعی در مرآة الجنان از حافظ ابوالعلاء
الهمدانی روایت کرده که یزید سر امام شهید را بمدینه فرستاد و حاکم آن بلده عمرو بن سعید آن سر مکرم را کفن پیچیده بگورستان بقیع نزدیک روضه مقدسه
فاطمه زهرا سلام الله علیها دفن کرد و العلم عند الله تعالی و بر رای مستخبران آثار و ضمیر مستمعان اخبار در نقاب اختفا و حجاب استتار نخواهد بود که علما
متقدمین و فضلا متاخرین در باب قتل امام حسین و معارضات زینب بنت امیرالمؤمنین و محاورات امام زین العابدین با یزید لعین رسایل بسیار
و مؤلفات پرداخته و خامه سوگوار در این اوراق مجملی از آن وقایع پرملال بیان نگاشت و زبان سخن گذار از تقریر تفصیل آن حوال اختصار لازم دانست
مثنوی ز تفصیل افعال اهل عناد که لعنت بر آن قوم بدفعل باد قلم راست ننگ و زبان راست عار خرد را بجز لعن ایشان چه کار ذکر اولاد
و ازواج امام حسین سلام الله علی نبینا و علیهم فی الدارین بروایت ابوالکرام عبدالسلام صاحب مستقصی و شیخ مفید امام حسین علیه
السلام شش فرزند داشت علی بن الحسین الاصغر که مادرش شاه زنان بنت یزدجرد بن شهریار بود و علی بن الحسین الاکبر که از لیلی بنت ابی مرة
عروة بن مسعود الثقفیه تولد نموده در کربلا بسعادت شهادت رسید و جعفر بن الحسین که مادر او قضاعیه بود و در زمان حیات پدر باجل طبیعی از عالم انتقال
فرمود و عبدالله بن الحسین که در حالت طفولیت بزخم تیر یکی از ملاعین کربلا شهید گشت و سکینه بنت الحسین که والده او رباب بنت امرؤالقیس
الکلابیه است و مادر عبدالله بن الحسین نیز رباب بود و فاطمه بنت الحسین که از ام اسحق بنت طلحة بن عبیدالله در وجود آمده و درین باب روایات
دیگر نیز وارد است از جمله آنکه بعضی از مورخان اولاد ذکور آنحضرت را پنج نفر شمرده گفته اند که یکی از ایشان عمر نام داشت و عمر در واقعه کربلا چهار
ساله بود و بعد از آن باندک زمانی از عالم رحلت نمود و باتفاق جمیع مورخان نسب سایر ائمه معصومین و جمیع سادات حسینی بعلی بن الحسین که
ملقب است بزین العابدین ملحق می شود و از دیگر اولاد امام حسین علیه السلام عقب نمانده و ذکر امام زین العابدین رضی الله عنه عنقریب در قسم
ثالث بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی اما فاطمه بنت الحسین علی نبینا و علیها السلام که بغایت زاهده و فاضله بود بازدواج [illegible]
تعلیق
عبدالله بن عمرو بن امیرالمؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه رضا داد و مهرش هزار درم بود و در سنه عشر و مائه که منصب حکومت بهشام بن
عبدالملک مروان داشت از عالم انتقال نمود اما سکینه بنت الحسین بروایتی مسماة بامینه و بقول امیمه نام داشته و سکینه لقب اوست
و انتخاب بجمال ظاهری و کمال باطنی و حسن خلق و جودت طبع موصوف بود و بنابر آن او را عقیله قریش میگفتند و نخست مصعب بن زبیر سکینه را

بحباله نکاح خویش درآورد و چون مصعب عالم را بدرود کرد عبدالله بن امیرالمؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه او را بخواست و پس از فوت عبدالله بن عمرو بن عثمان
رضی الله عنه مصاحبت آن سیده عابده بشوهری کشت بعد از چندگاه بنابر اشارت هشام بن عبدالملک بن مروان او را طلاق داد و وفات سکینه در زمان ایالت هشام بن عبدالملک فی سنه سبع عشر ومایه
در مدینه بالکه اتفاق افتاد و اللهم صل علی نبینا خیر الانام و آله العظام سیما الائمه البررة الکرام صلواة لا ینقضی بمرور الشهور و لا عوام و لا ینقطع بکرور
الدهور و الایام ذکر امام چهارم علی بن حسین بن علی المرتضی علی نبینا و علیهم سلام الله تعالی در مرآة الجنان و فصل الخطاب
از کتاب ربیع الابرار که مؤلف ابوالقاسم زمخشری است نقل کرده اند که در زمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه که سبایا فارس بمدینه رسید
دختر یزدجرد بن شهریار در آن میان بود امیرالمؤمنین عمر فرمود که آن دختران را مانند سایر اسیران بمعرض بیع درآوردند امیرالمؤمنین علی گفت که با بنات
ملوک آن معامله نمی توان کرد که با دیگران فاروق اعظم پرسید که طریقه بیع و شری ایشان چگونه است امیرالمؤمنین علی جواب داد که قیمت این
دختران مقرر می باید ساخت تا مردم ثمن ایشانرا معلوم نموده هرکس خواهد باداء آن قیام نماید و امیرالمؤمنین عمر بدین موجب فرمان فرمود و امیر
المؤمنین علی آن سه دختر را بخرید و یکی را با امام حسین و دیگری را بمحمد بن ابی بکر و سیم را بعبدالله بن عمر رضی الله عنهم بخشید و امام حسین را از آن مخدره
زین العابدین و محمد را از ان مستوره قاسم و عبدالله را از آن عفیفه سالم تولد نمود پس علی بن الحسین و قاسم بن محمد و سالم بن عبدالله پسران خاله
یک دیگر باشند والده امام چهارم بروایت مشهور شهربانو نام داشت وقیل شهربان وقیل شاه زنان وقیل سلافه و در بعضی کتب عوض سلافه
سلامه نوشته شده وقیل غزاله و در کشف الغمه از ابن خشاب مرویست که والده امام چهارم خوله بود بنت یزدجرد ملک فارس و هی التی سماها امیرالمؤمنین
شاه زنان و تولد آن امام عالیمقام بروایت اصح والکثر در ماه شعبان سنه ثمان و ثلثین از هجرت سید المرسلین در مدینه اتفاق افتاد وقیل سنه سبع
و ثلثین وقیل سنه ست و ثلثین وقیل سنه ثلاث و ثلثین و اسم آن امام چهارم علی بود و کنیت شریفش ابومحمد و ابوالحسن و ابوالقاسم نیز گفته اند و
قیل ابوبکر و القاب آنجناب زین العابدین و سید العابدین و سجاد و ذوالثفنات است و ابن خشاب مرقوم کلک بیان گردانیده که زکی و امین
نیز از جمله القاب امام زین العابدین است و آنجناب بروایت اول که مختار اکثر ارباب اخبار است در زمان شهادت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه
دو ساله بود در وقت وفات امام حسن سلام الله علیه دوازده ساله و در واقعه کربلا بیست و سه ساله و بعد از آن حادثه سی و چهار سال دیگر عمر یافته از مدینه
فی محرم الحرام سنه خمس و تسعین بهشت برین خرامید و در گورستان بقیع پهلوی عم خویش امام حسن مدفون گردید مدت عمر عزیزش بدین روایت
پنجاه و هفت باشد و اوقات امامتش سی و چهار سال و بقول امام یافعی و بعضی دیگر از مورخین انتقال آن امام ستوده خصال از دار ملال در سال
سنه اربع و تسعین روی نمود رحمه الله مستوفی گوید که باعتقاد علماء شیعه ولید بن عبدالملک بن مروان آنجناب را زهر داد بنابران روی بفردوس
اعلی نهاد والعلم عند الله تعالی گفتار در تبیین بعضی از مناقب امام زین العابدین سلام الله علیه و علی سایر الائمة الهادین
علماء امم و فضلاء بنی آدم اتفاق دارند که امام همام علی بن الحسین رضی الله عنهما بمحاسن ذات و مکارم صفات و وفور دانش و بزرگواری
و کثرت طاعت و پرهیزکاری از کافه سادات عالم و عامه منتسبان خاندان حضرت خاتم انبیا ازتمام داشت و همواره همت عالی نهمت بر تشیید
قواعد شرع شریف و تمهید مبانی ملت حنیف و اشاعه جود و سخاوت و افاضه لطف و مرحمت می گماشت امارات فضل و سیادت و علامات
علم و سعادت از ناصیه همایونش ساطع و انوار سروری و امامت و آثار دین پروری و کرامت از جبین مبینش لامع سنن سنیه مصطفویه از مکارم
و مکارمش ظاهر و سیر مرضیه مرتضویه از افعال و اقوالش باهر حسن اخلاق حسن از احسان فراوانش پیدا و لطف گفتار حسین از الفاظ
فصاحت بنیانش هویدا مثنوی سرو گلزار دین امام علی باطنش پر ز فیض لم یزلی کوکبی بود بر سپهر شرف شرفش دودمان شاه
نجف قرة العین مرتضی و بتول ذات او مظهر صفات رسول شاد جان حسن ز احسانش بود همچون حسین عرفانش اما جلوس آن مهر سپهر
کرامت بر مسند مشید امامت بموجب وصیت آبا بزرگوارش مقرر بود و از جمله غرایب آنکه حجر الاسود نیز در آن قضیه داد شهادت نمود و بیان
این سخن آنست که نوبتی در مکه مبارکه میان امام زین العابدین و محمد بن حنفیه علیهما السلام و التحیه در باب امامت گفت و شنید واقع شد محمد بن حنفیه
گفت من بامامت سزاوارترم زیرا که فرزند صلبی علی بن ابی طالبم لایق آنکه سلاح رسول صلی الله علیه و سلم پیش من باشد امام زین العابدین

سال

زین العابدین گفت ای عم از خدای بترس و طلب امری که حق تو نباشد مکن محمد حنفیه بر سخن خود اصرار نمود و علی بن الحسین گفت مناسب آنست که نزدیک حجر الاسود رویم و از وی پرسیم که امام زمان کیست تا کیفیت حال بوضوح انجامد و محمد بن حنفیه برین موجب راضی شده باتفاق نزدیک حجر الاسود رفتند و محمد بن حنفیه باشارت زین العابدین رضی الله عنه در سؤال تقدیم نموده زاری و ابتهال بسیار کرد تا حجر الاسود در باب امامت او ادای شهادت نماید اما جوابی نشنید آنگاه جناب امامت پناه فرمود که ای حجر بحق آن خدایی که مواثیق انبیا و اوصیا را در تو ودیعت نهاده است که ما را خبر دهی بزبان عربی فصیح که وصی و امام بعد از حسین بن علی کیست و چون این سخن بزبان آن امام عالیمقام بگذشت حجر در حرکت آمد چنانچه نزدیک بود که از موضع خویش بیرون افتد و بلغت عربی روشن گفت بخدایی که سزاوار پرستش است که وصایت و امامت بعد از حسین بن علی بعلی بن حسین رسیده است و امام زمان اوست و محمد بن حنفیه که مشاهده این امر بدیع نمود بامامت زین العابدین رضی الله عنه قائل گشته محبتش در دل جا داد و در بعضی از نسخ معتبره مسطور است که شبی علی بن الحسین علیهما السلام باداء نماز تهجد قیام نموده شیطان بصورت اژدها متمثل شد تا آنجناب را از عبادت مشغول سازد امام بدو التفات نکرد پس شیطان انگشت پای مبارکش را بگرفت ایضا امام ملتفت نشد پس چنان فشرد که متألم گشت با وجود این حال امام بوی نپرداخت آنگاه بعنایت الهی بر جناب امامت پناهی منکشف شد که آن شیطانست لاجرم زبان بشتم ابلیس گشاده طپانچه بروی زد و گفت دور شو خوار و ذلیل ای ملعون و چون شیطان غایب شد امام برخاست که ورد خود را باتمام رساند هاتفی سه نوبت آواز داد که انت زین العابدین بنابرین آن امام هدایت قرین بزین العابدین ملقب شد آورده اند که چون امام زین العابدین وضو ساختی رنگ روی همایونش زرد گشتی سبب این حال را از وی سؤال کردند جواب داد که هیچ میدانید که روی بجناب عزت و علا و عظمت و کبریایی که می آورم و توجه عزیمت بخدمت که دارم در شواهد النبوة مذکور است که شبی در مدینه سائلی میگفت که این الزاهدون فی الدنیا الراغبون فی الآخرة از جانب گورستان بقیع آواز هاتفی شنیدند که میگفت که آن علی بن الحسین است در ترجمه مستقصی از ابو علی زیاد بن رستم مرویست که گفت در مجلس جعفر صادق رضی الله عنه حاضر بودم که ذکر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه مذکور شد امام جعفر فرمود که هیچ کس را از امت طاقت عمل رسول صلی الله علیه و سلم نباشد مگر علی بن ابی طالب را و اگر چه آنکس عمل مردی آمد روی او در میان دوزخ بود یعنی بثواب این امید و از عذاب آن خایف باشد پس فرمود که امیر المؤمنین علی هزار بنده از مال خود آزاد کرد که بیمین و عرق جبین در تحت تصرف داشت و لباس او بغیر کرباس نبودی و از آستین جامه اش اگر چیزی از سر دست فاضل بودی بمقراض ببریدی و زیادتی را ببریدی هیچ کس از فرزندان و اهل بیت آنحضرت با او آن قدر مشابهت نداشت در علم و تقوی که علی بن الحسین زین العابدین داشت

مقطع

امامی که از ازل فضلش جلی بود ... علی بن حسین بن علی بود
جمالش آفتاب عالم افروز ... دلش از نور طاعت صیقلی بود
مقامش بود برتر ز انچه گویم ... عم دلیل از کلامش منجلی بود
بفضل و علم و حلم و زهد و تقوی ... شبیه مصطفی شبه ولی بود

حکایت از زهری مرویست که گفت در مدینه شنیدم که علی بن الحسین را بفرمان عبد الملک بن مروان غل بر گردن و بند بر پای نهاده در خیمه حبس کرده اند و موکلان میخواهند که او را از آن بلده بیرون برند من نزد آن جماعت رفته دستوری خواستم که با آنجناب ملاقات نموده شرط وداع بجای آورم چون رخصت یافتم نزدیک او شتافته بگریستم و گفتم کاشکی من بجای تو می بودم فرمود که ای زهری تو می پنداری که من ازین قیود زحمتی دارم بدانکه هر گاه که من خواهم اینها از من دور شود اما می باید اگر تو و امثال تو اندیشی رسد از عذاب الهی یاد کنی تا آن آسان گردد و بعد از آن دست را از غل و بند را از پای برآورد و گفت ای زهری من زیاده از دو منزل با این جماعت نخواهم رفت من امام را وداع کرده چون چهار روز ازین گذشت شنیدم منفعلین گردیده کلان او را بشهر بازگشتند و در طلبش طریقی تمام نموده اند مردم کیفیت حال را از ایشان پرسیدند گفتند که ما در منزلی فرود آمده بودیم و شب همه شب علی بن الحسین را محافظت نمودیم لیکن صباح او را ندیدیم و بندهایش را در محل یافتیم زهری گوید که بعد از آن بچند گاهی نزد عبد الملک بن مروان رفتم و او چون مرا دید از حال علی بن الحسین رضی الله عنه پرسید و من آنچه از آن باب معلوم داشتم بدو گفتم عبد الملک گفت در همان روزی که گماشتگان من او را گم کرده بودند نزد من آمد و فرمود که مرا با تو چه واقع شده است او را گفتم پیش من اقامت نمای گفت نمیخواهم پس بیرون رفت و والله که من از خوف و هیبت آنجناب آکنده بودم

حکایت

در شواهد النبوة مسطور است که روزی امام زین العابدین رضی الله عنه با اصحاب خویش در صحرایی نشسته بود ناگاه آهویی آمده برابر آنجناب بیستاده

خود بر زمین میزد و بانگ میکرد حاضران گفتند یا ابن رسول الله این آهو چه میگوید امام فرمود که میگوید که فلان قریشی دی روز بچه مرا گرفته است و مرا
از دیروز باز شیر نداده که آن بچه را شیر دهد این سخن را بعضی از حضار در دل انکار کردند و امام کس فرستاد و آن قریشی را طلبید و فرمود که این آهو از تو
شکایت می نماید که دیروز بچه او را گرفته و از آن وقت باز آن آهو بچه شیر نخورده و از من درخواست میکند که از تو التماس نمایم که بچه او را حاضر کردانی
تا شیر دهد و باز بجای خود ببری قریشی فی الحال آهو بچه را بنظر امام آورد و آهو او را شیر داده آنگاه جناب امامت پناه از آن قریشی درخواست فرمود
که آن آهو بچه را بوی بخشد و قریشی این ملتمس را بجان و دل داشته امام زین العابدین دیرا با در بش مسلم داشت و آن آهو با بچه خویش روان شد و بانگ
میکرد پرسیدند که یا ابن رسول الله چه میگوید فرمود که شما را دعا میکند و میگوید جزاکم الله خیرا حکایت از منهال بن عمرو مرویست که گفت در
وقتی که از کوفه جهت گذاردن حج اسلام بمکه شریفه رفته بودم نزد علی بن الحسین در آمدم از من پرسید که حال خزیمة بن کاهل الاسدی چیست گفتم که وی را
در کوفه زنده گذاشتم دست بدعا برآورد و گفت اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر النار چون بکوفه باز گشتم مختار بن ابی عبیده خروج کرده بود بنابر سابقه که با وی
داشتم ملاقاتش شتافتم چون بدو رسیدم سوار شد و من با او همراهی نمودم در اثنای راه در موضعی بایستاد و انتظار میکشید ناگاه خزیمه را آوردند مختار گفت
الحمد لله که خدای تعالی مرا بر تو دست داد و جلاد را طلبیده فرمود تا دستها و پایهای وی ببریدند آنگاه بافروختن آتش اشارت کرد و خروار هیزم
حاضر ساختند خزیمه را در میان آن نهادند و بسوختند و من چون این حال را مشاهده نمودم گفتم سبحان الله مختار پرسید که چرا تعجب کردی قصه دعای
علی بن الحسین را شرح کردم مرا سوگند داد که تو خود این دعا را از وی شنیدی گفتم بلی پس مختار فرود آمد و دو رکعت نماز گذارد و بعد از آن
درنگ نمود ساعتی و سر بسجده نهاده مدتی در سجده بود و پس سر برداشت و روان شد و من با او موافقت کردم گذرش بر در خانه من افتاد او را
مراعات ضیافت نمودم گفت ای منهال مرا خبر دادی که خدای تعالی دعای علی بن الحسین را اجابت فرمود پس میگوئی که بیا تا چیزی بخوریم
امروز روز آنست که بشکرانه این توفیق که یافته ام روزه دارم ع شکر توفیق کار احرار است حکایت در چندین کتاب معتبر بنظر این ذره احقر آمده
که هشام بن عبد الملک بن مروان در ایام ایالت پدر خویش یا در اوان حکومت برادر خود ولید بگذاردن حج اسلام قیام می نمود در وقت
طواف خانه هرچند سعی کرد بواسطه ازدحام طوایف انام استلام حجر اسود او را میسر نشد و بر منبری نشسته بنظاره خلایق مشغول گشت و در آن مقام
جمعی از اعیان شام در ملازمتش بودند در آن اثنا امام زین العابدین رضی الله عنه بطواف کعبه آمد عظم کساء بهاء و حله نور بر حریم حرم فلک عبور هر طرف
می گذشت بهر طواف در صف خلق می فتاد شکاف زد قدم بهر استلام حجر گشت خالی ز خلق راه گذر یکی از اهل شام که امام را نمی شناخت
از هشام پرسید که این کیست که خلق امام او را بدین مرتبه اعزاز و احترام می نمایند هشام از خوف آنکه مبادا اهل شام بخدمت آن عالیمقام میل فرمایند
تجاهل کرده گفت مرا بدین شخص معرفتی نیست ابو فراس که مشهور است بفرزدق شاعر در آن محفل حاضر بود گفت من می شناسمش نکو ز چه
پرسی بسوی من کن رو و شامی روی بجانب فرزدق آورده ابو فراس قصیده غرا در منقبت امام زین العابدین رضی الله عنه در سلک نظم انتظام
داده و دو بیت آن قصیده اینست شعر هذا الذی تعرف البطحاء وطأته والبیت یعرفه والحل والحرم هذا ابن خیر عباد الله کلهم هذا التقی النقی الطاهر العلم
و حاصل فحوای ابیات آن قصیده فصاحت آیات ازین اشعار که ناظم او جامیست از سلسلة الذهب مستفاد میگردد نظم آنکس است این که مکه و بطحا
زمزم و بو قبیس و خیف و منا حرم و حل و بیت و رکن و حطیم ناودان و مقام ابراهیم مروه مسعی صفا حجر عرفات طیبه کوفه کربلا و فرات هر یک آمد
بقدر او عارف بر علو مقام او واقف قرة العین سید الشهداست زهره شاخ دوحه زهراست میوه باغ احمد مختار لاله راغ حیدر کرار
چون کند جای در میان قریش رود از فخر بر زبان قریش که بدین سرور ستوده شیم بنهایت رسید فضل و کرم ز ازده عزتست منزل او
حاصل دولتست حاصل او از چنین عز و دولت ظاهر هم عرب هم عجم بود قاصر جد او در المسند تمکین خاتم الانبیاست نقش نگین لایح از روی
او فروغ هدی فایح از خوی او شمیم وفا طلعتش آفتاب روز افروز روشنائی فزای ظلمت سوز جد او مصدر هدایت حق از چنان مصدر شده
مشتق از حیا نادیش پسندیده که گشاید بروی کس دیده خلق از و نیز دیده خوابانند کز مهابت نگاه نتوانند نیست بی سبقت تبسم او خلق
را دست نخوار او در عرب در عجم بود مشهور که بدانش مفقل مغرور همه عالم گرفت پرتو خور کر ضریری ندید زان چه ضرر رسد بلند آفتاب الملک

سلاطین یوم نزد کریم یافت بهره چه پاک برکو سیرتان بدکاران رسته‌اند هر موهبت از ان فیض ایشان بر همه عالم که بر برایا نکرد و کرم هست از آن معشر بلند بنیان که کرسی تست
نزاج علیین حب ایشان دلیل صدق و وفاق بغض ایشان نشان کفر و نفاق قربشان مایه علو و جلال بعدشان مایه عتو و ضلال کر شمارند
اهل تقوی را طالبان رضای مولا را اندران قوم مقتدا باشند و ندران خیل پیشوا باشند کر بپرسد ز آسمان بالفرض سایلی من خیار اهل الارض
بزبان کواکب و انجم هیچ نطقی نیاید الا هم هم غیوث الندی اذا وهبوا هم لیوث الثری اذا نهبوا ذکرشان سابق است در افواه بر همه خلق بعد ذکر اله
سر هر نامه را رواج فزای نام ایشانست بعد نام خدای ختم هر نظم و نثر را بحق باشد از بن نامشان برونق و چون هشام این قصیده را که تمام
از فرزدق استماع نمود در غضب رفته بحبس او فرمان فرمود نظم ساخت در حبس شامیان خارش حبس فرمود بهر انکارش و اشعار را بدارا
قصیده و قضیه حبس آن شاعر برگزیده بسمع شریف امام زین العابدین رسید مبلغ دوازده هزار درم نزد ابو فراس فرستاد و فرزدق رقم قبول بران انعام
نکشید و بر زبان گذرانید که من آن ابیات را از برای کسب مثوبات اخروی در سلک نظم کشیده‌ام نه از جهت اخذ زخارف دنیوی امام زین العابدین
فرمود که انا اهل البیت اذا وهبنا شیئا لا نستعیده فقبله الفرزدق نظم گفت ما اهل بیت احسانیم هرچه دادیم باز نستانیم ابر جودیم بر نشیب و فراز
قطره را ما نگیرد باز آفتابیم بر سپهر علا نفتد عکس ما بکوی ما چون فرزدق بآن وفا و کرم گشت طیبا قبول کرد درم در فصل الخطاب از شیخ
المحدثین ابی عبد الله القرطبی مرویست که گفت بنقیری که فرزدق را بود رگاه حق از این عمل بباشد بهشت در خواب دید نظم صادقی از مشایخ
حرمین چون شنید این نشنید و در ازشیبن گفت میل مراضی حق را بس بود این عمل فرزدق را گرچه مثنی ز وقت حسنات برنیاید ثواب و فیت
نجات مستعد شد لقای رحمان را مستحق شد رضای رضوان را زانکه نزدیک حاکم جبار کردن حق را برای حق اظهار بود وقت فرزدق الحق حق میکرم ثم
از فرزدق دق رشحه از آن سحاب لطف و نوال که رسیدش از آن تجب مال زان خبر نعیم الکرم سعد حقی بنده ام از دولت ابد طوبی ذکر اولاد امجاد
امام زین العابدین رضوان الله علیهم اجمعین ارباب اخبار در عدد اولاد امام چهارم خلاف بسیار کرده‌اند بعضی را عقیده آنکه آنجناب را یازده فرزند بوده هشت
پسر و سه دختر و کمال الدین محمد بن طلحه و عبد الله بن خشاب چنان اعتقاد کرده‌اند که امام زین العابدین را اصلا دختر نبوده و در تاریخ گزیده مسطور است
که بروایتی آن امام عالی گهر پانزده پسر و نه دختر داشته و از اسامی اولاد ذکور آنجناب هشت اسم متفق الکل اهل خبر است بر موجب که مذکور میگردد محمد الباقر
که از ام عبد الله فاطمه بنت الحسن تولد نموده بود زید که در کوفه بسعادت شهادت رسید عمر عبد الله عبید الله حسن حسین علی که بقول صاحب گزیده افطس
لقب داشت و مادران این هفت امام زاده امهات اولاد بوده‌اند و اسامی بنات مکرمات آن امام خجسته صفات آنچه در کشف الغمه از شیخ مفید نقل کرده
شده اینست که نوشته می‌شود خدیجه فاطمه علیه ام کلثوم و از تاریخ گزیده چنان مستفاد میگردد که ام موسی و ام حسن و ملیکه نیز از جمله اسامی بنات امام زین العابدین است
سلام الله علی خیر الانام و علیهم الی یوم القیام والعلم عند الله الملک العلام ذکر امام پنجم محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام امام پنجم اسمی
از دو هاشمی تولد نموده و علوی است از دو علوی در وجود آمد زیرا که پدر بزرگوارش زین العابدین بن حسین است و مادر مادرش فاطمه بنت امام حسن بن علی است ولادت
باسعادت آن جناب در مدینه روز جمعه سیم صفر سنه سبع و خمسین از هجرت سید المرسلین اتفاق افتاد و بعضی از مورخان در غره رجب سنه مذکوره گفته‌اند
و اسم شریف آن امام عالم همام محمد است و لقبش باقر و لقب بذلک لتبقره ای توسعه فی العلم و بقول کمال الدین محمد بن طلحه شاکر و هادی نیز از القاب
آنجناب است و امام محمد باقر کنیت ابو جعفر بود و ابو جعفر در وقت شهادت جد خویش امام حسین رضی الله عنه سه ساله بود و در زمان وفات پدر خود امام زین العابدین
سی و هشت ساله و در سنه اربع عشر و مائه فوت شد و بدین روایت که صحیح اقوال است مدت عمرش پنجاه و هفت سال باشد و زمان امامتش نوزده سال
و در تاریخ گزیده مسطور است که بروایت علمای شیعه هشام بن عبد الملک بن مروان آن امام عالی مقام را زهر داد و مدفنش باتفاق علما در قبرستان
بقیع است نزدیک بمرقد بهشت آئین امام زین العابدین سلام الله علیهما الی یوم الدین گفتار در بیان شمه از مناقب و مفاخر امام عالیمقام
محمد بن علی الباقر علیهما السلام عالیشان این امام ستوده ماثر بدان مرتبه است که قلم زبان شرح آن تقریر تواند کرد و سخنوران این دو
دوائل و اواخر زمان مشابه است که زبان قلم تفصیل آن اختر تحریر نتوانند آورد و در مجمل و فضایلش در متون دفاتر مسطور است و عبارت محامد و جلالش در
بطون صحایف مذکور حقیقت امامتش بموجب نص آبا عالی نسبش معین و کثرت کرامتش در مشاهده محبان خاندانش مبین قطعه بدر عز و جلالت

محمد باقر است بود و نور امامت بطلعتش ظاهر باسم و رسم موافق با حضرت رسول باصل و نسل معادل بطیّب و طاهر مجد و حلم بسان حسن عدیم المثل
بفضل و علم چو جد خود نادر غبار مقدم او کحل دیدهٔ خورشید فروغ عارض او رشک زهرهٔ زاهر رسانده هم بزبان نیاز از اعزاز سلام مصطفی
بحضرتش جابر میمون قداح روایت کند از امام جعفر الصادق و او از پدر نامدار خویش محمد الباقر که گفت روزی پیش جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله
عنه آمدم حالی که نابینا شده بود و سلام کردم بجواب مبادرت نموده پرسید که تو کیستی گفتم محمد بن علی بن الحسین گفت نزدیک آی پیش رفتم دست
مرا بوسید و قصد کرد که بتقبیل پای من نیز قیام نماید و ترنم نمود پس گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم ترا سلام میرساند گفتم و علی رسول الله السلام و رحمة الله
و برکاته یا جابر بچه طریق حبیب حضرت عزت مرا یاد نموده و درباره من این لطف و مرحمت فرموده بیت گفتی که خسروان نیست این چه دولت
یارب منم که من لذم بزبان تو جابر گفت روزی در خدمت رسول صلی الله علیه وسلم بودم فرمود که ای جابر شاید که تو بمانی تا آن وقت که ملاقات کنی
با یکی از فرزندان من که وی را محمد بن علی بن الحسین گویند خدای تعالی وی را نور حکمت خواهد داد او را از من سلام رسان و در روایت دیگر از جابر رضی الله عنه
چنان آمده است که گفت قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم یوشک ان تبقی حتی تلقی ولدا من الحسین یقال له باقر یبقر علم الدین بقرا فاذا لقیته فاقرأ
منی السلام حکایت ابو بصیر که بصر و بینی از نور بینائی عاطل بود روایت نموده که روزی محمد بن علی را گفتم که شما ذریت حضرت رسالتید فرمود که آری
پرسیدم که رسول صلی الله علیه وسلم وارث علوم جمیع انبیا بود جواب داد که آری گفتم که شما تمامی علم رسول را میراث یافته اید فرمود که بعنایت حضرت الوهیت میراث پدر خویش یافته ایم
گفتم پس شما قادر باشید که مرده را بدعا زنده کنید و اکمه و ابرص شفا یابد و هرچه مردم بخورند و ذخیره نهند از آن خبر دهید گفت آری باذن ایزد تعالی بعد از آن
با من گفت که ای ابو بصیر پیشتر آی چون نزدیک او رفتم دست مبارک بچشم من نهاد و گفت یا کافی و بعد بر من فرود آورد فی الحال چشم من بینا شد
چنانکه کوه و صحرا و ارض و سما را دیدم باز دست مبارک بر روی من مالید چشم من نابینا شد آنگاه بر زبان آورد که ابو بصیر اگر خواهی باذن الهی ترا بینا
سازم چنانچه دیدی و حساب تو بر خدای تعالی باشد و اگر خواهی چشم تو همچنان نابینا بود و بی حساب به بهشت در آئی گفتم آن میخواهم که چند روز نابینا باشم
و بی حساب در بهشت در آیم حکایت نقلست که جابر و الحیته روزی بملازمت باقر علیه السلام و التحیه رسید اضطراب فرمود که چرا پیش ما دیر می آئی
جابر گفت بر سر من سفیدی پیدا شده است که خاطر را مشغول میدارد باقر رضی الله عنه فرمود که از این بنای بجابه بموجب فرموده عمل نموده باقر دست
مبارک بان فرود آورد در حال سیاه شد پس فرمود که آینه بوی دهید و چون آینه بوی داد دید که موی وی سیاه گشته است حکایت از ابو بصیر
مرویست که گفت در آن ایام که علی بن الحسین رضی الله عنه وفات یافته بود در مسجد رسول الله صلی الله علیه وسلم در خدمت باقر بودم ناگاه داود بن سلیمان
با ابو جعفر منصور دوانیقی درآمدند داود نزد باقر رضی الله عنه آمد و ابو جعفر در موضعی دیگر نشست باقر فرمود که منصور چون پیش ما نیامد داود عذری گفت امام
فرمود که چندان بر نیاید که دوانیقی والی امر خلق شود و مالک شرق و غرب گردد و عمر دراز یابد و چندان کنوز جمع کند که پیش از وی کسی نکرده باشد داود
برخاست و آن سخن را با ابو جعفر در میان نهاد منصور بخدمت امام آمده عرض کرد که مرا هیچ چیز از آمدن بملازمت تو باز نداشت مگر تعظیم و اجلال تو
پس بیان کن که این چه سخن است که داود از تو نقل نموده جواب داد که راست است و چنان خواهد شد باز سؤال کرد که ملک ما پیش از ملک شما خواهد بود
فرمود که آری باز دیگر پرسید که بعد از من هیچ یکی از اولاد من بسلطنت خواهد رسید فرمود که آری بار دیگر سؤال کرد که مدت ملک ما بیشتر باشد یا زمان
حکومت بنی امیه فرمود که مدت ملک شما درازتر باشد و ملک را کودکان شما و آن بازی کنند چنانکه با گوی لعب نمایند و این معنی از پدر در اصحاب ما
شده است و چون خلافت با بو جعفر دوانیقی رسید از آن سخنان باقر رضی الله عنه تعجب می نمود حکایت در کشف الغمه از مؤلفات مؤید الدین
ابو طالب محمد العلقمی الوزیر منقولست که یکی از مسافران روایت کرده که در میان مکه و مدینه بودم که ناگاه سیاهی از دور نموده گاهی ظاهر می‌شد و گاهی مختفی
چون نزدیک رسید دیدم که کودکی هفت ساله یا هشت ساله بر من سلام کرد جواب دادم و بعد از آن گفتم مر این گفت من الله فقلت و الی این قال الی الله
پس گفتم که زاد و توشه ات چیست فرمود ... گفتم که تو کیستی گفت انا رجل عربی فقلت ابن لی قال انا رجل قرشی فقلت ابن لی قال انا رجل علوی فقلت
ابن لی قال انا رجل هاشمی ثم انشد نحن علی الحوض ذواده نذود و نسعد وراده فما فاز من فاز الا بنا و ما خاب من حبنا زاده بعد از آن گفت که منم محمد بن علی بن السید ابن علی ابن
ابی طالب چون باز نگریستم ویرا ندیدم ندانستم که با آسمان بالا رفت یا بزمین نزول نمود و گویند نقش خاتم امام محمد باقر رضی الله عنه این بود که ظنی بالله حسن

وبالنبی المؤتمن وبالوصی ذی المنن وبالحسن والحسین **ذکر اولاد امجاد امام واجب الاحترام ابوجعفر محمد بن علی علیه السلام** فرزندان امام محمد باقر بروایت کمال الدین محمد بن طلحه و عبدالله بن الخشاب چهار نفر بوده اند سه پسر و یک دختر و اسامی ایشان اینست جعفر عبدالله ابراهیم ام سلمه اما شیخ مفید و بعضی دیگر از فضلاء صاحب تأیید آورده اند که آنجناب را هفت فرزند بوده شش پسر و یک دختر جعفر و عبدالله که مادر ایشان ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر بود و ابراهیم و عبیدالله که از ام حکیم بنت اسد بن المغیرة الثقفیه تولد نموده اند و علی و زینب که والده ایشان ام ولد بود والعلم عندالله الودود **ذکر امام ششم جعفر بن محمد الصادق علیه السلام من الله الخالق** ولادت با سعادت آن مهر سپهر سیادت بروایت بسیاری از علماء در سنه ثمانین از هجرت خاتم النبیین در مدینه طیبه اتفاق افتاد و قیل سنه ثلث و ثمانین فی یوم الاثنین الثلث عشر لیلة بقیت من شهر ربیع الاول و اسم شریفش جعفر است و کنیتش ابوعبدالله و قیل ابواسمعیل و آنجناب را القاب بسیار است مشهورتر آنها صابر و فاضل و طاهر و الی الامام جعفر [illegible] باتفاق علما ام او ام فروه بود بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه و مادر ام فروه اسماء است بنت عبدالرحمن بن ابی بکر رضی الله عنه و لذلک قال الصادق رضی الله عنه لقد ولدنی ابوبکر مرتین و بروایت اول امام جعفر در وقت وفات جد خود علی بن الحسین علیهما السلام پانزده ساله بود و بروایت ثانی دوازده ساله بود و در زمان انتقال پدر خویش امام محمد باقر بقول نخستین سی و چهار ساله و بقول دوم سی و یک ساله و فوت امام جعفر در سنه ثمان و اربعین و مائه در روز دوشنبه پانزدهم رجب روی نمود مدت امامتش سی و چهار سال بود و اوقات حیاتش بروایت اول شصت و هشت سال و بروایت ثانی پنج سال مدفن همایونش گورستان بقیع است نزدیک بقبور پدر و اجداد بزرگوار آن امام عالی مقدار و در تاریخ گزیده مسطور است که بعضی از علمای شیعه آن جناب را ابوجعفر منصور دوانیقی زهر داد والعلم عندالله الخالق العباد **گفتار در بیان بعضی از مآثر و مفاخر امام همام جعفر الصادق ابن محمد الباقر**

صحیفه مکارم ذات و محاسن صفات امام جعفر علیه السلام مانند پرتو آفتاب از فلک اخضر سمت انتشار گرفته و وفور کرامات و خوارق عادات آن مهر سپهر امامت و کرامت بسان فیض سحاب در بسیط غبرا صفت اشتهار پذیرفته ضمیر منیرش مظهر اسرار علوم دینیه بود و خاطر منورش مهبط انوار معارف یقینیه حقایق آیات بینات کلام الهی از تحریر دلپذیرش مقرر و دقایق کلام معجز نظام حضرت رسالت از تقریر بی نظیرش مفسر و حقیقت امامتش نزد کافه علما امم مسلم و وجود فایض الجودش باعث عامه اولاد آدم مکرم **قطعه** محیط جمله کمالات جعفر صادق که بود کسب فضائل نمود سلب علایق لوای حرمت او پناه اهل سعادت ظلال مکرمت او ملاذ جمله خلایق کلام او ز حدیث رسول آمده مجز زبان او ز کلام خدای گفته حقایق و در کشف الغمه مسطور است که و قد قیل ان کتاب الجفر الذی یتوارثه بنو عبدالمؤمن هو من کلامه علیه السلام و ان فی هذه المنقبة سنیة و درجة فی مقام الفضائل علیة و این کتاب بخاصیت اشتمال دارد بر علوم و اسرار ائمه بزرگوار و ذکر آن در کلام معجز نظام امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام است و آنجا که گفت در ورقی که مامون او را ولی عهد میکرد انه که الجفر والجامعة یدلان علی خلاف ذلک و بصحت پیوسته که امام جعفر رضی الله عنه روزی میفرمود که علمنا غابر و مزبور و نکت فی القلوب و نقر فی الاسماع و ان عندنا الجفر الاحمر والابیض و مصحف فاطمة علیها السلام و ان عندنا الجامعة فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه و جمعی از تفسیر کلام سؤال کردند جواب داد که غابر علم است بآنچه واقع خواهد شد و مزبور علم است بقضایای گذشته و غرض از نکت در قلوب الهام است و مقصود از نقر در اسماع کلام ملائکه است که سخن ایشان را می شنویم و ذوات ایشان را نمی بینیم اما جفر احمر ظرفیست که سلاح رسول الله صلی الله علیه وسلم در آن موضوع است و از آنجا بیرون نخواهد آمد تا وقتی که قایم آل محمد ظهور نماید اما جفر ابیض ظرفیست که توریة موسی و انجیل عیسی و زبور داود و سایر کتب الهی در آنجاست اما مصحف فاطمه هر چیز که از قوت بفعل آید و نام هر ملکی و حاکمی که تا قیامت پیدا شود در آن است و جامعه کتابیست که طول آن هفتاد گز است که رسول صلی الله علیه وسلم آنرا املا فرموده و امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه بخط خود نوشته و هر چه محتاج الیه خلق است تا روز قیامت در آنجا مسطور است حتی ان فیه ارش الخدش والجلدة و از امام جعفر رضی الله عنه روایتست که می فرمود حدیثی حدیث ابی و حدیث ابی حدیث جدی و حدیث جدی حدیث علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین علیه السلام و حدیث علی حدیث رسول الله صلی الله علیه وسلم و حدیث رسول الله قول الله عزوجل **حکایت** ابن جوزی در کتاب صفة الصفوة باسناد خود از لیث بن سعد روایت کرده است که گفت در موسم حج در زمین حرم نماز دیگر گزاردم و بکوه ابوقبیس بالا رفته مردی دیدم که نشسته و روی بقبله دعا آورده میگفت یا رب یا رب چندانکه نفس وی منقطع شد پس گفت یا رباه

یا ربا یا رب چندانکه نفس وی منقطع شد پس گفت رب رب چندانکه نفس وی منقطع گشت پس گفت یا الله یا الله چندانکه نفس وی انقطاع یافت پس گفت یا حی یا حی آن مقدار که نفس او انقطاع پذیرفت پس گفت یا رحیم یا رحیم تا نفس وی منقطع شد پس گفت یا ارحم الراحمین تا نفس وی منقطع گشت هفت بار چنین کرد آنگاه گفت اللهم انی اشتهی من هذا العنب فاطعمنیه اللهم وان بردای قد خلقا فاکسنیه و هنوز این دعا را با تمام نرسانیده بود که دیدم سله پر از انگور و دو برد نو پیش او پیدا شد و حال آنکه در آن زمان وقت انگور نبود پس اراده کرد که از آن انگور بخورد من بدو گفتم که شریک توام فرمود که بچه سبب گفتم زیرا که تو دعا میکردی و من آمین میگفتم فرمود که پیش آی و هیچ ذخیره مکن پس نزدیک وی رفتم و با او آغاز خوردن انگور کردم و آن انگور دانه نداشت و چون سیر خوردم مشاهده نمودم که هیچ از آن سله کم نشده بعد از آن گفت هر کدام ازین دو برد که میخواهی بستان گفتم بآن حاجت ندارم فرمود که پنهان شو تا من آن را بپوشم پنهان شدم یکی را ازار ساخت و دیگری را ردا و آن دو برد کهنه را که در بر داشت بدست گرفت و روان شد من نیز بر اثر وی رفتم چون بمسعی رسید مردی ویرا پیش آمد و گفت اکسنی کساک الله یا ابن رسول الله آن دو برد کهنه را بوی داد و من در عقب آن شخص رفته پرسیدم که این کیست گفت جعفر بن محمد است بعد از آن هر چند او را طلبیدم که استماع حدیث کنم نیافتم صاحب کشف الغمه گوید که این حکایت را جماعتی از رواة و نقله حدیث روایت کرده اند و نوبت اول من این قصه را در کتاب مستغیثین که تالیف ابو القاسم خلف بن عبد الملک بن مسعود است دیدم و آن کتاب را قرات کردم بر شیخ رشید الدین ابی عبد الله محمد بن ابی القاسم و شیخ رشید آنرا قرات کرده بود نزد شیخ عالم محی الدین ابی محمد یوسف بن شیخ ابی الفرج بن جوزی و هو یرویه عن مولفه اجازة و کانت قرائتی فی شعبان من سنة ست و ثلثین و ستمایة بداری المطلة علی دجلة ببغداد رحمه الله تعالی غرض آنکه این حدیث از جمله صحاح اخبار است و در کتب سلف منقول از علما بزرگوار و العلم عند الله الملک الغفار **حکایت** در کشف الغمه از مفضل بن عمر مرویست که گفت روزی با صادق علیه السلام در کوچه ای میرفتیم ناگاه بسر وقت زنی رسیدیم که در پیش وی گاوی مرده افتاده بود آن زن با جمعی از کودکان میگریست امام صادق علیه السلام از وی پرسید که حال چیست جواب داد که من با فرزندان خود بشیر این گاو معاش میکردیم و حال این گاو بمرد و ما در کار خود حیران شده ندانیم که چه کنیم امام صادق علیه السلام گفت که میخواهی حضرت الهی این گاو را زنده گرداند ضعیفه گفت با من سخریه میکنی امام فرمود که سخریه نمیکنم بعد از آن دعا کرد و سر پای بر گاو زد و او از جا در حال برخاست تندرست و صادق رضی الله عنه میان مردم در آمد آن زن ندانست که وی که بود **حکایت** از علی بن ابی حمزه مرویست که گفت با صادق علیه السلام بگزاردن حج اسلام میرفتیم اتفاقا در پای نخلی فرود آمدیم و صادق علیه السلام لب می جنبانید و من ندانستم که او چه میگوید ناگاه روی بر آن خرما بن آورد و گفت مرا طعام کن از آنچه ایزد تعالی در سر نهاده است از روزی بندگان خود و من دیدم که خرما بن بسوی وی میل کرده و از وی خوشها آویخته بود پر خرمای تر مرا گفت پیش آی و بسم الله بگوی بموجب فرموده عمل نمودم هرگز خرمائی از آن شیرین تر و خوشتر نخورده بودم اعرابی آنجا حاضر بود گفت هرگز چنین سحری که امروز دیدم ندیده بودم صادق رضی الله عنه گفت ما وارثان پیغمبرانیم و میان ما ساحر و کاهن نمی باشد ما دعا میکنیم خدای تعالی اجابت مینماید اگر خواهی دعا کنم تا حق سبحانه ترا مسخ کرده بسگی سازد اعرابی از جهلی که داشت گفت دعا کن و امام علیه السلام دعا کرد فی الحال آن عرب سگی شد و روی بخانه خود نهاد صادق رضی الله عنه مرا فرمود که بعقب برو برفتم بخانه خود در آمد و پیش اهل و ولد خود دم می جنبانید چوبی برداشتند و او را براندند من باز گشتم و آنچه دیده بودم بعرض صادق رسانیدم آن سگ نیز باز آمده در پیش امام علیه السلام در خاک می غلطید و آب از چشمان وی میرفت صادق رضی الله عنه بروی ترحم فرموده دعا کرد تا بصورت خود عود نمود آنگاه گفت ای اعرابی بآنچه گفته بودیم ایمان آوردی جواب داد که آری جانم فدای نام تو باد یا ابن رسول الله هزار هزار بار **حکایت** از یونس بن ظبیان روایت کرده اند که گفت با جماعتی در ملازمت صادق علیه السلام و التحیه بودیم پرسیدیم که چون خدای تعالی ابراهیم را صلوات الله علیه گفت که فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیک آن مرغان از یک جنس بودند یا از اجناس مختلفه فرمود که میخواهید که شما را مانند آن بنمایم گفتیم آری فرمود که ای طاوس در حال طاوسی حاضر شد پس گفت ای غراب غرابی نیز پدید آمد باز گفت ای باز بازی نیز نمودار گشت پس فرمود ای کبوتر کبوتری نیز حاضر شد پس گفت که همه را بکشتند و ریزه ریزه کردند و با یکدیگر در آمیختند و سرهای ایشان نگاه داشتند بعد از آن سر طاوس را برگرفت و فرمود که ای طاوس دیدیم که گوشت و استخوان و پرهای وی از دیگر مرغان جدا شد و بسر وی چسبید و جسد طاوس راست گشت و حیات یافت و آن سه مرغ دیگر نیز بهمین طریقه زنده گشتند **حکایت** در بسیاری از کتب معتبره مسطور است که ابوجعفر منصور دوانیقی روزی

روزی ربیع حاجب را باحضار ابوعبدالله جعفر صادق علیه السلام مامور گردانید و چون امام حاضر شد گفت قتلنی الله ان لم اقتلک آیا میخواهی که فتنه انگیزی و خون مسلمانان ریزی صادق رضی الله عنه گفت والله که من هیچ نکرده ام و داعیه ندارم اگر بتو چیزی رسیده است از زبان کاذبی بوده و اگر حیاناً ثابت شد آنچه گفتی کرده باشم پس یوسف علیه السلام ظلم کردند عفو نمود و ایوب علیه السلام چون ببلا مبتلا شد دست در دامن شکیبائی زد و سلیمانرا عطا دادند زبان بادای شکر بگشاد و آنجماعت پیغمبرانند و نسب تو بایشان می پیوندد منصور گفت صدقت و آنحضرت را برابر پهلوی خود بنشاند پس گفت فلان بن فلان این سخنان از تو بمن رسانیده است آنگاه فرمود تا آن شخص را بمجلس آوردند و از وی پرسید که آنچه بمن گفتی تو خود از جعفر شنیدی جواب داد که آری گفت سوگند میتوانی خورد گفت بلی پس آغاز سوگند خوردن کرد که بالله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة صادق علیه السلام گفت یا امیرالمؤمنین بمن او را سوگند میدهم گفت همچنین کن آنگاه امام با آن شخص گفت بگوی برئت من حول الله وقوته والتجأت الی حولی وقوتی لقد فعل کذا وکذا جعفر و آن لعین اندک امتناعی نموده بالاخره سوگند خورد و هم در مجلس افتاده بمرد منصور گفت تا پای وی را کشیده افکندند ربیع مرویست که گفت چون صادق رضی الله عنه بر منصور در آمد لب خود می جنبانید و هرچند لبش می جنبید غضب منصور فرو می نشست تا آنحضرت را نزدیک خود نشاند و خشنود ساخت و در وقتی که امام از قصر خلافت بیرون میرفت گفتم که این مرد بغایت خشمناک بود بر تو چون پیش آمدی دیدم که غضبش فرو می نشست گفت دعای جدم حسین بن علی رضی الله عنه را میخواندم که یا عدتی عند شدتی یا غوثی عند کربتی احرسنی بعینک التی لا تنام واکنفنی برکنک الذی لا یرام ربیع گوید که این دعا را یاد گرفتم و هرگاه که مرا شدتی پیش می آید میخوانم و فرج می یابم و ایضاً ربیع گفت از صادق رضی الله عنه پرسیدم که چرا گذاشتی که آن شخص سوگند خورد و امام گفت او را بنوع دیگر سوگند دادی فرمود که چون بنده ایزد تعالی را بیگانگی و بزرگواری یاد کند حق عز اسمه با وی حلم ورزد و در عقوبت او تاخیر نماید [illegible] دادم بآنچه شنیدی تا او زود معاقب شد راقم حروف گوید که امثال این حکایات اعجاز آیات از آن امام خجسته صفات بسیار منقولست و ذکر جمیع موجب اطناب و تطویل والله یقول الحق وهو یهدی السبیل ذکر اولاد و امجاد امام جعفر علی نبینا و علیهم سلام الله الاکبر شیخ کمال الدین محمد بن طلحه و عبدالله بن خشاب آورده اند که امام ابوعبدالله جعفر بن محمد الصادق را شش پسر و یک دختر بود و حافظ عبدالعزیز بن الاخضر الجنابذی گوید که آنجناب را هفت پسر و چهار دختر تولد نمود و شیخ مفید افاده کرده است که اولاد ذکور و اناث صادق علیه السلام ده نفر بودند بدین موجب اسمعیل و عبدالله و ام فروه که مادر ایشان فاطمه بنت حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام بود و موسی کاظم و اسحق و محمد که از حمیده بربریه تولد نمودند عباس و علی و اسماء و فاطمه که از امهات اولاد شتی در وجود آمده بودند اما اسمعیل بحسب سن کلانترین برادران خود بود و امام جعفر علیه السلام او را بغایت دوست میداشت و درباره وی مرحمت و عنایت بسیار می فرمود چنانچه جمعی از شیعه گمان بردند که قائم مقام پدر او خواهد بود و اسمعیل رضی الله عنه در زمان حیات امام جعفر علیه السلام در منزل عریض وفات یافت و آنجناب از وقوع آن مصیبت بمرتبه متالم شد که شرح آن تقریر نپذیرفت و در وقتی که جنازه اسمعیل را بنقیع میبردند چند نوبت فرمود که جنازه را بر زمین نهاده رویش باز کردند تا نزد جماعتی که مظنه داشتند که اسمعیل ولی عهد پدر خواهد بود فوت آنجناب محقق شود و مع ذلک طایفه چنان اعتقاد نمودند که امامت از امام جعفر علیه السلام باسمعیل نقل کرده بود و از وی به پسرش محمد بن اسمعیل رسیده و زمره گمان بردند که اسمعیل [illegible] و امام زمان اوست و این هر دو طبقه را مورخان اسماعیلیه خوانند اما عبدالله بن جعفر علیه السلام بعد از اسمعیل سن او اکبر اخوان بود چون پدرش وفات یافت دعوی امامت نموده فرقه متابعتش کردند لیکن بالاخره اکثر آن جماعت از وی برگشته بامامت موسی کاظم رضی الله عنه قایل شدند و جمعی بر آن اعتقاد راسخ بودند فطحیه خوانند بسبب آنکه داعی ایشان عبدالله بن الافطح نام داشت و قولی آنکه عبدالله بن جعفر افطح الرجلین بود بنابر آن تابعانش را فطحیه خوانند اما اسحق بن جعفر رضی الله عنهما فاضل و مجتهد و پرهیزکار و پاکیزه روزگار بود و جمعی کثیر از علمای کبار از آنجناب احادیث و اخبار نقل نموده و اسحاق ملازمت برادر بزرگوار خویش موسی الکاظم مینمود و بامامتش قایل بود اما محمد بن جعفر بصفت سخاوت و شجاعت اتصاف داشت و اکثر روزی بصوم گذرانیدی و در روزی افطار فرمودی و هر روز گوسفندی جهت ضیافت صرف نمودی و اعتقادش بروایتی موافق زیدیه بود و در آن معنی که باید که امام خروج کند و بضرب شمشیر از مخالفان انتزاع ملک نماید بنابر آن در سنه تسع و تسعین و مائه بر مامون خروج کرد و قولی آنکه حسین بن حسن افطس علوی در وقت استیلاء بر مکه آنجناب را بکره بر مسند خلافت نشاند و [illegible] اسحاق بن موسی العباسی یا عیسی جلودی از قبل مامون اقبال محمد بادبار آنجناب

بگرفت و پیش مامون برد و مامون محمد را در خراسان معزز و مکرم نگاه میداشت و در وقتی که متوجه بغداد گردید آنجناب را همراه خود گردانید و چون بجرجان رسید
محمد بن جعفر وفات یافت و مامون خود بنعش او درآمد جسد مطهرش را بخاک سپرد کنیتش ابوجعفر بود و لقبش دیباج اما عباس بن جعفر و علی بن جعفر بغایت فاضل
و عظیم القدر بود و علی بیشتر بفضل و تقوی از ابناء زمان امتیاز تمام داشت و پیوسته همت بر ملازمت برادر خود موسی رضی الله عنه میگماشت امام موسی بن
جعفر الکاظم علیه السلام نزد ذوی قدر و منزلت بزرگترین اهل عالم بود و امر امامت بعد از پدر بموجب نص آنحضرت باو انتقال نمود ذکر امام هفتم موسی بن
جعفر الکاظم خصهما الله تعالی بمزید الالطاف والمراحم ولادت شریف امام هفتم در ابوا که منزلیست درمیان مکه و مدینه فی صفر سنه ثمان
وعشرین ومائة اتفاق افتاد و قیل فی سنه تسع وعشرین ومادر آنجناب ام ولد بود مسماة بحمیده بربریه و اسم شریفش موسی است و کنیتش ابوالحسن و ابو
ابراهیم و ابوعبدالله و ابوعلی نیز گفته اند که ابواسمعیل نیز از کنیتهای امام موسی بوده و آن امام عالیمقام را بواسطه وفور حلم و کظم خشم کاظم میخواندند و
عبد صالح و امین نیز از القاب آنجنابست و امام موسی در وقت فوت امام جعفر علیه السلام بیست ساله بود و بروایت اصح و اکثر در ماه رجب سنه ثلث
وثمانین و مائه در بغداد از عالم نقل فرمود و بدین روایت مدت امامتش سی و پنج سال باشد و زمان حیاتش پنجاه و پنج سال و بقول اکثر ارباب اخبار کاظم را
رضی الله عنه بفرموده هارون الرشید سندی بن شاهک یا یحیی بن خالد برمکی زهر داد و بدان واسطه آنجناب روی بفردوس اعلی نهاد و در تاریخ گزیده
مسطور است که بعقیده بعضی از شیعه سم در حلقوم آن امام معصوم ریختند و بدست بی شرمی رشته عمر عزیزش را بگسیختند مدفن پرنور کاظم علیه السلام در
خطه بغداد مشهور است و مطاف طوایف جمهور خلایق نزدیک و دور انه هو العفو الغفور گفتار در بیان مناقب و مکارم امام ابوابراهیم
موسی بن جعفر الکاظم علیهما السلام شمیم مکارم اخلاق این امام عالیشان اطراف جهان و مشام جهانیان را معطر گردانیده بود و اشعه
محاسن آداب آن مقتدای بلند مکان مشام ظلمت اندوز طوایف انسان را بصبح عالم افروز رسانیده و فور زهد و عبادتش افزون از قوت طاقت
معشر بشر و کمال علم و فضیلتش بیرون از احاطه استطاعت علماء دانشور عجایب کرامتش مخبر از معجزات رسول و غرایب خوارق عاداتش محیر طباع
و عقول امامت امت بوجود فایض الجودش منسوب و چون تقویت ملت برای عالم آرایش مخصوص مثنوی امام اهل دین موسی بن جعفر جهان از نکهت
خلقش معطر ذوی علم هادی امم بود بفرط حلم در عالم علم بود ز خلقش فایح آثار سعادت ز رویش لایح انوار سیادت علو قدر او برتر ز افلاک ز علمش
گشته حیران عقل دراک امامت را وجودش بود لایق وزان معنی خبر میداد صادق در کشف الغمه از پدر که غلام علی بن موسی الرضا علیهما السلام
منقولست که گفت روزی اسحق بن عمار درآمد نزد موسی بن جعفر و بنشست و در آن حین شخصی از مردم خراسان نیز اذن دخول طلبیده بمجلس شریفش رسید
آنجناب بلغتی تکلم نمود که بکلام طیور مشابهت داشت و مثل آن مسموع نشده بود و کاظم علیه السلام بهمان زبان او را جواب داد اسحاق آنجناب را گفت
هرگز مانند این کلامی نشنیده بودم امام فرمود که این کلام اهل چین است و نیست تمامی کلام اهل چین الا اینچنین پس گفت اسحق تعجب نمودی
ازین سخن اسحق گفت محل التعجبست فرمود که من ترا خبر دهم از آنچه ازین اعجب باشد بدرستی که امام میداند منطق الطیر و نطق هر ذی روحی را
که ایزد تعالی او را خلق کرده است و مخفی نیست بر امام چیزی و از مفضل بن عمر مرویست که چون صادق رضی الله عنه وفات یافت عبدالله بن
جعفر علی خلاف وصیت پدر آغاز دعوی امامت کرد کاظم علیه السلام هیزم بسیار در ساحت سرای خویش جمع ساخته عبدالله را طلب داشت
و فرمود تا آتش در آن هیزمها زدند تا همه بسوخت و انگشت گشت آنگاه موسی رضی الله عنه برخواسته با اثواب خویش درمیان آن آتش نشست و
بجانب حاضران متوجه شده آغاز مکالمه فرمود و بعد از ساعتی از آنجا بیرون آمده جامه خود را بیفشاند و بمجلس رجوع کرده عبدالله را گفت
اگر تو گمان میبری که امامت بعد از پدر بتو رسیده بنشین درمیان این آتش چنانکه من نشستم راوی گوید که رنگ عبدالله از شنیدن این سخن متغیر
گشته برخاست و ردای خود را بر زمین میکشید تا از سرای کاظم علیه السلام بیرون رفت حکایت بسیاری از علمای صاحب توفیق بزبان تحقیق از شقیق
بلخی رحمة الله علیه روایت کرده اند گفت فی سنه تسع واربعین ومائه در سفر حجاز بقادسیه رسیدم جوانی دیدم خوبروی و گندمگون که بر بالای جامهها
خود پشمینه پوشیده بود و شمله بر کتف انداخته و نعلین در پا کرده و تنها در گوشه نشسته با خود گفتم که این جوان از صوفیه مینماید همانا میخواهد که درین راه
بار خود را بر مسلمانان اندازد بروم و او را سرزنش کنم تا ازین امر باز ایستد چون نزدیک رسیدم فرمود که یا شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن

بعض الظن اثم پس مرا بگذاشت و برفت با خود گفتم کاری عظیم واقع شد که نام مرا و آنچه در ضمیر داشتم اظهار کرد این شخص نیست مگر بندهٔ صالح بوی رسم و بحلّی طلب
نمایم هرچند در رفتار سرعت نمودم بوی نرسیدم و در منزل دیگر او را دیدم که در نماز ایستاده و لرزه بر اعضایش افتاده و اشک از چشمش روان شده صبر
کردم تا از نماز باز پرداخت قصد کردم که نزدیک او روم و بحلّی خواهم چون مرا دید گفت ای شقیق این آیه بخوان که و انّی لغفّار لمن تاب و آمن و عمل
صالحا ثمّ اهتدی پس مرا بگذاشت و برفت با خود گفتم این جوان همانا از جملهٔ ابدال است که دو بار از سرّ من خبر داد و در منزل دیگر او را بسر چاهی یافتم که ایستاده
رکوه در دست و میخواهد که آب بگیرد ناگاه رکوه در چاه افتاد پس بجانب آسمان نگریست و مناجات کرده گفت اللّهم سیّدی ما لی غیرها فلا تعدمنیها والله که
دیدم که آب چاه بالا آمده دست دراز کرده رکوه پر آب برگرفت و وضو ساخته و چهار رکعت نماز گذارد و بعد از آن بجانب تودهٔ از ریگ میل کرد
و بدست خود ریگ میگرفت و در رکوه میریخت و می جنبانید و می آشامید پیش رفتم و بروی سلام کردم جواب داد گفتم مرا طعام کن از زیادتی آنچه خدا
تعالی بتو انعام فرموده است گفت ای شقیق همواره نعم الهی بحسب ظاهر و باطن با ما میرسد ظن خود را با واهب عطایا نیکو گردان آنگاه رکوه را بمن داد
بیاشامیدم سویق و شکر بود والله که هرگز از آن خوشتر و لذیذتر نیاشامیده بودم و سیر شدم و سیراب گشتم چنانکه چند روز مرا طعام و شراب میل نشد
پس از آن وی را ندیدم تا مکه درآمدم شبی او را دیدم که در نماز ایستاده بخضوع و خشوع تمام گریه و زاری میکرد تا صبح طالع شد فریضهٔ بامداد گذارده
طواف خانه فرمود و بیرون رفت از عقبش بشتافتم مشاهده نمودم که بخلاف آنکه در راه دیده بودم جمعی از خدام و موالی در ملازمتش بسر میبرند و مردمان
بگرد وی درمی آیند و بروی سلام میکنند از شخصی پرسیدم که این کیست گفت ابا موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم گفتم
این عجایب و غرایب که دیدم از مثل این سیّدی عجیب و غریب نیست **حکایت** در کشف الغمّه از اصبغ بن موسی مرویست که گفت یکی از اصحاب
صد دینار بمن داد که پیش کاظم علیه السلام برم و مرا نیز چیزی بود که میخواستم بوی دهم چون بمدینه رسیدم غسل بجای آورده بضاعت خود را و از آن شخص را
نیز بشستم و مشک سوده بر آنجا پاشیدم و چون آن زر را شمرده نود و نه دینار یافتم دیگر بار شمردم همان بود یک دینار از خاصهٔ خود بشستم و بآن منضم ساختم و بهمانکه بود
در صرّه کردم و شب نزد کاظم علیه السلام رفته گفتم جان من فدای تو باد اندک بضاعتی دارم که بآن تقرّب میجویم به ایزد تعالی گفت بیار ما حضر خود را
پیش وی بردم پس عرض کردم که مولای تو فلان کس چیزی با من همراه کرده است گفت بیار صرّه را پیش وی بردم فرمود که بریز بر زمین ریختم بدست خود
آنرا پریشان ساخت و دینار مرا جدا کرده فرمود که وی وزن را اعتبار کرده است نه عدد را **حکایت** از ابی خالد الزبالی منقولست که گفت در کرّهٔ
اول که مهدی عباسی کاظم رضی الله عنه را ببغداد طلبید امام مرا بخریدن بعضی از ضروریات سفر مأمور گردانیده در آن اثنا بر من نظر افکنده اثر حزن
و ملال در چهره ام مشاهده فرموده فرمود که ای ابو خالد چیست که ترا غمناک می بینم گفتم که چون محزون نباشم که پیش این طاغی میروی و از حال تو معلوم
نیست فرمود که هیچ باک مدار که در فلان ماه و فلان روز خواهم آمد تو در اول شب منتظر من باش ابو خالد گوید که بعد از رفتن امام روزها شمردم تا موعد ملاقات
در رسید و در آن روز بر سر راه رفته انتظار میکشیدم و تا نزدیک غروب هیچکس را ندیدم بنا بر آن شیطان وسوسه در دل من انداخت ترسیدم که شکی در دلم
راه یابد و اضطرابی عظیم در من پیدا شد ناگاه دیدم که از جانب عراق سیاهی پدید آمد و کاظم رضی الله عنه در پیش آن سیاهی بود و بر استری سوار و آواز برآورد
که یا ابا خالد گفتم لبّیک یا بن رسول الله فرمود که نزدیک بود که شکی در دل تو افتد گفتم چنین بود پس گفتم که الحمد لله که از این طاغی بسلامت نجات یافته
فرمود که ای ابا خالد بار دیگر مرا خواهند برد که خلاصی نیابم **ذکر ظلمی که از عباسیان بکاظم علیه السلام رسید و بیان مسموم شدن
آنجناب در زمان خلافت هارون الرشید** علماء صاحب تأیید مرقوم کلک بیان گردانیده اند که چون محمد بن ابی جعفر منصور که مهدی لقب
داشت از عظم شأن کاظم علیه السلام و میل طوائف انام بملازمت آن امام عالی مقام خبر یافت از زوال ملک خویش اندیشیده او را از مدینه
ببغداد طلبید و محبوس گردانید و بعد از چندگاه شبی حضرت ولایت پناه اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام را در خواب دید که فرمود یا محمد
فهل عسیتم ان تولّیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطّعوا ارحامکم و چون بیدار شد ربیع حاجب را طلب نموده باحضار امام موسی امر فرمود از ربیع منقولست
که گفت چون پیش مهدی رسیدم این آیت را با آواز خوش میخواند مرا گفت که فی الحال موسی بن جعفر را بیار و چنانچه فرموده عمل نمودم و مهدی با
کاظم معانقه کرده او را نزدیک خود نشاند و خوابی که دیده بود بر زبان راند و گفت هیچ توانی که مرا ایمن گردانی از آنکه بر من و اولاد من خروج نکنی موسی بن جعفر

جواب داد که وی تدبیر این داعیه کرده ام وشان من نیست که انکار کنم مهدی گفت صدقت پس مرا گفت که ده هزار دینار بوی ده وساختگی جلیلی کن که تا بمدینه باز رود ربیع گوید که من در همان شب ما یحتاج کاظم را بهم رسانیدم واو را روان گردانیدم از خوف آنکه مبادا مانعی پیدا شود و امام علیه السلام تا ایام ایالت هارون در مدینه مکرمه بفراغت گذرانید و دیگر مهدی مزاحم اوقات شریفش نگردید و چون نوبت دولت برشید رسید جمعی از اهل حسد نزد او زبان بغیبت موسی علیه السلام والتحیه گشادند و هارون در سالی که بحج رفته بود بمدینه شتافته آنجناب را مقید ببصره فرستاد و عیسی بن جعفر بن منصور که در آن وقت حکومت آن ولایت تعلق بدو میداشت بفرمان رشید کاظم علیه السلام را مدت یکسال محبوس گردانید و رشید بالاخره او را بقتل آنجناب مامور ساخته عیسی از آن امر شنیع استعفا نمود و رشید امام را ببغداد برده بفضل بن ربیع سپرد و موسی در حبس فضل مدتی اوقات شریف گذرانده چون فضل نیز از ریختن خون کاظم رضی الله عنه احتراز کرد هارون بفضل بن یحیی برمکی بمحافظت آن مظلوم فضل وکمال مامور ساخته فضل بن یحیی آنجناب را در خانه نیک باز داشته بعد از آنکه صیام ایام وقیام لیالی وکثرت طاعت وعبادت آن مهر سپهر سیادت را مشاهده نمود باکرام واحترامش اقدام فرمود واین خبر در رقه برشید رسید نامه عتاب آمیز بفضل فرستاد واو را بر قتل کاظم رضی الله عنه تحریص کرد وفضل از آن فعل محترز بوده هارون در غضب شد ومسرور خادم را طلبیده کتابی سر بمهر بوی داد وگفت همین زمان ببغداد شتاب وهم از راه بمجلس موسی بن جعفر در آی واگر او را در آسایش ورفاهیت بینی این کتاب را بعباس بن محمد رسان و بگوی که بمضمون آن عمل نماید آنگاه رقعه دیگر بوی داده گفت این نوشته را بسندی بن شاهک تسلیم نمای واو را باطاعت عباس مامور ساز مسرور متوجه بغداد شده هیچکس ندانست که او را برای چه کار فرستاده اند وچون بدان بلده رسید فی الحال بمجلس موسی بن جعفر رضی الله عنه درآمد وآنجناب را همچنان دید که نزد رشید گفته بودند بنابران علی الفور با عباس بن محمد وسندی بن شاهک ملاقات کرده آن دو مکتوب را بدیشان رسانید وهمان دم قاصدی بطلب فضل بن یحیی رفته او را پیش عباس وسندی آورد وعباس سیاط را طلبیده اشارت کرد تا فضل را برهنه نمایند وسندی صد تازیانه بر فضل زد و فضل بغایت متغیر ومتاثر از آنجا بیرون شتافت ومسرور کیفیت حال را برشید نوشت وهارون بفضل خبر فرستاد که موسی رضی الله عنه را تسلیم سندی نماید آنگاه در مجلس عام هارون روی بمردم آورده گفت فضل بن یحیی نسبت بمن در مقام عصیان آمده اطاعت فرمان نکرد شما باید بر وی لعنت کنید مردم زبان بلعن فضل گشادند وچون این خبر مسموع یحیی بن خالد بن [illegible] قضیه افتاد نزد رشید رفته آهسته از جرم پسر عذرخواهی نمود وگفت من بکفایت مهمی که فضل در سرانجام آن تهاون ورزیده قیام مینمایم وهارون مبتهج ومسرور گشته حاضران را گفت که فضل بن یحیی را نسبت بعصیانی که از وصدور یافته بود لعن کرده بودم اکنون باز در مقام اطاعت آمده فرمان برداری میکند لاجرم من نیز نسبت باو طریقه محبت وعنایت مرعی خواهم داشت باید که شما نیز او را دوست دارید بعد از آن یحیی بن خالد ببغداد شتافته چنان ظاهر ساخت که خلیفه مرا بجهت تعمیر سواد وتفحص مهمات عمال بدینجانب ارسال داشته است وچند روز بامر عمال اشتغال نموده آنگاه سندی بن شاهک را در خلوتی طلبیده مافی الضمیر خود را با او در میان نهاد و فرمود که طعام مسموم بآن امام معصوم دادند تا در گذشت وبروایتی که در شواهد النبوه مسطور است یحیی زهر در رطب تعبیه کرده نزد آنجناب فرستاد وچون امام مظلوم آنرا تناول نمود بحقیقت مطلع شده فرمود که امروز مرا زهر دادند وفردا بدن من زرد خواهد گشت پس نصفی سرخ خواهد شد وپس فردا رنگ تن من سیاه پیدا خواهد کرد آنگاه روی بعالم آخرت خواهم آورد وچنانچه بر زبان همایونش گذشته بود بوقوع انجامید در کشف الغمه مسطور است که چون کاظم علیه السلام بفردوس اعلی نقل فرمود سندی بن شاهک هیثم بن عدی وبعضی دیگر از علما وفقهای بغداد را طلبیده گفت نظر کنید در موسی تا شما را معلوم شود که باجل طبیعی درگذشته واثر جراحت وخفت بر اعضای او ظاهر نیست وآنجماعت نظر بجسد مطهر آن امام عالی گوهر انداختند پس از آن نعش همایونش را برداشته بسر جسر دجله بردند وچون جمعی را اعتقاد شده بود که امام قایم منتظر موسی بن جعفر است وغیبت آنجناب کنایت از مدت حبس اوست یحیی بن خالد اشارت نمود تا منادی کردند که هذا موسی بن جعفر الذی تزعم الرافضیة انه لا یموت فانظروا الیه پس مردم در آن امام عالیشان نگریستند واو را مرده دیدند آنگاه تابوت محفوف برحمت حی لا یموت را برداشته در مقبره بنی هاشم دفن نمودند وحالا آن مزار بزرگوار مطاف صغار وکبار بلاد وامصار است سلام الله علی نبینا وعلیه وعلی سایر الائمة العظام الی قیام الساعة وساعة القیام ذکر اولاد امام موسی علیه السلام بقول اکثر علمای کرام و فضلای عظام کاظم علیه السلام بیست پسر وهژده دختر داشت واسامی اولاد ذکور آنجناب اینست علی الرضا زید ابراهیم عقیل هرون حسن

حسن حسین عبدالله اسمعیل عبیدالله عمر احمد جعفر یحیی اسحق عباس حمزه عبدالرحمن قاسم جعفر الاصغر بعضی عوض عمر محمد نوشته اند و نامهای بنات
مکرمانش اینست خدیجه ام فروه اسما علیه فاطمه ماریه آمنه ام کلثوم زینب ام عبدالله زینب الصغری ام القاسم حکیمه اسما الصغری محموده امامه میمونه
ام سلمه حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده آورده است که کاظم رضی الله عنه سی و یک پسر و بیست و هشت دختر داشت و اسامی بیست و پنج پسر و شانزده دختر را
تفصیل نموده و در کشف الغمه از شیخ مفید منقولست که کاظم رضی الله عنه راسی و هفت فرزند بود ده از پسر و دختر علی الرضا ابراهیم والعباس والقاسم لامهات
اولاد شتی و اسماعیل و جعفر و هارون والحسن لام ولد و احمد و محمد و حمزه لام ولد و عبدالله و اسحق و عبیدالله و زید والحسین والفضل و سلیمن لامهات
الاولاد و فاطمة الکبری و فاطمة الصغری و ام جعفر و رقیه و حکیمه ام ابیها و رقیة الصغری و کلثوم و لبابه و زینب و خدیجه و علیه و آمنه و حسنه و ماریه و بریه
و عایشه و ام سلمه و میمونه و ام کلثوم و افضل اولاد امام موسی بلکه اشرف جمیع برادران علی بن موسی الرضا بود و اما زید بن موسی در ایام خروج ابوالسرایا از اجواز
والی شده بصره را در حیز تسخیر کشیده آتش در خانها و باغات بنی العباس زد بنابران زید النار لقب یافت و حسن بن سهل با زید النار جنگ کرده
او را بدست آورد و بمرو نزد مامون فرستاد و مامون آنجناب را پیش برادر بزرگوارش علی الرضا علیه السلام ارسال داشت امام با طلاق او حکم فرمود اما
مدة الحیوة با وی سخن نگفت و آخر الامر مامون زید النار را بزهر هلاک ساخت علما انساب گویند که از وی عقب نمانده والعلم عند الله تعالی اما احمد بن
موسی بصفت کرم و جلالت قدر و نباهت شان اتصاف داشت و نزد کاظم رضی الله عنه بغایت عزیز و محترم بود و متول آنجناب بمرتبه رسید که
هزار برده آزاد کرد امام محمد بن موسی در قیام لیل و تجدید وضو و گذاردن نماز مبالغه تمام نمود و پیوسته در ادای وظایف طاعات و عبادات اجتهاد میفرمود
اما ابراهیم بن موسی بصفت کرم و شجاعت موصوف بود و در زمان مامون مدتی از قبل محمد بن زید بن زین العابدین رضی الله عنهم بایالت ولایت
یمن قیام نمود و نسل ابراهیم از دو پسرش موسی و جعفر باقی ماند و همچنین سایر اولاد امجاد کاظم علیه السلام بسمات حمیده و صفات پسندیده اتصاف
داشتند و مادام الحیوة تخم هدایت و ارشاد در زمین قلوب سالکان مسالک اسلام میکاشتند ذکر امام هشتم علی بن موسی الرضا
سلام الله علیهما میلاد کثیر الاسعاد آن امام عالی نژاد بروایت اکثر علما و فضلا پنجشنبه یازدهم ذی الحجه سنه ثلث و خمسین و مائة اتفاق
صورت در یازدهم ربیع الآخر سنه مذکوره دست داد و زمره از مورخان بران رفته اند که علی الرضا علیه السلام در سنه ثمان و اربعین و مائة تولد
نمود و باتفاق اهل تاریخ والده آنجناب ام ولد بوده اما نام آن مخدره مختلف فیه است در شواهد النبوة مرقوم گشته که ولها اسما منها اروی و نجمه و سمان
و ام البنین و اشهر اسمها علی تکتم و در کشف الغمه از حافظ عبدالعزیز جنابذی منقولست که آن مستوره سمات سکینه نوبیه بوده و بعضی نامش را خیزران
مرسیه گفته اند لقبش شقری است و قیل غیر ذلک کما قال الشاعر فی مدحه علیه السلام شعر الا ان خیر الناس نفسا و والدا و رهطا و اجدادا علی المعظم
اتتنا به للعلم و الحکم ثامنا اماما یؤدی حجة الله تکتم و این نظم دلالت بران میکند که اسم شریف مادر آن امام عالی گوهر تکتم است والله اعلم و نام
و کنیت امام هشتم با نام و کنیت اسدالله الغالب ابوالحسن علی بن ابی طالب علیه السلام موافق بود و القاب آنجناب بسیارست چنانچه
و مرتضی و صابر و رضی و وفی از آنجمله است قال فی فصل الخطاب قیل لابی جعفر محمد بن علی الرضا علیهم السلام ان اناسا یقولون ان اباک سماه المامون الرضا
ورضیه لولایة عهده فقال بل الله سبحانه سماه الرضا لانه کان رضا لله عز و جل فی سمائه و رضا لرسوله صلی الله علیه و سلم فی ارضه و خص من
بین آبائه الماضین بذلک لانه رضی به المخالفون کما رضی به الموافقون و کان ابوه موسی الکاظم رضی الله عنه یقول ادعوا لی ولدی الرضا و اذا
خاطبه قال یا ابا الحسن نظم امام علی نام عالی نسب پناه عجم مقتدای عرب از و بود راضی جهان آفرین از آن رو رضا گشت او را لقب
و ابوالحسن علی الرضا رضی الله عنه بروایت اول در زمان فوت جد بزرگوار صادق علیه السلام پنج ساله بود و در وقت وفات کاظم علیه السلام
سی ساله و در سنه احدی و مائتین که سن شریف آن امام عالیشان بچهل و هشت رسید مامون آنجناب را بولایت عهد خود تعیین نمود و بروایت اکثر
علما علی بن موسی الرضا علیه السلام بسبب قصد مامون در ماه رمضان سنه ثلث و مائتین در قریه سناباد از اعمال طوس روی بروضه رضوان
آورد و قیل سنه ثمان و مائتین مدت حیاتش بقول اصح قریب پنجاه سال بود و زمان امامتش بیست سال و مرقد منورش در سرای حمید بن قحطبه طائی است
در قبه که مدفن هارون الرشید بود و حالا آن مزار بزرگوار روضه فایض الانوار مطاف طوائف اعیان و اشراف روزگار است و قبله آمال و

جبال اصاغر و اکاظم مقدار بلاد و امصار نظم سلام علی آل طه و یس سلام علی آل خیر النبیین سلام علی روضة حل فیها امام مباهی به الملک والدین وصلی الله علی خیر خلقه محمد سید المرسلین و آله الطیبین الطاهرین سیما الائمة المعصومین الهادین **گفتار در بیان بعضی از فضایل و کمالات آن امام عالیمقام علی نبینا و علیه الصلوة والسلام** اقارب واجانب از مشرق تا مغرب بوفور علو شان و سمو مکان آن امام و افزونی احسان اعتراف داشته اند و دارند و اقاصی و ادانی بلکه جمیع افراد انسانی مناقب و مفاخر آن حمیده مآثر را بر صحایف ضمایر نگاشته اند و می نگارند کرامتش از هر چه تصور کرد بیشتر بود و امامتش بموجب نص آباء بزرگوارش معین و مقرر نظم از آن زمان که فلک شد بنور مهر منور ندیده دیده کس چون علی موسی جعفر سپهر عزو جلالت محیط علم و فضیلت امام مشرق و مغرب ملاذ آل پیمبر حریم تربت او سجده گاه خسرو انجم غبار مقدم او توتیای دیده اختر وفور علم و علو مکان او دست بجایی که شرح آن نتواند نمود کلک سخنور قلم اگر همگی وصف ذات او بنویسد حدیث او نشود از هزار سال یکی ز کشف الغمه از هشام بن احمد که در سلک خواص کاظم مرا مخاطب کرده فرمود که هیچ دانسته که از تجار مغرب کسی آمده است گفتم نه دانسته ام گفت که آمده است پس بوی سوار شدیم و رفتیم با تاجر مغربی رسیدیم و او را گفتیم هر کنیزی که آورده بر ما عرض کن هفت کنیزک بما نمود و کاظم علیه السلام هیچکدام قبول ننمود و گفت که دیگر عرض کن جواب داد که دیگر نمانده است مگر جاریه بیمار کاظم گفت چه شود که آنرا نیز بما نمائی تاجر التماس را اجابت ننموده کاظم بازگشته روز دیگر مرا گفت برو و غایت ثمن کنیزک بیمار را از تاجر پرسیده هر چه بگوید او را بیع نمای و من پیش مغربی رفتم و از بهای آن جاریه سوال کردم جواب داد که او را از مبلغ کذا کم نفروشم گفتم بدان مبلغ که نام بردی من وی را خریدم گفت من هم بتو فروختم اما بگوی که آنمرد که دیروز همراه تو بود کیست گفتم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام قبیله با هاشم گفتم بیش ازین نمیدانم پس گفت ترا خبری دهم من این کنیزک را در اقصای مغرب خریدم و زنی از اهل کتاب با من گفت که این کنیزک از کیست گفتم او را برای خود خریده ام گفت کلا و حاشا هرگز این کنیزک بتو مخصوص نتواند بود و باید او نزد بهترین اهل زمین باشد و او وی را بعد از زمانی فرزندی در وجود آید که از شرق تا غرب با منقاد وی گردد راوی گوید که چون آن جاریه را بکاظم علیه السلام رسانیدم بعد از انقضای اندک وقتی رضا علیه السلام از وی متولد شد و در روایتی آنکه والده امام رضا علیه السلام نجمه نام داشت در اول حال کنیزک حمیده بود که مادر کاظم است و حمیده شبی محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم را در خواب دید که فرمود نجمه را به پسر خود موسی بخش که زود باشد که از وی فرزندی متولد گردد که بهترین اهل زمین باشد و آن حمیده صفات بر طبق اشارت سید کاینات عمل نمود و امام هشتم از نجمه تولد فرمود آنگاه حمیده او را طاهره نام نهاد از طاهره مرویست که گفت در آن ایام که بعلی بن موسی الرضا علیه السلام حامله بودم اصلا ثقل حمل احساس نمیکردم و در اوقات نوم از شکم خود آواز تسبیح و تهلیل و تقدیس و تمجید می شنودم و هول و هیبت بر من مستولی شده چون بیدار میگشتم هیچ صوتی بگوش من نمیرسید و در آن دم که رضا علیه السلام وجود آمد دیدم که دستها بر زمین نهاده و روی بجانب آسمان برداشته و لبهای او می جنبید چنانکه کسی سخن گوید و مناجات کند در شواهد النبوة مسطور است عن موسی الکاظم رضی الله عنه انه قال رأیت رسول الله صلی الله علیه و سلم فی المنام و امیر المؤمنین علی علیه السلام معه فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم علی ابنک ینظر بنور الله عز و جل و ینطق بحکمه یصیب و لا یخطی و یعلم و لا یجهل قد ملی حکما و علما در کشف الغمه از مؤلف راوندی منقولست که ابو اسمعیل سندی گفت که شنیدم در سند که خدا تعالی را حجتی است در میان عرب و از سند بقدم طلب بیرون آمده مرا بعلی الرضا علیه السلام دلالت کردند پس اهل ازو پرسیدند بزبان سندی بروی سلام کردم زیرا که عربی نمیدانستم و امام بهمان زبان سلام مرا جواب گفت هر چه بلغت سندی بوی گفتم بهمان لغت جواب شنیدم و در آن اثنا عرض کردم که من در سند استماع نمودم که حضرت ایزدی را حجتی است در عرب بطلب او از وطن بیرون آمده ام فرمود که رسیدی بمطلوب و منم آنکس پس هر چه میخواهی بپرس آنچه اراده داشتم از وی سوال کردم و در وقت برخاستن گفتم که من بلغت عرب دانا نیستم میخواهم که دعا کنی که خدا تعالی مرا بدان زبان ملهم گرداند تا با اعراب بعربی سخن توانم کرد پس دست خود را بهر دو لب من مالید و از آن وقت باز بلغت عربی متکلم شدم و از ابو الصلت هروی مرویست که گفت علی الرضا علیه السلام با مردم سخن میکرد بلغات ایشان و والله که امام رضا علیه السلام فصیح ترین مردم بود و داناترین ایشان بود بهر زبانی و لغتی پس روزی او را گفتم که یا ابن رسول الله صلی الله علیه و سلم من تعجب میکنم از معرفت تو بلغات مختلفه پس گفت یا ابا الصلت انا حجة الله علی خلقه و نمی تواند بود که ایزد تعالی کسی را بر خلق خود حجت سازد که عارف بلغات ایشان نباشد آیا نبو

تاریخ تولد آن

کاظم روایت مرویست نعت روزی

آیا بتو نرسیده است که امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه گفت اوتینا فصل الخطاب و هل فصل الخطاب الا معرفة اللغات حکایت فضلاء فصاحت
شعار در مؤلفات بلاغت آثار باین معنی اشعار کرده اند که در آن اوان که علی الرضا علیه السلام بموجب استدعای مأمون در مرو مقیم بود دعبل بن
علی الخزاعی که از جمله شعرای عرب بمزید فضل و ادب امتیاز داشت در مدح آل اقبال مآل رسول الله صلی الله علیه و سلم قصیده غرا در سلک نظم کشیده
پنج بیت اول آن اشعار این است که شعر ذکرت محل الربع من عرفات فأسبلت دمع العین بالعبرات وفل عری صبری وزادت صبابتی رسوم
دیار اقفرت و عرات مدارس آیات خلت من تلاوة ومنزل وحی مقفر العرصات لآل رسول الله بالخیف من منی وبالبیت والتعریف والجمرات دیار
علی والحسین و جعفر وحمزة والسجاد ذی الثفنات و این قصیده در بعضی از روایات پنجاه بیت زیاده است مشاهد و قبور اهل بیت در آن ابیات مذکور
است از دعبل روایت کرده اند که گفت چون این قصیده را پیش رضا رضی الله عنه خواندم استحسان فرمود و گفت این ابیات پیش کسی دیگر مخوان [illegible] اما
من خبر آن نظم بمأمون رسیده مرا طلب داشت و گفت که قصیده مدارس آیات را بخوان من تعلل کردم مأمون فرمود که امام رضا علیه السلام را حاضر کردند
و گفت یا ابا الحسن دعبل را از قصیده مدارس آیات سؤال کردم نمیخواند آنجناب مرا گفت که ای دعبل بخوان آن ابیات را بموجب فرموده عمل نمودم مأمون تحسین کرد
و پنجاه هزار درم عطا داد و امام رضا علیه السلام نیز نزدیک باین انعام فرمود من گفتم که یا سیدی میخواهم که مرا از جامهای خود چیزی بخشی تا کفن من باشد
پیراهنی که پوشیده بود و ملتفه لطیفه بمن عنایت کرد و فرمود که اینها را نگاه دار که بآن از آفات محفوظ خواهی شد بعد از آن از خراسان بجانب عراق متوجه شدم
در راه بعضی از کردان خود را بر قافله ما زدند و هرچه یافتند غارت کردند چنانکه مرا پیراهنی که بتن داشتم ماند و بس بر هیچ چیز آن قدر تاسف نخوردم که بر آن پیراهن و ملتفه
شریفه بود و در آن سخن امام رضا علیه السلام که بآن نگاهداشته خواهی شد از آفتها متفکر بودم ناگاه دیدم که یکی از کردان بر اسب من سوار شده جامه بارانی را
پوشیده آمد و نزدیک من بایستاد و بانتظار جمعیت اصحاب خود این بیت میخواند که مدارس آیات خلت من تلاوة و تکیه بیت را بخود گفتم عجب است
که دزدی از کردان لاف محبت اهل بیت میزند پس در طمع افتادم که شاید پیراهن و ملتفه مذکوره بدست آید کرد را گفتم یا سیدی این قصیده را که گفته است گفت
ترا باین چه کار گفتم در اینجا سری است که خواهم گفت گفت دعبل بن علی شاعر آل محمد صلی الله علیه و سلم گفتم یا سیدی والله که دعبل منم و این قصیده را من
گفته ام استبعاد بسیار نمود و اهل قافله را طلبید و پرسید که این کیست همه گواهی دادند که این دعبل است کرد هرچه از قافله گرفته بود همه را باز پس داد و ما را بدرقه
شده از محل خطر گذرانید پس من و قافله از برکت آن پیراهن و ملتفه از آن بلیه نجات یافتیم طبرسی در اعلام الوری از ابن ابی الصلت الهروی روایت
کرده است که گفت در وقتی که دعبل قصیده مدارس آیات را بر امام رضا علیه السلام میخواند چون بدین بیت رسید که شعر و قبر ببغداد لنفس زکیة
تضمنها الرحمن فی الغرفات امام رضا علیه السلام فرمود که ای دعبل باین موضع دو بیت دیگر الحاق کنم تا قصیده تو تمام شود گفتم بلی یا ابن رسول الله
پس امام رضا علیه السلام فرمود که شعر و قبر بطوس یا لها من مصیبة الحت علی الاحشاء بالزفرات الی الحشر حتی یبعث الله قائما یفرج عنا الهم
والکربات دعبل پرسید که آن قبر که خواهد بود یا ابن رسول الله جواب داد که قبر من زود باشد که طوس محل آمد شد دوستان اهل بیت شود و هر که مرا زیارت کند
درین غربت با من باشد در درجه من روز قیامت امرزیده و از ابو الصلت روایت است که گفت از دعبل شنیدم که گفت چون این دو بیت را بر امام
رضی الله عنه خواندم که شعر خروج امام لامحالة خارج یقوم علی اسم الله والبرکات یمیز فینا کل حق و باطل ویجزی علی النعماء والنقمات بگریست
گریستنی سخت بعد از آن سر بالا کرده گفت یا خزاعی نطق روح القدس علی لسانک بهذین البیتین یا میدانی که کیست این امام و کی بیرون خواهد آمد گفتم نمیدانم
مگر آنکه شنیده ام که امامی ظهور خواهد نمود از شما که زمین را از عدل پر کند پس گفت ای دعبل امام بعد از من محمد است پسر من و پس از محمد پسر او است علی و بعد از
علی ولد او است حسن و بعد الحسن ابنه الحجة القائم المنتظر فی غیبته المطاع فی ظهوره لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یخرج فیملأ الارض
عدلا کما ملئت جورا و در کشف الغمه مذکور است که مردی از اهل خراسان امام رضا علیه التحیة والغفران را گفت یا ابن رسول الله رسول خدا را صلی الله علیه و سلم دیدم
در خواب که گویا مرا میگوید که کیف انتم اذا دفن فی ارضکم بضعتی و استحفظتم ودیعتی و غیب فی ثراکم نجمی پس امام رضا رضی الله عنه او را گفت منم که
مدفون خواهم شد در زمین شما و منم بضعه از پیغمبر شما و منم آن ودیعت و نجم پس آنکس که مرا زیارت کند در حالی که بداند آنچه واجب کردانیده است خدای تعالی
از حق من و طاعت من پس من و پدران من شفیعان او خواهیم بود در روز قیامت و آنکس که باشیم ما شفیعان او نجات می یابد و اگرچه باشد بر وی مثل گناه

جن وانس ولقد حدثنی ابی عن جدی عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من زارنی فی منامه فقد زارنی فان الشیطان لا یتمثل فی صورتی ولا فی صورة احد من اوصیائی ولا فی صورة احد من شیعتهم وان الرؤیا الصادقة جزء من سبعین جزءا من النبوة پوشیده نماند که امثال این مقال از آن امام خجسته مآل بسیار منقولست اما راقم حروف از اطناب و ملال اندیشیده درین گفتار بر همین مقدار اختصار نمود وهو الغفور الودود **ذکر بیعت مامون با امام رضا علیه السلام و ایراد کیفیت وفات آنجناب و حکایاتی که مناسب است بدان باب** علماء افادت مآب و فضلاء فصاحت انتساب آورده اند که در آن اوان که مامون در ممالک عالم نافذ فرمان بود زمام ایالت ولایت عراق عرب را در قبضهٔ اقتدار حسن بن سهل نهاد و خود در بلده مرو اقامت مینمود و در آن اوان در اطراف ممالک حجاز و یمن غبار فتنه و آشوب ارتفاع یافته بعضی از سادات اهل بیت بطمع خلافت رایت مخالفت افراشتند و چون مردم عراق بحکومت حسن بن سهل راضی نبودند جمعی کثیر بمتابعت و مشایعت علویان پرداخته خلاف مامون را سهل و آسان پنداشتند و این اخبار در مرو بسمع مامون رسیده با فضل بن سهل ذوالریاستین که مقرب ترین ارکان دولت او بود در غرفهٔ مشورت در میان انداخت که با انتظام مهمات امور ملک بکدام تدبیر تیسیر پذیرد و بنابر استصواب فضل خاطر بران قرار داد که علی بن موسی الرضا را رضی الله عنه بولایت عهد خویش تعیین نماید تا سایر سادات بقدم اطاعت پیش آیند و دیگر در طلب خلافت سعی ننمایند آنگاه خال خود رجاء بن ابی الضحاک را بهمراهی یکی از مخصوصان بمدینه فرستاد تا جناب آنحضرت را با کمال اعزاز و احترام از آن مقام عالی مقام بمرو رسانیدند بعد از آن بواسطهٔ یکی از خواص با آنجناب گفت که مکنون ضمیر من آنست که دست از سر انجام مهام فرمان فرمائی کوتاه کرده مسند خلافت را بوجود ذی‌جود تو مزین سازم امام رضا علیه السلام برین سخن انکاری عظیم فرموده بقدم قبول پیش نیامد و قاصد عدم رضاء امام رضا را در تکفل آن مهم با مامون گفته خلیفه او را باز گردانید و گفت با او بگوی که اگر بالفعل در امر خلافت دخل نمیفرمائی باید که ولایت عهد مرا قبول نمائی که از تعهد این امر چاره نیست آنجناب کرت دیگر از اجابت ملتمس مامون ابا فرموده چون مبالغه از حد اعتدال متجاوز گردید و کار بتخویف و تهدید انجامید امام رضا علیه السلام سر رضا جنبانید و مامون مبتهج و مسرور شده مجلسی در غایت عظمت ترتیب داده وساده بزرگ نهاد و آنجناب را بر آن جا نشاند و اکابر و اشراف و امرای اطراف را بار داده فرمود تا با آن مهر سپهر امامت بیعت کردند و بروایت شیخ مفید اول کسی که شرط متابعت بجای آورد عباس بن مامون بود آنگاه از علویان و عباسیان و امرا و اعیان هر کس که حاضر بود بیعت نمود و خطبا و شعرا برخاسته در تزیین بیعت مامون و توصیف امام ربع مسکون خطبهٔ غرا و اشعار فصاحت انتما انشاء و انشاد کردند و بصلات کرامند محظوظ و بهره مند شدند و وجوه دنانیر و رؤس منابر باسم و لقب آنحضرت صاحب مناقب و مفاخر مزین و مشرف گشته صیت این بشارت بشرق و غرب عالم رسید و اعلام و اثواب اسود که شعار عباسیان بود برایات و البسهٔ خضرا مبدل گردید **بیت** آن کار که اقبال همیخواست روا شد وان کام که ایام همیخواست بر آمد در شواهد النبوة مسطورست که چون امام رضا علیه السلام ولایت عهد مامون را قبول فرمود در آن باب فصلی نوشت و در آخر آن صحیفه ثبت کرد که الجفر و الجامعة یدلان علی ضد ذلک و ما ادری ما یفعل بی و لا بکم ان الحکم الا لله یقضی الحق و هو خیر الفاصلین لکنی امتثلت امر امیر المؤمنین و آثرت رضاه والله یعصمنی و ایاه در مؤلفات ارباب اخبار مرقوم اقلام بلاغت آثار گشته که چون خبر ولایت عهد امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام در اقطار بلدان و امصار اشتهار یافت صغار و کبار بقدم متابعت و مبایعت پیش آمدند و اظهار استبشار نمودند مگر جمعی از عباسیان و غلات شیعهٔ ایشان که در بغداد استیلا داشتند و آنجماعت از کمال شقاوت سعادت بیعت امام علیه السلام را در نیافتند و بر مامون لعنت کرده گفتند که او از صلب هارون الرشید نیست چه اگر فرزند هارون بودی خلافت را ازین خاندان بیرون نبردی و با عم مامون ابراهیم بن مهدی بیعت کرده او را بر مسند ایالت نشاندند و ازین واقعه شمه مسموع مامون گشته از فضل بن سهل حقیقت حال را استفسار نموده فضل عرض کرد که مردم ابراهیم را بر تخت امارت نشانده اند نه بر سریر خلافت و در آن ایام چند کرت میان ابراهیم بن مهدی و برادر فضل حسن بن سهل که والی عراق بود محاربات روی نموده پریشانی تمام باحوال بلاد و عباد راه یافت و آن اخبار متعاقب و متواتر بخراسان میرسید اما فضل بنابر مصلحت برادر خود در کتمان آن پوشیده با مامون نمیگفت در آن اثنا روزی علی بن موسی الرضا علیه السلام با مامون خلوت کرده آنچه از بدایت امارت حسن بن سهل تا آن غایت دست داده بود بتفصیل با مامون گفت و فرمود که فضل جهت رعایت جانب حسن این اخبار را از تو پنهان داشته و فی الحقیقة خیانت کرده **مصرع** سخن اینست که من میگویم آنگاه مامون متوجه بغداد شده چون بسرخس رسید بر سبیل خفیه چهار کس را

چهار کس را فرمود تا فضل بن سهل را در حمام بقتل رسانیدند و بر پلاس تعزیت نشسته آن جماعت را قصاص کرد و او از آنجا طبل رحیل کوفته بعد از وصول بطوس
امام رضا علیه السلام را زهر داد تا روی بفردوس اعلی نهاد و سبب صدور این حرکت شنیع از مامون بعضی از مورخان فتنهٔ خلافت ابراهیم بن مهدی و روایت
مخالفت عباسیان بود و بقول طایفهٔ موجب تغییر مزاج مامون نسبت با امام ربع مسکون آن شد که آنجناب پیوسته بمقتضای قل الحق و ان کان مرا از روی نصیحت
مامون مراسم مبالغه بجای می آورد و اصلا در گفتن سخن حق مداهنه نمیکرد و از آن جهة غبار ملال و نقار بر حاشیهٔ ضمیر مامون می نشست و بعد از آنکه
آن غبار را مامون خاک ادبار بر فرق خود پاشیده مرتکب آن امر قبیح گردید و از عقوبت روز جزا و خصومت خاتم الانبیا نیندیشید و فرقهٔ از اهل خبر گفته اند
که علی بن موسی الرضا رضی الله عنه باجل طبیعی متوجه روضهٔ رضوان گردید زیرا که ارادت مامون نسبت بآنجناب بنصاب کمال رسیده بود و محال مینماید
که با وجود وفور محبتی که او را نسبت بآن نقاوهٔ نبوت و ولایت بود بدان کار اقدام نموده باشد و لهذا صاحب کشف الغمه مرقوم قلم خجسته شیم گردانیده که اخبرنی من اثق به
ان السید رضی الدین علی بن طاوس رحمه الله کان لا یوافق علی ان المامون سقی علیا علیه السلام و لا یعتقده و کان رحمه الله کثیر المطالعه و التنقیب و
التفتیش علی مثل ذلک در بعضی از کتب معتبره مسطور است که در آن اوان که مامون قصد امام رضا علیه السلام داشت روزی بحسب اتفاق با یکدیگر
طعام خوردند و امام بیمار شده مامون نیز اظهار مرض نمود و عبدالله بن بشیر را فرمود که وسیت از ناخن چیدن باز دارد تا دراز شود و عبدالله گوید که چون اظفار من
طولی پیدا کرد مامون چیزی مانند تمر هندی بمن داد و گفت این را بهر دو دست خود خمیر کن و مالش بده بموجب فرموده عمل نمودم مامون مرا بتوقف
در همان مکان مامور گردانید و خود پیش امام رضا علیه السلام رفته از حالش پرسید جواب داد که امید دارم که بهتر شوم مامون گفت الحمد لله که
من امروز بهترم و اکنون کسی پیش تو خواهد آمد که بمعالجه قیام نماید امام گفت من با آمدن کسی احتیاج ندارم مامون در خشم شده گفت امروز آب
انار باید آشامید آنگاه مرا طلبیده گفت چند انار بیار چون انار آوردم گفت دانه های این انار را بهر دو دست بفشار چنان کردم آنگاه مامون بدست
خویش آن آب انار را با امام علیه السلام داد تا بیاشامید و بعد از دو روز وفات یافت و از ابو الصلت هروی منقولست که گفت روزی در خدمت
رضا رضی الله عنه ایستاده بودم با من گفت که بمقبرهٔ هارون الرشید رو و از چهار جانب آن خاک بیار چون چنان کردم خاک را ستانده ببوئید و بینداخت
و فرمود که زود باشد که درین موضع برای من قبر حفر کنند و سنگی ظاهر شود که اگر هر کلنگی که در خراسان است بیارند آنرا قلع نتوانند کرد باز گفت برو و از
فلان موضع خاک بیار و پس از آنکه آوردم فرمود که جهة من در این موضع قبر خواهند کند باید که بگوئی که هفت درجه فرو برند و میان قبر را شق کنند
و اگر مانع شوند بگوی که تا لحد کنند و باید که لحد دو ذراع و شبری باشد که ایزد واسع ذو الرحمه وسیع گرداند آنقدر که خواهد و بدانکه در زمان حفر قبر از جانب سر من
رطوبتی ظاهر خواهد شد بکلامی که ترا تعلیم میکنم تکلم کن که آب زیاده شود و لحد پر گردد و در آن آب ماهیان کوچک بینی این نان را که بتو میدهم ریزه ریزه
کن و در آن آب انداز تا ماهیان بخورند آنگاه ماهی بزرگ پیدا شود و آن ماهیان خورد را برچیند چنانچه هیچ یک از آنها نماند پس ماهی بزرگ نیز غایب
گردد چون آنرا ببینی بکلامی که ترا تعلیم کردم تکلم کن که تمامی آب انعدام یابد و آنچه گفتم نکنی مگر بحضور مامون و این سخن بدین جا رسانیده باز امام فرمود که یا ابا الصلت
فردا پیش این جافی خواهم رفت اگر از مجلس او بیرون آیم و چیزی بر سر خود نپوشیده باشم با من سخن گوی که با تو سخن خواهم کرد و اگر چیزی بر سر خود انداخته
باشم با من تکلم مکن ابو الصلت گوید که روز دیگر علی بن موسی الرضا رضوان الله علیهما بعد از ادای فریضهٔ بامداد جامه پوشیده منتظر نشست تا غلامی
از پیش مامون بطلب او آمد و امام متوجه شده من از عقب روان گشتم و آنجناب بمجلس مامون در آمد در وقتی که در پیش او طبقهای میوه نهاده بود
و در دست خویش خوشهٔ انگور داشت و چون مامون امام را دید بر جست و شرط معانقه بجا آورده میان هر دو چشمش را ببوسید و آن خوشهٔ عنب را بدست امام
عجم و عنب داده گفت یا ابن رسول الله ازین خوبتر انگور دیدهٔ امام علیه السلام فرمود که انگور نیکو در بهشت باشد پس مامون گفت ازین انگور تناول
فرمای امام رضا علیه التحیة و الثنا ابا نموده گفت مرا از خوردن انگور معاف دار و مامون مبالغه کرده گفت مگر مرا متهم میداری آن خوشه را ستانیده
و چند دانهٔ انگور خورده باز بدست امام رضا علیه التحیة و الثنا داد و آنجناب سه دانه انگور خورده باقی را بینداخت و برخاست مامون پرسید که بکجا میروی
جواب گفت بآنجا که فرستادی و چیزی بر سر مبارک پوشیده بیرون شتافت و من با وی سخن نگفتم تا بمنزل مقدس خود رسید و فرمود که در سرا ببندند
و بر فراش خویش تکیه کرد و من در میان سرا محزون و غمناک بایستادم ناگاه جوانی دیدم که در سرا پیدا شد خوب روی و مشکین موی بغایت شبیه برضا

رضی الله عنه تعجیل او را استقبال نموده گفتم از کجا درآمدی که در بسته بود گفت آنکس مرا در اینجا آورد که از مدینه در یکساعت باینجا رسانید
باز پرسیدم که تو کیستی جواب داد که من حجة الله محمد بن علی ام آنگاه پیش پدر درآمد و من نیز باشارت او موافقت نمودم و چون امام علیه السلام قرة
العین خود را دید برخاست و معانقه کرده او را بسینهٔ خویش منضم ساخت و میان هر دو چشمش را ببوسید و ثمرهٔ شجرهٔ نبوت را در فراش خویش کشید آن
درج فتوت روی بر دیدهٔ پدر نهاد و بادی در میان سخنها گفت که من از آن نشنیدم آنگاه بر دو لب مبارک امام رضا علیه السلام کفی دیدم سفیدتر از
برف که محمد بن علی علیهما السلام آنرا می لیسید و در آن اثنا پسر عالیقدر دست در میان جامه و سینهٔ پدر منشرح الصدر برده چیزی مانند عصفور
بیرون آورده فرو برد و امام رضا علیه التحیة والثنا بجوار مغفرت ملک علام پیوست و امام محمد گفت که ای ابوالصلت از خزانه آب و تخته بیار
گفتم در خزانه نه آب است و نه تخته باز فرمود که هرچه ترا میگویم چنان کن و من بخزانه رفته آب و تخته یافته بحضورش بردم و مستعد آن شدم که در غسل حضرة
مطهر امام رضا علیه السلام ولد ارشدش را مدد نمایم فرمود که یا ابا الصلت با من دیگری هست که امداد مینماید و چون امام محمد تقی از غسل علی الرضا
رضی الله عنه فارغ گشت فرمود که در خزانه جامه دانی هست که در آن کفن و حنوط است بیرون آر و من بخزانه رفتم آنجا جامه دانی دیدم که هرگز ندیده بودم
آنرا پیش امام تقی رضی الله عنه بردم تا پدر خود را تکفین کرده نماز گذارد و بعد از آن گفت تابوت حاضر ساز گفتم نجار را بگویم تا مرتب سازد گفت در خزانه رو رفتم
تابوتی یافتم که هرگز ندیده بودم چون پیش امام محمد علیه السلام آوردم رضا رضی الله عنه را در تابوت نهاده دو رکعت نماز آغاز کرد و هنوز سلام باز نداده
بود که تابوت در جنبش آمده میل علو نمود و در سقف خانه شکافی افتاده تابوت از آنجا بیرون رفت گفتم یا ابن رسول الله مامون همین لحظه بیاید و امام رضا
علیه السلام را طلب دارد ما در جواب چه گوئیم و چه کنیم فرمود که خاموش باش که تابوت زود باز خواهد گشت آنگاه گفت ای ابوالصلت هیچ پیغمبری
نیست که در مشرق مرده باشد و وصی او در مغرب بمیرد مگر که باری سبحانه و تعالی میان اجساد و ارواح ایشان جمع کند و پیش از تمام شدن این سخن باز سقف خانه
شق گشته تابوت فرود آمده محمد بن الرضا رضی الله عنه برخاسته پدر خود را از آنجا بیرون آورد و بر فراش خوابانید چنانچه گوئی بغسل و تکفین او نپرداخته از بعد آن
مرا گفت که برخیز و در باز کن چون بموجب فرموده عمل نمودم مامون و خدام او را بر در سرا ایستاده دیدم محزون و گریان و جامه دران و مامون میگفت یا سیداه
فجعت بک بعد از آن بتجهیز و تکفین امام هدایت قرین قیام نمودند و در جانب قبلهٔ قبر هارون بحفر مرقد منور مشغولی کرده من در آن موضع حاضر شدم و مامون را
بر وصیت امام اطلاع دادم گفت هرچه رضا رضی الله عنه فرموده بجای آر و چون قبر را بکندند آنچه بر زبان همایون آنجناب جریان یافته بود از ظهور آب
و ماهیان و غیر آن بوقوع انجامید و مامون آن امور غریبه را معاینه دیده گفت ابوالحسن چنانچه در زمان حیات عجایب و غرایب بما می نمود بعد از وفات
نیز ظاهر میسازد و یکی از نزدیکان مامون با وی گفت که هیچ میدانی که اینها بر چه چیز دلالت میکند گفت نمیدانم بیان کن گفت وقوع این صورت اشارت
بآنست که ملک و دولت شما ای بنی العباس با وجود کثرت شما مانند این ماهیانست که چون وقت آجال شما در رسد ایزد تعالی مردی را از ما بر شما
مسلط گرداند که تا همه را بسر حد عدم رساند مامون گفت صدقت ابوالصلت گوید که چون مامون از مراسم تعزیت امام رضا علیه السلام والتحیه باز پرداخت
گفت یا ابا الصلت آن کلام که امام رضا علیه السلام ترا تعلیم کرده بود با من بگوی بزبان راستی قسم یاد کردم که آن سخن همان زمان از صحیفهٔ خاطرم محو شد
و مامون در غضب رفته بحبس من فرمان داد و من مدت یکسال در محبس ماندم روزی از غایت دلتنگی گفتم خدایا بحق محمد و آل محمد که مرا ازین شدت فرجی
روزی کن هنوز این دعا باتمام نپیوسته بود که محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام را دیدم که درآمد و گفت دلتنگ شدی یا ابا الصلت گفتم آری والله
فرمود که برخیز و بیرون رو و بر قیودی که داشتم دست زد تا بگشاد و دست مرا گرفته از زندان بیرون برد و حارسان مرا میدیدند اما نتوانستند که با من سخن
گویند و تقی رضی الله عنه گفت برو در ضمان خدای تعالی رو و دیعت او که دیگر تو بمامون نرسی و او بتو نرسد ابوالصلت در زمان نقل این حکایت گفت که
تا این زمان که دیگر میان من و مامون ملاقات بوقوع نپیوسته پوشیده نماند که کرامات و خوارق عادات امام رضا علیه السلام بسیار است و برکات
مشهد منور و فیوضات مرقد معطر آنجناب بیشمار و تفصیل آن امور متعذر و خامهٔ شکسته زبان بنده لاجرم در طریق اختصار سلوک نمود ذکر اولاد
امجاد امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا سلام الله تعالی علیهما بقول اکثر ارباب خبر آن امام عالی گهر پنج پسر داشته و یک دختر و اسامی ایشان اینست محمد تقی
حسن جعفر ابراهیم حسین عایشه و بعضی از مورخان چنان عقیده دارند که امام هشتم را غیر از امام محمد تقی علیه السلام ولدی نبوده و بزعم حمدالله مستوفی از جملهٔ

افضل اولاد امجاد آنجناب حسین رضی الله عنه در قزوین مدفونست **ذکر امام نهم محمد بن علی الرضا علیهما تحف التحیا** باتفاق اکثر فضلا ولادت
شریف امام نهم در پانزدهم ماه مبارک رمضان سنه خمس وتسعین ومایه در مدینه مکرمه اتفاق افتاد وبعضی در دهم رجب سنه مذکور گفته اند ومادر بزرگوار
اختر آن امام عالی نژاد ام ولد بود مسماة بخیزران وقیل ریحانه وقیل سبیکه وقیل سکینه مریسیه وامام نهم در کنیت ونام با امام محمد الباقر موافق بود بنا
بر آن آنجناب را ابوجعفر ثانی گویند ولقبش تقی وجواد وقانع است ومرتضی ومنتجب نیز گفته اند وابوجعفر ثانی در زمان وفات پدر پسندیده صفات خود
بروایت اصح هفت ساله وچند ماهه بود ودر ذی الحجه عشرین ومائتین در بغداد بفردوس برین خرامید ودر مقبره قریش بپهلوی جد بزرگوار خود
ابو الحسن موسی الکاظم رضی الله عنه مدفون شد وبعضی از علمای شیعه واهل سنت بر آن رفته اند که معتصم خلیفه آن امام عالی مقام را زهر داد وطایفه
گفته اند که بسبب وصول اجل طبیعی روی بجنت اعلی نهاد اوقات حیاتش بیست وپنج سال است وزمان امامتش هفده سال والعلم عند الله الملک المتعال

گفتار در بیان بعضی از فضایل آن امام خجسته شمایل که از دلایل ایام صبی ومبادی اوان نشو ونما شمایم امامت وسروری از صادرات
افعال آن غنچه گلبن نبوت در میدان بود ونسایم کرامت ودین پروری از واردات احوال آن نهال گلشن فتوت در وزیدن رخسار فایض الانوارش
سپهر علم ودانش را آفتابی بود از افق دودمان مصطفوی طالع گردیده وقامت موفور الاستقامتش گلزار مجد ومعالی را شجره بود بر جویبار خاندان
مرتضوی بالا کشیده دلایل امامتش بموجب نص آباء نامدارش در غایت ظهور وامارات جلالتش در کتب متقدمین ومتاخرین باقلام اهتمام
مسطور گل شکوهی امام تقی نقی جواد فطانت نهاد کرامت نژاد ز صلب شریف علی الرضا زاد او دین پرور ارتضی گل سوری بوستان رسول
نهال ثمر بخش باغ بتول بفضل وکرم آنچنان شهره گشت که صیتش ز اوج فلک در گذشت ز حد بود بیرون کرامات او ز حصر است افزون مقامات او
در کشف الغمه مذکور است که ابوجعفر ثانی محمد التقی رضی الله عنه بعد از فوت پدر در سن یازده سالگی روزی در یکی از کوچهای بغداد با جمعی از
اطفال ایستاده بود ناگاه مامون که قصد شکار داشت بدانجا رسید کودکان از سر راه بیکطرف گریختند جواد بر جای خود توقف فرمود ومامون آنجناب را
دیده پرسید که ای کودک تو چرا با کودکان دیگر از سر راه نرفتی جواب داد که ای امیر المؤمنین راه تنگ نیست که برفتن خود آن را بر تو گشاده گردانم و
نیز جرمی نکرده ام که از آن رهم بگریزم وظن من بتو آنست که بی جریمه آزار کسی نرسانی مامون را سیرت وصورت وتکلم وفصاحت آن شکوفه گلشن
رسالت مقبول افتاده سؤال کرد که نام تو چیست جواب داد که محمد گفت پسر کیستی فرمود که ولد علی بن موسی الرضا رضی الله عنه مامون بر رضا ترحم
وترضی نموده درگذشت وچون از دیار بسیط شهر بیرون رفت بازی را بعد از جواد رضی الله عنه بر طایری انداخت وآن باز مدتی مدید از نظر غایب شده
چون باز آمد در منقار وی ماهی خورد که رمقی از حیات باقی داشت بود ومامون از مشاهده آن حال بغایت متعجب گشته آن ماهی را بدست گرفت
مراجعت نمود وبآن کوچه رسید بار دیگر اطفال از سر راه دور شدند وامام جواد علیه السلام بدستور اول بجای خود ایستاده مامون گفت ای محمد چیست
در دست من فرمود که ان الله تعالی خلق بمشیته فی بحر قدرته سمکا صغارا تصید بها بزاة الملوک فیختبرون بها سلالة اهل النبوة چون مامون
این سخن بشنید تعجب بسیار نمود وروی بکبرا گفت انت ابن الرضا حقا واعتقادی که نسبت با امام جواد علیه السلام میکرد مضاعف ساخت
از ارشاد شیخ مفید منقولست که امام محمد تقی هنوز در صغر سن بود که در علم وکمال بمرتبه ترقی نمود که در آن زمان با او هیچکس برابری نمی توانست کرد
لاجرم مامون شیفته آن گل نو شکفته گشته خاطر بر آن قرار داد که دختر خود ام الفضل را بحباله نکاح آنجناب در آورد ونزد عباسیان این قضیه
بوضوح پیوسته نایره حقد وحسد در بواطن ایشان اشتعال یافت وترسیدند که مبادا مامون ولایت عهد خود را بجواد رضی الله عنه دهد وملک
از بنی عباس انتقال نماید بنا بر آن نزد مامون رفته ما فی الضمیر خویش را در میان نهادند وگفتند وصلت تو با آل ابوطالب موجب زوال ملک است وخلاف
رای خلفای صاحب فطنت وتو میدانی که میان عباسیان وعلویان عداوت ودشمنی در چه مرتبه است مامون جواب داد که آنچه میان شما واولاد
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از کدورت ونزاع واقع شده از جانب شما بوده نه از طرف ایشان واگر انصاف در میان آید آل مرتضوی بتحقیق
امر امامت از ما سزاوار ترند وتمهید بساط عداوت که از خلفای سابق نسبت بدیشان وقوع یافته موجب قطع صله رحمست وپناه میبرم من
بخدای عزوجل ازین کار وابوجعفر محمد بن علی با خردسالی در علم وفضیلت بجمیع فضلای عالم فایق است لاجرم خاطر بر آن قرار دادم که دختر خود را

بازی در سلک ازدواج کشیم عباسیان گفتند که تو غلط کرده او کودکیست که هنوز از فقه معرفت چیزی نیاموخته اگر البته او را داماد خواهی ساخت چندگاهی
صبر کن تا تحصیل نماید آنگاه بمقتضای صواب دید خود عمل فرمای مأمون گفت من بحال این جوان داناترم از شما بارستی که او از اهل بیتیست که علم ایشان
بتائید الهی و الهام جناب جلال پادشاهیست و اگر میخواهید که این معنی بر شما ظاهر شود او را در حضور شما امتحان نمایم عباسیان این سخن معقول افتاده
گفت مجلسی ترتیب کن تا یکی از فقها بیاوریم که از محمد بن علی مسئله از علم شریعت سؤال نماید اگر برطبق صواب جواب گوید دانش او ظاهر شود و باو
وصلت نمای والا ازین کار اجتناب فرمای و همه برین سخن قرار یافته انجماعت نزد یحیی بن اکثم که قاضی زمان و فقیه دوران بود رفتند و او را
بمعارضه جواد رضی الله عنه تحریص نموده قبول کردند که آن اگر خلاصه خاندان علم و کرم را ملزم سازد از نفایس اموال آنچه خواهد بدو دهند و مأمون مجلسی
عظیم آراسته امام محمد نقی علیه السلام را بر مسندی بهلوی خود بنشاند و هر یکی از علما و فضلا را در موضعی مناسب رخصت جلوس ارزانی داشت
بعد از آن باشارت مأمون و اجازت امام ربع مسکون یحیی بن اکثم از آن جناب پرسید که چیست حکم محرمی که بقتل صید اقدام نموده باشد فقال
ابو جعفر رضی الله عنه قتله فی حل او فی حرم عالما کان المحرم او جاهلا قتله عمدا ام خطأ حرا کان المحرم ام عبدا کان ام کبیرا مبتدیا بالقتل ام معیدا من ذوات
الطیر کان الصید ام من غیرها من صغار الصید کان ام من کبارها مصرا علی ما فعل او نادما لیلا کان قتله الصید او نهارا از شنیدن این کلام فطنت التیام
یحیی بن اکثم ابکم شده از غایت حیرت ندانست که چه جواب گوید و عجز او بر اهل مجلس ظاهر گشت نقلست که بعد از وقوع عقد و تفرق خلق مأمون حقیقت
این مسئله از امام محمد تقی علیه السلام سؤال کرد امام جواب داد که چون محرم صیدی بکشد در حل از مرغان بزرگ بر گوسفندی کفارت باشد و اگر در حرم
آن کار کند جزا او قیمت دهد و اگر گوری شکار کند بر وی گاوی لازم آید و اگر صید شتر مرغ باشد جزا او شتری واجب شود و اگر آهو بود گوسفندی دهد در
حل و در حرم جزا و قیمت دهد و اگر احرام محرم بحج باشد کفارت را بمنا کشد و جزا صید بر جاهل و عالم یکسان باشد و اگر محرم در صید مقید بود با
بود دو جوب جزا آثم باشد و اگر مخطی بود گناه کار نشود و اگر کشنده صید آزاد باشد جزا بر نفس او بود و اگر بنده باشد جزا بر مالکش باشد و اگر محرم خورد سال
باشد بر وی کفارت نباشد و اگر بالغ بود کفارت دهد و از محرم نادم عقاب آخرت ساقط گردد و مصر را عذاب آخرت باشد و مبتدی را کفارت لازم آید
معید را خدای تعالی انتقام کشد مأمون گفت احسنت یا ابا جعفر احسنک الله جزاک الحمد لله علی هذه النعمة و التوفیق لی فی الرای آنگاه در اقربای عم خویش نگریسته
گفت اعرفتم الآن ما کنتم تنکرونه و جواد علیه السلام را گفت که اخطب جعلت فداک لنفسک فقد رضیتک لنفسی و انا مزوجک ام الفضل ابنتی و ابو
جعفر رضی الله عنه فصاحت بیان کذرانید که الحمد لله اقرارا بنعمته و لا اله الا الله اخلاصا بوحدانیته و صلی الله علی محمد سید بریته و الاصفیاء من عترته
اما بعد فقد کان من فضل الله علی الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه و انکحوا الایامی منکم و الصالحین من عبادکم و امائکم ان یکونوا فقراء
یغنیهم الله من فضله و الله واسع علیم ثم ان محمد بن علی بن موسی یخطب ام الفضل بنت عبد الله المأمون و قد بذل لها من الصداق مهر جدته
فاطمه بنت محمد علیهما السلام و هو خمسمائة درهم جیاد فهل زوجته یا امیر المؤمنین بها علی هذا الصداق المذکور پس مأمون گفت که آری بدرستی که
من بزنی تو دادم ای ابو جعفر دختر خود ام الفضل را بر صداق مذکور فهل قبلت النکاح امام گفت که قد قبلت ذلک و رضیت به پس مأمون خواص
و عوام را علی قدر مراتبهم بجوایز و صلات گرامند نوازش فرمود و نسبت با بوجعفر ما دام الحیوة در مقام محبت و رعایت بود و بعد از چندگاه
ازین تزویج سراق آنجناب نموده رخصت توجه بجانب مدینه ارزانی داشت و امام انام با اهل بیت و خدام متوجه وطن گشته چون بکوفه رسید
نزدیک نماز شام در مسجدی که در صحن آن درخت سدره بود نزول فرمود و ظرفی آب طلبیده در پای آن درخت وضو ساخت و نماز شام
بگذارد و قصد کرد که از مسجد بیرون رود چون نزدیک بآن درخت رسید دید که میوه تازه بار آورده مردمی که همراه بودند آن اثمار را بتبرکی باز
کرده بخوردند و حال آنکه آن درخت تا آن غایت میوه بار نیاورده بود نقلست که ام الفضل از مدینه به پدر نوشت که جواد بر سر من تسریه
گرفته و زن خواسته مأمون در جواب قلمی کرد که ترا بدان جهت باو نداده ام که حلال خدا را بروی حرام گردانم زینهار که دیگر مثل این مکتوبات بمن
ارسال ننمائی و امام محمد تقی علیه السلام در مدینه بفراغت عبادت میفرمود تا در اوایل سنه عشرین و مائتین که معتصم خلیفه آنجناب را بیغداد طلب
نمود و در اواخر همان سال آن برگزیده ایزد متعال از دار ملال بریاض رضوان انتقال فرمود و دو پسر و دو دختر یادگار گذاشت علی النقی الامام

علی النقی الامام و موسی و فاطمه و امامه علیه و علیهم صحایف السلام و التحیة ذکر امام دهم علی بن محمد بن علی الرضا علی نبینا و علیهم من التسلیمات
انماها تولد امام دهم بروایت اکثر اهل خبر در اواسط ماه رجب سنه اربع عشر و مائتین بمدینه اتفاق افتاد و قیل سنه اثنی عشره و مائتین مادر نیک اختر آن امام
ولد بود مسماة بسمانه و یقال ان امه ام الفضل بنت المأمون و آنجناب در اسم و کنیت با علی مرتضی و علی الرضا علیهما السلام موافق بود و بنا علی
ذلک او را ابو الحسن ثالث گویند و القاب شریفش نقی است و هادی و عسکری و ناصح و متوکل و فتاح و مرتضی و در اعلام الوری مسطور است که عالم و فقیه
و امین و طیب نیز از جمله القاب آنجناب است و امام ابو الحسن علی الهادی در وقت وفات پدر بزرگوار خود شش ساله بود و متوکل خلیفه از زمان ایالت
خویش یحیی بن هرثمة بن اعین را بمدینه فرستاد تا آنجناب را بسر من رأی که حالا بسامره اشتهار یافته آورد و هادی بعد از آنکه مدة ده سال و چند ماه
آنجا مقیم بود در ماه جمادی الآخر یا رجب سنه اربع و خمسین و مائتین بریاض قدس انتقال فرمود و در سرائی که بسامره داشت مدفون شد و بروایت علما
شیعه معتز خلیفه آنجناب را زهر داد و اهل سنت گویند که فوتش بمقتضای اجل طبیعی اتفاق افتاد و مدت عمر عزیزش بروایت اصح چهل سال و اوقات امامتش
سی و سه سال و چند ماه و العلم عند الله گفتار در بیان مجملی از مفاخر و مآثر امام همام مؤید ابو الحسن علی بن محمد رضی الله تعالی عنهما
بالطف السمر مد سیر حمیده و شیم پسندیده و محاسن اطوار و مکارم آثار آن امام همام عالیمقدار بسیار است و شرف ذات و محامد صفات و علو
مراتب و سمو مناقب آن قدوه اصاغر و اکابر زیاده از حد انحصار انوار باطن خجسته میامنش منور محراب عبادت بود و آثار محاسن فضائلش
مرتب اسباب سعادت اختصاص وجود فایض الجودش بسریر امامت معتنی و اشتغال ضمیر فیض پذیرش باستکمال فنون فضیلت مبین نظم
امام علی نام هادی لقب که ظاهر از و گشت فضل و ادب ازو نور ایمان فروزنده بود با و سنت مصطفی زنده بود فرو مرده بدعت بایام او بلوی
بحر کرمت کام او سپهر شرف را رخش آفتاب دلش واقف سر ام الکتاب بتاج امامت سرش سرفراز فتاده بپایش ملک از نیاز ثبوت پیوسته
که در زمان متوکل عباسی والی مدینه عبد الله بن محمد بنا بر مباینتی که میان اصحاب سعادت و ارباب شقاوت می باشد قاصد ایذاء امام ابو الحسن علی
النقی شده آغاز سعایت کرده عریضه مشتمل بر غیبت و شکایت آن سرور اهل هدایت ببغداد فرستاد بنا بر آن متوکل یحیی بن هرثمة بن اعین را بمدینه
ارسال داشت تا آن امام عالیمقام را بسر من رأی رساند و ابو الحسن رضی الله عنه مصحوب یحیی بسر من رأی رفته آنجناب را در خان الصعالیک که موضعی
ناخوش بود فرود آوردند و صالح بن سعید که بسعادت محبت اهل بیت مستعد بود در خان الصعالیک بر امام علی النقی در آمد گفت یا ابن رسول الله جعلت
فداک این جماعت در همه امور اخفاء قدر و اطفاء نور تو میخواهند لاجرم ترا درین منزل موحش فرود آورده اند که ای ابن سعید تو هنوز از مقام ما
بدست مبارک خود اشارت کرد باغهای خرم و جویهای آب روان و قصور فیهن خیرات حسان و ولدان کانهم لؤلؤ مکنون ظاهر گشت
صالح گوید که از مشاهده آن حال حیرت بر من غلبه کرده امام فرمود که ای ابن سعید ما هر جا که هستیم این منزل با ماست و ما در خان الصعالیک نیستیم حکایت
در کشف الغمه مسطور است که جمعی از اهل اصفهان که ابو العباس احمد بن النضر از جمله ایشانست روایت کرده اند که شخصی از متوطنان بلده مذکوره که
عبد الرحمن نام داشت و شیعی مذهب بود از وی پرسیدند که سبب چیست که تو بامامت علی الهادی اعتقاد کرده و نسبت بدیگری از سادات این
عقیده نداری جواب داد که من از وی چیزی مشاهده نموده ام که دلالت بر امامتش میکرد گفتند چه چیز دیدی از وی گفت من مردی فقیر بوده ام اما بصفت جرأت
و طلاقت لسان اتصاف داشتم و در یکی از سنوات مردم اصفهان مرا با جمعی جهت دادخواهی بدرگاه متوکل خلیفه فرستادند و روزی بدر دار الخلافه ایستاده
بودم که ناگاه حکم شد که علی بن محمد را حاضر سازند پس من از بعضی نزدیکان پرسیدم که کیست این شخص که خلیفه باحضار او فرمان فرموده گفتند
مردیست علوی که رفضه او را امام می پندارند و بر زبان آوردند که ظاهرا متوکل او را بقتل خواهد رسانید من با خود گفتم از اینجا هیچ طرف نمیروم تا ببینم
که این شخص چگونه مردیست ناگاه جناب امامت پناه بر اسبی سوار پیدا شد و خلایق بر یمین و یسار طریق ایستاده در وی مینگریستند و چون چشم من بر وی
افتاد محبتش را در دل جای داده در نفس خود دعا کردم که ایزد تعالی شر متوکل را از وی مندفع سازد و هادی رضی الله عنه پس از آنکه نزدیک رسید بجانب من التفات
فرموده گفت استجاب الله دعاک و طول عمرک و کثر مالک و ولدک و بعد از ظهور این سخن از امام لرزه بر اندام من افتاد و چنانچه بعضی از حضار از تغیر
حال من وقوف یافته پرسیدند که ترا چه میشود گفتم خیر است و چون باصفهان بازگشتم واهب بی منت ابواب رزق بر من گشاده کثرت مال من بمرتبه

رسید که آنچه در خانه داریم قیمت آن هفتاد هزار درم است سوای اسباب و املاک و جهائی که در خارج سرای من است و خدای تعالی ده فرزند ول بنده من ارزانی داشت
و حالا هفتاد و چند سال از عمر من گذشته است و انا اقول بامامة الذی اعلم ما فی قلبی و استجاب الله دعائه لی **حکایت** از ابو العباس فضل بن احمد
اسمعیل الکاتب منقولست که گفت در آن اوان که پدرم کاتب معتصم عباسی بود روزی با وی بمجلس منتصر در آمدم دیدم که متوکل بر سریر نشسته و زبان
بملامت منتصر گشاده و او پیش پدر ایستاده و من نیز در عقب ایستاده بودم تا دیدم حال آنکه متوکل پیوسته پدرم را در مجالس خود بجلوس امر میکرد اما در آن روز بجهت
خشمی که بر او مستولی یافته بود او را نگفت که بنشین و من می دیدم که ساعة فساعة رنگ او متغیر می شد و فتح بن خاقان را میگفت این آنکس است که تو میگوئی
و فتح او را تسکین او گویند میگفت این سخن دروغ است که با شما گفته اند عاقبت اشتعال نایرهٔ غضب متوکل بسمت ازدیاد گرفته گفت که والله میکشتم این
مرائی زندیق را او آنکسی است که بدروغ دعوی امامت می نماید و در دولت من طعن میکند بعد از آن چهار کس از اجلاف اتراک طلبیده هر یک را شمشیر
داده گفت هرگاه علی بن محمد بر من در آید او را بکشید و گفت والله که او را خواهم سوخت بعد از قتل و چون ابوالحسن رضی الله عنه بدان مجلس در آمد لبهای مبارکش
می جنبید و اثار کرب و جزع در بشره او ظاهر نبود و پس از آنکه متوکل امام را دید برجست از سریر بپایان آمده بتقبیل دست و میان دو چشمش
قیام نمود و گفت یا سیدی یا بن رسول الله یا خیر خلق الله یا ابن عمی یا مولائی یا ابا الحسن و او وی گفت اعیذک یا امیر المؤمنین بالله پس متوکل ازان
جناب پرسید که بچه سبب درین وقت تشریف آورده جواب داد که قاصد تو مرا طلب کرد متوکل گفت دروغ گفته است این فاعله بازگرد ای سیدی من
آنگاه فتح بن خاقان و عبید الله بن خاقان و منتصر را بمشایعت او رضی الله عنه مامور ساخت و بعد از مراجعت امام علیه السلام آن چهار ترک را طلبیده
پرسید که چرا آنچه شما را امر کرده بودم قیام ننمودید جواب دادند که شدت هیبت ابوالحسن ما را ازان کار مانع آمد و حال آنکه در حوالی او بیشتر از صد شمشیر دیدیم آنگاه
متوکل متبسم شده فتح بن خاقان را گفت هذا صاحبک و قال الحمد لله الذی بیض وجهه و انار حجته **حکایت** در کتب معتبره مذکور است که نوبتی متوکل
بیمار گشته خراجی بیرون آورد که اطبا از معالجه آن عاجز گشتند و مادر خلیفه نذر کرد که اگر پسر او شفا یابد مال بسیار نزد او فرستد و در آن اثنا روزی فتح بن
خاقان که در سلک مقربان خلیفه انتظام داشت با وی گفت که کسی پیش علی بن محمد التقی می باید فرستاد و استعلاج کرد شاید بدوائی نفع اشارت کند و متوکل
برین موجب عمل نموده او علیه السلام فرمود که فلان چیز بر آنجا نهید که نفع خواهد رسانید باذن الله تعالی چون آن سخن بعرض متوکل رسید بعضی از
حاضران زبان باستهزا گشاده بخندیدند فتح بن خاقان گفت در تجربهٔ این دوا زیان متصور نیست آنگاه آنچه او رضی الله عنه فرموده بود بر خراج نهادند
فی الحال افاقت یافته بمرض صحت مبدل شد و مادر متوکل هزار دینار در صره کرده و مهر خود بران نهاده بهادی رضی الله عنه فرستاد و پس از روزی چند
ازین قضیه یکی از سعاة با متوکل گفت که در خانهٔ هادی مال بسیار و سلاح بیشمار است متوکل سعید حاجب را فرمود که نیم شب بخانهٔ هادی در آی و آنچه
از اموال و اسلحه یابی با وی بیار از سعید مرویست که گفت نیم شب نردبانی بر بام سرای علی بن محمد التقی رضی الله عنه نهاده بالا رفتم و بدرجه از سرای
فرود آمدم و چون تاریک بود ندانستم که بکجا روم ناگاه آواز هادی شنیدم که میگفت ای سعید بجای خود باش تا شمعی بیاورند و همان زمان شمعی آوردند
و پیش آنجناب رفتم دیدم که جامهٔ پشمین در بر و کلاه پشمین بر سر و سجاده از حصیر در زیر پای انداخته و متوجه قبله نشسته گفت خانها در پیش تست
درای و آنچه یابی بردار و آمدم از آنچه گفته بودند هیچ نیافتم مگر آن صره که مادر متوکل بوی فرستاده بود همچنان مهر بود و کیسهٔ دیگر با آن و آن نیز مهر داشت
بعد از ان هادی رضی الله عنه گفت که این مصلی نیز پیش تست چون آنرا برداشتم در زیر آن شمشیری یافتم در غلاف همه را برگرفتم و نزد متوکل بردم
و خلیفه صره را بمهر مادر خود دیده از کیفیت آن استفسار نمود گفتند که این را در وقت مرض تو نذر کرده بود متوکل فرمود که یک صرهٔ دیگر بان منضم
ساختند و با کیسه و شمشیر پیش هادی رضی الله عنه بردند سعید حاجب گوید که آن اشیا را با امام رسانیدم شرمنده و گفتم یا سیدی بر من بسیار دشوار بود
که بی اذن بسرای تو در آمدم ولیکن مامور بودم فرمود و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون اما اولاد امام ابوالحسن علی النقی پنج نفر بودند حسن
و حسین و محمد و جعفر و عالیه و بعضی از مورخان بجای عالیه عایشه نوشته اند والعلم عند الله تعالی **ذکر امام یازدهم حسن بن علی العسکری علی
نبینا و علیهما سلام الله تعالی** ولادت همایون این امام با احترام در مدینهٔ مکرمه فی سنه احدی و ثلثین و مائتین دست داد و بعضی از مورخان
در هشتم ربیع الآخر سنه اثنی و ثلثین و مائتین گفته اند و مادر آنجناب ام ولد بود مسماة بحدیثه یا سوسن و قیل عسفان و قیل حریثه و امام یازدهم در نام و کنیت

وکنیت امام حسن بن علی المرتضی رضوان الله علیهما موافق بود و لقبش زکیست و عسکری و خالص و سراج نیز گفته اند و زکی رضی الله عنه بیست و سه
ساله یا بیست و دو ساله بود در ربیع الآخر سنه ستین و مائتین در ایام دولت معتمد خلیفه بجوار مغفرت خالق البریه پیوست طبرسی گوید و ذهب کثیر من
اصحابنا الی انه علیه السلام مضی مسموما و کذلک ابوه و جده و جمیع الائمه علیهم السلام والله اعلم بحقیقة ذلک مدة عمر امام ابومحمد الحسن علیه السلام بقول
اول ۲۹ سال بود و بقول ثانی ۲۸ سال و زمان امامتش هفت سال یا شش سال مدفن همایونش در سرمن رای نزدیک بمرقد منور پدر عالی گوهر
اوست سلام الله علی سید المرسلین و علیهما و علی سایر الائمة الهادین الی یوم الدین گفتار در بیان بعضی از سیر حسنه و مآثر رضیه آن مهر
سپهر سروری یعنی امام ابومحمد حسن الزکی العسکری صحایف لیل و نهار برقوم محاسن اطوار و مفاخر آثار آن امام عالیمقدار مشحون است
و لطایف گفتار فضلای بزرگوار از کرایم افعال و محاسن اعمال آن مقتدای مسعود خصال مخبر با آن خجسته سیما منبع مهبط انوار اصناف
علوم ربانی بود و ظاهر فرخنده مآثرش مظهر انواع کرامات اعجاز آیات بیمن وجود مسند امامت بوجود فایض الجودش مزین حقایق اسرار کلام آدمی
از الفاظ گوهر بارش مبین نظم امام حسن خلق عالی مکان حسینی نژاد کرامت نشان گل گلشن خاتم الانبیا چراغ شبستان آل عبا در این اید
از بهر احسان وجود منور همی بر سپهر وجود رخش آفتاب سپهر جلال قدش سرو گلزار فضل و کمال از محمد بن ابراهیم بن موسی بن جعفر الصادق
رضی الله عنهم روایتست که گفت در وقتی که بضیق معیشت گرفتار بودیم پدرم گفت بیا تا نزد این مرد یعنی ابومحمد زکی علیه السلام رویم که بصفت
جود و سخاوت موصوفست و بسمت بذل و سماحت معروف گفتم تو ویرا می شناسی گفت نی میان ما و او معرفتی نیست آنگاه قدم در راه نهادیم
در اثنای طریق پدرم گفت که بس محتاجیم بآنکه ما را پانصد درهم دهد تا دویست درهم را جامه سازیم و دویست درهم آرد خریم و صد درهم و سایر
اخراجات صرف نمائیم و من با خود گفتم چه باشد که مرا سیصد درهم دهد که صد درهم را جامه سازم و صد درهم نفقه کنم و صد درهم بهای درازگوشی
دهم و بجانب کوهستان روم چون بدر خانه حسن عسکری علیه السلام رسیدیم پیش از آنکه با کسی سخن کنیم غلام وی بیرون آمد و گفت علی بن ابراهیم و
پسروی محمد درون آیند چون درآمدیم و سلام کردیم فرمود که ای علی ترا از ما چه باز داشت که تا این وقت بنا نیامدی پدرم گفت ای سیدی شرم میداشتم که
که با این حال پیش تو آئیم و پس از آنکه مراجعت نمودیم غلام امام در عقب ما آمد و صره بپدرم داد و گفت در این جا پانصد درهم است دویست درهم
برای کسوت و دویست درهم بهای آرد و صد درهم برای سایر اخراجات و صره دیگر بمن داد و گفت که این سیصد درهم است صد درهم برای لباس
و صد درهم برای نفقه و صد درهم بهای درازگوش تا با بدیار کوهستان نروی و بنواحی سوری توجه نمائی و من حسب الاشارت زکی رضی الله عنه با
شناخته مستوره بحباله نکاح درآوردم و در همان روز مبلغ دو هزار دینار بمن رسید در کشف الغمه از ابوهاشم جعفری مرویست که گفت که یکی از
موالی امام حسن زکی علیه السلام رقعه بآنجناب نوشته التماس نمود که دعائی بدو تعلیم نماید امام این دعا تلقین فرمود که یا اسمع السامعین یا ابصر المبصرین
و یا اعز الناظرین و یا اسرع الحاسبین و یا ارحم الراحمین و یا احکم الحاکمین صل علی محمد و آل محمد و اوسع لی فی رزقی و مد لی فی عمری و امنن علی برحمتک
واجعلنی ممن تنتصر به لدینک و لا تستبدل بی غیری ابوهاشم گوید چون این دعا را خواندم با خود گفتم اللهم اجعلنی فی حزبک و فی زمرتک پس امام
علیه السلام بجانب من توجه فرموده گفت انت فی حزبه و فی زمرته زیرا که تو بخدا ایمان داری و رسول او را تصدیق مینمائی و اولیاء او را میشناسی
و متابعت ایشان میکنی فابشر ثم ابشر و از حسن بن طریف نقلست که دو مسئله در خاطر خطور میکرد و میخواستم که آن دو مسئله را با ابومحمد رضوان الله
علیه نویسم یکی آنکه هرگاه قائم آل محمد ظهور نماید بچه چیز حکم خواهد کرد و چگونه خواهد بود طریق حکم او در میان مردم دیگر آنکه مرا حکم از علاج تب ربع پرسیدن
در محل کتابت از ذکر حمی ربع غافل شدم و رقعه را بدو فرستادم در جواب نوشت که سوال کرده بودی از قائم آل محمد بدانکه هرگاه او ظهور نماید
حکم خواهد نمود در میان مردم بعلم خود که قضای داود لا یسئل البینه بودی و تو که میخواستی سوال کنی از تب ربع و فراموش کردی بنویس بر ورقه ای
یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و آن ورقه را بر محموم ببند تا شفا یابد بموجب فرموده عمل نمودم و آن بیمار صحت یافت مخفی نماند که امام حسن عسکری
علیه السلام را غیر از ابوالقاسم محمد المهدی فرزندی نبوده و باعتقاد جمهور علمای اثنا عشریه قائم آل محمد و صاحب الزمان عبارت از وست و بیت
بگو محمد و رستی که ملک و ملت را تفاخرست بنامش چه جای القابست ذکر امام مؤتمن ابوالقاسم محمد بن الحسن علیهما السلام

در زبان
توت پدر حجت
ادای شما
جنه ۳

حلیه

تولد همایون آن دُرِّ دُرجِ ولایت و جوهر معدن هدایت بقول اکثر اهل روایت در منتصف شعبان سنه خمس و خمسین و مایتین در سامره اتفاق افتاد و قیل فی
الثالث والعشرین من شهر رمضان سنه ثمان و خمسین و مایتین و مادر آن امام عالی گهر ام ولد بود مسمّاة بصیقل یا سوسن و قیل نرجس و قیل حکیمه و آن امام
ذو الاحترام در کنیت و نام با حضرت خیر الانام علیه و آله التحف الصلوة والسلام الی یوم القیام موافقت دارد و مهدی و منتظر و الخلف الصالح
و صاحب الزمان و حجة و قائم از جملهٔ القاب آن جنابست و صاحب الزمان در وقت وفات پدر بزرگوار خود بنا بر روایت اوّل که بصحت اقربست پنج
ساله بود و بقول ثانی دو ساله و حضرت واهب العطایا آن شکوفهٔ گلزار نبوت را مانند یحیی بن زکریا سلام الله علیهما در حالت طفولیت حکمت
کرامت فرمود و او را در صغر سن امام گردانید چنانچه عیسی صلوات علیه را در وقت صبی بمرتبهٔ بلند رسالت رسانید و صاحب الزمان علیه سلام الله
المنان در زمان معتمد خلیفه فی سنه خمس و ستین و مایتین یا سنه ستّ و ستّین و مایتین علی اختلاف القولین در سرداب سُرّ من رای از نظر فرق برایا
غایب شد و بنا بر مذهب اثنی عشریه تا غایت مختفی است و هرگاه ارادهٔ ازلی بظهور او تعلّق گیرد نقاب اختفا از چهرهٔ آفتاب آسا خواهد داشت و همّت
عالی نهمت بر ترویج شریعت غرّا و دفع ظلمه و اشقیا خواهد گماشت و بر خواطر مهر تنویر فضلاء روشن ضمیر ظاهر خواهد شد بنا بر صحاح اخبار که از حضرت
سید ابرار و سند اخیار صلی الله علیه و آله الاطهار نزد علماء بزرگوار و فضلاء عالیمقدار بثبوت پیوسته جمیع فرق امت نبوی و تمامی طوایف ملت
مصطفوی اتفاق دارند که ظهور مهدی بوقوع خواهد انجامید و بواسطهٔ حسن اهتمام و یمن اجتهاد آن امام با احترام اطراف امصار و بلاد از عدل
و داد پر خواهد گردید امّا این مسئله مختلف فیه است که مهدی موعود امام محمد بن حسن عسکری علیه السلام خواهد بود یا دیگری از بنی فاطمه عقیدهٔ
اهل سنت و جماعت آنست که قائم آل رسول شخصی خواهد بود از اولاد بتول که در آخر الزمان تولد نماید و مذهب امامیه آنکه مهدی عبارت از محمد بن حسن
عسکریست که در سرداب سُرّ من رای مختفی گشته و چون مشیت حضرت احدیت بخروج او تعلّق گیرد ظهور خواهد فرمود و زمرهٔ بر آن رفته اند که مهدی
آخر الزمان عیسی بن مریم است علیهما السلام و این بغایت ضعیف است زیرا که احادیث صحیحه ورود یافته که مهدی از بنی فاطمه خواهد بود و عیسی
علیه السلام با او اقتدا کرده نماز گذارد و اهل سنت و جماعت اگرچه بدان قایل نیستند که صاحب الزمان محمد بن حسن عسکری است امّا بعظم شان
و سمو مکان آن مقتدای طوایف انسان اعتراف دارند و او را از جملهٔ کبار اولیا و اعاظم اصفیا می شمارند دلیل بر صدق این سخن آنکه در شواهد النبوة
مسطور است که قال الشیخ علاء الدوله احمد بن محمد السمنانی قدس سره فی ذکر الابدال و اقطابهم و قد وصل الی الرتبة القطبیة محمد بن الحسن العسکری رضی الله عنه
و عن آبائه الکرام الائمة اهل بیت الطهارة و هو اذا اختفی دخل فی دایرة الابدال و ترقی مندرجا طبقة الی انصار سید الاوتاد و کان القطب علی بن الحسین
البغدادی فلما جاء نحبه و دفن فی شونیزیه صلی علیه محمد بن حسن العسکری علیه السلام و جلس مجلسه و بقی فی رتبة القطبیة تسع عشرة سنة ثم توفاه الله
تعالی الیه بروح و ریحان و اقام مقامه عثمان بن یعقوب الجوینی الخراسانی و صلی هو و جمیع اصحابه علیه و دفنوه فی مدینة الرسول صلی الله علیه و سلم اما
فرقهٔ امامیه آنست که مهدی آخر الزمان غیر از محمد بن حسن رضی الله عنهما کسی نیست و آنجناب را دو غیبت ثابت است یکی غیبت قصری یعنی
کوتاه تر و آن از وقت ولادت آنجنابست تا زمان انقطاع سفارت دوم طولی یعنی درازتر و آن از زمان انقطاع سفارتست تا وقتی که خدایتعالی
ظهورش را تقدیر کرده است و در غیبت قصری صاحب الزمان علیه السلام سفیران بوده اند که یکی بعد از دیگری بدان امر قیام می نموده اند و حاجات
خلق را بوی رسانیده جواب می آورده اند و سفارت بر شخصی علی بن محمد نام اختتام یافته و علی بن محمد در سنه ستّ و عشرین و ثلثمائه بروضهٔ رضوان
شتافته و بعد از وی دیگر هیچ سفیری امام را ندیده و صدایش نشنیده و در کشف الغمه از ابی بصیر منقولست که گفت ابو عبد الله جعفر الصادق علیه السلام
فرموده که لا یخرج القائم علیه السلام الا فی وتر من السنین سنه احد او ثلث او خمس او سبع او تسع و ایضا از آن امام عالیمقام مرویست که گفت ینادی
باسم القائم علیه السلام فی لیلة ثالث و عشرین من شهر رمضان و یقوم فی یوم عاشورا و هو الیوم الذی قتل فیه الحسین علیه السلام و حافظ ابو نعیم
احمد بن عبد الله رحمه الله چهل حدیث در باب مهدی رضوان الله علیه استخراج نموده و از حدیث هفتم که از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما روایت کرده
چنان معلوم میشود که خروج آنجناب در قریه خواهد بود که آنرا کرعه گویند و در اعلام الوری از امام جعفر علیه السلام نقلست که چون قائم رضوان الله علیه
ظاهر شود پشت مبارک بر دیوار خانهٔ کعبه نهد و سیصد و سیزده مرد بر وی جمع گردند ... اول کلامی که امام علیه السلام بآن ناطق گردد این آیه باشد که بقیة الله

* خواجه

بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین بعد از آن بگوید منم بقیة الله وخلیفة الله وحجة او بر شما پس سلام نکند بر تو مگر بر نهج چنانکه السلام علیک یا بقیة الله فی الارض و از مفضل بن عمر الجعفی روایت کرده اند که گفت شنیدم از ابی عبد الله جعفر الصادق علیه السلام که میگفت اذا اذن الله جلّ اسمه للقائم فی الخروج صعد المنبر فدعا الناس الی نفسه وناشدهم الله ودعاهم الی حقه وان یسیر فیهم بسنة رسول الله صلی الله علیه وسلم ویعمل فیهم بعمله پس خدا تعالی برانگیزد جبرئیل را تا نزد او ورود فرود آید جبرئیل در حطیم وبگوید قائم را که بچه چیز میخوانی پس قائم علیه السلام خبر کند او را وبگوید جبرئیل من اوّل کسی ام که با تو بیعت میکنم بگشای دست خود را پس دست مبارک امام را مسح نماید بعد از آن سیصد وسیزده مرد شرط مبایعت بجای آورند وقائم علیه السلام در مکه اقامت فرماید تا وقتی که عدد اصحاب آنجناب بده هزار رسد آنگاه از آنجا بمدینه رود وبروایتی از مدینه بنجف وکوفه شتابد وجبرئیل علیه السلام بر دست راست ومیکائیل بر دست چپ او باشند با چهار فرشته ودر آن منزل شریف روز جمعه بر منبر بر آمده زبان با دا خطبه بگشاید واز استماع آواز امام مقدار گریه بر فرق امام غلبه کند که ندانند که چه میگوید ودر جمعهٔ ثانیه بار دیگر خطبه خوانده با مردم نماز جمعه بگذارد وآنگاه بر پشت مرقد معطر امام حسین علیه السلام نهری حفر کرده آب بنجف آورد وبروایتی در پشت کوفه مسجدی بنا نماید که مبنی باشد بر هزار باب والله اعلم بالصواب ونزد اکثر علماء شیعه ثبوت پیوسته که منتظر علیه السلام باشد واو بتعلیم معلم خود در میان معشر بشر حکم نموده از مدّعی بیّنه طلب ندارد اما در مدت خلافتش اختلاف واقع است عبد الکریم الخثعمی از امام جعفر الصادق علیه السلام روایت کند که صاحب الزمان هفت سال سالک طریق خلافت واقبال خواهد بود ولیکن مقدار هر سالی از آن سنوات برابر ده سال از سنوات متعارفه امتداد خواهد داشت ودر روایت ابوداود از هشام آنست که قائم رضوان الله علیه نه سال بمشیت ایزد ملک وملت قیام خواهد نمود وقولی آنکه زمان ظهور آنجناب نوزده سال خواهد بود اما ایام وشهور آن اعوام چنانچه نوشته شد تطویل خواهد یافت وبعد از آن بریاض انتقال خواهد فرمود والعلم عند الله الودود ذکر بعضی از احادیث واخبار که دلالت وارد بر ظهور منسب آن امام عالیمقدار از ابوسعید خدری رضی الله عنه روایتیست که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که یکون فی امتی المهدی ان قصر عمره فسبع سنین والا فثمان والا فتسع تتنعم امتی فی زمانه نعیما لم یتنعموا مثله قط البر والفاجر یرسل السماء علیهم مدرارا ولا تدخر الارض شیئا من نباتها خلاصه معنی این حدیث آنست که خواهد بود در میان امت من مهدی اگر کوتاه باشد عمر او یعنی زمان خلافت او هفت سال خواهد بود والا هشت سال والا نه سال وبرفاهیت وتنعم خواهد بود امت من در زمان او بمثابه که مثل آن تنعم هرگز هیچ نیکوکاری وبدکرداری را میسر نشده باشد وببارد بر ایشان آسمان باران وذخیره نکند زمین چیزی از نبات را روزی ابوجعفر منصور دوانیقی از آباء خود عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که لن تهلک امة انا فی اولها وعیسی بن مریم فی آخرها والمهدی فی وسطها یعنی هلاک نشوند امتی که من در اول ایشان باشم وعیسی در آخر ایشان ومهدی در میان ایشان وابوداود وترمذی در صحیحین خود باسناد خود از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یبعث الله رجلا منی او من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی واسم ابیه اسم ابی یملأ الارض قسطا وعدلا کما ملئت ظلما وجورا یعنی اگر باقی نماند از دنیا مگر یکروز هر آینه دراز گرداند ایزد تعالی آنروز را تا برانگیزد خدا مردی را از من یا از اهل بیت من که موافق باشد نام او با نام من ونام پدر او با نام پدر من پس بسازد زمین را از عدل وانصاف همچنانکه پر شده باشد از ظلم وجور وایضا ابوداود بسند خود روایت نموده است که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام گفت که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که لو لم یبق من الدهر الا یوم لبعث الله رجلا من اهل بیتی یملأها عدلا کما ملئت جورا وایضا ابوداود رحمة الله نقل نموده است که ام سلمه رضی الله عنها گفت که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که میگفت که المهدی من عترتی من ولد فاطمة وزهری از امام زین العابدین وآنجناب از پدر خود حسین بن علی رضی الله عنهم روایت نموده است که رسول صلی الله علیه وسلم سیدة النساء رضی الله عنها را گفت که مهدی از اولاد تو خواهد بود واز حذیفة بن الیمان رضی الله عنه منقولست که گفت خطبه خواند از برای ما رسول خدا او ذکر کرد آنچه واقع خواهد شد وبعد از آن گفت که اگر باقی نماند از دنیا مگر یکروز هر آینه دراز گرداند خدا تعالی آنروز را تا برانگیزد مردی را از اولاد من که بهم نام من باشد پس سلمان رضی الله عنه برخاسته گفت یا رسول الله من ای ولدک هو قال من ولدی هذا ودست بر حسین رضی الله عنه زد واز سلمان رضی الله عنه نقل کنند که گفت روزی

بر رسول صلی الله علیه وسلم درحالی که حسین رضی الله عنه بر ران مبارک آنحضرت نشسته بود و پیغمبر بتقبیل عینین و دهان مبارک او اشتغال نموده
و میگفت تو سیدی پسر سیدی و پدر ساداتی و امامی پسر امامی و پدر ائمه ای تو حجتی ابن حجتی و پدر نه حجتی از صلب خود که نهم ایشان قائم خواهد بود و از
جابر بن یزید الجعفی مرویست که گفت شنیدم از جابر بن عبدالله الانصاری رضی الله عنه که میگفت که چون ایزد تعالی نازل گردانید بر پیغمبر خود
این آیه را که یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم گفتم یا رسول الله می شناسیم خدا و رسول او را پس کیستند اصحاب امر که خدای تعالی
طاعت ایشان را قرین ساخته است بطاعت تو پس گفت رسول صلی الله علیه وسلم که ایشان خلفای من اند بعد از من یا جابر و ائمة الهدی بعدی اولهم
علی بن ابی طالب ثم الحسن ثم الحسین ثم علی بن الحسین ثم محمد بن علی المعروف فی التوریة بالباقر و ستدرکه یا جابر فاذا لقیته فاقرأه منی السلام
ثم الصادق جعفر بن محمد ثم موسی بن جعفر ثم علی بن موسی ثم محمد بن علی ثم علی بن محمد ثم حسن بن علی ثم سمیی و کنیی حجة الله فی ارضه و بقیته فی عباده ثم علی
محمد بن الحسن بن علی ذلک الذی یفتح الله عز و جل علی یدیه مشارق الارض و مغاربها و ذلک الذی یغیب عن شیعته و اولیائه غیبة لا یثبت فیها
علی القول بامامته الا من امتحن الله قلبه للایمان جابر گوید گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا در ایام غیبت او شیعه او را از او انتفاع [illegible]
السلام ای والذی بعثنی بالنبوة انهم لیستضیئون بنوره و ینتفعون بولایته فی غیبته کانتفاع الناس بالشمس و ان جللها سحاب یا جابر این من
اسرار مکنون الهی است پس پنهان دار این راز را مگر از کسی که از اهل آن باشد و از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما روایت است که رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که خلفا و اوصیای من و حجج ایزد تعالی بر خلق بعد از من دوازده خواهند بود اولهم اخی و آخرهم ولدی گفتند یا رسول الله کیست
برادر تو فرمود که علی بن ابی طالب رضی الله عنه گفتند کیست ولد تو قال المهدی الذی یملأها قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما والذی بعثنی بالحق
بشیرا لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یخرج ولدی المهدی فینزل روح الله عیسی بن مریم فیصلی خلفه و تشرق الارض
بنوره و یبلغ سلطانه المشرق و المغرب و در صحیح بخاری و مسلم رحمهما الله از ابو هریره رضی الله عنه مرویست که رسول صلی الله علیه و سلم
گفت کیف انتم اذا نزل ابن مریم فیکم و امامکم منکم یعنی چون باشید شما وقتیکه فرود آید پسر مریم در میان شما و حال آنکه امام شما باشد و مسلم روایت
کرده است که جابر بن عبدالله رضی الله عنه گفت که شنیدم از رسول صلی الله علیه وسلم که میگفت لاتزال طایفة من امتی یقاتلون علی الحق
ظاهرین الی یوم القیمة فینزل عیسی بن مریم علیهما الصلوة والسلام فیقول امیرهم تعال صل بنا فیقول الا ان بعضکم علی بعض امراء تکرمة من الله
هذه الامة یعنی پیوسته طایفه از امت من مقاتله خواهند کرد بر حق و غالب خواهند بود تا روز قیامت پس فرود خواهد آمد عیسی بن مریم علیه السلام
پس گوید امیر آن طایفه بیا و نماز گذار با ما یعنی امامت نمای پس گوید عیسی من امامت نمیکنم شما را بدرستی که بعضی از شما بر بعضی امامانند بجهت
گرامی که خدا تعالی باین امت عنایت کرده است و بر ضمایر مطالعه کنندگان این اوراق پریشان پوشیده و پنهان نخواهد ماند که از مضمون احادیث
مذکوره بنابر زعم شیعه اثنا عشریه کالشمس فی وسط السماء ظاهر و هویدا میگردد که مهدی از عترت طاهره نبویه از اولاد امجاد امام حسین علیه السلام
خواهد بود بلکه ثبوت می پیوندد که صاحب الزمان محمد بن حسن عسکریست و بعد از انقضاء زمان غیبت طولی ظهور خواهد نمود و عیسی بن مریم علیهما
السلام چون از آسمان فرود آید در نماز با آنجناب اقتدا خواهد کرد و لوازم اطاعت و شرایط متابعتش بجای خواهد آورد مثنوی امام زمان
مهدی منتظر که گفتی همه زجالش خبر نهالیست از گلشن اصطفا ثمر بخش اصحاب صدق و صفا جهان روشن از لمعه روی او شب قدر تاری
ز گیسوی او سرشته آب کرامت گلش محیط علوم لدنی دلش چو سازد لواء خلافت بلند درآرد سر عاصیان در کمند مه رایتش ثالث ماه و خور
ز نعلش شود حلقه آفاق پر چو گردد محراب دین مقتدا کند ابن مریم بدو اقتدا اکتفا در ایراد کیفیت ولادت آن مهر سپهر سیادت
و بیان نمه از کرامات اعجاز آیات آنحضرت و ذکر اسامی بعضی از آنها هم که او را دیده اند و از کلام معجز انتظامش بهره ور
گردیده اند در شواهد النبوة مذکور است که حکیمه عمه امام حسن عسکری نقل کرده است که گفت روزی پیش ابو محمد رفتم فرمود که ای عمه امشب اینجا باش
که خدای تعالی ما را خلفی عنایت خواهد کرد گفتم این فرزند از که خواهد بود که در نرجس اثر حمل نمی بینم فرمود که ای عمه مثل نرجس همچون ام موسی است
که حمل وی ظاهر در وقت ولادت بظهور نخواهد پیوست حکیمه گوید که آن شب آنجا توقف نمودم و چون شب به نیمه رسید بتهجد برخاستم و نرجس نیز بتهجد

نازل علیه

به تهجد گذارد و در وقت سحر با خود گفتم صبح نزدیک شد و آنچه ابو محمد گفت ظاهر نگشت در آن اثنا آواز ابو محمد شنیدم که میگفت ای عمه شتاب مکن آنگاه
متوجه خانه گشتم که نرجس آنجا بود و با وی ملاقات کرده دیدم که لرزه بر اعضایش افتاده او را بسینه خود منضم ساختم و سوره اخلاص و انا انزلناه و آیة
الکرسی خوانده بروی دمیدم از شکم وی آواز آمد که هرچه من میخواندم او نیز میخواند و پس از لحظه خانه روشن گشت نظر کردم پسر ابو محمد بر زمین آمده بود
و در سجده افتاده وی را برگرفتم ابو محمد رضی الله عنه از حجره خود آواز برآورد که ای عمه فرزند مرا پیش من آر نزد وی بردم او را بر کنار خود نشاند و زبان در
دهان وی کرد و فرمود که سخن گوی ای فرزند من باذن الله تعالی طفل گفت بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و
نجعلهم الوارثین بروایتی که صاحب کشف الغمه از ابن خشاب درین باب نقل نموده تتمه این آیه را تا آنجا که و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و
هامان وجنودهما منهم ما کانوا یحذرون و بر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و علی المرتضی و سیدة النساء و سایر ائمه هدی علیهم السلام صلوات فرستاد و حکیمه
گوید که بعد از آن مرغان سبز اطراف و جوانب ما فرو گرفتند و ابو محمد رضی الله عنه یکی از آن مرغان را خوانده گفت خذه فاحفظه حتی یاذن الله فان الله بالغ امره
از ابو محمد سوال نمودم که این طایر که بود و آن دیگران کیا بودند فرمود که آن جبرئیل است و دیگران ملائکه رحمت بعد از آن گفت ای عمه این را بمادر
بازگردان کی تقر عینها ولا تحزن ولتعلم ان وعد الله حق ولکن اکثر الناس لا یعلمون بموجب فرموده عمل نمودم و ایضا از حکیمه منقول است که چون حضرت صاحب
[illegible] علیه السلام تولد [illegible] بریده و ختنه کرده بود و بر ذراع ایمن او مکتوب بود که جاء الحق و زهق الباطل کان زهوقا و دیگری روایت نموده است که چون
صاحب الزمان متولد گشت [illegible] بزانو در آمده سبابه خود را بجانب آسمان برداشته آنگاه عطسه زد و گفت الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله
[illegible] و در کشف الغمه از نسیم خادم امام حسن عسکری رضی الله عنه منقول است که گفت درآمدم بر صاحب الزمان علیه
السلام بعد از ولادت او بیک شب پس عطسه زدم گفت یرحمک الله و من فرحناک شدم فرمود که ایا بشارت ندهم ترا در باب عطاس گفتم بلی گفت الامان من الموت
ثلاثة ایام و از حکیمه رضی الله عنها روایت است که گفت درآمدم بر ابی محمد بعد از وضع حمل نرجس بچهل روز دیدم که صاحب الزمان راه میرود در
صحن سرا و ندیدم لغتی افصح از لغت او و ابو محمد تبسم کرد و گفت انا معاشر الائمه ننشا فی یوم کما ینشا غیرنا فی السنة (نظم) اگر کرد در مهد عیسی سخن
ز صنع الهی تعجب مکن که عیسی که گوی فصاحت ربود بهنگام طفلی سخن گوی بود حکایت یکی از ثقات گوید که روزی نزد ابو محمد رضی الله عنه
رفتم بر دست راست وی خانه دیدم که پرده از در آن آویخته بودند پرسیدم که یا سیدی بعد از تو امامت تعلق بکه دارد گفت آن پرده
بردار چنان کردم از آن خانه کودکی بیرون آمد در کمال پاکیزگی و صباحت و بر رخسار یمین او خالی بود و گیسوان داشت و آمد و بر کنار ابو محمد نشست
و ابو محمد فرمود که یا بنی ادخل الی الوقت المعلوم و آن کودک بخانه درآمد و من بوی او نظر میکردم آنگاه ابو محمد رضی الله عنه گفت برخیز و
ببین که درینجا کیست و من بخانه شتافتم هیچ کس را ندیدم حکایت در کشف الغمه از رشیق حاجب مرویست که گفت معتضد خلیفه
مرا با دو کس دیگر طلب داشته گفت که حسن بن علی در سر من رای فوت شده است بتعجیل تمام بروید و خانه او را احاطه کنید و هر کرا آنجا یابید سر وی برید
و سر او را نزد من آورید و ما بموجب فرموده بسامره شتافته ناگاه بسرای عسکری رضی الله عنه درآمدیم منزلی دیدیم در غایت نزاهت و چنان که گویا بنّایان
زمان با تمام رسانیده اند و در آنجا پرده یافتیم از دیبا فرو گذاشته و آنرا برداشته سردابه بنظر ما درآمد بآنجا درآمدیم دریائی دیدیم در اقصای آن حصیر
بروی آب انداخته و شخصی بخوبترین صورتی بر زبر آن حصیر در نماز ایستاده آن شخص بما التفات نکرد و یکی از آن دو نفر که با من بودند سبقت گرفته خواست
که پیش وی رود در آب غرق شده آغاز اضطراب نمود و من دستش بگرفتم و او را خلاص ساختم بعد از آن دیگری خواست که پیش او رود او نیز همان حال یافت
شده من متحیر گشته گفتم ای صاحب خانه از خدای تعالی و از تو عذر میخواهیم والله که من ندانستم که حال چیست و بکجا می آیم الحال بخدای بازگشتم چند
ازین گونه سخن گفتم بمن التفات ننمود لاجرم مراجعت نموده نزد معتضد رفتیم و کیفیت حال باز گفتیم گفت این راز را پنهان دارید والا فرمایم که شما را گردن زنند
حکایت در شواهد النبوة از کشف الغمه مسطور است که اسماعیل بن حسن الهرقلی گفت که بر فخذ ایسر من ریشی پیدا شد که همه اطبا از تداوی آن عاجز شدند
و در هر بهار آن ریش منشق گشته خون و ریم از آن بسیار میرفت و الم آن عضو مانع از برکات اشتغال میگشت پس روزی از هرقله بحله رفته بمجلس رضی
الدین علی بن طاوس درآمدم و از آن مرض شکایت نمودم و تمام اطبای حله را طلبیده و در پیش ما ابشان نموده استعلاج فرمود گفتند این قرحه بر سر عرق

و علاج آن قطع است و قطع مستلزم خطر تلف است رضی الدین گفت من به بغداد میروم باید که تو بمن بیایی شاید که طبیبان آن بلده علاج این مرض توانند کرد
و من در صحبت آنجناب به بغداد رفتم و اطبای آنجا نیز از معالجه آن عارضه اظهار عجز نمودند و من از علاج آن نومید گشته به مشهد روح افزا سر من رای رفتم
و پس از تشرف بآن مرقد منور به سرداب درآمدم و از ایزد تعالی استعانت جسته از ائمه استمداد نمودم و چند روز در آن منزل متبرک بسر برده بعضی از شبها
به قیام گذرانیدم و در آن اثنا روزی به کنار دجله شتافته غسل کردم و جامه پاک پوشیدم و متوجه مشهد شریف گردیدم دیدم که از آن جانب چهار سوار پیدا
شدند شمشیر بر میان بسته و یکی از ایشان نیزه در دست داشت و دیگری فرجی در بر چنان بردم که از شرفاء مشهدند و چون بمن رسیدند سلام
گفتند جواب دادم آن نیزه دار بر طرف دست راست و فرجی دار بایستاد و دو کس دیگر بر جانب چپ وی قرار گرفتند پس آن فرجی پوش مرا گفت
که تو فردا بجای خود باهل خویش خواهی رفت گفتم آری فرمود که پیش آی که ریش ترا ببینم پیش رفتم دست دراز کرد و ریش مرا بفشرد چنانچه
درد رسید و آن نیزه دار مرا گفت افلحت یا اسمعیل من متعجب شدم که نام مرا چون دانست و گفتم افلحنا و افلحتم انشاء الله تعالی و همان شخص مرا
خبر داد که این امام است پیش دویدم و او را در بر کشیدم و زانویش را ببوسیدم پس روان شد و من نیز روان گشتم مرا گفت باز گرد گفتم من هرگز از
تو جدا نخواهم شد بار دیگر گفت مراجعت نمای که صلاح در آنست من همان جواب گفتم صاحب نیزه گفت شرم نمیداری که امام دو نوبت ترا
فرمود که باز گرد و تو اطاعت ننمودی لاجرم بایستادم چون مقداری راه رفت روی باز پس کرد و گفت چون به بغداد رسی ترا ابوجعفر یعنی مستنصر خلیفه
خواهد طلبید زینهار که از وی چیزی قبول نکنی و من چندان بایستادم که ایشان از نظر من غایب گشتند بعد از آن به مشهد رفتم و از احوال سواران
استفسار نمودم گفتند که از شرفاء این نواحی بودند من گفتم که امام بود و سؤال کردند که امام صاحب فرجی گفتم صاحب فرجی گفتند ریش خود را بوی نمودی
گفتم آری آنرا بفشرد و دست بپای خود در برهنه کردم از آن قرحه اثری نیافتم از غایت دهشت در شک افتادم که آن مرض در آن پا بود یا در پای دیگر آنرا
نیز برهنه کرده صحیح یافتم پس مردم بر من ازدحام نموده پیراهنم را بدریدند و سکنه آن روضه مقدسه مرا از جنگ خلق خلاص ساخته بخزانه درآوردند و
نام و نسب و مسکن مرا پرسیدند و سؤال کردند که کدام روز از بغداد بیرون آمده و من حقیقت حال را تقریر کرده آن شب آنجا بوده نماز صبح گزارده به جانب
بغداد باز گشتم و چون بدانجا رسیدم خواص و عوام دار السلام بر من جمع شدند زیرا که آن واقعه را شنوده بودند و کثرت ازدحام بدان مرتبه انجامید
که نزدیک بود که هلاک شوم و در آن اثنا وزیر مستنصر که قمی الاصل بود سید رضی الدین را طلبیده از وی تحقیق آن خبر نمود و سید بدان مجمع شتافته
مرا از زحمت مردم نجات داده و پیاده شده ران مرا احتیاط فرمود چون از مرض من هیچ اثری ندید بیهوش گشت و بعد از افاقت بمجلس وزیر
شتافته مرا پیش وی برد تا کیفیت حادثه را تقریر کردم و وزیر اطبا را طلبیده از حقیقت عارضه من استفسار نمود گفتند علاج آن قرحه منحصر است
در قطع و در قطع خطر موت متصور است وزیر گفت بر تقدیری که آن قرحه را قطع کنند و این شخص نمیرد بچند گاه علاج پذیرد گفتند بدو ماه اما در موضع قطع
مغاکی سفید خواهد ماند که موی از آنجا نروید باز وزیر پرسید که شما این ریش را دیده اید گفتند ده روز است که دیده بودیم پس من باشارت وزیر ران خود را
برهنه کردم همگنان ملاحظه کردند که اصلا اثر جرح در آن نمانده و یکی از حکماء صیحه زده گفت هذا عمل المسیح بعد از آن مرا نزد مستنصر بردند و
خلیفه چون آن امر غریب را شنید مبلغ هزار دینار بمن انعام فرمود و من بنابر نهی امام علیه السلام آن وجه را نگرفتم صاحب کشف الغمه گوید
که من در بعضی ایام این حکایت جمعی که نزد من بودند میگفتم چون سخن تمام شد یکی از آن مردم گفت که من شمس الدین محمدم ولد صلبی اسمعیل
که صاحب این واقعه است لاجرم از آن حسن اتفاق متعجب شدم و از وی پرسیدم که تو ران پدر خود را در وقت مرض دیده بودی گفت من
در آن اوان خورد سال بودم اما بعد از صحت مشاهده کردم موی در آن موضع بر آمده بود و اثری از جراحت نمینمود و شمس الدین محمد در آن مجلس
حکایت نمود که بعد از وقوع آن قضیه پدرم در مفارقت حضرت امامت منقبت بغایت محزون می بود تا آنکه در زمستانی رخت اقامت به بغداد کشید
[illegible] بامید آنکه شاید یکبار دیگر آن سعادت را دریابد و در هر چند روز یکنوبت بسامره میرفت و باز بدار السلام مراجعت میکرد چنانکه در آن زمستان چهل
نوبت آمد شد فرمود والله الموصل الی کل مطلوب و مقصود و ایضا صاحب کشف الغمه روایت کند که حکایت کرد بمن سید باقی بن عطوة العلوی
الحسینی که پدرم عطوه در یکی از اعضای خود مرضی داشت و او بر مذهب زیدیه بود و میگفت که من تصدیق اقوال شما نمینمایم و بحقیقت مذهب شما

اثنا عشریه قائل نیستیم تا وقتیکه بیاید صاحب شما یعنی مهدی و مرا ازین مرض نجات دهد و این سخن مکررات از پدرم صادر شده حتی در وقت نماز خفتن آمد نزد
صبح واستغاثه او بگوش من و جمعی که با من بودند رسید بر سبیل تعجیل خود را بوی رسانیدیم چون ما را دید گفت الحقوا بصاحبکم فالساعة خرج من عندی و ما از
از پیش آمده هیچکس را ندیدیم و مراجعت کرده کیفیت حال پرسیدیم گفت در آمد بر من شخصی و گفت یا عطوة پرسیدم که تو کیستی گفت منم صاحب
بنی تو آمده ام که ترا ازان مرضی که داری شفا دهم پس دست دراز کرد و عضو مجروح مرا بفشرد و برفت من دست بآن موضع رسانیده از مرض اثری ندیدم
سید باقی گوید که بعد ازان پدرم مدتی در جهان صحت بود و این حکایت تمت انتهی ما یرید میرفت حکایت از محمد بن ... منقولست
که گفت بعد از فوت ابی محمد الحسن رضی الله عنه پدرم اظهار سفارت صاحب الزمان نموده من دران باب دغدغه داشتم تا آنکه مالی که نزد او جمع شده بود
در کشتی نهاده متوجه بغداد شد و من نیز بمشایعت او بسفینه در آمدم دران اثنا مرضی سخت عارض او گشت و گفت مرا باز گردان که این مرض موت است پس وعده
کرد بمن ازین مال و شرط و وصیت نمود هم رسانید که آنرا بامام زمان رسانی و بعد از سه روز وفات یافت پس من با خود گفتم که پدر من هیچگاه با من بچیزی غیر
صحیح وصیت کند مناسب آنست که آن اموال را بعراق برم و خانه برکنار شط بکرایه گرفته نشینم و هیچکس را بر ماجرا اطلاع ندهم تا اگر
اگر چیزی بر من ظاهر شود چنانچه پدرم گفته این اشیا را تسلیم نمایم و الا در مصالح خویش صرف دارم و برین عزیمت بدار السلام رفتم بعد از چند
قاصدی رقعه بمن رسانید و مضمون آن نوشته مشعر بود به کمیت و کیفیت آن اموال و وصیتی که پدر بمن کرده بود و آنچه من با خود خیال بسته بودم
لاجرم همه را تسلیم نمودم و قاصد نوبت دیگر باز آمده پیغام رسانید که ما ترا قائم مقام پدرت گردانیدیم و من فرحناک شده مراسم حمد الهی بجا آوردم
حکایت از محمد بن شاذان النیشابوری مرویست که گفت چهار صد و پنجاه درهم نزد یک من جمع شده بود که بصاحب الزمان می بایست
فرستاد و من دوست نداشتم که آن دراهم را قبل از آنکه بپانصد رسد ارسال دارم پس بیست درهم از خانه خود با آن منضم ساخته بصحوب ... بسوی اسدی
که دران وقت سفیر آنحضرت بود ارسال داشتم و ننوشتم که از آنجمله بیست درهم را من از خود ... جواب ... رسید و دریافت که وصلت خمسمائة درهم
لک فیها عشرون درهما و امثال این حکایات ازان برگزیده حضرت واجب العنایات بسیار منقولست و جماعه مشکلین علامه از علما ... شنیده و نقل
اسامی جمعی که بزعم طایفه از موثقین آن امام کرامت قرین را دیده اند یا سفارت نموده توقیعات آنجناب باهل سوال رسانیده اند ...
کشف الغمه از ارشاد شیخ مفید نقل نموده است که از محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق رضی الله عنهم که در زمان خود در عراق اسن اولاد رسول الله صلی الله
علیه وسلم مرویست که گفت رایت ابن حسن بن علی بن محمد بین المسجدین و هو غلام و از شیخ نامی که در رسالت ... یکی از اعیان زمان اعظام داشت
منقولست که گفت شنیدم که ابو علی بن مطهر میگفت که من دیده ام محمد بن حسن را و صفت قامت او میکرد و از جاریه ابراهیم بن عبیدة النیشابوری
که از جمله صالحان بود روایتست که گفت من ایستاده بودم با ابراهیم بر کوه صفا ناگاه آمد صاحب الامر علیه السلام تا آنکه توقف کرد با ابراهیم و کتاب
مناسک او را گرفت و با او چیزها گفت و از ابو عبد الله بن صالح روایتست که آنجناب را در برابر حجر الاسود دیده بود و احمد بن ابراهیم بن ادریس
از پدر خود نقل نموده که گفت بعد از فوت ابو محمد رضی الله عنه من ... او را دیده ام و دست مبارکش را بوسیدم صاحب کشف الغمه از اعلام
الوری که مصنف طبرسیست نقل کرده که وراه من الوکلاء ببغداد محمد بن عقیل العمری و ابنه و حاجز البلالی و العطار و من اهل الکوفه العاصمی و من اهل
الاهواز محمد بن ابراهیم بن مهزیار و من اهل قم محمد بن اسحق و من اهل همدان محمد بن صالح و من اهل الری الشامی و الاسدی و من اهل آذربیجان القاسم
بن العلاء و من نیشابور محمد بن شاذان و من غیر الوکلاء من اهل بغداد ابو القاسم بن ابی حلیس و ابو عبد الله الکندی و ابو عبد الله الجنیدی و هارون القزاز
والنیلی و ابو القاسم بن دبیس و ابو عبد الله بن فروخ و مسرور الطباخ مولی ابی الحسن رضی الله عنه و احمد و محمد ابنا الحسن و اسحق الکاتب من
بنی نوبخت و صاحب الفراء و صاحب الصرة المختومة و من همدان محمد بن کشمرد و جعفر بن حمدان و من الدینور حسن بن هارون و احمد و اخوه ابو الحسن
و من اصفهان ابن باذشالة و من الصیمرة زیدان و من قم الحسن بن النضر و محمد بن محمد و علی بن محمد بن اسحق و ابوه و الحسن بن یعقوب و من اهل
الری القاسم بن موسی و ابنه و محمد بن هارون و صاحب الحصاة و علی بن محمد و محمد بن محمد الکلینی و ابو جعفر الرفاء و من قزوین مرداس و علی بن احمد
و من شهرزور ابن الخال و من فارس المجروح و من مرو صاحب الالف دینار و صاحب المال و الرقعة البیضاء و ابو ثابت و من نیشابور

محمد بن شعیب بن صالح ومن الیمن الفضل بن یزید والحسن ابنه والجعفری وابن الاعجمی والشمساطی ومن المصر صاحب المولدین وصاحب المال بمکة و
ابو رجا، ومن نصیبین ابو محمد الوجنائی ومن اهل الاهواز الحصینی وایضا در کتاب مذکور مزبور است که از جملهٔ سفراء صاحب الزمان رضی الله عنه ابو
هاشم داود بن القاسم الجعفری است ومحمد بن علی بن بلال وابو عمرو عثمان بن سعید السمان وابنه ابوجعفر محمد بن عثمان وعمر الاهوازی واحمد بن اسحاق وابراهیم
بن مهزیار ومحمد بن ابراهیم آخر کسی که بامر سفارت آنحضرت قیام نمود ابو الحسن علی بن محمد سمری بود و فوت او در منتصف شعبان سنه ثمان وعشرین
وثلثمایه واقع شده وابو محمد حسن بن احمد مرویست که گفت من در سال فوت علی بن محمد در بغداد بودم وقبل از وفات او روزی بوی ملاقات
نمودم توقیعی ظاهر ساخت که مؤدای آن این است بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک وبین ستة ایام
فاجمع امرک ولا توص الی احد فیقوم مقامک بعده فانه قد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی وذلک بعد طول الامد وقسوة
القلوب وامتلاء الارض جورا ابو محمد گوید این توقیع را نقل نموده از نزد علی بن محمد بیرون آمدم و در روز ششم باز پیش او رفتم و دیدم که در مقام ارتحال است
در خلال آن احوال از وی پرسیدند که کیست وصی تو گفت لله امر هو بالغه وفی الحال از عالم انتقال نمود والعلم عند الله المعبود **ذکر علامات**
ظهور امام علیه السلام وخاتمهٔ این جزو میمنت انجام برطبق روایات علماء اخبار حوادثی که قبل از ظهور امام علیه السلام
صمت وقوع خواهد پذیرفت و علامات انقطاع غیبت آنحضرت خواهد بود بسیار است و راقم این حکایات افادت آثار در مقام اختصار است
بنابر آن قلم خجسته رقم بذکر بعضی از علامات که از سید کائنات یا ائمه هدایت صفات مرویست مبادرت می‌نماید و رقم تخفیف بر سایر
قضایا میکشد در کشف الغمه از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که لا تقوم الساعة حتی یخرج
القائم المهدی من ولدی ولا یخرج المهدی حتی یخرج ستون کذابا کلهم یقول انا نبی یعنی قایم نشود قیامت تا بیرون آید قائم مهدی از اولاد من
وبیرون نیاید مهدی تا وقتی که بیرون آیند شصت دروغگوی که هریک دعوی نبوت کنند وایضا از ابن عمر رضی الله عنهما مرویست که رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که یخرج المهدی وعلی راسه غمامة فیها مناد ینادی هذا المهدی خلیفة الله فاتبعوه یعنی بیرون آید مهدی درحالی که بر سر او
ابر پاره باشد که در آن ابر ندا کننده ندا کند که این مهدیست خلیفهٔ خدا پس متابعت کنید اورا واز جملهٔ علامات ظهور قائم خروج سفیانیست
وقتل نفس زکیه واختلاف عباسیان در ملک وکسوف شمس در منتصف رمضان وخسوف قمر در آخر ماه وشنیدن اهل زمین ندائی از جانب
سپهر برین واقبال اعلام سیاه از جانب خراسان وخروج یمانی وظهور مغربی ونزول اتراک در جزیرهٔ عرب وسرخی که پیدا شود در آسمان و
بپوشد آفاق را ودر آمدن رایات قیس بمصر ورایات کنده بخراسان وبیرون آمدن عبید از اطاعت سادات خود وقتل ایشان مالکان خویش را
وانهدام دیوار مسجد کوفه از ابی حمزه روایتست که گفت از ابوجعفر محمد الباقر رضی الله عنه پرسیدم که خروج السفیانی من المحتوم قال نعم والندا
من المحتوم وطلوع الشمس من مغربها محتوم واختلاف بنی العباس فی الدولة محتوم وقتل نفس الزکیة وخروج القائم من آل محمد محتوم
گفتم چگونه خواهد بود ندا گفت در اول روز نداکند نداکننده از آسمان بدرستی که حق با علی است وشیعهٔ او ودر آخر روز از زبان ابلیس ندا کند که نزدیک
حق با عثمان است وشیعهٔ او پس شنیدن این ندا اهل بطلان در شک افتند واز ثعلبهٔ ازدی نقلست که ابوجعفر گفت دو آیت خواهد بود پیش از قیام
قائم کسوف شمس در منتصف رمضان وخسوف قمر در آخر ماه پس من گفتم که یا ابن رسول الله القمر فی آخر شهر والشمس فی النصف فقال ابو
جعفر انا اعلم ما قلت انهما آیتان لم یکونا منذ هبط آدم علیه السلام وبکر بن محمد از امام جعفر الصادق علیه السلام روایت کرده که فرمود خروج سه
کس سفیانی وخراسانی ویمانی در یکسال در یکماه در یکروز واقع خواهد شد ودر میان ایشان هیچ رایتی بهدایت نزدیکتر از لواء یمانی نخواهد بود
از انجهت که او مردم را بسلوک راه حق خواهد خواند وابو خدیجه از آن امام عالیمقام نقل نموده که گفت خروج نکند قائم تا وقتی که بیرون آیند دوازده کس
از بنی هاشم که همهٔ ایشان مردم را بخویشتن خود دعوت کنند وحسین بن مختار هم از آن امام بزرگوار روایت کرده که گفت اذا هدم حائط مسجد الکوفة
مما یلی دار عبد الله بن مسعود فعند ذلک زوال ملک القوم وعند زواله خروج القائم علیه السلام واز ابو الحسن بن جهم روایتست که مردی سؤال کرد مرویست
از ابو الحسن الرضا علیه السلام از فرج جواب داد که میخواهی که اکثار کنم یا اجمال گفت اجمال فرمود که هرگاه رایات قیس در مصر ورایات کنده در خراسان

از خراسان منصوب شود فرج نزدیک خواهد بود و از سعید بن جبیر رضی الله عنه بثبوت پیوسته که گفت در سال ظهور مهدی بیست و چهار قطره باران بر زمین بارد که آثار و برکات آن نمایان باشد و محمد بن مسلم گوید شنیدم از ابو عبد الله علیه السلام که میگفت بدرستی که پیش از ظهور قائم بلائی از خدای تعالی نازل خواهد شد گفتم آن چه خواهد بود جعلت فداک پس قرائت کرد و لنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین ثم قال الخوف من ملوک بنی فلان والجوع من غلاء الاسعار ونقص الاموال من کساد التجارات وقلة الفضل ونقص الانفس بالموت الذریع ونقص الثمرات بقلة ریع الزرع وقلت بر کت الثمار بعد از آن گفت که بشارت باد صابران را نزدیک این وقایع بتعجیل ظهور قائم علیه السلام راقم حروف گوید که چون سخن بدینجا رسید جواد خوش خرام خامه طی بساط انبساط واجب دید رجا واثق و وثوق صادق که لیالی مهاجرت محبان خاندان مصطفوی و ایام مصابرت مخلصان دودمان مرتضوی بنهایت رسیده آفتاب طلعت با بهجت صاحب الزمان علی اسرع الحال از مطلع نصرت و اقبال طلوع نماید و اشجه رایت هدایت آیه آن مظهر انوار فضل و احسان از مشرق مراد برآمده غمام حجاب از چهره عالمتاب بگشاید و بتیغ آن سرور رفیع المقام ارکان مبانی ملت بیضا مانند ایوان سپهر خضر سمت ارتفاع و استحکام گیرد و بحسن اجتهاد آن سید ذوالاحترام قواعد بنیان ظلم و ظلام بسان دور بسیط غبراء صفت انخفاض و انهدام پذیرد و اهل اسلام در ظلال اعلام ظفر اعلامش از تاب آفتاب حوادث امان یابند و خوارج غوایت فرجام از اصابت حسام خون آشامش جزای اعمال خویش یافته بقعر جهنم شتابند مثنوی بیا ای امام هدایت شعار که بگذشت از حد غم انتظار ز روی همایون برافکن نقاب عیان ساز رخسار چون آفتاب برون آی از منزل اختفا نمایان کن آثار عهد و وفا بیارای از تاج تایید سر ببند از نطاق کرامت کمر سرافراز از سروری تا سپهر که شد مغفر زر نثار تو مهر بپوش از کمال توکل زره که آن پوشش از هر چه گوئید به بابست از حفظ یزدان سپر که از هر بلای ابد خوبتر پی کوری چشم بد بیان سنان برافروز شمع هدایت از آن بکش تیغ چون شاه دلدل سوار برآور ز جان خوارج دمار کلان جهاد آنچنان کن بزه که آید زه کرسی آواز زه طریق هدایت نمودار کن لوای غوایت نگونسار کن برافراز ارکان اسلام را بیفکن بنیاد اصنام را جهان پر شد از شیوه ظلم و جور ز انصاف در راست اطوار دور بیا و بعدل خود آباد کن دل خلق از مرحمت شاد کن بفریاد فقیران مظلوم رس که از لطف تو نیست محروم کس ز فیض غمام عنایات خویش که از رشح ابر بهار است بیش بده اهل طاعت را آبروی جهان را ز آلایش معاصی بشوی دل مرده اهل درد و نیاز بهمین دم عیسوی زنده ساز نظر کن بحال من مستمند که گردم ز الطاف تو سربلند نگویم سگ آستان توام که من خاک راه سگان توام مدیحی که گفتم تراز در مکن اگرچند باشم پریشان سخن چو این جزو از وصف تو کام یافت بنام همایون امام با همت گرامی گشتش نزد ارباب دین فضیلت و زان سخن آفرین محبان آل حبیب اللهی جیبان درگاه شاهنشهی با اهل بیت لطف و احسان نمود زمرات دل ز زنگ حرمان زدود بعهدش تعهد نموده سپهر که سازد جهان روشن از نور مهر نور رزد و گرکین با اهل دین زمین را کند رشک خلد برین خصوصاً حبیبی که ابواب داد بدست کرم در خراسان گشاد برانداخت بنیاد ظلم و ستم برافراخت اعلام عدل و کرم چو او از محبان آل نبی است ز اعدای آل نبی اجنبی است بود این امیدم که باشم مدام مباهی بالطاف خاص امام باقبال او کلک گوهر نثار بدخشش کند چاک خود را نثار الهی بحق امام زمان بعز محبان این خاندان بپایان اصحاب زهد و سداد بعرفان ارباب رشد و رشاد که توفیق گردان رفیق دلم بر و بان کل مرحمت از کلم مرا بهره ور ساز از لطف عام که دارم بفضلت امید تمام ز غفران خود ناامیدم مکن ازین بیش دیگر نگویم سخن

تمام شد جزو اول مجلد ثانی کتاب [illegible] الیسیر

بسم الله الرحمن الرحیم

جزو دوم از مجلد ثانی در ذکر وقایع ایام تسلط حکام بنی امیه

کرایم محامد و اثنیه سزاوار ساحت عزت آفریدگاریست که ذوات و صفات طوایف انسانی را مختلف و متفاوت آفرید و از ذات افعال
و صفات اعمال سالکان مسالک حکومت و جهانبانی را متباین و متناقض مخلوق گردانید فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات باذن الله
و شرایف صلوات و ادعیه مناسب تربیت جنت رتبت عالیمقداریست که چون زبان بیان انی رسول الله الیکم بگشاد گردنکشان عرب
و عجم خاک اقدام خدامش را توتیای دیده بصیرت ساختند و تا لوای بعثت الی الاسود و الاحمر ارتفاع داد مبصران طوایف بنی آدم در سلک امت با
احترامش انتظام یافته اعلام تفاخر و مباهات افراختند یعنی النبی الامی الهاشمی القرشی مشعر محمد سید الکونین و الثقلین و الفریقین
من عرب و من عجم و تحیة من الله طیبة مبارکة علی آله و عترته المستفیضین من سجال رسالته و نبوته اما بعد بر ضمیر منیر علماء اخبار سیما فطان
اخبار پوشیده و نخواهد بود که چون میان امام ثانی ابو محمد حسن بن علی علیهم السلام و التحیة و ابن ابی سفیان یعنی معاویه قواعد مصالحه تمهید یافت و
قرة العین لا یبت امر خلافت را بازگذاشته از کوفه بمدینه شتافت شخصی از محبان خاندان زبان ملامت گشاده روی بآن امام عالیشان آورده
گفت یا مسود وجوه المؤمنین چرا زمام امور فرق انام را در قبضه اقتدار معاویه نهادی و عنان اختیار ملک و مال را بدست او دادی آنجناب
در جواب فرمود که مرا سرزنش مکن که ایزد سبحانه و تعالی ملک بنی امیه را بر سلطان ممالک اصطفا علیه من الصلوة انماها ظاهر ساخته بود چنانچه
آنحضرت بنور نبوت مشاهده نمود که این طایفه یکی بعد از دیگری بر منبر اطهر او بالا میروند و پایان می آیند و از آن صورت بر طبع همایون حضرت رسالت
گران آمد بخشنده بی منت آیه انا اعطیناک الکوثر و سوره کریمه انا انزلناه فی لیلة القدر نازل گردانید و مراد بالف شهر در سوره مذکوره مدت ملک
بنی امیه است آن عزیز که این سخن را از امام حسن شنید بقضا رضا داده دم درکشید غرض از عرض این حکایت آنکه چون حکمت حضرت عزت حضرته
بایالت بنی امیه تعلق گرفته بود و این معنی بر ضمیر انور امام حسن علیه السلام سمت وضوح پذیرفته بعد از شهادت شاه ولایت چنانچه مذکور شد دست
از تمشیت مهام خلافت باز داشت و معاویه در بلاد اسلام لوای ریاست و حکومت برافراشت و پس از مرگ وی بعضی از اولاد و اقربای
او طریق جهانبانی و گیتی ستانی پیمودند و اکثر ایشان مرتکب لوازم بغی و ضلال شده از عقاب و نکال اندیشه ننمودند و تمامی آن طایفه که ملوک
بنی امیه عبارت از ایشانست چهارده نفر بودند و رایت حکومت ایشان در اطراف جهان نود و یکسال امتداد یافت و اول این طایفه معاویة
بن ابی سفیان است و آخر ایشان مروان بن محمد بن مروان **ذکر مجملی از حال معاویه** نسب معاویه بچهار واسطه بعبد مناف بن قصی که
از جمله اجداد حضرت رسولست صلی الله علیه و آله و سلم می پیوندد بر این موجب که معاویه بن ابی سفیان بن صخر بن حرب بن امیة بن عبد شمس بن عبد

عبد مناف و مادرش هند است بنت عتبة بن ربیعه که در روز جنگ احد جگر سید الشهدا حمزه را رضی الله عنه خایید بنابر آن معاویه را ابن آکلة الاکباد
میگفتند و کنیت معاویه ابو عبد الرحمن بود و نقش خاتمش لا قوة الا بالله و او در سال فتح مکه کلمهٔ توحید بر زبان رانده در سلک مؤلفة قلوب انتظام
یافت و باعتقاد زمرهٔ از اهل سیر چند نوبت کتابت وحی کرد و بزعم فرقهٔ کاتب صدقات بود و چون معاویه برادر ام حبیبه است زوجهٔ رسول
صلی الله علیه و آله و سلم و ازواج سید المرسلین را امهات مؤمنین گویند شیخ سنائی غزنوی در اثناء مدح جناب مرتضوی در شأن او نظم نموده
بیت
خال با بود خصم او خالی لیک خالی زخیرها خالی خال مشکین بود بر خورشید خال بر دیده بو خال سعید آنکه مر دیو را ابلیس است او
نه خال و نه عم که ابلیس است وانکه خوانی همان معاویه اش وانکه دریا و یه است زاویه اش و معاویه بعد از فوت برادر خویش یزید در سال
هژدهم از هجرت خیر البشر بفرمان امیر المؤمنین عمر والی دمشق شد و چون خلیفهٔ ثانی بعالم جاودانی نقل کرد و عثمان بن عفان رضی الله عنه
حاکم جهانبان گشت بدستور سابق آن منصب را بوی مسلم داشت و معاویه پس از شهادت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه چنانچه در جزو
چهارم از مجلد اول بقید کتابت درآمد دعوی خلافت کرده لواء مخالفت نسبت بشاه ولایت منقبت برافراشت و بسبب شامت آن
حرکت چندین هزار کس کشته گشته هرج و مرج بامور ملک و ملت راه یافت و بعد از آنکه امیر المؤمنین علی علیه السلام بریاض دار السلام انتقال
فرمود و امام حسن علیه السلام از امر خلافت استعفا نمود معاویه در ربیع الاول سنهٔ احدی و اربعین در امر حکومت مستقل شده نوزده سال
و چند ماه کامرانی کرده در ماه رجب سنهٔ ستین بمنزلی که در آن عالم برای او تعیین شده بود انتقال نمود و معاویه اول کسی است از حکام اسلام
که زندان ساخت و فوج مقرر کرده ایشانرا بر سبیل سرعت بمواضع فرستاد و نخستین شخصی است که از مردم بیعت بنام پسر خود ستاند و ریشهای
خویش را غالیه خواند و در مساجد مقصوره بنا نمود و بعضی گفته اند که امیر المؤمنین عثمان بن عفان نیز مقصوره ساخته بود از خوف آنکه بدوان
رسد که بامیر المؤمنین عمر رضی الله عنه رسید و اول کسی از ولاة مسلمانان که خواجه سرایان را بخدمت خود اختصاص داد و برکواشه دیوانی
مهر زد و نشسته خطبه خواند و بخلاف شریعت مطهره استلحاق نسبت بیگانه نموده زیاد بن ابیه را برادر گفت معاویه بود و چون معاویه در زمان
حکومت بطریقهٔ ملوک جاهلیت در ملبوس و ماکول تکلفات مینمود و تجمل و حشمت سلوک مینمود امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه او را کسری عرب
میگفت و وفات معاویه در دمشق روی نمود و بقول اکثر مورخان در آن زمان یزید غایب بود و ضحاک بن قیس الفهری بروی نماز گذارده
او را در همان بلده دفن کرد و مدت عمرش را از هفتاد و سه سال تا هشتاد و یک سال گفته اند و الله اعلم بحقیقة الحال گفتار در بیان بعضی از
وقایع اوان حکومت معاویة بن ابی سفیان در سنهٔ احدی و اربعین که ایالت بلاد مسلمین بر معاویه قرار گرفت ریاست کوفه را به
مغیرة بن شعبه تفویض نمود و حکومت بصره را به بسر بن ارطاة داد و پس از روزی چند بسر معزول شده عبد الله بن عامر بجای او منصوب گشت
و معاویه مهمات عراق را فیصل داده روی توجه بدمشق نهاد و لوای عظمت مرتفع گردانید و در سال اول از استقلال معاویه صفوان بن امیة
الجمحی وفات یافت و او از جملهٔ اعیان قریش بود پس از غزوه حنین بوصال حضرت عزت نبوت بهترین سالکان مسالک رسالت مشرف
شده بود و در همان سال لبید بن ربیعة العامری که از جملهٔ مشاهیر شعرای عرب است فوت گشت و او شرف صحبت رسول صلی الله علیه و سلم را دریافته
بود و آنحضرت در شأن او فرمود که اصدق کلمة قالتها العرب کلمة لبید الا کل شیء ما خلا الله باطل و در فصل الخطاب مسطور است که لبید بعد از آنکه
شرف اسلام یافت اصلا شعر نگفت و قیل قال بیتا واحدا والاول هو الاصح مدت عمر لبید را از صد و چهل سال تا صد و پنجاه و هفت سال گفته اند
و در سنهٔ اثنی و اربعین عبد الرحمن بن سمره بفرمان معاویه لشکر بسجستان کشیده بعضی از مواضع آن ولایت را فتح کرد و راشد بن عمرو جدیدی به
رخنه دست بغارت و تاراج برآورد و در این سال عثمان بن طلحة العبدری الحجبی که منصب حجابت خانه کعبه از جانب حضرت نبوی تعلق باو داشت وفات
یافت و در سنهٔ ثلث و اربعین عقبة بن نافع الفهری بعضی از بلاد سودان فتح نمود و بسر بن ارطاة بغزو روم اقدام فرمود و هم در این سال بروایت
یافعی عمرو بن العاص السهمی که از قبل معاویه والی مصر بود وفات یافت و پسرش عبد الله قائم مقام او شد و عمرو عاص یکی از دهاة عرب بود و
در فن مکر و تدبیر شبیه و نظیر نداشت و در همین سال عبد الله بن سلام الاسرائیلی که بزیور علم و عمل اتصاف داشت در سال اول از هجرت

موسوم بود مقری دو آمده بود و بمدینه از عالم انتقال نمود و هم درین سال بروایت امام یافعی رحمة الله محمد بن مسلمة الانصاری البدری در مدینه
فوت شد مدت عمرش هفتاد و هفت سال بود و عقیدهٔ صاحب گزیده آنکه محمد بن مسلمه فارس رسول الله لقب داشت و در سنهٔ ثلث و اربعین عالم آخرت
برافراشت و در سنهٔ اربع و اربعین معاویه بخلاف شریعت سید المرسلین نسب زیاد بن ابیه را بخود ملحق گردانیده آن لعین را برادر خواند تفصیل
این اجمال آنکه سمیه مادر زیاد کنیزک دهقانی بود و آن دهقان را مرضی پیدا شده حارث بن کلده ثقفی بمعالجه قیام نمود و دهقان سمیه را برسم حق العلاج
بحارث بخشید و آن زن در خانهٔ حارث دو پسر متولد گشت نفیع نام ابوبکره کنیت داشت و نافع اما هیچ یک از آن دو حلال زادهٔ حارث فرزندی
و آخر الامر نافع را گفت که تو پسر منی اما ابوبکره ولد فلان غلام است که عبید نام دارد آنگاه حارث ترک ملاقات سمیه کرده عبید او را بحبالهٔ نکاح
درآورد و در آن اوقات روزی که ابوسفیان بطایف افتاد و در خانهٔ ابومریم خمار فرود آمده بشرب شراب قیام نمود و در اثنا نقضا عهد بجا
خمر از ابومریم شاهدی طلبید و ابومریم سمیه را حاضر ساخته ابوسفیان دفع فضله کرد و سمیه بزیاد حامله گشت و چون زیاد بسن رشد و تمیز رسید
صنعت کتابت آموخته آثار فهم و نجابت در ناصیه او ظاهر گردید و امیر المؤمنین عمر بن الخطاب در اوقات خلافت خود مهمی بدو رجوع نموده زیاد
ظاهر از عهدهٔ سرانجام آن بیرون آمد و پس از مراجعت بمدینه در مجلس اکابر صحابه خطبهٔ فصیح بلیغ بر زبان راند عمرو عاص گفت که اگر این
از قریش بودی همهٔ عرب را بیک عصا میراند ابوسفیان گفت بخدا سوگند که من میدانم که او را چه کس در شکم مادر وضع کرده است امیر المؤمنین
علی علیه السلام گفت خاموش باش که اگر عمر رضی الله عنه این سخن را از تو می شنود فی الحال او را بر تو می بندد و چون امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه مسند خلافت را بوجود همایون خود زیب و زینت داد و زمام ایالت ولایت بصره را در کف کفایت عبد الله بن عباس رضی الله عنهما
نهاد زیاد را بدبیری آنجناب را فراغ محاسبات آن دیار مقرر فرمود و روز بروز ترقی زیاد در ازدیاد بود تا تقلید حکومت ممالک فارس سرفراز
و آنچه در ا... مضبوط ساخته قواعد استحکام تمام داد و معاویه در اوایل ایام حکومت از وی خایف گشته در باب مهم او با مغیرة بن شعبه
نمود و مغیره گفت که اگر تو از سر محاسبهٔ اموال فارس درگذری من چنان سازم که زیاد کمر اطاعت تو بر میان بندد و معاویه این سخن را
بسمع رضا شنوده بوسیلهٔ مغیره میان او و زیاد مصالحه واقع شد و زیاد از مصقلة بن هبیرة الشیبانی بیست هزار درم قبول کرد که با معاویه
گفت که زیاد مجموع بلاد فارس را مسخر و محفوظ ساخته و متقبل میشود که هر سالی دو بار هزار هزار درم تسلیم نماید مشروط بآنکه آنچه مردم در شان
او میگویند تو انکار نفرمائی معاویه پرسید که چه میگویند مصقله جواب داد که او را از جملهٔ اولاد ابوسفیان می شمارند و معاویه را این سخن موافق
مزاج افتاده گواه طلبید و ابومریم خمار قضیهٔ رسیدن ابوسفیان را بطایف و شراب خوردن و صحبت داشتن او را با سمیه چنانچه مسطور شد نزد
معاویه تقریر کرد و معاویه این چنین شهادتی را بسمع قبول شنود و گفت که زیاد پسر سفیان و برادر من است و این استلحاق بر خاطر عامهٔ
مسلمانان بغایت دشوار آمد زیرا که بحسب حدیث صحیح الولد للفراش بمجرد شهادهٔ ابومریم ثبوت نمی پیوندد که زیاد ولد ابوسفیان بوده
باشد و معاویه بر سبیل علانیه رد حکم شریعت غرا نموده بمقتضای رای خویش فرمان فرمود و هم درین سال معاویه عبد الله بن عامر را
از ایالت بصره عزل کرده آن منصب را بحارث بن عبد الله ازدی داد و در همین سال ابوموسی اشعری که موسوم بود بعبد الله بن قیس در مکه
یا کوفه وفات یافت و او بعد از فتح خیبر مصحوب جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه بملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید و بحسن
صورت و جودت قرائت و وقوف بر قواعد احکام شریعت اتصاف داشت اما در وقتی که از قبل امیر المؤمنین علی علیه السلام حکم بود چنانچه
در جزو چهارم از مجلد اول مسطور شد از عمرو عاص فریب یافته خطائی عظیم نمود و شناعت آن حکایت تا قیام قیامت بر السنه و افواه
مردم آگاه مذکور خواهد بود و ابوموسی بروایت حمد الله مستوفی شصت و سه سال عمر داشت و هم درین سال فتح کابل بسعی عبد الرحمن بن
سمره دست داد و مهلب بن ابی صفره رایت جهاد برافراشته روی بهند نهاد و در سنهٔ خمس و اربعین معاویه حارث بن عبد الله را از حکومت
بصره معزول گردانیده آن منصب را بزیاد بن ابیه تفویض نمود و ایالت سجستان و خراسان نیز تعلق بزیاد گرفت و زیاد در ماه ربیع الآخر یا جمادی
الاولی سنهٔ مذکوره ببصره رسیده تیغ سیاست از نیام انتقام بیرون کشید و بسیاری از اهل فتنه را بقتل رسانیده آنگاه حکم کرد که بعد از نماز خفتن

علم نسب زیاد بجانب ابیه

امیر المؤمنین

نماز خفتن چون آنمقدار زمان بگذرد که کسی از جانب شهر بآنجانب رفته باز تواند آمد هیچ آفریده در کوچه و بازار آمد و شد ننماید و هر کس در آن وقت تردد کند
خونش هدر باشد و در شب اول چون زمان مقرر در گذشت عسسان فرستاد تا هر کرا بینند بقتل رسانند بروایت اول در آن شب دویست کس کشته
و در شب دوم پنج شش نفر بقتل آمدند و در شب سیوم هیچ خون کرفته بدست نیفتاد نقلست که بعد از چند شب عسسان اعرابی را یافتند که گوسفندان
داشت و او را دستگیر کرده پیش زیاد بردند زیاد از وی پرسید که چرا بخلاف حکم ما درینوقت از خانه بیرون آمده جواب داد که من مردی عربیم و از فرمان
امیر خبر ندارم زیاد گفت اگرچه راست میگوئی اما صلاح مسلمانان در قتل تست و فرمود که آن بیچاره را گردن زدند بعد از آن هیچ متنفسی را زهره نبود
که شب از خانه بیرون آید و زیاد حکم کرد که شبها بازاریان در دکان نه بندند و گفت که اگر چیزی غایب شود من ضامن باشم لاجرم مردم در آن لیالی
ابواب دکاکین باز میگذاشتند و هیچ آفریده دست بکالای کسی دراز نمی کرد و کلاب و وحوش در شهر در آمده در دکانها خرابی میکردند بدانجهت رسم
چیغ کشیدن پیدا شد و زیاد در ایام حکومت خویش اکابر صحابه را تعظیم مینمود و همواره در مقام استرضاء ایشان می بود و در آن سال مذکور
معاویة بن خدیج بغزو افریقیه پرداخت و بروایت امام یافعی ابو خارجه زید بن ثابت الانصاری عالم آخرت را منزل ساخت و او از عاظم کتاب
وحی و حفظهٔ قرآن و علماء صحابه بود مدت پنجاه و شش سال در دار دنیا اقامت نمود و در سنه ست و اربعین عبد الرحمن بن خالد بن الولید در بلدهٔ
حمص وفات یافت و گویند ابن اثال نصرانی باشارت معاویه او را زهر داد و در سنه سبع و اربعین عبد الله بن عمرو بن العاص از حکومت مصر
معزول گشته معاویة بن خدیج در آن ولایت والی شد و در سنه ثمان و اربعین یزید بفرمان پدر خویش با جمعی از اکابر صحابه مثل عبد الله بن عباس
و ابو ایوب انصاری و عبد الله بن زبیر و عبد الله بن عمر بن العاص رضی الله عنهم اجمعین بغزو روم شتافت و او را در قسطنطنیه با انصاری محاربات
روی نموده در اکثر معارک ظفر یافت و ابو ایوب خالد بن زید الانصاری رضی الله عنه که در سلک اکابر اهل بدر و اصحاب احد منتظم بود و در حرب جمل
و صفین ملازمت حضرت امیر المؤمنین مینمود در خلال آن حال رخت از جهان فانی بیرون برده بنزدیک اسوار آن بلده مدفون گشته مرقد منورش محل دعا
استسقاء انصاری شد و در سنه تسع و اربعین معاویه مروان بن حکم را از حکومت مدینه عزل کرده زمام امور آن منصب را بقبضهٔ اختیار سعید
بن العاص داد و او در سنه خمسین مغیرة بن شعبة الثقفی روی بعالم عقبی نهاد و مغیره باصابت رای و تدبیر اتصاف داشت و در وقتیکه حاکم کوفه
بود علم عدل و انصاف برافراشت و در جنگ یرموک تیری بیک چشمش رسیده کور شد و چون دیدهٔ بصیرتش نیز بصفت بینائی نداشت بخاطر
معاویه در سب امیر المؤمنین علی علیه السلام مبالغه می نمود و پس از آنکه مغیره بدار جزا شتافت حکومت کوفه نیز بزیاد بن ابیه قرار یافت و اول
کسی که میان حکومت این دو ولایت نمود زیاد بود و هم درین سال عبد الرحمن بن سمرة بن جندب العبشمی فوت شد و ایضا کعب بن مالک السلمی احد
الثلثة الذین خُلّفوا درین سال وفات یافت مدت حیاتش هفتاد و هفت سال بود و در سنه احدی و خمسین حجر بن عدی الکندی که در سلک
اصحاب سید المرسلین و اعاظم احباب امیر المؤمنین انتظام داشت با جمعی از اتباع خود بسعایت زیاد بن ابیه و حکم معاویة بن ابی سفیان شربت
شهادت چشید و هم درین سال سعید بن زید بن عمرو بن نفیل القرشی العدوی که پسر عم و شوهر خواهر امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بود و از اهل سنت
و جماعت در سلک عشرهٔ مبشره انتظام داشت در عقیق متوجه عالم آخرت گردید مدت عمرش بقول عبد الله مسعودی از هفتاد سال و بعقیدهٔ صاحب
سیر السلف از هفتاد سال متجاوز بود و در سنه اثنی و خمسین بروایت امام یافعی معاویة بن خدیج الکندی که از قبل معاویة بن ابی سفیان حاکم مصر بود بدار جزا
منتقل گردید و هم درین سال جریر بن عبد الله البجلی که سید قوم خویش بود و بفرمودهٔ حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بتخانهٔ ذو الکلاع را ویران
نمود وفات یافت و حسن صورت جریر بمرتبه بود که او را یوسف این امت میگفتند و درهمین سال بروایتی که در تصحیح المصابیح مسطور است ابو محمد
کعب بن عجرة الانصاری که از اهل بیعة الرضوان بود و ابو بکرة نفیع بن الحارث و عمران بن حصین وفات یافتند و در سنه ثلث و خمسین بنا بر ابلی
بر انگشت زیاد بن ابیه بر آمد و دست تعدی او از اهل اسلام کوتاه گشت و چون از اطبا استعلاج نمود گفتند که علاج این مرض منحصر در قطع دست
و زیاد سخن طبیبان را نزد شریح قاضی شرح کرده بشرط مشورت بجای آورد شریح گفت از آن تاثیر که با قضای بیم مرم بر قطع مدفایده مترتب شود
و ترا دست بریده با ایزد تعالی ملاقات دست دهد و بر تقدیریکه شفا یابی با وجود ید مقطوع از حیات متمتع نتوان یافت و چون شریح از پیش زیاد

بیرون آمد بعضی از مردم او را ملامت کردند که چرا التقط آبی بدین اشارت نفرمودی جواب داد که المستشار مؤتمن روایتیست که بعد از خروج شریح
از مجلس زیاد حاضر شد که نفرموده اطبا قیام نمایند و چون جلاد حاضر گشت آتش افروختند اظهار جزع و فزع کرده از بریدن دست درگذشت
و در ماه رمضان سنه مذکوره در کوفه بهمان علت وفاتش یافت گویند که چون خبر مرگ او بسمع عبد الله عمر رضی الله عنهما رسید گفت که زیاد مرد و
آخرت را دریافت و دنیا نیز برو باقی نماند و معاویه بعد از وقوف بر وفات زیاد ولد شقاوت نژاد او عبید الله را امارت کوفه داد و هم درین
سال بروایت امام یافعی فیروز الدیلمی که قاتل اسود عنسی بود و فضالة بن عبید الانصاری که در دمشق بامر قضا قیام می‌نمود از عالم انتقال
نمودند و هم درین سال بقول بعضی از ارباب اخبار عبد الرحمن بن ابی بکر صدیق فوت شد و در سنه اربع و خمسین معاویه عبید الله بن زیاد را بحکومت
خراسان فرستاد و او بما وراء النهر شتافته چند ولایت مفتوح گردانید و در سنه خمس و خمسین مراجعت نموده بمعاویه ملحق گردید در روضة الصفا
مسطور است که در سنه اربع و خمسین معاویه سعید بن العاص را از ایالت مدینه عزل نموده آن منصب را بمروان داد و سبب این قضیه آنکه معاویه سابقا
مکتوبی بسعید نوشته او را بانهدام خانه مروان و اخذ اموالش امر کرده بود و سعید رعایت خویشی نموده التفات بنامه معاویه نکرد و بار
دیگر معاویه درین باب رقعه ارسال داشته آن نوشته نیز حکم مکتوب سابق گرفت بنا علی هذا معاویه از سعید رنجیده منشور حکومت مدینه را
بنام مروان در قلم آورد و بدو نوشت که خانه سعید را ویران کرده هرچه دارد از وی بستان و چون آن مثال و نامه بمروان رسید فی الحال با جمعی کثیر
آلات و ادوات هدم برداشته بر سر سعید رفت و سعید متحیر شده از سبب آن هجوم پرسید مروان گفت آمده‌ام که بفرمان معاویه خانه ترا
ویران سازم و اگر تو نیز باین امر مأمور میگشتی بقصیه جایز نمیداشتی سعید گفت که آن ظالم دو نوبت بمن نوشته است که بگرفتن جهات و انهدام
سرای تو اقدام نمایم و من رعایت جانب تو کرده متعرض نگشتم و مکتوبات معاویه را بمروان نمود آنگاه سعید و مروان متفق اللفظ و المعنی
بر معاویه لعنت کرده باو نوشتند که چون تو در میان اقربا خویش مخالفت و نزاع می‌افکنی حقا بجانب امیر المؤمنین علی علیه السلام بود
که ترا ظالم میگفت و طاغی و باغی میدانست و در سال مذکور اسامة بن زید بن الحارثه رضی الله عنه وفات یافت کنیت اسامه ابو محمد بود و
و قیل ابو زید و قیل ابو خارجه و مادرش ام ایمن است خاصه رسول الله صلی الله علیه و سلم و از جمله فضایل اسامه رضی الله عنه آنکه حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه او را بر لشکری که اکابر مهاجر و انصار داخل آن بودند امیر گردانید چنانچه در ضمن وقایع سال یازدهم
از هجرت مرقوم کلک بیان گردید و هم درین سال ثوبان غلام خواجه کاینات علیه افضل التحیات بروایت یافعی جبیر بن مطعم بن نوفل بن عبد مناف که از جمله
اشراف قریش بود بعالم آخرت شتافت و ایضا حسان بن ثابت الانصاری هم درین سال عالم فانی را وداع کرد و او مداح سید ابرار بود و بهجو
کفار مجادله قیام می‌نمود و این دو بیت که ثبت میشود از قصیده اوست که در مخاطبه ابو سفیان در سلک نظم کشیده شعر هجوت محمدا فاجبت عنه
و عند الله فی ذاک الجزاء فان ابی و والده و عرضی لعرض محمد منکم وقاء و از جمله فضایل حسان آنکه رسول صلی الله علیه و سلم در
شأن او فرموده که ان الله یؤید حسان ما نافح مدت عمرش صد و بیست سال بود شصت سال در جاهلیت و شصت سال در اسلام و در تاریخ امام
یافعی مسطور است که پدر حسان و جد او نیز آن مقدار عمر یافته بودند و هم درین سال بقول بعضی از ارباب اخبار حکیم بن حزام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن
قصی که برادرزاده خدیجه بود رضی الله عنها روی بعالم عقبی آورد و او نیز صد و بیست سال عمر یافت شصت سال در جاهلیت و شصت سال در اسلام
و صد برده در جاهلیت آزاد کرد و صد برده در اسلام و حکیم رضی الله عنه در روز فتح مکه مسلمان شده بود و نوبتی سرای بشصت هزار درم بمعاویه فروخته
همه را در راه خدا تصدق نمود و فرقه از اهل خبر بر آن رفته‌اند که ولادت حکیم در اندرون خانه کعبه وقوع یافته بود و الله تعالی اعلم بالصحة و در همین سال
ابو قتاده حارث بن ربعی الانصاری و مخرمة بن نوفل الزهری وفات یافتند و ابو قتاده در اکثر مشاهد ملازم رکاب فلک فرسای خاتم الانبیا بود و در
غزوه غابه آنحضرت درباره او فرمود که فی ذلک الیوم خیر فرساننا ابو قتاده مدت عمر ابو قتاده از کتبی که در وقت تحریر این اوراق در نظر بود بوضوح نپیوست
اما چنان معلوم میشد که اوقات حیات مخرمه صد و پانزده سال بوده و الله تعالی اعلم و در سنه خمس و خمسین که عبید الله بن زیاد از خراسان باز آمد معاویه عبید الله
بن عمرو بن غیلان را که زیاد از قبل خویش بحکومت بصره نصب کرده بود عزل نموده آن منصب را بعبید الله بن زیاد داد و عبید الله در بصره توقف کرده

وفات اسامه ۳

وفات یافتن ... در همین سال بروایت امام ۳

کرد و اسلم بن زرعة الکلابی بخراسان فرستاد و دراین سال ابو اسحق سعد بن ابی وقاص الزهری رضی الله عنه که بزعم اهل سنت وجماعت از عشرهٔ
مبشره است در مدینه وفات یافت و در گورستان بقیع مدفون گشت و سعد رضی الله عنه در اوایل بعثت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بسعادت
ایمان مستسعد شده بود و او اول کسی است از مسلمانان که تیر در روی کافران انداخت و پسر او عمر لعین شخصی است که تیر بجانب امام حسین علیه السلام
افکند و از جملهٔ احادیثی که در فضیلت سعد بروایت علی مرتضی بصحت پیوسته آنکه رسول صلی الله علیه وسلم در روز احد سعد را مخاطب ساخته میفرمود که
یا سعد ارم فداک ابی وامی دیگر آنکه در صحیحین از عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که وقتی که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بمدینه تشریف
آورده بود شبی بیدار شده فرمود که کاشکی مرد صالحی امشب بحراست من قیام نمودی ناگهان آواز سلاح بگوش ما رسید و رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که کیست این گفت منم سعد پیغمبر فرمود که باعث آمدن تو چه بود گفت در نفس خود خوفی یافتم نسبت برسول خدا و آمدم تا آن حضرت را بشب
حراست نمایم پس رسول صلی الله علیه وسلم او را دعا کرد و بخواب رفت و در سیر التابعین مسطور است که سعد رضی الله عنه در هفده سالگی شرف
اسلام دریافت و در هشتاد و سه سالگی بجهان جاودان شتافت و هو آخر المهاجرین و هم درین سال ابو الیسر کعب بن عمرو الانصاری البدری فوت
شد و هو آخر من مات بالمدینة ممن شهد بدرا و بقولی در همین سال ارقم بن ابی ارقم المخزومی از دار فنا بعالم بقا انتقال نمود و در بقیع مدفون شد و او از
جملهٔ سابقان اسلام است و بعقیدهٔ حمد الله مستوفی هشتاد و پنج سال عمر داشت و در سنهٔ ست و خمسین معاویه عبید الله بن زیاد را از حکومت خراسان
عزل کرده زمام سرانجام مهام آن ولایت را در قبضهٔ اختیار سعید بن عثمان رضی الله عنهما داد و سعید بخراسان رفته بعد از ضبط آنحدود لشکر بما
وراء النهر کشید و نخست قصد تسخیر بخارا نمود و خنکی خاتون که در آن ولا حاکمهٔ بخارا بود قاصدی نزد او فرستاد و طالب مصالحه گشت و سعید ملتمس خاتون
را بعز اجابت مقرون گردانید [illegible] قرار یافته که بخاراییان مبلغ سیصد هزار درم بدل صلح جواب گویند و جمعی از ملکزادگان را
نزد سعید فرستند و سعید بعد از فیصل مهم بخارا رایت ظفر آیات بصوب سمرقند برافراخت و والی آن ولایت که او را اخشید میگفتند متحصن
گشته سعید ظاهر آن بلده را معسکر ساخت و آغاز محاصره کرد و چند نوبت میان اهل اسلام و اصحاب کفر و ظلام محاربات دست داد اتفاقا
قثم بن عباس رضی الله عنهما در بعضی از آن معارک بسعادت شهادت رسید و قثم بحسب صورت مشابه حضرت خاتم بود صلی الله
علیه وسلم در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مذکور است که چون سعید دانست که فتح سمرقند بجنگ تیسر پذیر نیست مایل بصلح گشت و بعد از آمد شد سفرا
چنان مقرر شد که اخشید مبلغ پانصد هزار درم بمسلمانان دهد و یکروز دروازهٔ شهر را باز گذارد تا سعید بدانجا درآمده از دروازهٔ دیگر بیرون رود
و سعید مال مصالحه گرفته بسمرقند رفته حسب المقرر مراجعت نمود و چون در نواحی بخارا نزول فرمود ملکهٔ آن دیار ایلچی نزد او فرستاده
پیغام داد که بوعدهٔ خویش وفا نمای و ملکزادگان را شرف رخصت ارزانی فرمای و سعید از قبول آن سخن سر باز زده بمرو شتافت و در این
سال یعنی سنهٔ ست و خمسین ولد ناخلف خود یزید پلید را ولیعهد گردانید و بجهت سرانجام آن امر از شام متوجه حجاز شد چنانچه شمهٔ از آن معنی در
ضمن وقایع امام حسین علیه السلام مذکور گردیده و در سنهٔ سبع و خمسین مروان بن حکم از حکومت مدینه معزول گشته آن منصب بولید بن عتبة بن
ابی سفیان تعلق گرفت و درین سال عبد الشمس بود و در اسلام آن نام بعبد الرحمن تبدیل پذیرفت و در سبب کنیهٔ او بابو هریره اختلافست
روایتی آنکه نوبتی برعی اغنام اشتغال داشت ناگاه چند گربه بچهٔ وحشی یافت و آنها را در آستین خود نهاد و چون نزدیک مردم رسید جمعی بر آن حال
مطلع شده او را ابو هریره خواندند و قولی آنکه رسول صلی الله علیه وسلم او را باین اسم مخاطب گردانید و مردم ابو هریره گفتند مشهور است که ابو هریره
در وقت محاربات صفین در عقب امیر المؤمنین علی علیه السلام نماز میگذارد و بر خوان معاویه طعام میخورد و در حین مصاف از معرکه بیرون
رفته در گوشهٔ می نشست سبب این امر را ازو پرسیدند گفت که الصلوة خلف علی اتم و سماط معاویة ادسم و ترک القتال اسلم و ابو هریره بقولی مدتی
معاویه روزی چند بحکومت مدینه منصوب شده بود و مدت حیاتش بروایتی هفتاد و هشت سال است و در سنهٔ ثمان و خمسین معاویه ضحاک بن
قیس را که بعد از فوت زیاد بن ابیه بایالت کوفه اشتغال مینمود معزول کرده آن منصب را بخواهرزادهٔ خود عبد الرحمن بن عبد الله ثقفی ارزانی داشت و عبد
الرحمن در میان کوفیان آغاز ظلم و تعدی نموده جمعی زبان بسعایت و شکایت او گشادند و معاویه بر صحیفهٔ حالش کشیده نعمان بن بشیر انصاری را

بروایت بعضی از مورخان ابو هریره [illegible] بن صخر الدوسی وفات یافت اسم او در جاهلیت

۳

[illegible]

را فهم امور فرموده و درهمین سال عقبة بن عامر الجهنی که بفرمان معاویه در مصر حاکم بود از عالم انتقال نمود و او در سلک فقها صحابه انتظام داشت و ایضا
عبید الله بن عباس درین سال رایت عزیمت بجانب عالم آخرت برافراشت و او سخی ترین اهل زمان خود بود و بفرموده امیرالمؤمنین علی علیه السلام
چندگاه حکومت یمن نموده و هم درین سال شداد بن اوس در فدین خلیل بجوار مغفرت رب جلیل منتقل شد و در سنه تسع و خمسین سعید بن عثمان رضی الله عنه از
امارت خراسان معزول شد و عبدالرحمن بن زیاد حاکم آن بلدان گشت در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است که چون سعید بن عثمان از خراسان بعربستان
مراجعت نمود در مدینه کریمه رحل اقامت انداخت و ملک زادگان بخارا را بدهقنت و محافظت خرماستانهای خود مامور ساخت و ایشان از آن معنی
بجان ملول آمده همت بر استیصال نهال زندگانی سعید فرو داشتند و در روزی که سعید برسم سیر بدان خرماستانها رفت بیک ناگاه خرمن حیاتش را
بباد فنا دادند و طریق فرار گزیده روی بکوهستانهای حجاز نهادند و در سنه مذکوره بروایت طایفه از اصحاب اخبار قیس بن سعد بن عبادة الانصاری
رضی الله عنه از جهان گذران بروضه رضوان انتقال فرمود و قیس در اکثر معارک ملازم رکاب هدایت انتساب حضرت ولایت مآب می بود و بصفت
جود و سخاوت و عقل و سماحت اتصاف تمام داشت و پیوسته تخم مهر و محبت عترت طاهره نبویه علیه و علیهم تحف السلام والتحیة در زمین دل
میکاشت و در سیر السلف از انس بن مالک رضی الله عنه مرویست که گفت منزلة قیس بن سعد بن عبادة من النبی صلی الله علیه و سلم کمنزلة صاحب
الشرطة من الامیر و در تاریخ امام یافعی مسطور است که قیس یکی از سادات طلس عرب بود و سادات طلس چهار نفر بودند قیس بن سعد و عبدالله بن زبیر
و احنف بن قیس و شریح القاضی و طلس بعرف عرب کسی را گویند که در روی او اصلا موی نباشد و یکی از اصحاب قیس میگفت که خریدن لحیه برا گر
ممکن بودی بدانچه میسر شدی من لحیه از برای قیس میخریدم و هم درین سال سعید بن العاص که چندگاه بفرمان امیرالمؤمنین عثمان بن عفان والی
کوفه بود و در اوقات محاربات جمل و صفین انزوا اختیار نموده فوت شد و در همین سال ابوعبدالرحمن عبدالله بن عامر بن کریز العبشمی که در زمان ذوالنورین
رضی الله عنه حاکم بصره بود در مکه وفات یافت و در عرفات مدفون شد **ذکر انتقال معاویه از دار دنیا بسراویه عقبی** باتفاق مورخان در سنه
ستین از هجرت سید المرسلین معاویه بمرض موت گرفتار گشت و دست قضا روزنامه دولتش را در نوشت و در آن ایام که پهلو بر بستر ناتوانی داشت بجهة
بیعت یزید پرداخت و خاطر از حکومت آن بالکل فارغ ساخت و در آن اوان پیوسته او را نصیحت می نمود و در باب تمشیت امور ریاست وصیتها
میفرمود و از آن جمله روزی گفت که ای پسر ملک بر تو راست کردم و سرگردن کشان عرب را بحلقه اطاعت تو در آوردم و بعد از من هیچکس با تو خلاف
نورزد مگر حسین بن علی المرتضی و عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن زبیر رضی الله عنهم اما حسین بن علی مردی تنک روی و خفیف است
و اهل عراق او را نخواهند گذاشت که خروج نکند باید که چون بروی ظفر یابی از وی عفو کنی زیرا که نبیره پیغمبر است صلی الله علیه و سلم و ما این مقام ببرکت
آنحضرت یافته ایم و عبدالله بن عمر مردیست بعبادت مشغول و او خلافت قبول نکند مگر وقتی که تمام اهل عالم طالبش باشند و اینمعنی هرگز میسر نشود
و پسر ابوبکر را همتی نیست و بمصاحبت زنان مشغول است از وی باک مدار و با نثار درم و دینار خاطر او را بدست آر اما عبدالله بن زبیر مانند روباه
بحیله و تدبیر در آید و اگر فرصت یابد بمثال شیر حمله نماید اگر مطیع شود و اگر نشود هرگاه بدست افتد او را پاره پاره کن و بعضی گفته اند که یزید در وقت
فوت پدر خود بشکار رفته بود و معاویه این سخنان بضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه گفت تا بدو رسانیدند در تاریخ گزیده مذکور است که معاویه در
حین رحلت بیکی از خواص خود گفت که بر خود ازین سه گناه بزرگتر نمیدانم اول آنکه در امر خلافت که حق عترت حضرت رسالت بود طمع کردم
و مملکت را بتغلب گرفتم دوم زوجه امام حسن را فریفتم تا او را زهر داد سیم آنکه یزید را ولی عهد گردانیدم و در جمیع این امور نظر بر تمشیت مهم یزید
داشتم حافظ ابرو در تاریخ خود آورده است که عجب از همه آنکه بعضی از اهل اسلام معاویه را در خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام مجتهد می پندارند
و زبان از طعن او کوتاه میدارند و این معنی از ... غایت غافلیست و نهایت تجاهل و این قطعه که بانوری منسوبست بعد از سخن مذکور در آن
کتاب مسطور است **نظم**
داستان پسر هند مگر نشنیدی
که از او و سه کس او به پیمبر چه رسید
پدر او لب و دندان پیمبر بشکست
مادر او جگر عم پیمبر بمکید
او بناحق حق داماد پیمبر بگرفت
پسر او سر فرزند پیمبر ببرید
بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد
لعنة الله یزیدا و علی آل یزید
ذکر اولاد و ازواج و عمال معاویه در تاریخ جعفری مسطور است که معاویه را سه پسر بود یزید عبدالرحمن عبدالله و سه دختر هند رمله صفیه و در

مادر عبدالرحمن ام ولد بود و والدهٔ بقیه فرزندانش میسون بنت بحدل کلبی و عبدالله و عبدالرحمن در حین حیات پدر وفات یافتند و در وقت مرگ معاویه نعمان بن
بشیر والی کوفه بود و عبیدالله بن زیاد حاکم بصره و ولید بن عتبه فرمان فرمای مدینه و عمرو بن سعید بن العاص امیر مکه و عبدالرحمن بن زیاد و سعد از خزانه
و صاحب شرط معاویه ضحاک بن قیس بود و سرجون رومی بوزارتش قیام می‌نمود و در ایام دولتش عبدالملک بن مروان بکتابت امور لشکری می‌پرداخت
و بعد از فوت فضالة بن عبید الانصاری عائذ الله بن عبدالله الخولانی بتکفل منصب قضاء دمشق رایتش نام ارتفاع ساخت و سعد و اسلم انشا
و بسیار که علمای معاویه بودند با مرجعیتش قیام می‌نمودند ذکر ساکنان زاویهٔ یزید بن معاویه در متون الاخبار مذکور است که مادرش میسون
بنت بحدل الکلبی به یزید حامله بود و معاویه او را طلاق داد و آن لعین میشوم از میسون در سنهٔ سبع و عشرین تولد نمود کنیتش ابوخالد است و نقش خاتمش
ربنا الله و بعضی گفته‌اند که نام شوهر خود و پدر خود را در نگین انگشتر می‌کند و آن شقی بعد از فوت پدر بر مالک تخت قرار گرفته بیعت
امام حسین بن علی مرتضی و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر رضی الله عنهم مقصور داشت و مقدم امام حسین سلام الله علیه بر نهجی که در ضمن حالات آنحضرت
سبق ذکر یافت فیصل پذیرفت و در بیعت عبدالله بن عمر رضی الله عنهما اختلافست صاحب کشف الغمه و بعضی دیگر از اهل خبر برآنند که از زبان بخلافه
متابعتش در آورد و برخی گفته‌اند که آنجناب با یزید موافقت کرد و مخالفت اما باتفاق مورخان عبدالله بن زبیر با وی بیعت ننمود و بمکه بعد
واقعهٔ کربلا لوای مخالفت برافراشته در مکه خروج کرد و ساکنان حرم با وی بیعت نمودند و ایضا در زمان تسلط یزید مدینیان غاشیهٔ متابعت عبدالله بن
حنظله غسیل الملائکه بر دوش گرفته قدم بوادی خلافت نهادند بنابر آن سپاه شام بفرمودهٔ آن سرخیل اهل ظلام در مدینه خیر الانام سه روز قتل و غارت
کردند و بمکه شتافته الی حین البیت الحرام را محاصره نمودند که خبر وحشت اثر مرگ یزید شایع گردید و فوت آن لعین در چهاردهم ربیع الاول سنهٔ اربع و ستین
بموضع حواری وقوع یافت و او را بدمشق برده دفن کردند و عمرش بروایتی سی و هفت سال بود و بقولی سی و هشت سال و مدت سال و سه اندر ایام
زمان حکومتش باتفاق مورخان سه سال و هشت ماه بود لعنة الله علیه الی یوم الموعود گفتار در بیان بعضی از وقایع که در زمان استیلاء
یزید بوقوع انجامید بثبوت پیوسته که چون معاویه رخت بزاویهٔ لحد کشید یزید بعد از سه روز از شکارگاه باز آمده دمشق را بقدوم شوم خود ملوث
گردانید و طبقات خلایق بقصر سلطنت رفته مراسم تعزیت و لوازم تهنیت بجای آوردند و یزید بزبان بلند گفت که بشارت باد شما را ای اهل شام
که ما انصار حق را عوان دینیم و همیشه تا دختر سعادت در میان شما می‌باشیم و علوم شما باد که درین نزدیکی ما را با عدو اقبال و دست خواهد داد زیراکه
در یکی ازین شبها بخواب دیدم که در میان من و عراقیان نهری از خون تازه بود و من اضطراب می‌نمودم که بر آن نهر عبور نمایم عاقبت عبیدالله بن زیاد از آن جوی گذشت
معارف شام گفتند که ما جمله در مقام خدمت نشسته‌ایم و منتظر فرمان ایستاده‌ایم هر چه حکم کنی بر ما روا باشد یزید گفت سبحان الله من که همچنین ایستاده‌ام
مهام من منحصر در متابعت و موافقت شماست و امیرالمؤمنین شما را بمثابهٔ پدر مهربان بود آنگاه فصلی در باب فضل معاویه ادا نمود و شخصی از در
میان صفوف آواز برآورد که دروغ گفتی ای دشمن خدای معاویه هرگز بدین اوصاف که بر شمردی اتصاف نداشت و آنچه گفتی صفات سید کائنات
و عترت اوست و تو و اهل بیت تو ازین سمات حسنه عاری و عاطل‌اید مردم از جرات آن شخص متعجب گشته بهم برآمدند و او بمقتضای وكل الفراق ما
لا یطاق عمل نموده هرچند اعوان یزید خواستند وی را پیدا کنند میسر نشد بعد از آن عطا نامی از دوستان یزید برخاسته سخنی چند موافق مزاج او گفته
مردم بتجدید مبایعت آن پلید پرداختند چنانچه در ضمن احوال خجسته مآل امام حسین علیه السلام سبق ذکر یافت و یزید هم در آن ایام نامه در باب
اخذ بیعت از امام حسین و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر بحاکم مدینه ولید بن عتبه فرستاد و بان واسطه امام حسین از مدینه بمکه و از آنجا بصوب
کوفه شتافته در کربلا فی عاشر محرم الحرام سنهٔ احدی و ستین شربت شهادت چشید و چون خبر آن واقعهٔ هایله در مکه شایع گردید عبدالله بن زبیر اشراف
و اعیان حرم را جمع آورده خطبهٔ فصیح و بلیغ بر زبان راند و تفصیل المصیبت کاملهٔ را بمسامع خلایق رسانید و در باب معایب یزید فصلی مشبع
گفته مردم را بر مخالفت او تحریض نمود لاجرم اهالی حرم از متابعت آن سرخیل اشرار بیزار گشته با عبدالله بیعت کردند و چون یزید این قضیه شنید
یکی از سرهنگان خود را با غل سیمین بمکه فرستاد و گفت اگر عبدالله بن زبیر سر در ربقهٔ متابعت من در آورد فبها و الا غل را بر گردنش نهاده او را بیار
سرهنگ بمکه رسیده پیغام یزید را بعبدالله رسانید عبدالله گفت مراجعت نمای که من بیعت یزید را نخواهم پذیرفت و مذلت غل را نیز بر گردن

نتوانستم گرفت و سر سنگ بی آنکه دست در گشودن مقصود حایل کند بخدمت یزید باز گشت و در سنه اثنی و ستین اهالی مدینه نیز مخالفت یزید آشکارا
کرده با عبد الله بن حنظله غسیل الملائکه بیعت نمودند مفصل این مجمل آنکه بعد از جلوس یزید بر سریر حکومت ده کس از اشراف مدینه مانند عبد الله بن
حنظله و منذر بن زبیر و عبد الله بن ابی عمرو المخزومی بدمشق رفتند و یزید ایشان را رعایتها نمود اما چون آن طایفه از شام باز گشتند زبان بدشنام یزید
و قدح اهل ظلام گشاده گفتند که ما از پیش کسی می آئیم که شراب میخورد و پیوسته با سگان تازی شکار میکند و در مجلس او طنبور میزنند و مدنیان از استماع
این سخنان یزید را خلع نموده با عبد الله حنظله بیعت کردند و یزید این خبر شنیده نعمان بن بشیر انصاری را بآن بلده طیبه فرستاد تا اقربا خود را نصیحت نموده
از مقام مخالفت بگذراند اما اهل مدینه سخن نعمان را نپذیرفتند و بر جاده متابعت عبد الله ثبات قدم ورزیدند و نعمان مایوس و حیران باز گردید و درین
سال بریده بن الحصیب الاسلمی رضی الله عنه بروایت اصح در بلده مرو وفات یافت و او در وقت هجرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در میان مکه
و مدینه بشرف ملازمت آنحضرت مشرف شده ایمان آورده بود و پیوسته در طریق محبت جناب ولایت منقبت علیه السلام والتحیه سلوک
مینمود و مرقد منورش در بلده مذکوره مشهور است و مطاف طوایف خلایق نزدیک و دور علیه الرحمة والرضوان من الله الغفور و هم درین سال ابو مسلم
عبد الله بن ایوب الخولانی الیمنی که از جمله عباد و افاضل تابعین و اجله احباب و اصحاب امیر المؤمنین علی بود از عالم فانی بریاض جاودانی
انتقال نمود و از ابومسلم رضی الله عنه کرامات و خوارق عادات در سیر السلف و بعضی دیگر از کتب اهل علم و شریعت بسیار منقولست از جمله آنکه
اسود عنسی دعوی نبوت میکرد او را طلبیده گفت گواهی میدهی که من رسول خدایم ابومسلم بدین سخن انکار بلیغ نمود اسود گفت که گواهی میدهی که محمد فرستاده
حضرت عزتست ابومسلم گفت نعم آنگاه اسود آتشی عظیم افروخته او را در آن میان افکند و بقدرت کامله الهی ابومسلم را از آن آتش ضرری نرسید و اسود
از و اندیشمند شده باخراجش حکم نمود و در سنه ثلث و ستین واقعه حره دست داد و در مدینه قتل و غارت اتفاق افتاد تفصیل این اجمال آنکه چون هلال
محرم سال مذکور طلوع نمود مدنیان عثمان بن محمد بن ابی سفیان را که بعد از عزل ولید بن عقبه حاکم ایشان گشته بود از شهر اخراج کردند و از بنی
امیه هر کس در آن بلده بود در سرای مروان محبوس گردانیدند و این اخبار بسمع نامبارک یزید رسیده مسلم بن عقبة المزنی را با فوجی از سپاه شام و خیلی
از اهل ظلم و ظلام بدان جانب روان گردانید و او را گفت که چون بنواحی آن بلده رسی سه نوبت عبد الله بن حنظله و اتباع او را بطاعت من دعوت
کن اگر بقدم قبول پیش آیند فهو المرام والا در قتل و غارت اهمال منمای و از بنی هاشم در تبجیل و تعظیم علی بن الحسین دقیقه نامرعی مگذار زیرا که بر
من بتحقیق پیوسته که مردم مدینه در مبادی مخالفت امر خلافت را بر وی عرض کرده اند و آنجناب از قبول آن مهم ابا نموده و در یکی از ضیاع خود انزوا اختیار نموده اختیار
و چون مسلم در آن وقت مرضی داشت یزید او را گفت که اگر تو بلوازم این مهم نتوانی پرداخت حصین بن نمیر را قایم مقام خود سازد القصه چون آوازه
قرب وصول سپاه شام بمسامع عبد الله بن حنظله و اهل مدینه رسید در باب قتل و ابقاء جمعی از بنی امیه که در خانه مروان محبوس بودند با یکدیگر
مشورت نمودند و بالاخره آن جماعت را سوگند دادند که با ایشان محاربه ننمایند و شامیان را امداد نفرمایند نه بشمشیر و نه بتدبیر آنگاه همه را از شهر
بیرون کردند مگر مروان و پسرش عبد الملک را که از یاد کردن قسم و اخراج معاف داشتند و بنی امیه بعد از قطع دو مرحله از مدینه بمسلم بن عقبه و شامیان
رسیده مسلم در باب قتال مدنیان از آن جماعت استمداد نمود ایشان گفتند ما سوگند خورده ایم که ترا معاونت ننمائیم اما عبد الملک بن مروان
در مدینه ماندست و سوگند نخورده مناسب آنست که جاسوسی فرستاده او را طلب فرمائی و در سر انجام این مهم با وی مشاورت نمائی مسلم بر آن موجب
عمل نموده چون عبد الملک از شهر بیرون آمد با وجود صغر سن و عدم تجربه او را در باب محاربه مدنیان آن مقدار تعلیم داد که موجب تعجب گشت و بعد از
آنکه مسلم بظاهر مدینه نزول کرد چنانچه یزید گفته بود نخست عبد الله بن حنظله و اتباع او را بمبایعت یزید ترغیب نمود و فایده بر آن سخن مترتب
نیافته فریقین بتسویه صفوف و استعمال اسنه و سیوف پرداختند و در آن روز مسلم بنا بر ضعفی که داشت در خیمه سریری نصب کرده بود بر آن
نشسته و علم را بیکی از غلامان خود داده تا در پیش آن خیمه نگاه دارد و در اثنای اشتعال آتش قتال فضل بن عباس بن ربیعه بن عبد الملک که سر خیل
معتمد سپاه مدینه و بهترین سواران ایشان بود بر جنود شام حمله کرده جمعی کثیر را بقتل آورد و مدنیان نزدیک بخیمه مسلم رسیده فضل آن جماعت را اتفاقا
نموده غلام علم دار را مسلم پنداشته خود را باو رسانید و بیک ضربت شمشیر او را کشته آواز بر آورد که مسلم را کشتم و مسلم چون آواز فضل شنید با وجود

با وجود ضعف نعره زد که اینک من بنده ام و سر القتل خواهم آورد و آنگاه سلاح پوشیده و سوار گردیده بر فضل حمله کرد و نیزه کاری بر تهی گاه او زد
فضل از پای درآمد و مسلم پسر عبدالرحمن بن عوف را نیز بزخم سنان شهید گردانید لاجرم مدنیان شکسته دل گشتند و شامیان دلیر شده بر ایشان تاختند
و سه پسر عبدالله بن حنظله و برادر مادری او محمد بن ثابت بن قیس الانصاری را بزخم سهام خون آشام بر خاک هلاک افکنده عبدالله را نیز شربت
شهادت چشانیدند و سپاه مدینه پشت بر معرکه گردانیده شامیان در شهر ریختند و لشکریان مسلم سه روز در آن بلده طیبه بقتل و غارت گذرانیدند و در روز
چهارم مسلم کافر کیش بمسجد رسول صلی الله علیه و سلم نشسته اشارت نمود تا شامیان دست از قتل باز داشتند و فرمود تا ندا کردند که مدنیان آمده
با یزید بیعت کنند و هر که تخلف ورزد خون و مال او هدر باشد بنا بر آن بقیة السیف علی کره بیعت نمودند و عبدالله بن زمعه ... ام سلمه رضی الله
عنها در حین مبایعت گفت که بیعت میکنم بحکم کتاب خدای تعالی و سنت پیغمبر و مسلم گفت بیعت بر آنجمله میباید کرد که هر تصرف که امیر المؤمنین
در اموال و اولاد شما کند شما را مجال منع نباشد و فرمود تا عبدالله را گردن زدند و همچنان جمعی دیگر را نیز در وقت بیعت بهانه کشتند تا آنکه خود را
از شیعه عثمان بن عفان می پنداشت. عمرو بن عثمان را گرفته گفت تو خبیث بن طیبی و فرمود تا موی های لحیه او را یک یک بر کندند و در آن واقعه
شش هزار کس کشته گشت و بنا بر اسراف در قتل مسلم مسرف لقب یافت و چون مسرف از ارتکاب قبایح اعمال باز پرداخت امام زین العابدین
سلام الله علیه طلبیده بتعظیم و احترام نمود و گفت امیر المؤمنین ترا سلام میرساند و میگوید نیکو کردی که از اهل فتنه اجتناب فرمودی امام علیه السلام
فرمود که آنچه از اهل مدینه صدور یافت مکروه طبع من بود و چون زین العابدین رضی الله عنه عزم رکوب کرد مسلم رکاب استر آنجناب را گرفت تا سوار
شد و در اوایل سنه اربع و ستین مسلم بفرموده یزید بعزم رزم عبدالله بن زبیر متوجه مکه گشت و در اثنای راه مرض آن سرخیل اهل ضلال و فساد اشتداد یافت
بر طبق وصیت یزید حصین بن نمیر را بامارت لشکر مقرر گردانید و به منزل لحد رخت بجانب سقر کشید و حصین نزدیک بمکه رسیده میان او و عبدالله
زبیر مهم بقتال انجامید و در اثنای آن منذر بن زبیر کشته گشت و زبیریان منهزم گریختند و شامیان حریم حرم را مرکز دایره ساخته بر جبل ابوقبیس
منجنیق نصب کردند و بجانب کعبه معظمه و مسجد الحرام که مسکن عبدالله بن زبیر بود آغاز انداختن سنگ و قاروره نفط نمودند و جمعی کثیر بدان جهت
هلاک شدند از آنجمله مسور بن مخرمة بن نوفل الزهری که در سلک صحابه انتظام داشت در سن شصت و دو سالگی رایت عزیمت بطرف عالم آخرت
برافراخت و از وصول آتش و ابواب کعبه و مسجد الحرام بواسطه اصابت قواریر نفط آتش بار سوخته بیت الله برهنه ماند و بروایت امام یافعی شاخهای کبش
اسماعیل علیه السلام که تا آن غایت در حوالی خانه موجود بود محترق گشت بواسطه این حرکات شنیعه شامیان تردد مردم در مکه صعوبت تمام پیدا کرد
و زمان محاصره از مبادی صفر تا اواخر ربیع الاول امتداد یافته ناگاه خبر جانسپاری یزید در میان فریقین مشهور گردید و حصین بن نمیر طبل
رحیل کوفته مهم عبدالله بن زبیر روی در ترقی نهاد در متون الاخبار مسطور است که سبب موت یزید آن بود که روزی بشرب شراب اقدام نمود
و وقتی که مست و بی شعور شد برخاست و آغاز رقص کرد و در آن اثنا بعذاب عاجل و آجل مبتلا گشته بیفتاد و فرق سرش بر زمین خورده تا درک
اسفل در هیچ محل قرار نگرفت و معاویة بن یزید بر آن خبیث نماز گذارد و فرمود تا او را از حوالی دمشق برده در زندان لحد در آورده بزبانیه
دوزخ سپردند ذکر اولاد و عیال یزید علیه اللعنه علی سبیل الاجمال از متون الاخبار چنان معلوم میشود که یزید پلید را دوازده پسر و دو
دختر بوده بر این موجب که تفصیل می یابد معاویه و خالد که مادر ایشان فاخته بود بنت ابی هاشم بن عتبة بن ربیعه و عبدالله و عمر و مروان و عاتکه
از ام کلثوم بنت عبدالله بن عامر کریز در وجود آمده بودند و ابوبکر و عثمان و عبدالرحمن و عتبه و یزید و ربیع و ... که از امهات اولاد
تولد نموده بودند و در تاریخ گزیده مسطور است که او را سیزده پسر بود بر این موجب معاویه و خالد و ابوسفیان و عبدالله الاکبر و عبدالله الاصغر و ابو
بکر و عتبه و حرب و عبدالرحمن و ربیع و محمد و اسامی عمال آن مرجع اهل ضلال در ضمن حکایات گذشته بوضوح می پیوندد و ...
بروایتی سرجون رومی بود و بقولی عبدالله بن اوس الغسانی و غلامش صفوان ... منصب حجابت قیام می نمود و صاحب شرطه آن
جهنمی حمید بن بحدل کلبی بود ذکر معاویة بن یزید ولادت معاویة بن یزید بروایت صاحب متون الاخبار در پانزدهم ربیع الآخر سنه
ثلث و اربعین اتفاق افتاد و او بفصاحت بیان و طلاقت لسان اتصاف داشت و در زمان حیات یزید مردم شام با او بیعت کرده بودند و چون

تتبع

آن لعین باسفل السافلین شتافت با دیگر دوست بیعت به وی دادند و معاویه پس از آنکه روزی چند بر مسند خلافت نشست مردم را آورده بر منبر
بر آمد و زبان باداء حمد و ثنای الهی و درود و دعا حضرت رسالت پناهی گشاده گفت که مرا صلاحیت منصب خلافت نیست و از عهده تعهد
این امر بیرون نمی توانم آمد بنابران خواستم که بسنت ابوبکر صدیق عمل نموده کسی را بخلافت تعیین نمایم مانند امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه شخصی
نیافتم باز قصد نمودم که طریقه عمر فاروق را مرعی داشته شش کس را بشوری مقرر گردانم و این نیت نیز بنابر عدم قابلیت ابناء زمان از حیز قوه
بفعل نیامد اکنون شما بکار خود داناترید هر کس را خواهید بر مسند حکومت بنشانید اکابر شام بمبالغه تمام گفتند هر کس را تو خلیفه سازی با متابعت
نمائیم جواب داد که تلذذ خلافت ناچشیده چگونه متحمل گناه آن گردم و در روایتی آنکه در آن روز معاویه بر زبان آورد که ایها الناس قد نظرت فی امری
فاذا انا لا اصلح لکم والخلافة لا تصلح لی ان کان غیری احق بها منی [illegible] علی سائرکم هذا علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب زین العابدین
لیس یعتد [illegible] فیها [illegible] علی انی اعلم انه لا [illegible] معاویه بعد از اتمام این خطبه از منبر فرود آمده بمنزل خویش رفت و ابواب
اختلاط مسدود گردانیده از خانه بیرون نیامد تا وقتی که وفات یافت و بعضی از مورخان برآنند که معاویه بعد از فوت پدر چهل روز زنده بود و برخی
سه ماه گفته اند و مدت حیاتش بیست و یکسال بود و طایفه گویند که معاویه بیست و سه سال عمر داشت لقب او بقول حمدالله مستوفی المتواضع
الی الله بود کنیتش ابو یزید و قیل ابو سفیان و بعد از ترک خلافت او را ابو لیلی خواندند زیرا که عرب ضعفا را باین کنیت مکنی گردانند کاتب ابو لیلی [illegible] بود
و حاجب [illegible] نقش نگین [illegible] معاویه این کلمه بود که الدنیا غرور و قیل بالله یثق معاویه **ذکر اختلاف شامیان**
در امر خلافت و نشستن مروان بسعی عبیدالله بن زیاد بر مسند حکومت بصحت پیوسته که چون معاویه بن یزید از خلافت
عاقبت اندیشیده زاویه عافیت اختیار نمود ضحاک بن قیس والی دمشق و امیر حمص نعمان بن بشیر الانصاری بخلافت عبدالله بن زبیر مایل شده
خواستند که از اعیان شام بیعت بنام او بستانند و حاکم فلسطین حسان بن مالک داعیه داشت که خالد بن یزید را بر مسند ایالت نشاند و در آن
اوان حصین بن نمیر از مکه باردن که مسکن حسان بود رسیده تابع او شد مروان در وقت مرگ یزید در مدینه بود اما چون استیلاء ابن زبیر را بر بلدان
حجاز مشاهده نمود خایف گشته بدمشق شتافت و ضمناً طالب خلافت بود و قول آنکه مروان نیز میخواست که با ابن زبیر بیعت کند اما در آن اثنا
عبیدالله بن زیاد از بصره بدمشق رسیده چندان سعی نمود که امر حکومت بر مروان مقرر گردید تبیین این مقال و توضیح این احوال آنکه چون خبر فوت
یزید ببصره رسید عبیدالله بن زیاد بمسجد رفته معارف آن بلده را جمع آورده خطبه خواند و گفت ای اهل بصره یزید وفات یافته و حالا بسبب کثرت اموال و افزونی
رجال از اکثر طوایف خلق اغنیا ترید هر کس را که خواهید بر سریر خلافت بنشانید بصریان گفتند با این کار هیچکس از تو سزاوارتر نیست و عبیدالله
نخست اندکی امتناع نموده بالآخره دست بیرون آورد تا با وی بیعت کردند اما چون بصریان از پیش او بجانب منازل خود روان شدند دستها
بر دیوارها میمالیدند و میگفتند این احمق می پندارد که ما او را قائم مقام خلفاء راشدین خواهیم ساخت و عبیدالله هم در آن ایام دو کس از مخصوصان
خود را جهت اخذ بیعت بکوفه ارسال داشت و پس از آن که رسولان او بدان بلده رسیده نزد اشراف و اعیان اداء رسالت نمودند کوفیان از قبول
آن امتناع نموده بر سر آن رسولان [illegible] نمودند و آن دو شخص در غایت انفعال بجانب بصره باز گشتند خبر جرأت اهل کوفه شهرت یافت و بصریان
نیز بر عبیدالله [illegible] بجانب [illegible] کمر بستند بنابر آن عبیدالله فرصت نگاه داشته نیم شبی از بصره بگریخت و روزی چند در میان قبیله ازد پنهان
بوده [illegible] از راه غیر معهود روی توجه بدمشق نهاد و بعد از رفتن او بصریان عبدالله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبد المطلب را که خواهر
زاده معاویه بود بر خود امیر گردانیدند و کوفیان عامر بن مسعود [illegible] بن امیه بن خلف جمحی را والی خود ساختند این دو کس مدت چهار ماه در بصره و کوفه
بامارت موسوم بودند و اصلا اختیار [illegible] در خلال این احوال کار عبدالله بن زبیر بالا گرفت اکثر اعیان عراق و حجاز بیعتش را پذیرفته عبدالله بن
یزید الخطمی را بامارت کوفه و ابراهیم بن محمد بن طلحه را باخذ خراج آن بلده مقرر کرده بدانجا ارسال داشت و یکی از رؤساء بصره را بحکومت آن موضع
تعیین فرموده ایالت موصل را بمحمد بن اشعث بن قیس داد اما عبیدالله بن زیاد بعد از آنکه بدمشق رسید و اختلاف رای شامیان نزد او بوضوح
انجامید بدیدن مروان رفت و چون بسبب واقعه شنیعه کربلا از ابن زبیر متوهم بود و با خالد بن یزید نیز صفائی نداشت او را از متابعت و مبایعت

وفات معاویه فرزند یزید

و مبایعت ابن زبیر و خالد مانع آمده گفت شایسته امر خلافت غیر از تو نیست زیرا که شیخ و سید قریشی و پسر عم و داماد امیرالمؤمنین عثمان بن عفان مروان
گفت چه محل آنست که با من تسخر کنی عبید الله سوگند یاد کرد که این سخن را از سر جد میگویم و مروان در طمع افتاده عبید الله را گفت درین باب با
معارف شام و عظمای بنی امیه گفت و شنید باید کرد و ابن زیاد با آن طایفه ما فی الضمیر خود را درمیان نهاده اکثر ایشان بحکومت مروان رضا
دادند مشروط بآنکه بعد از وی خالد بن یزید حاکم باشد لیکن ضحاک بن قیس بهواداری ابن زبیر تیغ خلاف کشیده جمعی از اهل مصاف فراهم آورد از خلاف
موضع مرج راهط را منظر معسکر گردانید میان ضحاک و مروان حرب صعب روی نموده در اثنای مقاتله ضحاک بر خاک هلاک افتاد و بروایت
یافعی در آن معرکه سه هزار کس از جانبین کشته گشته مروان ظفر یافت و مقارن آن حال نعمان بن بشیر نیز که از جمله هواخواهان ابن زبیر بود بدست
جمعی از اعوان مروان گرفتار شده بقتل رسید و تمامی ولایت شام در حوزه دیوان مروان قرار گرفت آنگاه مروان متوجه مصر گشت و عبدالرحمن
قرشی که از قبل عبدالله بن زبیر در آن مملکت حکومت میکرد چون از توجه او خبر یافت بوادی فرار شتافت و مروان عمرو بن سعید بن العاص را با
آن ولایت اختصاص داده بجانب شام بازگشت و داعیه کرد که خالد بن یزید را بامارت حمص فرستد اما ابن زیاد این رای را خطا شمرده گفت خالد
کودک است و امکان دارد که هرگاه از تو جدا شود بسخن اهل فتنه فریب یافته خیال استقلال کند مناسب آنست که او را پیش خود نگاه داشته مادرش را
بعقد نکاح درآوری تا خالد در سلک اولاد صلبی تو انتظام یابد و میل خلافت نکند و مروان باستصواب عبیدالله عمل نموده زن یزید را بخواست
و از روی استقلال بضبط ملک و مال اشتغال نمود و هم در آن سال یعنی سنه اربع و ستین ولید بن عتبة بن ابی سفیان از جهان گذران انتقال نمود و او بنور
علم و جود مشهور بود ذکر مروان بن الحکم نسب مروان بچهار واسطه بعبد مناف که جد عبدالمطلب بن هاشم است می پیوندد و نسبش
که مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیة بن عبد الشمس بن عبد مناف و حکم در روز فتح مکه مسلمان شد و ابو اسحق سرود بی که در جزو چهارم از جلد اول مذکور
گشت رسول صلی الله علیه و سلم او را با اولاد از مدینه اخراج نمود و مادر مروان دختر علقمة بن صفوان بن امیه کنانی بود و تولد مروان بروایت
صاحب متون الاخبار در سال دوم از هجرت سید اخیار صلی الله علیه و آله الاطهار روی نمود کنیتش ابو عبدالملک و لقبش بقول صاحب کتاب
المؤتمن بالله و در بعضی از کتب بنظر در آمده که مروان را در صغر سن نزد رسول صلی الله علیه و سلم بردند تا دست مبارک بروی رساند و در حق
او دعای خیر کند و آنحضرت بدو التفات ننمود و عایشه رضی الله عنها از سبب آن ابن عباس سؤال کرد حضرت رسالت مآب جواب داد که لعنت
هو شؤم و هو الجبار یخلفنی فی امتی بود و در منتظم ابن جوزی مسطور است که وقد رویت روایات فی لعنه و لعن من فی صلبه رواه الحفاظ باسنا
و حکم مروان و اولاد او را هر کس میخواست مذمت کند بنو الزرقا میگفت و زرقا جده مروان بود و قبل از آنکه او در ابو العاص بن امیه بحباله درآید
فاحشه بخانه اش می آمد علمی بر بام نصب میکرد تا هر کرا میل زنا باشد بمنزلش درآید بنا بر آن فاسقه را صاحب الرایة میگفتند القصه در سنه اربع
و ستین رایت دولت مروان ارتفاع یافته مالک گشت و مدت ده ماه حکومت کرد و در ماه رمضان سنه خمس و ستین در گذشت مدت حیاتش
بروایتی شصت و دو سال و بقولی شصت و یک سال بود وزارتش تعلق بعبیدالله بن زیاد داشت گفتار در خروج سلیمان بن صرد و وقوع حرب
عین الورده و بیان کشته شدن جمعی کثیر از شیعه در وقت اشتغال طوایف امم بجبر آن طایفه از اهل کوفه که مکتوبات بجانب
علی المرتضی سلام الله تعالی علیهما نوشته آنحضرت را بجهت خلافت طلبیده بودند و چون ملتمس ایشانرا اجابت فرمود جانب عبیدالله بن زیاد
معاونتش ننموده بلکه بعضی تیغ بی شرمی از غلاف کشیده در کربلا بر او قتال اقدام نمودند و بعد از روزی چند بر قبایح اعمال خویش مطلع گشته
ندامت بدان حسرت کشیدند و با یکدیگر گفتند که خسران دنیا و آخرت نصیب ما شد که فرزند رسول خدا را طلبیده ایم و او را مدد نکردیم تا شهید گردید
و رؤسای این جماعت پنج نفر بودند سلیمان بن صرد الخزاعی که در سلک صحابه انتظام داشت مسیب بن نجبة الفزاری و عبدالله بن سعد بن نفیل الازدی جماعتی
و عبدالله بن وال التیمی و رفاعة بن شداد و این طایفه هم در سال شهادت امام حسین علیه السلام بامارت سلیمان بن صرد اتفاق نموده بطلب
خون امام مظلوم قرار دادند مقرر آنکه چون بر اهل طغیان ظفر یابند امام زین العابدین را بر مسند خلافت نشانند و سلیمان باطراف امصار و بلاد
داعیان فرستاده خلق را بمبایعت خویش خواند مردم بسیار بتقدیم بیعت پیش آمدند اما مدت چهار سال خروج سلیمان بتاخیر افتاد و در آن

محرم الحرام سنه خمس وستین که موعد خروج بود از کوفه بیرون آمده نخیله را معسکر گردانید و با آنکه قریب صد هزار کس با وی بیعت کرده بودند زیاده بر ده
هزار سوار جمع نشدند و بروایتی عدد آن لشکر بشانزده هزار رسید و سلیمان از بیوفائی بیعتیان متاثر گشته با اصحاب رای و تدبیر مشورت نمود که
نخست بکجا رویم و با کدام یک از قتلهٔ اهل بیت قتال نمائیم بعضی گفتند که عمر بن سعد با اکثر ملاعین کربلا در کوفه مقیمند مناسب آنست که ابتدا
بحرب ایشان نمائیم و جمعی بر زبان آوردند که عبید الله بن زیاد که مصدر فسق و فساد است شام را بوجود خود دلگیر دارد اولی آنکه نخست او را دفع
نمائیم سلیمان شق ثانی را اختیار کرده نخست بکربلا رفت و شرایط زیارت مرقد عطرسای شهدا بجای آورده باتفاق اصحاب یکشب و روز
در آن مقام شریف بناله و زاری و گریه و بیقراری اشتغال نموده زبان باظهار توبه و انابت و تحسر و ندامت گشوده آنگاه کوچ کرده روی بدمشق
آورد و در خلال آن احوال عبد الله بن یزید که از قبل عبد الله بن زبیر حاکم کوفه بود قاصدی نزد سلیمان فرستاده پیغام داد که در شام دویست
هزار مقاتل موجودند و سپاه تو اندک و طبیعت انام مراجعت نمائی تا هرگاه که از جانب عبد الله بن زبیر مدد رسد باتفاق بجانب اهل عناد
اتفاق رویم سلیمان این سخن را بسمع قبول راه نداد و بعد از طی منازل و مراحل بنواحی قرقیسا منزل گزیده زفر بن الحارث که در آن اوان
بر آن قلعه استیلا یافته بود نام و نشان مخالفت بود با او ملاقات کرد و گفت چنین شنوده ام که مروان بن حکم بقعر جهنم شتافته و پسرش عبد الملک
قایم مقام گشته و عبید الله بن زیاد را با سپاهی زیاده از قطرات امطار بحرب تو نامزد کرده مناسب آنکه هم در نواحی این حصار اقامت نمائی
تا در وقت اشتعال نایرهٔ کارزار مدد ما بتو رسد سلیمان جواب داد که ما کار خود را بر توکل نهاده ایم و میخواهیم که زودتر با اعدا مقاتله نمائیم
زفر گفت اگر توقف نمیکنید باید که در طی مسافت استعجال فرمائید تا قبل از وصول شامیان بعین الورده رسید و آن بلده را در پس پشت
کرده مستعد مصاف گردید و چون چنین کنید جهة علوفهٔ لشکر و علیق الاغان تنقیص نباشد و سلیمان بدین موجب عمل نموده در نواحی عین الورده شنیدند
که شرحبیل بن ذو الکلاع با فوجی از ملاعین شام بیکمنزلی عین الورده فرود آمده لاجرم مسیب بن نخبه را با چهار صد سوار برسم شبیخون
بر سر ایشان فرستاد و مسیب سحری بر شامیان تاخته و مهم ایشان را بر حسب دلخواه ساخته سالماً غانماً بسلیمان پیوست بعد از آن حصین بن
نمیر با لشکر بسیار بفرمودهٔ عبید الله بن زیاد بمقابلهٔ سلیمان اقدام نموده مدت سه روز زبان مقاتله امتداد یافت و هر روز امیری با جمعی کثیر از ... بمدد
حصین بشتافت و در روز سیم سلیمان بزخم تیری از پای در آمده کوفیان دل شکسته شدند و پس از قتل او مسیب بن نخبه و عبد الله بن وال ...
یکدیگر علم بر گرفته باشتعال نایرهٔ قتال اشتغال نموده با بسیاری از سپاه عراق کشته گشتند و نزدیک بغروب آفتاب رفاعة بن شداد آن را
برگرفته قدم باز پس نهاد و لحظهٔ در معسکر خود فرود آمده در جوف لیل طریق فرار پیش گرفت و بقیة السیف را از آن مهلکه نجات داد
و صباح شامیان بر گریز عراقیان وقوف یافته ایشان را تعاقب نمودند اما هیچکس را ندیده باز گردیدند و بروایتی که امام یافعی تصحیح نموده
درین سال یعنی سنه خمسه و ستین عبد الله بن عمرو بن العاص السهمی بتیر اجل از پای در افتاد و او پیش از پدر خود ایمان آورده بود و در غایت
عبادت اوقات گذرانیدی و پدر را جهت متابعت معاویه ملامت نمودی زمان حیاتش بقول حمد الله مستوفی هفتاد و دو سال است
قال یحیی بن بکیر توفی بارض مصر سنه خمس وستین وقیل توفی بمکه و در همان سال حارث بن عبد الله الهمدانی که در سلک خواص اصحاب جناب
ولایت مآب انتظام داشت وفات یافت و او بصفت علم و عمل موصوف بود ذکر گرفتار شدن مروان بعقوبات آن جهانی
و نشستن پسرش عبد الملک بر مسند کامرانی چون زمام مهام طوایف انسان بقبضهٔ اختیار مروان در آمد خاطرش مایل
بدان شد که پسر خود عبد الملک را بولایت عهد تعیین نموده خالد بن یزید را از آن کار معاف دارد و جهت تمشیت این مهم حسان بن مالک
و بعضی دیگر از اعیان شام را که هوادار خالد بودند بانعامات وافره بفریفت تا با عبد الملک بیعت نمودند آنگاه مروان بمصلحت آنکه خالد
را از نظر مردم ذلیل گرداند پیوسته او را بزبان سفاهت میرنجانید چنانچه روزی در حضور جمعی کثیر از اشراف و اعیان او را بدشنام مادری نوازش کرد و خالد
ملول و محزون پیش والده رفته آنچه شنیده بود تقریر نمود و مادر خالد که دختر هاشم بن عتبه بن ربیعه بود در تسکین پسر کوشیده چون زمانه بسبب
غیبت آفتاب مانند باطن مروان سیاه و تاریک شد و آن لعین بخواب رفت ام خالد وساده بزرگ بر روی شوهر نهاده خود بر وسط آن نشست

نشست و جمعی از کنیزان را فرمود تا بر اطراف آن محیط گشتند لاجرم نفس مروان انقطاع یافت و مادر خالد فریاد برآورد که مروان بعلّت فجاة در
گذشت و در تاریخ بناکتی مسطور است که از مروان چهار پسر ماند عبد الملک محمد بشر عبد العزیز امّا عبد الملک بعد از فوت پدر زمام ولایت عهد
قایم مقام گشته باندک زمانی اکثر معموره عالم را در حیز تسخیر آورد چنانچه از سیاق کلام آینده سمت وضوح خواهد پذیرفت ان شاء الله تعالی
ذکر عبد الملک بن مروان بروایت جمعی کثیر از مورخان ولادت عبد الملک بن مروان در سنه ثلث و عشرین متولد شده کنیتش ابو الولید است
ولقبش بقول حمد الله مستوفی الموفق لامر الله و عبد الملک را بنابر قلّت جود و سخاوت و مبالغه در بخل و خست رشح الحجارة میگفتند و در
تاریخ بناکتی مسطور است که نفس در غایت رداءت از دهان عبد الملک بمشام میرسید بنا بر آنکه اگر مگس بر لبش می‌نشست از عفونت آن
می‌مرد بنا بر آن ابو الذباب میخواندند و عبد الملک در ماه رمضان سنه خمس و ستّین که پدرش رخت بجنج لحد کشید مالک ممالک شام و مصر گردید و در
سنه احدی و سبعین بجانب عراق عرب رفته در جمادی الاولی همان سال بر مصعب بن زبیر ظفر یافت و کوفه را مسخر گردانید و چون از آن سفر
بدمشق بازگشت حجاج بن یوسف الثقفی را بحرب عبد الله بن زبیر فرستاد و حجاج در اواخر جمادی الاخری سنه ثلث و سبعین مکه را بجنگ گرفت و عبد الله را
بکشت و تمامی ممالک حجاز و یمن و عراقین و آذربیجان و کرمان و فارس و خراسان و شام و غیره بر عبد الملک بن مروان مسلّم گشت و عبد الملک عراقین
عرب و خراسان را بحجاج ارزانی داشته رایت عظمت و نخوت برافراشت و خروج شبیب خارجی و عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بر حجاج و وقوع
محاربات میان ایشان و غرق شدن شبیب و هلاک عبد الرحمن در زمان دولت عبد الملک اتفاق افتاد و عبد الملک نخستین پادشاهیست از حکّام
اسلام که غدر کرد و اوّل ملکیست که مردم را از تکلّم در بارگاه سلطنت منع نمود و قبل از ایّام حکومت او هر کس هر چه میخواست در مجلس خلفاء
و ملوک بر زبان می‌آورد و نخست کسی که مردم را از امر بمعروف مانع آمد و بر منبر گفت لا یامرنی احد بتقوی الله بعد مقامی هذا الا ضربت عنقه
عبد الملک بود و او اوّل کسی است که محاسبات دیوانی را از فارسی بعربی نقل نمود و بوزارتش حفص بن ذویب اقدام مینمود و عبد الملک
بجودت طبع و وفور علم و اصابت رای و تدبیر اتصاف داشت و در شوّال سال هشتاد و شش رایت عزیمت بعالم آخرت برافراشت مدّت عمرش
شصت و دو سال و کسری بود و زمان سلطنتش باستقلال و غیر استقلال بیست و یکسال و العلم عند الله الخبیر المتعال ذکر خروج طایفه از
خوارج که ایشان را ازارقه گویند در روضة الصفا مسطور است که در زمان تسلّط یزید جمعی کثیر از مردم بصره که از غایت شقاوت محبت
شاه ولایت در دل نداشتند و نسبت به بنی امیه نیز رایت عداوت می‌افراشتند خروج کرده بطرف اهواز رفتند و چون این طایفه نافع بن الازرق را
بر خود امیر ساخته بودند بازارقه موسوم شدند و عبید الله بن زیاد ابن اسلم را بتعاقب ازارقه فرستاد و ابن اسلم منهزم بازآمد و بعد از
فوت یزید علم دولت نافع مرتفع گشته دو نوبت بر لشکری که از بصره بجنگ او مبادرت نمودند غالب شد آنگاه بصریان از عبد الله بن زبیر
امیری طلبیدند تا مهمّ او و فتنه شرّ خوارج مندفع گرداند و عبد الله ملتمس ایشانرا اجابت نموده حارث بن عبد الله بن ابی ربیعه مخزومی را بامارت آن دیار
فرستاد و چون حارث ببصره رسید بعد از تقدیم مشورت مهلب بن ابی صفره ازدی را بحرب ازارقه نامزد فرمود و مهلب مکرّر آن طایفه مقاتله کرده
نافع بن الازرق را با اکثر کلانتران ایشان بقتل آورد و در زمان حکومت عبد الله بن زبیر و عبد الملک بن مروان اکثر اوقات سرداری آن طایفه شقاوت
گفتار در بیان شمّه از احوال مختار علی سبیل الایجاز و الاختصار ارباب اخبار چنین روایت نموده‌اند که مختار پسر ابو عبیده بن مسعود ثقفی است
که در زمان امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه سپهسالار لشکر اسلام شد و در واقعه جسر بزیر دست و پای فیل شهادت یافت و بعد از فتح مداین برادر سعد بن
مسعود بامارت آن دیار سرافراز گشته مختار ملازمت عم بزرگوار اختیار نمود و در آن وقت که امام حسن علیه السلام در نواحی مداین زخم خورده
قصر ابیض را مقام خویش ساخت و سپاه حضر گردانید مختار با سعد بن مسعود گفت که مناسب آنست که حسن را گرفته بمعاویه سپاری
سعد او را لعنت کرده دشنام داد و بنابر صدور آن سخن از مختار شیعه حیدر کرّار از وی رنجیدند و در آن اوان که مسلم بن عقیل رضی الله عنه جهت
اخذ بیعت امام حسین علیه السلام بکوفه رسید مختار بدست اعتذار از جریمه سابقه مسلم را بخانه خود فرود آورد و لوازم خدمتکاری بتقدیم رسانید
بمرتبه که غبار نقار او از خاطر شیعه مرتفع گردید پس از واقعه کربلا عبید الله بن زیاد باغوای عمارة بن ولید بن عقبه یا بسببی دیگر که در تواریخ مسطور

مسطور است مختار را گرفته محبوس گردانید و صفیه خواهر مختار که زوجهٔ عبد الله بن عمر رضی الله عنهما از جهلش در خبر یافته شوهر را بر آن داشت که در باب مخلص
مختار رقعه نوشت و یزید بعد از وصول رقعه عبد الله بعبید الله بن زیاد پیغام داد که مختار را مطلق العنان گرداند و عبید الله ممتثل فرمان شده مختار را
بگذاشت واو روی براه حجاز نهاد و خاطر بر طلب خون شهدای کربلا قرار داد و در روضة الصفا از شعبی مرویست که سبب تصمیم عزیمت مختار بر انتقام
از اهل فسق و ضلال آن شد که روزی شخصی در لباس مسافران بمجلس او در آمد و گفت السلام علیک یا ولی الله آنگاه مکتوبی سربمهر بیرون آورد
و بدست مختار داد و گفت این نامه ایست که امیر المؤمنین علی علیه السلام بمن سپرده فرموده بود که بمختار تسلیم نمای مختار گفت تا امیر پروردگاری
گذشته است سی سال میشود که آنچه گفتی مطابق واقع است اکنون بر صدق سخن خویش سوگند یاد کرد و مختار از نامه مهر برداشته نوشته
دید که بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک اما بعد بدان ای مختار پس از سی سال که در بادیه ضلالت سیر کرده باشی ایزد تعالی محبت
ما و اهل بیت ما را در دل تو افکند و تو خون ما را از اصحاب بغی و طغیان خواهی طلبید باید که دل جمعدار بی و دغدغه بضمیر راه ندهی مختار بعد از اطلاع
بر مضمون مکتوب همایون مستظهر و قوی خاطر گشته در قتل دشمنان خاندان نبوت مساعی جمیله مبذول داشت که بروایت ابو المؤید خوارزمی
عدد قتیلان او چهل و هشت هزار و پانصد و شصت و چهار نفر رسید القصه چون مختار از عراق بحجاز رفت یکسال در میان قوم خود بسر برد و چند
گاه ملازمت عبد الله بن زبیر کرد و بعد از مرگ یزید بار دیگر بکوفه رفت و محمد بن حنفیه را مهدی لقب داده جعل مکتوب از زبان آنجناب بجهل
کسی از رؤسای کوفه یعنی دو فوت محمد رضی الله عنه در قلم آورد مضمون مکاتیب آنکه من مختار را بخلافت خود اختیار نموده ام باید که جهت طلب
خون برادرم حسین رضی الله عنه با وی بیعت کنید و سر از خلعت متابعتش نپیچید و اول کسی از امت خیر البشر که مکتوبات مزور نوشت مختار بود و
چون مختار بکوفه رسید با جمعی از محبان اهل بیت ما فی الضمیر خود را ظاهر گردانید طایفه از شیعه با او بیعت کرده خاطر بر طلب خون امام حسین مظلوم
قرار دادند و عبد الله بن مطیع که از قبل ابن زبیر حاکم آن دیار بود با غوای عمر بن سعد مختار را گرفته محبوس و بی اختیار ساخت و کرهٔ دیگر مختار رجوع بعبد الله بن
عمر رضی الله عنهما کرد و عبد الله در باب مخلص او رقعه بعبد الله بن یزید نوشت و عبد الله مختار را از حبس بیرون آورد و او را سوگند داد که در زمان حکومت
او خروج ننماید و مختار بی اراده آن اصطبار کشید تا وقتی که سلیمان بن صرد در عین الورده شهید شد و عبد الله بن مطیع العدوی از قبل عبد الله بن زبیر
بحکومت کوفه فائز گردید آنگاه مختار بجد هر چه تمامتر بیعت از مردم ستانده در مقام خروج آمد و جمعی کثیر از رؤسای عراق غاشیه اطاعتش بر دوش گرفتند
یکی از آنجمله ابراهیم بن مالک الاشتر بود که بعد از آنکه مختار خطی از زبان محمد بن حنفیه بوی نمود حلقهٔ متابعتش در گوش کشید در روضة الصفا مسطور است
که در آن ایام که عبد الله بن مطیع بفرمان ابن زبیر بکوفه رسید مردم را در مسجد جامع مجتمع ساخته خطبه خواند و در اثنای سخن بر زبان راند که من در میان شما
بسیرت عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان رضی الله عنهما سلوک خواهم نمود و در آن انجمن سائب بن مالک اشعری باشارت مختار که یکی از حضار بود گفت
ایها الامیر در سیرت عمر و عثمان رضی الله عنهما سخنی نیست اگر خیر لیکن مطلوب آنست که در میان ما بسنن سنیهٔ امیر المؤمنین علی علیه السلام و التحیة زندگانی
نمائی و عامه خلق زبان بتحسین سائب گشاده گفتند که بر سخن او مزیدی نیست عبد الله گفت خاطر جمع دارید که بر وفق رضا شما معاش خواهم کرد
و از منبر فرود آمد و بعد از آن ایاس بن مضارب العجلی که از قبل عبد الله بن مطیع العدوی شحنهٔ کوفه بود بعرض رسانید که شخصی که سخن تو را رد نمود از زمرهٔ
اصحاب مختار است و جمعی کثیر با مختار بیعت کرده اند و داعیهٔ خروج دارند بنا بر آن عبد الله خاطر بر گرفتن مختار قرار داده زایده بن قدامه و حسین بن
عبد الله الهمدانی را طلب داشته فرستاد و ایشان بمنزل مختار رفته گفتند امیر ترا میخواند گفت بالسمع و الطاعه و میخواست که همراه ایشان روان شود
زایده این آیه بر زبان راند و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک الآیه و مختار مقصود زایده را فهم کرده فی الحال یکی از غلامان خود را گفت که جامهٔ گرانی
بمن بپوش که مرا لرزه گرفته و بر فراش خود تکیه نموده از زایده و حسین خواست نمود که عذر مرا بموجبی که امیر باور کند معروض دارید و زایده و حسین نزد عبد الله
رفته گفتند که مختار را بعلت لرزه تب عظیم عارض گشته نتوانست که بملازمت رسد آنگاه مختار اصحاب خود را بتهیه اسباب خروج مامور گردانید و رؤسای کوفه روزی
چند مهلت طلبیده عبد الله بن شریح الهمدانی با جمعی از شیعه بمکه شتافتند تا از محمد بن حنفیه رضی الله عنه استفسار نمایند که مختار بگماشتهٔ آنجناب دست بیعت
و مختار از توجه ایشان بجانب حجاز خبر یافته متوهم شد که مبادا محمد رضی الله عنه او را تکذیب نماید و چون عبد الله و رفقا بملازمت محمد بن حنفیه رسیدند در اثنای

و دراثناء مکالمه داعیهٔ مختار را معروض گردانیدند فرمود که بالله الذی لا اله الا هو که من دوست میدارم که حضرت ذو الجلال والاکرام باهتمام هر یکی از بندگان
خود انتقام اهل بیت خیر الانام را از دشمنان بکشد شیعه چون این سخن از محمد رضی الله عنه شنیدند با هم گفتند که اگر رضا محمد بن علی المرتضی بخروج مختار نبودی
نبودی هر آینه ما را از متابعت او نهی فرمودی و چون بکوفه باز آمدند با مختار ملاقات نمودند از ایشان پرسید که مهدی یعنی محمد بن الحنفیه در باب شبهه که شما را
نسبت بمن دست داده بود چه گفت جواب دادند که ما را بفرمان برداری تو مأمور گردانید مختار گفت الله اکبر من ابو اسحاقم که بزخم تیغ ابدار بسیاری
از خوارج خاکسار را بدار البوار خواهم فرستاد القصه چون خبر خروج مختار در کوفه شیوع یافت عبد الله مطیع العدوی ایاس بن مضارب العجلی را با جمعی
مقرر کرد که شبها گرد محلات کوفه برآیند و بضبط و حفظ و تفحص قیام نمایند و در ماه ربیع الاول یا اواخر [illegible] ابراهیم بن مالک بن الاشتر با
نفری از اقربا و اتباع خویش بخانهٔ مختار میرفت ناگاه ایاس بن مضارب همراه برخورد و بعد از قیل و قال آتش جنگ و جدال اشتعال یافت و ابراهیم
ایاس را از لباس حیات عاری گردانید و سرش را نزد مختار برده گفت هر چند مقرر چنان بود که در فلان شب خروج نمائیم اما حالا استعجال فرموده و مختار
بتهیج جنود فرمود تا در محلات کوفه ندا کنند که یا منصور امت و یا آل [illegible] و اهل بیعت [illegible]
در آن شب چند نوبت میان اتباع مختار و اشیاع ابن مطیع در نفس کوفه محاربه اتفاق افتاد و فتح و نصرت مختار را دست داد و چون خسرو خاور
فضای سپهر نیلوفری را جهت نصب اعلام نورانی اختیار فرمود و [illegible] رو به انکسار نهاد مختار از شهر
بیرون رفته دیر هند را لشکرگاه ساخت و بنابر آنکه از جملهٔ دوازده هزار کس که به بیعتش در آمده بودند زیاده از سه هزار و هشتصد نفر در معسکرش حاضر
نشد و چون عبد الله بن مطیع از محل اقامت مختار خبر یافت عطایا و انعامات کوفه را [illegible] شیث بن ربعی و راشد بن ایاس محاربه مختار زیاده
ذی الجوشن با دلیران صف شکن متعاقب و متواتر بجنگ مختار فرستاد و مختار [illegible] شجاعت و دلاوری عبید الله بن حر و ابراهیم بن مالک اشتر
بلکه محض تائید مالک الملک اکبر بر همهٔ ایشان منصور و مظفر گشته [illegible] و در درون کوفه موضع کناسه کرت دیگر بین
غبار جنگ انتشار یافته ابن مطیع مغلوب و منهزم بقصر الاماره شتافت و مختار و لشکریانش آن را در میان گرفته آغاز محاصره کردند
و روز بروز سپاه مختار در ازدیاد بود چنانچه در مدت دو سه روز دوازده هزار سوار [illegible] گشتند و در شب چهارم از اوقات
محاصره رؤسای کوفه که از قلت طعام بتنگ آمده بودند ابن مطیع را [illegible]
مکه در پیش در روز دیگر آن جماعت از مختار امان طلبیده در قصر باز کردند و مختار به دار الاماره شتافته دوازده هزار درم که در بیت المال یافت میان
هواداران خویش تقسیم نمود و چون کوفه تحت تصرفش در آمد باطراف و اکناف [illegible] تسخیر آن بسهولت روی نمود و [illegible]
ارسال داشت و هر روز در دیوان مظالم نشسته خلایق را بعدل و انصاف نواخت و در آن اثنا خبر رسید که بنابر اشارت عبد الملک بن مروان عبید الله
بن زیاد با هشتاد هزار سوار تسخیر عراق و حجاز را پیش نهاد همت ساخته در حوالی [illegible] اقامت نموده مختار لطف مهدی را [illegible]
انس اسدی را با سه هزار سوار که مختار رش بود بدفع سپاه شام نامزد فرمود و چون عبید الله بن زیاد از توجه یزید آگاه گشت ربیعة بن مخارق الغنوی را با سه هزار
مرد باستقبال یزید روان کرد و آن را کفایت نموده سه هزار دیگر نیز بر سبیل ارسال [illegible] در حوالی موصل تلاقی فریقین دست داده یزید بنابر مرضی که
بر حمار مصری سوار شده و تعبیهٔ سپاه پرداخته گفت که اگر من بعالم دیگر انتقال نمایم و رقاء بن عازب امیر لشکر باشد و اگر او [illegible]
حمزة الغنوی سرداری نماید و اگر وی نیز [illegible] لاحق گردد مسعر بن ابی مسعر الحنفی [illegible] لشکر ما باشد آنگاه از مرکب فرود آمده سپاه را بر جنگ ترغیب و تحریص
نمود و آتش قتال بباد حملهٔ ابطال رجال اشتعال یافته نسیم فیروزی بر پرچم علم عراقیان وزیده جنود شام منهزم گشته بسیاری از ایشان بقتل رسیدند
و سیصد نفر از آن لشکر در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شده در همان روز دیگر [illegible] یزید بن انس رسانیدند و چون او بسبب
مرض مجال تکلم نداشت بدست اشارت کرد تا همه را گردن زدند و همان شب یزید بن انس وفات یافته و رقاء بن عازب مصلحت در مراجعت دید و مظفر و
بخدمت مختار باز گردید و در اواخر همین سال یعنی سنه ست و ستین عبد الله بن زبیر محمد بن حنفیه را گرفته گفت اگر نخواهی که از جنگ اجل امان یابی
با من بیعت کن و محمد بن حنفیه رضی الله عنه دو ماه مهلت طلبیده عبد الله تخستین از اجابت آن ملتمس ابا فرموده بالاخره آنجناب را حبس کرده [illegible]

زمان داد و محمد رضی الله عنه از محبس نامه بمختار نوشته او را از کیفیت حال آگاه ساخت و مدد طلبید مختار علم تفاخر برافراخته چهار هزار سوار
جرار بمکه فرستاد ناگاه بحریم حرم در آمده محمد را از محبس بیرون آوردند و میان آن جماعت و ابن زبیر صلح گونه واقع شده سپاه مختار بکوفه باز گشتند
و همدرین سال جابر بن عمرو و زید بن ارقم الانصاری در گذشتند و زید آنکس است که رسول صلی الله علیه و سلم را بر سخن عبدالله بن ابی سلول که لئن رجعنا الی المدینة
لیخرجن الاعز منها الاذل مطلع گردانید و سورة اذا جاءک المنافقون جهت تصدیق قول او نازل گردید انتهی فعال لما یرید ذکر وقوع محاربه میان
سپاه عراق و لشکر شام کرت دیگر و کشته شدن عبیدالله بن زیاد بزخم تیغ ابراهیم بن مالک اشتر بروایت اکثر
مورخین در اوایل سنه سبع و ستین مختار ابراهیم بن مالک را با دوازده هزار مرد خنجرگذار بدفع شر عبیدالله بن زیاد نامزد فرمود و چون ابراهیم
دو سه منزل بطرف موصل قطع نمود رؤسای کوفه و قتلهٔ امام حسین علیه السلام مثل شبث بن ربعی و شمر بن ذی الجوشن و محمد بن اشعث بن
قیس و عمر بن سعد باتفاق جمعی که بر سبیل اکراه متابعت مختار میکردند رایت مخالفت افراشته بمختار پیغام فرستادند که اگر بهتر ازین رعایت جانب
ما قیام مینمائی فهو المرام والا مستعد جنگ و جدال باش مختار بنابر مصلحت وقت در استرضاء ایشان کوشیده قاصدی بر جناح استعجال نزد ابراهیم
فرستاد او را از کیفیت حادثه اطلاع داده بمعاودت مامور گردانید و قاصد در ساباط مداین با ابراهیم رسیده او را باز گردانید و در روزیکه شمر بن ذی الجوشن
و محمد بن اشعث بن قیس و عمر بن سعد با جمعی از اشقیا در خانهٔ شبث بن ربعی مسلح و مکمل شده داعیه داشتند که با مختار قتال نمایند یک ناگاه ابراهیم بکوفه
رسید و فی الحال بر آن فرقهٔ ضاله تاخته در حملهٔ اول پنجاه نفر از ایشان را بقتل رسانید و هشتصد کس اسیر گرفت و از جملهٔ اساری دویست و پنجاه نفر را
که داخل ملاعین کربلا بودند گردن زدند و خاطر مختار از وهم غلهٔ شهر فراغت یافته بار دیگر ابراهیم بن مالک را بجانب عبیدالله بن زیاد روان گردانید
و در نواحی موصل تلاقی این دو سپاه بعلت کسل اتفاق افتاده نیران مقابله و مقاتله چنان برافروخت که ترک جنگجوی فلک را بر کشتگان معرکه دل بسوخت
در اثنای گیرودار حصین بن نمیر السکونی که در قلب لشکر شام ساکن بود بمعرکه شتافته بضرب شمشیر شریک تغلبی از پای در آمد و قتل آن لعین سبب انکسار
سپاه عبیدالله بن زیاد گشته ابراهیم بن مالک بمیان میدان شتافت و سپاه خود را گفت ای شیعهٔ انصار دین بکشید اولاد قاسطین ظالمین و جنود پسر
مرجانه لعین را که او آنکسیست که آب فرات را از حسین علیه السلام باز داشت و وی آن ملعونیست که بحسین علیه السلام پیغام کرد که ترا امان نیست
مگر آنکه بحکم من راضی شوی و او آن مردیست که مخدرات سراپردهٔ نبوت و امامت را مانند اسیران از کوفه بدمشق فرستاد و از شنیدن امثال این
سخنان عرق عصبیت عراقیان در حرکت آمده یکبار بر شامیان خاکسار حمله کردند و اتباع ابن زیاد زمانی کوشش نموده عاقبت چاره منحصر در فرار
دانستند و لشکر ابراهیم ایشان را تعاقب نموده جمعی کثیر بقتل رسانیدند چنانچه ابو المؤید خوارزمی گوید که عدد قتلی در آن معرکه بهفتاد هزار رسید و بعد از
غروب آفتاب ابراهیم بن مالک شخصی را بر کنار فرات دید که دستاری از خز بر سر و جوشنی وسیع در بر و شمشیری مذهب در دست داشت و ابراهیم
بطمع آن شمشیر تیغ بر آن شخص زد و شمشیر او بر بود و اسب ابراهیم رمیده آن لعین نیز از مرکب جدا گشت و ابراهیم صباح روز دیگر با بعضی از
نزدیکان خود گفت که من دوش در کنار فرات شخصی را کشتم که بوی مشک از وی بمشام من میرسید بروید و تفحص کنید که وی کیست و غالب ظن من
آنست که ابن زیاد است زیرا که آن لعین همیشه مشک با خود نگاه میداشت و بعضی از ملازمان ابراهیم بدان موضع شتافته عبیدالله را کشته یافته سرش را نزد ابراهیم
آوردند و ابراهیم سجدهٔ شکر بتقدیم رسانیده سر ابن زیاد و حصین بن نمیر را با رؤس دیگر سرداران شام بکوفه ارسال داشت و مختار فرح و سرور
بسیار اظهار نمود در تاریخ امام یافعی مذکور است که ترمذی بسند خود از عمارة بن عمیر روایت نموده که گفت در وقتی که سر عبیدالله بن زیاد و اصحاب
او را در صحن مسجد کوفه بر هم چیده بودند بدانجا رسیدم شنیدم که مردم میگفتند تحقیق که آمد چون نگاه کردم دیدم که ماری آمد و بسوراخ بینی عبیدالله
در رفت و ساعتی درنگ نموده بیرون آمد و برفت تا از نظر غایب شد بعد از آن باز مردم گفتند قد جائت و مار باز آمده بار دیگر بسوراخ بینی آن
بداختر در رفت این واقعه در آن روز مکرر بوقوع انجامید قال العلماء و ذلک مکافات لفعله براس الحسین و هی من آیات العذاب الظاهرة علیه
[illegible] و چون [illegible] آن ملاعین [illegible] ابراهیم بموصل رسید بنوازش مختار اختصاص یافت و مختار سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن
ذی الکلاع [illegible] و بعضی دیگر از امرای شام را با فتحنامه و سی هزار دینار بمکه نزد محمد بن حنفیه رضی الله عنه فرستاد و محمد بشکر ایزد آن

آن حضرت دو رکعت نماز گزارده امر فرمود تا رؤس اشقیا را بیاویختند و عبد الله بن زبیر رضی الله عنه آنجناب را از آن مرابع آمده فرمود تا آن سرها را
مدفون گردانیدند **ذکر قتل قتلهٔ اولاد امجاد سید اخیار و بیان انجام روزگار خجسته آثار مختار** ارباب اخبار آورده اند که چون
بعنایت قادر مختار مهم مختار باحسن وجهی تمشیت پذیرفت و تمامت ولایت کوفه و جزیره و دیار ربیعه و مصر در تحت تصرف گماشتگانش قرار
گرفت تغافل شعار خود ساخته بقتل کشندگان امام حسین علیه السلام نپرداخت و محمد بن حنفیه و جمعی از شیعه زبان طعن و ملامت بروی دراز
کرده گفتند این مرد در دعوی محبت اهل بیت صادق نیست زیرا که اگر قتلهٔ امام حسین علیه السلام در کوفه بفراغت نشسته اند و او بر ایشان تعرض
نمیکرد و این خبر بسمع مختار رسید و بتقصیر خود اعتراف نموده فرمود تا عبد الله بن کامل اسامی حاضران دشت کربلا را بر صحیفه نوشته بیاورد
و مختار بسیاری از آن گروه خاکسار بدست آورده هر یک را بعقوبتی دیگر بسقر فرستاد و از جملهٔ آن خون گرفتگان بی ایمان یکی شمر بن ذی الجوشن است
که ابن ابی الکنود بفرمان مختار گردنش از بار سر سبک کرده جیفهٔ خبیثهٔ او را پیش سگان انداخت و دیگری عمرو بن حجاج زبیدیست که در وقت
فرار جمعی از شیعهٔ حیدر کرار بوی رسیده او را کشتند و دیگری عمر بن سعد است که ابو عمره بفرمودهٔ مختار بخانه اش رفته هم آنجا او را بقعر جهنم
فرستاد و دیگری حفص بن عمر بن سعد است که بروایت اصح خواهرزادهٔ مختار بود و مختار در حضور خود فرمود تا او را گردن زدند و دیگری قیس بن
اشعث بن قیس است که بقیس قطیفه مشهور شده بود و ابو عمره در خانهٔ عبد الله بن کامل او را گردن زد و دیگری خولی بن یزید است که نوکران مختار
بموجب اشارهٔ زوجه اش او را از درون کشی بیرون آوردند و لبان گوسفند کشته بآتش دوزخ رسانیدند و دیگری از آنجمله بحدل بن سلیم است که طمع
در خاتم امام حسین علیه السلام کرده بود و مختار فرمود که دست و پای او را بریدند و او در میان خاک و خون میغلطید تا باسفل السافلین اصل
گردید و دیگری حکیم بن الطفیل که او را تیرباران کردند و یزید بن مالک و عمران بن خالد و عبد الله البجلی و عبد الله بن قیس الخولانی و اسحق بن حیوة
و زرعة بن شریک و زیاد بن رقاد و صبیح شامی و حرملة بن کاهن و سنان بن انس نیز از جملهٔ بدبختانی اند که در آن اوان بفرمان مختار کشته شدند
چنانچه سابقاً نوشته شد از سخن ابو المؤید خوارزمی چنان معلوم میشود که مختار در ایام اختیار چهل و هشت هزار و پانصد و شصت و چهار کس از دشمنان
اهل بیت بقتل رسانید سوای مردمی که در محاربات کشته شدند روایتیست که در آن اوان که مختار بمدد ابراهیم بن مالک بر معارف کوفه ظفر یافت
شبث بن ربعی و محمد بن اشعث بن قیس ببصره گریختند و مصعب بن زبیر را که در آن وقت از قبل برادر بحکومت آن ولایت اشتغال داشت بر حرب مختار
ترغیب نمودند و مصعب مهلب بن ابی صفره را از اهواز طلبیده با سپاه موفور روی بکوفه نهاد و مختار ابن شمیط را با سی هزار کس بجنگ مصعب
فرستاد و میان الجانبین حربی صعب اتفاق افتاد و ابن شمیط مغلوب شده با بسیاری از لشکر کوفه بقتل رسید بعد از آن مختار سپاهی دیگر فراهم آورده
بنفس خویش متوجه میدان جدال گردید و چون تلاقی فریقین دست داد و استعمال سیف و سنان اتفاق افتاد با وجود آنکه بعضی از اعیان
اتباع مصعب مثل محمد بن اشعث و اقربای او در آن معرکه کشته شدند بار دیگر نسیم ظفر بر پرچم علمش وزید و مختار با شش هزار کس گریخته در قصر
کوفه متحصن گردید در تاریخ امام یافعی مسطور است که در آنروز عبد الله بن علی المرتضی رضی الله عنه که در سلک متابعان مصعب انتظام داشت
و عمر الاکبر بن علی المرتضی که داخل جیش مختار بود مقتول گشتند و از روضة الصفا چنان بوضوح می پیوندد که عمر از جملهٔ لشکر مصعب بوده والعلم
عند الله العصمة چون مختار از میدان کارزار رو بفرار آورده قرار اختیار نمود مصعب متعاقب او بکوفه درآمده قصر امارت را محاصره فرمود و پس از
چند مختار با نوزده نفر از اهل جلادت کفن پوشیده از آن کوشک بیرون خرامیده بر مصریان تاخت و چندان محاربه کرد که عالم آخرت را منزل ساخت
آنگاه بقیهٔ آن شش هزار نفر از مصعب امان طلبیده از قصر بپایان آمدند و همهٔ ایشان بسعی زمرهٔ از مردم فتان بقتل رسیدند و مصعب سر مختار را با فتح
نامه نزد برادر فرستاده با دل خرم و خاطر شاد بحکومت مشغول گشت و ابراهیم بن مالک اشتر که در آن ایام از قبل مختار بایالت ولایت جزیره
اشتغال داشت قاصدی پیش مصعب روان کرده امان طلبید و مصعب مسئول او را بعز قبول اقتران داده ابراهیم بکوفه آمده در سلک خواص مصعب انتظام
یافت و بقول اکثر مورخان این وقایع در سنه سبع و ستین وقوع پذیرفت و هم درین سال عدی بن حاتم از عالم کثیر الالم سلوک طریق آخرت
پیش گرفت و بر ضمایر اکابر علما امم مبرهن نخواهد بود که حاتم که پدر عدی است پسر عبد الله طائی بود و بجود و کرم امتداد شهرت داشته و دار دولت

تا ایام قیامت سرچشمهٔ حوادث روزگار صحیفهٔ ذکر جمیل او را طی نخواهد نمود در تحفة الملوک مسطور است که روزی حاتم طائی و نابغهٔ ذبیانی و شخصی از مردم ... بخواستگاری ماویه که بحسن صورت و سیرت موصوف بود رفته بودند و هر یک آن عفیفه را بازدواج خود دعوت کردند جواب داد که شما امشب بهمین نواحی توقف نموده هر یک ابیاتی مناسب حال خویش انشا فرمائید تا من تامل نموده فردا اشعار هر یک که مصلحت دانم رضا دهم و ایشان بمنزلی که نزول نموده بودند بازگشته ماویه جهت ضیافت هر یک شتری فرستاد و در وقت شام در زی گدایان بدانجا رفت و زبان سؤال برگشاد مدعی ذکر جمل ... شتر را پیش او نهاد و حاتم چند فقره از پشت شتر و پاره از کوهان و قطعه از رانش ایثار فرمود و صباح روز دیگر که خواستگاران نزد ماویه رفتند و ابیاتی که گفته بودند خواندند کنیزک آن مستوره سفرهٔ ضیافت کشیده هر کس آنچه شب بماویه داده بود پیش وی نهادند و مدتی و نا (بعضی) نقل کنند حاتم را ... گردن ... بیت ... حاتم بدین نکته راضی مشو از این خوشتر ماجرائی بشنو در بعضی از کتب تاریخ ... که جمعی از قبیلهٔ ... نزدیک مقبرهٔ حاتم منزل گزیدند و شب آنجا توقف کرده یکی از ایشان که مکنی بابو البختری بود چند ... رفته ... امشب مهمان توایم باید که خوان ضیافت بگستری و همراهان او را ازین ابرام نامعقول منع نموده بخواب رفتند و ... خواب برخاستند ابو البختری گفت در واقعه دیدم که حاتم از گور بیرون آمده شتر مرا پی کرده و چون ایشان نظر بر شتر افکندند مشاهده نمودند که از جای برخاستن نمی‌تواند لاجرم گفتند که اینک حاتم ما را مهمانی کرد و شتر را کشته بکار بردند و ابو البختری در وقت کوچ ردیف یکی از رفیقان گشت و چون از آنجا عنان عزیمت بسوی منازل قبیلهٔ طی انعطاف دادند عدی را دیدند که شتری را گرفته می‌آورد و میگوید که ابو البختری در میان شما کیست ایشان او را ... نمودند و او آن جمل را تسلیم کرده گفت دوش پدر خود را در خواب دیدم که با من گفت که شتر ابو البختری را جهت مهمانی او و همراهانش ... عوض بده ... و عدی در سال ... هجرت ایمان آورده بود و در جنگ جمل و صفین ملازمت حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نموده ... سنهٔ مذکوره وفات یافت مدت حیاتش را صد و بیست سال گفته اند و در سنهٔ ثمان و ستین لباس حیات حبر العلوم و خیر الامة علی العموم عبد الله بن عباس رضی الله عنهما اندراس یافته بروضهٔ فرخنده اساس فردوس شتافت و تولد آنجناب قبل از هجرت بسه سال در شعب ابو طالب روی نموده بود و وقت وفات سید کائنات علیه افضل الصلوات پانزده ساله بود و نوبتی رسول صلی الله علیه و سلم او را دعا کرد که اللهم فقهه فی الدین و علمه التأویل و فی روایة اخری اللهم علمه الحکمة و تأویل الکتاب و این دعا بشرف اجابت مقرون شده عبد الله در تحصیل علوم ... بکمال رسید و او پیوسته اوقات خجسته ساعات در تلمذ و ملازمت امیر المؤمنین علی مرتضی علیه التحیة و الثنا میگذرانید و در اواخر ایام زندگانی چشمهای عبد الله رضی الله عنه از حلیهٔ بینائی عاطل گشته در طایف مقیم شد تا وقتی که وفات یافت در سیر السلف مرویست که چون عبد الله بن عباس رضی الله عنهما را تجهیز و تکفین کردند مرغی سفید آمده میان کفنش در رفت و پیدا نشد و فی روایة جاء طائر ابیض یقال له الغرنوق فدخل فی النعش فلم یر بعد و فی روایة عن میمون بن مهران قال شهدت جنازة عبد الله بن عباس بالطائف فلما وضع لیصلی علیه جاء طائر ابیض حتی وقع فی اکفانه فالتمس فلم یوجد فلما سوی علیه سمعنا صوتا و لا نری شخصا احدا یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی مدت عمر عبد الله بن عباس هفتاد و یک سال بود رضی الله تعالی عنهما و عن سایر العترة الطاهرة النبویة و علماء الامة المصطفویة و در سنهٔ سبع و ستین ... علت ... و طاعون ... شیوع یافته در مدت سه روز هر روز قریب هفتاد هزار کس قالب تهی کردند و بروایتی در آن بلیه بیست هزار عروس ... بجوار مغفرت ... شادی بپایان آوردند و بقول امام یافعی هم درین سال آتش مخالفت میان عبد الملک بن مروان و عمرو بن سعید الاشدق اشتعال یافت و عمرو بشمشیر عبد الملک مقتول شده بعالم آخرت شتافت

ذکر مخالفتی که میان عمرو بن سعید و عبد الملک واقع گردید و بیان لشکرکشیدن عبد الملک بجانب عراق عرب و کشته شدن ابراهیم بن مالک و مصعب

عمرو بن سعید که معروف باشدق است ... بعظم شان و ثروت از سایر اعیان بنی امیه امتیاز داشت و مروان در مبادی حکومت خویش آثار عناد در بشرهٔ او مشاهده کرده گفت که من پیرم و عنقریب میرم و بعد از فوت من هیچکس در امر سلطنت با تو منازعت نخواهد کرد خاطر پریشان مدار و در ... راه موافقت ... و عمرو باین کلمات ... مروان ... شرایط ... و جانسپاری بجای آورده تا ملک شام بر او قرار یافت

قرار یافت و مروان نیز طریق وفاق مسلوک داشته عمرو را به نیابت خویش حاکم دمشق گردانید آنگاه چون مروان بخلاف تصور عمرو عبدالملک را
ولیعهد ساخته جان بمالک دوزخ سپرد عمرو بن سعید دل بر مخالفت قرار داده منتهز فرصت می‌بود و عبدالملک در اواخر سنهٔ ثمان و ستین یا سنهٔ
تسع و ستین بقصد محاربهٔ مصعب متوجه عراق عرب گشته عمرو را در دمشق بخلافت خود مقرر کرد و عمرو در غیبت او داعیهٔ استقلال نموده بدعوی
خلافت مشغول شد و عبدالملک در اثنای راه ازین معنی وقوف یافته دفع دشمن خانگی اولی دانست و طبل مراجعت کوفته عمرو در دمشق متحصن گردید
و عبدالملک آغاز محاصره کرده بعد از انقضاء چهار ماه مهم بمصالحه انجامید بر موجب که عبدالملک و عمرو در امر خلافت با هم شریک بوده عبدالملک
بامامت پردازد و عمرو ضبط اموال دیوانی را وجه همت سازد آنگاه عمرو ابواب اتفاق مفتوح گردانیده بی تحاشی بسر انجام مهام جهانبانی قیام
و اقدام می‌نمود و عبدالملک نیز بحسب ظاهر حرمت او را رعایت می‌فرمود و بنا بر روایت اول در سنهٔ ثمان و ستین و بروایت ثانی فی سنهٔ تسع و ستین
عبدالملک خاطر بر اخذ و قتل عمرو قرار داده کس بطلب او فرستاد و عمرو قصد رفتن کرده برادرش یحیی بن سعید گفت امروز نزد عبدالملک مرو که خاطرم [illegible]
دارد عمرو گفت دل قوی دار که اگر عبدالملک مرا در خواب یابد بیدار نتواند کرد یحیی گفت باری جبه در زیر جامه بپوش و طریقهٔ حزم مرعی دار و عمرو
بقول برادر مهربان عمل نموده با صد کس از خواص بقصر امارت شتافت و چون بدر خانهٔ عبدالملک رسید او را تنها باندرون گذاشتند و عبدالملک
در آن خلوت بهانه آنکه در وقت مخالفت سوگند خورده‌ام که غل بر گردن تو نهم و اکنون میخواهم که سوگند من راست شود غلی بر گردن عمرو نهاد
و مقارن آن حال آواز بانگ نماز بر آمده عبدالملک متوجه مسجد شد و برادر خویش عبدالعزیز را گفت که عمرو را بقتل رسان اما عبدالعزیز بروی ترحم
نموده فرمان نبرد و چون نوکران عمرو عبدالملک را بی عمرو در مسجد دیدند افغان کرده یحیی بن سعید را خبر کردند و یحیی با جمعی کثیر بیکناگاه در مسجد
ریخته عبدالملک گفت موجب این غوغا چیست یحیی پرسید که برادرم کجاست عبدالملک جواب داد که با عبدالعزیز مهمی بسر انجام مینماید یحیی گفت
بفرمای تا بیرون آید و عبدالملک بقصر در آمده از عبدالعزیز پرسید که عمرو را کشتی گفت نی و عبدالملک زبان بطعن برادر گشاده خود بسر عمرو رفت و
حربه بر شکمش زد و زخم کارگر نیامده بوضوح پیوست که عمرو جبه در زیر جامه دارد و بنا بر آن گفت که تو خود را ساخته آمده بودی آنگاه سر عمرو را از بدن جدا کرد و
در آن اثنا آواز غوغای یحیی بن سعید و اتباع او را شنید عبدالعزیز را گفت که از بام قصر سر عمرو را با ده هزار درم در میان این جماعت بیفکن و عبدالعزیز
بدان موجب عمل نمود چون نوکران عمرو سر و زر دیدند بعد از چیدن زر سر خویش گرفتند و خاطر عبدالملک از جانب عمرو بن سعید فارغ گشته لشکر
فراوان فراهم آورده در سنهٔ احدی و سبعین عازم عراق عرب گردید و نخست بظاهر حصار قرقیسیا که زفر بن الحارث بهواداری عبدالله بن زبیر متحصن
گردانیده بود نزول نموده محاصره فرمود و بعد از آنکه زمان توقف عبدالملک در آن نواحی امتداد یافت بوضوح پیوست که تسخیر آن حصار
سهولت نمی‌پذیرد بنابرآن خود محمد بن مروان را واسطه ساخته تا میان او و زفر بساط مصالحه مبسوط گردانید و زفر از قرقیسیا بیرون آمده عبدالملک را
دید آنگاه عبدالملک علم عزیمت بجانب کوفه افراشته چون مصعب که از جملهٔ شجعان عرب بود از توجه او خبر یافت با سپاه کوفه و بصره باستقبال روان
شد و در نواحی قرقیسیا بعبدالملک رسیده عراقیان و شامیان تیغ‌ها آختند و اعدام و افنای یکدیگر را وجههٔ همت ساختند و مردان صف‌شکن و دلیران مرد در میدان
افکن دست باستعمال آلت قتال بر آورده خلقی را غرقهٔ بحر فنا گردانیده کوفیان بنا بر شیوهٔ ناستودهٔ خویش راه فرار پیش گرفتند و آثار عجز و انکسار بر صفحات
احوال مصعب ظاهر گشته عبدالملک از غایت محبتی که با وی داشت چند نوبت کس نزد او فرستاده پیغام داد که ترا از جانب من امنی بلکه اگر اینجا
آئی در امور ملک و مال فرمانفرما خواهی بود پس مناسب آنست که دست از جنگ بازداری و بیش ازین در معرکهٔ کارزار توقف ننمائی اما مصعب
پروای آن سخن نکرد و بر زبان آورد که مثل من کسی از چنین معرکه چگونه باز تواند گشت و امان ترا بکدام امید قبول تواند فرمود و همچنان در مقام
قتال پای ثبات فشرده باتفاق ابراهیم بن مالک دست برد بشامیان می‌نمود و در آن اثنا ابراهیم شهید شد و آن معنی موجب اضطراب مصعب گشته
دل بر مرگ نهاد و پسر خود عیسی را گفت که بجانب مکه شتافته عم خود را از نقض عهد کوفیان و شهادت من خبردار ساز عیسی گفت اگر بر موجب [illegible]
نمایم مردم زبان طعن بر من گشایند که در چنین محلی پدر را در میان دشمنان گذاشته فرار نمودی مصعب گفت اگر از معرکه بیرون نمیروی
باری به پیش صف توجه نمای تا از غم تو رهائی یابم و عیسی با جمعی از شیران بیشهٔ وغا بر دشمنان تاخته چندان کشش و کوشش بجای آورد که کشته

آنگاه مصعب بر تنها میان حمله فرموده قتال عیسی را بکشت و همچنان قتال کرد که بخیمه عبدالملک رسیده طنابهای آنرا برید عاقبت اعدا غلبه نموده
زایده بن قدامه که سپه‌سالار مختار بود ثقفی برو زد چنانچه از اسب درافتاد و عبیدالله بن زیاد بن ظبیان سر مصعب را از بدن جدا ساخته نزد عبدالملک
برد و عبدالملک در جمادی الاولی سال مذکور مظفر و منصور بکوفه درآمده مردم عراق با وی بیعت نمودند و در بعضی از کتب معتبره مسطور است که آورده‌اند
که عبدالملک در قصر امارت کوفه قرار گرفت و سر مصعب را پیش او نهادند شعبی یا عبدالملک بن عمیر با وی گفت که عجب حالتیست که درین مکان
سر امام حسین علیه السلام را دیدم که پیش ابن زیاد آوردند و سر ابن زیاد را نیز درهمین موضع پیش مختار دیدیم و همچنا سر مختار را در نظر مصعب مشاهده
نمودم و اکنون سر مصعب را پیش امیرالمؤمنین می‌بینم و عبدالملک از استماع آن مقال متغیر گشته تخریب آن منزل فرمان فرمود مدت حیات مصعب
بروایت ابن جوزی چهل و پنج سال بود و روایتیست که چون عراق عرب بحوزه تصرف عبدالملک بن مروان درآمده امارت بصره را بخالد بن عبدالله
داد و گفت که مهلب بن ابی صفره که از قبل عبدالله بن زبیر بقتال ازارقه مشغولست نامه فرست و او را به بیعت من دعوة نمای و خالد بموجب
فرموده عمل نموده مهلب در سلک هواخواهان عبدالملک منتظم شده و ... باستعداد ... بزعم اهتمام تقدیم رسانیده اکثر عظماء آن طایفه را
بقتل آورد و مملکت اهواز و فارس و عراق عجم را مسخر کرد و عبدالملک بعد از قتل مصعب چهل روز در عراق عرب توقف کرده ایالت کوفه را ببرادر خود
بشر بن مروان داد و روی توجه بجانب دمشق نهاد و در سنه اثنی و سبعین عبدالملک سنان بن محل را بامارت خراسان فرستاد اما عبدالله بن خازم
که از زمان یزید بن معاویه تا آن غایت بر آن ولایت استیلا داشت زمام ایالت را بسنان باز نگذاشت و عبدالملک ازین معنی وقوف یافته به
بکیر بن وشاح که یکی از معارف خراسان بود نامه نوشت مضمون آنکه اگر بدفع ابن خازم پردازی و مهم او را بر حسب دلخواه بسازی امارت خراسان از آن
تو باشد و بکیر فرصت نگاهداشته شبی با اتباع خویش بخانه عبدالله بن خازم که در غایت حزم می‌نمود رفت و او را کشته بر سریر امارت نشست و درین
سال براء بن عازب ابو عمارة الانصاری که از جمله مشاهیر صحابه بود از عالم انتقال نمود و هم درین سال بروایت امام یافعی احنف بن قیس التمیمی
که کنیت او ابوالبحر و موسوم بضحاک بود جهان فانی را وداع فرمود و احنف بصفت عقل و حلم و فضل و علم اتصاف داشت و در محاربات صفین
در ملازمت حضرت امیرالمؤمنین رایت غزو و جهاد برافراشت و او زمان فرخنده نشان رسول الله صلی الله علیه و سلم دریافته بود اما بصحبت
آنحضرت مشرف نگشته بود و در وقت خلافت عمر رضی الله عنه بمدینه طیبه رسیده بسعادت ملازمت عترة طاهره مستسعد گردید نقلست که در
اوان که معاویه یزید را منصب ولایت عهد داد روزی در قبه خضرا نشسته فرمود تا مردم بدانجا آیند و یزید را تهنیت گویند و در آن انجمن شخصی معاویه را
گفت که یا امیرالمؤمنین اگر یزید را متولی امر مسلمانان نمی‌ساختی امت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ضایع میشدند و سایر حضار موافق آن
معاویه سخنان بر زبان آوردند احنف که بود هیچ نگفت پس معاویه او را مخاطب ساخته گفت که یا ابا البحر چونست که تو درین باب هیچ نمیگویی احنف
گفت اگر دروغ گویم از خدای ترسم و اگر راست گویم از تو معاویه گفت جزاک الله خیرا عن الطاعة و درباره او انعامی لایق فرمود و بروایت سیر
الملوک احنف در سنه سبع و ستین بکوفه وفات یافت و مصعب بن زبیر بروی نماز گذارد و بمتابعت جنازه او اقدام نمود والله تعالی اعلم و هم در سنه
اثنی و سبعین عبیدة بن قیس المرادی السلمانی از عالم فانی بجهان جاودانی انتقال نمود و او از جمله تلامذه امیرالمؤمنین علی علیه السلام و فقهای تابعین
بود و بسبب کثرت مصاحبت باسلمان رضی الله عنه او را سلمانی میگفتند **ذکر ارتفاع غبار جنگ و نزاع میان عبدالله بن زبیر و
حجاج بن یوسف و کشته شدن عبدالله مقرون باصناف تحسر و تاسف** بثبوت پیوسته که چون عبدالملک بن مروان را در عراق
عرب منازعی نماند و بدمشق مراجعت نمود روزی خطبه خوانده خلق را بمحاربه عبدالله بن زبیر دعوة کرد امرا و اکابر شام جهت حرمت کعبه و مسجد
الحرام سخن او را جوابی نگفتند اما حجاج بن یوسف که در آن روزگار رعایتی باعتبار نبود برخاسته گفت من باین خدمت قیام نمایم و عبدالملک باو
ملتفت نگشته حجاج بر زبان آورد که این مهم را بمن نامزد فرمای زیرا که در خواب دیده‌ام که عبدالله بن زبیر را پوست میکنم آنگاه عبدالملک سه هزار
سوار بحجاج داده در ماه رمضان سنه اثنی و سبعین او را بجانب مکه گسیل فرمود و حجاج بحجاز رفته در طایف رحل اقامت انداخت و عبدالله بن زبیر
چند کرت ابطال رجال بقتال او ارسال داشت در جمیع الحروب حجاج ظفر یافت علامات عجز و انکسار بر جباه احوال ابن زبیر پدید آمده حجاج بعد

بظاهر حرم شتافت و عبدالله در شهر متحصن شده حجاج بترتیب منجنیق و باقی اسباب محاصره قیام نمود مشهور است که در نوبت اول که سنگ بجانب کعبه انداختند
هوا تاریک شده رعد و صاعقه پدید آمد و چند کس را از لشکر حجاج بسوخت بنابر آن شامیان ترسیده دست از انداختن سنگ باز داشتند و حجاج مردم
خود را تسلی داده گفت از جنبش رعد و برق اندیشه نباید کرد که من در زمین تهامه نشو و نما یافته‌ام و در این موسم مثال این آثار در این دیار بسیار
واقع میشود و بحسب اتفاق روز دیگر چند کس از عبدالله بن زبیر نیز بصاعقه محترق گشتند لاجرم لشکریان حجاج دلیر شده بقدر مقدور در تضییق محصوران
کوشیدند و در مکه قحطی عظیم روی نموده غلا بمرتبه شیوع یافت که از زبان لسان نما نماند و گوشت سگ و حیوانات در میان آمد لاجرم اتباع ابن زبیر
از محنت جوع بجان رسیده متعاقب از وی میگریختند و بعضی بحجاج پیوسته زمرهٔ باطراف آفاق متفرق میشدند بالاخره مهم بدانجا انجامید
که دو پسر عبدالله که موسوم بحمزه و خبیب بودند از وی روی گردان گشته با امان حجاج درآمدند و حجاج با ابن زبیر پیغام فرستاد که خود را بیهوده بکشتن
مده و با عبدالملک بیعت نمای که من ترا زنهار میدهم و هر التماس که فرمائی بسمع رضا میشنوم عبدالله بدین سخن التفات نفرمود و چون با او زیاده از
ده کس نماند نزد مادر خود اسماء ذات النطاقین بنت ابی بکر الصدیق رضی الله عنهما رفته کیفیت اضطرار خود و پیغام امان حجاج را معروض داشت
و پرسید که درین باب بخاطر شریف تو چه میرسد اسما گفت ای پسر اگر درین کار حق بجانب تو بوده است عنان اختیار خود در قبضهٔ اقتدار بنی
امیه منه زیرا که ایشان بقول خویش وفا نمایند و پیدا است که از عمر تو چه باقی مانده و بر ضمیر خردمندان پوشیده و پنهان نیست که بنام و ننگ
از عالم رفتن بر زندگانی که بکام دشمن گذرد ترجیح دارد عبدالله گفت ای مادر خدای ترا جزای خیر دهاد که لوازم اشفاق و نصیحت بجا آوردی
و مرا نیز خاطر بر همین معنی قرار یافته بود لیکن میخواستم که از رای صواب نمای تو اطلاع نموده باشم و دانم مرعی دارم آنگاه جوشن پوشید و آهنگ جنگ
ساز داد و بر صف مخالفان تاخته با وجود کبر سن جمعی از مبارزان را بر خاک هلاک انداخت [illegible] آخر الامر شامیان او را در میان گرفتند [illegible] از عقب در آمدند
و سنگی بر دل خستی بر سر عبدالله زده او را از پای در آوردند و مردی از بنی مراد سر او را از تن جدا کرده پیش حجاج برد و آن ظالم سجدهٔ شکر کرده آن سر را
نزد عبدالملک فرستاد و جسد او را بر دار کشید و عبدالله اول مولودی بود که در اسلام بعد از هجرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام بمدینه
متولد شد و رسول صلی الله علیه و سلم او را تحنیک فرمود و کنیتش ابوخبیب است اوقات حیاتش هفتاد و یک سال و چند ماه بود منقولست که چون خبر قتل
عبدالله بمادرش رسید با وجود آنکه سنش از نود تجاوز کرده بود حایض گشت و گفت رحمک الله یا عبدالله لقد بکی علیک کل شیء من جسمی حتی ما
بکت علیک و حجاج با آن ضعیفه ملاقات کرده گفت چون دیدی آنچه من با پسر تو کردم جواب داد که چه کردی تو دنیای او را تباه کردی و او روی از
امور آخرت تو بفنا داد و اسما نیز در آن چند روز فوت شد و او را ذات النطاقین بجهت آن میگفتند که در وقتی که رسول صلی الله علیه و سلم
از مکه متوجه مدینه بود نطاق یعنی کمربند خود را دو نیم کرده نصفی را بر سفرهٔ که توشهٔ رسول در آنجا بود ببست و نصفی را بر میان خویش و از مردم
مشهور که در وقت محاصرهٔ مکه باهتمام اهل شام بقتل رسیدند یکی عبدالله بن صفوان بن امیة الجمحی است که در سلک اعیان حرم محترم منتظم بود
و دیگری عبدالله بن مطیع العدوی که در وقت خروج مختار در کوفه حکومت مینمود و ایضا عبدالرحمن بن عثمان بن عبدالله التیمی در آن ایام کشته شد و او
برادرزادهٔ طلحة بن عبیدالله است و در اثنای غزوهٔ حدیبیه ایمان آورده بود و این وقایع در سنهٔ ثلث و سبعین روی نمود و در اواخر جمادی الاخری
حجاج بمکه مکرمه در آمده حکومت آن بقعه بفرمان عبدالملک بن مروان بروی قرار یافت و هم درین سال محمد بن مروان از قبل برادر خود عنان
عزیمت بایالت ولایت ارمنیه و جزیره تافت و در همین سال حجاج خانهٔ کعبه را ویران کرده باز آبادان ساخت چنانچه آن حکایت در جزو سوم
از مجلد اول مسطور گشت و در اواخر همین سال یا در اوایل سنهٔ اربع و سبعین عبدالله بن عمر بن الخطاب رضی الله عنهما در مکه وفات یافت و عبدالله در
صغر سن با پدر خویش از مکه بمدینه هجرت کرده بود و پیوسته اوقات را باداء وظایف طاعات و عبادات مصروف میداشت در سیر السلف
مسطور است که سر نیزهٔ در وقت ازدحام خلق ناگاه بپای عبدالله رسید و هر دو قدمش ورم کرده آن عارضه موجب فوت او شد و از فحوای
کلام صاحب کشف الغمه چنان بوضوح می پیوندد که حجاج فرمود تا حربهٔ مسمومه بپای عبدالله رضی الله عنه رسانیدند و زهر در اندام او اثر کرده
روی بعالم آخرت نهاد و ابن عبدالبر که مؤلف کتاب استیعاب است گوید که عبدالله بن عمر در وقت رحلت بر زبان آورد که نفس من از امور

دنیا بر هیچ چیز متأسف نیست مگر بر آنکه در ملازمت علی بن ابی طالب علیه السلام با فئهٔ باغیه مقاتله ننمودم مدت عمر عبد الله بن عمر بقول اکثر اهل خبر
هفتاد و هشت سال بود و بروایت حمد الله مستوفی هشتاد و چهار سال و در سنهٔ اربع و سبعین عبد الملک بن مروان بکیر بن وشاح را از امارت خراسان
معزول ساخته آن منصب را بامیة بن خالد بن عبد الله داد و درین سال بشر بن مروان روی بجهان جاودان نهاد و هم درین سال ابو سعید الخدری
و سعد بن مالک الانصاری که از جملهٔ فقها و اعیان اصحابست و در غزوهٔ خندق و مجلس بیعة الرضوان شرف ملازمت حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم دریافته بود از عالم انتقال فرمود و او مدت نود و چهار سال درین جهان زندگانی نمود و هم درین سال سلمة بن الاکوع الاسلمی که در سلک
شجعان صحابه انتظام داشت در مدینه رایت عزیمت بجانب منزل آخرت برافراشت و از جملهٔ فضایل آنکه در غزوهٔ غابه رسول صلی الله علیه
و سلم در شأن او فرمود که امروز بهترین پیادگان ما سلمة بن الاکوع است مدت عمرش هشتاد سال بود و در سنهٔ خمس و سبعین عرباض بن ساریه
که از جملهٔ صحابه است و ابو ثعلبة الخشنی جهان فانی را وداع کردند و هم درین سال عبد الملک باقامت مناسک حج اسلام قیام نمود و حجاج
بن یوسف را بحکومت عراقین نامزد گردانیده ایالت ولایات عراق عجم را در قبضهٔ اقتدار او نهاد و حجاج نخست بکوفه رفته بعد از روزی چند که بظلم
و جور پرداخت ببصره شتافت و در آن ولایت نیز بهمین طریقهٔ نامرضیه پیش گرفت و از معارف بصره عبد الله بن جارود با فوجی از جنود بمخالفت
حجاج کمر بسته ابواب جنگ باز گشادند و در سنهٔ ست و سبعین بین الجانبین قتالی فاحش دست داد و چون نزدیک رسید که حجاج مغلوب شود تیر
از شست قضا بمقتل ابن جارود رسید و حجاج ظفر یافته سپاه عبد الله منهزم گردید گویند که از جملهٔ رفیقان عبد الله بن جارود یکی انس بن مالک
بود و حجاج بسبب شفاعت قتیبة بن مسلم خون انس را بخشید اما مشافهةً او را سخنان درشت گفته دشنامها داد و خبر آن سفاهت بسمع عبد الملک
رسیده بحجاج نامهٔ خشونت آمیز ارسال داشت تا نسبت بانس مراسم اعتذار بتقدیم رسانید

ذکر خروج صالح بن مسرح و شبیب و ذکر محاربات ایشان با حجاج علی الترتیب

صالح تمیمی که بصفت زهد و صلاح در آن زمان اشتهار تمام داشت چون بکرات اخبار
ظلم و تعدی حجاج و سایر عمال عبد الملک بن مروان را شنود جمعی از مریدان و تلامذه را با خود متفق گردانیده در مقام خروج شد و در خلال
آن احوال شبیب بن یزید بن نعیم الشیبانی که در میدان شجاعت پهلوانی قصب السبق از ابطال طوایف انسان میربود قاصدی پیش
صالح فرستاده پیغام نمود که حالا مقتدای فرق برایا توئی اگر بدفع ظلمه می پردازی فهو المطلوب و الا مرا اجازت فرمای تا دیگری پیدا کنیم
صالح جواب داد که خروج من موقوف بحضور تست و شبیب با اصحاب و اقربا در نواحی موصل بصالح پیوسته در شهور سنهٔ ست و سبعین
اسپان محمد بن مروان را که در آن حوالی میچرید متصرف گردیدند و پیادگان خود را سوار ساخته علم مخالفت مرتفع گردانیدند و محمد بن مروان
بعد از استماع این خبر عدی بن عدی الکندی را بدفع ایشان نامزد کرده منهزم بازگشت و نوبت دیگر محمد لشکری بدفع آن طایفه فرستاده
یکروز از صباح تا رواح مقاتله واقع شد و چون پردهٔ سیاه فام شام حجاب ظلمانی در پیش عیون نورانی فرو گذاشت صالح و شبیب از
آن مقام در حرکت آمدند و بتعجیل تمام طی مسافت کرده بدسکره رفتند و حجاج حارث بن عمیره را بمحاربهٔ ایشان ارسال داشته صالح در اثناء
قتال بزخم تیغ از عالم انتقال نمود و شبیب با اتباع جان بکنار کشیده در حصار کهنه خزیدند و شبیخون بر حارث زده او را بگریزانید و متوجه
مداین شد آنگاه حجاج سفیان بن ابی العالیة الخثعمی را بدفع او نامزد کرده سفیان منهزم بازگردید و سورة بن ابجر التمیمی متوجه قتال آن پهلوان
عدیم المثال گشته در نهروان باو رسید ولی از آنکه کاری از پیش نتوانست برد بمداین که مقر عز او بود مراجعت نمود و شبیب بتکریت رفت
و چهارپایان حجاج را که در آن نواحی یافت متصرف شد بعد از آن سعید بن مجالد و عثمان بن سعید بن شرحبیل کندی بفرمان حجاج متعاقب
یکدیگر بحرب شبیب شتافتند و سعید بر دست شبیب کشته گشته عثمان مانند سایر یاران بازگشت و سوید بن عبد الرحمن السعدی با دو هزار
سوار سر در پی شبیب نهاده بین الجانبین محاربات دست داد و شبیب بطرف حیره رفته با اهل بادیه جنگهای مردانه کرد و آتش غارت و نهب
در منازل بادیه نشینان زده عزیمت کوفه نموده حجاج در بصره از عزم شبیب وقوف یافته او نیز متوجه کوفه گشت و آن دو سردار در یکروز بکوفه
رسیدند اما حجاج سبقت گرفته بقصر امارت درآمد و شبیب در کوچه ها رفته عمودی بر در زد که اثرش باقی ماند آنگاه بنا بر نذری که کرده بود دو با هفتاد

باتفاق دکس از اتباع خود بمسجد جامع شتافت و دو رکعت نماز گذارده در رکعت اول سوره البقره و در رکعت ثانی سوره آل عمران قرات نموده متوجه بیرون
گشت در مرآة الجنان مسطور است که در سنه ست و سبعین حجاج زائده بن قدامه ثقفی را بحرب شبیب نامزد کرد و زائده در اثنای مقاتله کشته گشت بعد از آن شبیب
روی در ترقی نهاد و در سنه سبع و سبعین عتاب بن ورقاء الریاحی و حارث بن معاویه الثقفی و ابو الورد البصری و طهمان غلام امیر المومنین عثمان بن
عفان بفرمان حجاج متعاقب و متواتر با جنود فراوان بقتال شبیب اقبال نموده تمامی سرداران در میدان بقتل رسیدند آنگاه حجاج بنفس خود متوجه
شبیب شد و در منزل حمام اعین تلاقی عسکرین دست داد و حربی صعب روی نمود و شبیب فرار بر قرار اختیار کرد و منکوحه او غزاله بچنگ گرگ اجل شکار
و از سیاق کلام امام یافعی چنان مستفاد میگردد که وصول شبیب بکوفه و آنچه مذکور شد بعد از این وقایع روی نموده بود القصه قریب دو سال فتنه
شبیب امتداد یافته بعضی دیگر از امرا مثل محمد بن موسی بن طلحه التیمی و نعیم بن علیم در معرکه شبیب از پای در آمدند و آخر الامر حجاج سفیان بن ابرد
کلبی را با لشکر بسیار بدفع شبیب ارسال داشت و سفیان در وقتی که شبیب از جانب کرمان متوجه عراق عرب بود بوی رسیده در کنار دجیل اهواز
آتش قتال اشتعال یافت و بعد از غروب شبیب خواست که از جسر رود مذکور عبور نموده در آنجانب آب فرود آید ناگاه چون بمیان پل رسید اسپش نر بود
پیشتر مادیانی که در پیش او قدم می نهاد جست و شبیب از اسپ جدا شده در آب افتاد و فی الفور متاع هستی بباد فنا داد و اصحاب سفیان
جسدش را از آب بیرون کشیده سینه اش بشکافتند و دل او را مانند سنگ سخت یافتند نقلست که چون مادر شبیب را گفتند که پسرت کشته شد تصدیق
ننمود و بعد از آنکه شنود که در آب غرق گشته نوحه و زاری آغاز نهاد و سبب آن معنی را از وی پرسیدند جواب داد که در حین ولادت شبیب شعله آتش از ظهرم
در آمد که از من جدا شد و همان زمان دانستم که آتش را جز آب چیزی فرو ننشاند در تاریخ گزیده مذکور است که شجاعت شبیب بمرتبه بود که گاهی
با سیصد مرد در میدان نبرد آمدی و هر چند لشکر خصم بسیار بودی با هزار سوار پیش رفتی و محاربه نمودی و ولادت شبیب بروایت مولف تحفة الملوک
در سنه خمس و عشرین روی نموده بود و غرقه شدن کشتی عمر او در گرداب فنا باتفاق مورخان فضیلت انتما در سنه سبع و سبعین دست داد و هم در این
سال مهلب بن ابی صفره و سفیان بن ابرد عبد ربه الکبیر و قطری بن فجاءه که از امرای ازارقه بودند با اکثر اتباع آن طایفه بقتل رسانیدند و بقیة السیف
متفرق گشته دیگر سلک جمعیت ایشان انتظام نیافت در تاریخ امام یافعی مسطور است که بروایتی کشته شدن قطری در سنه تسع و سبعین روی نمود
و قاتل او سواد یا سوره بن ابجر الدارمی بود و در سنه ثمان و سبعین عبد الملک امیه بن عبد الله را از حکومت خراسان عزل کرده امارت آن ولایت را
نیز بحجاج داد و حجاج از قبل خویش مهلب را بخراسان و عبید الله بن ابی بکره را بسجستان فرستاد و هم در این سال جابر بن عبد الله السلمی الانصاری
رضی الله عنه که از جمله کبار اصحاب سید ابرار و اجله احباب حیدر کرار بود از عالم ناپایدار بدار القرار انتقال نمود و جابر رضی الله عنه آخر کسی است
از اهل عقبه که وفات یافت مدت عمرش نود و چهار سال بود علیه الرحمة من المعبود و هم در این سال زید بن خالد الجهنی که از مشاهیر صحابه بود از عالم انتقال
نمود مدت عمرش بقول صاحب گزیده هشتاد و پنج سال است و در این سال ابو امیه شریح بن حارث الکندی را که مدت هفتاد و پنج سال بقضاء ولایت
کوفه اشتغال نموده بود و صد سال از عمرش گذشته قضا رسیده محل حیاتش منهدم گشت و او بصفت فقاهت و فصاحت و علم باحکام نجوم
اتصاف داشت و در سنه تسع و سبعین عبید الله بن ابی بکره لشکر بسر ملک کابل رتبیل کشید و رتبیل ملک کابل از کثرت سپاه چند کوس پس نشست و چون
عبید الله بشهر رفت کسان فرستاد تا از عقب سپاه اسلام در آمده طریق را مسدود گردانیدند و عبید الله پانصد هزار درم از کفار قبول کرد تا از
سر شوارع برخیزند و او را بگذارند که مراجعت نماید آنگاه شریح بن هانی که سردار لشکر کوفه بود این صلح را نپسندید و با آنکه عمرش از صد سال تجاوز نموده بود
با کافران حرب فرمود تا شهید شد و عبید الله مبلغ مذکور را به رتبیل داده بسلامت مراجعت نمود و بروایت امام یافعی هم در این سال [illegible]
روی بعالم آخرت آورد بیت چون از قضا گریز ندارد کسی که هست دست قضا عنان کش او هر کجا گریخت در مرآة الجنان مسطور است
که جود عبید الله بن ابی بکره بمرتبه بود که هر عید صد بنده آزاد میکرد و هم در این سال عبد الرحمن بن عبد الله بن مسعود الهذلی وفات یافت العزة و البقاء لله
سبحانه و تعالی ذکر مخالفت عبد الرحمن بن محمد بن اشعث با حجاج و آنچه میان ایشان واقع شد از عماد الحجاج در وجیز الفقها
مسطور است که روزی حجاج عبد الرحمن بن محمد بن اشعث را مخاطب ساخته گفت ظاهر تو بصفات حمیده آراسته است عبد الرحمن گفت [illegible]

و از مهمات سیستان پرداخته است و بعد از لحظه‌ای که عبدالرحمن از مجلس بیرون رفت حجاج گفت هرگز عبدالرحمن را ندیدم که رغبت گردن زدنش نداشته باشم و
شعبی این حدیث را بعبدالرحمن رسانیده خدمتش نهال عداوت حجاج در زمین دل نشاند و در بین اثنا ابن حجاج عنان امارت ولایت سیستان را در قبضهٔ اختیار
عبدالرحمن نهاده او را با چهل هزار مرد جرار بمحاربهٔ رتبیل و تسخیر کابل مامور گردانید و عبدالرحمن بسجستان شتافته و سپاه آن دیار را اضافهٔ لشکر خود ساخته
رایت محاربهٔ رتبیل برافراخت و رتبیل مملکت باز گذاشته هرچند عبدالرحمن پیش می‌رفت او پس می‌نشست و عبدالرحمن از کید رتبیل و توقف با فتنه
در عقبات مردم طلبکار داده نشاند تا رتبیل نتواند که با وی آن عمل کند که با عبیدالله کرده بود القصه چون بسیاری از ولایات رتبیل تحت تصرف عبدالرحمن
درآمد ساکنان آنجا بجانب ... بازگشت و کیفیت حال بحجاج عرضه داشت نمود و حجاج را معاودت عبدالرحمن موافق مزاج نیفتاده سخنان خشونت
آمیز و جواب قلمی کرد و از جمله یکی آن بود که هم امسال باستیصال رتبیل باید پرداخت والا امارت سپاه را با اسحق بن محمد باید گذاشت و عبدالرحمن این
مکتوب را باشراف و اعیان نموده همه ایشان زبان طعن بر حجاج گشادند و در مخالفتش با عبدالرحمن کمر موافقت بر میان بستند و در سنهٔ احدی و ثمانین
عبدالرحمن تا حدی نزد رتبیل فرستاده با وی صلح کرد بر آنجمله که اگر بر حجاج ظفر یابد هرگز از وی خراج نطلبد و اگر مهم بر عکس بود پناه بوی برد آنگاه با سپاه
... بجانب عراق نهضت نمود و چون حجاج بر نهضت و مخالفت عبدالرحمن اطلاع یافت باستقبالش شتافت و هر دو لشکر در ششم ... بهم رسیده
نسیم نصرت و ظفر بر پرچم علم عبدالرحمن وزید و حجاج بصوب بصره گریخته در آن بلده صد و پنجاه هزار هزار درم بر سپاهیان تقسیم نمود و بعد از آن در
حرکت آمده موضع زاویه را لشکرگاه ساخت و مقارن ارتحال او عبدالرحمن ببصره رسیده خواص و عوام آن بلده غاشیهٔ متابعتش بر دوش گرفتند
و در اول محرم سنهٔ اثنی و ثمانین عبدالرحمن با جنود جلادت آیین متوجه حجاج گشته بین الجانبین محاربات عظیمه بوقوع انجامید و در اواخر ماه مذکور عبدالرحمن
انهزام یافته بکوفه رفت و ساکنان بصره با عبدالرحمن بن عباس بن ربیعه بن حارث بن عبدالمطلب بیعت نمودند و بمقاتلهٔ حجاج اقدام فرموده
بعد از آنکه پنج شبانه روز میان ایشان کشش و کوشش دست داد این عبدالرحمن نیز منهزم بکوفه رفته بآن عبدالرحمن پیوست و حجاج ببصره درآمده یازده
هزار کس از متوطنان آن دیار بقتل رسانید ارباب اخبار آورده‌اند که چون عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بکوفه رسید اکثر پیران صحابه و کبار تابعین
متوجه دفع شر حجاج لعین گشته با عبدالرحمن بیعت کردند و او صد هزار سوار را با نعام و اکرام خوشدل و مسرور گردانیده بدیر الجماجم شتافت و مقارن
آن حال جنود شام که بمددکاری حجاج آمده بودند بوی پیوستند و حجاج با سطوتی تمام در برابر عبدالرحمن آمده ابواب جنگ و نزاع مفتوح گشت
و هر روز قتالی شدید روی نموده مهم از مدارا و مواسا درگذشت در آن اثنا عبدالملک بن مروان پسر خود عبدالله و محمد بن مروان را بدانجانب
فرستاده ایشان را گفت که چون بحجاج ملحق شوید کس نزد عبدالرحمن و رؤسا اصحاب او ارسال داشته استفسار نمایید که سبب مخالفت ایشان
امارت حجاج است یا امری دیگر بر تقدیر شق اول حجاج از امارت عراق معزول بوده محمد بن مروان قائم مقام باشد و عبدالرحمن حکومت هر یک از آن
بلاد را که اختیار نماید باو گذارد و الا حجاج بدستور حاکم بوده شما مددکار او باشید تا قضیهٔ عبدالرحمن فیصل یابد و چون عبدالله و محمد بحجاج پیوسته
سخنان عبدالملک را بعبدالرحمن پیغام نمودند عبدالرحمن بعد از تقدیم مشورت با اشراف و اعیان خاطر بر مخالفت مروانیان قرار داده از
جانبین آتش پیکار برافروختند و مدت مقابلهٔ عبدالرحمن و حجاج سه ماه و سیزده روز امتداد یافته بروایت یافعی در آن ایام هشتاد و چهار نوبت
مقاتله واقع شد و در هشتاد و سه کرت آثار غلبه در جانب عبدالرحمن ظاهر گشته کرت اخیر حجاج ظفر یافت و عبدالرحمن بطرف کوفه گریخته از آنجا
ببصره رفت و در اوایل سنهٔ ثلث و ثمانین نوبت دیگر در موضع مسکن میان عبدالرحمن و حجاج محاربات بوقوع انجامید و بعد از پانزده
شبانروز عبدالرحمن انهزام یافت و بصوب سیستان شتافت و بنابر آنکه عماره بن تمیم با سپاه عظیم بموجب فرمودهٔ حجاج متوجه سیستان
بود عبدالرحمن بقلعهٔ بست رفت و کوتوال آن حصار عیاض شیبانی اگرچه گماشتهٔ عبدالرحمن بود بخیال تقرب حجاج بندی گران بر پایش
نهاد و ملک کابل بر کیفیت واقعه مطلع شده لشکر ببست کشید و عبدالرحمن را خلاص ساخته بمملکت خود برد و مقارن آن حال شصت هزار
سوار از گریختگان سپاه عراق بسیستان رسیده عبدالرحمن را طلبیدند و عبدالرحمن بهواخواهان پیوسته در آن اثنا عماره بن تمیم نزدیک
بایشان منزل گزید و عبدالرحمن سجستان را گذاشته رایت عزیمت بجانب خراسان برافراشت و در راه عبدالله بن عبدالرحمن القرشی با دو هزار

با دوازده هزار کس از وی تخلف نموده عبد الرحمن منهزم شد و نوبت دیگر پناه به رتبیل برد و بعضی از لشکریان با عبد الرحمن بن عباس بیعت کرده بقیه متفرق
گشتند و عبد الرحمن هاشمی بهراة شتافته میان او و یزید بن مهلب نایره قتال التهاب یافت و شکست بر افغانان افتاده جمعی کثیر از اشراف و اعیان قتیل
و اسیر گرفتار گشتند و اسامی بعضی از آن اسیران اینست محمد بن عمر بن سعد بن ابی وقاص که او را بسبب طول قامت ظل الشیطان میگفتند و عمر بن موسی بن
عبید الله و عباس بن اسود بن عوف و الهقام بن نعیم و فیروز بن حصین و عبد الرحمن بن طلحه و عبد الله بن [illegible] و عبد الله بن فضاله و یزید بن
مهلب عبد الرحمن بن طلحه و عبد الله بن فضاله را گذاشته بقیه ایشانرا پیش حجاج فرستاد و آن جفاکار علی الفور [illegible] فرمان داد که یکی
از اساری که حجاج بقتلش حکم کرده بود گفت مرا بر امیر حقی است حجاج پرسید که بر من چه حق داری جواب داد که نوبتی عبد الرحمن بن محمد بن اشعث ترا
دشنام میداد من او را منع کردم حجاج گفت بر صدق این سخن هیچ بینه هست گفت بلی فلان امیر گواه است حجاج آن شخص را طلبیده [illegible]
نمود و او بر طبق دعوی مدعی ادای شهادت نمود حجاج گفت تو چرا این نصیحت [illegible] از شتم او منع نکردی گفت بجهت آنکه من ترا دشمن [illegible] حجاج فرمود
که آن یک را بجهت حقی که ثابت کرد و این یک را بوسیله راستی که گفت بگذارید در سنه اربع و ثمانین رتبیل بوعده و وعید حجاج فریفته عبد الرحمن بن اشعث
را مع [illegible] مقید گردانید و پیش عماره بن تمیم فرستاد و عبد الرحمن در اثنای راه خود را از موضع بلندی بیفکند تا هلاک شد و عماره سر او را
جدا کرد و سایر بندیان را نیز کشته رؤس ایشانرا نزد حجاج روان کرد و بآن سبب فتنه اهل عراق تسکین پذیرفت

ذکر وفات بعضی از اعیان و اشراف و امرا و حکام اطراف

بروایت بعضی از ثقات مورخان سنه ثمانین عبد الله بن جعفر الطیار رضی الله عنه از دار فنا بسرای بقا انتقال فرمود و تولد عبد الله در حبشه اتفاق افتاده بود و او [illegible] بشرف ملاقات [illegible] کاینات علیه افضل الصلوات
مشرف گشت و از آنحضرت نوازش یافت و در تاریخ امام یافعی مسطور است که مانند عبد الله بن جعفر در جود و سخا کسی نبود بنابر آن او را جواد میگفتند
و هم درین سال ابو ادریس الخولانی عابد [illegible] بن عبد الله که فقیه و قاضی دمشق بود از عالم انتقال نمود و هم درین سال [illegible]
که در سلک فقها انتظام داشت لوای عزیمت بجانب عالم آخرت برافراشت در سنه احدی و ثمانین ابو القاسم محمد بن علی المرتضی علی نبینا
و علیه السلام که مشهور است بمحمد بن حنفیه بجوار مغفرت خالق البریه پیوست و محمد بن حنفیه رضی الله عنه بوفور علم و [illegible] موصوف بود
و بکمال فضل و شجاعت معروف و سید المرسلین صلی الله علیه و سلم امیر المؤمنین علی را از تولد او خبر داده فرموده بود که زود باشد که ترا
پسری متولد شود باید که او را باسم و کنیت من موسوم و مکنی گردانی بنابر آن شاه مردان آن نهال گلشن ولایت را محمد نام نهاده ابو القاسم
کنیت داد و در تاریخ امام یافعی مسطور است که محمد بن حنفیه رضی الله عنه بغایت شدید القوة بود چنانچه مبرد در کامل التواریخ آورده است
که نوبتی زرهی نزد امیر المؤمنین علی علیه السلام آوردند آنحضرت فرمود که این درع درازست [illegible] از آن کوتاه می باید کرد
محمد رضی الله عنه دست بدان زره برده بزور پنجه آنقدر که امیر المؤمنین تعیین فرموده بود از دامن آن منقطع ساخت نقل است
که نوبتی از محمد رضی الله عنه پرسیدند که چیست که پدرت ترا بجهت قتال بجنگ فرستاده در مهالک می اندازد و حسن و حسین علیهما السلام را از امثال این
امور معذور میدارد جواب داد که از برای آنکه ایشان بمنزله دو چشم ویند و من بمنزله دو دست او [illegible]
شیعه محمد بن حنفیه را مهدی تصور کرده اند که آنجناب در جبل رضوی که کوهیست نزدیک مدینه منزل اختفا ساخته و رزاق علی الاطلاق [illegible]
در آن جبل بوی میرساند و بنابرین مذهب یکی از شعرای عرب این ابیات در سلک نظم کشیده که شعر الا ان الائمة من قریش ولاة الحق اربعة سواء
علی والثلثة من بنیه هم الاسباط لیس بهم خفاء فسبط سبط ایمان و بر و سبط غیبته کربلاء و سبط لا یذوق الموت حتی یقود الخیل یقدمها اللواء
یراه مختفیا بجبال رضوی [illegible] عنده عسل و ماء مدت عمر محمد حنفیه رضی الله عنه بروایت امام یافعی شصت و پنج سال بود و الله اعلم در سنه
اثنی و ثمانین [illegible] بخراسان اشتغال داشت [illegible] و در وقت سکرات اولاد
خود را که ده نفر بودند جمع آورده بصله رحم و عدم مخالفت و قرائت قرآن و تعلیم سنن وصیت نمود [illegible]
وصلی علیه ابنه حبیب و چون خبر فوت مهلب بسمع حجاج رسید پسرش یزید را بامارت خراسان سرافراز گردانید و هم درین سال ابو [illegible]

تحقیقش تا سدی القاری وفات یافت در حبیب السیر مسطور است که مهارت نیز در عربیت بمثابه بود که عبدالله بن مسعود از آن باب از وی سؤال می‌نمود
مدت عمرش را صد و بیست سال گفته‌اند و هم درین سال کمیل بن زیاد النخعی را که از جملهٔ کمّل اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود حجاج بشرف شهادت
رسانید و هم درین سال جمیل بن عبدالله بن معمر که در سلک مشاهیر شعراء عرب انتظام داشت و پیوسته تخم محبت بثینه را که بغایت جمیله بود
در زمین دل می‌کاشت فوت شد و جمیل و بثینه هر دو از قبیلهٔ عذره بودند و ذکور و اناث قبیلهٔ مذکوره بسلوک در طریق تعشق اشتهار دارند چنانچه
گویند نوبتی شخصی از مردی پرسید که از کدام قبیله جواب داد که من قوم اذا احبوا ماتوا و جاریه این سخن شنوده گفت هذا عذری و رب الکعبه و چون معلوم کردند
چنین بود و در سنهٔ ثلث و ثمانین قاضی مصر عبدالرحمن الخولانی بجهان جاودانی انتقال نمود و در تاریخ امام یافعی مسطور است که عبدالعزیز بن مروان هر
سال مبلغ ده هزار دینار بعبدالرحمن می‌داد و او وجه مذکور را تمام خرج کرده هیچ ذخیره نمی‌نهاد و در سنهٔ اربع و ثمانین عبدالله بن عبدالملک بن
مروان مصیصه را مفتوح ساخت و هم درین سال حجاج شهر واسط را طرح انداخت و هم درین سال حجاج ایوب بن زید الهلالی را که مشهور است
با بن القریه بسبب موافقت با عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بقتل رسانید و ابن قریه اعرابی بود امی اما در میدان فصاحت و بلاغت قصب
السبق از خطباء و بلغاء عرب می‌ربود و بعضی از اسوله و اجوبه که میان او و حجاج وقوع یافته در تاریخ امام یافعی مسطور است هر که را میل اطلاع
بر آن سخنان باشد رجوع بکتاب مذکور نماید و هم درین سال عبدالله بن الحارث بن نوفل الهاشمی از عالم انتقال نمود و او را رسول صلی الله
علیه وآله وسلم تحنیک فرموده بود و در همین سال روح الجذامی که بصفت علم و عقل اتصاف داشت و چندگاه از قبل عبدالملک در فلسطین
رایت حکومت می‌افراشت فوت شد و حجاج یزید بن مهلب را از خراسان طلبید و محبوس گردانید و ایالت آن ولایت را به قتیبة بن مسلم الباهلی تفویض نمود
و هم درین سال عبدالعزیز بن مروان که مدت بیست سال حاکم مصر بود وفات یافت و عبدالعزیز بموجب وصیت مروان ولی عهد عبدالملک بود و
پس از فوت او عبدالملک ولد خود عبدالله را در مصر والی ساخته منصب ولایت عهد را بپسر دیگر ولید ارزانی داشت و مقرر کرد که بعد از ولید پسر
دیگرش سلیمان حاکم مسلمانان باشد و درین سال واثلة بن الاسقع اللیثی که یکی از اصحاب صفه بود و بصفت فضل و شجاعت اتصاف داشت رایت سفر
آخرت برافراشت و هو آخر من مات بدمشق من الصحابه مدت حیاتش بعقیدهٔ امام یافعی و ابن جوزی نود و هشت سال بود و بمذهب صاحب حبیب السیر
صد و شصت و پنج سال والله اعلم بحقیقة الحال و هم درین سال خالد بن یزید بن معاویه وفات یافت و او را بعضی از مورخان بوقوف در علم طب
و شعر تعریف کرده‌اند و در سنهٔ ست و ثمانین ابوامامه باهلی که صدی بن عجلان نام داشت در مکه فوت شد و او در جنگ صفین در ملازمت امیرالمؤمنین
علی علیه السلام بود و هو آخر من مات من الصحابه بمکه مدت عمر ابوامامه بروایت یافعی صد و شصت و شش سال است و در همین سال بقول بعضی از اهل
کمال ابی اوفی الاسلمی در کوفه وفات یافت و هو آخر من مات بالکوفه من الصحابه و هم درین سال بروایت صحیح عبدالله بن حارث بن زبیدی بعالم ابدی
شتافت و هو آخر من مات بمصر من الصحابه ذکر فوت عبدالملک بن مروان و بیان تعداد اولاد او طایفه‌ای از کبار مورخین باقلام بلاغت
آئین مرقوم گردانیده‌اند که در ماه رمضان سنهٔ ست و ثمانین عبدالملک گفت که من درین ماه از مرگ بغایت مترسم زیرا که در رمضان متولد شده‌ام
و در رمضان مرا از شیر باز کرده‌اند و در رمضان با من بیعت نموده‌اند و چون هلال شوال هویدا گشت آن دغدغه از خاطرش مرتفع شد اما در منتصف همان
ماه وفات یافت نقلست که در وقت اشتداد مرض عبدالملک اطبا گفتند که اگر آب آشامد جویبار حیاتش بخاک ممات انباشته گردد و عطش بر وی غلبه
کرده از ولید که ولی عهدش بود آب طلبید ولید گفت بنا بر قول اطبا آشامیدن آب ممنوع است و عبدالملک روی بدختر خویش آورده همین التماس نمود
ولید خواهر را از آب دادن مانع آمد عبدالملک گفت بگذار مرا تا آب دهد والا ترا از ولایت عهد عزل کنم ولید گفت که دیگر هیچ نماند فرمود تا او را آب دادند
آشامیدن همان بود و بر خاک ریختن آب زندگانیش همان در تاریخ حافظ ابرو مذکور است که عبدالملک شانزده پسر و سه دختر داشت بدین تفصیل ولید
سلیمان مروان الاکبر عایشه این چهار فرزند را یک مادر داشتند یزید مروان الاصغر معاویه ام کلثوم این چهار دیگر از عاتکه بنت یزید بن معاویه در وجود آمده بودند
هشام والده‌اش عایشه مخزومیه بود ابوبکر از عایشه بنت موسی بن طلحة بن عبیدالله تولد نموده بود حکم مادرش ام ایوب بنت عمرو بن عثمان بن عفان
بود فاطمه والده‌اش مغیره نام داشت عبدالله مسلمه منذر عنبسه محمد سعید الخیر حجاج این هفت پسر از امهات اولاد متولد گشته بودند ذکر ولید بن عبدالملک

عبدالملک ولید بقول مورخان صاحب تاریخ جباری بود عنید و در زمان حکومت خود مرتکب جور و ظلم فراوان گردید گویند رسول صلی الله علیه وسلم
این نام را مکروه شمردی و بزبان وحی بیان آوردی که مانند فرعون در امت من ولید نامی باشد که او را فرعون آن امت خوانند و مضمون این حدیث در شأن
ولید بن عبدالملک سمت وضوح یافت اما عقیده شامیان چنان است که ولید افضل خلفاء بنی امیه بود زیرا که مسجد جامع دمشق را که مشهور است بجامع
بنی امیه او ساخت و در مدینه مسجد رسول صلی الله علیه وسلم را وسیع گردانید و در بیت المقدس مسجد اقصی را بتجدید عمارت نمود و برای نابینایان
قایدی مقرر نمود و مجذومان را از سایر برایا جدا کرده جهت ایشان وجه معاش تعیین فرموده و در ایام دولت او بلاد ماوراء النهر تا فرغانه و مملکت کابل
تا ملتان مفتوح گشت و در مرآة الجنان چنان مرقوم شده که ولید با وجود وفور جور کثیر التلاوه بود چنانچه در هر سه روز یک ختم قرآن میکرد و در ماه رمضان
هفده ختم بجای آوردی و در تاریخ گزیده مسطور است که ولید در ایام ایالت خویش در راه بادیه مصانع و در دمشق دار الشفا و دار الضیافه طرح
انداخت و پیش از وی این رسم نبود و در بعضی دیگر از کتب مکتوب است که وضع منار جهت بانگ نماز از مخترعات ولید است وفات ولید در جمادی
الاولی یا جمادی الاخری سنه ست و تسعین اتفاق افتاد مدت حیاتش بروایتی چهل و نه سال و کسری بود و زمان حکومتش نه سال و هشت ماه و کسری
و ولید بقول حمدالله مستوفی المنتقم بالله لقب داشت و قعقاع بن الخلیل بامر وزارتش قیام مینمود و حاجبش غلامی بود مسعود نام والعلم عند الله العلام

گفتار در ایراد بعضی از وقایع که در ایام دولت ولید در اطراف عالم واقع گردید چون ولید از دفن پدر خود عبدالملک باز
پرداخت بمسجد شتافته بر منبر بر آمد و بعد از ادای خطبه خلایق را بتجدید مبایعت خواند مردم بقدم متابعت پیش آمدند و در سنه سبع و ثمانین ولید
هشام بن اسماعیل المخزومی را که والی مدینه بود معزول گردانیده عمر بن عبد العزیز را بامارت آن بلده فرستاد و عمر بخلاف هشام بمهد بساط انصاف
و شریعت پروری قیام نموده رسوم ظلم و بیداد منسوخ ساخت و در این سال ولید مسجد جامع دمشق را طرح انداخته در تزیین و تکلف آن
بنای سپهر سیما چند سال مساعی جمیله بتقدیم رسانید در تاریخ گزیده مسطور است که شش بار هزار هزار دینار در آن عمارت صرف شد و در مرآة الجنان مذکور
که هر روز دوازده هزار کس در آن مسجد کار میکردند تا باتمام رسید و در همین سال قتیبة بن مسلم که از قبل حجاج امیر خراسان بود بلده بیکند و بعضی دیگر از
بلاد ماوراء النهر را فتح نمود و هم در این سال عتبة بن عبد السلمی و مقدام بن معدیکرب الکندی که در سلک صحابه منتظم بودند وفات یافتند عتبه
نود و چهار سال عمر داشت و مقدام نود و یک سال و در سنه ثمان و ثمانین میان قتیبة بن مسلم و خواهرزاده خاقان چین که موازی دویست
هزار مرد جرار بمدد فرغانه آورده بود مقاتله عظیم واقع شد و کفار انهزام یافتند و در این سال عبد الله بن بشر المازنی از عالم فانی انتقال کرد
و هو آخر من مات من الصحابة بحمص و در سنه تسع و ثمانین بلده بخارا بسعی قتیبه مفتوح گردید و هم در این سال عبد الله بن ثعلبة العدوی که در طفولیت
حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه او را مسح نموده بود و در شأنش دعا فرموده وفات یافت و در سنه تسعین قتیبه بر اهل طالقان
مستولی گشت و مردم سغد طالب مصالحه گشته جزیه قبول کردند و هم در این سال ولید برادر خود عبد الله را از ایالت مصر معزول کرده قرة بن
شریک که بصفت ظلم و شرارت موصوف بود حاکم آن ولایت کرد و هم در این سال ابو احمد یزید بن عبد الله المزنی که مفتی مصریان بود بجهان
جاودان منزل گزید و در سنه احدی و تسعین ولید عم خود محمد بن مروان را از امارت جزیره معاف داشته آن منصب را برادر خویش مسلمة بن عبدالملک
داد و در این سال ابو العباس سهل بن سعد الساعدی بعالم ابدی انتقال نموده وقت حیاتش نزدیک بصد سال بود و بروایتی سهل آخر
کسی است از صحابه که وفات یافت و در سنه اثنی و تسعین فتح ولایت اندلس باهتمام طارق بن زیاد دلیر میسر گشت و هم در این سال موسی بن نصیر
که از جمله نوکران ولید بود جزیره سردانیه را بگرفت و هم در این سال حجاج ابراهیم بن یزید التیمی الکوفی را که بزهد و عبادت موصوف بود بقتل رسانید
و هم در این سال طویس المغنی آهنگ سفر آخرت ساز کرد امام یافعی از ابن قتیبه روایت نموده که طویس موسوم بعبد الملک بود و غلام اروی
بنت کریز و اروی مادر عثمان بن عفان رض و از کتاب اغانی نقل کرده که طویس عیسی بن عبد الله نام داشت قال الجوهری فی الصحاح اسمه طاوس
فلما تخنث سمی طویسا و طویس در غنا بشأنه ماهر بود که ضرب المثل گشت و همچنین در شوم بودن مثل میزدند زیرا که در روزی که متولد شد رسول
صلی الله علیه وسلم وفات یافت و در روزی که او را از شیر باز کردند ابو بکر الصدیق رض بمرد و در روزی که او را ختنه کردند امیر المؤمنین عمر کشته شد

و در روز تزویج او امیر المؤمنین عثمان مقتول شد و در روزی که او را پسری تولد نمود امیر المؤمنین علی علیه السلام شهادت یافت و هذا ان صحّ من
عجائب الاتفاقات و طویس احول العین بود و بغایت طویل القامة و در مبادی حال در مدینه ساکن بود و بعد از آن بسویدا که از مدینه تا آنجا ده
مرحله است بطرف شام نقل کرد و از آنجا روی بعالم عقبی آورد و در سنه ثلث و تسعین بعضی از حدود خوارزم بحیز تسخیر قتیبة بن مسلم در آمده لشکر
بسمرقند کشید و حاکم آن ولایت که غورک نام داشت در شهر متحصن گشته قتیبه آغاز محاصره نمود و در آن ایام شخصی از بالای بارهٔ سمرقند آواز
برآورد که ای لشکر عرب زحمت مکشید که این بلده را شما فتح نتوانید کرد زیرا که ما در کتب متقدمین خوانده ایم که سمرقند را کسی تسخیر کند که نام
او پالان شتر باشد قتیبه چون این سخن شنید تکبیر گفت و بر زبان راند و الله که مرا در کودکی پالان شتر میگفتند آنگاه بیشتر از پیشتر در تضییق اهل
سمرقند کوشید آخر الامر غورک طالب صلح شد و قبول نمود که هر سال ده بار هزار هزار درم و سه هزار برده تسلیم قتیبه نماید و بعد از قرار
مصالحه قتیبه بسمرقند در آمده مسجدی ساخت و هر بتی که یافت در آتش انداخت و هم درین سال ولید بسعی حجاج عمر بن عبد العزیز را از امارت
مدینه عزل کرده عثمان بن حیان را بجایش فرستاد و هم درین سال ابو حمزه انس بن مالک الانصاری رضی الله عنه در بصره وفات یافت
و قیل توفی فی سنه تسعین و قیل فی سنه احدی و تسعین و قیل فی سنه اثنی و تسعین بر تقدیر صحت روایت اول یا آخر آخر کسی از صحابه
که فوت شده انس بوده باشد نه سهل بن سعد ساعدی و در تصحیح المصابیح مذکور است که آخر الصحابة موتاً علی الاطلاق ابو الطفیل عامر بن
واثلة مات سنه مائه و اما بالاضافة الی النواحی فآخرهم موتاً بمکة ابن عمر و قیل جابر و آخرهم بالمدینة سهل بن سعد و قیل السائب بن یزید و بالبصرة
انس بن مالک و بالکوفة عبد الله بن ابی اوفی و بالشام عبد الله بن بسر بحمص و قیل ابو امامة و بمصر عبد الله بن الحارث بن جزء و بدمشق
واثلة بن الاسقع و بالیمامة الهرماس بن زیاد و بالجزیرة العرس بن عمیرة و بافریقیة رویفع بن ثابت و بالبادیة فی الاعراب سلمة بن الاکوع و از
جملهٔ فضایل انس آنکه صاحب سیر السلف بسند خود روایت نموده است که انس بن مالک رضی الله عنه گفت که رسول صلی الله علیه
و سلم مرا دعا کرد که اللّهم اکثر ماله و ولده و اطل حیاته پس خدا تعالی مال مرا بسیار گردانید چنانکه مرا باغیست که سالی دو بار بار میدهد و از صلب
من صد و شش فرزند متولد شد و بروایتی انس را هشتاد فرزند صلبی بود هفتاد و هشت پسر و دو دختر حفصه و ام عمرو و در تاریخ یافعی مسطور است
که چون انس وفات یافت صد و بیست کس از اولادش اجتماع نمودند پیش از حضور حجاج او را دفن کردند و ایضاً گویند که او را نخله بود که در سالی
دو بار میوه میداد و باتفاق اکثر اهل خبر انس رضی الله عنه ده ساله بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید و مدت ده سال در ملازمت
آنحضرت گذرانید و اوقات حیاتش از صد سال متجاوز بود و در همین سال بلال ابن ابی الدرداء بدرد مرگ مبتلا شد در سیر السلف مسطور است
که اول کسی که در دمشق متعهد امر قضا گشت ابو الدرداء بود و بعد از ان فضالة بن عبید آنگاه نعمان بن بشیر پس از آن بلال ابن ابی الدرداء
و بلال را عبد الملک بن مروان از آن امر معزول گردانید و هم درین سال ابو الشعثاء جابر ابن زید الازدی که از جملهٔ فقهاء بصره بود از عالم
انتقال نمود و در همین سال ابو الخطاب عمر بن عبد الله بن ابی ربیعة المخزومی که در سلک مشاهیر شعراء عرب انتظام داشت وفات یافت
و عمر در ایام جوانی چنانکه افتد و دانی بثریا دختر علی بن عبد الله بن حارث بن امیة بن عبد الشمس متعلق بود و در ان باب اشعار دلفریب نظم
نمود و در تاریخ یافعی مسطور است که ولادت عمر بن عبد الله در شبی اتفاق افتاد که در سحر آن شب عمر بن الخطاب رض زخم خورد و بدین روایت
مدت حیاتش هفتاد سال بوده باشد از جملهٔ نوادر حکایات که از عمر بن عبد الله مورخان آگاه نقل نموده اند آنکه شبی عورتی در خلوت با وی ملاقات
کرد و گفت یکی از بنات مکرمات میخواهد که امشب لحظه با تو بنشیند و از ریاض مقالات تو میوهٔ مقصود چیند اما چون پدرش از جملهٔ اعیان ملک و ملت
است نمیخواهد که این صورت بر وجهی روی نماید که تو او را بشناسی اکنون اگر اختیار نمائی چشم ترا محکم می بندم و ترا بمنزل او میبرم و عمر باین معنی
راضی شد و مقداری حنا یا زعفران خمیر ساخته بدست گرفت و آن ضعیفه چشم او را محکم بسته و دستش را گرفته در راه افتاد و چون عمر بمقصد رسید
آنچه در دست داشت بر در آن سرا مالید آنگاه درون رفته بملاقات آن دختر فایز شد و تا آخر شب آنجا بوده بین الجانبین حکایات هرگونه در میان
آمد و اشعار بر یکدیگر خواندند آنگاه آن عورت نوبت دیگر عمر بن عبد الله را بدستوری که آورده بود بمنزلش برد و چون صبح بدمید عمر یکی از غلامان

از غلامان خود را گفت برو و تمامی ابواب سراهای مردم را حساب کرده معلوم نمای که کدام در سر بجای یا زعفران رنگین است و غلام بطواف محلات
شهر پرداخته آن منزل را باز یافت و خواجه خود را اخبار نمود و عمر بر حقیقت حال ساکن آن سرا مطلع شده تا از افشای آن سر احتراز نمود گویند
که عمر در آخر عمر در کشتی نشسته بغزا میرفت که ناگاه آن سفینه را کفار گرفته با هر که در آنجا بود بسوختند و هم درین سال ابو العالیه ربیع بن مهران الریاحی
البصری که اقرء قرای زمان خود بود از عالم انتقال نمود و او در اوقات حیات شصت و پنج حج گذارده بود و در همین سال مدت عمر زرارة بن ابی
اوفی العامری بنهایت رسیده در وقتی که نماز صبح میگذارد و این آیت قرائت میکرد که فاذا نقر فی الناقور بیکبار ناگاه بقیهٔ رخت هستی بباد
فنا داد و هم درین سال عبد الرحمن بن یزید الانصاری که قاضی مدینه بود بمقتضای ایزدی از عالم انتقال نمود و در سنه اربع و تسعین یزید بن
مهلب که با اولاد و اخوان در زندان حجاج محبوس بود فرصت یافته بگریخت و بپناه سلیمان بن عبد الملک رفت و در این سال چهل روز متعاقب
در ممالک شام زلزله واقع شده بسیاری از عمارات منهدم گشت و هم درین سال ابو محمد سعید بن المسیب که یکی از فقهای سبعه مدینه است
داعی حق را لبیک اجابت گفت ولادتش در سال پانزدهم از هجرت اتفاق افتاده بود و او بعد از وصول بسن رشد و تمیز بتحصیل علوم
اشتغال نموده باندک زمانی در میدان فضایل قصب السبق از ابنای زمان در ربود در تاریخ یافعی مسطور است که سعید از عمر فاروق و عثمان
ذی النورین و علی مرتضی و صهیب رومی و محمد بن مسلمه و ابو هریره رضی الله عنهم سماع حدیث کرد و با زید بن ثابت و عبد الله بن عباس
و سعد بن ابی وقاص و عبد الله بن عمر رضی الله عنهم شرط مصاحبت بجای آورده و از امهات مؤمنین ام سلمه و صدیقه رضی الله عنها را دید
و کارش در علم و فضل بجائی رسید که امام زین العابدین سلام الله علیه در شان او فرمود که سعید بن المسیب اعلم الناس لما تقدمه من الآثار
و افضلهم فی رأیه و زهد و عبادت سعید بمرتبهٔ بود که در اوقات حیات چهل حج گذارد و مدت پنجاه سال در نماز بجماعت تکبیر اولی از وی فوت
نشد و از صف اول تخلف ننمود و سی سال پیش از استماع اذان در مسجد حاضر گشت و در بعضی از کتب معتبره مسطور است که عبد الملک
بن مروان در وقت ایالت خود دختر سعید بن المسیب را خواستگاری نمود و سعید از آن تزویج ابا فرمود و عبد الملک فرمان داد که در روزی
سرد آب بروی ریختند و او را صد تازیانه زدند مع ذلک سعید بوصلت او راضی نشد و آخر الامر آن دختر را که جمالی رایق داشت بکثیر بن المطلب
بن ابی وداعه که از جملهٔ طلبهٔ علوم بود و در غایت فقر روزگار میگذرانید بدو درهم یا سه درهم عقد کرده همان شب بی توقف مردم بنفس خود دختر را
تنها بخانهٔ کثیر برده بوی سپرد و در سیر السلف مسطور است که در وقتی که والی مدینه هشام بن اسماعیل بنام ولید و سلیمان پسران عبد الملک
بن مروان از مردم بیعت می ستدند سعید بامر مبایعت اقدام ننمود و هشام عبد الملک را از مخالفت او اخبار نموده بموجب نوشتهٔ که عبد الملک
فرستاد سعید را سی تازیانه زد و گرد بازار بر آورده جامهٔ از موی در وی پوشانیدند و در زندانش محبوس گردانیدند از سعید مرویست که گفت میخواستم
که آنجامه را بپوشم از وهم آنکه مبادا مرا بقتل رسانند و عورت من در وقت موت برهنه ماند بتلبس آن کسوت راضی شدم مدت عمر سعید بروایت
ابن جوزی هشتاد و چهار سال بود رحمة الله علیه الی یوم الموعود و در همین سال ابو محمد عروة بن الزبیر که ایضا در سلک فقهای سبعه مدینه انتظام
داشت علم عزیمت بجانب عالم آخرت برافراشت و مادر عروه اسما ذات النطاقین بود و تولد او در سنه اثنی و عشرین و قیل سنه ست و عشرین
روی نمود در تاریخ یافعی از عتبی مرویست که بعد از فوت معاویه روزی عبد الله و عروه و مصعب ابنای زبیر و عبد الملک بن مروان
در مسجد الحرام با یکدیگر نشسته بودند و از هر طرف سخن در پیوسته در آن اثنا با هم گفتند که بیایید تا بگوئیم که هر کدام چه تمنا داریم عبد الله زبیر گفت
مراد من آنست که مالک حرمین شریفین گشته بر مسند خلافت نشینم مصعب فرمود که من چنان میخواهم که حاکم عراقین گردم و عقیلتی قریش
یعنی سکینه بنت الحسین رضوان الله علیه و عایشه بنت طلحه را بعقد خود در آورم عبد الملک بر زبان آورد که من تمنا دارم که فرمان فرمای
تمام بلاد شوم مانند معاویه عروه گفت من طالب چیزی نیستم که مطلوب شماست بلکه مقصود من زهد است در دنیا و فوز بجنت اعلی در آخرت
و بحسب تقدیر واهب العطیات جماعه مذکوره وفات نیافتند تا هر یک بمدعای خود رسیدند و لهذا عبد الملک بن مروان میگفت هر کس مسرور
میشود که مردی از اهل بهشت به بیند باید که در عروة بن زبیر نظر کند و در زمان ولید بن عبد الملک آکله بر پای عروه بر آمد اطبا اتفاق نمودند که

علاج این مرض منحصر در قطع است و در حضور ولید جراحی بقطع آن عضو پرداخته عروة اصلا حرکت نکرد و بعد از آن واقعه هشت سال دیگر زندگانی یافت و فوت عروة در قریه از نواحی مدینه که آنرا فرع گویند و از آنجا تا مدینه چهار روزه راه است واقع شد و هم درین سال ابو بکر بن عبد الرحمن بن حارث بن هشام بن المغیرة المخزومی که ایضا از جملهٔ فقهای سبعه است و راهب قریش لقب داشت از عالم انتقال نمود و او نبیرهٔ برادر ابو جهل بن هشام است و چشمش در آخر عمر از حلیهٔ بینائی عاطل بود و در همین سال سلمة بن عبد الرحمن بن عوف الزهری که در سلک علماء زمان منتظم بود وفات یافت و در سنه خمس و تسعین بفرمان حجاج سعید بن جبیر که بصفت علم و فضیلت و زهد و عبادت موصوف بود و باظهار کرامات و خوارق عادات معروف شربت شهادت چشید و سعید از عبد الله بن عباس رضی الله عنهم سماع حدیث کرده نزد آنجناب تحصیل علم تفسیر و قراءة نموده بود و در علوم مذکوره خصوصا قراءة قرآن مهارت کامل حاصل فرموده چنانچه یکی از سلف روایت کرده که در ماه رمضان سعید امامت میکرد و در شبی بقراءة عبد الله بن مسعود قرآن میخواند و در شبی بقراءة زید بن ثابت و شبی بقراءة دیگری از اکابر قراء و تمامی آن ماه مبارک حال برین منوال جریان داشت و دیگری گوید که سعید در مسجد الحرام در یک رکعت تمامی قرآنرا ختم کرد در روضة الصفا مسطور است که در آن اوان که حجاج عبد الرحمن بن محمد بن اشعث را بجانب سیستان و کابل میفرستاد سعید را حاکم علوفات متجنده گردانیده مصحوب او روان ساخت و چون عبد الرحمن اظهار مخالفت حجاج نمود سعید از وی جدا شد و در آن وقت که عبد الرحمن شکست یافته بکابل شتافت سعید رحمة الله باصفهان رفته پنهان گشت و منهیان خبر او را بسمع حجاج رسانیده آن ظالم نامه بحاکم اصفهان نوشت که سعید را نزد من فرست و حاکم اصفهان بنابر اعتقادی که نسبت بآنجناب داشت در خفیه پیغام فرستاد که ازین شهر بیرون رو که حجاج ترا میطلبد و سعید از آن دیار بآذربیجان خرامیده مدتی دیگر مختفی روزگار گذرانید و بالاخره از طول انزوا ملول شده بمکه رفت و در حل اقامت انداخت و چون خالد بن عبد الله بحکم ولید در زمین حرم حاکم گردید بعضی از متوطنان مکه سعید را گفتند که خالد خالی از شرارتی نیست مناسب آنکه نقل مکان فرمائی سعید رحمة الله جواب داد که چندان گریختم که دیگر از حق تعالی شرم میدارم که بگریزم آنچه مقدر باشد مرا پیش خواهد آمد و درین اثنا حجاج شنید که سعید بن جبیر و عطا بن مجاهد و طلق بن حبیب و عمرو بن دینار پناه بحرم برده اند عرضداشتی نزد ولید فرستاد که طائفهٔ از آن مردم که در مخالفت من با ولد اشعث موافقت نموده بودند در مکه نشسته اند التماس آنکه حکم نمائی تا ایشانرا بجزا رسانم و ولید بر طبق مدعای حجاج فرمان داده خالد بن عبد الله آن چهار عزیز را نزد حجاج روان کرد و محمد بن جریر الطبری آورده است که خالد دو کس را بر سعید بن جبیر موکل گردانید تا او را نزد حجاج برند و بعد از وصول بربذه یکی از آن دو شخص بنابر مهمی غایب گشت و دیگری بخواب رفته چون بیدار شد گفت ای سعید مرا در خواب گفتند که از خون سعید بن جبیر ذمهٔ خود را بری گردان اکنون بهر جانب که خواهی توجه فرمای که مرا با تو کاری نیست سعید گفت امیدوارم که مآل حال بخیر و خوبی مقرون باشد و از ایشان جدا نشده تا پیش حجاج نرفت روایت است که چون نظر حجاج بر آن سعادتمند افتاد از وی بشقی بن کثیر تعبیر کرده بقتلش فرمان فرمود سعید گفت مرا چندان مهلت ده که دو رکعت نماز بگذارم حجاج اعوان خود را گفت که روی او را بجانب قبلهٔ نصاری کنید سعید فرمود که فاینما تولوا فثم وجه الله حجاج گفت که بر خاکش کشید سعید فرمود که منها خلقناکم و فیها نعیدکم حجاج گفت گردنش بزنید آنگاه سعید کلمهٔ توحید بر زبان رانده جلاد سر مبارکش را از بدن جدا ساخت و سه نوبت از آن سر بریده کلمهٔ لا اله الا الله مسموع گشت یک نوبت درست بسمع حاضران رسید و دو نوبت شکسته در تاریخ گزیده مسطور است که چون حجاج سعید را بقتل رسانید اختلال فاحش و نقصانی کامل بعقل وی راه یافت و تا آخر عمر بر آن حال باند بعضی از مورخان آورده اند که حجاج بعد از شهادة سعید زیاده از چهل روز زنده نبود و در آن ایام هرگاه بخواب میرفت سعید را میدید که دامن او را فرا گرفته میگفت ای دشمن خدای بچه جهة مرا کشتی نقلست که شخصی حجاج را بعد از وفاتش بخواب دید و از حالش پرسید جواب داد که در عوض هر کس که کشته بودم مرا یک نوبت کشتند و بعوض سعید بن جبیر هفتاد بار و هنوز خلاص نشده ام نعوذ بالله من سخط الله مدت حیات سعید چهل و نه سال یا چهل و هفت سال بود و قبرش در واسط مشهور است رحمة الله علیه رحمة واسعة و هم درین سال ابو اسحق ابراهیم بن عبد الرحمن بن عوف

عبد الرحمن بن عوف وفات یافت و درهمین سال عبد الله بن الشخیر العامری البصری که از حضرت امیر المؤمنین و عمار بن یاسر سماع حدیث کرده بود
بعالم آخرة شتافت و هم درین سال فقیه عراق ابو عمران ابراهیم بن یزید النخعی و حمید بن عبد الرحمن بن عوف الزهری فوت شدند و این دو عزیز برشد
و تمیز و وفور علم و تقوی درمیان فرق برایا مشهور بودند **ذکر فوت حجاج بن یوسف و موت ولید بن عبد الملک** افاضل مورخین
در مؤلفات صحت قرین آورده اند که روزی در مجلس عمر بن عبد العزیز رحمة الله مذکور می شد که جهان از ظلمت ظلم و بیداد احاطه کرده است
و انوار عدل و رشاد ازمیان جهانیان روی بمغرب فنا آورده زیرا که ولید در شام و حجاج در عراقین و قره در مصر و عثمان در مدینه و خالد
در مکه بجور و تعدی مشغولند و عمر دست بدعا برآورده مخلص اهل اسلام را از ظلم ارباب ظلام مسألت نمود و تیر دعا بهدف اجابت رسید و حجاج
بن یوسف و قره بن شریک در یکماه باتفاق سفر سقر اختیار کردند و متعاقب ایشان ولید نیز فوت شد و عثمان و خالد از حکومت مدینه
و مکه معزول گشتند نقلست که چون حجاج پهلو بر بستر ناتوانی نهاد از منجمی پرسید که در اوضاع کواکب دلیل فوت ملکی درین سال هست
یا نی منجم گفت عنقریب ملکی بمیرد که او را کلیب لقب باشد حجاج گفت بخدا سوگند که مادرم در ایام طفولیت کلیب می گفت منجم گفت
والله که تو خواهی مرد حجاج گفت باری ترا پیش از خود روان سازم آنگاه فرمود تا آن منجم بیچاره را گردن زدند و روایتی آنکه حجاج بعد از
شهادت سعید بن جبیر بر قتل هیچکس قدرت نیافت در مروج الذهب مرویست که والده حجاج فارعه نخست زن حارث بن کلده بود و
میان ایشان طلاق اتفاق افتاده پدر حجاج یوسف بن ابی عقیل ثقفی او را بخواست و چون حجاج متولد شد مخرج اسافلش مسدود بود
و منقب آنرا سوراخ کردند و آن مولود مادر پستان نمیگرفت تا شیطان بصورت طبیبی ظاهر شده گفت تا بزغاله را کشتند و خونش بحجاج
مالیدند و روز دیگر بزی بقتل رسانیدند و حجاج را در خون آن نشاندند و روز سیم ماری کشته آن طفل را بخونش ملطخ ساختند بعد از آن حجاج
در صغر سن نیز پیوسته تمنای خونریزی و فتنه انگیزی میداشت و گاهی میگفت که هیچ چیز بر دمن لذیذتر از قتل نیست عبد الله بن دحل
در کتاب اوائل آورده است که اول کسی که محمل ساخت و بر آن سوار شد حجاج بود و او اول شخصی است که دستهای را بقیر بیندود و بر دست
مردم نام مواضعی را که مولد ایشان بود نقش کرد و نخست حاکمی که در مجلس او هزار بالش یکبار نهادند حجاج است و اول کسی است
که مردان و زنان را در یک زنجیر کشیده محبوس گردانید و زندان بی سقف از جمله مخترعات خاطر شوم اوست و چون بمرد پنجاه هزار
کس در زندان او بودند سی هزار مرد و بیست هزار زن گویند عدد مردمی که بالیقین بتیغ ستم حجاج کشته شدند صد و بیست هزار رسیده
کمیت مقتولان حروب را غیر علام الغیوب کسی نمیداند القصه فوت حجاج در شوال سنه خمس و تسعین روی نمود و مدت حیاتش پنجاه و چهار
سال بود و زمان امارتش بیست سال و در جمادی الاولی یا جمادی الاخری سنه ست و تسعین ولید نیز از عقب حجاج روان شد در روضة الصفا
مسطور است که ولید در آخر عمر متوجه است که برادر خود سلیمان را از ولایت عهد خلع نموده پسر خویش عبد العزیز را قایم مقام سازد و سلیمان از
قبول این معنی ابا کرده هرچند ولید او را از مسکنش که رمله بود طلب داشت پیش او نرفت آنگاه ولید بنفس خویش متوجه سلیمان شده در راه
عزرائیل بخدمتش رسیده روح او را مقبوض گردانید در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که ولید بن عبد الملک نوزده پسر داشت اسامی
ایشان اینست عبد العزیز محمد عباس ابراهیم تمام خالد عبد الرحمن مبشر مسرور ابو عبیده صدقه منصور مروان عنبسه عمر روح بشیر یزید یحیی

ذکر سلیمان بن عبد الملک سلیمان ابو ایوب کنیت داشت و نقش نگینش بقول حمد الله مستوفی الداعی الی الله بود و چون سلیمان
در زمان حکومت خود تمهید بساط نصفت و احسان قیام نمود و منصب ولایت عهد را بعمر بن عبد العزیز تفویض فرمود او را مفتاح
الخیر گفتند و سلیمان درمیان مورخان بفصاحت و بلاغت و کثرت فهم و فطانت اشتهار دارد اما گویند که او را باکل و شرب ترغیبی
تمام بود چنانچه روزی هشتاد بره بریان را بی نان نمک بکار برد و چون شیلان کشیدند بیش از هر یک از حضار مجلس طعام خورد
و او میفرمود تا شبها طبقها حلوا بر بالای سرش می نهادند و در هر محل از شب که بیدار میشد از آنها تناول مینمود و در بعضی از تواریخ مذکور
است و العهدة علی الراوی که سلیمان روزی صد رطل طعام خوردی بسنگ عراق و بسیار بودی که مرغ بریان گرم طبقش آوردندی

او صبر نکردی که جنگ شود و با سنین مرغ را گرفته بخوردی وفات سلیمان در عاشر صفر سنه تسع وتسعین روی نمود مدت سلطنتش دو سال و هشت
ماه بود و اوقات حیاتش چهل و پنج سال و بعضی از مورخان چهل و نه سال گفته اند از تاریخ گزیده چنان مستفاد میگردد که جعفر جد خالد برمکی
بوزارت سلیمان مشغولی مینمود و وزارت جعفر بوی منسوب است و در بعضی دیگر از کتب معتبر مسطور است که لیث بن ابی رقیه وزیر سلیمان
بود والعلم عند الله تعالی گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان حکومت سلیمان بثبوت پیوسته که چون سلیمان در ممالک عالم نافذ
فرمان گشت کما ینبغی بضبط و ربط مهمات پرداخته یزید بن مهلب را در عراق عرب حاکم ساخت و اکثر عمال ظالم ولید را معزول گردانیده
در هر شهری عاملی عادل نصب فرمود و در مبادی حکومت سلیمان حاکم خراسان قتیبة بن مسلم داعیه کرد که اشراف و اعیان آن مملکت را
با خود متفق ساخته لوای مخالفت سلیمان بر افرازد و سبب این داعیه آنکه در آن اوان که ولید خاطر بر خلع سلیمان و ولایت عهد پسر خود عبد العزیز
قرار داده با امرا و اطراف در آن باب مکتوبات نوشت قتیبه بخلاف اکثر حکام آن معنی را قبول نموده بنا بر علی هذا چون سلیمان بر مسند ایالت نشست
قتیبه از وی خایف گشته از سرداران آنجا التماس اتفاق فرمود اما آن جماعت این ملتمس را بسمع اجابت نشنودند و بین الجانبین غبار
نقار ارتفاع یافته عظمای خراسان عزم جزم کردند که وکیع بن اسود تمیمی را بر خود امیر ساخته قتیبه را از آن امر معاف دارند و قتیبه را این معنی
معلوم شده قاصدی فرستاد تا وکیع را نزد او برد و وکیع تمارض نموده اضطراب قتیبه در طلب زیاده گشت عاقبت وکیع با اتباع خود سوار
شده بطرف سراپرده قتیبه تاخت و آتش قتال اشتعال یافته خرمن عمر قتیبه و یازده کس از اولاد و اخوان او محترق شد و وکیع رؤس ایشان را
پیش سلیمان فرستاد و در سنه سبع وتسعین سلیمان امارت خراسان را نیز به یزید بن مهلب داد و یزید بدان ولایت رفته لشکر فراوان فراهم
کشیده بطرف جرجان شتافت و آن خطه را بضرب شمشیر در حیطه التسخیر آورد و آنگاه بجانب طبرستان روان شد و اصبهبد که والی آن ولایت بود با لشکر
بارانی عدد در صدد حرب یزید آمده مقدمه سپاه اسلام را منهزم گردانید در این اثنا خبر به یزید رسید که جرجانیان آغاز مخالفت کرده بعضی از
مسلمانان را بقتل رسانیده اند لاجرم وسیله انگیخت تا اصبهبد از مقام جنگ و جدال گذشته قبول نمود که هفتصد هزار درم و چهارصد خروار
زعفران و چهارصد غلام که بر سر هر غلامی طبقی از سیم که طیلسان و شقه از حریر بر آن پوشیده باشند نزد یزید فرستد تا بازگردد و یزید مبانی
مصالحه را استحکام داده بطرف جرجان مراجعت نمود و مرزبان که والی آن ولایت بود تاب محاربه نیاورده در یکی از قلاع تحصن جست
و یزید بمحاصره مشغولی نموده بعد از هفت ماه قلعه را مفتوح گردانید و مرزبان را با اتباع کشته بسیاری از سایر جرجانیان را مقتول ساخت و
چون او را از استعمال شمشیر صورت ملال روی نمود فرمان فرمود تا دوازده هزار کس از مخالفان را بحلق آویختند و غنایم موفور و اموال
نامحصور درین سفر نصیب یزید و لشکریانش گردید و در سنه مذکوره طلحة بن عبد الله بن عوف الزهری که بصفت فقاهت و سخاوت اتصاف
داشت و قاضی مدینه بود از عالم انتقال نمود و هم درین سال قیس بن ابی حازم البجلی الکوفی که در سلک علما انتظام داشت و صحبت جمعی
از اصحاب بدر را دریافته بود فوت شد عمرش را از صد سال زیاده گفته اند و در همین سال سلیمان حج اسلام گذارده در منزل وادی القری
ابو عبد الرحمن موسی بن نصیر الاعرج که در ملازمتش بود وفات یافت و حال حال موسی بزیور علم و حزم و دلیری در میدان رزم تزیین داشت
و ممالک اندلس و اکثر بلاد مغرب باهتمام او مفتوح گشت و در سنه ثمان و تسعین سلیمان بن عبد الملک بدابق که از توابع قنسرین است رفت
و برادر خود مسلمة بن عبد الملک را که از غایت صفرت لون و نحافت بدن جراد صفر لقب یافته بود بغزو روم نامزد کرد و مسلمه در آن ولایت
بجهاد اشتغال داشت تا زمانی که عمر بن عبد العزیز بر مسند خلافت نشسته او را طلب فرمود و درین سال ابو عمرو الشیبانی الکوفی که با امیر المؤمنین
علی رضوان الله علیه و عبد الله بن مسعود رضی الله عنه صحبت داشته بود و اوقات حیاتش بصد و بیست سال رسیده متوجه عالم آخرت گردید و هم
درین سال ابو هاشم عبد الله بن محمد الحنفیه رضی الله عنه از منزل فنا بجهان بقا انتقال نمود و بروایتی که امام یافعی بصحتش اشارت نموده درین
سال عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود الهذلی که در سلک فقهای سبعه مدینه انتظام داشت فوت شد و هم درین سال عمرة فقیهه بنت
عبد الرحمن الانصاریه وفات یافت و در سنه تسع و تسعین بقول صحیح ابو الاسود ظالم بن عمرو الدئلی البصری جهان گذران را بدرود کرد و او

کردوابوالاسود از جملهٔ اعیان اصحاب امیرالمؤمنین علی سلام الله علیه بود و بتعلیم آنحضرت وضع علم نحو نمود و در تاریخ یافعی از خلیفة بن خیاط مرویست
که در آخر ایّام خلافت شاه ولایت عبد الله بن عباس رضی الله عنهما از بصره بجانب حجاز رفت وابوالاسود بنیابت خویش در آن مملکت تعیین فرمود
وابوالاسود بحکومت بصره اشتغال داشت تا وقتی که امیرالمؤمنین علی بشهادت یافت گویند که در آن اوقات شبی ابوالاسود شنید که سائلی میگفت
که کیست که طعام دهد گرسنه را او را طلبیده سیر ساخت و چون سائل قصد بیرون رفتن کرد ابوالاسود گفت هیهات من ترا اطعام نکردم مگر
بدانجهة که امشب مسلمانان را ایذا نکنی آنگاه او را قید کرده تا صباح نگاه داشت مدّت عمر ابوالاسود هشتاد و پنج سال بود و در همین سال نافع بن
جبیر بن مطعم النوفلی و برادرش محمد بن جبیر بن مطعم که در سلک اعیان علمای قریش منتظم بودند از عالم انتقال نمودند و هم درین سال عبد الله بن محیریز
الجمحی المکی که از جملهٔ عبّاد زمان خود بود در بیت المقدس بسر میبرد روی بجهان جاودان آورد ذکر وفات سلیمان بن عبد الملک و بیعت
عمر بن عبد العزیز در اوایل سنهٔ تسع و تسعین بموضع دابق مرض ذات الجنب بسلیمان مستولی یافته دانست که وقت رحلت است
بنابرآن قصد کرد که یکی از اولاد خود را بولایت عهد نامزد گرداند و چون فرزندانی که همراه داشت مجموع صغیر السّن بودند بعضی از اصحاب
با وی گفتند که اگر امر سلطنت را بکودکی تفویض فرمائی احتمال قریب دارد که از عهدهٔ آن خطب کبیر بیرون نتوانند آمد و خلایق در تفرقه افتند سلیمان
گفت پسرم داود قابل این امر است جواب دادند که او در خدمت برادرت مسلمه در ممالک روم است و حیات و ممات او غیر معلوم آنگاه سلیمان
باستصواب اصحاب بنیکوخواه عمر بن عبد العزیز را بدان مهم نامزد کرده مقرر ساخت که بعد از وی یزید بن عبد الملک والی باشد و نام عمر را بر کاغذی
نوشته آنرا برجاء بن الحیات داد و گفت این نوشته را بنظر خویشان من رسان و بگوی که با کسی که نامش درین صحیفه مکتوبست بیعت نمایند رجا
بموجب فرموده عمل نموده معارف بنی امیه گفتند که ما میخواهیم که امیرالمؤمنین را ببینیم و آنچه فرماید بتقدیم رسانیم و رجا آن طایفه را نزد سلیمان
برده سلیمان گفت با کسی که نامش را درین وثیقه نوشته ام بیعت کنید و ایشان بامتثال امر مبادرت نمودند رجا گوید که بعد از آن عمر بن عبد العزیز
پیش من آمده گفت اگر ترا معلوم شده که سلیمان ولایت عهد را بمن ساخته اعلام نمای تا استعفا کنم جواب دادم که از فضا این سر را معتقد ورد او
پس از بیرون رفتن آنجناب هشام بن عبد الملک آمده از آن مهم استفسار نمود و من همان جوابی که با عمر گفته بودم باوی گفتم و هشام دست بر دست کوفته
گفت اگر اولاد عبد الملک از نعمت خلافت محروم گردند فتنهٔ بسیار پدید آید و چون سلیمان وفات یافت رجا بن حیات قبل از اشتهار فوت او بمسجد
جامع شتافت و خلایق را جمع کرده گفت فرمان امیرالمؤمنین چنانست که کرّت دیگر با شخصی که نامش درین صحیفه قلمی شده بیعت کنید و مردم
مبایعت نموده رجا وفات سلیمان را ظاهر کرد و صحیفه را بآواز بلند بخواند و چون بنام عمر رسید هشام آواز برآورد که من ازین بیعت بیزارم رجا گفت
اگر خلاف کنی سرت از تن بردارم و هشام بالضرورة دم در کشید در روضة الصفا مسطور است که از غرایب اتفاقات آنکه روز دفن سلیمان از عقب
جنازهٔ یکی از اعیان شام رفته خاکی را که از لحد آن میّت بیرون آورده بودند ببوئید و گفت چه پاکیزه خاکی است و عجب بوی خوشی دارد و روز
دیگر در پهلوی همان قبر او را دفن نمودند ذکر عمر بن عبد العزیز بن مروان علیه الرحمة والغفران باتفاق مورّخان والدهٔ عمر
امّ عاصم بنت عاصم بن عمر بن الخطاب رضی الله عنه بود و آنجناب ابو حفص کنیت داشت و چون بمسند سروری بسن مبارکش رسید اشکستهٔ بود
او را اشجّ بنی امیه میگفتند و بقول حمد الله مستوفی المعتصم بالله نیز از جملهٔ القاب آنجناب است و نقش خاتمش این کلمه بود که عمر یؤمن بالله و چون عمر بن
عبد العزیز رحمة الله علیه بر جادهٔ محبت اهل بیت رسول صلّی الله علیه وسلّم ثابت قدم بود در ایّام ایالت خویش مزرعهٔ فدک را بسادات باز
گذاشت طعن و لعن شاه مردان را که بنی امیه ابا عن جدّ بر آن اصرار مینمودند بر طرف ساخت و سبّ امیرالمؤمنین علی و اولاد امجاد آنحضرت منع
نمود و آنچه خلفاء سابق و عظماء بنی امیه بظلم و تعدّی از مردم گرفته بودند بهمه را بصاحبانش رد فرمود و عمر رحمه الله در ایّام خلافت از بیت
المال روزی زیاده از دو درم تصرف نکردی و در دیوان مظالم بر فاک نشسته جامهٔ سنگین نپوشیدی در روضة الصفا از صاحب مناقب مفاخر
امام محمد الباقر رضوان الله علیه مرویست که فرمود که در میان هر قومی مردی صالح نیکوکردار میباشد و بهترین بنی امیه عمر بن عبد العزیز است
و از فاطمه بنت الحسین بن علی المرتضی علی المصطفی و علیهم سلام الله تعالی منقولست که چون سه زنان بسیار بیش عمر گشادی گفتی که اگر او زنده

نبودی ما را هیچکس حاجت نیفتادی وفات عمر در ماه رجب سنه احدی ومائه در دیر سمعان واقع شد مدت خلافتش دو سال و پنج ماه بود و اوقات
حیاتش بقول جمهور مورخان چهل سال و برعم حمد الله مستوفی سی و نه سال بود بوزارت عمر سلیمان بن نعیم قیام مینمود گفتار در بیان بعضی از
وقایع و احوال علی سبیل الایجاز و الاجمال در سیر السلف و بعضی دیگر از نسخ اهل شرف مسطور است که چون اعیان شام از دفن
سلیمان بن عبد الملک باز پرداختند اصحاب اصطبل اسبان تازی نژاد نزد عمر آوردند که بر هر کدام خواهد سوار شود عمر فرمود که مرا همان استر که
در ایام سابقا بر آن سواری میکردم کفایتست و بر همان الاغ نشسته بمسجد جامع تشریف برد و بر منبر بر آمده گفت ایها الناس من بخلاف رضا خود
باین امر یعنی خلافت مبتلا شده ام اکنون رقاب شما را از بیعت خود مبرا گردانیدم پس هر کس را که خواهید بر مسند ایالت بنشانید مردم از اطراف
جواب آواز بر آوردند که ما ترا اختیار کردیم یا امیر المؤمنین و بامارت تو رضا دادیم و غیر ترا نمیخواهیم و عمر بعد از شنیدن این سخنان زبان بی
حمد و ثنای الهی و درود حضرت رسالت پناهی گشاده فرق انام را باطاعت و پرهیزکاری و احسان و کم آزاری دلالت نمود و از منبر فرود آمده
متوجه منزل خود شد بعضی از ملازمان گفتند یا امیر المؤمنین بدار الخلافه باید رفت فرمود که اهل بیت ابو ایوب در آن مقام بتعزیت اشتغال
دارند و حالا همان خانه من بسنده است و مادام که متعلقان سلیمان بطوع و رغبت قصر خلافت را خالی نکردند بدانجا نرفت و چون عمر بر مسند
خلافت متمکن شد مسلمه بن عبد الملک را که در آن اوان با فوجی از مسلمانان بمحاصره استنبول مشغول بود باز طلبید و مسلمه مراجعت نموده
از متابعتش گردن نپیچید و عمر در مبادی ایام ایالت یزید بن مهلب را از امارت خراسان معزول ساخته جراح بن عبد الله را بجایش فرستاد
و چون یزید بجانب شام نهضت مسافت نموده بنزد معقل رسید والی مصر باشارت عمر او را مقید گردانیده بدمشق روان ساخت و عمر یزید را
بمالی که از جرجان و طبرستان گرفته بود و برطبق دلخواه خود صرف نموده مواخذه نمود و فرمود که آن اموال حق مسلمانانست من نتوانم که
از ایشان بگذرم و یزید از ادای آن عاجز گشته در زندان حلب محبوس شد و در زمانی که مرض بر ذات عمر استیلاء داشت بنا بر آنکه از یزید بن عبد الملک
خائف بود بگریخت و در سنه مائه هجری عمر خطبا را از طعن و سب امیر المؤمنین علی علیه السلام و اهل بیت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم منع
نمود و فرمود که در عوض آن سخنان مستنکر این آیه را بخوانند که رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا
إِنَّكَ رَؤُوفٌ الرَّحِيمٌ و درین سال آغاز دعوت و بیعت بنی عباس واقع شد و باعث این امر آن بود که ابو هاشم عبد الله بن محمد بن حنفیه رضی الله
عنه که از کبار رفضا و علویه بود سلیمان بن عبد الملک در شیر زهر داد و ابو هاشم احساس این مکیدة نموده بسیراة رفت و با محمد بن علی بن عبد الله بن
عباس ملاقات فرموده گفت نزد اهل بیت بتحقیق پیوسته که سلطنت از بنی امیه باولاد تو انتقال خواهد یافت باید که بامر دعوت اشتغال
نمائی و ابو هاشم هم در آن ایام وفات یافته شیعیان او با محمد بیعت کردند و طلب خلافت در ضمیر محمد راسخ شده در سنه مذکوره داعیان بخراسان و دیگر
اطراف جهان فرستاد تا خلایق را به بیعت آل عباس دعوت نمایند از آنجمله ابو عکرمه سراج را با دو شخص دیگر بخراسان ارسال داشت و میسره را
بعراق و ابو عکرمه را ابو محمد الصادق نیز میگفتند و میسره دوازده نقیب در بلاد خراسان متفرق گردانید تا بامر دعوة پرداختند و یکی از ایشان
سلیمان بن کثیر بود و دیگری قحطبه بن شبیب و در سنه مذکوره ابو امامه اسعد بن سهل بن حنیف الانصاری که در زمان حیات رسول صلی الله علیه
و سلم قدم از کتم عدم بصحرای وجود نهاده بود از عالم انتقال نمود و هم درین سال و قیل سنه عشر و مائه ابو الطفیل عامر بن واثله الکنانی اللیثی درگه
وفات یافت قال الیافعی و هو آخر من رأی النبی صلی الله علیه و سلم موتا و یروی عنه هذا البیت و ما شاب رأسی عن سنین تتابعت علی ولکن
شیبتنی الوقایع و هم درین سال سالم بن ابی جعد الکوفی که از مشاهیر محدثان است فوت شد و ایضا درین سال خارجه بن زید بن ثابت الانصاری
که یکی از فقهاء سبعه مدینه است بعالم آخرت نقل کرد و هم درین سال ابو عثمان عبد الرحمن الزبیدی البصری وفات یافت و ابو عثمان در زمان حضرة
رسول صلی الله علیه و سلم ایمان آورده زکوة بعمال آنحضرت داد اما بشرف ملاقات سید کائنات علیه افضل الصلوات مشرف نگشت و دوازده
سال با سلمان رض مصاحبت داشت در تاریخ گزیده مسطور است که ابو عثمان از بنی قضاعه بود و در کوفه اقامت مینمود لیکن بعد از واقعه کربلا بر زبان
آورد که در میان مردمی که بقتل اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و سلم جسارت نمایند نتوان بود و از آنجا ببصره شتافت و اوقات حیوتش

حیوتش بروایت ابن جوزی و امام یافعی صد و سی سال است و درهمین سال شهر بن حوشب الاشعری که نزد عبد الله بن عباس رضی الله عنهما قرآن خوانده بود از عالم انتقال نمود و هم درین سال مسلم بن یسار که در سلک زهاد و فضلاء بصره انتظام داشت علم عزیمت بصوب عالم عقبی بر افراشت و درهمین سال عیسی بن طلحة بن عبید الله التیمی که از جمله عقلاء و اشراف قریش بود فوت شد و در سنه احدی و مایه شوذب خارجی یشکری با هشتاد نفر در نواحی کوفه خروج نمود و عمر بن عبد العزیز بعبد الحمید بن عبد الرحمن بن زید بن الخطاب که در آن وقت حاکم کوفه بود نامه نوشت مضمون آنکه مردی هشیار کار دیده را بدفع خوارج نامزد کن بشرط آنکه مسلمانان تلف نشوند و عبد الحمید محمد بن جریر بن عبد الله البجلی را با دو هزار سوار بسر شوذب که او را بسطام نیز گویند فرستاد و پیش از آنکه محمد و شوذب با هم محاربه نمایند از جانب عمر بن عبد العزیز نامه بشوذب رسید مضمون آنکه چنان استماع افتاد که خروج تو از برای تعصب دین است اگر چنین باشد بیا تا با یکدیگر مناظره کنیم و بر طبق مصالح اهل اسلام عمل نماییم بسطام بعد از مطالعه نامه خلیفه انام گفت که عمر از انصاف سخن میگوید آنگاه عاصم نامی را با دیگری از بنی یشکر بدار الخلافه روانه گردانید و عمر از آن دو نفر پرسید که سبب خروج شما چیست جواب دادند که ما از ایالت تو شکایتی نداریم زیرا که طریق عدل و انصاف مسلوک میداری اگر یک سخن ما را بسمع رضا جای دهی شرایط متابعت بجای آوریم عمر گفت آن سخن کدام است آن دو شخص گفتند که چون تو مخالفت اعمال و افعال بنی امیه کرده و آن اطوار ناپسندیده را مظالم نام نهاده و سالک طریق هدایت گشته باید که بر ایشان که سلوک راه ضلالت نموده لعنت کنی عمر گفت هر چند مطلوب شما ازین سخن آخرتست نه دنیا اما خطا کرده اید زیرا که ایزد تعالی پیغمبر خود را بلعنت مامور نگردانیده و لعن بر اهل عصیان واجب نیست و اگر شما بر عکس این اعتقاد دارید بموافق مدعای خود باقامت دلیل قیام نمایید و آن دو شخص سخن بجای دیگر برده گفتند یا امیر المؤمنین چون میبینی مردی را که حاکم مسلمانانست و بصفت عدل و انصاف اتصاف دارد و بعد از خود امر امارت را بکسی تفویض میکند که میداند که ظلم خواهد کرد عمر گفت چنین شخصی از جمله خطاکارانست ایشان گفتند پس تو چرا سر انجام مهام انام را حواله یزید بن عبد الملک میکنی با آنکه بر تو ظاهر است که یزید بظلم نفس و سایر اطوار ناپسندیده موصوفست عمر از استماع این سخن گریان شد و گفت سه روز مرا مهلت دهید تا درین باب تفکری کنم رسولان گفتند اکنون پیش ما بیقین پیوست که تو امام عادلی و چون بنی امیه ازین مکالمه وقوف یافتند توهم نمودند که مبادا عمر شخصی را ولی عهد سازد که از آن قوم نباشد لاجرم یکی از خدمتکاران فریفتند تا او را زهر داد و عمر پهلو بر بستر ناتوانی نهاده در ماه رجب سنه مذکوره وفات یافت رحمة الله علیه رحمة واسعة

ذکر یزید بن عبد الملک جد پدری یزید مروان بن الحکم است و جد مادری او یزید بن معاویه لاجرم شرارت موروثی در وی تاثیر نمود و چون بر مسند حکومت نشست در تغییر اطوار پسندیده عمر بن عبد العزیز کوشید و عمال عادل او را معزول ساخته عاملان ظالم منصوب گردانید و کنیت یزید ابو خالد بود و نقش نگینش یقول عبد الله مستوفی القضا در مصنع الله و او مدت چهار سال و کسری حکومت نموده در ماه شعبان سنه خمس و مایه درگذشت و بعضی از مورخان در احدی و عشرین ربیع الاول سنه مذکوره گفته اند اوقات حیاتش چهل سال بود و اسامة بن زید بامر وزارتش قیام مینمود

پنجم یزیدیه

گفتار در مآل حال شوذب و ذکر خروج اولاد مهلب

چون خبر فوت عمر بن عبد العزیز بسمع والی کوفه عبد الحمید رسید بمحمد بن جریر نامه تحریر نمود که در محاربه شوذب مسارعت نماید محمد مستعد قتال گشته شوذب گفت ظاهرا آن مرد صالح یعنی عمر بن عبد العزیز وفات یافته که این شخص قبل از مراجعت رسولان ما در امر قتال استعجال مینماید آنگاه بتعبیه سپاه پرداخته و تیغ جلادت آخته محمد را منهزم ساخته و یزید بجمعی دیگر وقوف یافته چند کرت جنود نامعدود بدفع شوذب نامزد کرد و در جمیع الحروب شوذب غالب گشته آخر الامر سعید بن عمرو الحرشی با ده هزار سوار تیغ گذار بمقابله آن طایفه مامور شد و شوذب در آن جنگ نیز آثار مردانگی و شجاعت بظهور رسانیده عاقبت با اکثر متابعان بقتل آمد و در سنه اثنی و مایه یزید بن مهلب که از زندان حلب گریخته بود در بصره بمعاونت جمعی از هواخواهان خروج نمود و عدی بن ارطاة را که حکومت آن ولایت تعلق باو میداشت بعد از محاربات گرفته محبوس گردانید آنگاه با سپاه رزم خواه بجانب واسط حرکت کرد و چون یزید بن عبد الملک از کیفیت آن قضایا آگاه شد برادر خود مسلمة بن عبد الملک و عباس بن ولید را با لشکر بسیار بدفع یزید بن مهلب نامزد نمود و در نواحی واسط تلاقی فریقین دست داده غبار جنگ [illegible]

ارتفاع یافته بعد از کوشش بسیار بصریان قرار بر فرار داده نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم مسلمه وزیده یزید با اکثر برادران کشته گشته مفضل بن
مهلب بصره شتافت و فوجی از گریختگان بروی جمع آمده مسلمه بلال بن احوز تمیمی را با سپاه بلا انتها باستیصال آل مهلب روان ساخت
و چون ایشان طاقت مقاومت شامیان نداشتند در کشتی نشسته بطرف هرموز گریختند زیرا که در آنجا دو حصاری استوار بود و یزید بن
مهلب آنرا بوداع بن حمید الازدی سپرده با و گفته بود که اگر مرا واقعه پیش آید و اهل بیت من پناه بدینجانب آورند ایشانرا باین قلعه
در آوری و چون اخوان و اولاد و اهل بیت یزید بن مهلب بنواحی آن قلعه رفتند وداع از غایت بی مروتی آن جماعت را بقلعه راه نداد
ایشان فرزندانرا وداع کرده در غایت عجز و اضطرار در بیرون آن حصار نشسته بودند که ناگاه سپاه شام در رسیدند و مفضل و زیاد و عبد الملک
و مروان ابنای مهلب و معاویة بن یزید بن مهلب و منهال بن عتبة بن مهلب و عمرو و مغیره پسران قبیصة بن مهلب را کشتند و نعمان
بن ابراهیم بن الملک اشتر و محمد بن اسحق بن محمد بن اشعث را با عورات اسیر کرده مع رؤس مقتولان پیش مسلمه فرستادند و مسلمه اسیران را
بنا بر نذری که کرده بود بصد هزار درهم بجراح بن عبد الله حکمی فروخت اما آن وجه را نطلبید پوشیده نماند که آل مهلب در میان اشراف
و اعیان بجود و سخاوت اشتهار تمام داشته اند و شعرا در مدایح ایشان قصاید غرا بر لوح بیان نگاشته اند در تاریخ یافعی مسطور است
که اجمع علماء التاریخ انه لم یکن فی دولة بنی امیة اکرم من بنی المهلب لم یکن فی دولة بنی العباس اکرم من برامکه و از جمله اولاد مهلب یزید
و زیاد و مدرک در یکسال متولد شده بودند و بیکبار کشته گشتند و مدت عمر ایشان چهل و هشت سال بود و در سنهٔ مذکوره یعنی اثنی و مایه یزید
بن عبد الملک امارت عراق و خراسان را بعمرو بن هبیره داد و عمرو سعید بن عمرو الحرشی را از قبل خویش بخراسان فرستاد و سعید بعد از ضبط
خراسان فی سنهٔ ثلث و مایه لشکری بماوراء النهر ارسال داشت تا اهالی آن ولایت را که سر از حلقهٔ مصالحه پیچیده جزیه نمیدادند بار دیگر
مطیع و منقاد گردانیدند و در سنهٔ اربع و مایه عمرو بن هبیره بسعایت بعضی از اهل حسد سعید بن عمرو را از آن عمل معزول کرده مسلم بن سعید بن
اسلم الکلابی را قایم مقامش ساخت ذکر بعضی از اکابر انام که ایام حیات ایشان در زمان ایالت یزید بنهایت
انجامید سنهٔ احدی و مایه بروایت اکثر مورخان حسن بن محمد بن حنفیه رضوان الله علیهما بجنت اعلی انتقال نمود و جمال حال حسن بوفور علم
و عقل مزین و محلی بود و هم درین سال ابراهیم بن عبد الله بن جبیر المدنی و ابراهیم بن عبد الله بن سعید بن عباس الهاشمی و قطامی که از
جملهٔ مشاهیر شعراء عرب است و بشیر بن یسار المدنی الفقیه و عبد الرحمن بن کعب بن مالک الانصاری و ابو بکر بن موسی الاشعری وفات
یافتند و احوال این جماعت چیزی که لایق بسیاق این کتاب تواند بود بوضوح نه پیوست بنا بر آن بمجرد تعداد اسامی ایشان اختصار
نمود و هم درین سال عایشه بنت طلحة بن عبید الله التیمیه که یکی از عقیلات قریش است و مصعب بن زبیر مدتها در تمنای او بود بالاخره مبلغ
صد هزار دینار را در عقد فرمود از عالم انتقال نمود و در سنهٔ اثنی و مایه یزید بن ابی مسلم الثقفی که کاتب حجاج بود و در میدان فصاحت
و کتابت و عقل و فراست گوی مسابقت از امثال و اقران می ربود وفات یافت گویند که نوبتی سلیمان بن عبد الملک یزید بن ابی مسلم را
گفت که آیا می بینی صاحب خود یعنی حجاج را که در قعر جهنم فرو رفته و در میان شعلات نیران منزل گرفته یزید گفت همچنین مگوی یا امیر المؤمنین
بدرستی که حجاج دشمن میداشت دشمن شما را و با دوست شما دوست بود پس او در روز قیامت بر یمین عبد الملک و بر یسار ولید خواهد بود
و او را خواهید دید جائی که دوست دارد و بروایتی گفت که حجاج را در میان پدر و برادر تو حشر خواهند کرد و سلیمان از طلاقت لسان یزید متعجب
گشته گفت قاتله الله ما اوفی لصاحبه و هم درین سال بخراسان ضحاک بن مزاحم الهلالی که در علم تفسیر و فقه ماهر بود فوت شد در تاریخ
الامم یافعی مسطور است که در مکتب ضحاک سه هزار کودک جمع گشته بتعلم اشتغال مینمودند و در سنهٔ ثلث و مایه عطاء بن یسار که فقیه مدینه
و غلام ام المؤمنین میمونه بود وفات یافت و او مدت هشتاد سال عمر داشت و هم درین سال ابو الحجاج مجاهد بن جبر المکی که در سلک
اعاظم انتظام داشت در حین سجده کردن فوت شد در تاریخ الامم یافعی از مجاهد مسطور است که گفت سه نوبت نزد عبد الله بن عباس رضی الله
عنهما بقراءة قرآن قیام نمودم مدت عمر مجاهد هشتاد و سه سال بود و در همین سال مصعب بن سعد بن ابی وقاص الزهری و موسی بن طلحة بن عبد الله

عبدالله التیمی که از جملهٔ محدثان زمان خود بود از عالم انتقال نمودند در تصحیح المصابیح مسطور است که موسی بن طلحه تابعی جلیل القدر
کان یسمّی المهدی فی زمانه ولد فی زمن النبی صلّی الله علیه وسلّم وهو سمّاه موسی و هم درین سال یزید بن الاصم العامری که
پسر خالهٔ ابن عباس رضی الله عنهما بود و از خالهٔ خود ام المؤمنین میمونه روایت داشت وفات یافت و در سنهٔ اربع و مائه بروایت صحیح ابو عمرو عامر بن
شراحیل الشعبی الکوفی که بوفور علم و فضل درمیان ارباب اخبار اشتهار دارد رحلت فجاءه عالم آخرت را منزل ساخت در تاریخ یافعی مسطور است
که جدّ شعبی از اعاظم یمن بود و او از جملهٔ عظما تابعین و اکابر علما مسلمین است از شعبی مرویست که گفت عبدالملک بن مروان در ایام
ایالت خود مرا بهم رسالت نزد پادشاه روم فرستاد و چون من با قیصر ملاقات نمودم از هیچ چیز سؤال نکرد مگر آنکه بر وجه صواب جواب
گفتم و با وجود آنکه معهود نبود که ملک روم رسل را در آن دیار بسیار نگاه دارند قیصر مرا آنمقدار توقیف نمود که ملول شدم و بعد از آنکه رخصت انصراف
ارزانی داشت پرسیدم که تو از اهل بیت مملکتی گفتم نی من مردی ام عرب آنگاه رقعهٔ سر بمهر تسلیم من کرده گفت چون نزد عبدالملک
رسی و از ادای رسالت فارغ گردی این رقعه را بوی رسان و من بخدمت عبدالملک رفته سخنان ملک روم را عرض نموده از آن رقعه
فراموش کردم در وقتی که از مجلس بیرون آمدم آن معنی بخاطرم رسیده باز گشتم و رقعه را بدو دادم عبدالملک آنرا مطالعه نموده مرا
گفت پیش از آنکه قیصر این نوشته را بتو دهد هیچ سخنی از تو پرسید گفتم سؤال کرد که تو از اهل بیت مملکتی جواب دادم که لیکن مردی ام از عرب آنگاه
از پیش عبدالملک بیرون رفتم و مرا از در سرا باز گردانیده گفت میدانی که درین رقعه چه نوشته است گفتم نی پس رقعه را بمن داد دیدم
که در آنجا نوشته است که تعجب میکنم از قومی که مثل این شخص درمیان ایشان باشد و ایشان غیر او کسی را بر خود حاکم سازند لاجرم متفحص
شدم و بعرض عبدالملک رسانیدم که والله اگر من میدانستم که این چنین سخنی درین رقعه مرقوم است آنرا نزد تو نمی آوردم عبدالملک
گفت میدانی که بچه جهت این رقعه را نوشته است گفتم نی گفت حسد برده است بر من که مثل تو کسی دارم و اراده کرده است که من
ازین سخن اندیشناک شده ترا بکشم و این حدیث بقیصر رسیده گفت ما اردت الّا ذاک و از شعبی منقولست که گفت زیاده بر پانصد
کس را از صحابه ملازمت کردم و از آن جمله یکی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب است علیه السلام مدت حیات شعبی بروایتی هفتاد و
هفت و بقولی از هشتاد سال متجاوز بود و در سنهٔ مذکوره خالد بن معدان الفقیه که بزهد و عبادت اتصاف داشت وفات یافت
گویند که او هر روز چهل هزار بار تسبیح میگفت و هفتاد کس را از صحابه دریافته بود و بروایتی هم درین سال عامر بن سعد بن ابی وقاص فوت
شد و بقول بعضی از ارباب اخبار درهمین سال ابو بردة عامر بن ابی موسی الاشعری که بعد از وفات شریح قاضی بقضا ولایت کوفه منصوب
گشته بود بقبضهٔ اجل گرفتار شده دست تقدیر سجل حیاتش طی نمود و در سنهٔ خمس و مائه عبدالرحمن الخزاعی که مشهور است بکثیّر عزّه متوفی
شد و کثیر از جملهٔ اجلّهٔ شعرای عربست و بنا بر آنکه نسبت بعزّه بنت جمیل بن حفص الغفاریه تعشق میورزید در آن باب اشعار بسیار در سلک
نظم کشید بکثیّر عزّه اشتهار یافت و کثیر باتفاق مورخان عرب شیعی مذهب بود و مع ذلک با ملوک بنی امیه مصاحبت مینمود و ایشان بسبب حسن طبع
وجودت ذهنی که داشت متعرض او نمیگشتند در تاریخ امام یافعی از ابن قتیبه مرویست که روزی کثیّر بر عبدالملک بن مروان درآمد و عبدالملک
او را مخاطب ساخته گفت یا کثیر بحق علی بن ابی طالب رضی الله عنه ترا سوگند میدهم که راست بگوی که هرگز از خود عاشق ترکسی دیده گفت
یا امیرالمؤمنین اگر بحق خود نیز مرا سوگند میدادی راست میگفتم آنگاه کثیر گفت روزی در بعضی از بیابانها میگشتم ناگاه دیدم که شخصی
دامی نهاده از او پرسیدم که چه چیز ترا بدینجا آورده است جواب داد که نزدیک بآن رسیده که من و اهل بیت از گرسنگی هلاک شویم اکنون این
دام را نصب کرده ام بامید آنکه صیدی بدست آرم و سدّ رمق سازم گفتم میخواهم که با تو بنشینم و از شکاری که در دام افتد نصیبی بهم رسد گفت
بلی و هنوز با یکدیگر در سخن بودیم که آهوئی در دام افتاد من خواستم که آهو را از دام بیرون آورم آن شخص پیشتر از من بآهو رسیده او را آزاد
گردانید من متعجب شده پرسیدم که چرا چنین کردی جواب داد که چون بچشمش نگاه کردم مشابه بلیلی بود بروی ترحم نمودم مدت عمر کثیر هشتاد و دو سال بود
و هم درین سال عکرمه که غلام عبدالله بن عباس بود در سلک علمای کبار انتظام داشت علم عزیمت بعالم آخرة برافراشت و در تاریخ امام

یافعی مسطور است که عکرمه بربری الاصل بود و یکی از مغربیان او را با بن عباس رضی الله عنهما بخشیده آنجناب عکرمه را بتعلیم قرآن و سنن سرافراز
ساخت و عکرمه در علم حدیث و فقه مهارت کامل حاصل کرده حکّام و امرا او را تعظیم میکردند مع ذلک علی بن عبد الله بن عبّاس بعد از
فوت پدر خود او را بخالد بن یزید بن معاویه فروخت بچهار هزار دینار و در آن حین عکرمه او را گفت که علم پدر خود را بچهار هزار دینار میفروشی
و علی خجل شده آن بیع را اقاله کرد و عکرمه را آزاد ساخت واقدی گوید که عکرمه و کثیّر شاعر در یکروز فوت شدند بمدینه و مردم بر ایشان یکبار
نماز گذاردند گفتند امروز افقه مردم و اشعر انام از عالم رفتند و بروایتی که امام یافعی تصحیح نموده در همین سال ابو رجاء العطاردی در بصره
وفات یافت و او را صد و بیست و هشت سال عمر بود و هم درین سال عبید الله و عبد الله پسران عبد الله بن عمر و ابان بن عثمان بن عفّان
رضی الله عنه فوت شدند ذکر ولایت عهد هشام و مردن یزید بد نام در روضة الصفا مسطور است که در آن ایام که یزید بن
عبد الملک برادرزاده خود مسلمة بن عبد الملک و عبّاس بن ولید را بجنگ آل مهلب میفرستاد عبّاس با وی گفت که مردم عراق بغدر
و مکر اتصاف دارند اگر در اثناء کارزار آوازه در اندازند که امیر المؤمنین وفات یافت و ما نمیدانیم که ولی عهد کیست ممکن که فتنه حادث
گردد که تدارک نپذیرد و غرض عبّاس از عرض این سخن آن بود که ولایت عهد برادرش عبد العزیز بن ولید تعلق گیرد اما یزید بسعی مسلمه
برادر خود هشام را ولی عهد ساخت و بساط عیش و عشرت مبسوط گردانیده در سنه خمس و مائه بمرض سل وفات یافت و در روایتی آنکه یزید در
اواخر ایام حیات بولایت اردن با جاریه حبابه که محبوبه او بود در بستانی صحبت میداشت و یزید دانهای انگور بجانب حبابه افکنده او
بدندان میگرفت ناگاه دانه در حلق جاریه جسته بسیار بسر فید و درگذشت و یزید پلید یکهفته آن میّته را نگاهداشته چند کرت با وی مباشرت
کرده آخر الامر بنابر ملامت یکی از مقربان حبابه را دفن نموده متاسف و اندوهناک از مقبره بازگشت و مدة هفت روز با کسی
سخن نکرد و در همان چند روز روی بعالم عقبی آورد ذکر هشام بن عبد الملک چون هشام تولد نمود عبد الملک او را موسوم بمنصور
گردانید اما درش آن پسر را بنام پدر خویش هشام میخواند و بالاخره عبد الملک متابعت منکوحه نموده باین اسم راضی شد و کنیت هشام
ابو الولید بود و بقول صاحب گزیده هشام المنصور بالله لقب داشت و بروایتی در سن چهل و سه سالگی بر مسند کامرانی نشسته و نوزده
سال و نه ماه پادشاه بود و فتح قیساریه و اسلام اهل سمرقند و امارت نصر بن سیار در خراسان و لشکر کشیدن ملک خزر بجانب آذربیجان
و شهادت زید بن علی بن الحسین رضوان الله علیهم در ایام حکومت هشام بوقوع پیوست و او بغایت ممسک بود و بجمع کردن اسپ اظهار
شعف مینمود چنانچه چهار هزار اسپ در طویله اش جو میخوردند و هشام در سنه خمس و عشرین و مائه بمرض خناق درگذشت مدت حیاتش بر یک
روایت شصت و دو سال و چند ماه باشد و بعضی از مورخان پنجاه و پنج سال و برخی پنجاه و چهار سال گفته اند صاحب بناکتی گوید که غلام
سعید بن عبد الملک عالم [illegible] بوزارت هشام قیام مینمود ذکر بعضی از وقایع زمان ایالت هشام و بیان فوت فرقه از کبرا انام علماء
اعلام آورده اند که بعد از فوت یزید بن عبد الملک بسه روز هشام از مقام رصافه که مسکنش بود بدمشق رسیده بر سریر حکومت
متمکن گردید در اوایل سنه ست و مائه عمر بن هبیره را از امارت عراق و خراسان عزل کرده خالد بن عبد الله القسری را والی آن ولایت
گردانید و درین سال میان دو طایفه از اعراب که در نواحی بلخ ساکن بودند غبار نزاع ارتفاع یافته مهم بحرب انجامید و حاکم خراسان
مسلم بن سعید نصر بن سیار را بدفع آن حادثه نامزد کرده نصر بمساعی موفور اشتعال نایره فتنه را تسکین داد و سر و ریش بعضی از
مردم فتّان را تراشید و هم درین سال خالد بن عبد الله مسلم بن سعید را از امارت خراسان عزل کرده حکومت آن مملکت را ببرادر خویش
اسد بن عبد الله داد و هم درین سال عبد الملک بن عمر که از کبار تابعین بود و متصدی قضا کوفه قیام نمود وفات یافت و هم درین سال سالم
بن عبد الله بن عمر بن الخطاب بعالم عقبی شتافت در تاریخ امام یافعی مسطور است که سلیمان بن عبد الملک در خانه کعبه سالم را دیده
گفت حاجتی که داری از من طلب نمای جواب داد که والله در خانه خدا چیزی سؤال نمایم و در همین سال مرغ روح ابو عبد الرحمن طاوس از غیر خدا
بن کیسان الیمانی الجندی الخولانی که صاحب علم و عمل بود از قفص قالب شکسته در عالم جاودانی آشیانه گزید در تاریخ امام یافعی مزبور است

مزبور است که طاوس در وقت احرام حج قبل از روز ترویه بمکه وفات یافت و هشام بن عبد الملک که آن سال در سلک حجاج انتظام داشت
بروی نماز گزارد و در سیر السلف از ابن شوذب مرویست که گفت حاضر شدم بجنازه طاوس سنه ست و مائه و مردم میگفتند رحمت کند خدای
بر تو ای ابو عبد الرحمن چهل نوبت بمناسک حج قیام نمودی و بعضی از مورخان بر آنند که طاوس چند گاه بقضاء ولایت صنعا و جند پرداخت
و بعد از وفات او پسرش عبد الله بن طاوس سر انجام آن مهم را پیش نهاد همت ساخت و در سنه سبع و مائه اسد بن عبد الله که حاکم خراسان
بود غور و غرجستان و جبال نیم روز را فتح نمود و درین سال ابو ایوب سلیمان بن یسار که یکی از فقهاء سبعه مدینه است وفات یافت و برادرش عطا
هم درین سال قاسم بن محمد بن ابی بکر التیمی عالم فانی را وداع کرد و او نیز داخل فقهاء سبعه مدینه است و از کبار تابعین و اعاظم علماء متبحرین
و در سنه ثمان و مائه مسلمة بن عبد الملک بفرمان هشام بر لشکر روم کشیده بلده قیصریه را مفتوح گردانید و درین سال ابو عبد الله المزنی
الفقیه و یزید بن عبد الله بن الشخیر و محمد بن کعب القرظی وفات یافتند و یزید نود ساله بود و در سنه تسع و مائه هشام خالد بن عبد الله و برادرش اسد را
از ایالت خراسان و عراق معزول ساخته حکم کلبی را بحکومت خراسان روان کرد و پس از اندک فرصتی رقم عزل بر صحیفه حال حکم کشیده اشرس بن
عبد الله را بجای او فرستاد و درین سال ابو الحارث بن الاسود الدئلی روی بعالم عقبی نهاد و در سنه عشر و مائه اکثر اهل سمرقند باهتمام اشرس و
ابو الصیدا که از جمله ملازمانش بودند در سلک اهل اسلام انتظام یافتند و در ماه رجب این سال ابو سعید حسن بن ابی الحسن البصری فوت شد و حسن
دو سال پیش از شهادت عمر بن الخطاب رضی الله عنه متولد شده بود و پدر حسن غلام زید بن ثابت الانصاری بود و مادرش کنیزک ام سلمه
رضی الله عنها و در وقت طفولیت حسن گاهی که مادرش غائب میگشت او میگریست ام سلمه پستان مبارک در دهانش می نهاد و شیر
علم و فصاحت بدان سبب او را حاصل شد در تاریخ امام یافعی مسطور است که عمر بن عبد العزیز در وقت خلافت خود بحسن نوشته که من بدین
امر مبتلا شده ام و میخواهم که جمعی معاونت من توانند کرد بدینجانب فرستی حسن در جواب قلمی نمود که ابناء الدنیا فلا تریدهم و اما ابناء الآخرة فلا
یریدونک فاستعن بالله اوقات حیوة حسن هشتاد و نه سال بود و در شوال همین سال امام معبرین و مقتدای متبحرین ابو بکر محمد بن سیرین وفات
یافت در تاریخ امام یافعی مسطور است که پدر محمد کاتب انس بن مالک بود و مادرش مولاة امیر المؤمنین ابی بکر بن ابی قحافه و تولد او قبل از
شهادت عثمان بن عفان رضی الله عنه بدو سال اتفاق افتاد و محمد هژده کس از اصحاب بدر و دوازده کس از سایر صحابه را دریافت و او را سی پسر در
وجود آمد اما همه در زمان حیاتش فوت شدند غیر از عبد الله و در باب تعبیر خواب ارباب تیقظ و انتباه حکایات غریبه از ابن سیرین نقل نموده اند
و تحریر آن لایق سیاق این مختصر نیست بنابر آن بر یک واقعه که دلالت دارد بر مهارت او اختصار رفته و در مرآة الجنان مذکور است
که در وقتی که ابن سیرین باکل طعام اشتغال داشت عورتی بمجلس درآمده گفت خوابی دیده ام میخواهم که بر تو عرض کنم ابن سیرین گفت علی الفور
میگوئی یا صبر میکنی که از طعام خوردن فارغ شوم ضعیفه گفت بلکه هرگاه از اکل طعام فراغت یابی بگویم که چه خواب دیده ام و چون ابن سیرین
دست از طعام بازکشید آن ضعیفه گفت در خواب دیدم که ماه بثریا درآمد و منادی از پس پشت من ندا کرد که برو نزد ابن سیرین این حکایت شنیده متغیر
شده باز پرسید که چگونه خواب دیده ضعیفه نوبت دیگر اعاده واقعه کرده رنگ روی ابن سیرین زرد گشت و برخاسته دست بر شکم خود گرفت
پس خواهرش پرسید که چه شد ترا جواب داد که این زن گمان میبرد که در روز هفتم ازین تاریخ من خواهم مرد چنانچه بر زبانش گذشته بود بوقوع
انجامید و میان فوت حسن بصری و محمد بن سیرین صد روز واسطه گردیده بود و در همین سال جریر و فرزدق که در سلک مشاهیر شعراء عرب
انتظام داشتند وفات یافتند و پدر جریر عطیه نام داشت و کنیتش ابو حزره بود اما فرزدق فهو ابو الاخطل همام بن غالب من اجله قومه و تمام
اشعار جریر و فرزدق در دو دیوان فضلاء عرب بسیار است و جودت و لطافت آن اشعار زیاده از حد شمار و از جمله ابیات فرزدق قصیده
است که در مدح امام زین العابدین رضوان الله علیه در سلک نظم انتظام داده چنانچه شمه از قصیده آن قصیده در ضمن احوال آن امام
سعادت خصال مرقوم کلک بیان گشت و در همین سال عون بن عبد الله بن عتبة بن مسعود که بزهد و عبادت موصوف بود از عالم انتقال نمود
و در سنه احدی عشر و مائه هشام اشرس را از امارت خراسان عزل کرده جنید بن عبد الرحمن را بجایش فرستاد و هم درین سال عطیه بن سعد الکوفی

و واقعه خود را بگوی دایه که چون ابن سیرین

المدین روی بجنگ اهل ... نهاد و در تاریخ امام یافعی مذکور است که حجاج عطیه را چهارصد تازیانه زد که امیرالمؤمنین علی رضوان الله علیه را سب کند
و عطیه تحمل کرده اصلا بموجب مدعا لعینین ناسزا نگفت و در سنه اثنی عشر و مایه ملک خزر بمدد و معاونت پسر خاقان با سپاه بی پایان از راه دربند
شروان متوجه آذربیجان شد و جراح بن عبدالله که حکومت آن ولایت تعلق بوی میداشت باستقبال روان گشت و در موضعی که آب کر و
ارس بهم می پیوندد تلاقی فریقین دست داد و شکست بر اهل اسلام افتاد و جراح با بسیاری از مسلمانان شهید شدند و این خبر بهشام بن عبدالملک
رسیده سعید بن عمرو الحرشی را با سپاه بالانتها نامزد قتال اتراک بی باک گردانید و سعید بعد از قطع منازل به بیلقان نزول نموده در آن مرحله روزی
شخصی با جامه های سفید بر اسب جنگ سوار پیش او آمد و گفت ای امیر اگر طالب جهاد و اخذ غنیمتی بر خیز که ده هزار کس از خزریان با پنج هزار نفر از
اسیران مسلمانان در فلان موضع غافل نشسته اند سعید بتهیه ایلغار اشتغال نموده آن شخص غایب گشت و سعید با چهار هزار سوار بر آن
کفار تاخته و ایشان را منهزم ساخته غنیمت بی نهایت بدست آورد و هنوز در منزل فرود نیامده بود که همان عزیز بجمعی دیگر از کفار دشت
خزر او را دلالت فرمود و سعید بلشکر ایشان کشیده غالب گردید آنگاه پسر خاقان با چهل هزار کس متوجه مسلمانان شد و شخص مذکور
باز نزد سعید رسیده او را از آن حال آگاه گردانید و سعید مستعد پیکار گشته بعد از وصول سپاه دشمن محاربه عظیمه بوقوع انجامید و
نسیم نصرت بر رایت ارباب ملت وزیده اصحاب ضلالت بگریختند و روز دیگر باز صاحب اسب جنگ پیش سعید آمده گفت ای امیر
آماده مقاتله باش که ولد خاقان سپاه پراکنده را جمع کرده داعیه دارد که دست بردی نماید لیکن وهم بخود راه مده که باری سبحانه و تعالی ترا نصرت
کرامت خواهد فرمود و سعید بتعبیه سپاه پرداخته چون تلاقی فریقین روی نمود و آتش قتال اشتعال یافت از هر دو جانب کرده ابوه تعجیل
رسیدند تا عاقبت علم کفار سرنگون گشته اعلام اسلام مرتفع گردید و غنیمت موفور نصیب مسلمانان شد نقله اخبار آورده اند که در آن چند بار
که شخص جنگ سوار نزد سعید بن عمرو آمد و او را بر جنگ کفار دلالت نمود هر چند سعید از وی پرسید که تو کیستی و از کجائی اصلا به تقریر
نام و نشان خود نپرداخت و هیچ چیز از وی قبول نکرد و چون هشام خبر فتوحات سعید را شنید حکومت مملکت آذربیجان و شروان را
ببرادر خویش مسلمه مفوض گردانید و درین سال ابومقدام رجا بن حیوة الکندی که از جمله فقها و اتقیاء شام بود و مهم ولایت عهد عمر بن
عبدالعزیز بسعی او انتشیت پذیرفت راه سفر آخرت پیش گرفت و در سنه ثلث عشر و مایه هشام عبدالله بن حجاب را والی افریقیه گردانید
و بعضی از بلاد سودان بر دست عبدالله مفتوح گردید و درین سال مفتی شام و زبده فضلاء کرام ابوعبدالله مکحول هذلی وفات یافت
در تاریخ امام یافعی مسطور است که مکحول فتوی نمیداد تا وقتی که میگفت لاحول ولا قوة الا بالله هذا رای والرای یخطی و یصیب و در سنه
اربع عشر و مایه هشام حکومت ولایت جزیره را بمروان بن محمد بن مروان که بمروان حمار اشتهار دارد ارزانی داشت و درین سال فقیه حجاز
ابومحمد عطا بن ابی رباح در هشتاد و هشت سالگی سفر آخرت اختیار کرد و هم درین سال بروایتی علی بن عبدالله بن عباس رضی الله عنهم وفات
یافت در تاریخ امام یافعی از واقدی و حازمی مرویست که علی بن عبدالله در شب جمعه هفدهم شهر رمضان سنه اربعین تولد نمود و بروایت
اکثر مورخان در سحر همان شب سید عرب یعنی امیرالمؤمنین علی علیه السلام زخم خورد و در روایتی آنکه ولادتش در زمان صحبت آنحضرت اتفاق
افتاد و عبدالله او را نزد علی المرتضی آورد تا بتحنیکش التفات کرد و کنیت علی بن عبدالله نخست ابوالحسن بود تا عبدالملک بن مروان بسبب
عداوتی که نسبت بشاه مردان داشت روزی او را گفت نام یا کنیت خود را تغییر کن که من نمیخواهم که کسی باین اسم و کنیت موسوم و
مکنی باشد بنابران علی آن کنیت را با بومحمد متغیر گردانید و علی اصغر اولاد عبدالله بن عباس و اجمل قوم قریش بود و قدی بلند و جسدی
جسیم و لحیه طویل و پایهای بزرگ داشت و طول قامتش بمرتبه بود که هرگاه طواف مینمود چنان تصور میشد که او سوار است و مردم
پیاده و عظم قدمش بمثابه بود که کفش و موزه که گنجایش آن داشته باشد یافته نمیشد و علی با وجود درازی قامت تا منکب پدر خود عبدالله بود
و عبدالله تا منکب عباس و عباس تا منکب عبدالمطلب و علی بن عبدالله نزد والی حرم معزز و محترم میزیست و همه کس بجهة تعظیم و
تکریم در وی می نگریست تا ولید بن عبدالملک بن مروان دو بار آنجناب را تازیانه زد نوبت اول بجهة آنکه علی رحمة الله لبابه بنت

بنت عبد الله بن جعفر بن ابی طالب را بحبالهٔ خویش درآورد و حال آنکه لبابه پیش از آن منکوحهٔ عبد الملک بن مروان بود و نوبتی عبد الملک سیبی را
دندان زده پیش وی انداخت و لبابه به موضع آسیب دندان او را از آن سیب بکارد ببرید پس از آن آنرا بخورد و عبد الملک پرسید که بچه سبب
سیب را همچنان نخوردی جواب داد که بجهة آنکه از نتن دهان تو ایذا یابم و عبد الملک در غضب رفته او را طلاق داد القصه چون علی بن
عبد الله رضی الله عنه مطلقهٔ عبد الملک را بخواست ولید او را بضرب تازیانه متاذی ساخت نوبت دوم آنکه محمد بن شجاع باسناد
خود روایت کرده است که علی بن عبد الله بن عباس را ولید بن عبد الملک فرمود که تازیانه زده بازگونه بر شتری نشانده و گرد بازار
گردانیده منادی کردند که این علی بن عبد الله کذابست و در آن حال کسی از وی پرسید که چرا ترا کذاب میگویند جواب داد که از برای آنکه
بولید رسانیده اند که من گفته ام که امر خلافت باولاد من انتقال خواهد یافت و در تاریخ طبری مسطور است که ولید بن عبد الملک علی بن
عبد الله را از دمشق اخراج کرده فرمان فرمود که در حمیمه ساکن باشد تا وقتی که دولت بنی امیه بنهایت رسید عدد اولاد علی بن عبد الله
از بیست متجاوز بود و مدت حیاتش قریب هشتاد سال امتداد یافت و هم درین سال ابو عبد الله وهب بن منبه الیمانی الصنعانی که بوفور
فضایل و کمالات نفسانی سیما در علم تاریخ و اخبار از سایر ابنا روزگار امتیاز داشت فاما علم توجه بجانب عالم آخرت فرمود و او
بصحبت عبد الله بن عباس و جمعی دیگر از صحابه رسیده بود و در باب وقایع و احوال ملوک بنی حمیر کتابی مفید تصنیف نموده است در تاریخ
یافعی از وهب مرویست که گفت من بمطالعهٔ هفتاد و دو کتاب از صحف الهی فایز گشته ام بنابر آن بچگونگی حال امم اطلاع دارم
عمر وهب بروایتی هشتاد سال بود و بقولی نود سال و برادر بزرگترش همام بن منبه نیز در سلک فضلا و علما انتظام داشت و در سنه ست
عشر و مائه در شام علت وبا و در خراسان بلا قحط و غلا شیوع یافت و درین سال قاضی ابو سهل عبد الله بن بریدة الاسلمی از سمت سلامت
عاری گشته درگذشت و هم درین سال ضحاک بن فیروز الدیلمی که از قبل عبد الله بن زبیر چند گاه در بعضی از بلاد یمن حاکم بود بجهان جاودانی
انتقال نمود و در سنه ست عشر و مائه هشام بن عبد الملک جنید بن عبد الرحمن را از حکومت خراسان معزول ساخته عاصم بن عبد الله الهلالی را
بدان کار نامزد کرد و درین سال قاضی کوفه محارب بن دثار السدوسی روی بعالم آخرت آورد و در سنه سبع عشر و مائه هشام عاصم را از ایالت
خراسان معاف داشته اسد بن عبد الله را قائم مقام وی گردانید و درین سال عبد الله بن عبد الله بن ابی ملیکة التیمی که موذن حرم مکه بود
چند گاه از قبل ابن زبیر در مدینه بامر قضا اشتغال نموده از عالم انتقال نمود و هم درین سال قاضی جزیره میمون بن مهران و فقیه مدینه ابو
عبد الله نافع غلام عبد الله بن عمر که از ثقات اهل حدیث است وفات یافتند و در همین سال عبد الله بن عامر که یکی از قرای سبعه است و عمرو
بن شعیب بن محمد بن عبد الله بن عمرو بن العاص بعالم آخرت شتافتند و در همان سال ذو الرمه ابو الحارث غیلان بن عقبة الشاعر که از جمله مشاهیر
و اعاظم شعرا است فوت شد و ذو الرمه در سلک عشاق عرب انتظام دارد و معشوقهٔ او میه بنت مقاتل بن طلبه بن قیس بن عاصم بود و
ذو الرمه مزید خرقا که نسبش بعامر بن صعصعه می پیوست تعشق میورزید در تاریخ امام یافعی از مفضل العتبی مرویست که گفت در راه حج در خانه
یکی از اعراب منزل گزیدیم و صاحب بیت مرا گفت که میخواهی که صاحبهٔ ذو الرمه را بتو نمایم گفتم آنگاه مرا سوار ساخته تکمیل از جاده بیرون برد
و نزدیک خیامی که از شعر بافته بودند فرود آورد ناگاه در یکی از آن خانها باز شده زنی صاحب جمال طویل بالا بیرون آمد و سلام کرده نزدیک
من بنشست و با ما تکلم کرد و در آن اثنا پرسید که دیگر حج گذارده گفتم بلی چند کرت دیگر بطواف خانه فایز گشته ام گفت آیا نشنیده قول والد
که شعر تمام الحج ان تقف المطایا علی خرقاء کاشفة اللثام و ندانسته که زیارت من از جملهٔ مناسک حج اسلام است و آن مقدار سخنان شیرین
گفت که من از فصاحت و طلاقت لسان او متعجب شده مراجعت نمودم مدت حیات ذو الرمه چهل سال بود و در سنه ثمان عشر و مائه معاویه
و سلیمان پسران هشام بغزو روم رفته بر نصاری ظفر یافتند و در سنه تسع عشر و مائه در خراسان میان اسد بن عبد الله و خاقان پادشاه ترکستان
حربی صعب دست داده کفار روی به وادی فرار نهادند و درین سال بهلول بن بشر شیبانی بقریه از قرای موصل رسیده غلام خود را فرمود که
مقداری سرکه بخر و غلام از کمال حماقت عوض سرکه شراب ستانده در نظر خواجه آورد بهلول غلام را زجر کرده گفت شراب را به بقال رد نما

وعلی را با اولاد از آنجا ساکن می بودند

نسخه واضحه

وبهابیش رابستان نقال قبول نمود بهلول گفت معامله اینجا کم آن قریه رسانیده حاکم گفت شراب از تو و قوم تو بهتر است و بهلول کینه او را
در دل گرفته چهل کس را با خود متفق ساخت و بیک ناگاه بآن قریه رفته بنا حیات آن شخص را برانداخت و والی کوفه ششصد نفر از لشکر
بدفع شر بهلول فرستاده بهلول با هفتاد کس که در آن زمان تابع فرمان او بودند با آن سپاه حرب کرد و سردار ایشان را کشته بقیه متفرق شدند
و لشکر دیگر بیشتر از بیشتر از کوفه بجنگ بهلول رفته آن طایفه نیز بدستور یاران سابق مراجعت نمودند و سیم نوبت قریب بیست
هزار کس از کوفه و موصل متوجه بهلول شده درین نوبت بر و غالب آمدند و در اثنای محاربه بهلول بقتل رسید و در سنه عشرین و مایه ایاس
بن سلمة بن الاکوع رضی الله عنه اساس حیات را وداع کرد و هم درین سال اسد بن عبد الله از روبه بازی زمانه بچنگ گرگ اجل گرفتار
شد و امارت خراسان بر نصر بن سیار قرار یافت و در سنه احدی و عشرین مسلمه بن عبد الملک بن مروان که بصفت شجاعت موصوف
بود بعالم عقبی شتافت و هم درین سال حماد بن ابی سلیمان فقیه کوفه و عبد الله بن کثیر که یکی از قراء سبعه است و ابوبکر بن محمد بن عمرو که
قاضی مدینه بود بعالم آخرت توجه نمودند ذکر ظهور و شهادت زید بن امام زین العابدین علی بر نبینا و علیهما السلام و بیان شمه
از تتمه وقایع ایام حکومت هشام زمرهٔ از مورخان آورده اند که در آن زمان که خالد بن عبد الله القسری از قبل هشام بن
عبد الملک مالک ولایات عراق بود نوبتی زید رضی الله عنه باتفاق داود بن علی بن عبد الله بن عباس و محمد بن عمر بن علی ابن ابی طالب
رضی الله عنهم بدیدن او رفتند و خالد صلات کرامند و جوایز دلپسند نزد آن سه سعادتمند فرستاد و چون خالد از امارت معزول گشته و
یوسف بن عمر الثقفی که در اوایل حال از قبل هشام امیر یمن بود بجای او حاکم شد بهشام نوشت که خالد از زید بن علی بن الحسین رضوان الله
علیهم مزرعهٔ خریده است بده هزار دینار و ثمن بتسلیم نموده و مزرعه را نیز باو بازگذاشته هشام زید و داود و محمد را بشام طلبیده از کیفیت
آن قضیه استعلام فرمود و ایشان سوگند یاد کردند که آنچه یوسف بتو نوشته است موافق واقع نیست هشام تصدیق نمود اما گفت
که شما را بعراق باید رفت و بحضور یوسف و خالد درین قضیه سخن باید گفت و ایشان بکراهیت تمام سفر عراق پیش گرفتند و بعد از
وصول و مرافعه آن قضیه چیزی بر زید رضی الله عنه ثابت نشد و آنجناب با اصحاب رخصت انصراف یافته چون بقادسیه منزل گزید
مکاتیب کوفیان بوی رسید مضمون آنکه بکوفه مراجعت باید نمود تا زمام امر خلافت را در قبضهٔ اقتدار آنجناب نهیم زید رضی الله
عنه عزم مراجعت جزم کرد و هر چند رفیقان زبان نصیحت گشادند و او را از ارتکاب آن کار مانع آمدند بجایی نرسید و چون آنجناب
بکوفه تشریف برده ساکن گردید در شهور سنه احدی و عشرین و مایه بعضی از اهالی آن بلده آغاز ملازمت کردند و بقول اکثر اهل خبر چهل هزار
نفر با او بیعت نمودند و زید رضی الله عنه داعیهٔ خروج فرموده در خلال آن احوال طایفهٔ از معارف کوفه که دست بیعت بدانجناب
داده بودند بسببی که در تواریخ مشهوره مسطور است از قبول امامتش برگشته گفتند امام جعفر صادق است علیه السلام و زید رضی الله (بیعتش را شکست)
عنه آن طایفه را مخاطب گردانیده گفت یا قوم رفضتمونی یعنی ای قوم ترک بیعت من نموده از راه بیک طرف افتادید و بروایتی
بنا برین سخن اسم رافضی بر شیعه اطلاق یافت القصه زید رضی الله عنه در شب اول صفر سنه اثنی و عشرین و مایه از سرای معاویة بن
اسحق بن زید بن حارثة الانصاری خروج کرده فرمود تا آتشها برافروختند و ملازمان آستانش بشعار خویش زبان گشاده آواز برآوردند
که یا منصور امت و بعضی از شیعیان بموکب شریفش پیوستند اما عدد آن جماعت از پانصد متجاوز نشد و از این جهة غبار ملال بر حاشیه
خاطر زید نشسته از عدم وفا و عهد کوفیان تعجب نمود و یوسف در آن صباح بر سر تلی ایستاده فوج فوج از سپاه را متعاقب یکدیگر بحرب
زید رضی الله عنه میفرستاد و آنجناب بمدافعه پرداخته لشکریش را منهزم میساخت اما چون مخالفان در غایت کثرت بودند و اتباع
زید در نهایت قلت عاقبت یوسف غالب شد و زید بن خزیمه و معاویة بن اسحق و زیاد بن عبد الرحمن که از جملهٔ رؤسای اصحاب آنجناب
بودند با شصت و هفت نفر دیگر شهادت یافتند و رؤس ایشان را پیش یوسف بن عمر بردند و زید رضی الله عنه همچنان پای ثبات فشرده
جنگ میکرد و در آن اثنا تیری بر پیشانی مبارکش رسید و از اسپ در گردید و خادمی آنجناب را بر دوش گرفته بخانهٔ یکی از شیعه برد

از شیعه برد و طبیبی آورد که معالجه قیام نماید لیکن چون اوقات حیات زید رضی الله عنه بنهایت انجامیده بود کار طبیب از پیش نرفت
و روح پرفتوحش بریاض قدس منزل گزیده از زمان پوشیده و پنهان در میان آبی قبر حفر کردند و جسد مطهرش را بخاک سپردند و یوسف
چند روز سعی موفور نموده از مدفنش نشان نیافت بالاخره یکی از غلامان زید را بالقتل تهدید کرده آن غلام از خوف جان او را نشان داد
و یوسف جسد آنجناب را از گور بیرون آورده فرمود تا سرش را نزد هشام بردند و جثه او را بر دار کردند مدت حیات زید رضی الله عنه چهل و دو سال
بود و در تحفة الملکیه مذکور است که زید را رضی الله عنه برهنه بر دار کردند و بهمان روز عنکبوتی بر عورت او تنید تا از نظر خلق نهان شد و یوسف مدت
دو سال جسد او را بر دار گذاشت و بعد از آن باشارت ولید بن یزید آن قالب مطهر را بآتش عدم دیانت محترق گردانید نقلست که چون
خبر صلب زید رضی الله عنه بشام رسید حکم بن عباس کلبی این دو بیت منظوم گردانید شعر صلبنا لکم زیدا علی جذع نخلة ولم ار مهدیا
علی الجذع یصلب وقستم بعثمان علیا سفاهة وعثمان خیر من علی واطیب و این دو بیت را امام جعفر صادق سلام الله علیه شنیده فرمود که
اللهم ان کان عبدک کاذبا فسلط علیه کلبک و در آن زمان حکم کلبی متوجه کوفه گشته شیری در راه او را از هم درید و صادق علیه السلام
از حال او خبر یافته گفت الحمد لله الذی انجزنا ما وعدنا و بعد از واقعه زید ولد ارشدش یحیی با سایر اولاد و اهل بیت او بجانب خراسان تشریف برد
و در آن ولایت آنجناب نیز شربت شهادة خورد و در سنه مذکوره یعنی سنه اثنی و عشرین و مایه قاضی بصره ایاس بن معاویة بن قرة المزنی که
باصناف فضایل انسانی و انواع کمالات نفسانی موصوف بود و بفراست تمام و کیاست مالا کلام معروف از عالم انتقال نمود و روایت
کنند که روزی ایاس با بعضی از نزدیکان خود گفت دوش خواب دیدم که من و پدر من هر یک براسبی سواریم و باهم میرانیم و هیچ یک از ما
دو کس مسابقت میسر نشد تعبیر این رؤیا آنست که ایام عمر من باوقات حیات پدرم برابر خواهد بود و پدرم هفتاد و شش سال عمر داشت و در شبی که مدت
زندگانی ایاس هفتاد و شش سال کامل شده گفت که وقت رحلت من نزدیک رسیده و همان شب متوجه عالم آخرت گردید و در سنه ثلث و عشرین و مایه
نصر بن سیار با اهل سغد که بار دیگر بمقام عصیان آمده بودند حرب کرده کفار از اظهار خلاف پشیمان شدند و باز جزیه قبول نمودند و درین سال ثابت
بن اسلم البنانی که از جمله کبار تابعین و عباد مسلمین بود و سماک بن حرب که بزهد و تقوی اتصاف داشت و محمد بن واسع الازدی که او را
زین القراء میگفتند وفات یافتند و در سنه اربع و عشرین و مایه بروایت بعضی از مورخان صاحب فطنت ابو عبد الله محمد بن علی بن
عبد الله بن عباس که بعظم شان و جلالت قدر مشهور بود در شصت سالگی داعی حق را لبیک اجابت گفت و پسرش ابراهیم که شیعه
ابن عباس او را امام لقب دادند قائم مقامش گشت و بدین روایت ابراهیم امام هم در آن ایام آثار دولت و اقبال در ناصیه حال
ابو مسلم مشاهده نمود و امارت شیعه خود را بوی مسلم داشته بنابر فرموده او روی توجه بخراسان نهاد و در ماه رمضان همان سال ابوبکر محمد ابومسلم
بن عبید الله بن عبد الله بن شهاب الزهری که از عظماء علماء تابعین است و نزد فقهاء سبعه مدینه تحصیل فقه نموده بصحبت ده کس
از صحابه رسیده بود فوت شد و در سنه خمس و عشرین و مایه هشام بن عبد الملک درگذشت و برادرزاده اش ولید بن یزید قائم مقام
گشت ذکر ولید بن یزید بن عبد الملک کنیت ولید ابو العباس بود و بقول حمد الله مستوفی المکتفی بالله و او بسخاوة
و لطف طبع و مهارت در نظم اشعار اشتهار تمام داشت اما بارتکاب منهیات تخصیص شرب شراب بغایت مشعوف بود و پیوسته
بتمهید بساط نشاط و عشرت اشتغال مینمود و در آن باب بمرتبه مبالغه میکرد که طایفه از علماء امت او را بکفر و زندقه نسبت کرده اند و از
جمله دلایل صدق این مقال آنکه در تاریخ گزیده و بعضی دیگر از مؤلفات پسندیده مسطور است که روزی ولید برسم تفال مصحف مجید گشاد
و در اول سطور صفحه یمنی این آیه دید که و خاب کل جبار عنید و از غایت خشم مصحف را از دست انداخته و تیرها بران زده گفت شعر اتوعد
کل جبار عنید فها انا ذاک جبار عنید اذا ما جئت ربک یوم حشر فقل یا رب مزقنی الولید و نیز مرویست که آن پلید نسبت برسول صلی الله
علیه و سلم گفته بود که شعر تلعب بالخلافة هاشمی بلا وحی اتاه و لا کتاب فقل لله یمنعنی طعامی و قل لله یمنعنی شرابی و در روضة الصفا
مسطور است که در سنه ست عشر و مایه هشام ولید را امیر قافله ساخته بگذاردن حج اسلام امر کرد و ولید سگان شکاری را در صنادیق [illegible]

همراه خود ببرد و خیمهٔ بزرگ ترتیب داده می‌خواست که آن را بر بام خانهٔ کعبه نصب کند و آنجا نشسته با کنیزکان مغنیه شراب خورد امّا بعضی از نواب او را
از ارتکاب آن امر شنیع مانع شدند و چون هشام این نوع حرکات ناشایسته از ولید مشاهده نمود خاطر بر آن قرار داد که او را از ولایت عهد خلع کرده
پسر خود مسلمه را که ابو شاکر کنیت داشت ولی عهد سازد و ولید از قبول آن امر سر باز زده در آن اوقات مسلمه نیز بارتکاب شراب متهم شد و ولید
این بیت در سلک نظم کشید که شعر ایّها السائل عن دیننا نحن علی دین ابی شاکر لاجرم هشام بر پسر غضب کرد و ارتفاع غبار نقار میان هشام
و ولید بجائی انجامید که ولید از دمشق بیرون رفته در ناحیهٔ اردن مقیم شد و آنجا می‌بود تا وقتی که هشام از عالم انتقال نمود آنگاه بدار الملک
شتافته و بر سریر ایالت نشسته اولاد و متعلقان هشام را در تعذیب و شکنجه کشید و هرچه داشتند از ایشان بستاند و ولید در ایام حکومت خود
اسامی کوران و مردم معیوب را قلمی کرده جهت ایشان وظائف مقرر فرمود و در مرسومات امرا و لشکریان بیفزود و در مبادی زمان جهانبانی
ولید یحیی بن زید رضی الله عنه که بعد از شهادت پدر بزرگوار خویش بجانب خراسان تشریف برده بود با هفتصد نفر خروج نمود و در نواحی جرجان
باهتمام مسلم بن احوز المازنی که بفرمان نصر بن سیار بجنگ آنجناب رفته بود بدولت شهادت رسید و در سنه ست و عشرین و مائه یزید بن ولید بن عبد الملک
بر ولید بن یزید خروج کرده بین الجانبین مهم بقتال انجامید و در جمادی الاخری سنه مذکوره ولید مقتول گردید مدت حیاتش سی و هشت سال یا
سی و شش بود و زمان حکومتش یکسال و سه ماه بود و سعید بن عبد الملک بوزارتش قیام می‌نمود ذکر اسباب نکبت ولید و بیان خروج
یزید یکی از موجبات تنفر مردم از ایالت ولید شغف او بود بشرب مدام و میل خاطر شومش بانهدام مبانی دین اسلام دیگر آنکه پسر عم
خود سلیمان بن هشام را صد تازیانه زده سر و ریش او را بتراشید و او را به عمّان فرستاده محبوس گردانید دیگر آنکه خالد بن عبد الله القسری را که بصفات
حمیده اتصاف داشت و همواره بایثار درهم و دینار تخم مهر و محبت در زمین دل صغار و کبار می‌کاشت بیوسف بن عمر الثقفی سپرد تا بعد از تعذیب
بسیار او را از لوح هستی بسترد در تاریخ یافعی مسطور است که خالد با وجود وفور جود بفصاحت و بلاغت در میان عرب مشهور بود و در نسبش
بروایت ابو الفرج اصفهانی بشق کاهن که نبذه از صفت او بسبق ذکر یافت می‌پیوست القصه بنابر اسباب مذکوره جمهور نزدیک و دور
کمر عداوت ولید بر میان بسته اشراف و اعیان شام نزد یزید بن ولید که در آن اوان بزهد و تقوی اشتهار داشت رفتند و دست بیعت باو
داده علم مخالفت ولید مرتفع گردانیدند و در سنه ست و عشرین و مائه که ولید از خوف طاعون از دمشق بیرون رفته بود یزید خروج کرده خزانه و جبه
خانه را متصرف شد و روز دیگر بین الجانبین مقابله و مقاتله اتفاق افتاد و آخر الامر ولید شکست یافته بقصر امارت گریخت و عبد العزیز بن حجاج
بن عبد الملک که سر در مقدمهٔ سپاه یزید بود او را محاصره نمود و لشکریان از اطراف و جوانب ببام آن کوشک برآمدند و سر وقت ولید رفته سرش [illegible]
از تن جدا کردند و یزید سر بسجده نهاده فرمود تا سر ولید را بر سر نیزه کرده گرد شهر برآوردند و هم در این سال یعنی سنه ست و عشرین و مائه عمرو بن
دینار التیمی الصنعانی جهان فانی را وداع نموده او بصحبت عبد الله بن عباس و جابر بن عبد الله الانصاری و جمعی دیگر از اکابر رسیده سماع حدیث
و تحصیل علوم فرموده بود مدت حیاتش را هشتاد سال گفته‌اند و در همین سال عبد الرحمن بن قاسم بن محمد بن ابو بکر که از جمله فقهای مدینه بود
و بمزید علم و تقوی امتیاز داشت بعالم آخرت شتافت و ایضاً در این سال سعید بن مسروق که پدر سفیان ثوری است وفات یافت ذکر یزید بن
ولید بن عبد الملک بن مروان بقول بعضی از فضلا صاحب تأیید مادر یزید بن ولید شاه آفرید بنت فیروز بن یزدجرد بن
شهریار بود و مادر فیروز دختر شیرویه بن خسرو پرویز بود و مادر این دختر یا والدهٔ شیرویه بنت قیصر روم و مادر هرمز بن انوشیروان که پدر پرویز است دختر
خاقان بود بنا بر آن یزید گفته بود که انا ابن کسری و ابی مروان و جدی قیصر و جدی خاقان کنیت یزید ابو الولید بود و نقشش بقول حمد الله
مستوفی الشاکر لانعم الله و چون یزید بر مسند حکومت نشست مرسومات سپاهیان کم کرد بنا بر آن ملقب بناقص شد در تاریخ امام یافعی
مسطور است که یزید قدری بود القصه در جمادی الاخری سنه ست و عشرین و مائه که ولید بن یزید بقتل رسید یزید بن ولید در دمشق بر مسند حکومت
نشسته اشراف و اعیان شام با وی بیعت کردند اما بعضی از امرا و حکام ولایات مثل مروان بن محمد بن مروان سرکشی نموده در اطراف ممالک
فتنها پدید آمد و نصر بن سیار نیز با نسبت یزید در خراسان از علوفات لشکریان چیزی کم کرده مردم از امارتش متنفر گشتند و با جدیع کرمانی بیعت

بیعت کردند و میان نصر و جدیع کرمانی تا زمان خروج ابومسلم نزاع قایم بود و یزید در ایام ایالت خود یوسف بن عمر الثقفی را از حکومت عراق عزل
کرده آن منصب را بمنصور جمهور داد و چون یوسف از قرب وصول منصور خبر یافت بنابر توهمی که از یزید داشت راه هزیمت پیش گرفته بطرف
بلقا که محل سکونتش بود رفت و پس از آنکه بدانجا رسید متلبس بلباس عورات گشته با جمعی از نسوان مخفی شد و منهی این خبر بگوش یزید رسانیده یزید
قاصدان فرستاد تا یوسف را در همان لباس بدمشق آوردند و بمردم نموده محبوس کردند و یزید بعد از روزی چند که منصور بن جمهور در کوفه بحکومت
پرداخت رقم عزل بر صحیفه حالش کشیده عبد الله بن عمر بن عبد العزیز را در آن ولایت والی گردانید و در سنه مذکوره یعنی صد و بیست و
شش بکیر بن ماهان که یکی از داعیان عباسیان بود بخراسان رفته بسیاری از خلایق دست بیعت بوی دادند و اموال وافر از محبان
ستانده بنظر ابراهیم بن محمد الامام رسانید و در بیستم ذی الحجه سنه مذکوره یزید بعلت طاعون متوجه عالم آخرت گردید مدت عمرش بروایتی سی و
هفت سال بود و اوقات ایالتش شش ماه و بوزارتش بشیر بن سلیمان قیام مینمود گویند آخر سخنی که بر زبان ولید رفت این بود که واحسرتاه و وا
اسفاه ذکر ابراهیم بن ولید بن عبد الملک و انتقال ملک بمروان بن محمد بن مروان چون یزید بن ولید در مرض موت
برادر خود ابراهیم را ولیعهد خود کرده بود بعد از وفاتش دمشقیان با ابراهیم بیعت نمودند اما مهم او رواج نگرفت و کار مملکتش استقامت
نپذیرفت زیرا که در اوایل سنه سبع و عشرین و مایه مروان بن محمد بن مروان که قتل ولید بن یزید بخلاف رضاء او واقع شده بود هشتاد
هزار کس از لشکر جزیره و حمص فراهم آورده متوجه دمشق گشت و ابراهیم با صد و بیست هزار نفر از مردم جوشن پوش او را استقبال نموده در
نواحی چشمه آب گرم آتش رزم اشتعال یافت و نسیم نصرت بر شقه علم مروان وزید و ابراهیم منهزم بدمشق شتافت و از متابعان او هژده
هزار بقتل رسیده قریب بیست هزار بقید اسار گرفتار شدند و مروان از اسیران بنام حکم و عثمان که پسران ولید بن یزید بودند و در زندان
دمشق اقامت داشتند بیعت ستاند و چون ابراهیم و رفقا او یعنی عبد العزیز بن حجاج بن عبد الملک و یزید بن خالد بن عبد الله القسری
از معرکه چشمه آب گرم بدمشق رسیدند با هم گفتند که اگر سلطنت باولاد ولید انتقال نماید از کشندگان پدر خود هیچکس را زنده نگذارند و یزید بن
خالد یکی از غلامان را فرمود که بزندان رفته حکم و عثمان را با برادری خاموشان فرستاد و یوسف بن عمر الثقفی را نیز که در زندان بود همراهی ایشان روانه
کردند و سلیمان بن هشام بن عبد الملک که در آن اوان از محبس عمان خلاص شده بود و بدمشق آمده با ابراهیم بیعت نموده بود بعد از
مشاهده آن حالات بیت المال دمشق را غارت کرده از شهر بیرون رفت و مقارن این صورت مروان بدمشق در آمده بروایتی ابراهیم کشته
شد و بقول امام یافعی و جمعی دیگر از مورخین روزی چند مختفی بوده بعد از آن با امان نزد مروان رفت و با او بیعت کرد و مدت حیات ابراهیم
بعقیده مبالکتبی سی و شش سال بود و زمان حکومتش سه ماه کنیت او ابواسحق بود و لقبش بمذهب حمد الله مستوفی المتعزز بالله ذکر مروان
بن محمد بن مروان ملقب بمروان حمار چنانچه در تاریخ گزیده مسطور است القایم بحق الله بود و او را از جهت آن حمار میگفتند که عرب سر هر صد
سال را سنة الحمار گویند و از زمان استیلاء معاویة بن ابی سفیان بر دمشق تا وقت حکومت مروان صد سال بود با اندک چیزی کم یا بیش
و جعدی نیز از القاب مروان است و سبب اشتهار او باین لقب آنکه نزد جعد بن درهم تلمذ نموده و جعد معتزلی مذهب بود و مروان در اوایل
سنه سبع و عشرین و مایه بر مسند حکومت نشسته مدت پنج سال و چند ماه جهانبانی فرمود و ظهور عبد الله بن معاویة بن عبد الله بن جعفر طیار
رضی الله عنه و شهادت آنجناب و قتل جدیع کرمانی و خروج ضحاک و سلیمان و ابومسلم مروزی و انتقال دولت از بنی امیه بآل عباس در ایام
او بوقوع پیوست و مروان در منزل ذات السلاسل که از حدود مصر است در ذی الحجه سنه اثنی و ثلثین و مایه بدست صالح عباسی که
بفرمان سفاح خلیفه او را تعاقب نموده بود بقتل رسید و شعله غضب مالک الملک قدیر اساس تسلط بنی مروان را محترق و نابود گردانید
مدت عمر مروان بقول زمره از مورخان پنجاه و نه سال و بقول فرقه شصت و نه سال بود و وزارتش تعلق بعبد الحمید بن یحیی میداشت
و حاجبیش بصقلاب الملک و العزة لله المنان و علیه الاعتماد و التکلان گفتار در بیان ظهور عبد الله بن معاویة بن
عبد الله بن جعفر طیار و ذکر بعضی از وقایع حکومت مروان بن محمد بن مروان الحمار بروایت اکثر اهل خبر

در اواخر ماه صفر که در سلک شهور سنهٔ سبع و عشرین و مایه منتظم بود مروان در دمشق پای بر مسند ریاست نهاده خلایق بیعت بوی دادند و
هم درین سال بهوای خلافت در سر عبدالله بن معاویه رضی الله عنهما پیدا شده خروج فرمود و تفصیل این اجمال آنکه عبدالله در ایام حکومت
یزید بن ولید بکوفه تشریف برده حاکم آن ولایت عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز آنجناب را تعظیم نموده هر روز جهة اخراجاتش سیصد
درهم تعیین فرمود و چون یزید فوت شد ابراهیم قایم مقام او گشت اسماعیل بن عبدالله القسری نشانی مزوّر از زبان ابراهیم در باب
ایالت خویش بکوفه آورد و عبدالله بن عمر بعزم ممانعت پیش آمده اسماعیل ترسید که تزویر او ظاهر شود لاجرم گفت من سفک دما را
مکروه میدارم و از سر حکومت درگذشتم آنگاه اسماعیل در گوشهٔ ساکن گشته نزد عبدالله بن معاویه تردد آغاز نهاد و درین اثنا خبر انهزام
ابراهیم و استیلاء مروان بکوفه رسیده عبدالله بن عمر عبدالله بن معاویه را محبوس گردانید و بعضی از رؤسا قبایل را بانعامات وافره
اختصاص داد و طایفهٔ را مشمول لطف و احسان ساخت و حوشب بن رویم و عثمان بن خیبری و جعفر بن نافع که بایشان چیزی نرسیده
بود از عبدالله بن عمر که در آن اوان در حیرهٔ اقامت داشت روی گردان شده بکوفه رفتند و اظهار مخالفت کرده جمعی کثیر بایشان
موافقت نمودند و عبدالله بن عمر برادر خود عاصم را باستمالت مخالفان مامور ساخته عاصم بکوفه شتافت و هریک از نام بردگان را
صد هزار درم داد و بشعبی بن عطیه را بر ضعف عبدالله بن عمر حمل کرده عبدالله بن معاویه را از زندان بیرون آوردند و باتفاق
اسماعیل بن عبدالله القسری و منصور بن جمهور او را بخلافت برداشته بامر مبایعت پرداختند و عبدالله عاصم را از کوفه اخراج
نموده اسباب مقابله و مقاتله بهم رسانید و با سپاه حیره متوجه حیره شده بین الجانبین قتالی شدید بوقوع انجامید و عبدالله بن معاویه
شکست یافته بکوفه بازگردید و شیعهٔ زیدیه با آنجناب طریق گشته عبدالله از آنجا بمداین شتافت و از مداین لشکر بحلوان کشیده حلوان
و جبال و اصفهان و همدان و ری را مسخر گردانید اما مروان در اوایل ایام حکومت از دمشق بحران رفت و در آن مقام سلیمان بن هشام پیش
او آمده امان یافت و مروان از حران متوجه رصافه گشته از آنجا عازم قرقیسا شد و سلیمان را گفت تو درهمین مکان توقف نمای تا لشکرها
مجتمع گردند و بهر جانب که مصلحت باشد توجه نمایند و سلیمان بموجب فرموده عمل نموده قریب ده هزار کس بدو پیوستند و بعضی از اهل
فتنه با سلیمان گفتند که تو از مروان بخلافت سزاوارتری و سلیمان از شنیدن آن سخن مغرور شده باطراف و جوانب قاصدان فرستاد
و مردم بمبایعت خویش خواند و از هر طرف طایفهٔ روی بمعسکر او آورده عدد سپاهش بهفتاد هزار رسید و سلیمان در قنسرین رحل
اقامت انداخته چون مروان از کیفیت حادثه آگاه گردید متوجه او شده بین الجانبین جنگی سخت دست داد ابراهیم بن سلیمان و خالد بن
هشام المخزومی با قریب سی هزار کس از لشکر سلیمان کشته گشتند لاجرم انهزام یافت اما بار دیگر منهزمان را جمع آورده با مروان پیکار کرد
و درین کرت نیز سی هزار کس از اتباع او بقتل رسیده سلیمان منهزم بکوفه رفت و با ضحاک که از بنی بکر بن وایل بود و در آن وقت علم
مخالفت مروان افراخته بر آن بلده استیلا داشت بیعت نمود و ضحاک مثنی بن عمران را بخلافت خویش در کوفه گذاشته باتفاق سلیمان
بجانب موصل رفت و در سنهٔ ثمان و عشرین و مایه مروان یزید بن عمر و بن هبیره را بایالت عراقین سرافراز ساخته بجنگ ضحاک و سلیمان مامور سنه ۱۲۸
گردانید و یزید بکوفه رفته میان او و گماشتهٔ ضحاک محاربات واقع شد و مثنی با بعضی از سرهنگان ضحاک بر خاک هلاک افتاده یزید
بر مسند امارت تمکن یافت آنگاه مروان بنفس خود متوجه دفع ضحاک و سلیمان گشت و ضحاک از موصل در حفش آمده در نصیبین آن
دو لشکر پرخشم و کین بهم رسیدند و حربی صعب دست داده بروایت امام یافعی شش هزار کس از جانبین کشته گشتند و لباس حیات
ضحاک در آخر روز چاک شده در آنشب خوارج با ابن خیبری بیعت نمودند صباح روز دیگر باز جنگ و جدال آغاز کردند و در این روز
اما رغلبه در طرف لشکر ابن خیبری ظاهر گشته مروان انهزام یافت و ابن خیبری بخیمه او شتافته بر تخت نشست اما چون میمنه سپاه مروان پای ثبات
استوار داشتند نیز با سه هزار کس باز گشته ابن خیبری را با بسیاری از مخالفان بکشتند و بقیة السیف شیبان بن عبدالعزیز یشکری را با مارت برگزیده
خندق بر گرد معسکر خود کندند و مروان در برابر ایشان نزول نموده قریب ده ماه میان آن دو لشکر آتش قتال مشتعل بود و در اکثر آن ایام شکست بر جانب مروانیان

می افتاد اما عاقبت شیبان در آن دیار بقتل آمد و سلیمان بطرف سند رفته در ایام خلافت ابوالعباس سفاح نزد او شتافت و بتحسین نوازش یافته عاقبت
کشته شد در اثنای وقایع مذکوره فی سنه سبع و عشرین و مائه قاضی مدینه سعد بن ابراهیم بن عبد الرحمن بن عوف الزهری که پیوسته روزه میداشت و
هفتاد و یکسال از عمرش گذشته بود و سدی الکوفی که از مشاهیر مفسران است وفات یافتند و هم درین سال زاهد عالیمقدار ابو یحیی مالک بن دینار
که در بلده بصره مقیم بود از عالم انتقال نمود در تاریخ امام یافعی از مؤلف ابوالقاسم خلف اندلسی منقولست که روزی مالک بن دینار بشغل
کلام پروردگار اشتغال داشت که مردی آمده گفت یا ابا یحیی دعا کن در حق ضعیفه که چهار سالست که حامله است و حالا کرب و تعب شدید گرفتار
دارد مالک دست بدعا برآورده گفت اللهم هذه المراة ان کان فی بطنها جاریة فابدلها غلاما فانک تمحوا ما تشاء و تثبت و عندک ام الکتاب بعد از
ساعتی آن مرد باز آمد و بر گردن او پسری چهار ساله که دندانها رسته بود و درین سال یعنی سنه سبع و عشرین و مائه عاصم بن ابی النجود الاسدی
که یکی از قراء سبعه است روی بعالم آخرت نهاد و از جمله تلامذه ابو عبد الرحمن السلمی و زر بن حبیش بود و هم درین سال یحیی بن یعمر العدوانی النحوی
البصری که صحبت عبد الله بن عباس رضی الله عنهما و بعضی دیگر از صحابه رسیده بود از عالم انتقال نمود و یحیی در سلک قراء بصره انتظام
داشت اما بعد از کسب کمال از عراق بخراسان رفته چندگاه بقضاء مرو اشتغال فرمود و در سنه تسع و عشرین و مائه قاضی افریقیه خالد بن
ابی عمران التونی که از جمله علما و زهاد مغرب بود بقضاء ایزدی درگذشت و درین سال بروایت صحیح ابو نصر یحیی بن ابی کثیر که یکی از علماء
حدیثست از عالم انتقال نمود در ماه مبارک رمضان همین سال خروج ابومسلم مروزی بوقوع پیوست و بسعی سیاست او پشت
دولت مروانیان را فرو شکست

گفتار در بیان مبادی احوال و کیفیت حصول آمال ابومسلم و ذکر کشته شدن بسیاری از مروانیان بتقدیر قادر مختار و جبار منتقم

حاوی فضایل النسابی حمزة بن حسین اصفهانی ابومسلم را از آل حمزة بن عماره
شمرده و در حیز بیان آورده که نسبت حمزة بن عماره منتهی بگودرز بن کشواد میشود و از غرایب اتفاقات آنکه گودرز در عزای سیاوش اختراع
پوشیدن جامه سیاه کرد و در غیر وقت جنگ می پوشید و ابومسلم نیز در حین خروج کسوت سیاه پوشیده در غیر معرکه کارزار لباس تجمل
نمی گشاد و طایفه از مورخان برآنند که نسب ابومسلم به بزرجمهر حکیم میرسد و زمره را عقیده آنکه ابومسلم از فرزندان سلیط است
و سلیط از جاریه متولد شده بود که ملک عبد الله بن عباس بود رضی الله عنهما و عبد الله نوبتی با وی صحبت داشته بود و بعد از آن
او را بغلامی عقد بسته و سلیط چون بسن رشد و تمیز ترقی نمود بنا بر اغوای ولید بن عبد الملک دعوی کرد که من از اولاد عبد الله بن عباسم
و گواهان گذرانیده قاضی دمشق بواسطه میل خاطر ولید برطبق مدعای سلیط حکم فرمود و ازین جهة ایذاء بسیار بعلی بن عبد الله بن عباس
رضی الله عنهما رسید و بروایتی که در روضة الصفا مسطور است ابومسلم در وقت ارتفاع رایات اقبال میگفت که من از اولاد سلیط
بن عبد اللهم و ابوجعفر منصور در وقت قتل او را باین دعوی مواخذه کرد و نام ابومسلم بقول بعضی از مورخان مسلم بود و بهمین سبب در قضیه
و بروایتی ابومسلم موسوم بابراهیم و مکنی بابو اسحق بود و بزعم حمزه اصفهانی در سنه مائه هجریه در اصفهان تولد نمود و در کوفه نشو و نما یافت
و در وقتی که نوزده ساله بود بخدمت ابراهیم امام رسید و ابراهیم آثار اقبال در ناصیه احوال او مشاهده نموده گفت تغییر نام و کنیت خود کن
و ابومسلم نام خویش را عبد الرحمن قرار داده جهت کنیت ابومسلم اختیار فرمود و ابراهیم او را در سنه اربع و عشرین و مائه بدان مملکت فرستاد
رسید باتفاق سایر داعیان چند سال مردم را پوشیده و پنهان بخلافت عباسیان دعوت مینمود تا خلق بی نهایت دست بیعت
بدو دادند و در سنه ثمان و عشرین و مائه ابراهیم الامام باصحاب خود که در خراسان بودند نوشت که من ریاست آن ولایت بالتمام باستقلال بابومسلم
مسلم داشته ام باید که هیچکس سر از حکم و فرمانش نپیچد حکم او حکم منست و فرمانش فرمان منست و بعضی از داعیان از قبول ریاست ابومسلم عار داشته متوجه گشتند
تا بواسطه آن قضیه با ابراهیم گفت و شنید نمایند و ابومسلم نیز با ایشان اتفاق نموده بعد از وصول بخدمت ابراهیم الامام تجدید نام هر تمام مهام دعوت
و عنان امارت خراسان در قبضه اقتدار ابومسلم قرار یافت و ابومسلم باتفاق رفیقان بخراسان معاودت نموده بتدریج تمامتر دعوت نمود
اسباب خروج و ظهور اشتغال فرمود و در سنه تسع و عشرین و مائه ابراهیم الامام ابومسلم را طلب داشت و او با هفتاد نقیب نهضت فرموده چون بقومس رسید مکتوبی از امام

با رایت سیاه خود ... افراز ساخته بود ... در حین ابومسلم

ابراهیم امام وصول یافت مضمون آنکه از منزل کمال این مکتوب بتو رسید باز گرده در خراسان اظهار دعوت زبان گشاده قحطبة بن شبیب بدین جانب روان گردان ابومسلم قحطبه
با پیامها بصوب امام فرستاده خود به مرو بازگشت و نامه ابراهیم را بسلیمان بن کثیر نموده داعیان باطراف بلاد خراسان متفرق گردانید تا معتقدان از فرمان ابراهیم آگاه
سازند و چنان مقرر کردند که در اول غره رمضان سنه تسع و عشرین و مائه خروج نمایند و در روضة الصفا مسطور است که در آن اوان ابومسلم مردم خود را فرمود تا بهیأت
اجتماعی متلبس بلباسهائی که یکرنگ داشته باشند شوند تا هر رنگی که مناسب باشد شعار خود سازد و جماعت کرة بعد اخری تغییر لباس کرده هیچ کدام موافق
مزاج ابومسلم نیفتاد و چون جامهای سیاه پوشیده و دستارهای سیاه بسته بخدمت مبادرت نمودند از آن رنگ هیبتی در دلش پیدا شد و لباس سیاه شعار سپاه ساخت و در بیست
پنجم شهر رمضان که موعد خروج بود ابومسلم و سلیمان بن کثیر با مجموع متابعان از صغیر و کبیر لباسهای سیاه رنگ در بر کرده در حدود مرو که معسکر ایشان بود آتش بسیار برافروخته
و در آن ایام خلق کثیر از فرق انام در ظل اعلام ظفر اعلام ابومسلم جمع گشته چون هلال شوال بفرخی و اقبال بر منبر سپهر برآمد ابومسلم در روز عید سلیمان بن کثیر را
فرمود تا بخلاف بنی امیه بی اذان و اقامه باقامت نماز عید و شرایط امامت قیام و اقدام نماید و بعد از آن بر منبر رفته ایستاده خطبه خواند و سلیمان بموجب
فرموده عمل نموده پس از آنکه از منبر فرود آمد ابومسلم خوان کرم بگسترد و خلایق را اطعام داد آنگاه بنصر بن سیار که بعد از فتنه جدیع کرمانی در مانده بود نامه نوشت
و آیات قرآنی در آن کتابت درج کرده او را به بیعت عباسیان خواند چون آن مکتوب بنصر بن سیار رسید متحیر و سراسیمه گشته بعد از هشت ماه یا هیجده ماه غلام
خود یزید را با چند هزار سوار بمحاربه ابومسلم نامزد کرد و ابومسلم مالک بن هیثم خزاعی را بمقابله یزید فرستاده نایره قتال ملتهب گردید و در اثنای ارتفاع غبار
هیجا از سپاه مالک عبد الله طائی زخمی بر یزید زده او را اسیر کرد و اینچنین نزد ابومسلم برد و ابومسلم برعایت آن غلام اهتمام نمود و چون جراحتش اندمال
یافت اجازتش داد تا پیش خواجه خود رود و یزید نزد نصر رفته آنچه از اعمال حمیده و افعال پسندیده ابومسلم مشاهده نموده بود عرض کرد و گفت ظن من چنانست
که مهم ایشان عنقریب ترقی تمام خواهد یافت و اگر من مملوک تو نمی بودم مفارقت ابومسلم اختیار نمی نمودم و از شنیدن امثال این سخنان پریشانی تمام
بحواشی ضمیر نصر راه یافته چون جدیع کرمانی در برابرش نشسته بود نتوانست که دیگر لشکر بحرب ابومسلم فرستد و در خلال آن احوال شیعه آل عباس از اطراف و جوانب
دیار خراسان با ابومسلم پیوستند و ابومسلم بجانب نصر بن سیار و جدیع کرمانی نهضت نموده در میان دو خندق که ایشان گرد معسکر خود کنده بودند فرود آمد و آنگاه نصر
از بیم جدیع خایف و ترسان گشته ابومسلم بکرمانی پیغام داد که من از طریق اتفاق مسلوک میدارم و همت بر دفع نصر گمارم و اسمعی موجب آنست تا دو هم نصر گشته کرمانی
پیغام فرستاد که بگفتار ابومسلم مغرور نشوی و ببلده مرو در رو که من هم بانجا می آیم تا با یکدیگر مصالحه نمائیم و کرمانی بمرو رفته نصر نیز بدان بلده شتافته روزی بحسب ظاهر
جهت تشیید مبانی صلح و صفا هر یک از آن دو سردار با صد سوار برابر یکدیگر آمدند و هر دو را در باطن آن بود که فرصت یافته دشمن را بقتل رسانند و در آن معرکه یکی از نوکران
نصر سعی کرده نیزه بر خصم کرمانی زد و بجهان جاودانی فرستاد و علی بن جدیع کرمانی تشنه لبیش به پیش ابومسلم آمد و روزی چند در خدمتش بوده روی گردان شد و نصر بن سیار
آنگاه سلیمان بن کثیر بعلی پیغام فرستاد که ترا هیچ حمیت نیست که ملازمت شخصی مینمائی که دیروز پدر ترا بقتل رسانیده و این سخن در مزاج ابن کرمانی تأثیر نموده با نصر بنیاد مخالفت
کرد و قبیله ربیعه با او همداستان شده قوم مضر متابعت نصر اختیار نمودند و هر یک از این دو سردار کس نزد ابومسلم فرستاده مدد طلبیدند و ابومسلم جواب داد که با نقبا مشورت نمائیم
و هر چه صلاح دانند بتقدیم رسانیم و در خفیه با شیعه عباسیه مواضعه فرمود که جانب ابن کرمانی را ترجیح کنند لاجرم روز دیگر که مجلس انعقاد یافت سلیمان بن کثیر گفت
که جدیع کرمانی را بحدیث کشته اند و معاونت اسیر شرع اصلست و سایر نقبا در این سخن متابعتش نموده رسولان نصر بن سیار را شرمسار و قاصدان ابن کرمانی فرحان
و مسرور بسیار بازگشتند بعد از آن ابن کرمانی عزیمت مرو مصمم گردانیده از ابومسلم نیز التماس استمداد کرد جواب داد که هنوز مرا بر قول تو اعتماد نیست طریقه آنکه یکبار با نصر بن سیار
محاربه نمائی تا به بینم که حال بچه می انجامد و پسر کرمانی بمرو شتافته میان او و نصر نایره قتال اشتعال یافت و ابن کرمانی نصف شهر را تحت التصرف آورد و ابومسلم این
خبر شنوده بالشکر جهت اثر از ماخان روان گشته بمرو درآمد و پسر کرمانی با قبیله ربیعه بوی پیوسته فتور موفور باحوال نصر بن سیار راه یافت لاجرم قصد کرد که بخدمت ابو
مسلم مبادرت نموده شرط متابعت بجای آورد اما آخر الامر بنا بر کثرت توهم گریخته بسرخس رفت و از آنجا بطوس آمد و از طوس بری شتافته در آن ولایت بیمار شد
و بنا بر آنکه از ابومسلم خایف بود او را در محفه نهاده بساوه بردند و در ساوه بمقتضای اجل در رسیده نصر بن سیار بدار البوار انتقال نمود و ابومسلم بعد از فرار نصر بن سیار در
مرو رایت اقتدار برافراشته از اصحاب نصر و مروانیه هر کرا یافت بقتل رسانید و روزی چند ابن کرمانی را در سلک نوکران خود جای داده بالاخره او را نیز بعالم آخرت فرستاد و
تمامی ممالک خراسان ابومسلم را مسلم گشت و پایه قدر او ارتفاع یافته از فرق فرقدین گذشت و ابومسلم بصفت فصاحت و بلاغت موصوف بود و طبعت

بلغت فارسی و عربی تکلم مینمود هرگز مزاح نکردی و پیوسته گره بر پیشانی زده روزی زیاده از یکبار طعام نخوردی و بحصول کثرت اموال اظهار فرح و انبساط ننمودی و باز
پیش آمدن قضایای صعب ملول و متأسف نبودی هرگز بحرم سرای خویش نرفتی الا یکبار در سالی ... و بی تحرک شهوت صورت نبستی و هیچ
مخبری ساعتی از خوف او ایمن نشستی لقب ابومسلم صاحب الدعوة و صاحب الدولة بود و او را مروزی بجهت آن گویند که خود چنین از نواحی مرو بود و قتل ابومسلم
بفرمان ابوجعفر منصور دوانیقی روز چهارشنبه بیست و پنجم ماه شعبان سنه سبع و ثلثین و مایه دست داد و مدت سی و پنج سال و ده ماه پای بر سریر امارت نهاد و زمان عیشش در
سی و هفت سالگی بنهایت انجامید و عدد مردمی که بالیقین بحکم او کشته شدند بعد از مقتولان معارک ششصد هزار رسید ذکر مآل حال عبدالله بن معاویة
بن عبدالله بن جعفر الطیار و بیان خروج ابی حمزه و طالب الحق بعزم تسخیر بلاد و امصار علمای اخبار رحمهم الله الغفار آورده اند
که در شهور سنه تسع و عشرین و مایه ولایات فارس و عراق عجم و همدان و اصفهان بسعی محارب بن موسی عبدالله بن معاویه را مسخر گشت و خلقی بسیار از
بنی هاشم و غیر ایشان از اصاغر و اعاظم در ظل رایت فتح آیتش مجتمع شدند و عبدالله اصطخر فارس را محل اقامت ساخته امارت جبال را ببرادر خود حسن
مفوض ساخت و عمال بولایات ارسال داشته در هر بلده از قلمرو خود حاکمی بانصب فرمود و چون یزید بن عمرو بن هبیره که از قبل مروان الی عراقین بود استقلال از
عبدالله خبر یافت عامر بن ضباره و معن بن زائده را با جنود بلا انتها فرمود که از دو جانب متوجه مقاتله عبدالله گردند و آن دو سردار موجب فرموده عمل نموده بعد از
تقارب فئتین سپاه عبدالله متفرق گشتند و آنجناب بحسب اضطرار فرار بر قرار اختیار کرده بامید آنکه ابومسلم مردم را بر رضای آل محمد صلی الله علیه وسلم دعوت
میکند بصوب خراسان شتافت و بعد از وصول ببلده هرات مالک بن هیثم خزاعی که در آن زمان از قبل ابومسلم حاکم آن بلده بود قاصدی نزد ابومسلم فرستاد
و او را از رسیدن آنجناب آگاهی داد و ابومسلم حکم کرد که مالک عبدالله را بقتل رساند و برادرانش را مطلق العنان گرداند نقلست که قبل از معاودت
قاصد روزی مالک از عبدالله پرسید که عبدالله و جعفر از جمله اسامی اهل بیت پیغمبر است بخلاف معاویه سبب چیست که پدرت را این نام نهاده اند
عبدالله جواب داد که روزی جد من در مجلس معاویة بن ابی سفیان بود که با خبر آوردند که بخشنده تعالی ترا پسری کرامت فرمود و معاویه از جد
التماس کرد که صد هزار درم بگیر و این پسر را موسوم باسم من گردان بنابرآن پدرم بمعاویه مسمی شد مالک بن هیثم گفت زر اندک برشوت گرفتید و نام زشتی
حاصل کردید القصه چون فرمان ابومسلم بمالک رسید مفرشی بر دهان عبدالله رض نهاده نفسش را منقطع ساخت و مدفن آنجناب مصرح هراتست و بمزار
سادات اشتهار دارد و هم در این سال ابوحمزه و عبدالله بن یحیی که ملقب بطالب الحق بود بی از آنکه کسی ایشان را از حال و شعار ابومسلم اخبار نماید در یمن
دستارهای سیاه بر سر بسته و جامهای سیاه پوشیده الویه اسود برافراختند و در مخالفت مروان حمار ظاهر گشتند و بلده صنعا را تحت تصرف درآورده
طالب الحق آنجا توقف نمود و ابوحمزه متوجه مکه گشت و در موسم حج بیکبارگی جمعی سیاه پوش در حرم ریخته حاجیان و مقیمان آن منزل متبرک بغایت متوهم
شدند و پرسیدند که شما چه کسانید جواب دادند که ما مخالفان بنی امیه و دشمنان مروانیم و عبدالواحد بن سلیمان بن عبدالملک که در آن زمان از قبل مروان
حاکم مکه بود از ابوحمزه التماس نمود که چندانی مزاحم مردم نشوید که از مناسک حج اسلام فارغ گردند و او این ملتمس را مبذول داشته بعد از انقضای ایام حج
عبدالواحد بمدینه گریخت و ابوحمزه بمکه درآمد و عبدالواحد در یثرب لشکری از اطراف و جوانب فراهم آورده متوجه حریم حرم گشت و ابوحمزه بر چگونگی این حال
اطلاع یافته از مکه بیرون خرامید و در منزل قدید قتالی شدید روی نمود و از لشکر عبدالواحد هفتصد مرد بقتل رسید و او بمدینه رفت و آنجا نیز مجال توقف
نیافته بشام شتافت و ابوحمزه حرمین را در حیز تسخیر آورده مدت سه ماه بتمهید بساط نصفت و احسان مردم اشتغال ساخت و چون عبدالواحد نزد مروان رسید
کیفیت حادثه را معروض گردانید مروان عبدالملک بن محمد بن عطیة السعدی را با چهار هزار کس جهت دفع خوارج بجانب حجاز ارسال داشت و ابوحمزه از
مدینه باستقبال آن سپاه روان شده در وادی القری تلاقی عسکرین اتفاق افتاد و ابوحمزه با اکثر متابعان بزخم تیغ شامیان از پای درآمده معدودی
گریختند و مدنیان خون ایشان را بر خاک هلاک ریختند و ابن عطیه بعد از فراغ از مهم حجاز بصوب یمن شتافته میان او و طالب الحق نیز محاربه واقع گشت
و بار دیگر بعنایت واهب العطیه ابن عطیه ظفر یافته طالب الحق بقتل آمد و ابن عطیه سرش را بشام فرستاده بروزی چند در صنعا لوای اقامت برافراخت
و چون موسم حج نزدیک رسید با دوازده نفر و چهل هزار دینار زر جهت امارت حجاج بنابر فرموده مروان متوجه مکه شد و در اثنای راه طایفه از بنی مراد
بدیشان رسیده همه را گرفتند که شما دزدانید و هر چند ابن عطیه گفت که من بحکم مروان امیر حاجیانم و بطرف مکه مبارکه میروم ... نشنودند و بارشا

بدست دارهم بجانب حمیمه رسید و او را با تمامی ملازمان بقتل رسانیدند و در بعضی از نسخ معتبره مسطور است که مذهب ابوحمزه و طالب الحق آن بود که عباد بمجرد ارتکاب زنا و سرقه کافر میشوند و هرکه زانی و سارق را کافر نمیداند او نیز در سلک کفار انتظام دارد والعلم عند الله تعالی **گفتار در بیان لشکر کشیدن قحطبة بن شبیب بجانب عراق عرب و گرفتار شدن مروان بانواع رنج و تعب** در سنه ثلثین و مایه قحطبة بن شبیب که مروان حمار او را حبط حق لقب کرده از نزد ابراهیم امام بخراسان رفته علی نزد ابومسلم برد و ابومسلم امارت جیوش را بقحطبه ارزانی داشته او را با جنود بلا انتها و امرای شجاعت مثل خالد بن برمک بتسخیر ممالک عراق مامور گردانید و قحطبه رایت جهانگیری افراشته نخست بضرب شمشیر ولایت طوس را از تصرف اتباع نصر بن سیار بیرون آورد و آنگاه بصوب جرجان حرکت نمود و حاکم آنجا که موسوم به نباته بن حنظله بود با جنود نامعدود بمقاتله او اقدام نمود و در ذی حجه مذکوره شکست بر جرجانیان افتاده نباته با قرب ده هزار سوار کشته گشت و قحطبه بجرجان درآمده سی هزار کس دیگر را از مروانیان بقتل آورد بعد از آن بجانب عراق عجم توجه کرد داود بن یزید بن عمر بن هبیره و عامر بن ضباره که در آن زمان از قبل یزید بن عمر در کرمان بودند با سپاه فراوان متوجه قحطبه گشتند و در سنه احدی و ثلثین و مایه بنواحی اصفهان خراسانیان و شامیان بهم رسیده حرب صعب اتفاق افتاد و عامر بن ضباره بقتل آمده داود بن یزید طریق فرار گزید و قحطبه غنیمت بی نهایت گرفته تا قرب بیست روز در اصفهان رحل اقامت انداخت بعد از آن بنهاوند رفته آن خطه را نیز مسخر ساخت و خلقی را بعالم بقا فرستاده روی بعراق عرب آورد و آنگاه داود بن یزید چون بملاقات پدر خود فایض گردید و کیفیت استیلای قحطبه را بعرض گردانید یزید سپاه عراق را فراهم آورده و از مروان مدد طلبیده در موضع جلولا را معسکر ساخت و چون قحطبه در خانقین رایت استیلا برافراخت وهم بر ضمیر ابن هبیره راه یافته بطرف کوفه شتافت و قحطبه او را تعاقب نموده نماز شام بکنار فرات رسید و بعضی از لشکریان از آب گذشته با فوجی از سپاه یزید که در آن طرف مرود بودند آغاز کارزار نمودند و قحطبه نیز اسپ در آب رانده ناگاه پای ستورش در لای فرو رفت و کشتی عمرش بگرداب فنا افتاد و سپاه خراسان الی آنکه بر این حال اطلاع یابند مانند باد برآب عبور کردند و لشکر ابن هبیره روی بوادی انهزام آوردند آنگاه امرا و لشکریان هرچند قحطبه را جستند نیافتند و در آن اثنا اسپش با زین و لجام پیدا شده مردم دانستند که قحطبه را چه پیش آمده و با حسن بن قحطبه بیعت کرده متوجه کوفه گشتند و ابن هبیره تاب مقاومت نیاورده بواسط گریخت و حسن با سی هزار مرد تیغ زن در محرم الحرام سنه اثنی و ثلثین و مایه بکوفه درآمده با ابوسلمه جعفر بن سلیمان الخلال که او را وزیر آل محمد میخواندند ملاقات نمود و حسن ابوسلمه را تعظیم بسیار کرده مکتوبی از ابومسلم بوی رسانید و ابوسلمه خلایق را در مسجد جامع مجتمع ساخته نامه ابومسلم را که بوی نوشته بود و از وی بوزیر آل محمد تعبیر نموده بر مردم خواند و عمال باطراف ولایات فرستاد **ذکر وفات بعضی از اعاظم ایام و خبر شهادت ابراهیم امام** بروایت جمعی کثیر از علمای امت در سنه ثلثین و مایه محمد بن المنکدر بآخر رسیده وفات یافت و محمد در سلک اکابر زهاد و افاضل تابعین منتظم بود و در همین سال یزید بن رومان المدنی که یکی از شیوخ امام نافع است در علم قرائت از عالم انتقال نمود و بروایت حمد الله مستوفی مالک بن دینار که سابقا ذکر او گذشت در این سال وفات یافت و در احدی و ثلثین و مایه ابو ایوب سجستانی که از جمله اکابر اهل دانش بود بعالم عقبی شتافت و در این سال واصل بن عطا المعتزلی که در علم کلام و اصول تصانیف دارد جهان فانی را بدرود کرد و او الثغ بود چنانچه اصلا بحرف را تکلم نتوانست نمود و عوض را غین میگفت و در تاریخ امام یافعی از کتاب انساب که مؤلف سمعانیست مرویست که در وقتیکه واصل بن عطا در مجلس حسن بصری میرفت اختلاف در میان امت پیدا شد خوارج گفتند که مرتکب کبایر کافر است و جماعتی بر آن رفتند که مؤمن بارتکاب کبایر کافر نمیشود اما فاسق میگردد و ابن عطا انکار این دو مذهب نموده گفت فاسق این امت نه مؤمنست و نه کافر و حسن او را از مجلس خود مردود ساخته ابن عطا باتفاق عمرو بن عبید از مصاحبت حسن بصری اعتزال گزیدند بنابر آن ایشان را با اتباع معتزله گفتند و هم در این سال همام بن منبه برادر بزرگ وهب فوت شد و در سنه اثنی و ثلثین و مایه وفات عبد الله بن طاوس الیمانی النحوی بوقوع پیوست و جمال حال عبد الله بحلیه علم و تقوی و مهارت در فن عربیت آراسته بود و در این سال حافظ ابو غیاث منصور بن المعتمر السلمی الکوفی که بصفت زهد و عبادت اتصاف داشت از عالم انتقال نمود گویند که یکی از حکام زمان او را هرچند بقضا کوفه اکراه کرد زیاده از دو ماه آن منصب را قبول ننمود و هم در این سال در مدینه اسحق بن عبد الله بن ابی طلحه الانصاری الفقیه وفات یافت و در همین سال یونس بن عبید که از جمله اکابر اصحاب فضیلت و زهاد بود رحلت بعالم عقبی شتافت و یونس امی بود و مدت صد و بیست سال در جهان فانی زندگانی نمود و در اوایل همین سال یا در اواخر سال

سالکذشته ابراهیم الامام و عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز و عباس بن ولید بن عبدالملک بن مروان که در حران بزندان مروان حمار محبوس
بودند از عالم ناپایدار بدار القرار انتقال نمودند و سبب حبس و کیفیت شهادت ابراهیم امام بروایت بعضی از فضلا ء انام چنان بود که چون
نصر بن سیار از ضرب تیغ ابومسلم فرار نموده بری رسید عرضه داشتی مشتمل بر قوت دولت ابومسلم قلمی کرده نزد مروان حمار فرستاده و مروان
هنوز از مطالعهٔ کتابت نصر فارغ نشده بود که یکی از قاصدان ابومسلم را که کتوبی بنام ابراهیم مصحوب او بود گرفته بپیش مروان آوردند
و مروان نامهٔ ابومسلم را که اشتمال داشت بر تسخیر ممالک خراسان و فرار نصر بن سیار خوانده قاصد را گفت ابومسلم چه چیز بتو داده
که این کتابت را با براهیم رسانی و آن شخص مبلغی نام برده مروان گفت من ده چندان بتو میدهم اگر این نوشته را نیز د ابراهیم
بری و جواب ستانده پیش من آوری و قاصد این خدمت را قبول کرده نامه را با براهیم رسانید و جواب گرفته نزد مروان آورد
بن معاویه بن ۴۱ آنگاه مروان آن شخص را نگاه داشته کتابتی بولید عبدالملک که از قبل او حاکم دمشق بود نوشت مضمون آنکه رقعه بوالی بلقا نویسد
که ابراهیم را که در قریهٔ حمیمه ساکن است گرفته و مقید ساخته بحران فرستد و ولید بموجب فرموده عمل نموده چون ابراهیم بمجلس مروان
رسید مروان او را بمخاطبات عنیف برنجانید و او نیز جوابهای درشت گفته بر زبان آورد که من از قضیهٔ ابومسلم وقوف ندارم
و میان من و او مراسله نیست مروان رسول ابومسلم و نامهٔ ابراهیم را ظاهر کرده خصمش ملزم شد و مروان او را بزندان فرستاده
در خانه که عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز و عباس بن ولید بن عبدالملک مقید بودند محبوس کردانید و بعد از چند روز شبی جمعی را فرستاد تا آن
سه کس را هلاک ساختند کویند سر ابراهیم را در انبان پر نوره نگاه داشتند تا نفسش انقطاع یافت و بالش بردهان عبدالله و
عباس نهاده بر آن بالا نشستند تا رخت سفر آخرت بر بستند **ذکر انجام روزگار بنی مروان وانتقال دولت
واقبال بعباسیان** راویان اخبار متقدمین این حکایت را چنین کفته اند که چون کسان مروان در حمیمه ابراهیم امام را گرفتند
ابراهیم برادر خود عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس را که ملقب بسفاح بود ولی عهد کردانید و عبدالله باتفاق برادر
دیگر خویش ابوجعفر منصور و بعضی دیگر از اعیان عباسیان پوشیده و پنهان از حمیمه بکوفه شتافت و ابوسلمه خلال آنجماعت را در
کوشهٔ نشانده کیفیت آمدن ایشان را با امراء خراسان در میان ننهاد زیراکه داعیهٔ آن داشت که یکی از اولاد امجاد امیرالمؤمنین علی
علیه السلام و التحیه را بر مسند خلافت نشاند بنا بر علی هذا در آن اوقات سه مکتوب نوشته و التماس قبول خلافت کرده نزد سه بزرکوار
حسن بن ۲ از عترت سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار فرستاد اول امام جعفر بن محمد باقر دوم عبدالله بن حسن بن علی المرتضی سیم عمر بن علی بن الحسین
علیهم السلام اما امام همام جعفر الصادق علیه السلام چون میدانست که بحسب تقدیر الهی تیسیر پذیر نیست نامهٔ ابوسلمه را قبل از
آنکه مطالعه نماید بسوخت و عبدالله بن حسن و عمر بن علی نیز درین باب با آنحضرت مشورت نمودند و بقبول آن مسئول اقبال
نفرمودند طرفه آنکه قبل از باز کشتن قاصد ابوسلمه از مدینه که مسکن آن سه عالیمقدار بود امراء خراسان پی بمنزل عباسیان بردند و عرض
ابوسلمه را دانسته ابوسلمه نیز بحسب ضرورت بقدم متابعت پیش آمد و سفاح را از کوشهٔ انزوا بیرون آورده بدار الاماره بردود
روز جمعه از جمعات ربیع الاول یا ربیع الآخر یا جمادی الاخری سنه اثنی و ثلثین و مایه سفاح بجمعیت هرچه تمامتر بمسجد جامع شتافته
بخلاف بنی امیه ایستاده خطبه خواند و بعد از امامت نماز جمعه کرت دیکر بر منبر صعود نمود خطبهٔ فصیح بلیغ آغاز کرد و چون در آن روز
ضعفی داشت بر بالای منبر بنشست و عمش داؤد بن علی از وی یکدرجه پایان تر ایستاده خطبه را تمام کرد و کفت ای مردمان بدانید
که بعد از فوت رسول صلی الله علیه و سلم هیچ خلیفه پای برین منبر ننهاده مکر امیرالمؤمنین علی علیه السلام و این امام که بر منبر نشسته
است و بر شما پوشیده نماند که این امر بما تعلق دارد و از میان ما بیرون نرود تا وقتی که عیسی صلوات الله و سلامه علیه از آسمان
فرود آید بعد از آن سفاح از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و ابوجعفر تا نماز دیکر در مسجد توقف کرد و از مردم بنام برادر خود بیعت ستاند
و روز دیکر که خسرو خاور فضاء سپهر اخضر را مضرب اعلام مساکستر ساخت سفاح موضع حمام اعین را معسکر کردانیده عم خویش

عبدالله بن علی را بتعقیب مروان حمار نامزد کرد و عبدالله با سپاه ظفر پناه متوجه مروان گشت و او نیز از حران در حرکت آمده در منزل
زاب بکنار آبی تلاقی فئتین دست داده بعد از حملهٔ ابطال رجال آتش قتال اشتعال یافت و مروان خاکسار فرار
بر قرار اختیار کرده بسیاری از شامیان در آن آب غریق بحر فنا گشتند و بعضی از مورخان گفته‌اند که سبب فرار مروان
از آن معرکه آن بود که در اثنا جنگ در جهت اراقهٔ بول در گوشه فرود آمد و در آن حین اسپ او رمیده در میان صفوف
پیدا شد و سپاهیان اسپ را خالی دیده تصور نمودند که مروان کشته گشته لاجرم ترک ستیز کرده روی بوادی گریز آوردند
و بعضی از ظرفا نسبت بمروان گفتند که ذهبت الدولة ببولة القصة مروان حمار بعد از فرار مانند سگ پا سوخته در اطراف بلاد سر
گردان شده در هر شهری که رفت او را راه نداوند لاجرم و داع ملک و مال نموده بطرف مصر شتافت و عبدالله بن علی که
مروان را تعاقب می‌نمود چون بدمشق رسید ولید بن معاویه بن عبدالملک در شهر متحصن شد و عبدالله شرایط محاصره
بجای آورده آن بلده را بگرفت و ولید را با جمعی از بنی امیه بقتل رسانیده از آنجا بقنسرین و از قنسرین بفلسطین رفت
و در آن حدود فرمان سفاح بوی رسید که از برادران خود صالح را بطلب مروان روان ساز و عبدالله بموجب فرموده
عمل نموده صالح با ابوعون و عامر بن اسماعیل از عقب مروان شتافت و در حدود مصر در منزلی که او را ذات السلاسل
میگفتند بمروان رسیده در شبی تاریک قصد کرفتنش کرد ند و مروان با جمعی از اعوان بقدم محاربه پیش آمده در اثنا جنگ
نیزه بر تهیگاهش خورد چنانچه از پای در افتاد و یکی از نوکران ابوعون سرش از تن جدا کرده نزد صالح برد و شخصی باشارت
صالح آن سر را جنبانیده زبان از دهان مروان بیرون افتاد و گربه آنرا ربوده گفت ای یاران از عجائب کار روزگار صالح نسخه
عبرت گیرید و بر دولت چند روزه اعتماد مکنید آنگاه سر مروان را پیش سفاح فرستاد و سفاح سر بسجده نهاده مراسم سپاس
الهی بتقدیم رسانید و چون مروان کشته شد دو پسرش عبدالله نام بجبشه گریختند و عبیدالله آنجا بقتل رسید و عبدالله وعبید الله نسخه
نجات یافت و مردم صالح عباسی زنان و دختران مروان را اسیر گرفته صالح آنجماعت را بخراسان ارسال داشت و بعد
ازین واقعه اعیان بنی عباس در بلاد اسلام تمهید اساس حکومت پرداخته انهدام مبانی حیات بنی امیه را پیش نهاد همت
ساختند از آنجمله عبدالله بن علی در دمشق در یک مجلس فرمود تا اعضاء هفتاد نفر از آن قوم را بضرب چوب در هم شکستند و
گلیمها بر زبر آن خون گرفتگان گسترده بر آن بالا نشست و شیلان کشید و ایضاً عبدالله فرمود که قبور تمامی ملوک بنی امیه را سوای
قبر عمر بن عبدالعزیز رحمة الله نبش کافتند. در گور معاویه مقداری خاک یافتند و در گور یزید قدری خاکستر دیدند و کاسه سر عبدالملک
بن مروان منظر بینندگان در آمد و چون اعضاء هشام بن عبدالملک هنوز از هم نریخته بود او را از قبر بیرون کشیده تازیانه بسیار
زدند پس بردار کردند بالاخره آن جثهٔ خبیثه را بسوختند و در بصره سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس فرمان داد تا عظماء بنی
امیه را گردن زده اجساد ایشان را در میان راه انداختند تا کلاب آن دیار دهان بگوشت و پوست ایشان ملوث ساختند و
برین قیاس یحیی بن علی بن عبدالله بن عباس در موصل بسیاری از محبان مروان را بزندان خاموشان فرستاد و محمد بن عبدالملک بن
مروان و عمر بن یزید بن عبدالملک و عبدالواحد بن سلیمان بن عبدالملک و ابوعبیدة بن سلیمان بن عبدالملک از جملهٔ مردمی بودند
که در آن وقایع بقتل رسیدند و هر کس از بنی امیه که درین واقعه کشته نشدند تا دم الحیوة در زوایای ناکامی اختفا بسر بردند مگر
عبدالرحمن بن معاویه بن هشام بن عبدالملک که بجانب اندلس گریخته بروایت حمدالله مستوفی در سنهٔ تسع وثلثین ومائه بعضی
از حدود آن ولایت استیلا یافت و قریب سیصد سال سلطنت در خاندانش بماند بر ضمیر منیر مطالعه کنندگان این اوراق پریشان
پوشیده و پنهان نماند که در باب محاربات مروانیان با عباسیان و کیفیت فرار مروان حمار و کشته شدن او در میان ارباب اخبار
اختلاف بسیار است و چون ایراد مجموع روایات شیوهٔ جامع این حکایات نیست بر تحریر یک روایت که بصحت اقرب بود اختصار

اختصار نمود و عنان بیان را بصوب جزو سیم از مجلد ثانی که مبنی است از وقایع زمان ایالت عباسیان انعطاف داد نظم
پرتو توفیق چو بر خامه تافت جزو دوم صورت اتمام یافت گشت دلم راغب آن کز هنر باز گشاید در گنج گهر جزو دگر را ز گهر پر کند
زیور گوش خرد از در کند تا شود این تازه رقم کامیاب از نظر سرور عالیجناب آصف جم قدر سلیمان حشم مرجع اشراف کبار امم جامع
اوصاف حبیب اللهی لطف و کرم گشته باو منتهی گلشن جان خرم از احسان اوست بلبل دل ریزه خور خوان اوست مظهر
الطاف الهی لبش زاب کرم گشته سرشته گلش شرح کمالش چو بود بیکران آمده عاجز ز بیانش بیان کلک
سخن گوی بلاغت نثار بر زده دامانش بکنج بیچ لار تا سخن از خامه پذیرد سواد تا مدد
خامه نماید مداد باد مباهی بمعالیش قلم مفتخر از مدح و ثنایش علم
تا ابد نامهٔ اهل هنر باد ز نامش
منقش تابد

باتمام
رسید جزو دوم
از جلد دوم
حبیب السیر

بسم الله الرحمن الرحیم

جزو سیم از مجلد دوم در تمهید اساس بیان وقایع زمان خلفاء بنی عباس

اصناف حمد و سپاس بی قیاس مالک الملکی را که رفعت سرادق عظمتش برتر از ساحت معمورة المساحت کون و مکانست و بسطت بساط بسیط مملکتش بیرون از فضای وسعت نمای زمین و زمان **نظم** هم کمال پادشاهی در دو عالم بیاشد غیر او کس را مسلم تعالی و تقدس سلطانه و تعظم و توالی احسانه علی طریق الاشمل والاعم و اجناس درود و صلوات مکرمت اساس عظیم الشانی را که پوشیدن لباس خلافتش سبب افتخار اساطین سلاطین کامرانست و نوشیدن کاس اطاعتش موجب استظهار صنادید خواقین نافرمان **بیت** تعالی الله زهی شاه مکرم مباهی از قدومش نسل آدم صلی الله علیه و آله و سلم علی وجه الاکمل والاتم اما بعد هوشمند سخن شناس بی شبه والتباس داند که مورخان فضیلت اقتباس از اولاد عباس سی و هفت کس را بخلافت نام برده اند و ایام جهانبانی ایشانرا پانصد و بیست و سه سال و کسری شمرده اند نخستین خلفای عباسی سفاح بود و آخرین ایشان مستعصم اسکنهما الله تعالی فی اعلی الجنان بعصمتی فی ذکر اخبارهم من الزلل والمآثم **ذکر اول خلفاء بنی عباس که بسفاح مشهور است** بین الناس نام سفاح عبد الله است و کنیتش ابوالعباس و چون بعد از خونریزی بسیار خلافت بدو رسید بسفاح ملقب گردید و هو ابن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس و سفاح صورتی خوب و همتی غریب داشت و در ایام ایالت انبار را دار الملک ساخته رایت عدالت برافراشت و بیعت او بقول حمد الله مستوفی در روز جمعه سیزدهم ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین و مائه بوقوع پیوست و مسعودی گوید که سفاح در شب جمعه چهاردهم ربیع الآخر سنه مذکوره بخلافت نشست و بعضی دیگر از اهل خبر چنان اعتقاد دارند که آنحضرت در منتصف جمادی الاخری آنسال باتفاق افتاد اما وفات او بخلافت در سیزدهم ذی حجه سنه ست و ثلثین و مائه دست داد و اوقات حیاتش بروایتی چهل و دو سال بود و زمان سلطنتش بقول اول چهار سال و ... ماه و ... و ... سفاح در اوایل حال تعلق بابو سلمه خلال میداشت و چون ابو سلمه کشته شد خالد بن جعفر برمکی بدان امر اشتغال نمود گفتار در بیان شمه از وقایع زمان خلافت ابوالعباس سفاح و ذکر وفات زمره از اصحاب علم و صلاح چون زمام مهام فرق انام در قبضهٔ اقتدار سفاح درآمد بکلی همت بضبط بلاد و امصار اهتمام نموده بر دیار مصر و شام عم خود عبد الله بن علی را حاکم ساخته و عم دیگرش داود بن علی در حرمین شریفین رایت ایالت افراخت و برادر سفاح ابو جعفر منصور بفتح واسط و حرب یزید بن عمرو بن هبیره مامور گشته باتفاق حسن بن قحطبه بدانجانب شتافت و یزید آن بلده را مضبوط کرده ابو جعفر شرایط قلعه گیری بجای آورده مدت یازده ماه زمان محاصره امتداد یافت و چون خبر قتل مروان نزد ابن هبیره بتحقیق انجامید از ابو جعفر امان طلبید و از مضیق حصار بیرون خرامید و ابو جعفر او را با بعضی دیگر از سرهنگان بنی امیه چند روزی ملازم خود ساخت اما بالآخره باشارت سفاح قصر حیات اکثر ایشانرا از بنیاد برانداخت بلکه بعضی از غیر عبد الرحمن بن بشیر عجلی و معن بن

زایده هیچکس از آن طایفه نجات نیافت و یزید بن عمرو بن هبیره در سن چهل و پنج سالگی عنان عزیمت بجانب عالم آخرت تافت در تاریخ امام یافعی مسطور
است که یزید بصفت فصاحت و شجاعت موصوف بود و در اکل و شرب اطعمه و اشربه افراط تمام مینمود و در سال اول از خلافت سفاح بروایت
بعضی از اهل رشد و نجاح ابوجعفر یزید بن القعقاع القاری فوت شد و او غلام عبد الله بن عباس بن ابی ربیعة المخزومی بود و علم قرائة را از عبد الله
بن عباس رضی الله عنهما و بعضی دیگر از صحابه اخذ نمود و در سنه ثلث و ثلثین و مایه وزیر آل محمد ابو سلمه خلال بضرب تیغ آل عباس لباس حیات
چاک زده از عالم انتقال کرد و تفصیل این اجمال آنکه چون سفاح بر مسند خلافت متمکن گشت بنابر میلان خاطر ابو سلمه بجانب عترت طاهره
نبویه و تعویقی که در بیعتش افکنده بود میخواست که او را بکشد اما بی مشورت ابو مسلم این حرکت اشکال داشت بناء علی هذا ابوجعفر منصور را جهة
قتل — استجازه قتل وزیر آل محمد و اخذ بیعت نزد ابو مسلم فرستاد و ابوجعفر چون بمرو رسید ابو مسلم شرط استقبال بجای آورد و چون کیفیت شنید و ابوجعفر روزی
چند آنجا بسر برده در خلوتی سبب آمدن خود را بسمع ابو مسلم رسانید و برین نهج جواب یافت که من و ابو سلمه در سلک غلامان امیر المؤمنین انتظام داریم
هرگاه پای از حد خود بیرون نهیم قتل ما واجب میشود و ابوجعفر مقتضی الوطر بکوفه بازگشته رسیدنش همان بود و کشته شدن ابو سلمه همان و بعضی گویند
که سفاح پیش از مراجعت ابوجعفر کار او را ساخته بود و در تاریخ امام یافعی مسطور است که ابو مسلم مرار الضبی را بعراق فرستاد تا رخت هستی ابو سلمه را
بباد فنا داد و در آن اوان که ابوجعفر در خراسان بود ابو مسلم بهانه بر سلیمان بن کثیر گرفته در حضور منصور او را بقتل رسانید و این حرکت سبب
آزار خاطر ابوجعفر گردید و درین سال داود بن علی بن عبد الله بن عباس که والی حجاز بود از عالم مجاز انتقال نمود و سفاح منصب او را بخال خود
زیاد بن عبید الله تفویض فرمود و در سنه اربع و ثلثین و مایه ابو العباس از کوفه بانبار نقل کرده در تعمیر مدینه الهاشمیه مراسم اهتمام بجای آورد
یاغی شدن ابومسلم — و در سنه خمس و ثلثین و مایه زیاد بن صالح در ماوراء النهر با ابو مسلم یاغی شد ابو مسلم لشکر بدان جانب کشیده زیاد بخانه دهقانی گریخت و دهقان از بیم جان
خود زیاد را کشته سرش نزد ابو مسلم برد و درین سال عبد الله بن ابی بکر محمد بن عمرو بن حزم الانصاری المدنی که شیخ مالک بود و از انس روایت داشت
العدویه — وفات یافت و هم درین سال صاحب مقامات رابعه بنت اسماعیل بقول بعضی از مورخان از جهان فانی بجنت جاودانی انتقال نمود و رابعه
علیها الرحمه بوفور زهد و عبادت و ظهور کرامت و خوارق عادت مشهور بود و در سنه ست و ثلثین و مایه حصین بن عبد الرحمن السلمی الکوفی که در
سلک اهل حدیث انتظام دارد در نود و سه سالگی فوت شد و درهمین سال ربیعة بن ابی عبد الرحمن الفقیه که از انس و سعید بن المسیب سماع حدیث
نموده بود و مالک ازو روایت دارد وفات یافت و هم درین سال زید بن اسلم العدوی که بفقاهت و دانش از امثال و اقران امتیاز داشت بمثابه که
در مدینه چهل فقیه در حلقه درس او جمع میشدند باجل طبیعی درگذشت از محمد بن اسماعیل بخاری نقلست که زید بن اسلم بصحبت شریف امام زین
السائب — العابدین سلام الله علیه آمد شد مینمود و از آنحضرت استفاده میفرمود و هم درین سال عطاء بن السائب الثقفی که از عبد الله بن ابی اوفی صحابی روایت
داشت فوت شد در تاریخ امام یافعی مسطور است که قال احمد بن حنبل هو رجل صالح کان یختم کل لیلة **ذکر رفتن ابو مسلم بطواف**
بیت الحرام و نقل کردن ابو العباس از جهان محنت فرجام در شهور سنه ست و ثلثین و مایه ابو مسلم بعزم گذاردن حج
اسلام و طواف رکن و مقام از دیار خراسان متوجه ممالک عرب گشت و نخست بدرگاه خلافت پناه شتافته باصناف الطاف سفاح اختصاص
یافت و دران ایام هرچند ابوجعفر منصور برادر خود را بر قتل ابو مسلم تحریض کرد سفاح سخن او را بسمع رضا جای نداد اما بخلاف رای ابو مسلم ابو
جعفر را امیر حاج گردانید و با بو مسلم گفت که برادرم سابقا التماس امارت حجاج کرده بود والا این منصب را درین سال بتو مفوض میساختم
و این معنی بر خاطر ابو مسلم گران آمده نزد یاران بر زبان آورد که ایشان خود هیچ نیستند در جوار خانه کعبه اند بایستی که امسال امارت قافله بمن تعلق
گرفتی القصه چون موسم نزدیک شد ابوجعفر و ابو مسلم متوجه حریم حرم گشته دران سفر دویست قطار شتر مطبخ و حوایج [illegible] ابو مسلم را بکتیه
و او یکمنزل بر منصور سبقت گرفته ندا فرمود که هیچ آفریده از قافله طعام نپزد و جمیع همراهان روزی دو نوبت بر سر خوان او آمده چیزی خورند و مردم
بدین موجب عمل نموده دعوت مستوفی می یافتند نقلست که در آن اوان روزی ابو مسلم دید که شخصی بطبخ اشتغال دارد و بسیاستش حکم کرد
و آن شخص گفت بیماری دارم و جهة او آش پرهیزی می پزم ابو مسلم دست از آزار او بازداشته فرمود تا بعد از آن برای مرضی نیز مزوره پزند و چون

ابومسلم بمکه رسیده از مناسک حج باز پرداخت بعضی از مسافران و جمله مجاوران حرم را الباس کرد و آنقدر از خیر و احسان در آن سفر از ابومسلم صادر شد
که مردم او را امیر حقیقی و ابوجعفر را امیر مجازی میگفتند و در وقت مراجعت ابوجعفر خبر رسید که نبض سفاح از حرکت باز ایستاده و انتقالش بعالم
عقبی دست داده و کیفیت وفات سفاح چنان بود که روزی چهره خود را در آئینه دیده گفت اللهم انی لا اقول کما قال سلیمان بن عبدالملک انا الملک
الشاب ولکنی اقول اللهم عمرنی طویلا فی طاعتک ممتعا بالعافیه و هنوز ازین دعا فارغ نگشته بود که آواز غلامی شنید که با دیگری میگفت که مدت
میان ما و تو دو ماه و پنج روز مانده است و باین سخن تطیر نموده کلمه حسبی الله بر زبان راند و بعد از روزی چند تب کرده آبله برآورد و چون از حدیث غلام
شصت و پنج روز درگذشت در سیزدهم ذی الحجه حجه مذکوره دست قضا روزنامه حیاتش در نوشت چون ابوجعفر برین حادثه اطلاع یافت در
همان موضع توقف کرد تا ابومسلم بوی پیوست و تصورش واقعه را با او در میان نهاده گفت صلاح در آنست که توبر تعجیل التعجیل بانبار شتابی و در ضبط
مملکت و استمالت سپاهی و رعیت مساعی نمائی و ابومسلم موجب فرموده بر جناح استعجال در حرکت آمده با ده سوار جرار بانبار رسیده دید که عیسی بن
موسی بن علی بن عبدالله بن عباس مردم را بخلافت خویش دعوت مینماید و ابومسلم خلایق را از بیعت عیسی مانع آمده دیگر کسی ملتفت بحال
عیسی نشد و منصور نیز متعاقب بشهر نزول نموده عیسی بخدمتش شتافت و مراسم اعتذار بجای آورده ابوجعفر از و عفو کرد و بروایت حمدالله مستوفی
چون ابومسلم بانبار رسید داعیه فرمود که عیسی را بخلافت بردارد و عیسی از قبول آن امتناع نمود والعلم عندالله المعبود **ذکر خلافت ابوجعفر منصور
دوانیقی** او نیز مانند برادر خود عبدالله نام داشت و منصور لقب داشت و منصور را بسبب مبالغه در بخل و امساک ابو دوانیق و دوانیقی
میگفتند و ابوجعفر دوانیقی در اوایل سنه سبع و ثلثین و مایه بر مسند خلافت نشست و خروج عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس و در اوند بیرو
مهنا داتش پرست و انهدام اساس حیات ابومسلم و ظهور محمد و ابراهیم ابنا عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و
بناء دارالسلام بغداد در ایام ایالت منصور بوقوع پیوست و منصور اول شخصی است از عباسیان که نسبت بسادات در مقام معادات
آمده و قبل از وی سلسله آل عباس نسبت باولاد امیرالمؤمنین علی سلام الله علیه طریق محبت و اخلاص مسلوک میداشتند و اول خلیفه که منجمان را
بخود نزدیک گردانیده بقول ارباب تنجیم عمل نمود ابوجعفر بود و در ایام دولت او کتب فراوان از زبان سریانی و فارسی بلغت عربی نقل کردند
و کتاب مجسطی و کلیله و دمنه از انجمله است و محمد بن اسحق کتب سیر و مغازی در زمان منصور تالیف فرمود و پیش از آن این رسم نبود و منصور
نخستین خلیفه است که بخدم و موالی خویش اعمال جلیله داد و مناصب عظام عرب باین سبب روی در نقصان نهاد و وفات ابوجعفر در منزل
بئر میمون بتاریخ ششم ذی الحجه سنه ثمان و خمسین و مایه وقوع یافت اوقات حیاتش شصت و سه سال بود و زمان خلافتش نزدیک به بیست و دو
سال خالد برمکی و ابوایوب سلیمان بن مخلد پیوسته در زمان ابوجعفر بامر وزارت قیام نمودند و حاجب ابوجعفر ربیع بود **گفتار در ذکر خروج
عبدالله بن علی و بیان قتل ابومسلم** بتقدیر ازلی مورخان آگاه آورده اند که چون عبدالله بن علی بن عبدالله در دمشق از
وفات سفاح وقوف یافت باجتماع خلایق فرمان داده گفت که در آن اوان که سفاح میخواست که از عقب مروان حمار لشکر فرستد فرمود
که هر کس از اولاد عباس که امارت سپاه را اختیار کرده مروان را بکشد ولیعهد من باشد و چنانچه بر همگنان ظاهر است آنمهم را من کفایت
نمودم اکنون بنابرین مقدمه خلافت بمن میرسید نه بابوجعفر اشراف شام و اهالی خراسان که در دمشق بودند بعد از استماع این سخنان با عبدالله
بیعت کردند و عبدالله با سپاه فراوان بحران رفته و با حاکم آنجا مقاتل بن علی صلح نموده هفده هزار کس از خراسانیان را بتوهم آنکه مبادا
با ابومسلم پیوندند بکشت آنگاه بنصیبین شتافته رحل اقامت انداخت و خندقی در گرد معسکر خود مرتب ساخت و از آنجانب ابومسلم بفرموده
ابومنصور سپاه موفور مصحوب خود گردانیده متوجه دفع عبدالله گشت و بعد از قطع منازل در برابر او فرود آمده مدت پنج ماه زمان مقابله و مقاتله
امتداد یافت و بالاخره در اواخر جمادی الاخری سنه سبع و ثلثین و مایه نسیم نصرت بر پرچم علم ابومسلم وزید و سپاه شام طریق انهزام پیش گرفتند
و ابوجعفر بعد از استماع این خبر ابوالخصیب نامی را جهت ضبط غنایم بعسکر ابومسلم روان ساخت و ابومسلم در غضب رفته گفت من بر خون چندین
هزار کس امین بودم چه واقع شد که در اموال ایشان خاین گشتم در روضة الصفا مسطور است که چون عبدالله بن علی از معرکه فرار کرده پناه

و پناه ببرادر خود سلیمان بن علی که حاکم بصره بود برد و چندگاه در آن ولایت پوشیده و پنهان روزگار گذرانیده آخر الامر پرتو شعور ابو منصور بر آن بر افتاد و او را طلب داشته در خانه که اساسش از نمک بود محبوس گردانید و بعد از روزی چند فرمان داد که شبی آب بر گرد آن خانه بستند تا بر سر عبد الله فرود آمد و در روز چهارشنبه بیست و پنجم شعبان سنه مذکوره صاحب الدعوة ابو مسلم بحکم ابوجعفر منصور کشته شد کیفیت حال بر سبیل اجمال آنکه در آن وقت که ابو الخصیب از نزد ابوجعفر جهة ضبط غنایم سپاه عبد الله بن علی بعسکر ابو مسلم رسید و نامه را که خلیفه در آن باب نوشته بود بمطالعه ابو مسلم رسانید صاحب الدعوة بغایت برنجید و بدست استخفاف آن نامه را پیش مالک ابن هیثم انداخت و حسن بن قحطبه تغیر مزاج ابو مسلم را نسبت بمنصور فهم کرده در آن باب رقعه نزد ابو ایوب وزیر فرستاد و در همان ایام حمید بن قحطبه بخلیفه نوشت که آن دیو که در دماغ عم تو آشیانه ساخته بود اکنون در سر ابو مسلم جای گرفته بنا برین جهات رنجش خاطر ابوجعفر از ابو مسلم سمت انضاعف پذیرفته قتل او را پیش نهاد همت ساخت و ابو مسلم بعد از فراغ بال از مهم عبد الله بن علی بی رخصت عازم خراسان گشته ابو منصور از استماع آن خبر مضطرب شد و بابو مسلم نوشت که ایالت ولایت مصر و شام بتو ارزانی داشتیم باید که مراجعت نموده بضبط آن مملکت پردازی و این سخن در سمع قبول ابو مسلم جای نیافته عنان بکران تا ملده ری باز نکشید و در آن موضع ابو حمید مرورودی از نزد ابوجعفر برسالت آمده در باب مراجعتش بقدر مقدور مبالغه نمود و در خلال آن احوال ابو داود که از قبل ابو مسلم در خراسان حاکم بود بنا بر تحریک ابوجعفر مکتوبی مشتمل بر وجوب اطاعت خلیفه پیش ابو مسلم فرستاد و ابو مسلم از فحوای آن کتابت چنان فهم کرد که اگر بی رخصت ابو منصور بخراسان رود ابو داود با او طریق خلاف پیش خواهد آمد لاجرم خیال ملازمت ابو منصور در خاطرش افتاد و نخست ابو اسحق مروزی را جهت استمزاج بدار الخلافت فرستاد و اندک زمانی ابو اسحاق مشمول عنایت و احسان ابوجعفر بازگشته بعرض ابو مسلم رسانید که من از خلیفه نسبت بتو غیر شفقت چیزی فهم نکردم آنگاه ابو مسلم بجانب رومیة مداین که در آن زمان مستقر دولت ابوجعفر بود نهضت نمود و هر چند مالک بن هیثم و بعضی دیگر از مردم خردمند او را از امضاء این عزیمت منع کردند بجائی نرسید و چون ابو مسلم نزدیک برومیه منزل گزید معارف بنی هاشم بموجب اشاره ابو منصور شرط استقبال بجای آوردند و صاحب الدوله در غایت حشمت بمجلس خلیفه در آمده ابوجعفر او را در کنار کشید و بزبان تلطف و تعطف احوال پرسید آنگاه بعد از سه روز از وقوع ملاقات عثمان بن نهیک را با سه سرهنگ دیگر در حجره پنهان ساخته با ایشان گفت که چون ابو مسلم پیش من آید گر دست بر دست زنم شما بیرون آمده بزخم تیغ تیز پیکر او را ریزه ریزه گردانید و در روز چهارم که ابو مسلم بملازمت خلیفه مبادرت نمود ابو منصور جرایمش را بر شمردن گرفت و هر چند صاحب الدوله براسم اعتذار اشتغال فرمود ابوجعفر عذر او نشنید بلکه نایره غضبش بیشتر اشتعال یافته دست بر دست زد و آن چهار سرهنگ قصد قتل ابو مسلم کرده ابو مسلم گفت یا امیر المؤمنین مرا از برای دفع دشمنان خود نگاه دار منصور گفت مرا دشمنی از تو قوی تر نداریم آنگاه آن چهار کس بضربات متعاقبه مهم ابو مسلم را باتمام رسانیدند و جسدش را در گلیمی پیچیده در گوشه خانه گذاشتند و هر کس از ارکان دولت که ببارگاه خلافت در می آمد منصور کالبد ابو مسلم را بوی می نمود و گویند که اکثر اقربا و امرا از قتل ابو مسلم ترسیده بودند زیرا که از مهابت و بیم او شب بفراغت بر بستر استراحت نمی غنودند و روز در زیر جامه کفن پوشیده سیر می نمودند

ذکر مخالفت و مقاتله سنباد آتش پرست و بیان بعضی دیگر از حالات که در ایام دولت ابوجعفر بوقوع پیوست

سنباد مجوسی نیشابوری الاصل بود با وجود عداوت دینی با ابو مسلم محبت میورزید و ابو مسلم نیز ملتفت بحالش میگردید و چون خبر قتل ابو مسلم در ولایت ری بمتعلقانش رسید سنباد جمعی کثیر از مؤمن و ملحد را بمزخرفات مالایعنی فریفته با خود متفق ساخت و با ابو عبیده نامی که در آن اوان از قبل ابوجعفر حاکم ری بود محاربه نموده غالب آمد و بسیاری از عیال و اطفال مسلمانان را اسیر کرده قریب صد هزار کس بر وجمع گشتند و ابوجعفر بعد از استماع این خبر جمهور بن مرار عجلی را با سپاه بلا انتها بجنگ سنباد فرستاد و سنباد از ری باستقبال جمهور شتافته در میانه ری و همدان رسید و آتش قتال التهاب یافته بافتح و نصرت بر علم اسلام وزید و سنباد مجوس شاه باصبهبد ملک طبرستان برد اصبهبد آن گبر بر گبر را با جمهور مخصوصا نش بقتل رسانید و رأس ایشان را نزد ابوجعفر منصور فرستاد در تاریخ حافظ ابرو مسطور است

که چون آتش فتنه سنباد مجوسی انطفا پذیرفت و اموال غیر محصور از خزاین ابومسلم و جهات سنباد بدست افتاد ابوجعفر جهة طلب آن غنایم
کس پیش جمهور فرستاد و این معنی بر خاطر جمهور و اتباع او گران آمده با ابوجعفر بنیاد مخالفت کردند و چون منصور برین واقعه اطلاع یافت در شهور
سنه ثمان و ثلثین و مائه محمد بن اشعث را بدفع جمهور نامزد کرد و محمد بجانب ری شتافته جمهور بطرف اصفهان گریخت و آن بلده را در تصرف آورد و
محمد فوجی از سپاه را بدان صوب ارسال داشت و جمهور از آنجا نیز فرار نموده در حدود آذربیجان بعضی از لشکریانش که از مشقت ستیز و گریز تنگ
آمده بودند بیکبار او را بتیغ تیز ریز ریز کردند و درین سال قسطنطین رومی با صد هزار مرد جلادت آئین متوجه بلاد مسلمین گشته بملطیه رسیده
صالح بن علی بن عبدالله بن عباس با سپاه بی قیاس بمقاتله او قیام نموده قسطنطین منهزم گردید و در سنه تسع و ثلثین و مائه عبدالرحمن بن هشام بن عبد
الملک بن مروان بطرف مغرب گریخته بر چند شهر از آن مملکت استیلا یافت و قریب دویست سال حکومت آن دیار در خاندانش بماند و
در سنه اربعین و مائه بمدینه هاشمیه گروهی رفته بر ابوجعفر منصور خروج کردند و ایشان طایفه منسوب بعبدالله راوندیه بودند و بمذهب تناسخ عمل مینمودند
و عبدالله در خراسان داخل اعیان عباسیان بود و بنابر مخالفتی که میان او و ابومسلم دست داد با جمعی کثیر از اتباع بقتل رسید و بقیه شیعه او پوشیده
و پنهان روزگار میگذرانیدند تا درین اوقات که خاطر ایشان از جانب ابومسلم جمع شد در مدینه هاشمیه ظاهر گشتند و فوجی از آن طبقه طواف قصر
منصور نموده او را بالوهیت می ستودند و منصور بر عقیده فاسده راوندیه اطلاع پیدا کرده صد کس از رؤسای ایشان را بزندان فرستاد و بقیه آن
گروه ازین بی تحمل شده باهم گفتند که اگر منصور سر بخدائی ما فرود نمی آرد ما او را بجحیم و دیگری را بالوهیت برگیریم آنگاه تابوتی خالی برداشته و جمعی کثیر سر در زیر
تابوت نهاده چون بدر زندان رسیدند آنرا بر زمین افکندند و عقلا خود را از بند نجات داده بعزیمت قتل ابوجعفر روی بدارالاماره آوردند و منصور
از کیفیت حادثه آگاهی یافته با معدودی چند از قصر بیرون آمد و بنابر آنکه اسب حاضر نبود بر استر سوار شده متوجه راوندیه گشت در این اثنا معن بن
زایده که در شجاعت و سخاوت نظیر نداشت و در حین محاصره واسط از منصور گریخته بود از منزل اختفا ظهور نمود و بیک حمله سلک جمعیت
اهل ضلالت را متفرق گردانید و مقارن آن حال دیگر خدام بارگاه سلطنت بمدد رسیدند و اکثر آن طایفه را بقتل رسانیدند آنگاه معن منظور
نظر مرحمت منصور گشته حکومت یمن باو تعلق گرفت و درین سال ابوحازم سلمة بن دینار الفارسی الاعرج که از جمله علما و زهاد مدینه بود و وعظ
و نصیحت مردم اشتغال مینمود از عالم انتقال فرمود و هم درین سال عمر بن قیس الکندی السکونی که بروایت امام یافعی هفتاد کس از صحابه را
دیده بود و بصد سالگی رسیده فوت شد و در سنه احدی و اربعین و مائه موسی بن کعب التمیمی المروزی که در سلک نقبای آل عباس انتظام داشت
لوای توجه بعالم آخرت برافراشت و در سنه اثنی و اربعین و مائه محمد بن اسمعیل الکوفی که از انس بن مالک روایت داشت فوت شد در تاریخ امام
یافعی مسطور است که محمد بن اسمعیل را چهار پسر بیکشکم متولد شدند و هر چهار عمر یافتند و در سنه ثلث و اربعین و مائه بروایتی که امام یافعی تصحیح نموده
ابوعبیده حمید الطویل که در بصره داخل ثقات تابعین بود بوقتی که در نماز ایستاده بود بیک ناگاه افتاده رخت بقا بباد فنا داد و در ذی القعده
این سال ابوالمعتمر سلیمان بن طرخان التیمی که در سلک علما و زهاد بصره انتظام داشت داعی حق را لبیک اجابت گفت از معتمر بن سلیمان مرویست
که فرمود پدرم چهل سال روزی بروزه میگذرانید و روزی افطار میکرد و نماز بامداد را بوضوء نماز خفتن میگذارد مدت عمر ابوالمعتمر نود و هفت
سال بود و در همین سال یحیی بن سعید الانصاری المدنی که یکی از علمای زمان خود بود و چندگاه بفرمان منصور بامر قضا قیام مینمود در قریه صافیه
از عالم انتقال فرمود و درین سال ابوجعفر منصور جهة گذاردن حج اسلام بجانب بیت الحرام شتافت و چون محمد و ابراهیم ابنا عبدالله بن حسن بن حسن بن
علی بن ابی طالب علیهم السلام از و متوهم بودند بملاقاتش رغبت ننمودند و منصور ازین جهة مضطرب گشته در طلب آن دو بزرگوار سعی بسیار
فرمود و چون ایشانرا نیافت والد ایشان عبدالله بن حسن را رضی الله عنهما گرفته حبس کرد و هم در آن سال عبدالله رومی بجوار مغفرت
الهی آورد و هم درین سال عمرو بن عبید المعتزلی بتقدیر ازلی وفات یافت و او را بعضی از اهل تاریخ در سلک علما و عباد اهل اسلام شمرده اند و طایفه
گفته اند که عمرو بفساد اعتقاد اتصاف داشت و ازو سخنان که دلالت بر کفر و زندقه میکند نقل نموده اند و عمرو بن عبید در وقتی که از مکه باز گشته
بود در منزل مران از جهان گذران انتقال فرمود و هم آنجا مدفون شد ذکر مخالفت محمد و ابرهیم با ابوجعفر و شهید شدن ایشان

سنه اربع و اربعین و مائه ۳

شدن ایشان بتیغ جفا چرخ ستمگر نزد مورخان دانش ور ثبوت پیوسته که ابوجعفر در زمان حکومت خویش نسبت باولاد امیر المؤمنین
حیدر حیف و تعدی بسیار مینمود و بتجدد اندک توهمی بحبس و قید آن گروه واجب التعظیم اشارت میفرمود بنابران محمد بن عبد الله بن حسن بن حسن بن
علی المرتضی علیهم السلام که در سلک الابرار بیت انتظام داشت در ماه جمادی الاخری سنه خمس و اربعین و مایه در مدینه رایت مخالفت منصور
برافراشت و عامل منصور را بقتل رسانیده دیار حجاز را بتصرف درآورد و اکثر معارف و اعیان سادات با اتفاق محمد را بیعت کرده و جمله متوطنان مکه و مدینه
غاشیه متابعتش بر دوش گرفتند و چون این خبر بگوش ابوجعفر رسید عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس را با لشکری فراوان
بدفع محمد نامزد فرمود و عیسی بظاهر مدینه طیبه رفته با محمد آغاز مقاتله نمود و خلقی کثیر از جانبین بقتل آمدند و بالاخره اصحاب محمد گریخته آنجناب
در چهاردهم ماه رمضان سال مذکور شهید گشت و در غره همین ماه برادر محمد ابراهیم بن عبد الله رضی الله عنه باتفاق بعضی از شیعه در بصره خروج کرده
سفیان بن معاویه که از قبل ابوجعفر حاکم آن ولایت بود در دار الاماره تحصن نمود و آخر الامر بامان آمده کار ابراهیم بالا گرفت چنانچه قریب صد
هزار کس در ظل رایتش مجتمع گشتند و ابوجعفر از شنیدن این خبر در بحر حیرت افتاد چه در آن زمان لشکریانش در اطراف بلاد متفرق بودند و در
بیست و ششم شهر مذکور واقعه محمد بن عبد الله رضی الله عنه بسمع ابراهیم رسیده شوکتش کمتر شد و بعد از تقدیم مشورت بجانب کوفه که در آن
زمان مسکن منصور بود توجه فرمود و اضطراب ابوجعفر بیشتر از بیشتر گشته درین اثنا عیسی بن موسی و حمید بن قحطبه از حجاز باز آمدند و منصور
ایشان را بدفع ابراهیم فرستاده پس از تلاقی فریقین سپاه منصور طریق انهزام پیش گرفتند و لشکر ابراهیم دست بقتل و غارت برآورده
درین وقت جعفر و محمد پسران سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس از پس پشت سپاه ابراهیم رضی الله عنه درآمدند و این حرکت سبب هزیمت
جیش ابراهیم و موجب استیلاء لشکر ابوجعفر گشت و در اثنای کر و فر تیری بحلق ابراهیم رسیده شهید گردید و عیسی بن موسی سرش را نزد ابوجعفر
فرستاده خاطر از آن ممر فارغ گردانید مدت حیات ابراهیم چهل و شش سال بود **ذکر بناء دار السلام بغداد و ایراد بعضی دیگر
از وقایع که در آن اوان دست داد** بانیان مبانی سخن و راویان حکایات نو و کهن آورده اند که ابو العباس سفاح در ایام
جهانبانی خود بنواحی کوفه شهری ساخته آنرا مدینه هاشمیه نام نهاد و مدینه هاشمیه دار الملک سفاح بوده منصور نیز چندگاه در آن بلده اقامت
نمود و چون راوندیه که بعضی از مورخان از ایشان براوندیه تعبیر نموده اند در بلده مذکوره بر منصور خروج کردند نخواست که دیگر در آن شهر
متوطن باشد بنابرآن فرمان داد تا معماران موضعی مناسب پیدا کرده به بناء بلده که دار الخلافت تواند بود قیام نمایند و آن جماعت بعد از
جست و جوی و تک و پوی این منزل را که حالا دار السلام بغداد است اختیار کرده بعرض رسانیدند و منصور بنفس خویش بدانجانب
شتافته احتیاط فضای دلگشای بغداد نمود و آنرا قابل تعمیر یافته ببناء شهری منیع وسیع اشارت فرمود از علی بن یقطین مرویست که من در آن
زمان که ابوجعفر ملاحظه زمین بغداد میکرد در ملازمتش بودم و در آن نزدیکی راهبی در دیری اقامت داشت و عبور من در آن دیر افتاده او
پرسید که سبب آمدن امیر بدین مقام چیست گفتم میخواهد که اینجا شهری بنا کند سؤال کرد که چه نام دارد جواب دادم که عبد الله گفت مرا از لقبش
خبر ده گفتم المنصور بالله راهب گفت این شخص درین منزل شهر نتواند ساخت گفتم چرا گفت ما در کتب قدیم دیده ایم که درین موضع کسی
که نامش مقلاص باشد شهری بزرگ بنا خواهد کرد و من سخن راهب را بمنصور رسانیده او اظهار شادمانی کرد و از اسب فرود آمده سجده شکر
بجای آورد و عزیمت او بر تعمیر بغداد تصمیم یافت و من سبب این معنی را استفسار نمودم منصور جواب داد که مرا در صغر سن مقلاص میخواندند
و غالبا بجز من هیچکس برین سر وقوف ندارد و چون تو از زبان راهب بمن گفتی که این بلده را مقلاص نامی خواهد ساخت رغبت من باین کار زیاده گشت
و سبب تسمیه من بمقلاص آن بود که ما در زمان حکومت بنی امیه در غایت افلاس روزگار میگذرانیدیم و در مکتبی که من بودم مقرر
شده بود که هر روز یکی از صبیان طعامی ترتیب نماید و چون نوبت بمن رسید هیچ چیز نداشتم بنابران ریسمانهای دایه خود را دزدیده و فروخته
دعوتی مهیا ساختم و چون دایه پرسید که وجه طعام را از کجا پیدا کردی بهانه بزبان آوردم و بالاخره سررشته آن کار بدست دایه افتاده
مرا مقلاص میخواند زیراچه در آنزمان مقلاص نامی بدزدی اشتهار داشت و از هرکس که نیکار سر برمیزد باو نسبت میکردند

چون اسباب تعمیر بغداد بهم رسید در ساعتی که نوبخت منجم اختیار نمود فی سنه خمس و اربعین و مائه استادان بنیاد کار کردند اما در سنه مذکوره بجهت
ظهور محمد و ابراهیم رضی الله عنهما چندان کاری از پیش نرفت و در سنه ست و اربعین و مائه منصور نوبت دیگر بتکمیل آن عمارت را پیش نهاد همت
ساخت و هنوز تمام کارها نبود که از مدینهٔ هاشمیه بآنجا رفته رحل اقامت انداخت بعضی از فضلا در وجه تسمیهٔ آن بلده گفته اند که در ازمنه
سابقه در آن حوالی باغی بود که آنرا باغ داد میخواندند و زمرهٔ گویند که بغ نام صنمی است و داد عبارت از بخشش اوست و برین تقدیر لفظ بغداد
مرادف باشد بعطیة الصنم والله تعالی اعلم و در سنه مذکوره یعنی سنه ست و اربعین و مائه محمد بن الصائب بن بشیر الکلبی که در علم تفسیر و اخبار
و انساب مرجع و مآب علماء اخبار بود در کوفه از عالم انتقال فرمود و هم درین سال ابو المنذر هشام بن عروة بن الزبیر که از جملهٔ
اعاظم فقهاء روات حدیث است و بصحبت جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنه و عم خود عبد الله بن الزبیر و بعضی دیگر از صحابه رسیده
بود در بغداد وفات یافت و ابوجعفر منصور بروی نماز گذارده جسدش را در مقبرهٔ خیزران مدفون گردانید و در سنه سبع و اربعین و مائه منصور
بمبالغهٔ تمام پسر عم خویش عیسی بن موسی را که ولی عهدش بود بر آن داشت که خود را از آن منصب خلع کرد و ولایت عهد را بپسر خود محمد تفویض
نمود اما وصیت کرد که بعد از محمد عیسی خلیفه باشد و درین سال رؤبة بن العجاج المضری التیمی السعدی که او و پدرش از جملهٔ مشاهیر راجزانند و هر یک
در آن باب دیوانی دارند وفات یافتند و رؤبه در علم لغت مهارت کامل حاصل داشت و در بصره مقیم بود اما چون ظهور ابراهیم بن عبد الله رضی الله
عنهما در آن ولایت دست داد و میان آنجناب و سپاه منصور محاربه اتفاق افتاد رؤبه از ابوجعفر ترسیده روی ببادیه نهاد و قبل از وصول بمقصد
بتقدیر متعال رو بعالم آخرت شد و در همین سال ابو عثمان عبید الله بن عمر بن عاصم بن عمر بن الخطاب رضی الله عنهم که بعلم و صلاح مشهور بود از جهان
گذران انتقال فرمود و در سنه ثمان و اربعین و مائه ابو محمد سلیمان بن مهران الاسدی الکاهلی که مشهور بود باعمش و در سلک اکابر علماء و محدثین انتظام
داشت وفات یافت در تاریخ امام یافعی از ابو معاویه ضریر مرویست که گفت هشام بن عبد الملک مکتوبی مصحوب قاصدی نزد اعمش فرستاد
مضمون آنکه مناقب عثمان ابن عفان رضی الله عنه و مساوی حضرت مرتضوی را کرم الله وجهه برای من بنویس و اعمش آن رقعه را در دهان گوسفندی
که نزدیک او بود نهاد تا بخائید و رسول هشام را گفت جواب تو اینست آن شخص گفت هشام مرا میکشد اگر جواب این کتابت را بدو نرسانم و
در آن باب مبالغه بجای آورد که اعمش در آن باب چیزی نویسد تا ضرری بدو نرسد بعد از آن اعمش قلمی کرد که بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فلو کانت
لعثمان مناقب اهل الارض ما نفعتک ولو کان لعلی مساوی اهل الارض ما ضرتک مدة عمر اعمش هشتاد و هشت سال بود و هم درین سال ابو عبد الرحمن
بن محمد بن عبد الرحمن بن ابی لیلی الانصاری که فقیه زمان خود بود و مدت سی سال بقضاء ولایت کوفه اشتغال مینمود در گذشت و سجل حیاتش
بانقضاء قضاء باری تعالی مختوم گشت و در سنه تسع و اربعین و مائه ابو عمرو عیسی بن عمر الثقفی النحوی البصری که استاد سیبویه و خلیل بن احمد است
وفات یافت در تاریخ یافعی مسطور است که ابو عمرو در علم نحو کتابی جامع تألیف کرد و سیبویه همان کتاب را تحشیه نموده و مبسوط گردانیده بخود
نسبت داد و همین کتابست که بتالیف سیبویه اشتهار یافته و در سنه خمسین و مائه ابو الحسن مقاتل بن سلیمان الازدی که از اجلهٔ مشاهیر مفسرانست
جهان گذران را وداع کرد و در همین سال فقیه عراق عرب و مقتداء اکثر اهل سنت و جماعت امام ابو حنیفه نعمان بن ثابت الکوفی رضی الله
عنه روی بعالم عقبی آورد و ابوحنیفه بر روایت بعضی از علماء ثقه از صحابه با چهار کس صحبت داشته بود با انس بن مالک در بصره و با عبد الله بن
ابی اوفی در کوفه و با سهل بن سعد الساعدی در مدینه و با عامر بن واثله در مکه و جمعی کثیر از علماء تابعین را ملازمت کرده و باستفادهٔ فقه قیام نموده
بود و یزید بن عمر بن هبیره در وقتی که از قبل مروان حمار بحکومت عراقین اشتغال داشت خواست که ابوحنیفه را قاضی کوفه گرداند و از تقلد
آن منصب ابا نمود ابن هبیره ده روز پیاپی هر روز ابوحنیفه را ده تازیانه زد تا اطاعت فرمانش بجای آورد و ابوحنیفه خوردن صد تازیانه را تحمل کرده
بقبول آن منصب مبادرت ننمود و برین قیاس ابوجعفر منصور نیز هرچند آنجناب را تکلیف آن امر نمود بجائی نرسید و بروایتی دو روز متعهد
مهم قضا گردید و در بعضی از کتب معتبره بنظر درآمده که روزی امام اعظم براهی میگذشت شخصی آنجناب را بدیگری نموده گفت این بزرگوار هر شب
هزار رکعت نماز میگذارد و امام آن حدیث را شنوده گفت نشاید که ظن مسلمانان در بارهٔ من خلاف واقع باشد بعد از آن مدة العمر هر شب با قا

باقامت هزار رکعت نماز قیام مینمود و در تاریخ امام یافعی مسطور است که بعضی از مورخان گفته اند که ابوحنیفه رحمة الله با ابراهیم بن عبد الله بن حسن
در مخالفت ابوجعفر اتفاق داشت بنابرآن ابوجعفر او را زهر داد تا از پای در افتاد و این دو بیت که ثبت میشود از تاریخ ولادت و مدة عمر و سال
وفات ابوحنیفه رحمة الله اخبار مینماید نظم سال هشتاد ابوحنیفه نزاد در جهان داد علم فقه بداد سال عمرش کشید تا هفتاد در صد و پنجه وفات
افتاد و بروایتی در همین سال ابوالولید عبد الملک بن عبد العزیز بن جریج القرشی المالکی که یکی از مشاهیر علماء زمان خود بود فوت شد و بقول بعضی
از مورخان عبد الملک اول کسی است که در اسلام بتصنیف کتاب قیام نمود و در سنه احدی و خمسین و مائة محمد بن اسحق بن یسار المطلبی
المدنی که در انواع فضائل نفسانی سیما علم سیر و اخبار مهارت داشت درگذشت و او نخستین شخصی است که متصدی تالیف کتاب سیر و مغازی
گشت و وفاتش در بغداد اتفاق افتاد و در مقبره خیزران مدفون شد و در همین سال معن بن زایده الشیبانی که در عدل و شجاعت بسان رستم
بی بدل بود و در جود و سخاوت مانند حاتم ضرب المثل بضرب تیغ جمعی از بی باکان سیستان شربت شهادت چشید و معن در ایام ایالت
بنی مروان مدتی مدید در بعضی از ولایات عراق عجم و آذربیجان بحکومت اشتغال داشت و در اقطار ممالک در زمان امارت خود اعلام معدلت و
احسان می افراشت و بعد از ظهور ابومسلم و فرار نصر بن سیار معن را نیز در آن ولایات مجال قرار نماند نزد یزید بن هبیره بود و در وقتی که ابوجعفر
منصور بر یزید استیلا یافته واسط را فتح کرد معن بگوشه گریخته مدتی در زوایای اختفا روزگار میگذرانید و چنانچه سابقا مسطور شد در
آن روز که راوندیه بر منصور خروج کردند معن از کنج کاشانه بیرون آمده در دفع آن طائفه لوازم شجاعت بتقدیم رسانید بنابران منصور او را
مشمول عنایت و التفات گردانیده بایالت ولایت یمن سرافراز ساخت و پس از چندگاه که معن در آن مملکت بتمهید بساط معدلت
پرداخت معزول شده حکومت سیستان بوی تعلق گرفت و در سیستان روزی در بیرابستان خویش نشسته حجامت میکرد و بعضی از صناع
در نظر او بکار خود مشغول بودند که ناگاه جمعی از مردم شریر با تیغ تیز در آمده آن حاکم عادل را بقتل رسانیدند و بیرون رفتند و برادرزاده
معن یزید بن زایده آن قوم ناپاک را تعاقب نموده همه را بتیغ انتقام بگذرانید و از معن بن زایده حکایات پرفایده در باب جود و کرم و سایر محاسن
شیم بین المورخین مشهور است و در کتب متقدمین بتفصیل مسطور از جمله آنکه روزی معن بر مسند حکومت نشسته بود با امرا و وزرا و ندما
از هر جانبی حرف در پیوسته که ناگاه اعرابی در آمد و در برابر او ایستاد و زبان بگفتن این بیت بگشاد شعر اتعرف اذ قمیصک جلد کبش
واذ نعلاک من جلد البعیر معن گفت آری میدانم اعرابی باز گفت که فسبحان الذی اعطاک ملکا و علمک الجلوس علی السریر معن فرمود که
الحمد لله اعرابی بار دیگر بر زبان آورد که شعر فاقسم لا احییک اللیالی مدی عمری بتسلیم الامیر معن گفت از این جهت ترا باکی نیست اعرابی
گفت که و لا آتی بلادا انت فیها و لو حرت الشام مع الثغور معن فرمود که من ترا دانا نگردانم بمنزلی که آنجا توانی بود عرب گفت که شعر فجد لی
یا ابن زایده بمال و زاد فقد عزمت علی المسیر معن یکی از غلامان خود را مخاطب گردانیده گفت هزار درهم باو ده عرب گفت که شعر
قلیل ما امرت به و انی لاطمع منک بالشی الکثیر معن فرمود که ای غلام هزار درهم دیگر زیاده کن عرب گفت که شعر کانک اذ ملکت الملک
رزقا بلا عقل و لا جاه خطیر معن گفت ای غلام هزار درهم دیگر بر آن بیفزای عرب گفت که شعر ملکت الجود والافضال فضلا
یدیک کالبحر الغزیر معن فرمود که ای غلام آن سه هزار درهم را مضاعف گردان و اعرابی شش هزار درهم ستانده دعاگو و ثناخوان
از مجلس آن منبع جود و احسان بیرون رفت و دیگر آنکه در تاریخ امام یافعی از صاحب عقد مرویست که گفت در اخبار معن بن زایده
خوانده ام که روزی پیاده از اهل طمع بملازمتش رسیده گفت سوار ساز مرا ای امیر معن شتری و استری و اسبی و درازگوشی و کنیزکی بوی
انعام فرموده گفت اگر میدانستم که ایزد تعالی مرکوبی غیر اینها مخلوق گردانیده ترا بران سوار میساختم و ایضا جبه و کرته و عمامه و ازار و
مندیل و مطرف و ردائی و کسائی و جوربی از خز بوی انعام نموده گفت اگر اتخاذ لباسی دیگر از خز میسر بودی هرآینه از آن نیز ترا میدادم
دیگر آنکه از مروان بن ابی حفصه مرویست که گفت در وقتی که معن بن زایده والی یمن بود روزی با من حکایت کرد که در آن اوان که ابوجعفر
منصور در طلب من جد موفور بظهور میرسانید و من در بغداد مختفی بودم اندیشیدم که مبادا [illegible] عزم جزم کردم که ببادیه [illegible]

متوهم هیات خود را متغیر ساخته بر شتری نشستم و عنان بدان صوب انعطاف دادم و چون از دروازه حرب که داخل بغداد است بیرون رفتم و
از پیش راه داران درگذشتم شخصی سیاه چرده که شمشیری حمایل داشت دست در زمام شترمن زد و شتر مرا خوابانیده دستهای مرا گرفت و من
متوهم شده گفتم چیست ترا گفت تو آن کسی که امیر المؤمنین می طلبید گفتم من کیستم گفت معن بن زایده گفتم ای پسر از خدای من معن نیستم
گفت دست ازین سخن باز دار من ترا بهتر از آن می شناسم که تو خود را چون باین مرتبه از وی مبالغه فهم کردم عقدی از جواهر که همراه داشتم بیرون
آورده بوی دادم و گفتم بهای این جواهر باضعاف مضاعف وجهی ست که بسبب جان من منصور بتو دهد این را بگیر و چنان مکن که بواسطه تو
خون من ریخته شود و آن سیاه بر آن جواهر نظر انداخته پس از آنکه غایت قیمت آن بروی ظاهر گشت گفت اکنون از تو چیزی می پرسم
اگر موافق واقع جواب گوئی دست از تو باز میدارم و الّا فلا گفتم بپرس گفت ترا مردم بصفت جود و سخاوت موصوف میدهند خبر ده مرا
که هرگز تمامی اموال خود را بکسی بخشیده گفتم نی گفت نصفی را هبه کرده گفتم نی و همچنین سؤال میکرد تا بعشر رسید و من شرم داشتم که بگویم
هرگز عشر اموال خود را نیز نه بخشیده ام لاجرم بر زبان آوردم که گمان من اینست که بخشش من باین درجه رسیده باشد گفت این سهل چیزیست من
پیاده ام و منصور مرا در ماهی بیست درهم علوفه میدهد و قیمت این جواهر چندین هزار دینار است اکنون من این را بتو بخشیدم تا بدانی که در عالم
کسی هست که سخاوتش از تو بیشتر است و بجود خود معجب نباشی آنگاه عقد را در کنار من انداخته زمام جمل را گذاشته بازگشت و من او را
ندا کردم که واللّه اگر من کشته شدن آسان تر است از آنچه تو کردی و آنچه بتو میدهم بستان که مرا ایزد تعالی از آن بی نیاز گردانیده است آن مرد
خنده شده گفت میخواهی که مرا دروغ گو سازی در آنچه گفتم که جود من زیاده از تست و اللّه که هرگز آنرا نگیرم و مزد المعروف جهت ارتکاب اعمال
خیر مزد نستانم و از نظرم غائب گشت و پس از آنکه من از کنج خمول بیرون آمده بقرب قبول رسیدم هر چند آن شخص را جستم که عذرخواهی نمایم نیافتم
پوشیده نماند که امثال این مقال از ابن زایده بسیار منقولست و این مختصر گنجایش ایراد تمامی آن ندارد لاجرم خامه خوش خرام عنان بیان را
سنه اثنی وخمسین ومائه | بصوب دیگر گردانیده بازمینماید که در عباد بن منصور که از عکرمه روایت داشت و یونس بن یزید که بصحبت زهری و قاسم بن محمد و سالم بن
عبد اللّه رسیده بود از عالم انتقال نمودند در سنه ثلث وخمسین ومائه خوارج اباضیه قصد افریقیه کردند پوشیده نماند که این طایفه منسوبند بعبد اللّه
بن اباض و او در زمان حکومت مروان حمار خروج کرده بر دست عبد اللّه بن محمد بن عطیه کشته شده بود و اتباع او در اطراف عالم متفرق شده
بودند و در سنه مذکوره از آن طبقه قریب صد و بیست هزار سوار در دیار مغرب فراهم آمده با عمر بن حفص الازدی که حکومت افریقیه تعلق بوی میداشت
حرب نمودند و عمر بقتل رسیده خوارج آن مملکت را متصرف شدند و درهمین سال مدة عمر معمر بن راشد الازدی البصری که از جمله محدثان زمان
خود بود و کتابی جامع در علم حدیث تالیف فرموده بنهایت رسید و ایضاً هشام بن عبد اللّه الدستوائی البصری که از عظماء محدثان زمان خود بود
درهمین سال متوجه عالم عقبی گردید و در سنه اربع وخمسین ومائه منصور مبلغ سی وسه هزار درهم در تجهیز سپاه مصروف داشته پنجاه هزار سوار
تکمیل گردانید و یزید بن حاتم را بر ایشان امیر ساخته بدفع خوارج اباضیه و تسخیر بلاد افریقیه نامزد کرد و یزید بدانجانب شتافته با خوارج مقاتله نمود
کلانتران ایشانرا بقتل آورد و در آن مملکت بحکومت مشغول گشت و همدرین سال ابو عمرو بن العلاء بن عمار التمیمی المازنی البصری
که یکی از قراء سبعه است فوت شد و ابو عمرو بروایت اصح زبان نام داشت و بوفور علم و صلاح مشهور بود و مدة هشتاد و چهار سال در دار ملال
زندگانی نمود و در سنه خمس وخمسین ومائه حماد بن ابی لیلی الدیلمی الکوفی که اعلم علماء زمان خود بود در علم اخبار و اشعار و انساب اعراب وفات یافت
و در سنه ست وخمسین ومائه شیخ العصر ابو النضر سعید بن عروبة العدوی بعالم اخروی شتافت و او اول کسیست که در بصره بتدوین علوم مشغولی کرد
درین سال قاری کرام ابو عماره حمزة بن حبیب التیمی که یکی از قراء سبعه است در طوفان روی بجهان جاودان آورد و از وی منقولست که میگفت قرآن
سیصد و هفتاد و سه هزار و دویست و پنجاه حرف است و در سنه سبع وخمسین ومائه ابو عمرو عبد الرحمن بن عمرو الاوزاعی که صاحب علم و عمل
و در تکمیل فضایل ضرب المثل بود در هفتاد سالگی از جهان فانی بعالم باقی رحلت نمود در تاریخ امام یافعی از یعلی بن عبید مرویست که
گفت روزی نزد سفیان الثوری بودم که مردی بوی گفت که در شب گذشته بخواب دیدم که در ناحیه مغرب ریحانه بجانب آسمان تصاعد کرد

کرده از نظرها پنهان شد سفیان گفت اگر راست میگوئی روح اوزاعی بعالم بالا رفته است و بعد از آن بوضوح پیوست که همان شب وفاتش
وقوع یافته بود و در سنه ثمان و خمسین و مایه زفر بن الهذیل که یکی از اصحاب ابوحنیفه کوفی بود وفات یافت و در همین سال ابوجعفر منصور از دار
بعالم آخرت شتافت **ذکر انتقال ابوجعفر بعالم دیگر** در بسیاری از کتب علماء دانش در نظر این ذره احقر در آمده که ابوجعفر قبل از ابتلاء
مرض موت روزی این دو بیت را بر دیواری نوشته دید که شعر ابا جعفر حانت وفاتک و انقضت سنوک و امر الله لا بد واقع ابا جعفر هل کاهن
او منجم لک الیوم من ضرب المنیة مانع و ازین جهت حزن موفور بر خاطر منصور مستولی شده در همان ایام بعزم گذاردن حج اسلام متوجه
بیت الحرام گشت و در اثناء راه پهلو بر بستر ناتوانی نهاده چون به بئر میمون رسید چشمه حیاتش بخاشاک ممات انباشته شد و این صورت
در شب ششم ذی حجه حجه مذکوره اتفاق افتاد آن شب موت او را پنهان داشتند و صباح چهار روز دیگر که امراء و اشراف اطراف بدستور معهود
بدر سرا پرده خلیفه آمدند ربیع حاجب ایشان را بتجدید بیعت ولد منصور که موسوم بمحمد و ملقب بمهدی بود دعوت نمود و چون مجموع حاضران
بامر مبایعت پرداختند خبر مرگ ابوجعفر شیوع یافت و او را تجهیز و تکفین کرده سر برهنه و روی گشاده مدفون ساختند زیرا که محرم بود
که منصور هشت پسر و دو دختر داشت بدین تفصیل محمد المهدی و جعفر اکبر که از ام موسی بنت منصور حمیری متولد شده بود و جعفر پیش از
پدر وفات یافت سلیمان و عیسی و یعقوب که از فاطمه بنت محمد که در سلک احفاد طلحه بن عبید الله منتظم بود در وجود آمده بودند جعفر
اصغر که مادرش ام ولد بود و صالح که والده اش رومیه بود و قاسم که در سن ده سالگی پیش از پدر فوت شد و اسامی دختران منصور از کتبی که در وقت
ترتیب این اجزاء در نظر بود بوضوح نه پیوست اما چنان معلوم گشت که نسب ایشان بملوک بنی امیه اتصال می یافته والعلم عند الله
تعالی **ذکر خلافت محمد بن ابوجعفر الملقب بالمهدی** چون ابوجعفر منصور در وقت احرام گذاردن حج اسلام دعوت حق را
لبیک اجابت گفت پسرش محمد المهدی که ابوعبدالله کنیت داشت رایت ایالت برافراشت و مهدی بهدایت عقل دوراندیش
در زمان فرمانفرمائی بیگانه و خویش را مشمول انعام و احسان فراوان گردانید و بسبب نور عدل و انصاف راحت و سرور موفور بقلوب
خواص و عوام طوائف انام رسانید و در استرضاء خواطر اصاغر و اکابر لوازم اهتمام بجای آورد و زندانیان و محبوسان را از قفس حبس آزاد کرد
مگر طایفه را که جهت سفک دما یا سرق اموال برایا در حبس بودند و مهدی اول خلیفه است که اهل بحث و متکلمین را فرمود تا کتب کلامی
تصنیف نمودند و با قامت حجج و براهین بر معاندین غلبه کردند و خروج حکیم بن عطا که بمقنع لقب داشت و دفع فتنه او در زمان خلافتش
وقوع یافت و مهدی در ماه محرم الحرام سنه تسع و ستین و مایه بعالم آخرت شتافت ایام ایالتش ده سال و یکماه و کسری بود و در اوقات حیات
چهل و سه سال در منصب وزارتش چندگاه یعقوب بن داود بن طهمان دخل کرد و چند سال معاویه بن عبدالله الاشعری روی بتمشیت
آن مهم آورد **گفتار در بیان خروج و خمول حکیم بن عطا و ذکر وفات زمره از اشراف برایا** حکیم بن عطا ساحر
ماهر و مشعبد فاجر بود القصه بقامت موصوف و بکراهت هیات معروف و بنا بر آنکه طوائف انسان صورت او را نه بینند چهره
از طلاء احمر ترتیب نموده بر روی خود میکشید بدان سبب او را مقنع لقب داده بودند و هاشم نیز از جمله القاب آن شقاوت مآب است
و مقنع نخست در مرو ظهور نموده آخر الامر بماوراءالنهر شتافت و بنواحی نخشب در قلعه منیع متحصن گشته جمعی از مردم که ایشان را سفید جامگان
میگفتند متابعتش کردند و فوجی از کفار نیز باو پیوستند و آن ملعون دعوی الوهیت نموده بر زبان می آورد که حضرت باری عز و علا
مصور بصورت آدم گشت از آن جهت ملائکه پیش ابوالبشر سر بسجده نهادند بعد از آن بصورت دیگر انبیاء و علماء و حکام متصور شده
تا نوبت بابومسلم رسید و حالا در من حلول نموده تعالی الله عما یقول الظالمون و آن کم سعادت در صنعت شعبده و نیرنجات مهارت داشت که
دو ماه هر شب از چاه نخشب مانند ماه صورتی مدور و منور بیرون می آورد که دو فرسخ در دو فرسخ پرتو می انداخت و مهدی عباسی بعد از
استماع آن خبر ابوسعید حرشی را با لشکر ظفر اثر بماوراءالنهر فرستاد و ابوسعید آن لعین را در قلعه مذکوره مدتی محاصره نموده چون نزد مقنع بوضوح
پیوست که انحصار در حیز تسخیر سپاه اسلام در خواهد آمد اصحاب و احباب خود را با تمامی النسوان و الصبیان زهر داد و تا روی ...

انگاه احساد آن مردکان بد اسوخته خویشتن را در خم تیزاب افکند وجمیع اعضا واجزا ایش در آن خم بگداخت مگر موی سرش که بر زبر تیزاب بماند و بعد از وقوع این صورت جاریه که از مقنع گریخته در گوشه خزیده بود بیرون آمد و بر بام قلعه رفته فریاد بر آورد که ای لشکر اسلام اگر امان میدهید و متعرض جهات من نمیشوید در حصن را میگشایم ابوسعید این معنی را قبول نموده کنیزک در حصار بگشاد و مسلمانان بدانجا درآمده هیچکس را ندیدند و کیفیت واقعه را از کنیزک معلوم کرده از کمال ضلالت مقنع متعجب شدند و سفیهه جاهلان مدتی مدید برین عقیده بودند باتفاق یاران باسمان رفته و نوبت دیگر بزمین خواهد آمد و خروج مقنع بروایت بعضی از مورخان در سنه تسع و خمسین و مایه دست داده وانهدام بناء حیات او در سنه ثلث و ستین و مایه اتفاق افتاد و در سنه ستین و مایه مهدی عیسی بن موسی را که بموجب وصیت ابوجعفر بعد از وی خلافت بدو میرسید تکلیف نمود تا خود را از ولایت عهد خلع کرد انگاه پسر خویش موسی هادی را ولی عهد گردانید و هم درین سال مهدی عزیمت گذاردن حج اسلام و طواف روضه مطهره حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام فرموده فرمان داد تا بر پانصد شتر برف و یخ بار کردند و چندین هزار پیاده را زاد و راحله عنایت نمود و چون بمکه رسید و از مناسک حج فارغ گردید مجاوران حرم بسمع آن منبع جود و کرم رسانیدند که از کثرت جامه دیوارهای خانه کعبه گرانبار شده امکان دارد که ازین جهت خلل بارکانش راه یابد بنابران مهدی فرمود تا آن ثیاب را فرو گرفته باهل احتیاج دادند و دو دست جامه زربفت در خانه پوشانیدند و مهدی در مدینه نیز خیرات و مبرات فرموده مجاوران روضه منوره خیر الانام علیه الصلوة والسلام را بصلات و صدقات خوشدل و مسرور ساخت و بروایت امام یافعی عطایای مهدی در حرمین الشریفین بسی هزار هزار درم و صد و پنجاه هزار جامه رسید و در همین سال ابوبسطام شعبة بن الحجاج بن الورد الواسطی البصری که افضل محدثان وزراء در زمان خود بود از عالم انتقال نمود و هم درین سال مسعودی عبد الرحمن بن عبد الله بن عتبة بن مسعود الکوفی که در علم حدیث مهارت کامل حاصل داشت بجهان جاودان شتافت و در سنه احدی و ستین و مایه ابو الآذن بن الحون که از جمله مشاهیر شعرا و ندما و ظرفا بود وفات یافت و در شعبان این سال ابوعبد الله سفیان بن سعید بن مسروق الثوری که در سلک اعاظم علما و مشایخ انتظام داشت بجوار مغفرت ایزدی پیوست ولادت سفیان بقول اکثر مورخان در سنه خمس و تسعین از هجرت سید المرسلین روی نموده او در خدمت اکابر تابعین مانند ابواسحاق سبیعی تحصیل علم حدیث و سایر علوم دینی فرموده و ابوجعفر منصور بسبب آنکه سفیان در خلافتش طعن میکرد قاصد قتل او شده لاجرم سفیان مدتی در زوایای اختفا اوقات میگذرانید و چون ابوجعفر فوت گشت و مهدی بر مسند خلافت نشست روزی سفیان بدار الخلافه درآمد و بروی بخلافه سلام نکرد بلکه بطریقیکه عامه مردم را سلام کنند شرط تحیت بجای آورد و مهدی متبسم شده گفت سفیان تو مدتی شده که از ما میگریزی و تصور آنکه مبادا ضرری بتو رسانیم و ما بر تو قدرت یافته ایم چون می بینی اگر بمقتضای خود بر تو حکمی کنیم سفیان جواب داد که اگر تو بر من حکمی کنی پادشاه قادر عادل که حکم او فارق است میان حق و باطل بر تو حکم نماید ربیع حاجب که در آن زمان بر بالای سر مهدی ایستاده بود گفت یا امیر المؤمنین چرا با این جاهل سخن کرده جواب درشت می شنوی اشارت فرمای تا گردنش را از بار سر سبک سازم مهدی گفت خاموش باش که قتل امثال این مردم سبب شقاوت دارین است انگاه ربیع باشارت مهدی منشور قضاء کوفه را بنام سفیان قلمی کرد و او را اجازت انصراف ارزانی داشت و سفیان رحمة الله آن منشور را در دجله انداخته بگریخت چنانچه هر چند ملازمان مهدی او را طلبیدند نیافتند مدت فوتش در ایام تواری ببصره روی نمود حیات آنجناب بقول صاحب گزیده شصت و چهار سال بود و بروایت بعضی دیگر از مورخان شصت و شش سال و بعقیده زمره از ارباب اخبار در همین سال ابوبشر عمرو بن عثمان المعروف بسیبویه که مقتدای نحویان است از جهان گذران بعالم جاودان منتقل شد در تاریخ امام یافعی از ابراهیم حربی منقولست که گفت دو رخساره سیبویه در رنگ و صفا مانند دو سیب بود بنابران باین لقب ملقب گشت و بعضی دیگر از اهل خبر گفته اند که هو لقب فارسی معناه بالعربی رایحة التفاح مدة عمر سیبویه بروایت جوزی سی و دو سال بود و در سنه اثنین و ستین و مایه شیخ مکرم مقرب ابواسحاق ابراهیم ادهم که از غایت اشتهار بین الامم از تعریف قلم مشکین رقم مستغنی است جهان فانی را وداع کرد در نفحات مذکور است که هو ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن منصور البلخی و او از ابنا ملوک بود و در جوانی تایب گشته بسلوک اشتغال نمود و هم درین سال داود بن نصر الطائی الکوفی که بصفت

ذکر مقنع

بشار بن برد

خروج شیم

که بصفت زهد و عبادت و علم و افادهٔ مشهور بود روی بعالم باقی نهاد و بقولی وفات داود در سنهٔ خمس و ستین و مائه روی نمود و در سنهٔ مذکور قاضی
عراق ابوبکر عبد الله بن شبرمة القرشی العامری المدنی متوجه منزل جاودانی گردید و قضاء آن مملکت بقاضی ابو یوسف رسید و در سنهٔ ثلث و ستین و مائه
عیسی بن علی که عم سفاح و ابوجعفر منصور بود فوت شد و در سنهٔ اربع و ستین و مائه ابو یوسف یعقوب الماجشون که بصفت علم و زهد [illegible]
وفات یافت و در سنهٔ خمس و ستین و مائه مهدی لشکری عظیم ترتیب نموده با پسر خورد خود هارون که هنوز از صغر سن بود بغزو روم فرستاد و آن
سپاه تا خلیج قسطنطنیه رفته دست بقتل و غارت نصاری برآوردند و آن مقدار غنیمت گرفتند که در معسکر اسلام بهای اسپی بیکدرم رسید
و کس متحیر بود و بالاخره ملکهٔ ایشان و قیصر بصلح التجا نمود و در سنهٔ ست و ستین و مائه مهدی مقرر کرد که بعد از موسی هادی پسر دیگرش هارون
بر مسند خلافت نشیند و او را برشید ملقب گردانید **ذکر شمهٔ از حال یعقوب ابن داود و بیان آنکه بسبب حبس و قید او**
چه بود نقلهٔ اخبار متقدمین چنین آورده اند که داود بن طهمان در سلک وزیران نصر بن سیار انتظام داشت و ضمنا نسبت با یحیی بن زید بن
زین العابدین علیهم السلام و سایر منتسبان عترت طاهرهٔ خیر الانام صلی الله علیه و آله العظام در طریق اخلاص و محبت سلوک میکرد و
چون یحیی رضی الله عنه شهید شد و ابو مسلم خروج نموده روی بانتقام کشندگان آنجناب آورد داود بخدمت صاحب الدعوة شتافته
اما چندان التفاتی نیافت و پس از فوت داود اولادش که ارشد ایشان یعقوب بود بملازمت احفاد امام حسن سلام الله علیه مبادرت نموده
در وقتی که ابراهیم بن عبد الله رضی الله عنه بر ابوجعفر دوانیقی خروج کرد یعقوب در خدمتش بود و بعد از شهادت ابراهیم بدست منصور گرفتار گشته
محبوس شد و چون مهدی بر مسند خلافت نشست او را از زندان بیرون آورده در سلک ملازمان انتظام داد و چون یعقوب مردی ندیم
شیوهٔ شیرین سخن بود باندک زمانی صاحب دیوان شده از غایت تقرب محسود اماثل و اقران گشت و درین اثنا از دست برد قضا اسم
ستوری بپای یعقوب رسیده ساقش بشکست و روزی چند از ملازمت محروم ماند و در آن ایام که داخل شهور سنهٔ ست و ستین و مائه بود ارباب
حسد کیفیت اخلاص و محبت یعقوب بن داود را نسبت بسادات بخلیفه گفته خاطر مهدی را بروی متغیر گردانیدند علی بن یعقوب گوید که پدرم
گفت چون پای من نیک شد روزی مهدی مرا طلبید و من بدار الخلافه رفته مجلسی دیدم در غایت آراستگی و کنیزکی خوب صورت مشاهده
نمودم که نزدیک بمهدی نشسته است و خلیفه مرا مخاطب گردانیده گفت که ای یعقوب این محفل بنظر تو چون می نماید گفتم امیر المؤمنین را
بقا باد بخوبی این مجلس در عالم کم توان یافت مهدی گفت این مجلس با فرش و اوانی و کنیزک بتو بخشیدم بار دیگر زبان بدعای خلیفه
گشاده مهدی فرمود که مرا بتو حاجتی است و من برخاسته بعرض رسانیدم که بنده را چه حد آن باشد که باین عبارت بخدمت مامور شود هر
حکمی که صادر گردد منت بر جان نهاده قبول نمایم مهدی گفت بخدای که چنان کنی که من گویم گفتم آری گفت دست بر سر من نه و سوگند
بخور بموجب فرموده عمل نمودم آنگاه صد هزار درم بمن انعام کرده گفت میخواهم که فلان علوی را بقتل رسانی و مرا از دغدغهٔ فتنه
برهانی و من کنیزک را با اسباب مجلس بخانه برده علوی را طلبیدم و او را مردی خردمند سنجیده گوی یافتم و در اثناء محاوره با من گفت
که ای یعقوب تو روا میداری که در روز قیامت بخون پسر دختر پیغمبر خدا خصم گردی گفتم لا والله اما بگوی که چه باید کرد گفت دست از
من باز دار تا در نیم شب بطرفی بیرون روم و از خوف هلاکت ایمن شوم و با من شرط و پیمان در میان آور که بر مهدی خروج نکند آنگاه او را
با دو رفیق گسیل نمودم و آن کنیزک از صورت واقعه آگاهی یافته فی الحال نهانی کسی پیش مهدی فرستاد او را برین حال اطلاع داد و مهدی
همدر آن شب جمعی را روان ساخت تا علوی را با رفیقانش گرفته بدار الخلافت بردند یعقوب گوید که چون روز دیگر بملازمت مهدی رفتم
پرسید که علوی را چه کردی جواب دادم که خاطر امیر المؤمنین را از وی فارغ گردانیدم گفت مرد گفتم آری فرمود که بخدای که چنین است
گفتم بلی گفت دست بر سر من نه و سوگند بخور بموجب فرموده عمل نمودم بعد از آن مهدی آواز برکشید که ای غلام مردی را که درین خانه
است بیرون آر و غلام در خانه گشاده علوی را با رفیقانش بمجلس آورد و من غرق عرق خجالت گشته از پای در افتادم پس مهدی اشارت
کرد تا مرا بزندان برده در تنگ چاه تاریک انداختند و من مدتی در آن موضع موحش بوده قوهٔ چشمم بنقصان پذیرفت و موی اندام من تا

مانند موی چهار پایان بلند و درشت گشت آخر الامر شخصی مرا بیرون آورده بجائی برد و گفت بر امیر المؤمنین سلام کن چون سلام کردم پرسید
که بر کدام امیر المؤمنین سلام کردی گفتم بر مهدی گفت او برحمت حق پیوسته است گفتم بر هادی گفت او نیز نمانده گفتم بر هارون الرشید
گفت بلی اکنون حاجتی بخواه گفتم میخواهم که در مکه ساکن باشم گفت این حاجت روا باشد دیگر چه میخواهی جواب دادم که کار من از آن گذشته
که دیگر چیزی خواهم آنگاه مرا بحرم محترم فرستادند گویند که مدت اقامت یعقوب در زندان شانزده سال بود و چون بمکه رسید پس از اندک
فرصتی از عالم انتقال نمود و در سنه سبع و ستین و مائه مهدی بسیاری از منازل را که متصل بمسجد الحرام بود خریده آن مقام لازم الاحترام را
وسیع گردانید و در همین سال حماد بن سلمه بصری که در علم حدیث تصانیف دارد متوجه عالم آخرت گردید و هم درین سال بشار بن برد العقیلی که
از جملهٔ اجلهٔ شعرا مشهور بود و پیوسته در مدح مهدی قصاید بنظم میمود بحکم مهدی سلک نظم حیاتش از هم بگسیخت و کشته گشته بخاک راه
برآمیخت روایتی آنکه بعضی از اهل حسد الشاعر تهام را نزد خلیفه بزندقه نسبت کردند و مهدی فرمود تا او را هفتاد تازیانه زدند و آن معنی سبب
فوتش شد و زمرهٔ برآن رفته اند که بشار یکی از اعیان روزگار را هجو نموده و بدان جهت بقتل رسیده مدت عمرش از نود سال زیاده بود و این
دو بیت از جملهٔ اشعار بشار است که شعر یا قوم اذنی لبعض الحی عاشقة والاذن تعشق قبل العین احیانا قالوا بمن لاتری تهذی فقلت
لهم الاذن کالعین توفی القلب ما کانا و در سنه ثمان و ستین و مائه افتخار العترة الطاهره ابو محمد حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم
السلام در هشتاد سالگی بجوار مغفرت ملک العلام انتقال فرمود و حسن رضی الله عنه در ایام حکومت ابو جعفر منصور چندگاه بایالت مدینهٔ طیبه
اشتغال نمود آخر الامر منصور از آنجناب خائف گشته او را حبس کرد و چون منصور روی بعالم عقبی آورد مهدی حسن را از قید نجات داده
مقرب خویش گردانید از فرزندان حسن نفیسه رضی الله عنها مشهور است و مزار بزرگوارش در مصر مطاف طواف جمهور نزدیک و دور ذکر
فوت مهدی بن منصور بروایت اکثر اهل خبر در ماه محرم الحرام سنه تسع و ستین و مائه مهدی در قریهٔ حبیدکاه ماسبذان از عقب نخجیری
اسب برانگیخت و نخجیر بخرابه گریخته مهدی اسب در آن ویرانه راند و پشتش بشدت هرچه تمامتر بدر رسید و پشتش بشکست و همان لحظه رخت سفر
آخرت بربست و بعضی از مورخان گویند که سبب موت مهدی آن شد که یکی از جواری او طبقی امرود بدیگری از مستورات دار الخلافت
فرستاد و در امرودی که بهتر بود زهر تعبیه کرده چشم مهدی از منظری برآن طبق افتاده حامل آنرا نزد خود طلبیده امرود مسموم را بخورد و در
همان روز بمرد از اولاد مهدی هادی و هارون و ابراهیم مشهور بودند و اسامی سایر اولادش در کتب متداوله غیر مذکور انه هو العفو الغفور ذکر
خلافت موسی الهادی بن محمد المهدی هادی که ابو محمد کنیت داشت در زمان فوت مهدی در جرجان بود و چون از آن حادثه
خبر یافت بر جناح استعجال ببغداد شتافته بر مسند خلافت نشست و او بر ظلم و سفک دما حرصی تمام داشت و در زمان فرمانفرمائی خود هیچ مجرمی
را لحظهٔ زنده نگذاشت و هرگاه که هادی سوار میشد پیاده با شمشیرهای برهنه و عمودها و کمانها پیش پیش میرفتند و پیش از او در پیش حکام این رسم
نبود و ظهور حسین بن علی بن حسن بن امام حسن علیه السلام و شهادت آنجناب در ایام ایالت او بوقوع انجامید و قتل عبد الله المقنع و اتباع
او نیز در آن اوقات واقع گردید فوت هادی در شانزدهم ربیع الاول سنه سبعین و مائه اتفاق افتاد و او یکسال و دو ماه و چند روز قدم بر
مسند حکومت نهاد مدت حیاتش بیست و شش سال بود و بوزارتش عمر بن بزیع بن یونس قیام مینمود گفتار در بیان بعضی از
وقایع ایام حکومت هادی و ذکر کیفیت وفات آن سالک مسالک سداد در اوایل ایام تعدی هادی
میان سید مؤتمن حسین بن علی بن حسن رضی الله عنه و حاکم مدینه عمر بن عبد العزیز بن عبد الله بن عمر بن الخطاب بسببی از اسباب نزاع پیدا
شد و حسین باظهار مخالفت هادی مبادرت نموده مردم را بخلافت خویش دعوت فرمود و چون جمعی قدم در دایرهٔ متابعت و مشایعتش
نهادند خروج کرده آنجناب را با عمر بن عبد العزیز چند نوبت محاربه دست داد در کرت اخیر حسین رضی الله عنه بفتح و ظفر اختصاص یافت
و پس از یازده روز که در مدینه اقامت نمود در بیست و ششم ذیقعده سنه تسع و ستین و مائه بجانب مکه شتافت و بحوالی حرم رسیده فرمود تا منادی کردند ذیقعده سنه
که هر بنده که بملازمت امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه آید آزاد باشد و بدین سبب بسیاری از ممالیک بملازمت آنجناب رفته گرد

کمر خدمت بر میان بستند و بعد از آنکه سریر تشور هادی بدین حادثه افتاد محمد بن سلیمان عباسی را با فوجی از سپاه جهة دفع حسین بحجاز فرستاد و در
روز ترویه بموضع ذی طوی غبار معرکه هیجا ارتفاع یافته بین الجانبین حرب صعب اتفاق افتاد و در آن اثنا حسین رضی الله عنه شهید شده
اصحابش فرار بر قرار اختیار کردند و شخصی از توابع آل عباس آنجناب را در معرکه کشته یافته سر مبارکش را از تن جدا کرده پیش محمد بن سلیمان
برد و محمد آن سر را ببغداد فرستاد نقلست که در سنه مذکوره کار زنادقه قوت گرفت و آنجماعت در اقدام بر ارکان اسلام مثل نماز و روزه
و حج استهزا میکردند و یکی از آنطایفه فی ایام عبدالله بن المقفع بود که در فصاحت و بلاغت بی شبه و نظیر مینمود و کتاب کلیله و دمنه را
از لغت پهلوی بعربی او نقل کرد گویند که نوبتی زنادقه با یکدیگر گفتند که مدار کار متابعان ملت محمدی بر قرآنست و هرگاه که ما در برابر
آن کتاب نسخه تالیف نمائیم فرقان را وقعی نماند و مهم ما از پیش برود پس باتفاق ابن مقفع را گفتند که ترا بانشاء لغات بلیغه و انشاء
کلمات فصیحه اشتغال باید نمود و نخست در برابر آیه قیل یا ارض ابلعی ماءک الآیه کلمه چند مرتب باید ساخت چه هرگاه که از عهده این آیه
بیرون آئی باقی آن مهمات سهولت خواهد یافت و ابن مقفع متعهد این کار گشته زنادقه اسباب فراغت او را مهیا گردانیدند و آن ابله مدت شش ماه
در خانه تنها نشسته و رنج بیهوده کشیده هرچند سعی نمود نتوانست که لفظی چند بر هم بندد که با آن آیه اندک مناسبتی داشته باشد چون یاران با آن
خانه در آمده مسودات او را مطالعه نمودند گفت که دست ازین کار باز دارید که تقلید آیات قرآن فوق مرتبه انسانست و بطلان آن احوال
هادی بر عقیده فاسده اصحاب ضلال وقوف یافته همه ایشانرا بقتل رسانید و هم درین سال ابو عبدالرحمن نافع بن عبدالرحمن بن ابی نعیم
اللیثی که یکی از قراء سبعه بود و اصفهانی الاصل متوجه عالم آخرت گردید و در سنه سبعین و مائه ابو معن السدی که صاحب مغازی و اخبار بود
وزیر فاضل کامل معاویه بن عبدالله الاشعری که چندگاه بوزارت مهدی قیام مینمود وفات یافت و هم درین سال بهار حیات ربیع بن
یونس الحاجب بخزان ممات متبدل شد و در همین سال مقتدای اصحاب نحو و لغت خلیل بن احمد الفراهیدی الازدی بعالم ابدی انتقال
نمود و علم عروض از مستنبطات خلیل است او پانزده بحر استخراج کرد و اخفش بحر مجتث را بر آن افزود و خلیل بن احمد اول کسی است
که جمیع حروف تهجی را در یک بیت جمع فرمود روایتست که هادی در اوایل ایام ایالت قصد کرد که هارون را از ولایت عهد خلع نموده
پسر خویش جعفر را ولیعهد گرداند و هارون درین باب با یحیی بن خالد برمکی که باصابت عقل و تدبیر محتاج الیه برادر بود مشاورت کرد
یحیی گفت زنهار که باین امر راضی نشوی و خود را از نعمت خلافت محروم نگردانی و این سخن بسمع هادی رسیده یحیی را محبوس گردانید
محمد بن یحیی از پدر خویش روایت کند که گفت در اثنا آنکه در زندان بودم عرض داشتی بهادی نوشتم که مرا در خلوتی طلب فرمای که نصیحتی
دارم هادی مرا طلبیده پرسید که چه سخن داری جواب دادم که یا امیرالمومنین اگر درین اوقات ترا حادثه که چشم من آنرا مبیناد پیش آید آیا
طبقات خلایق جعفر را که هنوز بحد بلوغ نرسیده متابعت نمایند فرمود که مراد بیعتی سهل است گفتم که نمی ترسید که جمعی از اکابر بنی هاشم
مثل فلان و فلان درین امر دخل کنند و زمام خلافت از دست اولاد مهدی بیرون رود هادی سر در پیش انداخته متفکر شد و من نوبتی
دیگر جرات نموده گفتم یا امیرالمومنین مصلحت آنست که حالا رشید را بر خلع تکلیف نکنی و من قبول کردم که چون جعفر بالغ شود هارون ابا و را
با وی بیعت نماید هادی را این رای معقول افتاده مرا اجازت مراجعت داد آورده اند که با وجود این حال هادی از هارون و یحیی کدورت
تمام در خاطر داشت چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست نقلست که در اوایل ایام فرمانفرمائی هادی مادرش خیزران در ملکی
و مالی دخل نموده امرا و اعیان هر صباح بملازمتش میرفتند و هادی نیز چندگاهی از سخن والده تجاوز نمیکرد و آخر الامر بسبب مهمی میان مادر و پسر کدورت
و نزاع بوقوع انجامید هادی ارکان دولت را از ملازمت خیزران منع کرد و خیزران از پسر رنجیده سوگند خورد که تا آخر عمر با وی سخن نکند
عداوت بین الجانبین بجائی رسید که بروایت طبری خیزران هادی را زهر داد و بعضی گویند بالش بر دهانش نهاد تا نفسش منقطع شد روایتی
دیگر در باب فوت هادی آنکه از هرثمه بن اعین منقولست که گفت شبی هادی مرا بخلوت سرای طلب نمود چون بآن خانه در آمدم فرمود که در را
به بند و بنشین و من خوفناک شده بموجب فرموده بستن ابواب آن منزل پرداختم آنگاه گفت می بینی که این سگ ملحد یعنی یحیی بن خالد این

نزع معاش میکند و دل مردم را محبت هارون مایل میگرداند باید که امشب سر هارون را نیز من آوری هرثمه گوید که بعد از استماع این سخن لرزه بر
اعضاء من افتاد و در غایت تضرع بعرض رسانیدم که یا امیرالمؤمنین رشید برادر اعیانی تست اگر بیگناهی او را بقتل رسانم در دنیا و آخرت
پیش خدا و خلق معاتب و ملزم گردم جواب داد که اگر چنین نکنی گردنت را بزنم و من زبان بقبول گشاده هادی گفت چون از قتل هارون
فارغ شوی بزندان رو و هر کس از آل ابوطالب که آنجا باشد بعالم آخرت فرست آنگاه با فوجی از سپاه بطرف کوفه توجه نمای و اولاد و اتباع
بنی عباس را از آنجا بیرون کرده آتش در شهر زن گفتم یا مولای این مهمی عظیم است فرمود که از آنچه گفتم چاره نیست اکنون در این مقام توقف
کن و هر گاه من ترا آگاه سازم از پی این خدمات بشتاب و خود بحرم سرا در آمد و من در غایت ترس و بیم در آن مکان نشسته با خود چنان خیال
بستم که ظاهرا هادی از آن کراهت که در بشرهٔ من مشاهده کرده میخواهد این عمل را بدیگری فرماید پس باز آمده مرا بکشد و با خود جزم نمودم که اگر
از آن سه امر بسلامت بیرون برم پای در بادیهٔ سفر نهاده در شهری که مرا هیچکس نشناسد ساکن شوم و چون نصفی از شب درگذشت خادمی
آمده گفت امیرالمؤمنین ترا میخواند و من کلمهٔ شهادة بر زبان رانده روان گشتم تا بجائی رسیدم که آواز عورات شنیدم پس همانجا ایستاده
فریاد زدم که تا آواز امیرالمؤمنین را نشنوم که مرا بخواند پیشتر نروم در این اثنا آواز عورتی استماع نمودم که گفت ویلک یا هرثمه منم خیزران بیا
ببین که ما را چه پیش آمده من بخانه در رفته خیزران از پس پرده گفت که وی مرد و خدای تعالی ترا و کافهٔ برایا را از ظلم او نجات داد برخیز و روی
نگر من بالاپوش از روی هادی برداشته او را مرده یافتم و خیزران گفت که چون هادی باین خانه در آمد من مقنعه از سر باز کرده خون هارون
از وی درخواست نمودم و او سخن مرا رد کرده ناگاه سپر فید سرفیدی در غایت شده آب آشامید فایده بر شرب آن مترتب نگشت فی الحال
بعالم دیگر شتافت اکنون یحیی بن خالد را از کیفیت واقعه اعلام کن تا بیعت رشید را تمام سازد و من بتعجیل نزد یحیی رفته و صورت حادثه را
درمیان آورده همدران شب خلافت بر هارون مقرر شد و تولد مأمون نیز در آن شب بوقوع انجامید و آن شب بلیلهٔ هاشمیه اشتهار
یافت زیرا که خلیفه بر سریر حکومت نشست و تولد خلیفه بوقوع پیوست و در باب سبب وفات هادی روایات دیگر نیز بنظر رسیده که ذکر
آن چندان فایده متصور نیست و بر هر تقدیر آن واقعه در سنهٔ سبعین ومائه بقریهٔ عیسی آباد اتفاق افتاد و برادرش هارون الرشید بروی نماز
گذارده جسدش را در خاک نهاد و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که از هادی هفت پسر و یک دختر ماند بدین موجب جعفر عباس عبدالله اسحاق اسمعیل
سلیمان موسی ام عباس **ذکر خلافت هارون الرشید** کنیت هارون بن مهدی ابوجعفر بود ولادتش در ولایت ری غرهٔ محرم
سنهٔ ثمان واربعین ومائه روی نمود و چون بیست و دو سال از عمر او درگذشت در سنهٔ سبعین ومائه متصدی امور خلافت گشت و از غرایب
اتفاقات آنکه عم هارون سلیمن بن منصور دوانیقی و عم پدرش عباس بن محمد الامام و عم جدش عبدالصمد بن علی بن عبدالله بن عباس با رشید
بیعت کردند و شرایط متابعتش بجای آوردند و ظهور یحیی بن عبدالله بن حسن بن امام حسن بن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام
در ایام ایالت رشید واقع شد و نیر دولت و اقبال برامکه باوج کمال و هبوط کوکب طالع ایشان بحضیض نکبت و ادبار و خروج رافع بن
لیث بن نصر بن سیار در ایام اقتدار رشید بوقوع انجامید و هارون در اوقات حکومت خود سالی بحج رفته بزیارت بیت الله مشرف گردید
و سالی مراسم غزا و جهاد بجای آوردی و او نخستین خلیفه ایست که در میدان گوی باخت و بلعب شطرنج پرداخت و شطرنجیان را علوفه و مرسوم
داد و چون هارون را بصحبت اهل فضل و دانش رغبت تمام بود در سفر و حضر جمعی کثیر از فضلا و شعرا ملازمتش مینمودند و بجوایز و صلات گرامند
محظوظ میشدند وفات هارون الرشید در جمادی الاولی سنهٔ ثلث وتسعین ومائه در بلدهٔ طوس اتفاق افتاد و در گنبدی که حالا روضهٔ منورهٔ
رضویه است مدفون گشت مدت سلطنتش بیست و سه سال بود و اوقات حیوتش چهل و پنج سال امور وزارتش در اوائل حال تعلق ببرمکیان
داشت و در اواخر فضل بن الربیع رایت وزارت برافراشت **گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان خلافت هارون**
و ذکر ولایت عهد اولادش محمد امین و عبدالله مأمون باتفاق مورخان صاحب تائید هارون الرشید پس از فوت برادر
از عیسی آباد ببغداد شتافته پای بر مسند فرمان دهی نهاد و دست تصدی یحیی بن خالد برمکی را در سرانجام مهام ملکی و مالی قوی گردانید

مرد خلیفه

گردانید خاتم خود بوی داد و منصب وزارت بر جعفر بن یحیی قرار گرفت و امور سپاهی در عقب یمن و قوف و کیاست سایه برمکیان سمت انتظام
پذیرفت و چون هفت ماه و بیست روز از زمان ایالت هارون درگذشت محمد امین که اعز اولادش بود متولد شد و در شهور سنه احدی و سبعین
و مایه ابو عبد الرحمن عبد الله بن عمر بن حفص بن عاصم العمری از عالم انتقال نمود و او در سلک اهل صلاح و اصحاب حدیث منتظم بود و در سنه
اثنی و سبعین و مایه پسر عم ابو جعفر دوانیقی فضل بن صالح بن علی بن عبد الله بن عباس که در دمشق بفرمان فرمائی اشتغال داشت
علم عزیمت بعالم آخرت برافراشت و در سنه ثلث و سبعین و مایه مادر هارون الرشید خیزران جهان گذران را وداع کرد و درین سال
عبد الرحمن بن ابی الموال المدنی که از جمله شیعه آل امیر المؤمنین علی بود روی بریاض رضوان آورد و عبد الرحمن محدثی عالم فاضل بود و از
امام عالی مقام ابو جعفر الباقر علیهم السلام و بعضی دیگر از علمای اسلام روایت مینمود و در سنه اربع و سبعین و مایه حافظ ابو محمد عبد الرحمن عبد الله
ابن لهیعة الحضرمی المحدث که در ایام خلافت ابو جعفر بقضا و ولایت مصر اشتغال داشت درگذشت و در سنه خمس و سبعین و مایه سجل حیات شیخ
دیار مصر لیث بن سعد الفهمی منطوی گشت و لیث اصفهانی الاصل بود و از عطا و ابن ابی ملیکه و از جمعی دیگر از ثقات فقه روایت مینمود
و در تاریخ امام یافعی مسطور است که دخل لیث در سالی هشتاد هزار دینار میرسید و سخاوتش بمرتبه بود که هرگز زکوة بروی واجب نمیگردید
و او در هیچ روزی دهان بخوردن طعام نمیگشاد تا وقتی که سیصد و شصت مسکین را طعام میداد وفاتش در منتصف شعبان سنه
مذکوره بمصر روی نمود در قرافه مدفون شد مدت عمرش هشتاد و یک سال بود و در سال مذکور هارون محمد امین را که در آن وقت پنج ساله
بود ولیعهد ساخت و فضل بن یحیی برمکی را جهت اتمام این کار بخراسان فرستاد و فضل در آن مملکت دست بانعام و احسان اشراف
طوایف انسان گشاد و از تمامی ایشان بیعت بنام محمد امین ستاند و در سنه ست و سبعین و مایه یحیی بن عبد الله بن حسن رضی الله عنهم بجانب
دیلم خروج کرده جمعی کثیر در ظل رایتش مجتمع گشتند و چون رشید این خبر شنید فضل بن یحیی را بدفع آن جناب مامور گردانید و فضل
با پنجاه هزار سوار متوجه یحیی شده مکتوبات مشتمل بر تحذیر از مخالفت هارون و مبنی بر موافقت او نزد یحیی رضی الله عنه فرستاد و آن جناب
مایل بمصالحه گشته پیغام داد که اگر بخط هارون امان نامه محتوی بر شروط که خواهم من بستانی همراه تو ببغداد میروم و فضل ملتمس یحیی بهارون
نوشته رشید مبتهج و مسرور گردید و فی الحال وثیقه بر طبق مدعای یحیی در قلم آورده ارسال داشت و چون آن کتابت بنظر یحیی رضی الله عنه رسید
مصحوب فضل ببغداد خرامید و هارون نسبت بآن زبده خاندان نبوت ابواب انعام و احسان مفتوح ساخته بفضل بسبب آن نیکو
خدمتی ملتفت گردید و در سنه مذکوره قاضی بغداد ابو عبد الله سعید بن عبد الرحمن الجمحی المدنی که در سلک اهل علم و صلاح منتظم بود وفات یافت
و هم درین سال حماد بن ابی حنیفه کوفی بعالم آخرة شتافت و در سنه سبع و سبعین و مایه قاضی کوفه شریک بن عبد الله النخعی که در سلک علمای اعلام
انتظام داشت از عالم انتقال نمود مدة عمرش هشتاد و چند سال بود و در سنه ثمان و سبعین و مایه بقول بعضی از مورخین خالد بن عبد الله
الواسطی الحافظ که معروف است بطحان فوت شد و در سنه تسع و سبعین و مایه وفات ابو عبد الله مالک بن انس الاصبحی که یکی از ائمه اربعه
اهل سنت است در مدینه بوقوع پیوست و مالک بطنی از حمیر که بذو اصبح مشهور بود منسوبست تولدش در سنه اربع و تسعین اتفاق افتاد و قیل
فی سنه خمس و تسعین مدة حیاتش بروایت اول هشتاد و چهار سال باشد و قال الواقدی مات وله مایه سنة و از مصنفات مالک موطا در میان
برایا اشتهار داشت و در ماه مبارک رمضان سنه مذکور مقتدای اهل بصره ابو اسمعیل حماد بن زید بن درهم الازدی از عالم فنا بدار بقا رفت
و در سنه ثمانین و مایه هرون نام ایالت و ولایت خراسان را در قبضه اقتدار علی بن عیسی بن ماهان نهاد و علی بدان مملکت در آمده طاهر بن حسین را
از قبل خود به فوشنج فرستاد و درین سال حفص بن سلیمان که در کوفه از جمله قراء عظیم الشان بود بدار جزا انتقال نمود و او زن کرده عاصم است
و نود سال عمر داشت و هم درین سال برادر سفیان ثوری مبارک بن سعید متوجه عالم آخرت گردید و در سنه احدی و ثمانین و مایه محدث شام
شام اسمعیل بن عیاش العنسی را مدت عیش بسر آمده فوت شد و هم درین سال قاضی مصر ابو معاویه مفضل بن فضالة القتبانی جهان فانی را
بدرود کرد مدت عمرش هفتاد و چهار سال بود و در ماه رمضان همین سال ابو عبد الرحمن عبد الله بن المبارک الحنظلی المروزی که از مشاهیر علما

محمد بن علی

در تاریخ ابن خلکان بنظر این ذره احقر رسیده که و قال الواقدی مات وله تسعون سنة حرره محمد تقی الششتری ۱۲

کبار و مشایخ است وفات یافت بعضی از مورخان بر آنند که فوت عبدالله در بلد هیت روی نمود در وقتی که از غزو برگشته بود و از مرو گشته
که چون جاه و جلال عبدالله بدرجهٔ کمال رسید طریق سیاحت اختیار کرده تنها روی بدیار غربت نهاد و در بعضی از بیابانها رخت بقا بباد فنا داد
و در سنهٔ اثنی و ثمانین و مایه هارون فرمان فرمود تا خلایق بعبدالله مامون بیعت کردند که بعد از محمد امین خلیفه باشد و او را بجعفر بن یحیی برمکی سپرد
و درین سال قاضی بغداد ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم بن حبیب بن سعد الکوفی که از جملهٔ تلامذهٔ ابوحنیفه بود روی بعالم عقبی آورد و ابو یوسف
اول کسی است که او را قاضی القضاة گفتند و او در زمان سه کس از خلفا بامر قضا اشتغال داشت مهدی و هادی و رشید و اوقات حیاتش
بقول صاحب گزیده هشتاد و نه سال بود و بروایت بعضی دیگر از مورخان نزدیک بهفتاد و بسال حمدالله مستوفی گوید که از جملهٔ متروکات ابو یوسف
چهار هزار همیان بود که بر بند هر یک یک اشرفی بسته بود و بروایتی درهمین سال یونس حبیب النحوی فوت شد مدت عمرش صد و شصت سال بود
و هم درین سال هارون بن ابی حفصه که از جملهٔ مشاهیر شعراست بعالم بقا شتافت و او در زمان خلفا از یمامه که مولدش بود ببغداد آمده پیوسته در
مدح مهدی و رشید قصاید در سلک نظم میکشید و درهمین سال محمد بن سماک مذکور که از جملهٔ مشاهیر واعظان و عظمای بی بدل بود از عالم خاک بجهان
پاک انتقال نمود و هم درین سال شیخ و عالم اصفهان ابوالمنذر نعمان بن عبدالسلم که نسبش بتیم الله بن ثعلبه می پیوست رخت سفر آخرت بر
بست در تاریخ امام یافعی مسطور است که وکان ابوالمنذر فقیها عابدا صاحب تصانیف و در سنهٔ اربع و ثمانین و مایه بروایت بعضی از مورخین
سجل حیات قاضی و محدث دمشق ابو عبدالرحمن یحیی بن حمزة الحضرمی مختوم گشت مدت عمرش هشتاد سال بود و در سنهٔ خمس و ثمانین و مایه عبدالصمد
بن علی بن عبدالله بن عباس از لباس حیات عاری گشته اساس بدن کالبد او اندراس یافت در تاریخ امام یافعی از ابوالفرج بن جوزی مرویست
که درباب عبدالصمد امور عجیبه بظهور پیوسته از جمله آنکه او در سنهٔ اربع و مایه متولد شد و برادرش محمد که پدر سفاح و منصور است در سنهٔ ستین بوجود آمد
چنانچه بین الولادتین پنجاه و شش سال واسطه باشد دیگر آنکه محمد برادر او در سنهٔ ست و عشرین و مایه فوت شد و عبدالصمد در سنهٔ خمس و ثمانین و مایه
چنانچه زمان وفات میان آن دو برادر پنجاه و نه سال بود دیگر آنکه سال کن زاویه و یزید بن معاویه در سنهٔ خمسین حج گذارد و عبدالصمد در سنهٔ
خمسین و مایه بطواف رکن و مقام قیام نمود و حال آنکه نسبت عبدالصمد و یزید بعبد مناف بهمت متساوی دارد و او در زمان حکومت برادر
زادگانش سفاح و منصور بود و بعد از آن خلافت مهدی را نیز دریافت و حال آنکه او عم پدرش بود پس از آن هادی را نیز حاکم مشاهده کرد و او
عم جدش بود آنگاه رشید را نیز بر مسند خلافت دید و در وقت دولت رشید بعالم آخرة خرامید و قال یوما للرشید هذا مجلس فیه امیرالمؤمنین
و عمه و عم عمه و عم عم عمه و ذلک ان سلیمان بن ابی جعفر عم الرشید و عبدالصمد عم العباس دیگر آنکه عبدالصمد بهمان دندان که در طفولیت بر آورده — والعباس عم سلیمان ۲
بود از عالم انتقال نمود در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بسبب عدم سقوط اسنان او در زمان طفولیت و کبر سن آن بود که تمامی دندانهای
بالائیش یک قطعه بود و دندانهای پایانش قطعهٔ دیگر و درهمین سال ابو خالد یزید بن حاتم بن قبیصة بن مهلب بن ابی صفره سفر آخرت اختیار کرد و یزید را — بن ابی ۳
ابوجعفر منصور در سنهٔ ثلث و اربعین و مایه والی مصر گردانیده بود و در سنهٔ اربع و خمسین ایالت بیت المقدس را نیز بر آن منصب افزود و او از بیت
المقدس بجانب افریقیه لشکر کشیده خوارج را مندفع گردانید و هم در آن ولایت فوت شد و هم درین سال یزید بن مزید که برادرزادهٔ معن بن زایده
بود بعالم عقبی انتقال نمود و در سنهٔ ست و ثمانین و مایه هارون الرشید عازم حج شده امین و مامون را همراه برد و چون بمدینه رسید ساکنان آن بلدهٔ
طیبه را سه نوبت عطا داد یک نوبت باسم خود و دو کرت باسم امین و مامون و از آنجا بمکهٔ مکرمه رفته با متوطنان حرم نیز بدین منوال مراسم
انعام و احسان بجا آورد گویند که انعامات رشید در آن یورش هزار هزار دینار رسید و هارون در آن وقت که در مکه بود ولایات ربع مسکون را — و پنجاه هزار دینار ۳
در میان اولاد خود تقسیم نموده شرقی عقبهٔ حلوان را که عبارتست از کرمانشاهان و نهاوند و قم و کاشان و اصفهان و فارس و کرمان و ری و قومس
و طبرستان و خراسان و زابل و کابل و هند و سیستان و ماوراءالنهر بعبدالله مامون داد و واسط و کوفه و بصره و شامات و سواد عراق و موصل و جزیره
و حجاز و یمن و مصر را تا نهایت مغرب بمحمد امین ارزانی داشت و درین باب عهدنامه نوشته وصیت کرد که امین در بغداد اقامت نماید و مامون
در مرو ساکن باشد و هر یک از برادران که پیشتر وفات یابد مملکت او از آن دیگری باشد و رشید را پسر دیگر بود قاسم نام که عبدالملک بن صالح عباسی

عباسی او را تربیت میکرد و چون عبد الملک شنید که هرون ممالک ربع مسکون را با امین و مامون داد مکتوبی بوی نوشت مضمون آنکه قاسم را از خوان احسان خویش بی نصیب مگردان بنابر آن رشید بعضی از ولایات جزیره بقاسم ارزانی داشته او را بمؤتمن ملقب گردانید نقلست که هرون الرشید امین و مامون را در خانه کعبه سوگند داد که با یکدیگر مخالفت نکنند و اکابر و اشراف اطراف را برین معنی گواه گرفت و درین باب وثیقه نوشته شخصی را فرمود که بر آستانه کعبه ایستاده آنرا باواز بلند خواند آنگاه گفت که آن عهدنامه را از درخانه بیاویزند و در حین آویختن کاغذ از دست او پرید و افتاد خلق را وقوع آن حال بفال بد آمد و گفتند موافقت اخوین را بقائی نخواهد بود و بعد از آن هرون از مکه مراجعت نموده در رقه نزول فرمود

ذکر وصول نیّر جاه و جلال برمکیان باوج کمال و بیان رجعت اختر اقبال بحضیض غروب و وبال

ثقات رواة آورده اند که نسب جعفر که پدر خالد است و برمک عبارت از وست بملوک فرس می پیوندد و او در اوایل حال مجوسی بود و پیوسته در نوبهار بلخ بعبادت آتش قیام مینمود ناگاه بنابر سابقه عنایت ازلی شعله انوار من یهدی الله فلا مضل له از مشکوة وجودش زبانه زدن گرفت و جمال حالش بحلیه ایمان و زیور اسلام زیب و زینت پذیرفت و عیال و اطفال و جهات و اموالی که داشت برداشته بجانب دمشق که دار الملک حکام بنی امیه بود توجه نمود در جامع التاریخ جلالی مذکور است که وصول جعفر بدمشق در زمان ایالت عبد الملک بن مروان بوقوع انجامید و بعضی از مورخان برانند که در ایام حکومت سلیمان بن عبد الملک بدار الملک شام رسید و چون روایت ثانی بصحت اقرب مینماید راقم حروف نسخ بر قول اول کشیده میگوید که چون جعفر ببارگاه سلیمان بن عبد الملک در آمد رنگ او متغیر گشته اشارت کرد تا او را از مجلس بیرون بردند خواص و ندما از صدور این حکم متعجب شدند سلیمان گفت این شخص زهر همراه دارد بنابر آن او را بیرون فرستادم زیرا که بر بازوی من دو مهره بسته است که هرگاه در مجلس زهر در آورند آنها بسبب خاصیت حرکت کنند و حضار کیفیت حال را از جعفر استفسار نمودند جواب داد که بلی در زیر نگین انگشتری من مقداری زهر است گفتند بچه جهت آنرا نگاه میداری گفت بجهت آنکه در وقت شدت بمکم بنابرین سخن جعفر ببرمک ملقب شد و بعد ازین گفت و شنید سلیمان جعفر را باز بمجلس طلبیده رخصت جلوس ارزانی داشت و آن دو مهره را ظاهر کرد تا حاضران صورت آن خاصیت را بعین الیقین دیدند آنگاه از برمک پرسید که تو هرگز مثل این امری غریب مشاهده نموده جواب داد که در مجلس پادشاه نخشب چیزی دیدم که در غرابت عدیل اینست سلیمان گفت بگوی که چه دیده گفت روزی حاکم نخشب بر کنار رودی نشسته بود و یاقوتی گرانمایه در دست داشت ناگاه آن جرم نفیس در آب افتاد و حضار از آن حال تاسف کرده ملک گفت هیچ غم نیست و خازن را گفت که فلان صندوقچه را حاضر ساز و او بموجب فرموده عمل نموده سلطان قفل آنرا بگشاده مانند ماهی چیزی از آنجا بیرون آورده در رود انداخت فی الحال آن پیکر قطعه یاقوت را در دهان گرفته از آب بیرون آمد سلیمان از شنیدن این سخنان تعجب نموده اشارة فرمود تا بنام والی نخشب در باب طلب آن ماهی کتابتی در قلم آوردند و بعد از زمانی قاصد باز گشته آن ماهی را با طبلی بنظر سلیمان رسانید. و سلیمان همان زمان بامتحان ماهی اشتغال نمود صدق مقال برمک بروی ظاهر شد و در آن اثنا کسی بر طبل زده بادی از وی صادر گشت حاضران در خنده افتادند برمک گفت این طبل علاج قولنج است و برمک و اولادش در زمان بنی امیه معزز و محترم بودند و دیوانیان نسبت بایشان الطاف مینمودند و چون بساط حکومت مروانیه مطوی گشت و صدای طبل خلافت عباسیه از ایوان کیوان در گذشت بدستور معهود آن مظاهر احسان وجود را رعایت فرمودند و بقول صاحب گزیده اول کسی از برمکیان که بر مسند وزارت نشست برمک بود و در زمان سفاح بتکفل آن منصب سرافراز شد اما یافعی گوید که اول من وزر من آل برمک خالد بن برمک لابی العباس السفاح و خالد تا آخر ایام حیات سفاح در آن منصب دخل داشت و چون او وفات یافت ابوجعفر دوانیقی نیز او را بهمان منصب سرفراز ساخت اما در ایام دولت منصور سلیمان بن ایوب موریانی در آن امر استقلال پیدا کرد و خالد مواخذ و معزول شد و تولد خالد در سنه تسعین هجری دست داده بود و فوتش در سنه خمس و ستین و مائه اتفاق افتاد و در هیچ یک از کتب تاریخ بنظر در نیامده که از خالد غیر یحیی پسری مانده باشد و جمال حال یحیی بحلیه فضل و سخاوت و بذل و سماحت آراسته بود و از سمات بخل و ظلم و از اعمال ناشایسته پیراسته در جامع الحکایات مذکور

که در زمان خلافت هارون الرشید میان یحیی بن خالد برمکی و عبدالله بن مالک خزاعی قواعد نزاع و خلاف تشیید گردید و خلیفه بر حقیقت آن
حال اطلاع یافته هرچند برمکیان در باب انهدام بنای عرض و ناموس عبدالله کوشیدند بجایی نرسید و هارون الرشید او را بایالت ولایت ارمنیه
سرافراز گردانید غرض آنکه در آن فرصت که عبدالله در ارمنیه رایت حکومت برافراخته بود یکی از عمال بغداد که بواسطهٔ بیکاری و عدم التفات
یحیی برمکی در غایت فلاکت سلوک مینمود مکتوبی در باب سفارش خود از زبان یحیی در قلم آورد و بارمنیه شتافته آن رقعه را بر عبدالله (عرض کرد عبدالله) چون
در آن کتابت نگریست گمان برد که آن شخص جهة جر منفعت تزویر خط یحیی را تقلید نموده و بامید فریب آن راه دراز پیموده لاجرم آورندهٔ
رقعه را گفت که از غدر و تزویر متهم کسی مشیت نگیرد و از کذب فریب هیچ امری سمت انتظام نپذیرد مثنوی کی رود از پیش حدیث
دروغ چند بود شعلهٔ خس را فروغ شیشه گر از شیشه کند لعل فام طبع سلیمش ننهد لعل نام آن شخص بنابر اعتمادی که بر کرم یحیی داشت
بدل قوی جواب داد که ایها الامیر دروغ بر اموات توان بست بحمدالله که یحیی در سلک احیا انتظام دارد چون کسی متوجه دارالخلافه
باشد کیفیت واقعه را نویسید تا حقیقت حال بر شما ظاهر گردد عبدالله این سخن را بسمع رضا جای داده در آن باب مکتوبی نزد یحیی فرستاد
و چون آن نوشته بنظر یحیی رسید دانست که حال بر چه منوال است روی باهل مجلس آورده گفت اگر شخصی از دیوان امیرالمؤمنین بدروغ و
تزویر نامه بامیری نویسد سزای او چه باشد جواب دادند که دست بریدن و پردهٔ حرمتش دریدن یحیی گفت که این شیوهٔ اهل لطف و کرم
نیست بیچاره که بامید بسیار از بغداد بارمنیه رود و اعتماد بر وفور محاسن شیم ما کرده مکتوب ما را سبب حصول مقاصد خود شناسد او را
چگونه نومید و محروم توان ساخت و همان ساعت در جواب عبدالله نوشت که چون درین ولا غبار نقار از آنجانب از خاطر رفع نموده ایم و کدورت
و نفاق بصفا و اتفاق تبدیل یافته فتح ابواب مراسلات کرده آن شخص را با سفارش نوشته بودیم هر شفقت که در حق او فرمایند موجب
منت خواهد بود بنابر آن عبدالله مسرور شده دویست هزار درهم و ده تخته جامه و ده سر اسب و ده استر و پنج شتر و پنج غلام بآن حامل
بخشید و بدین جهت میان او و یحیی اساس اتحاد مؤکد گردید و یحیی را ایزد سبحانه و تعالی چهار پسر کرامت فرموده مضمون مصراع بهم یحیی
رسوم الفضل والجود بر ایشان صادق مینمود و اسامی آن پسران اینست فضل جعفر محمد موسی اما فضل از جمیع اخوان در باب ایثار درهم
و دینار بیشتر مبالغه میکرد و لیکن نسبت بابناء روزگار لوازم تواضع و حلم بجای نمی آورد نقل است که نوبتی یکی از خواص روزی پرسید که
سبب چیست که شیوهٔ ناستودهٔ نخوت را با شیمهٔ مرضیهٔ سخاوت جمع فرموده جواب داد که این دو صفت را معاً در ذات عمارة بن حمزه
مشاهده نمودم و مرا پسندیده افتاده و آنرا شعار خود ساختم آنگاه حکایت کرد که پدرم در اوایل حال عامل بعضی از ولایات بود و کسی که بسرانجام
امور وزارت قیام مینمود بنابر سوء مزاجی که نسبت باو داشت قبل از حصول محصول اموال آن ولایت را بروی حواله فرمود و محصلان یحیی را
ببغداد آورده در طلب زر لوازم تشدد بجای آوردند تا هرچه دست گشت او بدان میرسید بدیشان داد و سه هزار هزار درهم بروی باقی ماند
و پدرم در سرانجام آن وجه عاجز گشته دانست که غیر عمارة بن حمزه کسی حل آن عقده نمی تواند کرد و عماره از نسل عکرمه غلام عبدالله بن عباس رضی الله
عنهما بود و میان او و یحیی غبار کدورت و نقار ارتفاع داشت فضل گوید که چون مهم یحیی باضطرار انجامید روزی مرا که در سن صبی بودم
گفت که برو نزد عماره و از من سلام رسانیده ضرورتی که دارم بر او عرض کن و بر سبیل قرض طلب مبلغ باقی نمای جواب دادم که بر ضمیر انور روشن
است که عداوت عماره با ما در چه درجه است و من چگونه جهت سرانجام این مبلغ کلی نزد او روم و حال آنکه اگر عماره قدرت یابد ترا میکشد گفت
ناچار پیش او می باید رفت شاید ایزد سبحانه و تعالی رحمی در دلش اندازد تا این مهم را بکفایت مقرون سازد و من بموجب فرموده عمل نموده
بسرای عماره رفتم و استیذان کردم چون رخصت یافته درآمدم او را دیدم که بر صدر ایوان خویش بر مفارش تکلف تکیه زده و موی سر و لحیه
خود را بمشک معطر ساخته و از غایت نخوت روی بجانب دیوار کرده و من در پایان صفه ایستاده برو سلام کردم لب بجواب نگشاد آنگاه سلام
یحیی را بوی رسانیده سبب آمدن خود را معروض گردانیدم لحظهٔ ساکت بود گفت حتی ننظر و من نومید بنادم بازگشته از غایت خشم و ملال ساعتی
بخانه نرفتم و چون غضب من تسکین یافت بجانب پدر شتافته قطارهای استر بار بر در سرای یحیی ایستاده دیدم و از استربانان پرسیدم که این

که این چه حیثیت جواب داد که وجه حیثیت که از عماره طلب نموده بودی و من در غایت مسرت نزد پدر در آمده از وصول آن مبلغ او را خبر دادم و یحیی
آن وجوه را بمحصلان تسلیم کرده بدان ولایت مراجعت نمود و اموال موفور بحصول موصول گشته بعد از آنکه به بغداد باز آمد سه هزار هزار درم علاوه
بمن سپرد تا بدو رسانم و من بار دیگر بملازمت عماره شتافته او را بدستور اول بر مسند جلالت یافتم و زبان بسلام گشاده جواب نشنودم پیش رسم
شکرگذاری تقدیم رسانیده او را بر آوردن وجه مذکور مطلع گردانیدم گفت ویحک اقسطار الکت لابیک یعنی من صراف پدر تو بودم اخرج عنی لا
بارک الله فیک و من باز گشته آن مال را نزد پدر بردم و کیفیت حال باز گفتم و از کمال جود و کرم عماره تعجب کردم پدرم از آن اموال هزار هزار درم
بمن بخشید و باقی را جهت خاصه خود مصروف گردانید اما جعفر بن یحیی با وجود وفور جود و سخا بغایت متواضع بود و در صنعت انشا و کتابت ید
بیضا مینمود و منصب وزارت رشید تعلق بوی میداشت و زیاده بر سایر اخوان رایت نیابت و تقرب می افراشت از اسحق موصلی مرویست
که گفت روزی بدرگاه رشید رسیدم تا او را ملازمت نمایم چنان معلوم شد که باستراحت اشتغال دارد لاجرم قصد مراجعت نمودم در آن اثنا
جعفر بن یحیی مرا طلبیده گفت چه باشد که امروز با من موافقت کنی تا در خلوت باهم صحبت داریم و بساط نشاط گسترده روی بتجرع اقداح
افراح آریم و من این معنی را قبول نموده جعفر مرا بخلوتخانه خاص در آورد و مجلسی در غایت زیب و زینت ترتیب کرد **بیت** مجلسی آراسته
بسان بهشت خاک وی از غالیه عنبر سرشت آنگاه جعفر لباس حریر پوشید و مرا هم از آن جنس جامه پوشانید و کنیزکان مغنیه بحضور طلبید
حاجب را فرمود که غیر از عبدالملک هیچکس را بار ندهی و حال آنکه این عبدالملک از جمله ندیمان خاص جعفر بود و بمزید محرمیت اختصاص داشت
اسحق گوید که چون دوری چند بگذشت و از نشاء شراب ناب دماغها گرم گشت بیک ناگاه عبدالملک بن صالح هاشمی که از جمله ابنای اعمام
هارون بود از غایت جلالت هرگز بمنادمت و مصاحبت خلیفه میل ننمود از در آن خانه در آمد زیرا که حاجب این عبدالملک را بدان
عبدالملک که ندیم جعفر بود غلط کرده بود و چون جعفر را چشم بر عبدالملک بن صالح افتاد عظیم متغیر گشت و عبدالملک آثار تغیر در بشره او مشاهده
کرده فی الحال آغاز انبساط فرمود و طعام طلبیده چون لقمه چند تناول کرد با آنکه هرگز در مجلس خلیفه شراب نیاشامیده بود قدح شراب بر
گرفت و فرو کشید و مانند ما جامه حریر پوشید لاجرم خاطر جعفر اطمینان یافته دست عبدالملک را ببوسید و بر زبان آورد که عنایت فرموده بگوی
که چه خدمت بوده که به بنده خانه تشریف آورده تا در سرانجام مهمی که روی نموده **بیت** کمر بر میان جان ببندم جان کمروار بر میان
بندم عبدالملک جواب داد که این مجلس مقتضی آن نیست که زبان بتبیان ملتمسات بگشایم و آنچه مدعا دارم تقریر نمایم **بیت** لکن
افسانه گوش که این مایه غم حسب باشد که بر آن خاطر خرم گذرد و جعفر مبالغه بسیار نموده عبدالملک گفت ظاهرا مزاج خلیفه بر من متغیر گشته بیم است
که آن کدورت بصفا تبدیل یابد جعفر فرمود که این معنی تیسر پذیرفت خدمت دیگر فرمای گفت چهار هزار هزار درم قرض دارم و ادای آن بیاری
از کرم خلیفه امید دارم جعفر گفت این مبلغ مهیاست اما وجه آن نیست که فی الحال را حاضر ساخته در باره تو انعام نمایم فردا انشاء الله
تعالی از خزانه امیرالمؤمنین تسلیم قرض داران خواهد شد خدمت دیگر حکم فرمای عبدالملک گفت پسر تو ظاهر گشته است که پسرم استحقاق آن دارد
اگر لطف فرموده نوعی سازی که خلیفه او را بلحوظ عین عاطفت گرداند بغایت مناسب است جعفر گفت امیرالمؤمنین مخدوم زاده را مشمول
نظر شفقت گردانید و ایالت مملکت مصر بوی تفویض ساخته دختر خود عالیه را با او در سلک ازدواج کشید اسحق گوید که من با خود اندیشیدم
که جعفر از سر مستی سخنی میگوید و سرانجام این نوع مهمات کلیه چگونه تمشیت پذیرد تا روز دیگر ببارگاه خلافت پناه شتافته دیدم که مجلس بارونق
بوجود علما و ائمه مشحون است و همان لحظه عبدالملک بدان محفل در آمده خلیفه با وی اظهار لطف و ملایمت کرد و گفت کدورت ترا بصفاء
خاطر مبدل ساختم و دختر خود عالیه را بحباله پسرت در آوردم و او را بحاکم مصر کردم و گفتم که دیون ترا ادا نمایند و من از شنیدن این مقالات
و مشاهده این حالات متعجب شده و چون مجلس برشکست خود را بجعفر رسانیدم و کیفیت سرانجام آن مهام را از وی استفسار نمودم گفت که
چون صباح بخدمت امیرالمؤمنین رسیدم حکایت صحبت دیروز را بتفصیل معروض داشتم و صورت مقالاتی که گذشته بود بر لوح خاطر نقش کردم فرمود
که جمیع ملتمسات او بعز اجابت مقرون گردانیدم آنگاه من کس بطلب اکابر و اعیان ارسال داشته بترتیب این مجلس پرداختم و چنانچه

مشاهده فرمودی نمیشست این مهمات بوقوع انجامید و ایزد تعالی ابواب عواطف امیر المؤمنین را بر روی عبد الملک مفتوح گردانید اما محمد بن
یحیی بصفت علو همت و میل باستیفاء سرور و لذت موصوف و معروف بود و موسی بن یحیی در شجاعت و جلادت بی شبیه و نظیر
می‌نمود و از اول زمان ایالت رشید تا اوایل شهور سنه سبع و ثمانین و مائه که مزاج هارون بر برامکه متغیر گشت زمام رتق و فتق و حل و عقد
و قبض و بسط امور ممالک عالم در قبضه اختیار یحیی و اولاد نامدارش بود و اسباب تغیر مزاج خلیفه بر برامکه بسیار است از جمله یکی آنکه چون فضل بن
یحیی ابن عبد الله را بعهد و میثاق نزد هارون آورد اگرچه روزی چند رشید نسبت بیحیی در مقام رعایت بود اما آخر الامر آنجناب را گرفته
بجعفر سپرد و در باب محافظتش مبالغه کرد و در آن اوقات که یحیی در محبس روزگار میگذرانید بنابر آنکه میدانست که هارون قاصد
جان اوست نوبتی با جعفر گفت که از خدای بترس و خود را داخل کسانی مگردان که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در قیامت
با ایشان مخاصمت نماید والله که من گناهی نکرده‌ام که مستوجب کشتن شده باشم و این سخنان در جعفر اثر کرده فرمود تا جمعی از
نوکرانش یحیی را بمأمنی رسانیدند و صورت واقعه بسمع هارون رسیده روزی از جعفر پرسید که حال یحیی چیست جواب داد که در خانه
تنگ و تاریک مقید است رشید گفت بسر و جان من چنین است جعفر از کمال فراست دانست که کیفیت حال را خلیفه شنیده لاجرم
گفت که بسر و جان تو که چنین نیست اما چون دانستم که یحیی پیر و ضعیف شده و از او امری که موجب مشغولی امیر المؤمنین باشد صادر
نخواهد یافت او را گذاشتم و این معنی بر خاطر هارون گران آمده بحسب ظاهر گفت نیکو کردی و در وقتی که جعفر پشت گردانیده از مجلس
بیرون میرفت آهسته بر زبان آورد که خدای مرا بکشد اگر ترا نکشم و قوی ترین اسباب سوء مزاج رشید نسبت ببرمکیان قضیه عباسه
است تفصیل این اجمال آنکه هارون الرشید با آرایش مجلس بزم و طرب رغبت تمام داشت و بدوام اختلاط جعفر برمکی و خواهر خود
عباسه که هر یک بلطف طبع و حدت ذهن یگانه روزگار بودند بغایت مشغوف بود بنابر آن در باب اجتماع آن دو تن در یک مجلس
چنانکه عیبی بآن لاحق نشود فکری نموده با جعفر گفت که مرا بدیدار تو شعف بسیار است و با عباسه الفت و موانست بیشمار میخواهم که
شما هر دو را در یک مجلس جمع سازم تا بجمعیت خاطر در بزم عشرت توانم نشست اکنون عباسه را با تو عقد میکنم تا هر دو بحسب شرع
شریف در صحبت من حاضر توانید شد مشروط آنکه در غیر حضور من با هم ننشینید و جعفر نخست از قبول این امر خطیر ابا نموده بالاخره سر رضا
بجنبانید و رشید عباسه را بعقد او درآورد و آنگاه جعفر و عباسه بی تحاشی در مجلس هارون خاص می‌نشستند و با هم گفت و شنود مینمودند و چون جعفر جوانی
خوب صورت و پاکیزه سیرت بود باندک زمانی عباسه شیفته او شده طالب وصال گشت و رقعه مبنی از تعلق خاطر خویش در قلم آورده
مصحوب محرمی نزد جعفر فرستاد و جعفر آورنده صحیفه محبت را زجر کرده عباسه بار دیگر باظهار ما فی الضمیر پرداخت و جعفر بیشتر از پیشتر او را
متأذی ساخت و عباسه از جعفر مأیوس گشته بمادرش عتابه رجوع نمود و جواهر نفیسه نزد او فرستاده در حصول مقصود از او استمداد فرمود
و عتابه متقبل آن معنی شده روزی جعفر را گفت که چنان شنیده‌ام که جاریه که بصباحت رخسار و ملاحت گفتار موصوفست در خاندان
کرام نشو و نما یافته بمعرض بیع درآورده اند و مرا خاطر بر آن قرار گرفته که آن قمر طلعت را برای خدمت تو بخرم و جعفر مایل ملاقات جاریه
موصوفه گشته والده را گفت که بزودی او را بمنظر می باید رسانید و ام جعفر قبول نمود اما اشتیاق پسر درجه کمال یابد در احضار آن حور سرشت
عذار طریق تغافل و اهمال مسلوک میداشت و هر روز بهانه پیش می آورد و چون جعفر عنان مصابرت از دست داده مبالغه از حد
درگذرانید عتابه گفت فلان شب آن کنیزک را پیش تو خواهم فرستاد آنگاه عباسه را تنبیه نمود که در شب موعود تشریف حضور ارزانی
دارد و در آن شب در وقتی که جعفر در مجلس هارون از شراب انگوری بی شعور شده بخانه خود آمده از مادر طلب وفای وعده نمود عتابه عباسه را که
انتظار میکشید با زیب و زینتی هرچه تمامتر بحجله جعفر فرستاد و در تاریخ امام یافعی مسطور است که عتابه هر شب جمعه جاریه باکره نزد پسر ارسال
میداشت و در آن شب عوض آن جاریه عباسه بخلوتخانه جعفر درآمد و آن مست شراب شهوت او را نشناخته امری که مقتضای طبیعت بشر است
بین الجانبین وقوع یافت آنگاه عباسه جعفر را گفت که کیف رایت خدیعة بنات الملوک جعفر گفت فریب چیست و دختر پادشاه کیست

نیست عباسه گفت اما سولاتک عباسه و جعفر از شنیدن این سخن مضطرب گشته فی الحال نزد عتابه رفت و گفت مرا نهایت ارزان حق
ملحوظ و خاست مآل این حال باش و چون قضا کار خود کرده بود فایده بر عتاب عتابه مترتب نیافت و عباسه از جعفر حامله شده بعد از انقضاء
مدة حمل پسری قمر منظر از وی متولد گشت و از ترس هارون آن فرزند ارجمند را بخادمی ریاش نام و قابله مسماة به بره سپرده بمکه فرستاد و در این اثنا
میان زبیده زوجهٔ هارون الرشید و یحیی بن خالد غبار نقار ارتفاع یافت زیرا که ضبط ابواب حرم سرای خلافت تعلق بیحیی میداشت
و او نماز دیگر در روب را مقفل ساخته بعضی از خدام و خواجه سرایان را از آمد شد مانع میگشت و زبیده نزد هارون از یحیی شکایت نموده زبیده
گفت آنچه مستلزم ناموس و دولتخواهی ماست از یحیی صدور می یابد و از و امری که نمیباید در وجود می آید زبیده گفت چون حال برین
منوال است چرا پسر خود را از جرائی که کرده و میکند باز نمیدارد رشید از حقیقت این سخن استفسار نموده زبیده صورت مواصلت جعفر و عباسه
را چنانچه معلوم داشت تقریر فرمود رشید عظیم متغیر شده گفت دلیل صدق برین سخن چیست زبیده گفت هیچ برهانی از ولد روشن
تر نمی تواند بود رشید باز پرسید که پسر کجاست گفت حالا در مکه است رشید گفت غیر از تو هیچکس برین سر وقوف دارد زبیده گفت
تمامی کنیزکان حرم سرای تو برین معنی اطلاع دارند و چون سخن بدینجا رسید رشید دم در کشید و عازم گذاردن حج شده عباسه قاصدی
هم عنان شمال و صبا بحریم حرم فرستاد تا پسر او را از آنجا بیمن بردند و چون رشید بمکه رسید و شرایط تفحص بجای آورده سخنان زبیده را مطابق
واقع دید خاطر بر استیصال برامکه قرار داده بعد از فراغ از مناسک حج بجانب بغداد مراجعت نمود و چند روز در آن خطه گذرانیده متوجه انبار
شد و جعفر بن یحیی را همراه برده سندی بن شاهک را که از جملهٔ معتمدان آستان خلافت آشیان بود در دار السلام بگذاشت و رشید در انبار تاریخ
غرهٔ صفر سنهٔ سبع و ثمانین و مائه مجلسی آراست که هرگز دیدهٔ زهره ضیاگر بمثل آن محفل نیفتاده بود و در آن صحبت نسبت بجعفر اصناف ۲ الطاف ۳
مبذول داشته نماز دیگر او را اجازت داد که بمنزل خود رود و جعفر ابوزکار را ساز زنده و ابن ابی شیخ را که کاتبش بود بخانه برده بتجرع اقداح افراح
اشتغال نمود تا رشید بعد از تفرق مردم اسباب مناهی و ملاهی را از صحبت برداشته یاسر خادم را طلبیده گفت ترا خدمتی فرمایم باید که فی الحال
بموجب فرموده عمل نمائی و الا اثر غضب من بتو سرایت کند یاسر گفت یا امیر المؤمنین آنچه فرمان تو باشد آن کنم رشید گفت برو و سر جعفر را بنظر
من رسان یاسر از شنیدن این سخن در لرزه افتاده سر در پیش انداخت و هارون بار دیگر مبالغه نموده گفت اگر چنین نکنی بعهد و سخط
مبتلا گردی آنگاه یاسر متوجه منزل جعفر شده بی استیذان بمجلس درآمد و جعفر خائف گشته از سبب آن جرات پرسید یاسر فرمان خلیفه را بدو
رسانید جعفر گفت غالبا از سر مستی سخنی بر زبان امیر المؤمنین گذشته اکنون بازگرد و عرض کن که جعفر را کشتم اگر صباح او را پشیمان
یابی فهو المطلوب و الا آنچه مامور گشته قیام نمای یاسر از قبول این ملتمس سر باز زده جعفر همراه او تا نزدیک سراپردهٔ رشید رفت و یاسر را
گفت نوبت دیگر نزد امیر المؤمنین رو شاید که از آن حکم پشیمان شده باشد و یاسر درون رفته رشید پرسید که چه کردی گفت سر جعفر را
آورده و در بیرون نهاده ام هارون گفت زود بیار و الا گردنت را از بار سر سبک سازم آنگاه یاسر بازگشته سر آن یگانهٔ آفاق اهل فضل و هنر را از بدن
جدا ساخت و نزد رشید برده در پایش انداخت پس هارون با یاسر گفت فلان و فلان را پیش من حاضر گردان و چون آن جماعت بملازمت
رشید رسیدند فرمود که یاسر را بکشید که من تحمل دیدن قاتل جعفر ندارم و ایشان بموجب فرموده عمل نمودند مدت عمر جعفر سی و هفت سال بود و زمان
عظمت و نیابتش هفده سال و کسری در مرآة الجنان از سندی بن شاهک مرویست که گفت شبی در غرفهٔ منزلی که در جانب غربی بغداد
بود جعفر بن یحیی را بخواب دیدم که جامهٔ مصبوغ بمعصفر پوشیده و این دو بیت را میخواند که شعر کان لم یکن بین الحجون الی الصفا
انیس و لم یسمر بمکة سامر بلی نحن کنا اهلها فابادنا صروف اللیالی و الجدود العوایر پس بیدار شدم و آن خواب و کیفیت واقعه را با یکی از خواص
خود در میان نهادم جواب داد که این خواب داخل اصغاث احلام است و تعبیر ندارد و من باز بسبیل خواب کرده هنوز چشمم گرم نشده بود که آواز
مردم و کوفتن در غرفه بگوشم رسید لاجرم برجسته بفتح باب اشارت نمودم ناگاه سلام ابرش که از جملهٔ خدام رشید بود و پیوسته بسر انجام
مهام کلیه مامور میشد بالا آمد و مجرد دیدن او لرزه بر من افتاده گمان بردم که در بارهٔ من حکمی صدور یافته و سلام نشسته مکتوبی مختوم بمن داد

که هارون وراقنت داشت بمن داد مضمون آنکه چون این کتاب بتو رسد فی الحال بمصاحبت سلام خانهٔ یحیی برمکی را احاطه نمای
و او را گرفته در مجلسی که منصور زنادقه را باز داشته بود محبوس گردان و بهمین دستور با دام بن عبد الله را باضد وقید فضل بن یحیی با مور
ساز و بعد از آن اصحاب خود را بگرفتن اولاد و اخوان و قرابتان ایشان امر کن راوی گوید که چون سندی بن شاهک بر فحوای کتابت
رشید واقف گردید حسب الفرموده بتقدیم رسانیده همان شب یحیی و فضل و اولاد و اتباع برامکه را مقید و محبوس گردانید و یحیی قریب
دو سال در زندان بانواع بلایا مبتلا بوده در سنهٔ تسعین و مایه استوجب مجلس لحد گردید و فضل چند گاه دیگر بعد از پدر زنده مانده عمر او نیز در زندان
فی سنه اثنی و تسعین و مایه بنهایت رسید و تولد فضل بروایت امام یافعی در بیست و سیم ذی حجه سنه تسع و اربعین و مایه دست داده بود و مدة
عمرش بدین روایت چهل و سه سال باشد و برین قیاس اوقات دولت زندگانی سایر برمکیان و متعلقان ایشان باختتام پیوست و هیچ
یکی از ایشان از سندهٔ آن بلیه سالم نگشت گویند که جثهٔ جعفر را بموجب حکم رشید از انبار ببغداد برده بر سر جسر آویختند و در وقتی که رشید
متوجه خراسان بود بسوختند از غرایب حالات که مورخان در قضایای برامکه آورده اند یکی آنکه شخصی از اهل قلم گوید که دفتر اخراجات هارون
الرشید روزی بنظر من رسید در ورقی نوشته دیدم که در فلان روز بفرمان امیر المؤمنین بر سبیل انعام از جنس زر و سیم و کسوت و فرش و عطر
چندین بتسلیم ابو الفضل جعفر بن یحیی ادام الله کرامت کرده شد و من آن دفعات را میزان کردم سی هزار هزار درهم برآمد و در ورقی دیگر نوشته
دیدم که بهای نفط و بوریا که جعفر بن یحیی را بآن سوختند چهار درهم و نیم دانگ بود دیگر آنکه در تاریخ امام یافعی از محمد بن یزید الدمشقی الشاعر
منقولست که گفت شبی فضل بن یحیی برمکی مرا طلبیده گفت امشب ایزد تعالی مرا پسری کرامت کرده و جمعی از شعرا در تهنیت آن مولود
اشعار در سلک نظم کشیده بر من خواندند اما هیچ یک از ابیات مستحسن طبع من نیفتاده میخواهم که از نتایج ذهن تو در آن باب نظمی بشنوم جواب
دادم که شکوه مجلس تو مرا از گفتن شعر مانع است گفت ناچار چیزی می باید گفت اگر همه یک بیت باشد و من تامل نموده این دو بیت گفتم
شعر ویفرح بالمولود من آل برمک ولاسیما ان کان من ولد الفضل ویعرف فیه الخیر عند ولادة ببذل الندی والجود والمجد والفضل و
چون فضل این ابیات را استماع نمود مبتهج و مسرور گشته ده هزار دینار مرا صله داد و من از آن اموال ضیاع و عقار خریده گشتم تا مرا
ثروت لا کلام پیدا کردم و بعد از ابتلاء آل برمک بچند گاهی نوبتی بحمام رفته حمامی را گفتم که دلاکی نزد من فرست و حمامی پسری صبیح الوجه
ارسال داشته و در اثنا آنکه پسر بدلاکی اشتغال داشت بکمال اقبال و بذل و افضال برامکه بر ضمیر من گذشته ابیات مذکوره را خواندم و آن پسر
از شنیدن آن متغیر گشته و غش کرده بیفتاد چنانکه گمان بردم که دیوانه است از حمام بیرون رفته حمامی را گفتم که روا باشد که مصروعی فرستاده
که مرا خدمت نماید جواب داد که والله مدتیست که این جوان پیش من میباشد و هرگز از جنون و صرع در وی مشاهده نکرده ام و من بحفظ تحمل
نموده چون آن پسر افاقت یافت او را طلبیدم و از سبب عروض آن حالت پرسیدم گفت قایل آن دو بیت که بر زبان تو گذشت کیست گفتم
آن ابیات از نتایج فکر منست پرسید که آن ابیات را که گفته بودی گفتم که برای ولد فضل برمکی گفت آن پسر حالا کجاست گفتم نمیدانم گفت آن
پسر منم لاجرم بعد از شنیدن این قطعه احوال سابقه مرا یاد آمده و عالم بر من تنگ شده مدهوش گشتم محمد بن یزید گوید که چون این سخن استماع نمودم گفتم
ای پسر والله که کبر سن مرا دریافته است و اصلا وارث ندارم و آنچه در تصرف منست از فواضل انعام پدر تست اکنون با من باش تا نزد شهود
عدول اعتراف نمایم که آنچه در تحت تملک دارم ملک تست و بعاریت در دست منست پس آب در چشمهای او گشته گفت والله
که آنچه پدرم بتو بخشیده هرگز باز نستانم هر چند محتاج باشم و من مبالغه تمام نمودم که بر آن موجب رضا دهد یا چیزی از من قبول فرماید اما بجائی نرسید
و هیچ چیزی از من نستاند و ایضا در کتاب مذکور مسطور است که یکی از اهل تاریخ گوید که روز عیدی بخانهٔ مادر آمدم دیدم که ضعیفه که جامه
کهنه پوشیده بود نزدیک بوالدهٔ من نشسته است در اثنا مکالمه مادر از من پرسید که این زن را می شناسی گفتم نی گفت عتابه است مادر جعفر
برمکی لاجرم بتفقد حالش پرداخته گفتم ای مادر از عجایبی که مشاهده فرموده بشنو تا بگوی جواب داد که ای پسر عیدی بر من گذشت که چهار صد کنیزک بر
زبر سر من ایستاده بودند و مع ذلک ولد خود را العقوق منسوب میداشتم و درین عید دو پوست گوسفند که یکی را فرش سازم و دیگری را بالاپوش

محتاج ۳
خورد در ۳
شاهده ۳

بالاپوش بمنا ندارم راوی گوید که بعد از استماع این مقال پانصد درم بوی بخشیدم نزدیک بود که از شادی بمیرد فاعتبروا یا اولی الابصار
نظم ای طفل دهر گیر تو ز پستان حرص و آز روزی دو شیر دولت و اقبال برمکی در مهد عهد غره مشو از کمال خویش یاد آور از زوال
بزرگان برمکی در جامع الحکایات مسطور است که هارون الرشید بعد از استیصال آل برمک حکم فرمود که هیچکس از طوایف انسان مدح و ثنای برمکیان بر زبان نیارد و نقوش لطف و عطای ایشان بر الواح خاطر نگارد بعد از چند گاه شخصی بعرض رسانید که پیر شیخی در منازل آل برمک بر سر کوی می نشیند و شرح فضایل و کمالات ایشان بسمع مردم میرساند هارون در غضب رفته باحضار آن پیر فرمان داد و فرمان برادان
همان لحظه آن پیر را بنظر خلیفه رسانیدند از موقف سیاست حکم بقتل او صادر گشت پیر فقیر گفت یا امیر المؤمنین امید دارم که مرا
آنقدر مجال دهی که شمهٔ از حال خود معروض دارم آنگاه بهر چه رای صواب نمای اقتضا نماید حکم فرمای خلیفه گفت بگوی پیر گفت
مرا منذر بن مغیرهٔ دمشقی گویند و آبا و اجداد من در سلک اکابر شام انتظام داشتند و بسبب صنوف حوادث روزگار و انقلاب لیل و
نهار روز دولت من بشام نکبت تبدیل یافت و از کمال اضطرار با عیال و اطفال جلا و وطن اختیار کرده بعد از احتمال انواع محن خود را
ببغداد رسانیدم و عیال و اطفال را در مسجدی نشانده خود بیرون آمدم بامید آنکه شاید کسی را یابم که مرا در جوار خود پناه دهد چون بمیان
بازار رسیدم جمعی از اکابر و معارف را دیدم که باتفاق یکدیگر میگذرند با خود گفتم بیشک بدعوتی میروند و بنابر آنکه برهنه و گرسنه بودم
که مجال مصابره نداشتم از عقب آن جمع روان شدم ناگاه بدر سرائی عالی رسیدیم حاجب پرده برداشت و مرا بطفیل آن مردم درون
گذاشت و من بدان سرا درآمده در گوشهٔ نشستم و از شخصی که در پهلوی من بود پرسیدم که این منزل کیست و سبب جمعیت چیست جواب
داد که این منزل فضل برمکی است و موجب اجتماع عقد نکاح چیست و چون آن عقد انعقاد یافت خادمان طبقهای زر آورده و پیش
هر کسی طبقی نهادند و مرا نیز طبقی دادند بعد از آن مشکات ضیاع و عقار نثار کردند تا هر کسی که قبالهٔ بگیرد آن مزرعه از وی باشد
و دو سه تمسک بدست من افتاد آنگاه مجلس برشکست چون قصد نمودم که از آن سرا بیرون روم غلامی دست مرا گرفته باز گردانید با خود
جزم کردم که زرها و تمسکات را میخواهد که از من بستاند اما بخلاف متوقع مرا نزد فضل برد و فضل بشرط تعظیم بجای آورده گفت ترا در میان
این مردم غریب دیدم خواستم که شمهٔ از حال تو معلوم نمایم بگوی که از کجا می آئی و در این مجلس چگونه افتادی من قصهٔ پر غصهٔ خود را از اول
تا آخر تقریر کردم فضل گفت حالا متعلقان تو کجا توطن دارند گفتم در فلان مسجد فرمود که خاطر جمع دار که اسباب فراغ ترا مهیا کردم
پس غلامی را پیش طلبید و در گوش او سخنی گفت و تشریفی فاخر در من پوشانید و آنروز بمبالغه تمام مرا نگاه داشت و شب هر چند از
او توقف ابا نموده گفتم اطفال من در آن مسجد گرسنه و برهنه اند بجائی نرسید و روز دیگر رخصت انصراف یافته خادمی همراه من روان شد
چون خواستم که بآن مسجد روم مانع آمده مرا بسرائی دلگشا برد و متعلقان خود را آنجا دیده پرسیدم که شما را اینجا که آورد جواب دادند که دوش
وقت نماز خفتن جمعی بمسجد آمده ما را بدین منزل آوردند و انواع طعامها و جامها پیش ما نهادند لاجرم من بمراسم شکر الهی پرداخته بعد از آن
پیوسته ملازمت برمکیان میکردم و از تواتر انعام و احسان ایشان می آسودم اکنون ای امیر المؤمنین اگر مدح و ثنای آنجماعت بر زبان
نیاورم بکفران نعمت که موجب خذلان دنیا و آخرت است منسوب گردم هارون الرشید چون این حکایت شنید قطرات اشک از
فوارهٔ دیده روان گردانید و هزار دینار در حق پیر انعام فرموده او را مطلق العنان ساخت پیر زمین خدمت بوسیده گفت یا امیر المؤمنین
هذا من برکات البرامکه نظم هر آنکس که در دست فرمان او زمام خلایق نهد کردگار همان به که کوشد بجود و کرم که آن ماند از
وی بیادگار در سال مواخذهٔ برامکه یعنی سنهٔ سبع و ثمانین و مائه فضیل بن عیاض که در سلک مشاهیر مشایخ منتظم بود از جهان گذران
انتقال نمود در نفحات مسطور است که فضیل بن عیاض کوفی الاصل است و بعضی گفته اند که مروی الاصل بود و طایفهٔ را عقیده آنکه
بسمرقند تولد نمود و در ابیورد نشو و نما یافت و فضیل راه بسری بود در فضل و عبادت از وی زیادت موسوم بعلی و علی روزی در مسجد
الحرام نزدیک بچاه زمزم ایستاده بود که ناگاه شنید که کسی این آیه میخواند که و یوم القیمة تری المجرمین صیحهٔ زده فوت شد و در سنه کان

برمطالعه کنندگان این اوراق واضح باد که مولانا حسین الدهستانی طاب ثراه در نسخهٔ مرغوبهٔ فرج بعد الشدة این حکایت را با تفاوتی فاحش از منذر خادم روایت فرموده و وقوع آنرا در زمان مأمون الرشید پنداشته و حضور منذر بن مغیرهٔ دمشقی را در مجلس یحیی بن خالد درا و آنکه عقد دختر عایشه با پسر عمش می بستند ذکر نموده و انعامیکه درباره منذر مذکور مسطور شده از اکرام یحیی بن خالد دانسته
حرره محمد تقی الشوشتری ۱۴

بروایت امام یافعی ابو علی ۳

و ثمانین و مائة ابو اسحق ابراهیم بن ماهان التمیمی که معروفست بندیم موصلی وفات یافت و او در فن موسیقی و اختراع الحان در آن زمان عدیل و نظیر
نداشت و در سنه تسع و ثمانین و مائة ابو الحسن علی بن حمزة الاسدی الکوفی الکسائی که یکی از قراء سبعه است و در علم نحو سرآمد علما بود در ولایت
ری فوت شد و او را کسائی بجهة آن میگفتند که در روزی که بکوفه در آمد کسائی بر خود پیچیده بود و بعضی گویند که در وقتیکه کسائی بر دوش داشت
احرام حج بست بنا بر آن باین لقب ملقب شد و کسائی بروایت امام یافعی مؤدب و معلم امین بن رشید بود و بقول حمد الله مستوفی بتعلیم مأمون
قیام مینمود و کتاب معانی القرآن والآثار از نتایج کلک بلاغت آثار کسائی است و ایضا در روز فوت کسائی قاضی القضات محمد بن حسن
الکوفی الشیبانی که یکی از فقهاء حنفیه است از جهان فانی نقل کرده و محمد دمشقی الاصل بود و پدرش از شام بعراق افتاده در واسط مقیم
شده محمد در آن بلده تولد نموده و در کوفه نشو و نما یافت و او پسر خاله فراء است و در سنه تسعین و مائة عبیدة بن الحمید الکوفی که در سلک علمای فن
حدیث و قراءة انتظام داشت و بعد از فوت کسائی بتعلیم امین می‌پرداخت عالم آخرت را منزل ساخت و هم درین سال بقول امام یافعی شیخ
ابو علی شقیق بن ابراهیم البلخی وفات یافت اما در نفحات مسطور است که در بعضی از تواریخ بلخ آورده اند که شقیق در سنه اربع و تسعین و
مائة در ولایت ختلان بسعادت شهادت رسید والعلم عند الله الحمید المجید **ذکر خروج رافع بن لیث بن نصر بن سیار و بسالی
رفتن هارون بجانب روم با سپاه بسیار** علما اخبار آورده اند که یحیی بن اشعث بن یحیی الطائی که در سلک اعیان ماوراء النهر
انتظام داشت دختر عم خویش را که عورتی جمیله مالدار بود عقد فرموده و بنا بر ضرورتی آن مستوره را در سمرقند گذاشته عزیمت بغداد نمود
زمان غیبت یحیی امتداد یافته منکوحه مذکوره داعیه کرد که از وی بیرون آید و شوهر دیگر کند اما تدبیری که موصل بکوی مقصود تواند بود نمی‌یافت
و رافع بن لیث بن نصر بن سیار از این معنی واقف گشته قوة طامعه اش در حرکت آمده بدان ضعیفه پیغام فرستاد که مصلحت آنست که تو
مشرک شوی تا عقد نکاح میان تو و یحیی انفساخ یابد آنگاه باز ایمان آورده شوهر کنی و آن مکاره بر نهج مذکور عمل نموده رافع او را بحباله
و چون این خبر بسمع یحیی رسید نزد رشید رفته کیفیت واقعه را معروض گردانید هارون متغیر شده نامه بحاکم خراسان علی بن عیسی بن ماهان
قلمی کرد که منکوحه را از رافع بستانند و رافع را حد زده گرد اسواق بگردانند و علی این مهم را بسلیمان بن حمید ازدی که حاکم سمرقند بود فرمود و سلیمان
حسب الحکم بتقدیم رسانیده این معنی موجب آن شد که رافع جمعی را با خود متفق ساخت و علم مخالفت خلیفه را برافراخته در سنه تسعین و مائة سلیمان را
گرفت و بقتل رسانید و علی بن عیسی پسر خود عیسی را بجنگ رافع فرستاده او نیز در معرکه هیجا کشته گشت و کار رافع بالا گرفته رایت طغیان او
از اوج ثریا در گذشت و هم درین سال هارون الرشید با صد و سی و چند هزار مرد جرار بغزو روم رای نهاد همت ساخته در آن دیار آتش نهب
و تاراج مشتعل گردانید و بلده هرقله را فتح کرده بسیاری از نسوان و صبیان ترسایان در دست مسلمانان اسیر شدند چنانچه عدد ایشان بشانزده
هزار رسید و یکی از آنجمله اسقف قبرس بود که نفس خود را بهزار دینار باز خرید و بالاخره میان رشید و قیصر که نقفور نام داشت مهم بصلح انجامید
و نقفور متعهد گشت که فی الوقت مبلغ پنجاه هزار دینار برسم جزیه ارسال نمود و بموجب مدعای رشید قبول کرد که بعد از آن هر ساله مبلغ سیصد هزار دینار بخزانه
عامره بغداد فرستد و هرقله را که اهل اسلام خراب کرده بودند تعمیر ننماید آنگاه رشید سالما غانما از آن سفر بازگشته ببغداد در رفت و در سنه احدی
و تسعین و مائة هارون علی بن عیسی بن ماهان را بسبب ارتکاب ظلم و طغیان از حکومت خراسان عزل کرده هرثمة بن اعین را بجایش بدان
ساخت و چون هرثمه بمرو که مقر حکومت علی بن عیسی بود رسید او را با اتباع مقید گردانیده اموال و جهات ایشان را بگرفت و علی بن عیسی را
با بندی گران بجانب بغداد روان ساخت **ذکر خوابی که هارون الرشید دید و بیان فوت او که در خراسان واقع گردید**
جبرئیل بن بختیشوع طبیب روایت کند که در شهور سنه اثنی و تسعین و مائة که من در منزل رقه ملازمت هارون مینمودم صباحی بپایه
سریر خلافت شتافته خلیفه را بغایت متغیر و متفکر یافتم پیش رفته عرض کردم که یا امیر المؤمنین امروز ترا محزون می یابم اگر سبب ملالت
عارضه بدنیست بیان فرمای تا بقدر امکان در تدارک آن سعی نمایم و اگر حادثه ملکیست دل مشغول مدار که حضرت پروردگار شر دشمنان
را کفایت کند جواب داد که هیچ یک از اینها واقع نیست بلکه دوش واقعه مهیبه دیده‌ام و از تعبیر آن ترسیده‌ام جبرئیل گوید که چون این سخن شنیدم قدم پیش

و اصح باد که ابن خلکان در تاریخ خویش که موسوم است بوفیات الاعیان پدر ابراهیم را ماهان رقم نموده والله تعالی اعلم واحکم حرره محمد تقی التستری

پیش نهاده پای خلیفه را بوسیدم و گفتم سخت خوابی که مقتضای آن تجارات فاسده باشد غم خوردن فایده ندارد گفت یا جبرئیل در واقعه چنان مشاهده نمودم
که ناگاه از زیر سریر من دستی بیرون آمد که مقداری خاک سرخ بر کف داشت و در آن اثنا ندائی شنیدم که ای هارون این خاکیست که
مدفن تو خواهد بود پرسیدم که مرا در کجا دفن خواهند کرد گفت در طوس بعد از آن دست ناپدید گشت و من بیدار شدم جبرئیل گوید گفتم یا سیدی
این خوابی شوریده است و تعبیر ندارد غالبا دوش در خیال خراسان و خروج رافع بن لیث بوده فرمود که بلی در آن اندیشه بودم گفتم امروز
بعیش و طرب بگذران تا نقش این اندیشه از لوح خاطر محو شود و رشید بترتیب مجلس بزم اشارت فرموده باندک زمانی از آن واقعه فراموش
کرد و در آن اثنا خبر استعلای لوای دولت رافع متواتر پیوسته هارون از رقه ببغداد شتافت و بر آن سفر کرده در شهور سنه ثلث و تسعین و مایه
روی بصوب خراسان آورد و در اثنای راه مرضی بر وی طاری گشته چون بجرجان رسید آن عارضه سمت ازدیاد پذیرفت و جهت ناسازگاری
هوای آن ولایت تعجیل در حرکت آمد چون بطوس نزول فرمود خبر آمد که هرثمة بن اعین با رافع محاربه نموده او را گریزانیده است و برادرش بشیر را اسیر ساخته
فرستاده است و رشید باحضار برادر رافع فرمان داده قصابی طلبید و اشارت کرد تا در مجلس او را قطعه قطعه گردانید جبرئیل بن بختیشوع گوید که بعد از
قتل برادر رافع رشید بیهوش گشت و پس از لحظه افاقت یافته مرا گفت یا جبرئیل خوابی را که در رقه دیده بودم بیاد داری اینک طوس و آن خاک که
مدفن من خواهد بود آنگاه مسرور خادم را گفت قدری از خاک این سرزمین بیاور مسرور کف خاکی بنظر آورده در آن حین که بهارون نمود ساعدش
برهنه شد رشید گفت بخدا سوگند که این همان کف و همان خاک و همان ذراعست که در خواب بمن نموده بودند و اضطرابش از پیشتر بیشتر گشته بعد از سه
روز در جمادی الاول سنه ثلث و تسعین و مایه وفات یافت و او را در موضعی که حالا روضه مطهره علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما در آن مقام است
بخاک سپردند و تفصیل ازواج و اولاد هارون الرشید برین موجب است که نوشته میشود بزرگترین خواتین او زبیده بود بنت جعفر بن منصور دوانقی
و محمد امین که ولایت عهد تعلق بوی میداشت از آن ضعیفه بوجود آمده و منکوحه دیگر هارون امة العزیز نام داشت و از وی پسری تولد کرده موسوم بعلی
و ام محمد بنت صالح المسکین و عباسه بنت سلیمان بن منصور و عزیزه بنت طریف و عثمانیه که نسبش بعثمان بن عفان رضی الله عنه می پیوست ایضا
از جمله ازواج هارون بودند و هارون الرشید را از امهات اولاد یازده پسر دیگر و چهارده دختر تولد نمودند اسامی پسران اینست عبدالله مامون قاسم
موتمن محمد المعتصم صالح محمد ابو یعقوب ابو العباس ابو سلیمان ابو علی ابو محمد ابو احمد و اسامی دختران این است سکینه ام حبیبه اروی ام الحسن ام محمد فاطمه ام سلمه
خدیجه ام القاسم ابلیه ام جعفر ام علی عالیه ریطه **ذکر خلافت محمد بن هارون** تولد محمد که ملقب بامین و مکنی بابو عبدالله بود از زبیده بنت
جعفر بن منصور در شوال سال صد و هفتاد روی نمود و چون مدت پنج سال از عمرش درگذشت فی اواخر سنه خمس و سبعین و مایه بمنصب ولایت
عهد سرافراز گشت و در اواسط جمادی الاخری سنه ثلث و تسعین و مایه که خبر فوت رشید ببغداد رسید خواص و عوام دار السلام بتجدید بیعت امین پرداختند
و او بر مسند خلافت نشسته بعیش و طرب و لهو و لعب مشغول شد و اصلا پروای ضبط ملک و مال نکرد بنابر آن باندک زمانی میان او و مامون کار
بمخالفت سرایت نموده زمان جهانبانی امین بسر آمد و در اواخر محرم الحرام سنه ثمان و تسعین و مایه بدست طاهر ذوالیمینین که از قبل مامون بمحاصره
بغداد اشتغال داشت افتاده رخت هستی بباد فنا داد زمان حکومتش چهار سال و هشت ماه بود و اوقات حیاتش بیست و هفت سال و کسری
بود وزارتش وزیر پدرش فضل بن ربیع قیام مینمود و غیر از امین مادر هیچ یک از خلفاء عباسیه از بنی عباس نبود **گفتار در بیان مخالفت
و منازعت امین و مامون و ذکر کشته شدن علی بن عیسی بتقدیر قادر بیچون** باتفاق نقله اخبار در زمان وفات
هارون الرشید مامون در بلده فاخره مرو بود و چون خبر فوت پدر بزرگوار استماع کرد خطبه خوانده مردم را بتجدید بیعت برادر ترغیب نمود لاجرم اعیان
خراسان بقدم متابعت پیش آمدند و نوبت دیگر بمبایعت امین اقدام نمودند و مدتی چنین طریق موافقت مسلوک بوده بالاخره غبار نزاع
بر وجهی ارتفاع یافت که اصلا برشحات سحاب نصایح نیک اندیشان فرو ننشست و یکی از اسباب خلاف آنکه هارون در وقت وفات وصیت
کرده بود که آنچه از اموال و جهات همراه منست تسلیم عبدالله مامون نمایند و ببغداد نبرند و بعد از فوت رشید فضل بن الربیع که بعد از نکبت
آل برمک بدولت وزارت رشید رسیده بود بمقتضای کتابتی که از نزد محمد امین بوی آمد تمامی متروکات هارون الرشید را همراه برداشته متوجه

بغداد شد و چون مأمون این خبر شنود بنا بر استصواب فضل بن سهل ذو الریاستین که وزیر و مشیر وی بود و باصابت رای و تدبیر اشتهار
داشت قاصدی پیش فضل بن الربیع فرستاده طلب حقوق خود فرمود و رسول در نیشاپور بفضل رسیده و باداء پیغام قیام نموده بی نیل مقصود
بازگشت آنگاه فضل بن سهل بعرض مأمون رسانید که بعد ازین بر عهد و پیمان عراقیان اعتماد نتوان کرد زیرا که در اول حال وصیت رشید را
اعتبار ننموده حقوق ترا باطل گردانیدند اکنون مناسب آنست که عالمیان را بعدل و داد نوید داده در استمالت خواطر و استرضاء ضمایر مردم
سعی و اهتمام مبذول داری و هر روز بنفس نفیس در دیوان مظالم نشسته انصاف مظلوم از ظالم بستانی تا محبت تو در دل صغیر و کبیر و غنی و فقیر
جایگیر شود و مأمون بر موجب عمل نموده زمام رتق و فتق مهام ملک و مال را در کف کفایت فضل بن ذو الریاستین نهاد اما فضل بن ربیع سهل
چون ببغداد رسید دید که محمد امین اکثر اوقات را بمعاشرت و مباشرت و اسب تاختن و گوی باختن مصروف میدارد و پروای سرانجام امور
مملکت و رعایت احوال سپاهی و رعیت ندارد لاجرم بر خاطرش گذشت که اگر مهم بدین منوال گذران باشد با اندک زمانی مأمون در خلافت
استقلال یابد و از من انتقام کشد تقریبات انگیخته با امین گفت که مصلحت در آنست که مأمون و مؤتمن را از ولایت عهد خلع نموده پسر خود را
ولی عهد گردانی و از مردم بیعت بنام او بستانی و علی بن عیسی و بعضی دیگر از امرا درین امر با فضل اتفاق نموده امین را بنقض میثاق
ترغیب نمودند و محمد امین این معنی را پیش نهاد همت ساخته در اوایل سنه اربع و تسعین و مایه قاسم مؤتمن را از جزیره ببغداد طلبید و حکومت آن
مملکت را بخزیمة بن حازم مفوض گردانید و پسر خود موسی را بالناطق بالحق ملقب کرده فرمود تا خطبا زبان بدعای او بگشایند در تاریخ ابو حنیفه
دینوری مذکور است که چون امین خاطر بر خلع مأمون قرار داد و در آن باب با کاتب السر خویش اسمعیل بن صبیح ابواب مشورت بگشاد اسمعیل
نخست او را از ارتکاب آن امر منع نموده چون دانست که امین از سر نقض عهد نمیگذرد گفت اگر خاطر امیر المؤمنین بر این صورت قرار یافته که
مأمون را از امارت معاف دارد صلاح در آن مینماید که ما فی الضمیر خود را اظهار نکند و استمالت نامه نزد مأمون فرستد و در آن مکتوب تصریح کند
که مراجعت تمشیت مهام خلافت و سرانجام امور مملکت بحضور تو احتیاج است باید که بی توقف باینجا شتابی تو جبه ملاقات با تمام رسانیده و مشاورت
یکدیگر مهمات ملکی و مالی را منفصل دهیم و چون مأمون بسبب آمدن از مقتضیات اعوان خود دور افتد آنچه درباره او صواب دانی بتقدیم رسانی امین
این سخنان را بسمع قبول جا داده رقعه مشتمل بر امثال این مقال در قلم آورد و بمصحوب عباس بن موسی بن عیسی و صالح بن عبد الملک صاحب
مصلی و محمد بن عیسی بن نهیک نزد مأمون فرستاده و ایشانرا گفت که در آوردن او بقدر امکان سعی نمایید و رسولان در مرو شاهجهان بملازمت
مأمون رسیده مکتوب امین را بعرض رسانیدند و در باب نهضت او بجانب دار السلام شرایط مبالغه بجای آوردند و مأمون با ره دیگر با فضل بن
سهل طریق مشورت مسلوک داشته ذو الریاستین گفت که از اوضاع کواکب و دلایل علم نجوم مرا چنان معلوم شده که تو بر امین غلبه کرده از روی
استقلال بضبط ملک و مال خواهی پرداخت الحال اکنون باید که سکون را بر حرکت مرجح دانی و رسولان را بمهربانی که توانی باز گردانی مأمون این رای را
صواب دانسته با فرستادگان گفت که پدرم بنابر آن ولایت خراسان را بمن سپرد که مبادا بیگانه بر این سرحد استیلا یابد و اگر من ازین مصلحت
غافل بوده بصوب بغداد شتابم ممکن که فتنه حادث گردد که ضرر آن بامیر المؤمنین لاحق شود آنگاه ایشانرا بانعام و احسان نوازش نموده رخصت
معاودت ارزانی داشت و چون آن جماعت ببغداد رسیدند و امتناع مأمون را از آمدن بعرض رسانیدند امین بعد از تقدیم مشورت باظهار مخالفت
مبادرت نموده نام مأمون را از خطبه بینداخت و از متوطنان عراق عرب بیعت بنام پسر خود موسی ستاند و در سنه خمس و تسعین و مایه پنجاه هزار کس
آراسته و مرتب ساخته علی بن عیسی را بر ایشان امیر گردانید و او را گفت میباید که بخراسان رفته سر و زر مأمون را بمن فرستی تا [illegible] کند آنگاه
بر سبیل تعجیل او را بدین جانب آوری و زبیده مادر امین با علی بن عیسی گفت عبد الله مرا بمثابه فرزند حقیقی است باید که مطلقا گزندی بوی نرسانی
و اگر از فرمان برادر سرکشی کند بندی از نقره بپایش نهاده او را بدین طرف روانه گردانی و علی بن عیسی این وصایا را بقبول جا داده بمرو روی نهاد
با آن لشکر جوشن پوش در حرکت آمد و حال آنکه در آن اوقات طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی که با ولیعهد [illegible] داده بنا بر
فرمان مأمون بری آمده بود و جاسوسان باطراف و جوانب فرستاده در کمال احتیاط سلوک مینمود و علی بن عیسی که در غایت عجب و غفلت طی مسافت

علی مسافت میکرد و در هیچ فرسخی ری تلاقی فریقین دست داده از ستم باد پایان شیران بیشه و غاغا در معرکه هیجا روی بعالم بالا نهاد و حرب صعب
روی نموده در آن اثنا تیری از شصت تقدیر گشاد یافته بمقتل علی بن عیسی رسید و از پشت زین بر روی زمین افتاده بغدادیان شکستی فاحش
یافتند و عنان فرار بجانب دار السلام تافتند در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که در همان روز که طاهر بفتح و ظفر مخصوص شد بر کاغذ پاره نوشت
که این نامه نوشتم در حالتی که سر علی بن عیسی در پیش من بود و خاتم او در انگشت من والسلام و این مکتوب را بمبرقی داده او را مبالغه نمود که در رفتن
تعجیل نماید و قاصد در عرض سه روز از ری بمرو رسیده آن خبر بهجت اثر بمأمون رسانید و در آن روز اعیان و اشراف خراسان بخلافت بروی
سلام کردند نقلست که روزی امین بالاتفاق کوثر خادم در کنار دجله نشسته دام در آب افکنده بگرفتن ماهی اشتغال داشت که ناگاه شخصی از گریختگان
سپاه علی بن عیسی بدانجا رسیده حکایت محاربه و کیفیت قتل علی بن عیسی را آغاز کرد امین گفت که دست ازین سخنان باز دار که کوثر دو ماهی
گرفته و من تا غایت هیچ صید نکرده ام و چون آن صاحب دولت صاحب تدبیر از آن امر خطیر باز پرداخت عبد الرحمن بن جبله انباری را باستقبال
ذوالیمینین روان ساخت

ذکر استیلاء بغدادیان بانواع جنگ و شین و کشته شدن امین بسعی طاهر بن حسین

ارباب اخبار آورده اند که چون خبر قتل علی بن عیسی در بغداد بتحقیق پیوست عبد الرحمن بن جبله بفرموده امین با سی هزار مرد خنجر گذار کمر محاربت
طاهر بر میان بسته و در نواحی همدان بین الجانبین مقاتله دست داده بغدادیان قبل از آنکه دست بتیغ و سنان برند پشت بر معرکه کرده بشهر
درآمدند و طاهر آن بلده را محاصره کرده بعد از انقضای یکماه عبد الرحمن بامان بیرون آمد و با طاهر شرط و پیمان در میان آورده با اتباع خویش
بر یک جانب معسکر خراسانیان منزل گزید و پس از روزی چند از وقوع اختلاط و انبساط به بسط غدر قیام نموده بیخبر بر سر طاهر تاخت
و لوای کشش و کوشش مرتفع ساخت و با وجود استعجال طاهر اول از جای نبرده در میدان نبرد چندان قتال کرد که عبد الرحمن با جمعی از دلیران کشته
گشت و این خبر ببغداد رسیده امین لشکر دیگر بدفع طاهر روانه گردانید و آن جماعت قبل از ملاقات با ذو الیمینین طالب طریق سلامت شده
بدار السلام مراجعت نمودند در خلال این احوال هرثمه بن اعین برسم مدد از جانب خراسان بعراق آمده در حلوان بطاهر پیوست و چون
طاهر پس از وصول آن سپاه از پیشتر بیشتر شده بطرف اهواز و بصره شتافت و بهر دیار که رسید عمال امین را بیرون کرده کما ینبغی
نمود لاجرم تزلزل تمام ببنای دولت امین راه یافت و در روز یکشنبه یازدهم رجب سنه ست و تسعین و مائه حسین بن علی بن عیسی بن ماهان اظهار
هواداری مأمون کرده جمعی را با خود متفق ساخت و رقم خلع بر صحیفه حال امین کشید و روز دیگر اعیان لشکر از حسین ارزاق طلبیده او را بفضول
از سرانجام مهمی که پیش گرفته بود عاجز شد و بسعی محمد بن خالد نوبت دیگر امین بر مسند خلافت نشسته از سر جریمه حسین درگذشت و او را خلعت
پوشانید اما حسین آب روی مروت ریخته بجانب خراسان گریخت و جمعی از عساکر بغداد او را تعاقب نموده بقتل رسانیدند و سرش را نزد امین
بردند و درین سال چند نوبت امین بتجهیز جنود اقدام فرموده بحرب طاهر و هرثمه فرستاد و در جمیع آن معارک هزیمت بجانب سپاه بغداد افتاد
و در سنه سبع و تسعین و مائه امرای خراسان با سپاه فراوان بر اطراف دار السلام خیام اقامت نصب کرده آن بلده را محاصره نمودند و زمان
در بندان امتداد یافته متعاقب و متواتر امرا و اعیان از امین روی گردان می شدند و بطاهر می پیوستند تا کار بجائی رسید که فضل بن الربیع
نیز گریخته در گوشه خزید و چون خزانه امین از نقود و اسباب او از جنود خالی گشت آلات و ادوات زرین و سیمین را درهم و دینار زده و امتعه و اقمشه
نفیسه را بقیمت بها فروخته بعیاران و لوندان میداد تا بدفع اهل خراسان قیام نمایند بنابرآن مفسدان سر بغارت و تاراج بر آورده بر بغداد
استیلا یافتند و هر دم شهر بر غنی و فقیر چنان غلبه کردند که در هیچ عصر کسی مانند آن فتنه نشان نداده و چون ضعف حال امین بنهایت
انجامید رسولی نزد هرثمه بن اعین که بجانب او فی الجمله اعتقادی داشت فرستاد و پیغام داد که من ترک خلافت گفته با مأمون بیعت
میکنم امید آنکه در اصلاح این مهم سعی نمائی هرثمه جواب داد که مناسب آنست که تو در شب پیش من آئی تا قاصدی بمرو فرستاده از امیر المؤمنین
مأمون جهت تو امان بستانم امین از غایت عجز این معنی را قبول نموده نیم شبی با فوجی از مخصوصان در زورقی نشست تا از دجله عبور نموده
بهرثمه پیوندد که ناگاه کشتی حیاتش در غرقاب ممات افتاد و تفصیل این مقال آنکه طاهر ذو الیمینین از مواضعه امین و هرثمه خبر یافته با جمعی

از پی باکان در کمین گاه غدر و مکر ایستاده چون امین طلب آب رسید از اطراف و جوانبش در آمده او را دستگیر کردند همان شب یکی از غلامان طاهر که قریش دندانی نام داشت امین را کشته روز دیگر طاهر سر آن جوان نادان را بطرف مرو ارسال نمود و کان ذلک فی اواخر محرم الحرام سنه ثمان وتسعین ومائه نزد بعضی از مورخان آگاه از محمد امین دو پسر ماند موسی و عبد الله والعلم عند الله **ذکر بعضی از اصحاب رشد و رشاد که فوت ایشان در زمان خلافت محمد امین اتفاق افتاد** در شهور سنه ثلث و تسعین ومائه بروایت یافعی از اهل خبر محمد بن محمد بن جعفر که او را غندر میگفتند در سلک اکابر علماء و محدثین منتظم بود از عالم انتقال نمود و آمده که پنجاه سال روزی بروزه میگذرانید و روزی افطار میکرد و در سنه ست و تسعین ومائه ابو نواس حسن بن هانی که در سلک افاضل شعرا انتظام داشت از جهان فانی بعالم جاودانی انتقال نمود امام یافعی در مرآة الجنان بیان کرده که پدر ابو نواس از جمله متجنده مروان بن محمد بن مروان بود و در اوایل حال ببلده دمشق اقامت میفرمود و بالاخره از آنجا باهواز شتافته مستوره بحباله نکاح در آورد و او را از آن عورت چند پسر متولد شد از آنجمله ابو نواس و ابو معاذ اشتهار دارند و ابو نواس را با مادرش ببعضی از عطاران سپرد و ابو اسامه بن الحباب او را در دکان عطاری دیده بنور فراست در جبینش آثار کیاست مشاهده کرد و در وقتی که تنها بود باوی گفت که در بشره تو علامات قابلیت بی نهایت است حیف باشد که آنرا ضایع گردانی مناسب آنکه مصاحبت من اختیار نمائی و کسب فضیلت فرمائی ابو نواس گفت که تو کیستی گفت ابو اسامه بن الحباب ابو نواس گفت والله که صیت بلاغت ترا شنیده بودم و میخواستم که جهت ادراک ملاقات تو بکوفه شتافته اشعار تو شنوم آنگاه ابو اسامه ابو نواس را همراه خود ببغداد برد و ابو نواس در عراق نشو و نما یافته سرآمد شعراء دوران شد و پیوسته ملازمت هارون الرشید نموده بدایع حالات غریبه بوقوع می انجامید از جمله آنکه هارون الرشید شبی در گرد قصر خود میگشت ناگاه یکی از جواری جمیله را مست افتاده دید و حال آنکه خلیفه را این نوبتی از آن جاریه التماس مواصلت کرده بود و میسر نشده لاجرم در آن شب فرصت غنیمت دانسته علی الفور بالای او نشست و شلوارش را از او بگشاد و جاریه آغاز تلاش کرده چنانچه معجر از منکبین او بپایان افتاد آنگاه بنیاد ملاعبت نموده گفت یا امیر المؤمنین امشب مرا مهلت ده تا فردا که بمقصود رسانم و هارون دست از و باز داشته صباح صبحی پیش آن عیاره فرستاد و طلب وفاء وعده نمود جاریه با قاصد گفت که امیر المؤمنین را بگوی که کلام اللیل یمحوه النهار و قاصد باز گشته و این مصراع را بهارون خواند رشید گفت ببین که از شعرا بیرون کیست آن شخص احضار کرده باز آمد و گفت رقاشی و ابو مصعب و ابو نواس حاضرند آنگاه رشید آن سه کس را طلبیده فرمود که میخواهیم که هر یک قطعه در سلک نظم کشید که مصراع اخیر این باشد که مصراع کلام اللیل یمحوه النهار و شعرا این معنی را ملتزم شده رقاشی گفت که شعر متی تصحو و قلبک مستطار وقد منع القرار فلا قرار وقد ترکتک صبا مستهاما فتاة لا تزور ولا تزار اذا وعدتک صدت ثم قالت کلام اللیل یمحوه النهار و ابو مصعب گفت که شعر اما والله لو تجدین وجدی لما وسعتک فی بغداد دار فکیف وقد ترکت العین عبری وفی الاحشاء من ذکراک نار فقالت انت مغرور بوعدی کلام اللیل یمحوه النهار و ابو نواس گفت که شعر و لیلة اقبلت فی القصر سکری ولکن زین السکر الوقار و هز الریح اردافا ثقالا وغصنا فیه رمان صغار فقد سقط الردی عن منکبیها من التجمیش وانحل الازار مددت یدی لها ابغی التماسا فقالت قد سمعت المزار فقلت الوعد سیدتی فقالت کلام اللیل یمحوه النهار و هارون الرشید از شنیدن اشعار ابو نواس متعجب شده هر یک از آن دو شاعر را هزار دینار انعام نمود و بضرب عنق ابو نواس حکم فرمود ابو نواس گفت یا امیر المؤمنین سبب قتل من چیست هارون جواب داد که ظاهرا تو در شب گذشته در قصر من بوده و کیفیت واقعه مرا مشاهده نموده ابو نواس گفت والله که من دوش در خانه خود خواب کرده ام اما بنور فراست بدانچه واقع بوده پی برده و این قطعه بنظم آورده ام هارون تصدیق فرموده مبلغ ده هزار دینار بوی بخشید و در سنه سبع وتسعین ومائه ابو سفیان وکیع بن الجراح که از جمله علماء و زهاد زمان بود از عالم انتقال نمود یحیی بن اکثم که یکی از مصاحبان وکیع است روایت کند که وکیع صائم الدهر بود و هر شب یک ختم قرآن میکرد و هم درین سال عبد الله بن وهب الفهری المالکی المصری که در سلک اهل علم و حدیث انتظام داشت وفات یافت و در تاریخ امام یافعی مسطور است که وله تصانیف معروفة وحدث مائة الف حدیث و در ماه صفر سنه ثمان و تسعین ومائه

تسعین و مایه شیخ حجاز ابو محمد سفیان بن عیینه الهلالی الکوفی که از جملهٔ اهل حدیث بود در مکه که از ابلیه و داع نمود گویند که هفتاد حج گذارده بود و نود و یک
سال عمر داشت و در ماه رجب همین سال ابو سعید یحیی بن سعید القطان البصری که جمال حالش بصفت علم و تقوی مزین بود فوت شد
گویند که مدت بیست سال یحیی هر شب بختم قرآن میکرد و چهل سال قبل از زوال در مسجد حاضر میشد ذکر عبد الله بن هارون المشهور
بمامون ولادت مامون فی سنه سبعین و مایه در لیلهٔ هاشمیه روی نمود و او مکنی بابو العباس بود چون ابو العباس دوازده ساله شد آثار
اقبال از بشرهٔ او لایح گشت هارون فی سنه اثنی و ثمانین و مایه مقرر ساخت که بعد از امین متعهد امر خلافت باشد و از مردم بر این جمله
بیعت نبشت و در سنه ست و ثمانین و مایه هارون ایالت ولایت عراق عجم و کرمان و فارس و طبرستان و خراسان و کابلستان و هندوستان
و ما وراء النهر را نامزد مامون کرد و در اوایل سنه ثلث و تسعین و مایه مامون بمرو شتافته روی بضبط مملکت آورد و بعد از فوت هارون میان
او و امین مخالفت بوقوع پیوسته در محرم سنه ثمان و تسعین و مایه امین کشته گشت مامون در خلافت استقلال یافت و خروج محمد
بن ابراهیم الطباطبا رضی الله عنهم بامداد ابو السرایا و بیعت امام علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما و قتل فضل ذو الریاستین و خروج
ابراهیم بن مهدی و نصر بن شبیب و بابک خرم دین در ایام دولت او واقع شد و مامون در سنه ثلث و مائتین از مرو متوجه بغداد گشته در
اوایل سنه اربع و مائتین بدار الملک آبای خود رسید و او بوفور جود و سخاوت و کثرت علم و فضیلت از سایر خلفاء بنی عباس ممتاز و مستثنی بود
و پیوسته با علما و دانشمندان صحبت داشته مباحثه مینمود و مامون فرمود تا کتاب اقلیدس را از روم بعراق آورده بعربی ترجمه کردند و او
اول کسی است از خلفاء عباسی که معتزلی شده گفت که قرآنرا مخلوق گویند و در سنه ثمان عشر و مائتین بغزو روم رفت و در وقت مراجعت
از آن سفر در ماه رجب سنه مذکوره بر کنار چشمهٔ بذندون وفات یافت و برادرش معتصم بروی نماز گذارده جسدش را در طرسوس مدفون کرد و ایام
اوقات حیاتش چهل و هشت سال بود و زمان حکومتش باستقلال بیست سال و پنج ماه و کسری و وزارتش در اوایل حال تعلق بفضل
بن سهل میداشت و بعد از قتل فضل احمد بن ابی خالد رایت وزارت برافراشت گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان
ایالت مامون و ذکر حدوث انواع فتن بتقدیر صانع بیچون کوکب طالع مامون بعد از قتل امین بدرجهٔ کمال رسیده
در خلافت استقلال یافت و متوطنان عراقین و فارس و یمن و حجاز و خراسان بتجدید بیعت پرداخته سر تو عبد النفس بر وجناب اجلال
همگنان نافت اما در شام نصر بن شبیب عقیلی با جمعی کثیر از سالکان مسالک یکدلی اظهار مخالفت نمود و مامون بعد از استماع آن خبر
امارت عراقین و فارس و یمن و حجاز را بحسن بن سهل تفویض فرمود و فرمود که طاهر ذو الیمینین برقه رود و ضبط ولایت جزیره و
شام و دفع نصر بن شبیب قیام و اقدام نماید و هرثمه بن اعین بجانب خراسان بازگشته ملازمت پایهٔ سریر خلافت مصیر نماید و در سنه
تسع و تسعین و مایه طاهر بطرف رقه رفته حسن بن سهل ببغداد رسید و عمال بولایات فرستاده متکفل سرانجام امور ملک و مال گردید و چون
عزل طاهر از مملکتی که بضرب شمشیر گرفته بود و نصب حسن در عراق عرب بتحقیق پیوست این خبر شیوع یافت که فضل بن سهل بر مامون
مستولی شده او را در گوشکی نشانده است و نمیگذارد که هیچکس از امراء با خلیفه ملاقات نماید و بی مشورتش مهمات ملکی و مالی را فیصل
میدهد بنا بر این اعیان بنی هاشم و غیر ایشان از اکابر و اعاظم بمخالفت مامون مبادرت نموده در هر گوشهٔ فتنه پدید آمد و اول کسی که
ظهور فرمود محمد بن ابراهیم طباطبا بن اسمعیل بن ابراهیم بن حسن بن امام حسن بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بود
رضی الله عنهم و ظهور آنجناب در کوفه واقع شده در آن اثنا ابو السرایا که در سلک سرهنگان هرثمه بن اعین انتظام داشت بنا بر سطوت
عدم وصول علوفه از هرثمه گریخته بکوفه شتافت و از جملهٔ خواص محمد طباطبا بمزید تقرب امتیاز یافت و حسن بن سهل زهیر بن مسیب را
با ده هزار کس از سپاه عجم و عرب بمحاربهٔ محمد نامزد کرده از آنجانب ابو السرایا در برابر او آمد و نسیم نصرت از جانب ابو السرایا در
اهتزاز آمده زهیر بکر بخت اما روز دیگر ابن طباطبا بتقدیر ایزد تعالی فوت شد و ابو السرایا محمد بن محمد بن امام زین العابدین علی بن
امام حسین بن امیر المؤمنین علی را علیهم السلام که در صغر سن بود بر مسند خلافت نشانده واسط و بصره را در حیز تسخیر آورد و چون

حسن بن سهل مشاهده نمود که کار ابو السرایا بالا گرفت قاصدی پیش هرثمه که بجانب خراسان میرفت فرستاده التماس کرد که باز گردد و بدفع ابو
السرایا بپردازد و هرثمه نخست از قبول این ملتمس ابا نموده بعد از آن که ارسال رسل و رسایل تکرار یافت از حلوان عنان مراجعت بطرف
بغداد تافت و بتهیهٔ اسباب محاربه مشغولی کرده با سپاه آراسته بطرف قصر صرکه معسکر ابو السرایا بود شتابان برق و باد توجه نمود و بین الجانبین
آتش قتال اشتعال یافته خون بسیاری از شجاعان ابو السرایا برخاک هلاک ریخت و او پشت بمعرکه گردانید و القصه ابن هبیرکه نیست
و هرثمه از عقب روان شده نوبت دیگر محاربه بدست داده باز شکست بر ابو السرایا افتاد و ببلدهٔ کوفه شتافته از آنجا در رکاب محمد العلوی
رضی الله عنه روی بسوی شوش نهاد و حسین بن علی الباذغیسی از قبل هرثمه او را تعاقب نموده پس از کوشش و کشش بسیار محمد و ابو السرایا
بدست اعدا گرفتار گشتند و حسین ایشان را نزد حسن بن سهل برده حسن ابو السرایا را گردن زد و محمد را پیش مأمون فرستاد و مدت فتنهٔ
ابو السرایا ده ماه بود و هرثمه چون از مهم ابو السرایا فراغت یافت بخلاف رضا حسن فی سنه مائتین عنان عزیمت بطرف مرو تافت و
در خاطر داشت که بعرض مأمون رساند که مردم عراق از متابعت حسن بن سهل عار دارند و بدین سبب هر لحظه فتنهٔ حادث میگردد و مناسب
آنکه آن منصب بدیگری تعلق گیرد تا آتش فتن بمیامن انطفا پذیرد و حسن این معنی را فهم کرده در باب التماس دفع شر هرثمه برادر خود
فضل فصلی نوشت و آن مکتوب را مصحوب مسرعی بمرو فرستاد و چون فضل بر مضمون آن رقعه مطلع شد نزد مأمون آغاز خباثت کرده خاطر
نشان نمود که مخالفت ابو السرایا بنا بر تحریک هرثمه بود لاجرم مزاج مأمون بر هرثمه بیچاره متغیر گشت بمرتبه که چون بمرو رسید قبل از ملاقات
بقیدش حکم فرمود و فضل باین اکتفا نکرده دست از هرثمه نداشت تا وقتی که مأمون او را بقتل رسانید و بثبوت پیوسته که بعد از توجه هرثمه
از عراق بجانب خراسان احوال ممالک عرب بیشتر از پیشتر باختلال انجامید و ابراهیم بن موسی بن جعفر الصادق علیهم السلام در یمن
ظهور نموده حسین بن حسن افطس علوی بر مکه استیلا یافت و محمد بن جعفر الصادق را علیهم السلام طوعاً و کرهاً بر مسند خلافت
نشانده اتباع او بنیاد ظلم و تعدی کردند و نسبت بمتوطنان حرم انواع بی ادبی بجای آوردند و از جانب بغداد بروایتی اسحق بن موسی
العباسی بجنگ سادات علوی رفته بعد از محاربات بسیار بر ایشان ظفر یافت و محمد بن جعفر علیهم السلام از عباسیان امان طلبیده بری
و بار چیبه شتافت و پس از روزی چند باز بمکه باز گشته خطبه خواند و با مأمون بیعت کرد اما حسن بن سهل بعد از رفتن هرثمه بجانب
مرو از بغدادیان خایف شده آن بلده را باز گذاشت و بمداین رفته رایت اقامت برافراشت و در سنهٔ مذکوره ابو محفوظ معروف
الکرخی که در سلک خدام علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما منتظم بود از جهان گذران انتقال نمود در تاریخ امام یافعی مسطور است
که پدر و مادر معروف نصرانی بودند و او را در سن صبی بمؤدبی که همان مذهب داشت سپردند چون بنا بر سابقهٔ عنایت نامتناهی آینهٔ
دل معروف از صورت معرفت الهی عکس پذیر بود در وقتی که مؤدب او را گفت بگوی ثالث ثلاثة معروف گفت که بل هو الله الواحد
القهار و مؤدب او را ضربات متعاقب متاذی ساخته معروف از وی بگریخت و بملازمت سدهٔ سنیهٔ امامت رفته بر دست حق
پرست امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام ایمان آورد و پدر و مادر او در ایام هجر آتش دوری بر زبان آوردند که کاشکی معروف بر هر طریق
که خواهد باز آید تا ما نیز با او موافقت نماییم معروف این سخن شنیده بجانب خانهٔ والدین شتافت و حلقه بر در زد گفتند کیست گفت منم معروف
گفتند بر کدام دین آمده گفت بر دین اسلام و پدر و مادر او نیز طریق اتفاق مسلوک داشته مسلمان شدند و معروف مستجاب الدعوة بود و قبرش را
در بغداد تریاق مجرب می گفتند رحمة الله علیه و هم درین سال ابو اسحق النخعی و وهب بن وهب القرشی المدنی از عالم فانی درگذشت و او بشرف
ملازمت ابو عبد الله جعفر الصادق علیه السلام مشرف گشته از آنجناب روایت می نمود و مادرش در سلک زوجات طاهرات آن امام عالی
مقام منتظم بود و ابو اسحق مدتی بقضاء بلدهٔ طیبهٔ مدینه و دیگر بلدان اشتغال داشت و بعد از آن که معزول شد تا وقت وفات در بغداد رایت
اقامت برافراشت در تاریخ امام یافعی مسطور است که و کان فقیها اخباریا نسابة جوادا وله تصانیف منها کتاب فضائل الانصار و کر
ایراد بعضی دیگر از وقایع بغداد و حوادثی که در آن ولایت دست داد و مورخان در تفصیلات آنها در باطراف عالم

بلاغت شعار مرقوم گردانیده اند که بعد از رفتن حسن بن سهل بمداین بغدادیان عمال او را از شهر بیرون کردند و در سنهٔ احدی و مائتین منصور بن مهدی
بر خود امیر ساخته شرط متابعتش بجای آوردند و حسن بن سهل ازین معنی اندیشناک شده از مداین بواسط رفت و در آن سال چند نوبت میان
او و سپاه بغداد محاربه اتفاق و این اخبار متعاقب و متواتر بمرو میرسید و فضل بن سهل آنچه تعلق بمزاج برادرش داشت بعرض مأمون نمی رسانید
اما میگفت که در هر بلده از بلاد عرب علوی بداعیهٔ خلافت خروج نموده و اگر شد بیرین مهم نپردازند عنقریب احوال ممالک باختلال می
انجامد و مأمون بعد از تقدیم مشورت بنا بر استصواب فضل چنانچه در جزو اول ازین مجلد نوشته شد امام هشتم را علیه السلام بمرو طلبیده
ولی عهد گردانید و این معنی موافق مزاج تمامی طوائف انام افتاد مگر جمعی از غلات شیعهٔ عباسیه که بر بغداد استیلا داشتند و آن طایفه چون
خبر ولایت عهد امام علی بن موسی علیه السلام شنیدند بر مأمون انکار عظیم نمودند و گفتند که اگر او فرزند رشید بودی اولادش را از نعمت
خلافت محروم نساختی آنگاه ابراهیم بن مهدی را که عم مأمون بود بر مسند ایالت نشانده دست بیعت بوی دادند و ابراهیم در روز جمعه
چهارم محرم سنهٔ اثنی و مائتین خطبه بنام خود خوانده بضبط دیار عرب پرداخت و چند نوبت میان او و حسن بن سهل جنگ واقع شده در
جمیع معارک ابراهیم لشکر حسن را منهزم ساخت و خبر استقامت کار ابراهیم بمأمون رسیده از فضل بن سهل کیفیت ریاست او را
پرسید فضل گفت اهل بغداد ابراهیم را بامارت نصب کرده اند نه بخلافت الا هم و در آن ایام امام عالی مقام علی الرضا علیه السلام حقیقت
اخبار و اوضاع عراق و حجاز را بتفصیل با مأمون گفت و فرمود که فضل بنا بر مصلحت برادر تا غایت در کتمان این امور کوشیده و وقایع
آنجا را بر سبیل راستی معروض نگردانیده آنگاه مأمون عزم سفر بغداد جزم کرده بدانجانب نهضت نمود و چون بسرخس رسید روزی ذو الریاستین
بحمام در آمد و بنا بر آن که از علم نجوم دانسته بود که در آن روز خونش در میان آب و آتش ریخته گردد قصد فصد کرد و پنداشت که تقدیر آسمانی
را بتدبیر انسانی منع میتوان ساخت و همان زمان که از آن کار فارغ گشت غالب بن اسود مسعودی و قسطنطین رومی و فرج دیلمی و موفق
صقلبی با تیغهای کشیده بسر وقتش رسیده او را بقتل رسانیده بگریختند و مأمون اظهار اضطراب کرده به پیدا ساختن قاتلان فرمان داد
و ابو العباس دینوری آن جماعت را گرفته نزد مأمون برد گویند که مأمون از ایشان پرسید که چرا برین حرکت شنیع اقدام نمودید جواب دادند که یا
امیر المؤمنین از خدای بترس این امر بفرمان تو از ما صادر شد و مأمون التفات بدین سخن نکرده و آن چهار شخص را بقتل آورده سرهای ایشان را
پیش حسن بن سهل فرستاد باتفاق مورخان فضل بن سهل بوفور فضل و حکمت و کمال عقل و فطنت و وقوف بر دقایق علم نجوم و اطلاع
بر حقایق سایر علوم موصوف و معروف بود و در بلدهٔ مرو بخدمت مأمون رسیده و طریقهٔ ملازمت گزیده در منصب وزارت شروع
نمود و بواسطهٔ اصابت رای و حسن تدبیر او را ترقی تمام دست داده ساعةً فساعةً پرتو عنایت مأمون بر وجنات احوالش می تافت تا در شغل
امارت نیز دخل کرده ذو الریاستین لقب یافت و مهارت فضل در فن تنجیم بمثابه بود که امام یافعی در مرآة الجنان آورده که در وقتی که مأمون
طاهر بن الحسین را بجانب بغداد میفرستاد فضل بن سهل ساعتی اختیار کرده علمی منعقد ساخت و آنرا بدست طاهر داده گفت این لوا را برای
تو در ساعتی بستم که تا انقضای شصت و پنج سال انحلال بدان راه نخواهد یافت و این حکم مطابق اقتضای قضا افتاده طاهر بر بغداد مستولی
گشت و آن رایت تا زمان استیلای یعقوب بن لیث صفار بر خراسان در میان طاهریان بود و ایضا در کتاب مذکور مسطور است که مأمون بعد از
قتل فضل بن سهل کس نزد مادرش فرستاده پیغام داد که از متروکات فضل آنچه مناسب دانی جهت ما ارسال نمای و مادر فضل صندوقی
مختوم و مقفل پیش مأمون فرستاد و چون مأمون سر صندوق باز کرد در آنجا صندوقچه یافت که آن نیز مختوم بود و در آن صندوقچه درجی دید و از آن
درج حریر پاره بیرون آمد که فضل بر آن نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما قضی الفضل بن سهل علی نفسه قضی انه یعیش ثمان و اربعین سنة
ثم یقتل بین ماء و نار مأمون و حضار مجلس ازین حکم متعجب گشته بر کمال دانش او آفرین کردند و هم درین سال مؤدب مأمون یحیی بن المبارک
العدوی المعروف بالیزیدی بصحبت یزید بن المنصور خال المهدی بعالم سرمدی انتقال نمود و او را در علم نحو و لغت تصانیف بود القصه
بعد از کشتن فضل بن سهل از سرخس بطوس رفت و روزی چند در آن سرزمین توقف کرده در آن ایام که داخل شهور سنهٔ ثلث و مائتین بود امام

واجب الاحترام ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام بر وجهی که سبق ذکر یافت بریاض دار السلام انتقال فرمود و مأمون بعد از اقامت
مراسم تعزیت طبل رحیل کوفته راه بغداد پیش گرفت و هم درین سال ابو احمد الزبیری محمد بن عبد الله الاسدی الکوفی که در سلک علما و اهل حدیث انتظام
داشت علم عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت و در همین سال ابو الحسن نضر بن شمیل المازنی البصری که در فن حدیث و فقه و لغت و نحو
علما بصره بود جهان گذران را بدرود نمود در تاریخ امام یافعی مسطور است که در وقتی که نضر بن شمیل در بصره اوقات میگذرانید از قلت دخل مضطر شده
روی توجه بخراسان نهاد و سه هزار کس از علما آن دیار بمشایعت او روان گشته چون نضر بمنزلی نزول نمود روی بجماعت آورده گفت ای اهل بصره
والله که مفارقت شما بر من دشوار است و اگر من در روزی یک کلیچه باقلا درین ولایت می یافتم طریق مهاجرت اختیار نمی کردم و هیچکس از آن جمع
کثیر را آن قدر همت نبود که متعهد آن مؤنت قلیل شده او را باز گرداند و نضر بخراسان شتافته در مرو مقیم گشت و او را اموال بسیار جمع آمد و هم درین سال
ازهر بن سعد الباهلی که از جملهٔ اهل حدیث بود درگذشت نقلست که قبل از آنکه ابوجعفر بمنصب خلافت سرافراز گردد ازهر با او مصاحبت
می نمود و چون منصور بمسند ایالت نشست ازهر از جهت اقامت مراسم تهنیت باستان خلافت آشیان شتافته حاجب او را بار نداد و او در
کمین انتظار ایستاده در نوروزی که بار عام بود نزد ابوجعفر رفت خلیفه چون او را دید از سبب آمدن پرسید جواب داد که برسم تهنیت بخدمت آمده ام
ابوجعفر هزار دینار باو انعام فرموده گفت لوازم تهنیت بجای آوردی دیگر قدم رنجه مکن و ازهر باز گشته سال دیگر در همان روز باز خود را بخلیفه
نمود و چون ابوجعفر پرسید که بچه کار آمده گفت شنیدم که تو مریض شده آمده ام که مراسم عیادت بجای آورم منصور هزار دینار دیگر بوی داده گفت
عیادت مرعی داشتی اکنون باز گرد و دیگر بار تصدیع مده ازهر مراجعت نموده سال دیگر باز ببارگاه خلافت شتافت منصور از وی پرسید که باز بچه
کار آمده جواب داد که از تو دعائی شنیده ام و آمده ام که آنرا تعلیم گیرم منصور گفت ای ازهر آن دعا اصلا اثر ندارد زیرا که هر بار که تو می آئی من
آن دعا را خوانده از ایزد تعالی مسألت می نمایم که دیگر ترا توفیق ندهد که نزد من آئی و آن سؤال باجابت مقرون نمی شود و تو باز تشریف می آوری
امام یافعی گوید که از کمال خست و سطوت منصور دور و انیقی این مقدار انعام و تحمل در غایت است والعلم عند الله تعالی ذکر وصول مأمون
بدار السلام و بیان بعضی دیگر از وقایع مشهور راویان افاضل انام باقلام اهتمام بر لوح بیان مرتسم گردانیده اند که چون خبر قتل
فضل بن سهل و قرب وصول مأمون نزد متوطنان بغداد بوضوح انجامید نقش محبت ابراهیم بن المهدی را از صحایف خواطر بقلم
محو کرده مایل بخدمت مأمون گشتند و ابراهیم این معنی را فهم نموده در روز دوم عید اضحی که داخل ایام سنهٔ ثلث و مائتین بود در بغداد مختفی شد مدت حکومتش
یکسال و یازده ماه و دوازده روز بود و در اوایل سنهٔ اربع و مائتین مأمون بدار السلام درآمده فتنها آرام یافت و اشعهٔ احسان او بر وجنات احوال
فرق انام تافت و هم در آن ایام طاهر ذو الیمینین که در رقه اقامت داشت یحیی از اولاد خود را بدفع نصر بن شبیب عقیلی نامزد نموده خود بملازمت
درگاه خلافت رفت و مأمون او را باصناف الطاف اختصاص داده هر التماسی که کرد باجابت مقرون ساخت از آنجمله بنا بر مدعای طاهر
ثیاب و اعلام سبز را بدستور پیشتر با ثیاب و رایات اسود تغییر فرمود و درین سال محمد بن ادریس الشافعی رضی الله عنه که یکی از ائمه اربعه اهل سنت
و جماعت است از عالم انتقال نمود و هو ابو عبد الله محمد بن ادریس بن العباس بن عثمان بن شافع بن السائب بن عبید بن عبد یزید بن هاشم بن المطلب بن
عبد مناف و مطلب بن عبد مناف عم عبد المطلب است و عبد المطلب جد شرف دودمان لوی بن غالب صلی الله علیه و سلم بنا بر آن
امام شافعی را ابن عم النبی گویند و امام شافعی از طرف امهات آبا و خود نیز هاشمی بود زیرا که جمعی کثیر از مورخان نقل نموده اند که مادر سائب شفا
بود بنت ارقم بن هاشم بن مطلب بن عبد مناف و مادر شفا خلیده است بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف و ایضا مادر عبد یزید که شفا نام
داشت دختر هاشم بن عبد مناف بود و بر این تقدیر شافعی ابن عمه حضرت نبی رحمت و شفیع الامه صلی الله علیه الی یوم القیمة نیز باشد زیرا که شفا
بنت هاشم خواهر عبد المطلب است و عمه عبد الله که پدر حضرت رسالت پناه است و امام شافعی در سنهٔ خمسین و مایه متولد گشت و بسیاری از مورخان
بر آن رفته اند که در همان روز که امام ابوحنیفه فوت شد امام شافعی قدم از کتم عدم بیرون نهاد و مولدش بر روایت اصح غزه بود از بلاد شام و پدر
او را در دو سالگی بمکه برده آنجا نشو و نما یافت و بقراءت قرآن مجید و کسب علوم قیام نمود آنگاه ببغداد شتافته دو سال در دار السلام اقامت

اقامت کرد و کتب قدیمهٔ خود را در سلک تحریر کشید بعد از آن با زمکه رفته نوبت دیگر از آنجا ببغداد خرامید و یکماه در آن بلده بوده بمصر شتافت
و کتب جدیده دران خطه تصنیف نمود و هم دران دیار ساکن بود تا در روز جمعه آخر ماه رجب سنهٔ مذکوره فوت شد و بعد از عصر در قرافه مدفون
گشت قدوة المتبحرین امام فخر الدین الرازی در بعضی از مؤلفات خود آورده که انه اول من صنف فی اصول الفقه والله تعالی اعلم بالصحة و در
سنهٔ خمس و مائتین مأمون طاهر ذو الیمینین را بنا بر سببی که در اوائل جزو چهارم ازین مجلد مرقوم خواهد گشت بامارت ولایت خراسان
فرستاد و در سنهٔ ست و مائتین فضل بن الربیع که از سال قتل محمد امین تا آن زمان در زاویهٔ اختفا بسر می برد و مأمون بوجدان او شعف تمام داشت
بعرصهٔ ظهور آمد یکی از سرهنگان مأمون شاهک نام که بتفتیش مأمور بود او را در خانهٔ تاجری یافته بپایگاه خلافت آورد گویند که چون چشم مأمون
بر فضل بن الربیع افتاد برخواسته دو رکعت نماز گذارد و گفت ای فضل این نماز را شکرانهٔ آن گذاردم که حق تعالی ترا مقهور نظر من ساخت
و مرا توفیق داد که طریق عفو مسلوک داشته از سر جرایم تو گذشتم اکنون از غرایب وقایع که در ایام اختفا ترا پیش آمده شمهٔ تقریر نمای فضل
گفت در اوقات گریز در هر چند روز منزلی می بودم تا کسی مرا باز نیابد و نوبتی در نیم روز بهیات خود را شبیه بساربانان ساخته جوالی بر پشت گرفتم
و از گوشهٔ زاویه بیرون آمده جهت وجدان نهانخانهٔ دیگر روی برآوردم ناگاه در یکی از محلات بغداد پیاده و سواری بمن دوچار خوردند و پیاده
مرا شناخته سوار را آگاه ساخت و سوار قصد گرفتن من کرده اسپ برانگیخت و چون نزدیک رسید جوالی را که بر پشت داشتم در حرکت آوردم
و اسپ او ازین حرکت رمیده سوار بیفتاد و من فرصت غنیمت دانسته بسرعت برق و باد در دویدن آمده در آن اثنا عجوزهٔ بر در سرائی ایستاده
دیدم و بزبان تضرع و زاری گفتم ای مادر چه باشد که مرا دو سه روزی در خانهٔ خویش جای دهی پیرزن گفت منت دارم و مرا درون برده در
بالاخانه نشاند و همان لحظه سواری که قصد گرفتن من کرده بود بآن سرای درآمده پیرزن را گفت امروز فضل بن الربیع بمن دوچار خورد و چندانکه
خواستم که او را بچنگ آورم بسبب عدم مساعدت بخت اسپ من رمیده مرا بینداخت بنا بر آن فضل مجال فرار یافت والا امیر المؤمنین
مالی وافر بمن انعام میکرد فضل گوید چون این حکایت شنودم نزدیک بدان رسید که از غایت وهم بمیرم و در آنحال عطسهٔ زدم و آنشخص آواز مرا
شنوده از عجوزه پرسید که در این بالاخانه کیست جواب داد که برادرزادهٔ من که پیش ازین چند سال اختیار سفر کرده بود آمده است و چون در یکی
از منازل قطاع الطریق او را غارتیده اند حالا عریان درین بالاخانه نشسته شرم میدارد که برهنه نزد بیگانه آید آنشخص گفت جامهٔ مرا در وی
پوشان و بگو بیاید تا با هم ملاقات کنیم عورت گفت منت دارم اما چند روز است که طعام نخورده و از غایت گرسنگی مجال حرکت ندارد لطف
نموده انگشترین مرا بباز ار ببر و رهن کرده مقدار الطعام کن تا آتش جوع را تسکین دهد بعد از آن بخدمت تو آید آن شخص گفت چنین کنم و انگشترین
ستانده بیرون رفت پیرزن پیش من آمده گفت ای شیخ آن مرد که بخانهٔ تو آمد گفتم بلی گفت برخیز و زود سر خویش گیر و راه گریز در پیش گیر من
از آنجا در غایت اضطراب و حیرت بیرون رفتم بی آنکه مقصدی معین داشته باشم در محلات بغداد میگشتم ناگاه بدر سرائی بزرگ رسیدم و جهت آسایش
لحظهٔ آنجا منزل گزیدم آن خود سرای شاهک بود و هماندم شاهک پیدا شده صید مطلوب را در دام خود گرفتار دید پرسید که ای فضل اینجا
چگونه افتادی جواب دادم که قائد قضا گریبان مرا گرفته بی اختیار بخانهٔ تو رسانید و شاهک از غایت ترحم تلطف کرده مرا بدرون سرای برد و طعامی
حاضر آورد گفتم آیا بکدام امید دست بطعام برم گفت باشید فضل و مرحمت و بعد از آنکه سه روز شاهک مرا نگاه داشته لوازم مروت بتقدیم
رسانید رخصت یافته بخانهٔ بازرگانی که از من در زمان اعتبار نفع بسیاری بدو رسیده بود رفتم و بازرگان مرا در جای مناسب نشانده فی
الحال بدرگاه خلافت پناه شتافت و شاهک را خبردار کرد تا مرا گرفته بدینجا آورد مأمون بعد از شنیدن این سخن مروت پیرزن و شاهک را مستحسن
داشته مبلغی زر نزد عجوزه فرستاد و زبان بستایش شاهک بگشاد و بازرگان را که نکوهش نموده باخراج او از بغداد مثال داد و چون فضل بن الربیع خلعت
با بهجت عفو پوشید در دار السلام بغداد مانند سایر عباد اوقات میگذرانید تا وقتیکه متوجه عالم آخرت گردید و در شب سیزدهم جمادی الاخری
سنهٔ سبع و مائتین بروایتی که در روضة الصفا مسطور است حسان نجاد ابراهیم بن مهدی را که در کسوت نسوان با دو عورت از منزلی بمنزلی میرفت
شناخته بگرفت و پیش مأمون برد و ابراهیم فصلی در باب فضیلت عفو و اغماض تقریر کرده مأمون از جریمهٔ عم خود تجاوز فرمود اما او را

در همان لباس با امرا و ارکان دولت نمود نقلست که مأمون بعد از وصول بغداد در باب وجدان ابراهیم اهتمام تمام ظاهر ساخته گفت هر کس ابراهیم را نزد من آورد صد هزار درم بوی بخشیم و این خبر بسمع ابراهیم رسیده در غایت ترس و بیم هر روز بمنزلی و هر شب بجای میگذرانید و در آن اوقات او را امور غریبه پیش آمد از جمله این حکایت مشهور است که ابراهیم گفت نوبتی در نیم روز که حرارت بهوا استیلا داشته بنا بر توهمی که روی نمود هیأت خود را تغییر داده از کنج اختفا بیرون آمدم تا زاویه دیگر پیدا کنم در اثنای راه بکوچه پیش بسته رسیدم و بر در سرائی مردی سیاه چهره ایستاده دیدم با او گفتم که توانی که مرا ساعتی در منزل خود جای دهی گفت بلی باین خانه درآی و چون بقول او عمل نمودم در خانه را از بیرون بسته ناپیدا شد با خود گفتم از آنچه اندیشه داشتم پیش آمد و ظاهرا این شخص مرا شناخته رفت که مأمون را خبردار کند اما بعد از لحظه آن شخص باز آمده قطعه گوشت و نان و دیگ و کاسه و کوزه نو و فرشی پاکیزه همراه آورد و زبان اعتذار گشاده گفت من مردی حجامم و چنان گمان می برم که تو از اشیاء معموله من متنفر باشی لاجرم زمانی از ملازمت تخلف نموده اشیاء غیر معموله بدست آوردم ابراهیم گوید از کیاست آن مرد متعجب شده بطبخ مشغولی کردم و طعامی لذیذ پختم و بعد از استیفاء طعام صاحب خانه گفت اگر میل داری مقداری شراب حاضر سازم خدمت تو امروز بلهو و طرب بگذرانیم گفتم اختیار با توست و حجام شیشه باده لعل فام بحضور آورده چون هر کدام سه پیاله آشامیدیم عودی ظاهر ساخت و گفت هرچند گستاخی میشود میخواهم که بنده خود را باستماع غنا و سرود مسرور گردانی گفتم ترا از کجا معلوم شد که مرا ازین فن نصیبی هست گفت تو مشهورتر از آنی که کسی ترا نشناسد ابراهیم بن مهدی توئی که مأمون قبول کرده است که بکسی که او را از تو واقف سازد صد هزار درم انعام نماید ابراهیم گوید چون این کلام از حجام شنیدم عود را بر کنار نهادم و خواستم که آغاز تغنی نمایم گفت ملتمس آنست که نخست من سرود گویم و صوتهائی را که در عمل آورده باشم تو آنها را بگوئی و من متوجه او گشته حجام علی چند گفت که حیرت نمودم و پرسیدم که این فن را از که آموخته جواب داد که مدتی ملازم اسحق بن ابراهیم موصلی بودم و این هنر را از وی یاد گرفتم و چون آن روز بشب رسید و قصد کردم که بمنزلی دیگر روم صره دینار پیش حجام نهادم و گفتم که این وجه را در مصالح خویش صرف کن گفت عجب حالتی است من میخواهم که آنچه دارم نثار تو نمایم و تو داعیه داری که مرا بانعام خود ممنون سازی کلا و حاشا هرگز این امر تمشیت نپذیرد و هرچند مبالغه کردم فلسی ازین قبول ننمود و مرا از آن منزل بموضعی دیگر برده پنهان ساخت تا آنزمان که ایزد تعالی فرج داد و هم درین سال یعنی سنه سبع و مائتین واقدی ابو عبد الله محمد بن عمر بن واقد الاسلمی المدنی که از مشاهیر علما و کبار و اعاظم اصحاب اخبار است وفات یافت و او مدتی قاضی بغداد بود و هفتاد و هشت سال عمر یافته در ایام حیات در هر باب تصنیفات نمود کتاب الرده در ذکر ارتداد قبائل عرب از آنجمله است از غرایب حکایات که بعضی از ارباب روایات آورده اند آنکه از واقدی منقولست که گفت من دو دوست داشتم و یکی از آن دو صدیق هاشمی بود و قاعده اتحاد در میان ما بمثابه مؤکد بود که هر سه خود را کنفس واحده تصور میکردیم در وقتی که افلاس من درجه کمال داشت روزی قریب بعید مادر اولاد با من گفت که ما در شدت و عسرت صابر و شاکریم لیکن دل من تحمل بینوائی فرزندان ندارد چه ابنای جنس ایشان درین عید اثواب رنگین خواهند پوشید و این مستمندان با اثواب کهنه خواهند بود اگر بتوانی تدبیری کن تا محقری بدست آید و در بهای کسوت جگرگوشگان مصروف کرده شود واقدی گوید که چون این سخن شنیدم رقعه بدوست هاشمی نوشتم که بدانچه قدرت داشته باشی ما را مدد فرمای که احتیاج بسیار داریم و او کیسه سر بمهر روان کرده پیغام داد که درین صره هزار درم است و هنوز سر آنرا نگشاده بودم که شخصی از دوست دیگر من نوشته آورد بهمان مضمون که من بصدیق هاشمی فرستاده بودم و من کیسه زر را بتمام نزد او فرستادم و از شرمندگی والده فرزندان آن شب در مسجد بوده بخانه نرفتم و روز دیگر که بآن ضعیفه ملاقات نمودم بسبب ایثاری که ورزیده بودم مرا برنجانید و سخنی درشت بگفت و همان زمان دوست هاشمی کیسه را بهیأت سابق نزد من آورده گفت بگوی وجهی را که بتو فرستاده بودم چه کردی و من صورت واقعه بزبان راستی در میان آورده دوست هاشمی گفت که چون نوشته تو بمن رسید با آنکه غیر این هزار درم هیچ نداشتم مروت چنان اقتضا کرد که آن وجه را بتمام نزد تو فرستادم و چون مرا نیز اخراجات ضروریه واقع بود چاره منحصر در آن دانستم که نزد فلان که دوست من و تست رقعه نوشته التماس کردم که بدانچه توانی مرا دستگیری نمائی او همان کیسه را بمهر من ارسال

ارسال داشت لاجرم در تعجب افتاده قدم در راه نهادم تا حقیقت حال را از تو استفسار نمایم واقدی گوید که بعد از آن گفت و شنید آن دوست را
بحضور طلبیده باتفاق ایشان از آنجا صد درم جدا کردیم و نزد والدهٔ اولاد خود فرستادیم تا انفاق نماید و نهصد درم باقی را سه حصه کرده هر یک سیصد درم
برداشتیم و این حدیث اشتهار یافته بسمع مامون رسید و مرا طلبیده بعد از تحقیق آن قضیهٔ غریبه هفت هزار دینار انعام فرمود و گفت از این
مبلغ هزار دینار بوالدهٔ فرزندان خود تسلیم نمای و شش هزار دینار را هر سه دوست علی السویه تقسیم کنید و در همین سال ابوعلی یحیی بن زیاد الفراء
النحوی الکوفی که از جملهٔ اجلهٔ اصحاب کسائی بود از عالم انتقال نمود و تصانیف بسیار دارد و کتاب الحد و کتاب اللغات و کتاب المعانی
و کتاب المصادر فی القرآن و کتاب الوقف فی الابتدا و کتاب النوادر از آنجمله است مدت عمرش هفتاد و هشت سال بود و در سنه ثمان و مائتین جابر
حیات فضل بن الربیع بخزان ممات تبدیل یافت و هم درین سال ابوعبیده معمر بن المثنی که در تفصیل وقایع ایام جاهلیت و حوادثی که در میان
قبایل اعراب وقوع یافته تصنیفی دارد بعالم آخرت شتافت و در سنه تسع و مائتین بروایتی که در نفحات مسطور است شیخ ممشاد دینوری که از
اکابر مشایخ عراق بود از عالم انتقال نمود و هم درین سال نصر بن شبث از عبدالله بن طاهر امان طلبیده نزد او رفت و عبدالله او را پیش مامون
فرستاده خلیفه رقم عفو بر جریدهٔ جریمهٔ نصر کشید و هم درین سال مامون بوران دخت بنت حسن بن سهل را در فم الصلح که در آن وقت مسکن حسن بود
بحبالهٔ نکاح درآورد و حسن در جشن و احسان و انعام خاص و عام بمرتبه مبالغه نمود که مزیدی بر آن ممکن و متصور نبود و از جمله تکلفات یکی
آنکه حسن فرمود که بنادق مشک مشتمل بر کاغذ پارها که در آن ها اسامی ضیاع و نامهای جواری و اوصاف دواب نوشته بود بر بنی هاشم و
امرا و اعاظم نثار کردند و هر بندقی بحسب طالع بدست هر کس افتاد رجوع بوکیل حسن نموده آنچه در آن رقعه مثبت بود بستاندند و بر بقیهٔ
سایر مردم نافهای مشک و بیضهای عنبر پاشیدند و در شب زفاف هزار دردانه هر یک مانند بیضهٔ عصفوری در خوانی زرین نهاده بحجله بردند
و بر سر بوران دخت ریختند و حال آنکه در آن زمان در زیر پای مامون و بوران فرشی بود زربفت و چون دُر بر آن فرش منتشر گشت مامون گفت
قاتل الله ابانواس که گویا در صفت این مجلس گفته که حصباء دُرٍّ علی ارض من الذهب و تا مامون در فم الصلح بود حسن تمامی ما یحتاج لشکر او را از طعام
طبقات انسان و علیق چهارپایان مرتب گردانید چنانکه هیچکس در آن ایام بهیچ چیز از جنس ضروریات محتاج نگردید و مامون خراج یکساله
ولایت فارس و اهواز را نقد کرده بحسن بخشید و شعرای عرب در باب این جشن و تهنیت مامون و استحسان حسن اشعار غرا در سلک نظم کشیدند
و بخلع و صلات گرامند محظوظ و بهره ور گردیدند و در سنه عشر و مائتین بابک خرم دین که او را بابک خرمی نیز گویند خروج نمود و این بابک مردی ملحد پیشه بود
و دین مزدک داشت و بزعم او اکثر محرمات مثل مباشرت با محارم حلال بود و او در ولایت آذربیجان و بیلقان خروج کرده هر کس را از اهل اسلام میدید
بقتل میرسانید و جمعی کثیر متابعت آن شریر کرده پناه بقلاع و مواضع حصین بردند و هر لشکری که مامون بجنگ او فرستاد منهزم باز آمدند و در
سنه اثنی عشر و مائتین مامون علمای زمان خود را تکلیف کرد که بخلق قرآن اعتراف نمایند و هم درین سال محمد بن حمید الطوسی را بحرب بابک خرم دین
ارسال داشت و محمد زیاده بر یکسال سر در عقب بابک نهاده چند نوبت با وی محاربه کرد و در سنه اربع عشر و مائتین بر دست او کشته گشت
و مهم بابک قوی شد و در سنه ست عشر و مائتین حبان بن هلال البصری المحدث و عبدالملک الاصمعی اللغوی مزخرفات دنیوی را وداع نموده روی
بعالم اخروی آوردند و در سنه سبع عشر و مائتین مامون برادر خود ابواسحق محمد المعتصم را ولی عهد گردانید و مناشیر باطراف ممالک فرستاده خلایق را
به بیعت او مامور ساخت ذکر فوت مامون در نواحی چشمهٔ بذندون بثبوت پیوسته که در اواخر ایام ایالت مامون عبدوس در حدود
مصر کوس مخالفت فرو کوفت و مامون بنفس خویش متوجه آن صوب شده بعد از دفع شر عبدوس متوجه غزو روم گشت و چهارده قلعه
از قلاع آن مرز و بوم فتح نموده عنان مراجعت بجانب بغداد انعطاف داده در کنار چشمهٔ بذندون که در سوابق ایام آنرا قشیره میگفتند و در نواحی
طرسوس بود نزول نموده جهت مصلحت ملکی عزم جزم کرد که روزی چند آنجا رحل اقامت اندازد در روضة الصفا از مروج الذهب منقول است
که آب آن چشمه از برودت بمرتبهٔ بود که هیچکس طاقت نداشت که لحظهٔ در آنجا نشیند و صفایش بمثابهٔ که نقش سکه از ته آب ظاهر میبود القصه شبی مامون
با جمعی از ندما بر کنار آن چشمه نشسته بود و از هر جانبی حکایت در پیوسته و در آن اثنا حافظ سعید علاف را مخاطب ساخته گفت آیا چه چیز خوشتر باشد

بر مطالعه کنندگان این اوراق واضح باد که این ذرّه احقر در نفحات فوت ممشاد علیه الرحمه را در سنه تسع و تسعین و مائتین مرقوم دیده ۱۵۱ والله تعالی اعلم و احکم حرره محمد تقی الششتری

که بخوریم تا اشتهاء آب آرد جواب داد که امیرالمؤمنین بهتر داند مامون گفت رطب آزاد مناسب است و هنوز این سخن در میان بود که آواز
درای شتر برآمد مامون خادمی را گفت معلوم کن که چه چیز آورده اند اگر رطب آزاد باشد مقداری بیاور خادم برفت و فی الحال سلهٔ رطب بنظر رسانید
مامون ازین حسن اتفاق تعجب نموده از آن رطب بسیاری بخورد و همان ساعت او را تب گرفته بر بستر ناتوانی افتاد و در ایام مرض یکی از اسیران
روم را طلبیده پرسید که معنی قشیره که نام این چشمه بود چیست گفت که مد رجلیک یعنی دراز کن هر دو پای خود را و مامون این سخن بفال بد
آمده باز از آن جماعت استفسار نمود که نام این منزل بعربی چیست جواب دادند که رقه و حال آنکه در زایچهٔ طالع مامون منجمان ثبت بود که فوت او
بموضع رقه واقع خواهد شد و ازین جهت هرگز در بلدهٔ رقه که داخل عراق عرب است اقامت نمی نمود و چون این سخن بسمع مامون رسید دانست
که از قضا گریز نیست و دل بر مرگ نهاده و در همان چند روز در گذشت و بعد از تقدیم لوازم تجهیز و تکفین در طرسوس مدفون گشت ذکر
معتصم بالله ابواسحق محمد بن هارون باعتقاد فوجی از اعاظم ولادت معتصم در شعبان سنهٔ ثمانین و مائه اتفاق افتاد و او ولد هشتم است
از اولاد عباس رضی الله عنه و ثامن خلفاء عباسیه است و بعد از فوت مامون بر مسند خلافت نشست هشت فتح در ایام دولت او وقوع پیوست
و هشت ملک زاده از ابناء ملوک عجم در خدمتش کمر بستند و هشت سال و هشت ماه و هشت روز حکومت کرد و در زمان جهانبانی هشت
قصر بنا نمود و چهل و هشت سال در دار دنیا بسر برد و هشت پسر و هشت دختر داشت و هشت هزار هزار دینار و هجده هزار هزار درم و هشتاد هزار اسب
و هشتاد هزار استر و هشت هزار غلام و هشت هزار جاریه از وی باز ماند بنابراین جهات او را خلیفهٔ مثمن می گفتند و اگر این اتفاقات موافق واقع
باشد در غایت غرابت است و معتصم حاکمی بود معتزلی مذهب در کمال شجاعت و مهابت و آن مقدار قوت داشت که دو گوسفند را بدو دست
خود گرفته نگاه میداشت تا سلخ میکردند و شهر سر من رای که بسامره اشتهار یافته از بناهای اوست و اول خلیفه است که غلامان ترک خریده ایشانرا
معتبر ساخت و بدین جهت مناصب اکابر عرب روی در نقصان نهاد و فتح عموریه در ایام ایالت او دست داد و در تاریخ گزیده مذکور است که
در زمان خلافت معتصم مومنه در دست رومی گرفتار گشته گفت وامعتصماه و رومی بر زبان آورد که معتصم را بگوی تا بر اسب ابلق خود سوار شده
بیاید و ترا از چنگ ما خلاص سازد و منهی این خبر را بسمع معتصم رسانیده آن خلیفهٔ منتقم سوگند خورد که تا بفریاد آن عورت نرسد به بساط نشاط
نپردازد آنگاه در فصل زمستان با سپاه فراوان بجانب روم شتافت و بر قیصر ظفر یافته آن مومنه را پیدا کرد و از اسیری نجات داد گویند که تمام لشکر
در روز جنگ بر اسپان ابلق سوار شده بودند و عدد آن سپاه بصد و سی هزار می رسید و دفع شر بابک خرم دین نیز در ایام ایالت معتصم بوقوع انجامید
و معتصم در ماه محرم سنهٔ سبع و عشرین و مائتین مریض گشته در شهر ربیع الاول همان سال از جهان پر ملال انتقال نمود و در وزارتش محمد بن عبدالملک
الزیات اشتغال داشت و فضل بن مروان نیز در سلک وزراء معتصم منتظم بود گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان حکومت
معتصم و ذکر گرفتار شدن بابک بعقوبت جبار منتقم ناظمان مناظم اخبار جواهر سخن را در رشتهٔ بیان چنان منتظم کرده
اند که چون مامون بتقدیر قادر بیچون فوت شد امرا و ارکان دولت او متفرق بدو فرقه شدند طایفهٔ تجدید بیعت معتصم نمودند و زمرهٔ هوا
داری عباس بن مامون را پیش نهاد همت ساختند و معتصم عباس را بمجلس خود حاضر ساخته از وی طلب بیعت نمود عباس امتثال امر کرده
با هواخواهان گفت که من خلافت را بعم خویش مسلم داشتم شما ترک فضولی کنید و معتصم در غرهٔ رمضان سنهٔ ثمان عشر و مائتین به بغداد در آمده
از روی استقلال بضبط امور ملک و مال پرداخت و اسحق بن ابراهیم بن مصعب را جهت گوشمال طایفهٔ از مردم اصفهان و همدان که دم از متابعت
بابک خرم دین میزدند روان ساخت و اسحق بدان حدود شتافته قریب شصت هزار کس بقتل رسانید و در سنهٔ تسع عشر و مائتین عبدالملک بن
هاشم النحوی که از علم اخبار و مغازی وقوفی تمام داشت علم عزیمت بعالم آخرت برافراشت و در سنهٔ عشرین و مائتین فتح بن علی الموصلی که
در سلک مشایخ کبار انتظام داشت فوت شد و هم درین سال معتصم بنای شهر سر من رای که بسامره اشتهار یافته قیام نمود و سبب این آن بود
که چون معتصم جمعی کثیر از غلامان ترک را تربیت کرد و بغدادیان از حرکات ناپسندیدهٔ ایشان بتنگ آمدند و روزی یکی از عوام سر راه بر معتصم گرفته
گفت یا ابا اسحق از شهر ما بیرون رو و الا با تو حرب کنیم معتصم پرسید که بکدام استطاعت با من محاربت خواهی نمود جواب داد که بانگشت

درشت خویش ودر دل بشب و خلیفه معتصم از شنیدن این سخن متأثر گشته در موضع قاطول شهری طرح انداخت و چون آن بنا باتمام رسید
آنرا دار الملک ساخته سر من رای نام نهاد و معنی این لفظ آنست که هرکس آنرا ببیند مسرور گردد و بنابر کثرت استعمال کلمهٔ سر من رای بسامره تبدیل
یافت و هم درین سال معتصم حیدر بن کاوس را که از بزرگ زادگان ماوراء النهر بود و افشین لقب داشت با سپاهی سنگین بدفع بابک خرم دین نامزد فرمود
و افشین در اوائل جمادی الاخری بجانب آذربیجان روان شده در دو سال چند نوبت میان او و بابک قتال اتفاق افتاد و از جانبین خلقی بی نهایت
کشته گشت بالاخره در سنهٔ اثنی و عشرین و مأتین بابک شکستی فاحش یافت و با معدودی چند بطرف ارمنیه گریخت و در آن نواحی قلعه بود و یکی از
رومیان موسوم بسهل بن سنباط در آنجا بحکومت اشتغال مینمود و چون سهل شنید که بابک در آن حوالی فرود آمده با جمعی از ملازمان نزد او رفت
و گفت ایها الملک خاطر جمع دار که بخانهٔ خود تشریف آوردی و بابک بکلمات سهل مغرور شده بدرون قلعه شتافت و سهل او را در قصر امارت
بر تخت نشانده در مقام خدمت بایستاد و اما چون طعام خوردن کرد بابک از کمال نخوت گفت ای سهل ترا میرسد که با من در یک طبق طعام خوری
سهل فی الحال برجست که ایها الملک خطا کردم مرا چه حد آن باشد که با ملوک چیزی خورم آنگاه آهنگری طلبیده گفت ایها الملک پای دراز کن
تا استاد بندی گران بر آن نهد و حداد بابک را مقید گردانید و افشین از صورت واقعه آگاهی یافت و معتمدی با چهار هزار سوار بارمنیه فرستاد تا
سهل بن سنباط و بابک را نزد او آوردند و در بارهٔ سهل اصناف الطاف مبذول داشته بابک را با برادر و جمعی از متعلقان مصحوب
خویش بدار الخلافه برد و معتصم اصاغر و اعاظم را باستقبال فرستاده فرمان داد تا بابک را بر فیل و برادرش را بر شتر نشانده بسامره در آوردند و چون
بابک بآستان خلافت آشیان رسید از معتصم مالی عظیم قبول کرد تا از سر خون او درگذرد اما مقبول نیفتاد و از موقف سیاست فرمان صادر شد که دست
و پای او را از مفصل جدا ساخته گردنش از بار سنگ گران سبکبار گردانند نقلست که چون یک دست بابک را بریدند بدست دیگر مقداری خون گرفته بر روی
خویش مالید بعضی از حاضران پرسیدند که سبب این حرکت چیست جواب داد که ترسیدم که رنگ من زرد شود و مردم حمل بر جزع کنند و بعد از آنکه
مهم بابک فیصل یافت جثهٔ او را آویخته سرش را با برادرش عبد الله بدار السلام بغداد بردند و حاکم آن بلده اسحق بن ابراهیم عبد الله را نیز بسلوک
بابک کشت و قتل بابک و برادرش در سنهٔ ثلث و عشرین و مأتین روی نمود و بواسطهٔ این نیکو خدمتی معتصم در تربیت و رعایت افشین بغایت مبا
لغه فرمود و هم درین سال قیصر لشکر بزبطره که داخل بلاد اسلام بود کشیده آن بلده را بگرفت و بسیاری از مسلمانان را اسیر ساخت و معتصم بعد از
استماع خبر طغیان قیصر بجانب روم نهضت فرموده افشین را در مقدمه روانه گردانید و میان افشین و رومیان محاربهٔ عظیم دست داده
سپاه بغداد ظفر یافتند و جمعی کثیر از لشکر قیصر بقتل آوردند و مقارن آن حال معتصم با افشین پیوسته فتح عموریه را پیش نهاد همت ساختند و بعد از
روزی چند که آن بلده را محاصره نمودند صورت فتح و ظفر در آیینهٔ مراد جلوه گر شده حاکم عموریه که یاطس نام داشت در قید تقدیر اسیر و دستگیر گشت
مسلمانان چهار روز در آن شهر از روی قهر بقتل و هدم اشتغال داشتند و در آن واقعه سی هزار کس از توابع قیصر کشته شد و معتصم بعد از فراغ از
مهم عموریه عزیمت استنبول نمود اما در خلال آن احوال شنود که فوجی از سرهنگان سپاه مثل عجیف بن عنبسه و عمرو فرغانه و حارث سمرقندی و
احمد بن خلیل از افشین و اشناس که در سلک امرای عظام انتظام داشتند رنجیده خاطر بر خلافت عباس بن مأمون قرار داده اند لاجرم عنان عزیمت
منعطف گردانید و جماعت مذکوره را مقید و مغلول ساخته پس از ثبوت گناه تمامی ایشانرا بقتل رسانید و عباس بن مأمون را طعام بسیار داد
و از شرب آب منع کرد تا روی بعالم عقبی آورد و در سنهٔ اربع و عشرین و مأتین مازیار بن قارن سوخرائی که حاکم بعضی از جبال طبرستان بود باغوای افشین
آغاز مخالفت نمود و سبب این قضیه آنکه افشین میخواست که امارت و ولایت خراسان متعلق باو شود و میدانست که تا عبد الله بن طاهر
در آن مملکت باشد این مدعا بحصول نپیوندد بنابر آن ملک طبرستان را تحریض نمود تا با عبد الله طاهر خلاف کرده مال مقرر را که در آن زمان
تعلق بحکام خراسان میداشت باز گرفت و عبد الله عم خود حسن بن حسین را به پیکار مازیار نامزد گردانید حسن بعد از کشش و کوشش بسیار بر مازیار
ظفر یافته و او را اسیر کرده بسامره فرستاد و مازیار چون بمجلس معتصم رسید بعرض رسانید که باعث مخالفت من اغوای افشین بود و معتصم حاکم
طبرستان را بضرب تازیانه کشته افشین را محبوس گردانید و در سنهٔ ست و عشرین و مأتین او را شربتی مسموم داد و جسدش را روزی چند از دار بیاویخت

طعام خوردن سهل نشسته با بابک

وبالاخره بسوخت و در سنه سبع وعشرین ابونصر بشر بن الحارث بن عبدالرحمن الحافی المروی که در سلک اعاظم مشایخ انتظام داشت بعالم
آخرت انتقال نمود مدت عمرش هفتاد و پنج سال بود و در همین سال معتصم نیز در سامره مرده همانجا مدفون گشت چنانچه در سابق سمت ذکر او گذشت
ذکر الواثق بالله هارون بن المعتصم در همان روز که معتصم از عالم انتقال کرد واثق روی بتنظیم امور مملکت آورد و او خلیفه بود بعدل و داد
موصوف و بوفور جود و سخا معروف در زمان حکومتش طوایف رعایا بلکه عامه برایا بفراغ بال روزگار میگذرانیدند و در باب عمارت وزرا
و آبادانی شهر و ولایت مساعی جمیله بتقدیم میرسانیدند و واثق در تعظیم سادات مبالغه تمام می‌نمود و با علما و حکما و اطبا مصاحبت کرده
ایشان را رعایت میفرمود و او در زمان دولت خود آنمقدار مال جهت فقرا و مساکین حرمین شریفین فرستاد که اکثر اهل احتیاج در آن دو بلده طیبه
از سؤال بی نیاز گشتند و واثق در مذهب اعتزال از پدر خود مبالغه بیشتر داشت بنابر آن احمد بن نصر بن مالک بن هیثم خزاعی که سنی مذهب بود بروی
خروج کرده کشته شد و وفات واثق در اواخر ذی الحجه سنه اثنی وثلثین ومأتین دست داد و مدت خلافتش بروایتی پنج سال و چهار ماه و کسری بود و
بقولی پنج سال و نه ماه و سیزده روز و اوقات حیاتش را حافظ ابرو سی و شش سال اعتقاد دارد و مسعودی سی و هفت سال منصب وزارتش
تعلق بوزیر پدرش محمد بن عبدالملک الزیات داشت گفتار در بیان خروج احمد بن نصر بن مالک بن هیثم و ذکر کیفیت انتقال
واثق خلیفه ازین عالم در کتب علما خجسته شیم مرقوم قلم فرخنده رقم گشته که چون واثق در مذهب اعتزال ثابت قدم بود و هرکس را که بخلق
کلام ایزد تعالی اعتراف نمی‌نمود مخاطب و معاتب می‌کرد طایفه از اهل سنت و جماعت در بلده بغداد با احمد بن نصر بن مالک که در سلک اهل
حدیث انتظام داشت و در زمان مامون چندگاهی بلوازم امر معروف و نهی منکر پرداخته بود ملاقات کرده و شرط مبایعت بجای آورده او را
بر خروج باعث گشتند و بعضی از نوکران والی بغداد اسحق بن ابراهیم نیز دست بیعت بوی داده احمد بن نصر با اتباع خویش مقرر ساخت
که در فلان شب باید که طبل زده خروج نمایند و بحسب اتفاق طایفه از بیعتیان در شبی که از شرب شراب انگوری مخمور بودند قبل از میعاد طبل ناهنگام
زدند و هوشیاران از خانها بیرون نیامده شحنه بغداد آغاز تفحص حقیقت آن امر نمود و بعضی از مردم بعرض رسانیدند که عیسی حمامی از کیفیت واقعه
وقوف دارد و شحنه عیسی را گرفته بعد از تخویف و تهدید بسیار اقرار کشید که کدام طایفه با احمد بن نصر بیعت کرده داعیه مخالفت نموده اند و همان
شب احمد را با رؤسا و اصحابش گرفته روز دیگر مقید بسامره فرستاد و واثق در مجلسی که علما و معتزله حاضر بودند او را برجوع از مذهب اهل سنت
و اعتراف بخلق قرآن و عدم رؤیت یزدان جل جنابه و جلاله دعوت نمود و احمد بر مذهب خود مصر بوده واثق بشمشیر عمرو بن معدیکرب که صمصام
نام داشت زخمی بر احمد زد و یکی از سرهنگان سرش را از تن جدا کرد و دیگری بفرمان واثق آن سر را بدارالسلام برد و در سنه اثنین وثلثین ومأتین
خواجه ابوالولید احمد بن ابی الرجا که جمال حالش بحلیه علوم ظاهر و باطن آرایش داشت و در علم حدیث رایت مهارت می‌افراشت در بلده فاخره هراة
وفات یافت و در قریه ازادان مدفون گشت و در همین سال واثق خلیفه درگذشت و در روضة الصفا مسطور است که واثق خلیفه بر کثرت اکل شرهی
تمام داشت و اکثر اوقات بی رغبت طعام میخورد و بنابر آن در ایام جوانی بمرض استسقا مبتلا شد و طبیبی تنوری تافته و اخگرها از آن بیرون آورده
واثق را در تنور نشاندند و چندگاه از اغذیه ردیه پرهیز فرمود تا صحت یافت و واثق نوبت دیگر در خوردن اطعمه مضره افراط نموده مرض نکس کرد و فرمود
تا بار دیگر تنوری را گرم کردند و در آنجا نشست اما بعد از لحظه از کثرت حرارت بی طاقت شده اشاره نمود تا او را بیرون آوردند و در همان روز اوقات
حیاتش بنهایت رسید و برادرش متوکل متصدی امر حکومت گردید ذکر المتوکل علی الله ابوالفضل جعفر بن المعتصم چون واثق فوت شد
احمد بن ابی داود که در آن زمان بزرگترین ارکان دولت واثق بود باتفاق محمد بن عبدالملک الزیات قصد نمود که محمد بن واثق را بر مسند خلافت نشاند
وصیف ترک گفت شرم نمیدارید که شخصی را خلیفه می‌سازید که هنوز بدان مرتبه نرسیده که در عقب او نماز توان گذارد و این سخن مؤثر افتاده خلعت
خلافت را در قامت جعفر بن المعتصم پوشانیدند و او را بالمتوکل علی الله ملقب گردانیدند و متوکل باساءت خلق و شرارت نفس موصوف بوده
پیوسته بارتکاب اعمال دنیه و اشتغال بافعال ردیه جسارت می‌نمود و با سادات صاحب سعادات معادات میورزید و هرکس بولای منابع الفیض
والانوار ائمه بزرگوار علیهم السلام معرفت از وی متاذی میگردید و در مجلس او سخنان هزل آمیز بسیار میگذشت و هرکس در مسخرگی بیشتر مبالغه مینمود در

در عهد قتلش مقرب تر میگشت در ایام دولت متوکل در اطراف عالم امور غریبه و حالات عجیبه دست داد و قتلش باشارت منتصر و ضرب شمشیر باغر در شب
رابع شوال سنه سبع واربعین ومائتین اتفاق افتاد مدت حکومتش بقول مسعودی چهارده سال و نه ماه و نه روز بود و اوقات حیاتش چهل و چهار
سال و بعضی از مورخان چهل سال گفته اند وزارتش بعقیده بناکتی تعلق بابو الوزیر میداشت اما باتفاق اکابر علما اخبار در زمان ایالت متوکل
فتح بن خاقان علم اختیار در سر انجام امور ملک و مال برمی افراشت گفتار در ذکر بعضی از وقایع زمان حکومت متوکل بن معتصم و بیان
وفات طائفه از اکابر و اعاظم ناظمان مناظم اخبار آورده که چون متوکل بر سریر فرماندهی متمکن گشت محمد بن عبد الملک الزیات را که ازوی نقاری
در خاطر داشت فی سنه ثلث وثلثین ومائتین بکشت و محمد بن عبد الملک بعقیده امام یافعی وزیر عالم فاضل بود و پدرش عبد الملک [illegible]
و روغن زیت ببغداد آورده میفروخت بنابران محمد را ابن الزیات میگفتند و بروایتی در سنه اربع وثلثین ومائتین شیخ ابو یزید طیفور بن عیسی
بسطامی که از غایت اشتهار احتیاج بتعریف قلم سخن گذار ندارد از دار فانی بدار البقا ارتحال فرمود و قبرش در بلده بسطام مطاف طوائف انام است و در سنه خمس وثلثین ومائتین متوکل حکم فرمود که مردان یهود و نصاری زنار بندند و زنان ایشان شالها بر ازار
دوزند و هیچکس را ازین طایفه در دیوان عمل نفرمایند و ایشان را نگذارند که رکاب خود را آهنین سازند بلکه تکلیف نمایند که پای در رکاب چوبین
کنند و هم درین سال متوکل حکم کرد که با سه پسر او منتصر و معتز و مؤید علی الترتیب بیعت کردند و دو پسر دیگر را که ملقب بمعتمد و موفق بودند
در حساب نیاورد اما اراده الهی چنان اقتضا نمود که زمان حکومت منتصر و معتز امتدادی نیافت و مؤید بسبب عدم تأیید بخلافت نرسید
و معتمد سالها بر مسند فرماندهی نشسته منصب ایالت از وی باولاد موفق انتقال کرد و بحسب مساعدت توفیق تا آخر ایام دولت عباسیه امر ایالت
در میان ایشان بماند و در سنه ست وثلثین ومائتین فتح بن خاقان نزد متوکل اعتبار تمام یافته در تمشیت امور ملک و مال باستقلال دخل نمود و هم درین
سال متوکل از غایت شقاوت حکم کرد که فرق انام را از طواف مرقد فایض الانوار حیدر کرار و اولاد بزرگوارش علیهم السلام منع کنند و فرمود
تا روضه امام حسین و شهدای کربلا را هموار ساخته جهت زراعت آب در ان بستند در تاریخ گزیده مسطور است که هر چند فرمان بران آن سگ
خیل اهل عصیان سعی نمودند آب در مواضع قبر معطر آن امام عالی گهر و سایر شهیدان عترت طاهره خیر البشر جریان نیافت و این معنی سبب
حیرت خلایق گشته آن مشهد جنت رتبت را حایر نام نهادند و درین سال مصعب بن عبد الله بن مصعب الزبیری الفقیه وفات یافت
و در سنه تسع وثلثین ومائتین متوکل فرمان داد که یهود و نصاری بر اسپ سوار نشوند و از مراکب باستر و خر اکتفا نمایند و درین سال عثمان بن
محمد بن ابی شیبه که در علم تفسیر و حدیث درجه علیا داشت و در آن باب تصانیف در سلک تحریر کشیده بعالم آخرت منزل گزید و در سنه اربعین
ومائتین سید قاسم بن ابراهیم طباطبا بن اسمعیل الدیباج بن ابراهیم بن عبد الله بن الحسن بن الحسن بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله
عنهم در مصر وفات یافت و آنجناب از جمله ائمه زیدیه بود و در علم فقه و کلام مهارت تمام پیدا کرده تصانیف نمود و در زهد و عبادت درجه
علیا داشت و گاهی اشعار فصاحت شعار بر صحیفه روزگار می نگاشت مدت حیاتش به شصت و پنج سال رسید علیه الرحمة من الله الغفور
الحمید و هم درین سال شیخ ابو حامد سلطان احمد خضرویه که درجه او در زهد و عبادت و اظهار کرامات و خوارق عادات در غایت رفعت بود در قبة
الاسلام بلخ از عالم انتقال نمود و قبر آنجناب در ظاهر بلده مذکوره مشهور است و مطاف طوائف جمهور نزدیک و دور مدت عمرش نود و پنج سال
بود و در روز جمعه از ایام اواسط ربیع الاول سنه احدی واربعین ومائتین ابو عبد الله احمد بن محمد بن حنبل الشیبانی المروزی رحمه الله که یکی از
ائمه اربعه اهل سنت و جماعت است بعالم آخرت پیوست در تصحیح المصابیح سمت تصریح یافته که ولادت امام احمد بن حنبل در بغداد فی سنه
اربع وستین ومائه اتفاق افتاد و او هم در آن بلده نشو و نما یافته از شیوخ دار السلام استماع حدیث نمود و از آنجا بکوفه و بصره و مکه و مدینه و
یمن و شام شتافت و از علمای آن بلاد حدیث شنوده باز ببغداد مراجعت فرمود در تاریخ امام یافعی مسطور است که احمد حنبل از خواص اصحاب
امام شافعی بود و بقول بعضی از مورخان هزار هزار حدیث یاد داشت و زمره از کبار محدثین مانند محمد بن اسمعیل البخاری و مسلم بن الحجاج
النیشاپوری از وی نقل حدیث نموده اند و عظم شان احمد در میان بغدادیان بمثابه بود که بحسب حزر و تخمین ششصد هزار کس از رجال و
شصت هزار نفر از نسوان متابعت جنازه او کردند مدت حیاتش هفتاد و هشت سال بود مدفنش باب حرب است و در سنه ثلث واربعین

و مائتین ابوالحسن محمد بن اسلم الطوسی که از جملهٔ اهل حدیث بود و در آن باب مسندی صحیح دارد بجوار مغفرت قدوسی انتقال نمود و در همین سال ابو
جعفر محمد بن عبدالله بن عمار الموصلی که در فن تاریخ مهارتی کامل حاصل داشت و در آن باب کتابی بر صحایف روزگار نگاشت وفات
یافت و هم در این سال قاضی بغداد یحیی بن اکثم که از جملهٔ مشاهیر اهل علم است روی بعالم آخرت نهاد و در سنه ثلث و اربعین و مائتین صاحب مسند
محمد بن یحیی بن ابی عمر العدنی و یحیی بن جعفر بن اعین البیکندی که شیخ محمد بن اسمعیل البخاری است فوت شدند و در سنه اربع و اربعین و مائتین
ابوجعفر احمد بن منیع البغوی که در علم حدیث ماهر بود و در آن باب مسندی تصنیف نمود و حسن بن شجاع البلخی که او نیز محدثی است مشهور از عالم
غرور نقل کردند و در سنه خمس و اربعین و مائتین شیخ ذوالنون مصری رحمه الله وفات یافت و هو ابوالفیض ثوبان بن ابراهیم و ابراهیم از اولاد نوبه
بود و در سلک موالی قریش انتظام داشت در نفحات مسطور است که چون جنازهٔ ذوالنون را برداشتند گروهی مرغان بر زبر جنازه وی
پر در بافتند چنانچه همه خلق را سایهٔ اجنحهٔ خود بپوشیدند و در همین سال شیخ ابوتراب علی بن حصین نخشبی رحمه الله در بادیهٔ بصره ببیابان
عدم شتافت و از نفحات چنان مستفاد میگردد که نام ابوتراب عسکر بوده نه علی والعلم عند الله تعالی و هم در این سال ابوالحسن احمد بن یحیی بن
اسحق الراوندی فوت شد در تاریخ گزیده مسطور است که عدد مؤلفات راوندی بصد و چهارده کتاب رسید و در سنه سبع و اربعین و مائتین
ابراهیم بن سعید الجوهری البغدادی صاحب مسند بجهان مؤبد انتقال نمود و هو الغفور الودود ذکر بعضی از غرایب روزگار و شمه از
عجایب عالم ناپایدار ابن جوزی در تلقیح از محمد بن حبیب هاشمی نقل نموده که در ایام دولت متوکل سیزده قریه از قرای قیروان بزمین
فرو رفت چنانچه از ساکنان آن قری زیاده از چهل و دو کس نجات نیافتند و در سنه اثنین و اربعین و مائتین در دامغان زلزله واقع شد که نصف
عمارت آن بلده ویران گشت و ثلث ابنیهٔ بسطام نیز بزلزله افتاد و در ری و جرجان و نیشابور و اصفهان نیز این حادثه دست داد و در یکی از قری
قومس نیز زمین در جنبش آمد و مردم از دیه بیرون رفتند و از جانب آسمان آوازی شنیدند که العفو العفو بالرحمة لعباده و همچنان در
ولایت یمن از شدت زلزله مزرعه که در جبلی بود منتقل گشته بموضعی دیگر افتاد و از جملهٔ عجایب دیگر آنکه ابن ابی الوضاح روایت نموده است که در
بعضی از قلمرو متوکل طایری بزرگتر از غراب بر درختی نشسته فریاد برآورد که ایها الناس اتقوا الله الله الله چهل نوبت این کلمه را تکرار کرده بپرید
و روز دیگر باز آمده چهل کرت دیگر همان سخن گفت و منهی محضری مشتمل بر شهادت پانصد کس درین باب قلمی کرده بدار الخلافه ارسال داشت
دیگر آنکه از ابن ابی الهیجا مرویست که در ایام حکومت متوکل در بعضی از قرای اهواز و خوزستان شخصی وفات یافت چون جنازهٔ او را بر
گرفتند مرغی بر آن نشست و بزبان خوزی گفت که ایزد تعالی این میت را و هر که بجنازهٔ او حاضر گشته همه را بیامرزید والعلم عند الله المجید
ذکر بعضی از افعال ناهموار متوکل و کیفیت کشته شدن او بزخم تیغ جاهلی اکمل افاضل مجمع شمایل با ما هل و از فضایل ثبت کرده
اند که متوکل در محفل بزم با مصاحبان و ندیمان ظرافتهای ناخوش کردی گاه فرمودی که شیر را در مجلس یله کردندی و احیانا ماری در آستین
بیچاره افکندی و چون او را زخم زدی بتریاق مداوا نمودی و بسیاری از اوقات بفرمودی تا سبوهای پر کژدم بصحبت آورده بشکستند
جانوران در مجلس پراکنده شده هیچکس را یارای حرکت نبود و چون زمان نجات طوایف انام از ظلم و حرکات ناپسند متوکل نزدیک رسید
بعضی از مزارع وصیف ترک را که در ولایت جبال و اصفهان داشت بی جهتی از وی ستانده بفتح بن خاقان بخشید بدین واسطه وصیف
رنجیده قتل او را در خاطر مصمم گردانید و بنا بر آنکه متوکل منتصر را که پسر و ولیعهدش بود پیوسته ایذا کرده گفتی که ترا منتظری باید خواند زیرا که انتظار
مرگ من میکشی و گاهی او را بشراب بسیار بیخود ساختی و سیلیهای پیاپی بنواختی منتصر نیز کینهٔ پدر در سینه جای داده ترکان را بر کشتن او
اغوا نمود بحتری که در سلک ندیمان متوکل منتظم بود روایت کند که روزی شخصی بعرض متوکل رسانید که فلان کس در بصره شمشیری بی
مثل دارد و چون متوکل بجمع آوردن شمشیرهای نیک میل مفرط داشت فی الحال نشانی بنام حاکم بصره نوشت که آن تیغ را بیع نموده
بفرستد والی بصره در جواب قلمی کرد که قبل از وصول مثال لازم الامتثال آن شمشیر را شخصی خریده بیمن برده است و متوکل مسرعی بیمن ارسال
داشت تا آن شمشیر را بده هزار درم خریده ببغداد آورد و متوکل نظر بر آن تیغ انداخته و آنرا در غایت جودت دیده خوش وقت شد و با فتح

وبا فتح بن خاقان گفت غلامم ترک بهادری میخواهم که این شمشیر را حمایل کرده با او هم که در مجلس نشینیم محافظت احوال من نماید درین اثنا باعز
درآمده فتح بعرض رسانید که یا امیرالمؤمنین باعز قابلیت این خدمت دارد و متوکل تیغ را بباعز سپرده مرسوم او زیاده گردانید و باعز آنرا
از غلاف بر نکشید مگر شبی که متوکل را بقتل رسانید القصه چون اسباب قتل متوکل دست در هم داد بروایت اکثر در شب چهارشنبه چهارم شوال
سنه سبع واربعین ومأتین که خلیفه در مجلس بزم نشسته بود و مست گشته بوقاء الصغیر و موسی بن بوقاء الکبیر و باعز و بغلبور و غیرهم از اتراک بی
باک با شمشیرهای برهنه بدار الخلافه درآمدند و یکی از ندما این صورت را چون بدید گفت یا امیرالمؤمنین نوبت مار و شیر گذشت اکنون نوبت
شمشیر است متوکل گفت این چه سخن است که میگوئی و هنوز سخن باتمام نرسیده بود که باعز با شخصی دیگر مهمش باتمام کردند مسعودی گوید
که ترکان باستصواب منتصر متوکل را در موضعی کشتند که خسرو پرویز بفرمودهٔ شیرویه پسر در همان موضع کشته شده بود و آن منزل ماحوزه میگفتند و
متوکل در آن قصری بنا کرده بود که آنرا جعفریه میخواندند و منتصر بعد از قتل پدر هفت روز در آن قصر اقامت نمود و بعد از آن بجائی دیگر نقل کرده تخریب
آن بنا فرمان داد **ذکر المنتصر بالله ابو جعفر محمد بن المتوکل** فضلا حمیده ماثر و علما وافر مفاخر آورده اند که منتصر بوفور حلم و حیا و کثرت جود
موصوف بود و بخلاف پدر سادات عظام را منظور نظر اکرام ساخته در بارهٔ ایشان انعامات فرمود و چون او بمسند ایالت متمکن گشت منصب
وزارت را باحمد بن الخصیب مسلم داشت و احمد با بوقاء صغیر و بعضی دیگر از ترکان مشورت کرده گفت که اگر منتصر بمیرد و خلافت بمعتز رسد از قاتلان پدر
خود یک نفر زنده نگذارد سعی باید نمود که خاطر از این دغدغه فراغت یابد ترکان را این سخن معقول افتاده نزد منتصر رفتند و بمبالغه و الحاح تمام او را بر
خلع برادران تکلیف نمودند منتصر بضرورت معتز و مؤید را طلبیده این حدیث را با ایشان در میان نهاد و مؤید علی الفور بدین معنی راضی شد معتز
نخست ابا نمود و بالاخره باستصواب مؤید او نیز خود را خلع کرد و در بعضی از کتب مسطور است که منتصر بعد از قتل پدر شبی در خواب دید که با او میگوید
که یا محمد مرا بظلم کشتی بخدای که از خلافت تمتع نیابی الا روزی چند و منتصر ازین جهت بغایت ملول و محزون گشته تا از عالم انتقال نمود و در سبب فوت
او وجوه متعدده در کتب تاریخ ورود یافته بعضی را عقیده آنکه منتصر بعلت خناق بمرد و زمرهٔ گفته اند که بواسطهٔ عارضهٔ برسام روی بعالم آخرت
آورد و طایفه بر آن رفته اند که اتراک از وی تغیر مزاجی فهم کرده حجامی را فریفتند تا به نیشی زهرآلوده او را فصد نمود و این حرکت سبب وفات
او بود در روضة الصفا از احمد بن محمد بن موسی الفرات منقولست که گفت پدرم در سلک عمال احمد بن الخصیب الوزیر انتظام داشت و میان
ایشان نقاری پیدا شده روزی یکی از خدام دار الخلافه با من گفت که وزیر اعمال پدرت را بفلان کس مفوض ساخت و فرمود که او را گرفته بمبلغی
عظیم مصادره نماید و من نزد پدر شتافته آنچه شنوده بودم عرض کردم و پدرم از غایت ملالت سر بر وساده نهاده بخواب رفت و فی الحال بیدار
شده گفت در خواب چنان دیدم که احمد بن الخصیب الوزیر درین موضع ایستاده میگوید که منتصر خلیفه بعد از سه روز دیگر گفتم منتصر پیش ازین بساعتی
در میدان گوی می باخت آنگاه باکل طعام مشغول گشتیم و هنوز از خوردن فارغ نشده بودیم که شخصی از اعیان درآمده گفت وزیر را در سرای خلافت
متغیر دیدم و از وی سبب تغیر را پرسیدم جواب داد که امیرالمؤمنین بعد از گوی باختن بحمام رفت و از آنجا بیرون آمده در یک خانه خواب کرد و حالا
او را دریافته اکنون تبی محرق دارد و من بر بالین رفته معروض داشتم که بعد از کثرت تعب امیرالمؤمنین حمام اختیار نموده گرم بیرون آمده است و در سرما
تکیه کرده و از هوا در بدن مبارکش تأثیری واقع شده ازین عارضه محزون نباید بود منتصر گفت ای احمد از موت خائفم نه برای که دوش در خواب دیدم
که شخصی مرا گفت مدت حیات تو بیست و پنج سالست وفات منتصر در پنجم ربیع الاول سنه ثمان واربعین ومأتین اتفاق افتاد مدت ایالتش شش ماه
بود و زمان حیاتش بیست و پنج سال و نیم والعلم عند الله العلی العظیم **ذکر المستعین بالله ابو العباس احمد بن معتصم بن
رشید و بیان مجملی از وقایع که در ایام حکومت او بظهور رسید** بعد از فوت منتصر بسعی اتراک امرا و اعیان با
مستعین بیعت کرده او را بر مسند خلافت نشاندند و در آن روز بعضی از اهل بازار بهواداری اولاد متوکل آغاز غوغا کرده بوقاء کبیر
بآبیاری تیغ تیز غبار آن فتنه را تسکین داد و هم در سال اول از حکومت مستعین بوقاء وفات یافته پسرش موسی مقرب خلیفه شد و در آن
سال رفاعی قاضی ابو هشام محمد بن یزید الکوفی که یکی از علماء معتبر بود بعالم دیگر انتقال نمود و در سنه تسع واربعین ومأتین ابو علی الحسن بن الصباح

السرار که در سلک فضلاء کبار انتظام داشت و عبد الرحمن بن حمید الکشی که در علم تفسیر و حدیث تصانیف بر صحایف روزگار نگاشته وفات یافتند و در سنه خمسین و مائتین حارث بن مسکین که قاضی مصر بود و جاحظ که موسوم است بعمرو بن بحر و در علوم تصانیف دارد فوت شدند و در همین سال وفات فضل بن مروان که چند سال وزارت معتصم کرده بود وفات نمود و ایضا در این سال ابو ابراهیم اسحق بن ابراهیم الفاریابی که خال اسمعیل جوهری است و دیوان الادب تصنیف اوست فوت شد و هم در این سال یحیی بن حسین بن زید العلوی رضی الله تعالی عنهم بواسطه کمال افلاس در کوفه مردم را ببیعت خود دعوت نمود و چون جمعی شرط مبایعت بجای آوردند خروج کرده آنجناب را با امراء عباسیان چند نوبت محاربه اتفاق افتاد و آخر الامر مغلوب گشته شهادتش بسعی محمد بن عبد الله بن طاهر دست داد و در همین سال حسن بن زید الباقری که الداعی الی الحق لقب داشت در طبرستان خروج کرده آن مملکت را در حیطه ضبط آورد و زمان دولت او نوزده سال امتداد یافته چون درگذشت برادرش محمد قایم مقام شد و هژده سال پادشاهی نمود و بالاخره بر دست محمد بن هارون که از امراء عباسیان بود شهید گشت و در سنه احدی و خمسین و مائتین بجهة قتل باغر بعضی از اتراک بی باک لوای از محبت مستعین پاک ساخته در مخالفت اصرار نمودند و مستعین از سامره به بغداد گریخته معتز را بخلافت برداشتند و باتفاق موفق او بظاهر بغداد شتافته مستعین را محاصره کرد و در سنه اثنی و خمسین قدوة المحدثین ابو هاشم زیاد بن ایوب الطوسی که ملقب بشعبه صغیر بود و ابو بکر محمد بن بشار البصری که او را بندار میگفتند از عالم ناپایدار انتقال نمودند و هم در این سال مستعین بنابر تکلیف بوقا صغیر و وصیف خود را از خلافت خلع کرد و بحکم معتز کشته روی بجهان جاودانی آورد و اوقات حیاتش سی و پنج سال بود و زمان ایالتش سه سال و نه ماه و در زمان جهانبانی او احمد بن صالح بن شیرزاد پای بر مسند وزارت نهاد

گفتار در ایراد سبب طغیان و مخالفت اتراک و بیان قتل مستعین بسعی آن طایفه بی باک

در سنه احدی و خمسین و مائتین بر سر مزرعه میان وصیف و باغر غبار نزاع ارتفاع یافت و چون مستعین از باغر بجهت قتل متوکل رنجیده بود جانب وصیف گرفت و باغر با زمره از دوستان خود گفت که وصیف و بوقا از غایت صاحب وجود شده اند از چندان حسابی بر نمیدارند باید که ممد و معاون من باشید تا مستعین را با این دو شخص بکشیم و کسی دیگر بر مسند خلافت نشانیم و آن جماعت اظهار موافقت کرده کیفیت حال بعرض مستعین رسید و باغر را طلبیده در سرای خلافت محبوس گردانید و هواداران باغر از ملاحظه این حرکت بی طاقت شده در ساعت باصطبل خلیفه رفتند و دست بغارت و تاراج برآوردند و وصیف بتصور آنکه اگر باغر بضرب تیغ آبدار از پای درآید غبار رفته فرو نشیند بقتلش مبادرت نمود و خشونت ترکان زیاده گشته مهم بجائی رسید که مستعین باتفاق وصیف و بوقا و شاهک از سامره به بغداد گریخت و در خانه محمد بن عبد الله بن طاهر نزول نمود و مخالفان جمعی از رؤساء خود را با برد و قضیب حضرت صلعم که مخصوص بخلفا بود به بغداد فرستادند و بر جرات خویش اظهار ندامت کرده التماس مراجعت مستعین نمودند و محمد بن طاهر ایشان را اهانت کرده بخواری باز گردانید و آن جماعت چون به بغداد رسیدند و کیفیت حال بعرض یاران خود رسانیدند باتفاق شده معتز و موید را از زندان بیرون آوردند و معتز را بتکفل منصب خلافت عزیز ساختند بغدادیان چون این خبر شنودند اسباب قلعه داری ترتیب نمودند و ابو احمد موفق بموافقت اتراک و فوجی از مردم بی باک بظاهر آن بلده شتافته بین الجانبین آتش محاربه و مجادله اشتعال یافت و بعد از کوشش و کشش بسیار آثار عجز و انکسار بر صفحات روزگار مستعین پیدا شده وصیف و بوقا صغیر و محمد بن عبد الله نیز دفتر عهد و پیمان او را بر طاق نسیان نهادند و محمد ایلچیان پیش معتز فرستاده پیغام داد که من سعی می نمایم که مستعین ترک خلافت گفته با تو بیعت کند مشروط بآنکه امارت بغداد بدستور سابق بمن متعلق باشد و مستعین اجازت گذاردن حج یافته بعد از مراجعت در واسط مقیم گردد و معتز این ملتمسات را بسمع رضا اصغا نموده موافق مدعا محمد بن عبد الله منشوری ببغداد فرستاد و آنگاه محمد بن عبد الله و بوقا و وصیف مستعین را تکلیف کردند تا خود را از خلافت خلع نمود و او را بسرای حسن بن سهل محبوس فرموده احمد بن طولون را بمحافظت او موکل ساختند و بعد از چندگاه معتز مستعین را بسامره طلب داشت و امراء بغداد او را بدانجانب روان ساختند شاهک خادم گوید که من در آن سفر بعماری مستعین در آمده عدیل وی گشتم و چون بدو منزلی قاطول رسیدیم دیدیم که سواران پیدا شدند مستعین گفت ای شاهک نظر کن که سردار آن جماعت کیست اگر سعید حاجب است هلاک گشتن من [illegible] شاهک

یحیی بن عمر بن یحیی

ترکان

نالیک گوید چون احتیاط کردم سعید را در آن میان دیدم گفتم والله که سعید سید مستعین گفت انا لله و انا الیه راجعون ایام حیات من بنهایت انجامید
و سعید فی الحال نزدیک آمد و مستعین را از عماری بیرون آورد و تازیانه بر سرش زد آنگاه او را بر قفا انداخته سرش از تن جدا کرد **ذکر المعتز بالله**
ابو عبد الله بن المتوکل اکثر مورخان بر آنند که معتز موسوم بوده بزبیر و زمره نامش را محمد گفته‌اند و چون معتز متکفل منصب خلافت گشت عزیز
محمد بن اسرائیل را از بغداد بسامره طلبیده وزیر ساخت و امارت بغداد را حسب الوعده بمحمد بن عبد الله مسلم داشت و در اوائل ایام ایالت خویش
قصد وصیف و بوغا نموده بالاخره بموجب شفاعت محمد بن عبد الله از سر جریمه ایشان درگذشت آنگاه اتراک بعرض معتز رسانیدند که وصیف و بوغا
مدتی مدید بریاست ما قیام نموده‌اند ملتمس آنکه ایشان را از بغداد بسامره طلبیده صاحب مناصب گردانی و معتز در اجابت این التماس بحسب طریق
تغافل مسلوک داشت اما چون الحاح اتراک از حد اعتدال تجاوز نمود آن عزیزان را بسامره آورد و مناصبی را که در زمان مستعین داشتند بایشان
تفویض کرد و در خلال این احوال عیسی بن فرحانشاه که از جمله نواب معتز بود معروض داشت که سپاهی از مردم دم از مودت مؤید میزنند
و تحف و هدایا نزد او میفرستند و معتز بر برادر متغیر شده مبلغ پنج هزار درم که حاکم ارمینیه برسم هدیه نزد مؤید فرستاده بود دستانید و مؤید پیش معتز
از عیسی شکایت کرده موفق ترکان را بر قتل عیسی کیفیت حادثه را بعرض رسانیده معتز هر دو برادر را محبوس گردانید و بعد از روزی چند
فرمان فرمود تا مؤید را دست و پا بسته در میان برف انداختند و آب خنک بروی ریختند تا رخت بقا بباد فنا داد پس پوستین سمور
در روی پوشانیده بعلماء و زهاد نمود و گفت برادرم باجل طبیعی درگذشته و در ایام ایالت معتز وصیف بزخم تیر زین بعضی از اتراک مقتول
شده بوغا صغیر که او را شرابی میگفتند بحکم معتز شربت فنا اشامید و این معنی موجب خلاف بقیه امراء ترک گشته ترک متابعت معتز گفتند
و او را در سنه خمس و خمسین و مائتین از حکومت خلع نموده محمد بن واثق را بخلافت برداشتند مدت حیات معتز بروایتی بیست و چهار سال بود
و زمان ایالتش بعد از خلع مستعین سه سال و شش ماه و بیست و سه روز و او اول خلیفه ایست که بر زین مذهب نشست **گفتار در ذکر**
کشته شدن وصیف و بوغا و بیان کیفیت انتقال معتز از عالم فنا بجهان بقا فضلاء مورخین چنین
آورده‌اند که در ایام دولت معتز روزی فوجی از اهل فرغانه که بر ممالک خلیفه مستولی بودند جهت طلب علوفه چهار ماه آغاز غوغا کردند و وصیف
با ایشان درشتی نموده گفت خاک خورید که حالا زر موجود نیست و بوغا باتفاق سیما نزد معتز رفت و در غیبت ایشان ترکان قاصد جان
وصیف گشته او را دو زخم زدند و یکی از مقربان وصیف او را برگرفته بخانه خود برد و بوغا و سیما نیز از دار الخلافه بیرون آمده ترکان گمان بردند
که بتهیه اسباب مقابله مشغولی مینمایند لاجرم خاطر بر آن قرار دادند که نخست مهم وصیف را باتمام رسانند و بعد از آن حرب بوغا
را پیش نهاد همت گردانند و فی الحال بخانه که وصیف آنجا بود شتافته نخست بزخم تیر زین بازوی او را درهم شکستند پس سرش را
از تن جدا ساختند و بوغا که مزاج خلیفه را نسبت بخود متغیر یافت چون این جرأت اهل فرغانه مشاهده نمود متوهم گشته در سنه اربع و خمسین
و مائتین عنان عزیمت بجانب موصل تافت و غلامان معتز سرای او غارت کرده بعد از انتشار این خبر لشکری که همراهش بودند متفرق گشتند و بوغا
در زورقی نشسته داعیه نمود که بسامره باز آید ناگاه ولید مغربی او را دیده مضبوط گردانید و این خبر را بمعتز رسانیده معتز گفت ویحک سر او را بیار
و ولید بموجب فرموده عمل نموده این معنی بر خاطر ترکان گران آمد و صالح بن وصیف را سردار خود ساخته بطمع حصول اموال احمد بن اسرائیل
وزیر و جمعی از اهل قلم را گرفتند و در شکنجه کشیدند و چون از ایشان چیزی معتد به حاصل نشد بدار الخلافه رفته از معتز علوفه طلبیدند و معتز از
انجاح مطلوب آن جماعت عاجز گشته صالح بن وصیف و محمد بن بوغا با فوجی از امرا پای خلیفه را گرفته از دار الخلافه بیرون کشیدند و در آفتاب
نگاه داشتند تا خود را از خلافت خلع کرد آنگاه او را محبوس ساخته کس ببغداد فرستادند تا محمد بن واثق را بسامره آوردند و امراء ترک نزد محمد
رفته خواستند که با او بیعت کنند گفت تا من معتز را نبینم باین معنی هم داستان نشوم و معتز را با پیراهنی چرکین و مندیلی بر سر پیش محمد آوردند
و محمد بتعظیم او برخواسته و شرط معانقه مرعی داشت از کیفیت حادثه استفسار نمود معتز گفت من از عهده تمشیت کار خلافت بیرون نمیتوانم
آمد محمد گفت اگر میخواهی من میان تو و اتراک طرح صلح افکنم جواب داد که مرا احتیاج بمصالحه نیست و بیقین میدانم که ایشان راضی نخواهند شد

تحریض ... و ...

محمد گفت بدین تقدیر من از بیعت تو معاف باشم گفت بلی آنگاه محمد روی از معتز گردانید و موکلان او را بمجلس بردند و ترکان با محمد بیعت
کرده او را المهتدی بالله لقب دادند و هم در آن چند روز طعام بسیار معتز عنایت کردند و آب از وی باز گرفتند تا در زندان فوت شد
کشید و هم درین سال یعنی سنه خمس و خمسین و مائتین از زبده ارباب حدیث حافظ ابی محمد بن عبد الرحمن بن الفضل بن بهرام السمرقندی الدارمی متوجه عبد الله بن
عالم عقبی گردید در تصحیح المصابیح مسطور است که ولادت دارمی در سنه احدی و ثمانین و مائه اتفاق افتاد و او را در علم حدیث آن مرتبه دست
داد که در پانزده حدیث میان او و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم زیاده از سه کس واسطه نیست و صحیح دارمی داخل صحاح عشره است
و مدفنش بلده فاخره سمرقند **ذکر المهتدی بالله ابو عبد الله محمد بن الواثق** چون مهتدی بر مسند خلافت نشست اظهار
زهد و صلاح کرده ابواب فسق و فساد بربست و تقلید عمر بن عبد العزیز فرموده در امر معروف و نهی منکر مبالغه نمود و اوانی طلا و نقره را
که در خزانه بود درهم شکسته مردم را از غنا و شراب منع فرمود و گنبدی عالی بنا بر چهار در بعمارت کرده قبة المظالم نام نهاد و هر روز بنفس
خویش آنجا نشسته مهمات خلایق را فیصل میداد در ایام ایالت او منصب امیر الامرائی بر موسی بن بوقاء الکبیر قرار یافت و صالح بن وصیف
کشته گشته بعالم آخرت شتافت خروج زنگیان بصره و اتفاق ایشان بر خلافت علی بن محمد بن احمد العلوی که او را صاحب الزنج می نامیدند
در ایام حکومت مهتدی واقع گردید و خلع و قتل مهتدی بسبب مخالفت اتراک در ماه رجب سنه ست و خمسین و مائتین بوقوع انجامید مدت
حیات مهتدی بقولی سی و نه سال بود و زمان فرمان فرمائی او یازده ماه و هفده روز **گفتار در بیان وصول موسی بن بوقاء الکبیر
بسرمن رای و ذکر کیفیت انتقال صالح بن وصیف و مهتدی بسرای عقبی** جمعی کثیر از مورخان
تحریر تحریر فرموده اند که موسی بن بوقاء الکبیر که در زمان معتز با لشکری گران از بغداد بجنگ حسین بن زید العلوی رفته بود در طبرستان
باستعمال تیغ تیز قیام می نمود و چون کیفیت خلع و فوت معتز را شنود عنان مراجعت معطوف داشته متوجه سامره گشت و بعد از تقرر
وصول او صالح بن وصیف از انتقام اندیشیده در گوشه مختفی گردید و موسی بعظمت هر چه تمامتر بدار الخلافه در آمده و با خلیفه بیعت نمود
جاسوسان برگماشت تا صالح بن وصیف را پیدا کردند و در آن زمان که او را از زاویه اختفا بیرون آورده بمنزل موسی می بردند جمعی
باستقبال آمده سرش از تن جدا ساختند و در ایام دولت مهتدی در اواخر سنه خمس و خمسین و مائتین زنگیانی که اکثر ایشان ممالیک اهل بصره
بودند با هم اتفاق نموده رقبه از ربقه رقیت خواجگان خود بیرون آوردند و علی بن محمد بن احمد العلوی را بخلافت برداشته خروج نمودند
و بر بصره و ابله و بعضی دیگر از قری و قصبات عراق عرب استیلا یافتند فتنه ایشان تا مدت چهارده سال ممتد گشت و مهم صاحب الزنج در
زمان معتمد بسعی موفق از هم گذشت نقلست که مهتدی بنا بر کمال صلاح و میل بتمهید بساط عدل و انصاف میخواست که برشحات
سحاب تدبیر آتش اغتشاش ترکان را منطفی گرداند و اتراک این معنی را فهم کرده در ماه رجب سنه ست و خمسین و مائتین باغوای اولاد بغا
مسلح و مکمل گشتند تا خلیفه را از میان بردارند و مهتدی با جمعی که با او اتفاق داشتند بمیدان قتال شتافته بنفس خود چند نفر از ایشان را
قتیل گردانید اما بالاخره اسیر و دستگیر شده بنا بر تکلیف امرا ترک خلافت گفت و همان زمان بزخم تیغ ایشان مقتول گشت و هم
درین سال در شب عید فطر ابو عبد الله محمد بن اسمعیل البخاری وفات یافت و هو محمد بن اسمعیل بن ابراهیم بن بردزبه بن المغیرة بن
الاحنف الجعفی در تصحیح المصابیح مسطور است که ولادت بخاری در روز جمعه سیزدهم شوال سنه اربع و تسعین و مائه روی نمود و جد اعلی
او مغیره مجوسی بود و بدست یمان الجعفی که در بخارا منصب حکومت داشت مسلمان گشت و بدو منسوب شد و محمد بن اسمعیل در ده سالگی
بطلب علم اشتغال نموده در اندک زمانی بمزید دانش از اکثر علما امتیاز یافت و جهت سماع حدیث بخراسان و عراقین و مصر و شام و حجاز
شتافت از وی منقولست که گفت صد هزار حدیث صحیح و دویست هزار حدیث غیر صحیح یاد گرفتم و صحیح خود را در شانزده سال تصنیف کردم
و ننوشتم حدیثی مگر آنکه پیش از آن غسل نمودم و دو رکعت نماز گذاردم از غرایب آنکه بخاری همچنانکه بدست راست کتابت میکرد به دست چپ
نیز خط می نوشته و چنانچه مذکور شد محمد بن اسمعیل در شب عید فطر سنه مذکوره فوت گشت و در روز عید فطر که شنبه بود در خرتنگ که قریه

که قریه ایست در دو فرسخی سمرقند مدفون شد و اورا بیست و دو حدیث ثلاثی است و اعداد احادیث صحیح او هفت هزار و دویست و پنج است
و در سنه سبع و خمسین و مائتین شیخ ابو الحسن سری السقطی از عالم انتقال نمود و مدت عمرش نود و هشت سال بود ذکر المعتمد علی الله ابو
العباس احمد بن المتوکل اتراک بی باک پس از آنکه مهتدی را در حفرهٔ مطمورهٔ خاک ساختند دست بیعت با احمد بن متوکل داده اورا
المعتمد علی الله لقب نهادند و چون معتمد بر مسند ایالت متمکن گشت کرت دیگر بغداد را دار الخلافه گردانیده از سامره بازپرداخت و جمیع مهمات
ملک و مال را برای برادر خود موفق مفوض ساخت و در ایام حکومت معتمد رواج و رونقی در امور مملکت پیدا شد و ترکان بدستور پیشتر مجال
استیلا نیافتند و او خلیفهٔ بود بعیش و عشرت مشعوف و بوقوف در علم موسیقی موصوف اکثر اوقات با اهل ساز و آواز صحبت داشتی و
همواره همت بر ترتیب اصناف خمور و مسکرات گماشتی و او را از منصب خلافت جز نامی نبود و کلیات و جزئیات مهمات را برادرش موفق
سرانجام می نمود خروج یعقوب بن لیث صفار در دیار خراسان و سجستان در زمان دولت او بوقوع انجامید و کشته شدن صاحب الزنج
در اوان ایالت او واقع گردید و در ماه رجب سنه تسع و سبعین و مائتین علت خناق بر معتمد استیلا یافت و در همان ماه بهمان مرض بعالم
عقبی شتافت زمان حیاتش بروایت اکثر پنجاه سال و شش ماه بود و اوقات حکومتش بیست و سه سال و عبید الله بن یحیی بن خاقان و حسن بن
مخلد و سلیمان بن وهب و صاعد بن مخلد در ایام خلافت معتمد بنوبت متصدی امر وزارت بودند و کما ینبغی باستمالت سپاهی و رعیت
قیام و اقدام می نمودند گفتار در ذکر مجملی از وقایع زمان خلافت المعتمد علی الله و بیان وفات زمرهٔ از علماء فضیلت
پناه چون خبر استقلال لواء دولت صاحب الزنج کرّا ببغداد رسید فی سنه ثمان و خمسین و مائتین معتمد برادر خود موفق را با مفلح ترک
بدفع فتنهٔ او مامور گردانید و ایشان بجانب بصره شتافته بین الجانبین محاربهٔ عظیم اتفاق افتاد و مفلح در معرکه کشته شد موفق روی بواسط نهاد
و از آنجا بنهر ابو الاسد رفته در آن منزل بحسب تقدیر بعضی از لشکریان او بچنگ گرگ اجل گرفتار گشتند و موفق با وجود آن حال بار دیگر
اسباب قتال بهم رسانیده بحرب زنگیان شتافت و باز منهزم شده بموضع باذآورد رفت و در باذآورد آتش در معسکر او افتاده جهات
بسیار بباد فنا نابود گردید لاجرم موفق از راه واسط بدار الخلافه مراجعت کرد و هم درین سال احمد بن سنان القطان الواسطی صاحب
مسند ابو مسعود و احمد بن الفرات الرازی که او نیز در علم حدیث مهارت کامل حاصل داشت چنانچه بروایت شیخ جزری هزار هزار و پانصد
هزار حدیث بقید کتابت در آورده بود وفات یافتند و هم درین سال یحیی بن معاذ الرازی که از مشاهیر مشایخ اسلام است از عالم
محنت فرجام بریاض دار السلام خرامید و آن جناب در وعظ مهارتی بنهایت داشت چنانچه یوسف بن حسین رازی گفته است که در صد و
بیست بلده بخدمت علماء و حکماء و مشایخ رسیدم هیچ کس را قادرتر بر سخن از یحیی بن معاذ رازی ندیدم و در سنه تسع و خمسین و مائتین ابراهیم
بن یعقوب الجرجانی و محمود بن ابراهیم بن سمیع الدمشقی که هر یک از علوم مختلفه تصانیف دارند فوت شدند و در سنه احدی و ستین و مائتین
مسلم بن الحجاج القشیری النیسابوری بجهان جاودانی انتقال فرمود و هو ابو الحسن مسلم بن الحجاج بن مسلم بن ورد بن کوشاد القشیری در تصحیح المصابیح
مسطور است که ولادت مسلم در سنه اربع و مائتین روی نمود و بعضی در سنه ست و مائتین گفته اند او در خراسان از یحیی بن یحیی و اسحق بن
راهویه استماع حدیث کرد و در ری از محمد بن مهران الجمال و در عراق از احمد بن حنبل و در حجاز از سعید بن منصور و در مصر از عمرو بن سواد و اعلی
ما وقع له اسناد ان بینه و بین النبی صلی الله علیه و سلم اربعة رجال و ذلک فی نیف و ثمانین حدیثا توفی عشیة یوم الاحد و دفن یوم الاثنین
فی خمس و العشرین من شهر رجب فی السنة المذکورة بظاهر مدینه نیشابور و در تاریخ امام یافعی مذکور است که مسلم صحیح خود را از سیصد هزار حدیث
مسموع تصنیف نمود و میان علماء اهل سنت در باب تفضیل صحیح بخاری و مسلم اختلافست و مشهور آنست که کتاب البخاری افقه است
و کتاب مسلم احسن سیاق للروایات و الله تعالی اعلم و هم درین سال ابو الحسن احمد بن سلیمان الرّباوی که در سلک اعاظم علما انتظام داشت
از مزخرفات دنیوی بریده بمنزل آخروی پیوست و در همین سال معتمد پسر خود جعفر را ولی عهد کرده المفوض الی الله لقب داد و مقرر فرمود که
بعد از جعفر برادرش ابو احمد والی باشد و او را ملقب بالناصر الدین الموفق گردانید و در سنه اثنین و ستین و مائتین یعقوب بن لیث که با خلیفه مخالفت

می نمود و بعد از تسخیر عراق عجم متوجه بغداد گشت و موفق باستقبال یعقوب شتافته در قریهٔ فاطول بین الجانبین قتال دست داد و هزیمت بطرف یعقوب
افتاد و هم درین سال یعقوب بن ابی شیبة البصری که در سلک علماء فن حدیث منتظم بود و مسندی تصنیف نموده از آن نیز و کثر مسند محرر نگشته از
عالم رحلت فرمود و در سنهٔ اربع و ستین و مأتین ابو العباس بن الموفق با ده هزار سوار حسب الفرمان معتمد بعزم رزم صاحب الزنج در حرکت آمد و در نواحی واسط
سه نوبت بین الجانبین محاربت وقوع یافته هر بار نسیم نصرت بر پرچم علم ابو العباس وزید و خلقی کثیر در آن معارک بر خاک هلاک افتادند و بعد از ان
صاحب الزنج در موضعی حصین نشسته سرعان باطراف و جوانب فرستاد تا سپاه او را مجتمع گردانند و این خبر بسمع موفق رسیده بحمایت پسر از
بغداد متوجه واسط گشت و در یک فرسخی آن بلده پدر و پسر بیکدیگر پیوسته بطلب شهری که صاحب الزنج آنرا منیعه نام نهاده بود رفتند و بعد
از محاصره قهراً و قسراً منیعه را مسخر ساخته سپاه بغداد دست بنیاد غارت و تاراج نمودند و از زنگیان زمرهٔ خود را در آب انداخته طایفهٔ به بیشها گریختند و
موفق از نسوان مسلمانان که در دست زنگیان اسیر بودند قریب پنج هزار در منیعه یافته تسلیم مردم خویش نمود که بقرابتان ایشان رسانند القصه
مدتی مدید میان موفق و صاحب الزنج نایرهٔ قتال و جدال اشتعال داشت و بالاخره در حدود اهواز فی شهر صفر سنهٔ ست و سبعین و مأتین صاحب الزنج
شکستی فاحش یافته خواص اصحاب از وی روی گردان شدند و او همچنان در معرکه ثبات قدم نموده لوازم شجاعت و مردانگی بظهور میرسانید
هر چند مردم موفق امان بروی عرض میکردند بسمع قبول نمی شنید تا وقتیکه بواسطهٔ وفور زخم نیزه و شمشیر از پای در افتاد و شخصی از بغدادیان سر
از تن جدا کرده موفق آن سر را همراه پسر بدار السلام فرستاد و در تاریخ گزیده مسطور است که صاحب الزنج برقعی لقب داشت و بروایتی [illegible]
بچه بود و در صغر سن پدرش فوت شده مادرش زن یکی از سادات شد با خویش در آورد بنا بر آن خود را بسادات نسبت میکرد و العلم عند الله
تعالی و درین سال ابو ابراهیم اسمعیل بن یحیی بن اسمعیل المزنی در مصر بعالم جاودانی انتقال نمود و او از اکابر اصحاب امام شافعی بود چنانچه
آن امام عالیمقام فرمود که ابو ابراهیم ناصر مذهب است و در سنهٔ خمس و ستین و مأتین علی بن حرب الطائی الموصلی صاحب المسند [illegible] در علم
اخبار مهارت بسیار داشت از عالم ناپایدار انتقال نمود و در سنهٔ ست و ستین و مأتین شیخ ابو حفص بن مسلم حداد نیشاپوری بعالم آخرت [illegible]
و قبرش در آن ولایت بغایت مشهور است و در سنهٔ ثمان و ستین و مأتین صاحب تاریخ مرو ابو الحسن احمد بن سیار المروزی وفات یافت و در
سنهٔ تسع و ستین و مأتین عاصم الاصفهانی بجهان جاودانی شتافت و درین سال داود بن خلف الاصفهانی که در علم حدیث [illegible] و فقه شافعی
بغایت ماهر بود و فقه را از اسحق بن راهویه و ابی ثور اخذ فرموده در زهد درجهٔ کمال داشت و در فضایل امام شافعی رضی الله عنه دو رساله بر صفحهٔ
روزگار نگاشته از عالم ناپایدار بدار القرار شتافت و در سنهٔ اثنین و سبعین و مأتین احمد بن رستم صاحب مسند فوت شد و در سنهٔ ثلث و سبعین
و مأتین ابن ماجه که مؤلف یکی از صحاح ستهٔ است بعالم آخرت پیوسته و هو ابو عبد الله محمد بن یزید القزوینی و چنانچه در تصحیح المصابیح سمت
تصحیح پذیرفته ماجه لقب یزید است و ابن ماجه در سنهٔ خمس و مأتین متولد شد و چون بسن رشد و تمیز رسید در تحصیل علم حدیث متوجه اطراف و آفاق
گشته در آن باب جد جمیل بتقدیم رسانید و او را استماع احادیثی که میان او و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سه کس واسطه اند میسر شد و بعرف محدثین
آن احادیث را احادیث ثلاثیه گویند و بروایتی درین سال شیخ ابو محمد سهل بن عبد الله تستری عالم فانی را وداع کرد و در نفحات از وی منقول است
که گفت سه ساله بودم که شب زنده میداشتم و در نماز گذاردن خال خود محمد بن سوار می نگریستم و الله تعالی اعلم و در سنهٔ خمس و سبعین و مأتین ابو
داود که یکی از صحاح سته مصنف اوست وفات یافت و هو سلیمان بن اشعث بن اسحق بن بشیر الازدی السجستانی ولادت ابو داود در سنهٔ اثنین و
مأتین اتفاق افتاده و او در ایام تحصیل جهت تحقیق ضعف و صحت احادیث نبویه باطراف بلاد رفته از علماء عراقین و جزیره و شام و مصر و حجاز استماع
حدیث کرد و در تصحیح المصابیح از ابو بکر بن محمد داسه مرویست که گفت شنیدم از ابو داود که میگفت کتابت نمودم من از رسول صلی الله علیه و سلم
پانصد هزار حدیث و از آنجا چهار هزار و هشتصد حدیث انتخاب کرده در کتاب سنن مندرج گردانیدم و الله اعلم و در سنهٔ ست و سبعین و مأتین ابو
عبد الرحمن بقی بن مخلد الاندلسی که یکی از علماء فن تفسیر و حدیث است و در این باب تالیفات دارد وفات یافت و هم درین سال صاحب تصانیف
ابو محمد عبد الله بن مسلم بن قتیبه بعالم آخرت شتافت و در سنهٔ سبع و سبعین و مأتین سفیان الفسوی صاحب المشیخه و التاریخ بریاض اخروی انتقال نمود

اخروی انتقال نمود و در همین سال ابو عبد الله محمد بن محمد بن احمد الهروی که جامع علوم صوری و معنوی بود از منازل دنیوی بدرجات اخروی
انتقال فرمود و مزار فیض آثارش بسر خیابان هرات است و مردم روز چهارشنبه بزیارت آن مرقد منور فایض میکردند و در سنه ثمان و سبعین و مأتین
ابو احمد موفق بن متوکل در سن چهل و هفت سالگی از عالم رحلت فرمود و اهالی دار السلام بنا بر اشارت معتمد با ابو العباس بن موفق بیعت کردند
که بعد از مفوض بن معتمد امر خلافت باو مفوض باشد و او را المعتضد بالله لقب دادند و در سنه تسع و سبعین و مأتین ابو بکر احمد بن ابی خیثمه زهیر بن حرب
صاحب تاریخ روی بعالم آخرت نهاد و شب دوشنبه سیزدهم رجب همین سال بمدینه الرجال وفات ابو عیسی محمد بن عیسی بن سورة بن موسی
بن الضحاک الترمذی الضریر که در سلک جماهیر اهل حدیث انتظام دارد و جامع او داخل صحاح سته است اتفاق افتاد در تصحیح المصابیح مسطور است
که واعلی ما وقع له اسناد حدیث واحد وقع بینه و بین النبی صلی الله علیه و سلم ثلثه رجال و هم درین سال معتمد جشنی عظیم ترتیب نموده علما
و قضاة و ارکان دولت را حضار فرمود و پسر خویش مفوض را گفت تا خود را از ولایت عهد خلع کرد آنگاه المعتضد بالله رای واسطه
عهد کردانیدند در ماه رجب همین سال معتمد متوجه عالم عقبی گردید در روضة الصفا مسطور است که سبب وفاتش آن بود که روزی در کنار
شط در اکل طعام و شرب شراب افراط نمود و بمرض خناق مبتلا گشت و بقول ابن جوزی بعلت فجاة در گذشت والعلم عند الله تعالی

ذکر المعتضد بالله ابو العباس احمد بن الموفق ابن المتوکل بروایت معتمد معتضد در ایام ایالت معتمد شبی در خواب دید که شخصی بر کنار
دجله ایستاده هرگاه دست بسوی شط دراز کردی جمیع آب در مشت او مجتمع گشتی و چون کف بکشادی آب بدستور معهود روان شدی در آن اثنا
آن شخص از معتضد پرسید که مرا می شناسی جواب داد که نی فرمود که منم علی بن ابی طالب می باید که چون خلافت بتو رسد در حق اولاد من نیکوئی کنی
بنا علی هذا چون معتضد بر سریر حکومت نشست سادات عظام را مشمول نظر انعام و احسان گردانید و درباره ایشان اصناف الطاف بتقدیم
رسانید در روضة الصفا مسطور است که والی طبرستان محمد زید العلوی هر سال سی هزار دینار ببغداد نزد تاجری فرستاد که بر علویان تقسیم نماید
نوبتی شحنه بغداد از این معنی وقوف یافته آن وجه را از قاصد بستاند و کیفیت حال را بعرض معتضد رساند معتضد باسترداد آن فرمان داده گفت
من شبی بخواب دیدم که بجائی میروم ناگاه بجسری رسیده مشاهده نمودم که شخصی بر سر آن جسر نماز میگذارد و بخاطرم گذشت که آن شخص مردم را از
عبور مانع خواهد شد و چون از نماز فارغ گشت پیش رفته سلام کردم و او بیلی بمن داده گفت خاک این زمین را بر کن و چون بیلی چند زدم گفت
میدانی که من کیستم گفتم نی گفت من علی بن ابی طالبم و بعد و هر بیلی که برزمین زدی یکی از اولاد تو خلافت خواهد کرد می باید که رنج باولاد من
نرسانی و فرزندان خود را وصیت نمائی که ایشان را نیازارند آنگاه راه داد تا از جسر بگذشتم بصحت پیوسته که معتضد بصفت شجاعت و جلادت اتصاف
داشت و بر سفک دما حریص بوده هرگز هیچ مجرمی را لحظه زنده نمی گذاشت و بقدر امکان بخل و امساک می ورزید و در هیچ وقتی رحم و رأفت
بر امن خاطرش نمیگذرید گناه کاران را بعقوبات متنوعه قتل می نمود و بصحبت نسوان و عمارت اظهار میل و رغبت میفرمود و خروج ابو سعید جنابی
و قرمطیان در ایام دولتش بوقوع انجامید و فوتش در اواخر ربیع الاخر سنه تسع و ثمانین و مأتین واقع گردید اوقات حیاتش چهل و نه سال بود
و زمان اقبالش نه سال و نه ماه و کسری بوزارتش عبد الله بن سلیمان اشتغال داشت و آن وزیر در ایام اختیار رعیت پروری بر لوح ضمیر
می نگاشت

گفتار در بیان شمه از احوال زمان اقبال المعتضد بالله و بیان خروج ابو سعید جنابی با قرمطیان گمراه

در روضة الصفا از مروج الذهب منقولست که در سنه ثلث و ثمانین و مأتین شخصی مصور بصور مختلفه در اوقات که
ابواب دار الخلافه مسدود می بود بر معتضد ظاهر می شد گاهی در لباس رهبانان با محاسن سفید و احیانا در صورت جوانان ماه روی چون خورشید
نوبتی در کسوت تجار و کرتی در زی شجعان جلادت آثار و هرگاه آن پیکر جلوه گری می گشت خدام دار الخلافه را میرنجانید و این معنی موجب تحیر معتضد
و چون این قضیه غریبه شهرت یافت هر کس در آن باب سخنی گفت جمعی بر زبان آوردند که آن شخص شیطانی است با رد قاصد ایذاء و اضرار معتضد
و بعضی گفتند جنی است مؤمن که خود را باین صورت می نماید تا خلیفه ترسیده از اعمال نکوهیده توبه فرماید و زمره اظهار کردند که یکی از خدام
معتضد معتقد و متعلق بعضی از جواری حرم سرای خلافت است و آن خادم دست در نیرنجات و طلسمات زده بآن هیئت بر می آید

و معتضد ازین قضیه مضطرب شده رجوع باهل عزایم نموده قاصد جان فوجی از کنیزکان حرم سرا گشته جمعی را بتیغ ابدار بگذرانید و بعضی را در دجله
انداخته غریق آب فنا گردانید و درهمین سال احمد بن عمرو بن الضحاک البصری که در اصفهان قاضی بود و در اصناف علوم تصنیفات نمود
از عالم انتقال فرمود و در سنه اربع و ثمانین و مأتین معتضد قصد کرد که خطبا را بلعن معاویه بن ابی سفیان مامور گرداند عبید الله بن سلیمان
که منصب وزارت داشت بعرض رسانید که اگر بر رؤس منابر معاویه را لعنت کنند عوام الناس در اضطراب آیند و متعصبان تهییج
فتنه نمایند معتضد بسخن وزیر ملتفت نشده فرمود که صحیفه را که مأمون در معایب معاویه قلمی کرده بود حاضر ساختند و فرمود که آنرا بر
مردم خوانند وزیر با یوسف بن یعقوب قاضی گفت که خلیفه را ازین اندیشه بگذران که مبادا غبار آشوب ارتفاع یابد و قاضی معتضد را
گفت که اگر عوام بر مضمون این صحیفه مطلع شوند و مکنون خاطر خطیر امیر المؤمنین را نسبت بمعاویه بدانند در حرکت آیند معتضد جواب
داد که من ایشان را بضرب شمشیر تسکین دهم قاضی گفت با آل ابی طالب چه خواهی کرد که درین صحیفه مناقب و مفاخر آن طایفه مسطور است
و چون این سخنان بمسامع طوایف انام رسد میل بایشان نمایند و آن قوم دلیر گشته طالب خلافت گردند و از جهت اختلال احوال مملکت راه یابد
و این سخن مؤثر افتاده معتضد از سر داعیه که داشت درگذشت و بروایتی در سنه خمس و ثمانین و مأتین شیخ ابو سعید خراز متوجه عالم آخرت
گشت نام شیخ ابو سعید احمد بن عیسی است و او بغدادی الاصل بود و نوعی موزه میدوخت و باز میگشاد گفتند چرا چنین میکنی جواب داد
که نفس خود را مشغول میکنم پیش از آنکه او مرا مشغول گرداند و چون خرز در لغت دوختن موزه است بخراز ملقب گشت و در سنه ست و ثمانین
و مأتین ابو سعید جنابی سر خیل قرمطیان گشته خروج کرد و هر کس از مسلمانان بدستش افتاد از پای در آورد و تبیین این احوال را کلک شیرین
مقال برین منوال تقریر مینماید که قرامطه جماعتی اند که بحسب ظاهر خود را از اسمعیلیه میشمارند و بامامت محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق
رضی الله عنه اعتراف دارند و باطنا اعتقاد ایشان ابطال شریعت خیر العباد و محض الحاد است زیرا که قرمطیان باشند بلکه اکثر محرمات را
حلال پندارند و نماز را عبارت از اطاعت امام معصوم دانند و گویند زکوة کنایت از آنکه خمس بامام دهند و نکاح داشتن اسرار امام است
و افشا و ابراز آن زنا و ایشان مع ذلک دعوی کنند که ما یکی پیشوایان ما از جنیان مخالفان ما و چون در بدایت حال یکی از کلانتران ایشان
خط را مقرمط می نوشت لفظ قرامطه بر آن طایفه اطلاق یافت و بروایتی که در تحفة الملکیه مسطور است بانی این مذهب باطل عبد الله
بن میمون القداح است که از اهل اهواز بود و بدعوی آنکه من محمد بن اسمعیل ام بسیاری از خلایق را اضلال نمود و قرمطیان در زمان هارون
الرشید یا مأمون علی اختلاف الروایتین بر سبیل خفیه آغاز دعوت کردند و بتدریج مردم بسیار آن مذهب اختیار کرده او امر متابعت بجا
آوردند و در سنه احدی و ثمانین و مأتین یکی از اعیان آن طبقه که یحیی بن ابی کرویه بن مهرویه نام داشت بقطیف رفته در منزل علی بن معلی که از کلانتران
دیار بود نزول نمود و اظهار کرد که مرا امام محمد مهدی برسالت فرستاده و زمان ظهور آنحضرت نزدیک است و جمعی کثیر از مردم قطیف و بحرین
سر بخط اطاعت یحیی در آوردند و از جمله آن طایفه یکی ابو سعید جنابی بود و جنابه کنایت از قریه ایست که بر ساحل بحر فارس واقع است
القصه چون یحیی چند روزی باضلال متوطنان قطیف و بحرین پرداخت مدتی در گوشه پنهان شد و بار دیگر ظاهر گشته مکتوبی بمتابعان خود
نمود و گفت این کتابت صاحب الزمان است بسوی شما و مضمون آن خط مزور این بود که دست از اموال متابعت یحیی باز مدارید و هر یک
شش دینار و چهار دانگ نزد او فرستید و یحیی آن وجه بحصول موصل گردانیده کرت دیگر غیبت نمود و پس از چند گاه باز پیدا شده رقعه دیگر
آورد که مردم خمس اموال خود بدو دهند و در آن اثنا روزی بخانه ابو سعید جنابی رفت و ابو سعید بلوازم ضیافت پرداخته منکوحه خویش را بخدمت
او فرستاد و حاکم بحرین ازین واقعه خبر یافته یحیی را بگرفت و تادیب بلیغ نموده تشهیر فرمود و آنگاه ابو سعید و یحیی از آن ولایت بیرون رفته
یحیی بمیان بنی کلاب خرامید و ابو سعید جمعی کثیر از قرامطه را تابع خود گردانیده در سنه مذکوره لشکر بقطیف کشید و آن دیار را بقهر و قسر گرفته بسیاری
از اهل اسلام بکشت و در اوائل ربیع الاول سنه سبع و ثمانین و مأتین بنواحی هجر تاخته از مراسم قتل و غارت دقیقه نامرعی نگذاشت
آنگاه رایت عزیمت بصوب بصره برافراشت و چون این خبر بسمع معتضد رسید عباس بن عمر الغنوی را با فوجی از سپاه بغداد بدفع او نامزد

بدفع شر او فرستاد و بین الجانبین محاربه دست داده ابوسعید ظفر یافت و عباس با هفتصد نفر اسیر گشته ابوسعید او را از سخط خویش ایمن گردانید
و سایر اسیران را تیغ بگذرانید عبد الواحد هاشمی از عباس روایت کند که گفت چون دستگیر گردیدیم طمع از زندگانی بریدیم و ابوسعید مرا محبوس
گردانیده پس از روزی چند پیش خود طلبیده گفت که اگر عهد میکنی که آنچه با تو بگویم بی زیاده و نقصان بسمع معتضد رسانی ترا میگذارم و الا
میکشم عباس گوید که سوگند بر زبان آوردم که هرچه فرمائی معروض خلیفه گردانم ابوسعید گفت با معتضد بگوی که من مردی ام در بیابان نشسته و باندک
چیزی قناعت کرده شهری از تو نگرفته ام و در ملک تو نقصی پیدا نکرده بخدا سوگند که اگر جمیع سپاه خود را بجنگ من فرستی بر ایشان غالب آیم
زیرا که لشکریان من بمحنت و بلا خو کرده اند و سپاه تو در غایت تنعم روزگار گذرانیده اکنون که بنابر فرموده تو قطع صحرا و بیابان نموده در نهایت
ماندگی بمن رسند زود منهزم شوند بلکه اکثر از دست جان بدر نبرند و بر تقدیری که بسیار باشند و نگریزند من در ابتدا از جیش ایشان بگریزم و هرگاه
فرصت یابم شبیخون بر سر آن طایفه برم غرض آنکه در منازعتی که با من میکنی و لشکر میفرستی ترا نفعی نیست بلکه ضرر مقرر است باید که من بعد قصد
عرض خویش سعی نمائی و دست از این کوشش بی فایده بازداری عباس گوید که چون ابوسعید سخن تمام کرد مرا اجازت داد و من به بغداد رفته سخنان
او را بی زیاده و نقصان بعرض معتضد رسانیدم و معتضد بعد از آن نام قرمطیان بنزد مگر در اوایل سنه تسع و ثمانین و مائتین که شنید که فوجی از
ایشان در سواد کوفه باضلال خلایق مشغول اند ناگاه سرهنگی را بجنگ آن جماعت فرستاد و آن سرهنگ قرمطیان را گریزانید و یکی از رؤسا
ایشان را گرفته نزد معتضد آورد و معتضد از اصول مذهب قرامطه پرسید آن شخص گفت که تو از امری سؤال می نمائی که متعلق بتو نیست
خلیفه گفت آن امر کدام است جواب داد که چون رسول صلی الله علیه و سلم بدار بقا خرامید جدت عباس دعوی خلافت نکرد و مردم با ابوبکر صدیق
رضی الله عنه بیعت کردند و بعد از وی امیرالمؤمنین عمر خلیفه شد و او در حین سکرات مهم خلافت را بشوری حواله کرده عباس را دخلی نداد و بنا
بر آن اعتقاد ما آنست که ترا از خلافت نصیبی نیست معتضد از شنیدن این سخن در غضب رفته قرمطی را بالعقوبت هرچه تمامتر بکشت و در
سنه مذکوره ابوعلی حسین بن محمد القبانی مؤلف تاریخ نیشاپور که در علم حدیث نیز مسندی داود وفات یافت و در ربیع الآخر همین سال المعتضد
ولد خود علی را که مکتفی لقب داشت ولی عهد کرده بعالم آخرت شتافت ذکر المکتفی بالله ابومحمد علی بن المعتضد در زمانی
که معتضد از عالم انتقال نمود مکتفی در رقه بود و چون خبر واقعه پدر را شنود به بغداد آمده خلایق با او بیعت کردند و مکتفی طوائف انام را بانعام
و احسان فراوان نوازش فرموده محبتش در دلها قرار گرفت و در ایام دولت مکتفی حسین بن ذکرویه قرمطی که ملقب است بصاحب
الشامه بر بعضی از بلاد شام استیلا یافت و بلوازم قتل و غارت قیام نمود اما آخر الامر بسعی محمد بن سلیمان که از اعیان امرای مکتفی بود کشته گشت
و بعد از قتل او قرامطه نزد پدرش رفته در راه مکه مبارکه آغاز فتنه و فساد کردند و ایضا بنابر توجه خاطر مکتفی فی سنه اربع و تسعین و مائتین مهم
ذکرویه بکفایت اقتران یافت و در ذی قعده سنه خمس و تسعین مکتفی نیز بعالم آخرت شتافت اوقات حیاتش سی و سه سال بود و زمان ایالتش
شش سال و شش ماه و قاسم بن عبید الله وزارتش می نمود گفتار در بیان استیلاء قرمطیان بر بعضی از بلاد اسلام
و ذکر وقوع قتل و غارت در دیار شام چون یحیی بن ذکرویه از قطیف و بحرین بمیان اعراب بنی کلب رفت و آن قبیله را بمذهب
قرامطه دعوت نمود فرقه از آن جماعت متابعتش اختیار کردند و باتفاق روی توجه بولایت شام آوردند و مکتفی کفایت مهم ایشان را پیش نهاد
همت ساخته در سنه تسعین و مائتین سپاهی بدان جانب فرستاد و بین الجانبین محاربات بوقوع انجامیده در بعضی از آن معارک یحیی از
لباس حیات عاری گشت و قرمطیان برادرش حسین را بریاست برداشتند و حسین دعوی کرد که من از اولاد عبد الله بن محمد بن اسمعیل
بن جعفر صادق ام و ابن عم خویش عیسی را مدثر نام نهاده میگفت که کنایت از عیسی است و یکی از غلامان خود را مطوق خوانده قتل
اسیران مسلمانان را باو تفویض کرد و اکثر ولایات شام را مسخر ساخته فرمود که او را امیرالمؤمنین گویند و مقصود از صاحب الشامه در کلام ما
اخبار حسین بن ذکرویه است و صاحب الشامه یکی از امرا خود را صاحب الخال نام نهاده بجانب بعلبک فرستاد و صاحب الخال
بعلبک را گرفته در آن دیار قتل عام کرد و همچنین بلد بکر بتغور شام شتافته بر هر جا مستولی شد همان فعل بجای آورد و در ظلم بیداد آن مرتبه

سوره مدثر که در قران وارد است ۱۲

و معتضد ازین قضیه مضطرب شده رجوع باهل عزایم نمود و قاصد جان فوجی از کنیزکان حرم سرا گشته جمعی را بتیغ ابدار بگذرانید و بعضی را در دجله
انداخته غریق آب فنا گردانید و درهمین سال احمد بن عمرو بن الضحاک البصری که در اصفهان قاضی بود و در اصناف علوم تصنیفات نمود
از عالم انتقال فرمود و در سنه اربع و ثمانین و مائتین معتضد قصد کرد که خطبا را بلعن معاویه بن ابی سفیان مامور گرداند عبید الله بن سلیمان
که منصب وزارت داشت بعرض رسانید که اگر بر رؤس منابر معاویه را لعنت کنند عوام الناس در اضطراب آیند و متعصبان تهییج
فتنه نمایند معتضد بتدبیر وزیر ملتفت نشده فرمود که صحیفه را که مشتمل بر معایب معاویه قلمی کرده بود حاضر ساختند و فرمود که آنرا بر
مردم خوانند وزیر با یوسف بن یعقوب قاضی گفت که خلیفه را ازین اندیشه بگذران که مبادا غبار آشوب ارتفاع یابد و قاضی معتضد را
گفت که اگر عوام بر مضمون این صحیفه مطلع شوند و مکنون خاطر خطیر امیر المؤمنین را نسبت بمعاویه بدانند در حرکت آیند معتضد جواب
داد که من ایشانرا بضرب شمشیر تسکین دهم قاضی گفت با آل ابی طالب چه خواهی کرد که درین صحیفه مناقب و مفاخر آن طایفه مسطور است
و چون این سخنان بمسامع طوائف انسان رسد میل نمایند و آن قوم دلیر گشته طالب خلافت گردند و از جهت اختلال باحوال مملکت راه یابد
و این سخن مؤثر افتاده معتضد از سر داعیه که داشت درگذشت و بروایتی در سنه خمس و ثمانین و مائتین شیخ ابو سعید خراز متوجه عالم آخرت
گشت نام شیخ ابو سعید احمد بن عیسی است و او بغدادی الاصل بود نوبتی موزه سید و خت و باز میشکافت گفتند چرا چنین میکنی جواب داد
که نفس خود را مشغول میکنم پیش از آنکه او مرا مشغول گرداند و چون خرز در لغت دوختن موزه است بخراز ملقب گشت و در سنه ست و ثمانین و
مائتین ابو سعید جنابی سر خیل قرمطیان گشته خروج کرد و هرکس از مسلمانان بدست او افتاد از پای در آورد و تفصیل این احوال را کلک شیرین
مقال برین منوال تقریر می نماید که قرامطه جماعتی اند که نسب ظاهر خود را از اسمعیلیه میشمارند و با امامت محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق
رضی الله عنه اعتراف دارند و باطنا اعتقاد ایشان ابطال شریعت خیر العباد و محض الحاد است زیراکه قرمطیان بنزد این اکثر محرمات را
حلال پندارند و نماز را عبارت از اطاعت امام معصوم دانند و گویند زکوة کنایت از آنکه خمس بامام دهند و نکاح کنایت از اسرار ایشانست
و افشای اسرار زنا دانند و مع ذلک دعوی کنند که ملائکه پیشوایان اند و جنیان مخالفان او و چون در بدایت حال یکی از کلانتران ایشان
خط را مقرمط می نوشت لهذا قرامطه بر آن طایفه اطلاق یافت و بروایتی که در تحفة الملکیه مسطور است بانی آن مذهب باطل عبد الله
بن میمون القداح است که از اهل اهواز بود و بدعوی آنکه من محمد بن اسمعیل امام بسیاری از خلایق را اضلال نمود و قرمطیان در زمان هارون
الرشید یا مأمون علی اختلاف الروایتین بر سبیل خفیه آغاز دعوت کردند و بتدریج مردم بسیار آن مذهب اختیار کرده بلوازم متابعت قیام نمای
آوردند و در سنه احدی و ثمانین و مائتین یکی از اعیان آن طبقه که یحیی بن زکرویه بن مهرویه نام داشت بقطیف رفته در منزل علی بن معلی که کلانتر آن
دیار بود نزول نمود و اظهار کرد که مرا امام محمد مهدی برسالت فرستاده و زمان ظهور آنحضرت نزدیک است و جمعی کثیر از مردم قطیف و بحرین
سر بخط متابعت یحیی در آوردند و از جمله آن طایفه یکی ابو سعید جنابی بود و جنابه کنایت از قریه ایست که بر ساحل بحر فارس واقع شده
القصه چون یحیی چند روزی باضلال متوطنان قطیف و بحرین پرداخت مدتی در گوشه پنهان شد و بار دیگر ظاهر گشته مکتوبی بمتابعان خود
نمود و گفت این کتابت صاحب الزمان است بسوی شما و مضمون آن خط مزور این بود که دست از اموال متابعت یحیی باز مدارید و هر یک
شش دینار و چهار دانگ بنزد ما فرستید و یحیی آن وجه بحصول موصل گردانیده کرت دیگر غیبت نمود و پس از چند گاه باز پیدا شده رقعه دیگر
آورد که مردم خمس اموال خود بدو دهند در آن اثنا روزی بخانه ابو سعید جنابی رفت و ابو سعید بلوازم ضیافت پرداخته منکوحه خویش را بخلوتخانه
او فرستاد و حاکم بحرین ازین واقعه خبر یافته یحیی را بگرفت و تادیب بلیغ نموده تشهیر فرمود آنگاه ابو سعید و یحیی از آن ولایت بیرون رفته
یحیی بیابان بنی کلاب خرامید و ابو سعید جمعی کثیر از قرامطه را تابع خود گردانیده در سنه مذکوره لشکر بقطیف کشید و آن دیار را بقهر و قسر گرفته اکثر
از اهل اسلام بکشت و در اوائل ربیع الاول سنه سبع و ثمانین و مائتین بنواحی هجر تاخته از مراسم قتل و غارت دقیقه نامرعی نگذاشت
آنگاه رایت عزیمت بصوب بصره برافراشت و چون این خبر بسمع معتضد رسید عباس بن عمرو الغنوی را با فوجی از سپاه ابقا بدفع شر او

[illegible] ایشان

بدین شهر او فرستاد و بین الجانبین محاربه دست داده ابو سعید ظفر یافت و عباس با هفتصد نفر اسیر گشته ابو سعید او را از سخط خویش ایمن گردانید
و سایر اسیران را تیغ بگذرانید عبد الواحد هاشمی از عباس روایت کند که گفت چون دستگیر گردیدم طمع از زندگانی بریدم و ابو سعید مرا محبوس
گردانید و پس از روزی چند پیش خود طلبیده گفت که اگر عهد میکنی که آنچه با تو بگویم بی زیاده و نقصان بسمع معتضد رسانی ترا میگذارم و الا
میکشتم عباس گوید که سوگند برزبان آوردم که هرچه فرمائی معروض خلیفه گردانم ابو سعید گفت با معتضد بگوی که من مردی ام در بیابان نشسته و باندک
چیزی قناعت کرده شهری از تو نگرفته ام و در ملک تو نقصی پیدا نکرده بخدا سوگند که اگر جمیع سپاه خود را بجنگ من فرستی بر ایشان غالب آیم
زیرا که لشکریان من بمحنت و بلا خو کرده اند و سپاه تو در غایت تنعم روزگار گذرانیده اکنون که بنابر فرموده تو قطع صحرا و بیابان نموده در نهایت
ماندگی بمن رسند زود منهزم شوند بلکه اکثر از دست من جان بدر نبرند و بر تقدیری که بسیار باشند و بگریزند من در ابتدا از پیش ایشان بگریزم و هرگاه
فرصت یابم شبیخون بر سر آن طایفه برم غرض آنکه در منازعتی که با من میکنی و لشکر میفرستی ترا نفعی نیست بلکه ضرر مقرر است باید که من بعد قصد
عرض خویش سعی ننمائی و دست ازین کوشش بی فایده بازداری عباس گوید که چون ابو سعید سخن تمام کرد مرا اجازت داد و من ببغداد رفته سخنان
او را بی زیاده و نقصان بعرض معتضد رسانیدم و معتضد بعد از آن نام قرمطیان نبرد مگر در اوایل سنه تسع و ثمانین و مائتین که شنید که فوجی از
ایشان در سواد کوفه باضلال خلایق مشغول اند آنگاه سرهنگی را بجنگ آن جماعت فرستاد و آن سرهنگ قرمطیان را گریزانید و یکی از رؤسا
ایشان را گرفته نزد معتضد آورد و معتضد از اصول مذهب قرامطه پرسید آن شخص گفت که تو از امری سؤال می نمائی که متعلق بتو نیست
خلیفه گفت آن امر کدامست جواب داد که چون رسول صلی الله علیه و سلم بدار بقا خرامید جد تو عباس دعوی خلافت نکرد و مردم با ابو بکر صدیق
رضی الله عنه بیعت کردند و بعد از وی امیر المؤمنین عمر خلیفه شد و او در حالت سکرات مهم خلافت را بشوری حواله کرده عباس را دخل نداد بنا
بران اعتقاد ما آنست که ترا از خلافت نصیبی نیست معتضد از شنیدن این سخن در غضب رفته قرمطی را بعقوبت هرچه تمامتر بکشت و در
سنه مذکوره ابو علی حسین بن محمد القبانی مؤلف تاریخ نیشابور که در علم حدیث نیز مسندی داشت وفات یافت و در ربیع الاخر همین سال معتضد
ولد خود علی را که مکتفی لقب داشت ولیعهد کرده بعالم آخرت شتافت ذکر المکتفی بالله ابو محمد علی بن المعتضد در زمانی
که معتضد از عالم انتقال نمود مکتفی در رقه بود و چون خبر واقعه پدر را بشنود ببغداد آمده خلایق با او بیعت کردند و مکتفی خواطر انام را بانعام
و احسان فراوان نوازش فرموده محبتش در دلها قرار گرفت و در ایام دولت مکتفی حسین بن ذکرویه قرمطی که ملقب است بصاحب
الشامه بر بعضی از بلاد شام استیلا یافت و بلوازم قتل و غارت قیام نمود اما آخر الامر بسعی محمد بن سلیمان که از اعیان امرا مکتفی بود کشته گشته
و بعد از قتل او قرامطه نزد پدرش رفته در راه مکه مبارکه آغاز فتنه و فساد کردند و ایضا بنابر توجه خاطر مکتفی فی سنه اربع و تسعین و مائتین مهم
ذکرویه کفایت انجام یافت و در ذی قعده سنه خمس و تسعین مکتفی نیز بعالم آخرت شتافت و اوقات حیاتش سی و سه سال بود و زمان ایالتش
شش سال و شش ماه و قاسم بن عبید الله وزارتش می نمود

گفتار در بیان استیلاء قرمطیان بر بعضی از بلاد اسلام و ذکر وقوع قتل و غارت در دیار شام

چون یحیی بن ذکرویه از قطیف و بحرین بمیان اعراب بنی کلب رفت و آن قبیله را بمذهب
قرامطه دعوت نمود فرقه از آن جماعت متابعتش اختیار کردند و باتفاق روی توجه بولایت شام آوردند و مکتفی کفایت مهم ایشان را پیش نهاد
همت ساخته در سنه تسعین و مائتین سپاهی بدان جانب فرستاد و بین الجانبین محاربات بوقوع انجامیده در بعضی از آن معارک یحیی از
لباس حیات عاری گشت و قرمطیان برادرش حسین را بر ریاست برداشتند و حسین دعوی کرد که من از اولاد عبد الله بن محمد بن اسمعیل
بن جعفر صادق ام و ابن عم خویش عیسی را مدثر نام نهاده میگفت که [2] کنایت از عیسی است و یکی از غلامان خود را مطوق خوانده قتل
اسیران مسلمانان را باو تفویض کرد و اکثر ولایات شام را مسخر ساخته فرمود که او را امیر المؤمنین گویند و مقصود از صاحب الشامه در کلام ارباب
اخبار حسین بن ذکرویه است و صاحب الشامه یکی از امرا خود را صاحب الخال نام نهاده بجانب بعلبک فرستاد و صاحب الخال
بعلبک را گرفته در آن دیار قتل عام کرد و همچنین بدیگر ثغور شام شتافته بر هر جا مستولی شد همان فعل بجای آورد و در طبریه در آن مرتبه

[2] سوره مدثر که در قرآن وارد است ۱۲

مبالغه نمود که زنان و کودکان شیرخواره را شربت فنا چشانید لاجرم طرق و مسالک مسدود شده نفیر عام بعیوق فلک فیروزه فام رسید و چون
حال او بمکتفی شنید در دوم رمضان سال مذکور با قریب صد هزار کس از راه موصل متوجه شام گشت و بعد از آنکه برقه نزول نمود محمد بن سلیمان
را بمقدمه روان کرده محمد در دوازده فرسخی حماة بصاحب الشامة رسید و او را منهزم گردانیده متعاقب در حرکت مسارعت نمود و پس از با سپاه گران ۲
جست و جوی و تک و پوی در یکی از اعمال فرات صاحب الشامة را با سیصد و شصت کس که مدثر و مطوق از آنجمله بودند اسیر ساخت و نزد مکتفی برد
خلیفه فی سنه احدی و تسعین و مائتین همه را گردن زد و ببغداد مراجعت نمود و بقیه قرامطه پیش ذکرویه پدر صاحب الشامة رفته او را بسرداری
قبول کردند و بار دیگر روی باشتعال آتش ظلم و ضلال آوردند و درهمین سال شیخ ابواسحق ابراهیم بن احمد الخواص بجوار مغفرت الهی اختصاص یافت
و پدر ابواسحق از آمل بود و او در بغداد اقامت می نمود و در سنه اثنین و تسعین و مائتین شیخ ابوعبدالله عمرو بن عثمان المکی فوت شده هم درین سال
ابوبکر احمد بن عمرو بن عبدالخالق البزار صاحب مسند کبیر که از جمله مشاهیر علما بود بعالم آخرت انتقال نمود و در سنه ثلث و تسعین و مائتین ذکرویه
بحدود شام شتافته آغاز قتل و غارت کرد و مکتفی سپاهی متوجه دفع او گردانیده ذکرویه عنان عزیمت بطرف عراق عرب انعطاف داد
و لشکر بغداد در بعضی از اعمال قادسیه بوی رسیده شکست یافتند و بسیاری کشته گشتند و در محرم سنه اربع و تسعین ذکرویه بار دیگر
آمده سر راه بر حاجیان گرفت و قوافل را غارت کرده قریب بیست هزار نفر بقتل آورد و مکتفی از استماع این خبر بی طاقت شده وصیف
تارکی را با فوجی از لشکر جهت دفع شر آن بد اختر ارسال داشت و وصیف در اواخر ربیع الاول سنه مذکوره بذکرویه رسیده بین الجانبین
محاربه در غایت صعوبت دست داد و ذکرویه در آن معرکه از پای درآمده بعضی از اتباعش دستگیر شدند و بقیة السیف فرار بر قرار
اختیار نمودند و در سنه خمس و تسعین و مائتین شیخ ابراهیم بن معقل النسفی صاحب مسند و تفسیر و ابراهیم بن ابی طالب النیسابوری
و صاحب تاریخ عبدالله بن محمد بن علی البلخی وفات یافتند و هم درین سال شیخ ابوالحسن احمد بن محمد النوری البغوی بعالم آخرت
شتافت بعضی از مورخان نامش را محمد گفته اند و اصل او از بغشور است که بلده بوده در میان هرو و هراة هکذا قال صاحب النفحات
و در ذی القعده همین سال مکتفی فوت شده برادرش جعفر صاحب تخت و افسر شد ذکر المقتدر بالله ابوالفضل جعفر بن المعتضد چون برادرش
مکتفی وفات یافت در سحر سیزدهم ذی قعده سنه خمس و تسعین و مائتین باهتمام عباس بن حسین که در سلک اعاظم وزرا انتظام داشت
امر خلافت بر مقتدر قرار گرفت و چون او در صغر سن بود رتق و فتق امور مملکت و حل و عقد مهام سلطنت بوزرا و جواری و نسا
تعلق پذیرفت چنانچه یکی از کنیزکان مادر مقتدر در دیوان مظالم می نشست و فقها و علما هرگاه جهت فیصل قضایای شرعیه
بدیوان می آمدند بآن کنیز بیک فرش منزل گزیده گفت و شنود می نمودند و مقتدر مردی نیکو نفس کثیر الصدقات بود اما بتمهید بساط
عیش و عشرت بسیار اشتغال می فرمود و قتل حسین بن منصور حلاج که اکثر علما او را از جمله مشایخ شمرده اند در ایام دولت او دست داد
و استیلای ابوطاهر ولد ابوسعید جنابی قرمطی و کندن او حجر الاسود را هم در آن ولا اتفاق افتاد و مقتدر در اوقات خلافت
خود دوازده نوبت بعزل و نصب وزرا پرداخت چنانچه خامه مشکین عمامه اسامی وزرای او را درین اوراق مذکور خواهد ساخت و
قتل مقتدر بسبب مخالفت مونس خادم در سنه عشرین و ثلثمائه روی نمود و مدت دولتش بیست و چهار سال و یازده ماه و شانزده
روز بود و اوقات حیاتش را سی و هشت سال و پنج ماه گفته اند و نقش خاتمش را الحمد لله الذی لیس کمثله شیئ و هو خالق کل شیئ نوشته
گفتار در ذکر بعضی از وقایع که در اوایل ایام دولت مقتدر روی نمود و بیان آنکه سبب قتل حسین بن
منصور حلاج چه بود ارباب اخبار آورده اند که مقتدر در سن سیزده سالگی خلعت خلافت پوشید لاجرم اهل عالم آغاز قیل و قال
کرده زبان عیب جویان دراز گردید و عباس بن حسین از اهتمام در آن امر پشیمان گشته قصد نمود که ابوعبدالله محمد بن المعتمد را بر مسند
خلافت نشاند و بحسب اتفاق محمد در آن ایام فوت شد آنگاه عباس داعیه کرد که یکی از اولاد متوکل را که ابوالحسن کنیت داشت لباس
حکومت پوشاند قضا را آن شخص نیز از عقب محمد روی بملک بقا آورد و امر فرمانفرمایی باراده الملک الاعلی در بر مقتدر قرار یافته در سنه سته

سنه ست و تسعین و مائتین حسین بن حمدان التغلبی طاهر عباس بن حسین را بکشت و باتفاق بعضی از امرا عبدالله بن معتز را بخلافت برداشتند
و اورا المرتضی بالله لقب نهاده همت بر دفع مقتدر گماشتند و مقتدر باتفاق مونس خادم و بعضی دیگر از مخصوصان با حسین محاربه نموده
بظفر و نصرت اختصاص یافت و حسین با اکثر اتباع پسر معتز گرفتار گشته عنان بطرف ملک آخرت تافت والمرتضی بالله روز از معرکه
گریخته آخر الامر او نیز بدست افتاد و رخت هستی بباد فنا داد آنگاه مقتدر منصب وزارت را بابو الحسن علی بن محمد بن الفرات ارزانی
داشت و در سنه مذکور حافظ ابو الحسن محمد بن الحسن بن حبیب القاضی الوداعی که در علم حدیث مسندی نوشته بود علم عزیمت بجانب
عالم عقبی برافراشت و هم درین سال محمد بن داود بن الجراح الاخباری وفات یافت و در سنه سبع و تسعین و مائتین یوسف بن اسحاق
القاضی مصنف سنن بجوار مغفرت ذو المنن شتافت و هم درین سال ابو محمد داود بن علی بن خلف الاصفهانی بعالم جاودانی
انتقال کرد و کتاب الوصول فی معرفة الاصول و کتاب الانذار و الاعذار از جملهٔ مصنفات اوست و در همین سال سید الطائفه شیخ ابو القاسم
جنید بن محمد نهاوندی بغدادی از عالم انتقال نمود و لقبش قواریری و زجاج و خزاز است آنجناب را قواریری و زجاج از آن گویند که پدر
وی آبگینه فروختی و چنانچه در تاریخ امام یافعی مسطور است شیخ جنید بعمل خز مشغولی می نمود بنابران بخزاز ملقب گشت و شیخ جنید لالی
بوعظ اشتغال می نمود و بصیقل نصایح زنگ ضلال از مرآت ضمایر اکابر و اصاغر میزدود و در سنه ثمان و تسعین و مائتین سید یحیی ولد
حسین بن قاسم بن ابراهیم طباطبا از عالم فنا بمنزل بقا انتقال کرد و آنجناب هادی لقب داشت و در علم و زهد درجهٔ کمال یافته امام
و مقتدای طایفهٔ زیدیه شد و در تحفة الملکیه مسطور است که قوت و شجاعت سید یحیی بمرتبه بود که نقش سکه را بمجرد مس انامل محو می نمود و در یکی
از محاربات شخصی را بیک ضربت دو نیم ساخت و دیگری را بسر نیزه از خانه زین گرفت و بینداخت و آنجناب را در فقه کتابیست احکام نام
و اکثر احکام آن نسخه موافق است بمذهب امام ابوحنیفه ایضا در تحفة الملکیه مذکور است که در سنه ثمانین و مائتین سید یحیی در یمن خروج فرموده
بعضی از بلدان آن مملکت را بحیز تسخیر در آورد و مدت هژده سال حکومت کرد و از آنجمله هفت سال در مکه مبارکه خطبه بنام او خواندند و بعد از
فوتش پسرش ابو القاسم محمد المرتضی قائم مقام شد و پس از ابو القاسم برادرش احمد الناصر و مدتی مدید امامت زیدیه در نسل ایشان بماند
والله تعالی اعلم و هم درین سال شیخ ابو عثمان سعید بن اسمعیل الحیری در بلدهٔ نیشاپور متوفی گشت قبرش هم در آن ولایت است و در سنه تسع
و تسعین و مائتین شیخ ابو عبدالله محمد بن اسمعیل المغربی بعالم بقا پیوست مدت عمرش صد و بیست و شش سال بود و هم درین سال
ابن فرات از منصب وزارت معزول شد و ابو علی بن عبدالله بن یحیی بن خاقان وزیر گشت اما چنانچه می باید از عهدهٔ تمشیت آن امر
بیرون نتوانست آمد لاجرم مقتدر باستصواب مونس خادم رقم عزل بر ورق حالش کشیده آن منصب را بعلی بن عیسی داد و در سنه ثلثمائه
علی بن سعید العسکری که بواسطهٔ وفور علم بر بسیاری از اهل حدیث رتبهٔ سروری داشت فوت شد و هم درین سال شیخ یوسف بن اسباط وفات
یافت و در همین سال شیخ یوسف بن حسین تبریزی و شیخ ابو الحسن اقطع مغربی بعالم آخرت شتافتند و در سنه احدی و ثلثمائه غلامی
صقلبی جنابی را که قرمطیان سید میگفتند در درون حمام بکشت و بیرون آمده یکیک از اکابر اصحاب او را میگفت که سید ترا می طلبد و چون
آنکس بحمام در میرفت آن غلام او را نیز هم چنین شربت مرگ می چشانید تا چهار نفر دیگر را بگلخن سقر فرستاد آنگاه سایر نوکران ابو سعید بر آن حادثه اطلاع
یافته غلام را کشتند و پسر ابو سعید ابو طاهر را که در سن هفت سالگی بود مطیع و منقاد گشتند و هم درین سال ابو بکر جعفر بن محمد الفریابی صاحب
تصانیف و محمد بن اسحق بن [illegible] که در علم حدیث ماهر بود وفات یافتند و در سنه ثلث و ثلثمائه ابو عبدالرحمن احمد بن شعیب النسائی که یکی از صحاح
سته مصنف اوست بعالم آخرت رحلت نمود و در تصحیح المصابیح مسطور است که نسائی در اول کتابی مبسوط در علم حدیث تالیف کرده آنرا سنن
کبری نام نهاد و بعد از اتمام آن نسخه روزی بعضی از امرا از وی پرسید که جمیع احادیثی که درین کتاب نوشته صحیح است جواب داد که نی گفت که پس
برای کتابی در سلک تحریر منتظم گردان که احادیث آن تمام صحیح باشد آنگاه صحاحی را که حالا مشهور است تصنیف نموده موسوم بمجتبی گردانید
و غرض علما هرگاه نویسند که رواه النسائی او اخرجه النسائی حدیثی است که در مجتبی مکتوب است و در بعضی از نسخ بنظر در آمده که نوبتی نسائی بدمشق رسید

بعضی از متعصبان آن بلده نزد او مجتمع گشتند والتماس نمودند که حدیثی در باب فضائل معاویه برای ما روایت کن نسائی گفت که آیا معاویه با ما
سر بسر هم راضی نیست و آنمردم از شنیدن این سخن خشمناک شده نسائی را ایذاء بسیار نمودند و وفات نسائی در وقتی که از مصر بدمشق میرفت
در بلدهٔ رمله اتفاق افتاد و هم درین سال وفات اسحق بن ابراهیم بن النضر البستی النیسابوری الانماطی صاحب المسند و ابو العباس حسن بن سفیان
الشیبانی النسوی که در سلک علما حدیث انتظام دارد و شیخ ابو محمد رویم بغدادی دست داد و در سنهٔ خمس و ثلثمایه علی بن عیسی وزیر حسب
اشارت مقتدر مقید گشته بار دیگر ابن فرات بر مسند وزارت نشست و در سنهٔ ست و ثلثمایه باز ابن فرات معزول شده حامد بن عباس
لباس وزارت پوشید و هم درین سال ابو محمد عبد الله بن احمد بن موسی الاهوازی ازین سرای مجازی بعالم بی نیازی منتقل گردید لقبش عبدان
بود و عبدان در اوان زندگانی در علوم دین تصانیف ترتیب نمود و ایضاً درین سال قاضی ابو العباس احمد بن عمر بن شریح در بغداد از جهان
پر فتنه و فساد نقل کرد و او از اکابر شافعیه بود و چهارصد کتاب تصنیف نمود و در همین سال قاضی ابوبکر محمد بن خلف بن وکیع الاخباری
صاحب مؤلفات وفات یافت و در سنهٔ سبع و ثلثمایه ابو علی احمد بن علی المثنی الموصلی صاحب المسند و ابوبکر محمد بن هارون الرویانی صاحب المسند
بعالم سرمد انتقال کردند و در سنهٔ تسع و ثلثمایه محمد بن المرزبان الاخباری صاحب المصنفات وفات یافت و در همین سال حسین بن منصور حلاج
بسعی حامد وزیر مواخذ گشته بعالم آخرت شتافت تفصیل این اجمال آنکه حسین بن منصور بعد از آنکه مدتی بریاضت و عبادت گذرانیده
بصحبت سهل بن عبد الله تستری و جنید بغدادی و ابو الحسین نوری مشرف گردید دعویهای بلند کرده بسخنانی که ظاهر آنکلام آن تجویز نبود
متکلم گشت و کیفیت این حال بعرض حامد وزیر رسیده بگرفتن جمعی از مریدان حلاج فرمان داد و آن جماعت بعد از تخویف و تهدید گفتند که ما داعیان
حسین بن منصوریم و نزد ما بتحقیق پیوسته که حسین خداست و او بر احیاء اموات قدرت دارد و چون حسین را بمجلس وزیر بردند ازوی پرسیدند که
این چه دعاوی باطل است که از تو نقل میکنند انکار نموده گفت اعوذ بالله که من دعوی الوهیت کنم و من پیوسته بصیام نهار و قیام لیل
گذرانیده بغیر از ارتکاب اعمال خیر شغلی ندارم حامد در باب تجویز قتل او از علما فتوی طلبیده ایشان گفتند که تا جرم او بر وی ثابت نشود و اقرار
ننماید ... و مقتدر این قیل و قال شنیده علی بن عیسی را فرمود تا با حسین بن منصور مناظره نماید و علی بن عیسی او را بمطالبی در شریعت مخاطب
گردانیده حلاج گفت برین سخن کلمه میفزای والا زمین را بگویم که ترا فرو برد علی بن عیسی توهم کرده از معارضهٔ او استعفا نمود و حامد وزیر حسین را
محفوظ ساخته بجد تمام در تفتیش معایب او اهتمام فرمود در آن اثنا عربی جمیلهٔ خویش لیلهٔ بمجلس حامد رفته گفت من چندگاه مصاحب
اسرار حلاج بودم و سخنی چند از وی نقل کرد که با عقیدهٔ اهل اسلام منافات تمام داشت اما با وجود آن حال اهل علم و کمال حکم بقتل او نکردند
و سبب کشتن حسین آن شد که سطری چند بخط حلاج بدست افتاد مضمون آنکه هر کرا آرزوی حج پیدا شود و زاد و راحله نداشته باشد اگر خانه
گردد در سرای خود مربع سازد و آنرا از نجاسات نگاه دارد و هیچ کس را بدانجا در نیارد و در ایام حج آن خانه را طواف کرده مناسکی که معهود است
مناسک زیارت بیت الله بجای آرد و بعد از آن سی یتیم را بدانجا برده نیکوتر طعامی که دست رس داشته باشد ایشان را ضیافت کند و بنفس
خویش دست آن جماعت را بشوید و هر یکی از ایشانرا پیراهنی پوشانیده هفت درم بخشد این عمل او قائم مقام حج باشد و چون حامد این
نوشته را دید فرمود تا علما و فقها و قضاة را حاضر ساختند این صحیفه را بر ایشان خواند ابو عمر و قاضی از حلاج پرسید که این کلمات را از کجا
نوشته حلاج جواب داد که از کتاب اخلاص که مصنف حسن بصری است و بروایتی گفت که از کتابی که مؤلف ابو عمرو عثمان مکی است
و علی ای التقدیرین ابو عمر و قاضی گفت ای کشتنی ما آن کتاب را دیده ایم و این سخن در آنجا نیست و چون حامد این مقال را از ابو عمر و شنید
با قاضی خطاب کرد که آنچه گفتی بنویس و ابو عمر و اهمال نموده حامد گفت اگر او کشتنی نیست چرا گفتی و قاضی عاجز شده نتوانست که مخالفت
وزیر کند لاجرم باباحت خون حسین فتوی نوشت و سایر علما متابعت قاضی نمودند در روضة الصفا مسطور است که آنچه بعضی از
مورخان گفته اند که شیخ جنید نوشت که حلاج بحسب ظاهر کشتنی است خلاف واقع می نماید زیرا که خواجه محمد پارسا و بسیاری از علما اظهار
نموده اند که پیش از قتل حسین بن منصور بنوزده سال شیخ جنید فوت شده بود والله اعلم و چون فتوی اباحت خون حسین بن منصور تکمیل گشت کیفیت حال

تخل التفسیر

کیفیت حال بعرض مقتدر رسیده فرمان داد که حسب الشرع او را بکشند و حامد با شحنه گفت که فردا حلاج را بر سر جسر دجله ببر و هزار تازیانه بزن
و اگر از ضرب تازیانه نمیرد دست و پایش را ببریده و سرش را از بدن جدا گردانیده بر دار کن و کالبدش را سوخته در دجله افکن و اصلاً گوش
بسخن وی مکن و شحنه بموجب فرموده عمل نموده خلق بسیار بر سر جسر گرد آمدند و چون سیاف ششصد تازیانه بر حلاج زد حلاج شحنه را گفت که نصیحتی
دارم که اگر آنرا با امیر المؤمنین گویی با فتح قسطنطنیه برابری کند و شحنه بنا بر وصیت بدین سخن التفات نکرده هزار تازیانه را باتمام رسانید
و اصلاً حلاج اضطراب ننمود بلکه آهی نکشید آنگاه جلاد موجب حکم حلاج را تفصیل داده جثه اش را سوخته خاکسترش در شط انداخت بعد از آن آب
دجله زیاده شده مریدان حلاج این معنی را حمل بر کرامت حلاج کردند و بر ضمیر اذکیا پوشیده نماند که علما و مشایخ در باب رد و قبول حسین بن
منصور خلاف نموده اند و اکثر آن طایفه بعلو مرتبه او قایل گشته سخنانش را تاویل فرموده اند و در سنه عشر و ثلثمائه ابو جعفر محمد بن جعفر الطبری که در علم
تفسیر و حدیث و فقه و تاریخ ماهر بود و تفسیر و تاریخی که مؤلف اوست سمت اشتهار دارد وفات یافت در تحفة الملکیه مذکور است که قوت
کتابت محمد بن جریر بمرتبه بود که هر روز چهل ورق تحریر می نمود و بعضی از مصاحبانش بعد از آنکه فوت شده بود حساب مصنفات آنجناب نمودند
از وقت بلوغ تا هنگام ارتحال از دار ملال روزی چهارده ورق رسید و مدت عمرش هشتاد و چهار سال بود و هم درین سال صاحب التصانیف
ابو بشر محمد دولابی الرازی و شیخ ابو الحسین واسطی و مؤلف تفسیر و مسند ابو العباس الولید بن ابان جهان گذران را وداع کردند و مسکن ابو العباس
بلده اصفهان بود و هم آنجا فوت شده مدفون گشت و در سنه احدی عشر و ثلثمائه صاحب صحیح و تفسیر عمر بن محمد البخاری و مؤلف صحیح و متن
تصانیف محمد بن اسحق بن خزیمة النیسابوری وفات یافتند و درین سال حامد وزیر مواخذ و معاتب گشته بار دیگر ابن الفرات پای بر مسند
وزارت نهاد و در سنه اثنی عشر و ثلثمائه وفات ابو بکر محمد بن محمد بن سلیمان الباغندی که یکی از مشاهیر علما و حدیث است اتفاق افتاد

ذکر عصیان و طغیان سردار قرمطیان ابو طاهر و بیان بعضی دیگر از وقایع زمان ایالت ابو الفضل جعفر

المقتدر چنانچه سابقا مسطور شد ابو طاهر بعد از فوت پدر در سن هفت سالگی مقتدای قرامطه گشت و روز بروز مهم او در ترقی
بود تا کار بجایی رسید که در سنه احدی عشر و ثلثمائه با هزار و هفتصد سوار جرار از بحرین ایلغار کرده شبی بکنار خندق بصره آمده و نردبان بر باره نهاده
خود را در شهر انداخت و بنا بر حیات حاکم آن بلده را با جمعی دیگر از اهل اسلام منهدم ساخت و بعد از آنکه مدت هفده روز در آن دیار قتل و
غارت و مراسم حرق و تخریب عمارات بجای آورد عنان مراجعت بصوب ولایت خود منعطف کرد و در سنه اثنی عشر و ثلثمائه سر راه قافله
مکه مبارکه گرفته ابو الهیجا بن حمدان را که امیر حاجیان بود با دو هزار و دویست مرد و پانصد زن اسیر ساخت و هزار و دویست نفر از حجاج
و سیصد کس از نسوان بکشت و تمامی اموال و جهات حجاج را عرضه نهب و تاراج گردانید و چون این خبر خشونت اثر ببغداد رسید اضطرابی عظیم بحال
خواص و عوام دار السلام راه یافت و مقتدر بتهیه اسباب عساکر اشتغال نموده ابو طاهر بترسید و ابن حمدان را با سایر اسیران مطلق العنان ساخته
و ابو الهیجا ابن حمدان را برسالت بخلافه فرستاده التماس ایالت بصره و اهواز کرد اما این التماس مقبول نیفتاد و ابو طاهر عنان عزیمت بجانب بحرین انعطاف
داد و درین سال کرت دیگر ابن الفرات معزول و مقید شده وزارت مقتدر با ابو القاسم عبد الله بن محمد الخاقانی تعلق گرفت و مونس خادم
آن وزیر فاضل نیک نفس را الطمع مزخرفات دنیوی در شکنجه کشیده مبلغ ده هزار دینار از و حاصل کرد آنگاه او را با پسرش بقتل رسانید
مدت حیات ابن فرات هفتاد و یک سال بود و او سه نوبت بوزارت مقتدر قیام نمود و در سنه ثلث عشر و ثلثمائه مقتدر خاقانی را نیز از آن امر معاف ثلث عشر و ثلثمائه
داشته ابو العباس احمد بن عبید الله الخصیبی را بشغل وزارت برافراشت و درین سال صاحب مسند ابو قریش محمد بن جعفر بن خلف القهستانی و ابو
العباس محمد بن اسحق السراج که از جمله زهاد علما بود از عالم انتقال نمودند در تصحیح المصابیح از ابو العباس منقولست که گفت جهت ترویح
روح حضرت رسول صلی الله علیه و سلم دوازده هزار ختم قرآن کرده ام و دوازده هزار قربانی بجای آورده ام و در سنه اربع عشر و ثلثمائه صاحب
تصانیف ابو بکر احمد بن علی بن الحسن ابن شهریار الرازی و شیخ نیشابور محمد بن مسیب الارغیانی از جهان فانی انتقال نمودند در تصحیح المصابیح
از محمد بن مسیب مرویست که گفت نمی دانم که منبری از منابر اسلام باقی مانده باشد که من جهت سماع حدیث بدانجا نرفته باشم گویند که نوری

محمد بن مسیب بمصر میرفت و در آستین خود صد جزو داشت که در هر یک از آن اجزا هزار حدیث نوشته بود و در سنه خمس عشر و ثلثمائه عالم ربانی ابو
بکر عبد الله بن ابی داود السجستانی بعالم جاودانی خرامید شیخ جزری آورده است که سیصد هزار کس یا زیاده بروی نماز گذاردند و هم درین سال
صاحب تاریخ و مسند محمد بن عقیل الازهری البلخی و مؤلف صحیح یعقوب بن اسحق بن ابو عوانة الاسفراینی وفات یافتند و در همین سال مقتدر
خلیفه احمد خصیبی را مواخذه کرده نوبت دیگر علی بن عیسی بر مسند وزارت نشست و هم درین سال کرت دیگر ابو طاهر قرمطی بقتل و تاراج قافله
حجاج دلیری نموده تا کوفه عنان یکران باز کشید و بغدادیان از شنیدن آن خبر در بحر اضطراب افتاده مقتدر یوسف بن ابی الساج را که یکی
از امرای معتبر بود بحرب ابو طاهر نامزد نمود و مال بسیار بلشکریان بذل فرمود و یوسف با سی هزار مرد آراسته متوجه کوفه گشته قاصدی نزد ابو
طاهر فرستاد و او را باطاعت خلیفه دعوت کرد ابو طاهر از آن شخص پرسید که یوسف چه مقدار لشکر دارد که سی هزار گفت ... جواب داد
آنگاه یکی از اصحاب خود را گفت شکم خود را پاره ساز آن شخص در ساعت بران موجب عمل نمود و دیگری را گفت بر بالای آن دیوار برای
و خود را پایان انداز و آن بدبخت نیز چنان کرد آنگاه ابو طاهر ایلچی را گفت یوسف با سپاهی که بدین مثابه مطیع فرمان من باشد چگونه
محاربه تواند کرد ان شاء الله تعالی فردا او را با این سگ که ... در یک ریسمان خواهم بست و قاصد بازگشت آن سخنان را بیوسف بن ابی الساج
گفت یوسف از مصالحه نومید گشت و بجانب میدان مقاتله روان شد و بعد از وقوع محاربه شکست یافته بدست قرمطیان افتاد و
بعضی از لشکریان او کشته گشته بقیة ایشان روی هزیمت ببغداد نهادند و ابو طاهر با سیصد مرد جلادت اثر بر فرات عبور
نموده بلدهٔ انبار را بحیطهٔ تصرف درآورد و چون این خبر ببغداد رسید مردم بغایت بترسیدند بعد از آن ابو نصر حاجب و ابو الهیجا حمدان
با چهل هزار سوار شجاعت نشان متوجه حرب قرمطیان شدند و بر ساحل نهر عقرقوف نزول کرده ابو الهیجا بتخریب جسر امر نمود و در پانزدهم
ذیقعده سنه مذکوره ابو طاهر بدانجا رسیده کرة بعد اخری هزیمت بجانب بغدادیان افتاد اما چون جسر ویران بود ابو طاهر ایشان را تعاقب
نتوانست نمود و عنان مراجعت انعطاف داده بلیق با شش هزار کس خود را بوی رسانید و بین الجانبین نایرهٔ جنگ ... اشتعال
یافته بار دیگر کوکب طالع ابو طاهر با اختر ظفر مقارنه نمود و در آن روز از غایت شرارت نفس نقش وجود یوسف بن ابی الساج و سایر اسیران را
از لوح هستی حک فرمود و در اول محرم سنه ست عشر و ثلثمائه بر حبه رفته بسیاری از مردم آنجا را رخنه در قصر حیات انداخت
و اهل قرقیسیا را امان داده جمعی از لشکریان را بصوب جزیره روان ساخت تا متوطنان آن بلدان را غارت نمودند و مقرر کردند که اهل
آن بلدان در سالی یکدینار بخزانهٔ ابو طاهر رسانند و در همین سال علی بن عیسی از امر وزارت استعفا جسته ابو علی محمد بن علی بن حسن بن مقله وزیر
مقتدر شد و در سنه سبع عشر و ثلثمائه فوجی از اعاظم امرا مثل ابو الهیجا بن حمدان و نازوک و غیرهما بسبب دخل جواری و نسا در امور مملکت با
مقتدر راه مخالفت سپرده متوجه دار الخلافه شدند و مونس که بحسب ظاهر با ایشان موافق بود پیشتر نزد خلیفه رفته او را با خواهر و مادر و اهل
و عیال بسرای خود فرستاد و امرا اخاه محمد بن معتضد را بخلافت برداشته القاهر بالله لقب دادند مقارن آن حال نازوک بعضی از حاجبان
و سقایان آستان خلافت را از دار الخلافه بدر خواست این معنی بر خاطر ایشان گران آمده مکمل و مسلح بصحن سرای قاهر شتافته بخشونتی هرچه
تمامتر رسوم طلبیدند و نازوک را با ابن حمدان کشته بسرای مونس رفتند و مقتدر را بر دوش گرفته بدار الخلافه رسانیده بتجدید بیعتش پرداختند
و قاهر را محبوس ساختند و در ششم ذی حجهٔ سنه مذکوره که عبارتست از روز ترویه ابو طاهر قرمطی ناگاه در مکه تاخته بنیاد قتل و غارت کرد
و قریب سی هزار کس از سقایان حرم و حاجیان را کشته حجر الاسود را بر کند و آن قدر ویرانی و فساد که در مشخله کنجد از آن ملعون در مکه سمت ظهور
یافت و حجر الاسود را بدیار خود برده بروایتی بموجب نوشته که از والی افریقیه ابو محمد عبد الله بن اسماعیل بدو رسید آن سنگ متبرک را باز فرستاد
و بقولی آنکه تثبیت مود و دو سال قرمطیان حجر الاسود را نگاه داشتند و در سنه تسع و ثلثین و ثلثمائه که المطیع لله خلیفه بود آنرا بکوفه برده بستون مسجد
جامع بستند و گفتند بفرمان برده بودیم و بفرمان باز آوردیم و مسلمانان آن حجر متبرک را بمکه رسانیده بجایش استوار ساختند در تاریخ گزیده
مذکور است که در محلی که قرامطه حجر الاسود را بدیار خود می بردند چهل شتر در زیر بار آن سقط شد و چون اهل اسلام آنرا بمکه می آوردند شتر لکه در

در زیر بار رفتن بود بغایت فربه گشت و در سنه ثمان عشر و ثلثمایه ابن مقله از وزارت مقتدر معزول شده سلیمان بن حسن بجایش نشست
و در سنه تسع عشر و ثلثمایه سلیمان نیز مواخذ گشته ابو القاسم کلوادانی پای بر مسند وزارت نهاد و بعد از روزی چند او نیز حکم وزراء سابق
گرفته حسین بن قاسم در آن امر دخل نمود و پس از انقضاء هفت ماه حسین هم در قید بلا افتاده مقتول بعضی از مورخان ابو الفتح فضل
بن جعفر بن محمد بن الفرات آن منصب را قبول فرمود و هم درین سال شیخ ابو عبد الله محمد بن فضل بلخی در سمرقند بشهرستان عدم رفت و در سنه
عشرین و ثلثمایه شیخ ابو علی احمد بن محمد رودباری در مصر راه سفر آخرت پیش گرفت و هم درین سال جمعی از اهل فساد بسمع مونس خادم
رسانیدند که مقتدر قصد قتل تو دارد لاجرم بی رخصت خلیفه بصوب موصل در حرکت آمد و حکام موصل که اولاد حمدان بودند سی هزار
کس در هم کشیده با مونس که سپاه او زیاده از هشتصد نفر نبود جنگ نمودند آری طبق کلمه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله مونس
غالب آمده داود بن حمدان در معرکه کشته شد و اخوان فرار بر قرار اختیار کرده مونس مدت هفت ماه در موصل توقف نمود آنگاه با سپاهی آراسته
متوجه بغداد گشت و مقتدر با لشکر دار السلام او را استقبال فرموده بعد از وقوع قتال انهزام یافت و در اثناء گریز فوجی از مغربیان که
از جمله متابعان مونس بودند بمقتدر رسیده سر او را از تن جدا کردند و نزد مونس بردند و مونس چون چشم بران سر افتاد رقت فرموده
او را سرزنش نمود و گفت مناسب آن بود که مقتدر کشته نشدی و در سنه احدی و عشرین و ثلثمایه ابو جعفر بن محمد بن سلامة الطحاوی از مزرع فانی
دنیوی رخت امید گسیخته بحبل المتین درجات اخروی پیوست ولادتش در سنه ثمان و ثلثین وقوع یافته بود و او در اوایل حال تبلیغ مذهب
امام شافعی رضی الله عنه می نمود و نزد ابو ابراهیم المزنی فقه می خواند در آن اثنا روزی ابراهیم او را گفت که والله از تو چیزی ظاهر نگردد و ابو جعفر
ازین سخن رنجیده بدرس ابو جعفر بن ابی عمران الحنفی رفت و بمذهب امام اعظم نقل کرده در فقاهت بدرجه کمال رسیده کتابی مختصر تصنیف
نموده بعد از اتمام روزی بر زبان راند که خدای تعالی بر ابو ابراهیم رحمت کناد که اگر زنده می بود و این کتاب مرا مطالعه می فرمود سوگند
خود را کفارت میداد ذکر القاهر بالله ابو منصور محمد بن المعتضد چون مونس خادم مقتدر را کشته ببغداد رسید داعیه کرد
که پسرش ابو العباس را لباس خلافت پوشاند ابو یعقوب اسحق بن اسمعیل که یکی از اهل اختیار بود گفت اکنون که ایزد تعالی ما را
از خلیفه که زمام امور مملکت را در دست مادر و خاله و جواری خود نهاده بود نجات داد باولد او که همان نوع معاش خواهد کرد بیعت
نکنیم و بخدا سوگند که رضا ندهیم مگر بخلافت کسی که بوفور عقل و تدبیر موصوف بوده ما را نیز در سر انجام امور دخل دهد آنگاه خواطر بر
خلافت قاهر قرار یافته مونس با وی عهد و پیمان در میان آورد که در شان او و بلیق حاجب و پسر بلیق علی بدی نیندیشد و درین باب
عهدنامه ازوی ستاندند آنگاه لوازم مبایعت بجای آورد و چون قاهر بر مسند خلافت نشست ابن مقله را از فارس طلبیده وزیر گردانید
و منصب حجابت را بعلی بن بلیق ارزانی داشت و بنابر کمال شرارت نفس اولاد و متعلقان مقتدر را گرفته در تعذیب و شکنجه کشید
و مادرش را با آنکه بعلت استسقا مبتلا بود بمحصلان سپرده مبلغی بروی حواله نمود بنابران مونس خادم و بلیق و ابن مقله و بعضی
دیگر از امراء خاطر بر مخالفت قرار دادند و این معنی بروی ظاهر شده مونس و بلیق و علی را بقتل رسانید در تاریخ گزیده مسطور است
که بزرگی مونس بمرتبه بود که بعد از قتلش جهت امتحان مغز سر او را بیرون آوردند و برکشیدند بسنگ بغداد شش رطل برآمد ثبوت
پیوسته که ابن مقله پس از واقعه مونس بگوشه گریخته در زی اختفا گاهی با امرا ملاقات میکرد و ایشان را بر خلع قاهر دلیر میگردانید و در
اثنا مبلغ دویست دینار بمنجمی داد تا با سیما که مقدم اتراک بود گفت که اوضاع نجومی دلالت بران میکند که امسال نکبتی شامل حال
قاهر گردد و سیما بر قاهر متغیر گشته اسباب محنت او در هم داد و سیما بموافقت سایر امراء آن خلیفه قاهر را گرفته میل کشید و قاهر
تا زمان خلافت المطیع زنده ماند و از کمال فقر و فاقه در ایام جمعه مثل سایر کوران در جامع بغداد گدائی میکرد و میگفت ایها الناس تصدقوا
و هیچکس را که دی روز خلیفه شما بود و امروز بشما احتیاج دارد و خلع قاهر در سنه اثنی و عشرین و ثلثمایه اتفاق افتاد مدت دولتش یکسال و
شش ماه کسری بود و اوقات حیاتش پنجاه و دو سال ابن مقله و محمد بن القاسم و احمد بن عبید الله بنوبت در زمان ایالت قاهر وزارت کردند

ذکر الراضی بالله ابو العباس محمد بن المقتدر مورخان ستوده ماثر آورده اند که چون عظماء بغداد بر خلع قاهر قرار دادند محمد بن
المقتدر را از محبس بیرون آورده بر مسند جهانبانی نشاندند و او را الراضی بالله خواندند و راضی خلایق را بعدل و داد نوید داده منصب
وزارت را با بن مقله مفوض گردانید و در باب استمالت خواطر اکابر و اصاغر مراسم سعی و اهتمام بتقدیم رسانید و جمال حال راضی بزیور
عدل و انصاف و فضل و بذل آراسته بود و پیوسته علما و فضلاء و ندما را مسطور نظر التفات ساخته درباره ایشان انعام و احسان می‌نمود
و علم اخبار و انساب را نیکو میدانست و نظم کردن اشعار بلیغ می‌توانست و آخرین خلیفه ایست که منظومات او را مدون ساختند و بعد
از وی هیچیک از خلفا در جمعات و اعیاد بر منبر نرفت و خطبه نخواندند و با اهل طبع صحبت نداشت قطع ید ابن مقله که از جمله افاضل وزرا
بود در ایام دولت راضی بوقوع پیوست و هم در آن اوان بجکم ماکانی بر بغداد استیلا یافته بر مسند امیر الامرائی نشست و وفات راضی در
منتصف ربیع الاول سنه تسع و عشر و ثلثمائه روی نمود و او در آن وقت سی و دو ساله بود و مدت خلافتش را مورخان شش سال و دو ماه و
چند روز در قلم آورده اند و ابن مقله و عبد الرحمن بن عیسی و محمد بن قاسم الکرخی و سلیمان بن حسن را در سلک وزرایش شمرده اند گفتار در

بیان بعضی از وقایع و فوت فوجی از اشراف مردم و ذکر گرفتاری ابن مقله بسبب مراسله و مکاتبه بجکم در

سال اول از خلافت راضی که سنه اثنی و عشرین و ثلثمائه بود کسوت حیات خیر النساج بی تار و پود گشت و او ابو الحسن محمد بن اسمعیل
اهل جوار سامره است اما ببغداد نشستی و با ابو حمزه بغدادی صحبت داشتی از جعفر خلدی مرویست که گفت النساج پرسیدم که ترا چرا النساج
گویند گفت با یزد تعالی عهد کرده بودم که رطب نخورم روزی هوای نفس بر من غلبه کرده بود یک رطب خوردم و همان لحظه شخصی
بمن درنگریست و گفت ای گریز پای ای خیر و او را غلامی بود خیر نام که از وی گریخته بود و شبیه او بر من افتاده پس مردم گرد آمدند گفتند
والله که این غلام تست خیر گوید من حیران ماندم و دانستم که سبب گرفتاری من چیست پس مرا بجائی برد که غلامان او نساجی میکردند
گفت در آی و همان کار که میکردی میکن و من چون پای خود را در کارگاه جولاهی او نهادم آغاز کرباس بافتن کردم چنانکه گوئیا سالها آن کار
کرده بودم و چون چهار ماه آنجا بماندم شبی وضو ساختم و در سجده افتادم و گفتم بار خدایا دیگر از نکردم آنچه کردم چون بامداد شد آن غلام
از من برفت و بصورت اصل معاودت نمود نجات یافتم مدت عمر خیر نساج صد و بیست سال بوده هم درین سال ابو جعفر محمد بن عمرو بن موسی
العقیلی صاحب الجرح والتعدیل وفات یافت و در سنه ثلث و عشرین و ثلثمائه ابو طاهر قرمطی بار دیگر بسر راه قافله مکه شتافت اما بنابر
شفاعت بعضی از سادات کوفه دست از قتل و غارت کشیده داشته آن طایفه را از سلوک طریق بیت الحرام منع کرده بطرف دار السلام
باز گردانید و هم درین سال اساس بقاء مؤلف مسند موسی بن العباس منهدم گردید و در سنه اربع و عشرین صاحب مصنفات ابو الحسن
علی بن اسمعیل الاشعری از لباس حیات عاری گشت و در همین سال راضی از ابن مقله رنجیده رقم عزل بر صحیفه احوالش کشید و عبد الرحمن
بن عیسی را وزیر ساخته بعد از روزی چند او را نیز معزول گردانید و منصب وزارت نصیب ابو جعفر محمد بن قاسم الکرخی شده و بعد از
اندک فرصتی حکم یاران سابق گرفته سلیمان بن حسن بجایش بنشست و در سنه خمس و عشرین و ثلثمائه ابن رائق که او را امور مملکت راضی
بود از ابو طاهر قرمطی قبول نمود که هر سال مبلغ پنجاه هزار دینار تسلیم از مال بغداد نزد او فرستد بشرط آنکه من بعد متعرض قوافل مکه نگردد
و بدین واسطه فتنه و فساد قرمطیان تسکین یافت و درین سال ابو حامد محمد بن الحسن الشرقی المورخ بعالم آخرت شتافت و در سنه ست و عشرین
و ثلثمائه ابن مقله نوبت دیگر بمرتبه بلند وزارت رسید و با ابن رائق که در عزلش دخلی داشت آغاز عناد کرد و بجکم ماکانی غلام پادشاه دیلم که
مرداویج بن زیاد بود و بعد از قتل خواجه خود ببعضی از بلاد عراق استیلا یافته بود نامه نوشت و او را ببغداد طلبید و این خبر بابن رائق رسید کیفیت
حال بعرض خلیفه رسانید و چون رضا راضی بآمدن بجکم مقرون نبود ابن مقله را مخاطب گردانید که چرا بی حکم ما بجکم کتابت نوشتی و ابن مقله منکر
شده بحسب تقدیر آن مکتوب بعین صدق ظهور آمد و خلیفه بقطع ید ابن مقله حکم فرمود و او هر چند اضطراب نمود که دستی که او قرآن نوشته است
و چند بن مصحف نوشته چرا می‌برید بجائی نرسید و در بعضی از کتب معتبره مسطور است که راضی بعد از ه قطع دستش او را بر سبیل اطلبیدار

اطبا را ابدا او دست ابن مقله با مور کردانید و چون آن جراحت ملتیم گردید ابن مقله قلم را بر ساعد بسته کتابت میکرد و بکفایت از راضی منصب
وزارت می طلبید و چون ابن رایق بر داعیه او اطلاع یافت فرمود تا زبان او را نیز بریده بزندانش بردند و ابن مقله در حبس بسر می برد تا در سنه
سبع و عشرین و ثلثمایه از عالم رحلت کرد و او در سلک مشاهیر وزرا عظام و اماثل فضلاء کرام انتظام داشت و در ایام دولت و اقبال
دواوین وزارت و استقلال رایت جود و سخاوت برافراشت و خطی که از مشار الیه صورت کتابت بصر بصیرت حظی کامل یافت در سلک اختراع قلم کرد
و بقلم گوهربار سحر آثار رقم نسخ بر خطوط خوش نویسان اقطار آفاق کشید از غرایب اتفاقات آنکه ابن مقله وزارت سه خلیفه کرد و در ایام حیات
سه مصحف بقلم در آورد و او را سه کرت مسافرت اتفاق افتاد و بعد از فوت سه بار مدفون شد و در سنه مذکوره بحکم ابو الحکم راضی متوجه بغداد
شد و ابن رایق بگریخت و بحکم سرانجام کلیات و جزئیات مهمات را پیش نهاد و کرفته منصب امیر الامرائی یافت و هم درین سال عبد الرحمن
بن ابی حاتم محمد بن ادریس صاحب تفسیر وفات یافت و در سنه ثمان و عشرین و ثلثمایه راضی مسجد براثا را که در بغداد بود و زر داد طاهر قرمطی
در آنجا بار نه حاجیان نشود و آن طایفه را ملک عمر کرد رسانید و اوجب فرموده عمل نمود و هم درین سال صاحب شفا ابو بکر محمد بن
بشار الانباری و شیخ ابو نصر نیشاپوری مجوریه انتقال کردند امام ابو نصر عبد الله بن محمد بود و درین سال شیخ ابو علی محمد بن عبد الله الملقب بالمتقی ولیده
نیشاپور بجوار رحمت حق عز و جل در سنه تسع و عشرین راضی بعلت استسقا وفات یافت ذکر المتقی لله ابو اسحق ابراهیم بن المقتدر باتفاق موده
فضلا بیان آورده اند که در وقت راضی بحکم در واسط بود و چون خبر فوت خلیفه بشنود مسرعی به بغداد فرستاد و پیغام داد که علما و قضات و اشراف
بنی هاشم با یکی از اولاد عباس که شایسته منصب خلافت باشد بیعت کنند کار بر دار السلام بعد از قدیم مشورت ابراهیم بن المقتدر را به سریر خلافت نشاندند
و او را المتقی لله خواندند و کشته شدن بحکم بر دست اکراد مذکور است و ابو عبد الله بریدی به بغداد در ایام خلافت متقی اتفاق افتاد و متقی را در سنه ثلث و
ثلثمایه تو زون که از امرای بحکم بود میل کشید و او بعد از آن بسرای محقق خود رحلت کرد و ایام حیاتش شصت سال بود و زمان خلافتش سه سال و یازده
ماه سلیمان بن حسن بن مخلد و احمد بن میمون و محمد بن احمد القرطبی و احمد بن عبد الله الاصفهانی در ایام جهانبانی متقی نوبت رایت وزارت برافراخته و
مهمات سرکار خلافت را در سلک نظام منتظم ساختند گفتار در بیان کشته شدن بحکم ماکانی و ذکر بعضی دیگر از حوادث ایام خلافت
مادریان فضایل انتسابی آورده اند که مقارن جلوس متقی بر مسند جهانبانی بحکم قاضی از ملازمان او به بغداد آمده استیلا یافت و بعد از آن
تیز رفتار و شتران بار بر دار و استعداد گران بها و دیگر اشیا خاصه و بحکم صنع او در آورده و این حرکت بر وی بار گران نیامد زیرا که هم در آن ایام
با مردی اندک واسعی از اواخر غربت شکار کرد و آنجا رایت شد و گروهی از اکراد و اعراب بسته بدو در آن نواحی منزل کرده بودند و دعوی جمیع
اموال او را با ایشان داشت که آن طایفه را غارت نماید و اکراد از غرابت بحکم و قوت باقی مانده واقف شدند بحکم تعاقب نموده در آن اثنا
یکی از اکراد بوی رسیده و تیر بجانب او انداخته بر دو خطا شد و آن غایت قضیه از عقب او نا گهه در آن حال غلامی از آن زمره بحکم امیر الامرا
روی توجه به بغداد نهاد و میان او و بعضی از ترکان بهم تحریک مخاصمه بریدی مراجعت کرد و از آنجا در سنه احدی و ثلثین و ثلثمایه توزون دیگر باطنیان را فرستاده
بدار السلام مستولی گشت و از مردم قتل و غارت دقیقه مهمل نگذاشت و متقی با بستیه و پنهان با قومی از مخصوصان به موصل رفته از ناصر الدوله
پسران عبد الله بن حمدان که والی موصل و شام بود مدد خواسته و ایشان التماس قبول دیده نموده با سپاه موفور بتوجه بغداد گشتند و بریدی
از مقاومت آن لشکر عاجز شده بطرف واسط گریخت و متقی بدار السلام در آمده ناصر الدوله بریدی را تعاقب نموده و هم در حدود مداین با وی
بضرب تیغ و سنان او شکستی فاحش داد و در ماه ربیع الاول این سال ابو عبد الله الحسین بن اسمعیل المحاملی القاضی بقضا اجل گرفتار گشت و ان
جناب مدت شصت سال در کوفه بمنصب قضا منصوب بود و چندگاه بمنصب قضا با فارس نیز قیام نمود و در اواخر اوقات حیات از آن شغل
استعفا فرمود و در تصحیح المصابیح مسطور است که در مجلس درس حدیث ابو عبد الله ده هزار کس حاضر میشدند و درین سال محمد بن عبد الملک بن
فرج القرطبی که از مشاهیر محدثان است و شرح سنن ابی داود کتابی تالیف نموده وفات یافت و در سنه احدی و ثلثین و ثلثمایه منصب امیر الامرائی بغداد
بتوزون که از جمله امرای معتبر بحکم بود قرار گرفت و در سنه اثنی و ثلثین و ثلثمایه بسعی او اسماعیل میان متقی و توزون غبار کدورت ارتفاع یافته

پس از قتال بطرف رقه گریخت و اخشید که درآن زمان حاکم مصر بود طلب داشته بر رقه رسید و متقی را گفت مناسب آنست که مصر را مقر دولت شریف مشرف گردانی تا لشکر بسیار فراهم آورده بار دیگر قصد استیلا متوجه فتح شهر توزون شویم متقی این نصیحت را بسمع قبول نشنود و رسولی نزد توزون فرستاده طلب صلح نمود و توزون علما و اکابر بغداد را جمع کرده در حضور ایشان سوگندان بر زبان آورد که نسبت با امیرالمؤمنین در مقام اطاعت و انقیاد باشیم و در حق وی بدی نیندیشیم و درین باب وثیقه نوشته ارسال داشت و چون آن عهدنامه بمتقی رسید متوجه بغداد گردید و هرچند ابنا حمدان و اخشید او را ازین عزیمت منع نمودند بسمع رضا نشنید و درهمین سال حافظ احمد بن محمد بن سعید بن عقده الکوفی که شیعی مذهب بود و از اکابر حفاظ اهل حدیث انتظام و انتساب داشت علم عزیمت بعالم آخرت برافراشت و در ماه رمضان همین سال ابوطاهر قرمطی لعنه الله بعلت جدری از کسوت حیات عاری شد و قرمطیان برادرش سعید را امیر گردانیده مطیع گشتند و در سنه ثلث و ثلثین و ثلثمایه متقی خلیفه که متوجه بغداد بود توزون در موضعی رسید و توزون بشرط استقبال بجای آورد و قدمی چند در رکاب خلیفه پیاده رفت آنگاه او را در مسیری ببغداد فرستاده عبدالله بن المکتفی را طلب نمود و چون عبدالله بلشکرگاه درآمد توزون متقی را گرفته میل کشید و متقی پس از نابینائی بیست و پنج سال در حیات بود و بدین روایت شصت سال در عالم زندگانی نمود

ذکر المستکفی بالله ابوالقاسم عبدالله بن علی المکتفی

ولادت مستکفی در سنه اثنین و تسعین و مایتین اتفاق افتاده و او چهل ساله شده در سنه ثلث و ثلثین و ثلثمایه بسعی توزون بر مسند خلافت نشست و امام الحق لقب یافت در سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه احمد بن بویه بر بغداد استیلا یافته بعد از آن سال مستکفی را گرفته میل کشید و او بعد از آن حادثه چند سال دیگر زنده مانده در سنه ثمان و ثلثین و ثلثمایه از عالم انتقال فرمود و ایام خلافتش یکسال و چهار ماه بود و وزارتش بابوالفرج بن محمد قیام می نمود

گفتار در ذکر وقایعی که در ایام دولت مستکفی اتفاق افتاد و بیان استیلاء احمد بن بویه بر دارالسلام بغداد

در ماه محرم الحرام سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه مستکفی بر سریر خلافت متمکن بود و شامت نقض عهد شامل حال توزون شده بار دیگر انتقال نمود و امارت بغداد بر ابن شیرزاد قرار یافت و او بنیاد ظلم و تعدی کرده احوال بغداد بغایت پریشان گشت و این خبر بسمع احمد بن بویه که درآن زمان بر بلاد اهواز استیلا داشت رسیده بعزم تسخیر بغداد حدود واسط را مضرب خیام نصرت انجام گردانید و ابن شیرزاد و اتراک بغداد از مهابت احمد اندیشیده سر باستتار کشیدند و مستکفی نیز از شهر بیرون رفت و احمد بی مانعی بدارالسلام شتافته بعد از روزی چند مستکفی بدارالخلافه معاودت نمود و اظهار انبساط فرموده گفت ازین کار توهم بسیار داشتم الحمدلله که بیمن مقدم احمد آن وهم زایل شد و احمد با مستکفی ملاقی گشته شرایط متابعت بجای آورده معزالدوله لقب یافت و بحکم مستکفی اسم و لقب او را بر سکه نقش نمودند و معزالدوله بهر روز جهة اخراجات خلیفه پنجهزار دینار مقرر نموده باقی اموال دارالسلام بغداد و ولایات متصرف شد و روزی چند میان مستکفی و معزالدوله طریقه مودت مرعی بود و بالاخره مهم بعداوت انجامید و یکی از اسباب مخالفت آن بود که قهرمانه در حرم سرای خلافت اعتبار تمام داشت جشنی عظیم طرح انداخت و زنان امرا را طلب نمود و معزالدوله گمان برد که غرض او که در اثناء طوی با او مکر می اندیشند لاجرم با معتمدان خود سلاح پوشیده بدارالخلافه درآمد و بمجلس خلیفه رفته طایفه از اتباع او بمستکفی نزدیکتر شتافتند چنانچه گمان شد که آن جماعت بوس تقبیل انامل شریفه دارند ناگاه دست دراز کرده و او را از مسند فرو کشیده دستار در گردنش انداختند و معزالدوله از مجلس برخاسته مردم بهم برآمدند و آنچه در سرای خلیفه یافتند غارت کردند و نوکران معزالدوله مستکفی را پیاده بردند و میل کشیدند سنه ٣٣٤ و قهرمانه را گرفته زبانش بریدند و هم درین سال یعنی سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه علی بن عیسی بن داود الجراح البغدادی که چند کرت در زمان دولت مقتدر و قاهر بر مسند وزارت نشسته بود و در ایام اختیار بتمهید بساط عدل و انصاف قیام می نمود وفات یافت قال الیافعی الوزیر العادل علی بن عیسی کان محدثا عالما متدینا خیرا عالی الاسناد و هم درین سال حضرت شیخ ابوبکر الشبلی که از جمله مشاهیر مشایخ است انتقال فرمود در نفحات مذکور است که بقول اصح نام وی جعفر بن یونس است و قیل دلف بن جحدر و قیل دلف بن جعفر و قبرش در بغداد است نوشته اند که جعفر بن یونس فی طبقات الاسلمی انه خراسانی الاصل بغدادی المنشا والمولد وقیل اصله من اسروشنه و در تاریخ امام یافعی مسطور است که شبلی در اوایل حال بتحصیل فقه در مذهب امام مالک قیام می نمود و بالاخره بصحبت جنید بغدادی رسیده بسلوک مشغول شد و ریاضات و مجاهدات بی نهایات کشید مدت

مدت عمرش هشتاد و هفت سال بود و هم درین سال ابو علی محمد بن سعید القشیری المورخ متوجه عالم آخرت گردید **ذکر المطیع لله ابو القاسم**
فضل بن جعفر المقتدر در روضة الصفا مسطور است که در میان مستکفی و مطیع قبل از تلبس بلباس خلافت بسبب کبوتربازی و بعضی دیگر از
ملاعبات کدورتی که غبار نزاع ارتفاع داشت بنابر آن در اوان دولت مستکفی مطیع در گوشه مختفی بود و چون معز الدوله ببغداد رسید مطیع بوی
ملتجی گردید و بعد از میل کشیدن مستکفی معز الدوله او را بخلافت برداشته مستکفی را بمجلس او آورد تا با وی بیعت نمود و مردم را گواه گرفت که من خود را
ازین امر خلع کردم آنگاه معز الدوله کاتبی تعیین فرمود تا مفصل دخل و خرج خلیفه را نگاه دارد و در ایام دولت معز الدوله و سایر ملوک دیالمه
خلفای عباسیه بغایت بی اعتبار بودند زیرا که معز الدوله متشبث بمذهب امامیه بود و میدانست که خلافت حق سادات صاحب سعادت است و در سیزدهم
ربیع الاخر سنه ست و خمسین و ثلثمایه معز الدوله بعالم آخرت پیوست و پسرش عز الدوله بختیار بجایش نشست و در سیزدهم ذی القعده سنه
ثلث و ستین و ثلثمایه مطیع بواسطه عارضه فالج خود را از خلافت معاف داشته آن مهم را به پسر خویش عبد الکریم که ملقب بطایع بود باز گذاشت
مدت حکومتش بیست و نه سال و پنج ماه بود و احمد بن فضل بن عبد الرحمن السامری بامر وزارتش مشغولی میفرمود **ذکر بعضی از اصحاب**
علم و سداد که فوت ایشان در زمان المطیع لله اتفاق افتاد در تصحیح المصابیح تصریح یافته که در سنه خمس و ثلثین و ثلثمایه
صاحب مسند ابو سعید الهیثم بن کلیب بعالم آخرت نقل نمود و در سنه تسع و ثلثین و ثلثمایه ابو القاسم حفص بن عمر الاردبیلی که در ولایت آذربیجان
از جمله اعیان محدثان بود و در علوم متداوله تصانیف دارد فوت شد و درین سال سید ابو الحسین محمد الاقطعی در نیشابور از دار غرور بسرای سرور
نقل فرمود و آن جناب بصفت زهد و تقوی موصوف و معروف بود و از نیشابور مردم را بخلافت خود دعوت نمود و چون جمعی دست
بیعت بوی دادند برادرش ابو علی از کیفیت حال وقوف یافت و آن جناب را گرفته بحمویه بن علی که از جمله امرای نصر بن احمد سامانی بود سپرد و
حمویه سید ابو الحسین را ببخارا فرستاد تا محبوس کردند و بعد از انقضای یک سال آن سید حمیده خصال از حبس نجات یافته بار دیگر به نیشابور
آمد و تا آخر ایام حیات در آنجا اوقات بفراغت گذرانید و در سنه اربعین و ثلثمایه فوت شیخ ابو العباس دینوری واقع بود و در سنه اثنی و اربعین
و ثلثمایه احمد بن محمد بن ابراهیم الخطابی که معالم السنن در شرح صحیح ترمذی و اعلام السنن در شرح صحیح بخاری و غریب الحدیث از جمله مؤلفات
اوست وفات یافت و در سنه ثلث و اربعین و ثلثمایه ابو نصر فارابی که از مشاهیر حکمای اسلام است و شیخ ابو علی بن سینا شاگرد مصنفات اوست بعالم
آخرت شتافت فاراب بزعم بعضی از ارباب الباب اسم ولایتی در دیار ترکستان و بقول صاحب لباب شهریست در بالای شاش نزدیک بلاد
ساغون و نام ابو نصر محمد بن طرخان بود و لقبش معلم ثانی و مهارت معلم ثانی در فنون حکمت و کمالات نفسانی بمثابه بود که عقل عاقل کامل کیاست فوق
آن درجه تصور نمی نمود در بعضی از تواریخ مسطور است که در اواخر اوقات حیات ابو نصر فارابی را بر ولایات شام عبور افتاد و مجلس سیف الدوله
بن حمدان که در آن اوان حاکم آن دیار بود در رفت و حسب اتفاق در آن روز جمعی کثیر از علما و فضلا در آن محفل جمع آمده بمباحثه اشتغال داشتند
و حکیم ابو نصر در برابر سیف الدوله او را گفت بنشین پرسید که کجا نشینم پادشاه جواب داد در هر موضع که قابل جلوس تو باشد ابو نصر بعد از شنیدن
این سخن پای بر مسند سلطنت نهاده بپهلوی سیف الدوله نشست و عرق نخوت و غیرت پادشاهی در حرکت آمده بعضی از غلامان خود را بزبانی
که خاصه ایشان بود گفت که این ترک ترک ادب کرد چون از مجلس بیرون رود او را گرفته سیاست رسانید ابو نصر فرمود که ایها الامیر فان
الامور بعواقبها سیف الدوله را تعجب شد و گفت تو چه دانستی که من با این غلامان چه گفتم حکیم فرمود که من بهفتاد لغت عارفم بعد از آن با دانشمندان آن
محفل آغاز مناظره کرده بر همه فایق گشت و هم در آن مجلس مهم بدانجا انجامید که هر چه علما از ابو نصر شنیدند در سلک تحریر کشیدند تا هنگام
حاجت حجت باشد و بعد از تفرق خلایق سیف الدوله ابو نصر را نگاه داشته او را داخل ارباب اختصاص گردانید و اهل سماع را و ارباب ملاهی را طلبیده
فرمود که سرود گفتند ابو نصر بر آن جماعت اعتراضات فرمود سیف الدوله از وی پرسید که شما را بر این علم وقوفی هست گفت
بلی و از میان خود خریطه بگشاد و از آنجا چند قطعه از آلات غنا بیرون آورد و آنها را با یکدیگر ترکیب کرده بروجهی نواخت که اهل مجلس
بخنده افتادند بعد از آن آنها را از هم انداخته بهیأت دیگر اتصال داده بنواخت چنانچه حضار یکبار گریان شدند و نوبت سیوم

آمد سیف الدوله صح

بطریق ایلغار از سبا ذکر که هم کنان اخوات در ربوده سیف الدوله متوجه صحبت ابو نصر شده التماس فرمود که چند گاهی در آن ولایت اقامت
فرماید حکیم فرمود که چنین کنم اما بشرطی که مرا بتکلیف ملازمت نکنی سیف الدوله گفت هر گاه خاطر خواهد پیش ما بیا و حال آنچه محتاج الیه است باز نمای
ابو نصر گفت هر روزی چهار درهم کافی است سیف الدوله خازنان را گفت که هر چه حکیم طلبد بوی دهند و او هرگز روزی زیاده از چهار درهم نگرفت
و بعد از چندگاه از دمشق متوجه عسقلان شده در اثنای راه بر دست جمعی از قطاع الطریق شربت شهادت چشید و سیف الدوله بدین معنی اطلاع یافته
فرمان داد تا ملازمان درگاه سلطنت آن قطاع الطریق را پیدا کرده همه را در دار عبرت بیاویختند و در سنه خمس و اربعین و ثلثمایه ابو الحسن
محمد بن علی که چندگاه بوزارت مستکفی مشغولی کرده بود و بعد از چند گاه در بادیه شربت شهادت چشید علم عزیمت بصوب جهان جاودان برافراشت
و در تاریخ امام یافعی مسطور است که محمد بن علی در ایام حیات خود صد هزار برده آزاد کرده و العلم عند الله تعالی و در سنه سبع و اربعین و
ثلثمایه ابو سعید عبد الرحمن بن احمد بن یونس المصری که تاریخ مصر تالیف او ست فوت شد و در سنه ثمان و اربعین و ثلثمایه شیخ
ابو الحسن علی بن سهل صوفی بعالم آخرت شتافت و در سنه اثنی و خمسین و ثلثمایه ابو القاسم خالد بن سعید که در اندلس از علما عالم ممتاز بود از عالم فنا
رحلت نمود و در سنه ثلث و خمسین و ثلثمایه محمد بن ابی بکر محمد بن ابی عثمان سعید البزری صاحب تفسیر کبیر و صحیح وفات یافت و هم در این سال صاحب صحیح
سعید بن عثمان بن ابو علی سعید المصری بجهان جاودان شتافت و در سنه اربع و خمسین و ثلثمایه خواجه ابو الحسین حسینی رضی الله عنه روی به
ریاض رضوان آورده چنانچه در نفحات مذکور گشته آن سید حمید صفات بسیار سلاطین فرستاده بود و سلطان را فرمانبردار بود دعا
صالح روزی شیخ ابو اسحق شامی ویرا گفت که ترا به تیر اسیری خواهد رسید و ترا ثنای عظیم باشد بایستی که ترا مخالفت حرم ساعتی که در ایام حمل الحمد
بخورد لاجرم آن حضرت آن سید حمید در وقت مناجات مر ابحالات زن براد در اسیر نجات کرد تا در سنه ستین و ثلثمایه جهان خلا چنانکه گذشت و چون
بیست سال از عمر عزیزش گذشته روزی با پدر خود که حاکم و الی چشت بود شکار رفت و در اثنای صید از پدر جدا افتاده در میان کوهی با
چهل تن از رجال الله بر سر سنگی ایستاده دید و شیخ ابو اسحق شامی در میان ایشان و آنحال بر وی ظاهر گشت و از اسپ پیاده شده در پای ایشان
افتاد و پشمینه پوشیده در حضور ایشان بود و در ریاضت و مجاهده بیش از مرید او در ابتدا بقوت الله تعالی او در اثنای بیعت در دست او متوجه گرد
کرد و خواجه ابو احمد را ولدی بود محمد نام و سید محمد در سن بیست و چهار سالگی تکمیل علوم دینی و معارف یقینی نمود و در سنه ... شمر وارث
از عالم انتقال فرمود و در سال مذکور یعنی سنه خمس و خمسین و ثلثمایه ابو بکر محمد بن عمر بن محمد النعماد روی بجهان فانی را وداع کرد و در تصحیح المصابیح
مسطور است که محمد چهار صد هزار حدیث یاد داشت و شش صد هزار حدیث را املا کرده بود و در سنه ست و خمسین و ثلثمایه صاحب الفضائل
ابو علی اسمعیل بن القاسم البغدادی در اندلس بعالم عقبی شتافت و در ذی قعده سنه ستین و ثلثمایه قرامطه دمشق را تسخیر نموده حاکم آن بلده جعفر
بن فلاح را راح مرگ چشانیدند و در آن وقت سردار ایشان حسن بن احمد بود و وزیر او ابو سعید جبائی بود و در سنه احدی و ستین و ثلثمایه
سعید بن ابو طاهر بحبس از عالم رفته برادرش ابو یعقوب قائم مقام شد و هم در این سال حافظ ابو محمد بن الحارث بن اسد القیروانی که مصنف تاریخ
بود در قرطبه اقامت داشت وفات یافت ذکر خلافت الطایع لله ابو بکر عبد الکریم بن المطیع و بیان آنچه در ایام
دولتش واقع شد از گردش فلک سبع در چهارم ذی قعده مطیع لله از امر خلافت استعفا نمود امرا و ارکان دولت ...
و لدش الطایع لله در مقام پدر قرار گرفته شرایط مبایعت بجای آوردند و هم در آن ایام میان اتراک و عز الدوله بختیار نزاع و جدال اتفاق
عز الدوله فرار بر قرار اختیار کرد و الطایع را به واسطه اینکه بحکم تقویت منسوب بالله در آن فرمان فرمای ممالک فارس بود ... فرمود و اتراک
بغداد طایع را از دار السلام بیرون آورده به جهت ایلغار کرده بچند بار در رحبه و واسط بر اعادی تعرض کردند و بالاتفاق قتال
اکراد و قامت ترکان ظفر یافتند و در سنه اربع و ستین و ثلثمایه عضد الدوله بجهت معاونت عز الدوله متوجه عراق عرب گشت و چون نزدیک
به واسط رسید ترکان بجانب بغداد گریختند و عضد الدوله در بغداد به عز الدوله ایشان را تعاقب نمود و به دار السلام در آمده نسبت بطایع لله
طریق تعظیم و احترام مسلوک داشته عز الدوله را بر امارت نشاند و خود بجانب فارس مراجعت فرمود و در سنه ... و ستین و ثلثمایه ابو یعقوب

ابو یعقوب قرمطی فوت شد شش نفر از ذریت ابو سعید جنابی درمیان قرمطیان زمام فرمانفرمائی بدست آوردند و بشارکت یکدیگر حکومت
کردند و درین سال میان عضد الدوله و عز الدوله نقاری پیدا شده عضد الدوله لشکر به بغداد کشید و بعد از محاربات بسیار در سنه سبع وستین و
ثلاثمائه عز الدوله بطرف شام گریخته با لشکری فراهم آورده متوجه بغداد شد و عضد الدوله باستقبال شتافته در نواحی تکریت هر دو سپاه
بهم رسیدند و عز الدوله گرفتار گشته کشته شد و در ماه رجب سنه ثمان وستین وثلثمائه ابو سعید حسن بن عبد الله السیرافی که در علم نحو و لغت دقیقه یاب بود
و شرح کتاب سیبویه تصنیف اوست از عالم انتقال نمود و او در بعضی از توابع بغداد چندگاه بامر قضا اشتغال فرموده بود در تحفة الملکیه مسطورست
که ابو سعید آن درجه داشت که هر روز قبل از آنکه بفیصل قضایا پردازد دوازده ورق کتابت میکرد و وجه اجرت آنرا گرفته مأکول و مشروب و ملبوس
خود را از آن وجه ترتیب مینمود و در وقتی که فوت شد از تالیف کتاب اقناع فارغ نشده بود و ولدش آن نسخه را اتمام کرد و در سنه اثنی وسبعین وثلثمائه عضد الدوله
وفات یافته پسرش صمصام الدوله بجایش نشست و در سنه ثلث وسبعین وثلثمائه طایفه از قرامطه لشکر بکوفه کشیده اند و اندک مالی از کوفیان گرفته به
صلح باز گشتند و در سنه اربع وسبعین وثلثمائه باعتقاد جمهور مورخان از دریای عمان جانوری بزرگتر از فیل بیرون آمده بر بالای پشته رفت و سه نوبت به
زبان فصیح گفت قد قرب و بدریا درآمد و این صورت سه روز پی در پی تکرار یافته دیگر کسی آن حیوان را ندید و در سنه ست وسبعین وثلثمائه شرف الدوله
بن عضد الدوله بمخالفت برادر لشکر به بغداد کشید و صمصام الدوله بامید مرحمت پیش او رفت و شرف الدوله ببغداد درآمده در تعظیم طایع شرایط
مبالغه بجای آورد و چنانچه بتقبیل بساط خلافت قیام نمود و در سنه خمس وسبعین وثلثمائه قرمطیان ابی ایمان کوفه را گرفته خطبه بنام شرف الدوله
بن بویه خواندند و خلیفه از بغداد لشکری فرستاد و تا ایشان را گریزانیدند و تعاقب نموده مستاصل گردانیدند و دیگر آن جماعت را اجتماعی منعقد نشد
بلکه بنای دولت ایشان از بنیاد برافتاد و در سنه سبع وسبعین وثلثمائه ابو علی حسن بن احمد بن عبد الغفار الفارسی که از اکابر نحات بود از عالم
انتقال نمود و او در اوایل حال در ملازمت سیف الدوله بن حمدان بسر میبرد و در اواخر بخدمت عضد الدوله دیلمی رسیده عضد الدوله نحو پیش
او خواند و در مجلس او بادب می نشست و ابو علی را در علوم تصانیف است و در سنه ثمان وسبعین وثلثمائه محمد بن احمد ابو احمد الحاکم النیسابوری
صاحب التصانیف از عالم انتقال فرمود و در سنه تسع وسبعین وثلثمائه شرف الدوله وفات یافت و برادرش ابو نصر فناخسرو قایم مقام شده
ملقب ببهاء الدوله گشت و در سنه احدی وثمانین وثلثمائه بهاء الدوله طمع در اموال طایع بسته پس از استحضار بقصر خلافت درآمد و بدستور معهود
بر کرسی نشست آنگاه چند نفر از امرای دیلم پیش رفتند خلیفه تصور آنکه بعزم دستبوس می آیند دست دراز کرد و آن جماعت دست طایع را گرفته
پایان کشیدند و او را از آنجا بموضع دیگر بردند و بهاء الدوله اموال و جهات خلیفه را ضبط نمود و مسرعان جهة طلب احمد بن اسحق بن المقتدر
ببطیحه فرستاد و مدت خلافت طایع هفده سال و نه ماه و کسری بود و صاحب گزیده گوید که طایع بعد از خلع سالها در زیست و پیوسته با قادر صحبت
میداشت و چون سال عمرش بشصت و نه رسید بعالم عقبی خرامید

ذکر القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحق بن المقتدر

در روضة الصفا مسطورست که احمد بن اسحق در اواخر ایام خلافت طایع از وی توهم نموده بطریق فرار از بغداد ببطیحه رفت و در پناه دولت حاکم آنجا مهذب الدوله
بسر میبرد و چون بهاء الدوله طایع را مواخذ گردانید بنابر استصواب امرا و اعیان او را جهة خلافت طلب نمود از هبة الله بن یحیی کاتب مهذب الدوله دیلمی مرویست
که گفت در آن ایام که احمد بن اسحق در بطیحه بود من بوی در مجلسش رفته دیدم که بغایت متامل است جرات کرده پرسیدم که سبب تفکر چیست جواب داد که دوش
در خواب دیدم گوئی که برکه این بطیحه بسیار وسیع شده و جسری برآن بسته اند و من در دریای حیرت افتادم در این اثنا شخصی از آن جانب جسر آواز داد که
میخواهی که ازین دریا بگذری گفتم آری او دست خود دراز ساخته و بدست من رسانیده مرا بگذرانید و تعجب من ازین حالت روی در ازدیاد نهاده پرسیدم
که تو کیستی گفت من علی بن ابی طالبم بدانکه عنقریب خلافت بتو میرسد باید که با اولاد و شیعه من نیکوئی کنی هبة الله گوید که چون سخن احمد باینجا رسید آواز مردم شنیدیم
که از بغداد بطلبش آمده بودند و مهذب الدوله او را براق تمام بجانب دار السلام گسیل کرد و چون احمد بن اسحق بنواحی بغداد رسید بهاء الدوله
با اکابر و اعیان بشرط استقبال بجای آورده با وی بیعت نمودند و او را القادر بالله لقب نهادند و قادر در سیزدهم ماه مبارک رمضان سنه احدی وثمانین
وثلثمائه بدار السلام درآمده بهام خلافت انتظام و انتظامی پیدا شد و ملوک و ممالک را بدستور پیشتر مجال تسلط و تغلب نماند و قادر بصفات حمیده و سمات

پسندیده موصوف و معروف بود و در ایام اقتدار جهت استحکام تمهید مبانی نصفت و معدلت قیام نمود و چون مدت چهل و یکسال بدولت و اقبال
گذرانید در ماه ذی حجه سنه اثنی و عشرین و اربعمائه متوجه عالم عقبی گردید اوقات حیاتش بروایتی هشتاد و شش سال بود و بقولی نود و سه سال
وزارتش تعلق بابوالفضل صاحب نعمان داشت **گفتار در بیان مجملی از وقایع زمان القادر بالله احمد بن اسحق و بیان شمه از احوال
طایفه از علما و امرا باستحقاق** در تصحیح المصابیح مسطور است که در سنه اربع و ثمانین و ثلثمائه کوس زندگانی ابوالحسن علی بن عمر الدارقطنی منکسر
گشته از جهان گذران انتقال نمود و او یکی از عظمای علما محدث بود و در سنه احدی و تسعین و ثلثمائه شیخ ابوعبدالله محمد بن خفیف شیرازی از عالم مجازی نقل فرمود
مدت حیاتش بروایتی صد و چهارده سال و بقولی صد و بیست و چهار سال بود و در تاریخ گزیده مسطور است که شیخ ابوعبدالله در تمامی عمر خود یک بیت گفته و
آن اینست بیت هر کسی با کار خویش و هر کسی با یار خویش صیرفی بهتر شناسد قیمت دینار خویش و از نفحات چنان معلوم میشود که وفات آن جناب در
سنه احدی و ثلثین و ثلثمائه واقع بوده و العلم عند الله تعالی و در سنه ثلث و تسعین و ثلثمائه ابونصر اسمعیل بن حماد الجوهری صاحب صحاح اللغة وفات
یافت و او نیشابوری الاصل بود و خطوط را بغایت خوب می نوشت و در علم اصول و کلام مهارت کامل حاصل داشت و چون بتحقیق لغت عرب
ضمیرش استیلا یافت قدم در طریق مسافرت نهاده بدیار ربیعه و مضر شتافت و در آن علم سرآمد علمای اعصار گشت آنگاه بنیشابور معاودت کرد و بتصنیف و تعلیم
کتابت مصحف قیام می نمود تا وقتی که از جهان گذران رحلت فرمود و در سنه ثمان و تسعین و ثلثمائه بدیع الزمان همدانی ابوالفضل احمد بن الحسین بعالم جاودانی
انتقال نمود و چنانچه در تحفة الملکیه مذکور است بدیع از عجایب زمان خود بود و قوت حافظه اش آن مرتبه داشت که قصیده را بیک خواندن یاد میگرفت
و هر انشائی که باو می فرمودند در بدیهه می نوشت دیوان اشعار او اشتهار دارد و در سنه ثلث و اربعمائه قاضی ابوبکر الباقلانی که در فضل و کمال بی مثل
بود و روضه زندگانی وداع نمود و در همین سال بهاء الدوله در بغداد وفات یافته پسرش سلطان الدوله امیرالامرا شد و در سنه خمس و اربعمائه شیخ ابوعلی
دقاق در نیشابور فوت شد و او کاهی بوعظ خلایق مشغولی مینمود و نامش حسن بن محمد بود و در سنه ست و اربعمائه نقیب الاشراف مظهر محاسن اوصاف سید
شریف الرضی رضا بریاض رضوان شتافت و هو ابوالحسن محمد بن الحسین بن موسی بن ابراهیم بن الامام موسی الکاظم علیه السلام بود و آن جناب در نظم اشعار و
علم نحو و لغت مهارت بنهایت داشت چنانچه از ثعلبی مرویست که گفت اگر گویم که سید رضی اشعر قریش است دور از کار نیست در تاریخ امام یافعی مسطور است
که سید رضی در اندک زمانی حفظ قرآن مجید فرمود و در بیان معانی فرقانی کتابی تصنیف نمود که مانند آن بالیقین نتوان یافت و در سنه تسع و اربعمائه حافظ ابومحمد
عبدالغنی بن سعید المصری صاحب المصنفات روی بعالم آخرت آورد و در سنه احدی عشر و اربعمائه شرف الدوله بن بهاء الدوله بعراق عرب استیلا یافته
امارت بغداد تعلق بوی گرفت و در سنه اثنی عشر و اربعمائه صاحب تاریخ بخاری محمد بن احمد النجاری و صاحب مولفات ابوالفتح محمد بن احمد بن فارس البغدادی
فوت شدند و در سنه ثلث عشر و اربعمائه دانشمند معتمد شیخ مفید که از جمله اعاظم علمای مذهب امامیه بود و عضد الدوله دیلمی پیوسته ملاقاتش می نمود وفات
یافت در تاریخ امام یافعی مسطور است که و کان الشیخ کثیر الصدقات عظیم الخشوع کثیر الصلوة و الصوم خشن اللباس عاش ستة و سبعین سنة و له اکثر من
مائتی مصنف و کانت جنازته مشهودة و شیعه ثمانون الفا و در جمادی الاولی همین سال ابوالحسن علی بن هلال که معروفست بابن البواب خطاط در بغداد فوت شد و در
جوار قبر امام احمد بن حنبل مدفون گشت و در سنه اربع عشر و اربعمائه نقش وجود صاحب تصانیف ابوسعید محمد بن علی بن بکر النقاش از لوح هستی سترده شد و در غره
صفر سنه ست عشر و اربعمائه شیخ ابوعبدالله طاقی بهشت جاودانی انتقال نمود و آن جناب بمحمد بن فضل بن محمد موسوم بود و در علوم ظاهری و باطنی مهارت
داشت مرتبه که خواجه عبدالله انصاری در صحبتش نقش تلمذ بر صحیفه خاطر می نگاشت و در همین سال القادر پسر خود عبدالله را ولیعهد کرده القائم بامرالله لقب داد
و در همین سال شرف الدوله بعالم آخرت تشریف برد و جلال الدوله بن بهاء الدوله در بغداد امیرالامرا شد و در سنه سبع عشر و اربعمائه ابوبکر القفال المروزی
که یکی از مجتهدان مذهب امام شافعی است در گذشت و در سنه ثمان عشر و اربعمائه ابواسحق الثعلبی که یکی از اعاظم مفسران است و کتاب عرایس تالیف اوست
متوجه مجلس آخرت گشت **ذکر القائم بامرالله ابوجعفر عبدالله بن القادر بالله** در هنگامی که در ایام حیات القادر جمهور
اعاظم و اکابر بغداد به تجدید بیعت قایم قیام نموده بودند و او در سلک صلحای خلفا انتظام داشت و جمال حالش بحلیه فضل و فصاحت مزین بود و بگفتن شعر بسیار
مشغولی می نمود و در تمهید بساط معدلت اهتمام تمام می فرمود و در ایام خلافتش دولت ملوک دیالمه انقراض یافته طغرل بیک سلجوقی بر اکثر معموره

[illegible] ابن خلکان [illegible] ثلثمائه [illegible] محمد تقی [illegible]

محمد بن [illegible]

معموره آفاق متولی شده بصوب بغداد شتافت وفتنهٔ بساسیری در عراق عرب در زمان دولت قایم دست داد و کشته شدن او هم در آن ایام بسعی طغرل بیک
اتفاق افتاد و قایم در سنهٔ سبع وستین واربعمایه از محنت سرای دنیا بعالم عقبی انتقال نمود اوقات حیاتش هفتاد و شش سال وسه ماه و پنج روز بود و
مدت خلافتش چهل و چهار سال و دو ماه و ده روز ابوالفتح منصور الشیرازی و ابونصر محمد الموصلی در زمان قایم بمرتبهٔ وزارت رسیدند ولوازم کفایت
وکاردانی بتقدیم رسانیدند **کفتار در ذکر بعضی از وقایع ایام دولت قایم وبیان وفات زمرهٔ از اکابر و اعاظم**
در اواخر ذی حجه سنهٔ خمس وعشرین واربعمایه القایم بامر الله بر مسند خلافت نشست و در شب عاشورا سنهٔ خمس وعشرین واربعمایه شیخ ابوالحسن خرقانی
بجهان جاودانی پیوست و او موسوم بعلی بن جعفر بود و بکثرت مجاهدات از مشایخ زمان کوی مسابقت میربود و در سنهٔ ثمان وعشرین واربعمایه
صاحب قدوری ابوالحسن که یکی از علما مذهب حنفی است رخت بسفر آخرت بربست و در سنهٔ ثلثین واربعمایه حافظ ابونعیم احمد بن عبدالله الاصفهانی
روضهٔ زندگانی را وداع کرد و او در ایام حیات خود مؤلفات در سلک تحریر آورد و بیر ولیتی(?) در سنهٔ اثنی وثلثین واربعمایه محدث ما وراء النهر حافظ
ابوالعباس جعفر بن محمد المستغفری که از جملهٔ مشاهیر اصحاب تصنیف است وفات یافت و در سنهٔ اربع وثلثین واربعمایه شیخ ابواسحق ابراهیم بن شهریار
کازرونی بعالم جاودانی انتقال نمود و او در طلب علم مسافرتها کرده در بصره و مکه و مدینه از علما استماع حدیث فرموده بود و مدت عمرش را از
شصت سال زیاده کفته اند و در ماه شعبان سنهٔ خمس وثلثین واربعمایه امیر الامرای بغداد جلال الدوله بعالم آخرت شتافت و برادرش ابوکالیجار بن
سلطان الدوله از فارس متوجه دار السلام شد و در سنهٔ ستة وثلاثین واربعمایه بدانجا رسیده امیر الامرا کشت و در همین سال برادر سید رضی
الموسوی ابوالقاسم علی بن الحسین که ملقب بود بمرتضی از عالم انتقال نمود و آن جناب از سایر علما و ادبا زمان خود بمزید علم و دانش امتیاز داشت
و از نتایج طبع شریف خویش اشعار بلیغ بر لوح بیان نگاشته یادگار گذاشته در تاریخ امام یافعی مسطور است که سید مرتضی را تصانیف است در
مذهب شیعه و مقاله البیت در اصول دین و دیوانیست کبیر در شعر و دیگر از مصنفات آن جناب کتابیست موسوم بغرر وهو کتاب یشتمل علی فنون من
معانی الادب تکلم فیها عن النحو واللغة وغیر ذلک وهو کتاب یدل علی فضل کثیر وتوسیع فی الاطلاع علی العلوم واختلافست در میان مورخان
که جامع کتاب هدایت انتساب نهج البلاغه سید مرتضی است یا برادرش سید رضی رضی الله تعالی عنهما وعن جمیع اولاد خاتم النبیین من عترة
الطاهرین والطیبین و در شب جمعه چهارم شعبان سنهٔ اربعین واربع مایه شیخ ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر بمقتضای جوامع(?) مغفرت الهی پیوست و او
مرید شیخ ابوالفضل حسن سرخسی بود و مدت عمر عزیزش بروایت حمدالله مستوفی هشتاد و نه سال و چهار ماه است از نتایج طبع فیاض آن جناب
رباعیات هدایت آیات اشتهار دارد و از آن جمله یکی این است رباعی چشمی دارم همه پر از صورت دوست با چشم مرا خوشست تا دوست در او
از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست یا اوست بجای دیده یا دیده همه اوست وجناب افضل الاعالی مولانا نور الدین عبدالرحمن
الجامی این رباعی را برشید وطواط نسبت نموده اند والله تعالی اعلم وهم درین سال ابوکالیجار بدار القرار خرامید و پسرش ملک رحیم بجای
پدر نشست و در سنهٔ ست واربعین واربعمایه حافظ خلیل بن عبدالله الخلیلی که یکی از علما فن حدیث است از عالم فانی نقل کرد و در سنهٔ سبع واربعین
واربعمایه میان رئیس الرؤسا که وزیر قایم خلیفه بود و بساسیری که در سلک امرا دیلم انتظام داشت غبار نقار ارتفاع یافته بساسیری از بغداد
بیرون رفت و دست بغارت و تاراج برآورد و از حاکم مصر مستنصر علوی استمداد نمود و مستنصر ملتمس او را مبذول داشت لهذا اختلال و پریشانی
باحوال بغداد راه یافت و چون این خبر بسمع طغرل بیک سلجوقی که در آن اوان در ممالک خراسان و عراق عجم و آذربیجان فرمان فرما بود رسید
عازم دار الخلافه کشت و در روز دوشنبه بیست و پنجم ماه رمضان سال مذکور با عظمت و ابهت موفور بدان آستانه(?) نزول نمود و هم در آن ایام میان
لشکریان طغرل بیک و بازاریان بغداد بسبب معامله نزاع واقع شده مهم بدانجا انجامید که سوقیه سلجوقیه را اکثار(?) کردند و مواد فتنه و فساد روی بازدیاد
نهاده از جانبین چندکس کشته کشت و اموال فراوان بدست سلجوقیان افتاد طغرل بیک ملک رحیم را باعث این حرکت دانسته بخلیفه پیغام داد که اکر این
فتنه بانکیز ملک رحیم نبوده او را نزد ما باید آمد و ملک رحیم نزد طغرل بیک رفته بهمان زمان مقید شد و در سنهٔ ثمان واربعین واربعمایه بساسیری موصل را
مسخر کردانید و طغرل بیک لشکر بدانجانب کشیده او را منهزم ساخت و در سنهٔ تسع واربعین واربعمایه شارح صحیح بخاری ابوالحسن علی بن خلف

بن بطال القرطبی علم عزیمت بعالم آخرت برافراخت و در سنه خمسین واربعمائه ابو ابراهیم اسحق بن ابراهیم الفارابی که خال اسمعیل جوهری بود و
کتاب دیوان الادب تصنیف اوست از عالم انتقال نمود و در همین سال برادر مادری سلطان طغرل ابراهیم ینال در مقام عصیان آمده همدان را
بتحت تصرف در آورد و طغرل بیک متوجه دفع او گشت و چون بساسیری این خبر شنود بر سبیل تعجیل بجانب بغداد شتافت و در هشتم ذیقعده
سنه مذکوره بدان بلده رسیده قایم خلیفه را حبس کرد و رئیس الرؤسا را با جمعی از مخصوصان بارگاه خلافت بر شتران نشانده در کوی و بازارها گردانید
آنگاه همه را کشته خلیفه را بمهارش عقیلی سپرد و خطبه بنام مستنصر علوی خواند و قایم از محبس رقعه مصحوب معتمدی نزد طغرل بیک روان کرد مضمون آنکه
شعار قرامطه ظاهر شده بنای اسلام روی بانهدام دارد و اگر توانی بی تأنی بدینجانب شتاب طغرل بیک صفی الدین ابو العلاء منشی را گفت که سطری
چند مشتمل بر قبول ملتمس خلیفه بر ظهر همین مکتوب قلمی کن منشی نوشت که ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون و
سلطان چشمش بر آن نوشته انداخته منشی را تحسین کرد و گفت امیدست که مضمون آیت کریمه ظاهر گردد و بعد از آنکه خاطر طغرل بیک از جانب
ابراهیم ینال جمع شد عنان عزیمت بصوب بغداد انعطاف داد و بساسیری سراسیمه شده فرار بر قرار اختیار کرد و مهارش عقیلی قایم خلیفه را باستقبال
طغرل بیک برد و سلطان پیش خلیفه شرط زمین بوسی بجای آورده پیاده در جلو رکابش روان شد قایم گفت ارکب یا رکن الدین و نشان
بعد از این لفظ را القاب طغرل بیک کردند در آخر ذیقعده سنه احدی و خمسین واربعمائه خلیفه و طغرل بیک ببغداد در آمده در همین سال
سلطان متوجه بساسیری گشت و مقدمه لشکرش در کوفه به بساسیری رسیده او را گرفتند و سرش از تن جدا کردند و در روضة الصفا مسطور است که
بساسیری غلام بهاء الدوله دیلمی بود موسوم بارسلان و مکنی بابو الحارث و بنابر آنکه از بسای شیراز بود او را البساسیری میگفتند و در سنه اثنی و
خمسین واربعمائه قایم فرزند خویش عبد الله را ولیعهد گردانیده او را المقتدی بالله لقب داد و در سنه ثلث و خمسین واربعمائه حاکم دیار بکر نصیر الدوله
احمد بن مروان الکردی بعالم سرمدی انتقال نمود و او بعد از قتل برادر خود منصور بن مروان در آن ولایت حاکم شده بود و در تاریخ امام
یافعی مسطور است که نصیر الدوله بعلو همت و حسن سیاست و وفور حزم و کثرت عدالت اتصاف داشت و در مدت دولت خود زیاده از
یک شخص را مصادره نکرد و با وجود آنکه بتمهید بساط عیش و نشاط و استیفاء لذات مشغوف بود هرگز نماز صبح از وی فوت نشد از عجایب آنکه
نصیر الدوله بعدد ایام سال سیصد و شصت سریه گرفته بود و هر شب با یکی از ایشان مباشرت می نمود و دیگر با آن کنیزک خلوت نمیکرد تا یک
سال دیگر نوبت بوی میرسید و در سنه خمس و خمسین واربعمائه طغرل بیک وفات یافته سلطان الپ ارسلان قایم مقام گشت و ایتکین سلیمانی را به
شحنگی بغداد فرستاد و در سنه ست و خمسین واربعمائه صاحب تصانیف ابو محمد علی بن احمد بن حزم الظاهری القرطبی روی بعالم عقبی نهاد و در سنه سبع
و خمسین واربعمائه صاحب المؤلفات حافظ ابو بکر احمد بن الحسین البیهقی و مؤلف محکم ابو الحسین علی بن اسمعیل اللغوی از مزخرفات دنیوی به
منزهات اخروی پیوستند و در سنه ثمان و خمسین واربعمائه در بغداد دختری متولد شد که او را دو گردن و دو سر و دو رو بود و کرد بر یک بدن
ظاهر اتصاف داشت و در سنه تسع و خمسین واربعمائه خواجه یوسف بن محمد بن السمعانی از عالم فانی بجهان جاودانی شتافت و او خواهرزاده خواجه محمد
بن خواجه ابو احمد ابدال چشتی است مدت عمرش هشتاد و چهار سال بود و در سنه اربع و ستین واربعمائه الپتکین از شحنگی بغداد معزول گشته سعد الدوله
کوهرآیین بجایش نشست و در سنه خمس و ستین واربعمائه سلطان الپ ارسلان بدرجه شهادت رسید و پسرش سلطان ملکشاه پادشاه شد و در سنه
سبع و ستین واربعمائه زمان حیات قایم خلیفه بنهایت انجامید و المقتدی بالله خلیفه گردید. ذکر المقتدی بالله ابو القاسم عبد الله بعضی از
مورخان مقتدی را پسر صلبی قایم شمرده اند و برخی نبیره پسری او گمان برده اند و گفته اند که پدرش ذخیرة الدین محمد نام داشته و علی ای التقدیر بعد از آنکه
القایم بامر الله فوت شد المقتدی بالله بر مسند خلافت بر آمد اکابر و اعیان بغداد دست بیعت بوی دادند و مقتدی در ایام دولت خود در رعایت عدالت
سلوک نمود و ظاهر شرع شریف را رعایت کرده بلوازم امر معروف و نهی منکر اقدام فرمود و جواری مغنیه را از آمدن بمجالس باز داشته و بکشتی نشسته ...
و رسم کبوتر بازی را براندخت و گفت که ... تا نگذارند که در دجله ... و ملاحان را از آنکه رجال و نسوان را در یک کشتی نشانند منع نمود و ارسلان ...
ملکشاه سلجوقی با مقتدی معاصر بود و دختر خود را با او عقد فرمود و مقتدی در سنه سبع و ثمانین واربعمائه باتفاق ... عمرش سی و هشت سال ...

زمان خلافتش نوزده سال و پنج ماه ابو نصر محمد بن محمد الوصلی و ابو شجاع محمد بن الحسین بنوبت در امر وزارت مقتدی دخل کردند و در ایام شریع خود لوازم نصفت و رعیت پروری بجای آوردند **گفتار در بیان بعضی از وقایع ایام خلافت مقتدی و ذکر کیفیت انتقال او بعالم** سرمدی چون مقتدی بر تخت خلافت نشست اکابر و اعیان دار السلام اقتدا بدو کردند سلطان ملکشاه سلجوقی که در آن زمان فرمان فرمای جهانبان بود رسل و رسایل متعاقب و متواتر بدار الخلافه ارسال داشته میان خلیفه و پادشاه قواعد محبت و اتحاد سمت تشیید یافت و سلطان یکی از مخدرات سرا پرده جلالت را نامزد خلیفه گردانیده مادی عقد فرمود و در سنه احدی و سبعین و اربعمایه صاحب التصانیف ابو بکر عبد القاهر بن عبد الرحمن الجرجانی از جهان فانی روی بعالم جاودانی آورد و در سنه ثمان و سبعین و اربعمایه ابو المعالی عبد الملک بن ابی محمد بن ابی یعقوب بن عبد الله بن یوسف الجوینی که او را امام الحرمین گویند عالم فانی را وداع کرد از تصانیف ابو المعالی در فقه نهایت مشهور است و در کلام شامل و در سنه تسع سلطان ملکشاه ببغداد رفته نسبت بخلیفه در غایت التعظیم و حرمت زندگانی فرمود و در ماه صفر سنه ثمانین و اربعمایه بجانب دار الملک خویش مراجعت نمود و هم در این سال دختر خود را که سابقا بحباله نکاح مقتدی در آورده بود بتجمل و حشمتی که دیده گردون پیر نظیرش و نظیر آن ندیده بود بدار الخلافه روان فرمود در روضة الصفا مسطور است که ملکشاه دختر نیک اختر صد و سی قطار شتر بود که بار آن شتران زر و نقره و اجناس قیمتی و امتعه نفیسه بود و سه صد راس بهایم رومی که بودند و هفتاد و چهار استر با جلها و قلاید زرین همراه داشت و بر شش استر از آن استران بغال دوازده صندوق نقره که مملو از جواهر گرانمایه بود بار کرده بودند و سی سر اسپ مزین بر نهادها مطلا مرصع پیش پیش محفه دختر ملکشاه میکشیدند و چون آن دختر بدین عظمت و حشمت بدار السلام بغداد رسید غنی و فقیر زینها بر سر صغیر و کبیر از دار السلام بیرون رفتند و مقتدی یکی از وزرای خود را با سیصد شمع و سیصد مشعل پیش حرم سلطان ملکشاه ترکان خاتون که همراه دختر آمده بود فرستاد و پیغام داد که ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها خاتون گفت بالسمع والطاعه و اشارت کرد تا دختر را بدار الخلافه بردند و در آن شب که عروس را بشهر درمی آوردند نظام الملک وزیر و سایر ارکان دولت ملکشاهی که در ملازمت مهد علیا بودند چندان شمع و مشعله همراه داشتند که شهر در چشم مردمان از روز روشن تر می نمود و دیگر محفه دختر سیصد کنیزک ماهروی سیمبر بودند و خواجه سرایانی که در پیش محفه و عقب آن می رفتند از غایت کثرت در شمار در نمی آمدند و بهیچ کس از آن حشمها نشان نمی دادند و روز دیگر مقتدی خلیفه ولیمه ترتیب نمود که چهل هزار من شکر در آن صرف شد باقی اشیا را بدین قیاس باید کرد و در روز جشن خلیفه هر یک از ارکان دولت سلطان را خلعتی شایسته و انعامی لایق سرافراز ساخت و با وجود این همه اظهار میل و محبت از جانبین اندک زمانی میان خلیفه و دختر ملکشاه غبار نزاع ارتفاع یافته دختر باصفهان که دار الملک پدرش بود مراجعت نمود و هم آنجا فوت شد و در همین سال فخر الشرفین السید المرتضی ابو المعالی محمد بن محمد بن زید العلوی الحسینی بر دست خاقان ترکستان شربت شهادت چشید بیت در صندل سرای انوسی گهی ماتم بود و گاهی عروسی در تاریخ الکامل مسطور است که سید ابو المعالی رحمه الله از ابو علی بن شاذان حدیث روایت می فرمود و در اوقات حیات خویش تصانیف پسندیده نمود و آن جناب اموال و ضیاع بسیار داشت چنانچه هر سال مبلغ ده هزار دینار از زکوة حبات خود بفقرا و مستحقان میرسانید و کان مقبول الاعتقاد وافر الحشمة جد بسمرقند و اصفهان و بغداد علیه الرحمة و الرضوان من خالق البلاد و العباد و در سنه احدی و ثمانین و اربعمایه وفات شیخ الاسلام و قدوة الانام ابو اسمعیل خواجه عبد الله الانصاری اتفاق افتاد و آن جناب از اولاد ابو منصور محمد الانصاری است و ابو منصور از اولاد متی انصاری بود و متی پسر ابو ایوب رضی الله عنه صاحب رحل رسول الله صلی الله علیه و سلم چنانچه در ذکر هجرت آن حضرت از مکه بمدینه مذکور شد و متی در زمان خلافت عثمان ذو النورین رضی الله عنه در مصاحبت احنف بن قیس بخراسان شتافته در بلده فاخره هرات ساکن گشت و ولادت خواجه عبد الله قدس سره در آخر روز جمعه دوم ماه شعبان سنه ست و تسعین و ثلاثمایه بقهندز مصرح روی نمود و در آن روز آفتاب در سنبله هم درجه ثور بود در نفحات از آن جناب منقولست که گفت در اول حال مرا بدبیرستان زنی فرستادند بعضی مردم این معنی نپسندیدند و چون چهار ساله شدم مرا بمکتب مالینی بردند و املا کردند بعد از آن که نه ساله گشتم املا نوشتم و هنوز خورد بودم که شعر می گفتم چنانکه دیگران بر من حسد می بردند کودکی بود در دبیرستان بغایت صاحب جمال ابو احمد نام هر کجا فتنه خبری گوی این بیت گفتم که شعر لابی احمد وجه قمر اللیل غلامه و له لحظ غزال یرشق القلب سهامه و هم از خواجه عبد الله واقع است که گفت حق سبحانه و تعالی مرا حفظی داده بود که هر چه بر قلم من بگذشتی مرا یاد شدی و من سیصد هزار حدیث با هزار هزار اسناد

سنه سبعین و اربعمایه

مصحح

رباعی

یاد دارم و فرمود که من وقتی قیاس کردم که چند بیت یاد دارم از اشعار عرب زیاده بر پنجاه و هزار بیت یاد داشتم و هم از وی منقولست که گفت هر بامداد که
بمقری می‌شدم بقرآن خواندن و چون باز می‌آمدم بمدرس رفته شش جزو می‌خواندم و ورقی می‌نوشتم و اندیشه کردم و بعد از فراغ از درس نزد ادیب رفته بعد
روز بنوشتن مشغولی میکردم مزار بزرگوار خواجه عبدالله در کازرگاه هرات است و صفای آن منزل از آن بیشتر و صفات زیاده از آن است که بیان نمایم بر سبیل
تفصیل آن تواند گشت بنابراین خامه و زبان از مقام اطناب در آن باب درگذشت و در سنه اربع و ثمانین و اربعمائه بماه محرم الحرام صاحب کتاب
الفرج بعد الشدة قاضی ابوعلی محسن بن علی التنوخی از شدت محنت دنیوی فرج یافته بنعیم اخروی پیوست و در سنه خمس و ثمانین و اربعمائه سلطان ملکشاه
در شکارگاه بغداد مریض گشته بصید دام اجل شد و در همین سال حکایت کنند که حافظ ابوالفضل یحیی بن عبدالله الحکاک و شارح صحیح بخاری محمد بن خلف بن
المرابط الاندلسی وفات یافتند و در سنه سبع و ثمانین و اربعمائه مرغ روح صاحب مصنفات حافظ ابوعلی بن هبةالله بن ماکولا بعالم بالا پرواز کرد
و در همین سال روزی مقتدی با جمعی از خواص بر سفره نشسته طعام خورد و چون دست بشست اکثر مردم متفرق شدند و غیر قهرمانه شمس النهار کسی
در مجلس نماند خلیفه شمس النهار را گفت این مردم چه کسانند که بی رخصت من در آمده اند شمس النهار بر این نگریسته هیچ فرد ندید درین حال
دست و پای مقتدی از کار و کار از دست رفت و روزگار حیاتش بسر آمده فوت شد ذکر خلافت المستظهر بالله ابوالعباس
احمد بن المقتدی بالله بعد از وفات المقتدی بالله پسرش ابوالعباس احمد بنا بر استصواب سلطان برکیارق سلجوقی که در آن وقت
در بغداد بود بر مسند خلافت صعود نمود و المستظهر بالله لقب یافت و مستظهر خلیفه بود بعدل و انصاف موصوف و بحسن و مکارم اخلاق معروف
شعر نیکو گفتی و خط خوب نوشتی و در ایام دولت او سبعه سیاره شش کوکب در حوت جمع گشته منجمان بر زبان آوردند که امسال طوفانی مانند طوفان [illegible]
نوح واقع خواهد شد مستظهر این معنی را از ابن عیسی منجم تفتیش نمود ابن عیسی گفت در زمان نوح سبعه سیاره تمام در برج حوت مجتمع گشته بودند و
حالا شش کوکب در حوت جمع آمده اند و زحل با ایشان نیست بنابران یکی از من ضمانست که طوفان آن درجه نخواهد داشت لیکن در قطری از اقطار
عالم جمعی کثیر از طوایف خلایق که از هر جانب اجتماع نموده باشند بسبب سیلان آب فراوان غریق بحر فنا گردند و بحسب اتفاق در آن سال زیاده
از دویست کس از قوافل حجاج در وادی [illegible] فرود آمدند و بیکبار سیل عظیم حاجیان را احاطه کرد و اندکی از ایشان پناه بر سر جبال برده
خلاص شدند و جمهور آن گروه موفور از سیل بلا نجات نیافتند و مستظهر این واقعه را شنود و ابن عیسی را منظور نظر انعام و احسان گردانید
و در سنه اثنی عشر و خمسمائه مستظهر مریض گشته درگذشت مدت عمرش چهل و یکسال و شش ماه و چند روز بود و زمان خلافتش بیست و پنج سال
و کسری وزارت مستظهر را اول تعلق بعمید الدوله محمد بن فخر الدوله میداشت و در اواسط ایام عمید الدوله و فخر الدوله رایات وزارت برافراشت
و در اواخر [illegible] محمد بن علی المعروف بابن المطلب در آن امر شروع نمود گفتار در ذکر شمه از وقایع ایام خلافت مستظهر و بیان
انتقال جمعی از علما و اشراف بجوار مغفرت حضرت خدا در صحت پیوسته که در اوایل ایام دولت مستظهر در سنه ثمان و
ثمانین و اربعمائه صاحب مصنفات ابوعبدالله محمد بن ابی نصر الحمیدی الاندلسی وفات یافت و در همین سال عبدالسلام بن محمد القزوینی جهان
جاودانی شتافت و او از اعاظم علمای معتزله بود و تفسیر کبیر در سیصد مجلد تالیف نمود و در همین سال ظهیر الدین ابوشجاع محمد بن الحسین که در
زمان المقتدی بالله بسر انجام مهام وزارت اشتغال داشت و ملقب بظهیر الدوله و صفی امیر المؤمنین لقب یافته بود از عالم انتقال فرمود در جامع التواریخ
جلالی مسطور است که اگرچه ابوشجاع بوفور فضل و فراست و کثرت فهم و کیاست و علو نسب و سمو حسب آراسته و در امر کفایت نامی بود اما صفت
بخل و امساک بر ذاتش [illegible] استیلا داشت که صایم الدهر گشته و شب در خانه تنگ و تاریک تنها افطار می‌کرد و بعضی دیگر گفته‌اند که نظر بآنکه
ابوشجاع چون از شغل وزارت معاف داشته شد بمدینه طیبه رفته تا آخر عمر مجاور گشته اگرچه اوقات را بطاعت و عبادت [illegible] تا وفات یافت در
مشهد ابراهیم بن النبی صلوات الله علیه و آله مدفون گردید و در ماه ربیع الآخر سنه ثمان و تسعین و اربعمائه سلطان برکیارق فوت شد و
در بغداد خطبه بنام پسرش ملکشاه خواندند و در آخر جمادی الاول همین سال سلطان محمد بن ملکشاه به بغداد رسید و عوض ملکشاه و برکیارق
نام او در خطبه مندرج گردانیدند و در سنه خمسمائه ابونصر بن ابی جعفر بن ابی اسحق الهروی از منازل دنیوی بمقربات آخروی انتقال نمود و از تصانیف

طوفان [illegible]

و از علوم ظاهری و باطنی محظوظ و بهره ور بوده در نفحات مسطور است که ابو نصر بخدمت سعید بن ابی سعید رسید و بصحبت خضر علیه السلام فایز
گردید و بمکه و مدینه و بیت المقدس رفته مدتی بعبادت و ریاضت اشتغال نمود بعد از آن بمصره (؟) قدم نهاد و چون از آن سفر بطوس مراجعت کرد در حدود
چهار سالگی روی بعالم آخرت آورد و مرقد منورش در خانقاه او در نزدیک بمقبره شیخ عبد الواحد بن مسلم است و در چهار دهم جمادی الاخری سنه خمس
و خمسمایه حجة الاسلام ابو حامد زین الدین محمد بن محمد الغزالی الطوسی از دار فنا بدار بقا رحلت نمود در نفحات مسطور است که غزالی در اوایل حال در طوس
و نیشابور بتحصیل علوم و تکمیل فنون رسوم اشتغال داشت بعد از آن باوزیر سلطان ملکشاه سلجوقی خواجه نظام الملک ملاقات کرد و منظور نظر التفات
شد و با بعضی علما و افاضل که ملازم مجلس نظام الملک بودند مباحثات کرده بر ایشان غالب آمد و تدریس نظامیه بغداد بوی تفویض یافت و در سنه
اربع و ثمانین و اربعمایه بدار السلام بغداد شتافت و اکثر مردم عرب و عراق را مرید و معتقد خود ساخت ناگاه با وجود آن کمال از منصب و جاه رغبت تمام نمود
و اربعمایه متوجه حرمین شریفین گشت و بگزاردن حج اسلام و طواف روضه مقدسه خیر الانام علیه الصلوة و السلام مشرف شد و از حجاز بشام رفت
و از آنجا بمصر و از مصر باسکندریه خرامید و از اسکندریه بار دیگر بشام شتافت و از شام روی بوطن اصلی آورد و بتصنیف و تالیف کرد و احیاء
العلوم و کیمیای سعادت و بسیط و وسیط و وجیز و نصایح الملوک و جواهر القرآن و تفسیر یاقوت التاویل در چهل مجلد و مشکوة الانوار و تهافت الفلاسفه
از جمله مؤلفات اوست و عقیده صاحب گزیده آنکه غزالی در ایام حیات هفتاد و نود و نه کتاب و رساله تالیف فرمود و چون از اهل عصر روی بآن امام
والا مقام رسید در طوس متوجه عالم بقا گردید و در سنه سبع و خمسمایه ابو الفضل محمد بن طاهر المقدسی المصنف فوت شد و در همین سال ابو المعالی
النحاس الاصفهانی جهان فانی را وداع کرد و جمال حال ابو المعالی بانواع فضل و ادب متحلی بوده در فنون انشا و سیاق بی همتا می نمود و او در
اوایل حال ملازمت سلاطین سلجوقی کرده بمنصب عارضی سپاه اشتغال داشت بعد از آن بدرگاه صاحب دیوان سیف الدین صدقه شتافته تا بغداد
امداد وزیر مستظهر شد اما بی انتفای یکسال از دخل در آن منصب بواسطه کمال خست و امساک که طبیعت او بوده ارکان دولت خلیفه بآزردگی
در مقام عداوت آمدند و او را بقتل متهم ساخته بگردانیدند و نوامیسی کردند و ابو المعالی از مجلس گریخته بهمدان شتافت و در آن دیار پریشان
حال روزگار میگذرانید تا در سنه ثمان و خمسمایه مجیر الدوله ابو القاسم علی بن فخر الدوله ابن جهیر آخر شب منزل گزید و در سنه تسع و اربعمایه (؟) نظام الدین
مستظهر خلیفه گشته خلعت وزارت پوشیده بود و قریب سه سال بامر خطیر اشتغال نموده در سنه ... متوجه عالم بقا گردید و بعد از فوت مجیر الدوله
ابو نصر محمد بن علی المعروف بابن المطلب متصدی امر وزارت شد و ولی الدوله لقب یافت و در سنه تسع و خمسمایه سلطان محمد بن ملکشاه بعالم
محل انتقال نموده پسرش سلطان محمود قایم مقام گشت و در سنه اثنی عشر و خمسمایه مستظهر خلیفه نیز درگذشت ذکر المسترشد بالله ابو
منصور فضل بن المستظهر بالله در روز وفات مستظهر اکابر و اصاغر بغداد بر خلافت پسرش فضل اتفاق نموده او را المسترشد بالله لقب
دادند و مسترشد بصفت فصاحت و بلاغت اتصاف داشت و معنی بسیار در ضمن اندک لفظی بر لوح بیان می نگاشت و بمکرمت و شجاعت و
مهابت و سیاست معروف ... از اول ایام خلافت با دبیس بن صدقه صاحب حله و سلاطین سلجوقی جنگهای بسیار کرد و میان ایشان مخالفت و محاربه
اتفاق افتاد و خلیفه در سنه تسع و عشرین و خمسمایه بدست سلطان مسعود سلجوقی گرفتار گشت و سلطان مسترشد را در خیمه محبوس کرده جمعی از
ملازمان بر وی بگماشت و بعد از آن ایام بعضی از فدائیان ملاحده فرصت یافته بزخم خنجر جان ستان خلیفه را شهید ساختند و سلطان
مسعود بمراسم تعزیت قیام نموده فرمود تا جسد او را بمراغه تبریز برده در مدرسه یکی از اتابکان آذربایجان مدفون گردانیدند مدت خلافت مسترشد
هفده سال و شش ماه و بیست روز بود و اوقات حیاتش چهل و سه سال و وزارتش در اوایل تعلق بجلال الدین ابو علی حسن بن صدقه
میداشت و در اواخر ابو القاسم علی بن طراد زینبی رایت وزارت برافراشت گفتار در ذکر وقایع ایام خلافت الراشد
بالله و بیان انتقال بعضی از علما و فضایل و سکان ... در اوایل ایام خلافت مسترشد برادرش ابو الحسن از بغداد گریخته بحله رفت
و روزی چند در پناه دولت دبیس بن صدقه بسر برد و مسترشد نقیب النقبا شرف الدین علی زینبی را بطلب برادر نزد دبیس فرستاد و صاحب
حله جواب داد که چون ابو الحسن التجا نموده بتسلیم کردن او خلاف سنت ابای ماست و چون نقیب النقبا بازگشت ابو الحسن بهمدان

روزی چند از جمله بواسطه شتافت و مردم را بخلافت خویش دعوت کرد و دبیس بن صدقه بنابر التماس مسترشد متوجه دفع او گشته ابو الحسن
روی براه فرار آورد و فوجی از لشکریان دبیس او را تعاقب نموده و کوفته بنظر دبیس رسانیدند و دبیس ابو الحسن را ببغداد فرستاد و بقولی
مسترشد از برادر عفو فرموده او را نوازش نمود و در روایتی آنکه اشارت کرد تا جامه سرخ در بر ابو الحسن پوشانیدند و قلاده از خرمهره در گردنش آویخته
او را تشهیری نشانیدند و غلامان رومی روی نقش ساختند و این ابیات ابو الحسن را در گرد اسواق بغداد گردانیدند و غلام هر لحظه دره بر پشتش میزد
و در مرآت الجنان از ابن حمزه مرویست که در سنه ثلث عشر و خمس مایه قبر ابراهیم خلیل و اسحق و یعقوب علیهم السلام ظاهر گشته جمعی از اهل اسلام بروی
اجساد آن انبیای بزرگوار مشرف شدند و ملاحظه نمودند که اصلا تغییر با بدان عالیشان ایشان راه نیافته و در آن مغازه قندیلهای طلا و نقره
موجود بود و در سنه ست عشر و خمسمایه امام محیی السنه ابو محمد حسین بن مسعود البغوی از دار فنا بعالم بقا انتقال نمود و او در سلک اعاظم علما و
زهاد انتظام داشت و در کمال ریاضت اوقات گذرانیده پیوسته همت بتالیف و تصنیف میگماشت در تصحیح المصابیح مسطور است که تفقه از ابو الحسن عبد
الرحمن بن محمد الداودی و بعضی دیگر از اقران او استماع حدیث کرده بود و تحصیل فقه نزد قاضی حسین فرموده و چون ابو محمد توفیق تالیف
شرح السنه یافت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دید که گفت احیاک الله کما احییت سنتی بنابر آن ملقب بمحیی السنه گشت کتاب
تهذیب در مذاهب و تفسیر معالم التنزیل و مصابیح و کفایت و جمع الجامعین و فتاوی از جمله مولفات محیی السنه است و فاتش در شهر شوال سنه
مذکوره بقصبه مرورود اتفاق افتاد و هم آنجا نزدیک شیخ خود قاضی حسین مدفون شد و فات حیاتش از هشتاد سال متجاوز بود و در همین سال ابو
محمد قاسم بن علی بن محمد البصری الحریری صاحب مقامات وفات یافت در تحفة الملکیه مسطور است که حریری در مدت پنجاه سال از تحریر مقامات
فارغ شد و بعد از تمام چهل مقام را ببغداد آورده بعلما نمود و تحسین یافت خلیفه انشا را بوی تفویض کرد و چون فرمود که مکتوبی نویسد قاسم در
مجلس حضور زده در فکر افتاد و اصلا نتوانست که کلمه در قلم آورد و ابن خشاب گفت این مرد این مقام نیست در خانه خود می‌تواند که قصه ترتیب کرده
بنویسد و بعضی گفته اند که مقامات را حریری تحریر نموده و او از بغداد به بصره رفته ده مقام را که ظاهر ساخته بود ارسال فرموده و سن شریفش هفتاد سال
بود و در سنه سبع عشر و خمسمایه در بلده قزوین شیخ احمد غزالی برادر حجة الاسلام محمد غزالی وفات یافت و او را تصانیف معتبر است و اشعار محققانه
آثار کثیر از آن جمله این قطعه ثبت افتاد قطعه چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم تا یافت جان من خبر از ذوق نیم شب
صد ملک نیمروز بیک جو نمی خرم قبر شیخ احمد در قزوین است و در همین سال میان مسترشد خلیفه و دبیس بن صدقه غبار کدورت و نزاع ارتفاع یافته به
قصد یکدیگر حرکت نمودند و حربی صعب اتفاق افتاده خلیفه را فتح و نصرت دست داد و مسترشد ببغداد بازگشته دبیس با سلطان طغرل بن محمد بن
ملکشاه سلجوقی رفت و او را بر آن داشت که در سنه تسع عشر و خمسمایه بعزم تسخیر بغداد توجه کرد و خلیفه نیز سپاهی فراهم آورده روی بوی
نهاد و طغرل و دبیس از نهضت مسترشد خبر یافته طغرل بطرف بغداد کوچ نمود و دبیس خواست که در برابر لشکر خلیفه درآید در این اثنا بتقدیر الهی تب محرق
بر ذات طغرل عارض گشته بارانی عظیم بار بدن گرفت چنانچه سلجوقیان را مجال حرکت نماند و دبیس شبی قصد ایلغار نموده راه گم کرد و تا صباح اسب
رانده در غایت ماندگی بصحرائی منزل گزید از غرایب اتفاقات آنکه چون سپاه بغداد از عزیمت طغرل خبر یافتند طریق فرار مسلوک داشته پراکنده
گشتند و مسترشد در وقت گریز با معدودی از حشم بسر دبیس بن صدقه که در آن صحرا بخواب رفته بود رسید دبیس سراسیمه برجست و روی نیاز
بر زمین نهاد و خلیفه از وی عفو نمود و بجانب بغداد توجه فرمود و دبیس بطغرل ملحق گشته بهمدان شتافت و در سنه اثنی و عشرین و خمس مایه جلال الدین
ابو علی حسن بن صدقه که بفضایل نفسانی متصف بود و در مضمار سیاق و استیفا قصب السبق از امثال و اقران میربود وفات یافت و او در شهور
سنه ثلث عشر و خمسمایه بحکم مسترشد متمکن مسند وزارت گشت و مدتی در کمال اختیار بدان امر خطیر اشتغال نمود و در سنه مذکوره درگذشت و در سنه
ست و عشرین و خمسمایه سلطان محمود بن محمد شاه بن ملکشاه وفات یافت در سنه عشرین و خمس مایه در دار السلام خطبه بنام برادرش سلطان
مسعود خواندند و در سنه سبع و عشرین و خمس مایه خواجه مودود چشتی فوت شد و خواجه مودود والد خواجه یوسف بن محمد سمعانی بود و در سن
هفت سالگی تمام کلام الله را حفظ کرده بتحصیل علوم مشغولی نمود و چون خواجه بیست و شش ساله شد پدرش خواجه یوسف وفات یافته آن جناب بر...

حسین نسخه
ابو الحسین

[illegible] در نسخه محمد بن ملکشاه المسترشدی ۱۲

آن جناب را قایم مقام خود گردانید و خواجه مودود بعد از ملاقات شیخ احمد جام جهت کسب کمال بجانب بلخ و بخارا رفت و مدت چهار سال در آن بلاد بقیه
وسع در تحصیل علوم اجتهاد نمود و آیات تجربه و کرامات عجیبه ازو ظاهر گردانید آنگاه بچشت بازگشته بتربیت اصحاب ارادت مشغول گردید و تا آخر ایام حیات
بهمدران دیار اوقات گذرانید و در سنه تسع و عشرین و خمسمایه در حله ابو الاغر دبیس بن صدقه بن منصور از جهان برفت و در اشتغال نمود و او بصفت شجاعت
و جلادت موصوف بود در تاریخ امام یافعی مسطور است که امارت حله بعضی بکیاز دبار بموجب فرمان خلفای بنی عباس تا شصت و دو
هفت سال تعلق بامیر منصور اسدی میداشت و چون اولاد بنو اسد بصوب عالم آخرت برافراشت لیس بسیف الدوله صدقه قایم مقام پدر
گشته بیست و دو سال باقبال گذرانید و او در سنه احدی و خمسین و خمسمایه با سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی محاربه نموده کشته گردید و دبیس
بجای پدر نشست و بعد از آنکه بیست و هشت سال فرمان فرمائی کرد در سنه مذکوره روی بعالم عقبی آورد و هم درین سال صاحب تاریخ حافظ ابو الحسن عبد
الغافر بن اسماعیل بن عبد الغافر الفارسی بجوار مغفرت حضرت قدوسی پیوسته و هم درین سال طایفه از امرای سلطان مسعود سلجوقی از وی متوهم
شده ببغداد رفتند و مسترشد باغوای آن طایفه نام سلطان را از خطبه افکنده بعزیمت محاربتش توجه فرمود و سلطان مسعود با خبر و نامعدود در
برابر آمده شکست بر لشکر بغداد افتاد و مسترشد در یک دست مصحف و بدست دیگر شمشیر برداشته با وزیر خویش ابو القاسم علی بن ... ثابت
قدم نمود و سلطان از کمال دولتخواهی خلیفه تعجب کرده جمعی فرستاد تا او را با وزیر و اقضی القضات بغداد و صاحب المخزن بگرفتند و در خیمه باز داشتند
و در آن اثنا مسعود بواسطه استماع خبر مخالفت داود بن محمد بن ملکشاه بجانب آذربیجان کوچ کرده چون بمراغه رسید نسبت بخلیفه در مقام صلح
آمد مقرر آنکه مسترشد هر سال از اموال دار السلام چهار صد هزار دینار بخزانه سلطان رساند و من بعد خود را از مقام لشکرکشی دور دارد و در آن منزل
روزی موکلان از محافظت خلیفه غافل گشته ناگاه جمعی از فدائیان ملاحده بخیمه مسترشد درآمدند و او را شهید کردند و بعضی از مورخان را اعتقاد
چنانست که این صورت بنابر استصواب سلطان مسعود روی نمود و علی ای التقدیرین بعد از وقوع آن امر مسعود از ملا رجوع کرده سوار
شد و قاتلان مسترشد را بدار کرده بقصاص رسانید. خواص و عوام سر و پا برهنه ساخته در مفارقت خلیفه گریه و افغان کردند و علما و فضلا تا سه روز نشاط
برداشته در مدرسه مراغه بماتم سپردند ذکر خلافت الراشد بالله ابو جعفر منصور بن المسترشد بالله مسترشد قبل
از انقضای اوقات حیات خود بیکسال راشد را ولیعهد ساخته از مردم بنام او بیعت ستانده بود و چون خبر قتل مسترشد ببغداد رسید در
روز دوشنبه بیست و هفتم ذی قعده سنه تسع و عشرین و خمسمایه اکابر و اشراف دار السلام تجدید با راشد بیعت کرده او را بر سریر خلافت
نشاندند و شحنه بغداد که نوکر مسعود سلجوقی بود درین امر با بغدادیان موافقت نمود و در سنه ثلثین و خمسمایه سلطان مسعود رسولی نزد راشد
فرستاده مالی را که مسترشد قبول کرده بود طلب فرمود و راشد از ادای مال عار داشته باتفاق اهل بغداد با امرا و لشکریان سلطان مسعود که در دار السلام
بودند در مقام قتال آمدند و سلجوقیان از شهر گریخته در آن اثنا داود بن محمود بن ملکشاه از آذربیجان و عماد الدین زنگی از موصل ببغداد رسیدند و راشد
بوصول آن جماعت مستظهر گشته نام داود را عوض اسم مسعود در خطبه مندرج ساخت و سلطان مسعود بعد از استماع این اخبار با سپاه بسیار متوجه دار السلام
گشت و راشد ازین معنی وقوف یافته بنابر استصواب داود و اتابک زنگی بعزم رزم مسعود روان شد و از تقارب فریقین بغدادیان از مقاومت
با سلجوقیان خود را عاجز دیده بدار السلام بازگشتند و مسعود در ظاهر آن بلده منزل گزیده مدت محاصره پنجاه روز امتداد یافت و بعد از آن ... سلطان
مسعود از نواحی بغداد بطرف نهروان توجه کرد و راشد فرصت غنیمت دانسته هم عنان اتابک زنگی روی بصوب موصل آورد و داود بجانب
آذربیجان رفت و راشد در موصل از زنگی مفارقت نموده بمراغه شتافت و در آن منزل کرت دیگر داود و بعضی از امرای سلجوقی بوی پیوسته چون مسعود از
جمعیت اعدا خبر یافته متوجه مراغه شد و راشد مستعد قتال گشته در موضع پنج انگشت بین الجانبین آتش جنگ اشتعال یافت و شکست ...
بر جانب راشد افتاده باتفاق داود راه خوزستان پیش گرفت و از خوزستان باصفهان شتافته در آن دیار جمعی از ملاحده آن خلیفه سرگردان را
برحم کاردی از پای درآوردند و ملازمان راشد آن فدائی را گرفته فی الحال بقتل رسانیدند و کالبد راشد را در ظاهر اصفهان مدفون گردانیدند
مدت خلافت راشد یکسال و کسری و اوقات حیاتش چهل و سه سال بود و بامر وزارتش شهاب الدین اسفراینی قیام می نمود ذکر

المقتفی لامر الله ابو عبدالله محمد بن المستظهر در آن ایام که راشد از مستقر سریر خلافت فرار نموده بطرف موصل و آذربیجان رفت سلطان مسعود از همدان ببغداد باز گشته باتفاق اکابر و اعیان محمد بن احمد المستظهر را بر مسند خلافت نشاندند و او را المقتفی لامر الله لقب دادند و بعد از دو سه روز کس نزد خلیفه فرستاده پیغام کرد که مفصل کن که باحتیاج تو و اتباع تو روزی چه مبلغ میشود تا موضعی تعیین نمایم که وکیل تو در وجه آن وجه را از آن ممر ستاند خلیفه جواب داد که هر روز چهل استر اسپ دار الخلافه می کشند باقی را برین قیاس باید کرد سلطان گفت که شخصی عجب را بر مسند خلافت نشانده ایم خدای تعالی شر او را کفایت کناد آنگاه سر انجام جمیع مهام ملکی و مالی را از پیش خود گرفته مقتفی را هیچ کار دخل نداد و سلطان مسعود در سنه سبع و اربعین و خمسمایه وفات یافت و بعد از آن رواجی در سر کار خلافت پیدا شد و مقتفی دیگر سلاطین سلجوقی را ببغداد راه نداد و او مردی کریم حلیم نیکو سیرت بود و در ایام اقتدار اموال بسیار صرف اخیار نموده بتمهید بساط معدلت قیام فرمود و مقتفی در سنه خمس و خمسین و خمسمایه وفات یافت مدت عمرش شصت و شش سال بود و زمان خلافتش بیست و چهار سال و سه ماه و بیست و یک روز و وزارتش تعلق بعون الدین ابن هبیره میداشت

گفتار در ذکر بعضی از حوادث که در ایام خلافت مقتفی دست داد و بیان لشکر کشیدن محمد بن محمود سلجوقی بجانب دار السلام بغداد

در روضة الصفا مسطور است که در ایام دولت مقتفی در بلاد شام چند نوبت زلزله عظیم بوقوع پیوست چنانچه از اهل حماة هزار نفر در آن زلزله هلاک شدند و آب شط انطاکیه روی در ازدیاد نهاد که بسیاری از محلات غریق گرداب فنا گشت و از اکثر عمارات نشان نماند و در سنه خمس و ثلاثین و خمسمایه شیخ عالم عارف ربانی ابو یعقوب خواجه یوسف همدانی بجهان جاودانی شتافت و آن جناب در اوایل حال ببغداد رفته در مجلس شیخ ابو اسحق شیرازی بتحصیل مشغول گشت و در اندک زمانی بر امثال و اقران فایق آمده بهر کجا شتافت و از علمای آن زمان استماع حدیث کرد آنگاه روی بخراسان آورده در مرو اقامت نمود و از آنجا بهراة رفته بعد از چند گاه بار دیگر عزیمت مرو فرمود و در اثنای راه وفات یافته مریدان او در همان منزل مدفون ساختند و پس از مدتی بمرو نقل کردند و حالا مزار آن جناب در ظاهر آن بلده مشهور است و هم درین سال صاحب تصانیف حافظ ابو القاسم اسمعیل بن محمد التیمی الاصفهانی مؤلف کتاب الترغیب و الترهیب (؟) بعالم معاد شتافت و در سنه ست و ثلثین و خمسمایه شیخ سعید الدین ابو النصر احمد بن ابی الحسن النامقی الجامی که مزار متبرکش در جام است وفات یافت نسب آن جناب بجریر بن عبدالله البجلی میرسید و او در سنه احدی و اربعین و اربعمایه تولد نموده بود و در سن بیست و دو سالگی توفیق توبه یافته مدت هژده سال بیکی از جبال بعبادت و ریاضت اشتغال داشت و ابواب علم لدنی بر روی او مفتوح شده در چهل سالگی بارشاد خلق آمد و با آنکه امی بود در علم توحید و معرفت و روش طریقت و اسرار حقیقت تصنیفات کرد و از جمله مؤلفات آن جناب کتاب سراج السائرین است که شرحش قلوب ارباب سیر و سلوک را روشن دارد و شیخ ظهیر الدین عیسی که یکی از فرزندان آن قدوة عارفان بود در کتاب مقامات آورده است که تا آخر عمر دوست و دشمن شیخ الاسلام ششصد هزار کس توبه کرده راه از اهل معصیت بطریق طاعت بازآمده و از غرایب اتفاقات آنکه احمد جامی قدس سره بحساب جمل از سال وفات آن برگزیده خبر میدهد و در مقامات مذکور است که ایزد تعالی شیخ الاسلام احمد را چهل و دو فرزند کرامت کرد سی و نه پسر و سه دختر و بعد از وفات آن جناب چهارده پسر بالتمام بصفت علم و عمل اتصاف داشتند و اسامی ایشان اینست عبدالرشید جمال الدین ابو الفتح قطب الدین محمد صفی الدین محمد ضیاء الدین شمس الدین مطهر برهان الدین نصیر ظهیر الدین عیسی فخر الدین ابو الحسن حمید الدین عبدالله نجم الدین ابوبکر عز الدین حماد شهاب الدین اسمعیل عماد الدین عبدالرحیم و ازین جمله از چهار پسر نیک اختر نسل باقی ماند و نامهای ایشان اینست قطب الدین محمد ضیاء الدین یوسف شمس الدین مطهر برهان الدین نصیر و در سنه سبع و ثلاثین و خمسمایه مفتی منظوم و دیگر تصنیفات مفیده ابو حفص نجم الدین عمر بن محمد بن احمد بن اسمعیل بن محمد بن علی بن لقمان النسفی بعالم آخرت شتافت ولادتش در سنه احدی و ستین و اربعمایه اتفاق افتاده بود و فوتش بتاریخ دوازدهم جمادی الاولی سنه مذکوره در بلده سمرقند روی نمود و در سنه ثمان و ثلاثین و خمسمایه صاحب کشاف جار الله العلامه ابو القاسم محمود بن عمر بن محمد بن عمر الزمخشری از کدورت حیات عاریتی گذشت ولادتش در ماه رجب سنه سبع و ستین و اربعمایه در زمخشر که قریه ایست از قرای خوارزم اتفاق افتاده بود و او مذهب اعتزال داشت کتاب مفصل در نحو و اساس البلاغه در لغت و ربیع الابرار در فن اخبار مرقوم کلک بلاغت آثار او ست و تمامی مؤلفات جار الله بسیار لطیف

کتاب شفا از تعریف بلغا و وصاف مستغنی است و در سنه اربع و اربعین و خمسمایه حافظ القاضی ابو الفضل عیاض بن موسی الیحصبی که یکی از علمای اعلام بود از عالم انتقال نمود و از مصنفات او شفا در میان برایا مشهور است و در سنه ست و اربعین و خمسمایه آفتاب حیات صاحب مصنفات حافظ ابو بکر محمد بن عبد الله المعربی الاندلسی بمغرب فنا غروب کرد و در سنه احدی و خمسین و خمسمایه سلطان محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه رسولی بدار الخلافه فرستاده از مقتفی التماس نمود که نام او را در خطبه مندرج گردانند خلیفه از قبول این ملتمس ابا کرد و سلطان محمد لشکر به بغداد کشید و مقتفی اطراف دار السلام را مضبوط ساخته متحصن شد و مدت محاصره امتداد یافت و در آن اوقات بغدادیان جنگهای مردانه کردند لاجرم سلطان محمد عاجز گشته در آن اثنا از جانب آذربیجان اخبار پریشان استماع نمود و دست از محاصره دار السلام باز داشته رایت مراجعت برافراشت و بعد از آن در بغداد وبائی عظیم اتفاق افتاد جمعی کثیر وفات یافتند و در سنه اثنی و خمسین و خمسمایه المقتفی لامر الله فرمود تا دری در غایت تکلف جهت خانه کعبه ساختند و بمکه برده نصب نمودند و در کهنه را ببغداد آوردند و از چوب آن جهت خود تابوتی ترتیب داد و در سنه خمس و خمسین و خمسمایه بمرض موت گرفتار شده روی بدار القرار نهاد ذکر المستنجد بالله ابو المظفر یوسف بن محمد و بیان آنچه در ایام اقبال او واقع شد ناقلان نیک و بد و مستفیدان آثار سابقه و مستحفظان اخبار لاحقه آورده اند که ولادت یوسف بن مقتفی در غره ماه ربیع الاخر سنه عشر و خمسمایه اتفاق افتاد و چون بسن رشد و تمیز رسید مقتفی منصب ولایت عهد خود بدو داد و او را المستنجد بالله لقب نهاد اما در وقتی که مقتفی بسکرات موت گرفتار گشت پسر دیگرش ابو علی داعیه خلافت نمود و مادر آن پسر از امرا و ارکان دولت رشوتها قبول کرد که بعد از وفات مقتفی ابو علی را بر مسند خلافت نشانند آن جماعت گفتند که ما دست بیعت بمستنجد داده ایم حالا بچه دلیل نقض عهد نمائیم مادر ابو علی گفت که چون مستنجد بدین ابلها آید من خاطر از مهم او فارغ گردانم آنگاه جمعی از کنیزکان را کاردها داده در کمین نشاند که چون مستنجد پای در آن خانه نهد دست برد نمایند و یکی از خواجه سرایان برین مکیدت اطلاع یافته صورت قضیه را معروض عضد الدین که او را استاد الدار می گفتند گردانید و عضد الدین مستنجد را آگاه نموده او در غایت احتیاط نزد پدر رفت و چون مقتفی رخت بسفر آخرت بربست و مستنجد بر مسند خلافت نشست ابو علی را با مادرش محبوس کرده مجموع آن کنیزکان را در دجله انداختند مستنجد بوفور فراست و کیاست موصوف بود و بتمهید بساط عدالت و رعیت پروری معروف منزوی ساخت و هرگز گوش بجانب سخن ساعی و نمام نمی انداخت نقل است که مستنجد نوبتی بحبس یکی از معاندان فرمان فرمود و آن شخص مدت مدید در زندان بماند آنگاه یکی از دوستان او بعرض مستنجد رسانید که اگر از موقف خلافت حکم باطلاق آن دوست من صادر گردد متقبل می شوم که مبلغ ده هزار دینار بخزانه عامره رسانم خلیفه جواب داد که اگر کسی ده هزار دینار بتو دهد که شریری دیگر را محبوس گردانم من بشکرانه ده هزار دینار بتو انعام میکنم وزارت مستنجد تعلق بوزیر پدرش عون الدین یحیی بن محمد بن هبیره میداشت و عون الدین بمحاسن رای صائب و مکارم سیرت اشتهار داشت کما ینبغی بمصالح آن امر قیام می نمود و در تشیید احکام شرع شریف و تمهید قواعد ملت منیف مساعی مشکور بجای می آورد و در سنه ستین و خمسمایه وفات یافت و شرف الدین ابو جعفر بن احمد بر مسند وزارت نشست و در سنه احدی و ستین و خمسمایه شیخ محیی الدین عبد القادر جیلانی بجوار مغفرت سبحانی پیوست و هو محیی الدین عبد القادر بن ابی صالح بن موسی بن ابی عبد الله بن یحیی بن محمد بن داود بن موسی بن عبد الله بن الحسن المثنی بن الامام حسن علیه السلام بود و مادر شیخ محیی الدین عبد القادر ام الخیر فاطمه دختر ابو عبد الله الصومعی الزاهد بود و ابو عبد الله صومعی از جمله مشایخ جیلان است بنابران شیخ محیی الدین عبد القادر را جیلانی گویند و تولد آن جناب در گیلان فی سنه سبعین و اربعمایه یا سنه احدی و سبعین روی نمود و چون سن شریفش بهژده سالگی رسید فی سنه ثمان و ثمانین و اربعمایه ببغداد تشریف قدوم ارزانی فرمود و در آن دیار بمرتبه فضل و کمال ترقی کرد و از آن جناب کرامات و خوارق عادات بحیز ظهور رسید چنانچه در کتب مسطور است و در نفحات از شیخ شهاب الدین سهروردی مرویست که گفت شنیدم که شیخ محیی الدین عبد القادر میگفت کل ولی علی قدم نبی و انا علی قدم جدی صلی الله علیه و سلم و ما رفع المصطفی صلی الله علیه و سلم قدما الا وضعت قدمی فی الموضع الذی رفع منه قدمه الا ان یکون قدما من اقدام النبوة فانه لا سبیل الی ان ینالها غیر نبی و در سنه اثنین و ستین و خمسمایه صاحب تصانیف تاج الاسلام حافظ ابو سعید عبد الکریم بن محمد بن منصور السمعانی که محدث

تفتیش

مشرف بود از جهان فانی روی بعالم جاودانی آورد و در سنه ثلث و ستین و خمسمائه شیخ ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاهر سهروردی که بدوازده واسطه
با بو بکر الصدیق رضی الله عنه میرسید و از اکثر فنون مصنفات مفیده دارد جهان فانی را وداع کرد و در سنه ست و ستین و خمسمائه
مستنجد مریض شده گلشن حیات را وداع نمود مدت خلافتش یازده سال و یکماه بود و ایام حیاتش پنجاه و شش سال ذکر المستضیء
بنور الله ابو محمد حسن بن یوسف المستنجد طلوع انوار طلعت مستضیء در سنه ست و ثلثین و خمسمائه از مطلع ولادت اتفاق افتاد و او را
در اسم و کنیت با قرة العین شاه ولایت امام حسن علیهما السلام و التحیه سعادت موافقت دست داد و هیچیک از خلفا را این دولت تیسیر
نپذیرفت و هم در روز فوت مستنجد مسند خلافت از نور وجود مستضیء صفت اضائت گرفت و او در آن روز بزر خلعت قیمتی بمردم بخشید و بساط
عدل و احسان و بساط بر و امتنان مبسوط و ممهد گردانید طغیان قطب الدین قیماز و هلاکت او در ایام دولت مستضیء بوقوع پیوست مستضیء در
سنه خمس و سبعین و خمسمائه رخت سفر آخرت بربست و مدت خلافتش نه سال و هشت ماه بود و زمان حیاتش سی و نه سال و وزارتش
در اوایل بعضد الدین رئیس الرؤسا و در اواخر بظهیر الدین ابی بکر العطار تعلق داشت گفتار در بیان عصیان و طغیان قطب
الدین قیماز و ذکر انتقال بعضی از اتقیا و اشراف از عالم ناپایدار بدار القرار ارباب اخبار آورده اند که در اوایل ایام
دولت المستضیء بنور الله قطب الدین قیماز رتبه اعتبار تمام یافته زمام منصب امیر الامرائی در قبضه اقتدار او قرار گرفت و بطریقه استقلال [illegible]
در کلیات و جزئیات مهام ملک و مال دخل نمودی بی مشورت خلیفه امور انام را فیصل میداد و اگر حکمی مخالف مزاج او از موقف خلافت صادر میشد
بسمع قبول نمی شنود و بمقتضای رای غلط نمای خود عمل می فرمود و بالاخره کار بجائی رسید که در سنه سبعین و خمسمائه قیماز قصد گرفتن ظهیر الدین ابن ال
عطار که در سلک مخصوصان خلیفه منتظم بود کرد و ظهیر الدین بدار الخلافه گریخته قیماز آتش نهب و تاراج در خانه اش زد و با بعضی از امرا و جمعی کثیر از اهل
غوغا و تماشا روی بقصر خلافت نهاد تا ظهیر الدین را از خلیفه بستاند و چون آوازه ازدحام طوایف انام بگوش مستضیء رسید در ساعت [illegible]
آن فتنه گیتی بر بام کوشک رفته خود را بمردم نموده فریاد زد که ایها الناس قیماز پای از حد خود فراتر نهاده [illegible] و خون
او از مردم عام که این سخن استماع نمودند متوجه منزل قطب الدین گشتند و قیماز خود را [illegible]
مانع آید میسر نشد بلکه از بسیاری خلایق که بر در سرایش جمع آمده بودند نتوانست که بیرون رود عاقبت دیوار سرای سوراخ کرده بطرف موصل شتافت
و در اثنای راه از تشنگی و حرارت آفتاب بی تاب شده عنان عزیمت بعالم آخرت تافت نقل است که تجمل و حشمت قطب الدین قیماز بمرتبه بود
که در مستراح خانه خویش زنجیری از طلا آویخته بود که بعد از قضاء حاجت چون برخاستی دست در آن زدی و درجی بزرگ از طلا [illegible]
مشک و عنبر در آن خانه نهاده بود تا از کثرت بوی خوش بوی نجاست بمشامش نرسد در روضة الصفا مسطور است که در آن روز که مردم اموال قیماز
غارت میکردند مفلوکی در آن خانه یخ خریطه یافت و از بیم مردم باقوت که بر سر راه بود نتوانست که مال را بصحرا بیرون برد و بنابر آن متأمل گشته
ناگاه چشمش بر دیگهای آش افتاد که در مطبخ مهیا بود فی الحال خریطه را در دیگی انداخته آن را بر سر نهاده بیرون دوید خلایق [illegible]
در خنده شدند و او در رفتار تعجیل نموده میگفت که من چه میبرم که بالفعل عیال و اطفال من از آن محظوظ شوند و بدین حیله [illegible]
یکی از اغنیا شد و در سنه سبع و ستین و خمسمائه صاحب تفسیر و شارح صحیح نسائی ابو الحسن علی بن عبد الله بن خلف بن احمد الاندلسی وفات یافت
و در سنه احدی و سبعین و خمسمائه محدث شام ابو القاسم علی بن الحسن بن هبة الله بن عساکر بعالم آخرت شتافت در تصحیح المصابیح مذکور است
که ابن عساکر را تاریخی است در هفتاد و دو مجلد که تالیف مثل آن کتابی فوق مرتبه امکانست ذکر الناصر لدین الله ابو العباس
احمد بن المستضیء بنور الله چون چراغ عمر مستضیء بسبب هبوب صرصر اجل بی نور گشت ناصر حسب وصیت بر مسند خلافت نشست و او
بحدت ذهن و جودت طبع و وفور فطنت و کثرت فضیلت اتصاف داشت و دقیقه از دقایق امور مملکت و احوال سپاهی و رعیت نا معلوم
نمیگذاشت و در ایام دولت خود در رواج شریعت غرا کوشیده اکثر [illegible] را در بغداد [illegible]
مساجد و خوانق و مدارس و رباطها معمور ساخت [illegible]

احوال می‌فرمود و پیوسته جاسوسان از اطراف امصار آمد شد میکردند و از کلیات و جزئیات حالات سلاطین و حکام لوازم استعلام بجای
می‌آوردند و ناصر اگرچه در عمارت و ضیافت مبلغهای کلی خرج مینمود اما بجمع اموال و مصادرهٔ اغنیا بغایت مشعوف بود چنانچه در ایام دولت
او هر تاجری که در بغداد روی بعالم آخرت می‌نهاد تمامی جهات و متروکاتش را بناحق تصرف کرده فلسی بورثهٔ میت نمیداد و توجه سلطان محمد خوارزم
شاه بجانب دار السلام بنیت آنکه سید علاء الملک ترمذی را بر مسند خلافت نشاند در اوقات خلافت ناصر وقوع پیوست و هم در آن اوان
از صولت چنگیزخان اساس پادشاهی خوارزمشاهیان درهم شکست و در سنهٔ اثنی و عشرین و ستمائه ناصر مریض شده از جهان گذران رحلت
نمود و مدت حیاتش بقول حافظ ابرو شصت و نه سال و دو ماه و بیست روز بود و زمان خلافتش چهل و شش سال و ده ماه کشید و ایام دولت هیچ
یک از عباسیان این مقدار امتداد نکرد و مؤید الدین ابو عبد الله محمد بن علی که معروف است بابن قصاب و جلال الدین ابو المظفر علی بن هبة الله
البخاری و ابو الحسن ناصر بن مهدی بن حمزة الحسینی و معز الدین بن ابی الحدید در سلک وزرای ناصر منتظم بودند و در طریق راستی و شیوهٔ کوتاه
دستی سلوک می‌نمودند گفتار در بیان شمه‌ای از وقایع ایام خلافت الناصر لدین الله و ذکر وفات زمرهٔ از ارباب
علم و اصحاب فطنت و انتباه هوشمندان آگاه و مورخان فضیلت پناه آورده‌اند که چون ناصر خلیفه در امر حکومت استقلال یافت
و پرتو شعلهٔ مهابت و سیاست او بر وجنات احوال ساکنان ولایات تافت در سنهٔ تسعین و خمس مایه مؤید الدین محمد بن قصاب را که
منصب وزارت داشت لشکری داده بجانب خوزستان روان کرد و ابن قصاب شرایط اهتمام و اجتهاد در رعایت نموده آن مملکت را
بحوزهٔ دیوان خلیفه درآورد و در سنهٔ ثلث و ستمائه سنجر که مملوک ناصر و مالک خوزستان بود و بعضی از ولایات دیلمستان را نیز تسخیر فرمود و در سنهٔ
اربع و ستمائه ناصر حکم کرد که در بیع و شرای اجناس و مواشی از هیچکس تمغا نستانند و آن قاعدهٔ مذمومه را منسوخ دانند و در سنهٔ اربع عشر و ستمائه
سلطان محمد خوارزمشاه که از ناصر خلیفه رنجیده بود باستصواب امرا بصوب دار السلام بغداد توجه فرمود و عزیمت آنکه بنیاد
دولت آل عباس را پست گرداند و سید علاء الملک ترمذی را که از اجلهٔ سادات بود بر مسند خلافت نشاند و چون این خبر در دار السلام بغداد
شایع گردید ناصر خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی را جهت مصالحه روان گردانید و شیخ شهاب الدین در حدود همدان باردوی سلطان محمد رسیده
گذری دید که در حوصلهٔ قوت تحمل آدمی نگنجید و شیخ بعد از سعی و تردد بسیار رخصت حاصل کرد که با خوارزمشاه ملاقات نماید و باداء رسالت خلیفه
بغداد زبان بگشاید و چون بخرگاه خوارزمشاه بملاقات آمد سلطان محمد را دید جامهای بی‌تکلف پوشیده و بر توشکی نشسته شیخ السنت عمل نموده
سلام کرد اما سلطان از غایت تکبر لب بجواب نگشود و بلکه اجازت جلوس نیز نفرمود و شیخ همچنان بر پای ایستاده بلغت عربی خطبه بخواند و سخن را بذکر
اولاد عباس رسانیده فضایل آن جماعت را تعداد کرد و ناصر را تخصیص نموده بعضی از صفات پسندیدهٔ او بزبان آورد و حدیثی روایت فرمود که نبی
بود از ترک ایذای آل عباس و ترجمان مضمون این سخنان را بعرض سلطان رسانید و خوارزمشاه جواب داد که آنچه این شخص از اوصاف ناصر بیان
میکند غیر واقع است و چون من بغداد رسم بزرگی را که موصوف بدین صفات باشد بر سریر خلافت خواهم نشاند و آنچه میگوید که رسول صلی الله
علیه و سلم از ایذای ایشان نهی فرموده کسی از آن قوم را رنجانیده که هم از ایشان بوده و اکثر ذریت عباس در زندان متولد گشته‌اند و حال آنکه
در آن زمان جمعی کثیر از عباسیان بفرمان ناصر در زندان بودند شیخ چون این جواب استماع نمود از خرگاه بیرون آمده ببغداد شتافت و کیفیت
گفت و شنود را بعرض ناصر رسانید و ناصر متوهم و خائف گشته بترتیب اسباب قلعه‌داری مشغول شد و سلطان محمد بقصد بغداد از همدان کوچ کرده در
فصل خریف بسر حد لشکر بر دوست برفی نمود که دست و پای بسیاری از سپاهیان از کار رفته باز ماندند و قتل فراوان بر چهارپایان
چهارپایان راه یافت بنابر آن سلطان بی‌نیل مقصود بصوب خوارزم معطوف ساخت تا سال دیگر بر او لشکر کرده از ناصر انتقام
کشد اما باسطهٔ مخالفت چنگیزخان در تحیر ماند آن مجال نیافت چنانچه شمه‌ای از این معنی در محل خود بعد تحریر خواهد پذیرفت ان شاء الله تعالی بثبوت
پیوسته که در اوایل اوقات خلافت ناصر فی سنهٔ سبع و سبعین و خمس مایه خواجه مودود چشتی وفات یافت و او در سنهٔ سبع و خمس مایه متولد شده
بود و بعد از وصول بسن رشد و تمیز در قصبهٔ چشت قایم مقام پدر بزرگوار خود گشته مدتی بتربیت مریدان و مستعدان قیام نمود و حضرت رسول

احمد بن جوا

صلی الله علیه و سلم را بخواب دید که فرمود ای احمد اگر تو مشتاق ما هستی ما مشتاق توئیم بنابر آن خواجه احمد سفر حجاز موافق پیدا کرده روی بیثرب
طیبه آورد و بعد از طواف روضهٔ مقدسهٔ خیر الانام علیه السلام و گزاردن حج اسلام مراجعت فرموده به بغداد شتافت و در خانقاه شیخ شهاب الدین
سهروردی فرود آمده شیخ او را تعظیم بسیار نمود و ناصر خلیفه بنابر خوابی که دیده بود خواجه احمد را طلبیده و لطایف اکرام و احترام بتقدیم رسانیده مبلغی
برسم تحفه بنظر خواجه احمد آورد و آن جناب جهت خاطر خلیفه اندکی از آن برداشته چون از مجلس بیرون آمد همه را بر فقرا قسمت نمود و بجانب خراسان
توجه فرمود و در سنه ثمان و سبعین و خمس مائه محدث و مورخ اندلس ابو القاسم خلف بن عبد الملک القرطبی و سید عابد سید احمد بن ابی الحسن
الرفاعی وفات یافتند و سید احمد رضی الله عنه از اولاد امجاد امام عالیمقام موسی الکاظم علیه السلام بود و جمال حالش بکمالات صوری و معنوی
آراستگی داشته در کتب سلف و خلف از وی کرامات و خوارق عادات بسیار منقولست و در شهور سنه اربع و ثمانین و خمسمائه ابو بکر محمد بن موسی الحازمی الهمدانی
بجهان جاودانی شتافت و در سنه سبع و ثمانین و خمسمائه شیخ شهاب الدین السهروردی المقتول در حلب قرین انواع تعب شده راه سفر آخرت پیش
گرفت از نفحات مذکورست که نام شیخ شهاب الدین مقتول یحیی بن حبش بوده او در حکمت مشائیان و اشراقیان تبحر تمام داشت و در آن باب تصنیفات لایقه و
تألیفات رایقه نموده بعضی او را بدانستن علم سیمیا نسبت داده اند و حکایت کرده اند که روزی شیخ شهاب الدین با جماعتی از دمشق بیرون آمد و بگله
رسید همراهان گفتند ما را یکسر گوسفند ضرورست و ده درم بترکمانی که مالک گوسفندان بود داده گوسفندی بزرگ گرفتند ترکمان آغاز مضایقه کرده که
گوسفندی خوردتر بگیرید شیخ اصحاب را گفت شما بروید و گوسفند را ببرید که من ویرا خوشنود میسازم ایشان برفتند و شیخ با ترکمان آغاز مکالمه نموده در باب
تسلی خاطر او سخنان میگفت تا مصاحبانش مقداری مسافت طی کردند آنگاه از عقب ایشان در دویدن آمد ترکمان نیز در پی وی دویده فریاد میزد
چون بوی رسید دست چپش را گرفت و بکشید که کجا میروی آن دست از شانه جدا شده در دست ترکمان بماند و خون از آن میرفت ترکمان بترسید و دست
ویرا بینداخت و بگریخت و شیخ آن را برداشته بیاران پیوست و حال آنکه مندیلی در دست وی بود و از آنچه ترکمان مشاهده نمود اثری ظاهر نبود در
تاریخ امام یافعی مسطورست که شیخ شهاب الدین در آخر عمر متهم شد بانکه اعتقاد موافق حکمای متقدمین است بنابر آن علمای حلب فتوی نوشتند که قتل
وی واجبست و حاکم حلب او را حبس کرده در محبس بکشت و قولی آنکه شیخ از مسارعت جان برداشته بود روایتی آنکه طعام از وی باز گرفتند تا بمرد
مدت عمرش سی و شش سال یا سی و هشت سال بود و در سنه سبع و تسعین و خمس مائه ابو الفرج عبد الرحمن بن علی بن محمد بن علی المعروف بابن الجوزی
فوت شد و نسب ابن الجوزی بامیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه میرسید و او در انواع فنون و اصناف علوم مانند تفسیر و فقه و طب و سیر و تواریخ و
اخبار وحید دوران و فرید اعصار بود و از مصنفاتش تلقیح و منتظم و اعمار الاعیان در میان طوایف انسان مشهورست و نکات آن کتب در مذاق
علما و فضلا مستحسن مذکور در تاریخ امام یافعی مسطورست که ابن جوزی از صغر سن تا آخر عمر در بغداد بموعظه و نصیحت اشتغال مینمود
و بر بالای منبر سؤالات مردم را جوابهای نیکو میگفت از جمله آنکه نوبتی در باب تفضیل امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه میان شیعیان و سنیان نزاع
کلی بوقوع پیوست و بعد از قیل و قال بسیار هر دو طایفه بحکم ابن جوزی راضی شدند و در حینی که او بموعظه مشغول بود در مجلس در آمده یکی از ایشان در
برابر منبر ایستاده سؤال کرد که افضل صحابهٔ رسول صلی الله علیه و سلم علی بن ابی طالب است یا ابو بکر صدیق رضی الله عنهما و چون رعایت جانب
فریقین در آن زمان لازم بود ابن جوزی جواب داد که افضلهما من کانت ابنته فی حباله و آنگاه بسبب عادت سؤال کشف معنی این
عبارت ننمود و سنیان آن گفتند که سخن ابن جوزی اینست که ابو بکر افضل است زیرا که دختر او عائشه رضی الله عنها در خانهٔ پیغمبر
صلی الله علیه و سلم بود و شیعیان بر زبان آوردند که مقصود ابن جوزی از آن عبارت آنست که امیر المؤمنین علی علیه السلام افضل است زیرا که دختر
پیغمبر صلی الله علیه و آله در خانهٔ او بود و هم درین سال پادشاهی که ملقب و موسوم است برکن الدین محمود از عالم انتقال نمود و در سنه ثمان و تسعین
ابو المکارم مفضل الله القاضی که در حدیث شیخ شاگرد بخاری بود از جهان نقل فرمود و او پنجاه سال یا زیاده بود و بعد از
بتحصیل علوم مساعی جمیله بتقدیم رسانیده فاضل کامل شد و هم درین سال قدوة المحدثین ... صاحب تصنیفات
ابو محمد عبد الغنی بن عبد الواحد المقدسی و ابو محمد قاسم بن هبة الله العساکر بعالم آخرت خرامیدند و در سنه اثنی و ستمائه ناصر منصب وزارت ... در ...

سید ابو الحسن بن ناصر مهدی بن حمزة الحسینی تفویض نمود و آن جناب در اوایل حال ساکن خطه ری بود و در وقتی که خوارزمشاه بر آن ولایت
استیلا یافت بدار السلام شتافت و در سنه اثنی و تسعین و خمس مائه بمنصب نقیب النقبائی منصوب گشت و در سنه اثنی و ستمائه وزیر شده در اواخر جمادی
الآخره سنه اربع و ستمائه ناصر رقم عزل بر ورق حالش کشید اما نسبت بآن جناب مراسم رعایت و عنایت مرعی میداشت و همت بر سر انجام وجه معاش
و مایحتاجش می گماشت و در منتصف محرم الحرام سنه ست و ستمائه شیخ روزبهان الشیرازی از عالم مجازی انتقال نمود و هو ابو محمد بن ابی نصر البقلی و شیخ روز
بهان در علوم عقلی و نقلی مهارت کامل حاصل داشت و مدت پنجاه سال در جامع عتیق شیراز همت بر نصیحت خلایق میگماشت تفسیر عرایس و شرح
شطحیات بعربی و فارسی و کتاب الانوار فی کشف الاسرار از جمله مولفات اوست و هم درین سال وفات افتخار العلماء المتبحرین امام فخر الملة و الدین الرازی
که نزد اصحاب علم منطق و کلام و حکمت ملقب است بامام وقوع یافت و هو ابو عبد الله محمد بن عمر بن حسین القرشی التیمی البکری و آن جناب طبرستانی
الاصل بود و در ماه رمضان سنه اربع و اربعین و خمس مائه یا سنه ثلاث و اربعین و خمس مائه در دار الاماره ری ولادتش روی نمود بنابر آن او را رازی
گویند و امام فخر الدین رازی در اوایل حال هم در آن ولایت نزد پدر خود بتحصیل علوم مشغولی می فرمود تا وقتی که والدش فوت شد آنگاه بسمنان
شتافته پیش کمال سمنانی در کمالات نفسانی استتمام کرد و بعد از مدتی بری باز گشته در سلک تلامذه مجد جیلی که از جمله شاگردان غزالی بود انتظام یافت
آنگاه بخوارزم شتافته میان او و علماء آن دیار در باب اختلاف مذاهب مناظرات بوقوع پیوست و امام فخر الدین رازی از خوارزم بماوراء النهر
رفته پس از آنکه در آن بلاد نیز میان او و علما مباحثات اتفاق افتاد دیگر باره بری باز گشت و از ری بغزنین سفر کرده حاکم آن دیار سلطان شهاب الدین الغوری
در اکرام و احترام آن زبده علماء انام مبالغه تمام نمود آنگاه امام فخر الدین بخراسان رفته در بلده فاخره هرات مقیم شد و بدرس و وعظ مشغولی فرمود
و حکام و اشراف و اعیان آن بلده در باب تعظیم و تکریم او بمقدار مبالغه کردند که مزیدی بر آن متصور نبود و در تاریخ امام یافعی مسطور است که
امام فخر الدین رازی بغایت جلیل و با وقار و محتشم بود و هرگاه سوار می شد قریب بسیصد کس از طلبه علوم در رکاب او پیاده می رفتند و در انواع
اصناف علوم و انواع فنون تصانیف شریف بسیار است مانند تفسیر کبیر و مطالب عالیه و نهایة العقول و کتاب الاربعین و محصل و کتاب البیان
و البرهان و مباحث مشرقیه و مباحث عمادیه فی مطالب المعادیه و تهذیب الدلایل و عیون المسائل و ارشاد النظار و اجوبة المسائل النجاریه و تحصیل الحق و
کتاب الزبده و المعالم و کتاب المحصول و الملخص و شرح عیون الحکمه و شرح اسماء الله و شرح مفصل و شرح وجیز و شرح کلیات قانون و له مختصر فی علم
الاعجاز و مؤاخذات جیدة علی النجاة و رسالة فی علم الفراسة و غیر ذلک من الکتب و الرسایل وفات امام فخر الدین رازی در سنه مذکوره در روز دو شنبه
که عید فطر بود در بلده هرات روی نمود و در خیابان آن بلده فاخره قبر او مشهور است و گشتگاه جمهور مردم نزدیک و دور و هم درین سال ابو البقا
عبد الله بن الحسین العکبری النحوی بعالم اخروی پیوست و او در نحو شاگرد ابی محمد بن الخشاب است و در حدیث تلمیذ ابی الفتح محمد بن عبد الباقی المعروف
بابن البطی در تاریخ امام یافعی مسطور است که و لم یکن فی آخر عمره فی عصره مثله فی فنونه و کان الغالب علیه علم النحو و صنف فیه مصنفات مفیدة
منها شرح کتاب الایضاح لابی علی الفارسی و شرح دیوان المتنبی و لواب القرآن الکریم و کتاب اعراب الحدیث و کتاب شرح اللمع لابن جنی
و کتاب اللباب فی علل النحو و شرح المقامات الحریری و در جمادی الاولی سنه سبع عشر و ستمائه سید ابو الحسن الحسینی که در جمادی الاخری سنه
اربع و ستمائه از وزارت ناصر معزول شده بود از عالم انتقال نمود و در روضه مقدسه امام موسی کاظم رضی الله عنه مدفون گشت و در سنه ثمان عشر و
ستمائه شیخ قطب الدین حیدر زاده که جماعت حیدریان بوی منسوب اند فوت شد و در قصبه تربت که از محالات ولایت زاوه است مدفون
گشت گویند شاه سنجان در حق او این رباعی نظم نموده رباعی رندی و بدعلم شکسته زنشکسته نهین نی کفر و نه اسلام و نه دنیا و نه دین
نی حق نه حقیقت نه شریعت نه یقین اندر دو جهان کرا بود زهره این و در سنه عشرین و ستمائه موفق الدین مؤلف مغنی و دیگر تصانیف عبد الله بن
احمد بن محمد بن قدامة المقدسی الحنبلی بجوار مغفرت ایزدی انتقال نمود و لقبش موفق بود ذکر الخلفاء العباسیه ابو النصر محمد بن الناصر لدین الله
ملقب بالظاهر بود و ناصر در ابتدای حال محمد را ولیعهد ساخته و او را الظاهر بامر الله لقب نهاده بود بعد از مدتی او را از ولیعهدی خلع نمود و پسر دیگر خود را که
علی نام داشت بولایت عهد تعیین نمود و علی در زمان حیات پدر رخت بعالم دیگر کشید باز محمد ولیعهد شد اما اکثر اوقات در حبس میگذرانید و چون ناصر

الی لطایف الاسرار ... و شرح اشارات

و شرح الحماسه و شرح المفصل للزمخشری

ناصر وفات یافت اکابر و اشراف از روی باطن و ظاهر بخلافت ظاهر متفق گشته با وی بیعت کردند و او در آن وقت پنجاه و دو ساله بود و میگفت
دکانی که بقال نماز دیگر باز کند پیداست که چند سود نماید بثبوت پیوسته که ظاهر خلیفه عدالت شعار دین دار پسندیده آثار بود و در ایام اقتدار
خویش بقدر امکان رد مظالم نمود و مردمی را که جهة اموال دیوانی محبوس بودند آزاد فرمود و بخلاف پدر منهیان را از افشاء اسرار منع کرد و بعد از عمر بن
عبدالعزیز رحمة الله بحسن سیرت او هیچ کس بر مسند خلافت ننشست و از علما و افاضل امام الدین ابوالقاسم عبدالکریم بن محمد الرافعی با ظاهر
معاصر بود و او با وجود صعود بر معارج علم و کمال بنظم اشعار مشغولی می‌نمود و این رباعی از جمله منظومات اوست که رباعی در جامهٔ صوف بسته
زنار چه سود در صومعه رفته دل ببازار چه سود ز آزار کسان راحت خود می‌طلبی یک راحت و صد هزار آزار چه سود محرر و تدوین و شرح
کبیر و شرح صغیر و چند از جمله مؤلفات رافعی است او در سنهٔ ثلاث و عشرین و ستمائه در قزوین بعالم عقبی پیوست و در روز جمعه سیزدهم ماه
رجب سنهٔ مذکوره ظاهر نیز رخت سفر آخرت بربست زمان خلافتش نه ماه و چهارده روز بود و مؤید الدین قمی بوزارتش قیام می‌نمود و ذکر
المستنصر بالله ابو جعفر منصور بن الظاهر همان روز که ظاهر باراده ملک قادر وفات یافت اشراف و اعیان بغداد با مستنصر
بیعت نمودند و او نیز مانند پدر بصفات حمیده و سمات پسندیده اتصاف داشت و در ایام دولت رایت عدالت و عطوفت بر دری و لوای سخاوت
و مرحمت کسری برافراشت در ترویج بقاع خیر و ابواب البر مساعی جمیله بتقدیم رسانید در هر محله از محلات بغداد ضیافتخانها معمور گردانید و در آن ضیافتخانها
پیوسته الوان اطعمه معد و مهیا بودی و در لیالی ماه رمضان در اطعام و انعام فقرا و ایتام مبالغه نمودی و بجهت ... مدرسه که از مستنصریه گفتندی در
بغداد بنا کرد و در آن بقعه چهار مدرس مقرر ساخت و گویند که در هر درس شصت و یک کس را از طلبه وظیفه دادند و جهة ایشان ماکول و مشروب و سایر
ما یحتاج معین گردانید و دار الشفاء و دار القراء نیز احداث کرده مستغلات بسیار بر این بقاع وقف نمود و تولیت آنرا برای صواب‌نمای مؤید الدین
ابو طالب محمد العلقمی تفویض فرمود در تاریخ وصاف مذکورست که روزی مستنصر با یکی از مخصوصان در سرای خزانه خویش سیر می‌نمود تا بکنار
حوضی رسید که از زر و سیم پر بود گفت یا مرا اجل چندان امان دهد که این اموال را بر طبق دلخواه صرف نمایم آن مقرب استماع این سخن
تبسم کرد خلیفه از سبب خنده پرسید جواب داد که نوبتی در خدمت جدت الناصر لدین الله بدین مقام رسیدم و مقدار دو شبر این حوض خالی
دیدم ناصر فرمود که یا چندان مهلت یابم که آنچه از این حوض خالی مانده پر کردانم اکنون که استماع این دو رای مختلف مرا خنده آمد در روضة الصفا
مسطورست که روزی قریب بعید مستنصر بر بام دار الخلافه صعود نمود و مشاهده فرمود که در اکثر بامها جامها گسترده اند از وزیر سبب این گستردن
سؤال کرد جواب داد که مردم اثواب خود شسته اند تا در روز عید پاک باشد مستنصر فرمود که گمان بردم که اهل بغداد چنان مفلوک اند که در روز عید جامه
خود جامه نمی‌توانند دوخت بعد از آن زر گران بقربان او بنادق طلائی ساختند و ملازمان آستان بکرمت آنها را در دکان گروه نهاده
بخانهٔ بغداد بیان می‌انداختند وفات مستنصر در سنهٔ اربعین و ستمائه روی نمود اوقات حیاتش پنجاه و یکسال و چهار ماه و زمان خلافتش هفده
سال و ده ماه و چند روز بود و در ایام دولتش مؤید الدین محمد العلقمی و نصیر الدین محمد بن الناقد بنوبت بامر وزارت مشغولی کردند ذکر
بعضی از علما و اکابر که معاصر بودند با مستنصر بن ظاهر یکی از اهل فضل و کمال که در زمان خلافت مستنصر مرجع افاضل بود
مآل شیخ فرید الدین عطار نیشاپوری بود همت تمامی او بر معارف و مناقب آن شیخ بزرگوار بیان و چندان مشام طوایف انسانی رسید
و می‌رسد که احتیاج بشرح و بیان داشته باشد و مصنفات و منظومات آن جناب مانند کتاب منطق الطیر و دیوان غزلیات و اسرار نامه مشهورست
و اسرار توحید مواجید که در آن نسخ اندراج یافته غیر محصور و بروایت اقربا شیخ عطار در سنهٔ سبع و عشرین و ستمائه بروضهٔ بقا رسید و شصت
عمرش صد و چهارده سال بود و دیگری از افاضل زمان مستنصر ابو الحسن عز الدین علی بن محمد الجزری است که در میان ارباب اخبار با ابن اثیر
اشتهار دارد و او در موصل اقامت داشت و همواره همت بلند نهمت بر تصنیف و تالیف می‌گماشت و از جملهٔ مصنفات آن جناب تاریخ کامل التواریخ
مشهورست و نکات و حکایات آن در مؤلفات متاخرین منقول و مسطور و ابن اثیر کتاب الانساب ابو سعد سمعانی را تلخیص کرده و
بر اغلاط مصنف شرط تنبیه بجای آورده و آنچه از ابن سمعانی فوت شده بود اضافه نمود و آن مختصر در سه مجلد است و اصلش در هشت مجلد و دیگری از مؤلفات

از مؤلفات ابن اثیر کتابیست معرفة الصحابه بیست وشش مجلد، وفاتش در سنهٔ ثلثین وستمائه اتفاق افتاد، ودیگری از آن جمله ابن فارض است وهو الشیخ
العارف شرف الدین عمر بن علی الحموی ونسب ابن فارض بقبیلهٔ بنی سعدی میرسد ومولدش بلدهٔ قاهرهٔ مصر است وفوت او نیز در آن دیار اتفاق افتاد
دیوان اشعار بلاغت آثارش مشهور است وقصیدهٔ تائیه‌اش که فرائد فوائدش بر الواح خواطر اکابر دانا وافاضل مسطور است بسیاری از علما واهل تصوف آن قصیده را
شرح نوشته‌اند ونکات ابیات فصاحت آیاتش را بر صحیفهٔ بیان بر نگاشته. وفات ابن فارض در دوم جمادی الاولی سنهٔ اثنین وثلثین وستمائه روی
نمود ودر دامن جبلی از جبال بزرگ مصر مدفون شد. ودر سنهٔ مذکوره شیخ الشیوخ بغداد ابو حفص شهاب الدین عمر بن محمد السهروردی روی بعالم آخرت نهاد
واو از اولاد امیر المؤمنین ابوبکر بن ابی قحافه بود ودر ماه رجب سنهٔ تسع وثلاثین وخمسمائه تولد نمود ودر اوایل سن رشد وتمیز تحصیل کرده بعد از آن بعبادت
وریاضت مشغول گشت ودر هر باب تصانیف مفید بقلم در آورد وکتاب عوارف وشرف النصایح واعلام الهدی از آن جمله است. حمد الله مستوفی گوید که نوبتی
بعرض یکی از خلفای بغداد رسید که شیخ شهاب الدین در گفتن تذکیر سخنی چند از کلام حضرت عزت میگوید وهر روز چهار ختم را وظیفه ساخته. خلیفه جهت امتحان شیخ وظیفه ۴
طلبیده باحضار حفاظ امر فرمان داد وشیخ را گفت تا تلاوت اشتغال نماید. وآن جناب در کمتر از ساعتی قرآن را از اول تا آخر بروجهی قرائت کرد که تحسین حفاظ
افتاد. این رباعی از نتایج طبع شهاب الدین است. رباعی: بخشای بر آنکه بخت یارش نبود / جز خوردن اندوه تو کارش نبود / در عشق تو حالتیش باشد که
در آن هم با تو وهم بی تو قرارش نبود. ودر این سال ابو عبد الله محمد بن سعد بن یحیی الواسطی المورخ وصاحب التاریخ ابو البرکات مبارک بن احمد
المستوفی متوفی شدند. ودر سنهٔ ثلث وثلثین وستمائه صاحب التصانیف حافظ ابو الخطاب عمر بن حسن بن علی در بلدهٔ مصر وفات یافت. ودر سنهٔ ثمان
وثلثین وستمائه مقتدای اهل التوحید شیخ محیی الدین العربی وفات یافت، وهو ابو بکر محمد بن علی بن محمد الطائی الحاتمی. ولادت آن جناب در مرسیه از بلاد اندلس
در شب دوشنبه هفدهم ماه مبارک رمضان سنهٔ ستین وخمسمائه دست داده بود وچون او بسن رشد وتمیز رسید سالها در هر ولایت سیاحت
کرد وبعد از آن بدمشق شتافت وبقیهٔ ایام حیات را آنجا بپایان رسانید ودر بیست ودوم ربیع الآخر سنهٔ مذکوره فوت شده در دامن جبل
قاسیون که اکنون بصالحیه مشهور است مدفون گردید. وشیخ محیی الدین را صوفیه بعظم شان وعلو مکان واتصاف بصفت کرامات وخوارق عادات
ستوده دارند واو را در سلک کبار اولیا داخل نمایند واز اصحاب علم وتقوی شمارند. وطایفهٔ از علما وفقها نسبت الحاد باو کرده‌اند وبر مؤلفاتش
اعتراضات فرموده‌اند والله تعالی اعلم بحقیقة الحال. در نفحات مسطور است که یکی از کبار مشایخ بغداد در مناقب شیخ محیی الدین کتابی جمع کرده است و
در آنجا آورده که مصنفات حضرت شیخ از پانصد زیاده است. وشیخ محیی الدین بالتماس بعضی از اصحاب رساله در باب فهرست مؤلفات
خود نوشته است ودر آنجا زیاده از دویست وپنجاه کتاب را نام برده. مشهورتر ومقبول‌تر از آن جمله کتاب فتوحات وفصوص الحکم بغایت
مشهور است وسخنان آن دو کتاب بر اهل السنة واقوال صوفیه مذکور اند. ذکر المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر بالله
بروایت طایفهٔ از اصاغر واکابر مستعصم بیست وچهارم است از اولاد عباس رضی الله عنه بر این وجه که المستعصم بالله بن یوسف بن المستضیء بامر الله
محمد بن المستظهر بالله احمد بن المقتدی بالله عبد الله بن القائم بامر الله عبد الله بن القادر بالله احمد بن اسحق بن المقتدر بالله جعفر بن المعتضد بالله احمد بن موفق
بن المتوکل علی الله جعفر بن المعتصم بالله محمد بن الرشید بالله هارون بن المهدی بالله محمد بن المنصور بالله ابو جعفر عبد الله بن محمد بن علی بن
عبد الله بن عباس. بقول زمرهٔ دیگر که المقتدی بالله را نبیرهٔ القائم بامر الله شمرده‌اند مستعصم بیست وپنجم است از اولاد عباس وباتفاق
جمهور ارباب اخبار خلیفهٔ سی وهفتم است. واو بعد از فوت پدر در سنهٔ اربعین وستمائه بر مسند خلافت نشسته رایت شوکت وعظمت برافراشت
واین خبر باطراف بلاد واقطار امصار رسیده در ممالک شرقی وغربی خطبه بنامش خواندند وسلاطین جهان وخواقین نافذ فرمان در مقام طاعت و
انقیاد پیش آمدند. ومستعصم از اکثر خلفای عباسیه بتجبر وتکبر وکثرت زر وجواهر وبسیاری اسباب وتنوعات دیگر ممتاز ومستثنی بود وخاص صحبه
صد خادم بخدمت درگاه خلافت پناه مشغولی میکردند وبیست وچهار هزار سوار از دیوان خلیفه علوفه میخوردند واز ملوک انام وحکام اقوام وامرای
اطراف واکابر اکناف هیچ آفریده را در مجلس مستعصم بار نبوده ودر آستانهٔ دار الخلافه قطعهٔ سنگی بر شکل حجر الاسود انداخته بودند وبر آن قطعهٔ اطلس
سیاه پوشانیده آستین فرو گذاشته هر کس بدانجا میرسید آستین را مانند جامهٔ کعبه بر دیده می نهاد وسنگ را بنحو حجر الاسود بوسه میداد ودر اوایل

دولت مستعصم در عراق عرب وبائی عظیم روی نمود و مستعصم در باب مرضی اشیاء لا تعد و لا تحصی تصدق و انعام فرمود و در سنه اثنی و اربعین و
ستمائه نصیر الدین محمد الناقد که وزارت مستنصر نیز بدو تعلق داشت و در زمان مستعصم نیز علم وزارت می افراشت وفات یافت و ابو طالب
مؤید الدین محمد بن احمد بن علی بن محمد العلقمی وزیر مستعصم گشت و در سنه سبع و اربعین و ستمائه آب دجله طغیان کرد که اکثر عمارات بغداد را
بانهدام آورد و شبانه که در دار السلام زیاده از پیشتر ابنیه بود آن نماند و در سنه خمسین و ستمائه میان سنیان و شیعیان بغداد نایره نزاع و جدال التهاب
و اشتعال یافت و پسر مستعصم ابوبکر بحمایت اهل سنت متوطنان کرخ را که شیعه مذهب بودند غارت نمود و بسیاری از سادات را اسیر ساخته
بخواری هرچه تمامتر محبوس گردانید بنابر این ابن علقمی که بواسطه مشارکت در مذهب جانب مردم کرخ داشت خاطر بمخالفت خلیفه قرار داده منتظر
انتقام می بود و از غصه این قضیه شبی بفراغت بر بستر استراحت نمی غنود و در سنه احدی و خمسین و ستمائه هلاکو خان از ما وراء النهر بقصد تسخیر ولایات
غربی علم عزیمت برافراخت و در اواخر سنه خمس و خمسین و ستمائه ظاهر دار السلام بغداد را مخیم سرادقات جاه و جلال ساخته و مدت دو ماه
مستعصم متحصن بوده و لشکر مغول کمال جلادت ظاهر نموده بالاخره خلیفه باستصواب ابن علقمی از شهر بیرون خرامید و ببارگاه هلاکو خان
شتافته هم در آن ایام بقتل رسید اوقات حیاتش بقول صاحب گزیده چهل و شش سال و سه ماه بوده و مدت خلافتش شانزده سال و چند
ماه یاقوت خطاط که رقم نسخ بر خطوط تمام خوش نویسان جهان کشیده در سلک خدام مستعصم انتظام داشت و در ایام خلافت او رایت مهارت در این
فن برافراشت ذکر بعضی از علما و اعاظم که معاصر بوده اند با مستعصم از جمله مشایخ و علمای زمان مستعصم یکی شیخ رضی الدین علی
لالا الغزنوی است و او پسر عم شیخ سعید بود و شیخ سعید پسر عم حکیم سنائی و شیخ رضی الدین علی بملازمت شیخ نجم الدین کبری و بسیاری از اکابر مشایخ
رسیده بود چنانچه در نفحات مسطور است که از صد و بیست و چهار شیخ کامل مکمل خرقه داشت و بعد از فوت وی صد و سی و ده خرقه باقی مانده بود وفاتش
در سیم ماه ربیع الاول سنه اثنی و اربعین و ستمائه واقع شد و از منظومات اوست این رباعی که بر خاطر بود ثبت افتاد رباعی هم جان بهزار دل گرفتار تو است
صد دل بهزار جان خریدار تو است اندر طلبت خواب نه قرار هر کس که در آرزوی دیدار تو است و از آن جمله و یکی صاحب صفات ابو
عمرو عثمان بن صلاح است و او در سنه ثلث و اربعین و ستمائه در مدرسه دمشق وفات یافت و در سنه خمس و اربعین و ستمائه صاحب کافیه و شافیه
و عروض ابو عمرو عثمان بن عمر بن الحاجب بعالم آخرت شتافت و در سنه خمسین و ستمائه جامع مشارق الانوار و مجمع البحرین و بعضی دیگر از مؤلفات
افادت آثار ابو الفضائل حسن بن محمد بن حسن الصغانی روی بعالم جاودانی آورد و در همین سال شیخ سعد الدین الحموی جهان فانی را بدرود کرد نام
وی محمد بن المؤید بن ابی بکر بن ابی الحسن بن محمد بن حمویه است و شیخ سعد الدین در سلک مریدان شیخ نجم الدین کبری انتظام داشته و در علوم ظاهری
و باطنی مصنفات متعدد و رسائل بسیار از وی یادگار ماند کتاب محبوب و سجنجل الارواح از آن جمله است در نفحات مذکور است که در مؤلفات شیخ سعد الدین
سخنان مرموز و کلمات مشکل و ارقام و اشکال و دوایر که نظر عقل و فکر از کشف و حل آن عاجز است بسیار است و همانا که تا این غایت هیچ کس را فتح
نشده و ادراک آن متعذر است از منظومات شیخ سعد الدین این رباعی بخاطر بود ثبت افتاد رباعی کافر شوی ار زلف نگارم بینی مؤمن شوی ار
عارض یارم بینی در کفر سیاه رو و ایمان منکر تا غیرت یار و قبضه کارم بینی قبر شیخ سعد الدین در قصبه بحر آباد است و در سنه اثنی و خمسین و ستمائه
مؤلف منتقی ابو البرکات عبد السلام بن عبد الله الحنبلی وفات کرد و در سنه اربع و خمسین و ستمائه سبط ابن جوزی العلامة المورخ ابو المظفر یوسف
بن قزاوغلی البغدادی که تاریخ مرآة الزمان از جمله مؤلفات اوست متوجه عالم عقبی گشت و در سنه خمس و خمسین و ستمائه صاحب تصانیف محمد بن [illegible]
المحدث المفسر درگذشت و در سنه ست و خمسین و ستمائه صاحب الترغیب و الترهیب عبد العظیم بن عبد القوی المنذری الشافعی المصری و شارح صحیح
مسلم ابو العباس احمد بن عمر القرطبی و ذو التصانیف ابو عبد الله محمد بن ابی احمد الموصلی فوت شدند و هم درین سال قدوة العارفین صاحب المجد و المعالی
شیخ ابو الحسن علی بن عبد الله الشاذلی بریاض جنان توجه نمود و نسب شریفش بجناب امام ابی محمد حسن بن مرتضی علی علیهما السلام میرسید و آن
قدوة الاولیا و الاخیار البررة در بلده اسکندریه اقامت داشته و در علم و فضیلت و زهد و عبادت درجه یافت که فوق آن مرتبه متصور نتوان بود و در ایام
سلوک و ارشاد خرق عادات و کرامات و خوارق عادات بسیار ظاهر می فرمود و در وقتی که او را عزم حج بیت الله شد بجانب مکه معظمه میرفت فوت شد در صحرای

درصحرائی که آن شور و شتر و چون جسد مطهرش را دفن کردند آسمان بیابان شیرین گشت و بعضی از مورخان فوت آن جناب را در سنه اربع و خمسین و ستمایه
گفته اند والله تعالی اعلم کفتار در ذکر نهضت هلاکو خان از جانب مغولستان بایساق ظفر اقتباس و بیان انهدام اساس
راقمان عجایب حالات و عارفان غرایب مقالات آورده اند که چون منکو قاآن بن تولی خان بن چنگیز خان در صدد قراقرم و کلوران افسر پادشاهی
بر سر نهاد تابجو نویان را با سپاهی گران بضبط ممالک ایران نامزد فرمود و تابجو جیحون عبور نموده بعد از چندگاه عرضه داشتی مبنی از شکایت مستعصم و
ملاحده اسماعیلیه بپایه سریر قاآن روان گردانید بنابر آن منکو قاآن برادر خود هلاکو خان را با جمعی از لشکر چنگیز خان بمحافظت مملکت ایران نامزد کرد و
هلاکو بتاریخ دوم ربیع الاول سنه احدی و خمسین و ستمایه علم عزیمت برافراخت اما در سیر تأنی می نمود و در سنه ثلث و خمسین و ستمایه در مرغزار کان گل منزل ساخت
و در ذی الحجه همان سال از جیحون گذشته در ذی قعده سنه اربع و خمسین و ستمایه بساط حکومت ملاحده را درنوشت در آن اثنا خواجه نصیر الدین محمد طوسی که بر حقایق
اشتهار احتیاج بتعریف نیست در سلک مقربان انتظام یافت و هلاکو بنابر استصواب خواجه تسخیر بغداد را پیش نهاد همت ساخته عنان بدان صوب
انعطاف داد اما باهستگی طی مسافت می نمود و چون این اخبار بدار السلام بغداد رسید و داعیه هلاکو خان نزد همگنان بتحقیق انجامید ابن علقمی بواسطه
تعصب مذهب در صدد استیصال آل عباس آمده آغاز مکر و تزویر کرد و در خلوتی نزد مستعصم خلیفه رفته بر زبان آورد که حالا بعنایت الله تعالی سلاطین
جهان و خواقین نافذ فرمان داغ اخلاص و عبودیت امیر المؤمنین بر جبین دارند و جمیع ملوک انام و تمامی حکام ایام خود را از جمله بندگان خادم
دار الخلافه می شمارند بنابرین رای رزین و فکر دوربین چنان تقاضا میکند که هرسال چندین مال برسوم امرا و لشکریان مصروف نکردد امیر المؤمنین رخصت
فرماید تا بنده هریک از ایشان را بشغلی مشغول کنم و بعملی فرستم تا خزانه عامره را توفیری تمام حاصل شود و مستعصم از غایت بخت برگشتگی و زر و سلاح و
فساد آن مهم را برای وزیر مکر و تزویر باز گذاشت و بنفس خود در نهایت غفلت رایت عیش و عشرت برافراشت و ابن علقمی بیک زمانی اکثر سپاه
بغداد را باطراف و ولایات فرستاد و قاصدی سخندان نزد هلاکو خان ارسال فرموده او را از کیفیت دولتخواهی خویش اعلام کرد و قصه پریشانی
لشکریان باز نمود هلاکو خان در بادی الرای آن سخنان را وقعی ننهاد و ابن علقمی بار دیگر عریضه ارسال داشته پیغام داد که من بعد وصول مواکب
سپاهیان بغداد و مرسومات لشکریان اینجا چون سررشته حسن عهد و اخلاص من نسبت بعباسیان منقطع و نابود خواهد بود و هلاکو خان درین نوبت
بتاریخ شهر رمضان سنه خمس و خمسین و ستمایه از الکای همدان کوچ کرده بصوب بغداد کوچ کرد و سونجاق و تابجو را با جوقی از سپاه جهان کشای منقلای
پیش روان گردانید و خود با سایر عساکر نصرت مآثر متعاقب ایشان نهضت نمود و هنگام جنگ و جدال کرد و دبیران درگاه خلافت و مقربان
بارگاه جلالت بعد التحقیق این خبر هرچند خواستند که خلیفه را از شراب غرور و خواب غفلت هشیار و بیدار سازند میسر نشد زیرا که هرگاه که جناب خلافت
پناه درین قضیه با ابن علقمی مشورت می نمود وزیر صاحب تدبیر بزبان فریب و تزویر بعرض میرسانید که لشکر مغول را چه زهره و یارا که سپاه بغداد
شکست رسانند اگر بعورات و اطفال از بام خانها مشتها از سنگ باران کنند همه را در کوچها و بازارها ناچیز گردانند و برین قیاس ابن علقمی ترتیب مقدمات
و بی مستعصم را غافل می ساخت که ناگاه منهیان خبر دادند که سونجاق و تابجو با فوجی از سپاه هلاکو از راه اربل متوجه بغداد اند و خلیفه فتح الدین و مجاهد الدین
با ده هزار سوار بدفع مخالفان فرستاد و آن دو خیل در نواحی جبل حمرین بازخورده بمحاربه و مقاتله بر یکدیگر تاختند و نایره جنگ از سر و قتال و آتش جدال اشتعال
ملتهب ساختند و چون آن روز غالب از مغلوب ممتاز نشد بهنگام شام در برابر یکدیگر فرود آمدند و لشکر بغدادیان بخواب غفلت فرو رفتند لشکر تاتار زربند
آب فرات بر سپاه خلیفه گشادند و احمال و اثقال آن غافلان را بباد فنا و طوفان بلا بر دادند روز دیگر چون تیر آن لشکر از سرپنجه ظفر رها گردید
رسید و طغیان سیل بلا و سر از سر گذشت و مجاهد الدین با سه نفر از آن غرقاب جان بساحل نجات کشید و متوجه بغداد گشت مستعصم خلیفه
چون حقیقت آن حالت را بگوش هوش شنود و نوبت بگفتن کلمه الحمد لله علی سلامة مجاهد الدین زبان بگشود و بعد از آن که رایات ظفر آیات در
اواخر سنه خمس و خمسین و ستمایه هلاکو خان با سپاه فراوان از راه یعقوبیه بظاهر بغداد رسید و خلیفه چون طاقت مقاومت نداشت در چهار
دیوار شهر متحصن گردید و قریب دو ماه هر روز از صباح تا رواح از بیرون و درون باشتعال آتش قتال اقدام می نمودند و مغولان
نسبت به بغدادیان دست تعدی و بیداد برآورده ساعت بساعت بیشتر از پیشتر به تضییق محصوران سعی می فرمودند

خلافت خلفاء بنی عباس

و هر روز خلقی از جانبین طعمهٔ حسام بهرام انتقام میگشتند و در معرکهٔ جنگ بهنگام تلاش نام و ننگ از هر جانب که متاعی است
بس گران ارزان می گذشتند بالاخره آثار عجز و اضطرار بر وجنات روزگار اهالی بغداد ظاهر شد خلیفه ازین خلقی که دشمن پنهان و
دوست آشکار بود در باب گره‌کشائی آن عقدهٔ مشکل و راه‌نمائی آن بادیهٔ هایل رای صواب طلب نمود وزیر تقصیر پرور دل پذیر
بموقف عرض رسانید که لشکر قیامت اثر مغول را آسمان باز نتوان گردانید و در شهر چندان سپاه نیست که دفع جنود
نامعدود تتار توانند کرد و در رعایا را از تنفر جرات و جلادت نمانده که من بعد روی بمیدان پیکار توانند آورد مصلحت
جوانب و امنیت عواقب را تدبیر آنست که خلیفهٔ اسلام ابواب دار السلام را بدشمن باز نهد و ترک منازعت کرده برگ موافقت
و مصالحت بسازد و هدیه هرچند زود تر لایق اندیشد و ترود بخدمت هلاکو خان سلطان اولی تر بود و بوسیلهٔ نفایس اجناس و
نقود لایق صد و قیاس شرف ملاقاتش دریابد بعد از تاکید قواعد نیت تشیید معاقد مجالست ممکن تا بر و لطف تقریر بنا را
بر مصاهرت محکم توان ساخت و دختری از حرم سرای خانیت جهت خلف صدق امیر المومنین در حبالهٔ نکاح آورده رایات
مباهات توان افراخت و شک نیست که باین سبب عرصهٔ ولایات زینت مشارکت گیرد و سلک سلطنت و حشمت خلافت [illegible]
سمت انتظام پذیرد و سیلاب خوف و هراس اساس کریاس خلیفه را چنان اندراس داده بود که تمیز حق از باطل و
فرق میان صادق و کاذب بهیچ صورت و جهت نمی توانست نمود و چون ظاهر این کلمات بر تقدیر موافقت مقدمات [illegible]
در صلاح و اشت مستعصم ترک منازعت کرده زمام مرام بقبضهٔ اقتضای ایام باز گذاشت در روز یکشنبه چهارم صفر سنهٔ ست و خمسین
و ستمائه با دو پسر ابو بکر و عبد الرحمن و بسیاری از علویان و دانشمندان عزیمت ملاقات هلاکو خان کرده میان خوف
و رجا از دروازهٔ دار السلام بیرون رفته روی بدرگاه دولت‌پناه آورده نشستند آه من [illegible] آه من حسرة
على الاحباب چون بکرپاس فلک اساس رسیدند خلیفه و پسران و سه [illegible] را بار داده باقی موقوف کردیدند و هم
در آن روز بعضی از مخصوصان خلیفه بیاسای ایلخان اختصاص یافتند و لشکر [illegible]
صوب بغداد شتافته صورت کشش و حالات خونریزش بان غایت انتها [illegible] که از خون کشتگان آب دجله رنگین گردید
و حقیقت زلزلة الساعة و یوم القیام در آن ساعت در دار السلام ظهور نمود و جواهر مکنونه و نقود نامعدود و اوانی زرین و سیمین
و تنسوقات روم و مصر و چین و نفایس امتعه و اجناس که بدست آن لشکر افتاد [illegible] زیاده از حد و قیاس بود و
هلاکو خان در باب فنا و بقای خلیفه و در آن با ملازمان طریق مشورت مسلوک داشته آخر الامر بقتل خلیفه متفق گردیدند مسکوک
و مستعصم را در نمد پیچیده بر زمین مالیده بشدت صدمت [illegible] اعضا [illegible]
تنها نه بر چون او کسی رفت درین پرده ازین بازی بسی رفت در تاریخ گزیده مسطور است که در آن واقعه
از مقتولان بغداد هشتصد هزار کس کشته گشت و ترکی تاجیک نام در خانهٔ جهل و چند طفل رضیع یافته از حیات همه را در
نوشت القصه شمع دولت عباسیان از امتزاج نسیم اقبال هلاکو خان بی نور ماند و زبان حال [illegible] آیهٔ
انتقال سلطنت ایشان بر جهانیان خواند و بعد از این واقعه کسی از ایشان لوای خلافت مرتفع نگردانید و هلاکو خان در حل و عقد و
قبض و بسط امور ممالک ایران مستقل گردید چنانچه مجملی از وقایع و تمامت سلطنت او [illegible] و اول جلد سیوم انتظام
خواهد یافت و بر توسعی و اهتمام بر تحریر احوال اولاد و احفاد او خواهد تافت والتوفیق من الله العلام و الشکر و المنة
لالتمام هذه الارقام و الصلوة و السلام علی خیر الانام و آله العظام و اصحابه الکرام الی قیام الساعة و ساعة القیام مثنوی
شکر که مولود قلم [illegible] از مددکاری فیض ازلی شد بسر این جلد بتمام سلک ذکر خلفا یافت نظام شکر شود
فیض رسان خامهٔ من که بانجام رسید نامهٔ من که دلم را نبود آگاهی از کرمهای حبیب الهی [illegible]

صاحب تدبیر مشتری حشمت خورشید تمثیر معدن فضل و هنر گوهر شرف ذات او دُرّ و جواهر جوهر صدف قبلهٔ اهل
بصیرت غبار کویش سُرمهٔ دیده غبار کویش طلعتش مظهر آثار جلال طینتش منبع انوار کمال لفظ پاکش هست درّ باشد
ابر دستش گوهر بار باشد زان دُرِّ تابنده جهان بهره برند زان گهر
اهل هنر و بهره ورند هست چون تقویت دین کامش
لقب ختم رسل شد نامش یار ساین شرع
شمس تابان جلال آفتاب افق
فضل و کمال یادگار حوادث
آسمان پرتو سعادتش فروزان
مفرش مقدم و اقبال قرین
خرم از سایهٔ سوی زمین
بعون الله تعالی
تمام شد جزو سیم
از جلد
دوم

بسم الله الرحمن الرحیم

مقصد رابع از مجلد ثانی

بعد از تمهید قواعد محامد پادشاهی که آیت قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء نشان بقا و ثبات مملکت او است جل شانه و عظم سلطانه وعم احسانه و پس از تاکید مبانی تسلیمات دین پناهی که کلمهٔ کریمهٔ انا فتحنا لک فتحا مبینا طراز کتابت رایت ظفر آیت او است علیه صلوات الله و تحیاته نموده میشود که اول کسی که در زمان خلفای بنی عباس سر طرح اساس استقلال انداخته نام خلیفه را از خطبه ساقط ساخت ابو الطیب طاهر بن حسین بن مصعب بن رزیق بود که ذو الیمینین لقب داشت و از طاهریان پنج کس در خراسان لوای عدل و احسان برافراشتند قریب پنجاه و چهار سال حکومت خراسان در آن خاندان بود و یکی از شاعران اسامی ایشان را درین دو بیت نظم نموده نظم

در خراسان ز آل مصعب شاه / طاهر اول بود و عبد الله
باز طاهر دگر محمد آن / کو بیعقوب داد تخت و کلاه

گفتار در بیان سلطنت طاهریان در ممالک خراسان

متعهدان تحقیق اخبار خلف و متکفلان تنسیق آثار سلف صحایف اوراق را باین شرف مشرف ساخته‌اند که چون مامون بن هرون بعد از قتل امین در خطهٔ بغداد علم تسلط برافراخت طاهر بن حسین را که فتح دار السلام بسعی او تیسیر پذیرفته بود در روزی چند منظور نظر عنایت ساخت آخر الامر نسبت با وی بد مزاج گشته در آن اوقات روزی که مامون بشرب خمر اشتغال داشت طاهر بمجلس خلیفه درآمد و حسین شرابدار باشارت خلیفه کاسهٔ چند بطاهر داد و در اثنای آن اشک از چشم مامون روان شد طاهر گفت یا امیر المومنین از شرق تا غرب جهان در حیز تسخیر فرمان تو قرار گرفته این گریه چیست مامون سخنی مناسب وقت بزبان آورد اما گریه چنان بروی غلبه کرد که ذو الیمینین را دیگر مجال سؤال نماند بنابران خایف و ترسان از بزم خلافت بیرون رفت و روز دیگر یکی از مخصوصان حسین را طلبید و مبلغ دویست هزار درم با وی داد که نزد حسین برد و او را بر آن دارد که از مامون سبب گریه را معلوم نماید خادم حسین آن وجه را بنظر حسین رسانید و التماس ذو الیمینین تقریر کرد روز دیگر که مامون از حسین شراب خواست گفت والله که شراب ندهم تا امیر المومنین موجب گریهٔ آن روز را با من نگوید مامون گفت ترا با این سؤال چه کار شرابدار اظهار کرد که این گستاخی بواسطهٔ آن است که اگر خلیفه بر ضمیر من استیلا یافته مامون بعد از صحبت در کتمان آن امر فرمود که هرگاه چشم من بر طاهر می‌افتد قتل برادرم امین بخاطر میرسد و خود را از گریه نگاه نمیتوانم داشت و حسین کیفیت گفت و شنود را بذو الیمینین رسانید طاهر با احمد بن ابی خالد وزیر که دوستش بود ملاقات نمود و صورت واقعه را با او در میان نهاد و گفت نوعی کن که حکومت خراسان بتعلق من گیرد تا بآن جهت دور افتم از نظر امیر المومنین مامون احمد وزیر انگشت قبول بر دیده نهاده چون بملازمت خلیفه رسید بعرض رسانید که احوال ممالک خراسان بتعلق بویرانی دارد و [illegible] آن که والی آن مملکت از عهدهٔ ضبط و دارائی رعیت و سپاهی بیرون نمی‌تواند آمد مامون گفت مصلحت چیست و شایستهٔ این مهم کیست احمد جواب داد که طاهر ذو الیمینین استحقاق آن کار دارد مامون گفت که از وی ایمن نتوان بود وزیر گفت بخلاف انست که از طاهر [illegible] آنگاه امور

مأمون بحکم این معنی نمود و احمد بن ابی خالد منشور ایالت خراسان را بنام طاهر تسلیم کرد و ذوالیمینین بآن ولایت شتافته بعد از اندک زمانی داعیهٔ استقلال
در خاطرش رسوخ یافت کلثوم بن ثابت گوید که من در ایام خلافت مأمون صاحب برید خراسان بودم و در جمعه‌ای از جمعات طاهر نام خلیفه را از خطبه
افکنده بجای آن این دعا خواند که اللهم اصلح امة محمد بما اصلحت به اولیائک و اکفها شر من بغی علیها و حشد علیها بلم الشعث و حقن الدماء و اصلاح ذات
البین و من صورت حال را بی زیاده و نقصان در قلم آورده نوشته را همان لحظه ببغداد فرستادم و روز دیگر قبل از طلوع آفتاب بازو الاما
کس بطلب من آمد شهادت بر زبان راندم و روان شدم چه گمان بردم که طاهر از نامهٔ من وقوف یافته و قصد قتل من نموده چون بدانجا
رسیدم طلحة بن طاهر از خانه بیرون آمده گفت واقعهٔ دی روز را نوشتی گفتم بلی گفت امروز خبر مرگ پدرم بنویس در حال بموجب فرموده عمل
نمودم نقلست که چون خبر اول بمأمون رسید احمد بن ابی خالد را گفت ترا اقتضای تکفلی که کرده بودی بجانب خراسان رفته دفع شر
طاهر باید نمود و احمد بکارسازی لشکر مشغول شده ناگاه خبر فوت طاهر نیز رسید و احمد از آن تکلیف رهائی یافت در روضة الصفا مسطور
که چون طاهر نام خلیفه را از خطبه انداخته بمنزل خود مراجعت کرد همان لحظه او را تب گرفته بعد از غروب آفتاب چراغ حیاتش بمغرب فنا غروب
نمود مدت حکومتش یکسال و شش ماه بود و بنابر آنکه یک چشم ذوالیمینین از نور بینائی بهره نداشت یکی از شعرا این بیت را بر لوح بیان نگاشت شعر
یا ذا الیمینین و عین واحدة نقصان عین و یمین زایدة طلحة بن طاهر در شهور سنهٔ تسع و مائتین بموجب فرمان مأمون در ولایت
خراسان بر سریر حکومت نشست و در زمان ایالت او حمزه نامی در سیستان خروج کرده طلحه بدان جانب لشکر کشید و حمزه را مغلوب گردانیده
بخراسان بازگردید و در سنهٔ ثلث عشر و مائتین طلحه وفات یافته پسرش علی قایم مقام شده و در نواحی نیشابور با جمعی از خوارج محاربه نموده بشهادت رسید
عبدالله بن طاهر در زمان وفات برادر در حدود دینور اقامت داشت و بعد از استماع آن خبر بموجب اشارت مأمون رایت عزیمت بجانب خراسان
برافراشت و چون به نیشابور رسید باستیصال طایفه‌ای که برادرش خروج کرده بودند پیش نهاد همت ساخته باندک زمانی تخم ایشان را برانداخت در
روضة الصفا مسطور است که در وقت توجه عبدالله بن طاهر بطرف خراسان قحطی عظیم در آن مملکت واقع بود و پیش از وصول او بنواحی
نیشابور ابواب رحمت ملک غفور مفتوح شده باران بسیار بارید و غلا بخصب و رفاهیت مبدل گشته در ایام دولت او خراسان بکمال معموری
رسید و عبدالله تا زمان خلافت الواثق بالله در خراسان متصدی امر حکومت بود و در کمال عدالت و رعیت پروری و غایت سخاوت و حمیت
گستری با خلایق سلوک نمود و در سنهٔ ثلثین و مائتین از عالم انتقال فرمود مدت ایالتش هفده سال بود و اوقات حیاتش چهل و هشت سال طاهر بن عبدالله
بن طاهر بعد از فوت پدر افسر امارت بر سر نهاد و ایام حکومتش تا زمان دولت المستعین بالله امتداد یافته باجل طبیعی درگذشت محمد بن
طاهر بن عبدالله چون پدرش وفات یافت بمقتضای حکم المستعین بالله بجایش نشست و او بفضل و ادب معروف بود و لیکن بعشرت مشعوف
و در ایام دولت او یعقوب بن لیث صفار در ولایت سیستان قوی شده لشکر بهرات کشید و عامل محمد را از آنجا بیرون کرد و محمد از بوشنج
دار الملک طاهریان بود به نیشابور گریخت در خلال آن احوال احمد بن فضل با برادران خود و بعضی دیگر از اعیان سیستان از یعقوب بن لیث گریخته
التجا بدرگاه محمد بن طاهر بردند و یعقوب ایلچیان جهت طلب ایشان به نیشابور فرستاد و محمد آن جماعت را اجازت نداد و این معنی موجب کدورت
یعقوب شده در سنهٔ تسع و خمسین و مائتین روی توجه بجانب نیشابور نهاد و احمد بن فضل این خبر شنوده بدار الاماره رفت تا محمد بن
طاهر را از کیفیت حادثه آگاه گرداند حاجب گفت امیر در خوابست او را نمی‌توان بیدار کرد احمد گفت کسی می‌آید که امیر را بیدار کند آنگاه احمد باتفاق برادر
خود نزد عبدالله سجزی رفته و شرایط مشورت بجای آوردند و احمد و برادر بصوب ری در حرکت آمدند و عبدالله بطبرستان شتافت و چون محمد بن
طاهر از خواب غفلت در آمده خبر توجه یعقوب معلوم کرد کس نزد او فرستاد که بی حکم و نشان امیرالمؤمنین بچه جای آمدی قاصد محمد این پیغام بیعقوب
رسانید و او شمشیر از زیر مصلا بیرون آورده گفت حکم و نشان من اینست و بعد از مراجعت قاصد مردم محمد بن طاهر متفرق گشته خدمتش اختیار نمودند
بهر حال محمد با پیش یعقوب رفته با شصت نفر از اقارب و عشایر در سیستان مقید شد و قولی آنکه محمد بعد از استیلاء لوای شوکت یعقوب به
بغداد شتافت و تا آخر عمر در آن دیار بتجرع ناکامی روزگار گذرانید و علی ای التقادیر در سنهٔ مذکوره زمان دولت و اقبال طاهریه بنهایت

وفات عبدالله

انجامید و آفتاب استقلال صفاریه از افق ولایت خراسان طالع گردید والحکم لله العلی الکبیر. گفتار در بیان مبادی احوال
اولاد لیث صفار و ذکر عروج ایشان بر معارج سلطنت باراده حضرت آفریدگار. در بعضی از کتب مسطور
در باب نسب لیث صفار روایتی صحیح بنظر این ذره حقیر نرسیده اما نوبتی از شهریار مغفرت انتما [illegible] که در زمان دولت سلطان
سعید میرزا سلطان حسین والی ولایت سیستان بود استماع افتاده که میگفت نسب من بلیث صفار می پیوندد و نسب لیث با
نوشیروان عادل منتهی میگردد و حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده آورده است که لیث دو رویگر پیشه بود که در نفس خود تحولی مشاهده نموده سر
بآن کار فرو نیاورد و با بعضی از دزدان و عیاران متفق گشته آغاز قطع طریق کرد الا در آن امر طریق انصاف مسلوک داشتی و اموال تجار
و مسافر را تمام نبردی و در آن اوقات شبی نقبی زده بخزانه درهم بن نصر بن رافع بن لیث بن نصر بن سیار که متغلب بر ولایت سیستان
استیلا یافته بود رفت و زر و جواهر بی شمار و اقمشه و امتعه بسیار در یک جا بسته بوقت بیرون آمدن پایش بر چیزی خورد و لیث آنرا صلب و
شفاف یافته گوهری پنداشت و برداشته جهة امتحان بزبان برد آن خود نمک بود و آنجا او را رعایت حق نمک بر اتلاف اموال
غالب آمد و آنچه در بسته بود گذاشته بمنزل خود شتافت علی الصباح خزانچی تحقیق کرده نزد درهم رفته او را بر صورت [illegible] آگاه گردانید
درهم فرمود تا منادی کردند که هر کس که این حرکت کرده است از ملک امین است باید که بملازمت شتابد تا باصناف الطاف اختصاص
یابد و لیث صفار بدرگاه شهریار رفته درهم از وی سبب نابردن اموال خزانه را سؤال نمود جواب داد که رعایت حق نمک مرا از تصرف در آن
جهات مانع آمد و این ملاحظه مستحسن افتاده درهم او را در سلک سپاه ولان خاصه منتظم گردانید و روز بروز در تربیتش می افزود تا بمنصب امارت
لشکر مشرف گردید و او را سه پسر بود یعقوب و عمرو و علی و بعد از فوت لیث پسر کلانترش یعقوب قایم مقام گشته بالاخره بمرتبه سلطنت رسید
اما در روضة الصفا و بعضی دیگر از کتب ارباب اعتماد چنان مسطور است که تمامی اوقات حیات لیث بر رویگری مصروف بود و یعقوب
نیز در مبادی ایام جوانی بهمان کار اشتغال داشت و هر چه پیدا میکرد بضیافت بعضی از مصاحبان خرج می نمود و چون بسن رشد و تمیز رسید
قومی از جوانان جلد غاشیه متابعتش بر دوش گرفتند آنگاه یعقوب آغاز قطع طریق کرده در آن امر شرایط انصاف مرعی میداشت و با ندک
چیزی از تجار و مسافران قانع میگشت و حال او برین منوال میگذرانید تا وقتی که بهمان سببی که حمدالله مستوفی باثبات آن کرده بخدمت
درهم بن نصر پیوسته روز بروز کار یعقوب در ملازمت درهم ترقی می نمود تا بمنصب امارت لشکر سرافراز گشت و متعاقب آن بسبب اختلال
کار خدمتکاری یعقوب بر میان بسته درهم را از سر کار انفصال نمود و بر روایت کامل التواریخ آنکه در آن اوقات حاکم خراسان [illegible]
درهم را بدست آورده بجانب بغداد روان کرد و قولی آنکه درهم در اوایل دخل یعقوب در سرانجام امور ملک و مال دخلی نیافته بود انتها
جمهور مورخان یعقوب در غیبت درهم دم از استقلال زده زمام سلطنت بقبضه اقتدار او در آمد. ذکر یعقوب بن لیث [illegible]
اخبار آورده اند که یعقوب پادشاهی بود صاحب رای و تدبیر معروف بکمال سیاست و نهایت شجاعت موصوف [illegible]
و مال بتحصیل میرسانید و هرگز هیچ آفریده را از اسرار خود مطلع نمی گردانید و چون پای بر مسند سروری نهاد داعیه استقلال پیدا کرده باندک
زمانی ولایت سیستان و خراسان و طخارستان و فارس را بتحت تسخیر در آورد و در ایام اقتدار از سپاه خود هزار سوار برگزیده هر یک را [illegible]
زرین عنایت نمود و هزار دیگر را قاشهای سیمین داد و ایشان آنها را در اعیاد و روز بار [illegible]
شوکت و عظمت خود را جلوه میدادند و اکثر اسپان سپاهیان یعقوب ملک او بود و از دیوان خود علیق آنها را تسلیم می نمود [illegible]
سال استقلال یافت و در زمان معتمد خلیفه عزیمت بغداد کرد و در اثنای راه در چهاردهم شوال سنه خمس و ستین و مائتین [illegible]
بعالم آخرت آورد. گفتار در [illegible]
او در وقت مخالفت خلیفه بغداد و چون یعقوب [illegible]
گروه لشکر بجانب خراسان [illegible]

هرات و فوشنج را در حیز تسخیر آورد و آنگاه از راه بیابان بکرمان شتافته یکماه داروغهٔ آن مملکت را که نوکر والی شیراز بود دستگیر گرفت و از آنجا فی سنهٔ خمس و خمسین
و مائتین بفارس رفته حاکم شیراز را نیز اسیر کرد و ده باز سفید و ده باز ابلق و صد من مشک با بعضی از تحف دیگر نیز بمعتمد خلیفه فرستاد و در بصوب سیستان باز
گشت و در سنهٔ سبع و خمسین و مائتین بار دیگر بفارس رفته درین نوبت معتمد قاصدی نزد او روان ساخت و پیغام داد که چون ما مملکت فارس را بتو
عنایت نکرده ایم بچه سبب هر سال بدانجا می آئی و ابواب تعب بر روی متوطنان آن ولایت بکشائی و برادر معتمد موفق منشور ایالت بلخ و طخارستان و سیستان
بنام یعقوب قلمی کرده ارسال داشت بعد از آن یعقوب مراجعت نموده خطهٔ بلخ را بدست آورد و چنانچه مذکور شد در سنهٔ تسع و خمسین و مائتین جهت محمد بن طاهر
بتفصیل رسانید و در سنهٔ ستین و مائتین لشکر بطبرستان کشیده والی آنجا حسن بن زید علوی را منهزم کرد اما تا در طبرستان بارندگی و سرمای مفرط روی نمود
قریب چهل هزار کس از لشکریان او تلف شدند بعد از آن معتمد خلیفه جهت تصرف یعقوب در ولایت خراسان از وی رنجیده بحاجیان مملکت پیغام فرستاد که ما قبل
یعقوب بن لیث را بایالت سیستان سرافراز ساخته بودیم و اکنون که علامات عصیان و طغیان بر وجنات احوال او ظاهر گشته حکم میکنیم که بر وی لعنت نمایند
و یعقوب بر فرمان معتمد مطلع شده در سنهٔ احدی و ستین و مائتین کرت دیگر بصوب شیراز تاخت و بر ابن واصل که حاکم آن دیار بود غلبه کرد و تمامت مملکت فارس
در تحت تصرف او قرار گرفت و موفق برادر معتمد با سپاهی مستعد قاصد محاربهٔ یعقوب گشته در حلوان تلاقی فریقین دست داد و درین کرت انهزام بجانب یعقوب
افتاد و بروایتی در آن روز محمد بن طاهر که در اردوی یعقوب مقید بود فرصت یافته روی بدار السلام بغداد نهاد و یعقوب بخوزستان گریخته آنجا لشکری
جمع کرد و در سنهٔ خمس و ستین و مائتین باز روی ببغداد آورد و معتمد معتمدی برسالت نزد او فرستاد و پیغام داد که در آن نوبت کمال قدرت حضرت عزت و
اعجاز حضرت رسالت را مشاهده کردی باید که از مخالفت ما توبه نموده روی بخراسان آوری و بسلطنت آن مملکت قناعت نمائی یعقوب چون این سخن
از رسول خلیفه بشنود جواب داد که من رویگر بچه ام و بقوت دولت و بازوی کار خود باین درجه رسانیده ام و داعیه چنان دارم که تا خلیفه را مقهور
نگردانم از پای ننشینم اگر این مطلوب تیسیر پذیرفت فبها والا نان کشکین و حرفهٔ رویگری بر قرار است و قاصد معتمد نومید مراجعت نموده در همان ایام
یعقوب بمرض قولنج گرفتار گشت و هر چند اطبا مبالغه کردند که علاج این مرض منحصر در حقنه است قبول نفرمود و والی طبیعتش دست از تصرف در امور بدن
کوتاه نمود **ذکر سلطنت عمرو بن لیث** بعد از فوت یعقوب برادرش عمرو متکفل امر ایالت گشته ایلچی بدار الخلافه ارسال داشت و اظهار
اطاعت و انقیاد نموده از جرات یعقوب عذر خواست و معتمد معتقد عمرو شده منشور حکومت خراسان و فارس و اصفهان و سیستان را بنام او نوشته
روان ساخت و عمرو علم پادشاهی افراخته بقزوین شتافت و از قزوین بری رفته از آنجا جهت مخالفت محمد بن لیث که در فارس نایب او بود بجانب آن
ولایت مراجعت نمود و محمد بن لیث را گریزانیده مظفر و سرافراز بدار الملک او در آمد و در سنهٔ سبع و ستین و مائتین در تمامت مملکت فارس و اصفهان
داروغکان نشاند و بطرف سیستان باز گشت و در سنهٔ احدی و سبعین و مائتین بواسطهٔ شکایت اهالی خراسان معتمد قلم عزل بر ناصیهٔ حال عمرو کشید و
صاعد بن مخلد را با لشکری بحرب او نامزد گردانید و عمرو باستقبال آن سپاه شتافته بعد از وقوع قتال منهزم بفارس رفت و موفق برادر معتمد جهت استیصال
او متوجه شیراز گشت و عمرو از آنجا بکرمان شتافت و از کرمان عنان عزیمت بصوب سیستان تافت و حال آنکه در آن اوان رافع بن هرثمه در خراسان
خروج کرده خطبه بنام محمد بن زید العلوی میخواند و میان عمرو و رافع محاربات اتفاق افتاده در سنهٔ ثمانین و مائتین رافع بدست عمرو گرفتار شده
عمرو او را با اصناف تحف و هدایا نزد معتضد فرستاد و از آن وقت معتضد بعمرو در مقام عنایت آمده منشور امارت خراسان و ما وراء النهر و فارس
و کرمان و سیستان را بنام او نوشته بقافلهٔ حاجیان خراسان خواند و در سنهٔ سبع و ثمانین و مائتین امیر اسمعیل سامانی باشارت معتضد خلیفه یا بنا بر اقتضای
رای خود بمقاتله و مقابلهٔ عمرو اقدام نمود و عمرو بر دست او گرفتار گشت و امیر اسمعیل او را مقید ببغداد ارسال داشت معتضد عمرو را محبوس گردانید
و اوقات حیات عمرو در آن حبس بپایان رسید زمان سلطنتش نزدیک به بیست و سه سال امتداد یافت و او یک چشم داشت و بغایت فعال و
قهار بود و پیوسته در اموال مقربان خود طمع کرده آن طایفه را مواخذه می نمود **گفتار در بیان گرفتار شدن عمرو بدست امیر اسمعیل
سامانی و ذکر کیفیت رحلت او از جهان فانی بعالم جاودانی** درین باب دو روایت در کتب اصحاب درایت سمت تحریر یافته
و پرتو اهتمام فضلاء لازم الاحترام بتحریر آن تافته اول آنکه چون عمرو بن لیث شنید که از موقف خلافت ایالت ما وراء النهر مفوض بامیر اسمعیل گردیده

او شد محمد بن بشیر را که از جمله معتمدان خاص او بود و مزید تقرب و اختصاص داشت با سپاهی جرار باستخلاص آن دیار نامزد کرد و محمد بن بشیر بجانب بخارا نهضت
نمود و امیر اسمعیل سامانی که در آن ولا بر مملکت ماوراء النهر استیلا یافته بود از جیحون گذشته و در برابر محمد بن بشیر صف قتال بیاراست و بعد
از وقوع محاربه محمد بن بشیر کشته گشته لشکرش انهزام یافت و عمرو بنفس خود متوجه حرب امیر اسماعیل شد و چون این خبر به اسمعیل سامانی رسید بعمرو پیغام داد که
الملک علی الاطلاق مملکتی وسیع بتو ارزانی داشته و من باین ولایت قناعت کرده طمع در آن نکنم بباید که تو نیز با من مقاومت ننمائی و این طرف آب را
بمن گذاری عمرو این سخن را بسمع رضا نشنود و اسمعیل از آب روان شد و اسمعیل در حرکت آمده از جیحون عبور کرده در برابر خراسانیان بنشست و چون
عمرو سپاه بسیار همراه داشت و معبرهای آنجا تنگ بود و نه پیش می توانست رفت و نه مراجعت میتوانست کرد مصلحت فی الرای فکر کردن ولی روی اتفاق
و باندک فرصتی سپاه او آغاز فرار کرده عمرو نیز عنان بصوب خراسان انعطاف داد و در اثنای راه اسب او در گل زاری افتاد و جمعی از سپاه ماوراء النهر
بدانجا رسیده عمرو را گرفته نزد امیر اسماعیل بردند روایت ثانی آنکه اسماعیل سامانی بنابر ما امر معتضد خلیفه که بسبب عمرو در سینه داشت با ده
هزار سوار که رکاب اکثر ایشان چوبین بود بجنگ عمرو لیث از آب آمویه عبور نمود و عمرو با هفتاد هزار سوار مستعد و بسیار در برابر صف آرای گشته
چون آواز نفیر و صدای کوس حربی برآمد اسب عمرو آغاز توسنی کرده او را بی اختیار بصف اعدا رسانید و امیر اسماعیل بی استعمال سیف و
سنان غالب گشته عمرو را گرفت و در خیمه محبوس گردانید نقل است که در آن روز نظر عمرو بر یکی از شاگرد پیشه کان افتاد که برای میرفت و او در طلب
از گرسنگی شکایت نمود شاگرد پیشه در حال قطعه گوشت بهم رسانید و بنابر فقدان دیگدان آن را در سطل اسب انداخت و آتش افروخته بطلب چوب
رفت اتفاقا سگی آمده سر در سطل کرده دهانش از حرارت شوربا سوخته بتعجیل سر برآورده و دسته سطل در گردنش افتاده بدوید عمرو از مشاهده
این صورت بدیع بخندید یکی از حارسان بزبان آورده که چه جای خنده است عمرو جواب داد که امروز بامداد خوانسالار من شکایت میکرد که
سیصد شتر و اسب مطبخ را زحمت میکشند حالا ملاحظه میکنم که سگی آنرا بسهولت میبرد فاعتبروا یا اولی الابصار در تاریخ گزیده مسطور است که چون
نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم امیر اسمعیل وزید و عمرو لیث محبوس گردید امیر اسمعیل جهت استمالت نزد عمرو فرستاد و پیغام داد که انشاء الله تعالی ترا
پیش خلیفه ارسال خواهم داشت و سعی خواهم نمود که از غضب امیر المؤمنین بتو نرسد عمرو جواب داد که هر چند میدانم که مرا از معتضد نجات ممکن
نیست اما آنچه غایت مروت است امیر اسماعیل بجای می آورد و کاغذی درهم پیچیده از بازوی خود گشاده بحاجب گفت که این نسخه گنجهای من و
برادر من است بنظر امیر اسماعیل رسان و از زبان من التماس نمای که این اموال را در مصالح لشکر خود صرف کند و چنانچه پیغام آورده دست از
خون من نگاه داشته مرا نزد خلیفه فرستند و چون حاجب مفصل کنوز اولاد لیث صفار را پیش اسماعیل برد و التماس او را عرض کرد امیر اسمعیل بحاجب
بروی نزده گفت بازگرد و این نسخه را باو ده و بگوی که تو و برادرت اینها از کجا یافتید زیرا که شما رویگر بچگانید و دو سه روزی که دولت شما را
مساعدت نمود دست بظلم و تعدی برآورده اموال رعایا و عجزه را بغیر حق تصرف کردید و حالا تو میخواهی که آن مظالم را که وزنه در گردن من کنی
و حال آنکه من هیچگاه کسی نیستم که بطمع مزخرفات دنیویه مظالم ترا بر گردن گیرم اما آن التماس دیگر مبذول است زیرا که مرا بر تو حق خون نیست که ترا
قصاص کنم و چنانچه وعده کرده ام نزد خلیفه می فرستم حاجب بازگشته مفصل گنج العمر باز داده سخنان امیر اسماعیل را باو رسانید در روضة الصفا
مسطور است که چون معتضد خلیفه از گرفتاری عمرو لیث وقوف یافت رسولان پیش امیر اسماعیل سامانی فرستاده عمرو را طلبید و اسماعیل او را بجانب
بغداد گسیل کرده چون ایلچیان دار الخلافه عمرو را نزدیک بغداد رسانیدند بنابر فرمانی که از معتضد به ایشان رسیده بود او را بر شتری نشانده و بدار السلام
درآوردند و چون چشم معتضد بعمرو افتاد گفت شکر آن خدای را که ترا بدست من گرفتار ساخت و کفایت شغل تو کرد و آنگاه فرمود که بمجلسی بردند و
در نهایت کار عمرو میان مورخان اختلاف است بعضی بر آنند زمره آنکه معتضد در وقتی که بسکرات موت گرفتار بود شخصی فرستاد تا او را بکشت و مذهب
فرقه آنکه در وقت مرض معتضد هیچکس یاد عمرو نکرد و او در محبس از گرسنگی بمرد و طائفه گفته اند که معتضد در وقت وفات امیر حرس را بقتل عمرو
مامور گردانیده بود و چون او میدانست که بهمان لحظه معتضد بمیرد دامن عصمت خود را بخون او ملوث نساخت و بعد از آنکه مکتفی بر مسند ایالت
نشست بنابر محبتی که با عمرو داشت پرسید که حالش چیست گفتند در قید حیات است اظهار بشاشت نموده قاسم وزیر دانست که اگر عمرو زنده ماند منقلو

منظور نظر عنایت خلیفه خواهد گشت و بنابر عداوتی که باوی داشت قاصدی بقتل او نشده معتضدی فرستاد تا کارش را باتمام رسانید و مکتفی گفت که
ما می‌پنداشتیم که عمرو در زمره احیاست امّا حالا چنان ظاهر گشت که مهم او بگذشته والله اعلم بحقایق الامور وهو علیم بذات الصدور ذکر

سلطنت طاهر بن عمرو بن لیث صفار و بیان مجملی از اقبال و ادبار بعضی دیگر از آن حکام ذوی الاقتدار

چون اکابر و اعیان سیستان از گرفتاری عمرو بن لیث وقوف یافتند طاهر بن محمد بن عمرو را بر سریر پادشاهی نشاندند و او در سنه تسع و ثمانین و مأتین لشکر
بفارس کشیده عامل خلیفه را از آن ولایت اخراج نمود و مرتبه دوم تسخیر [illegible] و از آنجا بازگشت [illegible] یکی که از نزد امیر اسماعیل سامانی بود به سیستان
سیستان بازگشته بهمان ولایت قانع گردید و بروایت ابن جوزی خلیفه بغداد بنابر التماس اسماعیل سامانی بعضی از ولایات موروثی طاهر بن محمد را بوی
بازگذاشت و در سنه ثلث و تسعین و مأتین سبکری غلام عمرو بن لیث بر طاهر خروج نمود و میان ایشان محاربه اتفاق افتاد و سبکری غالب آمده
طاهر و برادرش یعقوب را اسیر ساخت و بدار الخلافه فرستاد و بعد از انقضاء ایام حکومت طاهر برادر دیگرش [illegible] و عم زاده اش لیث بن علی بن
لیث چند روز کروفری کردند امّا هیچ یک بمرتبه پادشاهی نرسیدند و حکومت ملک نیمروز بنواب درگاه سامانیان انتقال گرفت و در سنه ثلث [illegible] که حکام
بن اسماعیل سامانی پادشاه بود عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن لیث صفار باتفاق جمعی از خوارج سیستان خروج نمود و منصور سامانی را که داروغه
آن ولایت بود گرفته مقید گردانید و احمد بن اسماعیل حسین بن علی مروروذی را بدفع او نامزد گردانید و حسین بر عمرو بن یعقوب غالب آمده او را بایکی
از نوابش که ملقب بابن صفار بود گرفته ببخارا رفت و نوبت دیگر آن مملکت بحوزه دیوان سامانیان درآمد و تا زمان ظهور خلف بن احمد نوکران آن
پادشاهان نافذ فرمان در ملک نیمروز رایت حکومت می‌افراختند امّا خلف بن احمد بروایت ابن اثیر نبیره دختری عمرو بن لیث بود و مادرش بانو نام داشت
و بعضی دیگر از مورخان او را نبیره یعقوب گفته‌اند و بدیع همدانی در قصیده لامیه خود خلف را بدو پادشاه یعنی یعقوب و عمرو لیث منسوب کرده و بر تقدیر
صدق این اقوال باید که احمد پدر خلف پسر یعقوب بوده باشد و حال آنکه در هیچ یک از کتب معتبره بنظر نرسیده که یعقوب پسر احمد نام داشته
و جناب فضیلت شعاری مولانا معین الدین محمد اسفزاری در تاریخ هرات نسب خلف را بر این موجب در سلک تحریر آورده که خلف بن احمد بن محمد بن خلف بن
ابی جعفر بن لیث بن فرقد بن سلیمان بن ماهان بن کیخسرو بن اردشیر بن قباد بن خسرو پرویز بن هرمز بن انوشیروان العادل و خلف در
زمان سلطنت منصور بن نوح سامانی خروج نموده تمام ایالت ولایت نیمروز بقبضه اقتدار درآورد و او حاکمی بود بعدل و انصاف موصوف
و بوفور علم و فضل معروف و در باب تربیت علما و فضلا مساعی جمیله مبذول میداشت و اصحاب شعر و انشا را از موائد انعام و احسان خود محروم نمیگذاشت
امّا با وجود این صفات پسندیده بعدم رحم و قساوت قلب مشهور بود و بمثابه که دو پسر خود را بدست خود در ایام حکومت قتل نمود و خلف در سنه خمسین
و ثلثمایه بحج رفته طاهر بن حسین را در سیستان نایب خویش ساخت و شهرت ریاست مزاج طاهر را خوشگوار آمده بعد از مراجعت خلف ببخارا رفته از منصور
بن نوح سامانی استمداد فرمود و با لشکری جرار روی بسیستان آورده طاهر بن حسین بقلعه اسفزار گریخت و خلف بسیستان درآمده سپاه ماوراء النهر
بمساکن خود بازگشتند و طاهر خبر مراجعت ایشان شنیده علم عزیمت بجانب سیستان برافراخت و خلف بار دیگر ببخارا رفته مدد طلبید و منصور طائفه از جنود
نصرت ورود را مامور گردانید و خلف مقضی المرام بازگشت و قبل از وصول او بحدود سیستان طاهر درگذشت و پسرش حسین قایم مقام شد و حسین از مراجعت خلف خبر
یافته در شهر تحصن نمود و خلف سیستان را محاصره کرده از طرفین جمعی کثیر کشته شدند عاقبة الامر حسین آثار انکسار بر وجنات روزگار خود مشاهده نموده عرضه
داشتی نزد منصور سامانی فرستاد و امان طلبید و نشان منصور در آن باب بخلف رسیده حسین از سیستان بیرون آمد و بصوب بخارا شتافت و خلف در آن
ملک متمکن شده بعد از وقایع مذکوره خلف را با سلاطین سامانی و ملوک دیالمه و غزنویه مخالفات و محاربات دست داد چنانچه در ضمن قضایای آن
پادشاهان نافذ فرمان اشارتی بآن خواهد رفت و خلف در اواخر ایام دولت بدست سلطان محمود غزنوی اسیر شده در قلعه جیرجان محبوس
گشت و چون مدت چهار سال در آن حصار اوقات گذرانید مکتوبی که با ایلک خان نوشته بود بدست سلطان افتاد خلف را از آن قلعه بقلعه دیگر
فرستاد و اوقات حیات خلف در محبس ثانی بپایان رسید و بعد از گرفتاری خلف حکومت سیستان گاهی بگماشتگان درگاه ملوک باستقلال
تعلق میداشت و احیانا در آن مملکت یکی از اولاد صفار رایت حکومت می‌افراشت و در تاریخ سنه ثمان و عشرین و ثلثمایه که این مختصر

تحریر میگردد حضرت حکومت پناهی ملکشاه محمود بن عالیجاه مغفرت انتما ملکشاه یحیی که از ذریت آن جمشید دان عالیشان است در آن ولایت بایالت اشتغال دارد و نسبت بخدام درگاه عالم پناه شاهی شرایط اخلاص و دولتخواهی بجای می آورد و ذکر اجمالی از احوال سایر حکام سیستان بضمن وقایع آینده تحریر خواهد یافت و سر تواریخ ایام حکومت ایشان خواهد یافت ان شاء الله تعالی وتقدس

ذکر شمه از احوال مبادی ملوک سامانی تا زمان جلوس ایشان بر مسند جهانبانی

باتفاق مورخان نسب سامان که ملوک سامانیه بوی منسوب اند به بهرام چوبین می پیوست و پدر سامان بسبب نوائب روزگار و مصائب لیل و نهار چندگاه ساربان یکی از اعیان بود اما سامان بنابر علو همت سر ساربانی کار فرو ننهاده و پای در وادی عیاری و قطع طریق نهاده چون اندک شوکتی پیدا کرد شهر شاش را در تحت تصرف آورد و در زمان مأمون خلیفه ولد سامان اسد با چهار پسر در شاه منظور نظر عنایت گشت و اسد در مرو فوت شده در وقتی که مأمون عزیمت دار السلام بغداد نمود ایالت ممالک خراسان و ماوراء النهر را بغسان بن عباد که عم زاده فضل بن سهل ذو الریاستین بود تفویض فرمود و مأمون گفت که اولاد اسد را بمناصب ارجمند سرافراز سازد غسان بر طبق فرمان نوح بن اسد را والی سمرقند گردانید و احمد بن اسد را بامارت فرغانه فرستاد و شاش و اسروشنه را بیحیی بن اسد مسلم داشت و الیاس بن اسد لباس حکومت هراة پوشانید و بعد از عزل غسان هر کس که حاکم خراسان شد اولاد اسد را از مناصب مذکوره معزول نکرد و در زمان امارت طلحة بن طاهر ذو الیمینین نوح بن اسد بچنگ گرگ اجل گرفتار گشته طلحه زمام سمرقند را در کف کفایت برادرانش یحیی و احمد نهاد و این احمد مردی بود بغایت پرهیزکار و عدالت شعار و هفت پسر داشت نصر و یعقوب و یحیی و اسد و اسمعیل و اسحق و حمید و چون احمد بن اسد روزی چند در سمرقند بلوازم ایالت پرداخت طریق انزوا اختیار کرده آن شغل را بولد خود نصر بازگذاشت و بعد از خروج یعقوب بن لیث صفار و انقضاء ایام اقبال طاهریه معتمد خلیفه مثال ریاست ولایت ماوراء النهر را بنام نصر بن احمد قلمی کرده [illegible] سال داشت و نصر در سمرقند رحل اقامت انداخته برادر خود اسمعیل را در بخارا حاکم ساخت و در وقتی که اسمعیل بنیابت برادر در بخارا حکومت می نمود رافع بن هرثمه در خراسان خروج کرده میان او و اسمعیل بواسطه آمد شد سفرا اساس محبت استوار گشت جمعی از تبع نصر رسانیدند که موجب دوستی اسمعیل و رافع بن هرثمه آنست که بامداد او تسخیر ماوراء النهر نماید و نصر این سخن را باور کرده جهت محاربه برادر در ترتیب اسباب لشکر مشغول گشت و اسمعیل بر این معنی اطلاع یافته حمویه نامی را نزد رافع فرستاد و از او استمداد نمود رافع بنفس خود روی بماوراء النهر آورده چون از آب آمویه عبور نمود حمویه اندیشید که هرگاه رافع سمرقند را متخلص گرداند احتمال قریب دارد که اسمعیل را نیز در بخارا نگذارد لاجرم در خلوتی با رافع گفت ای امیر مصلحت تو در آن است که [illegible] میان برادران طریقه صلح و صفا مرعی داری چه اگر تو در مقام محاربه ثبات قدم نمائی امکان دارد که ایشان ضمنا باهم اتفاق نموده قصد تو کنند [illegible] رافع ایلچیان پیش نصر و اسمعیل فرستاده در باب مصالحه آنقدر مبالغه کرد که ایشان باهم در مقام آشتی آمدند آنگاه رافع بخراسان بازگشته حمویه نزد اسمعیل رفت تدبیری که اندیشیده بود معروض داشت و اسمعیل او را تحسین نموده بمناصب ارجمند سرافراز گردانید و بعد از مراجعت رافع روزی چند میان برادران طریق صلح و صفا مسلوک بود و نوبت دیگر بنابر افساد مفسدان غبار نزاع ارتفاع یافت و در این کرت هم بمحاربه انجامید و اسمعیل غالب گردید و لشکریان بخارا نصر را اسیر کرده پیش او آوردند و اسمعیل از کمال سلامت نفس و غایت حسن خلق در احترام برادر بزرگ کوشیده او را بر تخت نشاند و بساطش را بوسیده آن مقدار تعظیم کرد که نصر گمان برد که اسمعیل با وی تمسخر میکند آنگاه برادر را یراق داده بطرف سمرقند گسیل فرمود و در وقت وداع نصر گفت که من بدستور پیشتر بنیابت تو در بخارا حاکم خواهم بود و در اواخر سنه تسع و سبعین و مائتین نصر وفات یافت سلطنت تمام بلاد ماوراء النهر روی استقلال التعلق بامیر اسمعیل گرفت و امیر اسمعیل اول ملوک سامانیه است و ملوک سامانیه نه نفر بودند و مدت سلطنت ایشان صد و ده سال و کسری امتداد یافت چنانچه مبین میگردد

ذکر جهانبانی امیر اسمعیل سامانی

عارفان فضایل نفسانی و واقفان کمالات انسانی آورده اند که امیر اسمعیل سامانی بوفور عدل و احسان و شمول فضل و امتنان از اکثر سلاطین جلیل القدر [illegible] و فضیلت [illegible] بود در ایام سلطنت رعایت نصفت و معدلت [illegible] و اعلام مکارم [illegible] و در حمایت [illegible] خاطر [illegible] شرایط

شرایط اهتمام بتقدیم میرسانید و از ترفیه احوال اصحاب فضل و کمال بهیچ حال از خود تقصیر راضی نمیگردید و امیر اسماعیل بعد از فوت برادر قصر استقلال
بر سر نهاده در سنه ثمانین و مائتین با لشکر ظفر اثر متوجه ترکستان گشت و پادشاه ترکان را با خاتونش اسیر کرده در آن سفر چندان غنیمت بدست بخاریان
افتاد که از حد حساب و شمار در گذشت و در سنه سبع و ثمانین و مائتین چنانچه سبق ذکر یافت مهم عمرو لیث را بانفصال رسانید انگاه منشور حکومت ولایات
ماوراء النهر و خراسان و سیستان و مازندران و ری و اصفهان از دار الخلافه بوی رسید و امیر اسماعیل بعد از اسر عمرو لیث مدت هفت سال و کسری
در غایت اقبال بسر برد و در منتصف صفر سنه خمس و تسعین و مائتین روی بعالم عقبی آورد مدت حیاتش شصت سال و وزیرش ابو الفضل البلعمی بود و
کلک تقدیر بعد از فوت لقبش را امیر ماضی تحریر نمود

گفتار در بیان شمه از حالات امیر اسمعیل و ذکر بعضی از حکایات که مخبر است از وفور عدل آن پادشاه عدیل

حضرت مخدوم مغفرت انتما در کتاب افادت انتساب روضة الصفا آورده که سابقا در باب گنج نامه عمرو لیث از تاریخ گزیده نقل کرده شد تضعیف نموده اند و در وقت اقامت دلیل بر ضعف آن قصه این حکایت را از وصایای
خواجه نظام الملک طوسی رحمة الله ثبت فرموده اند که چون عمرو بن لیث اسیر پنجه تقدیر شد امیر اسماعیل تفقد خزاین که همراه داشت [illegible]
بجای آورد و چون مطلع شد که آن اموال [illegible] خراسان توجه نمود [illegible] ایشان [illegible] که سام
نام وارث متعهد ضبط خزینه بود میتواند که آنرا بهراة برده باشد و امیر اسماعیل متوجه هرات گشته ساکنان آن بلده امان خواستند و امیر اسماعیل
ایشان را امان داده از حال سام و اموال عمرو استفسار نمود هر چند در آن باب اهتمام فرمود خبری نیافت و حال آنکه لشکریان او در کمال عسرت
اوقات میگذرانیدند بنابر آن بعضی از مخصوصان معروض داشتند که در هرات و بلوکات آن قریب صد هزار نفر اقامت دارند اگر هر کس یک مثقال یا
دو مثقال زر لشکر را مدد کند آنقدر مال حاصل شود که سپاه از فقر و فاقه نجات یابند امیر اسماعیل گفت که ما لوازم عهد و پیمان در میان آورده این
مردم را امان داده ایم اکنون بکدام تاویل از ایشان چیزی طمع کنیم و تحصیل تمام کنیم فرمود که مبادا بوساوس شیاطین جن و انس امری که مستلزم
نقض میثاق باشد واقع شود و چون در منزل اول نزول کردند کرت دیگر امرا همان سخن را در میان آوردند امیر اسماعیل فرمود که خدائیکه سپاه عمرو لیث را
بتازیانه تقدیر پیش من دوانید قادر است بر انکه بی شکستن عهد تهیه اسباب سپاه من کند در خلال این احوال کنیزکی از کنیزان خاصه شهریار عدالت
شعار گردن بندی که مرصع بود بقطعهای لعل از گردن بیرون کرده بر موضعی مرتفع نهاد و بمهمی مشغول گشت غلیواژی قطعهای لعل را گوشت پاره
پنداشته در ربود و بعضی از ترکان سوار شده بهر جانب که موش گیر در پرواز بود می تاختند حسب الاتفاق حمایل از مخلب و چنگال غلیواژ رها شده در چاهی
از چاههای کاریز افتاد و چون بیرون آوردن آن کسی بچاه رفته از آنجا بجاهی دیگر راه بود و صندوقها بود و آن شخص نزدیک آن صنادیق شتافته دید
که همه مملو از زر و گوهر است آن خود خزانه عمرو لیث بود که سام در آن مکان پنهان ساخته بود و بالجمله بواسطه رعایت حسن عهد و پیمان باضعاف مضاعف
آنچه از متوطنان هرات بوصول رسیدی بدست لشکریان امیر اسماعیل در آمد بیت از عهده عهد اگر برون آید مرد نقل است که امیر اسماعیل محمد
بن هرون را بنیابت خویش در جرجان و طبرستان حاکم گردانید و بعد از چندگاه او در طلبیده محمد اطاعت ننمود بلکه لوای مخالفت مرتفع ساخته
روی بری آورد و نگاشته مکتفی خلیفه را با برادر [illegible] قتل کرد و امیر اسماعیل با سپاهی وافر بصوب ری در حرکت آمده محمد بن هرون بقزوین
گریخت و امیر اسماعیل او را تعاقب نموده محمد روی بجانب طبرستان آورد [illegible] رسید که در وقتی که امیر اسماعیل بقزوین در آمد باغات از فواکه و
انگور پر بود اما از غایت عدالت او هیچ لشکری دست تصرف بطرف میوه کسی دراز نتوانست کرد و امیر اسماعیل حکومت ری را ببرادرزاده خود
ابو صالح منصور بن اسحق داد و او مدت شش سال در آن مملکت باقبال گذرانید و محمد بن زکریا طبیب کتاب منصوری را بنام او تمام کرد و امیر اسماعیل
بعد از آنکه از عراق مراجعت نمود و ببخارا رسید لشکر بترکستان کشید و بعضی از آن ولایات را مفتوح گردانید و سالما غانما ببخارا باز گشت و در روضة الصفا
مسطور است که عدالت امیر اسماعیل آن درجه داشت که نوبتی شنود که سنگ ری که زر خراج را بآن وزن میکنند از سنگهای دیگر زیاده است همان لحظه
ایلچی بری فرستاد تا سنگهای آن مملکت را همراه کرده ببخارا آورد و چون تفحص نموده دانست که آن سنگ زیاده است اشارت فرمود تا زیادتی را
اسقاط نمودند و سنگ بعدل بری ارسال داشت و گفت تا آنچه در سنوات سابقه بواسطه تفاوت سنگها زر بخراج زیاده بیرون آمده در مالی

سنوات آینده بر ایشان حساب نماید رحمة الله علیه رحمة واسعة ذکر سلطنت ابونصر احمد بن اسمعیل احمد بعد از فوت پدر
در بلدهٔ بخارا اقدام بر مسند پادشاهی نمود و مکتفی خلیفه جهة او عهد و لوا فرستاده تمامی ممالک اسماعیل را باو داد و خروج عمرو بن یعقوب بن محمد بن
عمرو بن لیث در سیستان در ایام دولت احمد بوقوع انجامید و احمد چنانچه سابقا مسطور گشت حسین بن علی مرورودی را با لشکر بجانب سیستان فرستاد
تا خاطر از مهم عمرو فارغ گردانید آنگاه احمد سیمجور دواتی را بایالت آن مملکت نامزد کرد و در شهور سنهٔ احدی و ثلثمایه روی توجه بسیر و شکار آورد
و در فربر فرود آمده بعد از رحلت از آنجا فرمود تا آتش در آن مرحله زدند و در همان لحظه از جانب جرجان خبر آمد که حسن بن علی الاطروش العلوی
بر طبرستان استیلا یافته و صعلوک که در آن دیار نایب احمد بود فرار بر قرار اختیار کرده و احمد از شنودن این خبر برآشفته گفت الهی اگر تقدیر چنانست که
آن مملکت از تصرف من بیرون رود مرا مرگ ده آنگاه بازگشته در همان موضع که سوخته بودند نزول نمود و عقلا از این معنی تطیر نمودند که باتفاق در همان
شب احمد کشته گشت تبیین این مقال آنکه احمد بن اسمعیل بصحبت ارباب فضل و کمال شغف تمام داشت و اکثر اوقات با آن زمره و اصحاب تحصیل صحبت
نموده غلامان را به پیرامن خود نمی گذاشت بنا بر آن غلامان از سلطنت او [illegible] شده قصد قتل او کردند و همیشه دو شیر بر در خرگاه پادشاهی می بستند تا
هیچکس دلیری بدانجا نتواند رفت اتفاقا در شب پنجشنبه بیست و سیوم جمادی الاخری آن قاعده را مرعی نداشتند و غلامان فرصت یافته در
خرگاه درآمدند و احمد را شربت فنا چشانیدند بعد از آن او را امیر شهید خواندند و نعش او را ببخارا برده دفن کردند و مدت دولت امیر شهید
شش سال و چهار ماه و چند روز بود و وزارتش ابوعبدالله محمد بن احمد قیام می نمود ذکر امیر سعید ابوالحسن نصر بن احمد بن اسمعیل
در آن وقت که امیر شهید احمد بن اسمعیل شربت شهادت چشید و امارت شد امیر نصر هشت ساله بود و جمعی بخارا احمد بن محمد بن لیث او را بر دوش گرفته
مردم آن بلده ببیعتش اقدام نمودند و ساکنان سایر بلاد ما وراء النهر بسلطنت عم پدرش اسحق که حاکم سمرقند بود میل کردند و با یکدیگر گفتند
که با وجود اسحق که شیخ سامانیه است پیداست که از این کودک چه آید اما عنایت الهی شامل حال امیر سعید گشته و سعادت نامتناهی مساعدت کرده مرتبهٔ او
از مراتب آبای بزرگوارش درگذشت و دست تقدیر کاتب تقدیر در نامهٔ دولت [illegible] زمانی در نوشت و او پادشاهی بود بحلم و کرم
معروف و بعدل و سخا موصوف در ایام پادشاهی با وجود عنفوان اوان جوانی و حصول اصناف اسباب کامرانی علم زهد و تقوی برافراشته و در
رفاهیت سپاهی و رعیت کوشیده همت عالی نهمت بر تعمیر بلاد و امصار مصروف داشته و در اوائل سنهٔ احدی و ثلثین و ثلثمایه زحمت سل
عارض ذات حمیده صفات امیر نصر گشت و آن جناب در ایام مرض در دار العباده که بر در قصر خویش ساخته بود بعبادت می نمود تا در ماه رجب
سنهٔ مذکوره درگذشت مدت عمر عزیزش سی و هشت سال بود و زمان سلطنتش سی سال گفتار در بیان بعضی از وقایع که در ایام دولت
امیر سعید در اطراف و اکناف ولایات بوقوع انجامید چون امیر نصر در صغر سن تخت سلطنت را بوجود شریف مشرف
ساخت ابوعبدالله محمد بن احمد متکفل منصب وزارت گشته بما ینبغی بضبط مهمات ملک و مال پرداخت و بعد از آنکه حاکم سمرقند امیر اسحق
سامانی از شهادت امیر احمد و جلوس امیر نصر خبر یافت با سپاه بسیار عنان اقتدار بصوب بلدهٔ بخارا تافت و حمویه در صدد مقابله و مقاتله او درآمده دو
نوبت بین الجانبین محاربه دست داد و هر بار حمویه بظفر و نصرت مخصوص شده دیگر باره اسحق در دار السلطنهٔ سمرقند متحصن گشت
و حمویه بدان بلده درآمده در جست و جوی اسحق شرایط مبالغه بجای آورد و اسحق توهم نموده بپای عجز نزد حمویه رفت و بزبان نیاز امان خواست
حمویه او را بجان امان داده مقید ببخارا فرستاد و امیر نصر اسحق را محبوس ساخته زمان حیاتش در آن محبس بنهایت انجامید در روضة الصفا
مسطور است که در آن اوان که حسین بن علی مرورودی بر عمرو بن یعقوب غالب آمده ولایت سیستان را مستخلص گردانید حسین بن علی
طمع میداشت که ایالت آن جهة بوی تفویض یابد و امیر شهید بخلاف تصور او آن منصب را بسیمجور دواتی ارزانی داشت بنابرآن نقد اخلاص
حسین بشایبهٔ نفاق مغشوش گشته نزد حاکم نیشابور منصور بن اسحق سامانی رفت و او را بمخالفت امیر احمد اغوا کرد و بحسب اتفاق در آن حال
احمد شهید منصور را بمخالفت فرمود و خطبه بنام خویش خواند و چون این خبر ببخارا رسید امیر شهید حمویه بن علی را بدفع آن فتنه نامزد
گردانید و حمویه متوجه نیشابور گشته پیش از وصول او منصور وفات یافت و حسین بن علی از نیشابور براه هرات شتافت در آن اثنا حمویه

بن جنید که شحنهٔ بخارا بود از امیر نصر متوهم شده بحسین پیوست و حسین از او استظهار تمام پیدا کرده بار دیگر بنیشابور شتافت آنگاه احمد بن سهل که
در سلک امرای عظام انتظام داشت و خود را از اولاد یزدجرد بن شهریار می پنداشت از بخارا متوجه حرب حسین مروروذی و محمد بن جنید گشت
و هر دو را بدست آورده ببخارا فرستاد و امیر نصر حسین را در بخارا محبوس ساخته محمد بن جنید را بخوارزم ارسال داشت چون احمد بن سهل
این نوع خدمتی تقدیم رسانید و از آنچه در باب رعایت خود تصور نموده بود چیزی بظهور نرسید بمخالفت امیر جرأت کرده عرضه
داشتی نزد مقتدر خلیفه فرستاد و التماس حکومت خراسان فرمود و این ملتمس درجهٔ قبول یافته در نیشابور او را شوکت موفور پیدا شد و جرجان را
که در تصرف قراتکین بود در حیز تسخیر آورده عنان عزیمت بصوب مرو انعطاف داد و در گرد آن بلده سوری در کمال رصانت بنا نهاد و امیر
حمویه را بامارت خراسان سرافراز ساخته بجنگ احمد بن سهل نامزد فرمود و حمویه با او جنگ کرده غالب آمد و احمد اسیر شده و حمویه او را مقید
ببخارا ارسال داشت و احمد در حبس امیر نصر بن احمد وفات یافت و مقارن این احوال لیلی بن نعمان که از امرای والی طبرستان اطروش علوی بود بعد
از تسخیر جرجان و دامغان روی توجه بخراسان نهاد و میان او و حمویه محاربهٔ عظیم روی نمود و نخست لشکر بخارا منهزم گشت و حمویه ثبات
قدم نموده بالاخره ظفر یافت و لیلی بن نعمان اگرچه در آن روز از معرکه بیرون رفت اما عاقبت گرفتار گشته بقتل آمد در روضة الصفا مسطور است
که حسین بن علی مروروذی بعد از آنکه چندگاه در زندان بخارا محبوس بود بشفاعت یکی از امرا خلاص شده بملازمت بارگاه امیر نصر گشت و در آن
اثنا روزی امیر نصر آب طلبیده رکابدار در کوزه که چندان صفائی نداشت آب آورد و حسین بن ابی علی بن حمویه را مخاطب ساخته گفت پدر تست
حاکم نیشابور است و در آن دیار کوزه های خوب پیدا شود چرا بدرگاه نمی فرستد علی بن حمویه جواب داد که تحفه که از خراسان باینجانب فرستند باید که
مثل تو و احمد بن سهل و لیلی بن نعمان باشد نه کوزه و امثال آن که حسین منفعل گشته از آن اعتراض ناموجه پشیمان شد و در شهور سنه ثلث عشر
و ثلثمایه فاتک غلام یوسف بن ابی الساج با مقتدر خلیفه اظهار مخالفت نموده مملکت ری را مسخر کرد و مقتدر با میر نصر پیغام نمود که ما ری را بتو ارزانی داشتیم
باید که بنفس خود متوجه آن طرف شوی و امیر نصر بموجب فرموده بری رفت و فاتک بگوشه گریخت و امیر سعید بعد از دو ماه که در آن ولایت بسر برد
سیمجور دواتی را والی ری ساخته باز گشت و چون ببخارا رسید سیمجور را طلبیده محمد بن علی صعلوک را بجایش فرستاد و صعلوک بحکومت ری مشغول بود تا
در سنه عشر و ثلثمایه پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و در اوان بیماری حسن بن قاسم بن حسن داعی و ماکان بن کاکی را از طبرستان طلبیده حکومت ری را
بایشان باز گذاشته خود متوجه خراسان شد و چون بدامغان رسید وفات یافت و بعد از روزی چند از این صورت حسن بن قاسم بر سفر آخرت
پیش گرفته اسفار بن شیرویه بر ری و طبرستان مستولی شد و خطبه بنام امیر نصر خواند و اسفار در آن ولایت آغاز ظلم و تعدی نموده نسبت بمقتدر اظهار مخالفت
نمود و امیر سعید این خبر شنیده مکتوبی نصیحت آمیز نزد او روان گردانید و اسفار بدان کتابت التفات نکرده با امیر نصر نیز یاغی شد و در شهور سنه سبع عشر و
ثلثمایه نصر بن احمد از بخارا بجانب ری روان گشته چون بنیشابور رسید میان او و اسفار سفرا آمد شد نموده سخن صلح در میان افتاد و امیر نصر خراج بر اسفار
مقرر ساخته آن ولایت را بدو مسلم داشت و علم عزیمت بصوب بخارا برافراشت در ماوراءالنهر بدفع فتنه بعضی از برادران و خویشان خود که در غیبت
او باشتعال آتش شر و فساد قیام نموده بودند اشتغال فرمود و نایرهٔ بیداد را بزلال معدلت تسکین داد چنانچه در تاریخ گزیده مسطور است که در شهور
سنه تسع و ثلثین و ثلثمایه ماکان بن کاکی که از مشاهیر امرای دیالمه بود از حکام آن دیار متوهم گشته با لشکری جرار متوجه خراسان گشت تا آن ولایت را
در حیز تسخیر درآورد و نصر بن احمد یکی از سپهسالاران خود را که علی نام داشت بحرب ماکان نامزد کرد و بوقت رخصت او را نصیحت کار آمده در باب مقابله
و مقاتله نصیحتها بر زبان می راند و در آن محل کژدمی بدرون پیراهن علی راه یافته او را نیش میزد و او تحمل نموده در برابر نصر بایستاد تا سخن تمام شد آنگاه
بیرون شتافت و جامه از تن گشاده حاضران را معلوم گشت که هفده نوبت او را کژدم نیش زده و صورت حال با میر نصر رسید او را طلبیده
پرسید که چرا در وقتی که احساس کژدم نمودی هیچ ظاهر نکردی علی عرض نمود که اگر در حضور امیر از زخم کژدمی اضطراب نموده سخن پادشاه را ناتمام
بگذارم چگونه باستقبال شمشیر و سنان رفته با اعدا قتال توانم کرد امیر نصر این جواب مستحسن شمرده او را بمزید عنایت و عاطفت سرافراز ساخت
نقل است که چون علی بخراسان رسید بر ماکان بن کاکی ظفر یافته او را در معرکه بقتل رسانید و بکاتب خود گفت که حال ماکان را بلفظ اندک

بسیار بجهت رضای امیر نویسی کاتب در قلم آورده که اما کاکان عماد کاسه ... امیر نصر را در بلده هرات شاد روزی نظر بر جوانی افتاد که کل
کاری میکرد و آثار اقبال در ناصیه احوالش مشاهده نموده او را پیش خود طلبید و از نام و نسبش پرسید جواب داد که نام من احمد است و نسب
من غیب صفا می پیوندد امیر نصر رقت فرموده آن جوان را بنوازش بیکران اختصاص داد و یکی از اقربای خود را با او در سلک ازدواج کشیده
منشور ایالت سیستان بنام او مسطور گردانید و تا غایت امارت ملک نیمروز در نسل آن جوان است و ثبوت پیوسته که امیر نصر شعرا و فضلا را شمول
انعام و احسان بیکران حامی ساخت و با آن زمره عالیشان مصاحبت نموده کالعقیق بترقیه حال ایشان می پرداخت و از جمله افاضل شعرا رودکی
با وی معاصر بود و در مدح آن پادشاه عالیجاه اشعار بلاغت شعار نظم می فرمود در بهارستان مذکور است که رودکی از بلاد ماوراء النهر است
و نابینا از مادر متولد شده اما حدت طبع و جودت ذهن او بمثابه بود که در هشت سالگی قرآن را بالتمام حفظ فرمود و آغاز شعر گفتن کرد و بواسطه حسن
صورت متوجه مطربی گشته در نواختن عود ماهر شد و امیر نصر مرتبه ... کوشید که ظاهرا بعد از وی هیچ پادشاهی شاعری را آن درجه رعایت
ننموده گویند که رودکی را دویست غلام حاضر بوده و چهار صد شتر بار بردار بود و در ترجمه یمینی مسطور است که عدد اشعار رودکی هزار و
سیصد و ... هزار بیت بوده و این قطعه از جمله منظومات اوست که شعر زمانه پندی آزاده وار داد مرا زمانه را چو نکو بنگری همه پند است زمانه گفت
بروز نیک کسان گفت غم مخور زنهار بسا کسا که بروز تو آرزومند است در بسیاری از تواریخ مشهور مسطور است که نوبتی امیر نصر بخارا که دارالملک او بود
برون رفته مدتی مدید با تخار حل اقامت انداخت و چون زمان توطن پادشاه در آن دیار امتداد یافت امرا و ارکان دولت که مایل بقصور و بساتین
بخارا بودند از رودکی التماس نمودند که ابیاتی چند که موجب اشتیاق و ترغیب پادشاه شود بجانب بخارا در سلک نظم کشد و بمقامی مناسب با
عود بدان ابیات ترنم کند تا امیر نصر مایل بدارالملک گردد و رودکی در سحری که پادشاه صبوحی کرده بود این قصیده گفته بآهنگ عود سرود انگاه

نظم
بوی جوی مولیان آید همی — بوی یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتیهای او — زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون از نشاط روی دوست — خنگ ما را تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش و دیر زی — شاه نزدت مهمان آید همی
شاه ماه است و بخارا آسمان — ماه سوی آسمان آید همی

گویند که استماع این اشعار آنقدر در ضمیر امیر نصر تاثیر نمود که موزه ناکرده سوار شد و یک منزل بطرف بخارا طی ساخته فرمود

ذکر نوح بن نصر بن احمد

امیر نصر در ایام دولت و اقبال منصب ولایت عهد را بپسر بزرگتر خود اسماعیل تفویض نمود اما پیشتر اسمعیل پیش از
پدر بعالم آخرت انتقال فرمود و چون اوقات زندگانی نصر نیز بسر آمد امرا و ارکان دولت پسر دیگرش نوح را که امیر حمید لقب داشت بر مسند ایالت
نشاندند و امیر حمید روی بسر انجام مهام ملک و مال آورده ابوالفضل محمد بن احمد الحاکم را وزیر ساخت و آن وزیر ... با یکی از امرای
عظام مناقشه می نمود بنابران ابوعلی بن محمد بن محتاج و بعضی دیگر از اعیان ملک نسبت با امیر نوح در مقام مخالفت آمدند و میان امیر نوح و مخالفان
محاربات اتفاق افتاده بالاخره امیر نوح غالب گشت و قریب سیزده سال پادشاهی کرده در ماه ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و ثلثمایه وفات
یافت

گفتار در بیان بعضی از وقایع که در زمان سلطنت امیر حمید بحیز ظهور رسیده

در روضة الصفا مسطور است که
امیر نوح در اواخر سنه ثلثین و ثلثمایه استماع نمود که رکن الدوله دیلمی خروج کرده و مملکت ری را در حیز تسخیر آورده بنابران ابوعلی بن محمد بن محتاج را
با سپاهی بلا انتها بدانجانب فرستاد و در سه فرسخی ری میان رکن الدوله و ابوعلی ملاقات اتفاق افتاد و جمعی از کردان که داخل لشکر خراسان بودند
گریخته برکن الدوله پیوستند و ابوعلی انهزام یافته تا نیشابور در هیچ مکان قرار نگرفت و در نیشابور وشمگیر بن زیار که پیش از این بواسطه استیلای حسن
بن فیروزان از آن ولایت رخت بیرون کشیده و بجرجان رفته پناه بدرگاه امیر نوح برده بود بار دیگر با ابوعلی پیوسته نشانی بدو رسانید مضمون
آنکه لشکر بجرجان کشیده حسن بن فیروزان را از آن ولایت بیرون کند و وشمگیر را بر مسند ایالت بنشاند و ابوعلی اطاعت فرمان نموده بصوب
جرجان روان شد و میان او و حسن حربی صعب اتفاق افتاد و ابوعلی و وشمگیر فیروزی یافتند و حسن بن فیروزان از جرجان بازگشته و وشمگیر بر
سریر ایالت نشست و در ماه صفر سنه ثلاث و ثلاثین و ثلثمایه ابوعلی بجانب ولایت نیشابور بازگشت و مقارن آن حال امیر نوح نیز بنیشابور رسیده
لشکری عظیم ترتیب داده در جمادی الآخر سنه مذکور کرت دیگر ابوعلی را بجانب ری فرستاد و در این نوبت ابوعلی بر رکن الدوله غالب شده آن ملک را

آن مملکت را بتحت تصرف درآورد و عمال باعمال جبال روان کرد و امیر نوح چند ماه در نیشابور بوده بخلاف منصور ابوعلی را از حکومت خراسان معزول ساخت
و زمام امارت آن ولایت را در کف ابراهیم بن سیمجور نهاد و باغوای ابوالفضل وزیر متعهدی جهت ضبط اموال بری فرستاد و انگاه عنان مراجعت بجانب
بخارا انعطاف داد و چون ابوعلی خبر عزل خود را از مملکت خراسان شنید و ضابط اموال ری بجد تمام رسید اظهار مخالفت امیر نوح کرده قاصدی
بطلب امیر ابراهیم بن اسماعیل سامانی که در موصل در ملازمت ناصر الدوله بسر میبرد ارسال داشت و ابراهیم با نود سوار متوجه عراق شده در همدان
بابوعلی ملحق گشت و باتفاق یکدیگر بصوب خراسان توجه نمودند چون این خبر بامیر نوح رسید با سپاه ماوراء النهر از آب آمویه عبور کرده بمرو آمد و
در آن بلده سران سپاه و مقربان درگاه معروض امیر نوح گردانیدند که بسبب حرکات ناشایسته ابوالفضل ابوعلی کمر عصیان بر میان بسته
و وزیر از علوفات مانیز مبلغی بازگرفته اگر پادشاه او را بما سپارد کوچ میدهیم والا بملازمت عمش ابراهیم میرویم امیر نوح عاجز گشته در
جمادی الاولی سنه خمس و ثلاثین و ثلاثمائه ابوالفضل را بامرا سپرد تا بقتل رسانیدند مقارن آن حال ابراهیم و ابوعلی نزدیک بمرو رسیده
اکثر سپاه بخارا بقدم بیوفائی از امیر نوح جدا گشته با ابراهیم پیوستند و نوح در کشتی نشسته بطرف سمرقند گریخت و ابراهیم و ابوعلی خراسان را مضبوط
ساخته بجانب بخارا شتافتند و بعد از روزی چند که در آن بلده اقامت نمودند بواسطه سخن یکی از معتمدان ابوعلی نسبت با ابراهیم بدگمان شده بترکستان
رفت و ابراهیم از تدبیر امور ملک عاجز آمد و نوح متوجه بخارا گشته بین الجانبین صلح اتفاق افتاد بر اینجمله که نوح پادشاه باشد و ابراهیم لشکر
کش آنگاه هر دو امیر بهم پیوسته بموافقت یکدیگر روی بابوعلی نهادند و ابوعلی بضرب تیغ تیز ایشان را گریزانید و امیر نوح بار دیگر بدار الملک حضرت مراجعت
کرده عم خود ابراهیم و طغان حاجب را بقتل رسانید و دو برادر خویش ابوجعفر و محمد را میل کشید و ایالت ولایت خراسان بمنصور بن قراتکین
مفوض گردانید و در سنه تسع و ثلثین و ثلاثمائه میان امیر نوح و امیر ابوعلی رسل و رسایل آمد شد نموده امیر نوح از ابوعلی عفو فرمود و
ابوعلی بخدمت شتافته مقارن آن حال خبر فوت منصور بن قراتکین شیوع یافت و ابوعلی بموجب فرمان امیر نوح بخراسان رفته قائم مقام شد
و در سنه اثنی و اربعین و ثلاثمائه ابوعلی باتفاق وشمگیر بن زیار بمدافعه رکن الدوله دیلمی را پیش گرفت و رایت عزیمت بصوب ری برافراخت و
رکن الدوله در قلعه طبرک متحصن شد و وشمگیر و ابوعلی آغاز محاصره نمودند و بعد از امتداد ایام بسعی عبد الرحمن خازن که در علوم
ریاضی مصنفات دارد بین الجانبین صلح واقع شد بر این جمله که رکن الدوله هر ساله مبلغ دویست هزار دینار بخزانه امیر نوح رساند و ابوعلی
ترک محاصره داده روی بخراسان نهد و وشمگیر مکتوبی بامیر نوح نوشت مضمون آنکه ابوعلی که بدفع رکن الدوله رفته بود تقاعد نمود و آن تنها بجهتی که با
وی دارد صلح کرد و بنا بر آن امیر نوح از ابوعلی رنجیده بار دیگر او را از حکومت خراسان معزول گردانید و ابوسعید نامی را بجایش فرستاد و ابو
علی نزد رکن الدوله رفته باصناف الطاف اختصاص یافت و در ماه ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و ثلاثمائه امیر نوح بعالم باقی شتافت ذکر

ابو الفوارس عبد الملک بعد از فوت امیر نوح بکر بن مالک بسعی و اهتمام بر میان بست تا امیر عبد الملک بر مسند سلطنت نشست
و در اوایل ایام دولت عبد الملک در بلاد خراسان و قهستان وبائی عظیم روی نمود چنانکه اکثر خلایق وفات یافتند و عبد الملک در دوران
جهانبانی الپتکین را که از مرتبه رقیت بدرجه امارت رسیده بود بحکومت خراسان سرافراز ساخت و الپتکین در آن ولایت باندک زمانی مال
و جهات بسیار و توابع و لواحق بیشمار پیدا کرد و در سنه خمسین و ثلثمائه امیر عبد الملک در حین گوی باختن از اسب افتاده از مرکب حیات پیاده شد
مدت سلطنتش هفت سال و کسری بود و او را در زمان پادشاهی موید میگفتند و بعد از وفات سدید خواندند ذکر ابو صالح منصور

اکثر ارباب اخبار منصور را ولد نوح بن نصر شمرده اند اما از کلام حمد الله مستوفی چنان مستفاد میگردد که امیر منصور پسر عبد الملک بن نوح
بوده و بر هر تقدیر چون امیر عبد الملک هلاک شد بر ملک اختیار نمود امرا بخارا قاصدی پیش الپتکین که در خراسان مکنت بی نهایت پیدا کرده بود
فرستادند تا استخراج نمایند که شایسته مسند سلطنت از اولاد سامان کیست الپتکین رسول را گفت که منصور نوجوانست سزاوار این کار عمش است و
قبل از رجعت قاصد امرا و ارکان دولت بسلطنت امیر منصور اتفاق نمودند و چون منصور بر مسند فرمانفرمائی متمکن گشت الپتکین را بجانب را
طلب داشت و الپتکین از وی متوهم شده بقدم اطاعت پیش نیامد بلکه علم طغیان افراشته با سه هزار نفر از غلامان خاصه خویش بصوب غزنین

نهضت نمود و آن ولایت را بضرب شمشیر مسخر ساخت و چون خبر خلو عرصه خراسان بسمع امیر منصور رسید ایالت آن مملکت را با بو الحسین محمد بن
ابراهیم بن سیمجور ارزانی داشت و دو نوبت لشکر بحرب الپتکین فرستاد و هر کرت نصرت قرین روزگار الپتکین شد و لشکر منصور مقهور گشتند و در شهور
سنه خمسین و ثلثمائه والی کرمان ابو علی بن الیاس از ملوک دیالمه گریخته ببخارا رفت و بعرض منصور رسانید که باندک اهتمامی ولایات دیالمه
حوزه دیوان اعلی در می آید و قبل ازین وشمگیر نیز مثل این سخن بمنصور گفته بود بنا بر آن امیر منصور نامه نوشت بوشمگیر مضمون آنکه خاطر بر این قرار یافته
که لشکری بطرف ری روانه گردانیم باید که شما مستعد و مهیا باشید تا آن سپاه همراهی نمائید بعد از آن امیر الجیوش خراسان ابو الحسین سیمجور را
نامزد ری کرده باو مقرر فرمود که از استصواب وشمگیر تجاوز ننماید و چون این خبر بسمع رکن الدوله رسید عیال و اطفال را از ری
باصفهان فرستاد و پسر خود عضد الدوله بسبیل علانیه گفت که بصوب خراسان توجه نمای که امیر الجیوش بطرف ری آمده بنوعی آن مملکت خالی
مانده و عضد الدوله بدان صوب حرکت نموده از قصد خراسان عنان عزیمت منعطف ساخت و از عقب وشمگیر و ابو الحسین سیمجور شتافته تا بدامغان
در هیچ مکان توقف نکرد و رکن الدوله نیز از ری متوجه خراسان گشت و در آن اثنا وشمگیر فوت شد و بواسطه مساعی جمیله ابو الحسین میان امیر منصور
و رکن الدوله مصالحه بوقوع انجامید مقرر آنکه رکن الدوله هر سال مبلغ صد و پنجاه هزار دینار بخزانه منصور رساند و جهت تشیید مبانی مصالحت
دختر عضد الدوله بحباله نکاح امیر منصور در آمد و در یازدهم رجب سنه خمس و ستین و ثلثمائه امیر منصور بجوار مغفرت ملک غفور پیوست مدت سلطنتش
پانزده سال بود و او در حین حیات امیر موید ملقب گشته بود و پس از وفاتش بامیر سدید تعبیر میکردند و وزیر امیر سدید ابو علی محمد بن محمد
بلعمی بوده تاریخ طبری را او ترجمه نمود ذکر ابو القاسم نوح بن منصور چون طایر روح منصور بن نوح بمرغزار قدس پرواز کرد
باتفاق اعیان بخارا نوح بن منصور روی بضبط امور مملکت آورد و منصب وزارت را با بو الحسین عتبی که باصناف فضل و هنر موصوف بود تسلیم
داشت و در اوایل ایام پادشاهی امیر نوح الپتکین در غزنین وفات یافت و غلامش امیر سبکتکین رایت سلطنت بر افراشت و در سنه ست و ستین و ثلثمائه
ملک بیستون که بعد از وفات پدر خود وشمگیر در جرجان بر تخت ایالت نشسته بود فوت شد و برادرش قابوس بسرانجام امور مملکت اشتغال نمود و در
ایام سلطنت امیر نوح در اطراف ولایات ماوراء النهر و خراسان و سیستان و جرجان فتنه ها دست داد و ابو الحسین [illegible] امیر نوح را با
مخالفان چندین کرت محاربات و مقاومات اتفاق افتاد و آخر الامر بیمن شجاعت امیر سبکتکین و پسرش محمود بعضی از فتن تسکین پذیرفت و
در ماه رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه امیر نوح راه سفر آخرت پیش گرفت لقبش امیر رضی بود و او بیست و دو سال سلطنت نمود و گفتار
در بیان مجملی از وقایع خراسان و ماوراء النهر در زمان سلطنت نوح بن منصور و ذکر استعلای لوای دولت
امیر سبکتکین در خراسان بسبب مخالفت ولاة سیمجور چون ضمیر امیر نوح بسمت استقامت یافت در اوایل سنه احدی و سبعین
و ثلثمائه ابو الحسین سیمجور را از امارت خراسان معزول کرده آن منصب بحسام الدوله ابو العباس تاش تعلق گرفت و مقید ساخت که ابو الحسین بسیستان
رفته بمحاصره خلف بن احمد قیام نماید زیرا که خلف خلف وعده نموده مال مقرری را بنجا نمی فرستاد و ابو الحسین حسب الحکم بدان جانب شتافته
خلف در قلعه ارک متحصن گشت و ابو الحسین در گرد قلعه نشسته بمحاصره مشغول شد در خلال این احوال فخر الدوله دیلمی و قابوس بن وشمگیر از
استیلای مؤید الدوله بر ولایت جرجان از دار الفتح استرآباد گریخته بنیشابور بحسام الدوله پیوستند و استمداد نمودند و نوح بن منصور [illegible]
در اعزاز و احترام آن دو مهمان عزیز کوشیده سپاه خراسان را جمع آورده و باتفاق ایشان بجانب استرآباد فرستاد و مؤید الدوله [illegible]
گشت مدت دو ماه از جانبین اشتعال آتش قتال بر دوام داشتند آخر الامر در ماه رمضان سنه مذکوره مؤید الدوله و جسته جانبان [illegible] از
چهار دیوار شهر بیرون آمده بر سپاه خراسان تاختند و فایق که در سلک عظام امرای امیر نوح انتظام داشت و از مؤید الدوله [illegible]
گرفته پشت بمعرکه کرده تا بخارا عنان باز نکشید و سایر لشکریان نیز متعاقب فایق گریزان گشته حسام الدوله و فخر الدوله و قابوس تا
غروب در معرکه ایستادند و چون دیدند که کار از دست رفت ایشان نیز فرار بر قرار اختیار کرده بنیشابور شتافتند و چون این واقعه بامیر نوح
رسید مکتوبات در باب استمالت فخر الدوله و قابوس بنیشابور فرستاد و مقرر فرمود که ابو الحسین عتبی سپاه ماوراء النهر را جمع ساخته بنیشابور [illegible]

خویش متوجه نیشابور گردد و در تدارک آن خلل شرایط اهتمام بجای آورد و ابو الحسین انگشت قبول بر دیده نهاد و امیر نوح او را خلعت امارت آنجا
و ابو الحسین شعار امارت با منصب وزارت جمع ساخت تا بمقتضای کلام صدق انجام اذا انتهی الامر الی الکمال عاد الی الزوال آن وزیر نیک
و دانا هم در آن ایام از دست ساقی اجل جام شهادت در کشید بیان این مقال آنکه ابو الحسین سیمجور غل خود در سبب سعایت ابو الحسین عتبی
میدانست و پیوسته در معایب او فصول بفایق می‌نوشت و فایق کینه وزیر در سینه جای داده جمعی از غلامان سعیدی را بوعده دلپذیر
تا قتل ابو الحسین را پیش نهاد همت گردانیدند و منتهز فرصت بودند تا در شبی که وزیر از خانه خود متوجه دار الاماره گشت بزخمهای پیاپی آن
جهان فضل و کمال را از پای در آوردند و عالمیان را از فایضه عدل و احسان چنان وزیری که در هیچ مملکت مثل او روشن ضمیری نبود محروم
کردند و چون این خبر بنیشابور رسید سلک جمعیت فخر الدوله و قابوس که انتظار مقدم شریف جناب صفی میکشیدند از هم گسیخت و حسام الدوله
بموجب فرمان امیر نوح ببخارا شتافته بعضی از قاتلان ابو الحسین را بدست آورد و مثله کرد و ابو الحسین مزنی را متصدی منصب وزارت کردانید
نقل است که چون ابو الحسین سیمجور در ظاهر قلعه درک شنید که حسام الدوله از خراسان ببخارا رفته خفیه بخلف بن احمد پیغام فرستاد که مصلحت آنست
که تو از این حصار بقلعهٔ دیگر انتقال نمائی تا مرا در مراجعت بهانه باشد و خلف از ارک در ارک بحصار طاق رفت ابو الحسین بدرک در آمد خزاینی که
آنجا یافته تصرف نموده بخراسان بازگشت و از آن روز باز قصر اقبال سامانیان اختلال پذیرفته امرا اکثر از اطاعت ایشان تمرد نمودند و بیگانگان
در ملک ایشان طمع کردند و چون ابو الحسین سیمجور بخلاف حکم امیر نوح در خراسان رحل اقامت انداخته با فایق ابواب مکاتبات مفتوح گردانید
و او را بر مخالفت حسام الدوله ترغیب نموده پیش خود طلبید و فایق بوی پیوسته آن دو سردار متفق گشته عمال حسام الدوله را که در خراسان
بودند مواخذه نمودند و تاش لشکر فراهم آورده از ماوراء النهر متوجه گشت و از طرفین ایلچیان آغاز آمد شد کرده میان ایشان صلح کردند و
نمودند بر آنجمله که سرداری سپاه و فرمانفرمائی نیشابور تاش را باشد و بلخ فایق را و هرات ابو الحسین را در روضة الصفا مسطور است که در وقتی
که حسام الدوله از بخارا متوجه خراسان بود ابو الحسین مزنی را از وزارت معاف داشته عبد الرحمن فارسی را که لایق آن بود بجایش نصب نمود
و چون تاش از آب آمویه عبور کرد نوح بن منصور بشغل پرداخته حال فارسی کشته و عبد الله عزیز را وزیر گردانید و بنابر آنکه عبد الله
عزیز با حسام الدوله صفائی نداشت خاطرنشان امیر نوح کرد که مصلحت دولت و استقامت مملکت موقوف بر آنست که تاش از حکومت
خراسان معزول گشته ابو الحسین سیمجور منصوب شود و نوح بر بموجب حکم فرمود و ابو الحسین سیمجور متوجه نیشابور شد و تاش در مقام مخالفت
آمده قاصدی نزد فخر الدوله دیلمی که در آن زمان سلطنت عراق تعلق بوی میداشت فرستاده استمداد نمود و فخر الدوله چهار هزار سوار بمدد
دفعه ارسال داشته میان ابو الحسین و حسام الدوله دو نوبت محاربت اتفاق افتاد در کرت اول تاش ظفر یافته نوبت ثانی عنایت یزدانی
شامل حال ابو الحسین گشت و تاش فرار بر قرار اختیار کرده بجرجان شتافت و فخر الدوله که در آن وقت در جرجان بود بنا بر رعایت حقوق تاش
نسبت با و لوازم مروت و مراسم مهمانی مرعی داشت و سرای امارت را با تمامی جهات جهانبانی و اسباب کامرانی بوی بازگذاشت و خود
بری رفت و از آنجا نیز تحف و تبرکات و اموال متعاقب و متواتر نزد حسام الدوله فرستاد و تاش در آن ولایت در پناه دولت فخر الدوله
معزز و محترم بسر می‌برد تا در شهور سنه سبع و سبعین و ثلثمایه روی بجهان جاودانی آورد در کتب معتبره مسطور است که چون ابو الحسین سیمجور متمکن
امارت خراسان گشت روزی چند اوقات بتمهید بساط عیش و نشاط با یکی از کنیزکان بباغی رفته با او مباشرت نمود و در اثنای آن حالت مرغ روحش
از آشیانه بدن پرید و آلت مباشرت از کار افتاد و بمقتضای فرمان امیر نوح امارت نیشابور به پسرش ابو علی متعلق شده و فایق در هرات
رایت ایالت برافراشته و میان ابو علی و فایق مخالفت و محاربت اتفاق افتاد و ابو علی ظفر یافت و فایق پریشان شده لشکری فراهم آورده بی
رخصت امیر نوح عنان عزیمت بجانب بخارا تافت و امیر نوح نسبت بفایق بدگمان شده ایلنج و بکتوزون را بدفع او نامزد فرمود و ایشان با فایق
مقاتله نموده ظفر یافتند و فایق ببلخ گریخته متوجه ترکستان گشت و بمکتوبات پیاپی شاه ترکستان بغراخان فرستاده او را بتسخیر ماوراء النهر ترغیب کرد و
مقارن این حال ابو علی در خراسان استقلال تمام یافته روی باشتعال نایره ظلم و بیداد آورده جمیع اموال آن بلاد را تصرف نموده در وجه علوفه

حکومت خراسان

وانعام ملازمان خود مجری داشت و نوح ابن منصور رسولی نزد او فرستاده استدعا فرمود که بعضی از دیار خراسان را بکاشغرخان خاص نماید
گذارد و ابوعلی باین سخن ملتفت نشد بلکه طغیان او بسمت ازدیاد پذیرفته رسل و رسایل نزد بوغراخان ارسال داشت و پیغام داد که اگر خان
جانب ماوراء النهر نهضت فرماید من نیز از این طرف در حرکت آیم مشروط بآنکه بعد از دفع امیر نوح بماوراء النهر قناعت نموده حکومت خراسان
من حیث الاستقلال بمن مفوض گرداند بوغراخان بقصد تسخیر مملکت سامانیان روان شده امیر نوح اینانج را باستقبال او روان ساخت
و اینانج با خان مقاتله کرده اسیر گشت و ازین جهت کار نوح بن منصور باضطراب انجامید فایق را از بلخ طلبید و لشکری بوی داده بحکومت سمرقند
روان گردانید و چون فایق بسمرقند رسید و شنید که بوغراخان در آن حدود نزول فرموده با سپاهی که همراه داشت از شهر بیرون خرامید اما
پیش از آنکه باستعمال سیف و سنان پردازد دلی جنگی گریخته بجانب بخارا رفت تحیر و اضطراب نوح از پیش بیشتر شده در گوشه متواری گشت و فایق
استقبال خان شتافته در سلک مخصوصان انتظام یافت و منشور حکومت بلخ حاصل نموده عنان بدان صوب تافت پس امیر نوح هیأت خود را
متغیر گردانیده و از جیحون گذشته بآمل شط رفت و بعضی از لشکریان بوی پیوسته فی الجمله جمعیتی دست داد و مقارن آن حال بوغراخان مریض
گشته روی بترکستان نهاد و در اثناء راه شهر آخرت اختیار کرد و نوح بن منصور بعد از استماع این خبر بتهیج و مسرور عنان بجانب بخارا انعطاف
گردانید و بار دیگر بدرجه بلند سلطنت رسید و ابوعلی سیمجور از مشاهده اینحال در بحر تحیر افتاده غریق طوفان تفکر گشت و داعیه نمود که امتحان
سخن دان ببخارا فرستد و بکشتی عواطف امیر نوح ملتجی شده از تقصیرات خویش بساحل اعتذار پناهی آورد که ناگاه فایق منافق از صدمات لشکر
امیر نوح گریخته با بوعلی پیوست و چندان وسوسه کرد که ابوعلی مضمون سآوی الی جبل یعصمنی من الماء بخاطر گذرانیده نوبت دیگر بمقام
عصیان آمد و امیر نوح بعد از تقدیم مشورت ابونصر فارسی را بغزنین فرستاد و از امیر ناصر الدین سبکتکین مدد طلبید و سبکتکین باحسن وجهی
ملتمس پادشاه را قبول فرموده ببخارا شتافت و در تعظیم و تکریم امیر نوح بقدر امکان مبالغه نموده امیر نوح نیز دست انعام و احسان بر کشاد
و امیر سبکتکین و مخصوصان او را خلع فاخره و تحف وافره داد و امیر سبکتکین متکفل دفع ابوعلی و فایق گشته جهت یراق لشکر بجانب غزنین مراجعت نمود
و چون این خبر بسمع ابوعلی و فایق رسید چاره جوی شده ابوجعفر بن ذی القرنین را بعراق روان گردانیدند و از فخر الدوله دیلمی مدد طلبیدند
و فخر الدوله سپاهی بخراسان ارسال داشته و ابوعلی و فایق بوصول آن استظهار تمام پیدا کرده از هرات بجانب بخارا در حرکت آمدند مقارن
آن حال فی سنه اربع و ثمانین و ثلثمایه امیر سبکتکین و پسرش محمود با لشکر ظفراثر و دویست زنجیر فیل کوه پیکر در بلخ نزول نمود و امیر نوح نیز با سپاه
ماوراء النهر از آب گذشته و شار حاکم غرجستان و ابوالحارث فریغونی والی جرجان بدیشان پیوستند و بعد از تقارب فریقین امیر سبکتکین و
پسرش محمود با لشکر ظفراثر میمنه و میسره سپاه را بمردان جلادت انتما مضبوط گردانیدند و امیر سبکتکین بنفس نفیس امیر نوح را در قلب سپاه
بایستادند و ابوعلی نیز مستعد قتال شده فایق را بمیمنه فرستاد و میسره را ببرادر خویش ابوالقاسم سیمجور سپرد و چون آن دو گروه دلیر جنگجوی بهم
رسیدند بطریق حمله نیران فتنه و آویز تیز گردانیدند میمنه و میسره ابوعلی بر جوانغار و برانغار امیر نوح تاخته ایشان را منهزم ساختند و
نزدیک بود که چشم زخمی رسد در آن اثنا دارا بن قابوس بن وشمگیر از قلب لشکر ابوعلی بر امیر نوح نثار کرد و بعد از وصول بمیان صفوف
سپر بر سر کشیده بخدمت امیر نوح استسعاد یافته روی بجنگ ابوعلی آورد و بنابر آن خراسانیان دل شکسته گشته فرار بر قرار اختیار نمودند ابوعلی و فایق
بنیشابور رفته آنجا نیز توقف نتوانستند کرد و عنان بطرف جرجان انعطاف داده در سلک خواص فخر الدوله منتظم شدند و امیر نوح امیر
سبکتکین را باصناف الطاف سرافراز ساخته بناصر الدین ملقب گردانید و سرداری سپاه و امارت خراسان را به پسرش محمود ارزانی
داشته او را سیف الدوله لقب نهاد و خود بجانب بخارا بازگشت و چون امیر ناصر الدین سبکتکین و سیف الدوله محمود در [illegible] در بلده [illegible]
هرات آسایش نمودند ناصر الدین بغزنین خرامید و سیف الدوله متوجه نیشابور گردید و در سنه خمس و ثمانین ابوعلی و فایق در جرجان
لشکری فراوان جمع ساخته مانند بلای ناگهان در ظاهر نیشابور بر سر محمود غزنوی تاختند و او را منهزم گردانیدند و بار دیگر علم استیلا برافراختند
و محمود دیگر بار به پدر پیوسته امیر ناصر الدین سبکتکین سپاهی افزون از مرتبه قیاس و تخمین بیرون فراهم آورده باز متوجه خراسان گشته ابوعلی و

ابوعلی و فایق او را استقبال نمودند و در نواحی طوس غبار معرکه پیکار بسپهر آبنوس رسید و نسیم نصرت بر پرچم علم ناصرالدین وزید و بسیاری از مخالفان
کشته گشته ابوعلی و فایق بقلعه کلات پناه بردند و بعد از روزی چند از آنجا بیرون آمده در اطراف صحرا و بیابان سرگردان بودند عاقبت از بیم جان
فایق بترکستان نزد ایلک خان رفت و ابوعلی التجا بمامون بن محمد فریغونی نموده راه جرجانیه پیش گرفت اما قبل از آنکه بمامون پیوندد ابوعبدالله خوارزمشاه
در هزار اسب او را مقید گردانید و مامون بجنگ ابوعبدالله شتافته و او را اسیر ساخته بقتل رسانید و ابوعلی را تعظیم تمام کرده قاصدی نزد
امیر نوح فرستاده التماس شفاعت جرایم ابوعلی نمود و ملتمس او درجهٔ قبول یافت اما پس از اندک زمانی امیر نوح ابوعلی را طلب فرمود و ابوعلی
ببخارا شتافته محبوس گشت و امیر ناصرالدین سبکتکین که در آن زمان در حدود مرو بود از حبس ابوعلی خبر یافته ایلچی ببخارا فرستاد و او را طلب داشت و نوح
بن منصور ابوعلی را بنمایندهٔ سبکتکین سپرد و آن کافر نعمت در حبس امیر ناصرالدین فوت شد اما فایق بوسوسه تسبیبا ایلک خان را بر آن داشت که
بجانب ماوراءالنهر نهضت فرمود و امیر سبکتکین بموجب التماس امیر نوح متوجه دفع او گشته امیر نوح بنفس خود از بخارا در حرکت نیامد بنابران
غبار نفار بر حاشیه خاطر ناصرالدین نشسته در جنگ ایلک خان اهمال نمود و در جهت صلح قرار یافت بر موجب که ایالت سمرقند را بفایق تفویض نمایند
و دیگر از جانبین طریق مخالفت نپیمایند و بعد از این مصالحه امیر نوح بنقد اقبال روزگار میگذرانید تا در شهر رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه متوجه
عالم عقبی گردید از جملهٔ شعرا دقیقی معاصر امیر نوح بود و در شرح اشعار او نظم نمود در تاریخ گزیده مسطور است که دقیقی از داستان گشتاسب قریب
هزار بیت در سلک نظم کشیده بود و فردوسی آن ابیات را داخل شاهنامه گردانیده و در نکوهش آن گفته که بیت دهان گر بماند ز خوردن تهی
از آن به که ناساز خوانی نهی و در بهارستان مذکور است که دو هزار بیت چیزی کم از ابیات شاهنامه نتیجهٔ طبع دقیقی است و این ابیات از
جملهٔ اشعار اوست قطعه یاری گزیدم از همه مردم پری نژاد زان شد ز پیش چشم من امروز چون پری لشکر برفت و آن بت لشکر شکن برفت
هرگز مباد کس که دهد دل بلشکری

ذکر ابوالحارث منصور بن نوح بن منصور

جمهور اعیان بخارا بعد از وفات نوح بن
منصور بر سلطنت منصور بن نوح متفق گشته او را بر تخت سلطنت و جهانبانی نشاندند و امیر منصور رایات موفور بهجت فرخنده قسمت کرده منصب سرداری
سپاه را به بکتوزون ارزانی داشت و چون ایلک خان خبر فوت نوح و سلطنت پسرش شنود بطرف بخارا نهضت نمود و در حدود سمرقند فایق
بدو پیوسته و خدمت حاصل نموده بجانب بخارا روان شد و منصور بن نوح از شیوع این اخبار هراس بسیار بخود راه داده از آب آمویه بگذشت و
فایق بشهر درآمده چنان ظاهر ساخت که من بنا بر رعایت حقوق نمک سامانیه بمعاونت امیر منصور آمده ام اکابر و مشایخ بخارا در این باب
وثیقه نامه گرفته قاصدان نزد منصور فرستادند و او را طلب داشتند و منصور ببلدالملک بازگشته فایق سرانجام جمیع مهام را از پیش خود گرفت و
بکتوزون را بحکومت خراسان ارسال داشت در خلال این احوال امیر سبکتکین وفات یافته پسرش محمود رسولی نزد منصور فرستاده طلب
منصب موروث نمود و رسول بنیل مقصود بازگشته محمود نوبت دیگر ابوالحسن حمولی را با تحف و تبرکات لاتعد و لاتحصی جهت سرانجام بعض
مهمات نامزد کرد و چون ابوالحسن ببخارا رسید فایق و بعضی دیگر از ارکان دولت او را بمنصب وزارت نوید دادند و ابوالحسن بغرور موفور در انکار منصور
دخل کرده از ادای رسالت باز ایستاد و محمود از ملاحظه این امور برآشفته لشکر بنیشابور کشید و بکتوزون از آن بلده گریخته چون این خبر بامیر منصور
رسید بعزیمت محاربت سیف الدوله از بخارا بسرخس آمد و سیف الدوله از ملامت مردم اندیشیده نیشابور را باز گذاشت و علم نهضت بطرف مرغاب
برافراشت و مقارن این حال بکتوزون و فایق از خشونت خلق امیر منصور با یکدیگر حکایت گفته جمعی را در مخالفتش با خود متفق ساختند و بکتوزون
در بلدهٔ مرو فی اواسط صفر سنه تسع و ثمانین و ثلثمایه طوی طرح انداخته منصور را استحضار طلبید و بیکناگاه آن شاهزادهٔ ساده را گرفته میل کشید
مدت سلطنتش یکسال و هفت ماه بود و بروایت صاحب گزیده بوزارتش ابوالمظفر بن علیسی قیام می نمود

ذکر سلطنت عبدالملک بن نوح بن منصور سامانی و بیان انقراض ایام دولت آن طبقه بتقدیر حضرت سبحانی

چون دیدهٔ دولت
منصور بمیل بی وفائی نابینا شد فایق و بکتوزون برادرش عبدالملک را که در صغر سن بود بپادشاهی برداشتند و محمود غزنوی از شنودن
آن حرکت ناشایسته با سپاهی وافر عزم انتقام نمود و فایق و بکتوزون از عزیمت سیف الدوله خبر یافته رسولان چرب زبان پیش او فرستادند

و اظهار اطاعت و انقیاد نموده از تقصیرات گذشته مراسم اعتذار بتقدیم رسانیدند و بنابر آنکه سیف الدوله عادت خدیعت ایشان را میدانست
آن سخنان و اهی را بسمع رضا نشنود و در سیر سرعت کرده در حدود مرو نزول فرمود و فایق و بکتوزون بی ضبط لشکر عبدالملک را از شهر بیرون آورده
و در برابر معسکر محمود فرود آمدند آنگاه چون بیقین پیوستند که با مقاتله سیف الدوله ندارند شفعا انگیختند بتضرع و نیاز تمام طالب مصالحه شدند و سلطان
محمود ملتمس ایشان را مبذول داشته رایت مراجعت برافراشت جمعی از سپاه عبدالملک از عقب سیف الدوله درآمده دست بتاراج دراز کردند و این خبر
بسمع محمود رسیده عنان منعطف گردانید و مردمی را که بنابر حرص غالب و طمع کاذب پای جسارت پیش نهاده بودند بقتل رسانید و میمنه و میسره آراسته
متوجه خصم گردید و مخالفان نیز بقدم اضطرار راسته بی شمار مستعد پیکار گشتند و بعد از کشش و کوشش بسیار شامت کفران نعمت شامل حال فایق و بکتوزون
گشته محمود غزنوی ظفر یافت و عبدالملک و فایق بطرف بخارا رفتند بکتوزون بنیشابور گریخت و ابوالقاسم سیمجور روی بجانب قهستان نهاد و
کوکب اقبال سیف الدوله بذروهٔ کمال رسیده بلاد خراسان را باستقلال متصرف شد و عبدالملک و فایق حدود ماوراء النهر را مضبوط ساختند
نوبت دیگر فی الجمله جمعیتی پیدا کردند و بکتوزون نیز از نیشابور ببخارا رفت و در آن اثنا فایق را سفر آخرت پیش گرفت و ایلک خان در پیشانی
حال عبدالملک سامانی خبر یافت از کاشغر با لشکری ظفر اثر بطرف بخارا در حرکت آمد و بعبدالملک پیغام داد که چون بیگانگان طمع در مملکت
آل سامان نموده اند بنابر قرب جوار معاونت تو بر من لازم است لاجرم ببخارا می آیم باید که اصلا دغدغه بخاطر راه ندهی که غیر از شفقت و حمیت
از من امری مشاهده نخواهی نمود و بخاریان این کلمات را که مردی اند و را موافق واقع تصور کرده بکتوزون و نیالتکین با جمعی از قواد و امرا باستقبال
خان شتافتند و چون ببارگاه پادشاه درآمدند همهٔ ایشان مؤاخذ و مقید گشتند و عبدالملک از استماع این خبر سراسیمه شده در گوشه خزید و ایلک
روز سه شنبه دهم ذی القعده سنهٔ تسع و ثمانین و ثلثمائه بدار الملک آل سامان درآمده جاسوسان برگماشت تا عبدالملک را بدست آورده
او را بند کرده با وزکند فرستاد و آن شاهزاده در آن ولایت رخت هستی بباد فنا داد و ایلک خان بآخذ و قید سایر اولاد سامان فرمان فرمود
و برادر عبدالملک ابو ابراهیم اسمعیل بن نوح که بمنتصر اشتهار یافته بود چادر کنیزکی بر سر کشیده و از محبس گریخته بخارزم رفت در آن زمان شد آنگاه در لباس
فیوج بجانب خوارزم رفت و بعضی از امرا و لشکریان بخارا از حال او وقوف یافته بدان جانب شتافتند و منتصر بوجود ایشان استظهار گشته بر زمین مملکت نشست
نشست و طمع در تسخیر ممالک موروثی بست و چند سال در اطراف دیار ماوراء النهر و خراسان تک و پوی می نمود و چند نوبت با لشکریان ایلک
خان و حکام خراسان محاربات نمود و در آن مقاتلات اکثر اوقات مغلوب گشت و در سنهٔ اربع و تسعین و ثلثمائه ... دست بر ... آتباع
بجانب ماوراء النهر روان شده از آب آمویه گذشت و خبر وصول او در آن دیار اشتهار یافته بسر علمدار که سپهسالار سمرقند بود با نهایت ... مبادرت نمود و اعیان سمرقند حقوق نعمت آل سامان را رعایت کرده سیصد غلام ترک با مالی وافر نزد منتصر فرستادند و حشم غزان بدو
پیوستند و ایلک خان از جمعیت سامانیان خبر یافته نوبت دیگر بعزم رزم منتصر پای در رکاب آورد و در ماه شعبان سال مذکور در حوالی سمرقند
بین الجانبین حربی صعب دست داده هزیمت بطرف ایلک خان افتاد و حشم غزان غنیمت بی نهایت گرفتند و روی باوطان خویش نهادند
و پس از چندی ایلک خان در دار الملک خود از حال شاهزاده واقف شده بار دیگر متوجه منتصر گشت و بعد از تقارب فئتین و تساوی صفین
ابوالحسن طاق که پنج هزار مرد در ظل رایات منتصر مجتمع بودند با منتصر غدر نموده پیش ایلک خان رفت و منتصر ناچار فرار کرده خان تیغ انتقام از نیام
برکشید و بسیاری از اتباع او را بقتل رسانید و منتصر باز از آب آمویه گذشته در اطراف ممالک خراسان سرگردان گشت و روی بهر طرف که آورد
کاری از پیش نتوانست برد و آخر الامر در ماه ربیع الاول سنهٔ ثلث و تسعین و ثلثمائه بطرف بخارا در حرکت آمد و در حله خاندان نهج اعرابی نزول
نموده ماهروی نامی که از قبل محمود غزنوی سمت ... در آن طائفه بود از نهج فتنه اندیشیده با جلاف اعراب از قتل آن شاهزادهٔ بی سامان تحریض کرد
و چون زمانه لباس سوگواری پوشید بعضی از آن گروه نهج منتصر را بقتل رسانیدند و این خبر بعرض سیف الدوله رسیده آن طائفه را بنار تیز و ماه
روی را بتیغ تیز گذرانید و این واقعه آتش اقبال آل سامان بالکلیه آب ادبار منطفی گشت و دست مشیت مالک الملک علی الاطلاق یکبارگی
بساط دولت آن طائفه را درنوشت فسبحان الملک الدائم الذی لا یزول ملکه

گفتار در بیان مبادی احوال ملوک غزنویه

غزنویه و ذکر رسیدن امیر سبکتکین باصناف سعادات دنیویه بعقیدهٔ مورخان فضیلت قرین نسب تمامی سلاطین غزنین
بامیر ناصر الدین سبکتکین غلام البتکین میپیوندد و البتکین در ایام دولت ملوک سامانی از مرتبهٔ رقیت بدرجه امارت ترقی کرده در زمان
دولت عبد الملک بن نوح بایالت ولایت خراسان سرافراز گشت و در اوان جهانبانی منصور بن عبد الملک بنابر توهمی که از وی داشت
خراسان را بازگذاشته علم عزیمت بصوب غزنین برافراشت و بر آن مملکت استیلا یافت و بروایت حمد الله مستوفی مدت شانزده سال بدولت و
اقبال گذرانید و چون البتکین از جهان گذران انتقال نمود ولدش ابو اسحق بر مسند ایالت متمکن گردید و سرانجام امور ملک و مال را برای
صوابنمای امیر سبکتکین که بوفور شجاعت و سخاوت از سایر ارکان دولت البتکین امتیاز داشت مفوض گشت و ایام حیات ابو اسحق پس از اندک
زمانی بسر آمده در گذشت و اعیان غزنین آثار رشد و نجابت و انوار یمن و سعادت از ناصیهٔ احوال امیر سبکتکین میدیدند و امیر در مهد
بساط عدل و انصاف مبالغه فرموده اساس ظلم و اعتساف را منهدم ساخت امرا و لشکریان و اشراف و اعیان را باصناف
الطاف و انواع اعطاف بنواخت چند نوبت سپاه بجهاد هندوستان برد و از اموال کفار غنایم بسیار بدست آورد و در سنهٔ سبع و ستین و
ثلثمایه اورا فتح بست و قصدار دست داد و بعد از آن واقعه بسبب آنکه امیر نوح سامانی توجه او بجانب خراسان اتفاق افتاد و امیر سبکتکین
در شعبان سنهٔ سبع و ثمانین و ثلثمایه در بلدهٔ بلخ از عالم انتقال نمود و پس از فوت وی چهارده کس از اولاد او را صورت جلوس بر مسند سلطنت
روی نمود و مورخان ابتدای سلطنت غزنویان را از سال فتح بست اعتبار کرده اند و زمان اقبال ایشانرا صد و شصت و هشت سال شمرده اند

ذکر کیفیت فتح بست و قصدار و بیان وصول آفتاب اقبال امیر سبکتکین باوج اقتدار

در روضة الصفا مرقوم خامهٔ
لطایف نگار حضرت مخدوم مغفرت دثار گشته که در اوایل دولت امیر سبکتکین طغان نامی بر حصار بست مستولی شده بود و در آن زمان شخصی موسوم
بباتی تور کمر عداوت طغان بر میان بست و طغیان نموده او را از بست بیرون کرد و طغان التجا بدرگاه امیر سبکتکین آورده استمداد فرمود
و مبلغی کلی متقبل گشته عرض نمود که اگر بمعاونت امیر قلعهٔ بست را بار دیگر متصرف گردم غاشیهٔ خدمتکاری و خراج گذاری بر دوش گرفته مدة العمر
از جادهٔ اطاعت انحراف ننمایم و امیر سبکتکین ملتمس او را مبذول داشته لشکر به بست کشید و باتی تور را بضرب تیغ جانسوز و سنان آتش
افروز منهزم گردانید و طغان بمقر دولت خویش رسیده در باب مواعیدی که با امیر ناصر الدین کرده بود تغافل و تساهل نموده علامت مکر و
خدیعت از حرکات و سکناتش ظاهر گشته روزی در سر سواری امیر سبکتکین بزبان خشونت وجوهی را که تقبل کرده بود از وی طلبید طغان زبان
بجوابی ناصواب گردان کرده دست بقبضهٔ شمشیر برده دست امیر سبکتکین را مجروح گردانید ناصر الدین بهمان دست زخم رسیده تیغ بر طغان فرو
خواست که بضربتی دیگر مهم او را باتمام رساند الا در آن حال ملازمان آن دو سردار در هم آویخته گرد و غبار بسیار ارتفاع یافت و طغان بطرف
کرمان گریخته قلعهٔ بست تحت تصرف امیر سبکتکین قرار گرفت و از جملهٔ فوایدی که از آن دیار شامل روزگار ناصر الدین گشت ابو الفتح بستی است که
در انواع فنون خصوصا صنعت انشا و کتابت عدیل و نظیر نداشت و ابو الفتح دبیر باتی تور بود و بعد از اخراج باتی تور از بست در گوشهٔ پنهان شده
سبکتکین از حال او خبردار گشته و باحضار آن فاضل بلاغت شعار مثال داده قامت قابلیتش را بخلع اصناف الطاف و اعطاف بیارایست و فرمان
فرمود که صاحب منصب انشا باشد و ابو الفتح چند روزی جهت مصلحت وقت از قبول آن مهم استعفا نموده بالاخره منشی و کاتب امیر سبکتکین شد و تا
ابتدای ایام دولت سلطان محمود غزنوی بتکفل آن مهم پرداخته بعد از آن از محمود رنجیده به ترکستان گریخت و در آن دیار روزگار حیاتش بنهایت
انجامید القصه چون خاطر امیر سبکتکین از جانب بست فراغت یافت عنان عزیمت بطرف قصدار تافت و بیکباره بآن موضع رسیده حاکمش اسیر
سرپنجهٔ تقدیر شد و امیر سبکتکین بمقتضای مکرمت جبلی او را نوازش فرموده بار دیگر والی قصدار ساخت و مقرر کرد که هر سال چه مبلغ از مال آن دیار
بخزانهٔ عامره رساند آنگاه عزم غزو کفار هند نموده چند قلعهٔ معتبر از قلاع آن مملکت بحیز تسخیر در آورد و جیپال که بزرگترین حکام هندوستان
بود از زوال ممالک رنجور و شاند اندیشه با لشکر بسیار روی بدیار اسلام نهاد و امیر ناصر الدین سبکتکین او را استقبال نمود و بین الجانبین قتالی در
غایت صعوبت اتفاق افتاد و در اثنای اشتعال نایرهٔ جدال امیر سبکتکین فرمود که در چشمهٔ که قریب بمعسکر جیپال بود مقداری نجاست انداختند زیرا که خاصیت

آب آن چشمه چنان بود که هرگاه که ملوث گردد در حال ابر و برق ظاهر گشته برودتی عظیم بر جو هوا استیلا یابد و چون فرمان بران امیر ناصرالدین بموجب
فرموده عمل نمودند خاصیت آن آب بر وجه اتم بمنصه ظهور آمده و هندوان از مقاومت عاجز گشتند و قاصدان نزد امیر سبکتکین فرستاده زبان بقبول
فدیه و جزیه بگشادند و امیر ناصرالدین بمصالحه راضی گشته پسرش محمود التماس این معنی امتناع نمود و چون فرستادن رسل و رسایل تکرار یافت
او نیز تن بصلح در داده مقرر شد که جیپال یک سلسله هزار هزار درم و پنجاه زنجیر فیل برسم فدیه تسلیم نماید و بعد از آن چند شهر و قلعه از ولایت خود
بتصرف گماشتگان امیر سبکتکین گذارد و برای تحکیم مراسم عهد و پیمان در میان آمده جیپال بعد از ارسال و چند نفر از اقارب خود را با چند کس از معارف لشکر خود
بنوا نزد سبکتکین فرستاد و سبکتکین نیز جمعی از اعیان آستان اقبال آشیان را همراه جیپال کرد تا در ولایتی که داخل سرکار غزنین سازد حکومت نمایند
و چون جیپال مراجعت نموده بمیان مملکت خود رسید و فتح عهد و پیمان بر طاق نسیان نهاده آن جماعت را مقید ساخت و گفت هرگاه سبکتکین طایفه را که
بنوا برده باز فرستد من این مردم را مطلق العنان گردانم و الا فلا و این خبر بسمع امیر ناصرالدین رسیده بار دیگر بدیار هند تاخت و لمغان را با چند موضع
دیگر مسخر ساخت و جیپال از اطراف بلاد هندوستان لشکر فراوان جمع آورده با قرب صد هزار مرد روی بدیار اسلام نهاد و امیر ناصرالدین او را استقبال
نموده بار دیگر بین الجانبین قتالی در کمال شدت دست داد و درین کرت جیپال شکستی فاحش یافته باقصی ولایات خود گریخت و ظهور دیار سند در
حیز تسخیر سبکتکین قرار گرفت و امیر ناصرالدین بعد از مراجعت از آن سفر بموجب استدعای امیر ابوالقاسم نوح بن منصور سامانی لشکر بخراسان کشید و آن بلاد
نیز مستخلص گردانید و بکام دل اوقات میگذرانید تا در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه هادم اللذات روی بسر منزلش تاخت و امیر سبکتکین پسر خود اسمعیل را
که نبیره دختر الپتکین بود ولیعهد کرده عالم آخرت را منزل ساخت وزیر امیر سبکتکین ابوالعباس فضل بن احمد الاسفراینی بود و او در ضبط امور مملکت و
سرانجام مهام سپاهی بنیکونامی نمود **ذکر اسمعیل بن ناصرالدین سبکتکین** چون امیر ناصرالدین سبکتکین رخت سفر آخرت بربست امیر اسمعیل
بموجب وصیت در قبة الاسلام بلخ بر تخت نشست در باب جذب خواطر و استمالت ضمایر سعی موفور بتقدیم رسانید و ابواب خزاین امیر سبکتکین را گشاده زر
وافر بلشکریان بخشید و این اخبار در ولایت نیشاپور بسمع برادر بزرگترش سیف الدوله محمود رسیده مکتوبی پیش امیر اسمعیل فرستاد مضمون آنکه گرامی ترین
مردم نزد من توئی هر آنچه مطلوب تو باشد از ملک و مال دریغ نیست اما وقوف بر دقایق امور مملکت و کبر سن و تجارب ایام موجب ثبات ملک و دوام دولت
و خلل تمام دارد و اگر ذات تو باین صفات موجود بودی هر آئینه متابعت میکردم و آنچه پدر من در غیبت من در شان تو وصیت فرموده بسبب بعد مسافت و
تو همراه افتاده حالا صلاح در آنست که تمامی اموال و جهات و متروکات پدر را بمقتضای شریعت غرا تقسیم فرمائی و دار الملک غزنین را بمن بازگذاری
تا من ولایت بلخ و امارت سپاه خراسان را بتو مسلم دارم امیر اسمعیل بدین سخنان التفات نکرد و سیف الدوله محمود عم خویش بغراجق و نصر بن ناصرالدین
سبکتکین که برادرش بود با خود متفق ساخته از نیشاپور علم عزیمت بجانب غزنین برافراخت و امیر اسمعیل نیز از بلخ بدان طریق حرکت کرده چون هر دو
فریق بیکدیگر نزدیک رسیدند سیف الدوله مساعی جمیله مبذول داشت که اسمعیل از مقام مقاتله تجاوز نماید و ابواب مصالحه بر روی خویش بگشاید اما
بجائی نرسید و بعد از اشتعال نایره حرب و استعمال آلات طعن و ضرب امیر اسمعیل انهزام یافته در قلعه غزنین متحصن گشت و سلطان محمود او را بعهد و
پیمان پایان آورده مفاتیح خزاین از وی بستد و عمال بر سر اعمال تعیین کرده بجانب بلخ مراجعت نمود نقل است که امیر اسمعیل چون روزی چند در صحبت
برادر بسر برد نوبتی در مجلس انس سلطان محمود بتقریبی آنچه از وی پرسید که اگر ترا طالع مساعدت می نمود و من بر دست تو گرفتار میگشتم در باره من
چه اندیشه میکردی اسمعیل جواب داد که خاطرم بر آن قرار یافته بود که اگر بر تو ظفر یابم ترا در یکی از قلاع محبوس گردانم و از اسباب فراغت و
رفاهیت آنچه مدعا و خواسته باشی ترتیب نمایم سلطان محمود بعد از اطلاع بر مکنون ضمیر برادر آن مجلس بهم زد و گذرانید اما پس از روزی چند بهانه ساخته
اسمعیل را بوالی جرجان سپرد و گفت تا او را در یکی از قلاع محبوس سازد و از موجبات فراغ بال و رفاه حال آنچه طلب کند سرانجام نماید و امیر اسمعیل
چنانچه اندیشیده بود در آن قلعه مقید شده اوقات حیاتش بپایان رسید **ذکر سلطان محمود غزنوی** حاویان فضایل صوری و معنوی
باقلام خجسته ارقام بانواع بر صحایف مؤلفات ثبت گردانیده اند که سلطان محمود غزنوی پادشاهی بود باضعاف [illegible] فائز گردیده و صیت
عدالت و جهانبانی و آوازه شجاعت و کشورستانی از ایوان کیوان در گذرانیده بمیامن اجتهاد در امر غزا و جهاد اعلام دین [illegible] ناصر را مرتفع ساخته و

و بمجاهدت اهتمام در استیصال ارباب ضلال و بنیان کفر و ظلام را برانداخته بهنگام عبور بر میدان حرب و پهلوانی مانند سیل از فراز و نشیب نمی اندیشید
و در ایام جلوس بر مسند سلطنت و کامرانی چون پرتو آفتاب انوار معدلتش همه کس را برسید رای او در لیالی حوادث ستاره راه نمای و تیغ
او در مفاصل مخالف بجوین دست قضا گره گشای همتش هوش دل بود و سهم زور دست دین پرور و بر تخت شاهی نشست اما پادشاه عالیجاه
با وجود این صفات حمیده در جمع اموال بغایت حریص بود و در طریقه ناستوده بخل و امساک مبالغه می نمود چنانچه از فضل سماوات شرف نکه
داشتی در میان صدف خزاین پسی داشته بر که دولی زان نشد مفلسی بهره ور و پدر سلطان محمود امیر ناصر الدین سبکتگین است که شمه از حال
او سابقا رقم کلک بیان گشت و مادرش در سلک بنات یکی از اعیان زابلستان انتظام داشت بنابر آن او را زابلی گویند لقبش در اوایل حال حسب
تعیین امیر نوح سامانی سیف الدوله بود و چون بدرجات استقلال صعود نمود القادر بالله عباسی او را یمین الدوله و امین المله لقب نهاد و در
مبادی ایام سلطنت محمود لشکر بسیستان کشید و خلف را گرفته آن ملک را تسخیر فرمود و چندین نوبت در دیار هندوستان برسم غزا و جهاد قیام و
اقدام نموده بسیاری از ولایات اهل ضلال را مفتوح و مسخر ساخت بلکه تا سومنات بتحت تصرف در آورده بنیاد بتخانهای آن مملکت را برانداخت
و در آن اوقات چند گاهی میان سلطان محمود و ایلک خان قاعده موافقت بلکه مصاهرت مرعی بود و اما عاقبت مخالفت و منازعت روی نمود و
بر ایلک خان ظفر یافت و پرتو عدالت و نصفتش بر حدود و بلاد ما وراء النهر و ترکستان تافت و سلطان لشکر بخوارزم کشید و بعد از وقوع حرب و
رزم آثار عنف و لطفش بساکنان آن مملکت رسید و در اواخر ایام زندگانی بصوب عراق عجم نهضت فرمود و آن بلاد را از تصرف مجد الدوله
دیلمی بیرون آورد و به پسر خویش مسعود تفویض نمود و چون از آن جا منقضی المرام بجانب غزنین بازگشت بواسطه عروض مرض سل یا سوء القنیه
در سنه احدی و عشرین و اربعمایه درگذشت و اوقات حیاتش شصت و سه سال بود و مدت سلطنتش باستقلال سی و یک سال و وزارتش
در اوایل حال تعلق بتدبیر رشد ابو العباس فضل بن احمد اسفراینی میداشت و چون فضل مواخذ و معاقب گشت احمد بن حسن میمندی رایت وزارت
برافراشت و یمین الدوله در اواخر ایام زندگانی از احمد رنجیده رقم عزل بر صحیفه حالش کشید و امیر حسنک میکال را منظور نظر اعتبار ساخته وزیر
گردانید

گفتار در بیان مخالفت خلف بن احمد نسبت بسلطان محمود غزنوی و ذکر کوتاه شدن دست خلف از وصول بمزخرفات دنیوی

یمین الدوله محمود چون بر سریر خراسان و غزنین صعود نمود حکومت هرات و فوشنج را
بعم خود بغراجق تفویض فرموده در وقتی که بغراجق در خدمت سلطان بود خلف بن احمد پسر خویش طاهر را بقهستان فرستاد و طاهر بعد از فراغ از
ضبط آن ولایت بجانب فوشنج شتافته آن خطه را بتحت تصرف در آورد و این خبر بسمع بغراجق رسیده از سلطان محمود رخصت طلبیده
بطرف مقر عز خویش حرکت کرد و چون بنواحی فوشنج نزول نمود طاهر از آن بلده بیرون شتافته دلیران هر دو لشکر دست بسنان و خنجر
بردند شکست بر لشکر طاهر افتاد و بغراجق چند قدح شراب در کشیده بنگار رسیده را بکلاخ و باغ راه داده بی ملاحظه از عقب سیستانیان
می تاخت و غنیمت گرفته مردمی انداخت در آن اثنا طاهر عطف عنان کرده به بغراجق رسید و بیک ضرب شمشیر او را از پشت زین بر روی زمین
انداخته پیاده شد و سرش از ترکیب تن جدا ساخت و بر اسپ خویش نشسته روی بقهستان نهاد و یمین الدوله این خبر شنیده از غایت غضب بقلق
گشت و در شهور سنه تسعین و ثلثمایه بجانب سیستان روان شد و خلف در حصن حصین عهند که از سد سکندر محکم تر بود تحصن نمود و سلطان محمود
او را محاصره فرموده در مضیق حصار کار بر خلف باضطرار انجامید و وسایل و شفعا انگیخته و بدست تضرع و نیاز در دامن لطف و مرحمت
محمود آویخت و مبلغ صد هزار دینار با تحف و تبرکات بسیار بنظر سلطان فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد کرده باداء باج و خراج وعده
داد بنابرین یمین الدوله از سر جرایم او درگذشت و عنان مراجعت منعطف گردانیده متوجه هند گشت در ترجمه یمینی مسطور است که چون سلطان
از سیستان بهندوستان لشکر کشید و مراسم جهاد بتقدیم رسانیده مظفر و منصور باز گردید خلف بن احمد طاهر را که خلف صدق بود بر سریر
پادشاهی نشاند و مفاتیح خزاین با و تسلیم کرده خود در گوشه نشسته روی بمحراب عبادت آورده از دخل و امور ملک و مال استعفا جست و چون
چند گاهی برین حال بگذشت و طاهر در امور حکومت مستقل گشت خلف از کرده پشیمان شده تمارض نمود و طایفه از خواص در کمینگاه عذر باز داشته

طاهر را بسیار تهدید و وعید و تشنیع فرمود و چون طاهر بسر بالین پدر حاضر شد از غدر و مکر پدر آگاه شده دست و گردنش را محکم بسته محبوس
گردانید و بعد از چند روز او را مرده از مجلس بیرون آوردند گفتند طاهر از کمال غیرت خود را هلاک ساخت طاهر بن زینب و بعضی دیگر از اعیان
ارباب سیستان که این حرکت شنیع از خلف مشاهده نمودند خاطر بر خلاف او قرار داده عریضه نزد یمین الدوله فرستادند و استدعا نمودند که اعدا
ملک را بآن صوب توجه نماید و سلطان محمود این ملتمس را بقرین اجابت مقرون ساخته در سنه اربع و تسعین و ثلثمائه بطرف سیستان روان شد
و خلف بقلعهٔ طاق که در متانت و حصانت غیرت افزای طاق حصار فیروزه کار گردون بود متحصن شد و سلطان ظاهر قلعه را مرکز رایت ظفر آیت
گردانیده عساکر گردون مآثر بیکروز آنقدار درخت بریدند و در خندق حصار انداختند که با زمین هموار شد و فیول قتال سلطانی بهٔ حصن
طاق نطاق بسته خلف در غایت اضطرار امان طلبید و یمین الدوله شمشیر انتقام در نیام کرده خلف از حصار بیرون دوید و خود را در پیش
اسپ محمود بر زمین افکند و محاسن سفید بر سم اسپ مالید و او را سلطان مخاطب ساخت و یمین الدوله را این لفظ بغایت خوش آمده
خلف را بجان امان داده کلمهٔ سلطان را جزو نام خود گردانید و یمین الدوله خزاین و دفاین خلف را در حیطهٔ ضبط آورده او را بقلعهٔ از قلاع
جوزجان فرستاد و مدت عمر خلف در مجلس محمود بروجهی که سابقاً مسطور شد بپایان رسید **ذکر موافقت و مخالفت ایلکخان با
سلطان محمود و بیان ظفر یافتن یمین الدوله بعنایت ملک معبود** در روضة الصفا مسطور است که چون ماوراءالنهر در
تحت تصرف ایلک خان قرار گرفت و آوازهٔ دولت سلطان محمود در مملکت خراسان سمت استعلا پذیرفت ایلکخان فتح نامهٔ بسلطان فرستاد
و او را تهنیت سلطنت گفت و اظهار محبت و اتحاد نمود و سلطان نیز در برابر حکایات اخلاص آمیز پیغام داده مبانی اخلاص و اتحاد بین
الجانبین مؤکد شد آنگاه سلطان محمود ابو الطیب سهل بن سلیمان صعلوکی را که یکی از اجلهٔ علما و محدثین است با تبرکات هندوستان و
تنسوقات خراسان و زابلستان نزد ایلک خان فرستاد و کریمهٔ از مخدرات شبستان خانی خطبه نمود و ابو الطیب بدیار ترکستان شتافته ایلک
خان در تعظیم و تبجیل او شرایط مبالغه بجای آورد و امر مواصلت در اوزکند دست درهم داده ایلک خان دختر خود را با تجمل و حشمت هر چه تمامتر مصحوب
ابو الطیب بخدمت سلطان ارسال داشت بنا علی هذا مدتها میان آن دو پادشاه عالیجاه بساط دوستی و یکجهتی ممهد بود و در سنه ست
و تسعین و ثلثمائه یمین الدوله لشکر بدیار هند کشیده بلدهٔ بهاتیه و شهر مولتان را مسخر و مفتوح ساخت و در آن سفر ملک ملوک هند جیپال و حاکم مولتان
ابو الفتح را گریزانیده غنایم و حیات بسیاری از کافران را برانداخت و در آنوقت که نواحی ملتان مضرب اعلام نصرت نشان سلطان بود ایلک
خان طریق طغیان سلوک داشته صاحب جیش خویش سباشی تکین را بحکومت خراسان فرستاد و جعفر تکین را بشحنگی بلخ موسوم گردانید ارسلان
جاذب که از قبل یمین الدوله بامارت بلدهٔ فاخرهٔ هرات سرافراز بود چون از توجه ترکان خبر یافت خراسان را باز گذاشته بغزنین شتافت و جهت
ایصال این خبر مسرعی بجانب مولتان روان ساخت و سلطان هم عنان برق و باد بغزنین آمده از آنجا عنان عزیمت بصوب قبة الاسلام بلخ تافت
و سباشی تکین و جعفر تکین مانند پشهٔ ضعیف نهاد از پیش تندباد گریزان گشته جان تنگ بیرون بردند آنگاه ایلک خان از پادشاه ختن قدرخان
استمداد کرده والی ختن با پنجاه هزار مرد صف شکن بوی پیوست و هر دو سردار با سپاهی بی شمار روی بحرب یمین الدوله آوردند و سلطان با لشکر ظفر
اثر و فیلان کوه پیکر چهار فرسخی بلخ معسکر گردانید و چون ایلک خان و قدرخان از آب آمویه عبور نمودند سلطان پرتو التفات بر تعبیهٔ لشکر
انداخته قلب سپاه را ببرادر خود امیر نصر و حاکم جوزجان ابو نصر فریغونی و ابو عبد الله طائی سپرد و با پانصد زنجیر فیل در پیش ایشان باز داشت و التونتاش
حاجب را بمیمنه فرستاد و ضبط میسره را در عهدهٔ ارسلان جاذب کرد و ایلکخان نیز بترتیب جیش خویش قیام نموده جای خود در قلب مقرر گردانید
و قدرخان را در میمنه باز داشت و فرمود تا جعفر تکین در میسره علم ابهت برافراشت آنگاه مردان هر دو لشکر و گردان هر دو کشور در میدان تاختند
بباد حملهٔ آتش ستیز تیز ساختند و بآبیاری شمشیر آبدار روشنان شعله کردار خون یکدیگر را با خاک معرکه می‌آمیختند و چون سلطان کمال جلادت اتراک ایلکیان
مشاهده فرمود روی بسجده گاه پادشاه بی نیاز آورده بر پشته برآمد و پیشانی خضوع و خشوع بر زمین سوده ظفر و نصرت مسألت نمود و نذور
بر خود لازم گردانید و صدقات تقبل فرمود و بعد از ظهور اثر اجابت بر فیل خاص سوار گشته بنفس نفیس بقلب سپاه ایلکخان حمله کرد و فیل علم دار خانرا

خانرا در ربوده بهوا انداخت و بعضی دیگر را زیر پی سپرده بار آورده هلاک ساخت پس از آن سپاه نصرت نشان بیکبار بر مخالفان تاختند و آثار کمال تجلد و تهور ظاهر گردانیدند و لشکر ماوراءالنهر فرار بر قرار اختیار کرده ایلکخان و قدرخان منهزم شده فراوان جان از آن مهلکه بیرون برده بعد از جیحون عبور نمودند و دیگر خیال تسخیر ممالک خراسان بخاطر نگذرانیدند و ایلکخان در سنه ثلث و اربعمایه درگذشت و برادرش طغان خان قائم مقام گشت بصحت پیوسته که نصرت یافتن سلطان محمود بر ایلک خان در شهور سنه سبع و تسعین و ثلثمایه وقوع یافته بود و هم درین سال سلطان وی توجه بدیار هند و ستان نهاد و نواسه شاه را که بعد از اسلام مرتد گشته بود و نسبت بیمین الدوله بمقام عصیان آمده گوشمالی داده بمجرد استماع خبر توجه سلطان نواسه شاه منهزم شد و محمود عنان عزیمت بمستقر امارت منعطف ساخت

ذکر بعضی از غزوات سلطان محمود در هند و ستان و بیان شمه از وقایع غور و غرجستان

یمین الدوله و امین الملة محمود غزنوی چون روزی چند از مشقت سفر بیاسود جهت تقویت دین نبوی عزم غزو کفار هند نمود و بدان جانب نهضت فرمود و پس از آنکه رایات ظفر آیات سایه وصول بر شط ویهند افکند رای بال بن انندپال که به وفور اموال و انبوهی ابطال رجال از دیگر سلاطین هند ممتاز بود در برابر آمده قتالی شدید بوقوع انجامید و اعلام اسلام ارتفاع یافته الویه کفر و ظلام انخفاض پذیرفت و سلطان بنفس نفیس مشرکان را تعاقب نموده جمعی کثیر را بتیغ تیز بگذرانید و بقلعه بهیم نغر رسیده نواحی آنرا معسکر ظفر اثر گردانید و آن قلعه بر زبر قله کوهی بنا یافته و اهل هند آنرا مخزن صنم اعظم پنداشته قرنا بعد قرن ذخایر و خزاین بدانجا نقل کرده از زر و گوهر پر گردانیده بودند و این معنی را سبب تقرب ببارگاه احدیت تصور نموده و چون محمود آن قلعه را محاصره فرمود رعب و هراس بر ضمایر ساکنان آن حصن آسمان مماس راه یافته فریاد الامان بایوان کیوان رسانیدند و در قلعه گشاده در پیش اسب سلطان بر خاک راه افتادند و یمین الدوله بهمراهی والی جوزجانان بآن حصار درآمده بضبط اموال فرمان داد و از جمله غنایم آنچه بحیطه ضبط درآمد هفتاد هزار هزار درم بود و هفتصد هزار من آلات زرین و سیمین و جواهر و درر و اقمشه و اثواب و اجناس حد و قیاس نداشت و سلطان محمود آن قلعه را بمعتمدی سپرده رایت مراجعت بصوب غزنین بر افراشت و در سنه اربع مائه نوبت دیگر علم ظفر پیکر مرتفع گردانیده ببلاد هند شتافت و بعد از تعذیب کفار و تخریب بتکده ها عنان بصوب دارالملک غزنین تافت و درهمین سال ملک ملوک هند تضرع نامه بسلطان فرستاده طالب مصالحه گشت و متقبل شد که پنجاه زنجیر فیل بفیل خانه سلطان فرستد و هر سال مبلغی زر بخزانه عامره رساند و بر سبیل مناوبت دو هزار سوار ملازم موکب نصرت شعار گرداند و اولاد خود را سوگند دهد که نسبت بدربار سلطانی همین قاعده مرعی دارند و سلطان بدین مصالحه رضا داده تجار از آنجا آمد و شد کردند و در سنه احدی و اربعمایه سلطان محمود غزنوی جهت مصالح دینوی لشکر بغور کشید و حاکم آن دیار محمد بن سوری با ده هزار سوار در برابر آمده اسیر پنجه تقدیر گشت و نگین زهرآلوده مکیده از عالم رحلت نمود و آن ولایت تحت تصرف گماشتگان سلطان درآمد در خلال این احوال شاه شار ملک غرجستان نسبت بسلطان اظهار عصیان کرده گرفتار شد تفصیل این مجمل آنکه غرجستانیان در آن زمان حاکم خود را شار میگفتند چنانکه هندیان رای میخوانند و در زمان نوح بن منصور سامانی شار غرجستان ابونصر نامی بود و این ابونصر از غایت سلامت نفس میل بمصاحبت علما داشته امور مملکت را بدست ولد خود محمد داده از آن امر استعفا نمود و چون کوکب اقبال یمین الدوله باوج شرف انتقال کرد عتبی را که مؤلف تاریخ یمینی است نزد شاران فرستاده ایشان را باطاعت و انقیاد خواند شاران اوامر و نواهی سلطان را قبول نموده پسر شار ابونصر که او را شاه شار میگفتند بخدمت سلطان آمد و بخلع فاخره و الطاف وافره نوازش یافته بغرجستان بازگشت و بعد از چند گاه سلطان را داعیه غزوی بخاطر گذشته باحضار شاه شار مثال داده و او بنابر تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی نشان جناب سلطانیرا امتثال ننمود و از بارگاه یمین الدوله التونتاش حاجب و ارسلان جاذب بدفع او نامزد گشته چون این دو سردار نزدیک بدارالملک شار رسیدند شار ابونصر پناه بالتونتاش برده از حرکات ناشایسته پسر تبرا نموده التونتاش او را بهرات فرستاده و شاه شار در حصاری متحصن گشته پس از روزی چند با امان بیرون آمد و امرا شاه شار را بصوب غزنین گسیل کردند و چون او بمجلس محمود رسید تازیانه چند نوازش یافت و در یکی از قلاع محبوس گشت [illegible] دیوان سلطان حسب الحکم اسباب فراغت او را مرتب داشتند بعد از آن یمین الدوله شار ابونصر را از هرات طلبید و منظور نظر عنایت گردانید و تمیع مزارع و املاک شار را بزر نقد بخرید و خواجه احمد بن حسن میمندی شار ابونصر را

در ظلّ حمایت خویش جای داد و او در سنه ستّ و اربعمایه روی بعالم عقبی نهاد و در سنه خمس و اربعمایه سلطان محمود در اکرت دیگر هوس جهاد در خاطر افتاده باقصی ممالک هند توجه فرمود و با یکی از اعاظم ملوک آن دیار محاربه نمود و بسیاری از اهل ضلال بدار البوار فرستاد و خزانهٔ ناردین را تسخیر کرد آنگاه روی توجه بصوب غزنین آورد و هم درین سال بنواحی تهانیسر که حاکم آنجا کافری بود بغایت مشهور و فیلان داشت که آنها را فیلان مسلمانان می‌خواندند لشکر کشید و بدستور معهود لوازم قتل و غارت بتقدیم رسانیده بازگردید

ذکر توجه سلطان محمود بجانب خوارزم و بیان قتل زمرهٔ از مخالفان در میان رزم

در اوایل زمان سلطان محمود حکومت ولایت خوارزم متعلق بمامون ابن مامون بود و چون او از عالم انتقال نمود پسرش ابو علی والی آن خطه گشت و نسبت بیمین الدوله اظهار اخلاص کرده خواهرش را بعقد خویش درآورد و بعد از انقضای ایام حیات ابو علی برادرش مامون بن مامون قایم مقام شد و مخلّفهٔ برادر را بعقد فرمود و بدستور معهود شعار اطاعت سلطان محمود اظهار نمود و در اواخر ایام زندگانی مامون امین الدوله قاصدی بخوارزم فرستاده مامون را مامور گردانید که خطبه بنام او خواند و مامون درین باب با ارکان دولت مشورت کرده اکثری گفتند که اگر مملکت تو از وصمت شارکت مصون باشد ما کمر انقیاد بر میان می‌بندیم و اگر تو محکوم دیگری خواهی شد ما عار نوکری ترا بر خود نمی‌پسندیم مامون از آن جرات پشیمان شده از انتقام سلطان خایف و هراسان گشته بود و اشارت وزیری بدستور معهود بخدمت مامون رفته ناگاه خبر مرگ او شیوع یافت و هیچکس بر حقیقت آن حالت مطلع نشد آنگاه نیالتگین پسر مامون را به سلطنت برداشتند با سایر امرا عاصی عهد و پیمان در میان آوردند که اگر سلطان بدینجانب شتابد بایکدیگر متفق بوده حرب نمایند و یمین الدوله چون برین اخبار اطلاع یافت در سنه سبع و اربعمایه بعزم انتقام و رزم بصوب خوارزم شتافت و در حدود آن ولایت آتش محاربت در التهاب آمده بسیاری از خوارزمیان در میدان قتال کشته گشتند و پنج هزار مرد اسیر شدند و بقیهٔ آن طایفه روی بگریز نهاده نیالتگین در کشتی نشست تا از جیحون عبور نماید و بواسطهٔ قلت عقل با یکی از معارف سفینه آغاز سفاهت کرده همه بآنجا انجامید که آن شخص نیالتگین را گرفته مقید کرده کشتی را بصوب خوارزم راند و آن حرام نمک را باردوی سلطان محمود رسانید و سلطان فرمان داد تا در برابر قبر مامون دار را بلند ساخته نیالتگین را با بعضی دیگر از امرای عاصی از آنجا بیاویختند و حکومت خوارزم را بالتونتاش حاجب عنایت کرده روی توجه بصوب غزنین آورد

در ذکر غزوات کفار سفر قنوج و فتوح سومنات و بیان در آمدن ولایت عراق تحت تصرف سلطان حمید صفات

و در شهور سنه تسع و اربعمایه بهنگام بهار و اوان استوای لیل و نهار که سلطان نامیه سپاه سبزه در ساحت فضای صحرا و بساتین کشید و از اعتدال هوای اردی بهشتی و تقسیم نسیم فرودین قلاع غنچه سحری مفتوح و مسخر کرد یمین الدوله و امین المله نوبت دیگر عزم غزو هندوستان کرده با سپاه خاصه و بیست هزار غازی از مطوعه که جهت احراز مثوبت جهاد ملازم اردوی عالی شده بودند بجانب قنوج که از آنجا تا غزنین سه ماهه راه است روان گشت و در اثنای راه بقلعهٔ منیع که مسکن پادشاهی ذو شوکت بود رسید چون آن شهریار کثرت انصار ملت بیضا را مشاهده کرد از حصار بپایان آمده کلمهٔ توحید بر زبان راند و سلطان از آنجا بقلعه که در تصرف کافری کلچند نام بود توجه فرمود و کلچند با اهل اسلام مقاتله نموده کفار مغلوب شدند و کلچند از غایت جهل خنجر کشیده نخست زن خود را کشت آنگاه سینهٔ خویش بدرید و بدوزخ واصل گردید و از قلعهٔ کلچند صد و هشتاد و پنج زنجیر فیل بدست ملازمان یمین الدوله افتاد و سلطان از آنجا بشهری رفت که معبد اهالی دیار هند بود و در آن بلده از غرایب و عجایب آن مقدار مشاهدهٔ غزنویان گشت که شرح آن بگفتن و نوشتن تیسیر نپذیرد از آنجمله هزار قصر بود که از سنگ رخام و مرمر ساخته و پرداخته بودند و سلطان در صفت آن عمارات باشراف غزنین نوشته بود که اگر کسی خواهد که مثل این مواضع بنا نماید بعد از صرف صد هزار بار هزار دینار در مدت دویست سال بسعی استادان حاذق باتمام نرسد و دیگر از بتخانه پنج صنم یافتند از زر سرخ که در چشم خانهٔ هر یک از آن صنمها دو یاقوت تعبیه کرده بودند و هر یک از آن یواقیت پنجاه هزار دینار می‌ارزید و در صنمی دیگر قطعهٔ یاقوت کبود بود بوزن چهار صد مثقال و عدد اصنام سیمین آن سرزمین از صد بیشتر بود و القصه سلطان محمود بعد از ضبط آن غنایم آتش در بتخانه‌ها زده بجانب قنوج روان شد و جیپال که حاکم قنوج بود از توجه سلطان خبر یافته بصوب فرار شتافت و در هشتم شعبان سنهٔ مذکور یمین الدوله بدان دیار رسید و در کنار آب گنگ نهضت

هفت قلعهٔ چنین صفت دید اما چون آن قلاع از ارباب جلادت خالی بود در یک روز مسخر گردید و غزنویان در آن حصون و توابع دو هزار بتخانه یافتند و
چنان معلوم کردند که عقیدهٔ فاسدهٔ هندوان بی ایمان چنانست که از بنای آن عمارات سیصد چهار صد هزار سال گذشته است و سلطان محمود مدار آن
یورش بعد از فراغ از مهم قنوج و دیگر فتوحات دست داد و بسیاری از عظمای کفار را بضرب شمشیر آبدار بدار البوار فرستاد و آن مقدار برده در اردوی کیهان
پوی مجتمع گشت که بهای نفری از ده درم در نمی گذشت و چون سلطان محمود از آن سفر منصور و مظفر بدار الملک غزنین رسید مسجد جامع و مدرسهٔ بنا کرد
و آن بقاع را باوقاف نفاع معموره گردانید و بعد ازین وقایع بچند سال سلطان حمیده خصال قصد فتح سومنات و قلع بت پرستان نکوهیده صفات
کرده در عاشر شعبان سنه ست عشر و اربعمایه با سی هزار سوار غیر از جماعتی که بی اجر از مشوبه غزا اشتیاق خود متوجه بودند بطرف مولتان روان شد و در
منتصف رمضان بدان بلده رسیده عزیمت نمود که براه بیابان آن مسافت را طی نماید لاجرم لشکریان چند روزه آب و علف بار کردند و سلطان
بیست هزار شتر دیگر در زیر آب و آزوقه کشید تا ملازمان موکب اعلا اصلا الضیق نیابند و چون از آن صحرای خونخوار گذشتند بر کنار بیابان چند قلعه دیدند
مشحون بمردان جنگ کار و مملو از آلات و ادوات پیکار اما حضرت پروردگار رعبی در دل کفار انداخت تا بی استعمال سیف و سنان آن قلاع را
تسلیم کردند و سلطان محمود از آنجا بنهلواره روان گشته در اثنای راه بهر شهر که میرسید لوازم قتل و غارت بتقدیم میرسانید تا در ذی قعدهٔ سنهٔ مذکور
بسومنات رسید و سومنات باتفاق ارباب تاریخ نام بتی است که هندوان آن را اعظم اصنام میدانستند ولیکن از سخن شیخ فرید الدین
عطار خلاف این معنی مستفاد میگردد آنجا که می فرماید بیت لشکر محمود اندر سومنات یافتند آن بت که نامش بود لات و بنابر قول مورخان
سومنات موضعی بود و در بتخانه بر کنار دریا و جهلای هند هرگاه که خسوف واقع شدی در آن بتخانه مجتمع میگشتند و در آن لیالی زیاده از صد هزار آدمی
بدانجا می آمدند و از اقصای ممالک هند نذورات بدان بتخانه می آوردند و قریب بدو هزار قریهٔ معموره وقف سدنهٔ آن بتخانه بود و چندان جواهر نفیسه
آنجا موجود بود که عشر آن در خزانهٔ هیچ پادشاهی باستقلال نمیگنجید و دو هزار نفر از برهمن در حوالی آن بتخانه پیوسته بعبادت مشغول بودند و زنجیر
طلا بوزن دویست من که جرسها در اطراف آن بود از گوشهٔ آن گنبد آویخته بودند و در اوقات معینه آن را حرکت میدادند تا از صدای
آن برهمن را معلوم شود که وقت عبادت است و سیصد سر تراش و سیصد مغنی و پانصد کنیزک رقاص ملازمت آن بتخانه می نمودند و
ما یحتاج ایشان را سدنه از نذورات و موقوفات مرتب میساختند و نهر گنگ جوئی است واقع بر شرقی قنوج و دهلی و زعم هندوان آنکه آب
آن جوی از چشمهٔ خلد جریان یافته و آن طایفه اموات خود را سوخته خاکستر ایشان را در آن آب اندازند و این حرکت را از پسندیده کیش داشتند القصه
چون سلطان در ظاهر آن مکان نزول نمود قلعهٔ بزرگ دید بر کنار دریا چنانچه موج آب بخاک ریز حصار میرسید و خلایق بسیار بر سر باره ها
آمده در مسلمانان می نگریستند و می پنداشتند که معبود باطل ایشان آن جماعت را همان شب هلاک خواهد ساخت نظم روز دیگر کین جهان عزم
یافت از سر چشمهٔ خورشید نور ترک بر روز آخرا بارزین سپر هندوی شب را بتیغ افکند سر لشکر جلادت آیین غزنین بپای قلعه رفته بنوک پیکان
دیده دوز هندوان را از بالای باره آواره ساختند و نردبانها نهاده بر آنجا صعود نمودند و آواز بلند بتکبیر گفتند هندوان بار دیگر آغاز محاربه
کرده و آنروز از وقتی که خسرو خاوری بر حصار فیروزه فام گردون برآمد تا زمانی که نیابت شبستان آسمان بجلوه گری در آمدند بین الجانبین
حرب قایم بود و چون ظلمت لیل نور باصره را از دیدهٔ اشباح مانع گشت لشکر اسلام مراجعت نمودند و روز دیگر باز بر سر کار رفته باستعمال
آلات پیکار پرداخته هندوان را مغلوب گردانیدند و آن جهلا فوج فوج ببتخانه شتافتند و سومنات را در بغل گرفته گریستند و بیرون آمده
جنگ میکردند تا کشته شدند چنانچه زیاده بر پنجاه هزار مشرک بر گرد آن بتخانه بقتل رسیدند و بقیة السیف در کشتیها نشسته بگریختند و سلطان محمود در بتخانه
در آمده منزلی دید بغایت طویل و عریض چنانچه پنجاه و شش ستون وقایه سقف آن کرده بودند و سومنات بتی بود از سنگ تراشیده طول آن
مقدار پنج گز سه گز از آن ظاهر بود و دو گز در زیر زمین مختفی و یمین الدوله بدست خویش آن بت را در هم شکسته فرمود تا قطعهٔ از آن سنگ بار کردند و
بغزنین برده در آستانهٔ مسجد جامع افکندند و آنچه از نفایس بتخانهٔ سومنات واصل خزانهٔ سلطان محمود شد زیاده بر بیست هزار هزار دینار
بود زیرا که آن بتخانه بجواهر نفیسه ترصیع داشت و سلطان محمود بعد از آن فتح نامدار بجانب قلعهٔ که حاکم نهرواره در آنجا تحصن نموده بود

بود شاه فتح آن قلعه را نیز مسخر گردانید آنگاه حکومت سومنات را بدابشلیم مرتاض داده متوجه غزنین گردید نقلست که سلطان محمود در وقت مراجعت
از سومنات با ارکان دولت مشورت کرده گفت جهت ضبط این مملکت کسی که بحکومت مناسبت داشته باشد مقرر می باید ساخت ایشان جواب دادند
که چون ما را دیگر برین ولایت عبور نخواهد افتاد از هم بهتر یا شخصی را حاکم می باید گردانید و سلطان دران باب با بعضی از اهالی سومنات
سخن کرده طایفه از ایشان گفتند که از ملوک این دیار بحسب و نسب هیچکس بدابشلیمیان برابری نمی تواند نمود و حالا از آن قوم جوانی مرتاض
براهمه بریاضت مشغول اگر سلطان این مملکت را بدو مسلم دارد مناسب است و جمعی این سخن را مستحسن نداشته بر زبان آوردند که دابشلیم مرتاض مردی
درشت خوی است و بحسب ضرورت ریاضت اختیار کرده اما دابشلیمی که در فلان ولایت حاکم است بغایت خردمند و صحیح العهد است انسب آنکه سلطان
او را والی سومنات سازد یمین الدوله فرمود که اگر او بملازمت آمده این التماس میکرد مقبول می افتاد اما مملکتی بدین وسعت را بشخصی که بالفعل در یکی
از ممالک هند پادشاه است و هرگز بملازمت نکرده [illegible] از آیین سلاطین مستبعد است آنگاه دابشلیم مرتاض را طلبیده حکومت سومنات را باو
عنایت کرد و دابشلیم خراج قبول نموده بعرض رسانید که فلان دابشلیم نسبت بمن در مقام عداوتست چون از رفتن سلطان آگاه شود لشکر
بدینجانب کشد و شاید آنکه مرا قوت مقاومت نیست مغلوب گردم اگر پادشاه لشکری را از سپاه بدفع او نامزد فرماید مهم من انتظام می یابد و الا بزودی عرضه
هلاک خواهم شد سلطان فرمود که چون بنیت جهاد از غزنین بیرون آمده ایم مهم او را نیز بحصول رسانیم آنگاه لشکر بولایت آن دابشلیم کشیده او را اسیر کرده
بدابشلیم مرتاض سپرد و او معروض داشت که در کیش ما قتل ملوک جایز نیست بلکه دستور چنانست که هرگاه پادشاهی بر دیگری قدرت یابد در تحت
تخت خود خانه تنگ و تاریک ساخته خصم را در آن محبس انداخته سوراخی باز گذارد و هر روز خوانی طعام بآن خانه فرستند تا وقتی که زمان حیات
یکی از آن دو حاکم غالب یا مغلوب بانجام رسد و چون مرا حالا استطاعت نیست که دشمن خود را بدین طریقه نگاه دارم توقع دارم که ملازمان سلطان
او را بدار الملک غزنین برند و هرگاه مرا مکنتی پیدا شود باز فرستند یمین الدوله این ملتمس را نیز مبذول داشته رایت مراجعت بجانب غزنین برافراشت
و دابشلیم مرتاض در حکومت سومنات استقلال یافته بعد از چند سال رسولان نزد سلطان فرستاده خصم خود را طلب نمود و سلطان نخست در فرستادن
آن جوان متردد گشت و آخر الامر بنا بر اغوای بعضی از امرا آن دابشلیم را بتسلیم فرستادگان دابشلیم مرتاض نمود و چون ایشان او را بحدود سومنات
رسانیدند دابشلیم مرتاض فرمود که زندان معهود را ترتیب کردند و بنا بر قاعده که در میان ایشان متعارف بود خود باستقبال آن جوان تا چند منزل بیرون
آمد و طشت و ابریق خاصه را بر سرش نهاده او را در رکاب خویش بدوانید و ملازمان زندان رساند و در اثنای راه بشکار اشتغال نموده آن مقدار در حرکت
تاخت که حرارت هوا بر وی استیلا یافت بعد از آن در سایه درختی باستراحت مشغول شده رومالی سرخ بر رو پوشید درین حال بتقدیر ایزد متعال طایری تیز
چنگال آن رومال را گوشت خیال کرده از هوا در آمد و چنگ در رومال زد و اثر ناخن او بچشم دابشلیم مرتاض رسید بنوعی که کور شد و چون اعیان
هندوستان معیوبان را اطاعت نمی نمایند شورشی در میان لشکریان افتاد و درین اثنا آن دابشلیم در رسید و همه بسلطنتش اتفاق کرده همان طشت
و ابریق را بر سر دابشلیم مرتاض نهادند و او را بزندان معهود در رسانیدند و دابشلیم مرتاض آنچه در باره آن جوان اندیشیده بود گرفتار گردید و مضمون
کلمه من حفر بئر الاخیه وقع فیه بظهور انجامید تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء
قدیر ثبت است پیوسته که سلطان محمود در سنه عشرین و اربعمایه بخیال فتح عراق عجم کرده علم توجه بدانجانب مرتفع گردانید و چون بحدود مازندران
رسید منوچهر بن قابوس بن وشمگیر بخدمت شتافته پیشکشهای مناسب کشید در آن اثنا حاکم عراق مجد الدوله بن فخر الدوله رسولی نزد یمین الدوله فرستاده
از امرای خود شکایت نمود و سلطان سپاهی بطرف ری روان کرده مجد الدوله بلشکر غزنین پیوست و امیر آن جنود مجد الدوله را گرفته سلطان محمود
بنفس نفیس بری رفت و مجد الدوله را بمجلس خود طلبیده پرسید که شاهنامه خوانده و تاریخ طبری مطالعه نموده جواب داد بلی آنگاه گفت شطرنج
باخته گفت آری سلطان گفت در آن کتب هیچ جا نوشته اند که دو پادشاه در یک ملک سلطنت کرده اند و در بساط شطرنج در یک خانه دو شاه
فرمود گفت نی سلطان فرمود که پس ترا چه چیز بران داشت که زمام اختیار خود را بکسی دهی که از تو قوت بیشتر دارد آنگاه مجد الدوله را با سایر
ذوی الاذناب مقید بغزنین فرستاد و حکومت آن سرزمین را بولد خود مسعود داده عنان بصوب دار الملک انعطاف داد ذکر شمه

ذکر شمه از معارضات مسعود با پدر و بیان انتقال محمود بعالم دیگر مورخان حمیده آثار و مولفان سعادت شعار آورده اند

که سلطان محمود ولیعهدی خود محمد را از مسعود دوستر میداشت بنابران منصب ولایت عهد را باو تفویض نمود و قبل از فتح عراق روزی از مسعود پرسید که بعد از فوت من با برادر خود چگونه معیشت خواهی کرد مسعود جواب داد که آن نوع که تو با برادر خود معاش کردی و قضیه محمود و برادرش اسمعیل سبق ذکر یافت احتیاج بتکرار نیست و غرض از عوض این سخن آنکه محمود چون آن سخن را از مسعود شنود بخاطرش خطور نمود که مسعود را از دار الملک غزنین دور اندازد تا بعد از فوت او بین الاخوین آتش جنگ و شین اشتعال نیابد بنابران مرتکب سفر عراق گردید و چون آن ولایت را مسخر گردانید بمسعود عنایت کرده و او را گفت که ترا سوگند باید خورد که پس از فوت من متعرض برادر خود محمد نشوی مسعود گفت من وقتی این سوگند خورم که تو از من بیزار شوی محمود فرمود که ای فرزند چرا امثال این سخنان میگوئی مسعود جواب داد که اگر من فرزند تو باشم هر آینه در اموال و خزاین تو مرا حقی باشد محمود گفت که حقوق ترا برادرت بتو میرساند تو قسم یاد کن که با او در مقام معانده نباشی و خصومت و لجاج ننمائی مسعود گفت اگر او نیز سوگند خورد که مستردکات تو حقوق مرا بر حسب شریعت غرا بمن رساند من نیز سوگند خورم که با او مخالفت نکنم اکنون او در غزنین و من در ری این امر چگونه تمشیت پذیرد و مسعود از نهایت جبروت و حرص باجزاز مزخرفات و نیو هیچ جسارت نموده با پدر مانند این و شنیعها کرد و سلطان او را وداع فرموده روی بجانب غزنین آورد و بعد از وصول بمرض سل یا سوء القنیه علی اختلاف القولین گرفتار گشت و پهلو بر بستر ناتوانی نهاده در روز پنجشنبه بیست و سیم ربیع الآخر سنه احدی و عشرین و اربعمایه درگذشت جنازه او را در شبی که باران می بارید برداشتند و در قصر فیروزه غزنین مدفون گردانیدند

گفتار در بیان مجملی از حال جمعی که وزارت سلطان محمود غزنوی نمودند و ذکر زمره از فضلا و شعرا که با آن پادشاه مظفر لوا معاصر بودند

باتفاق مورخان محقق کسی که وزارت سلطان محمود بن سبکتگین کرد ابو العباس فضل بن احمد الاسفراینی بود و ابو العباس در اوایل حال بکتابت و نیابت فایق که در سلک امرای سلاطین سامانی انتظام داشت قیام مینمود و چون آفتاب اقبال فایق بسمت زوال رسید خود را بملازمت امیر سبکتگین رسانید و بر مسند وزارت نشسته پس از فوت سبکتگین سلطان محمود نیز آن منصب را بوی مسلم داشت و حال ابو العباس اگرچه بحلیه فضل و ادب و تبحر در لغت عرب عاری بود اما در ضبط امور مملکت و سرانجام مهام سپاهی و رعیت ید بیضا مینمود و چون مدت ده سال از وزارت ابو العباس درگذشت اختر طالعش از اوج اقبال بحضیض وبال انتقال کرده معزول گشت بعضی از مورخان سبب عزل او را چنین گفته اند که سلطان محمود در اوایل از سر چنین میل تمام بود و فضل بن احمد در ین معنی مقتضای کلمه الناس علی دین ملوکهم عمل مینمود و فضل در باجینی از ولایات ترکستان خبر غلامی بریهی پیکر شنیده یکی از معتمدان را بدان صوب گسیل کرد تا آن غلام را خریده در کسوت عورات بغزنین رسانید و سلطان کیفیت واقعه را از غمازی شنوده کس نزد وزیر فرستاد و غلام ترکستان را طلب نمود و ابو العباس از آن انکار کرد و یمین الدوله بهانه برانگیخت و تا خبر مجانه وزیر تشریف برد و فضل بلوازم نیاز و نثار پرداخته در آن اثنا آن مشتری سیما منظر محمود گشت غزنوی درآمد و محمود آغاز عربده کرده با خذ و نهب اموال وزیر فرمان فرمود و مقارن آن حال رایات ظفر مآل بجانب هند و ستان در حرکت آمد و بعضی از امرا بر سبیل بطمع اخذ مال ابو العباس را آن مقدار شکنجه کردند که بجوار مغفرت ایزدی انتقال نمود و در جامع التواریخ جلالی مسطور است که ابو العباس اسفراینی پسری داشت حجاج نام که در کسب فضایل نفسانی سر آمد افاضل آن زمان بود و شعر عربی در نهایت بلاغت نظم مینمود و دختری نیز داشت که علم حدیث مهارت فی نهایت پیدا کرد چنانچه بعضی از محدثان از وی حدیث روایت نموده و الله اعلم بالصحه

احمد بن حسن میمندی بعد از فوت ابو العباس وزیر سلطان محمود غزنوی گشت و احمد برادر رضاعی و هم سبق سلطان بود و پدرش حسن در زمان امیر سبکتگین در قصبه بست بضبط اموال دیوانی قیام مینمود و آنکه بین الناس اشتهار یافته که حسن در سلک وزرای محمود انتظام داشته عین غلط و محض خطا است و نزد علما فن تاریخ این خبر بی اصل و نامعتبر القصه چون احمد بن حسن بحسن خط و جودت عبارت و کثرت فضیلت اتصاف داشت در اوایل حال صاحب دیوان انشا و رسالت گشت و چند با ثبات التفات سلطان او را از درجه بدرجه ترقی میداد تا منصب استیفای ممالک و شغل عرض عساکر ضمیمه مهم مذکور شد و بعد از چند گاه ضبط اموال بلاد خراسان باشتغال او تفویض یافت

یافت و آن جناب بکاملیتی از عهده سرانجام آن مهام بیرون آمد و چون مشرب عذب سلطنت با بوالعباس آغراجی سمت تکدر پذیرفت
زمام امور وزارت من حیث الاستقلال در کف کفایت آن خواجه ستوده خصال قرار گرفت و مدت هژده سال تمشیت مهمات ملک و
مال پرداخت و بعد از آن جمعی از امرای بزرگ مانند التونتاش حاجب و امیر علی خویشاوند در مجلس رفیع سلطانی زبان بغیبت و بهتان آن منبع فضل
و احسان گشادند و آن سخنان مؤثر افتاده محمود رقم غرور بر ناصیه احوال احمد کشید و او را بیکی از قلاع بلاد هند فرستاده محبوس گردانید و چون
سلطان محمود بجهان جاودان خرامید و پسرش سلطان مسعود بر مسند سلطنت غزنین متمکن گردید احمد بن حسن را از آن قلعه بیرون آورده بار دیگر وزیر
ساخت و آن وزیر صایب تدبیر بسرانجام مهام ملک و مال می پرداخت تا در شهور سنه اربع و عشرین و اربعمائه بعالم آخرت شتافت ابو علی
حسن بن محمد بحسنک میکال اشتهار داشت و از مبادی ایام صبی و اوایل اوقات نشو و نما در ملازمت سلطان محمود غزنوی بسر برده و
بجودت طبع و جودت ذهن و ملایمت گفتار و محاسن کردار موصوف و معروف بود و سلطان محمود بعد از عزل احمد بن حسن او را بمنصب وزارت
تعیین فرمود و حسنک تا آخر اوقات حیات سلطان بدان امر اشتغال داشت و در ایام دخل خود نقش درایت و کفایت بر صفحات روزگار
مینگاشت مورخان سخندان از حسنک حکایات شیرین روایت کرده اند و حکایات رنگین بقلم در آورده اند از جمله آنکه در روضة الصفا مسطور است که در آن
زمان که سلطان محمود در ملازمت امیر سبکتکین متوجه دفع ابو علی سیمجور بود در یکی از منازل شنود که درین نواحی درویشی است بصفت زهد و عبادت موصوف و باظهار کرامات
و خوارق عادات معروف و او را زاهد آهوپوش میگویند و چون سلطان نسبت بدرویشان و گوشه نشینان ارادت بی نهایت داشت میل ملاقات آن
نمود و با حسنک میکال که منکر آن طایفه بود گفت که هر چند میدانم که ترا بصوفیه و ارباب ریاضت التفاتی نیست میخواهم که در زیارت زاهد آهوپوش با من موافقت
کنی حسنک انگشت قبول بر دیده نهاده در رکاب سلطان روان شد و سلطان بنیاز تمام با زاهد ملاقات نموده درویش زبان به بیان سخنان نصیحت
آمیز گشاد و از استماع آن سخنان عقیده سلطان نسبت بزاهد زیاده شده گفت از نقد و جنس هر چه مطلوب خاطر باشد خازنان تسلیم نمایند زاهد دست
بهوا برده مشتی زر مسکوک بر کف سلطان نهاده گفت هر که از خزانه غیب امثال این نقود تواند گرفت بمال مخلوق چه احتیاج داشته باشد محمود آن معنی را
حمل بر کرامات کرده تنگچات را بدست حسنک میکال داد و حسنک در آنها نگریسته دید که همه مسکوک بسکه ابو علی سیمجور است و چون از نزد زاهد بیرون آمدند
سلطان حسنک را گفت که امثال این خوارق عادات را انکار نتوان نمود حسنک جواب داد که بنده منکر کرامات اولیا نیست اما مناسب نمی نماید
که شما بجانب کسی روید که در غیب سکه بنام او میزنند و سلطان از حقیقت این سخن پرسید حسنک تنگچات مذکوره را بوی نمود و سلطان محمود را
نظر بر سکه ابو علی افتاده منفعل گشت و مآل حال امیر حسنک در اثنای ذکر سلطان مسعود مذکور خواهد شد لاجرم درین مقام عنان بیان بصوب ذکر
شمه از احوال بعضی از فضلا و شعرا که معاصر آن پادشاه سعادت انتما بوده اند انعطاف یافته سمت تحریر می یابد که از جمله اکابر زمان سلطان محمود یکی
عتبی است که تاریخ یمینی در ذکر آثار آل سبکتکین از مؤلفات اوست و آن کتاب را ابو الشرف ناصح بن ظفر بن سعد المنشی الجرباذقانی ترجمه نموده و
حالا آن ترجمه در میان مردم اشتهار دارد و دیگری از افاضل آن زمان عنصری است و او مقدم شعرای عصر خود بوده و او پیوسته در مدح سلطان محمود
قصاید و قطعات نظم مینمود و این قطعه از آن جمله است که قطعه تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب جهود و گبر و ترسا و مسلمان همی گویند در تسبیح و
تهلیل که یارب عاقبت محمود گردان گویند که عنصری را اغلب ابیات در مدح سلطان محمود بسیار بوده است و از جمله کتبی که بنام سلطان محمود
تمام کرده یکی کتاب وامق و عذراست و حالا از آن اثری پیدا نیست و دیگری از شعرا که در سلک مداحان سلطان محمود انتظام داشت عسجدی است
و عسجدی در اصل از مرو است و در وقت فتح سومنات قصیده در مدح سلطان محمود گفته که مطلعش اینست مطلع تا شاه خسروان
باین سفر سومنات کرد کردار خویش را علم معجزات کرد و دیگری از شعرای زمان سلطان محمود فرخی است و فرخی از فحول افاضل ایشانست سلطان
مال فراوان جمع آورده عزیمت سمرقند نمود و چون نزدیک بدان بلده رسید قطاع الطریق سر راه بروی گرفته هر چه داشت غارت نمودند و ابیات
در آمده خود را بکسی ظاهر ساخت و بعد از روزی چند این قطعه گفته علم راحت بر افراخت قطعه همی شنیدم که مرد بسمرقند ... نه کرده و بیابان و راغ و دشت
دشت چو بود کیسه و جیب من از درم خالی دلم ز صحن ابل فرش خرمی ننوشت لیس الهی بنهار سایه بشنیدی شنیده بودم کو ... نیست ... ترا گوشه دیدیم

ندیدم هزار جست بلیش ولی چه سود چو لب تشنه باز خواهم گشت چو دیده نعمت بیند بکف درم نبود چو سر بریده بود در میان زرین طشت واز جمله شعرای سلطان
محمود دیگری فردوسی بود حکایتش مشهور است و در کتب فضلا مسطور که فردوسی را در اوایل حال بدهقنت اشتغال مینمود توجه بر وی تعدی رفته بقصد
تظلم روی بغزنین که دار الملک سلطان محمود بود آورد و چون بظاهر آن بلده رسید در باغی سه کس دید که با یکدیگر نشسته اند و بعشرت مشغول دارند
دانست که از ملازمان آستان سلطان اند با خود گفت که پیش ایشان روم و شمه از مهم خود بگویم شاید فایده بران مترتب شود و چون آن سه کس
که عنصری و عسجدی و فرخی بودند نشسته بودند انجمن عشرت از وی متوحش شدند که مجلس ما را منغص خواهد ساخت و با هم گفتند مناسب آنست که چون این شخص
بیاید گوئیم که ما شاعران سلطانیم و با کسی که شاعر نباشد صحبت نمیداریم و سه مصراع بگوئیم که رابع نداشته باشد اگر رابع را بگوید با وی مصاحبت نمائیم
والا فلا و چون فردوسی بمجلس ایشان در آمد آنچه با خود مقرر ساخته بودند با وی ظاهر نمودند و گفت مصراعهای خود را بخوانید عنصری گفت چون عارض
تو ماه نباشد روشن عسجدی گفت مانند رخت گل نبود در گلشن فرخی گفت مژگانت گذر همی کند از جوشن و چون فردوسی این سه مصراع شنید در بدیهه
گفت مانند سنان گیو در جنگ پشن شعرا از وی متعجب شدند و از قصه گیو و پشن استفسار نمودند فردوسی آن حکایت را شرح کرد و بآن تقریب
بمجلس سلطان رسید و منظور نظر عنایت گشت و محمود او را گفت که مجلس ما را فردوس ساختی بدان جهت فردوسی تخلص نمود و بعد از چندگاه بنظم شاهنامه مامور
شد هزار بیت گفت و نزد سلطان محمود برد و سلطان زبان بتحسین او گشاده هزار دینار صله داد و چون فردوسی از نظم شاهنامه فارغ گشت آن کتاب
که شصت هزار بیت است بنظر سلطان رسانید بدستور اول از هر بیتی یک دینار طمع داشت بعضی از حاسدان دولت همت آن پادشاه را از خباثت کرده بعرض رسانیدند که
شاعری چه قدر آن دارد که باین عطیه فراوان سرفراز گردد و صله او را شصت هزار درم قرار دادند و در وقتی که فردوسی از حمام بیرون آمده بود آن
دراهم را پیش او آوردند از این معنی بغایت برنجید و بیست هزار درم بحمامی بخشید و بیست هزار درم را بفقاعی که جهت او فقاع آورده بود و بیست هزار دیگر را
بهمان کسان که حامل زر بودند داد و قریب چهل بیت در مذمت سلطان گفته و در اول یا آخر شاهنامه نوشته از غزنین بطرف طوس گریخت و چون چندگاه
برین قضیه گذشت روزی در شکارگاه احمد بن حسن میمندی که وزیر بود بیتی چند از شاهنامه بخواند سلطان را آن ابیات بغایت مستحسن بوده پرسید که این
اشعار کیست جواب داد که نتیجه طبع فردوسی است و سلطان از تقصیری که درباره آن شاعر بی نظیر کرده بود پشیمان شده فرمان داد تا شصت هزار
دینار با خلعتهای خاص بطوس برند و فردوسی را عذر خواهی نمایند در بهارستان مسطور است که چون آن عطیه را از یک دروازه طوس در آوردند از دروازه
دیگر تابوت فردوسی را بیرون بردند و از وی وارث یکدختر مانده بود پس فرستادگان سلطان آن مال خطیر را بوی عرض کردند از غایت علو همت
قبول ننمود و گفت مرا آن قدر نعمت هست که تا آخر عمر کفایت باشد احتیاج باین زر ندارم و گماشتگان سلطان از آن وجه رباطی در نواحی طوس تعمیر
نمودند افضل الانامی مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی در آخر این حکایت نوشته که خوش است قدرشناسی که چون خمیده سپهر سهام حادثه را کرد عاقبت
قوسی برفت شوکت محمود و در زمانه نماند جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی وفات فردوسی بقول صاحب گزیده در سنه ست عشر و اربعمایه واقع
بود والعلم عند الله ذکر سلطنت سلطان محمد بن محمود غزنوی چون دست یمین الدوله محمود از تصرف دار السرور دنیوی کوتاه گشت پسرش
محمد بموجب وصیت افسر سلطنت بر سر نهاد و بدستور زمان محمود منصب وزارت را بامیر حسنک میکال داد و سلطان مسعود در همدان از رحلت پدر
وقوف یافته بصوب خراسان شتافت و نامه ببرادر نوشت مضمون آنکه من این ولایت که پدر بتو عنایت کرده طمع ندارم اما باید که نام من در خطبه
مقدم شود و محمد جوابی درشت گفته بتهیه اسباب قتال اشتغال نمود و هر چند جمعی از دولتخواهان سعی کردند که میان برادران صلح بوقوع پیوندد
بجائی نرسید محمد اصلا تنزل نکرد و عم خود یوسف بن سبکتکین را مقدمه سپاه گردانیده روی براه آورد و غره ماه مبارک رمضان سنه احدی و
عشرین و اربعمایه در تکیناباد که بحقیقت نکبت آباد بود فرود آمده ماه صیام را در انتقام بپایان رسانید و در روز عید بیحجبی کلاه از سر پادشاه
افتاده مردم این صورت را بفال بد داشتند و در شب سیوم شوال امیر علی خویشاوند و یوسف بن سبکتکین با جمعی اتفاق نموده رایت مخالفت افراشتند
و بهواداری مسعود دست بر کشاده محمد را فرو گرفتند و از آنجا بیرون آوردند و بقلعه تکیناباد برده محبوس کردند آنگاه ارکان دولت محمودی باستقبال
مسعود شتافتند و امیر حسنک در نیشابور بدرگاه مسعود رسیده و چون چشم پادشاه بر وی افتاد فرمود تا از حلقش آویختند زیرا که بسمع مسعود رسانیده

نام او ابو القاسم حسن بن علی الطوسی ۱۲ صح

از زرابی مسعود صح

بودند که حسنک روزی بر سر دیوان سلطان محمود گفته بود که هرگاه مسعود پادشاه شود حسنک را بردار باید کشید و علی خویشاوند و یوسف بن سبکتکین را بوده
همراه بملازمت سلطان مسعود رسیده یوسف محبوس و علی خویشاوند مقتول گردید و مسعود بر جناح استعجال بغزنین رفته محمد را که در قلعه نگیاباد
محبوس بود میل کشید و بخلاف روایتی که مرقوم شد حیات مستعار میکرد و که قبل از آنکه دیدهٔ دولت محمد بمیل جفای برادر کور شود ده سال پادشاهی
کرده و در زمان استیلای مسعود بر مملکت نه سال در حبس اوقات گذرانیده بعد از قتل مسعود یکسال دیگر فرمان فرما بود و در سنه اربع وثلثین واربعمائه
بحکم مودود بن مسعود کشته گشت ذکر سلطان مسعود بن یمین الدوله محمود لقب سلطان مسعود بقول بعضی از مورخان ناصر الدین
بود و بزعم حمد الله مستوفی نصیر الدوله و او بعد از میل کشیدن برادر در دار الملک غزنین قصر پادشاهی بر سر نهاده منصب وزارت را با احمد بن حسن میمندی
داد و تمهید مبانی عدل و انصاف پرداخته ابواب العطا گوا احسان بروی روزگار علما و فضلا باز گشاد در ایام دولت مسعود در اطراف ممالک بقاع خیر از
مساجد و مدارس و خوانق بنا یافت و او هر سال غزو کفار هند را پیش نهاد همت بلند نهمت ساخته بدان دیار می شتافت بنابران سلجوقیان فرصت یافته
از آب آمویه عبور کردند و قوی حال شده باندک زمانی خطهٔ خراسان را در حیز تسخیر آوردند و مسعود در اوقات کامرانی کرت دیگر عزم بلاد هند کرده
در وقتی که از آب سند بگذشت بسبب مخالفت انوشتکین و پسر علی خویشاوند و ولد یوسف بن سبکتکین بر دست برادر خود محمد مکحول گرفتار گشت و در قلعه
کیری محبوس شده در سنه ثلث وثلثین واربعمائه بقتل رسید مدت سلطنتش نزدیک بدوازده سال کشید گفتار در بیان مجملی از وقایع ایام سلطنت
سلطان مسعود و بیان آنکه آفتاب قتل او بر چه نهج روی نمود در شهور سنه اثنی وعشرین واربعمائه که مسعود بن محمود غزنوی بر مسند
فرمان فرمائی متمکن گشت ابوسهل حمدونی را بضبط ولایات عراق نامزد فرمود و منشوری نوشته حکومت صفاهان را بعلاء الدوله جعفر بن کاکویه تفویض
نمود و این علاء الدوله پسر خال مجد الدوله بن فخر الدوله دیلمی بود و بلغت دیلم خال را کاکویه گویند و ابن کاکویه در بدایت حال بنیابت مسعود در حکومت
عراق دخل فرمود و آخر الامر دم از استقلال زد و در سنه ثلث وعشرین واربعمائه التونتاش حاجب بموجب فرمودهٔ مسعود با علی تکین که بر سمرقند و بخارا
استیلا یافته بود از خوارزم عزیمت ماوراء النهر نمود و در حدود بلخ پانزده هزار نفر از لشکر غزنین بوی پیوسته التونتاش از آب آمویه عبور کرد و نخست
بجانب بخارا رفته بعد از تسخیر آن بلده روی بسمرقند نهاد و علی تکین بعزم رزم از شهر بیرون آمده بموضعی را لشکرگاه ساخت که در یک طرفش رود آب
بود و درخت بسیار و دیگر جانبش کوهی در رفعت مانند سپهر دوار و چون التونتاش بدانجا رسید آتش پرخاش اشتعال یافته در اثنای گیرودار جمعی از مردم
علی تکین از منزلی که در کمین نشسته بودند بیرون آمدند و بر سپاه خوارزم تاخته زخمی گران بر دست التونتاش زدند و آن پهلوان کیفیت حال را
نهان داشته آنمقدار تجلد نمود که بسیاری از لشکریان علی تکین کشته بقیة السیف راه جنگل گریزانیدند و چون شب شد التونتاش امرا و سرداران سپاه را
طلبید و زخم خود را ظاهر گردانید و گفت نجات من ازین جراحت ممکن نیست اکنون شما چاره کار خود کنید و آنجماعت هم آنشب قاصدی نزد علی تکین
فرستاده مصالحه نمودند و بجانب خراسان بازگشته روز دیگر التونتاش وفات یافت و پسرش هارون قایم مقام شد و در سنه اربع وعشرین واربعمائه
خواجه حمیده صفات احمد بن حسن میمندی بعالم آخرت انتقال نمود و مسعود ابونصر احمد بن محمد بن عبد الصمد را که صاحب دیوان هارون بن التونتاش بود از
خوارزم طلبیده امر وزارت را باو تفویض فرمود و احمد بن محمد تا اخر ایام حیات مسعود بلوازم آن منصب اشتغال داشت و در خلال این احوال سلجوقیان
از جیحون گذشته در نواحی نسا و ابیورد منزل گزیدند و پس از انقضاء اندک زمانی قوت یافته آغاز مخالفت مسعود کردند و در سنه ست وعشرین واربعمائه سلطان
مسعود با لشکر بطرف جرجان و طبرستان کشید و باعث این حرکت آن بود که در عراق عمال او که بر عمال بودند مستظهر گشته ابوسهل حمدونی که حاکم ری بود سپاهی فرستاد
تا اهالی قم و ساوه را که پای در میدان عصیان نهاده بودند باطاعت و فرمان برداری آوردند و سلطان مسعود از جرجان بغزنین مراجعت نموده
عزیمت دیار هند فرمود بعضی از امرا و ارکان دولت عرضه داشتند که مناسب آنست که نخست بخراسان رفته دفع سلجوقیان کنیم مسعود این سخن را بسمع
رضا نشنود و بجانب هندوستان شتافته در مدت غیبت او سلجوقیان کمال تمام پیدا کردند و علاء الدوله بن کاکویه نیز یاغی شده ابوسهل حمدونی را
از ری بیرون تاخت و مسعود در سنه ثمان وعشرین واربعمائه از آن سفر باز آمده چون از استیلای اعدا وقوف یافت از یورش هندوستان پشیمان شده
و بعد از تهیهٔ اسباب قتال بطرف بلخ رفته مردم آنجا عرضه داشتند که توزتکین در غیبت رایت ظفر قرین چندین کرت از آب گذشته است و دست بقتل و

از تاریخ گزیده

بقتل و غارت دراز کرد و مسعود گفت درین زمستان دفع او کنیم و در اوایل فصل بهار باستیصال سلجوقیان پردازیم امرا و نواب در فغان آمده گفتند
دو سالست که سلجوقیان ولایت خراسان پایمال میسازند و مردم دل بحکومت ایشان نهاده اند اول بدفع آن جماعت باید پرداخت آنگاه سرانجام مهام دیگر را
پیش نهاد همت ساخت و یکی از شعراء درآن ولا این قطعه درسلک نظم کشیده بعرض سلطان مسعود رسانید خواجه مخالفان تو موران بدند و مار شدند برآر
از سر موران مارگشته دمار مده زمانشان زین بیش و روزگار مبر که اژدها شود ار روزگار یابد مار و چون کوکب طالع مسعود مجدود و منحوس شده بود بان
التفات ننمود و از آب گذشته متوجه جانب توزتکین شد و درآن زمستان در ماوراءالنهر برف و باران فراوان بارید و مشقت بی پایان شامل حال غزنویان
گشت و در خلال آن احوال داود سلجوقی بخیال جدال از سرخس بصوب بلخ توجه نمود لاجرم مسعود طبل مراجعت کوفته توزتکین از عقب سپاه غزنین آمد
و اسپان و شتران خاصه مسعود را بغارت برده بی ناموسی تمام بغزنویان رسید و بعد از وصول بدار الملک خود بتدارک اختلال احوال رجال پرداخته
متوجه سلجوقیان گردید و چند نوبت بین الجانبین محاربت دست داد و بالاخره مسعود منهزم بغزنین رفت و درآن سرزمین بعضی از امرا و ارکان دولت را
ببهانه آنکه در جنگ سستی کرده اند بقتل رسانیده پسر خویش مودود را با فوجی از لشکر ببلخ فرستاد و خود با محمد مکحول و اولاد او احمد و عبد الرحمن و عبد
الرحیم بطرف هند و هندوستان در حرکت آمد بخیال آنکه زمستان آنجا بسر برده در بهار متوجه دفع سلجوقیان گردد و چون مسعود از آب سند عبور نمود و
هنوز احمال و اثقال او درین طرف رود بود نوشتکین باتفاق جمعی از غلامان خاصه خزانه را غارت کرده محمد مکحول را بپادشاهی برداشتند و بر سر او آمدند
چون احمد مستولی او را برفیل نشانده گرد معسکر برآورده اند و مسعود بعد از استماع این خبر گریخته پناه برباطی برد و جمعی از خاصیان او را گرفته بنظر محمد آوردند
و محمد برادر را با متعلقان در قلعه کیری باز داشته امر سلطنت را به پسر خود احمد گذاشت آنگاه احمد که دماغش مختل بود بی رخصت پدر و مصاحبت ولد
یوسف بن سبکتکین و پسر علی خویشاوند بقلعه رفته در سنه ثلث و ثلثین و اربعمایه آن پادشاه افاضل پناه را بقتل رسانید و از جمله فضلا شیخ ابو ریحان
محمد بن احمد خوارزمی منجم که کتاب التفهیم فی التنجیم و قانون مسعودی از جمله مولفات وست و قاضی ابو محمد ناصحی مصنف کتاب مسعودی در فقه مذهب
امام ابو حنیفه رحمة الله با سلطان مسعود معاصر بودند و بنام او آن کتب را تالیف نمودند **ذکر سلطنت شهاب الدوله مودود بن**
مسعود بن سلطان محمود چون مودود که در قبة الاسلام بلخ بود خبر قتل مسعود شنود با جنود ظفر ورود متوجه دار الملک غزنین گشت و محمد
نیز از حد و د سند بنواحی آن ولایت شتافته میان عم و برادرزاده نایره قتال اشتعال یافت و نسیم نصرت بر پرچم علم مودود وزیده محمد با اولاد
نوشتکین بلخی که سرمایه فتنه و فساد بود در پنجه تقدیر اسیر گردید و تمامی ایشان بقتل رسیدند مگر عبد الرحیم بن محمد بسبب آنکه درآن زمان که مسعود
محبوس بود روزی عبد الرحیم با برادر خود عبد الرحمن نزد مسعود رفت و عبد الرحمن بدست بی ادبی کلاه از سر مسعود برگرفت و عبد الرحیم آنرا از دست
برادر ستانده بر سر عم نهاد و عبد الرحمن را سرزنش کرده زبان بدشنامش گشاد القصه چون مودود از قاتلان پدر انتقام کشید در آن موضع که آن
صورت نصرت روی نموده بود قریه و رباطی ساخته آنرا موسوم بفتح آباد گردانید و بغزنین شتافته بساط عدل و داد مبسوط ساخت و در ممالک
غزنین و قندهار و بعضی از بلاد هند رایت ایالت برافراخت اما در ایام دولت محمود ممالک خراسان همچنان در تصرف سلجوقیان بود و او پای
ظفر برآن طایفه روی ننمود و مودود چون هفت سال پادشاهی کرد در عشرین رجب سنه احدی و اربعین و اربعمایه روی بعالم عقبی آورد و زارتش در
اوایل تعلق بوزیر پدرش احمد بن محمد بن عبد الصمد میداشت و در اواخر عبد الرزاق بن احمد میمندی علم وزارت برافراشت **گفتار در بیان**
مخالفت مجدود با مودود و ذکر مجملی از وقایع که درآن ایام روی نمود رواة اخبار آورده اند که سلطان مسعود
در اواخر ایام دولت پسر خود مجدود را بفتح بعضی از بلاد سند مامور گردانیده بود و او ملتان و چند شهر دیگر را بحیز تسخیر درآورده لشکری قوی
داشت و چون مسعود بقتل رسید و مجدود از آن واقعه آگاه گردید داعیه استقلال کرده بخار پندار بکاخ دماغش تصاعد نمود و مودود آن خبر
شنوده لشکری جهت اطفاء آتش فتنه مجدود نامزد فرمود و مجدود نیز با سپاهی نامحدود از موضع خود در حرکت آمده قریب بلید بلاهور رسید
و درآن منزل بمراسم عید اضحی قیام نموده صباح سیم عید مقربان درگاه او را در خرگاه مرده یافتند و حقیقت آن حال بوضوح نپیوست و بعد از آن
واقعه از بلاد هند آن قدر که بمسعود متعلق بود بحوزه دیوان مودود درآمد و ملوک ماوراءالنهر نسبت با و اظهار انقیاد کردند اما سلجوقیان

بستور مسعود دم از خلاف و عنا دمیزدند و در سنه خمس و ثلثین و اربعمائه مودود سپاه رزم خواه با حاجب خویشتن بجانب خراسان فرستاد و از

طرف سلجوقیان سلطان الپ ارسلان در برابر آمده غزنویان را منهزم گردانید و هم در این سال فوجی از تراکمه سلجوقی تاخت بنواحی گرمسیر آوردند و مودود

لشکری بدفع ایشان نامزد کرده و بین الجانبین جنگی صعب روی نمود و غزنویان ظفر یافته بسیاری از سلجوقیان اسیر و دستگیر کشتند و درهمین سال بعضی

از حکام هندوستان با پنج هزار سوار و هفتاد و پنج هزار پیاده بلاهور آمده آن بلده را محاصره نمودند و مسلمانان که در آن شهر بودند قاصدی

نزد مودود فرستاده استمداد نمودند لاجرم مودود لشکری بدانجانب گسیل کرد اما قبل از وصول آن سپاه بلاهور اختلاف در میان کفار

پیدا شده و بعزم دیار خود روی براه نهادند و مردم لاهور ایشان را تعاقب نموده هندوان پناه بکوهی رفیع و منیع بردند و سپاه لاهور آن جبل را احاطه

کرده بعد از اظهار آثار تجلد و اقتدار هندوان امان طلبیدند و لاهوریان ایشان را ایمن کردند بدان شرط که هر قلعه که در بلاد هند در تصرف ایشان باشد

بمسلمانان بازگذارند و بواسطه وقوع این فتح مبین سایر حکام بلاد هند سر اطاعت بمودود در مقام فرمان برداری آمدند گویند

مدت دو سال از سلطنت مودود درگذشته ابونصر احمد بن محمد وزیر بنا بر قصد بعضی از ارکان دولت مواخذ و مقید گشت و در مجلس شرب مسموم

خورده فوت شد آنگاه طاهر مستوفی بر مسند امارت نشسته بسبب ضعف رای و سوء تدبیر بعد از دو ماه از آن پایه خود را معزول کرد و ابوالفتح و ذهلی

سیندی از غایت دولتخواهی بمنصب سرافراز شد و تا آخر ایام مودود بدان امر اشتغال داشت و در اوایل بیان مجملی از وقایع ایام سلطنت

مودود با جمعی از ملازمان بعزم رزم سلجوقیان از غزنین بیرون آمده در منزل اول برنج قولنج گرفتار گشت و عبدالرشید بن محمود غزنوی که به مسند

سیستان که در تصرف سلجوقیان بود فرستاده بغزنین مراجعت نمود و هم در آن ایام از عالم رحلت فرمود [illegible] ولد جعفر بن کاکویه

وصل بن مسعود و عبدالرشید و بیان آنچه طغرل کافرنعمت نسبت بغزنویان بوقوع آمد

حال بنابر آنکه مسعود در حکومت بر وصیت پیر سلطان مسعود بموجب وصیت پدر بر تخت سلطنت نشست اما چون از صغر سن بود از عهده امور کما ینبغی علی تکین که بزم قید و بگیر

ارکان دولت بعد از انقضای یک ماه مسعود را خلع نموده بر حکومت عمش علی بن مسعود بن محمود اتفاق کردند و آن از آنجا که سوی تغیر کرد و

مدت فرمان فرمائی علی قرب دو سال امتداد یافته بعد از آن بواسطه خروج عبدالرشید از غزنین فرار نمود و این عبدالرشید و اینه را در قسمی

الصفا پسر مسعود بن سلطان محمود بود و بقول صاحب گزیده ولد سلطان محمود سبکتکین ابومنصور کنیت داشت و در حبیب السیر مذکور است که

میگفتند عبدالرشید بفرمان مودود در قلعه که در میان بست و غزنین است محبوس بود و عبدالرزاق وزیر بعد از استماع خبر فوت مودود عزیمت

سیستان نمود و چون بنواحی آن قلعه که عبدالرشید در آن محبوس بود رسید بدان قلعه شتافت و عبدالرشید را بسلطنت برداشته سران سپاه را فرمان

بر دار او کردانید آنگاه عبدالرشید متوجه غزنین گشته علی بن مسعود از وی گریزان گردید و چون عبدالرشید دارالملک غزنین را [illegible]

مکنی سید از کرد طغرل حاجب را که برادر زن مودود بود و اعتبار تمام داشت با هزار سوار جرار بصوب سیستان

ارسال نمود و طغرل در آن ولایت بر ابوالفضل و بیغوی سلجوقی غلبه کرده باندک زمانی در حکومت آن مملکت مستقل

گشت و بخیال قلع بنیان اقبال عبدالرشید متوجه غزنین شد و چون به پنج فرسخی شهر رسید نزد عبدالرشید غایت

مکر و خدیعت او بوضوح پیوسته بقلعه غزنین گریخت و طغرل بغزنین درآمده رسل و رسایل نزد کوتوال آن حصار فرستاد

و در باب وعید و تهدید آن مقدار مبالغه نمود که آن جماعت متوهم گشته عبدالرشید را با سایر اولاد محمود

غزنوی بوی سپردند و طغرل تمامی شاهزادگان را بقتل رسانید و دختر مسعود بن سلطان محمود را با کراه تمام

در حباله نکاح کشید لاجرم بطغرل کافرنعمت ملقب شد و چون خرخیر که از کبار امرای غزنویان بود و در حدود

هند و ستان اقامت مینمود از این وقایع شنیعه آگاه گشت همت بدفع آن غدار کافرنعمت

مقصور داشته بدختر سلطان مسعود و اعیان غزنین مکتوبات نوشت و ایشان را بر اغماض از اعمال

قبیحه طغرل ملامت و سرزنش کرد جمعی که کینه طغرل در سینه داشتند از [illegible]

[illegible]

از مطالعهٔ آن مکاتیب و لیرشدهٔ هند پهلوان خنجر کذار در روزی که آن بو الفضول غدار بر تخت نشسته بود بپای جلادت پیش رفتند و بزخم تیغ تیز تنگ او را ریز و ریز کردند و بعد از این حادثه خبر بغزنین رسید فرخزاد که بروایت روضة الصفا ولد مسعود بن سلطان محمود و بقول حمد الله مستوفی پسر عبد الرشید بود و در زندان طغرل اسیر بود از محبس بیرون آورده پادشاه کرد **ذکر سلطنت جمال الدوله فرخزاد و آنچه در ایام دولت او دست داد** چون فرخزاد افسر سروری بر سر نهاد و زمام امور ملک و مال را بدست حیرت و دهقان آن جمال داد و سلجوقی از انقلاب دولت غزنویه خبر یافته بصوب غزنین شتافت و حیرت با سپاهی در برابر رفته بعد از استعمال تیغ و تیر داد و ا منهزم گردانید و غنیمت بسیار بدست غزنویان افتاده بعد از آن فرخزاد با یراق تمام و سپاهی نصرت انجام اعلام ظفر اعلام بصوب خراسان برافراشت و از قبل سلجوقیان کل سارق او را استقبال نموده با چندکس دیگر اسیر سرپنجهٔ تقدیر شد و چون این خبر بچغربیک سلجوقی رسید ولد خود الپ ارسلان را بجنگ فرخزاد روان گردانید و در این نوبت سلجوقیان را صورت فتح روی نموده بعضی از اعیان غزنویان را ... شاد ... کرده کلسارق را خلعت پوشانیده بگذاشت و سلجوقیان نیز اسیران غزنین را مطلق العنان گردانیدند ... هنوز آمال و آمال او در این طرف ... شاهی کرده فی سنه خمسین و اربعمایه بواسطهٔ عارضهٔ قولنج روی بعالم آخرت آورد و وزیرش در اوایل ... ابو بکر صالح **ذکر ظهیر الدوله ابو المظفر ابراهیم بن مسعود بن سلطان محمود** بعد از آنکه ... ابراهیم مسند ایالت را بجود و فرجود بیار است و او پادشاهی بود در نهایت زهد و تقوی چنانچه ... رمضان انضمام داده در سالی سه ماه بصیام میگذرانید و در ایام دولت بمهید بساط معدلت و رعیت پروری ... خیرات و مبرات مبالغه فرمود و سلطان ابراهیم را با سلجوقیان مصالحه اتفاق افتاد برین جمله که هیچ یک قصد ملک دیگری نکنند و سلطان ملکشاه سلجوقی دختر خود را به پسر ابراهیم که مسعود نام داشت در سلک ازدواج کشید و بعد از تمهید قواعد ... مصالحت و مواصلت سلطان ابراهیم با سپاهی عظیم چند نوبت بغزو دیار هند رفته هر نوبت بر بسیاری از کفار ظفر یافته مظفر و منصور غانماً بصوب غزنین شتافت وفات سلطان ابراهیم بروایت بناکتی و حمد الله مستوفی در شهور سنه اثنی و تسعین و اربعمایه روی نموده و بدین روایت مدت سلطنتش چهل و دو سال بوده و بعضی دیگر از مورخان گفته اند که وفات ابراهیم در سنه احدی و ثمانین و اربعمایه دست داده والعلم عند الله تعالی و ذکر آنکه در اوایل ایام پادشاهی تعلق بابو سهل الخجندی میداشت و در اواخر عبد الحمید بن احمد بن عبد الصمد رایت وزارت برافراشت و از جملهٔ شعراء استاد ابو الفرج رونی و ازرقی معاصر سلطان ابراهیم بوده اند و از جملهٔ اشعار ابو الفرج قصیده ایست که مطلعش ... ترتیب فضل و قاعدهٔ جود و رسم داد عبد الحمید احمد عبد الصمد نهاد اما ازرقی افضل الدین لقب داشت و اصل او از هرات است و کتاب الفیه و شلفیه از منظومات اوست در بهارستان مذکور است که سبب نظم آن کتاب آن بود که از عهد طغانشاه ... عارضه قوت مباشرت ساقط شد چنانچه اطبا از معالجه عاجز آمدند و ازرقی متعهد علاج آن مرض گشته آن کتاب را بنظم آورد و مصور گردانید که غلامی از خوبان پادشاه را با کنیزکی عقد بست و ایشان را در حرم پادشاه در خانه که میان ایشان و سلطان شبکه حایل بود جای داد و آن کتاب را پیش ایشان نهاده فرمود که بآن صور مختلفه با یکدیگر مباشرت نمایند و پادشاه را فرمود که از قفای شبکه بی وقوف ایشان مشاهدهٔ آن حال کند و چون از مشاهده بتکرار یافت حرارت غریزی قوی شده مادهٔ را که مانع قیام آلت بود مجتمع ساخت و بشکل بثره منتج منبرا ... از منفذ احلیل بیرون انداخت و مقصود بحصول پیوست و این قطعه در صفت شراب نتیجهٔ طبع ازرقی است **قطعه**

ساقی بیار لعل مئی کز خیال آن ... اندیشه لاله زار شود دیده گلستان
گر گم شد ره بشب اندر شعاع آن ... از چشم آدمی نتواند شدن نهان
خوشبوی تر ز عنبر و رنگین تر از عقیق ... روشن تر از ستاره و صافی تر از روان

ذکر مسعود بن ابراهیم لقبش بقول حمد الله مستوفی علاء الدوله بود و بروایتی که در روضة الصفا مسطور است جلال الدوله و باتفاق مورخان مسعود بعد از پدر شانزده سال پادشاهی نمود چنانچه در تاریخ گزیده مذکور است ❀

در سنه ثمان وخمس مایه بدار بقا پیوست والقضا در تاریخ مذکور در سلک آمده که بعد از فوت مسعود ولدش کمال الدوله شیرزاد در مسند سروری نشاند و چون یکسال از سلطنتش بگذشت در سنه تسع وخمسمایه بر دست برادر خود ارسلانشاه کشته گشت اما دیگر مورخان از عقب ذکر مسعود ولی و سلطنت ارسلانشاه پرداخته اند والله تعالی اعلم

ذکر پادشاهی سلطان الدوله ارسلانشاه بن مسعود و بیان منازعتی که میان او و برادرش بهرامشاه روی نمود

چون ارسلانشاه در غزنین پادشاه گشت منصب وزارت را بعبد الحمید بن احمد مفوض ساخت و برادران خود را گرفته در مجلس انداخت و از جمله اخوان بهرامشاه مجال فرار یافته پیش خال خود سنجر شتافت و در آن وقت سنجر از قبل برادر خود محمد بن ملکشاه در خراسان فرمانفرما بود و سلطان سنجر در صدد مدد شاهزاده آمده علم توجه بصوب غزنین برافراخت و چون به بست رسید والی سیستان ابو الفضل بار دیگر بعالی لحق گردید و ارسلانشاه سپاهی بکثرت ریگ بحرب سلطان فرستاد و بسیاری از غزنویان بر دست لشکر خراسان کشته شدند و بقیة السیف با قبح وجهی بغزنین گریختند و ارسلانشاه ابواب خضوع و خشوع مفتوح کرده مادر خود را که خواهر سلطان بود با دویست هزار دینار و تحف بسیار نزد سلطان سنجر فرستاد و طلب مصالحه نمود و سلطان عزم مراجعت کرده بهرامشاه بدان معنی رضا نداد و در آن مقدار مبالغه فرمود که سنجر روی توجه بغزنین نهاد و چون یک فرسخی غزنین مضرب خیام سپاه ظفر قرین گشت ارسلانشاه با سی هزار سوار و پیاده بسیار و صد و شصت زنجیر فیل در مقابل پادشاه خراسان صف قتال بیاراست و از جانبین ابطال رجال باستعمال سیف و سنان پرداخته بهم حمله و سعی ابو الفضل ملک سیستان غزنویان منهزم گشتند و سلطان سنجر در بیستم شوال سنه عشر وخمس مایه بغزنین در آمده جنود ظفر ورود را از غارت و تاراج منع فرمود و چهل روز در غزنین توقف کرده خزاین آل سبکتکین را بقبضه تصرف در آورد و سلطنت آن مملکت را ببهرامشاه گذاشته بنفس النفیس رایت توجه بجانب خراسان بر افراشت و چون ارسلانشاه از معاودت سنجر آگاه شد لشکر فراوان از هند و هندوستان در هم کشیده متوجه غزنین گردید و بهرامشاه تاب مقاومت نیاورده بجانب بامیان شتافت و در آنجا بمدد سلطان سنجر مستظهر گشته بار دیگر عنان بصوب غزنین تافت و ارسلانشاه مرکز دولت خالی گذاشته بطرفی بیرون رفت و لشکر سنجر او را تعاقب نموده بگرفتند و نزد بهرامشاه بردند و بهرامشاه در سنه اثنی عشر وخمسمایه برادر را بحبس هلاک ساخته در سلطنت مستقل گشت مدت ملک ارسلانشاه سه سال یا چهار سال بود والعلم عند الله الودود

گفتار در ذکر سلطنت علاء الدوله بهرامشاه و بیان مجملی از وقایع ایام دولت آن پادشاه عالیجاه

لقب بهرامشاه غزنوی بعقیده حمد الله مستوفی یمین الدوله بود و بروایتی که در روضة الصفا مسطور است معز الدوله و پادشاهی ذو شوکت صاحب حشمت بود و همواره با علما و فضلا مصاحبت می نمود در ایام دولت خود چند کرت بغزو کفار هند توجه نمود و بسیاری از قلاع و بلاد آن مملکت را بگشود و در اواخر ایام سلطنتش علاء الدین حسین غوری لشکر بغزنین کشیده بهرامشاه را بجانب هند و هندوستان منهزم گردانید و برادر خود را که بروایتی سوری و بقولی سام نام داشت در آن بلده حاکم ساخت و بعد از مراجعت علاء الدین حسین بصوب غور بهرامشاه کرت دیگر بدار الملک غزنین شتافته بر برادر علاء الدین حسین ظفر یافت و او را بر گاوی نشانده گرد شهر گردانید و علاء الدین حسین چون این خبر شنید بعزم انتقام متوجه غزنین گشت اما قبل از رسیدن او دست قضا طومار حیات بهرامشاه را در نوشت فوت بهرامشاه بروایتی که در روضة الصفا مسطور است در سنه سبع و اربعین وخمسمایه دست داد و بقول حمد الله مستوفی آن واقعه در سنه اربع و اربعین وخمسمایه اتفاق افتاد مدت سلطنتش بروایت اول سی و پنج سال بود و بقول ثانی سی و دو سال وزارت بهرامشاه در اوایل حال تعلق بعبد الحمید بن احمد می داشت و چون آن وزیر بسبب سعایت بعضی از اهل مکر و تزویر بشهید شد ابو محمد حسن بن ابی منصور القاینی علم وزارت برافراشت و یکی از جمله افاضل عرفا و اعاظم شعرا که معاصر سلطان بهرامشاه غزنوی بود شیخ سنائیست ابو المجد مجدود بن آدم الغزنوی در نفحات مسطور است که سبب توبه شیخ سنائی آن شد که در زمستانی که سلطان محمود سبکتکین بعزیمت گرفتن دیار کفار از غزنین بیرون رفته بود سنائی در مدح محمود قصیده در سلک نظم کشیده متوجه اردوی محمود شد تا بعرض رساند در اثنای راه بدر گلخنی رسید که یکی از مجذوبان مشهور بلاهی خوار ساقی خود را می گفت قدحی پر کن بکوری محمودک سبکتکین ساقی گفت محمود پادشاهی است مسلمان

سلطان ۳

سلطان ۴

مخفی نماند که کیفیت توبه حکیم سنائی و حکایت لای خوار در زمان سلطان ابو اسحق ابراهیم غزنوی اتفاق افتاده نه در زمان سلطان محمود که بمؤلف نفحات نگاشته شده حرره محمد تقی التستری ۱۲

مسلمانان و بامر جهاد مشغولی می نماید لای خوار گفت مرد کیست بسیار ناخوشنود آنچه در تحت حکم وی درآمده است ضبط نمی تواند کرد و میرود که
ممالک دیگر گیرد و آن قدح را درکشید و باز گفت قدحی دیگر پر کن بکوری سنائیک شاعر ساقی گفت سنائی شاعریست فاضل و لطیف طبع لای خوار
گفت اگر وی از لطیف طبع بهره ور بودی بکاری اشتغال نمودی که وی را بکار آمدی گزافی چند در کاغذی نوشته که هیچ کار وی نمی آید و
نمیداند که او را برای چه آفریده اند سنائی از شنیدن این سخن متغیر گشته از شراب غفلت هشیار شد و بسلوک مشغول گشت و بر خرده دانان و ملاذ
ارباب فضیلت و عرفان پوشیده و پنهان نماند که مضمون این حکایت چنان بوضوح می پیوندد که اشتهار شیخ سنائی بنظم اشعار در زمان سلطان
محمود غزنوی بوده باشد و حال آنکه از کتاب حدیقة الحقیقه که در سلک منظومات حقیقت آیات آن جناب انتظام دارد چنان ظاهر میشود
که شیخ سنائی معاصر سلطان بهرام شاه بوده و آن کتاب را بنام نامی آن پادشاه عالیجاه تصنیف نموده و سلطان محمود غزنوی در سنه احدی و عشرین
و اربع مایه وفات یافته و نظم حدیقه چنانچه هم از آن کتاب بتحقیق می انجامد در سنه خمس و عشرین و خمس مایه باتمام پیوسته و از ملاحظه این دو تاریخ
که متفق اهل خبر است نزد اذکیا صحت وضوح می یابد که صحت حکایت مجذوب لای خوار بغایت مستبعد است والعلم عند الله تعالی وفات شیخ سنائی
بعقیده صاحب گزیده در زمان سلطان بهرام شاه دست داده و بقول بعضی از فضلا آن واقعه در سنه خمس و عشرین و خمس مایه که تاریخ اتمام
حدیقه است اتفاق افتاده و ایضا از فصحای سخن آرا و شعرای بلاغت انتما نصر الله بن عبد الحمید بن ابی المعالی و سید حسن غزنوی معاصر بهرام شاه
بوده اند و نصر الله کتاب کلیله و دمنه را بعبارتی که حالا در میان فرق برایا موجود است بنام نامی آن پادشاه عالیجاه در سلک تحریر کشیده
و سید حسن در روز جلوس قصیده منظوم گردانید که مطلعش این بیت است بیت ندائی برآمد ز هفت آسمان که بهرام شاه است شاه جهان و در
تاریخ گزیده مذکور است که در وقتی که سید حسن بزیارت روضه مطهره حضرت خیر البریه علیه السلام و التحیه مشرف گشت ترجیعی در نعت آن
حضرت گفته در روضه منوره آن ابیات را بخواند و چون بدین بیت رسید که بیت لاف فرزندی بنا رم زد و لیکن ای حبیب مدحتی گفتم ز
حضرت خلعتی بیرون فرست دستی از قبه بیرون آمد با حله و آواز خدا یافتی والعلم عند الله تعالی ذکر پادشاهی خسرو شاه بن
بهرام شاه چون بهرام شاه وفات یافت خسرو شاه باتفاق امرا بر مسند حکومت نشست اما هم در آن ایام خبر توجه علاء الدین حسین شنیده
خسرو شاه بلاهور گریخت علاء الدین حسین غوری بغزنین درآمده از مراسم قتل و غارت و سوختن و کندن عمارات دقیقه نامرعی نگذاشت
آنگاه برادرزادگان خود سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین را بحکومت آن سرزمین مقرر گردانیده بجانب غور بازگشت و
بروایت حمد الله مستوفی و بعضی دیگر از مورخان این دو سلطان بلطایف الحیل خسرو شاه را بدست آورده در قلعه محبوس ساختند و او در
آن محبس فی سنه خمس و خمسین و خمس مایه وفات یافت و دولت غزنویه بنهایت رسید اما در روضة الصفا مسطور است که خسرو شاه بعد از
فرار در بلده لاهور بر تخت پادشاهی قرار گرفت و چون او فوت شد پسرش خسرو ملک قائم مقام گردید و در سنه ثلث و ثمانین و خمس مایه سلطان
غیاث الدین بر لاهور استیلا یافته خسرو ملک را بدست آورد و او را بغزنین فرستاده محبوس کرد و بعد از او آنچه میان اولاد ملوک غزنوی
بدست غوریان افتاد همه را شربت فنا چشانیدند و لوای دولت و زندگانی آن سلاطین عدالت آئین منخفض گردانیدند گفتار در بیان
مبادی احوال ملوک طبرستان سید ظهیر الدین بن سید نصیر الدین بن سید کمال الدین بن سید قوام الدین المرعشی که تاریخ طبرستان
تصنیف اوست از مؤلف مولانا اولیاء الله آملی چنین نقل نموده که در آن زمان که اسکندر ذو القرنین ممالک عجم را بر ملوک طوایف تقسیم میفرمود حکومت
مملکت طبرستان را مفوض برای و رویت یکی از اولاد ملوک فرس فرمود و آن شخص و اولاد او دویست سال در آن ولایت بدولت و
اقبال گذرانیدند و چون اردشیر بابکان ملوک طوایف را مقهور گردانیده رایت کشورستانی ارتفاع داد زمام ایالت آن ولایت را در قبضه
اختیار جشنسف شاه نامی که در سلک احفاد بهرام شخصی منتظم بود نهاد و جشنسف شاه و فرزندان او بطنا بعد بطن دویست و شصت و پنج سال دیگر در
طبرستان فرمانفرما بودند و بعد از آنکه قباد بن فیروز مالک ممالک عجم گشت سلطنت آن دیار را به پسر بزرگتر خود کیوس بازگذاشت و
کیوس اولاد جشنسف شاه را مستاصل ساخته مدت هفت سال حکومت کرد و آنگاه میان او و برادرش انوشیروان مخالفت اتفاق افتاد

مسیح شکه

نسخه کیوس

کیوس بدست برادر اسیر گشت و بقتل رسید و از وی پسری ماند شاپور نام و شاپور ملازمت نوشیروان اختیار نمود و ایالت طبرستان
تعلق باولاد سوخرا گرفت و اولاد سوخرا پنج کس در آن مملکت کامرانی کردند و مدت دولت ایشان صد و ده سال امتداد یافت و اسامی
ایشان این است زرمهر و آذرمهر و لاش و مهربنداد و لاش و آذر ولاش و کامسار آذرولاش و جیل بن جیلانشاه که مشهور است بکاوباره منتقل گشت و تمامی
ملوک استندار که داخل ممالک طبرستان است از نسل کاوباره اند چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست ذکر استیلاء کاوباره جیل

که مشهور است بکاوباره و رسیدن او بسلطنت طبرستان از قصص اردوشیر سعید سیماره این داستان

بقلم راستان و تاریخ طبرستان بدین سان در سلک بیان انتظام دارد که در آن اوان که قباد بن فیروز بمرد و ملک سیاطله مالک ممالک عجم گشت
و برادرش جاماسب دست تصرف از مملکت کوتاه کرد و از سر ملک در گذشت قباد زمام ایالت ولایت ری و دربند شروان و ارمنیه را
در قبضه اختیار جاماسب نهاد و جاماسب تا آخر ایام حیات در آن حدود بفرمان فرمائی قیام می نمود و چون او بعالم آخرت رحلت فرمود از وی سه
پسر باز ماند نرسی و بهودان و شیرخاب که جد ملوک شروان است تا نرسی قائم مقام پدر گشته بعضی از بلاد را که در آن نواحی بود
بضرب شمشیر بر ممالک موروثی افزود و در وقتی که کوکب اقبال انوشیروان بدرجه کمال رسید نرسی خود را منظور نظر کسری گردانید و در بعضی
از معارک آثار شجاعت بظهور رسانید بنا بر آن کسری شفقت در تربیتش کوشید و نرسی در آن ایام دربند شروان را بنا کرد و چون روی بعالم
آخرت آورد پسرش فیروز که در غایت صباحت و ملاحت و نهایت جلادت و شجاعت بود تاج ایالت بر سر نهاد و در ایام دولت خود چند
نوبت لشکر بگیلان کشیده آخر الامر آن مملکت را مسخر ساخت و دختری از ملکزادگان آن ملک را در حباله نکاح آورده از آن مستوره پسری
متولد گشت و فیروز آن مولود را عاقبت محمود را جیلانشاه نهاد و منجمان را فرمود تا نظر بزایچه طالع جیلانشاه انداختند و آن جماعت بعد از تامل در
اوضاع کواکب عرض کردند که از صلب شاهزاده دولتمندی در وجود خواهد آمد که باستقلال بر مسند جاه و جلال تمکن یابد و فیروز از استماع این
بشارت مبتهج و مسرور شده چون او نیز راه سفر آخرت پیش گرفت مملکت بجیلانشاه تعلق پذیرفت و جیلانشاه پسری فرخنده منظر در وجود آمده
موسوم بجیل گشت و جیل بعد از فوت پدر افسر سروری بر سر نهاده تمامی بلاد جیل را مسخر نمود و در آن اثنا بعضی از منجمان بوی گفتند که از علم تنجیم بر ما روشن
پیوسته که ممالک طبرستان بالتمام تحت تصرف تو در خواهد آمد بنابر آن سودای تسخیر آن مملکت در دماغ جیل پیدا شده یکی از اهل اعتماد را در گیلان
نایب خود گردانید و تغییر لباس فرموده چند سر گاو بار کرده در پیش انداخت تا شخصی که بواسطه تعدی حکام جلاء وطن اختیار نموده باشد
پیاده متوجه طبرستان گشت و چون بدان ولایت رسید با حکام و اشراف طریق اختلاط و ارتباط مسلوک داشته بواسطه علو همت و وفور بذل
و سخاوت محبتش در دل همگنان قرار گرفت و او را کاوباره لقب نهادند و در آن وقت از جانب کسری آذرولاش در آن مملکت حکومت می نمود
و آذرولاش چون اوصاف پسندیده کاوباره شنیده او را پیش خود طلبید و ملازم گردانید و بعد از چندگاهی که کاوباره ملازمت آذرولاش
کرده مداخل و مخارج آن مملکت را بنظر احتیاط در آورد رخصت انصراف حاصل فرموده بگیلان بازگشت و لشکر فراوان جمع ساخته عزم تسخیر
آذرولاش رایت جلادت برافراخت و آذرولاش چون حقیقت حال کاوباره وقوف یافته کیفیت ماجرا بدرگاه یزدجرد بن شهریار که در آن زمان
حاکم مملکت عجم بود عرضه داشت نمود و یزدجرد در جواب نوشت که معلوم نمای که این شخص از کدام قوم است و بچه بهانه با آن ممالک جیلان متمکن شده
آذرولاش نوبت دیگر پیغام داد که پدران او از مردم ارمنیه بوده اند و بگیلان رفته متقلب زمام ایالت بدست آورده اند کسری باین سخن التفات
ننمود و از موبدان فضیلت مآب و بعضی از پیران کهن سال تفتیش احوال کاوباره فرمود و آن جماعت بعد از تحقیق معروض داشتند که نسب این شخص
بجاماسب بن فیروز منتهی میشود و چون در آن ولا سپاه اسلام بحدود ولایت عراق در آمده بود یزدجرد را مناسب نمود که شخصی که از بنی
اعمام او باشد بجهت ولایت طبرستان مخاصمت نماید لاجرم بآذرولاش نوشت که میان ما و کاوباره قرابت قریب واقع است مناسب نمی‌دانیم که
بجهت طبرستان او را از خود برنجانیم باید که زمام حل و عقد آن ولایت را بکف کفایت او دهی و غاشیه متابعتش بر دوش نهی آذرولاش بموجب
فرموده عمل نموده طبرستان را بکاوباره گذاشت و خود را یکی از ملازمان او انگاشت مقارن آن حال

نسخه سرجانب

زبرپیشتر ۲

تقدیر ایزد متعال آخر دولتش در میدان گوی بازی از اسب افتاد و رخت هستی بباد فنا داد و جمیع جهات و ممالکات او تحت تصرف گاوباره درآمده رایت
دولتش سمت استعلا پذیرفت و تمامی مملکت طبرستان و گیلان در حیز تسخیر او قرار گرفت تا بدستور سابق تختگاه او گیلان بود و در سایر ممالک
گماشتگان تعیین نمود و باستمالت عباد و تعمیر بلاد پرداخته قلاع متین طرح انداخت و چون مدت پانزده سال از زمان استقلال او درگذشت در
سنه اربعین هجری بطور مشهور خاک منزلش گشت و از او دو پسر ماند دابویه و پادوسبان و دابویه قایم مقام پدر بود و از ملوک دابویه طبرستان
پنج نفر حکومت نمودند و زمان دولت ایشان صد و چهل سال امتداد یافت

ذکر حکومت دابویه و الملوک المنتسبین الیه

مورخان گیلان آورده اند که چون گاوباره در چنگ گرگ اجل بیچاره گشت پسر بزرگترش دابویه قایم مقام شد و چون او بدرشتی خوی و ظلم
نفس و سفک دما اتصاف داشت برادرش پادوسبان از صحبتش متنفر شده از گیلان بروبان رفت و در آن بلده توطن نموده بخلاف برادر
در استمالت خواطر و دلجوئی اکابر و اصاغر مساعی جمیله بتقدیم رسانید و بعد از آنکه دابویه شانزده سال حکومت کرد از تخت سلطنت بزاویه لحد
شتافت و پسرش فرخان بزرگ که ذو المناقب و اسپهبد از جمله القاب او بود بجای پدر نشست و ابواب عدل بر روی خلایق گشاده و دریای
جور و ظلم ببست و او را برادری بود سارو بنام و سارویه بموجب فرموده فرخان شهر ساری را بنا نهاد و لشکرکشیدن مصقلة بن هبیرة
الشیبانی بطرف طبرستان در ایام جهانبانی فرخان بوقوع پیوست و او بعد از هفده سال باقبال گذرانیده متوجه عالم باقی گردید آنگاه پسرش آذرمهر
دوازده سال سلطنت کرد و چون بمقتضای روش سپهر آذرمهر پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و پسرش اسپهبد خورشید که طفل [illegible] بود وصیت نمود
که بعد از فوت او عمش سارویه قایم مقام گردد و پس از بلوغ خورشید بدرجه کمال ملک و مال را بوی سپارد و لاجرم سارویه پس از فوت آذرمهر هشت
سال افسر اقبال بر سر نهاد آنگاه اسپهبد خورشید را بر سریر دولت نشاند و مدت ملک اسپهبد خورشید پنجاه و یکسال امتداد یافته اکثر خویشان
او غاشیه متابعتش بر دوش گرفتند و سنباد مجوسی در آن وقت که از دست ابوجعفر دوانیقی فرار نمود والتجا بدو کرد و اسپهبد سنباد را
بمعنی المها و فرستاده خزاین و جهاتش را تحت تصرف درآورد و این معنی موجب زیادتی حشمت و شوکت او شده مقارن آن حال مهدی
بن منصور بری رفته قاصدی نزد اسپهبد خورشید فرستاد و پیغام داد که پسر خود و سرداران [illegible] بنوامیش بفرست اسپهبد جواب گفت که پسر
من خورد سال است و تحمل مشقت سفر ندارد و مهدی کیفیت عدم اطاعت اسپهبد را بپدر نوشته منصور فرمان فرمود که مهدی از سر آن اتهام
درگذرد و باستمالت اسپهبد پردازد و مهدی بموجب فرموده عمل نموده بعد از آن رسولی پیش اسپهبد ارسال داشت و التماس فرمود که شرف
رخصت ارزانی دارد که سپاه عرب براه کنار دریا روی بصوب خراسان آورند و خورشید بواسطه عدم تدبیر تجویز این معنی کرده مهدی
ابو الخصیب مرزوق سندی را براه داروم و شاگردخانه کرد و ابو عون بن عبد الملک را بصوب گرگان فرستاد و ایشانرا فرمود که بوقت حاجت
بیکدیگر پیوندند و اسپهبد ساکنان صحرا و بیابان را گفت که از شوارع کوچ نموده بپناه قلل جبال برند تا از لشکر بیگانه متضرر نشوند و چون سپاه
اسلام بجبال آمل درآمدند عمرو بن العلا باشارت ابو الخصیب با ده هزار مرد بطرف آمل تاخت و مرزبان که از قبل اسپهبد در آن ملک
بود بمقابله او اقدام نموده در معرکه بقتل رسید و رایت دولت عمرو بن العلا بسمت استعلا پذیرفته فتح آمل او را میسر گشت و مردم را بعدل
و داد نوید داده باسلام دعوت فرمود گیلانیان که از جور و طغیان اسپهبد بتنگ آمده بودند این معنی را فوزی عظیم دانسته فوج فوج
بملازمت عمرو می شتافتند و سعادت ایمان درمی یافتند خورشید چون این حال مشاهده فرمود عظیم بترسید و با اولاد و ازواج و عبید و مواشی
و اموال و ذخایر ببالا رفت درنده کولا براه داروم بیرون رفت و در غاری که آنرا غار عایشه کرکیلی گویند [illegible] مجتمع بود و عیال
و اطفال و اموال را مضبوط ساخت و دری که بزعم گیلانیان پانصد کس از حمل آن عاجز بودند بران غار استوار کرده خود با چند نفر از زنان
لارجان بدیلمان شتافت و لشکر اسلام او را تعاقب نموده بعضی از خزاین یافتند و اسپهبد بجیلان رفته سپاه عرب بمحاصره غار عایشه کرکیلی
مشغول شدند و چون مدت محاصره بدو سال و هفت ماه کشید وبا در میان محصوران پیدا شده در چند روز چهارصد نفر مردند و بنابر آنکه افتادگان را
مجال آن نبود که مردگان را از غار بیرون برده دفن کنند همه را در یک موضع جمع آوردند و آن اجساد متعفن گشته از بوی بد مردم غار را کار بجان رسیده کار

با تحول سپهبد لاجرم فریاد الامان باوج آسمان رسانیدند و مسلمانان ایشان را امان داده عورات و بنات سپهبد را اسیر گرفتند و دختر
شبانروز را سؤال نمایند گر کمی بی انتقال فرمودند و چون این خبر بسمع اسپهبد خورشید رسید از غایت غصه زهر خورده بمرد و دیگر کسی از اولاد و
اتباع او سلطنت نکرد **ذکر سلطنت بادوسپان بن جیل در مملکت رستمدار و بیان کیفیت در زمان جهانبانی**
آن خسرو نامدار سابقا مسطور شد که چون دابویه بعد از پدر خویش جیل که گاوباره بپادشاهی یافته بود در ولایت جیلان پادشاه
شد با تکاب بافعال ناشایست قیام نمود بنابر آن برادرش بادوسپان در سنه اربعین هجری از وی جدا گشته برویان رفت و بخلاف
برادر در طریق عدل و انصاف سلوک فرمود لاجرم صغار و کبار رستمدار سر بخط اطاعتش نهادند و او سی و پنج سال باقبال گذرانیده متوجه عالم
آخرت گردید و بعد از وی از اولادش تا شهور سنه احدی و ثمانین و ثمانمایه که تاریخ سنه طبع بیمت اختتام یافته سی و پنج کس از ایشان تاج و کمر
گشتند و اگرچه در ایام دولت الطائفه گاهی سادات عالی نژاد و گماشتگان خلفای بغداد بر طبرستان استیلا می یافتند اما هرگز ولایت رستمدار از وجود
یکی از اولاد ملوک گاوباره خالی نبود و هیچکس از سلاطین ایشانرا یکباره از رویان آواره نتوانست نمود چنانچه از سیاق کلام آینده این
معنی بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی و تقدس و مدت دولت بادوسپان و اولاد او بنابر تاریخ مذکور هشتصد و چهل و یک سال بود
زیرا که بادوسپان در سنه اربعین بضبط ملک و مال قیام نمود **ذکر حکومت اولاد بادوسپان تا زمان ظهور حسن بن**
زید علیهما الرحمة و الرضوان مورخان طبرستان آورده اند که چون بادوسپان بن گاوباره در چنگ گرگ اجل بیچاره گشت پسرش
اسپهبد خورزاد مدت سی سال در رستمدار فرمان فرما بود و با رعیت بر نهج عدالت سلوک می نمود و پس از وی ولدش بادوسپان خورزاد چهل
سال تاج ایالت بر سر نهاد و او بصفت عقل و کرایم اخلاق و محاسن آداب اتصاف داشت و همواره همت بر انشاء بذل و عطا و تعهد فقرا
و اطعام مساکین و فقرا می گماشت و بمزید شجاعت و فرط جلادت با بعضی از سرداران مازندران اتفاق نموده لشکر عرب را از رویان و رستمدار
اخراج کرد و تمامی مملکت موروث را بحیطه ضبط در آورد و چون او فوت شد ولدش شهریار در آن ملک سی سال کامکار بود و ایام زندگانی
شهریار بسر آمد پسرش ونداامید پادشاه گشت و بیست و دو سال نامه اقبال او را نیز فلک در نوشت اسپهبد عبدالله بن ونداامید بن شهریار
بعد از انتقال پدر از دار الملک روی بنظم امور ملک و مال آورد و در ایام دولت او حسن بن زید علوی در طبرستان خروج کرد و عبدالله
دست بیعت بحسن داد و سی و چهار سال تاج حکومت بر سر نهاد **گفتار در بیان آمد شد نواب خلفا بمملکت طبرستان**
و ذکر خروج حسن بن زید بسبب تعدی بعضی از ایشان واقفان اخبار طبرستان آورده اند که نخستین کسی که در
زمان ارتفاع اعلام اسلام بنیت غزو و جهاد قدم در اراضی آن ولایت نهاد امام ثانی ابو محمد حسن بن امیر المؤمنین علی علیهما السلام بود
و این صورت در اوقات خلافت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه روی نمود و قثم بن العباس و عبدالله بن عمرو و مالک اشتر در آن سفر
غاشیه متابعت آن امام عالی گهر بر دوش داشتند و چنانچه در ضمن حکایات جزو چهارم از مجلد اول سبق ذکر یافت مهم مجاهدان بر سبیل ایمن
باستیصال آن بلدان در آن نوبت بصلح انجامید و امام حسن علیه السلام مقتضی المرام مراجعت فرمود و در ایام خلافت امیر المؤمنین علی رضوان الله علیه
بنو ناجیه که در سلک اهل اسلام انتظام یافته بودند مرتد گشته بترسایانی که در ناحیه از نواحی طبرستان بسر می بردند پیوستند و این معنی بتیقن بحضرت
امیر واضح شده مصقلة بن هبیرة الشیبانی را بتادیب بنی ناجیه نامزد فرمود و مصقله شیبانی با جمعی از سالکان مسالک پهلوانی بدانجانب شتافته بسی
ناجیه از ضرب تیغ فرقه ناجیه نجات نیافتند و عیال و اطفال ایشان در چنگ اسیر گرفتار گشته مصقله سالما غانما باز گردید و چون در آن یورش
مصقله بر مداخل و مخارج آن مملکت وقوف یافته بود در زمان تسلط معاویه بن ابی سفیان متعهد فتح طبرستان شد و با بیست هزار کس بدانجانب شتافته
مدت دو سال میان او و فرخان بزرگ نایره جدال و قتال اشتعال داشت بالاخره فرخان ظفر یافته مصقله و اکثر لشکریانش کشته شده و در تنگه
سو مدفون گشت و قبر او بمزار کیا مصقله در آن ولایت سمت شهرت پذیرفت بعد از آن یزید بن مهلب بن ابی صفره در زمان استیلای بنی مروان لشکر
بطبرستان کشید چنانچه در جزو دوم از همین مجلد مجملی از آن حکایت مذکور گردید و در وقت ایالت ابو جعفر منصور دوانقی که اسپهبد خورشید حاکم طبر

طبرستان بود بر وجهی که سبق ذکر یافت ابو الخصیب و عمرو بن العلا بدان مملکت استیلا یافتند و ابو الخصیب در ساری ساکن گشته مردم آنجا را
باسلام درآورده و در آن بلده مسجد جامع بنا کرد و بعد از ابو الخصیب خزیمه نامی بحکم ابو جعفر بدان ولایت شتافته از جرجان بساری آمد و از اعیان
بقتل آورده دو سال باقبال گذرانیده عازم سفر آخرت گردید آنگاه ابو العباس نامی بآنجا آمده یکسال حکومت کرده معزول گشت و
روح بن حاتم بن قبیصة بن المهلب بجایش منصوب شده پس از یکسال که منظلم ... ساخت خالد بن برمک عوض او بمازندران شتافت و چهار
سال آنجا بوده در آمل قصری ساخت بعد از آن منصور او را طلبیده عمرو بن العلا را که پس از استخلاص طبرستان بآستان خلافت آشیان شتافته
بود بار دیگر بحکومت فرستاد و مهدی بن ابی جعفر در ایام دولت خود عمرو را عزل کرده سعید بن دعلج بدان ولایت آمد و سعید سه سال آنجا بوده
سعید آباد را بنا نمود و پس از آن او نیز معزول شده بار دیگر عمرو بن العلا فرمانفرما شد و در حدود آمل قریه ... را طرح انداخته دهی
و بازاری نیز ساخت و در عمارت سعید آباد که ناتمام بود اهتمام فرمود آنگاه ... بن ... با تفاق با دوستان
خورزاد تمامی اتباع خلیفه بغداد را از طبرستان اخراج نمود و بعقیده خواجه علی رویانی که یکی از مورخان طبرستانست عمرو بن علا تابع
با دوستان شده در سعید آباد روی بجهان جاودان نهاد و در وقتی که مازیار بن قارن مازندرانی که از اولاد ونداد بود بر دست حسین
بن حسین بن مصعب خزاعی گرفتار گشت نوبتی دیگر گماشتگان خلفا بر آن ولایت استیلا یافتند و از طاهریان هر کس که حاکم خراسان
میبود یکی از قرابتان خود را بحکومت طبرستان نصب می نمود و چون نوبت ایالت آن ولایت بشخصی رسید که او را محمد بن اوس گفتندی آغاز
ظلم و تعدی کرده مردم را مصادره نموده و داد و دانهای قدیم برآورد بنابر آن اعیان طبرستان نزد بعضی از سادات عظام که از بیم
عباسیان بجد و در آن مملکت آرام گرفته بودند رفته از کثرت بیداد محمد بن اوس استغاثه نمودند و بزبان اخلاص بعرض محمد بن ابراهیم بن
علی بن عبد الرحمن بن القاسم بن حسن بن امیر المؤمنین علی علیهم السلام که در کجور ساکن بود و بوفور زهد و عبادت از سایر سادات صاحب
سعادات ممتاز و مستثنی می نمود رسانیدند که چون منصب امامت و خلافت بحسب حقیقت بخاندان عالیشان شما اختصاص دارد و سکان
این ولایت امید دارند که همت بر استیصال اهل ظلم و ضلال گمارید تا همگنان دست در دامان متابعت ملازمان این آستان زده جهت دفع
شر اعدا قدم در میدان قتال نهند سید جواب داد که تکفل این امر خطیر مناسب بحال من نیست اما اگر شما بعهد خود وفا خواهید نمود من کس
بری فرستاده حسن بن زید بن اسمعیل را که شوهر خواهرست و تمشیت این مهم بحسن اهتمام او میسر می شود بدینجا طلب دارم و زمام امر را که
گرفته اید بقبضه اختیار او سپارم طبرستانیان سوگندان یاد کردند که چون حسن بدین ولایت تشریف آرد عن صمیم القلب همه دست بیعت بدو
دهیم و مال و جان خود را در راه رضای او نهیم آنگاه سید محمد ... در این باب نامه نزد حسن بن زید رضی الله عنه فرستاد
و حسن ملتمس طبرستانیان را اجابت فرموده از ری روی بدانجانب نهاد و حسن ولد زید بن اسمعیل بن الحسن بن زید بن امام حسن بن امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب رضی الله عنهم بود و جمال حالش باوصاف کمالات و فضایل اتصاف داشت و از غایت کرم و سخاوت حاصل بحر و کان
با خاک راه یکسان می پنداشت القصه حسن بن زید چون بسعادت و اقبال بسعید آباد رسید عبد الله بن سعید و محمد بن عبد الکریم که اعیان
طبرستان بودند با روسای کلار و کلارستاق روز سه شنبه بیست و پنجم ماه رمضان سنه خمسین و مائتین با وی بیعت نمودند و حسن بن زید که
طبرستانیان او را داعی کبیر گویند و داعی الخلق الی الحق نیز نامند آن روز در خانه عبد الله بن سعید بسر برده روز دیگر ...
بموضع ... رستاق خرامید و اعیان باطراف ولایت طبرستان روان گردانید و مردم بسیار از اقطار امصار روی بموکب همایونش
آوردند و حسن در روز پنجشنبه بیست و ششم ماه مذکور بجانب آمل شتافته روز شنبه قرین سعادت و تایید بعیدگاه خرامید و امامت نماز عید کرده خطبه
فصیح بلیغ بر زبان گذرانید و بعد از روزی چند که اکثر حکام و اشراف طبرستان در ظل رایات آن جناب جمع آمدند روی بجانب محمد بن اوس
نهاد و از کجور بآمل رفته در مقدمه سپاه محمد بن رستم بن وندا امید که برادرزاده عبد الله بن وندا امید بود ... فرستاد و محمد بن اوس
محمد بن خورشید را در برابر محمد بن رستم ارسال داشته هر دو لشکر در پای ... محمد بن رستم بیک حمله جمله صفوف ... ساخت

خورشید را از سپهر بر زمین آورد و او را از پشت زین بر روی زمین افکنده سرش ببرید و نزد داعی روان گردانید و دشمنانرا تعاقب نموده تا آمل بتاخت و سالما غانما بازگشته در پای دشت بموکب عالی داعی ملحق گشت و در آن منزل اسپهبدان طبرستان بحسن بن زید پیوسته بیعتی تمام دست داد و محمد بن اوس از غایت خوف مازندران بازگذاشته روی بجرجان نهاد و در خلال این احوال اسپهبد عبد الله بن ونداامید وفات یافته افریدون بن قارن شهاب بن مامور بن بادوسپان ثانی در رویان بر مسند ریاست نشست و بعد از اندک زمانی او نیز رخت سفر آخرت بربست و پسرش بادوسپان قائم مقام گردید و در زمان حسن بن زید سلیمان بن طاهر را منهزم گردانید مدت دولت بادوسپان بن افریدون به روایت سید ظهیر هژده سال بود و العلم عند الله الودود

ذکر ظفر یافتن داعی کبیر بر دشمنان دون بواسطه امداد بادوسپان بن افریدون

دران اوان که منزل پای دشت بیمن مقدم شریف حسن بن زید مشرف گشت و مردم بسیار در ظل رایت نصرت آیتش جمع آمدند محمد بن اوس عزیمت جرجان کرده بسلیمان بن عبد الله بن طاهر پیوست و سلیمان مستعد قتال و جدال گشته داعی کبیر قاصدی نزد بادوسپان فرستاد و از وی مدد طلبید اسپهبد جمعی از ابطال رجال با اسلحه فراوان باردوی عالی روان گردانید و داعی بآن جماعت مستظهر گشته سه نوبت با سلیمان در حدود مازندران حرب کرده کرت اول داعی ظفر یافته نوبت ثانی سلیمان او را منهزم ساخت اما نسیم بار در موضع جمنو سلیمان شکستی فاحش خورده تا استراباد عنان بکران باز نکشید و حسن بن زید رضی الله عنه در قضای غایت نصرت باری باری رفته خزاین سلیمان را بباد غارت و تاراج بر داد و عیال و اطفال او را اسیر ساخته سلیمان بتضرع نامه نزد برادر داعی محمد بن زید فرستاده التماس خلاص فرزندان فرمود و حسن این ملتمس را مبذول داشت و ایشانرا یراق داده نزد سلیمان فرستاد و چون اسپهبد قارن که حاکم کوهستان مازندران بود سلیمان را امداد می نمود ازین فتح خبر یافت متوسطان انگیخته با حسن بن زید طریق مصالحه مسلوک داشت و پسران خود سرخاب و مازیار را بنوا نزد آنجناب فرستاد و این وقایع در سنه اثنین و خمسین و مائتین روی نمود و داعی کبیر باستقلال بر همه تمامتر در آمل سروری چند حمل اقامت انداخت و باطراف طبرستان و گیلان مثالها نوشته روان ساخت مضمون امثله آنکه ما امر میکنیم شما را که بمقتضای فحوای کتاب خدا و سنت رسول او صلی الله علیه و سلم عمل نمائید آنچه در باب اصول و فروع دین از امیر المومنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام بصحت پیوسته معتبر دانید و آن حضرت را افضلترین جمیع امت شناسید و نهی میکنیم شما را سخت ترین نهی از قول بجبر و تشبیه و مکابره با موحدان قائلین بعدل و توحید و می فرمائیم شما را که در نماز بسم الله الرحمن الرحیم باواز بلند بخوانید و در نماز بامداد قرائت دعا قنوت بجای آورید و بر میت پنج تکبیر نماز گذارید و مسح موزه را ترک نمائید و لفظ حی علی خیر العمل در اذان و اقامت افزائید و تمامی ساکنان بلدان طبرستان بعد از مطالعه آن مکتوب هدایت نشان بقدم اطاعت و اذعان پیش آمده عن صمیم القلب حلقه فرمان برداری داعی در گوش کشیدند و داعی حکومت ولایت ساری را بیکی از بنی اعمام خود که موسوم و ملقب بسید حسن عقیقی بود ارزانی داشت و سلیمان بن عبد الله بن طاهر لشکری فراهم آورده بر سر سید حسن آمد و آن جناب پای ثبات فشرده سلیمان را منهزم ساخت و تا جرجان تعاقب نمود و سلیمان در جرجان نیز مجال توقف نیافته بجانب خراسان شتافت و در سنه ستین و مائتین یعقوب بن لیث صفار که بساط حکومت آل طاهر را بدست جلادت در نوردیده بود با جنود نامعدود بجانب طبرستان حرکت نمود و چون بساری رسید سید حسن عقیقی از ضرب تیغ زردفام او اندیشیده روی بملازمت داعی آورد و در آمل بآن جناب پیوسته یعقوب متعاقب رسید و حسن بن زید بموجب کلمه الفرار مما لا یطاق عمل فرموده به طرف رستمدار بیرون رفت و یعقوب بر آن ولایات در آمده چون دانست که بر رستمدار در آمدن داعی متعذر است روزی چند در کجور نشست و خراج دو ساله از رعایای بیچاره بگرفت و چون در آن ولایت بلای قحط و غلا شیوع یافت عنان بصوب آمل تافت و از آمل بساری رفته از قتل و غارت و خرابی شهر و ولایت دقیقه نامرعی نگذاشت و نوبت دیگر بجور مراجعت کرد اما در بین کثرت بسیاری

بسیاری از شتران او را کس هلاک ساخت و بجهت وفور بارندگی و صاعقه پریشانی تمام بحال عساکر خراسان راه یافت و یعقوب بعد از آنکه چهار ماه
در طبرستان حکومت کرد براه قومش بازگشت و حسن بن زید رضی الله عنه بر ستاره شتافته و سپاه خود را در سلک کشیده از عقب یعقوب روان شد و
در اثنای راه در شوره و بستان جمعی از کافران باز خورده و هزار نفر از آن قوم بدگهر کشته غنیمت بسیار گرفته حکومت جرجان را برادر خود محمد بن زید
ارزانی داشت و بنفس نفیس بآمل شتافته رایت اقامت برافراشت و در خلال این احوال سید حسن عقیقی آغاز مخالفت کرده مردم ساری و آن نواحی را
ببیعت خویش دعوت نمود و محمد بن زید این خبر شنیده از استراباد بساری تاخت و بیکناگاه سید حسن را گرفته و دست و گردن بسته نزد برادر فرستاد
و داعی بقصاص عقیقی فرمان داد و بعد از این واقعه حسن بن زید رضی الله عنه در طبرستان بکام دل روزگار میگذرانید تا روز دوشنبه بیست و سیم ماه
رجب سنه سبعین و مائتین بجوار مغفرت الهی واصل گردید مدت سلطنتش نزدیک به بیست سال بود و از جمله شعرای عرب ابو مقاتل ضریر آن زیبنده تاج
و سریر را ملازمت می‌نمود و ابو مقاتل نوبتی قصیده در مدح آنجناب در سلک نظم کشید که مصراع اولش اینست مصراع الله فرد و ابن زید فرد
و چون داعی کبیر این مصراع شنید بانگ بر شاعر زده خود را از مسند بخاک افکند و سر برهنه کرده روی بر خاک نهاد و ابو مقاتل را گفت چرا نگفتی
که الله فرد و ابن زید عبد و چند کرت این مصراع را برین منوال خواند و فرمود تا شاعر را از مجلس بیرون کردند و ابو مقاتل بدین سبب مدتی مدید منظور
نظر اشفاق داعی کبیر نگردید تا در یکی از ایام مهرجان بملازمت شتافته قصیده در آن جناب خواند که مطلعش اینست مطلع لا تقل بشری و لکن بشریان
غرة الداعی و یوم المهرجان حسن بن زید دیگرباره زبان اعتراض گشوده فرمود که درین مطلع بایستی که مصراع ثانی مقدم خوانده شدی تا افتتاح بلا نهی واقع
نشدی ابو مقاتل گفت ایها السید افضل الذکر لا اله الا الله و اوله حرف النفی داعی فرمود که احسنت احسنت و او را بصله کرامند نوازش نمود ذکر محمد بن
زید بن اسمعیل علیهم الرضوان من الملک الجلیل بزعم بعضی از مورخان طبرستان محمد بن زید ملقب بداعی الصغیر بود اما به
اعتقاد سید ظهیر حسن بن قاسم حسنی است که ذکر شمه از احوال او بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و باتفاق ارباب اخبار محمد بن زید
گرگان صاحب تاج و سریر گشته سید حسین نامی که داماد داعی کبیر حسن بن زید بود در ساری آغاز مخالفت نمود و بعضی اسپهبدان با وی بیعت کردند و
محمد بن زید با سپاه گرگان بجانب ساری روان شده سید حسین بچالوس گریخت و محمد در غره جمادی الآخری سنه احدی و سبعین و مائتین بآمل
رسیده بی توقف از عقب سید حسین ایلغار فرمود و روز دیگر چاشتگاه بیکباره ماهچه رایت نصرت آیتش پرتو وصول بر چالوس انداخته سید حسین
بالتماس دیلمی و سایر اصحاب خود گرفتار گشت و محمد بن زید سید حسین را بند کرده بجانب آمل مراجعت نمود و بعد از وصول فرمان داد که هر کس
در ذمه سید حسین حقی داشته باشند بحسب شرع شریف ثابت ساخته از وی بستانند و بنابر آن جمعی از آملیان و غیر ایشان در مجلس قضاة
و فقها هزار هزار درم بر وی ثابت کرده بستانند آنگاه محمد بن زید بار دیگر سید حسین را بند نهاده بالتمام بطرف ساری فرستاد و دیگر
هیچکس از آن دو عزیز خبری نداد و بعد از این وقایع اکثر حکام طبرستان سر بر خط فرمان محمد بن زید نهادند مگر اسپهبد رستم بن قارن که حاکم
جبال مازندران بود و اسپهبد رستم رافع بن هرثمه را که در آن زمان بر خراسان استیلا داشت بمازندران طلبیده مدتها میان او و محمد بن
زید غبار معرکه جدال در هیجان بود و بالاخره مصالحه روی نمود و محمد بن زید جرجان را برافع بازگذاشت آنگاه رافع با محمد بیعت کرده بجنگ
عمرو بن لیث صفار خرامید و شکست یافته بصوب خوارزم شتافت و خوارزمیان چون ظلم و تعدی رافع را دیدند او را از میان برداشتند
و بعد از این واقعه تمامی طبرستان و جرجان در حیز تسخیر محمد بن زید قرار گرفت و در سنه سبع و ثمانین و مائتین امیر اسمعیل سامانی به
اغوای معتضد خلیفه محمد بن هرون را با سپاه فراوان متوجه طبرستان گردانید و محمد با هنگی در حرکت آمد تا محمد بن زید در غایت استعجال
او را استقبال نمود و در شوال سال مذکور در نیم فرسخی استراباد تلاقی فریقین دست داد و محمد بن زید بنفس نفیس بر قلب سپاه محمد بن هرون
تاخت و منهوری از لشکر بخارا در برابر آمده آن جناب را از پشت زین بر روی زمین انداخت مدت سلطنت محمد بن زید شانزده سال و کسری
بود و بعد از وی محمد بن هرون یکسال و نیم در مازندران حکومت نمود ذکر سپهبد شهریار بن بادوستان بن افریدون بن قارن و بیان خروج
ناصر کبیر ابو محمد حسن بن علی بن حسین از تاریخ سید ظهیر چنان مستفاد میگردد که در زمان سلطنت ابو محمد بن زید سپهبد بادوستان بن افریدون بجای پدر متمکن بود و بعد از وی پسرش شهریار در رویان

داعی صغیر
داعی کبیر
سنه ... الاول

نشست و مدت پانزده سال باقبال گذرانید و خروج ناصر کبیر بطلب خون محمد بن زید در ایام دولت او بوقوع انجامید تفصیل این اجمال آنکه در همان سال محمد بن زید رضی الله عنه در محاربه محمد بن هرون شهید شد ابو محمد حسن بن علی بن عمر الاشرف بن امام زین العابدین علی بن امام حسین بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام که در سلک اتباع محمد بن زید انتظام داشت و در میان مردم گیلان و طبرستان بناصر الحق و ناصر کبیر مشهور است بگیلان شتافته مردم را بطلب خون آن جناب دعوت کرد و خلق بسیار از متوطنان آن دیار دست بیعت بابو محمد دادند جمعی کثیر از مجوسیان دیلم بیمن انفاس متبرکه آن حضرت دین اسلام قبول نمودند و در ظل رایت فتح آیتش جمعیتی عظیم دست داده سید حسن با مردان شمشیرزن و گردان صف شکن روی بطبرستان نهاد و این خبر باحمد بن اسمعیل سامانی که در آن اوان در بخارا و خراسان بانی مبانی جهانبانی بود رسیده متوجه مازندران شده با سپاهی قیاس بموضع فلاس که نیم فرسخی آمل است منزل گزیده ناصر الحق بدان موضع شتافته بین الجانبین حربی صعب دست داد و احمد بن اسمعیل ظفر یافته هزیمت بجانب ناصر کبیر افتاد و سامانیان در طبرستان فرمان فرما شده اسپهبد شهریار و سایر حکام آن دیار بحاشیه متابعت ایشان پرورش گرفتند بعد از آن محمد بن هرون از احمد بن اسمعیل گریخته بناصر کبیر پیوست و آنجناب کرت دیگر عزم استخلاص طبرستان کرده اسپهبد شهریار و ملک الجبال اسپهبد شروین باستم بهم پیوستند و سر راه بر جناب سیادت پناه گرفته در منزل نمیکا تقارب فریقین بتلاقی انجامید و مقاتله و مقابله جانبین مدت چهل روز امتداد یافت آخر الامر نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم ناصر الحق وزید و آنجناب چند باه در طبرستان بفرمان فرمائی قیام نموده بجانب گیلان بازگشت و در آن ولایت زوایای افاده علوم دینی آورده مدت چهارده سال بفراغ بال روزگار گذرانید

ذکر اسپهبد پروسنداران بن بنداد بن شیرزاد و بیان آنچه در زمان حکومت او ناصر الحق را دست داد

مورخان فضیلت نهاد باقلام و اصلی نژاد در رقوم کلک بیان گردانیده اند که بعد از آنکه مدت پانزده سال از حکومت اسپهبد شهریار گذشته در گذشت پسر عمش پروسنداران بن بنداد بن شیرزاد بن فریدون قائم مقام گشت و او مدت دوازده سال در ولایت افسر اقبال بر سر نهاد و آمدن ناصر الحق ابو محمد الحسن بجانب طبرستان کرت ثانیه در ایام دولتش اتفاق افتاد و سبب این قضیه آنکه چون چهارده سال ناصر کبیر در گیلان بسعادت و اقبال اوقات گذرانید شخصی که او را محمد بن صعلوک میگفتند از قبل سامانیان بامارت طبرستان شتافته در آن ولایت بر وجه حسن زندگانی نکرد بنابرآن بعضی از اشراف و اعیان گیلان و دیلمان ناصر الحق را برآن آوردند که بار دیگر بطبرستان شتابد و معاندان را گوشمالی دهد و آن جناب باجنود نامعدود بدانجانب خرامیده در موضع نور مهان او و محمد بن صعلوک قتال بوقوع انجامید و بیمن جلادت سید حسن بن قاسم که داعی صغیر عبارت از وست بر داعی کبیر ظفر یافته محمد بن صعلوک باچند صعلوک در وادی فرار سلوک نمود و ناصر الحق در آمل نزول اجلال فرموده ابواب عدل و انصاف برگشاد و اعیان طبرستان و گیلان و دیلم بدان جناب پیوسته شوکت و کثرتش روی در تزاید نهاد و آنگاه ناصر کبیر سید حسن بن قاسم منظور نظر تربیت گردانیده و منصب ولایت عهد خود با و مفوض ساخت و فرمود که بطرف گیلان و دیلمان رود و باستمالت سپاهی و رعیت قیام نماید و سید حسن بن قاسم با فوجی از اعاظم بدانجانب روان شده چون بروبان رسید حرص حکومت در ایران داشت که علم مخالفت ناصر الحق برافراشت و اسپهبد پروسنداران جستر بن فیروز بن جیبان با سید حسن بیعت کرده آن جناب بجانب آمل بازگشت و بعظمت هرچه تمامتر در عیدگاه آن بلده نزول اجلال فرمود و ناصر کبیر برما فی الضمیر او اطلاع یافته عنان فرار بجانب پای دشت تافت و سید حسن آن جناب را تعاقب نموده بگرفت و دست بسته بقلعه لارجان فرستاد و اموال و جهات او را بباد غارت و تاراج برداد لیلی بن نعمان که در آن زمان ببلده ساری از قبل ناصر کبیر بحکومت اشتغال داشت چون این خبر شنود فی الحال بآمل شتافت و بخانه سید حسن رفته ابواب ملامت بروی بگشاد و در مخلص ناصر الحق لجاج و مبالغه از حد اعتدال در گذرانیده بعنف خاتم سید حسن را از انگشت او بیرون آورد و نزد کوتوال لارجان فرستاد تا ناصر کبیر را بجانب آمل گسیل نماید و چون آن نشان بنظر کوتوال رسید ناصر الحق را از حبس نجات داده تا قریه میله که در سه فرسخی آمل است آن جناب را استقبال نمود و چون چشم ناصر کبیر بر سید حسن افتاد فرمود که ما رقم عفو بر جرایم جرایم تو کشیدیم باید که بگیلان روی و من بعد گرد فضولی نگردی و سید حسن حسب الفرموده بتقدیم رسانیده بعد از چندگاه پسر بزرگتر ناصر الحق که بکنیت و موسوم به ابو الحسین احمد و ملقب بصاحب الجیش بود از پدر درخواست نمود که سید حسن را طلب دارد و زمام امور ولایت جرجان را باو سپارد و ناصر الحق

حسن بن علی بن

باعزاز و اکرام هرچه تمامتر بجانب آمل روان ساخت و سید حسن بن قاسم ع ۱

الحق بر حسب تمنای پسر حکم فرموده ابو الحسین کس بگیلان فرستاد تا سید حسن را بمازندران آورده دختر خود را باوی عقد نموده منشور حکومت
جرجان بنام نامی او از پدر بستد و سید حسن بجرجان شتافته بر مسند امامت نشست و بعد از آن ناصر الحق زمام سلطنت در قبضهٔ پسر خود ابو الحسین
احمد المعروف گردانید و بنفس نفیس روی بمحراب گاه طاعت و عبادت آورد در آن اثنا بعضی از ترکان در گرگان بر سید حسن باغی شدند و آن
جناب از مقاومت عاجز گشته بگیلان مراجعت کرد و ناصر الحق فی سنهٔ اربع و ثلثمائه وفات یافته ابو الحسین کس بگیلان فرستاد و سید حسن را
بآمل طلبیده تاج سلطنت بر سرش نهاد

ذکر استیلای سید حسن بن قاسم بر طبرستان و بیان حکومت شهریار بن جمشید و کشته شدن هروسندان

نسب سید حسن بن قاسم بامام حسن علیه السلام می پیوندد بدین موجب که حسن بن علی بن عبد الرحمن
بن الشجری بن قاسم بن حسن بن زید بن الامام حسن بن امیر المؤمنین علی علیهم السلام و آن جناب در میان مردم گیلان و طبرستان مشهور است
بداعی صغیر و داعی صغیر بعد از فوت ناصر کبیر فی سنهٔ اربع و ثلثمائه بموجب استدعای ابو الحسین احمد صاحب الجیوش از گیلان بآمل شتافته و ابو الحسین
زمام امور ملک و مال را در قبضهٔ اختیار او نهاد و خود عزلت گزید آنگاه پسر صغیر ناصر کبیر ابو القاسم جعفر بدین معنی انکار نموده بری رفت و از حاکم آن
دیار محمد بن صعلوک لشکری ستانده روی بمازندران نهاد و داعی صغیر از وی انهزام یافته بگیلان شتافت و در آن ولایت سپاهی از گیلان و دیلم
فراهم آورده نوبت دیگر متوجه آمل شد و درین کرت انهزام بطرف ابو القاسم افتاده بگیلان خرامید و سید حسن در آمل متمکن گشته اسپهبد شهریار
که ملک الجبال بود با او صلح نمود و بعد از آن میان ابو الحسین احمد و داعی صغیر مخالفت اتفاق افتاد و ابو الحسین بگیلان رفته ببرادر پیوست و هر دو برادر
باتفاق یکدیگر قاصد آمل شدند و از جانب خراسان نیز سپاهی عازم طبرستان گشت بنابرآن داعی صغیر سلوک طریق فرار اختیار کرده از
آمل بستمدار گریخت و حال آنکه در آن زمان اسپهبد هروسندان طوعاً و کرهاً دست از تمشیت امور شهریاری باز داشته بود و اسپهبد شهریار بن جمشید بن
[illegible] بن شیرزاد در رویان سلطنت می نمود و شهریار بخلاف تصور داعی صغیر را گرفته بند نهاد و نزد علی بن وهودان فرستاد و این علی
بن وهودان در آن ملک نایب المقتدر بالله عباسی بود و بنابرآن داعی را در قلعهٔ الموت محبوس گردانید اما مقارن آن حال علی بن وهودان بتیر
بعضی از دشمنان کشته شد و داعی صغیر از حبس نجات یافته بار دیگر بگیلان شتافت و ابو الحسین احمد و ابو القاسم جعفر ولدی ناصر کبیر که ایشان را طبرستانیان
ناصران گویند آن مملکت را بوی باز گذاشته باتفاق هروسندان بن تیدا بجرجان رفتند و داعی صغیر ایشان را تعاقب نموده عازم ساری
شد و از آنجا ایلغار کرده شبیخون بر برادران زد و بسیاری از اتباع ایشان بکشت و از جملهٔ قتیلان یکی اسپهبد هروسندان بود و بعد از این واقعه
ابو القاسم از راه دامغان بگیلان رفته و ابو الحسین احمد در جرجان توقف نموده داعی صغیر را پیغام فرستاد که تو مرا بجای پدر
و مخدومی زیرا که صبیهٔ تو در خانهٔ منست لاجرم با تو اصلاً خصومت و نزاع ندارم و گردن بطوق متابعت تو در می آرم اما برادرت مزاحم من
میبود بالضروره بدفع او مشغول می شوم اکنون صلاح جانبین در آنست که با من طریق موافقت و مرافقت مسلوک داری و ابو الحسین
احمد بدین معنی رضا داده بداعی پیوست و آن دو سید بزرگوار روزی چند در جرجان باهم بسر برده آنگاه ابو الحسین درین ولایت توقف
نمود و سید حسن بجانب آمل نهضت فرمود و در آن مملکت بر مسند دولت قرار گرفته روزی بمباحثهٔ علمی و نشر مسائل دینی پرداختی و روزی در
دیوان مظالم نشسته طریقهٔ پسندیدهٔ عدالت شایع ساختی و روز دیگر بتدبیر امور ملک مشغولی کردی و در استمالت سپاه و حصول مرسومات
شرایط اهتمام بجای آوردی و در ایام جمعه تفتیش احوال محبوسان نموده بعضی ایشان را مطلق العنان گردانیده از سر جرایم در گذشتی و آن جناب هرگز
از مزروعات علما و فضلا مال و خرج طلبیدی و در تعظیم اصحاب خاندانهای قدیم بقدر مقدور کوشیدی و چون چند گاه حال برین منوال گذشت
چنانکه مذکور شد بار دیگر نوبت دیگر ناصران بمخالفت داعی صغیر باهم موافقت نمودند و ابو القاسم جعفر از جانب گیلان و ابو الحسین احمد از طرف
جرجان متوجه او شدند و در محل آمل میان برادران و داعی نایرهٔ قتال اشتعال گشته سید حسن بصوب هزیمت شتافت و عنان یکران بجانب
رویان تافت و ابو القاسم بآمل در آمده باستمالت سپاهی و رعیت پرداختند و طریق عدل و احسان شایع ساختند و سید ابو القاسم بعد از چند
روز بگیلان بازگشته ابو الحسین احمد در آمل مقیم شد و در اواخر ماه رجب سنهٔ اربع عشر و ثلثمائه بملک سرمد انتقال نمود و در شهور سنهٔ اثنی عشر و ثلثمائه

ابو القاسم نیز از عقب برادر بعالم ابد توجه فرمود ذکر ابو علی محمد بن ابو الحسین احمد ابو علی بعد از فوت پدر در آمل علم حکومت بر
افراشت و ماکان بن کاکی که در سلک امرای گیلان منتظم بود و دخترش در حرم سرای ابو القاسم جعفر بسر میبرد دختر زاده خود اسماعیل بن ابی
القاسم را با وجود خرد سالی بپادشاهی برداشته بیکبارگی بآمل در آمد و ابو علی را گرفته نزد برادر خود علی بن حسین فرستاد و علی بن حسین ابو علی را اکرام نموده
شبها با وی صحبت داشتی و بساط نشاط مبسوط ساختی در آن اثنا شبی ابو علی کاردی بر پهلوی علی بن حسین فرو برده او را هلاک ساخت و از آنجا گریخته
و خود در معموره جرجان تاج ایالت بر سر نهاد و روی بمازندران آورده آن مملکت را نیز مسخر گردانید و عاقبة الامر در میدان گوی بازی
از اسب افتاده متوجه ملک باقی گردید ذکر ابو جعفر حسن بن ابو الحسین احمد که صاحب القلنسوه لقب داشت بعد از فوت برادر
همت بر آبادانی مملکت گماشت مقارن این حال ماکان بن کاکی بر وی بشتافت و با داعی صغیر موافقت نمود و داعی با ... مرد جرار روی
بآمل نهاد و ابو جعفر بگرگان رفته سپهسالار اسفار بن شیرویه که بنیابت ابو جعفر در ساری حکومت می نمود در حرکت آمده ... سپاه
باستظهار آن جماعت متوجه آمل گشته در ظاهر شهر با داعی حرب کرد و سید حسن مغلوب شده بطرف شهر گریخت در اثنای راه مرداویج زیار که خواهر
زاده سپهبد شروین بود بداعی رسیده زخمی زد و ... را بعالم عقبی فرستاد و از اسب فرود آمده بانتقام خال خود سر مبارکش را از تن جدا
کرد و بعد از آن میان ابو جعفر و ماکان در لارجان مقاتله واقع شد ابو جعفر کشته گشت ملک مازندران بتحت تصرف اسماعیل بن ابی القاسم که
نبیره ماکان بود در آمد اما در آن نزدیکی مادر ابو جعفر و دختر کنیزک اسماعیل را بظرافت تا زهر در طعام آن غنچه گلبن ولایت کردند و نهال قامت
او را قبل از آنکه بر جویبار بالا کشد از پای در آوردند رباعی گل صبحدمی بخود بر آشفت و بریخت با باد صبا حکایتی گفت و بریخت بد عهدی دهر
بین که گل در ده روز سر بر زد و غنچه کرد و بشکفت و بریخت و بعد از این واقعه از اولاد داعیان ناصر در طبرستان داعیه [illegible] گشت و
فلک متغیره کار از مقام رعایت آن طبقه در گذشت ذکر ایالت ابو الفضل محمد بن شهریار و قتل [illegible] الثائر
بالله علوی بر سبیل اختصار ثبوت پیوسته که چون اسپهبد شهریار بن جمشید بن سپهبد [illegible] مدت [illegible] سال تاج حکومت
بر سر نهاد وفات یافته فرمانفرمائی آن دیار بر پسرش ابو الفضل محمد قرار گرفت و مدت سلطنتش چهارده سال امتداد پذیرفت و در آن
ایام الثائر بالله ابو الفضل جعفر بن محمد بن الحسین المحدث بن علی بن الحسن بن علی بن عمر الاشرف بن الامام زین العابدین علی بن الامام حسین بن
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام که ملقب بود بسید ابیض در گیلان خروج کرد و بعضی از حدود آن ولایت را ضبط نمود و در آن
آن حال میان ابو الفضل محمد بن شهریار و سپهبد شهریار بن دارا که حاکم جبال مازندران بود صورت منازعت روی نمود و میان ایشان [illegible]
اسپهبد شهریار از ابو الفضل گریخته نزد رکن الدوله حسن بن بویه بری رفته از وی لشکری بستاند و باز گشته بر اکثر طبرستان مستولی گشت ابو الفضل
محمد این حال مشاهده کرده قاصدی نزد الثائر بالله فرستاد و استدعای حضور شریف نمود و الثائر با سپاه بی حساب [illegible] ابو الفضل
بموکب اعلی پیوست و دست بیعت بخدمت سید داده [illegible] باتفاق عازم مازندران گشتند از آن جانب ابن عمید که وزیر رکن الدوله بود و
مصاحبت اسپهبد شهریار متوجه میدان پیکار شده در موضع [illegible] بین الجانبین مصاف روی نمود ابن عمید منهزم گردید و سید منصور بآمل در آمد
ابو الفضل محمد بکرمه زرکه در بالای آمل است نزول کرد و بعد از روزی چند میان الثائر بالله و ابو الفضل نیز غبار نفاق ارتفاع یافت سید بجانب
گیلان باز گشت و در ولایت [illegible] میان ده ساکن شده بقاع خیر طرح انداخت و بوقت حلول اجل طبیعی داعی حق را لبیک
اجابت گفته بجنات عدن منزل ساخت و بعد از صعود الثائر بالله علوی بدرجات علیا تا زمان ظهور سید قوام الدین [illegible] از
سادات صاحب سعادات در طبرستان مالک تاج و نگین نگشت و [illegible] مستمره از آن تاریخ تا شهور سنه اثنی و ثمانین و ثمان مائه که تاریخ
سید ظهیر باتمام پیوسته اولاد کاوباره من حیث الاستقلال یکی بعد از دیگر در مملکت [illegible] بر مسند دولت و اقبال می نشستند و چون اکثر
طایفه با چنگیز خانیان و تیمور گورکانیان معاصر بودند و نسبت با سلاطین عالی شان گاهی بموافقت و احیانا بمخالفت می بودند ذکر ایشان در [illegible]
مقالات سمت تحریر خواهد یافت و در اثنای بیان احوال خواقین چنگیز خانی و دیگر پادشاهان [illegible] وقایع حکام کاوباره خواهد یافت

قتل ماکان بن کاکی

در موضع ولاه رود

ثائر مظفر

تا فت انشاء الله تعالی اکنون وقت آنست که عنان جواد خوش خرام خامه بصوب ذکر ملوک مازندران منعطف گردد شمهٔ از حال خجسته مآل
با دنداز نهانخانهٔ ضمیر بعرصهٔ وضوح وظهور رسانند ومن الله الاعانة والمدد **ذکر کمیت زمان سلطنت ملوک و آنکه ایشان را
ملوک الجبال گویند** سید ظهیر در تاریخ طبرستان وسخن را بین بیان وسلک بیان کشیده که ملوک مازندران سه طبقه بوده‌اند واز سنهٔ
خمس واربعین هجری تا سنهٔ خمسین وسبعمایه در آن مملکت سلطنت نموده اند لیکن در اثنا سنوات مذکوره احیانا سادات ونقبا وگماشتگان
ملوک وخلفا وحکام وامرا در آن ولایت لوای استیلا می افراختند وآن طایفه را چندگاهی از نعمت حکومت محروم می ساختند الطبقة الاول
چهارده نفر بوده‌اند وابتدای دولت ایشان در سنهٔ خمس واربعین بوده وانتهای حکومت آن حکام عالیشان در سنهٔ سبع وتسعین وثلثمایه روی
نمود پس زمان اقبال این طبقه سیصد وپنجاه ودو سال بوده باشد واول این پادشاهان باو بن شاپور بن کیوس بن قباد بن فیروز است وآخر
ایشان شهریار بن دارا والعلم عند الله **ذکر حکومت طبقهٔ اول از ملوک مازندران ومجملی از آنچه وقوع یافت در
ایام دولت ایشان** بر خرده دانان پوشیده وپنهان نخواهد بود که چنانچه در ابتدای ذکر ملوک طبرستان مرقوم کلک بیان گشت که
چون کیوس بن قباد روی بجهان جاودان نهاد پسرش شاپور بملازمت عم خویش اختیار کرد واو در زمان هرمز فوت شده از وی پسری
باو نام ماند وباو ملازمت خسرو پرویز می نمود بنابران در وقتی که خسرو پادشاه عجم گشت ایالت اصطخر وآذربیجان وعراق وطبرستان را
بوی داد واو در آن ملک تا زمان سلطنت آزرمی دخت بفرمان فرمائی اشتغال داشت وچون آزرمی دخت تاج کیانی بر سر نهاد قاصدی
جهت طلب باو بطبرستان فرستاد باو جواب داد که سر من بخدمت ضعفا فرود نمی آید وترک حکومت کرده بآتشکده رفت وعبادت آتش
پیش گرفت وبعد از قتل یزدجرد بن شهریار فی سنهٔ خمس واربعین اعیان طبرستان اتفاق نموده باو را از آتشکده بیرون آوردند وبر خود
پادشاه کردند واو پانزده سال باقبال گذرانیده ناگاه ولاش نامی بدست غدر خنجری بر پشتش زد وباو بآن زخم درگذشت وولاش در طبرستان
پادشاه گشت وباو را کودکی ماند سرخاب نام ومادر آن کودک او را بجانب باغبانی گریزانیده بتربیتش مشغول گردید وبعد از هشت سال اقبال
اقبال ولاش بسرحد زوال رسید یکی از مردم کولا در خانهٔ باغبان سرخاب را دیده بشناخت واو را با در بکولا برد ومردم آن نواحی
وسالکان کوه قارن را جمع ساخت وبیکبارگی شبیخون بر ولاش زده واو را گرفته تیغ زد وسرخاب را بتعظیم برده پادشاه کرده واز آن
تاریخ تا زمان قتل فخر الدوله حسن که در سنهٔ خمسین وسبعمایه روی نمود هیچ پادشاهی قدرت نیافت که آل باو را بالکلیه مستاصل سازد واگرچه
چندگاه ایالت دشت مازندران از ایشان نبود اما اکثر احوال جبال آن دیار را در تصرف داشتند بنابران ایشان را ملوک الجبال میگفتند
وچون سرخاب بن باو سی سال در مازندران باقبال گذرانید وفات یافته پسرش مردان چهل سال مالک تخت وتاج گردید آنگاه سرخاب بن
مردان بیست سال پادشاه گشت وچون دست قضا بساط حیاتش درنوشت اسپهبد شروین بن سرخاب بن مهران بیست وپنج سال بامر جهانبانی
مشغولی نمود وبا یکی از امرای جبال که او را وندا د هرمز می گفتند اتفاق کرده از ملوک دیلم استمداد نمود وامرای عرب را از طبرستان بزخم
تیغ وسنان اخراج نمود وبعد از وی شهریار بن قارن بن شروین مالک تاج ونگین گشت وپس از بیست وهشت سال درگذشت آنگاه جعفر بن
شهریار بن قارن دوازده سال پادشاهی کرد ودر ایام دولت او خروج داعی کبیر اتفاق افتاد وپس از آن قارن بن شهریار که برادر جعفر
بود سی سال باقبال گذرانید واول کسیکه ازین طبقه اسلام قبول فرمود قارن بود واو دو پسر داشت سرخاب ومازیار ورستم بن سرخاب بن
قارن بعد از فوت جد خود بیست وهشت سال بر مسند ایالت متمکن گردید ودر ایام دولت او رافع بن هرثمه بنابر استنصوابش لشکر بطبرستان کشید
ورستم بدو پیوسته بعد از چندگاه مزاج رافع بروی متغیر شده در وقت کشیدن آش او را بگرفت ودر یکی از قلاع مقید ساخت ورستم در آن قلعه
بسر برد تا عالم را بدرود کرد شروین بن رستم بعد از قید پدر بمعاونت سامانیان بر ملک موروث استیلا یافت وبعد از سی وپنج سال
بعالم آخرت شتافت اسپهبد شهریار بن شروین معاصر رکن الدوله حسن بن بویه بود وسی وهفت سال حکومت نمود دارا بن رستم بعد از
شهریار ملک الجبال شد وشش سال کامرانی کرده روی بعالم آخرت آورد واسپهبد شهریار بن دارا پس از فوت پدر سی وپنج سال در آن

نسخه: هفت

نسخه: مهران

ملک فرمان فرما بود و قابوس بن وشمگیر در ثانی الحال بمساعی جمیلهٔ او حاکم جرجان گشت اما عاقبة الامر سپهبد دارا از راه موافقت قابوس درگذشت
و قابوس او را گرفته مدتی مدید محبوس گردانید و بالآخره بقتلش حکم کرد و ایام دولت طبقهٔ اول از ملوک باوندیه بنهایت رسانید و این واقعه در سنهٔ
سبع و تسعین و ثلثمایه روی نمود و بعد از آن چند گاهی ملک جبال و تمامی مازندران را قابوس ضبط فرمود ذکر طبقهٔ ثانیه و هشت تن از ملوک جبال
و بیان شمهٔ از احوال ایشان چنانچه مستبین بظهیر در سلک تحریر کشیده طبقهٔ ثانیه از سلاطین باوندیه هشت نفر بودند و زمان دولت ایشان
صد و چهل سال امتداد یافت زیرا که حسام الدوله شهریار بن قارن بن سرخاب بن شهریار بن دارا که اول این طایفه است در شهور سنهٔ ست و ستین
و اربعمایه خروج نمود و آخر این طبقه شمس الملوک رستم بن شاه اردشیر است که در سنهٔ ست و ستمایه عالم را بدرود فرمود و چنانچه مبین می گردد کیفیت
این اجمال بتفصیل می پیوندد سپهبد حسام الدوله شهریار بن قارن باستظهار طایفهٔ از مردان صف شکن در شهور سنهٔ ست و ستین و اربعمایه که سلجوقیان
در اطراف عالم نافذ فرمان بودند خروج کرده دعوی ارث مملکت موروث آورد و چون سلطان ملکشاه سلجوقی در سنهٔ خمس و ثمانین و اربعمایه
وفات یافت و در میان اولاد او مخالفت و نزاع بوقوع انجامید قوت و شوکت حسام الدوله روی در ازدیاد نهاد و بعد از آنکه سلطان
محمد در عراق من حیث الاستقلال بر مسند اقبال نشست میان او و حسام الدوله مخالفت بوقوع پیوست و سلطان محمد سنقر بخاری را با پنجهزار سوار جرار
از آنجا بجانب مازندران ارسال داشت و حسام الدوله در ساری متحصن گشته چون سنقر با شجاعان پر تهور نزدیک بآن بلده رسید و بمحاصره و مجادله
مشغول گردید روزی سپهبد تاجی سیاه بر سر نهاده بر دروازهٔ ساری ایستاد و بآواز بلند گفت که منصب ولایت عهد من تعلق بکسی خواهد گرفت
که امروز در میدان مبارزت تفاخر تازه کند و مهم سپاه سنقر را بر طبق دلخواه سازد نجم الدوله قارن که پسر بزرگ حسام الدوله بود گفت منم آن کس
تیغ تیز بپیکر دشمنان را بزیر زنجیر کرده و از دروازه بیرون تاخته روی بمحاربهٔ سنقر آورد و ایضا پسرش فخر الدوله رستم میان بکین بسته امید از
آن جانب نیز طالبان نام و ننگ آغاز جنگ نمود از نهیب غلغل جنگی بند قمر و شان بجوش آمد و دل پولاد پوشان در خروش کوس و بانگ
نای بر خاست زمین چون آسمان از جای بر خاست در آن حین بر خیابانی که در اکثر که در پس پشت معسکر سنقر بود و آرام داشتند جوش و
خروش مردان صف شکن و غریو کوس و صور استماع نموده رم کردند و بیکبار در پرواز آمدند و چون آن صدا بگوش سنقر رسید تصور کرد که بمدد
اهل ساری مردان کارزاری از عقب لشکر او حمله آوردند لاجرم انهزام یافت و نجم الدوله او را تعاقب نموده فوجی از منهزمان را بکشت و بسیاری را
اسیر گردانید و سنقر در اصفهان بسلطان محمد پیوسته کیفیت حال عرض کرد و بعد از آن سلطان محمد سپهبد را بترک مجادله داده پیغام فرستاد که ما
سنقر را گفته بودیم که با تو قتال ننماید مضی ما مضی مناسب آنکه حالا یکی از اولاد خود را بدرگاه فرستی تا عنایت پادشاهانه شامل حال او گردد حسام الدوله
جواب گفت که وقتی این التماس شرف اجابت می یابد که سلطان سوگند یاد کند که در حق پسر من بدی نیندیشد و یکی از مخدرات سلجوقی را با او در
سلک ازدواج کشد و سلطان بر موجب عهد و پیمان در میان آورده حسام الدوله چند گاهی در خدمت پادشاه بسر برد و خواهر سلطان را جهت
برادر خود نجم الدوله قارن بخواست و بحشمت تمام بجانب مازندران رفت و چون علاء الدوله از اردوی سلطان محمد بخدمت
پدر بازگشت میان او و برادرش نجم الدوله مخالفت و منازعت روی نمود و علاء الدوله بخراسان شتافته خود را بنظر سلطان سنجر رسانید
و سلطان سنجر دیگر باره در باب سپهبد زاده آمده نوبت که لشکری بدو دهد تا ملک مازندران را از تصرف پدر و برادر برآورد و نجم الدوله
قارن این خبر شنیده با سپاهی صف شکن در ملازمت حسام الدوله پیشتر لشکرگاه ساخت و در انتظار مقدم او در لوای اقامت برافراخت و در آن
منزل حسام الدوله شهریار بدار القرار انتقال فرمود و مدت سلطنتش سی و هفت سال بود و ایام حیاتش زیاده بر هفتاد سال نجم الدوله قارن بن
شهریار بعد از فوت پدر بزرگوار بطالع سعد باستقلال متصدی سر انجام امور ملک و مال گشت و بواسطهٔ شرارت نفس و قلت تحمل اکثر
خواص و مقربان حسام الدوله را بکشت لاجرم شامت آن بملک و مال حالش گشته پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و چون هشت سال از ایام اقبالش
بگذشت لقد تعالقا بقضا رواج داد و آنگاه شمس الملوک رستم بن نجم الدوله قارن در مملکت مازندران بر تخت کامرانی نشست و بخلاف پدر
ابواب ظلم و بیداد بر بست اما علاء الدوله علی بن حسام الدوله بعد از فوت پدر و برادر چند گرت از سلطان سنجر اجازت انصراف طلبید و

طلبید و سلطان مصلحت در محافظتش ندیده بوقت فرصت فرار برقرار اختیار کرد و نزد سلطان محمد شتافت از سرگردانی خویش عذر و شفاعت
و سلطان محمد در صدد تربیت علاء الدوله شده قاصدی پیش رستم فرستاد که مناسب آنست که بلاد مازندران را درست نمائی تا آنکه موروث
میان تو و علاء الدوله تقسیم یابد و رستم از امتثال امر سلطان تقاعد نموده سلطان محمد لشکر بیاری علاء الدوله متوجه مازندران
گردانید و رستم را چون با آن سپاه طاقت مقاومت نبود در گریوه [illegible] شتافت و خواهر سلطان که منکوحه پدرش بود بمصالحه میلی که نسبت
بعلاء الدوله داشت و از برادر مدت سلطنتش چهار سال امتداد داشت علاء الدوله علی بن حسام الدوله شهریار بعد از فوت برادرزاده چون
کرد روی بجانب ملک موروث آورد اما بخلاف تصور سلطان محمد او را رخصت نداد و بلکه بند بر پایش نهاد و مقارن آن احوال
سلطان محمد بملک بقا انتقال فرموده پسرش سلطان محمود علاء الدوله را منظور نظر عنایت گردانیده عهد نمود که اگر برادرزاده رستم منهزم شود
بحبال نکاحش در آورد و اجازت توجه بصوب مازندران ارزانی داشته علاء الدوله قدم بر مسند استقلال نهاد و با تدارک زمانی تمامت آن ملک را
مسخر ساخت و [illegible] بیست و یکسال علم سلطنت و اقبال برافراخت و چون عمرش انتها پذیرفت [illegible] الفرس انتقال کرد نظام امور سلطنت را
پسرش شاه غازی رستم سپرد و خود در گوشه نشسته روی بمحراب طاعت و عبادت آورد شاه غازی رستم بن علاء الدوله علی بن رستم چون تاج
ایالت بر سر نهاد ابواب عدل و انصاف بر روی رعایا بر گشاد و او پادشاهی بود در نهایت شجاعت و مردانگی و نهایت سخاوت و فرزانگی و مدت
بیست و چهار سال بدولت و اقبال بسر برده چون سن شریفش بشصت رسید فی سنه ثمان و خمسین و خمسمائه متوجه ریاض عقبی گردید این دو بیت از
مرثیه که جهت او گفته بودند در تاریخ طبرستان مسطور بود و ثبت افتاد نظم [illegible] کاندر زمانه رستم مازندران نماند
کو پرده دار پرده فروهل که بار نیست برتخت رستم بن علی شهریار نیست علاء الدوله حسن بن رستم قائم مقام پدر شده بود و چون پادشاه شد
در باب ریختن خون بی گناهان غلو نموده از هر کس اندک جریمه در وجود می آمد می فرمود تا او را فی الحال بقتل می رسانیدند و عمش حسام الدوله
شهریار بن علاء الدوله علی و کیکاوس بن ناصر الملک که از اعاظم امراء مازندران انتظام داشتند از جمله مردمی بودند که در اوایل سلطنت حسن
مقتول گردیدند تا دیگر او را اکثر اوقات بضرب چوب بودی و در آن امر آن قدر مبالغه فرمودی که در مازندران چوب حسن مثل گشت و چون
حسن نزدیک نه سال حکومت کرد دست قضا اجل حیاتش در نوشت سید ظهیر در تاریخ طبرستان آورده که حسن سیصد چهارصد غلام صاحب
حسن داشت و هرگاه یکی از آن جماعت بگوشه چشم در دیگری نگریستی در ساعت بقتل رسیدی بنابر آن غلامان قاصد جان علاء الدوله گشته در شبی که
شراب بسیار خورده بود در قلعه نرجم خواب کرده آن جماعت که پیوسته قیام می نمودند یکبارگاه شمشیرها بر کشیدند و بخوابگاه پادشاه شتافته او را
بقتل رسانیدند و بر اسپان خود سوار گشته متفرق گردیدند شاه اردشیر بن علاء الدوله حسن بصفات حمیده و سمات پسندیده آراسته
بود و در ایام دولت خود در بذل و عطا انفاق مقدور مبالغه نمود شجاعتش در درجه کمال داشت و عدالتش اوراق حکایت نوشیروان را بر طاق
نسیان گذاشت بیت که بزم بسیم و که رزم بتیغ ز جوینده هرگز نکردی دریغ و او بعد از فوت پدر افسر سروری بر سر نهاده بحسن تدبیر
قاتلان حسن را بدست آورده اکثر ایشانرا بقتل رسانید و مدت سی و چهار سال و هشت ماه حکومت کرده در شهور سنه اثنی و ستمائه متوجه عالم
عقبی گردید شمس الملوک رستم بن شاه اردشیر در زمان وفات پدر در قلعه دارا مقید بود و چون اردشیر از عالم انتقال نمود اعیان و اشراف
مازندران او را از حبس بیرون آورده بر تخت سلطنت نشاندند و زر بسیار نثار کردند و در ایام دولت شمس الملوک که چهار سال بود ملاحده در
وادی طغیان سلوک نموده پیوسته مشوش اوقات مازندرانیان بودند و فدائیان در قتل ساکنان آن حدود تقصیر نمی فرمودند و شمس الملوک را
در ماه شوال سال ست و ستمائه سید ابو الرضا حسین بن ابی الرضا العلوی بغدر هلاک ساخت و در مملکت مازندران علم استیلا برافراخت و
در ایام دولت جناب سیادت مآب دولت خوارزمشاهیان بنهایت رسید و تمامت مملکت ایران جولانگاه بکراغ مغولان گردید و احوال طبقه
سیم از ملوک باوند که معاصر چنگیزخانیان بوده در جزو ثانی مجلد ثالث سمت تحریر خواهد یافت و درین مقام بجهت شدت مناسبت عنان
خوش خرام خامه عنان بیان بصوب ذکر ملوک دیالمه [illegible] العصمة والتوفیق [illegible]

بویه که ایشان را ملوک دیالمه گویند در نسخ معتبره از کتاب التاج صابی روایتست که نسب بویه ببهرام گور اتصال می یابد و حمدالله
مستوفی نام آبا و اجداد او را تا بهرام در سلک تحریر آورده و ابو علی مسکویه در تجارب الامم مرقوم کلک صحت رقم گردانیده که ملوک دیالمه از اولاد
یزدجرد بن شهریارند و پدران ایشان در اوائل ظهور اسلام از سپاه عرب گریخته بگیلان رفتند و هم آنجا سکنی نمودند و بعضی دیگر از مورخان
بر آن رفته اند که نسل بویه را بدان واسطه دیالمه شمرده اند که مدتی ممتد در میان ایشان اوقات گذرانیده بودند از شهریار بن رستم دیلمی
منقولست که گفت که ابو شجاع بویه مردی متوسط الحال بود و با والدهٔ فرزندان خود محبتی بی نهایت داشت و آن عورت متوفی شده فرط
حزن و اندوه بر ضمیر بویه استیلا یافت و من روزی بخانهٔ او رفتم و او را بر وفور ملالت ملامت کردم و بسرای خود آوردم تا زنگ حزن را بصیقل نصیحت از
آینهٔ خاطرش بزدایم در آن اثنا شخصی که دعوی علم نجوم و تعبیر خواب میکرد بوثاق من درآمد بویه بوی گفت که در این شبها در خواب دیدم که از قضیب
من آتشی عظیم بیرون آمد و بر بعضی از بلاد تافته هر لحظه نورش بیشتر میشد تا بآسمان رسید آنگاه منقسم بسه قسم گشت و عباد و بلاد رعیت آن آتش
خضوع و خشوع می نمودند منجم گفت این خواب در نهایت غرابت است مرا اسب و جامه ببخشی زبان بتعبیر بگشایم بویه اظهار افلاس کرد منجم ده دینار
طلبید بویه از ادای آن وجه نیز عاجز آمد پس از آن منجم گفت ترا سه فرزند باشد که در آن بلاد که از آن آتش روشن گشته حکومت کنند و نایرهٔ اقبال
ایشان در اطراف جهان اشتعال یابد و چون اولاد بویه علی و حسن و احمد در آن مجلس بودند بویه با منجم گفت که فرزندان من اینانند که می بینی و
من مردی فقیرم و اینجماعت بکدام استطاعت پادشاه توانند شد ظاهرا بمن استهزا میکنی منجم گفت لا و بعد از آن اوقات ولادت اولاد خود را
بیان فرمای تا من در زایچهٔ طالع ایشان نظر کنم بویه ساعت تولد آن سه دولتمند را باز نمود منجم بعد از تامل و اندیشه دست پسر بزرگتر یعنی
علی را که در ایام حکومت بعماد الدوله ملقب گشت بوسید و گفت بخت پادشاهت باین فرزند تو رسد آنگاه دست حسن و احمد را بوسه داد
و فرمود که این جوانان نیز بسلطنت میرسند القصه روز بروز سودای سروری در سر آل بویه پیدا شده و در شهور سنهٔ اثنی عشر و ثلثمائه که
سید ابوالقاسم جعفر بن ناصر الحق در گیلان وفات یافت چنانچه سابقا مذکور گشت ماکان بن کاکی نبیرهٔ دختری اسمعیل بن ابی القاسم بیعت
نموده بر حدود طبرستان استیلا یافت ابو شجاع با هر سه پسر در سلک ملازمانش منتظم شد در آن اثنا اسفار بن شیرویه که از جملهٔ ارکان
دولت ابو علی محمد بن الحسین بن احمد بن ناصر الحق بود بر ماکان خروج کرده چند نوبت بین الجانبین محاربت واقع گردید و آخر الامر ماکان بطرف
خراسان گریخت و اسفار بر مسند اقبال نشسته بروایتی که در تواریخ مشهور مسطور است بعد از یکسال از دست برادر بسفر آخرت اختیار
نمود و بقولی که در تاریخ سید ظهیر الدین مذکور است در اثنا بعضی از اسفار میان اسفار و مرداویج بن زیار که از جملهٔ اعیان امرایش بود مرداویج از وجدا
شده بزنگان که اقطاعش بود در رفت و از آنجا بالشکر جرار بر سر اسفار تاخت و اسفار از و منهزم گشته از راه قهستان بطبس شتافت و ماکان
بن کاکی در خراسان این خبر شنیده بعزم رزم او در حرکت آمد و اسفار باز فرار نموده خواست که خود را در قلعهٔ الموت اندازد اما مرداویج
بسر راه بروی گرفته در حدود طالقان اسفار در چنگ اسار گرفتار گشت و بقتل رسید و این صورت در شهور سنهٔ تسع عشر و ثلثمائه بوقوع
انجامید و علی کل التقدیرین بعد از قتل اسفار مرداویج بر سلطنت مستقل گردید و ماکان بن کاکی بجنگ مرداویج مبادرت نموده شکست یافت
و عنان انهزام بصوب خراسان تافت و مرداویج بر رستمدار و مازندران و ری و قزوین و ابهر و زنجان مستولی شده در باب استخلاص
دیگر بلاد عراق سعی نموده در همدان قتل عام کرده در آن امر بمرتبهٔ مبالغه فرمود که بعقیدهٔ صاحب گزیده قاتلان دو خروار بند شلوار از
مقتولان جدا ساختند آنگاه مرداویج علی بن بویه و برادران او را که در خلال وقایع ناگزیر از ماکان مفارقت نموده باو پیوسته بودند
بکرج فرستاد و خود عزیمت تسخیر اصفهان فرموده مظفر بن یاقوت که از قبل مقتدر خلیفه حاکم آن ناحیه بود با مرداویج حرب کرده شکست
یافت و نزد پدر خود بشیراز رفت و یاقوت با جنود فارس فارس گشت و روی بمرداویج آورد اما بعد از محاربه انهزام یافت و با دو هزار
کس از پسیان بطرف فارستان که مضرب خیام آل بویه بود توجه نمود و چند نفر از لشکریان دیلم از آن جماعت گریخته بیاقوت پیوستند
و یاقوت ایشان را سر مرا گردانید بقیهٔ سپاهیان دیلمی دل بر جنگ نهادند و در روزی که آتش قتال اشتعال یافت یاقوت جمعی از پیادگان

دیلم بن ضبه بوده و صاحب کامل التواریخ این روایت را تضعیف کرده و گفته که آل ۴

مخالفت ورزی نمود ۴

از پیادگان سپاه او بود که پیش رفته آتش در قارورهٔ نفط زدند و نسیم عنایت الهی بر پرچم علم آل بویه وزید و بادی صعب از پیش روی پیادگان یاقوت در جنبش آمد و آتش در جامهای پیادگان افتاده بازگشتند و این معنی موجب فرار سواران نیز گشت و یاقوت بطرفی بیرون رفت و علی بن بویه و برادران او غنیمت فراوان گرفته کامران و سرفراز بدار الملک شیراز خرامیدند مقارن آن حال مرداویج در حمام بدست غلامان خود کشته شد و علی بن بویه پادشاه فارس گردید و از آل بویه در فارس و عراق و بغداد هفده نفر بر مسند ایالت نشستند و مدت دولت ایشان صد و بیست و هشت سال امتداد یافت

ذکر سلطنت عماد الدوله علی بن بویه چون بلاد فارس در حیز تسخیر علی بن بویه قرار گرفت برادر خود حسن را که برکن الدوله لقب یافته بود باستخلاص عراق نامزد نمود و برادر خوردتر احمد را بصوب کرمان گسیل فرمود و خود در دار الملک شیراز در سرای یاقوت فرود آمده روی بتمشیت مهمات سلطنت آورد و در آن اثنا لشکریان جهت طلب مرسومات آغاز گفت و شنود کردند و در خزانه چیزی موجود نبود لاجرم عماد الدوله متأمل گشته ناگاه چشمش بر سقف خانه افتاده دید که ماری سر از سوراخ بیرون می‌آورد و باز پس می‌برد لاجرم متوهم شده فرمان داد تا سقف را بشکافتند و مار را بکشتند و بعد از باز کردن سقف خانه نقود نامعدود و اجناس نفیسه یافتند که یاقوت آنجا پنهان کرده بود و عماد الدوله نقود را بر جنود قسمت نمود و خیاطی طلب داشت تا جهت او جامه ببرد و چون خیاط حاضر گشت لفظ جوب کر بر زبان عماد الدوله گذشت درزی بنابر آنکه کر بود پنداشت که پادشاه چوب می‌طلبد که او را بضرب لت اقرار کشد که اموال یاقوت کجاست و فی الحال بر زبان آورد که ای خداوند حاجت بچوب نیست والله که بیش از هفده صندوق از جامهای یاقوت پیش من نیست عماد الدوله بخندید و اهل مجلس متعجب گردیدند در تاریخ گزیده مسطور است که چون یاقوت از آل بویه انهزام یافت بدار الخلافه شتافت و امرای بغداد لشکری گران بصوب شیراز فرستاده عماد الدوله ایشان را استقبال نموده در منزل فیروزان تلاقی عسکرین دست داده مدت صد روز مقاتله اتفاق افتاد و هیچ یک از آن دو سپاه صورت نصرت روی ننمود و شبی عماد الدوله بخاطر گذرانیده که اگر روز دیگر پیکر ظفر جلوه گر نیاید راه انهزام پیش گیرد و چون بخواب رفت در عالم رؤیا مشاهده نمود که بر اسپی که فیروزه نام داشت سوار شده براهی می‌رود و در آن اثنا بشارت فیروزی می‌شنود و چون از خواب درآمد بفتح و نصرت امیدوار گشته صباح که خسرو خاور بر خنگ فیروزه رنگ سپهر سوار گشت عماد الدوله بر اسپ فیروزه خویش نشسته عازم صحرای نبرد شده و در اثناء راه انگشتری فیروزه یافت و مقارن آن حال بتحقیق پیوست که لشکر بغداد گریخته‌اند آنگاه عماد الدوله رسولان بدار الخلافه ارسال داشته قبول نمود که هر سال مبلغ ششصد هزار دینار از اموال فارس بعراق بخزانهٔ خلیفه فرستد بنابر آن خلیفه در مقام عنایت آمده جهت او خلعت و منشور پادشاهی فرستاد و لقبش با عماد الدوله قرار داد و چند سال آن مال را ادا کرده عاقبت دم از استقلال زد و مدت شانزده سال و نیم بدولت و اقبال گذرانید و در جمادی الاولی سنهٔ ثمان و ثلثین و ثلثمائه متوجه عالم آخرت گردید و بموجب وصیتی که کرد برادرزاده‌اش عضد الدوله قدم بتمشیت مهمات مملکت آورد.

نسخه: ششصد

ذکر سلطنت رکن الدوله حسن بن بویه ارباب اخبار رقوم خامه گوهر نثار گردانیده‌اند که بعد از آن که عماد الدوله در شیراز پادشاه شد رکن الدوله را بحکومت عراق نامزد کرد و رکن الدوله بموجب فرموده برادر روی بتسخیر آن مملکت آورد و مدتی در میان او و امرای سامانی نایرهٔ قتال و جدال اشتعال داشت و عاقبت الامر حکومت آن ولایت بر رکن الدوله قرار گرفته استقلال یافت و در سنهٔ ثمان و ثلثین و ثلثمائه خبر فوت عماد الدوله را شنوده بشیراز شتافت و مدت نه ماه در مصاحبت عضد الدوله که پسرش بود بسر برده بار دیگر روی بصوب عراق آورد و رکن الدوله در اواخر اوقات حیات استماع نمود که عضد الدوله از شیراز لشکر ببغداد کشیده و پسر عم خویش عز الدوله بختیار را مقید گردانیده بنابر آن اعراض نفسانی بر مزاجش استیلا یافته محموم گشت و پهلو بر بستر ناتوانی نهاده باوجود شدت مرض از ری باصفهان رفت و عضد الدوله خبر غضب و بیماری رکن الدوله را شنیده اندیشناک شد که مبادا پدر در وقت فوت از وی ناراض باشد و بعد از تأمل با ابن عمید که وزیر رکن الدوله بود نامه نوشت مضمون آنکه تدبیری نمای که پدر مرا طلب دارد تا بخدمت شتابم و رفع غبار خاطر عاطرش نمایم و ابن عمید در آن باب مساعی جمیله بتقدیم رسانیده رکن الدوله کس بطلب پسر فرستاد و عضد الدوله باصفهان شتافته رکن الدوله سایر اولاد خود را نیز باصفهان طلبید و پس از اجتماع ذراری سپهر نامداری ابن عمید طوئی مسکین

ترتیب داد و رکن الدوله با اولاد و امجاد و اعیان و اشراف عراقین در فارس بخانهٔ وزیر تشریف برد و بعد از طعام مجلس و عام انعام فارز وصیت کرد
تمامت ولایت فارس و کرمان و اهواز را تا سرحد بغداد بعضد الدوله ارزانی داشت و همدان و اعمال جبال و طبرستان را بفخر الدوله تفویض
نمود و مؤید الدوله را بر اصفهان و توابع آن والی گردانید و آن دو برادر را فرمود که نسبت بعضد الدوله شرط اطاعت بجای آورده از حکم و
فرمان او تجاوز جایز ندارند و چون رکن الدوله از امثال این وصایا فارغ گشت در محرم الحرام سنه ست و ستین و ثلثمائه درگذشت مدت سلطنتش
چهل و چهار سال بود شانزده سال و نیم در ایام دولت عماد الدوله و بیست و هفت سال و نیم بعد از آن و او پادشاهی نیکو سیرت پاکیزه
سریرت بود و در تعظیم سادات و علما سعی و اهتمام تمام مبذول داشت و وزارتش چنانچه از سوق کلام سابق مستفاد میگردد تعلق با بن عمید داشت
و نام ابن عمید علی است و کنیتش بعقیده صاحب گزیده ابو الفضل و بروایت روضة الصفا ابو الفتح و آن وزیر صاحب تدبیر بغایت عالی قدر
و عظیم الشان بود چنانچه صاحب عباد در مدح او ابیات نظم می نمود از جمله فاضل ابو حنیفه دینوری منجم با رکن الدوله معاصر بود و بنابر
فرمان او فی سنه خمس و اربعین و ثلثمائه در اصفهان رصد بست و زیچ ترتیب کرد ذکر معز الدوله ابو الحسین احمد بن بویه در سنه
اثنی و عشرین و ثلثمائه معز الدوله بموجب اشارت برادر بزرگتر خویش عماد الدوله از شیراز بعزیمت تسخیر کرمان در اهتزاز آمده و نخست بلده سیرجان
فتح نموده از آنجا بنفس کرمان شتافت و پسر الیاس که بروایت روضة الصفا محمد و بعقیده صاحب گزیده علی نام داشت در آن بلده متحصن
شده معز الدوله آنجا را محاصره کرد و جماعتی مستوفی کوچ که در اوقات محاصره امیر علی بن الیاس مهر و ز لباس جنگ پوشیده بقدر امکان
در مدافعه ایشان مراسم اجتهاد بجای می آوردند و هر شب نزلی مناسب ترتیب کرده بمعسکر معز الدوله میفرستاد دیلمیان ازین دو صورت
متناقض متعجب شده پرسیدند که با وجود مخالفت و محاربت سبب ارسال نزل و ساوری چه چیز است امیر علی جواب داد که روز بنابر آن محاربه
می نماییم که شر شما را که با من در مقام عداوت آمده اید از سر باز کنیم و چون شما درین مملکت مهمان منید مروت چنان اقتضا می نماید که شب نزل آن
معز الدوله از استماع این سخن منفعل گشته بین الجانبین قواعد مصالحه استحکام یافت و چون امیر علی فوت شد پسرش الیسع بجایش نشست میان او و معز
الدوله مکررات محاربات دست داده عاقبت معز الدوله آن مملکت را ضبط نمود و در تسخیر ممالکی که بگماشتگان خلیفه بغداد انتزاع نمود و در سنه اثنی و ثلثین
و ثلثمائه بواسط رفت و از بغداد توزون که امیر الامرای خلیفه بود بجنگ او شتافته دوازده روز متعاقب غبار معرکه هیجا در هیجان بود و عاقبت توزون
منهزم گشته معز الدوله باهواز مراجعت نمود و در سنه ثلث و ثلثین و ثلثمائه کرت دیگر بواسط شتافته مستکفی خلیفه و توزون با سپاهی از حیز حساب
بیرون در برابر او رفتند و معز الدوله صلاح در جنگ ندیده باهواز بازگشت و در سنه اربع و ثلثین و ثلثمائه که توزون فوت شده بود دیگر معز
الدوله بر سند جهانگیری نشسته تا بغداد عنان باز نکشید و ابن شیرزاد که بعد از وفات توزون امیر الامرا شده بود از وی گریخت و معز الدوله
در جمادی الاولی سنه مذکوره بباب الشماسیه نزول اجلال فرموده وزیر دیگر بمجلس مستکفی رفته با وی بیعت نمود و در آن روز خلیفه او را معز الدوله
لقب داد و معز الدوله از روی استقلال در سر انجام امور ملک و مال دخل کرده مبلغ پنج هزار درهم هر روز جهت اخراجات خلیفه مقرر ساخت
و بعد از روزی چند مستکفی را از خلافت خلع نموده المطیع لله را قائم مقام گردانید بعد از آن میان ناصر الدوله بن حمدان که با خود ابن شیرزاد
لشکر بدار السلام بغداد کشید با معز الدوله محاربت روی نمود و در محرم سنه خمس و ثلثین و ثلثمائه بمصالحه انجامید و ناصر الدوله بطرف
موصل بازگردید و در سنه ست و ثلثین معز الدوله بصره را مسخر گردانید و در سنه سبع و ثلثین و ثلثمائه بموصل رفته ناصر الدوله بجانب نصیبین گریخت و
معز الدوله جهت قطع مادهٔ انتعاش ناصر الدوله در آن دیار ظلم بسیار کرد و بالاخره ناصر الدوله قاصدی فرستاد و از وی قبول کرد که
هر سال هشت بار هزار هزار درهم از قلمرو خویش بخزانهٔ بغداد فرستد و معز الدوله بدین معنی راضی گشته عنان مراجعت انعطاف داد و در سنه
خمس و اربعین و ثلثمائه نوبت دیگر بین الجانبین آتش نزاع ارتفاع یافته معز الدوله عازم موصل شده ناصر الدوله بار دیگر بنصیبین رفت و
معز الدوله را انقیاد اتفاق نمود که ببلاد شام درآمد آنگاه بنابر عرض مرض ببغداد معاودت کرد و فرمود تا بر در مساجد نقش کنند که لعن الله
علی معاویه بن ابی سفیان و لعن من غصب عن فاطمه رضی الله عنها فدک و لعن من منع ان یدفن الحسن عند قبر جده علیه السلام و من نفی اباذر

سنه حکومت ۳

سنه مستخر ساخته آنگاه رایت عزیمت بصوب اهواز برافراشت و آن ۳

و معز الدوله روز دیگر فرمود تا باز نقر کردند و بالاخره وزیر

ابا ذر الغفاری ومن اخرج العباس عن الشوری و بدین واسطه شور و شری در میان سنیان پیدا شده شب بعضی ازین منقورات را حک کردند
معز الدوله حسن بن محمد المهلبی مصلحت چنان دید که در لعن غیر معاویه کسی را نام نبرند و بجای سایر کلمات مذکوره بنویسند که لعن الله الظالمین
لآل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و بدین سبب آن غوغا تسکین یافت و وفات معز الدوله در سنه ست و خمسین و ثلثمایه دست داد مدت عمرش بقول
صاحب گزیده پنجاه و چهار سال بود و زمان سلطنتش بیست و یکسال سه سال در زمان عماد الدوله و هژده سال در عهد رکن الدوله ابو جعفر محمد
الصیمری و حسن بن محمد المهلبی در سلک وزرای معز الدوله انتظام داشتند حسن بن محمد که بصفت جود و سخاوت موصوف بود در سنه اثنی و خمسین
و ثلثمایه از عالم انتقال نمود ذکر ابو شجاع عضد الدوله فنا خسرو بن رکن الدوله باتفاق مورخان بفضیلت شیم عضد الدوله
خلاصه ملوک دیلم بلکه نقاوه سلاطین عالم بود ذات خجسته صفاتش بزیور دیانت و حسن اعتقاد موصوف و وجود فایض الجودش بگوهر
عدالت و یمن رشاد معروف و عضد الدوله در سنه ثمان و ثلثین و ثلثمایه در فارس بر طبق وصیت عم خود عماد الدوله پای بر مسند سروری نهاد و
و عالمیان را بوفور انعام و احسان مسرور ساخته بعدل و داد و تو یه داد در ایام دولت خود دو نوبت بجانب بغداد نهضت نمود کرت اول جهت
امداد عز الدوله بختیار که پسر عمش بود و کرت ثانی بعزم پیکار عز الدوله بختیار و درین کرت فی سنه سبع و ستین و ثلثمایه از موصل ببغداد استیلا یافت
خرابیهای آن خطه را بسجال عمارت باز آورد و وجه معیشت نمازان و مؤذنان مساجد و وظایف مستحقان کرد و ایتام و فقرا و ضعفا را رعایت نمود
و اخراجاتی را که در راه مکه از حاجیان می ستاندند تخفیف نمود و فقها و محدثان و فضلا و شعرا و اطبا را از سوابغ انعام و احسان خویش محظوظ و
بهره ور ساخت و عضد الدوله در ایام سلطنت عمارات عالی و بقاع نقاع طرح انداخت از انجمله عماریست که در نجف بر سر مرقد معطر امیر المؤمنین
حیدر علی خیر البشر و علیه السلام الله الاکبر بنا کرده و دیگر دار الشفائیست که در بغداد در باب تعمیر و ترویج آن لوازم اهتمام بجای آورده و هم در
شیراز نیز دار الشفا ساخت و بر آب کر بندی بست که مانند آن بند در عالم عمارتی نتوان یافت و ایضا برکه ترتیب داد که از آن منفعت یا بود که
اگر از بر پایه بیرون هزار کس آب میخوردند تا یکسال کفایت می نمود و در ایام جهانبانی عضد الدوله وزیرش نصر بن هرون نصرانی حکم حاصل کرده
در باب تعمیر و ترویج کلیساها و معابد نصاری سعی بلیغ نمود در روضة الصفا مسطور است که در آخر عمر عضد الدوله بدعتی چند احداث کرد که مناسب
شیم مرضیه او نبود از جمله آنکه در مساحت زمینها چیزی چند در افزود و بر آنچه در بیع دواب و مواشی می ستاندند اضافه فرمود و عمل ثلج را مخصوص
بدیوان اعلی ساخت چنانچه کاسه گران و یخداران از کوه برف می آوردند و نقابیان می فروختند و عضد الدوله در هشتم شوال سنه
اثنی و سبعین و ثلثمایه بعلت صرع در گذشت و در روز وفات غیر از این آیت چیزی بر زبانش نمیگذشت که ما اغنی عنی مالیه هلک عنی سلطانیه
مدفن عضد الدوله نجف است در پایان روضه مقدسه حضرت شاه مردان و بر صندوق مرقد او این آیت کنده اند که وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید
مدت حکومت عضد الدوله سی و چهار سال بود از جمله فضلا ابو الحسن ابراهیم بن هلال که مشهور است بصابی در فن انشا و بلاغت شبیه و عدیل
نداشت معاصر عضد الدوله بود و کتاب التاج را که مبنی است از مناقب و مآثر آل بویه بنام نامی او تصنیف نمود و وفات صابی بروایت صاحب
گزیده در بیستم شوال سنه اربع و ثمانین و ثلثمایه دست داد و العلم عند الله الهادی الی سبیل الرشاد ذکر ابالیث [?] عز الدوله
بختیار و بیان کشته شدن او و تسلط پسر [illegible] بختیار معز الدوله در وقتیکه [illegible] بود کفتار او و ولیعهد شده خود عز الدوله
بختیار را ولیعهد کرد و او را وصیت نمود که در تمشیت امور سلطنت از مقتضای رای عم خود رکن الدوله بیرون نرود و پسر عمش عضد الدوله را
بر خود مقدم داشته نسبت بدو مراسم تعظیم و تبجیل بجای آورد و ابو الفضل عباس بن الحسین و ابو الفرج محمد بن العباس را لباس وزارت
پوشانید و سبکتکین حاجب و سایر امرای ترک را بعنایت خویش امیدوار گردانید و عز الدوله بعد از فوت پدر در بغداد متصدی امر جهانبانی گشته
از سر غرور و جوانی بلهو و لعب مشغول شد و با مسخرگان و مغنیان ابواب مصاحبت و مجالست گشوده بهیچ یک از وصایای معز الدوله عمل ننمود بنابر آن
سبکتکین که در آن زمان بمزید تهور و وفور اتباع از سایر امرا امتیاز داشت از ترک بی باک را اجتناب [illegible] ساخت و نسبت بعز الدوله در مقام مخالفت
آمد و میان ایشان منازعت منجر بطول انجامید بختیار در عراق عرب بی اختیار گشته و چون سبکتکین فوت شد ترکان البتکین را بجای او نصب

بختیار را گرفته بقتل رسانید و جمیع قلاع و بقاع عضد الدوله را متصرف شد و ضبط کردانید و در سنه ثمان و ستین و ثلثمایه

اختیار نموده بجانب واسط که معسکر عز الدوله بختیار بود رفتند و در برابر لشکر او فرود آمده مدت پنجاه روز بین الجانبین غبار معرکه و هیجان داشت و در اکثر ایام ترکان ظفر می یافتند و چون این اخبار بسمع عضد الدوله رسید با سپاه فارس عزم رزم مخالفان کرده به واسط بعز الدوله پیوست و بضرب تیغ و سنان ترکان را ببغداد گریزانید و باتفاق عز الدوله آن طایفه را تعاقب نموده خود بجانب شرقی دار السلام فرود آمد و بختیار را بطرف غربی فرستاد و اتراک چند روز جنگهای مردانه کرده آخر الامر در ملازمت طایع خلیفه بجانب تکریت گریختند و عضد الدوله در بغداد متمکن شده کس فرستاد تا خلیفه را بمقر عز او رسانیدند و با وی بیعت کرده عز الدوله را در اثنای آن مقید ساخت و چون این خبر برکن الدوله رسید ضجرت عظیم نموده عزم جزم کرد که ببغداد رود و عضد الدوله ازین معنی خبر یافته بختیار را بار دیگر صاحب اختیار ساخت و علم عزیمت بصوب شیراز برافراخت اما بعد از فوت رکن الدوله بار دیگر بعراق عرب شتافت و عز الدوله با سپاه فراوان از بغداد بیرون رفته در حدود تکریت میان ایشان جنگ واقع شد و بختیار اسیر گشته بفرموده عضد الدوله بقتل رسید مدت حیاتش سی و شش سال بود و اوقات حکومتش یازده سال و کسری وزیر عز الدوله بعقیده صاحب گزیده ابن بقیه بود و او نیز در آن معرکه گرفتار گشته بفرمان عضد الدوله کشته شد

را انزجر گرداند و عضد الدوله ۱۴

ذکر سلطنت مؤید الدوله ابو منصور بویه بن رکن الدوله

چون رکن الدوله حسن بن بویه وفات یافت مؤید الدوله رسولی نزد برادر بزرگتر خود عضد الدوله فرستاده پیغام داد که زمام امور ملک و مال در قبضه اقتدار آن حضرت است اگر اجازت باشد در حکومت اصفهان و توابع آن که پدر مرحوم نامزد من کرده دخل نمایم والا آنچه مقتضای رای جهانگشای باشد بتقدیم رسانم و عضد الدوله را این استجازه موافق مزاج افتاده در تایید و تقویت مؤید الدوله مساعی جمیله مبذول داشت اما فخر الدوله از برادر بزرگتر حسابی برنگرفت و لی خصمت مستعد امر سلطنت گشت و این معنی بر خاطر عضد الدوله گران آمده مؤید الدوله را بر مخالفت برادر باعث شد و فخر الدوله از مقاومت عاجز گشته پناه بقابوس بن وشمگیر که شوهر خاله و پدر زنش بود برد و قابوس مقدم او را گرامی داشته هرچند عضد الدوله و مؤید الدوله کس فرستاده فخر الدوله را طلبیدند التفات بسخن ایشان نکرد و در اوایل سنه احدی و سبعین و ثلثمایه مؤید الدوله لشکر بجرجان کشیده بعد از وقوع محاربه قابوس و فخر الدوله بجانب خراسان گریختند و التجا بحسام الدوله ابو العباس تاش که از قبل امیر نوح والی ولایت نیشابور و توابع آن بود نمودند و تاش در تعظیم و تکریم آن دو مهمان عزیز مهما امکن لوازم سعی و اهتمام بجای آورد و باشارت امیر نوح با لشکری گران متوجه جرجان شد و مؤید الدوله در آن شهر متحصن گشته پس از روزی چند در ماه رمضان سنه مذکوره شبیخون بر خراسانیان زد و آن سه سردار طریق فرار پیش گرفته تا نیشاپور عنان بکران بازنکشیدند و بعد ازین فتح مؤید الدوله بفراغ بال روزگار می گذرانید تا در سنه ثلث و سبعین و ثلثمایه متوجه ملک بقا گردید مدت سلطنتش هفت سال بود و بوزارتش صاحب سعید اسمعیل بن عباد قیام می نمود

ذکر سلطنت فخر الدوله ابو الحسن علی بن رکن الدوله

بعد از فوت مؤید الدوله ارکان و اعیان دیلم قرعه مشورت در میان انداختند که زمام سلطنت را در قبضه اقتدار که نهند از آل بویه نهند صاحب کافی اسمعیل بن عباد گفت که فخر الدوله مهتر و بهتر ملوک دیالمه است او را از خراسان باید طلبید و متقلد حل و عقد مهمات سلطنت گردانید و همگنان این رای را استحسان کرده مسرعان بجانب خراسان روان ساختند و فخر الدوله بعد از آنکه مدت سه سال در آن مملکت پریشان حال گذرانیده بود چون این خبر بهجت اثر شنود عنان برق رو بجانب عراق شتافت و تاج سلطنت بر سر نهاد و زمام امور وزارت من حیث الاستقلال در قبضه اختیار صاحب عباد داد و در سنه سبع و سبعین و ثلثمایه فخر الدوله آن وزیر صایب تدبیر را بضبط اموال طبرستان ارسال داشت و جناب صاحبی آن مملکت را کما ینبغی بحیطه ضبط درآورده چند قلعه مفتوح و مسخر ساخت و هم در آن سال خاطر از آن مهام باز پرداخته علم مراجعت برافراخت و در سنه تسع و سبعین و ثلثمایه هوس تسخیر بغداد در خاطر فخر الدوله پیدا شده بآنجانب نهضت نمود و بهاء الدوله بن عضد الدوله که در آن زمان امیر الامرای دار السلام بود در آن استقبال نموده در اهواز تقارب فریقین دست داد و هر دو لشکر برابر یکدیگر فرود آمده بحسب اتفاق شبی آب انهار طغیان کرده بمعسکر فخر الدوله رسید و لشکریان ازین معنی راه خرابیت بعد اقبال حمل نموده آب روی فخر الدوله را بر خاک ریخته راه گریز پیش گرفتند و فخر الدوله بری بازگشته از آنجا بهمدان رفت و بهاء الدوله

و بهاء الدوله قاصدان نزد عم فرستاده اظهار وفاق نمود و فخر الدوله از برادرزاده آشتی گشته از مقام تسخیر وا ایستاد و ایام در گذشت و در سنهٔ خمس
و ثمانین و ثلثمایه وزیر فضیلت نهاد و الاثر زاد یعنی صاحب عباد مریض گشته پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و فخر الدوله بعیادت او رفته صاحب بعرض
رسانید که درین مدت که زمام تمشیت امور وزارت در کف کفایت بنده بود بقدر وسع و طاقت در فراغت سپاهی و رعیت کوشیده و
بیمن دولت قاهره ممالک محروسه را معمور و آبادان گردانیدم و بعد از فوت من اگر پادشاه تغییر قواعدی که من وضع کرده ام راه نه دهد
و بهمین شیوه طریقهٔ عدالت مرعی دارند برکات آن بروزگار همایون آثار واصل گردد و مرا نامی باشد و اگر بر خلاف مستمر معهود عمل نماید
مردم بساط عدل و احسان را بمن نسبت کنند و ازین جهت اختلال بامور ملک و مال راه یابد فخر الدوله قبول نمود که بهمان منوال سلوک نماید اما بعد
از وفات صاحب خجسته صفات خزاین او را تصرف کرد و از اولاد و متعلقانش اموال فراوان حاصل فرمود و در تاریخ گزیده مسطور است که چون
نعش صاحب عباد از شهر بیرون آوردند از غایت جلالتی که داشت اعیان دیلم پیش تابوتش زمین بوس کردند و نعش او را از سقف خانه او بخیمه
پس از مدتی باصفهان نقل نمودند و در روضة الصفا مذکور است که صاحب عباد در فضل و هنر و کفایت و کیاست یگانهٔ روزگار و وحید عصر
بود و در اصابت رای و تدبیر شبیه و نظیر نداشت و انتقاد کتب نفیسه که او جمع ساخت هرگز هیچ وزیری بلکه هیچ صاحب تاج و سریر را میسر نشده
بود چنانچه گویند که در یکی از اسفار چهار صد شتر بار بردار کتابخانهٔ او را می کشید مدت وزارتش هجده سال بود حمدالله مستوفی گوید که چون
صاحب عباد روی بریاض جنت نهاد ابو العباس الضبی و ابو علی بن حمویه اصفهانی ده هزار دینار پیشکش فخر الدوله کرده وزیر شدند و ایشان دست
بظلم و تعدی بر آورده بسی اموال از مصادره نمودند و از جملهٔ مردمی که در زمان وزارت آن دو عزیز مواخذ گشتند یکی قاضی ری عبد الجبار بود و در
فروع متابعت شافعیه می نمود و در اصول در مسلک مشایخ معتزله انتظام داشت و سبب گرفتن قاضی آن شد که بنا بر مذهب اعتزال وی می گفت
که من بر صاحب عباد ترحم نکنم زیرا که مرا توبهٔ او معلوم نیست وزرا فخر الدوله بدین جریمه سه بار هزار هزار درم از قاضی گرفته رقم عزل بر سجل احوالش
کشیدند طرفه آنکه معتقد معتزله آنست که هر کس که یک دانگ سیم بناحق از کسی بستاند ابدالآباد در دوزخ بماند و خدمت اقضی القضاة این همه اموال از
دار القضا اندوخته بود و مع ذلک بتوهم آنکه شاید صاحب عباد در زمان وزارت از کسی رشوت گرفته باشد می گفت که بر وی رحمت نفرستم که
نزد من توبهٔ او محقق نیست نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا بثبوت پیوسته که در شهور سنهٔ سبع و ثمانین و ثلثمایه روزی در قلعهٔ طبرک
فخر الدوله کباب گوشت گاو و انگور خورده درد معده بر وی مستولی شد و همان روز وفات یافت و در آن محل کلید خزاین پیش پسرش مجد الدوله
بود بنا بر آن ارکان دولت هر چند سعی نمودند که از خزانه کفن بدست آرند میسر نشد و حال آنکه در آن وقت سه هزار خروار جامه در خزانه موجود
بود آخر الامر قیم مسجد جامع طبرک جنسی که شایستهٔ کفن بود بخدام بارگاه سلطنت فروخت تا او را بر داشتند مدت سلطنت فخر الدوله چهارده
سال بود اموال و جهاتی که از وی باز ماند بیش از آنست که تعداد توان نمود و از جملهٔ افاضل آن عصر ابو بکر خوارزمی مملکت فخر الدوله را بوجود خود
مشرف داشت و ابو بکر پیوسته با صاحب عباد مصاحبت فرموده بین الجانبین مشاعرات و مطایبات واقع می شد از جمله آنکه ابو بکر
روزی بی رخصت بمجلس صاحب در آمد و این معنی بطبع صاحب گران آمده بدیهه گفت شعر کلما قلنا فلا مجلسنا بعث الله ثقیل المجلس ابو بکر
نیز بدیهه در جواب نظم نمود که شعر من یقیل الی الثقیل اذ جرها الذبیح من باب الطبیب و فی الحال از مجلس بیرون رفت گویند که وفات ابو بکر قبل از
وفات صاحب اتفاق افتاد ذکر سلطنت شرف الدوله ابو الفوارس شیرزیل بن عضد الدوله [2] در وقت وفات پدر کرمان را بوجود خود
مشرف داشت و چون این خبر شنید بصوب شیراز رایت توجه برافراشت و پیش از آنکه بدان ولایت رسید بنابر آنکه از وزیر عضد الدوله
نصر بن هرون نصرانی آزرده خاطر بود او را بکشت و بعد از ضبط مملکت فارس در اوایل سنهٔ خمس و سبعین و ثلثمایه لشکر باهواز کشید و برادر
خود ابو الحسین احمد را که از قبل صمصام الدوله بن عضد الدوله حاکم آن سرزمین بود دستگیر گردانید آنگاه بصره را نیز در ماه رجب سنهٔ مذکوره
آن بلده را نیز بتحت تصرف در آورد و در اوایل سنهٔ ست و سبعین و ثلثمایه متوجه بغداد گشت و برادرش صمصام الدوله که در دار السلام
امیر الامرا بود بامید مرحمت نزد او رفت و شرف الدوله تخت برادر را بتعظیم و تکریم نمود و چون از مجلس بیرون رفت بنده تهنیت

شرف الدوله ۲

حکم فرمود و از روی استقلال بضبط ملک و مال مشغول گشت و قریب دو سال دیگر بدولت و اقبال گذرانیده فی سنه اثنتین و سبعین و ثلثمائه متوجه
عالم بقا گردید **ذکر حکومت صمصام الدوله ابو کالیجار مرزبان بن عضد الدوله** عضد الدوله چون رخت ابقا بباد فنا
داد صمصام الدوله در بغداد قدم بر مسند امیر الامرائی نهاد و پیش از آنکه مدت چهار سال و شش ماه بتمشیت امور ملک و مال پرداخت
شرف الدوله بدار السلام شتافته او را مقید بیکی از قلاع فارس فرستاد و صمصام الدوله پس از وفات برادر بسعی جمعی از اتراک از محبس
بیرون آمده با سپاهی جرار متوجه بغداد گشت و بهاء الدوله بن عضد الدوله که پس از فوت برادر حاکم دار السلام شده بود او را استقبال نموده
بین الجانبین نایره قتال اشتعال یافته عاقبت الامر مهم بمصالحه انجامید بشرطی که ایالت بلاد فارس و ارجان متعلق بصمصام الدوله باشد و
عراق عرب و خوزستان بهاء الدوله با پادشاهی تعلق داشته باشد و هر یک ازان دو پادشاه بمقر خود بازگشتند و در سنه ثلث و ثمانین و ثلثمائه شش
نفر از اولاد عز الدوله بختیار بن معز الدوله که در یکی از قلاع فارس محبوس بودند بنابر موافقت موکلان از قید نجات یافته خروج کردند و صمصام
الدوله ابو علی بن استاد هرمز را بدفع ایشان نامزد فرمود و ابو علی از آن شش نفر دو تن را اسیر کرده نزد صمصام الدوله برد و صمصام دو نفر از ایشان
بصمصام انتقام از پای در آورده چهار کس دیگر را محبوس گردانید و در خلال این احوال مصالحه میان صمصام الدوله و بهاء الدوله انهدام یافته
کرت دیگر غبار منازعت ارتفاع یافت صمصام الدوله ابو علی بن استاد هرمز را بصوب بغداد فرستاد و بهاء الدوله نیز فوجی از سپاه در برابر آن سپاه
و مدت مدید ما بین الجانبین آتش جنگ و شین مشتعل بود و در اکثر معارک ابو علی را صورت نصرت روی می نمود و چون مهم بهاء الدوله باستیصال
نزدیک رسید ناگاه خبر قتل صمصام الدوله در عراق عرب منتشر گردید و کیفیت آن واقعه چنان بود که در سنه ثمان و ثمانین و ثلثمائه
صمصام الدوله در عراق عرب بعرض لشکر مشغولی نموده نام هر کس که نسبش بدیلم نمی پیوست از دفتر حک نمود و چون آن سپاه از
حصول مرسوم و علوفه نومید شدند محافظان اولاد بختیار را فریفته ایشان را از قید بیرون آوردند و جمعی کثیر از رنود و اوباش بدیشان پیوستند
چون صمصام الدوله از کیفیت حادثه خبر یافت قصد نمود که در یکی از قلاع فارس متحصن گردد سپاه او از بغداد مراجعت نمایند تا کوتوال آن قلعه او را
راه نداد و صمصام الدوله با سیصد نفر از لشکر در ده دودان که موضعی است در دو فرسخی شیراز فرود آمد و طاهر نامی که رئیس آن منزل بود او را گرفته
پیش ابو نصر بن بختیار برد و ابو نصر در ذی حجه همان سال صمصام الدوله را بقتل آورد و ادریس را نیز بکشت و آن دو قتیل را بدرگاه آورده بسرای امارت
دفن کردند و چون بهاء الدوله بفارس شتافت ایشان را از آن مدفن بمقبره آل بویه نقل نمود مدت حکومت صمصام الدوله در فارس نه سال و هشت ماه
بود **ذکر ایالت بهاء الدوله ابو نصر خسرو فیروز بن عضد الدوله** در همان روز که شرف الدوله وفات یافت فرق امرا در دار
السلام بهاء الدوله را بر مسند امارت نشاندند و چنانچه سبق ذکر یافت میان بهاء الدوله و ابو علی بن استاد هرمز غبار معرکه هیجا و نیران هیجان بود
که خبر قتل صمصام الدوله شایع شد آنگاه ابو علی تیغ انتقام در نیام کرده باتفاق سایر امرای فارس از بهاء الدوله امان طلبید و بهاء الدوله
ملتمس او را بحسن قبول تلقی فرموده ابو علی با اتباع در سلک هواخواهان منتظم گشت و مملکت اهواز بحوزه تصرف بهاء الدوله در آمده ابو علی را
بجانب فارس فرستاد تا پسران عز الدوله را دفع نماید و ابو علی بر آن جماعت غالب گشته ابو نصر بن بختیار بسلوک طریق فرار اختیار نمود و
این اخبار بسمع بهاء الدوله رسیده کامران و مسرور بدار الملک شیراز خرامید و بعضی از اولاد و اتباع بختیار را که در آن ولایت مانده بودند
بقصاص برادر بقتل رسانید و موفق بن اسمعیل را باستیصال ابو نصر بن بختیار که بطرف جیرفت گریخته بود نامزد نمود و موفق بدان جانب ایلغار کرد
و ابو نصر چون قوت ستیز نداشت راه گریز پیش گرفت و موفق بجیرفت رسیده چنان شنید که از آنجا تا منزلی که ابو نصر است از هفت فرسخ مسافت
بیش نیست بنابران با سیصد مرد جلد از عقبش روان شد و بعد از وصول بدان موضع بوضوح پیوست که پسر بختیار از آنجا نیز فرار نموده
و موفق در سیر بیشتر از بیشتر سرعت فرموده ناگاه بسر وقت ابو نصر رسید و هر دو فریق تیغ و خنجر در یکدیگر نهاده بازو از یکجانب ابو النصر
افتاد و در اثنای گیرودار یکی از لشکریان او که از لشکر او آواره و فرار و سکار گشته آمده بود بضرب شمشیر سر ابن بختیار را بر زمین افکند و
بدین آن سر را پیش موفق برد و موفق بر وفق دلخواه بجانب بهاء الدوله بازگشته منظور نظر اشفاق شد و بعد ازین وقایع

وقایع بهاء الدوله بکام دل روزگار میگذرانید تا در سنه ثلث و اربعمایه در ارجان بمرض صرع درگذشت و بموجبی که وصیت کرده بود امرا
و دیلم جسدش را بنجف برده دفن کردند زمان حیات بهاء الدوله چهل و نه سال و دو ماه بود و مدت سلطنتش بیست و چهار سال و
فخر الملک ابو غالب محمد بن علی بوزارتش قیام مینمود

ذکر پادشاهی مجد الدوله ابو طالب رستم بن فخر الدوله

چون فخر الدوله فوت شد ولدش مجد الدوله با وجود صغر سن باتفاق علما و امرا و اعیان بر تخت جهانبانی برآمد و مادرش سیده که ضعیفه
عادله عاقله بود بانتظام مهام ملک و مال قیام نمود و پس از آنکه مجد الدوله بحد بلوغ رسید در فیصل مهمات با مادر آغاز خلاف کرده
منصب وزارت را بخطیر ابو علی داد و سیده از پسر رنجیده بقلعه طبرک رفت و نیم شبی از آن حصار فرار نموده بکردستان شتافت
و حاکم آنجا بدر بن حسنویه شرط استقبال بجای آورده ابو نجم از ابطال رجال در ملازمت سیده روی توجه بری نهاد و مجد الدوله بمقاتله مادر
اقدام نموده باتفاق وزیر اسیر و دستگیر شد و سیده پای بر مسند استقلال نهاده بدر بن حسنویه را خشنود و شاکر اجازت مراجعت داد
و در باب معموری بلاد و رفاهیت عباد کوشیده از لوازم نصفت دقیقه نامرعی نگذاشت و پسر را باز در ری برده رفیق نشستی و با دیگر
و عارض بلی و سیله سخن گفتی و در جواب ایلچیان ملوک عالیشان کلمات سنجیده بر زبان آوردی نقل است که در اوقات سلطان محمود
غزنوی قاصدی نزد سیده فرستاده پیغام داد که در مملکت عراق خطبه و سکه بنام من موشح ساز و الا مستعد میدان قتال باش سیده
چون این سخن از ایلچی سلطان شنید فرمود که تا شوهر من در حیات بود پیوسته اندیشمند بودم که اگر حضرت سلطان بدین موجب اشارت
فرماید چه چاره توان کرد اما حالا ازین دغدغه فراغت یافته ام زیرا که سلطان پادشاهیست بکمال عقل و فراست موصوف و میداند که
که جنگ در غیب است اگر بر من ظفر یابد او را چندان نامی نبود چه بر پیره زنی غالب گشته باشد و اگر از من منهزم شود رقم این عار تا دامن
روزگار بر صحیفه حال او باقی ماند زیرا که مردم گویند که پادشاهی بدین قوت با ضعیفه مقاومت نتوانست کرد و چون ایلچی بخدمت سلطان
باز گشته این جواب را عرض کرد محمود تامل نموده از سر آن عزیمت درگذشت و پس از آنکه سیده مدتی چند با استقلال حکومت کرد
از سر جرم پسر تجاوز کرده بار دیگر مجد الدوله افسر ایالت بر سر نهاد اما عنان اختیار بدست عزیمت و قبضه اقتدار سیده بود و سیده برادر
مجد الدوله شمس الدوله را حاکم همدان ساخت و ابو جعفر کاکویه را بایالت اصفهان فرستاد و تا او در حیات بود ممالک مجد الدوله رونق تمام
داشت و چون سیده فوت شد هرج و مرج بقواعد امور مملکت راه یافت در اوایل سنه عشرین و اربعمایه سلطان محمود غزنوی بعراق شتافت
و آن ولایات را مسخر گردانید و مجد الدوله و پسرش را با خواص گرفته مقید بغزنین فرستاد در روضة الصفا مسطور است که در وقتی
که دست اقتدار محمود غزنوی بساط حکومت مجد الدوله دیلمی را در نوشت مکتوبی بقادر خلیفه نوشت مضمون آنکه چون بری رسیده
مجد الدوله را مقید گردانیدیم در حرم سرای او پنجاه زن آزاد یافتیم و از آنجمله سی و چند تن با او فرزند شده بود ازوی پرسیدیم که با
این عورات بکدام مذهب مصاحبت میکردی جواب داد که عادت اسلاف ماضین بوده بنابران او را با جمعی از نزدیکان بغزنین فرستادیم
و طایفه از باطنیان را که ملازمش بودند بر درخت بار کشیدیم و معتزله ری را بطرف خراسان کوچانیدیم القصه چون سلطان محمود
بر وجهی که سابقا مسطور شد بعد از فتح بلاد عراق عزیمت خود مسعود را آنجا گذاشته رایت مراجعت برافراشت مدت سلطنت مجد الدوله
و مادرش سی و نه سال بود

ذکر سلطنت سلطان الدوله ابو شجاع بن بهاء الدوله

سلطان الدوله پس از
فوت پدر در ارجان باستصواب اکابر و اعیان تاج سلطنت بر سر نهاد و از جمله برادران خود جلال الدوله را ببصره فرستاد
و کرمان را با بو الفوارس داد و چون ابو الفوارس در کرمان گستاخی پیدا کرد روی بمخالفت سلطان الدوله آورد و بولایت فارس رفته بر شیراز
مستولی شد و سلطان الدوله برین حادثه مطلع گشته بجانب او توجه نمود و ابو الفوارس شکست یافته بکرمان شتافت و از آنجا بجانب
خراسان گریخته بسلطان محمود غزنوی پیوست و یمین الدوله مقدم او را گرامی داشته در مجلسی که بسیاری از شاهزادگان حاضر بود
ابو الفوارس را بر دارا بن قابوس بن وشمگیر مقدم نشاندند و این معنی بر خاطر دارا گران آمده هم در آن مجلس بعرض سلطان محمود رسانید که پدران

ابوالفوارس در خدمت آبا محمود بوده اند و مراد مشار الیه ازین سخن آن بود که علاء الدوله و برادرانش در اوّل حال نوکری عمّ قابوس مرداویج بن زیار نموده
سلطان محمود جواب داد که ابوالفوارس بر تو رتبه تقدّم دارد زیرا که پدران او ملک را بضرب شمشیر تسخیر کرده اند و بعد از آن امین الدوله ابو سعید
تنالی را با فوجی از سپاه مظفر لوا مصحوب ابوالفوارس بجانب فارس فرستاد و ایشان نخست بکرمان شتافته آن مملکت را بتصرّف درآورده مضبوط
ساختند و چون سلطان الدوله در بغداد بود بر شیراز نیز استیلا یافتند درآن اثنا ابو سعید نیز از ابوالفوارس رنجیده متوجه ملازمت سلطان محمود گشت
و سلطان الدوله از مراجعت لشکر اطلاع یافته از بغداد بجانب شیراز روان شد و ابوالفوارس فارس را گذاشته بکرمان رفت و سلطان الدوله لشکر
فراوان متوجه کرمان گردانید و ابوالفوارس بهمدان شتافت و از آنجا به بطایح گریخته در سلک اصحاب مهذّب الدوله انتظام یافت بعد از آن
رسل و رسایل آنجا آمد و شد نموده و بهر گونه رسایل میان سلطان الدوله و ابوالفوارس قواعد مصالحه تأکید پذیرفت بموجب آنکه کرمان
بدستور سابق با ابوالفوارس متعلق باشد و دیگر با سلطان الدوله مخالفت نکند و در سنه احدی عشر و اربعمایه مشرف الدوله بن بهاء الدوله
با سلطان الدوله در مقام خلاف آمده اکثر لشکر بجانب او میل کردند و بین الجانبین مجادله روی داده آتش قتال اشتعال یافت عاقبة الامر
مهم بمصالحه انجامید بر موجب آنکه مشرف الدوله بنیابت برادر در عراق عرب امارت نماید و سلطان الدوله در اهواز و فارس اقامت
فرماید و هیچ یک از برادران ابن سهلان را که خمیر مایه فتنه و فساد بود وزیر نسازند آنگاه سلطان الدوله بطرف اهواز در اهتزاز آمد چون
بتستر رسید بخلاف مقرّر امر وزارت را با بن سهلان تفویض نمود و لشکری با وداده بجنگ مشرف الدوله فرستاد و چند گاه دیگر میان
برادران غبار نزاع در هیجان بوده آخر الامر بدستور پیشتر صلح اتفاق افتاد و در سنه خمس عشر و اربعمایه سلطان الدوله در شیراز بجوار مغفرت
پادشاه بی انباز انتقال نمود مدّت سلطنتش دوازده سال و کسری بود و وزارت سلطان الدوله در اکثر اوقات تعلّق بوزیر پدرش
فخرالملک ابو غالب محمد بن علی میداشت و او بوفور فضیلت و علوّ همّت موصوف بود و در ایام اختیار در کمال عدالت و رعیت پروری
سلوک فرمود و در تربیت علما و فضلا مراسم اهتمام بجای می آورد و ابن حاسب کتاب فخری در جبر و مقابله بنام او تصنیف کرد و در تاریخ
یافعی مسطور است که فخرالملک در سنه سبع و اربعمایه باجل طبیعی درگذشت امّا در روضة الصفا مذکور است که در آن وقت که مشرف الدوله در
بغداد اظهار مخالفت برادر نمود ابو غالب وزیر او بود و در آن ایام جمعی از امرای دیلم که محبّت سلطان الدوله در ضمیر داشتند از مشرف الدوله
رخصت طلبیدند که باهواز رفته متعلقان خود را به بغداد رسانند و مشرف الدوله دستوری داده ابو غالب را مصاحب ایشان گردانید
که خلف وعده نکنند و چون دیالمه ببغداد رسیدند در هواداری سلطان الدوله ظاهر گشته فخرالملک را شهید گردانیدند.

ذکر مشرف الدوله ابو علی حسن بن بهاء الدوله در سنه احدی عشر و اربعمایه مشرف الدوله در بغداد لوای مخالفت برادر ارتفاع داده
خطبه بنام خود خواند و مدّت پنج سال و بیست روز حکومت کرد و در سنه عشر و اربعمایه روی بعالم عقبی آورد و ابو کالیجار مرزبان بن
سلطان الدوله لقب ابو کالیجار بزعم ارباب اخبار عزّ الملوک بود و برخی از مورّخان عماد الدین ابوه و حسام الدوله گفته اند و او در زمان
فوت پدر در اهواز اقامت داشت و بعد از استماع آن خبر بشیراز توجه نموده میان او و عمّش ابوالفوارس که حاکم کرمان بود آتش جنگ و نزاع
مشتعل گشت و مدّت مخالفت ایشان امتداد یافته گاهی غلبه از جانب ابو کالیجار بود و گاهی از طرف ابوالفوارس و ابوالفوارس در سنه تسع
عشر و اربعمایه فوت شد و زمام ایالت فارس و کرمان من حیث الاستقلال بقبضه اقتدار ابو کالیجار درآمد آنگاه بنسبت بجلال الدوله که
امیر الامرای بغداد بود جنگ مخالفت ساز داده قریب دو سال لوای نزاع بین الجانبین در هیجان داشتند تا در سنه اثنی و عشرین و اربعمایه
مصالحه اتفاق افتاد و هر دو سردار سوگند خوردند که دیگر قصد یکدیگر نکنند و در سنه خمس و ثلثین و اربعمایه جلال الدوله وفات یافته
در بغداد خطبه بنام ابو کالیجار خواندند امّا در همان اوقات علم اقتدار سلجوقیان بتدریج ارتفاع گرفته رایت دولت دیلمیان میل بانخفاض نموده
در سنه اربع و اربعین و اربعمایه ابو کالیجار رخت بدار القرار کشید مدّت حکومتش بیست و پنج سال بود و وزارتش تعلق بصاحب عادل میداشت

ذکر جلال الدوله ابو طاهر بن بهاء الدوله جلال الدوله بعد از فوت مشرف الدوله روزی چند فی سنه اربع و عشرین

و عشرین و اربعمایه در بغداد مسند امارت را به وجود خود مشرف ساخت و مدت شانزده سال و یازده ماه متکفل آن مهم بود و در آن اوقات
بکرات و مرات میان او و اتراک بغداد محاربه و مقاتله روی نمود و جلال الدوله در ماه شعبان سنه خمس و ثلثین و اربعمایه بعالم عقبی انتقال
فرمود و وزیرش ابو علی ماکولا بود ذکر الملک الرحیم خسرو بن فیروز بن ابو کالیجار ملک رحیم بعد از فوت پدر در بغداد پای
بر مسند امیر الامرائی نهاد و میان او و برادرش ابو منصور فولادستون که در شیراز بر سریر سرافرازی باقامت میداشت جنگ و نزاع قایم
گشته در اوایل سنه سبع و اربعین و اربعمایه ابو منصور شیراز از گذاشت و آن مملکت متصرف ملک رحیم در آمد اما دولت ونحم شهر رمضان آن
سال طغرل بیک سلجوقی ببغداد رسید و چنانچه سابقا مذکور شد ملک رحیم را در یکی از قلاع محبوس گردانید و تا زمان وفات در آنجا صباح را بشام
میگذرانید مدت امارتش هفت سال بود ذکر ابو منصور فولادستون ولد ابو کالیجار چون ابو کالیجار بدار القرار انتقال کرد
ولدش ابو منصور روی بانتظام مهام ولایت فارس آورد و ابو سعید خسرو شاه بن ابو کالیجار نسبت ببرادر در مقام عصیان آمد و میان
ایشان بکرات محاربات روی نمود عاقبت ابو سعید کشته ابو منصور را سعادت استقلال دست داد و بنا بر اغوای صاحب عادل که
که وزیر پدرش بود قتل نمود بدان واسطه فضل بن حسن که مصاحب صاحب عادل بود لوای مخالفت ابو منصور برافراشت و اعیان
ملک فارس را با خود موافق ساخت و فولادستون در سنه ثمان و اربعین و اربعمایه بیکبار ناگاه در دست ایشان گرفتار شده و در یکی
از قلاع مقید گشت و فضل بن حسن که در میان مورخان بفضلویه شبانکاره مشهور است بعد از روزی چند از قید ابو منصور [illegible] سلطان
الپ ارسلان شتافت و منشور حکومت شیراز حاصل نموده مراجعت کرد مدت ملک ابو منصور نزدیک بهشت سال بود ذکر ابو علی
کیخسرو بن ابو کالیجار باتفاق ارباب اخبار کیخسرو بن ابو کالیجار بعد از واقعه برادران خود بخدمت سلطان الپ ارسلان شتافت
و سلطان او را نیکو داشته اقطاع نوبندجان بوی داد و ابو علی در آن ولایت در نهایت فراغت روزگار میگذرانید تا در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه بملک آخرت
منزل گزید و دیگر از آن طبقه هیچ دیار نماند کل شیء هالک الا وجهه له الحکم والیه ترجعون ذکر حکومت حسنویه و اولاد او در میان
اکراد حسنویه بن حسین کرد در ایام فرمان فرمائی آل بویه حاکم صعلوکان مردم کردستان بود و خالوان او و نداد عالم در میان طایفه دیگر از اکراد رتبه
امارت داشتند و ایشان قریب پنجاه سال در حدود و نواحی دینور و همدان و نهاوند تا شهر زور اعلام تغلب و تسلط برافراشتند و نداد در سنه تسع و اربعین
و ثلاثمایه و عالم در سنه خمسین و ثلثمایه بعالم آخرت رفتند و روزی چند اولاد ایشان قایم مقام پدران خود گشتند اما از عهده دارائی رعیت و سپاهی
بیرون نتوانستند آمد و مواضع ایشان اضافه قلمرو حسنویه شد و حسنویه بحسن سیرت موصوف بود و هر سال مبلغی کثیر رسم نذر بحرمین شریفین ارسال
مینمود و در ایام دولت خود در دینور مسجد جامع بنا کرده و در تعمیر قلعه سرماج لوازم اهتمام بجای آورد و او هرگز کما ینبغی نسبت بملوک دیالمه مراسم اطاعت
مرعی نمیداشت بلکه پیوسته نقش مخالفت و منازعت بر لوح خاطر مینگاشت و فوتش در سنه تسع و ستین و ثلثمایه روی نمود و او را هفت پسر بود ابو العلا
و ابو عدنان و عبد الرزاق و بدر و عاصم و بختیار و عبد الملک و بعد از فوت حسنویه عضد الدوله که در آن زمان در بلدان فارس و عراقین مستقلا
داشت بقصد اولاد او متوجه کردستان شد و ایشان چون از مقاومت عاجز بودند بملازمتش توجه نمودند و عضد الدوله ابو العلا و عبد الرزاق
و ابو عدنان و بختیار را موخذه و مصادره کرد و نسبت ببدر و عاصم و عبد الملک شرایط انعام و احسان بجای آورد و از جمله اخوان بدر را به
مزید عنایت باز امتیاز داده بانعام اسپ و خلعت و کمر و شمشیر و منشور ایالت اکراد سرافراز گردانید و هلال اقبال بدر بمرتبه بدریت رسیده پرتو معدلت
بر کردستان انداخت و مقارن آن حال عاصم برادر در مقام طغیان آمده بدر کیفیت حال را بعضد الدوله عرضه داشت کرد عضد الدوله فوجی از
متجندان ارسال داشت تا عاصم را بدست آوردند و او را بر شتری نشانده و جامه سرخ پوشانیده بهمدان بردند و نیز گویند که معلوم نشد که بعد از آن
عالم بحقی پیوست و بعد از آن بدر سایر برادران را از عقب عاصم فرستاد تا بیدر شش [illegible] بتمامی ارتفاع بدر رفت و در سنه ثمانین و ثمانین و
ثلثمایه از دار الخلافه ناصر الدین والدوله ملقب به ظاهر الدین و الدوله اکراد را از قطع طریق و سلوک مسالک فساد منع نموده هر سال نذورات به
حرمین شریفین میفرستاد و او را پسری بود موسوم بهلال و بدر محقره ولایتی که مبلغ دویست هزار درم از آنجا محصول میرسید بوی داده بود

خرافت ۴

و چون لشکر مذکور بخروج هلال و فائق گردیده متعرض متوطنان شهرزور گشتند و غارت نواحی آن بلده را پیش گرفتند ابن الماضی که حاکم شهرزور بود التجا به بدر
کرده او به پسر نوشت که دست تعرض از دامن عرض اهالی شهرزور کوتاه کند هلال آن نوشته را التفات ننمود ابن الماضی مضطر گشته قبول نمود که هر سال
هزار درهم بدهد تا متعرض ناحیه او نگردد و بعضی سفیه هلال بر قلعه شهرزور در آمده ابن الماضی را با اولاد و خواص بکشت و ازین جهت میان
بدر و پسر غبار نفاق ارتفاع یافته مهم بجائی انجامید که هر یک لشکری فراهم آورده متوجه میدان مقاتله گشتند و در سنه اربعمایه نزدیک بدینور
ان دو صف در هم رسیده نائره قتال برافروخت و هلال غالب آمده پدر را دستگیر کرد و بیکی از قلاع کردستان فرستاد و بدر آن
قلعه را محکم کرده پیمان برد حاکم حلوان ابوالفتح بن عنان روانه ساخت و او را بر مخالفت هلال تحریص نمود و ابوالفتح عنان حلوان بلند
کرده بعضی از نواحی کردستان را غارت کرد و چون هلال متوجه او گشت تنها و ... رفت و هلال متعاقب او از افق ... طالع شده
ابوالفتح را در ... گرفت و هلال ... کس از متعینان ملازمان او را بدست آورده گردن زد و ازین ... چهارصد نفر ...
دارد ابوالفتح متهم داشته بکشت و بهاءالدوله که در آن زمان امیرالامرا بغداد بود این خبر شنیده وزیر خود فخرالدوله ابو غالب را
با فوجی از سپاه صاحب بدفع شر هلال نامزد کرد و با آنچه لوای فخرالدوله با پدر مقارنه کرده در سنه احدی و اربعمایه بجانب هلال در حرکت
آمدند و هم بحرب و قتال انجامید و کوکب شرف و اقبال هلال بحضیض وبال انتقال کرد و در معرکه گرفتار شد و ابو غالب از ذخایر قلاع
کردستان هفت هزار بدره به بدر گذاشته تتمه را تصرف کرده روی بدارالسلام بغداد آورد و در سنه خمس و اربعمایه بدر لشکر بسر حسین بن
مسعود کردی کشید و حسین در قلعه ... متحصن گشته بدر آغاز محاصره نمود و مدتی مدید در نواحی آن حصار بترتیب اسباب قلعه گیری پرداخته
فتح میسر نشد و فصل زمستان در آمده حریف برف و سرما دست برد کرد و امرا و سرداران سپاه بعرض رسانیدند که تسخیر این قلعه بسهولت میسر
نیست و لشکریان از شدت سرمای زمستان متنفرند لایق آنکه عنان مراجعت معطوف کرده ایم و در موسم تابستان کرت دیگر بدینجا آمده
آثار جهانگیری بظهور رسانیم بدر این سخنان را استماع رضا نشود و اکراد از الحاح او تنگ آمده جمعی قتل او را وجه همت ساختند و بعضی
... او را ... و همه ... بر دست دیلمیان کشته گشت و ... زمانه ...
حکومت آل حسنویه را درنوشت گفتار در بیان رسیدن زیاریه بمرتبه حکومت و اقتدار از آثار اقلام لطایف نگار
مورخان چنان بوضوح می پیوندد که نسب زیار بارغش که در زمان کیخسرو والی گیلان بوده ملحق میشود و او در سلک عظام امرای طبرستان
انتظام داشت و اول کسیکه از اولاد زیار بسلطنت رسید مرداویج است که بعد از قتل اسفار بن شیرویه در طبرستان و بعضی از
بلاد عراق چند گاه باستقلال حکومت نمود و آخرین ایشان گیلانشاه است که ولد کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بود و جمعی که از آل زیار
پادشاه شدند هشت نفر بودند و مدت دولت ایشان یکصد و پنجاه و یکسال بوده است زیرا که مرداویج در سنه تسع عشر و ثلثمایه
مستقل گشت و دست قضا بساط حیات گیلانشاه را در سنه سبعین و اربعمایه درنوشت و چون بعضی از احوال مرداویج بنابر شدت
مناسبت و ملاحظه ارتباط سخن در اوایل ذکر احوال آل بویه مرقوم شده است درین مقام بر توضیح ابهام بر تبیین حالات سایر اولاد
زیار میپردازد و عنان بیان نخست بصوب ذکر وشمگیر بن زیار انعطاف می یابد وشمگیر بن زیار بعد از قتل برادر خود مرداویج در ری
با ... کشته میان او و رکن الدوله حسن بن بویه که از قبل عمادالدوله متوجه آن ملک بود محاربه روی نمود و وشمگیر ظفر یافته
رکن الدوله عنان عزیمت بصوب اصفهان تافت و وشمگیر بعضی مهمات در نواحی ری و ... مقام کرده ماکان بن کاکی از مازندران بو
پیوست و مقارن آن حال ابو علی که صاحب جیش امیر نوح بن نصر سامانی بود با جنود نامحدود و ... بری رسید و وشمگیر و ماکان بمقابله و
مقاتله او اقدام نمودند و در روز پنجشنبه بیست و یکم ربیع الاول سنه تسع و عشرین و ثلثمایه بصحرای اسحق آباد از هر دو جانب مصراع دلیران
بمیدان کین تاختند. و خاک معرکه را بخون یکدیگر گل ساختند و ابوعلی بدین سبب بفتح و ظفر اختصاص یافته وشمگیر منهزم گشت و ماکان
بن کاکی با هزار و چهارصد نفر از لشکریان آن معرکه از هم گذشت و وشمگیر بمازندران رفته از حسن بن فیروزان که پسر عم ماکان بود از قتل او در جهان ...

در جرجان حکومت مینمود با وی مخالفت کرد و چند سال میان ایشان آتش قتال اشتعال داشت آخر الامر حسن در جرجان استقلال یافته وشمگیر
اواخر سنه اثنی و ثلثین و ثلثمائه به نیشابور شتافت و از آنجا بمرو رفته با میر نوح بن نصر سامانی ملحق شد و نوح مقدمش را گرامی داشته لشکر بوی داد تا
بجرجان خرامیده آن ولایت را از دست حسین بن فیروزان انتزاع نموده بر مسند ایالت قرار گرفت اما پیوسته میان او و آل بویه غبار نزاع
هیجان داشت و در محرم الحرام سنه سبع و خمسین و ثلثمائه روزی وشمگیر میل سواری نمود و بعضی از اهل نجوم که در مجلس بودند عرض کردند که اقتضای
اوضاع کواکب امروز سواری را مناسب نیست بنابران توقف کرد و در نماز پیشین بجانب در حجره نظاره اسپان خاصه بطویله میرفت و اسپی
سیاه در نظرش مستحسن نموده بران سوار شد و بعد از طی اندک مسافتی تیغ سلطان بیادش آمده بازگشت و گرازی از میان نیستانی بر جسته خود را
بشکم اسپ وشمگیر زد چنانچه وشمگیر از پشت زین بر روی زمین افتاد و از گوش و بینی او خون میرفت تا وقتی که رخت بقا بباد فنا داد
آنگاه پسرش بیستون رایت حکومت مرتفع گردانید و چون بنای حیات بیستون فی سنه ست و ستین و ثلثمائه منهدم گردید برادرش شمس المعالی
قابوس پای بر مسند ایالت نهاد و اهالی مملکت جرجان را بعدل و داد نوید داد و قابوس پادشاهی بود بمکارم ذات و محاسن صفات
و شرف نفس و نور عقل از امثال و اقران ممتاز و مستثنی و از اکثر افعال ناشایست و اعمال نابایست و ارتکاب ملاهی و مناهی منزه و مبرا
صورت خطش خط نسخ بر اوراق خوش نویسان آفاق کشیده و کمال فصاحت و بلاغتش در اطراف و اکناف عالم مشهور گردیده هرگاه چشم
صاحب عباد بر سطری از خط او افتادی گفتی هذا خط قابوس ام جناح طاوس بیت ای بر سر کتاب ترا منصب منشی فلک داده بر این قول
گواهی القصه چون مدت چهار سال از سلطنت قابوس گذشت فخر الدوله دیلمی از برادر خود موید الدوله انهزام یافته بنا شمس المعالی قابوس برد
و قابوس در صدد مدد فخر الدوله در آمده موید الدوله لشکر بجرجان کشید و قابوس از مقابله و مقاتله عاجز گشته بخراسان رفت و قریب هجده
سال در ظل حمایت سامانیان بکام و ناکام اوقات گذرانید و در آن مدت اصلا شاهد مقصود از نقاب بمنصه حصول نرسید و از اشراف و اعیان خراسان
هیچکس تکفل آنکه از خود ایشان انتقام ... نشد و با وجود آنکه قابوس بحمایت فخر الدوله از سلطنت و حکومت محروم گشته بود بعد از فوت موید الدوله
چون فخر الدوله بر سریر سلطنت قرار گرفت ممالک جرجان را داخل قلمرو خویش گردانید و رقم عدم التفات بر ناصیه حال شمس المعالی کشید و پس از آنکه فخر الدوله
بعالم آخرت شتافت در سنه ثمان و ثمانین و ثلثمائه سپهبد شهریار که نسبش بچند پشت بشاپور بن کیوس بن قباد بن فیروز می پیوندد و ابا الحسن عبد والی کوهستان
مازندران بود در خطه جرجان خطبه و سکه بنام قابوس زیب و زینت پذیرفت و آن پادشاه فضیلت پناه از نیشابور بدان صوب شتافته پای بر تخت فرمان
فرمانی نهاد و روز بروز نهال اقبال شمس المعالی سر بالا میکشید تا سایه تسخیر بر ممالک طبرستان و گیلان انداخت و پسر خود منوچهر را بحکومت گیلان بازگذاشت
یکی از غلامان را در طبرستان والی ساخت قابوس اگرچه بفضایل و کمالاتی که مذکور شد مشهور بود اما بسلطنت امرا و لشکریان بسیار درشتی مینمود و باندک جریمه بقتل ایشان
حکم میفرمود تا آنکه در هنگامی بیک شمشیر ... بی جرمی و عذری بقتل رسانید بنابران امرا و اعیان جرجان از آن آتش متنفر گشته خاطر بر خلع او قرار دادند و در وقتیکه
قابوس در ظاهر جرجان منزلی گزیده بود دشمنی بکناگاه گرد سراپرده پادشاهی فرو گرفتند و بعضی از خواص در مقام مقاتله آمده با معاندان بشهر شتافتند و آن بلده را
بحیطه ضبط در آوردند و جهت طلب منوچهر قاصدی بگیلان فرستادند و شمس المعالی دل از ملک و مال بر کنده با فوجی از خدام بطرف بسطام رفت و چون منوچهر بجرجان رسید
امرا و اعیان بموقف عرض رسانیدند که اگر در خلع پدر با ما اتفاق نمائی سر بر خط انقیاد نهاده پای از دایره اطاعت تو بیرون ننهیم و الا دست بیعت بدیگری
داده ترا نیز از میان برگیریم منوچهر طوعا و کرها با ایشان همداستان گشته متوجه بسطام شد و بعد از وصول بدان بلده بملازمت پدر شتافته زمین خدمت ببوسید
و معروض گردانید که اگر اجازه فرمائی در ملازمت حاضر باشم و نقد نفس نفیس فدای ذات شریف تو سازم شمس المعالی جواب داد که غایت کار و نهایت حال
نیست و سلطنت حق تست آنگاه چنین مقرر شد که قابوس در قلعه چناشک محبوس بوده بقیه ایام حیات را بوظایف عبادات بگذراند و یکی از امرا در خدمت
شمس المعالی بجانب آن قلعه روان شد گویند که در اثنای راه قابوس از آن شخص پرسید که سبب خروج شما چه بود جواب
داد که چون تو در قتل مردم افراط مینمودی من و پنج کس دیگر اتفاق نموده ترا از درجه سلطنت
افگندیم قابوس گفت این سخن غلط است بلکه این سبب بواسطه قلت خون ریختن را پیش آمده زیرا

که اکثر اوقات حکم کشتن دیگری را میکرد بدین جرم او را گرفته بکشتیم و چون شمس المعالی وحشت رعایا مشاهده کرد او را گرفتیم و در آن ایام که بر ولایت سیستان ظهیر داخل شهور
سنه تسع و اربعمایه بود و امرا از بیم انتقام چند کس فرستادند تا او را شربت شهادت چشانیدند. قابوس گفته بدی است نزد کس استرآباد که شاید
کرده است آن پادشاه دین پرور است و از افاضل جهان ابومنصور ثعالبی معاصر قابوس بود و نام ابومنصور عبدالملک بن محمد بن اسمعیل است
و کتاب غرر و سیر الملوک از جمله تصنیفات اوست ذکر حکومت منوچهر بن قابوس چون منوچهر بنابر مساعدت سپهر در سنه
ثلث عشر و اربعمایه بعد از خلع پدر در ولایت جرجان جانشین شد القادر بالله عباسی منشور حکومت تمامت بلادی را که تعلق بقابوس داشت
نزد منوچهر فرستاد و او را فلک المعالی لقب داد و فلک المعالی بالهام ملهم غیبی در ایام ایالت نسبت بسلطان محمود غزنوی در مقام اطاعت
و انقیاد آمده در قلمرو خود خطبه و سکه باسم و لقب یمین الدوله بیاراست و مخدره از مخدرات شبستان سلطان را در حباله نکاح کشید و بنابر
این وصلت مملکت او استقامت یافت تا آنکه همت بر قتل قلعه بر گماشته اکثر آن مردم بحسن تدبیر از میان برداشت و در نهایت فراغت و رفاهیت
حکومت میکرد تا آنکه روی بعالم عقبی آورد و آنگاه پسرش امیر باکالیجار قائم مقام شد و نسبت با سلطان مسعود غزنوی اظهار اطاعت
و انقیاد نمود اما در وقتی که سلطان مسعود بجرجان رسید باکالیجار بتکلیفات مالایطاق متکلف گردید بنابر آن جرجان را بازگذاشته در جهتی از قلاع
متحصن گردید و همانجا روزگار میگذرانید تا در سنه احدی و اربعین و اربعمایه بملک آخرت انتقال کرد امیر کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بعد از
فوت عمزاده در آن کوهستان حاکم گشت و او مؤلف کتاب قابوسنامه است و فوتش در سنه اثنی و ستین و اربعمایه اتفاق افتاد و بعد از آن پسرش
گیلانشاه تاج ایالت بر سر نهاد و آن کوهستان در سنه تسعین و اربعمایه از وی بحسن صباح منتقل گردید و پس از وی از آن قوم کسی بمرتبه
سلطنت نرسید و دست قضا بساط ایالت آل وشمگیر را در نوردید بفضل الله یؤتیه من یشاء و یحکم ما یرید ذکر شمه از احوال شیخ ابوعلی سینا
چون اعلم علمای حکمت انتما شیخ ابوعلی سینا با قابوس بن وشمگیر و سلاطین آل بویه معاصر بود و در ایام دولت آن طبقه بمدارج ذروه جلالت
عروج نمود خامه شکسته شمامه فوایح بعضی از حالات آن حکیم علامه را درین محل بمشام مطالعه کنندگان این اوراق پریشان میرساند و فضلای
این صفحات را از نفحات سحاب اخبار آن قدوه علما و اخیار تر و تازه و سیراب میگرداند و من الله الاعانة و التوفیق ارباب تاریخ در مؤلفات خود
آورده اند که پدر شیخ ابوعلی عبدالله بن سینا نام داشت و از عمال و کفات بلخ بود و در زمان امیر نوح بن منصور سامانی ببخارا رفته وزرا امیر
نوح او را بجهت عملی بقریه خرمیثن فرستادند و عبدالله در آن قریه ستاره نام دختری را بعقد خویش درآورده شیخ ابوعلی بروایتی در شهر صفر سنه ثلث و
سبعین و ثلثمایه از آن مخدره متولد شد و چون مدت پنج سال از عمر شیخ درگذشت پدرش از افشنه ببخارا شتافته ابوعلی را بمعلم سپرد و شیخ بده سالگی
بکمال رسیده قوت قابلیت در مدت پنج سال علم اصول و ادب و قواعد عربیت را کما ینبغی ضبط نمود و آنگاه پیش محمود مساح که بقالی بود
در فن حساب مهارتی تمام داشت علم حساب را مطالعه فرمود و بعد از آن پدر شیخ ابوعبدالله الناتلی را که در سلک حکمای زمان منتظم بود
ببخارا برده او را بانواع احسان بپرورد و وی بر سر کشاده ابوعلی منطق و اقلیدس و مجسطی از او کسب کرد و علم فقه نزد اسمعیل الزاهد خوانده بعد از آن
بمطالعه علوم طبیعی و الهی مشغول گشته مسایل آن فنون را تحقیق فرمود و بعلم طب رغبت نموده باندک زمانی در آن فن بمرتبه رسید که فوق آن
در حیز تصور نگنجد و شیخ ابوعلی در اوقات تحصیل بر کرسی تمام شب خواب نرفتی و در روز بغیر از مطالعه امری دیگر نپرداختی و در میان کاغذها
کتب نشستی و هر مسئله مقدمات قیاس آن را ثبت کردی و شرایط قواعد منطق رعایت نمودی تا معلوم شود که آن مقدمات نتیجه است یا عقیم و چون در مسئله متردد گشتی بعد
از طهارت بمسجد جامع رفتی و دوگانه بتضرع بگذاردی و بعد از استغاثه باشتغال خود آمدی تا حقیقت آن مسئله بر وی ظاهر شدی و در شبها هرگاه خواب بر وی غلبه
کردی یا ضعفی در مزاج احساس فرمودی قدحی شراب آشامیدی و باتفاق مورخان شیخ ابوعلی در سن هجده سالگی از تحصیل جمیع فنون علوم فراغ
یافته بود و در میدان فصاحت و بلاغت گوی مسابقت از علمای عصار و فضلای ادوار میربود و در بعضی از نسخ معتبره مسطور است که در آن اوان که شیخ در بخارا میبود
اتفاقاً امیر نوح را مرضی صعب روی نمود و تمامی اطبا از معالجه عاجز گشتند چون از شیخ استعلاج کردند باندک زمانی مزاج پادشاه بصحت آورد
و ملازم درگاه سلطنت پناه شده در ایام مرحمت برخصت امیر نوح در کتابخانه بخارا که در آن زمان کتب متقدمین و متاخرین در آنجا جمع بود سیر فرموده و آن کتب

در سنه ... و عشرین و اربعمایه
نسخه
سقطه

کتب غریبه نفیسه را منظور می آورد و اتفاقاً در آن اوان آتش در کتابخانه افتاد و آنچه در آنجا بود سوخته نابود شد و جمعی از منازعان ابوعلی گفتند که شیخ عمداً آتش در دار الکتب زد تا آن علوم را بخود منسوب نماید و بعد از آن ابوعلی بتصنیف مشغول گشت و چون سن ابوعلی به بیست و دو رسید پدرش وفات کرد و پریشانی انتظام با حوال ملوک سامانی راه یافته ابوعلی بخوارزم نزد علی بن مامون بن محمد که در آن زمان خوارزمشاه بود در رفت و خوارزمشاه جهت او وظیفه کافی تعیین کرد و در آن ایام ابوسهل مسیحی و ابوریحان بیرونی و ابونصر عراق و ابوالخیر خمار در خوارزم بودند و خوارزمشاه همه را کما ینبغی رعایت میفرمود و صحبت پیوسته که در آن اوان که کوکب دولت سلطان محمود غزنوی بدرجه استقلال رسید بعضی از اهل شر و فساد بعرض رسانیدند که شیخ ابوعلی بد مذهب و سلطان از غایت تعصب قصد شیخ فرموده ابوالفضل حسن بن میکال را نزد خوارزمشاه ارسال داشت و پیغام داد که چنان معلوم شد که در آن دیار جمعی از افاضل عدیم المثل توطن دارند باید که ایشان را بپایه سریر اعلی فرستی تا بشرف جلوس مجلس همایون مشرف گردند و بنابر آنکه خوارزمشاه سر غرض سلطان اطلاع داشت قبل از ملاقات حسن بن میکال جماعت مذکوره را طلب داشته صورت حال را با ایشان در میان نهاد و گفت مصلحت شما را بتعجیل پیش سلطان محمود فرستم اگر میل ملاقات سلطان ندارید قبل از آنکه حسن میکال شما را در خوارزم باز یابد بهر جا که خواهید بروید ابوریحان و ابونصر و ابوالخیر ملازمت سلطان اختیار کردند و ابوعلی و ابوسهل بتعجیل از خوارزم بیرون آمده راه فرار پیش گرفتند و در بیابانی که میان خوارزم و ابیورد است سرگردانی بسیار کشیده ابوسهل در آن صحرا از فرط تشنگی و گرما فوت شد و ابوعلی بد حال و بیمار بابیورد رسید و از آنجا باستوا و از استوا بجرجان رفت و در کاروانسرائی فرود آمده بطبابت مشغول گردید و چون معالجاتش بر نهج صواب وقوع می یافت شهرت تمام گرفت و در خلال آن احوال خواهرزاده قابوس بن وشمگیر که در جرجان صاحب تاج و سریر بود بهلو بر بستر ناتوانی نهاد و طبیبان زمان از تشخیص مرض آن جوان عاجز گشته کیفیت مهارت ابوعلی در آن فن بعرض قابوس رسید و حکم شد که او را بسر بالین مریض برند و چون شیخ بخانه خواهرزاده قابوس رفته نظر بجبهه او انداخت و نبض و احوال وی را دید گفت این شخص غیر از عشق مرضی ندارد و مریض انکار نموده ابوعلی فرمود کسی را که اسامی تمامی محلات استراباد داند حاضر سازید خدام بارگاه سلطنت عسسی را که متصف بدان صفت بود طلب نمودند و شیخ انگشت بر نبض مریض نهاده عسس را گفت که محلات شهر را ابتدا نماید و عسس بموجب فرموده عمل نموده چون بنام محله که مطلوب مریض آنجا بود رسید نبض او اختلاف پیدا کرد آنگاه گفت کوچهای آن محله را بترتیب بر زبان آورد و همچنین قیاس چون بکوچه مخصوص رسید نبض مختلف گردید بعد از آن سراهای آن کوچه مذکور گشته و محل ذکر یک سرا نوبت دیگر اختلاف در نبض پدید آمد پس شیخ فرمود کسی را که اسامی تمامی ساکنان آن سرا معلوم داشته باشد بحضور آورید و چون بموجب فرموده عمل نمودند آن شخص حسب الاشاره ابوعلی نام متوطنان آن خانه را آغاز تعداد کرد و چون بنام مطلوب مریض رسید آن مقدار تغیر در حال او ظاهر گشت که مجال انکار نماند بیت بلا و عشق هر دو یان عجب خاصیتی دارد که ظاهر شود هر چند دارندش نهان آنگاه شیخ بعرض قابوس رسانید که خواهرزاده شما بر فلان کس که در فلان محله و فلان سرا متوطن است عاشق شده است و علاج او منحصر در وصال معشوق است قابوس از کمال حدس و مهارت ابوعلی تعجب نموده او را رعایت بسیار فرموده آورده اند که چون ابوالفضل حسن میکال که جهت طلب افاضل علما نزد خوارزمشاه رفته بود بغزنین معاودت کرد سلطان محمود فرمود که صورت ابوعلی را بر تخته کاغذ بار نگاشتند و هر یک از آن مصور را بطرفی از اطراف ممالک فرستاد و حکام آن نواحی پیغام داد که هر گاه شخصی باین هیئت در آن ولایت پیدا شود او را گرفته بپایه سریر سلطنت مصیر ارسال دارید و صورت پیش قابوس نیز فرستاده بود بنابر آن چون چشم قابوس بر روی ابوعلی افتاد او را شناخته تعظیم او قیام نموده بر زبر مسند خود جای داد و کما ینبغی در صدد رعایت شیخ ابوعلی آمد اما مقارن آن صورت اختلال با حوال آن ملک راه یافته شیخ ابوعلی از استراباد بولایت ری رفته بمجلس سیده و مجد الدوله رسید و چون ایشان صفت کمال شیخ شنیده بودند در صدد استرضا خاطر خطیرش سعی موفور بتقدیم رسانیدند و در آن ایام مجد الدوله را مرض مالیخولیا پیدا شده شیخ در معالجه جد بلیغ نموده آثار انتعاش صحت ظاهر فرمود و در آن سال که سلطان محمود رایات اقبال بعزم تسخیر عراق برافراخت شیخ از ری بقزوین رفت و از قزوین بهمدان شتافت و در وقت وصول شیخ بهمدان حاکم آنجا شمس الدوله بن فخر الدوله را مرض قولنج روی نموده بود ...

مرض شفا یافت و منصب وزارت بدان جناب تفویض فرمود و چون ابو علی روزی چند بر مسند وزارت نشست آشوبی در میان دیلمیان افتاده بعضی از لشکریان سرای شیخ را غارت کردند و قصد قتل آن جناب نمودند و شیخ از ایشان گریخته چهل روز در خانهٔ شیخ ابو سعید نامی متواری گشت و در آن ایام زحمت شمس الدوله نکس کرده ابو علی را باز طلبید و جهد بسیار بازیافته مراسم اعتذار بتقدیم رسانید و بار دیگر شیخ آن عارضه را علاج نمود و شمس الدوله کرّت ثانیه منصب وزارت را با بو علی مفوض ساخت و در آن اوان فقیر ابو عبید از آن جناب التماس شرح کتب ارسطو کرد شیخ جواب داد که مجال آن کار ندارم اما اگر راضی شوی در علم مناظره و مجادله خصوص از آنچه معلوم من شده است درین [illegible] کتابی تصنیف نمایم فقیر ابو عبید بدین معنی رضا داده شیخ تالیف طبیعیات کتاب شفا را در آن ولا ابتدا کرد و ایضاً تصنیف مجلد اول از قانون هم در آن اوان وقوع یافت و چون ابو علی در همدان روزی چند بسر انجام امور وزارت اشتغال داشت هر شب جمعی کثیر از علما و طلبهٔ علوم در سرایش جمع میشدند و شیخ در اول شب بدرس قیام می نمود و بعد از آن مغنیان و اهل ساز را احضار میکرد و بشرب شراب مشغولی میفرمود و در آن اثنا میان شمس الدوله و بهاء الدوله مخالفت روی نموده شمس الدوله متوجه بغداد شد و بسبب عدم سوء تدبیر مرض قولنج عود کرد و لشکریان او را بجانب همدان باز گردانیده شمس الدوله در راه عازم سفر آخرت گشت و مردم همدان پسرش را بحکومت بر داشته کس بطلب شیخ فرستادند که بوزارت آن پسر اشتغال نماید ابو علی از قبول آن امر امتناع نموده در سرای ابو علی بن عطار متواری شد و در ایام انزوا بی آنکه کتابی در نظر داشته باشد تمامی طبیعیات و الهیات کتاب شفا را در سلک انشا کشید و ابتدای منطق کتاب شفا کرد و درین اثنا تاج الملک که از جملهٔ ارکان دولت پسر شمس الدوله بود شیخ را گرفته بتهمت محبت علاء الدوله کاکویه که در اصفهان بحکومت اشتغال داشت متهم ساختند و در یکی از قلاع آن حدود محبوس گردانید و ابو علی کتاب منطق شفا را در آن حصار بپایان رسانید و در خلال آن حال علاء الدوله از اصفهان لشکر بهمدان کشید و ابن شمس الدوله و تاج الملک چون قوت مقاومت نداشتند بهمان قلعه که محبس شیخ بود در بردند و بعد از آنکه ابن کاکویه از همدان بازگشت شیخ را مصحوب خود بهمدان آوردند و ابو علی در منزل علوی فرود آمده ادویهٔ قلبیه را در آن ولا تالیف کرد آنگاه در کسوت اهل تصوف بهمراهی برادر خویش محمود و فقیه ابو عبید و دو غلام بصوب اصفهان حرکت فرمود و چون بقریهٔ طبرستان رسید خواص علاء الدوله با مراکب رهوار و خلعت فاخره شیخ را بمراسم استقبال استعجال نمودند و آن جناب را در منزل مناسب فرود آوردند و شیخ در لیالی جمعه بمجلس علاء الدوله حاضر گشتی و آن محفل با وجود علمای اعلام مشحون بودی و شیخ هرگاه در تکلم آمدی همه استفاده کردندی و تتمیم کتاب شفا در آن ولا بوقوع انجامید و در سنهٔ عشرین و اربع مایه که سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود ببلاد عراق درآمدند شیخ ابو علی بوزارت علاء الدوله اشتغال داشت [illegible] سلطان محمود متوهم گشته بجانب ری شتافتند و پس از آنکه سلطان محمود ایالت آن مملکت بمسعود بازگذاشته مراجعت نمود علاء الدوله پسر خود را با تحف و هدایا نزد سلطان مسعود فرستاد و این معنی موافق مزاج سلطان مسعود افتاد و حکومت اصفهان را بدستور باو باز داد و چون چندگاه علاء الدوله بنیابت سلطان مسعود در اصفهان حکومت نمود داعیهٔ استقلال پیدا کرد و سلطان مسعود بدفع او تصمیم [illegible] یافته روی توجه باصفهان آورد و علاء الدوله گریخته خواهرش بدست سلطان افتاد و شیخ ابو علی [illegible] علاء الدوله بسلطان مسعود نوشت که خواهر علاء الدوله کفو تست اگر او را بحبالهٔ نکاح خویش در آوری ولایت اصفهان از آن تو گردد و سلطان مسعود این سخن را بر فرط اخلاص حمل کرده آن ضعیفه را عقد کرد و بعد از آن شنید که علاء الدوله بتهیهٔ اسباب مقاتله اشتغال دارد خشمناک شده پیغام فرستاد که خواهر ترا بر تو [illegible] لشکر خواهم داد علاء الدوله بشیخ گفت جواب این سخن بنویس شیخ بسلطان مسعود نوشت که اگر آن عورت خواهر علاء الدوله منکوحهٔ تست و اگر طلاق دهی مطلقهٔ تو باشد و غیرت شعار بزرگان ازواج است نه برادران و این جواب موثر افتاده سلطان مسعود خواهر علاء الدوله را بمهد عزت و حرمت نزد برادر فرستاد و بعد از فوت سلطان محمود سلطان مسعود بطرف غزنین رفته ابو سهل حمدونی را والی عراق گردانید و میان علاء الدوله و ابو سهل محاربه روی نموده علاء الدوله منهزم گشت و ابو سهل باصفهان آمده امتعهٔ نفیسه و کتب شیخ بغارت رفت و پس از روزی چند علاء الدوله باصفهان عود نموده بر مسند ایالت نشست نقل است که مرض مجامعت بر مزاج شیخ غالب بود و بآن امر بسیار مشغولی

مشغولی مینمود و بنابراین قوت ضعیف شده و ضعف قوت گرفته در سفری از زحمت قولنج عارض ذات او گشت و در یک روز هشت نوبت
حقنه کرد و در آن ایام بجهت ضرورت کوچ واقع میشد و شیخ را علت صرع نیز روی نموده نوبت دیگر خادم را فرمود که به ترتیب حقنه قیام نماید
و دو دانگ تخم کرفس داخل آن کنند و شخصی که مرتکب حقنه بود بسهو یا عمد پنج درم بزر کرفس با سایر ادویه ضم نمود و بدان واسطه مرض سحج ضمیمه امراض
دیگر گشت و دیگری از خدام که در مال شیخ از وی خیانتی صادر شده بود در معجون مثرودیطوس که جهة دفع صرع میخورد زیاده افیون خلط نمود لاجرم
مرض اشتداد یافته شیخ از آن سفر در محفه باصفهان آمده و آن روز که باصفهان رسید قوت قیام نداشت با وجود این حال در معالجه سعی بلیغ بجای
آورده فی الجمله صحتی دست داد و بکرات بمجلس علاء الدوله تشریف برد و بعد از آن علاء الدوله عزیمت همدان کرده شیخ را همراه گردانید و در راه
رنج قولنج عود نموده چون بهمدان رسیدند ابوعلی دانست که صحت ممکن نیست دست از معالجه باز داشته غسلی کرد و از جمیع منهیات توبه فرمود
و آنچه داشت صدقه کرد و غلامان را خط آزادی داده بقراءت کلام الله مشغول گشت و پس از تمام شدن ختم قرآن بسه روز در جمعه اول جمعات شهر
رمضان سنه سبع وعشرین واربعمایه وفات یافت و ازین قطعه که نوشته میشود سال تولد و تکمیل علوم و فوت ابوعلی بوضوح می پیوندد قطعه
حجة الحق ابوعلی سینا — در شجع آمد از عدم بوجود — در شصا کسب کرد جمله علوم — در تکز کرد این جهان بدرود — و بدین روایت مدت عمر شیخ پنجاه و
چهار سال بوده باشد و قولی آنکه اوقات حیاتش شصت و سه سال شمسی و هفت ماه بوده و جمعی که این قول را قبول کرده اند گویند که ولادت
ابوعلی در سنه خمس و ستین و ثلثمایه بوده و فوتش در سنه ثمان و عشرین واربعمایه روی نموده از شیخ ابوعلی حالات غریبه و امور عجیبه بسیار ظاهر گشته
چنانچه بعضی از آن در میان طوایف انسان اشتهار دارد نقل است که چون کتاب منطق شیخ بشیراز رسید علمای فارس بمطالعه آن اشتغال نمودند
یکی از ایشان که اعلم قوم بود در آن رساله چند شبهه کرده آن سخنان را بر جزوی نوشت و از اصحاب ابوالقاسم کرمانی نزد شیخ فرستاد و ابوالقاسم
نزدیک بغروب آفتاب در بلده اصفهان بملازمت ابوعلی رسید و آن جزو را بعرض رسانید و شیخ تا وقت اداء نماز خفتن با ابوالقاسم صحبت
داشته بعد از آن بمطالعه آن شبهات پرداخت و آغاز نوشتن جواب کرد و در آن شب که داخل لیالی تابستان بود پنج جزو ده ورقی در آن
باب کتابت نموده آنگاه بخواب رفت و چون نماز بامداد بگذارد آن اجزا که مشتمل بر حل مشکلات و جواب شبهات عالم شیرازی بود بابوالقاسم
داده گفت استعجلت فی الجواب حتی لا یمکث القاصد و اکابر شیراز چون آن اجزا را دیدند و کیفیت تحریر آن را شنیدند متعجب گردیدند آورده اند که
روزی در مجلس علاء الدوله مسئله از علم لغت مذکور شد و شیخ بقدر وقوف در آن باب سخن گفت ابومنصور که یکی از دانشمندان اصفهان بود و
در آن انجمن تشریف داشت شیخ را گفت که در حکمت و فطانت شما هیچکس را سخن نیست اما علم لغت تعلق بسماع دارد و شما تتبع این فن نکرده اید شیخ
ابوعلی ازین سخن متاثر گشته آغاز درس کتب لغت کرد و نسخ معتبره که در آن فن نوشته شده بود بدست آورد تا در علم لغت بمرتبه رسید که وقوف
آن در حیز تصور نبود بعد از آن سه قصیده مشتمل بالفاظ غریبه در سلک نظم کشیده فرمود تا آن قصاید را نوشته جلد کردند و او را کهنه ساخته در
خلوتی نزد علاء الدوله برده گفت چون ابومنصور بملازمت آید این قصاید را بوی نموده بگویند که این رساله را روزگار در صحرا یافتیم و میخواهیم که
مضمون ابیات آن را معلوم کنیم و علاء الدوله بران موجب بتقدیم رسانیده ابومنصور هرچند در مطالعه آن اشعار اهتمام کرد هیچ معلوم ننمود
فرمود و استکشافی نشد و بعرف العجز و قصور رسیده دم درکشید بعد از آن شیخ بمجلس حاضر گشته هر لغتی که ابومنصور را مشکل بود معنی آن بیان فرمود
که این لغت در کدام کتاب است و در کدام فصل ابومنصور بنور فراست دانست که این قصاید خاصه شیخ ابوعلی است لاجرم رسم عذرخواهی
بجای آورد و شیخ کتاب لسان العرب در آن ایام تالیف کرده مفصل دیگر از بعض مؤلفات شیخ این است که مسطور میگردد مختصر اوسط در
منطق مبدأ و معاد و ارصاد کلیه قانون در چهار مجلد مختصر مجسطی حاصل و محصول در بیست مجلد انصاف در بیست مجلد کتاب النجاة اشارات
بر و اثم مجلدین شفا هژده مجلد علائی قولنج ادویه قلبیه حکمت مشرقیه حکمت عرشیه بیان جواب رساله قضا و قدر رساله اجرام علویه رساله آلات
رصد رساله در شعر مختصر اقلیدس رساله در نبض رساله در حدود و اقسام حکمت رساله در العباد و حشر امام اللهم ارحمه و جمیع علماء المؤمنین وصل
علی سیدنا محمد الامین وآله واصحابه الهادین — گفتار در بیان طلوع صبح دولت و اقبال خورشید از افق ولایت مصر

مخفی نماناد که محمد بن یوسف الملقب الهروی در بحر الجواهر تولد شیخ ابوعلی حسین را [illegible] اوقات حیات شیخ در دار الملال پنجاه و هشت سال بوده والله اعلم بحقیقة الحال حرره محمد تقی [illegible]

وشام و ذکر وصول خورشید طالع او و انتساعش با تاج عظمت و احتشام ولادت اخشید در روز دوشنبه منتصف رجب سنه
ثمان وستین ومائتین در دار السلام بغداد دست داد و نام اخشید محمد بود و پدرش طغج نام داشت و طغج ترکی بود از اولاد ملوک فرغانه
منتظم در سلک امرای خلفای بنی عباس و چون محمد بن طغج بسن رشد و تمیز رسید و آثار شجاعت و فرزانگی از ناصیه احوالش لایح گردید المقتدر
بالله ایالت ولایت دمشق را برای و رویت او مفوض گردانید و محمد آن مملکت را بانوار عدالت و نصفت منور و مزین ساخت و در ترفیه احوال
رعایا اهتمام فرموده رایت حکومت و رافت برافراخت و پس از آنکه القاهر بالله پای بر مسند خلافت نهاد حکومت مصر را نیز باو داد و محمد
در ماه رمضان در سنه احدی وثلثمایه بدان بلده شتافته ابواب انعام و احسان بر روی طبقات انسان بازگشاد و چون الراضی بالله
متقلد قلاده خلافت شد بیشتر از خلفای سابق در استرضای خاطر محمد کوشیده زمام امارت حرمین شریفین و مملکت جزیره را نیز در قبضه اقتدار
او نهاد و او را اخشید لقب داد و در آن زمان اهالی فرغانه پادشاه خود را اخشید میگفتند چنانچه فارسیان والی خود را کسری میخوانند قال
الامام الیافعی رحمه الله علیه الاخشید بکسر الهمزة و بالخاء والشین والذال المعجمات والیاء المثناة من تحت ساکنة معناه فی لسان الترک
ملک الملوک و محمد بن طغج بدین لقب اشتهار یافته در ایام حکومتش خطبا بر منابر اسلام او را باخشید ملقب مذکور میساختند و در وقتی که
المتقی بالله مالک مسند خلافت گشت امارت تمامی ولایت شام را ضمیمه سایر مناصب اخشید ساخته او قدم همت بر مسند [illegible]
نهاده حشمت و شوکتش بجائی رسید که هشت هزار غلام زر خرید پیدا کرده فرمود که هر شب دو هزار از آن غلامان گرد مسکنش قیام نمایند
و اخشید بفراغ بال و کمال استقلال اوقات میگذرانید تا در ساعت چهارم از روز جمعه بیست و دوم ذی الحجه سنه اربع وثلثین وثلثمایه در دمشق
وفات یافت و نعش او را به بیت المقدس برده مدفون ساختند مدت عمر اخشید شصت و شش سال و پنجاه و چند روز بود و او دو پسر از
وی یادگار ماند ابو القاسم و ابو الحسن علی بعد از وفاتش ابو المسک کافور که غلامی بود سیاه [illegible] الاصل و حبشی او را بهجده هزار
دینار خریده تربیت کرده بود و بمنصب اتابکی ابو القاسم سرافراز ساخته و مملکت مصر [illegible]
بر تخت سلطنت نشاند و چون کافور بوفور عقل و شجاعت و عدل و کیاست اتصاف داشت [illegible]
و کافور از قبل ابو القاسم [illegible] باستمالت سپاهی و رعیت می پرداخت تا در سنه تسع واربعین وثلثمایه ابو القاسم عالم فانی را بدرود کرد
آنگاه کافور [illegible] برادر او ابو الحسن [illegible] بر تخت پادشاهی [illegible] کامرانی میکرد و در سنه اربع وخمسین وثلثمایه [illegible]
سنه خمس وخمسین وثلثمایه ابو الحسن نیز وفات یافته کافور در حکومت مستقل گشت چنانچه امام یافعی روایت نموده در بلاد مصر و شام و حجاز
گاه بر منابر اسلام دعای او بر زبان خطبا میگذشت و او در کمال جاه و جلال روزگار میگذرانید تا در روز سه شنبه بیستم جمادی الاولی سنه
ست وخمسین وثلثمایه بقول اصح در مصر زمان حیاتش بنهایت رسید و در قرافه مدفون گردید مدت عمرش شصت و چند سال بود و بعد از
او ابو الفضل جعفر بن فرات و ابو الفرج یعقوب بن یوسف بن ابراهیم قیام مینمودند و بعد از فوت کافور باندک زمانی حکومت مملکت مصر
بخلفای اسمعیلیه انتقال یافت چنانچه در سیاق کلام ایشان بوضوح خواهد انجامید انشاء الله وبالتایید من الله الکریم المجید گفتار در ذکر فرمان
فرمائی طبقه اول از اسمعیلیه در ممالک مصر و افریقیه طبقه نخستین از اسمعیلیه که در بلاد مغرب و مصر [illegible]
گشتند چهارده نفر بودند و مدت دولت ایشان بعقیده مؤلف مرآت الجنان دویست و شصت و شش سال امتداد یافت و از این
جمله مدت دویست و هشت سال خطه مصر از ممالک ایشان بود و اول کسی که از این طایفه ظهور نمود و مالک [illegible] شده
ابو القاسم [illegible] عبید الله [illegible] که او را مهدی میگفتند و مهدی بقول اکثر مورخین از نسل اسمعیل بن جعفر الصادق رضوان الله علیه بود
و جمال الدین [illegible] در عیون التواریخ که مؤلف ابو طالب علی بغدادی است [illegible]
[illegible]
[illegible]

آنست که مهدی آخر الزمان که احادیث و اخبار از ظهور او اخبار مینماید عبارت از محمد بن عبد الله است و از حضرت خاتم الانبیاء علیه من الصلوات
انماها و اتمها بار روایت کنند که خروج مهدی علی راس ثلثمائة تطلع الشمس من مغربها و گویند لفظ شمس درین حدیث کنایه از محمد بن عبد الله است و مهدی
بقول امام یافعی در ذی حجه سنه تسع و ستین و مائتین و بروایتی که در روضة الصفا و تاریخ گزیده مسطور است در سنه ست و تسعین و مائتین بمعاونت
ابو عبد الله صوفی در افریقیه خروج کرد و گماشتگان مقتدر خلیفه را از آن ولایت اخراج نموده متقلد قلاده ایالت گشت و روز بروز مهم او در ترقی بود
ممالک اندلس و قیروان و طرابلس بلکه اکثر بلاد مغرب را مسخر ساخت و در حدود قیروان قلعهٔ در غایت حصانت و رصانت طرح انداخته آن
حصن حصین را بمهدیه موسوم گردانید و چون مدت بیست و شش سال بدولت و اقبال گذرانید فی شهور سنه اثنی و عشرین و ثلثمائه در قلعه مهدیه بعالم آخرت
توجه نمود و اوقات حیاتش شصت و دو سال بود **القائم بامر الله احمد بن محمد المهدی** بعد از فوت پدر بحکم ولایت عهد قایم
مقام گشته افسر حکومت بر سر نهاد و در ایام دولت او مکتب داری ابو یزید نام با جمعی از اهل سنت و جماعت را با خود متفق ساخته
در رایت مخالفت قایم افراخت و قایم بمحاربهٔ او قیام نموده منهزم بقلعه مهدیه رفت و ابو یزید بدر حصار شتافته بشرط محاصره بجا
آورد و در تاریخ گزیده مسطور است که اسمعیلیه را اعتقاد آنست که دجال کنایه از ابو یزید است و حدیثی روایت کنند که دجال بر مهدی
یا قایم خروج خواهد کرد القصه قبل از آنکه فتنه ابو یزید مندفع گردد قایم در شوال سنه اربع و ثلثین و ثلثمائه فوت شد امرا و ارکان دولت
وفاتش پنهان داشته با پسرش اسمعیل بیعت نمودند مدت دولت قایم دوازده سال بود **المنصور بقوة الله اسمعیل ابن القائم**
بامر الله باصابت رای و تدبیر و وفور جلادت و صفاء ضمیر اتصاف داشت و چون علم حکومت برافراشت قبل از آنکه خبر فوت پدرش اشتهار
یابد ابو یزید را منهزم گردانید و جمعی از اهل شجاعت را بتعاقب نامزد کرده آن جماعت ابو یزید را بدست آورده بپای تخت رسانیدند و منصور او را
در قفسی آهنین با بوزینه قرین ساخته بعد از روزی چند لباس حیاتش را برانداخت و منصور در سلخ شوال سال سیصد و چهل و یک وفات یافت مدت
حیاتش سی و نه سال بود و زمان خلافتش هفت سال **المعز لدین الله ابو تمیم بن المنصور بقوة الله** در روز وفات پدر بر تخت
سلطنت نشست و او پادشاهی صاحب رای کشورگشای بود و در ایام خلافت خود بسیاری از بلاد مغرب را مسخر نمود و بعد از انتشار
خبر فوت کافور اخشیدی که در زمان دولت او از افق مملکت مصر طلوع کرد جوهر خادم بدانجانب شتافته بلاد شام را نیز در تحت تصرف
آورد و المعز لدین الله در سنه احدی و ستین و ثلثمائه از افریقیه بمصر رفته آن خطه را دار الملک ساخت و در روز جمعه نوزدهم ربیع الآخر سنه خمس و ستین
و ثلثمائه علم عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت مدت سلطنتش بیست و سه سال و نیم بود و اوقات حیاتش چهل و پنج سال **گفتار در بیان**
تسخیر مصر و شام و حجاز بسعی جوهر خادم و ذکر ارتفاع لوای دولت و اقبال معز بن منصور بن قائم اعاظم علمای اخبار
باقلام صحت آثار بر صفحات لیل و نهار مرقوم گردانیده اند که چون خاطر المعز لدین الله از ضبط ممالک مغرب فراغت یافت ابو الحسن جوهر
بن عبد الله را که در سلک غلامانش منتظم بود و بکاتب رومی اشتهار داشت در سنه سبع و اربعین و ثلثمائه بعنایت تربیت و رعایت سرافراز
ساخته با لشکری گران بصوب اقصی بلاد مغرب فرستاد و جوهر تا ساحل دریای اوقیانوس و جزایر خالدات رفته آن ولایات را بتحت تصرف
در آورد و مظفر و منصور با غنایم موفور بخدمت المعز لدین الله بازگشت بعد از آن خبر فوت کافور اخشیدی و قحط و غلائی که در ولایت مصر وقوع
یافته بود بسمع او رسید و بوضوح انجامید که اگر یکی از اصحاب قرآن با اظهار قرار اوان بدانجانب شتابد متوطنان آن دیار بقدم اطاعت پیش آمده غاشیه
ملازمت بر دوش میکشند بنابر آن معز جوهر خادم را با فوجی از سپاه ظفر عطیه و اصناف اطعمه و اغذیه بجانب فرستاد و جوهر در شهور سنه ثمان
سبع و خمسین و ثلثمائه بحشمتی هر چه تمامتر بدان مملکت رسیده و تمامی آن طعامها را بمساکین و فقرا انفاق نمود لاجرم صورت جوع که در درون
مصر بالکلیه شیوع داشت تسکین گرفت و محبت جوهر مانند دوستی سیم و زر در دلها راه یافته جمیع ساکنان آن دیار با اظهار اخلاص و هوا داری
نمودند و جوهر در بستان اخشیدی نزول اجلال فرموده ابواب نصفت و احسان بر روی روزگار طوایف انسان گشاده و البسه سیاه را
که شعار عباسیان بود با ثواب سفید تبدیل داده در روز جمعه بمسجد جامع شتافت و نام عباسیه را از خطبه افکنده بر و بسم [illegible]

و وجوه زر را باسم و لقب المعز لدین الله مزین و منور ساخت و این کلمات را در خطبه افزود که اللهم صل علی محمد المصطفی و علی علی المرتضی و علی فاطمة
البتول و علی الحسن و الحسین سبطی الرسول الذین اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا اللهم صل علی الائمة الطاهرین آباء امیر المؤمنین و در جمعه ثانیه
مؤذنان بفرموده جوهر در اثنای اذان زبان بکلمه حی علی خیر العمل گشادند و در آن روز خطیب در آخر خطبه جوهر را دعا کرد و این صورت در نظرها و
مستحسن نمود و گفت هذا لیس برسم الدنیا و هم درین سال جوهر بموجب اشارت المعز لدین الله در میان قسطاط و مصر و عین الشمس شهری
بنا نهاد و آنرا موسوم بقاهره معزیه گردانید و باطراف و جوانب لشکرها فرستاد و باندک زمانی اسکندریه و صعید و دمیاط و مکه و مدینه را از تصرف
عباسیه بیرون آورد و در آن ممالک شعار علویه ظاهر کرد و آنگاه سرداری جلادت آثار جنود جنجر گذار بصوب فلسطین ارسال داشت و آن قاید فتح فلسطین را
فرموده بر دمشق نیز مستولی گشت و جمعی کثیر از قرمطیان که در شام بودند با طلال خلایق اشتغال نمودند گرفته بسیاست رسانید و در شوال سنه
احدی و ستین و ثلثمایه المعز لدین الله از افریقیه بقاهره معزیه رفته آن بلده را که حالا موسوم بمصر شده دار الملک ساخت و نوعی آثار عدالت و نصفت
ظاهر فرمود که مزیدی بر آن متصور نبود و در روضة الصفا مسطور است که المعز لدین الله پانزده هزار اشتر و ده هزار استر که بار همه زر بود از افریقیه
همراه خود بقاهره معزیه آورد و خزانچیان بفرمان او هر روز چند صندوق پر زر در پیش بارگاه پادشاه می نهادند و محتاجان را رخصت می دادند تا
هر کدام یک کف از آن صنادیق برمیداشتند و چون المعز لدین الله مدت چهار سال در آن دیار بدولت و اقبال گذرانید مریض گشته پسر خود نزار را
ولی عهد ساخت و او را العزیز بالله لقب داده روی بصوب جهان جاودان نهاد و ارکان دولت بنابر مصلحت مملکت هفت ماه فوت او را
پنهان داشتند آنگاه العزیز بالله را بر مسند ایالت نشاندند نقش اطاعتش بر الواح خواطر و صحایف ضمایر نگاشتند العزیز بالله ابو منصور
نزار بن المعز لدین الله پس از فوت پدر بهفت ماه در قاهره معزیه بر سریر سلطنت نشست و مصریان با وی بیعت کردند و عمش حیدره
و عم پدرش ابو الفرات و عم جدش از جمله صحبتیان بودند و غیر از عزیز و پسر وی الرشید هیچکس از خلفا این معنی اتفاق نیفتاده و العزیز بالله
پادشاهی حلیم نیکو اخلاق بود و در ایام دولت او الپتکین که در سلک موالی آل بویه انتظام داشت از بغداد عنان توجه بصوب شام معطوف داشت
و حسن بن احمد قرمطی بوی پیوسته مقابله و مقاتله عزیز را پیش نهاد همت ساخت و این خبر بسمع عزیز رسیده از مصر متوجه شام گردیده و چون
تلاقی عسکرین روی نمود و حشم الپتکین بر عزیز افتاد خوفی تمام بر باطنش مستولی شد و از اسب پیاده گشته جبین نیاز بر جهت مکانت پیش رفته رکاب
عزیز را بوسید و مراسم اعتذار بتقدیم رسانید و عزیز رقم عفو بر جریده جریمه الپتکین کشیده او را با اکثر سرداران سپاه دیلم را بخلع فاخره
و انعامات متوافره نوازش فرموده رخصت انصراف ارزانی داشت بعد از آن میان عزیز و عضد الدوله دیلمی ابواب مکاتبات مفتوح گشته طرق
مودت در میان آمد نقل است که عزیز ایالت شام را بمنشا یهودی و ریاست مصر را بعیسی نصرانی تفویض فرموده ایشان بر مسلمانان ظلم و تعدی
میکردند بنابر آن روزی عورتی رقعه بعزیز داد که ای میر بآن خدای که یهود را بمنشا و نصاری را بعیسی عزیز ساخت و مسلمانان را بتو ذلیل
گردانید نظری بحال من افکن و عزیز از ملاحظه این نوشته بغایت متاثر گشته رقم عزل بر صحیفه حال یهود کشید و از ایشان اموال فراوان استاند و رد
مظالم کرد و در سنه احدی و ثمانین و ثلثمایه جوهر خادم درگذشت و جوهر آنکسی است که مصر باهتمام او مفتوح گشت و در ماه رمضان سنه ست
و ثمانین و ثلثمایه العزیز بالله نیز از عالم انتقال نمود و مدت عمرش چهل و دو سال و اوقات خلافتش بیست و یکسال بود در مرآة الجنان چنان
مذکور است که وزارت العزیز بالله متعلق بابو الفرج یعقوب بن یوسف بن ابراهیم بود و نسب ابو الفرج بقول بعضی از مورخان بهرون بن عمران
علیه السلام می پیوست و او در اوایل حال بملت یهودیه بود اما انوار دیانت و کیاست از ناصیه احوالش هویدا میشد بنابر آن کافور اخشیدی وزارت
خود بوی تفویض فرمود و مقارن آن حال محض عنایت کریم ذو الجلال دل یعقوب بتقلید دین اسلام راغب گشته کلمه طیبه توحید بر زبان راند
و باقامت صلوة مکتوبه و درس قرآن قیام نمود و کما ینبغی بتربیت علماء دین و رعایت مشایخ بزرگوار اقدام فرمود و پس از فوت کافور
یعقوب هم در آن دیار معزز و محترم روزگار گذرانید تا آن زمان که العزیز بالله بر مسند خلافت نشست و او را منظور نظر عنایت گردانیده بار
دیگر زمام منصب وزارت مصر را در قبضه درایت او نهاد و یعقوب درین نوبت بیشتر از پیشتر تمهید بساط عدل و احسان پرداخته شعرا و فضلا

و فضلا را مشمول انعام و اکرام فراوان ساخت و یعقوب در سنهٔ سبع و سبعین و ثلثمایه بمرض طبیعی درگذشت و العزیز بالله بنفس نفیس بر جنازهٔ او
نماز کرده فرمود تا او را در خانهٔ که در قاهرهٔ معزیه بنا کرده بود و بدار الوزاره موسوم گردانیده دفن نمودند الحاکم بامر الله ابو علی منصور
بن العزیز بالله در بیست و ششم ماه ربیع الاول سال سیصد و پنجاه از هجرت حضرت رسالت پناه الحاکم بامر الله در قاهرهٔ معزیه متولد شد
و او نخستین خلیفه ایست از خلفای اسمعیلیه که در قاهره تولد نمود در تاریخ گزیده مسطور است که چون حاکم بر تخت حکومت نشست اظهار عدل و خداترسی
فرموده بی موکب بر حمار سوار شدی و در کوچه و بازار سیر کردی و گفتی من مانند موسی بر کوه طور با حضرت حق سبحانه و تعالی مناجات میکنم و
در امر معروف و نهی منکر مبالغهٔ تمام نمودی بمرتبه که مردم از خوردن خمر چون متقاعد نشدند بتخریب باغات حکم فرمود و بجهت آنکه زنان
از خانه بیرون نروند موزه دوزان را گفت که موزهٔ زنانه ندوزند و ایضا فرمان فرمود که یهود و نصاری بر اسب سوار نشوند و چون بر استر یا خر سوار
کنند از رکاب آهنین احتراز نمایند و پیوسته زنگی چند قلاده سازند و در حمام بخلخال در آیند تا از اهل اسلام امتیاز داشته باشند و هم چنین
حاکم در اوایل اوقات خلافت خویش حکم کرد که شب دروازهای مصر را نبندند و بجهت بیع و شری ابواب دکانها باز گذارند و بر در خانها و سر کوچها
شموع و مشاعل برافروزند و در آن اوان شب همه شب در اسواق و محلات مردم آمد و شد میکردند و حاکم نیز با عامهٔ خلق در سیر موافقت
مینمود و هر کس سخنی داشت با او میگفت حمد الله مستوفی گوید که حاکم با وجود اظهار زهد و ورع بر فسق و ظلم که از خواص او در خفیه واقع شدی
باز خواست نکردی و بعد از چند سال از حکومت حاکم مصریان تمثالی بصورت عورتی بر سر راه او راست کرده رقعه در دست آن پیکر
نهادند و چون حاکم بدانجا رسید آن رقعه را بستد و مطالعه فرمود و در آنجا دشنام خود و آبا و اجداد مشاهده نمود و لاجرم متغیر گشته نهب و حرق
مصر اشارت کرد و بدان جهت نصف شهر ویران شد و در سنهٔ اثنی و تسعین و ثلثمایه حاکم در قاهرهٔ معزیه مسجد جامع طرح انداخت و در ایام خلافت
خویش مدارس بنا کرده علما و فقها را از موقوفات آن بقاع محظوظ و بهره ور ساخت و در زمان حاکم بموجب فرمودهٔ وی تمام سگان اقلیم
روا و را کشتند مگر کلاب اهل صید را و یکی از عادات حاکم آن بود که رقعها نوشته و مهر بر آن نهاده در روز بار بر افشاندی و مضمون بعضی
از آن نوشتها آنکه حامل رقعه را باین مبلغ و مقدار انعام دهند و محتوای برخی آنکه دارنده را چنین و چنین عقوبت کنند و هر کس رقعهٔ خود را با مهر نزد
امیر بار بردی با وی بمضمون آن عمل کردی در روضة الصفا مسطور است که در زمان خلافت حاکم شخصی که خود را در نسب بهشام بن عبد الملک
بن مروان میرسانید خروج کرد و میان او و حاکم محاربات دست داده خارجی روی بوادی فرار نهاد و یکی از امرای عرب او را گرفته نزد
حاکم فرستاد و حاکم فرمود تا آن شخص را دست و پای بسته بر شتری نشاندند و حمدونه را ردیف او ساختند که هر لحظه سیلی بر قفایش میزد و تا
طریق او را گرد مصر بر آورده و چون خواستند که خارجی را از شتر فرود آورند مرده بود و نقل است که حاکم در اواخر اوقات حیات خواهر خود را با امیر
الجیوش متهم کرده خواست که هر دو را سیاست کند و امیر الجیوش بر ما فی الضمیر حاکم وقوف یافته جمعی را بران داشت که او را بقتل رسانیدند
و کان ذلک فی سنه احدی عشر و اربعمایه گویند که حاکم در علم نجوم بغایت ماهر بود و پیوسته می گفت که اگر فلان شب بمن آسیبی نرسد عمرم
از هشتاد سال تجاوز نماید و او هر سحر بر خری نشسته بطوف کوهی که ظاهر مصر بود میرفت و در سحر شب موعود نیز عزیمت آن کوه کرده مادرش
درخواست نمود که امشب از خانه بیرون مرو و حاکم لحظهٔ بفرمودهٔ مادر تامل نمود و بعد از آن بی تحمل شده مادر را گفت اگر مرا از رفتن باز شوی
روح از بدنم مفارقت میکند آنگاه از قصر خلافت بیرون خرامید و چون نزدیک بآن جبل رسید خیلی که امیر الجیوش در کمین نشانده بود او را
از پای در آوردند و اوقات حیاتش شصت و یکسال بود و زمان حکومتش بیست و پنج سال الظاهر لدین الله ابو الحسن علی بن الحاکم
بامر الله بعد از قتل پدر باتفاق اعیان مصر افسر سروری بر سر نهاد و از غایت حسن سیرت ابواب معدلت بر روی سپاهی و رعیت
باز گشاد و در اوایل حال امیر الجیوش را بدستور معهود صاحب منصب امارت گردانید و چون فی الجمله تمکنی پیدا کرد او را با عمهٔ خود بقتل رسانید
و در سنهٔ خمس عشر و اربعمایه در مصر قحط و غلای عظیم روی نمود و مدت دو سال آن عسرت امتداد یافت و در سنهٔ عشرین و اربعمایه جهان
بین ظاهر بدیدار فرزندی سعادت یار روشن گشت و او را سعد نام نهاده المستنصر بالله لقب داد و در سنهٔ احدی و عشرین و اربعمایه

روم با ششصد هزار مرد بعزم نبرد متوجه شام شده در حدود حلب بواسطهٔ کثرت حرارت هوا عطش بر آن جماعت غلبه کرده اکثر تباه گشتند
و حلبیان بر ایشان شبیخون برده بعنایت الهی فتحی عظیم روی نمود و در منتصف شوال سنهٔ سبع و عشرین و اربعمایه ظاهر بعلت استسقا از منزل فنا
رخت بدار بقا کشید مدت عمرش سی و سه سال بود و زمان ملکش شانزده سال **المستنصر بالله ابو تمیم سعد بن الظاهر لدین الله**
در سن هفت سالگی متصدی امر جهانبانی گشت و در ایام دولت اول حلب را از عصیان نموده مستنصر سپاه و اجرا بدانجانب فرستاد تا کرة بعد اخری آن
بلده را بحیز تسخیر در آوردند و روز بروز دولت و اقبال مستنصر در ترقی بود تا کار بجایی رسید که بساسیری در بغداد استیلا یافته قایم عباسی را محبوس کرد و قریب
یکسال در دار السلام بغداد خطبه بنام او خواندند و در سنهٔ ست و اربعین و اربعمایه در مصر شش ستاره نمودار شد که از پرتو آن تمام شهر سمت روشنی گرفت و زمان
محنت انحالت واقع بود و مقارن آن حال قحطی عظیم اتفاق افتاد و چنانچه هر روز قریب ده هزار کس از فقدان نان جان میدادند و در دوازدهم جمادی الاولی
سنهٔ سبع و ستین و اربعمایه در مصر و سایر ممالک مستنصر زلزلهٔ قوی بوقوع انجامید بمرتبه که از صعوبت آن بنیانها در هم فرو ریخت و مستنصر با وجود
وفور تجمل و حشمت اموال بینهایت صدقه کرد تا آن بلیه رفع شد در تاریخ گزیده مسطور است که مستنصر از نشئه جنون بهره تمام داشت چنانچه یکی
جواهر نفیسه را باور نموده در آب میریخت و از غایت امساک علوفات بخشنده را باز میگرفت و جماعتی نوبتی هجوم نموده بدار الخلافه رفتند و او را
گرفته معزول میخواستند بالاخره ببعضی از آنچه باقی بود صلح کرده مستنصر را بگذاشتند و در ایام دولت مستنصر حسن صباح که ذکر او عنقریب بشرح
مسطور خواهد گشت بمصر رفت و یکسال در آن دیار بروزگار گذرانید و بعد از آن بعراق عجم بازگشته خلق را بمذهب اسمعیلیه دعوت کرد و
وفات مستنصر در سنهٔ سبع و ثمانین و اربعمایه اتفاق افتاد مدت عمرش شصت و هفت سال بود و اوقات خلافتش شصت سال از خلفا
هیچکس برابر او حکومت ننموده و از جملهٔ افاضل شعرا امیر ناصر خسرو معاصر مستنصر بود و ولادت امیر ناصر در سنهٔ ثمان و خمسین و ثلثمایه روی نموده
چون او بسن رشد و تمیز رسید آوازهٔ حسن سیرت اسمعیلیه را شنیده در زمان خلافت مستنصر از خراسان بمصر شتافت و مدت هفت سال آنجا توطن
نموده هر سال بحج میرفت و باز بمصر می آمد و در نوبت آخر بمکه رفت از راه بصره بازگشته عزیمت خراسان فرمود و در بلخ ساکن شده مردم
بخلافت مستنصر و قبول روش اسمعیلیه دعوت کرد و جمعی از دشمنان قصد جان امیر ناصر نموده خوف و هراس بر او استیلا یافته و در
از جبال بدخشان پنهان گشته مدت بیست سال بآب و گیاه قناعت نمود و اوقات حیات امیر ناصر بعقیدهٔ صاحب گزیده از صد سال تجاوز
بود و از جملهٔ منظومات او یکی کتاب روشنایی نامه است و دیگری سفرنامه که مشتمل است بر دقایقی که در اثنای سیر در معمورهٔ ربع مسکون آن
جناب را پیش آمده و محاوراتی که او را با افاضل هر بلده اتفاق افتاده و این قطعه در آن نسخه مندرج است قطعه همه جور من از بلغاریانست
که با دایم همی باید کشیدن نگنجد بلغاریان را نیز هم نیست بگویم گر تو بتوانی شنیدن خدایا این بلا و فتنه از تست ولیکن کس نمی آرد چخیدن
همی آرند ترکان از بلغار ز بهر پردهٔ مردم دریدن لب و دندان آن خوبان چون ماه بدین خوبی نبایستی آفریدن که از عشق لب و
دندان ایشان بدندان لب همی باید گزیدن بثبوت پیوسته که مستنصر نخست پسر بزرگتر خود المصطفی لدین الله نزار را ولیعهد گردانیده
و بعد از چندگاه از وی رنجیده وصیت فرمود که نزار پسر من امر خلافت نکرد و بعد او در حق المستعلی بالله احمد قایم مقام من باشد بنابر آن
بعد از فوت مستنصر اسمعیلیه دو فرقه شدند زمره بنابر اصل مذهب که اعتبار نص اول دارد بامامت نزار قایل گشتند و بنام او خلق را دعوت
کردند و حسن صباح و اقران او از آن جمله اند و شیخ نزاری قهستانی نیز آن مذهب داشته بنابر آن نزاری تخلص میکرد و طایفه جانب خلاف گرفته بر
خلافت المستعلی بالله اتفاق نمودند **المستعلی بالله ابو القاسم احمد بن المستنصر بالله** چون بر طبق وصیت پدر بر تخت خلافت
نشست میان بقصد برادر خود نزار کمر بست و نزار فرار بر قرار اختیار کرده باسکندریه رفت و حاکم آن بلده که مملوک مستنصر بود مراسم
تعظیم و تبجیل بجای آورده مخدوم زاده را بر سریر فرمانروایی نشاند و این خبر بعرض مستعلی رسیده لشکری بدان صوب روان گردانید تا والی
اسکندریه را کشتند و نزار را اسیر ساخته بمصر آوردند آنجا مستعلی او را در قاهره محبوس نمود تا وفات یافت و در سنهٔ خمس و تسعین و اربعمایه
مستعلی نیز بعالم آخرت شتافت و از تاریخ گزیده چنان معلوم میشود که مستعلی باجل طبیعی درگذشته و از روضة الصفا چنین مستفاد میگردد که

که بر دست یکی از هواداران نزار کشته گشته مدت سلطنت مستعلی هفت سال و دو ماه بود و زمان حیاتش بیست و هشت سال وزارت المستعلی بالله چنانچه
امام یافعی تصریح نموده تعلق بملک افضل شاهنشاه بن امیر الجیوش بدر الجمالی الارمنی میداشت الآمر باحکام الله ابو علی منصور بن المستعلی
بالله بقول حافظ ابرو در وقتی که مدت پنج سال و یکماه و چند روز از عمرش بود بر تخت خلافت صعود نمود و در ایام دولت او اهل فرنگ با جمعی
کثیر از طالبان جنگ بجدود ممالک مصر در آمده والی عسقلان شمس الخلافه با جماعت متفق گشت و امیر الجیوش ملک افضل که حضرت آمر و رتق
و فتق امور سلطنت او بود متوجه مخالفان شده بین الجانبین مقابله و مقاتله روی نمود و آفتاب حیات شمس الخلافه بغرب فنا غروب کرده
فرنگان منهزم گشتند و در زمان آمر امیر حسن صباح و نزاریه قوی گشته در سنه خمس عشر و خمسمایه بیک ناگاه امیر الجیوش را کشتند و مستقرا
نیز که در سلک ارکان دولت و امرا انتظام داشت در جامع مواصل بزخم کاردی از پای در آوردند در تاریخ امام یافعی مسطور است که از نفایس
اموال آنمقدار که ملک افضل امیر الجیوش را جمع آمده بود هرگز هیچ یک از وزرا و سلاطین را دست نداده بود و از جمله متروکات او ششصد
هزار دینار سرخ بود و دویست و پنجاه اردب مملو از نقره و هفتاد و پنج هزار جامه از اطلس و دو دوات از طلا احمر که مرصع بود بدر و گوهر و مقومان دو دوات
آنرا دوازده هزار دینار قیمت کردند و صد مسمار طلا که هر یک صد مثقال وزن داشت و پانصد صندوق که از لباسهای فاخره مالامال بود و از اسپ
و اشتر و استر و عوامل آنمقدار از وی باز ماند که تعداد آن بسمت تیسیر نپیوست و از گاو و شیردار و گاو میش و گوسفند آنمقدار جمع آمده بود که شخصی شیر
آنها را هر سال بسی هزار دینار اجاره کرده بود القصه بعد از قتل امیر الجیوش به نه سال فی رابع ذی قعده سنه اربع و عشرین و خمسمایه فدائیه کار
آمر را نیز آخر کردند زمان امر و نهی آمر باتفاق مورخان بیست و نه سال بود و اوقات حیاتش بقول حافظ ابرو سی و چهار سال و بر کسری که صاحب عقبیه
صاحب کنز بیه چهل سال والله اعلم بحقیقة الحال الحافظ لدین الله ابو میمون عبد المجید بن المستنصر بالله بعد از
وفات آمر باتفاق امرا و اکابر بر پای بر تخت خلافت نهاد و منصب وزارت را باحمد بن افضل امیر الجیوش داد و احمد در همان اشهر یا بدی حافظ بر دست
فدائیان نزاری کشته گشته دیگری متصدی آن منصب شد و او نیز بزخم تیغ ملاحده از عقب احمد شتافت حافظ پسر خویش حسن را بجای وزیر تا نیین
فرمود و حسن از غایت حرص بخون ریختن در یکشب چهل کس از امرا مصر را بقتل آورد و حافظ از پسر متوهم گشته جمعی را بر ان داشت که قصد او نمایند
و حسن از معنی وقوف یافته آن زمره را نیز بسیاست رسانید انگاه بقیه امرا و لشکریان حافظ را گفتند که اگر پسر خود را بما تسلیم نمائی ما سپاری تیرا از میان بر
میداریم و دیگری را بر سریر خلافت می نشانیم و حافظ مضطر گشته یکی از اطبا یهود را فرمود تا حسن را زهر داد و وفات الحافظ لدین الله در جمادی
الاخری سنه اربع و اربعین و خمسمایه اتفاق افتاد و اوقات حیاتش هفتاد سال بود و مدت خلافتش بیست سال الظافر باعداء الله ابو منصور اسمعیل
محمد بن الحافظ لدین الله باتفاق اکابر و اشراف مصر بعد از فوت پدر مالک تخت و افسر گشت و در ایام دولت او کفار فرنگ بر
عسقلان استیلا یافتند نقل است که ظافر ابا نصر پسر عباس بن تمیم که وزیرش بود محبتی مفرط پیدا شد چنانچه لحظه از وی مفارقت نمی نمود و در آن
ایام دولت قرة معموره بوی بخشید ظرفا مصر کیفیت عشق خلیفه و پسر وزیر بر دند بر زبان آوردند که مهر نصر پیش از این میشود و عرق غیرت
و حمیت وزیر از شنیدن امثال این سخنان در حرکت آمده فی سنه تسع و اربعین و خمسمایه در خانه خویش در کمین نشاندند و ظافر را بمهمانی طلبیده
بضرب شمشیر و خنجر مراسم ضیافت بجای آوردند مدت ایالت ظافر پنجسال و کسری بود الفائز بنصر الله ابو القاسم عیسی بن
الظافر بالله در روز قتل پدر باتفاق امرا و اعیان مصر جهانبان شد و زمام امور وزارت را در قبضه اقتدار ملک صالح نهاده باخته
عباس اشارت فرمود و عباس ازین معنی وقوف یافته با اموال بیقیاس از مصر بیرون رفت و در اثنای راه فوجی از فرنگان او را غارت کردند
و دست و پا بسته در صحرا گذاشتند تا بمرد و فائز بعقیده بعضی از مورخان جوانی خوش طبع و فاضل بود و در شهر صفر سنه خمس و خمسین و خمسمایه
در گذشت مدت خلافتش باین روایت پنجسال باشد و بروایت اول شش سال و چند ماه اوقات حیوة فائز بقول جعفری بیست و یکسال بود
العاضد لدین الله ابو عبد الله محمد بن الفائز بنصر الله بمعاضدت ارکان دولت و مساعدت اعیان حضرت
بعد از فوت فائز بوصول مرتبه خلافت فائز گشت و او بمکارم اخلاق و محاسن آداب موصوف بود و بصفت جود و لطف نعوت

گذشته

جمعی را

و مکرمت معروف بود و در ایام دولت عاضد کفار فرنگ قاصد تسخیر مملکت مصر گشتند و خوف تمام بر ضمایر اهل اسلام مستولی یافته طالب صلح شدند و بعد از آمد شد رسولان مصریان قبول نمودند که مبلغ صد هزار دینار تسلیم فرنگان نمایند تا بازگردند و محصلان کافران جهت تحصیل آن وجه بشهر رفتند این معنی بر خواطر ارباب ملت گران آمده اتفاق نمودند که از نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی که در آن زمان والی شام بود استمداد نمایند و شاور که وزیر عاضد بود نامه بنور الدین نوشته از تسلط کفار فرنگ استغاثه نمود و نور الدین اسد الدین شیرکوه را با هشتاد هزار سوار خنجر گذار بدان جانب فرستاد و چون فرنگان از توجه شیرکوه خبر یافتند روی ادبار بصوب هزیمت شتافتند و بدین قیاس لشکر کشیدن فرنگان بصوب مصر و توجه اسد الدین تکرار یافته در نوبت سیوم فی شهر ربیع الآخر سنه اربع و ستین و خمسمایه شیرکوه بقاهره معزیه درآمد و سرانجام امور ملک و مال را از پیش خود گرفت و عاضد جهت او خلع گرانمایه فرستاده عهدنامه بخط خویش در تسلیم آورد و چون در اثنای آن ایام شاور که منصب وزارت داشت گاهی بی مشورت خلیفه مهمات را فیصل میداد خاطر عاضد از وی برنجید و اسد الدین این معنی را فهم کرده در روزی که وزیر بوثاقش رفت او را بگرفت و عاضد سر وزیر را طلبیده شیرکوه وزیر گشت و چون اسد الدین شصت و پنج روز در باب سرانجام امور وزارت اهتمام نمود از عالم انتقال فرمود و عاضد صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب را که برادرزاده اسد الدین بود قایم مقامش گردانید و صلاح الدین باندک زمانی در خطه مصر استقلال یافته ارکان خلیفه را بی اختیار ساخت و چون این خبر بسمع نور الدین محمود رسید بصلاح الدین پیغام فرستاد که خطبه و سکه را بالمستضیء بنور الله عباسی مزین ساز و نام عاضد از درجه خلافت بینداز صلاح الدین نخست صلاح در قبول آن سخن ندید اما بعد از تکرار نامه و پیغام بروایتی در ماه محرم الحرام سنه سبع و ستین و خمسمایه که عاضد پهلو بر بستر ناتوانی داشت فرمود تا خطبه بنام مستضیء عباسی خواندند و عاضد قبل از آنکه این خبر ناخوش بشنود عازم عالم عقبی گردید و زمان دولت و اقبال خلفاء علویه اسمعیلیه بنهایت انجامید بعد از آن صلاح الدین بر مملکت مصر مستولی شده مدتی مدید سلطنت آن دیار در میان اولاد او بماند و بالاخره فلک بمقتضاء عادت خود آن عطیه را نیز از ایشان باز ستاند چنانچه شمه از ین حکایت سمت تحریر خواهد یافت انشاء الله تعالی و چون خامه فصیح بیان مجملی از حالات خلفاء اسمعیلیه را در حیز تحریر آورد مناسب چنان نمود که بعضی از اخبار حسن صباح و اتباع او که از جمله داعیان اسماعیلیان بودند و در بلاد رودبار و قهستان حکومت نمودند فی الجمله باین مذکور گردد و من الله الاعانة والمدد

گفتار در بیان ابتداء حال حسن صباح حمیری و ذکر وصول او بمرتبه حکومت و سروری

در میان ارباب اخبار اشتهار دارد که نسب حسن بمحمد بن صباح حمیری می پیوندد اما از سخن خواجه نظام الملک طوسی که معاصر حسن بوده خلاف این معنی ظاهر میگردد و مجملی از آنچه خواجه در وصایای خویش در باب مبادی حالات حسن مرقوم قلم خجسته رقم گردانیده آنست که در وقتی که من نزد امام موفق نیشاپوری بتحصیل علوم مشغول بودم حکیم عمر خیام و حسن بن صباح که در نو رسیده بودند هم سال من و بجودت طبع و حدت ذهن اتصاف داشتند هر روز درس من نوشته سبق مرا می شنودند و چون از مجلس موفق بیرون می آمدم ایشان نیز موافقت کرده بمرافقت یکدیگر شده سبق و درس گذشته را اعاده مینمودیم و حکیم عمر نیشابوری الاصل بود و پدر حسن صباح علی نام داشت و شخصی متشیع متزهد بمذهب خبیث الفلسفه بود و در مملکت ری بسر میبرد و حاکم آن ولایت ابو مسلم رازی بواسطه حسن سیرت و صفاء سریرت با آن مفسد عداوت میورزید و او همواره نزد ابو مسلم رفته بقول کاذب و یمین فاجر از بدایات قولی و فعلی برائت ساحت خویش باز مینمود و چون امام موفق نیشاپوری از اکابر علماء خراسان بود و بسیار معزز و محترم و سن شریفش از هفتاد و پنج متجاوز و شهرت تمام داشت که هر فرزندی که نزد امام بقرائت قران و حدیث اشتغال نماید البته بدولت و اقبال رسد و پدر حسن جهت رفع مظنه مردم پسر خود را بنیشاپور آورده در مجلس امام موفق باستفاده مشغول گردانید و خود بطریقه زاهدان در زاویه نشست گاهی سخنان اصحاب اعتزال و الحاد از وی روایت میکردند و احیانا او را بزندقه و کفر منسوب میداشتند و او نسب خود را بعرب رسانیده میگفت من از اولاد صباح حمیری ام و پدرم از یمن بکوفه و از کوفه بقم و از قم بری آمده ولیکن خراسانیان خصوصا ساکنان ولایت طوس بر این سخن انکار کرده می گفتند که پدران او از روستائیان این ولایت بوده اند القصه روزی آن مخذول با من و خیام گفت بغایت مشهور است که شاگردان امام موفق بدولت میرسند اکنون شک نیست که اگر ما همه باین مرتبه نرسیم یک کس

کس از ما خواهد رسید شرط و پیمان میان ما چگونه است گفتیم هرچه که فرمائی معاهده نمائیم گفت عهد میکنیم که هر یک را از ما دولتی میسر گردد
علی السویه مشترک باشند و صاحب آن دولت خود را ترجیح ندهد گفتیم چنین باشد و بر جمله عهد و میثاق در میان آمد و چون روزگاری برین قیل
و قال بگذشت و من از خراسان بماوراء النهر و غزنین و کابل افتادم و پس از آنکه معاودت نمودم بمنصب وزارت رسیدم در ایام پادشاهی
سلطان الپ ارسلان حکیم عمر خیام نزد من آمد و آنچه از لوازم حسن عهد و مراسم حفظ وفا توانستم بود بجای آوردم و مقدم او را گرامی داشته
گفتم لله الحمد که جمال حال تو بحلیه فضل و کمال آراسته است مناسب آنکه ملازمت سلطان اختیار نمائی چه بنا بر معاهده که در میان ما است
منصب وزارت صفت مشارکت دارد و شرح فضایل و کمالات ترا نوعی در خاطر خطیر صاحب تاج و سریر متمکن گردانم که مثل من بدرجه
اعتبار رسی حکیم گفت مکارم ذات و محاسن صفات ترا بر اظهار این سخنان باعث میشود و الا چون من ضعیفی را چه حد آنکه وزیر مشرق و مغرب
نسبت بوی این همه ملاطفت کند اکنون مرا تمنا آنست که همیشه با تو در مقام اخلاص باشم و مشارکت در منصب مقتضی خلاف این مدعا است
توقع آنکه وجه معاش من پردازی که بفراغ بال در گوشه نشینم و بنشر فواید علمی مشغول گردم چون دانستم که مافی الضمیر خود بی تکلف بیان می کند هر سال
جهت معیشت او هزار و دویست مثقال طلا بر املاک نیشاپور نوشتم و او را اجازت مراجعت دادم و حکیم عمر بعد از آن بتکمیل علوم کرده
در علم حکمت بدرجات رفیعه ترقی نمود اما ابن صباح در ایام سلطنت الپ ارسلان گمنام بود و در اوقات دولت سلطان ملکشاه در سالی
که سلطان از مهم قاورد بن جغربیک فراغ بال حاصل کرده در نیشاپور بحضور آمد آنچه در رسم محافظان عهد و وفا و مراقبان صدق و صفا تحقق
تا نسبت باو ظاهر ساختم و او را بانواع الطاف مجدد و تفقدات ممهد بوقوع می پیوست در آن اثنا روزی گفت ای خواجه تو از اهل تحقیق و اصحاب
یقینی و میدانی که دنیا متاعی است قلیل روا باشد که از جهت وجاهت و محبت ریاست نقض میثاق نمائی و خود را در زمره الذین ینقضون عهد الله
داخل گردانی بیت دست وفا در کمر عهد کن تا نشوی عهد شکن جهد کن گفتم حاشا که از من نقض پیمان صادر گردد گفت آری مکارم
بی نهایت و عواطف بی غایت تو در باره من مبذول میداری و لیکن بر تو ظاهر است که معاهده بین الجانبین نه این بود گفتم سمعاً و طاعةً
جاه و منصب بل تمامی موروث و مکتسب مشترک است بعد از آن او را بمجلس سلطان در آوردم و در محل مناسب تعریفات کردم و احوال گذشته
که میان ما واقع بود بعرض رسانیدم و چندان از وفور فراست و کیاستش بسلطان گفتم که چون من بدرجه اعتبار رسید اما بمقتضای کلمه
الولد سر ابیه او نیز [illegible] شخصی مستعد مزور و محیل و مدبر بود و خود را در لباس دیانت و صیانت مینمود تا در اندک فرصتی در مزاج سلطان
تصرف بسیار کرد و بدان مرتبه رسید که در بسی از امور خطیره و مهمات جلیله سلطان بنا بر سخن او نهاد غرض از عرض این مقدمات آنکه من او را بدین
درجات رسانیدم و عاقبت از قبح سیرت او فسادات پیدا آمد و نزدیک بدان رسید که ناموس چندین ساله صفت هباء منثور گیرد و بیان
این سخن آنکه حسن با من آغاز نفاق کرد و بتخم سهوی و جزوی خللی که در دیوان واقع شدی بانواع تصنعات و حیل صورتی انگیختی که بعرض سلطان
رسانیدی و اکثر کردی تا از وی کیفیت آن استفسار نمودندی و توجیه موجه و تقریر دلپذیر معقول فساد آن در خاطر سلطان نشاندی و از جمله
قصه با حسن نسبت بمن یکی آن بود که در حلب نوعی از رخام میباشد که از آن ظروف و اوانی سازند وقتی در آن بلده بر زبان سلطان گذشت
که مقداری از آن باصفهان نقل باید نمود و شخصی از اهالی اردو بازار برین سخن اطلاع یافته بعد از مراجعت دو کس از مکاریان عرب را گفته
بود که اگر پانصد من رخام باصفهان رسانید کرایه بدستوری را مضاعف تسلیم نمایم و یکی از مکاریان را هشت شتر بود و دیگری را چهار شتر
و هر یک پانصد من بار خاصه خود داشتند و این پانصد من رخام بالاضافه بار خاصه خود کرده بر شتران مذکور بمساوی قسمت نمودند
و آن سنگها را باصفهان رسانیدند و چون اردو بازاری این سخن عرضه داشت نمود سلطان شادمان گشته سوقی را خلعت پوشانید
و مکاریان را هزار دینار انعام فرمود مکاریان گفتند این وجه را میان ما تقسیم نمای صاحب هشت شتر را ششصد دینار داد و مالک
چهار شتر را چهار صد دینار بغیر این قسمت میان متعددان رسید گفت در تقسیم خطا کرده است و مال سلطان را بنا واجب داده و حق مستحق در
ذمه سلطان گذاشته ششصد دینار بمالک هشت شتر بایست داد و دویست دینار بصاحب چهار شتر و همان روز این سخن را بعرض سلطان

رسانیدند سلطان مرا طلب فرمود پیش رفتم آن مخذول ایستاده بود سلطان مرا بدید و خندان شده فرمود که سه مخذول روی بهم کشیده
این سخن آغاز کرد که مال سلطان را بنا واجب داده اند و حق مستحق باقی گذاشته اند من و حضار مجلس گفتیم بیان کن گفت تا می بالین ده
شتر سه حصه است هر یک پانصد من و عدد شتر ده سه و رده سی باشد چهار آن یک تن در سه دوازده شود و شش این یک تن در سه
هجده پس هر حصه را ده قسم که کافی باشد و باقی فاضل اکنون صاحب هجده قسم را که مالک شش شتر است هشت قسم فاضل باشد و صاحب دوازده
قسم را که خداوند چهار شتر است ده قسم و این هر دو فاضل حصه خاص پادشاه است و چون هزار دینار بدین قسم کرد ششصد و هشت قسم
رسد و دویست به دو قسم. القصه چون این همه تعبیه و الغاز من بتحیر دیگران بیان کرد سلطان گفت چنان بگوی که من فهم کنم گفت
ده شتر است و هزار دینار پانصد من بار هر شتری را صد و پنجاه من چهار شتر یکی را ششصد من باشد و او پانصد من خاصه خود دارد و صد من
زخام سلطان و شش شتر آن دیگری نهصد من او نیز پانصد من خاصه خود دارد و چهار صد من زخام سلطان از هزار دینار هر صد من را دویست
دینار رسد هشتصد دینار را این باید داد و دویست دینار آن اگر از روی حساب است چنین و غیر از این نیست و اگر انعام است ملاحظه باید نمایم
نمود و مناصفه قسمت باید فرمود. چون آن مخذول این فصل تقریر کرد سلطان جهت مراقبت جانب من خاطرش بطایبه بیرون آمد و دانستم که
باطنا متاثر گشت و ازین گونه خباثت بسیار از و صادر میشد و عظیم مفاسد التزام دفاتر دخل و خروج ممالک بود و بعض از آن مادت که …
خواستم و فی الواقع در آن باب پیشنهاد نمود و کاری چنان خطیر در زمانی یسیر کفایت کرد و لیکن در آن امر چون طبعش بر حقد و حسد بود و نقض
عهد و خلف میثاق تایید نیافت و در وقت عرض آن دفتر خجالتی بدو رسید که دیگر او را بر آن آستان مجال اقامت نماند و اگر آن مخذول
در آن مجلس منفعل نگشتی تا ارکان آن قسم تعبیر آنچه دهی در آخر … اگر بهیچ چیز نبودی راقم حروف … که ملخص سخن خواجه نظام الملک در باب حسن
صباح این بود که مسطور گشت و آنچه مورخان در ذکر قصه مذکوره آورده اند آنست که در آن زمان که حسن صباح ملازم درگاه سلطان ملکشاه
بود سلطان از خواجه نظام الملک اندک غباری بر خاطر خطیر نشسته روزی از وی استفسار نمود که بچند گاه دفتری منقح که محتوی باشد بر جمع
و خرج ممالک ترتیب توان داد خواجه جواب گفت که در دو سال بچنان دفتری میتوان نوشت سلطان فرمود که در پیش حسن صباح از سلطان
متعهد شد که در عرض چهل روز آن مهم سر انجام نماید بشرط آنکه در مدت مذکوره نویسندگان در ملازمت او باشند و سلطان این تعهد سخن
افتاد و حسن بوعده وفا نمود و در چهل روز دفتری مشتمل بر جمع و خرج ممالک در غایت تنقیح ترتیب داد و خواجه از استماع این خبر مشتعل گشته …
یکی از غلامان خود را که با خادم حسن دوستی میورزید گفت اگر تو حیله اندیشی که اوراق دفتر حسن از هم فرو ریخته و ابتر کرده من ترا … و هزار
دینار دهم غلام خواجه با خادم حسن بهانه در گوشه رفته او را غافل ساخته دفتر را ابتر گردانید و حکایتی گفته اند و صباح که حسن دفتر به دیوان
آورده بود که عرض کند خواجه نظام الملک در بیرون بارگاه سلطان ملکشاه چون حسن را که اوراق … گفت که این اوراق
بمن نمای تا ببینم که چگونه دفتری مرتب ساخته است و چون در التماس خواجه چاره نبود … دفتر پیشش داد و نظام الملک در آن اوراق بتحریر
و تنقیح و تهذیب آن … چنانچه از هم فرو ریخت و گفت مهمی چنین در این دفتر نوشته شده و چون آن اوراق را بی ملاحظه
ترتیب فراهم آورده … آن صورت را با حسن نگفت و در وقت عرض دفتر بافته اوراق را بهم نهاد و سلطان از جمع و خرج ما حصل و آن
سوالات کرد حسن در جواب … میگفت سلطان چون جواب مطابق سوال نیافت متغیر گشت و خواجه نظام الملک فرصت یافته
گفت دانایان در اتمام امری که دو سال مهلت خواهند و جاهلی دعوی نماید که در عرض چهل روز آن مهم کفایت کند جواب او چنان … خواهد
بود و بعضی دیگر از مستنبطان اخبار گویند که چون حسن در پیش سلطان دفتر یافت بتنظیم و ترتیب آن مشغول گشت سلطان تعجیل نمود …
… و حسن جواب نتوانست گفت تا سلطان … ملول شده فرمود که موجب این همه تعلل چیست حسن گفت که دفتر ابتر شده است
آنگاه خواجه بعرض رسانید که من سابقا معروض داشته بودم که … تمام است … سلطان رنجیده قصد
کرد که حسن را گوشمالی دهد … دولتیار او بود در امضای آن عزیمت تاخیر نمود و چون آن مهم حسن صباح در بارگاه سلطان ملکشاه … از

از پیش رفت فرار بر قرار اختیار کرده در شهور سنه اربع و ستین و اربعمائه به ری شتافت و در آن ولایت با عبدالملک عطاش که داعی اسمعیلیه بود ملاقات کرده از مذهب علیه اثنی عشریه بروش اسمعیلیه در آمد و از آنجا باصفهان رفت و از بیم سلطان ملکشاه و خواجه نظام الملک در خانه رئیس ابوالفضل پنهان شده روزی در اثنای محاوره بر زبان آورد که اگر دو یار موافق می یافتم ملک این ترک و روستائی را بر هم میزدم رئیس ابوالفضل که خود از جمله عقلا میشمرد این سخن را حمل بر خبط دماغ نمود ولی از آنکه این معنی بر حسن ظاهر کند بوقت کشیدن طعام اشربه و اغذیه که تعلق بتقویت دماغ میدارد حاضر ساخت و حسن از کمال فراست بر مافی الضمیر رئیس اطلاع یافته از آنجا بجای دیگر شتافت و بعد از آنکه بر قلعه الموت مستولی گشت رئیس ابوالفضل نزد او آمد حسن به رئیس گفت دماغ من مختل شده بود یا از آن تو دیدی که چون دو یار موافق یافتم چگونه بمدعا خویش رسیدیم القصه حسن صباح بنابر توهمی که از سلطان ملکشاه و خواجه نظام الملک داشت در سنه احدی و سبعین و اربعمائه از ولایت عراق و آذربایجان بمصر رفت و مستنصر علوی که در آن زمان بر مسند خلافت متمکن بود او را منظور نظر الطاف و اعطاف گردانید و حسن یکسال و نیم در مصر بوده در دولت مستنصر بسر برد و بعد از آن میان او و امیرالجیوش بساط خصومت ممهد شد بسبب آنکه مستنصر پسر خود نزار را از ولایت عهد خلع نموده آن منصب را به پسر دیگر احمد که المستعلی بالله لقب داشت تفویض فرمود و امیرالجیوش بدین معنی همداستان شد حسن گفت که اعتبار نص اول دارد و مردم را بامامت نزار دعوت کرد و امیرالجیوش او را از آن گفت و شنود منع نمود حسن بسخن او ممتنع نشد لاجرم امیرالجیوش بروی خشم گرفت و باتفاق بعضی از امرا بعرض مستنصر رسانید که حسن را در قلعه دمیاط محبوس باید گردانید و مستنصر در آن تعلل نموده ناگاه برجی از بروج آن قلعه که در کمال متانت بود بیفتاد مردم آن صورت را بر کرامت حسن حمل نمودند تا آخرالامر امیرالجیوش بر حسن غالب آمده او را با طائفه از فرنگیان در کشتی نشانده بجانب مغرب گسیل کرد و چون سفینه بمیان دریا رسید بادی تند در وزیدن آمده آب متموج گشت و ساکنان کشتی آغاز اضطراب نمودند و حسن همچنان بر حال خود بود در آن اثنا یکی از آن مسافران از حسن پرسید که سبب چیست که ترا مضطرب نمی بینم جواب داد که مولانا مرا خبر داده که بسلامت بساکنان این کشتی گزندی نخواهد رسید و بحسب اتفاق همان لحظه شورش بحر تسکین یافته مردم محبت حسن را در دل جای دادند و بار دیگر بادی مهیب در اهتزاز آمده کشتی حسن را بشهری از شهرهای نصاری انداخت و حسن از آنجا باز در کشتی نشسته در حدود شام از سفینه بیرون آمد و بحلب شتافته از آنجا عازم بغداد شد و از بغداد بخوزستان شتافته از آن ولایت باصفهان رفت و بدین لباس پوشیده و پنهان در ولایت عراق و آذربایجان سیر کرده مردم را بروش اسمعیلیه و امامت نزار دعوت مینمود و داعیان بقلعه الموت و دیگر قلاع دیلم و رودبار و قهستان فرستاد تا خلایق را بآن مذهب دعوت نمایند و باندک روزگاری مردم بسیار آن کیش قبول کردند و چون نزدیک بدان رسید که مهم حسن تمشیت پذیرد در قصبه که در نواحی قلعه الموت بود ساکن گشته خود را بکمال زهد و تقوی بمتوطنان آن نواحی نمود و آن جماعت مرید و معتقد حسن شده با وی بیعت کردند و در ماه رجب سنه ثلث و ثمانین و اربعمائه شبی فوجی از سکان حصار الموت او را بآن قلعه در آوردند مشهور است که در قدیم الایام حصار الموت را آله اموت میگفتند و آله اموت بلغت ایشان عقاب آشیانه است و عدد حروف آن کلمه بحساب جمل از تاریخ صعود حسن بر آن حصن خبر میدهد بالجمله چون حسن بقلعه الموت در آمد علوی مهدی نام را که از قبل سلطان ملکشاه حاکم آن سرزمین بود دل از اختیار گردانید و بنابر آنکه مدار کار حسن مبنی بر زرق و تعبد و تشید و زهد بود هم در آن وقت روزی مهدی را گفت که این قلعه آنقدر زمین که پوست گاوی محیط آن تواند شد بمبلغ سه هزار دینار زر بمن فروش و مهدی در مقام مسامحه آمده حسن پوست گاو را تسمها باریک ساخت و آنها را بر سر یکدیگر دوخته بر گرد قلعه کشید و بر رئیس مظفر که در گرد کوه دامغان بحکومت اشتغال داشت و متابعتش را قبول نموده بود رقعه نوشت باین عبارت که رئیس مظفر حفظه الله مبلغ سه هزار دینار بهای قلعه الموت بعلوی مهدی رساند علی النبی المصطفی و آله السلام و حسبنا الله و نعم الوکیل و آن نوشته را بمهدی داده او را از قلعه بیرون کرد و بعد از مدتی از وقوع این صورت مهدی بدامغان رسیده بواسطه فقر و احتیاج آن رقعه را نزد رئیس مظفر برد و رئیس آنرا بوسیده فی الحال سه هزار دینار سرخ بروی شمرد القصه کار حسن صباح بعد از صعود بر حصار الموت بالا گرفته باندک زمانی تمامی دیار رودبار و قهستان تحت تصرفش در آمد و دست

سی و پنج سال بدولت و اقبال گذرانید و بعد از وی هفت کس دیگر از اتباع او در آن دیار حکومت میسر گشت و مدت دولت این طبقه صد و
هفتاد و یکسال امتداد یافت و حسن بحسب ظاهر در کمال صلاح و ورع بسر میبرد و مبالغه او در ترویج شرع شریف بمرتبه رسید که شخصی را که
نی نواخت از قلعه بیرون کرد و هر چند مردم درخواست نمودند دیگر او را بقلعه نگذاشت و در اوقات حکومت دو نوبت از بام خانه
که می‌نشست بالا نرفت و هرگز از حصار بیرون نیامد و همواره بتدبیر امور ملک و تلقین مسائل اعتقادیه که موافق مذهبش بود اشتغال می‌نمود
و در ایام دولت او فدائیان بسیاری از اکابر و اشراف اکناف را بقتل آوردند و در هر بلده فتنه انگیختند و تیغ غدر را فیما بین تقصیر نکردند
وفات حسن در ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشر و خمسمایه روی نمود و ولی عهد و قایم مقامش کیا بزرگ امید بود کیفیت در ذکر محلی از

وقایع ایام حکومت حسن صباح و بیان کشته شدن طایفه از اصحاب فضل و صلاح

چون آفتاب صبح اقبال
حسن صباح از مطلع آمال طلوع نمود اهالی ولایت رودبار بعضی بلطف و بعضی بعنف غاشیه طاعتش بر دوش گرفتند و او در قلعه الموت
بر مسند حکومت نشسته حسین قاینی را که یکی از کبار اصحابش بود با طایفه از رفیقان بدعوت ساکنان قهستان فرستاد و ایشان بدان جانب
رفته باندک زمانی آن ولایت را در حیطه ضبط و تسخیر آوردند در خلال آن احوال یکی از امرای ملکشاهی را که در آن زمان در آن دیار بود
عرق حمیت در حرکت آمده چند نوبت نواحی الموت را تاخت کرده مراسم قتل و غارت مرعی داشت چنانچه کار بر ساکنان آن حصار
باضطرار انجامید و خواستند که قدم در وادی فرار نهند اما حسن ایشان را بالصبر و ثبات وصیت نموده گفت امام یعنی مستنصر گفته است
که الموتیان باید که از الموت بهیچ طرف نروند که در آن موضع اقبال بدیشان خواهد رسید و این سخن را خاطر نشان کرده مشهور افتاده
آن قلعه را بلدة الاقبال نام نهادند و پای در دامن صبر کشیده بر ثبات و مقاسات شکیبائی نمودند و هم در آن ایام بحسب قضا
قضا آن شخص بعالم عقبی شتافت حسن صباح از تضییق و تشویش او نجات یافت و در اوایل سنه ثمانین و اربعمایه امیر ارسلان تاش
بفرموده سلطان ملکشاه با لشکر بالموت کشید و بمحاصره مشغول گردید و چون کار بر اهل قلعه باضطرار انجامید ابو علی که از جمله اتباع
حسن صباح بود و در قزوین بسر میبرد سیصد مرد بمدد فرستاد و آن گروه ناگاه فرصت نموده شبی از قلعه بیرون آمده بر لشکر
امیر ارسلان تاش زده او را منهزم گردانیدند و غنیمت بی نهایت بدست آوردند و چون کرت دیگر سلطان بمدد قزل ساروق
با سپاه فراوان بدفع حسین قاینی نامزد فرمود و قزل بقهستان رفت حسین قاینی با رفیقان در قلعه مومن آباد متحصن گشت و قزل لوازم
محاصره پرداخت و چون نزدیک بآن رسید که پیکر ظفر جلوه گر آید ناگاه خبر شهادت خواجه نظام الملک بر دست ابو طاهر ارانی که
از جمله فدائیان حسن صباح بود انتشار یافت و متعاقب آن واقعه خبر فوت سلطان ملکشاه بتواتر پیوست لاجرم آن لشکر از هم فرو ریخته
و هر کس بطرفی گریخت و نزاع سلطان برکیارق و سلطان محمد در عرصه ظهور آمده کار اسمعیلیه ترقی تمام گرفت و قلعه گرد کوه و ولایت در تحت
تصرف حسن در آمد آنگاه فدائیان جهت قتل علما و فقها و جماعتی که با ملاحده تعصب داشتند در اطراف آفاق متفرق گشته بسیاری از آن طایفه را
بزخم کارد و خنجر کشتند از آنجمله در شهور سنه ثمان و ثمانین و اربعمایه امیر آرغش ملکشاهی را عبد الرحمن خراسانی بقتل رسانید و هم درین سال ابو مسلم
که رئیس ری بود و نسبت صهری باو داشت بقتل رسانیدند و درهمین سال رفیق قهستانی امیر برسق ملکشاهی را بجوار رحمت حق واصل ساخت و در ماه
محرم سنه تسع و ثمانین امیر ارکز ملکشاهی بزخم تیغ حسین خوارزمی رخت هستی بباد فنا داد و در همان حال امیر سیاهپوش نیز کشته گشت و بحسن
که قایم مقام آرغش بود بسبب اصابت زخم ابراهیم دماوندی درگذشت و در بیست و سیوم رجب سنه تسعین و اربعمایه ابو هادی کیا علوی که در گیلان
دعوی امامت میکرد بر دست ابراهیم و محمود روی بعالم عقبی آورد و در بیست و هشتم ماه مذکور ابو الفتح دهستانی که وزیر برکیارق بود بزخم
کارد غلام رومی جهان فانی را بدرود کرد و در شوال همان سال امیر بیرزن ملکشاهی بر دست ابراهیم خراسانی بقتل رسید و در بیست و پنجم
شعبان سنه احدی و تسعین و اربعمایه اسکندر صوفی قزوینی بزخم خنجر رفیق قهستانی شهید گردید و درهمین ماه ابو المظفر خجندی مفتی فاضل ری
و عطاان اصفهان بود و نسبتش بمهلب بن ابی صفره میرسید بر دست ابو الفتح کشته گشت و در سنه مذکوره والی دهستان

و از آن زخم تیغ محمد دهستانی درگذشت و در یازدهم محرم سنه اثنی وتسعین واربعمایه ابوالقاسم کرخی مفتی بسعی حسن صباح و فدویان راه عالم ابدی پیش گرفت و در بیست و هفتم رمضان سنه مذکوره رشته حیات ابوالفتح قراتکین بتحریک شمشیر یکی از ملاحده بسمت انقطاع پذیرفت هم درین سال حاکم دیار بکر و شام امیر سپهسالار که با تابکی موسوم بود ملقب بود قصر حیات را بدرود نمود و درهمین سال ابو سعید مستوفی بردست رستم فدوی رخت بقا بباد فنا داد و درهمین سال ابوجعفر شاطبی رازی بضرب تیغ محمود نام فدوی از پای درافتاد و در محرم سنه ثلث وتسعین واربعمایه قاضی کرمان از ضرب تیغ حسن سراج روی بجهان جاودان آورد و در صفر همین سال قاضی عبدالله صفهانی باهتمام ابوالعباس نقیب مشهدی بعالم ابدی انتقال کرد و در روز عاشورا سنه خمس وخمسمایه فخرالملک بن نظام الملک که وزیر سلطان سنجر بود در نشابور بضرب خنجر دیگری از اهل فجور از عالم انتقال نموده بود در ماه ربیع الآخر سال مذکور ابواحمد کیسان قزوینی بردست رفیق قهستانی از جهان فانی نقل فرمود و در ماه محرم سنه عشر وخمسمایه احمد کردی بضرب خنجر عبدالملک رازی با چهار رفیق جبلی بقتل رسید و در ماه مبارک رمضان همین سال کرشاسف جیرباد فالی شهید کردید و ایضا درسنوات مذکوره عبدالرحمن قزوینی مفتی اصفهانی و ابوالعلا وامیرزاده خواجه سرای وسلطان العلما ابوالقاسم اسفراری وغیرهم بسعی واهتمام رفیق خراسانی و محمد صیاد وبعضی از اهل شر وفساد بقتل رسیدند و بواسطه صدور آن افعال سایر علما وفقها وامرا و وزرا از ملاحده بغایت مستوهم کردیدند و چون سلطان برکیارق بن ملکشاه وفات یافت و پرتو انوار دولت واقبال از مطلع حشمت واستقلال بر وجنات احوال سلطان محمد تافت احمد بن نظام الملک را باسپاه ظفرانتما بولایت رودبار فرستاد و احمد بدان ولایت شتافته با اهل قلعه الموت محاصره ومحاربه آغاز نهاد و سلطان محمد در اوایل سنه احدی عشر وخمسمایه اتابک نوشتکین شیرکیر را بمدد وزیر ارسال نمود و اتابک با احمد ملحق کشته قریب یکسال میان لشکر سلطان و اسمعیلیان جنگ وجدال قایم بود و چون قریب بآن رسید که صورت فتح وظفر در آینه مراد جلوه کر آید خبر فوت سلطان محمد بمعسکر اتابک شایع کشت بنابرآن لشکریان پشت برقلعه کرده روی براه دیگر آوردند و بعد از آنکه سلطان سنجر افسر سلطنت برسر نهاد و چند نوبت سپاه بمحاربه اسمعیلیه فرستاد و مدتها بین الجانبین غبار نزاع در هیجان بود در آن اثنا حسن صباح مکری اندیشیده یکی از خادمان سلطان را بفریفت تا کاردی بر زمین بر سر بالش فرو برد و چون سلطان سنجر از خواب درآمد و آن کارد را دید بغایت خایف کردید و در اخفاء آن امر کوشید و پس از روزی چند رسول حسن صباح بملازمت رسید و از زبان حسن معروض کردانید که اگر با سلطان ارادت خیر نبودی آن کارد که در فلان شب بر زمین سخت فرو برده بودند در سینه نرم سلطان می توانستند نشاند از استماع این سخن توهم سنجر بیشتر شده با ملاحده صلح کرد مشروط بآنکه دیگر قلعه بنا نکنند و آلات محاربه نخرند و مردم را بقبول ملت خود دعوت ننمایند و باین سبب کار حسن قوی کشت و در خلال این احوال حسین قاینی بقتل رسید و بعضی از مردم قتل او را اسناد باستاد حسین پسر حسن صباح کردند و حسن حکم نمود که پسرش را بقصاص کشتند و مقارن آن حال پسر دیگرش بشرب خمر اشتغال نموده بفرمان پدر از عقب برادر شربت مرگ چشید و غرض حسن از ارتکاب این حرکات آن بود که مردم چنان اعتقاد کنند که مقصودش از امر دعوت کسب ثواب آخرت است نه طلب جاه و سلطنت و حسن صباح در سنه ثمان عشر وخمسمایه بمرض موت مبتلا کشته کیا بزرگ امید را ولی عهد کردانید و منصب وزارت بدهدار ابوعلی تفویض نمود و این هر دو شخص را وصیت کرد که در سوانح امور از صواب دید حسن قصرانی بیرون نروند و چون از امثال این وصایا فارغ کشت در بیست وششم ربیع الآخر سنه مذکوره درگذشت ذکر کیا بزرگ امید چون کیا بزرگ امید که در اصل از ولایت رودبار بود بر تخت حکومت صعود نمود بدستور حسن صباح بحسب ظاهر در رواج شریعت غرا کوشید و باطنا قواعد مبانی الحاد را مستحکم کردانید و چندین نوبت میان او و سلاطین سلجوقی محاربات ومکاوحات اتفاق افتاد و در اکثر اوقات کیا را ظفر ونصرت دست داد و در ایام دولت بزرگ امید نیز فداییان جمعی کثیر از اشراف و اعیان را بقتل رسانیدند و در هر کشوری فتنه انگیخته آثار اقتدار ظاهر کردانیدند نقلست که کیا بزرگ امید بعالم عقبی در بیست وششم جمادی الاخری سنه اثنی وثلثین وخمسمایه روی نمود و مدت حکومتش چهارده سال و دو ماه و بیست روز بود گفتار در بیان مجملی از وقایع حکومت کیا بزرگ امید محمد و ذکر کشته شدن مرد آکا بر دارا ماجد ... در روضة الصفا

مسطور است که در ماه شعبان سنه عشرین و خمسمایه برادرزاده اتابک شیرگیر بفرمان سلطان محمود سلجوقی که در عراق صاحب تاج و سریر بود
با لشکری جرار بصوب رودبار توجه نمود و دهکیا بزرگ امید طایفه از ابطال رجال بحرب او نامزد کرد و شکسته بجانب برادرزاده اتابک
افتاد و ملاحده غنیمت بسیار گرفتند و در سنه احدی و عشرین و خمسمایه کیا بزرگ امید بنابر التماس سلطان محمود خواجه احمد ناصحی شهرستانی را باصفهان
فرستاد تا بین الجانبین بتمهید بساط مصالحه قیام نماید و چون خواجه شرف دستبوس پادشاه حاصل کرده از مجلس بیرون رفت عوام الناس
هجوم نموده او را با رفیقی که همراه داشت بکشتند و سلطان رسولی بالموت فرستاده نزد بزرگ امید را عذرخواهی نمود که ما را قصد قتل ناصحی
نبود اما کیا این عذر نشنید برفت و قاصد را گفت بسلطان بگوی که خواجه بعهد و سوگند دروغ شما فریفته شده بقتل رسید اگر راست میگوید که
قتل او برضاء نا تقرّان بدانسته کشندگان او را بقتل آرید و الا مترصد انتقام باشید قاصد این سخن بعرض سلطان رسانید محمود از شنیدن آن
مقوله سنا رکشید و طریقه حزم مرعی نداشت و کیا بزرگ امید فوجی از رفیقان را بنواحی قزوین نامزد کرد و آن مردم در غرّه ماه رمضان سنه ثلث
و عشرین و خمسمایه بیکناگاه بنواحی آن بلده رسیدند و چهار کس را بقتل رسانیده سی هزار گوسفند و دویست سر اسپ و استر و دویست گاو
بطرف الموت بردند و در سنه اربع و عشرین و خمسمایه سلطان محمود از عالم فانی انتقال نمود و رفیقان بار دیگر نواحی قزوین را تاخته
دویست و پنجاه سر اسپ و چهار هزار گوسفند و بیست استر را ببردند و صد ترکمان و بیست قزوینی را بقتل آوردند و هم درین سال هفت
نفر از رفیقان امر آمر المستعلی بالله را در مصر بکشتند و درین سال با عمر و محمد دهستانی پسر والی دمشق را بجهان جاودانی فرستادند و در سنه ست و عشرین
و خمسمایه طایفه از الموتیان بقصد ابوهاشم زیدی علوی که دعوی امامت میکرد روی بگیلان آوردند و در دیلمان با وی رسیدند میان ایشان کارزار
بوقوع انجامید و ابوهاشم منهزم گشته رفیقان او را تعاقب نمودند و در جمادی الآخری سنه مذکوره بدستش آورده بسوختند و در شعبان همین سال
قاضی شرق و غرب ابوسعید هروی در همدان بدست محمد رازی و محمد دامغانی بقتل رسید و در جمادی الاولی سنه خمس و عشرین و خمسمایه حسین
کردکانی بر دست ابومنصور و ابراهیم خسرآبادی متوجه عالم ابدی گردید و در جمادی الآخری سنه ثمان و عشرین و خمسمایه رئیس اصفهان شیخ
دولتشاه علوی از ضرب تیغ ابوعبدالله زنشرابادی بمستلذات اخروی پیوست و در ذی القعده این سال بنا در حیات حاکم مراغه
بر دست علی و ابوعبید محمد دهستانی در هم شکست و در ذی حجه مذکوره بعلی ابوسعد قاینی و ابوالحسن قومانی شمس تبریزی شهید گشت و در صفر
سنه تسع و عشرین و خمسمایه در ظاهر مراغه مسترشد عباسی بر دست چهارده رفیق بقتل رسید چنانچه شمهٔ از آن گذشت و در ذی حجه مذکوره حسن
بن ابی القاسم کرجی مفتی بزخم خنجر محمد کرجی و سلیمان قزوینی راه سفر آخرت پیش گرفت و در اواخر جمادی الآخری سنه اثنی و ثلثین و خمسمایه بزرگ امید
پسر خود را محمد ولی عهد کرده رشته حیاتش سمت انقطاع پذیرفت **ذکر محمد بن بزرگ امید** در اوایل ایام دولت محمد الراشد بالله عباسی
بر دست جمعی از فدائیان کشته گشت و چون این خبر بالموت رسید مدت هفت شبانه روز نقاره بشارت زدند و از آن زمان باز خلفا از ضرب
تیغ الموتیان ترسیده روی از مردم پنهان کردند و محمد بر تتبع روش حسن صباح و پدر خویش نمود و بحسب ظاهر قواعد ارکان شریعت مرعی میبود
و در ایام حکومت او نیز رفیقان بسیاری از اشراف و اعیان را بقتل رسانیدند و فات کیا محمد در ثالث ربیع الاول سنه خمس و خمسین
و خمسمایه روی نمود و مدت حکومتش بیست و چهار سال و هشت ماه و هفت روز بود **گفتار در ایراد اسامی جماعتی که اوقات**
حیات ایشان در زمان حکومت محمد بن بزرگ امید بسعی فدائیان بنهایت رسید در ماه محرم الحرام
سنه ثلث و ثلثین و خمسمایه قاضی قهستان که پیوسته فتوی بقتل رفیقان مینوشت بضرب تیغ ابراهیم دامغانی کشته گشت و هم درین سال
ابراهیم دامغانی قاضی تفلیس را نیز بجهان جاودانی فرستاد و در محرم سنه اربع و ثلثین و خمسمایه قاضی همدان که چند رفیق را کشته و سوخته بود
از ضرب تیغ اسماعیل خوارزمی رخت بقا بباد فنا داد و در منتصف جمادی الاولی همین سال عین الدوله که خوارزمشاه بود و در معسکر سنجر
از زخم خنجر دیگری از فدائیان بجهان جاودان انتقال نمود و در سلخ محرم سنه خمس و ثلثین و خمسمایه ناصر الدوله بن مهلهل در کرمان بر دست حسین
کرمانی عالم فانی را وداع کرد و در شوال همین سال مقرب الدین جوهر خادم در مرو روی بسفر آخرت آورد و هم درین سال محمود دانشمند که از

که از گرشید کان دولت مقرب الدین جوهر بود از ضرب خنجر ابوالقاسم خوارزمی از عالم انتقال نمود و در محرم الحرام سنه سبع وثلثین وخمس مایه پادشاه مازندران
امیرکردبازو ولد علی شهریار از جهان ناپایدار رخت بربست و هم درین سال سلطان داود بن سلطان محمود سلجوقی بر دست چهار رفیق شامی بعالم عقبی توجه
ودر ذی الحجه تنکور والی کرمان امیرکرشاسف بقتل رسید و در ماه رمضان سنه اربعین وخمس مایه والی ترشیز آقسنقر که غلام سلطان سنجر بود و با وی عصیان
میورزید بر دست رفیق رخت بزاویه لحد کشید و در سنه احدی واربعین وخمس مایه والی ری امیر عباس از بغداد متوجه سفر آخرت گردید والحکم لله
الحمید المجید

ذکر حسن بن محمد که مشهور است بین الانام بعلی ذکره السلام

در روضة الصفا مسطور است که چون
حسن بسیار دی سن رشد و تمیز رسید هوس تحصیل علوم و تعلیم اقاویل مذهب اسماعیلیه کرده بتعلم و تفهم مسایل عقلی و نقلی مشغول گردید و بعد از آنکه
فی الجمله فضیلتی کسب کرد بفریب مردم پرداخته معلومات خود را در قلم آورد و بنابر آنکه پدرش محمد بغایت عامی بود الموتیان حسن را عالمی متبحر تصور
مینمودند و روز بروز فریقان در مطاوعت محمد ترکشته عاقبت کار بجایی رسید که او را امام تصور می نمودند و او نیز بایما واشارت چنان ظاهر میکرد
که امام زمان منم و نسب من بنزار بن مستنصر متصل میشود و چون محمد بن بزرگ امید ازین حالات وقوف یافت مردم را مجتمع ساخته بر اقوال پسر
انکار بلیغ نمود و بر سر انجمن گفت که حسن پسر منست و امامت بمن تعلقی ندارد بلکه من داعی ام از دعاة حضرت امام و هر کس بخلاف این اعتقاد دارد
کافر است و دویست و پنجاه کس از مردمی که بامامت پسرش قایل شده بودند بکشت و دویست و پنجاه کس دیگر را از قلعه بیرون کرد و حسن از پدر
خایف گشته ترک دعوی امامت نمود و در اثبات روش پدر خود مبالغه فرمود و در آن باب رسایل در قلم آورد تا آن صورت از لوح خاطر محمد
محو گشت و منصب ولایت عهد را بوی مسلم داشت و چون محمد بن بزرگ امید فوت شد و حسن بر مسند حکومت نشست بار دیگر زبان بدعوی امامت
گشاده خود را از جمله اولاد نزار بن مستنصر علوی شمرد و بسبب ظاهر در نهادن شرع شریف کوشیده مردم را بارتکاب محرمات ترغیب کرد و در
ایام تسلط آن ملعون در ولایت رودبار و قهستان رسم فسق و فساد و کفر و الحاد آشکار گشت و از آن زمان باز اسم ملاحده بر اسماعیلیه اطلاق
یافت و الموتیان او را بعلی ذکره السلام ملقب گردانیده شعرای ملحد پیشه در مدح او قصاید گفتند از آنجمله این بیت در بعضی از کتب تواریخ مسطور است

بیت

برداشت غل شرع بتایید ایزدی مخدوم روزگار علی ذکره السلام

و چون فضایح اعمال و قبایح افعال علی ذکره السلام بدرجه کمال
یافت حسن نامور که بحسب باطن بر دین سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم راسخ دم و ثابت قدم بود و خواهرش در حباله آن لعین بسر میبرد
در سنه احدی وستین وخمس مایه در قلعه لامسر کاردی بر وی زد که تا سقر در هیچ مقر آرام نگرفت مدت حکومت علی ذکره السلام چهار سال بود

گفتار در بیان عقیده فاسده ملاحده در باب نسب علی ذکره السلام و ذکر مجملی از هذیانات که بر زبانش جریان یافت

در روضة الصفا ملاحده رودبار و قهستان در باب انتساب علی ذکره السلام بنزار بن مستنصر اسمعیلی دو روایت حکایت میکنند
اول آنکه میگویند که در ایام دولت سیدنا یعنی حسن صباح شخصی از اهل اعتماد موسوم و ملقب بابوالحسن صعیدی بعد از فوت مستنصر علوی بیکسال از
مصر بالموت آمده کودکی را از اولاد نزار که شایسته مسند امامت بود همراه خود آورد و بغیر حسن صباح هیچکس برین سر مطلع نشد و سیدنا در
تعظیم و تبجیل ابوالحسن باقصی الغایت کوشیده امام را در قریه که پایان قلعه بود متوطن گردانید و بعد از انقضای شش ماه ابوالحسن را اجازت
انصراف داد و در آن قصبه امام مستوره را بعقد خود در آورد و در زمان حکومت محمد بن بزرگ امید از امام والا منزلت پسری که
عبارت از علی ذکره السلام است روشنی پذیرفت و اتفاقا در همان روز محمد بن بزرگ امید را نیز پسری در وجود آمده و عورتی علی ذکره السلام را
از آن قریه که در پایان قلعه بود در زیر چادر کشیده بالموت برد و در وقتیکه در خانه که فرزند محمد آنجا بود کسی حاضر نبود آن عورت علی ذکره السلام
در آن خانه گذاشته پسر محمد را از حصار بیرون آورد راقم حروف گوید که هرکس را که از خرد اندک بهره باشد میداند که محالست که ضعیفه
را این معنی میسر شود که کودکی را بخانه پادشاهی برد و پسر او را دزدیده آن کودک را عوض گذارد و هیچکس برین سر اطلاع نیابد اما روایت
ثانیه آنکه زمره از اسمعیلیه گویند که چون بر فعلی که از امام صادر شود ایراد مجوز نیست بلکه مستحسن است آن پسر نزار که ابوالحسن صعیدی او را بالموت آورده
بود چون بدرجه بلوغ صعود نمود با منکوحه محمد بن بزرگ امید مباشرت فرمود و علی ذکره السلام از وی حاصل شده در تاریخ گزیده مسطور

علی ذکره السلام نسب خود را بموجب المستنصر بالله میرسانید که القاهر بقوة الله حسن بن المهدی بن الهادی بن نزار بن مستنصر فاما اهل التحقیق ملاحده
اسماعیلیه امثال این مزخرفات در باب مذهب و نسب حسن بن محمد بسیار گفته اند و او را امام بحق تصور کرده قایم قیامت خوانده اند و عوتش را
دعوت قیامت نامیده اند زیرا که اعتقاد فاسده ایشان چنانست که قیامت وقتی قایم گردد که مردم بخدا برسند و تکالیف شرعیه ارتفاع
یابد و گویند که او در زمان امامت خود خلایق را بخالق واصل ساخته رسوم شریعت را برانداخت نعوذ بالله من الفساد و الالحاد و در بسیاری از
کتب اصحاب رشد و رشاد مرقوم قلم وسطی گرا دکشته که چون حسن بن محمد اعتقاد مردم قهستان و رودبار را بالفساد آورد و طریقه الحاد و زندقه
ظاهر و آشکار کرده دانست که سکان آن ولایت او را مرید و معتقد شده اند در سنه تسع و خمسین و خمسمایه اشراف و اعیان قلمرو خود را در الموت
جمع ساخته فرمود تا منبری در عیدگاه الموت روی بجانب قبله نصب کردند و چهار علم بزرگ که یکی سرخ و دیگری سفید و سیم زرد و چهارم
سفید بود بر چهار طرف منبر نهادند و در روز هفدهم ماه مبارک رمضان سنه مذکوره بر منبر بر آمده چنانچه در تاریخ گزیده مسطور است زبان
بدعوی امامت گشاده گفت که من امام زمانم و تکلیف امر و نهی از جهانیان برداشتم و احکام شرعیه را نابود ساختم حالا زمان قیامت است
باید که خلایق باطناً با خدا باشند و ظاهراً بهر نوع که خواهند با خود معاش کنند آنگاه از منبر فرود آمده افطار کرد و فرمود تا به دستور ایام عید
مردم بلهو و لعب مشغول شوند و با نواع ملاهی و مناهی پرداختند و الموتیان آن روز را عید القیام نام نهادند و تاریخ ساختند عجب آنکه علی
ذکره السلام اخوه ان را اولاد امیر المؤمنین علی علیه السلام میشمرد و در روزی که معتقد اکثر مورخان در آن روز آن حضرت زخم خورده عید اعلام
کرده بترتیب اسباب فرح و سرور مبالغه موفور بجای آورد حمدالله مستوفی گوید که اعتقاد محمد بن حسن آن بود که عالم قدیم است و زمان
نامتناهی و معاد روحانی و بهشت و دوزخ معنوی و قیامت هر کسی مرگ اوست القصه چون کفره الحاد الموتیان بسعی حسن بن محمد بدان
مرتبه رسید حسن بن نامور که از آل بویه بود در قلعه لامسر فی سادس ربیع الاول سنه احدی و ستین و خمسمایه بزخم کاردی جسدش را
متوجه دوزخ گردانید و روح خبیثش را باسفل السافلین رسانید ذکر محمد بن علی ذکره السلام چون حسن بن محمد از زخم
تیغ حسن نامور بنار سقر پیوست ولدش محمد در الموت بر سریر حکومت نشست و او در اظهار کیش ضلالت از پدر غالی تر بوده دعوی
امامت بجد تر در زمان دولتش فدائیان در اطراف عالم خون بسیاری از مسلمانان ریختند و بسیار سید و فساد انگیز کرده فقها
انگیختند و او را ولاد متعدده داشت اما جلال الدین حسن که اسم اسن بود در شیوه ناستوده پدر و جد انکار مینمود و جد و پدر
حسن از وی رنجیده او نیز از پدر متخایف گردید و بین الجانبین ملاقات کمتر اتفاق می افتاد تا وقتی که محمد بن علی ذکره السلام رو بعالم
الها دنهاد و قولی آنکه جلال الدین حسن پدر را بزهر از میان برداشت و خود قایم مقام شده رایت حکومت برافراشت و این واقعه
در سنه سبع و ستمایه روی نمود و مدت ملک محمد چهل و شش سال بود حکایت در روضة الصفا مسطور است که در وقت تحریر فخر الملة
و الدین الرازی در ایام دولت محمد بن علی ذکره السلام در بلده ری ساکن گشته بافاده مشغول بود و بعضی از اهل حسد بزبان آوردند
که امام فخر الدین دعوت ملاحده را قبول فرموده و ابواب فساد اعتقاد بر روی خود گشوده و فخر الدین این سخن شنوده از نهایت
اضطراب بر منبر رفت و زبان بطعن و لعن الموتیان بگشاد و چون این خبر بسمع محمد بن حسن رسید فدائی را بری فرستاد تا کیفیت بعرض امام
فخر الدین رساند و فدائی در ری بآنجناب ملاقات نموده گفت من در سلک طلبه علوم انتظام دارم و میخواهم که در ملازمت شما تحصیل
نمایم و علامه رازی تجویز این معنی کرده فدائی بتلمذ مشغول شد و منتظر فرصت بود تا آنچه در ضمیر داشت بعرض رساند و بعد از
انقضاء مدت هفت ماه روزی فخر الدین را در خانقاه تنها یافته در خانه را ببست و خنجری از میان کشیده او را بر زمین انداخته بر
سینه اش نشست فخر الدین پرسید که چه داعیه داری گفت میخواهم که از ناف تا سینه تو بدرم بسبب آنکه گفته بودی اما اسمعیلیه را
جواب داد که بدانچه که تو ما را بر سر منبر لعنت نموده علامه رازی در مقام نیاز مندی آمده گفت توبه کردم که دیگر زبان بطعن و لعن
اسمعیلیان نگشایم و درین باب سوگندان مغلظه بر زبان آورد فدائی گفت درین لحظه که از خنجر من ترسیده ای یا این سوگند اول کرد

گروه با کفارت شتا داده بر سر کار خود خواهی رفت امام فخر الدین باز ایمان بی کفارت بر زبان آورده خاطر فدائی را جمع نمود آنگاه فدائی او را گفت که
گفت بکشتن شما مامور نبودم و مرا الا تقصیر جایز نمیداشتم اکنون بدانید که مولانا یعنی محمد بن حسن شما را سلام میرساند و می گوید که بقلعه تشریف آورید
تا حاکم مطلق بوده ما نمایشۀ متابعت شما بر دوش گیریم و می فرماید کما از سخنی که عوام گویند باک نداریم اما سخنان امثال شما دانشمندان در لوح
دل طوایف ایشان کالنقش فی الحجر ارتسام می یابد مناسب آنست که شما دیگر زبان قدح و طعن از ما کوتاه سازید امام فخر الدین گفت آمدن من
بقلعه میسر نمی شود اما قبول نمودم که بعد از این امری که مرضی خاطر الموتیان نباشد صدور نیابد آنگاه فدائی مبلغ سیصد و شصت مثقال
طلا نزد امام فخر الدین نهاده گفت این وظیفه یکساله شماست و از دیوان اعلی مقرر شده که هر ساله موازی این مبلغ بریس ابو الفضل بشما رسانند
دو دو بر دیبانی در وثاق شماست باید که چون من بروم آنها را تصرف نمائید که خلعت مولاناست که بجهت شما فرستاده و فدائی بعد از ادای این
کلمات غایب گشته علامه رازی زر و خلعت را متصرف گشت و چند سال از ریس ابو الفضل وظیفه معین را استانده صاحب ثروت شد
آورده اند که پیش از وقوع این قضیه هر گاه که در اثنای درس امام فخر الدین بمسئله خلافی رسیدی گفتی خلافا للملاحده لعنهم الله و مرسم الله
خذلهم الله و بعد از ملاقات با فدائی در وقت ذکر خلافات زیاده از این نگفتی که خلافا للاسماعیلیه روزی یکی از شاگردان گستاخ سبب آن تغیر
و موجب این اختصار را ازوی پرسید جواب داد که اسماعیلیه را چگونه لعن کنیم که ایشان برهان قاطع دارند ذکر جلال الدین حسن بن محمد
بن علی ذکره بالسلام ولادت جلال الدین حسن فی سنة اثنی و خمسین و خمس مائة اتفاق داد و بعد از فوت پدر در سنه سبع و ستمائه تاج حکومت
بر سر نهاد و بخلاف آبا و اجداد در تمهید مبانی ملت بیضا و تشیید قواعد شریعت غرا سعی و اهتمام نمود و اتم اهتمام در کیش الحاد و لوازم آن اعتقاد
بقدر وسع و امکان اجتناب و احتراز نمود و اتباع و ملازمان خود را بر ارتکاب ملاهی و مناهی زجر کرد و رسم اذان و اقامت نماز
جمعه و جماعت پدید آورد و در قصبات و قصبات ولایت رودبار حمامی و مسجدی بنا نهاد و ایلچیان بناصر خلیفه و سلطان محمد خوارزمشاه
و دیگر ملوک اسلام فرستاده از حسن اعتقاد خویش خبر داد و خلفا و سلاطین او را درین امر تصدیق نموده ابواب مکاتبات و مراسلات
مفتوح ساختند و ائمه دین و علمای ملت سید المرسلین در باب صحت اسلامش فتاوی نوشته او را جلال الدین حسن نو مسلمان خواندند و
جلال الدین حسن روزی در حضور فقها و مفتیان قزوین که در باب اسلام او سخن داشتند آبا و اجداد خود را لعن کرد و مصنفات حسن صباح
که مشتمل بود بر فروع و اصول مذهب اسماعیلیه بسوخت و بعد از وقوع این حرکت آن جماعت معتقد جلال الدین حسن شده بکمال دیانتش
اعتراف نمودند و حسن نو مسلمان در ایام دولت پسر عازم گزاردن حج اسلام گشته جلال الدین بدستور دیگر سلاطین رایت و سبیل
مصحوب والده گردانید و چون ببغداد رسید ناصر خلیفه آن ضعیفه را تعظیم کرده رایت جلال الدین حسن را بر علم سلطان محمد خوارزمشاه
تقدیم داد و سلطان ازین معنی رنجیده کینه ناصر در دل گرفت و پس از آنکه حسن نو مسلمان یازده سال و نیم بدولت و اقبال بگذرانید در
ماه رمضان سنه ثمان عشر و ستمائه بعلت اسهال متوجه عالم عقبی گردید ذکر علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن مادر علاء الدین محمد
در سلک بنات بعضی از حکام گیلان انتظام داشت و او در سن نه سالگی قائم مقام پدر شد و جمعی کثیر را تهمت آنکه جلال الدین حسن را
زهر داده اند بکشت و شیوه ناستوده اجداد خویش پیش گرفته بر روش پسندیده پدر انکار نمود لاجرم بار دیگر در ولایت رودبار و
قهستان رسم فسق و فساد و زندقه و الحاد اشتهار گشت و قواعد مبانی دین مسلمانی روی بانهدام نهاد و چون مدت پنج سال از حکومت
علاء الدین درگذشت بمیشه عدت طبیبی فصد کرده خون بسیار برداشت و باین سبب خلل فاحش بدماغش راه یافته بعلت مالیخولیا
شده هیچ آفریده را زهره نبود که لفظی در باب پرهیز و دوا با وی بگوید و هر کس سخنی از مهمات ملکی و مالی بعرض او رسانیدی که موافق طبع
شومش نبودی فی الحال آنکس را بکشتی لاجرم حالات ولایات را از وی پوشیده میداشتند و در زمان علاء الدین محمد ناصر الدین محتشم
که حاکم قهستان بود اخلاق ناصری بنام او ساخته خواجه نصیر الدین محمد طوسی را بر سبیل کره بقلعه الموت برد و خواجه تا ایام استیلای هلاکو خان
بر قلاع ملاحده در آن حصار ماند و علاء الدین در اوایل حال پسر خود رکن الدین خورشاه را بولایت عهد معین گردانیده بود او حسن

از رکن الدین بتجدید کفت ولیعهد پسر دیگرست اما اسمعیلیه الثقات باین سخن نکرده کفتند اعتبار نص اول دارد بنا علی هذا میان پدر
و پسر منازعت روی نموده رکن الدین از علاء الدین متوهم شد و حسن مازندرانی برآن داشت که او را بکشت در روضة الصفا این عبارت
مسطورست که چون اسباب هلاکت علاء الدین مرتب شد حسن مازندرانی که مردی مسلمان بود و با وجود آنکه علاء الدین با وی تعلق
و محبت میورزید بلکه امری که زبان خامه بحبه حیا از تقریر آن کنک و لال است با او بجای می آورد باستصواب رکن الدین قاصد جان
آن نابکار شده انتهاز فرصت مینمود تا حسب اتفاق روزی علاء الدین شراب خورده در خانه که از چوب و نی متصل باصطبل کوسفندان
ساخته بود مدهوش بخواب رفت و در نیم شب تبری بر کردن او زد که دیگر سر بر نیاورد و کان ذلک فی شوال سنه ثلث و خمسین و ستمائه مدت
سلطنت علاء الدین سی و پنج سال بود و اوقات حیاتش چهل و چهار سال و کسری از جمله شعرا مولانا شمس الدین یوسف طاوسی مداح
علاء الدین بود و در مرثیه او بر سبیل مزاح این دو بیت نظم مود نظم چون بوقت قبض روحش یافتند از اهل سنت بر وسوسی
مضطربان تا خمارش بشکنند کاسه داران جهنم آمدندش پیش باز تا نشاط و سر کامی در کنارش بشکنند و از جمله مشایخ روزکار شیخ
جمال الدین کیلی در عصر علاء الدین محمد در قزوین بارشاد و خلایق اشتغال داشت و علاء الدین را بشیخ جمال الدین ارادت تمام بود و چنانچه
روزی در وقت مستی شخصی مکتوب شیخ بدو فرستاد و داد علاء الدین در غضب رفته فرمود تا آن کس را صد چوب زدند و کفت ای شقی
جاهل در زمان مستی رقعه شیخ را بمن میدهی صبر میبایست کرد تا من هشیار شده بحمام روم و غسل بجا آورده بیرون آیم و دایم علاء الدین
بر مردم قزوین منت نهاده میکفت اگر حضرت شیخ در آن بلده نبودی من خاک قزوین را در توبره کرده به الموت میبردم و هر ساله
علاء الدین مبلغ پانصد دینار زر سرخ برسم نذر نزد شیخ جمال الدین میفرستاد و شیخ آن وجه را کرفته باحتیاج خود مصروف میداشت و این
چون بعضی از اهل جهد زبان سرزنش بر شیخ کشاده کفتند در ادرارات پادشاه فارس را بمردم میدهد و مال ملاحده را میخورد شیخ این
سخن شنیده کفت ائمه دین چون مال این جماعت را بعنف میکیرند حلال میدانند و برین تقدیر اکر ایشان هرچه بارادت خود بکسی میدهند
حلیت آن بطریق اولی لازم می آید وفات شیخ جمال الدین در قزوین روی نمود و یکی از شعرا در تاریخ آن واقعه این قطعه نظم فرمود قطعه
جمال ملت و دین قطب اولیاء خدا که آستانه او بود قبله ابدال بسال ششصد و پنجاه و یک بحضرت رفت شب دوشنبه روز چهارم
شوال ذکر رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد چون علاء الدین محمد از مسند حکومت بزاویه لحد انتقال نمود رکن الدین خورشاه
در الموت پادشاه شد و حسن مازندرانی را با اولادش بکشت و اجساد ایشان را بسوخت و مع ذلک مادر رکن الدین هر کاه از وی بتجدیدی
او در آن قتل بدو متهم کردانیدی و در اوایل ایام دولت رکن الدین هلاکو خان از جانب توران بایران خرامیده تمامی آن بلاد را جولانکاه
لشکران ساخت و متوجه تسخیر قلاع ملاحده کشته رکن الدین نخست بعضی از برادران را بملازمت خان فرستاد و بالاخره خود نیز بملازمت شتافته
بعد از روزی چند از هلاکو درخواست نمود که او را بدرکاه منکو قاآن روان کرداند و خان این التماس را مبذول داشته مدت حیات رکن الدین
در آن سفر بپایان رسید و ایام سلطنتش بیکسال ممتد نکردید کفتار در بیان انقضا و فات اقبال ملاحده بی ایمان بواسطه
استیلاء هلاکو خان بر ممالک ایران مورخان سخن دان این حکایت را بدین نسان بیان کرده اند که در ذی حجه سنه ثلث و خمسین
و ستمائه هلاکو خان بن تولی خان بن چنکیز خان با سپاه فراوان بحکم برادر خود منکو قاآن بعزم تخریب قلاع بلاد رودبار و تسخیر بلاد ماوراء النهر از
جیحون عبور نمود و چون رکن الدین خورشاه این خبر شنود چاره جوی کشته قاصدی نزد یسور نوئین که از قبل قاآن حاکم همدان بود ارسال
داشته و اظهار ایلی و انقیاد کرد یسور پیغام داد که وصول هلاکو خان نزدیک است مناسب آنکه خورشاه بملازمت درکاه عالم پناه شتابد
تا از سخط لشکر مغول امان یابد و رکن الدین از غایت وهم این سخن را بسمع قبول جای نداد اما برادر خود شهنشاه را همراه ایلچی یسور نزد هلاکو
فرستاد و چون شهنشاه باتشان جلالت آشیان رسید هلاکو او را کفت که برادر خود بکوی که ما رقم عفو بر جرایم پدر تو کشیدیم و حالا
و از تو عنایت امری که مخالف دولت قاهره باشد صادر نیافته میباید که قلاع رودبار را ویران ساخته بخدمت ما رسد تا نهایت شهنشاه

وشهنشاه این پیغام را برکن الدین رسانید و خورشاه بعضی از کنگرهٔ حصار را خراب ساخت اما از کمال خوف بملازمت خان نرفت و مقارن آن حال ایلچی طلب
او رسید و رکن الدین بمعاذیر دلپذیر متمسک شد و شمس الدین کیلکی را که وزیرش بود با پسر عم خود سیف الدین سلطان ملک بن کیا منصور همراه ایلچی بدرگاه
پادشاه ارسال داشت و مثالی فرستاد که گماشتگان او از گردکوه و قهستان باستان سلطنت آشیان شتابند و چون بپای کوه رسیدند شمس الدین کیلکی را
بگردکوه روانه کرد تا کوتوال قلعه را همراه بارد و آورد و یکی از مصاحبان وزیر را بقلاع قهستان جهت مثل این مهمی نامزد گردانید و سلطان ملک با ایلچی
بجانب میمون دژ بازگشته بخورشاه گفت که پادشاه بدماوند رسیده و گر استعجال توقف نیست و اگر مصلحت ترتیب پیشکش دو سه روزی در توجه اهمال
خواهی نمود باید که پسر خود را بدرگاه فرستی و رکن الدین متحیر گشته باستصواب بعضی از مردم کوته نظر کودکی را که در سن قریب بولد او بود همراه ایلچیان
نزد هلاکو خان روان کرد و چون پادشاه رایات عالیات پرتو وصول بر دیار رودبار انداخت تلبیس رکن الدین ظاهر شده پسر مذکور را باز فرستاد
و پیغام داد که این پسر قابلیت خدمت ندارد باید که برادر خود را بدرگاه فرستی در آن اثنا شمس الدین و دیگر کوتوال گردکوه و تاج الدین مردان
شاه را باردو رسانید و هلاکو خان در هفدهم شوال بنواحی میمون دژ که در آن زمان مکان رکن الدین بود رسیده بمحاصره مشغول گردید و در بیست
پنجم ماه مذکور جنگ سلطانی انداخته رعب و هراس بیقیاس بر ضمیر خورشاه استیلا یافت و دیگر پسر خود را با ایرانشاه که برادرش بود نزد هلاکو
ارسال نمود و اظهار عجز و نیاز کرده امان طلبید و در بیست و ششم شوال بهمراهی خواجه نصیر الدین طوسی که در آن زمان در آن قلعه بود و جمعی
دیگر از اعیان باستان سلطنت آشیان رفته نقود نامعدود و اجناس بیقیاس پیشکش کرد و هلاکو خورشاه را با ایلچیان از محافظان بیشمار سپاه
سپاه جرار بتسخیر و تخریب قلاع رودبار مامور گشتند و باندک روزگاری چهل و اند حصار بتصرف لشکر تتار در آمده با سطح خاک راه هموار شد
اما ساکنان قلعهٔ الموت و لمبسر و گردکوه روزی چند سرکشی کرده هلاکو خان خود بنواحی الموت رفته رکن الدین را بپای حصار فرستاد تا
با متوطنان آن مکان از در وعد و وعید سخن گفت و الموتیان التفات بدان سخنان نکردند و هلاکو خان فوجی از لشکریان را بمحاصرهٔ آن قلعه باز
داشته خود متوجه لمبسر شد و مردم لمبسر نیز جبههٔ اطاعت پیش آمده چون این خبر بالموت رسید ایشان نیز قاصدی نزد رکن الدین فرستاده
امان طلبیدند و هلاکو خان خون ساکنان آن دو قلعه را بخشیده ایشان را سه روز مهلت داد که نقل اموال و جهات خود پرداختند و بعد از
انقضای آن ایام سپاه بهرام انتقام بالموت و لمبسر بالا رفته دست بغارت و تاراج بر آوردند و آن دو قلعه را نیز با سایر قلاع ویران
کردند و در تاریخ گزیده مسطور است که حصار الموت را در زمان متوکل عباسی حسن بن زید العلوی صاحب طبرستان بنا کرده بود و آن قلعه چهارصد
و سال معمور ماند و در روضة الصفا مذکور است که در الموت چند حوض از سنگ کنده بودند و آن حیاض را از سرکه و عسل پر گردانیده و منقولات
آن اشیا و سایر ذخایری را که در زمان حسن صباح ترتیب یافته بود غیر متغیر یافته تعجب نمودند و ملحدان آن معنی را بر کرامت حسن حمل کردند و در
در کتاب مذکور مسطور است که چون رکن الدین چند روزی در اردوی هلاکو خان بسر برد عاشق دختر یکی از اراذل مغولان شد و این حکایت
هلاکو خان شنیده فرمود تا دختر را باو دادند و خورشاه بعد از وصول بسعادت مواصلت معشوق از خان التماس نمود که او را نزد منکو قاآن فرستد
و هلاکو این ملتمس او را بهانه تعجیل کرده خورشاه را در مصاحبت جمعی از لشکریان متوجه ترکستان گردانید و رکن الدین نخست بپای گردکوه رفته
متوطنان آن مکان را که تا غایت سر بچنبر اطاعت نیاورده بودند بحسب ظاهر بمتابعت دلالت نمود و نهانی کس نزد ایشان فرستاده گفت زنهار
که از حصار بیرون نیایید و بر عهد و پیمان مغولان اعتماد ننمایید آنگاه از آنجا روی براه آورده چون از آب آمویه بگذشت بوسیلهٔ قلت خرج با ترکان
هلاکو خان که همراهش بودند خصومت آغاز نهاد و چهره بجنگ صحبت سرایت کرد و بعد از آنکه رکن الدین بقراقوم رسید ایلچی از پیش منکو قاآن آمده گفت
پادشاه میفرماید که چون گرد دعوی ایلی و یکتایی بچه جهت قلعهٔ گردکوه بتسلیم گماشتگان برادر ما ننمودی باید که بازگردی و پس از تسخیر بقیهٔ قلاع
بار دیگر بملازمت شتابی و محصلان آن ملحد نادان را بازگردانیدند و چون بکنار جیحون رسیدند بفرموده پادشاه بتیغ آبدار مغولی سر او را بارش ساختند و
هلاکو خان نیز بعد از توجه خورشاه بجانب ترکستان از نسل کیا بزرگ امید هر کس را که یافت بزخم تیغ بیدریغ بگذرانید و دود از دودمان ملاحده
الحادبیان برآورده مجموع حشم و خیل ایشان را بقتل رسانید و برین قیاس ملازمان منکو قاآن اساس قتل بسیاری از ملحدان گذاشته بیخ و بار

از آن طایفه دیاری باز نگذاشتند و بواسطه این سیاست خواطر مسلمانان را از دست برد فدائیان مطمئن ساخته اعلام امن و امان در ممالک اسلام
افراشتند و چون خامهٔ شکسته زبان حالات طبقهٔ ثانیهٔ اسماعیلیه را باتمام رسانید عنان بیان بصوب ذکر احوال سلجوقیه معطوف گردانید والتوفیق
من الله الحمید المجید **گفتار در مبادی احوال اولاد سلجوق و رسیدن سلجوق و دولت ایشان باوج عیوق** حمدالله مستوفی
در تاریخ گزیده از مؤلفات ابوالعلا احول نقل نموده که سلجوق از نسل افراسیاب بود و میان او و افراسیاب سی و چهار نسل واسطه بوده اند و در [illegible]
از ناظم کتاب ملک نامه منقولست که پدر سلجوق دقاق نام داشت و از جملهٔ امرای معتبر بیغو بود و بیغو حکومت اتراک دشت خزر می نمود و دقاق را
از غایت شجاعت مردم آن دیار تمرالیغ می گفتند یعنی سخت کمان و چون دقاق فوت شد پسرش سلجوق که در سن رشد و تمیز بود بیغو بنظر تربیت و
عاطفت گردانیده او را سباشی لقب داد یعنی مقدمة الجیش و روز بروز در عظمت و تقرب سلجوق بسمت تضاعف میپیوست تا هم بدان انتساب
که روزی بحرم پادشاه در آمده بر خواتین و اولاد مقدم نشست و این جرأت یکی از عورات بیغو نپسندیده با پادشاه سرا برانداخت که بقتل
سلجوق مشغولی نماید و سلجوق بتغیر مزاج شهریاری را بفراست تجربه فهم نموده با صد سوار جرار فرار بر قرار اختیار کرد و با اموال خود که هزار و پانصد
شتر و پنجاه هزار گوسفند بود بجانب سمرقند راند و چون بنواحی جند رسید فضای سینهٔ او بانوار توحید روشنی پذیرفته با جمیع اقربا و ملازمان
مسلمان شد و باموختن قرآن و تعلیم قواعد ملت نبی آخر الزمان اشتغال نموده روزی چند در جند رحل اقامت انداخت و در آن اثنا ایلچی از کفار ترک
رسیده و خراجی که مقرر داشتند از حاکم آن بلده طلبید و ملک جند در مقام ادای مال آمده چون سلجوق بر کیفیت حال وقوف یافت گفت
چگونه تجویز این معنی توان کرد که مسلمانان خراج بکفار رسانند و قاصد را بنا خوشی تمام باز گردانید و بتهیهٔ اسباب جدال اشتغال نمود و جمعی از ترکمانان آن
حدود که میل جهاد داشتند بسلجوق پیوستند و فوجی از کافران بدان بیابان تاخته شتران سلجوق را از چراگاه راندند و سلجوق آن جماعت را تعاقب
نموده بر ایشان ظفر یافته شتران خود را باز گردانید و بدین واسطه آوازهٔ صولت سلجوق بمسامع اقاصی و ادانی رسیده علم دولت وی ارتفاع یافت
و ملوک اطراف ترکستان و ماوراء النهر از وی حساب گرفتند و امیر ابراهیم سامانی در وقتی که از ایلک خان منهزم گشته پناه بامیر سلجوق برد سلجوق
ابراهیم را بمرد و سلاح مدد کرد تا ایلک خان را بخارا [illegible] نموده و در اکثر [illegible] سلجوق [illegible] فرزندان رسید و چون حرکت فرموده در نواحی بخارا
منزل گزیدند و ایزد تعالی چهار پسر بیک اختر کرامت کرد میکائیل و اسرائیل و موسی و یونس که ارسلان لقب داشت و میکائیل را ایام حیات [illegible] چون [illegible]
ترکستان بزخم تیری کشته شد و از وی دو پسر ماند طغرل بیک محمد و چغری بیک داود و سلجوق همت بتربیت این دو نبیره دلپسند مصروف گردانید و ایشان [illegible]
و بعد از وفات سلجوق این دو برادر در دولت [illegible] و رای صایب [illegible] سرور [illegible] شدند جمعی کثیر از اتراک [illegible]
خزر و دیگر مردم نامور در ظل رایت ظفر پیکر ایشان مجتمع گشتند و ایلک خان که در آن زمان حاکم سمرقند بود از استیلای سلجوقیان اندیشناک شده
دفع ایشان را پیش نهاد همت گردانید و باجتماع سپاه ماوراء النهر و ترکستان مشغول گردید طغرل بیک و چغری بیک بعد از تقدیم مراسم [illegible]
بوغرا خان که حاکم حدود [illegible] و ختا بود [illegible] متوجه او شدند و ایلچی جهة اعلام وصول خویش از پیش فرستادند و بوغرا خان قاصد سلجوقیان را
نوازش نموده پیغام داد که از ملک و مال آنچه مطلوب طغرل بیک و چغری بیک باشد دریغ نخواهیم داشت و ایلچی باز آمده آنچه از خان دیده بود
و شنیده بعرض طغرل بیک و چغری بیک رسانید چغری بیک ببرادر خود گفت هرچند بوغرا خان اظهار محبت و مودت فرماید مصلحت نیست
که بهیئت اجتماعی با وی ملاقات نمائیم بلکه طریقهٔ حزم مقتضی آنست که در هر هفته یکی از ما دو برادر بار وی خان رفته دیگری [illegible]
بر مسند باشد و طغرل بیک این رای را استحسان نموده چون قریب بمعسکر بوغرا خان رسید [illegible] اقامت [illegible] مناسب پیدا کرده بموجب
مقرر به تقدیم رسانیدند و در هر هفته یک برادر بملازمت رفته [illegible] خدمت بجای می آورد و چون [illegible] مراجعت می نمود برادر دیگر
میرفت و مدتی بوغرا خان [illegible] فرصت می بود تا هر دو برادر را در یکجا مجتمع یافته ایشان را مقید گرداند [illegible]
متحمل شد و طغرل بیک را گرفته بجمعی از مردم خود سپرد و فوجی از شجعان جهة اخذ چغری بیک باردوی سلجوقیان روان کرد و چون چغری بیک
از کیفیت حادثه آگاهی یافت با جمعی از ابطال رجال روی بمعرکهٔ قتال آورده بسیاری از سپاه بوغرا خان را بتیغ بیدریغ بگذرانید [illegible]

واضح باد
نزد محمد علی بن محمد [illegible]
[illegible] در تاریخ [illegible]
بجای [illegible]
[illegible] نگاشته [illegible]
[illegible]
اولاد سلجوق [illegible]
[illegible]
حرره محمد تقی
[illegible]

سی نفر از متعینان را قتیل اسیر مقید گردانید و لقیة السیف با فتح وجهی نزد بوغراخان رفته صورت حال بعرض رسانیدند بوغراخان از آن حرکت
پشیمان شده فی الحال طغرل بیک را بمجلس طلبیده ده هزار دینار و چهل غلام و کنیزک خوب صورت و بعضی از نفایس اثواب چین و
ختا بوی بخشید و رخصت انصراف ارزانی داشته التماس اطلاق اسیران نمود و طغرل بیک بمیان مردم خود رفته نوکران بوغراخان مطلق العنان
گردانید آنگاه سلجوقیان متوجه سمرقند گشته در اثنا راه شنیدند که ایلک خان سپاه فراوان فراهم آورده و عزم استیصال ایشان با خود جزم کرده
طغرل بیک و جغر بیک بعد از تحقیق آن خبر صلاح در آن دانستند که طغرل بیک به بیابانی که عبور سپاه بران متعین بود رود و جغر بیک با سه
که هر یک خود را ثالث رستم و اسفندیار میدانستند از آب آمویه عبور نموده بخراسان درآمده مانند برق و باد از میان مملکت سلطان محمود
غزنوی گذشته بملک ری شتافت و از آنجا بطرف روم نهضت کرد و در اثنا راه طائفه از کفار که بدو پیوستند و جغر بیک در حدود روم بلوازم
غزا و جهاد تقدیم رسانید و غنایم موفور و اموال نامحصور بچنگ آورده سالما غانما بصوب خراسان بازگشت و چون بنواحی مرو رسید
از خوف حکام خراسان که طلبکار او بودند لشکر را متفرق گردانید و ملبس بلباس تجار بمرو درآمد و از آنجا بسمرقند شتافته رسولی نزد طغرل
بیک فرستاد و او را از قدوم خود اعلام داد و طغرل بیک مبتهج و مسرور گشته ببرادر پیوست و دیگر باره آل سلجوق را جمعیتی دست داد و ایشان
با ملوک ماوراءالنهر چند نوبت محاربات و منازعات اتفاق افتاد و صیت شوکت و حشمت طغرل بیک و جغر بیک در اطراف آفاق شهرت
تمام یافت و در بعضی از کتب معتبر مسطور است که چون سلطان محمود غزنوی بر حال آل سلجوق مطلع شد ایلچی فرستاد و التماس حضور یکی از ایشان
نمود و اسرائیل بن سلجوق نزد سلطان رفت محمود او را بانواع اعزاز و اکرام تمام فرمود و بقولی اسرائیل را با خود بر تخت نشاند و در اثنای محاوره
از وی پرسید که اگر ما را بلشکر احتیاج افتد چند سوار از قبیل شما مدد توانید داد اسرائیل دو چوبه تیر و کمانی با خود داشت یک تیر از آن پیش سلطان
بر زمین نهاد و گفت اگر این تیر را بمیان قوم ما فرستی صد هزار سوار بملازمت آیند سلطان گفت اگر زیاده باید اسرائیل تیر دیگر بسلطان داد
گفت اگر این را ببلخان فرستی پنجاه هزار مرد بمدد توجه نمایند سلطان بر زبان آورد که اگر بیشتر باید اسرائیل کمان را التفات کرده گفت اگر این را
بترکستان فرستی قریب دویست هزار سوار بدین جانب شتابند بنابر آن سلطان از کثرت سلجوقیان اندیشه مند گشته در وقتی که اسرائیل مست و لا یعقل
شعور بود او را مقید گردانید و بقلعه کالنجار فرستاد و اسرائیل در آن قلعه میبود تا زمانی که عزرائیل روح او را قبض نمود و القصه چون نزدیک
بدان رسید که اختر اقبال آل سلجوق بدرجه کمال رسد سلجوقیان از آب آمویه عبور کرده در بعضی ولایات خراسان رحل اقامت انداختند
و بروایت حمد الله مستوفی این صورت در زمان سلطان محمود غزنوی بوقوع انجامید اما حضرت ... در روضة الصفا این
روایت را تضعیف نموده و مرقوم قلم حقیقت شیم گردانیده که طغرل بیک و جغر بیک در ایام دولت سلطان مسعود از آمویه گذشته در حدود نسا
و ابیورد در سر بیابان بلخان ساکن گشتند و بعد از چند روز رسولی چرب زبان نزد سلطان مسعود فرستاده از تاکید مبانی وفاق و اتفاق
سخن گفتند مسعود را آن کلمات موافق مزاج نیفتاده در برابر سخنان درشتی گفته پیغام داد که صلاح حال آل سلجوق منحصر در آنست که از این
مملکت بیرون روند تا اثر سطوت من بدیشان نرسد و چون طغرل بیک و جغر بیک این خبر شنیدند از توجه سپاه غزنین اندیشیده عیال و اطفال
خود را در مواضع حصین مضبوط ساختند و دست نهب و تاراج اموال رعایا دراز کرده صدای مخالفت در خراسان انداختند و باندک زمانی
جمیع آن ولایات سلجوقیان را مسخر و مفتوح گشته بدرجه بلند سلطنت رسیدند و از ایشان سه طبقه بدان مرتبه علیه فائز گردیدند طبقه اول در خراسان
و عراقین و فارس و آذربایجان پادشاهی کردند و طبقه دوم در کرمان بلوازم جهانبانی قیام نمودند و طبقه سوم در روم علم قدرت برافراشتند
و در آن مرز و بوم بساط حکومت مبسوط ساختند اما طبقه اول چهارده نفر بودند مدت صد و شصت و یکسال ایالت نمودند و اول ایشان
طغرل بیک محمد بود و آخر ایشان سلطان طغرل بن ارسلان

ذکر ... سلطنت ممالک خراسان و عراق رکن الدین طغرل بیک محمد بن میکائیل بن سلجوق بن دقاق .

چون بعنایت مالک الملک علی الاطلاق رایت اقبال آل سلجوق در دیار
خراسان ارتفاع یافت سلطان مسعود غزنوی سپاه جرار با آلات ... و اسباب ... بپیکار ... که امارت آن لشکر را بکتغدی که سردار ...

وافر الاستحقاق بود تفویض نمود و بکتغدی حاجب بجز و رسوم متوجه سلجوقیان شده در نواحی نسا بدیشان رسید و از هر دو جانب طالبان نام و ننگ
در میدان جنگ تاخته خلقی را بر خاک هلاک انداختند و آخر الامر نسیم فتح و فیروزی بر پرچم علم آل سلجوق وزیدن آمد و بکتغدی با اتباع روی
از معرکه برتافت و چون گریختگان بمسعود پیوستند بنفس خویش بصوب خراسان روان شد و بعد از وصول به نیشابور بنابر استصواب اصحاب
رای و تدبیر ایلچی نزد سلاجقه فرستاده طالب مصالحه گشت و طغرل بیک و جغربیک بقبول این ملتمس زبان گشادند و عاقبت بر پیمان غزنویان
اعتماد نکرده علم طغیان مرتفع گردانیدند و سلطان مسعود سباشی را که از عظمای امرا بود و بمزید شوکت و مکنت و اطلاع بر مکاید حرب و سپاه اختصاص
تمام داشت در مرو حکومت داده بدفع سلجوقیان نامزد کرده خود بجانب غزنین مراجعت فرمود و سباشی بی تحاشی با جیشی جلادت اثر
متوجه سلجوقیان گشت و چون آن جماعت از توجه او خبر یافتند مستعد جنگ و جدال نشدند و بموجب کلمه الحرب خدعة تعلل نموده هرگاه سباشی
نزدیک بمعسکر ایشان میرسید مرکز خالی گذاشته در برابر او نمی آمدند و در لیالی حوالی لشکرگاه او را تاخته اسپ و شتر و امتعه و اسلحه آنچه می یافتند
میبردند و مدت سه سال حال برین منوال جاری بود و اکثر ولایات خراسان بدان جهت ویران شد و سلطان مسعود از استماع این اخبار دیگر
چین بر جبین افتاده نوبتی قصد کرد که بنفس خود در مقام مقاتله سلجوقیان آید اما بسبب نصیحت بعضی از مردم عاقبت طلب ترک آن عزیمت داده
مجلس بزم را بر میدان رزم ترجیح فرمود و در سنه تسع و عشرین و اربعمائه سباشی از تشکر آل سلجوق بتنگ آمده از حدود نسا و باورد بجانب
هرات رفت و جغربیک متوجه مرو گشته آتش نهب و غارت در حوالی آن ولایت زد و چون این خبر بگوش سباشی رسید بار دیگر نایره
غضب را مشتعل گردانیده در سه شبانه روز خود را از هرات بظاهر مرو رسانید و جغربیک در برابر او صف قتال بیاراست و سباشی
خوف و هراس بخود راه داده قبل از استعمال سیف و سنان مانند پهلوان روی از معرکه برتافت و در چهار روز بهرات رسید و لشکر او تفرقه
گردیدند آنگاه سباشی حاکم جوزجانان را که سرداری صاحب وجود بود بر حرب سلاجقه تحریض نموده جمعی کثیر بمدد او تعیین فرمود و
جوزجانان متوجه اردوی سلجوقیان گشته جغربیک مقاتله او را پیش نهاد همت ساخت و بعد از تسویه صفوف بیک حمله صف [illegible] حاکم جوزجانان
در آن معرکه جان داده هزار نفر از اعیان لشکریان او اسیر شدند و بسیاری کشته گشتند اندکی نجات یافتند و امرای سلجوقی علم اقتدار افراشته در
اطراف خراسان آغاز قتل و غارت نمودند و سباشی چندانکه این اختلال دید در نهایت خوف و ملال از مرو به نیشابور شتافت و آن
ولایت را بمرتبه پریشان یافت که از سرانجام علیق الاغان عاجز گشته از آنجا بهندوستان رفته صورت قضیه را بغزنین عرضه داشت کرد
و چون آل سلجوق دانستند که سباشی مرو را خالی گذاشته است عنان عزیمت بدان طرف انعطاف دادند و روزی چند بمحاصره پرداخته
فتح مرو بمصالحه تیسیر پذیرفت و سباشی در هندوستان نوبت دیگر سپاهی فراهم آورده بجانب مرو نهضت کرد و طغرل بیک و جغربیک مرو را
بیکی از امرا که بصفت شجاعت اتصاف داشت سپرده بعزم رزم سباشی از شهر بیرون رفتند و بعد از تلاقی فریقین بردلان آن دو لشکر
تیغ و خنجر در یکدیگر نهاده از وقتی که جمشید خورشید از افق شرقی رایت نورانی برافراخت تا زمانی که از جولان در معرکه سپهر ملول شده نهان خانه
مغرب را منزل ساخت صفیر تیر بین الجانبین آمد شد می نمود و تیغ تیز بتقطیع رشته حیات دلیران مبادرت می نمود و چون آفتاب دولت غزنویان
بسرحد زوال رسیده بود بار دیگر سلجوقیان ظفر یافته سباشی با معدودی چند بطرف هرات گریخت و از آنجا [illegible] عنان انهزام
بصوب غزنین تافت و طغرل بیک و جغربیک فتح نامها باطراف و جوانب فرستادند و از غایت [illegible] حال ایشان
شده بود متوطنان بلدان خراسان را اعلام دادند و چون این خبر به نیشابور که در آن زمان دار الملک خراسان بود رسید اشراف و اعیان
آن بلده تحف و هدایای فراوان ترتیب نموده باردوی سلجوقیان شتافتند و اظهار اطاعت و انقیاد کرده [illegible]
و آل سلجوق به نیشاپور رفته در اوائل محرم الحرام طغرل بیک باتفاق امرا و ارکان دولت قائم مقام سلطان [illegible] باسم سنه تسع و عشرین و اربعمائه
خویش زیب و زینت داد و بعد از دو روز جغربیک را بتسخیر هرات مامور گردانید و جغربیک با این [illegible] اهالی هرات
پیش آمدند و جغربیک علم خود در حوالی هرات ساخته بدر رفت و درایت انصاف [illegible] سباشی

بغزنین رسید و کیفیت استیلاء سلجوقیان بعد از هزیمت سلطان مسعود ... سلطان ابواب خزاین باز کشاده اموال فراوان بلشکریان بخش کرد و با سپاه
فیل تن و شصت زنجیر فیل بدان صوب روی توجه ببلخ آورد و از غایت سرعت در مدت بیست شبانروز خود را از غزنین بدان ولایت رسانید
برج و باروی قبة الاسلام را مرمت فرموده قراولان بر سر راهها باز داشت و چغربیک از شنیدن این خبر با فوجی از حشم جنگ ... کشت و ... تاخت
باطراف و جوانب بلخ میبرد و اموال و چهارپایان غزنویان را ... می آورد و سلطان مسعود در کار او حیران مانده بود و مدت
مدت یکسال و نیم در بلخ نشست با شصت هزار سوار و سی هزار پیاده کمر محاربه سلجوقیان بربست و عازم مرو گشته چغربیک صلاح در توقف
ندید و بسرخس شتافته بطغرل بیک پیوست و در ماه رمضان سنه احدی و ثلثین و اربعمائه در موضع دندانقان میان غزنویه و سلجوقیه
مقاتله روی نموده بهادران طرفین دندان بخون یکدیگر تیز کردند و در میدان ستیز آنچه نهایت جلادت بود بجای آوردند و بالاخره
دیگر غزنویان انهزام یافته سلطان مسعود با خواص اصحاب خویش لحظهٔ در معرکه بایستاد و چون دید که فایده بر توقف مترتب نمی شود
بر فیلی کوه پیکر عفریت منظر سوار شده روی بگریز نهاد و سلجوقیان غنیمت فراوان گرفته چغربیک با سپاه منصور متوجه بلخ گشت و شخصی که
از قبل سلطان مسعود در آن ولایت بحکومت اشتغال داشت برج و باره را استحکام داده در شهر تحصن نمود و چغربیک آغاز محاصره فرمود
در آن اثنا شنود که مودود بن مسعود با جنود نامعدود متوجه آن حدود است و دو هزار کس از لشکر او برسم قراولی نزدیک رسیده اند لاجرم
فوجی از ترکمه را بدفع ایشان مامور گردانید و آن جماعت قراولان سپاه غزنین را منهزم ساختند و چون گریختگان بمودود رسیدند
او نیز عنان عزیمت بطرف مملکت پدر خویش انعطاف داد و مقارن آن حال خبر فوت سلطان مسعود شیوع یافت بنابر آن حاکم بلخ
از چغربیک امان طلبیده شهر را تسلیم نمود و چغربیک ظل معدلت بر مفارق خلایق آن خطه مبسوط ساخته علم توجه بکنار آب آمویه برافراخت
و در آن مقام خوارزمشاه بموکب چغربیک پیوسته عرضه داشت که شاه ملک نامی از تربیت یافتگان من در مقام سرکشی آمده و دست تعدی
مرا از ولایت موروثی کوتاه کرده چغربیک خوارزمشاه را بمواعید دلپذیر مستظهر گردانیده بصوب خوارزم نهضت فرمود و شاه ملک
در قلعهٔ از قلاع آن مملکت متحصن گشته چغربیک تا وقت ... و سپاه بر دار المحاصره کرد و چون فتح میسر نپذیرفت مراجعت نمود و براه
خراسان پیش گرفت و بعد از آنکه آن زمستان بپایان رسید و سلطان ... سپاه سبزه و ریاحین بقصد صحرا و بیابان کشید طغرل بیک
و چغربیک بمرافقت یکدیگر با لشکر ظفر اثر متوجه خوارزم گشتند و روزی چند شاه ملک را محاصره کرده آخر الامر ... کوچ باز پس
نشستند و شاه ملک این معنی را بر گریز حمل نموده از حصار بیرون آمد و از عقب سلجوقیان روان شد طغرل بیک و چغربیک عنان مراجعت
انعطاف داده ابواب جنگ و جدال بر روی خوارزمیان برکشادند و در آن معرکه از اتباع شاه ملک بسیاری بقتل رسیدند و چهل نفر از
خویشان او را اسیر کردند و شاه ملک گریز بر ستیز اختیار کرده خواست که بغزنین رود و از حاکم آنجا استمداد نماید اما در اثنای راه سفر ناگزیر
عالم عقبی او را از آن کار مانع گشت و چون صورت فتح خوارزم سلجوقیان را دست داد چغربیک بخراسان شتافته طغرل بیک بدهستان خرامید
و از آنجا بجرجان رفته پس از ضبط آن ولایت لشکر بری کشید و در کمتر از یکسال تمامی بلاد عراق عجم را بحوزه تصرف در آورد و در سنه ثلث و ...
و اربعمائه آذربایجان را نیز فتح نموده روی بتفرج ... نهاد و چون از آن مرز و بوم مظفر و منصور باز آمد در سنه سبع و اربعین و اربعمائه بدار السلام
بغداد شتافت و با قائم عباسی بیعت کرد خلیفه او را سلطان رکن الدین یمین امیر المؤمنین لقب داد و طغرل بیک بنوعی که در ضمن وقایع
خلفاء عباسیه و ذکر ملوک دیالمه گذشت دست ملک رحیم دیلمی را از تصرف در بغداد کوتاه ساخته علم استقلال در سر انجام امور ملکی و
مالی برافراخت و در سنه ثمان و اربعین و اربعمائه ابراهیم ینال که برادر مادری طغرل بیک بود با او مخالفت نموده از عراق عرب بهمدان نهضت
فرمود و طغرل بیک از عقب ابراهیم روان گشته بعد از آنکه قریب بهمدان رسید شنید که لشکر بسیار در ظل رایت ابراهیم مجتمع آمده اند لاجرم
خود ... کشید و از اقربا و خویشان مدد طلبید در حالی که در آن اوان چغربیک در خراسان فوت شده بود و پسرش الب ارسلان بجای
پدر بر مسند ایالت تکیه زده چون الب ارسلان از حال عم خود خبر یافت سپاه خراسان را فراهم آورده بطرف عراق شتافت و ...

پیوسته عم و برادرزاده باتفاق یکدیگر متوجه همدان شدند و با ابراهیم ینال قتال کرده او را گرفتار ساختند و بعضی از لشکریان از عقب ابراهیم رفته او را
گرفتند و باشارت طغرل بیک به زه کمان بکشتند و بنا برآنکه در غیبت طغرل بیک بساسیری در بغداد استیلا یافته و قایم خلیفه را محبوس گردانیده
خطبه بنام مستنصر علوی خوانده بود طغرل بیک بعد از فراغ از قضیه ابراهیم نوبت دیگر بدار السلام بغداد شتافت و آیره فتنه بساسیری را بآب
پایه تیغ تیز تسکین داد و در ذیقعده سنه احدی و خمسین و اربعمائه قایم خلیفه را بار دیگر بر مسند خلافت نشاند و در سنه اربع و خمسین و اربعمائه
طغرل بیک یکی از مخدرات خلیفه را خطبه فرمود و قایم نخست از قبول آن وصلت سر باز زده آخر الامر بسعی عمید الملک کندری که وزیر طغرل بیک
بود راضی شد و بعد از انعقاد عقد نکاح سخنی که طغرل بیک دختر خلیفه را محجوب گردانیده متوجه ری گشت بخیال آنکه در آن ولایت با مزد فاقه
پردازد اما قبل از وقوع آن صورت در هشتم شهر رمضان سنه خمس و خمسین و اربعمائه از عالم فانی درگذشت و آن شهر را که مسماة بود گشت زمان
حیات طغرل بیک هفتاد سال بود و ایام سلطنتش بیست و شش سال صاحب کتاب ... بود که موسوم بود بفخر الدین در عصر طغرل بیک
بمرتبه ... اشتغال نمود و بوزارت طغرل بیک عمید الملک کندری مشغول بود عمید الملک بوفور عقل و فراست موصوف و بفضل و درایت
اتصاف داشت و در صنعت انشا و کتابت و فن استیفا و سیاقت کمال مهارت داشت و در زمان سلطنت طغرل بیک مدت ...
سال در کمال استقلال امور مملکت و مال باهتمام مفوض گردانیده بود و در اوایل ایام پادشاهی الپ ارسلان ... گشته بحکم سلطان
و سعی خواجه نظام الملک برتبه شهادت رسید ... که در آن زمان که عمید الملک دست از حیات بشسته بود ... گفت ...
فایع گردی از زمان من بسلطان رسان که بسبب عنایت حضرت طغرل بیک منصب وزارت و حکومت رسیدم و بتجربه مدم ...
شهادت و بهشت جنت فایز گردیدم پس بواسطه شما سعادت دینی و دنیوی و دولت صوری و معنوی حاصل شده باشد و با وزیر ...
بگوی که در دو دمان سلجوقیان بد بدعتی زشت سنتی پدید آوردی زود باشد که آنچه درباره من اندیشیدی در حق اعقاب ...
بوقوع انجامد و آخر الامر آنچه بر زبان عمید الملک گذشت بسلطنت پادشاهان خواجه نظام الملک واقع گشت ... ابیات ...

ذکر سلطان الپ ارسلان بن جغری بیک

و شمن چو بکذری شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود — ذکر سلطان الپ ارسلان بن جغری بیک ... ولادت الپ ارسلان
شب ... دوم محرم سنه احدی و عشرین و اربعمائه دست داد و بموجب وصیت عم خود طغرل بیک در ماه رمضان سنه خمس و خمسین و اربعمائه
قدم بر مسند سلطنت نهاد و لقبش باشارت قایم خلیفه بعضد الدین برهان امیر المؤمنین قرار گرفت و چون علم دولتش ...
رفعت عظمت و شوکتش بجائی رسید که نوبتی هزار و دویست کس از حکام اسلام در پیش تختش ... زدند و باتفاق ...
توجه خاطر اقبال مآثرش اظهار شعار حرمت و سیاست نمودند و سلطان الپ ارسلان در زمان جهانبانی ... و سخاوت ...
و او بیانی در غایت مهابت و محاسن کشیده داشت و طاقیه طولانی بر سر میگذاشت چنانچه بنیاده از بدایت طاقیه تا نهایت لحیه او
دو گز می پنداشت و پیوسته مجلس او بوجود علما و فضلا مشحون بودی و از غزوات امیر المؤمنین حیدر علیه السلام و حالات اسکندر سخن
بسیار فرمودی از معظمات وقایع زمان سلطنتش یکی آن بود که قیصر لشکر بدیار اسلام کشید و الپ ارسلان با ملک روم محاربه کرده او را اسیر
گردانید و شهادتش در ماه ربیع الاول سنه خمس و ستین و اربعمائه در کنار آب آمویه بر دست کوتوال القلعه یوسف نام اتفاق افتاد
و او باستقلال قریب ده سال تاج شاهی بر سر نهاد مدت حیاتش چهل و پنج سال بود و بوزارتش خواجه نظام الملک حسن الطوسی قیام نمود کفتار

در بیان لشکر کشیدن قیصر بدیار اسلام و ذکر بعضی دیگر از وقایع شهور و ایام

دانندگان حقایق سخن و خوانندگان اخبار نو و کهن آورده اند که در شهور سنه ثلث و ستین و اربعمائه که سلطان الپ ارسلان اکثر معموره عالم را در حیطه ضبط و تسخیر داشت و بجانب
عراق عرب میرفت در حدود خوی خبر متواتر شد که پادشاه روم ارمانوس نام سیصد هزار یا دویست هزار مرد شمشیرزن پیاده و سوار
از دیار فرنگ و روس و ارمن فراهم آورده متوجه بلاد اسلام است و از اطراف و جوانب ... آن مقدار در ظل رایت او تجمع گشته اند
که محاسب وهم از تعداد ایشان بعجز و قصور اعتراف مینماید و قیصر و علما و فضلا ... بر آن قرار داده اند که بعد از فتح بغداد

شهادت عمید الملک در اوایل ایام سلطنت الپ ارسلان بسعایت نظام الملک روی نمود ... در سنه ست و خمسین و اربعمائه اتفاق افتاد و از آنجا ... آنکه الپ ارسلان ... و حوزه خوارزم ... عمید الملک ... نزد خوارزمشاه ... دختر او ... دادند که ... دختر شاه را ... حرکت ...

او را ابرکاه گردن ... ۱۲۰

ببغداد جاثلیق بجای خلیفه بنشانند و تا اسم قبله را و اسلام را که کوکب مراکب ضلالت و طغیان کردانند و مصاحف قرآن را سوخته متابعان رسول
آخر الزمان را بکشند و شعار ملت مسیحا ظاهر ساخته خط بطلان بر احکام فرقان کشند سلطان الب ارسلان بعد از استماع این سخنان عزم رزم رومیان
جزم کرده خواجه نظام الملک را با احمال و اثقال ببعضی از حدود ولایات فرستاد و بنفس نفیس با پانزده هزار یا دوازده هزار مرد جرار که در آن
زمان در موکب نصرت شعار بودند باستقبال قیصر روان شد و بعد از تقارب فریقین ساوتکین که رکن رکین دولت الب ارسلان بود و جهة
طلایه جهت مصالحه قاصدی نزد قیصر فرستاد و قیصر آن معنی را بر ضعف حمل کرده باد نخوت آتش خصومتش تیزتر گشت و در ظاهر روز جمعه که خطبا بر
[illegible] خیر الانام علیه الصلوة و السلام بر منابر اسلام زبان بدعای اللهم انصر جیوش المسلمین و سرایاهم گشاده بودند اصحاب رایات و ارباب
ضلالت به تسویه صفوف قتال قیام نمودند و غازیان بانگ تکبیر و صلوات از اوج سموات گذرانیدند و غلغله [illegible] یعنی صدای کوس و ناقوس بذروه
افلاک رسانیدند و ارمانوس نیزه بدست گرفته در پیش صف بجولان در آمد و بهادران روم و ارمن را بمبارزه [illegible] از جهت [illegible]
نمود و سلطان الب ارسلان نیز زبان باستمالت جنود [illegible] گشاده [illegible] که اگر اندک سستی در جنگ واقع شود قرار بنیان اسلام [illegible]
[illegible] و اهل اسلام اسیر گردانند و چون [illegible] رجال [illegible] که [illegible] نایره قتال التهاب یافت روی زمین از خون مردان [illegible]
[illegible] سلطان الب ارسلان دستار از سر برداشته و کمر از میان گشاده [illegible] بر خاک نهاد و از پادشاه علی الاعلی ظفر و نصرت
مسالت کرده و در تضرع و زاری [illegible] و که هر کس آواز [illegible] شنود [illegible] چون خون از دیده گشود و [illegible] اثر اجابت [illegible]
[illegible] برگشته [illegible] سلطان الب ارسلان باستظهار فراوان بر بارگیر [illegible] سوار گشته [illegible]
[illegible] از میدان [illegible] میان [illegible] و قیصر [illegible] از مقام [illegible] بالاخره [illegible] ثبات و قرار را [illegible]
[illegible] هزیمت [illegible] فرار یافته و سلطان [illegible] سر [illegible] زنبیت [illegible]
[illegible] که در [illegible] خواجه [illegible] و او را اسیر کرده [illegible]
[illegible] از فرزندان [illegible] بود [illegible] ارمانوس [illegible]
و سلطان الب ارسلان با سعد الدوله [illegible] علی اختلاف الروایتین [illegible] گفت که [illegible] در [illegible] این [illegible] چه شاید که قیصر بر دست [illegible]
گرفتار کرده و دو عاقبت [illegible] بر زبان آن [illegible] گذشته بود [illegible] القصه چون [illegible] ارمانوس [illegible] الب ارسلان رسانیدند سلطان از
سخنان درشت گفت [illegible] سلطان [illegible] بدست خود سه بار [illegible] زد و او را بر عدم قبول مصالحه سرزنش نمود و قیصر [illegible]
به تقدیم رسانیده هزار هزار و پانصد هزار دینار [illegible] فدای نفس خود و سایر اسیران روم قبول نمود و سلطان پورش [illegible] و بر [illegible]
کشید و این آیه بر زبان گذرانید که حتی یعطوا الجزیة عن ید و هم صاغرون و همان لحظه اشارت فرمود تا از [illegible] کرسی نهادند
و قیصر را بر آن نشاندند و بعد از آن دختر ارمانوس را با پسر خود ملکشاه بن الب ارسلان در سلک ازدواج منتظم گردانید و او را با عطایا [illegible] خلع
فاخره پوشانیدند و رخصت انصراف بجانب روم ارزانی داشت و یک فرسخ [illegible] قیصر را [illegible] فرمود و ده هزار دینار [illegible] نمود
چون سلطان از مهم رومیان پرداخت عنان عزیمت بجانب اصفهان معطوف ساخت و پس از وصول بدان بلده شنود که برادرش قاورد
که والی کرمان بود خیال مخالفت دارد لاجرم بدان صوب نهضت فرمود و قاورد در [illegible] استماع خبر توجه سلطان
مضطرب گشته رسولان سخندان باستان معدلت آشیان فرستاد تا بزلال معاذیر دل پذیر نایره غضب صاحب
تاج و سریر منطفی گردانیدند و سلطان از برادر راضی شده به تجدید سلطنت آن ممالک را بوی مسلم
داشت و رایت مراجعت بصوب نیشاپور که دار الملکش بود برافراشت و چون بدان بلده رسید
طوی بزرگ ترتیب کرده ولد ارشد خود ملکشاه را ولی عهد گردانید و در ایام دولت
سلطان الب ارسلان جانزیغ نامی در جند و خوارزم لوای مخالفت مرتفع ساخت [illegible]

و سلطان از نیشاپور بعزم رزم او در حرکت آمده براه وطی مسافت نموده و جابغو در نواحی خوارزم با سی هزار سوار اسفهبد با آثار در برابر
آمده و مابین الجانبین محاربتی در غایت صعوبت وقوع یافت و سلطان الپ ارسلان مفتح و مظفر مخصوص شده جابغو روی از معرکه بتافت تا
آنگاه پادشاه نصرت پناه حکومت خوارزم را بولد خود ارسلانشاه تفویض کرده از آن دیار بجانب خراسان بازگشت و چون بولایت
طوس رسید بشرف طواف مزار فایض الانوار امام همام عالی مقدار علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما مشرف گردیده از آنجا بفضای راحت
افزای رادکان شتافت و روزی چند در آن مرغزار جنت آثار رقبه بارگاه با اوج مهر و ماه افراشته مسرعان باطراف و اکناف بلاد و امصار
ارسال داشت و باحضار حکام و اشراف و اعیان بلدان فرمان داد و بعد از اجتماع خلایق تختی مجسم از طلاء احمر منصوب ساخته سلطان
ملکشاه را گفت که آن سریر را بوجود خود بیاراست و اشارت علیه صدور یافت که طبقات انام بار دیگر بولایت عهد آن شاهزاده
واجب الاحترام بیعت کردند و لوازم تهنیت و نثار و پیشکش بجای آوردند و سلطان الپ ارسلان چون ازین مهم فراغت یافت بنیشاپور
رفته انوار معدلتش بر وجنات احوال ساکنان آن ولایت تافت ذکر کیفیت شهادت آن پادشاه صاحب سعادت منتخبان
اخبار ملوک ذوی الاقتدار و مستحفظان آثار سلاطین جرت ثار بر صحایف روزگار و اوراق لیل و نهار رقم اقلام بلاغت
شعار گردانیده‌اند که سلطان الپ ارسلان در اواخر ایام سلطنت و کامرانی بعزم کشورگیری و گیتی ستانی متوجه ما وراء النهر گشت و چون
کنار آب آمویه از مین مقدم همایونش برتبه آسمان برین در گذشت فی شهور سنه خمس و ستین و اربعمایه عساکر نصرت مطیه قلعه برزم را
که بر کنار آب واقع بود فتح کردند و یوسف نامی را که کوتوال آن حصار بود بنظر سلطان بسته دو خصال آوردند الپ ارسلان از وی
استفسار احوال نموده یوسف بسخنان پریشان متکلم شد و از موقف جلال حکم لازم الامتثال بقتل آن متهور صادر گشت و محصلان قصد گرفتن
کردند اورا از بارگاه عالم پناه بیرون برند یوسف خود را از دست ایشان خلاص ساخته کاردی از ساق موزه بیرون کشید و بجانب
سلطان دوید حجاب و یساولان خواستند که گرگ صفت چنگ در یوسف زنند تا آن عزیز مصر معدلت ایشانرا منع فرمود و بنا بر اعتمادی که
بر تیر انداختن خویش داشت تیر در کمان نهاده بطرف یوسف انداخت و تیر خانه سلطانی که پیوسته بر هدف مراد آمدی بتقدیر سبحانی
در آن روز خطا شد و یوسف خود را بالپ ارسلان رسانید و بزخم کاردی جان گزای آن پادشاه عالیجاه را بدرجه شهادت رسانید و قرب
دو هزار غلام که در آن زمان بر آستان سلطنت آشیان ایستاده بودند متفرق گشته یوسف کوتوال کارد در دست میدوید و میخواست که خودرا
تنک با بیرون برد که ناگاه جامع فراش سر آن منکوب را بزخم میخ کوب پریشان ساخت از جملهٔ افاضل جهان ابوبکر عتیق بن محمد الهروی مشهور
بسورآبادی معاصر سلطان الپ ارسلان بود و در ایام دولت او تفسیری بلغت فارسی تالیف نموده و دیگر از اعیان زمان الپ ارسلان
ابو علی حسان بن سعید است و او رئیس مرورود بود و بصفت علو همت و وفور بذل و سخاوت اتصاف داشت و پیوسته بذل و احسان
در ارضای قلوب اهل خراسان میگماشت در تاریخ امام یافعی مسطور است که حسان بن سعید در هر سال هزار کس را جامه میپوشانید و او
در شهور سنه ثلث و ستین و اربعمایه کسوت ممات پوشید ذکر سلطان معز الدین ملکشاه بن عضد الدین الپ ارسلان
بعد از شهادت سلطان الپ ارسلان بواسطهٔ حسن اهتمام خواجه نظام الملک حسن طوسی امرا و ارکان دولت سلجوقی بسلطنت سلطان ملکشاه اتفاق
کردند و اورا باعزاز و احترام هرچه تمامتر بر سریر جهانداری نشاندند و مراسم اطاعت و چاکری بجای آوردند و خلیفه بغداد ملکشاه را جلال الدوله یمین
امیر المومنین لقب داده خلع فاخره و منشور ایالت فرستاد و سلطان ملکشاه پادشاهی فرخنده سیرت پاکیزه سریرت بود و در ایام دولت
خود در غایت عدالت سلوک مینمود و پیوسته در آبادانی بلاد و قلاع و زراعت باغات و بقاع سعی و اهتمام بتقدیم میرسانید و همواره همت عالی
نهمت بر ترفیه حال علماء و فضلا و افزونی وظایف فقها و شعرا میگماشت و با مرضیه و زهاد شغف بسیار اظهار میکرد و در اکثر اوقات در اطراف بلاد
و امصار مراسم شکار بجای آوردی و بعد از هر صیدی که بضرب سنان و تیر از پای درمی افتاد یکدینار [illegible]
آفاق بغایت راغب بود و چنانچه در مدت سلطنت ده نوبت از انطاکیه تا اوزکند سفر فرموده [illegible]

هفت هزار سوار جلادت آثار در ملازمت تتش بسر می بردند و مانند عرض که لازم جوهر است در هیچ وقتی از درگاه عالم پناه تتش انحراف اختیار نمیکردند
و سلطان ملکشاه در ایام سلطنت خویش پایه قدر و منزلت بیگانه و خویش را بلند گردانید و مملکت روم را بسلیمان بن قتلمش بن اسرائیل
ارزانی داشت و کرمان را بسلطان قاورد بن جغربیک و بعضی از بلاد شام را ببرادر خود تتش و خوارزم را بنوشتکین غرچه و حلب را بقسیم الدوله
آقسنقر و موصل را بجکرمش و حصن کیفی را بارتق و ماردین را بافتیمور و فارس را برکن الدوله خمارتکین و سالها بسیار حکومت آن ولایات و مضافات
بر آنجماعت و اولاد و احفاد ایشان مسلم بود و بعد از مدت مدید هیچکس آن منصب را از ایشان انتزاع نتوانست نمود و تاریخ جلالی که تا غایت در تواریخ
و تقاویم مرقوم میگردانند منسوب بسلطان جلال الدوله ملکشاه است و معزی شاعر نیز بروایتی خود را بآن پادشاه عزت پناه نسبت نموده
معزی تخلص میکرد و وفات سلطان ملکشاه در شوال سنه خمس و ثمانین و اربعمایه در دار السلام بغداد اتفاق افتاد و امرا و اعیان جسد او را
باصفهان که دار الملک او بود برده مدفون ساختند و اوقات حیاتش سی و هشت سال بود و زمان سلطنتش بیست سال و وزارت سلطان ملکشاه
تعلق بوزیر بی نظیر خواجه نظام الملک میداشت اما در اواخر ایام زندگانی از و رنجیده تاج الملک ابو الغنایم را رایت وزارت برافراشت
گفتار در بیان مجملی از وقایع زمان جهانبانی ملکشاه و ذکر سبب رنجش شاه از وزیر صایب تدبیر عالیجاه در اوایل ایام
دولت سلطان ملکشاه عمش قاورد بن جغربیک که والی مملکت کرمان بود سپاه رزم خواه فراهم آورده در وادی مخالفت سلوک نمود و
سلطان با لشکر بی پایان خراسان متوجه عراق گشته در حدود کرخ میان او و قاورد حرب اتفاق افتاد و مدت مقابله و مقاتله سه روز امتداد
یافته و در آن ایام بسیاری از هر طرف بسر باد فنا داده عاقبت از مهب و ما النصر الا من عند الله ریاح نصرت بر شقه رایت سلطان
ملکشاه وزیده قاورد در سر پنجه تقدیر اسیر شده مقید و محبوس گردید امرا و ارکان دولت چون با قاورد دوستی را بدل اسیری گرفتار
ساخته بودند در باب تریاک مسموم و حلوا با خواجه نظام الملک سخن گفتند و بزبان آوردند که اگر سلطان در تضاعیف انعام و مقرری
ما طریق اهمال مسلوک دارد سعادت قاورد باد و خواجه ایشانرا ملامت نموده گفت امشب ملتمسات شما را بعرض سلطان رسانم و علوفات
شما را طبق مدعا زیاده کرده ام و چون خواجه سخن امرا و اعیان را معروض داشت همان شب قاورد مسموم شده عزم ملک آخرت کرد و روز
دیگر جالیان سهم و رجفت تقاضا نمودند خواجه فرمود که سلطان در شب گذشته از غم عم خویش که در مجلس نگین زهر آلود مکیده
و مرده بغایت محزون بود بنابراین مصلحت نمود که سخن شما را عرض کنم معذور دارید امرا که این سخن شنیدند متوهم شده دم در کشیدند و دیگر
از آن باب هیچ نگفتند و در سنه سبع و سبعین و اربعمایه امیر عز الدوله محمود بن نصر بن صالح الکلابی که مدت ده سال بحکم عباسیه در حلب حاکم بود
و بصفت سخاوت و شجاعت اتصاف داشت وفات یافت و پسرش نصر قایم مقام شد و نصر بعد از آنکه یکسال حکومت کرد بر دست
بعضی از اتراک کشته گشت و در آن اوان که خبر فوت عز الدوله بسمع سلطان ملکشاه رسید برادر خویش تتش را بتسخیر بلاد شام نامزد فرمود
و تتش بدان صوب شتافته بفتح بلاد و امصار قیام نمود تا در سنه احدی و سبعین و اربعمایه بلده حلب و دمشق را فتح فرمود و هم درین سال
سلطان ملکشاه تسخیر سمرقند را پیش نهاد همت ساخته حاکم آن دیار سلیمان خان در شهر متحصن شد و سپاه منصور بقهر و اقتدار سمرقند را گرفتند
و سلیمان خان را بسته آورده پیاده پیش اسب پادشاه رسانیدند تا رخ بر خاک نهاد و سلطان او را مقید باصفهان فرستاد و منقول است
که در وقت مراجعت از ماوراء النهر خواجه نظام الملک اجرت ملاحان جیحون را بر مال انطاکیه شام نوشت و ملاحان برسم دادخواهان
نزد سلطان رفته کیفیت حال عرضه داشت کردند پادشاه از وزیر پرسید که حکمت درین امر چیست خواجه جواب داد که خواستم که بعد از ما
سالها از بسطت مملکت سلطان باز گویند و ملکشاه را این معنی مستحسن نمود و نظام الملک براتهای ملاحان را بزر نقد تبدیل نمود و هم درین سفر
سلطان بکر و بر ترکان خاتون بنت طغماج خان بن بوغراخان را بحباله نکاح درآورد و در سنه تسع و سبعین و اربعمایه سلطان ملکشاه
از اصفهان متوجه شام شده تتش از صولت برادر بترسید و منهزم گردید و سلطان بشهری چند که در آن مملکت بسر برده بدار السلام بغداد
شتافت و در بیست و پنجم رجب سنه مذکوره در موضع شبها جعفر شتافرید کار سلطان ملکشاه پسری از زنی داشته آن مولود بعاقبت

محمود و موسوم بسنجر گشت و در سنه احدی و ثمانین و اربعمائه سلطان ملکشاه بجهت گذاردن حج اسلام بمکه مبارکه رفت و در میان راه خیر موفور از او صدور یافت و اخراجاتی که از حاجیان میستاندند برانداخته در بادیه رباطها و برکها ساخت و در تاریخ گزیده مسطور است که در نوبت دوم که سلطان ملکشاه در ممالک خویش سیر میفرمود قیصر روم بخیال استخلاص بلاد اسلام از دار المملکت خود در حرکت آمد و سلطان ملکشاه بمقابله و مقاتله او متوجه شده چون هر دو پادشاه در برابر یکدیگر نزول کردند سلطان با اندک نفری از غلامان خاص از اردو بیرون رفته بشکار اشتغال نمود در آن اثنا فوجی از سپاه روم او را شکار کنان دیدند و از عقب ایشان رفته دستگیر کردند و سلطان غلامان را گفته بود که زنهار مرا تکلیف نکنید و یکی از خیل خود شمرید و از غلامان موکب سلطانی شخصی گریخته این خبر بخواجه نظام الملک رسانید و خواجه بنفس نفیس بتخلیص سلطان متوجه شده شب هنگام مبلغی از مردم معتمد را بر در سراپرده فرود آورده آوازه در انداخت که سلطان از شکار باز آمده و دیگر روز برسم رسالت پیش پادشاه روم رفته قیصر او را بعد از التماس مصالحه نمود و خواجه التماس نمود که جمعی از مردم ما بر دست لشکریان تو گرفتار شده اند خواجه جواب داد که در اردوی ما این خبر بود ... قیصر امیران را طلبیده بخواجه سپرد و خواجه نظام الملک در آن مجلس ایشان را شناخته بسرعت تمام بطرف اردوی خود روان گشت و چون مقداری مسافت طی نمود از اسب پیاده شده رکاب پادشاه را بوسید و روی بر خاک سوده ... و سلطان از آن حالت بر تدبیر او نوازشها کرده بسپاه خویش پیوست و بعد از آن میان ملکشاه و قیصر محاربه باستعمال شمشیر و خنجر شده ملک روم منهزم گشته اسیر گشت و چون او را ببارگاه ملکشاه در آوردند پادشاه را بشناخت و گفت اگر پادشاهی مرا ببخش و اگر بازرگانی بفروش و اگر قصابی بکش ملکشاه گفت پادشاهم و قیصر را اطلاق داده بجانب روم فرستاد و بعد از آن نزدیکی قیصر فوت شد و سلطان ایالت آن مملکت را بسلیمان بن قتلمش بن اسرائیل ارزانی داشت نقلست که در اواخر ایام دولت سلطان ملکشاه میان ترکان خاتون بنت طمغاج و خواجه نظام الملک غبار کدورت و نزاع در میان آمد زیرا که ترکان خاتون میخواست که پسرش محمود با وجود صغر سن ولیعهد باشد و سلطان را خواجه بر آن میداشت که برکیارق را بولایت عهد تعیین نماید بنا برین ترکان در خلوات تقریبات انگیخته زبان بغیبت خواجه نظام الملک میگشاد و مساوی اعمال آن خواجه ... در لباس خوش ... میرسانید از جمله روزی گفت که نظام الملک دوازده پسر دارد که ایشان مانند اثنی عشر برج ... سر بر کرده اند و حکومت ممالک را بر ایشان بخش کرده و ابواب منافع خواص و مقربان را مسدود ساخته از شنیدن امثال این مقالات مزاج سلطان نسبت بآن وزیر عالیشان متغیر گشت و روزی بخواجه پیغام فرستاد که اگر تو در ملک با ما شریکی است ... بی حکم و فرمان ما اولاد خود را بایالت و ولایات نامزد کرده و بر سبیل استقلال در سر انجام امور ملک و مال دخل میکنی بگو تا ... دوات از پیش دست تو بردارند خواجه جواب داد که کار پردازان قضا و قدر دوات مرا با تاج و تخت تو در یک قلم بسته اند و استقامت این هر دو ... را با یکدیگر منوط و متعلق ساخته ناقلان جهت خاطر ترکان کلمات موحش بر آن افزوده بعرض سلطان رسانیدند و سلطان از جواب خواجه در غضب شده فرمان داد که تاج الملک ابو الغنایم قمی که صاحب دیوان ترکان خاتون بود و با نظام الملک در غایت عداوت زندگانی مینمود تحقیق مهمات خواجه کند و مقارن این حال سلطان ملکشاه از دار اصفهان بصوب بغداد در حرکت آمد خواجه نظام الملک نیز از عقب روان شد و چون بنهاوند رسید یکی از فدائیان حسن صباح که او را ابو طاهر ارانی میگفتند باشارت حسن و اتفاق تاج الملک در ماه رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمائه کاردی بخواجه رسانید و روز دیگر آن وزیر عالی قدر بروضه رضوان خرامید جسدش را باصفهان برده بخاک سپردند و این اول فتنی بود که رفیقان ملاحده کردند نقلست که نظام الملک بعد از خوردن زخم کارد این قطعه در سلک نظم کشید و نزد سلطان روان کرد قطعه

یکچند باقبال تو ای شاه جهاندار گرد ستم از چهره ایام ستردم
طغرای نکونامی و منشور سعادت پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم
آمد ز قضا مدت عمرم نود و سه واندر سفر از ضربت یک کارد بمردم
بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند او را بخدا و بخداوند سپردم

بغداد را بدو سپردم

ذکر انتقال سلطان ملکشاه بن الب ارسلان از جهان گذران

در کتب معتبره مسطور است که سلطان ملکشاه بعد از عزل خواجه نظام الملک و نصب تاج الملک ابو الغنایم از اصفهان بجانب بغداد نهضت نمود و در بیست و چهارم رمضان سنهٔ خمس و ثمانین و اربعمائه بدار السلام آمد از آنجا بعزم صید و شکار سوار شد و در سیوم شوال در شکارگاه بمرضی صعب مبتلا گشته معاودت نمود و فصد کرده خون بسیار برداشت بنابران مرض شدت ازدیاد پذیرفت و در نیمهٔ همان ماه براه سفر آخرت پیش گرفت و این واقعه بعد از شهادت خواجه نظام الملک بهژده روز روی نمود و معزی شاعر این قطعه در آن باب منظوم فرمود

قطعه

رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر
شاه برنا از پی او رفت در ماه دگر
کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار
قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر

و بنابر آنکه سلطان ملکشاه در اواخر ایام حیات خواجه نظام الملک را که ابو علی کنیت داشت عزل کرده منصب وزارت را بتاج الملک ابو الغنایم عنایت فرمود و شرف الملک ابو سعد کاتب را بمجد الملک ابو الفضل قمی بدل نمود و منصب کمال الدوله ابو رضا عارض را بسدید الدوله ابو المعالی داد و این تغییر و تبدیل روی مبارک نیامد ابو المعالی نحاس این قطعه در سلک انشا کشید که

قطعه

ز بو علی بد و از بو رضا و از بو سعد
شها که شیر به پیش تو همچو میش آمد
در آن زمانه ز هر جا آمدی بخدمت تو
بشیر ظفر و فتح نامه پیش آمد
ز بو الغنایم و بو الفضل و بو المعالی باز
زمین مملکتت را نباتت نیش آمد
گر از نظام و کمال و شرف تو سیر شدی
ز تاج و مجد و سدیدت نگر چه پیش آمد

ذکر خواجه نظام الملک ابو علی حسن طوسی

باتفاق اکثر ارباب اخبار پدر بزرگوار آن خواجه عالی مقدار موسوم بعلی بن اسحق الطوسی بوده اما صاحب جامع التواریخ جلالی گوید که والد خواجه نظام الملک محمد نام داشته و راقم حروف تتبع جمهور مورخین کرده معروض میدارد که علی بن اسحق طوسی یکی از عمال دیوان سلجوقیان بود و بوفور جود و سخاوت و فرط کرم و مروت از امثال و اقران[2] ممتاز و مستثنی مینمود و چون جهان بینش بطلعت جهان آرای آن جهان دانش و بینش روشنی پذیرفت همگی همت بر تربیت او مقصور گردانید و در مبادی سن رشد و تمیز آن ولد ارشد را بمؤدب مناسب سپرد و نظام الملک در یازده سالگی از حفظ کلام الله فارغ گشته انگاه بخدمت علما و فضلا مبادرت نموده بتحصیل کمالات و اکتساب فضایل مشغولی فرمود و بعد از تکمیل اقسام فضل و هنر بغزنین رفت و با اهل سیاق و ارباب قلم در آمیخت و در آن فن نیز قصب السبق از امثال و اقران در ربود آنگاه چند گاه با ابن شاذان عمید بلخ روزگار گذرانید و عمید هر وقت که میدید که خواجه را از متعلقان نیز چیزی جمع گشته میگفت حسن فربه شده و هر چه داشت از وی میستاند چون این حرکت ناپسندیده که شیوهٔ لئیمان است چند نوبت از ابن شاذان سر بر زد خواجه نظام الملک از صحبتش متنفر گشته بمرو گریخت و خود را بساحت بوسی چغر بیک سلجوقی حاصل کرده شمهٔ از احوال خود معروض داشت و چغر بیک را حسن تقریر نظام الملک دلپذیر افتاده در ناصیهٔ او آثار اقبال مشاهده نموده خواجه را بالب ارسلان سپرد و گفت باید که این شخص کاتب و مشیر و صاحب تدبیر مهمات تو باشد در فرصت داشتی از ابن شاذان بخطر چغر بیک رسید مضمون آنکه درین ولا نویسندهٔ بلخ گریخته است و بخدمت پسرت پیوسته و مهام این ولایت معطل و مهمل مانده اگر رای عالی اقتضا فرماید او را باز گرداند چغر بیک فرمود که نظام الملک پیش الب ارسلان میباشد ابن شاذان را با او سخن باید گفت لاجرم قاصد عمید بلخ بی نیل مقصود مراجعت نمود از ابو شیروان بن خالد مرویست که گفت من از زبان مبارک خواجه نظام الملک شنودم که فرمود که در بدایت حال بنابر امری که در تفصیل آن فایدهٔ متصور نیست محصلان مرا از جای بجای میسپردند و من بر اسپ لاغر بد رفتار سوار بودم و از غایت پریشانی و بی سامانی روز روشن در چشم من حکم شب تاریک داشت و در کمال حزن و ملال قطع مسافت میکردم که ناگاه در آن صحرا شخصی که بر اسپی فربه راهوار سوار بود پیش آمد و چون نزدیک من رسید گفت ای حسن میخواهی که اسپ خود را با اسپ تو بدل کنم گفتم ای جوان چه محل تمسخر و استهزا است گفت والله که هزل نمیکنم علی العجله پیاده شده زین بگردانید و مرا بر اسپ خود سوار کرد و خود بر اسپم نشست و از نظرم غایب گشت و چون من و تو کراران ادراک نتوانیم همه در تعقیب افتادیم و من در ایام اقبال چشم میداشتم که آن شخص را باز یابم عقد خواهی کنم اما دیگر هرگز بنظرم در نیامد و داستانی که قبل از آنکه خواجه نظام الملک در امور وزارت

دخل نماید سلطان الپ ارسلان را سفری پیش آمد و مقرر شد که خواجه در آن یورش ملازم باشد و حال آنکه او را در آن وقت دستگاهی نبود که سرانجام
سفر نماید لاجرم در تفکر افتاد و در آن اندیشه وضو ساخته بمسجدی که بر رهگذر ایشان بود در رفت و بعرض نیاز بر درگاه کریم بنده نواز مشغول گشت
ناگاه نابینائی بدان بقعه در آمد و گفت درین مسجد کیست خواجه جواب نداد و نابینا بمحرابی که در مسجد بود آمد چنانچه طاسها بجای آورده و چون در آن
مطلقا محسوس نشد که کسی در مسجد هست بمحراب رفته زمین را بکاوید و کوزهٔ مملو از تنکچات سکه که بیرون آورد و زرها را فرو ریخت و لحظهٔ با آن
بازی کرده چند درم دیگر بآن منضم ساخت و باز همه را در کوزه انداخته بهمانجا که بود سپرد و چون نابینا از مسجد بیرون رفت خواجه بفراغ بال
آن زرها را برداشته در بهای اسباب سفر خرج نمود و در خدمت سلطان روان شد و بعد از آنکه بمرتبهٔ بلند وزارت رسید روزی با کوکبهٔ
عظیم در بازار میرآمد ناگاه نظرش بر آن نابینا افتاده او را بشناخت و یکی از ملازمان گفت این اعمی را بوثاق من رسانیده نگاه دارید و چون
خواجه بخانه رفت نابینا را پیش خود طلبیده آهسته بوی گفت که آن کوزهٔ زر را که در محراب فلان مسجد مدفون ساخته بودی و کم شد باز یافتی
نابینا دست دراز کرده دامن خواجه بگرفت و گفت یافتم خواجه فرمود که این چه سخن است که میگوئی نابینا گفت تا وجه مفقود گشته هیچکس
نگفته ام و اکنون که از خواجه این لفظ شنودم دانستم که کیفیت حال چیست خواجه در خنده افتاده فرمود تا اضعاف آن زر با عمی دادند و یک
قریه از مملکات خویش بوی بخشید خواجه نظام الملک در وصایای خویش آورده است که در آن اوان که سلطان ملکشاه صبیهٔ را بجهت
المقتدی بالله خطبه فرمود و خلیفه ازین مواصلت و مصاهرت قبول نمود از موقف خلافت فرمان واجب الاذعان صادر شد و در یافت که
روز عقد باید که جمیع اکابر و اشراف که در اطراف و اکناف بلاد عجم و عرب باشند در بغداد مجتمع شوند پس بتمامی ممالک مصر و مکهٔ معظمه
و مدینهٔ طیبه و بلاد شام و روم و فارس و عراق و خراسان و ما وراء النهر و ترکستان ایلچیان رفتند و اعیان آن بلدان را ببغداد حاضر
کردند جانب غربی بغداد مخیم سلطان بود و طرف شرقی مسکن خلیفه و چون رسم ترکان چنان است که کسان داماد در وقت خطبه در پیش
عروس اظهار خضوع و خشوع نمایند در روزی که جهت عقد ساعت اختیار کرده بودند سلطان ملکشاه حکم فرمود که مجموع اکابر عالم از اعاظم
و اکابر عرب و عجم برای رضای خاطر المقتدی بالله پیاده متوجه دار الخلافه شوند و خلیفه ازین معنی وقوف یافته در محلی که اشراف و بزرگان روان
شدند کسی را باستقبال فرستاده پیغام داد که نظام الملک سواره و سایر اکابر پیاده بدار الخلافه آیند انگاه مرا بر اسب سوار ساختند و سوار گشتم
جمیع اعیان جهان پیاده در رکاب من روان شدند و چون بسدهٔ خلافت رسیدم مسندی در نهایت عظمت و زیب و زینت نهاده مرا
بران نشاندند و بزرگان متعینان بر یمین و یسار من قرار گرفتند و بعد از هر کسی از سادات و علما و عظما خلعتی از دار الخلافه بیرون آوردند
و خلعت من مطرز بود باین طراز که باسم الوزیر العالم العادل نظام الملک رضی امیر المؤمنین و از ابتدای ظهور اسلام تا آن غایت کسی را از وزرا
بامیر المؤمنین منسوب نگردانیده بودند غرض از شرح این حال آنکه چون شیطان در آن زمان در نفس من تهیج تعظیم و تکریم میکرد و در بیوفائی
و کم بقائی دنیا تامل می نمودم عجز و ضعف خود با وجود چنان دولتی مشاهده میکردم و یقین میدانستم که آن مرتبه و امثال آن صد هزار درجه
بیک تب و صداع می نشیند و کلمهٔ لا حول و لا قوة الا بالله بر زبان میراندم و چون از عتبهٔ خلافت باز گشتم و شب در آمد بخواب دیدم که بهمان
مسند بر مقامی بس رفیع بوده و من بران نشسته و همان خلعت پوشیده اما از تنهائی خوف و وحشتی تمام داشتم ناگاه شخصی بشکل زشت و لقای
کریه و بوی بد پیدا شده نزدیک من بنشست چنانچه از رایحهٔ منکرا و متوهم گشتم که هلاک شوم و متعاقب دیگری بعهد کراهت و ردائت آن
پدید آمد و بر همان مسند قرار گرفت و همچنین از عقب یکدیگر مردم عفریت منظر هر یک از دیگری قبیح تر می آمدند و می نشستند تا جای بر من
مضیق شده نزدیک بآن رسید که از مسند نگونسار گردم و از روایح ناخوش ایشان روح از بدن من مفارقت کند از غایت اضطراب
بیدار گشتم و خدای را شکر کردم و بامداد تصدقها نمودم و این حال با هیچکس نگفتم شب دیگر بعینه همان واقعه دیدم و این کرت چنان مضطرب
شدم که لرزه بر اعضای من افتاد و بشانه که اگر بیدار نگردیدمی آن بود که بخواب ابدی روم و شب سیوم تا نزدیک صبح از وهم سلطان
منام پیرامن سرادقات دیدهٔ من نگشت و در آخر شب ضعف دلم بود بسیار سست شد سر من در خواب گران و چون چشم گرم کردم باز همان جماعت

جماعتی با هیأت را دیدم که آمدند و نشستند و نزدیک بآن رسید که از شغف صحبت ایشان نفس من منقطع گردد و در آن حال طایفهٔ دیگر بر من در آمدند خوشتر و
نورانی طلعت و روحانی هیأت پیدا شدند و چون یکنفر از آن جماعت آمدی و بر من سلام کردی و نشستی که از آن زمره نامقبول غایب گشتی تا تمامی
طبقهٔ اولی نابود شدند و از مجالست فرقهٔ ثانیه راحتی یافتم که زبان بیان از توصیف آن قاصر است و در آن اثنا پرسیدم که شما چه کسانید و آن
گروه چه نوع مردم بودند جواب دادند که ما اخلاق حمیدهٔ توئیم و آن طایفه اوصاف ذمیمهٔ تو بودند مقارنت ما و مقارنت ایشان غایت و نهایت
ندارد و چه قرب ایشان با تو موجب خواهد بود و اقران ما مخالف اگر طاقت مجالست آن جمع داری ما را بگذار و اگر میل همنشینی ما داری ترک ایشان
کن بالجمله از مکالمه و مجاورهٔ فرقهٔ ثانیه بهجت و لذتی یافتم که شرح آن نتوان کرد و هرگز حالتی نالایق از آن مشاهده ننمودم که دل را بیازارد
خواجه در ذیل این حکایت نوشته که پس مرا دانسته که خداوند این سعادت منصب وزارت اکتساب سیر مرضیه را از لوازم شمرده اند و جهت بنای
اعمال سیئه بر خود واجب گردانید یکی از فضلاء زمان سلطان ملکشاه حکایت کرده است که در آن زمان که سلطان در بغداد بود بخاطر خواجه
نظام الملک اندیشه گذار در آن حج اسلام ونذر وافر و زیارت مرقد منور خیر الانام علیه الصلوة والسلام استیلا یافته بنابر آن تمام از سلطان رخصت خواست
و سلطان رخصت فرموده خواجه خدام خواجه عالیمقام احمال و اثقال آنجناب را بجانب عرب از بغداد کشیدند و در آن موضع روزی چند در سرحدها
از آن جا استعلام گشت و من روزی بملازمت خواجه شتافته چون نزدیک بآن سرادقات عالیات ایشان رسیدم شخصی که سیمای صلحا داشت با من ملاقات
نمود و رقعهٔ بمن داد و گفت این امانتی است از وزیر التماس کرده بدو رسانی و من آن کاغذ پاره را گرفته پیش خواجه آمدم و چون آنکه بنا الغمام رسیدم خواجه
دادم خواجه نظر بر آن رقعه انداخته آغاز گریستن کرد و گریه خواجه از حد در گذشت در آن حال آن نوشته پیش من بود چون التماس کردم پیش خواجه
باز ایستادم و گفتم صاحبا این رقعه را طلب و آوردن فی الحال نمودی مثل آنکه من بیرون آمدم فاما هر چند او را جستم نیافتم تا بالضرورت باز گشتم
و از عدم وجدان او پیش خواجه را اعلام نمودم و بعد از آن نظام الملک رقعه را بمن داد و دیدم که آن مرقوم بود که در شب جمعه حضرت رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم را بخواب دیدم که فرمود و نزد حسن رو و با او بگوی که حج تو همین جاست التماس بر ما مدی نموده ای ترا گفته ام که بر درگاه این ترک ملازم باشی و
مطالب ارباب حاجات را انجاح و اسعاف مقرون گردانی و فقرا و درماندگان امت مرا پس راوی گوید که خواجه با من طلب شیخ نمیست و حج
کرده بمن گفت که هرگاه صاحب این خواب را بیابی التماس و اعلامی رسانی و من بعد از آن تلقی آن شخص را یافته گفتم وزیر مشتاق لقای تست اگر رنجه شوی
غایت لطف باشد جواب داد که وزیر را امانتی نزد من بود بوی رسانیدم بعد از این مرا با او و او را با من هیچ مهمی نیست سید یا الدین مظفر بخاری در
مؤلفه خود آورده است که خواجه نظام الملک در هراة و بغداد و اصفهان و دیگر بلدان بقاع خیر و ابواب بر طرح انداخته با تمام رسانید
و از آنجمله در بغداد مدرسه ساخت که آن را نظامیه میگفتند و آن مدرسه شریفه در غایت زینت و برکت بود و چندین هزار کس از طلبه در آن تحصیل نمود
کمال از فنون علوم بهره ور گشتند و بعضی از اعاظم علما در آن مدرسه ساکن گشته بدرس و افاده قیام نمودند مثل حجة الاسلام غزالی و ابو اسحق شیرازی
منقولست که چون خواجه از عمارت نظامیه فراغت یافت کتابخانه را بشیخ ابوزکریا خطیب تبریزی سپرده و او بشرب شراب و مصاحبت
احباب قیام و اقدام نمود و دربان مدرسه توبتی شمهٔ از این معنی بعرض خواجه رسانید و آنجناب جواب داد که مرا بشیخ ابوزکریا اعتقاد بسیار است
و هرگز این سخن در بارهٔ او باور ندارم آنگاه غدغه در خاطر عاطرش پیدا شده در شبی از شبها بمدرسه رفته و بر بام کتابخانه شتافته از روزن مشاهدهٔ
حال شیخ ابوزکریا نمود و آنچه شنیده بود بعین الیقین ملاحظه فرمود و فی الحال بمنزل شریف باز گشته روز دیگر وقفیه را طلب داشته و وظیفهٔ شیخ
ابوزکریا را مضاعف گردانید و بر دوات نوشته یکی از نواب را فرمود که این برات را نزد شیخ برده سلام من بایشان رسان و بگو که نظام الملک
میگوید که سخنان گه من در این کنم و انستم که آن جناب را از نیکوئی اخراجات ضروریه واقع شود و الا در آن زمان که یقین خاطر شیخ نمودم
با این حقیر و مرتبه که در وقفیه نام شیخ قلمی شده رضا نمیدادم و چون نوشته خواجه این پیغام بشیخ ابوزکریا رسانید شیخ دانست که وزیر بر اسرار
نهانی او وقوف یافته است لاجرم خجل و منفعل شده دست در دامان توبه و استغفار زده و مدت العمر پیرامون شرب خمر و سایر منهیات نگشت
و در روضة الصفا مسطور است که در زمان خلافت الناصر لدین الله بعضی از مردم نام معروف خلیفه را بسمع رسانیدند که طلبه مدرسه نظامیه همواره

مرتکب نامشروعات میشوند و اکثر اوقات خود را بصحبت جوانان ساده عذار مصروف میدارند خلیفه از جواب این سخن اعراض کرده متعاطر گردانید که بنفس
خویش طلبهٔ نظامیه را امتحان نماید و چون در آن اوان ابن الرسیم جعفر فدائیان خلفا خود را امرد بینم فهمودند و کسی ایشان را نمی شناخت ناصر که بغایت صبیح الوجه
بود روزی بوقت استوا جامها سفید موصلی پوشیده تنها بآن مدرسه رفت و در صحن آن بقعه در سیر آمد طالب عالمی را صباحت خد و اعتدال قد تمام
مقبول افتاد و فی الحال از خانه بیرون دوید و اظهار تعلق و تعشق کرد خلیفه چون حقیقت طالب علم را مشاهده نمود بیقین دانست که آنچه در باب طلبهٔ نظامیه
گفته اند راست است لاجرم بدار الخلافه بازگشته روز دیگر حکم کرد که طلبه را از مدرسهٔ نظامیه اخراج نمایند و جماعت استرها را بجای ایشان نشانند بعد
از آن باندک زمانی شبی ناصر حضرت رسالت مآب را با خواجه نظام الملک در آن مدرسه بخواب دید و بآداب تمام نزدیک خیر الانام علیه الصلوة
والسلام رفته مراسم تحیت و سلام بتقدیم رسانید و رسول از جواب سلام اعراض نموده روی مبارک بطرف دیگر گردانید و ناصر خود را از اشتعال
بنظر انور خیر البشر رسانید و همین صورت بوقوع انجامید و در کرت سیوم ناصر خلیفه بزبان تضرع و ابتهال معروض داشت که یا رسول الله از چه
جریمه صادر یافته که موافق مزاج همایون نیفتاده رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که تا نظام الملک را از خود راضی نسازی سلام ترا جواب نمیدهم
و بحال تو نمی پردازم آنگاه ناصر نزد خواجه رفته از حقیقت سخن خاطر او استفسار نمود خواجه جواب داد که من جهة طلبهٔ علوم دینیه مدرسه ساختم
تا در آنجا متوطن بوده بتحصیل نمایند و مثوبات آن سبب علو درجات من شود و تو بواسطه خطائیکه یکی از متوطنان آن بقعه مرتکب شد همه تعلیم و تعلم
از آن مقام برانداختی و از آن اولیا استران ساختی ناصر بانیاز وافر بزبان آورد که من عهد کردم که آن مدرسه را برواج و رونق اول برده
و اوقاف آن بیفزایم و کتابخانه متصل بآن بقعه بنا کرده کتب نفیسه بر آن مکان بخشند وقف نمایم آنگاه خواجه بسر رضا آمد حضرت مصطفی[2]
ناصر خلیفه را در آغوش کشید و بشفقت و عنایت و مرحمت ظاهر گردانید و چون ناصر از آن حال بحالت تیقظ و انتباه آمد همان شب حکم کرد که استران را
از مدرسهٔ نظامیه بیرون رونده و قوانین بصفای آن بقعه بیفزایند و مقتضای عهدی را که در خواب کرده بود بکار بند شده روز دیگر بنیاد
کتابخانه و وقف کردن کتب نفیسه اشتغال نمود و عزمی مراتب خوانی که بهتر بسیار ریست و انشاء کتاب مذکور نموده بود که خواجه نظام الملک
از غایت علو خلوص عقیدت در ایام دولت خود آخرت را بیش از آنچه دنیا داشت بنابر آن روزی بخاطرش رسید که در باب حسن معاش خود
نسبت برعایا و زیردستان محضری نویسد و از اکابر علما و مشایخ و اکابر موشح سازد تا آن محضر را با او در قبر نهند و سرچشمه این صورت معهود
نمود علماء دین و سالکان طریق یقین بنابر التماس خواجه اسامی خویش بر آن کاغذ نوشتند و چون آن محضر بنظر مدرس نظامیهٔ بغداد شیخ
ابو اسحق شیرازی رسید بر آنجا نوشت که خیر الظلمه حسن کتبه ابو اسحق خواجه توقیع شیخ را بر آن نهج دیده بسیار بگریست و گفت سخن راست گفت که
شیخ ابو اسحق در قید قلم آورده بزرگی بعد از شهادت نظام الملک او را در خواب دیده از کیفیت حالش پرسید جواب داد که ایزد تعالی نیز بر آن
کلمهٔ مطابق واقع که شیخ ابو اسحق نوشته بود بر من رحمت فرمود انتقال آن خواجه ستوده خصال از این دار ملال بر وجهی که سابقاً مذکور شد
در ماه رمضان سنه خمس و ثمانین واربعمایه اتفاق افتاد و حکیم انوری در مرثیهٔ آن جناب این رباعی در سلک نظم انتظام داد رباعی
جهان ز جور افلاک برفت گیا و نظام عالم خاک برفت آن زهر زمانه را چو تریاک برفت او رفت و سعادت زمانه پاک برفت

ذکر سلطان ابو المظفر رکن الدین برکیارق قسیم امیر المومنین در حین دولت آل سلجوق سلطان برکیارق کلی بود و در غایت طراوت
نفحات استحقاق جهانبانی از احوالش فایح و در سپهر مملکت ملکشاهی اختری بود در نهایت سعادت انوار استعداد کامرانی از افعالش لایح و صفت
ولایت عهد بدین جهت خواجه عالی گهر نظام الملک تعلق بوی گرفته بود لاجرم بعد از استماع واقعهٔ سلطان ملکشاه در اصفهان بر تخت حکومت
نشسته بسر انجام مهام ملک و مال اشتغال نمود و برادر او ایام اسماعیل و برادرانش محمود و سنجر و اعمامش تکش و ارسلانشاه در مقام مخالفت آمده
محمود بسبب تقدیر بر حق الیه در گذشت و تکش در جنگ بدست او گرفتار شده کشته گشت و عم او ارسلانشاه بزخم کارد سپهسالاری بدوزخ رفت
و محمد بعد از محاربات بسیار بصلح قرار گرفت نظم مخالفان ترا بر یکی چنین اکر زمانه در ستم است الزمان بیفکند یکی بر دیگر افلاک بخنجر شکل
برید هر یکی را زنان جان افکنده وفات برکیارق در جمادی الآخر سنه ثمان و تسعین و اربعمایه در بروجرد بود و ایام حیاتش بیست و پنج سال و زمان سلطنتش سیزده سال

[2] علیه من الصلوة اتمها و ازکاها

سال بود مؤید الملک و فخر الملک ابنای نظام الملک در سلک وزرای برکیارق انتظام داشتند و نقش تدبیر و کفایت بر لوح خواطر می‌نگاشتند

گفتار در بیان وقایع ایام پادشاهی سلطان رکن الدین برکیارق و ذکر مخالفتی که میان او و برادران واقع شد بارادت قادر مطلق

سلطان برکیارق بوقت وفات پدر در اصفهان اقامت داشت و چون آن خبر بشنود افسر سلطنت بر سر نهاد و رایت عظمت برافراشت اما ترکان خاتون بنت طمغاج با پسر خود محمود در بغداد بود و چون از تعزیت سلطان ملکشاه باز پرداخت از خلیفه التماس نمود که محمود را قایم مقام پدر گرداند خلیفه بسبب صغر سن محمود و تخت پایه امر سلطنت نشد و ترکان در آن باب مبالغه و الحاح از حد اعتدال درگذرانید و خلیفه و ارکان دولت او را بایثار درهم و دینار بطلب خشنود گردانید تا نام پادشاهی بر محمود اطلاق کردند آنگاه ترکان خاتون سپاهی باصفهان روان ساخت تا سلطان برکیارق را بدست آورد و برکیارق بنابر مصلحت وقت با بعضی از غلامان خواجه نظام الملک از اصفهان گریخته نزد گمشتکین که حاکم ری و اتابک او بود رفت و در ساوه بدو پیوسته گمشتکین برکیارق را بری برده صاحب تخت و تاج گردانید و چون ترکان خاتون استماع نمود که عرصه اصفهان از وجود برکیارق خالیست از بغداد بدان بلده رفته محمود را بر سریر جهانبانی نشاند و برکیارق بیست هزار سوار فراهم آورده عازم اصفهان گشت و سفرا آغاز آمد شد نموده مهم بر مصالحه قرار یافت برین موجب که ترکان پانصد هزار دینار از متروکات سلطان ملکشاه تسلیم سلطان برکیارق نماید و او ترک محاصره اصفهان داده بازگردد و برکیارق بعد از انعقاد آن [illegible] بهمدان رفته ترکان خاتون خال برکیارق امیر اسمعیل یاقوتی را بوعده مناکحت و مواصلت فریب داد تا با سپاه اصفهان روی بحرب برکیارق نهاد و در ماه رمضان سنه ست و ثمانین و اربعمائه میان خال و خواهرزاده قتالی صعب روی نموده اسمعیل اسیر و قتیل گشت و در شوال همین سال تتش بن الب ارسلان که برادر سلطان ملکشاه بود خروج کرده با سپاه فراوان قصد برکیارق نمود و سلطان او [illegible] گردیده بجانب اصفهان خرامید زیرا که ترکان خاتون وفات یافته بود و چون نزدیک بدان بلده رسید محمود و سپاه استقبال نموده بیامدند و پسر دو برادر بر موافقت و موافقت یکدیگر شهر درآمدند و [illegible] آن حال [illegible] بعضی از امرا حلقه هواداری محمود در گوش کشیده برکیارق را محبوس کردند و میل نمودند که میل کشند اما پیش از آنکه این اندیشه از حیز قوه بفعل رسد محمود را آبله برآمده عزیمت عالم آخرت کرد و امرا بعذر نزد برکیارق رفته او را بر تخت سلطنت نشاندند و سلطان برکیارق همت بر انتظام امور مملکت مقصور داشته زمام امور وزارت را در کف کفایت مؤید الملک ابوبکر بن نظام الملک نهاد و چون مؤید الملک چند روزی بمهمات آن امر پرداخت برادرش فخر الملک بخدمت برکیارق رسید و سلطان مؤید الملک را معزول گردانیده فخر الملک را بمرتبه وزارت رسانید بعد از آن با سپاه فراوان متوجه دفع تتش گشته در صفر سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه در نواحی همدان میان ایشان مقاتله اتفاق افتاد و تتش گرفتار شده در قلعه گریت محبوس گشت و هم در آن حبس درگذشت و چون برکیارق از مهم تتش باز پرداخت رایات فتح آیات بجانب خراسان برافراخت زیرا که عم دیگرش ارسلان شاه در آن ولایت در طریق مخالفت سلوک می‌نمود و قبل از آنکه برکیارق بخراسان درآید ارسلانشاه بر دست بسری که قصد مباشرت نیش کرده بود بقتل رسید و برکیارق از تقبیل اقبال این خبر شنیده بر سبیل استعجال بخراسان درآمد و بی‌منازعه بر سریر کامرانی نشسته در سنه تسعین و اربعمائه زمام ایالت آن ولایت را در قبضه اقتدار برادر خود سنجر بن ملکشاه نهاد و عنان مراجعت بجانب عراق انعطاف داد نقلست که در آن اوان که برکیارق در خراسان اقامت داشت مؤید الملک معزول در مقام هیجان غبار فتنه گشت و باتابکان جمله که از خواص سلطان ملکشاه بود بسبب استعداد و حمایت میتشی بود انواع اختلاط و انبساط کرد و او را بر مخالفت برکیارق باعث شده با او از عراق عازم خراسان گردید اما در ساوه بزخم کارد یکی از ملاحده سفر آخرت اختیار کرد و مؤید الملک بگنجه رفته سلطان محمد بن ملکشاه که والی آن خطه بود او را منظور نظر عنایت گردانید و مؤید الملک سلطان محمد را بر مخالفت برادر دلیر ساخته لشکر فراهم آورد و در شوال سنه اثنی و تسعین و اربعمائه بجانب اصفهان بقتال بیرون آمد و برکیارق نیز متوجه برادر گشته دل بر اشتعال نایره قتال نهاد [illegible] اما ظاهراً قتل مجد الملک قمی که منصب استیفا داشت بود بسبب آنکه مجد الملک در صدد کفایت امور دیوانی شده ابواب منافع بر روی ارکان دولت سلطانی می‌بست و گردانیده بود و مجد الملک چون [illegible] [illegible] طلب برکیارق

پناه برده و ازو امر اکر بجهت خود زاده دولتخانهٔ پادشاه انداخت و امرا و اتفاق نموده در حوالی سراپردهٔ عالی صف زدند و کس نزد برکیارق
فرستاده مجد الملک را طلبیدند و سلطان دست رد بر سینهٔ ملتمس ایشان نهاد و امرا و اوباش حرمت پادشاه فرو گذاشته و بمنزل پادشاه درآمده مجد الملک را پاره
پاره کردند و برکیارق ازین جهت هراسان شد و ... و از راه قهستان بری شتافت و سلطان محمد
بی ارتکاب کلفت محاربه بر سریر سلطنت متمکن شد و منصب وزارت به مؤید الملک داد و برکیارق در ری ... سرعان باطراف ... قلم رو
خود فرستاده با انصار ... پیشه ... و پس از اجتماع ... سلطان محمد کشته ... در ماه رجب سنه ثلث و تسعین و اربعمائه
هر دو برادر ... و ... بغداد ... در آن معرکه شکست ... فیروزی ... سلطان محمد و برکیارق
بجرجان ... و در آن ولایت امیرانی از غلامان سلطان ملکشاه به وی پیوستند و برکیارق باز بعراق رفته در جمادی الاخری سنه اربع و تسعین
و اربعمائه کرهٔ دیگر میان برادران مقاتله واقع شد و درین نوبت برکیارق ظفر یافته ... مؤید الملک اسیر گشت و سلطان محمد را
محبوس ... و مؤید الملک در آن ... ساعت ... سلطان ... آمد ...
... و ... منصب وزارت ... گردانید ... و در آن ...
... که سلطان ... که سلجوقیان ... غیرت ...
... عصیان ... سلطان ... مؤید الملک ... سلطان ...
... مؤید الملک فرمان داد ... شمشیری در دست ... بیرون آمد ...
... ساخته ... که غیرت ... سلجوقیان ... تاریخ ذکر ...
دیگر میان سلطان برکیارق و سلطان محمد قتال و جدال دست داد و در جمادی الاخری سنه ست و تسعین و اربعمائه ... صلح ...
گشته قرار آنکه شام و دیار بکر و آذربایجان و موغان و ارمن و گرجستان از سلطان محمد باشد و سایر ممالک از سلطان برکیارق بوده
هیچ یک از برادران در قلمرو خود نام دیگری را در خطبه مذکور نسازند و تا آخر ایام حیات برکیارق مبانی مصالحه ممهد بود و ...
راه نیافت و در سنه ثمان و تسعین و اربعمائه برکیارق در راه بغداد مریض گشته در منزلی ... عالم را وداع نمود و منصب ولایت ...
به پسر خود ملکشاه داد و امیر ایاز را اتابکی او تعیین فرمود ذکر سلطان محمد بن ملکشاه ابو شجاع غیاث الدین محمد پادشاهی بود
... کامل و ... شامل داشت و در ایام جهانبانی اعلام عدل ...
... مصوف بوده ... اعلام مبانی اسلام و انهدام قواعد ...
... ایاز و صدقه ... سلطان ملکشاه بن برکیارق را بپادشاهی برداشته لشکر ...
... نزاع کردند و سلطان محمد ... ایشان شده ...
... بسیار ... ایاز و صدقه ... مخالفان ...
... سلطان محمد ... ایاز و صدقه را گرفته ...
... خلیفه مستظهر ... امیر المؤمنین ... سلطنت ... جمادی الاخری سنه ...
و خمسمائه میان سلطان محمد بن ملکشاه و سیف الدوله صدقة بن منصور ...
افتاد و صدقه ... لشکریان ... کشته ... صدقه ... بیست و دو سال
امارت نموده و در آن اوان کو ... سلطان ... احمد بن عبد الملک عطاش ...
عصیان برافراشته ... آن سلطان ... گشته ... و سلطان محمد در اوائل سنه
احدی عشر و خمسمائه باجل طبیعی درگذشت ... سال ... سال ... الملک ...

و فخرالملک و ضیاءالملک احمد بن نظام الملک در سلک وزرای سلطان محمد منتظم بودند و بهرکات ایشان در اشاعت عدل و انصاف و رفع رسوم جور و اعتناء برعایا اهتمام مینمودند گفتار در ذکر دفع شر احمد بن عبدالملک باهتمام آن پادشاه عالی گهر و بیان بعضی از وقایع و حکایات دیگر در روضة الصفا مرقوم قلم صحت اثر گشته که سلطان ملکشاه در ایام پادشاهی خود در ولایت اصفهان قلعه در غایت حصانت بنا نهاد و آن حصار موسوم بشاه دز گشته طایفه از دیالمه که بر جانب ایشان اعتماد بود بمحافظت آن قیام می نمودند و احمد بن عبدالملک عطاش که از جمله اعیان ملاحده رودبار و قهستان بود به بهانه معلمی صبیان بآن قلعه رفت و با دیالمه آغاز اختلاط و انبساط کرد و در خلوات آن جماعت را بمذهب اسمعیلیه دعوت کردن گرفت و باندک روزگاری اکثر مردم قلعه مطیع احمد شده و او در ظاهر اصفهان دعوت خانه مرتب ساخت و هر شب آنجا بوده طایفه از اصفهانیان بدان مکان میرفتند و مذهب باطل را می پذیرفتند تا عدد متابعان آن ملحد بسی هزار رسید و در آن اوقات که سلطان محمد بن ملکشاه در بغداد بود احمد بران قلعه استیلا تمام یافته ذخیره بسیار جمع گردانید و سلطان بعد از تحقیق این خبر از بغداد باصفهان شتافته بمحاصره شاه دز مشغول گشت و بعد از چند گاه که قوت محصوران نزدیک باتمام رسید احمد عطاش قاصدی نزد سعدالملک آوجی که در آن زمان وزارت سلطان تعلق بوی میداشت و در خفیه دعوت ملاحده را قبول کرده بود فرستاد و پیغام داد که اهل قلعه را ذخیره نمانده لاجرم داعیه دارم که امان طلبیده قلعه را بسپارم سعدالملک در جواب گفت که یکهفته دیگر تحمل باید نمود تا من این سگ یعنی سلطان را بقتل رسانم انگاه فصاد پادشاه را بانعام هزار دینار و خلعتی فریفته با وی مقرر نمود که سلطان را بنیشتر زهرآلود فصد کند و حال آنکه سلطان محمد بنابر رعایت دموتیه مزاج در هر ماه یکنوبت فصد میکرد و چون وقت آن کار نزدیک رسید حاجب سعدالملک از زن و پیر و زیر آگاه شده آن راز را با منکوحه خویش در میان نهاد و آن زن حاجب کیفیت حال را با شخصی که متعلق او بود باز گفت و بمقتضای کل سر جاوز الاثنین شاع این حدیث بگوش پادشاه رسید تمارضی کرد و فصاد را حاضر کردانید و چون فصاد بازوی او را بسته دست به نیشتر برد سلطان از روی قهر و غضب در وی نگریست فصاد در لرزه و اضطراب افتاده کیفیت واقعه را بر سبیل راستی معروض داشت آنگاه سلطان فرمود که همان نیشتر فصاد را رگ زدند تا جان بقابض ارواح سپرد و سعدالملک را با متعلقان هلاک ساخته زن حاجب را با معشوقش عقد بست و چون ملاحده ازین صورت آگاهی یافتند قلعه را تسلیم کردند و احمد عطاش اسیر گشته سلطان بموجب فرموده سلطان او را دست و پا بسته بر شتری نشاندند و باصفهان درآوردند و بعد از چند روز آن ملحد باطل را بتیغ قاتل گذرانیده سوختند در تاریخ گزیده مسطور است که در زمان طغیان احمد عطاش نابینائی که موسوم و ملقب بعلوی مدنی بود در اصفهان پیدا شد و اهل آن بلده را بر سر کوچه عصائی بدست گرفته می ایستاد و میگفت خدایش بیامرزاد که این پیر فقیر را بمنزلش رساند و مردم جهت ملاحظه کسب مثوبت پیر نابینا را گرفته بسرای او که در اقصای آن کوچه بود میبردند و حال آنکه آن کوچه راه او را با جمعی از ملاحده در آن سرا که مبنی بود بر سرداب ها توطن داشت و هر کس او را بدر سرای میرسانید جمعی از سرای بیرون جسته آن شخص را گرفته در سرداب میکشیدند و بانواع عقوبت می کشتند و در آن اوقات اصفهانیان عزیزان خود را گم کرده نمیدانستند که حقیقت حال چیست تا روزی ضعیفه گدا بدر آن خانه رسید و بزبان بسؤال گشاده در آن اثنا آواز ناله شنید و تصور کرد که بیماریست لاجرم گفت بدین تمنا بیمار خویش را چیزی دهید ملاحده پنداشتند که آن زن کدا بافعال ایشان پی برده تشهیر می کند لاجرم قصد گرفتنش کردند و ضعیفه فرصت یافته خود را بر کوچه رسانید و کیفیت حادثه را با مردم تقریر کرد اصفهانیان خود بجست و جوی گم شده کان خویش بودند و چون این حدیث را از آن پیره زن کدا شنودند فی الحال بآن خانه شتافتند و علوی مدنی و جماعه و اتباعش را گرفته در آن منزل چاهها و سردابها یافتند مملو از کشته و خسته و بر دیوارها چهار میخ کرده از مشاهده آن صورت فریاد از نهاد خلایق برآمده ملاحده را بجزای هر چه تمامتر کشته و سوختند و اجساد اموات خود را بگورستان بردند و دفن کردند و ایضا در کتاب مذکور مذکور است که سلطان محمد در اواخر ایام حیات بغزو هند و هندوستان رفته بسیاری از هندوان بی ایمان را بقتل رسانید و در آن دیار بتی سنگین که قریب ده هزار من وزن داشت بدست سلطان افتاده هندوان کس بدرگاه پادشاه فرستاده پیغام دادند که اگر آن صنم را بما باز دهید هم سنگ آن مروارید تسلیم نمائیم سلطان محمد این ملتمس را قبول نفرموده فرمود که اگر چنین کنیم مردم مرا محمد بت فروش گویند اما اگر آذر بت تراش گوینند آگاه آن بت را باصفهان نقل کرده در آستانه مدرسه که حالا مقبره اوست انداخت لعنت که و نزادست سلطان محمد چند گاه امارت فخرالملک مظفر بن نظام الملک می داشت چون او بسببی از اسباب بخدمت سلطان سنجر پیوسته و بزخم خنجر یکی از فدائیان ملحد کشته گشت برادرش ضیاءالملک احمد را بیت

بیت
بزیر می پیسند

وزارت برافراشت و مجد الملک [illegible] سید ابوهاشم همدانی که در مال و استعداد از اکثر اقربا ممتاز و مستثنی بود پیوسته اظهار رضا و شکر امور
واقع و غیر واقع آن سید بسلطان میرسانید تا مزاج پادشاه بر سید متغیر گردید و زیاده از سلطان قبول نمود که اگر سید را بدو سپارند مبلغ پانصد هزار
دینار بخزانه عامره رسانند و ابوهاشم ازین صورت واقف شده خبر یافته از راهی که معروف نبود بیک هفته خود را از همدان باصفهان رسانید و در شب بیکی از
خواص پادشاه که او را آتکین میگفتند ملاقات فرمود و مبلغ ده هزار دینار بوی بخشید و التماس نمود که همان شب او را بمجلس پادشاه برد و آتکین کلمه عرضه داشت
و آتکین چون بغایت مقرب بود فی الحال بملازمت سلطان محمد رفته رخصت حاصل کرده سید را بمجلس پادشاه برد و سید ابوهاشم زبان بدعا و ثنا
گشاده در دانه که [illegible] از دانستن قیمت آن عاجز بود پیشکش کرد و عرضه داشت نمود که مدت مدیدست که احمد کمر عداوت من در میان بسته
و درین ایام چنان مشهور گشته که بنده را به پانصد هزار دینار از سلطان کامگار خریده و حال آنکه لایق نیست که پادشاه مسلمان فرزند زاده [illegible]
بیع [illegible] گرداند اکنون اگر جهت اخراجات لشکر منصور ضرورت باشد من هشتصد هزار دینار تسلیم نمایم بشرط آنکه سلطان وزیر را بمن سپارد چون حب مال
بر خاطر وزیر غالب گرد التماس ابوهاشم درجه قبول یافت و سید [illegible] و سرور از اصفهان بصوب همدان روان شد و غلامی از غلامان سلطان جهت
اخذ آن زر از عقب ابوهاشم به همدان آمد و چون بهمدان رسید قصد نمود که در منزل سید فرود آید و روزی چند با [illegible] و مهلت قیام نماید سید
با وی گفت منزل تو کاروانسرا و فضای صحراست و مقام تو درین ولایت چندان خواهد بود که زر شمرده شود و آنچه ترا از ماکول و ملبوس الاغ ضرورت باشد از
خاصه خود بهم خواهم رسانید غلام چون این سخن بشنید خواست که قدم در وادی بی ادبی نهد ابوهاشم گفت اندیشه باطل مکن والا فرمایم که ترا ازین سرا [illegible]
و صد هزار دینار دیگر بجرمانه فرو دارم تا هزار غلام که هر یک از تو بهتر باشد بخرند غلام ترسیده از خانه سید بیرون رفت و آنجناب در عرض [illegible] بی آنکه
چیزی قرض کند یا متاعی فروشد مبلغ هشتصد هزار دینار بر غلام شمرد و [illegible] و غلام باصفهان بازگشته کیفیت حال بعرض پادشاه
رسانید سلطان از وفور مال ابوهاشم تعجب کرده فرمود که احمد بن نظام الملک را بابوهاشم سپارند و بعضی از مورخان گفته اند که سید ابوهاشم بر ضیاء الملک
منت نهاده او را مطلق العنان گردانید و زمره بر آن رفته اند که بمقام انتقام شده ضیاء الملک را [illegible] در روضة الصفا مسطور است که چون [illegible]
ملکشاه بسکرات گرفتار گشت پسر ولیعهد خود محمود را گفت تاج بر سر نهاده بر تخت پادشاهی نشست و محمود بعرض رسانید که امروز [illegible] سلطان فرمود
کار پدرت نیک نیست اما برادر نیک است از نتایج طبع سلطان محمد این ابیات اشتهار دارد ابیات برزم تیغ جهانگیر و گرز قلعه‌گشای جهان مسخر من شد چو تن
مسخر رای بسی بلاد گرفتم بیک اشارت دست بسی قلاع گشودم بیک فشردن پای چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت بقا بقای خدایست و ملک
ملک خدای ذکر سلطان السلاطین سنجر بن ملکشاه برهان امیرالمؤمنین پادشاه عالی قدر [illegible] الدین [illegible] و فتح
بلاد و قمع اهل عناد موصوف و معروف بود و در تمهید بساط عدالت و رعیت‌پروری و تشیید اساس [illegible] و پرهیزگاری [illegible]
کشی و کشورگشایی نیکو دانستی و لوازم خسروی و مروت فرمان‌فرمائی بجای توانستی اگرچه در ادراک جزئیات امور چنان [illegible] فصل قضایا [illegible]
و سداد شرایط اهتمام بجای می‌آورد و در تعظیم و تبجیل سادات عظام و ائمه و احترام علماء اعلام [illegible] الامکان می‌کوشید و در ترویج احکام
دین اسلام و تشیید مهام شریعت حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام همواره شرط سعی و اهتمام بتقدیم میرسانید سالها به نیابت برادران خویش سلطان
برکیارق و سلطان محمد در خراسان رایت ایالت برافراشت و چون بکمال اقبال استقلال [illegible] سکون ظلال سعادت [illegible]
با سلاطین عراق و آذربایجان و حکام غزنین و غور و خوارزم و ترکستان [illegible] نوزده مصاف [illegible] در همه معرکه‌ها [illegible] ظفر [illegible]
بود الا در غزو کورخان [illegible] حشم غزان شکست یافت و از غصه [illegible] غزان [illegible] بعالم [illegible] شتافت [illegible] ولایت شام
فی سنه [illegible] و اربعمائه اتفاق افتاد و در سنه [illegible] عشر و خمسمائه باستقلال تاج سلطنت بر سر نهاد و در [illegible] ربیع الاول [illegible]
[illegible] از دار غرور بسرای سرور انتقال فرمود و اوقات حیاتش [illegible] و دو سال و چند ماه بود [illegible] سلطان سنجر [illegible] ذیل وقایع ایام
او سمت تحریر خواهد یافت [illegible] باهتمام [illegible] اسباب [illegible] افتاد [illegible] از وقایع اوایل ایام سلطنت
سنجر بن ملکشاه بن الپ ارسلان و ذکر شکست یافتن آن پادشاه عالیشان [illegible] چون سلطان [illegible] ملکشاه [illegible]

در عراق فوت شد پسرش سلطان محمود بجای پدر نشست و بجانب سلطان سنجر که عمش بود التفات ننمود بنابران سلطان سنجر تادیب برادرزاده را پیش نهاد
همت عالی نهمت ساخته رایت آفتاب اشراق بجانب آذربایجان و عراق برافراخت و آن دو نیر اوج اقبال در میدان قتال باستعمال آلات جنگ و جدال قیام
نموده سلطان محمود شکست یافت و بساوه شتافت و چون بدیدهٔ بصیرت وفور قوت و شوکت سنجری را مشاهده نمود بپای عجز و اضطرار نزد عم بزرگوار
رفت و زبان اعتذار و استغفار برگشاد و سلطان سنجر از سر جریمهٔ برادرزاده درگذشت و ایالت عراق عرب و عجم را بوی مسلم داشت مشروط بآنکه خطبه
بنام سلطان را بر محمود مقدم دارند و چند موضع از مهمات بلاد عراقین مخصوص بدیوان سنجر باشد و چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از آن مهم فراغت یافت
عنان یکران بجانب خراسان تافت و در سنهٔ خمس عشر و خمسمائه والدهٔ سلطان سنجر فوت شده افاضل علما و اماثل فضلا جهت ادای نماز بجنازهٔ مهد علیا حاضر
گشته سلطان با آنجماعت گفت باید از شما کسی پیش نماز کند که مدة العمر عمدا ترک فریضه نکرده باشد و تمامی آن طایفه توقف نموده سلطان سنجر بنفس نفیس پیش
رفت و سایر ارکان بآن پادشاه سعادت نشان اقتدا کرده نماز گذاردند و در سنهٔ اربع و عشرین و خمسمائه حاکم سمرقند احمد بن سلیمان نسبت بسلطان در مقام
عصیان آمده رایات فیروزی شعار سنجری از آب آمویه عبور فرمود و بسایهٔ وصول بر حدود سمرقند انداخته احمد در شهر متحصن شد و بعد از امتداد ایام محاصره
بوقوع قحط و غلا امان طلبیده از شهر بیرون آمد و سلطان یکی از غلامان خاصه را بحکومت سمرقند باز داشت و احمد خان را مصحوب خود گردانیده رایت مراجعت
برافراشت و پس از چندگاه از احمد عفو کرده بار دیگر او را بسمرقند فرستاد و در سنهٔ ست و عشرین و خمسمائه سلطان سنجر بعزم رزم برادرزادهٔ خود سلطان
مسعود با صد و شصت هزار مرد از جنود ظفر ورود متوجه عراق گشت و سلطان مسعود با سی هزار نفر برابر آمده بنواحی دینور محاربه از هرچه تصور توان
کرد صعب‌تر اتفاق افتاد و قریب چهل هزار کس از جانبین کشته نسیم نصرت و برتری بر پرچم علم سنجری در وزیدن آمد سلطان مسعود نهایت انقیاد عم بزرگوار
و غایت عجز و انکسار خود مشاهده نموده هم در آن معرکه نزد سلطان رفت و چون سلطان را چشم بر برادرزاده افتاد عرق شفقت در حرکت آمده سلطنت عراق
عجم و آذربایجان بروی مسلم داشت و امارت بغداد و عراق عرب را ببرادرش طغرل بیک بن محمد داده بجانب خراسان بازگشت و در سنهٔ ثلثین و خمسمائه سلطان
سنجر شنید که خواهرزاده‌اش سلطان بهرامشاه غزنوی که بعنایت او زمام آن پادشاهی باو داده و بر سریر سلطنت آبا و اجداد تکیه زده خیال استقلال
دارد و از ادای خراجی که بر گردن گرفته بود سر می‌پیچد بنابران رایات ظفرقرین بصوب غزنین در حرکت آمد و الی بهرامشاه از استماع توجه خال تغیر یافته
قاصدان سخن‌دان بآستان سلطنت آشیان ارسال داشت و مراسم عذرخواهی بتقدیم رسانیده خراج گذشته را ادا کرد لاجرم سلطان قلم عفو بر جریدهٔ جریمهٔ
بهرامشاه کشیده از آن طرف بازگردید و در سنهٔ خمس و ثلثین و خمسمائه بار دیگر از والی سمرقند مخالفتی بظهور رسیده ثانیا سلطان سنجر لشکر بدان طرف کشید
احمد خان که بعلت لقوه و فالج مبتلا بود در شهر تحصن نمود و بعد از انقضای شش ماه کار او بجان رسیده ابواب شهر بازگشاد و ملازمان آستان سلطنت
آشیان او را در محفه نهاده پیش سلطان آوردند در حالی که دماغش بهیچ شده بود و لعاب از دهانش میرفت و سلطان سنجر احمد را از امارت معاف داشته پسرش
نصر خان را والی سمرقند گردانید و در این اثنا بعضی از امرا بعرض رسانیدند که مردم قراختایی که در حدود این مملکت توطن دارند کثرت
تمام و تجمل مالاکلام پیدا کرده‌اند مناسب آنکه موکب همایون بقصد تادیب ایشان در حرکت آید والا امکان دارد که فتنه‌ای روی نماید که تدارک پذیر نباشد و این
سخن در ضمیر آفتاب تاثیر مستحسن افتاده حکم عالی از موقف خلافت شرف نفاذ یافت که مراعی و مواشی آن جماعت را بتاراج بجانب مرو رانند و بعضی از ایشان
جانب بدرگاه عالم پناه آمده بعرض رسانیدند که پنجهزار اسب و پنجهزار شتر و پنجهزار گوسفند بطریق پیشکش بنظر میرسانیم مشروط بآنکه سلطان طریق عنایت و التفات
مسلوک دارد و امرا باین مصالحه راضی نشده در آن اثنا جمعی از مردم شریر نزد گورخان که پادشاه قراختای بود و بمزید شوکت و حشمت از سایر سلاطین ترکستان
امتیاز داشت رفتند و او را بمقابله و مقاتلهٔ سلطان سنجر اغوا نمودند و گورخان سپاهی بیکران فراهم کشیده متوجه سلطان گشت و سلطان سنجر و امرای
خراسان بغرور فراوان در برابر قراختاییان رفته چون مبارزان نایرهٔ قتال بمرتبهٔ التهاب گرفت و از تحرک سم بادپایان غبار معرکه کارزار صفت عیوق پذیرفت و
لشکر سلطان سنجر بخلاف معهود و مقصود شکستی فاحش یافته قریب سی هزار کس کشته شدند و سلطان سنجر منهزم گشته تاج الدین ابوالفضل که والی سیستان بود و عنان
نمود که امروز خداوند جهد باید کرد که خود را از این گرداب مهلک بساحل نجات رسانیم که زیاده از این ثبات نمودن از طریق دوراندیشی دور
خواهد بود سلطان با سیصد سوار ... بر صفوف کفار حمله کرده با ده یا نزده کس جان بیرون کشید و بجانب ترمذ شتافت و تاج الدین ابوالفضل

امنکوچه سلطان با ترکان خاتون گرفتار گشت و او را حریف مجلس بزم خود ساخته بعد از چند روز با ترکان خاتون و سایر اسیران خلعت انصراف داد و از این شکست
شکوه سلطان سنجر در نهایت نقصان یافته اموال و خزاین که اندوخته بود تلف گردید و فرید الدین کاتب در آن واقعه این رباعی بر لوح بیان مرتسم گردانید رباعی شاها
ز سنان تو جهانی شد راست تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست گر چشم بدی رسید آن هم ز قضاست کانکس که بیک حال بماند خداست و در سنه ثلث
و اربعین و خمسمایه سلطان سنجر بعراق خرامید تا سلطان مسعود بملازمت مبادرت نمود و لوازم خدمت و اخلاص تقدیم رسانید و در خلال آن احوال بهرامشاه
غزنوی فتح نامه غور و خبر فوت سام و سوری که از جمله حکام آن دیار بودند نزد سلطان فرستاد و فرید الدین بر این حال بر بدیهه این رباعی در سلک نظم انتظام داد رباعی
آنانکه بجهد سنت نفاق آوردند سر با بغرور خویش طاق آوردند دور از تو بسر سام نماند و بنک سر سوری بعراق آوردند و در سنه اربع و اربعین و خمسمایه علاء الدین حسین سر سام
غوری بانتقام برادر خود سوری از غور بغزنین رفت و بهرامشاه را منهزم گردانیده روی توجه بخراسان نهاد و علی چتری که سلطان تربیت او را از مرتبه سفرگی بدرجه امارت
رسانیده بود بوی پیوسته علم مخالفت سلطان ارتفاع دادند و چون این خبر بعرض سنجر رسید متعرض محاربه ایشان گردید و در حدود ... و بادغیس ولایت هرات
بین الجانبین مقابله و مقاتله روی نمود و بعد از کشش و کوشش بسیار علاء الدین غوری و علی چتری شکست یافته گرفتار شدند و سلطان سنجر علاء الدین حسین را با ...
اشغال سپرده اشارت کرد تا علی چتری را در زیر علم دو نیم زدند و از وقوع این فتح نامدار بار دیگر هیبت و شوکت سلطان سنجر در خواطر اکابر و اصاغر قرار گرفت و
اساطین سلاطین رسل و رسایل بدرگاه عالم پناه فرستاده عرصه مملکت مجدد رواج و رونق پذیرفت و علاء الدین حسین چند گاهی در اردوی سلطان سنجر مقید بود
چون لطف طبعش بر ضمیر جناب سلطانی ظاهر شد نوبت دیگر ایالت ولایت غور را بوی ارزانی داشت و علاء الدین بوطن اصلی بازگشته همت بر تعمیر آن مملکت گماشت

گفتار در بیان عصیان حشم غز و کشته شدن والی بلخ و ذکر مقاتله سلطان سنجر با آن قوم بد اختر و گرفتار گشتن پادشاه کامکار ...

جهانبانی چهل هزار خانه وار ترکمان که مشهور بودند بحشم غز در ولایت ختلان و چغانیان و صد و بیست ... و ... اقامت مینمودند و هر سال بیست و چهار هزار
گوسفند جهت سیلان سلطان تسلیم خوانسالار کرده بفراغت روزگار میگذرانیدند تا نوبتی بطریق معهود شخصی که خوانسالار شهریار کامکار بود میان آن قوم رفته
طلب گوسفند نمود و بخلاف فرستادگان سابق درشتی و سختی با ایشان آغاز نهاد و حشم غز تحمل آن معنی نیاورده آن شخص را هلاک کردند و دیگر از ایشان
گوسفندان باز نیاوردند خوانسالار از بیم سیاست سلطان این قضیه را پنهان داشته ... گوسفند سیلان را از خاصه خود سرانجام مینمود در آن اثنا والی بلخ امیر
قماج بر آمد خوانسالار کیفیت احوال بعرض او رسانید و قماج کلمه چند در باب تسلط و تغلب غزان با سلطان در میان نهاد و نشان داد و عمل ایشان بنام خود
حاصل کرد و چون ببلخ مراجعت نمود کس نزد حشم غز فرستاده گوسفندان باقی را طلب داشت آن قوم گفتند ما بندگان خاص سلطانیم و بغیر از وی کسی را حاکم خود
نمیدانیم و فرستاده قماج را در کمال اهانت و اذلال از میان خود بیرون کردند و قماج از این معنی در خشم شده متوجه محاربه ایشان گردید و با پسر خود ملک اشرف
در معرکه بقتل رسید و در روایت حمد الله مستوفی آنکه قماج و ملک اشرف در نواحی منازل غزان شکار میکردند و ایشان چون پدر و پسر را با هم دیدند بر ایشان ...
... در میان گرفته بضرب حسام انتقام کشته گردانیدند بهر تقدیر بعد از آنکه سلطان سنجر از قتل قماج و ملک اشرف
خبر یافت باستصواب امرا و اعیان عزیمت حرب با ایشان تافت و چون حشم غز استماع نمودند که سلطان سنجر بعزم غزو ایشان متوجه است قاصدی بدرگاه عالم پناه گسیل
ساختند و زبان اعتذار گشاده پیغام دادند که اگر سلطان مراجعت نماید برسم جرمانه و خون بهای امیر قماج مبلغ صد هزار دینار و صد نفر غلام ماه پیکر تسلیم میکنیم سلطان التماس
خواستگاری عذر غزان را بسمع قبول جای داده عنان عزیمت بمستقر دولت معطوف گردانید اما امرا این معنی را انکار نموده عرضه داشتند که اگر غزان گوشمالی بسزا نیابند در ...
مملکت فتنه پدید آید که تدارک پذیر نباشد بنابراین سلطان بجانب منازل غزان کوچ فرمود و چون نزدیک بدیشان رسید آن قوم تضرع و زاری بسیار
اظهار کرده گفتند که اگر سلطان از سر جریمه ما بندگان درگذرد از هر خانه یکمن نقره با آنچه سابقا قبول نموده بودیم تسلیم میکنیم پادشاه عالمپناه را بر آن قوم رحم آمده
میخواست که از مصاف کردن بغزان مرکب خویش را عنان تابد لیکن بنا بر کمال مبالغه امیر مؤید بزرگ و برنقش بروی صف قتال برآراست و حشم غزان دل از جان
برگرفته فدائی وار بمقام مدافعه آمدند و شمشیر و خنجر از غلاف خلاف کشیده آغاز کارزار کردند و اکثر اعیان سپاه سلطان بسبب نزاعی که با مؤید و برنقش داشتند
در جنگ سستی نموده غزان غالب گشتند و سلطان عنان بطرف مرو گردانید غزان متعاقب روان شدند و یکی از حواشی سلطان را که موسوم ... بود و ...
سلطان بحسب صورت مشابهت داشت بگرفتند و او را سنجر تصور نموده بر تخت نشاندند و زمین خدمت بوسیدند و ... سلطان تم

نیستم باو زنگی کردند با هیچ او را نشناخت دگفتند این شخص مطبخی زادۀ سلطانست بعد از آن غزان ابنای برآرد کرده و از کردن مودود آویخت و او را با امانت تمام آ
میان خود بیرون انداختند و عنان عزیمت از عقب سلطان معطوف ساختند و سلطان از دار آنشان راه دیده با در مرو گرفته بر سریر جهانبانی نشاندند و شرط زمین
بوس بجای آورده بلدۀ فاخره مرو را که در نهایت معموری بود سه شبانروز غارت نمودند آنگاه بجهت طلب مخفیات اشراف و اعیان را مواخذه کرده در تعذیب
و شکنجه کشیدند و چون خاطر شوم ایشان از مهم مرو فراغت یافت به نیشاپور و دیگر بلاد خراسان شتافتند و در هر جا هر چیز دیدند متصرف گردیدند و سلمانان را بجای
و نمک شکنجه کرده از ایشان مخزونات و مدفونات می طلبیدند و بسیاری از علما و مشایخ بتعذیب آن ملاعین شهید شدند از آنجمله یکی شیخ فاضل عالم متقی محمد
یحیی بود که در شکنجه بخاک شهد شهادت چشیده بعالم پاک پیوست خاقانی در حق او گوید نظم درملت محمد مرسل نداشت کس * فاضلتر از محمد یحیی فنای خاک *
آن کردکاه مهلکه دندان فدای سنگ * وین کرده روز قتل دهان را فدای خاک * القصه در تمامی بلاد خراسان نشری نماند که از ظلم و بیداد غزان ویران نشد و سلطان
سنجر مدت چهار سال در دست ایشان اسیر بوده شب آنجناب را در قفص آهنین میکردند و روز بر تخت سلطنت می نشاندند و بحسب تمنای خود مناشیری نوشتند و
بتکلیف سلطان از بر آن می داشتند که آن احکام را مهر میکرد و چون حرم سلطان ترکان خاتون در دست آن قوم گرفتار بود شهریار نامدار ترک فرار نمی نمود و در سنه
احدی و خمسین و خمسمائه ترکان فوت شده سلطان اندیشۀ مخلص خود کرد و با امیر احمد قماج که حاکم ترمذ بود پیغام داد که کشتیها در کنار آب آمویه مستعد و مهیا سازد
و روزی امیر الیاس غز را که موکل او بود بفریفت تا بر سم شکار او را بکنار جیحون برد و در حین اشتغال مردم بصید و شکار امیر احمد قماج ناخراکسینه کاه بیرون تاخته
سلطان را از میان غزان در ربوده در کشتی نشانده بقلعۀ ترمذ رسانید و سلطان چند روزی در ترمذ ساکن بود تا بعضی از غلامان و لشکریان که در اطراف و جوانب
پریشان بودند بوی پیوستند آنگاه بمرو شتافت و آن بلده را در کمال خرابی دیده و رعیت را در نهایت بدحالی یافته غم و اندوه بر مزاج شریفش مستولی
گشت و انجمعنی منجر بمرض شده سلطان سنجر در بیست و پنجم ماه ربیع الاول سنه اثنین و خمسین و خمسمائه درگذشت قطعه جهاندار سنجر که در باغ ملک سرافراز بود
کرداری سرو چون در مرو بود آنجا بمرد بچو سال فوت وی از شاه مرو در روضة الصفا مسطور است که بعد از وفات سلطان سنجر خواهرزاده داشت
محمود خان بن محمد خان که از جانب پدر نسبش به بغراخان می پیوست در خراسان پادشاه شد چون پنج سال و شش ماه با قبال گذرانید یکی از خواص سلطان
خروج نموده محمود خان را بدست آورده میل کشید و بعد از آن بعضی از ولایات خراسان بحیطۀ تسخیر خوارزمشاهیان در آمد و برخی تعلق بدیوان غوریان
گرفت گفتار در بیان شمه از حال بعضی از وزراء سلطان سنجر و ذکر افاضلی که معاصر بودند با آن پادشاه عالی گهر در اوایل ایام دولت
سنجر کیا عبد المجید بر مسند وزارت نشست و ملقب بمجیر الملک گردید و او در تدبیر امور وزارت و معرفت ابواب کفایت بی شبه و نظیر بود و در اکتساب
مجد و معالی و تحصیل اسباب حشمت و بزرگی بمرتبۀ بلند ترقی نموده در ایام وزارت او فخر الملک مظفر بن نظام الملک از عراق بخدمت سلطان سنجر شتافته بلو
انواع خدمات پسندیده خاطر والدۀ سلطان و امیر از غوش بجانب خود مایل دید و ایشان مجیر الملک را نزد سلطان بمعایب واقع و غیر واقع متهم ساختند تا
سلطان بمواخذه و مصادرۀ او اشتغال داد و چون نواب درگاه سلطانی هر چه مجیر الملک در تحت تصرف داشت از وی بستدند او را بهانۀ رسالت بغزنین
فرستادند و مجیر الملک با آن ولایت رفته و بخدمت بهرامشاه غزنوی مدتی و فات یافت گذرانید تا متوجه عالم عقبی گردید فخر الملک مظفر بن نظام الملک بعد از
عزل مجیر الملک وزیر سلطان سنجر شد و چندگاه در تمهید قواعد عدل و انصاف و تربیت علما و فضلا و اشراف کوشیده چون اجل موعود در رسید بزخم
کاردیکی از فدائیان شربت شهادت چشید و پسرش صدر الدین محمد قایم مقام شد و بصفت تکبر و نخوت شعار خود ساخت و در اخذ اموال سلطانی دلیری نمود
و در آن ایام که سنجر دار الملک غزنین را مسخر گردانید دست تصرف بقبض جواهر گرانمایه که در خزاین آل سبکتگین موجود بود دراز کرد و این معنی بعرض سلطان
رسیده حکم عالی بقتل او صدور یافته بعضی از منتخبه صدر الدین را بضرب گرز و چماق هلاک ساختند شهاب الاسلام عبد الرزاق طوسی از جمله اقربای ان
خواجه نظام الملک بود و در اوایل حال بتحصیل علوم دینی مشغول مینمود و سلطان سنجر او را از خانه مدرسه بیرون آورده متعهد امر وزارت کرد و شهاب الاسلام
با وجود انتظام در سلک علماء عظام در وقت اشتغال بسرانجام امور ملک و مال بخار غرور و پندار بکاخ دماغ جای داده در مجلس سلطانی ابریشم شراب ازغو
قیام می نمود و در آن سال که سلطان در عراق عجم بود از عالم انتقال فرمود شرف الدین ابو طاهر سعد بن علی القمی در شهور سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه بموجب رقم
خواجه نظام الملک ضابط و عامل سرکار مرو شد و ملقب بوجیه الملک گشت و بعد از آنکه مدتی بدین امر بسرانجام آن مهم پرداخت وزارت والدۀ سلطان سنجر تعلق

بوی گرفت و چون آفتاب حیات شهاب الاسلام بسرحد زوال انتقال یافت کوکب اقبال وجیه الملک بدرجهٔ کمال رسیده بمسند وزارت سلطان سنجر
نشست با موجبات آن امر دا القصه پس از آنکه سه ماه بدان امر مشغولی کرد روی بجهان بقا آورد صاحب جامع التواریخ گوید که مرقد شرف الدین
در جوار روضهٔ طیبهٔ رضویه علی راقدها التحفة الاسلام والتحیه واقع است و در نواحی مشهد مقدس قریهٔ معتبر وقف مرقد اوست والله تعالی اعلم بحقیقة الحال ذکر
محمد بن سلیمان الکاشغری در اوایل حال در بلاد ترکستان بامر تجارت اشتغال داشت و در خلال آن احوال نزدیکی از خانان را شغل یافت و علم وزارت بر
افراشت و اندک زمانی بتکفل آن مهم پرداخته بسبب عدم قابلیت معزول شد و از ترکستان بمرو شاهجهان رفته در سلک ملازمان درگاه سنجری انتظام
یافت و بسبب دانستن لغت ترکی و صرف استعداد شیوی بر توالی التفات سلطانی بر وجنات احوالش تافت و محمد بن سلیمان بعد از چند گاه که در مرو اقامت نمود
از سلطان اجازت طلبیده بحج رفت و چون از آن سفر باز آمد بضبط اموال ولایت بلخ منصوب شد و در آن اوقات بنسبت با امیر قماج خدمات پسندیده بجای
آورد و مقارن آن حال شرف الدین ابوطاهر وفات یافت و امیر قماج هزار هزار دینار از سلطان تقبل نموده نامه نصب وزارت را بمحمد بن سلیمان مفوض
ساخت و بعد از یک خلعت وزارت پوشیده امیر معزی در تهنیت او این قطعه در سلک نظم کشید   صدر نیک اختر محمد بن سلیمان آنکه هست   چون محمد بن
بربست و چون سلیمان ملک دار   از نظام امر او شد شغل گیتی با نظام   ور نگار کلک او شد کار عالم چون نگار   باغ ملت را ز رسم او پدید آمد درخت   سا
دولت را بعهد او پدید آمد بهار   در جامع التواریخ جلالی مسطور است که محمد بن سلیمان از فضایل انسانی بغایت عاری بود و در وقت شروع بمنصب وزارت
تقلید خواجه نظام الملک نموده در نگین خود نقش فرمود که الحمد لله علی نعمه بعد از آن روزی پرسید که نه محمد و احمد بحسب عربیت یک معنی دارد و هر دو نام
رسولست صلی الله علیه و آله و سلم جواب دادند که بلی گفت پس من توقیع خود را تغییر داده محمد الله علی نعمه بنویسم حضار مجلس بر آن تغیر تحسین کردند و معین
الدین اصم که از کبار فضلا و منشی دیوان سلطان بود آغاز هزل نموده خندان شد و محمد بن سلیمان با معین الدین مفاحشت کرده او را بزن دشنام داد
و معین الدین رنجیده چند روز از خانه بیرون نیامد و چون کیفیت واقعه بعرض سلطان رسید وزیر را مخاطب ساخته فرمود که معین الدین را عذر
خواهی نماید محمد بن سلیمان با وجود عدم استحقاق و قلت قابلیت بسبب مساعدت طالع روزی چند در کمال استقلال بسر انجام امور ملک و مال قیام نمود
و چون آفتاب دولتش بنقطهٔ زوال انتقال کرد فخر الدین طغان بیک که از نزد سلطان محمود برسم رسالت آمده بود در خلوتی حقیقت حال محمد بن سلیمان را
بعرض سلطان رسانید حکم عالی باخذ و قید او صدور یافت ملازمان آستان سلطنت آشیان بموجب تحت التصرف نقدا ریک بدادند وی بستدند بعد از
آن ضبط بعضی از بلاد ترکستان بوی مفوض گشت و چون محمد ضعفی داشت کجاوه بر شتر بسته و در آنجا نشسته متوجه آن دیار شد تا در اثنای راه دست
قضا مرکب حیاتش را پی کرد و محمد رخت بقا بباد فنا داده روی بعالم عقبی آورد معین الدین ابو نصر بن احمد الکاشانی در اوایل حال منشی دیوان سلطان محمد
بن ملکشاه و مستوفی ممالک عراق و آذربایجان بود و در آن اوقات که سلطان سنجر جهت تادیب سلطان محمود بعراق رایت آفتاب اشراق برافراخت
زیور فضایل و کمالات معین الدین بر ضمیر انور سلطان معدلت آئین ظاهر گشته حکومت بلدهٔ ری را بوی تفویض فرمود بعد از عزل ... او را از ری
بمرو طلبیده خلعت وزارت پوشانید و بانعام دوات زرین و طبل سیمین و علم مفتخر و مباهی گردانید و معین الدین کما ینبغی در تنظیم امور ملک و مال سعی نمود
در ارتفاع اعلام عدل و انصاف و انتساخ ارقام ظلم و اعتساف غایت جد و اهتمام بجای آورد و در اقطار بلاد و اطراف امصار مدارس و خوانق و از
و بقاع بقاع بنا کرده قری معمور و مستغلات موفور از خالص اموال خویش خریده وقف فرمود و چون ایام حیاتش نزدیک باتمام رسید بر دست ظالم
ملحدی کشته شد قاصدان باکناف ممالک فرستادند تا منادی کردند که هر کس بمعین الدین وزیر بر سبیل رشوت و خدمت و بهر جهت نقدی یا جنسی داده باشد
بوکلا او رجوع نموده عوض ستانند و از قضاة و اکابر ولایات التماس فرمود که سعی نمایند که حقوق مردم بایشان رسد و چون معین الدین بر جادهٔ متابعت
سید المرسلین ثابت قدم بود پیوسته سلطان را بر قلع و قمع ملاحده باعث می گشت و اسمعیلیه از صولت پادشاه و تدبیر وزیر خایف شده دو فدائی را
بطویلهٔ معین الدین فرستادند تا بلوازم سائیسی اقدام نمایند و بوقت فرصت او را بزخم شهادت رسانند و آن دو ملعون چند گاه در اصطبل جناب
وزارت پناه بسر بردند تا معتمد گشتند و در روز نوروزی که وزیر جهت پیشکش سلطان تحف و تبرکات ترتیب می نمود اختیار فرمود که بعضی
اسپان خاصه را بنظر آورند تا هر کدام را مناسب داند بطویلهٔ سلطان فرستد و آن دو ملعون دو اسپ ابلق سرکش پیش آوردند و آن اسپان با یکدیگر

جنگ کرده خدام وزیر بجابر ساختن اسپان مشغول شدند و فداییان فرصت یافته بیک ضرب کار در آن خواجه نصفت نهاد را بدرجه شهادت رسانیدند
نصیر الدین محمود بن مظفر الخوارزمی در فنون علوم عقلی و نقلی خصوصاً فقه شافعی بغایت متبحر بود و بدانستن سایر اقسام فضیلت و فن استیفا و سیاقت
۵۲۱ بود مباهی و مفتخر بوسته برعایت اهل فضل و کمال اقدام می‌نمود و قاضی عمر بن سهلان الساوجی کتاب بصایر نصیری در علم حکمت و منطق بنام او تصنیف
فرمود در جامع التواریخ مسطور است که نصیر الدین محمود در اوایل حال باشراف مطبخ و اصطبل سلطان سنجر می‌پرداخت و چون از عهده آن مهم کما ینبغی
بیرون آمد سلطان او را اشراف جمع و خرج ممالک ساخت بعد از آن منتقل بمنصب جلیل المراتب وزارت گشت تا بواسطه طعن و مشرب طالب علمی مهام
وزارت را متمشی نتوانست ساخت و سلطان او را معاف داشته حکم شد که بار دیگر بامر اشراف پردازد و نصیر الدین محمود از مسند وزارت بر
خاسته منصب اشراف را به پسر خود شمس الدین علی باز گذاشت در آن اثنا میان نصیر الدین و مقرب الدین جوهر خادم که در سلک اعاظم خواص سنجری
منتظم بود غبار نقار ارتفاع یافته نصیر الدین زبان بتقریر جوهر گشاده این معنی بعرض سلطان رسید و حکم عالی نافذ گردید که امرا عظام مجمعی ساخته
پرسش آن مهم نمایند و بعد از انعقاد مجلس نصیر الدین بعضی از تصرفات جوهر خادم را تقریر کرد و ثقة الدین ابو جعفر که وزیر و نایب جوهر بود در صدد
جواب آمده گفت که ده هزار غلام در باب مخدوم من بسر می‌برند و او را بحسب ضرورت جهت مایحتاج آن جماعت از هر ممر آنچه میسر گردد چیزی می‌باید گرفت
چه تأخیر و تعویق در سر انجام مهام غلامان موجب اختلال احوال مملکت است و تو که دوات زرین مرصع در پیش و پشت بر مسند وزارت نهاده بودی
بایستی بر وجهی ضبط اموال ولایت کردی که کسی را مجال تصرف و تقصیر نماندی نصیر الدین گفت من در وقت وزارت حکمی نافذ نداشتم ثقة الدین جواب داد که لی
وقتی که در ایام وزارت کردی در وقت اشراف تلافی نتوان نمود و در آن روز بین الجانبین انواع قیل و قال و جواب و سؤال واقع شد و چون کیفیت
بعرض سلطان رسید فرمود که من بنفس خود این قضیه را فیصل خواهم داد تا حقیقت حال بظهور پیوندد و جوهر از استماع این سخن مانند ماهی در شکنجه مضطرب
گشت و با امیر علی چتری که منصب حجابت داشت و بواسطه مزاح و مطایبه نزد سلطان بغایت گستاخ شده بود توسل جست و امیر علی تدبیری اندیشید
باطایف الحیل سلطان سنجر را بخانه مقرب الدین جوهر برد و مقرب الدین بزمی بهشت آیین ترتیب نموده آنچه توانست و مناسب دانست بنظر انور سلطان
رسانید و پیشکش کرد از آنجمله پنجاه دختر که مشکل مغنیه بود که از رشک ساز و آواز ایشان ناهید خنیاگر سپهر کبود صعود می‌نمود و سلطان از جوهر خادم
راضی گشته بمعین الدین محمود پیغام فرمود که ما را معلوم شد که آنچه تو درباره جوهر سکفتی مطابق واقع بوده اما علو همت پادشاهانه اقتضای آن کند که
خدمتکاران قدیم را بسبب جزئیات مخاطب و معاتب گردانند اکنون باید که با جوهر در مقام صلح و صفا بوده دیگر پیرامن مخاصمت و منازعت نگردی
لاجرم نصیر الدین زبان در کام خاموشی کشید و جوهر بعد از انقضای اندک زمانی شمس الدین علی ولد نصیر الدین را بنزد بعضی از دوی پوشان
سراپرده سلطنت متهم گردانید و بدان واسطه پدر و پسر در تیه بلا افتاده محبوس گشتند و شمس الدین علی در آن مجلس این رباعی نظم نمود رباعی
پدرم صدر و خداوند و وزیر خسرو من و پدر ذلیلیم و اسیر من بنده جوانم و جوانی کم گیر یارب تو ببخشای بر این پیر فقیر القصه اوقات حیات
پدر و پسر در زندان بپایان رسید والحکم لله العلی الحمید قوام الدین ابو القاسم بن حسن الدرگزینی بعلو همت و تهور و وفور شجاعت و سخاوت و مکنت
موصوف و معروف بود و از بعضی فضایل مثل شعر و انشا وقوف داشت در مبادی احوال به نیابت یکی از حجاب سلطان محمد بن ملکشاه قیام می‌نمود
۵۲۱ و در زمان سلطان محمود بن محمد وزارت مملکت عراق بروی مقرر گشت و بعد از عزل نصیر الدین سلطان سنجر او را از عراق طلبیده خلعت وزارت
پوشانید و فرمان قوام الدین در شرق و غرب عالم مانند حکم قضا نفاذ یافت و فضلا و شعرا در مدح او اشعار غرا گفته پرتو انعام و احسانش بر وجنات
احوال این طایفه تافت در جامع التواریخ مذکور است که قوام الدین ابو القاسم بر قتل اکابر و اعاظم بغایت دلیر بود و باندک زلتی و جرمی خطیتی در کشتن
مردم سعی و اهتمام می‌نمود چنانچه روزی بر سر دیوان میان او و عز الدین اصفهانی که در ممالک سلطانی منصب استیفا تعلق بوی داشت اندک
گفت و شنیدی واقع شد قوام الدین در حال مجلس قید عز الدین مثال داد و آن بیچاره بمجلس شتافته بر سبیل ابتدا این رباعی در سلک نظم کشید و نزد
وزیر فرستاد رباعی گر تو زگناه من خبر داشتئی چون کرکس عز بر سر بستئی من کرکس عز بر سر ای صدر بکن با کرکس عز تیر هر گرگ آشتئی و قوام
الدین این رباعی در جواب نوشت که رباعی گر زانکه تو تخم کین کم کاشتئی در جنگ نصیب صلح بگذاشتئی اکنون که زمانه یار است مرا لی دهم تا دلی

کرکت آشتی و مجد الدین اصفهانی هم در آن حبس از جهان فانی انتقال نمود و همچنین قوام الدین وزیر عین القضاة همدانی را که اعلم علماء زمان خود بود بسبب
اندک سخنی که در باب صفا و اعتقاد از وی نقل کردند فرمود تا بر در مدرسه که در آنجا درس میگفت از حلق آویختند بالاخره شامت خونهای ناحق شامل حال وزیر
قوام الدین گشته سلطان سنجر او را معزول گردانید و سلطان طغرل بن محمد بن ملکشاه بقصاص رسانید ناصر الدین طاهر بن فخر الملک بن نظام الملک بعد از
عزل قوام الدین وزیر سلطان سنجر گشت و در ایام وزارتش سلطان بدست حشم غزان گرفتار شد و ناصر الدین در وقت وقوع آن واقعه درگذشت و از جمله
شعراء فضیلت پرور امیر معزی ملازم سلطان سنجر بود و معزی ملازمت پدر سلطان سنجر سلطان معز الدین ملکشاه نیز نموده و بروایتی چه را بوی نسبت کرده
معزی تخلص میفرمود و قولی آنکه در تخلص منسوب بسلطان معز الدین سنجر بود و باتفاق مورخان آنچه معزی را از دولت و اقبال در زمان سلجوقیان میگشت
کم شاعری را دست داده باشد در تاریخ گزیده مسطور است که نوبتی سلطان سنجر بگوی باختن اشتغال داشت ناگاه اسپ سلطان خطا کرده او بیفتاد
و معزی بدیهه این رباعی منظوم ساخت رباعی شاها ادبی کن فلک بدخو را کز چشم رسانید رخ نیکو را گر گوی خطا کرد بچوگانش زن ور اسپ خطا کرد بمن بخش او را
او را سلطان اسپ را بوی بخشید و معزی این رباعی دیگر در سلک نظم کشید رباعی رفتم بر اسپ تا بگیرمش بچشم گفتا که بحضرت شاهان بغدر خشم [illegible]
که جهان بر کریم یا چرخ چهارم که خورشید کشم گویند که سبب فوت معزی آن شد که روزی سلطان سنجر [illegible] تیری انداخت و او در
بیرون بود ناگاه تیر خطا شد و بمقتلش رسید و در حال متوجه عالم عقبی گردید دیگر از جمله اعاظم فارسان میدان سخنوری و اکابر دیوان مدح گستری حکیم انوری
معاصر سلطان سنجر بود و او ملقب است باوحد الدین الخاوری و حکیم انوری از اصناف علوم و فنون بهره تمام داشت و این قطعه که زاده طبع نقاد
اوست مصداق این دعوی است قطعه گرچه دربستم در مدح و غزل یکبارگی ظن مبر کز نظم و الفاظ معانی قاصرم بلکه بر هر علم کز [illegible]
گر آنرا خواه کلی بگذرم منطق و موسیقی و هیأت شناسم اندکی راستی باید بگویم بالنصیبی وافرم و ز الهی آنچه تصدیقش کند عقل صریح [illegible]
بسطش باهرم و ز طبیعی مرچه از چندی بی تشویش نیست کشف دانم کرد اگر حاسد نباشد ناظرم نیستم بیگانه از اعمال و احکام نجوم [illegible]
حاظرم این همه بگذار با شعر مجرد آمدم چون سنائی هستم آخر گر نه همچون صابرم مشهور است که وقتی حاسدان معزی [illegible]
یا دمیگرفت و پسری داشت که هر شعری را که دو بار استماع مینمود از بر میکرد و غلامش [illegible]
سنجر قصیده میگذرانید چون اشعار را تمام میخواند اگر مطبوع می بود معزی میگفت این قصیده را من گفته ام و یاد دارم [illegible]
که پسر من نیز یاد دارد و او را نیز اشاره میکرد تا قصیده را میخواند آنگاه بر زبان میراند که غلام من نیز این ابیات را از بر دارد [illegible]
میخواند بنابر آن شعراء زمان در بحر حیرت افتاده نمیدانستند که بچه طریقه شعری بر سلطان سنجر عرض کنند که او را باور آید [illegible] انوری
همت بر حل این عقده گماشته و تدبیری صائب کرده جامهای کهنه در بر افکنده و سرحی غریب بر سر بسته بصورت مجانین نزد [illegible] رفت و گفت
مردی شاعرم و در مدح سلطان سنجر بیتی چند گفته ام توقع آنکه شعر مرا گذرانیده جهت من صله گرامند بستانید معزی گفت آنچه گفته بخوان [illegible] و
که شعر زهی شاه و زهی شاه زهی میر و زهی میر معزی گفت اگر مصراع آخر را چنان خوانی که زهی ماه و زهی [illegible] تا این
بیت مطلع شود بهتر است انوری گفت ظاهراً تو این را ندانسته که شاه را میری ضرور است و امثال این سخنان هزل آمیز گفته معزی [illegible]
کرد و گفت فردا صباح ببر درگاه پادشاه حاضر شو تا من حال ترا بسلطان عرض نموده رخصت ملازمت حاصل کنم روز دیگر انوری جامها پوشیده
و دستاری موقر بر سر بسته در وقتی که معزی در پیش سلطان بود بدرگاه پادشاه رفت و همان لحظه کسی بیرون آمده او را طلبید [illegible]
عرض کرده بود که مسخره که اوحد الدین نام دارد و ابیات غریب میگوید بر آستان سلطنت آشیان حاضر است و چون انوری بمجلس عالی رفت معزی
دید که لباس و هیأتش تغییر یافته دانست که آنچه دیروز ظاهر کرده بود فریب و تزویر بوده اما تدبیری نتوانست کرد و گفت قصیده که در مدح سلطان گفته
بخوان انوری این دو بیت را خواند که [illegible] دل و دست بحر و کان باشد شاه سنجر که کمترین خدمش در جهان پادشه نشان باشد آنگاه روی بجانب معزی
کرده گفت اگر این قصیده را شما نظم فرموده اید باقی ابیاتش را بخوانید و الا اعتراف نمائید که تخیله فکر کیست تا من اشعار را تمام عرض کنم معزی خجل شد و
سلطان دانست که معزی با سایر شاعران چه معامله میکرده و انوری آن قصیده را تمام خواند و بتوالی التفات سلطان رجوعات احوالش تا رفت و ذکرش

بدست خدایگان شاه

فضلا و ندما مجلس اشرف اعلی انتظام یافت در تاریخ گزیده مسطور است که حکیم انوری در آخر ایام حیات تایب گشته از ملازمت درگاه عالم پناه احتراز نمود
و چون سلطان او را طلبید این قطعه روان گردانید قطعه کلبهٔ کاندرو بروز و بشب جای آرام و خورد و خواب منست حالتی دارم اندران که ازان چرخ در
عین رشک و تاب منست آن سپهرم درو که گوی سپهر ذرهٔ نور آفتاب منست وان جهانم درو که بحر محیط والمعنه سراب منست هرچه در مجلس ملوک بود
همه در کلبهٔ خراب منست رحل اجزا و حل مشکل برد گرد خوان من و کباب منست در شیشهٔ صبر من که با دارد پیش من شیشهٔ شراب منست قلم کوته و صریر چو
زخمهٔ نغمهٔ رباب منست خرقهٔ صوفیان ازرق پوش از نهاد اطلس انتخاب منست هرچه بیرون ازین بود کم و بیش حاش لله که عین عذاب منست کنده پیر
جهان جنبش نکند همتی که در جناب منست خدمت پادشه که باقی باد نه بیازوی خاک و آب منست زین قدر راه جستنم بسنست آنکه او مرجع و مآب منست
وین طریق از کیمیا بیشتر خطا حکیم این خطا ثواب منست گرچه پیغام روح پرور او همه تسکین اضطراب منست نیست مر بنده را زبان جواب خانه و جای
من جواب منست دیگری از شعرای زمان سلطان سنجر ادیب صابر ترمذی است و ادیب در سلک فضلا و شعرا انتظام داشت و اشعار فصاحت شعار
بر صفحات روزگار می نگاشت و مهارتش درین فن بمرتبه بود که حکیم انوری او را بر خود ترجیح کرده در آن قطعه که در باب تعداد فضایل خود منظوم آورده
چنانچه سابقا مسطور شد و این قطعه از منظومات اوست قطعه روا ندای پسر آلت دولتست بدو دولت تند را رام کن چو خواهی که دولت کنی از دو آ
الف را تو پیوند با لام کن و دران ایام که آتسز پسر قطب الدین محمد بن نوشتکین که حاکم خوارزم بود با سلطان سنجر اظهار مخالفت نمود سلطان ادیب را
برسم رسالت نزد آتسز فرستاد و سخنان مشفقانه پیغام داد و آتسز کلمات پسندیدهٔ سلطان بسمع رضا اصغا نمود و ادیب را در خوارزم توقیف
فرمود و دو سفاک بی باک را فریفته برو فرستاد تا فرصت جسته سلطان را بقتل رسانند ادیب برین کید اطلاع یافته صبر نتوانست کرد لاجرم عرضه مشتمل بر
بر خیال آن محتال نزد سلطان باستعجال فرستاد و سلطان سنجر بعضی از منهیان را بوجهان آن دو بد اختر مامور گردانیده آن جماعت فداییان را در خرابات
یافتند و حسب الحکم برده را بقتل رسانیدند و چون این خبر با آتسز رسید فرمود تا ادیب صابر را در جیحون انداختند و دیگری از شعراء زمان سلطان
سنجر سوزنی است و کنیت سوزنی ابوبکر سلمانی بود در بهارستان مسطور است که سوزنی نصفی الاصل است و در سن رشد و تمیز بنیت تحصیل به بخارا
آمد و عاشق شاگرد سوزنگری شد و بشاگردی استاد وی رفت بنابران تخلص خود را بر سوزنی قرار داد و چون او بمزاج میل تمام داشت در اکثر اوقات
ابیات هزل آمیز بر لوح بیان می نگاشت اما در جد نیز اشعار نیک دارد و این دو بیت از اول قصیده ایست که در باب اعتذار از اشعار هزل آمیز گفته قصیده
تا کی ز گردش فلک آبگینه رنگ بر آبگینه خانهٔ طاعت زنیم سنگ بر آبگینه سنگ زدن کار ما و ما تهمت نهیم بر فلک آبگینه رنگ در تاریخ گزیده مسطور
است که سوزنی را این بیت بخشید بیت چهار چیز آورده ام شاها که در گنج تو نیست نیستی و حاجت و عجز و نیاز آورده ام و دیگری از شعراء زمان سلطان سنجر
عبدالواسع جبلی است حمدالله مستوفی گوید که عبدالواسع پسر کرد دهقانی بود و سلطان سنجر او را در پنبه زاری دید که میگفت اشتر دراز و گردنا دانم
خواهی کردنا کردن دراز کردنا تا چند خواهی خوردنا و سلطان از آن گفتار استشمام لطف طبع کرده عبدالواسع را ملازم ساخت و بواسطهٔ خاصیت
تربیت سلطانی کار او بجائی رسید که سرآمد شعراء زمان خود گردید در بهارستان مذکور است که شعرا را اتفاقست که هیچکس از عهدهٔ جواب قصیدهٔ مشهور
وی که مصراع مطلع اولش این بیت مصرع که دارد چون تو معشوق نگار و چابک و دلبر چنانچه میباید بیرون نیامده است و این سه بیت داخل بعضی از قصاید
او مندرجست ابیات درد بر سینه از تو دل افروز زر نگار در شهر نیست از تو جگر سوز زر نسیم تا گرده ام لالهٔ سیراب تو نگاه تا کرده ام بنرگس پرخواب تو
نظر گاهی چو لاله ام ز وصالت شکفته رو گاهی چو نرگسم ز فراقت فگنده سر ذکر سلطان مغیث الدین محمود بن محمد بن ملکشاه یمین امیر المؤمنین
سلطان محمود پادشاهی بود زیبا صورت نیکو سیرت با لطف طبع و جودت ذهن اشتهار داشت و بمصاحبت و معاشرت نسوان بسیار میل نموده
اکثر اوقات همت بر مجالست ایشان میگماشت مع ذلک جمع و خرج ممالک بقلم او محفوظ و مضبوط بود و بر ورستاق دواجب و تعیین مرسومات و
مواجب گاه و بیگاه توجه می فرمود و بجمع ساختن طیور شکاری و کلاب معلم شغف تمام اظهار میکرد چنانچه چهار صد سگ با قلاده مرصع و جلها زربفت
جمع آورد و در سنهٔ احدی عشر و خمسمائه در عراق بر مسند سلطنت نشست و بعد از ظفر سلطان سنجر کشته کمر خدمتگاری عم بر میان بست و چون زمان
سلطنتش بچهارده سال نزدیک رسید در پانزدهم شوال سنهٔ خمس و عشرین و خمسمائه در همدان متوجه عالم عقبی گردید اوقات حیاتش بیست و هفت

سال بود و او دو وقت مرض پسر خود داود را بولایت عهد تعیین نمود وزارت سلطان محمود در اوایل حال تعلق بکمال الدین علی السمیرمی داشت و او بصفت
عقل و کیاست و فهم و فراست موصوف و معروف بود و در زمان دولت تخم نصیحت میکاشت دران اوان که سلطان محمود از سلطان سنجر بساوه
گریخت و از مخالفت عم بزرگوار پشیمان شده بدست نیاز در دامن اعتذار آویخت نخست کمال الدین را نزد سلطان سنجر فرستاد و چون چشم سلطان
بران وزیر عالیشان افتاد پرسید که فرزندم محمود کجاست جواب داد که انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک باز سؤال کرد که سردار لشکرش علی بار
بکدام طرفاست وزیر گفت انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک سلطان را تقریر وزیر دلپذیر افتاد و او را باصناف الطاف مخصوص گردانید و از جرم
۱۰۱۵ محمود گذشته بار دیگر او را بمرتبه سلطنت رسانید اما بحسب تقدیر هم در آن ایام کمال الدین بزخم خنجر یکی از فداییان لعین روی بعالم آخرت آورد سلطان
محمود خطیر الملک ابو منصور النوری را وزیر کرد و خطیر الملک از حلیه فضایل نفسانی و زیور کمالات انسانی عاری و عاطل بود و از تدبیر ملک و ترتیب امور
دولت بغایت ذاهل و غافل در جامع التواریخ مذکور است که خطیر الملک در ایام وزارت روزی در دار السلام بغداد با جمعی کثیر از فضلا بلاغت نهاد
گشته در غایت عظمت اسپ میراند در آن اثنا از خواجه ابو العلا که در سلک صنادید افاضل عالم انتظام داشت پرسید که لواطه رسم قدیم است یا نو پیدا شده
خواجه جواب داد که رسم قدیم است و قوم لوط پیغمبر علیه السلام مرتکب این امر شنیع می شده اند وزیر باز سؤال کرد که لوط مقدم بوده است یا پیغمبر ما صلی
علیه و آله و سلم خواجه گفت اللهم ایده الوزیر پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین است خطیر گفت که ایزد تعالی در حق امت لوط چه فرموده است ابو
العلا این آیه بر زبان راند که انکم لتاتون الرجال شهوة من دون النساء بل انتم قوم تجهلون خطیر گفت این همه وعید و تهدید بامت لوط است اتفاقا این قیل و قال
درمیان اهل فضل و کمال اشتهار یافت سبب عزل خطیر الملک گشت و آن وزیر بی قابلیت در وقت حرمان از منصب وزارت درگذشت بعد از آن
۱۱ شمس الدین عثمان بن نظام الملک وزیر سلطان محمود شد و او در جمع اموال و مصادره توانگران بغایت حریص بود و از طریقه ناپسندیده ظلم و
بیداد اجتناب و احتراز ننمود و چون خبر شیوه غیر مرضیه او بعرض سلطان رسید برادرزاده را بدفع شر او مامور گردانید و سلطان محمود شمس الدین را
۱۰۱۶ کشته سرش بخراسان فرستاد و رعایا از جور و اعتساف او نجات یافتند آنگاه ناصر بن علی بوزارت سلطان محمود اشتغال نمود و تا زمان وفات آن
پادشاه عالیجاه بود در جامع التواریخ جلالی مسطور است که در آن وقت امیر احمد پسر خطیب گنجه و مهستی معاصر سلطان محمود بوده اند و بندیمی اشتغال
مینمودند و صاحب تاریخ گزیده جماعت مذکوره را از جمله ندیمان سلطان محمود غزنوی شمرده و ظاهرا او سهو کرده یا کاتب غلط نوشته و مناظرات
امیر احمد و مهستی بغایت مشهور است و در آن باب رساله علیحده مسطور حمد الله مستوفی گوید که قبل از آنکه مهستی بحباله نکاح امیر احمد درآید امیر
کس نزد او فرستاد و اظهار تعشق نموده طلب مباشرت کرد مهستی این رباعی را بوی نوشت که رباعی تن با تو بخواری ای صنم در ندهم تا آنکه ز
تو بناست هم در ندهم یک تای سر زلف بخم در ندهم گر آب بچشم خوش شم در ندهم پور خطیب او را فریب داده بنام دیگری بگوشه برد و بعد از
حصول مقصود این رباعی نظم کرد رباعی تن زود بخواری ای جلب بنهادی وز گفته خویش ننگ [illegible] افتادی گفتی که سپر براب و هم در
ندهم بر خاک بخفتی و تنم اندر دادی ذکر سلطنت رکن الدین طغرل بن محمد بن ملکشاه یمین امیر المؤمنین چون سلطان محمود بملک عقبی توجه
فرمود ناصر وزیر خواست که بموجب وصیت محمود پسرش داود را بر مسند سلطنت نشاند اما امرا و سپاه بر طبق اشارت سلطان سنجر عرصه
مملکت عراق را بطغرل پیکش عقد بستند و مراسم مبایعت و متابعت بجای آورده دل داود را بانکار عدم التفات خسته ساختند و طغرل پادشاهی
۹ بود بعدل و سیاست مشهور و از ارتکاب مناهی و ملاهی بغایت مجتنب بکرم و شجاعت موصوف و بحیا و مروت معروف اما زمان عمر آن شهریار
مانند گل اندک بقا بود و چون سه سال و چند ماه ۵۲۸-۵۲۹ باقبال گذرانید در همدان بریاض جنت توجه نمود و این صورت در تاریخ سنه تسع و عشرین و خمسمایه
بوقوع انجامید و مدت حیاتش بیست و پنج سالگی بنهایت رسید امور وزارتش بشرف الدین علی بن رجا تعلق میداشت و او آخرالامر بدست گروهی
از لشکر خوارزم افتاده روی بعالم عقبی آورد ذکر سلطان غیاث الدین مسعود بن محمد بن ملکشاه قسیم امیر المؤمنین وقتی که سلطان
طغرل از اقامت در منزل آب و گل دل برگرفت سلطان مسعود در بغداد بود و بعضی از امرا کس باحضار فرستاده او را طلب داشتند و بعضی
قاصدی بآذربایجان ارسال نموده داود بن محمود را طلبیدند اما مسعود بر داود سبقت گرفته تا که بهمدان رسید فرقه از ارکان دولت بطوع

و رغبت و زمرهٔ کراهت و ضرورت کمر طاعت و متابعتش بر میان بستند و چنانچه در ضمن وقایع ایام دولت عباسیه مذکور شد در اوایل اوقات
جهانبانی مسعود در ایام مسترشد و راشد عباسی محاربات اتفاق افتاد و چون مهم آن دو خلیفه از هم گذشت سلطان مسعود در سلطنت عراقین و آذربایجان
و فارس مستقل گشت و بعد از آن میان او و بعضی از اخوان و خویشان منازعت روی نمود و در جمیع وقایع فتح و فیروزی مسعود را بود و سلطان
مسعود بصفت شجاعت و سمت مروت و قوت انصاف داشت و در زمان جهانبانی همت بر احیاء مراسم خیرات و اشاعهٔ لوازم مبرات میگماشت از فرط
بذل و ایثار همواره خزانه او از درم و دینار خالی بودی و از غایت محبت بسلوک درویشان پیوسته با شکستگان و گوشه نشینان مصاحبت نمودی
چون مدت هجده سال بسلطنت و اقبال اوقات گذرانید در غرهٔ ماه رجب سنه سبع و اربعین و خمسمایه در ظاهر همدان بجهان جاودان خرامید
مدت عمرش چهل و پنج سال بود حال وزرایش در ذیل وقایع ایام دولتش قلم شرح خواهد نمود گفتار در بیان مخالفت بعضی از امرا و اعیان
حضرت و استعداد یافتن سلطان مسعود بفیروزی و نصرت مورخان صاحب فضیلت مرقوم قلم فصاحت صفت گردانیده اند که چون
خاطر مسعود از جانب مسترشد و راشد عباسی فراغت یافت در کمال عظمت و استقلال بدار السلام بغداد شتافت و المقتفی لامر الله را بر مسند خلافت نشاند
بصوب همدان مراجعت نمود آنجا مسموع کرد که والی فارس مسالک خلاف گشته و علم طغیان بر افراشته است بنابران برادر خود سلجوقشاه و اتابک قرا
سنقر را بدفع آن حادثه نامزد کرد و قراسنقر بکمال دلاوری و تهور شیراز را مسخر ساخته تسلیم سلجوقشاه نمود و خود بملازمت سلطان مسعود مراجعت فرمود
و هم در آن اوقات پهلو بر بستر ناتوانی نهاده رخت بقا بباد فنا داد سلطان اتابک ایلدگز و اتابک جاولی را بجای وی تربیت کرده حکومت آذربایجان
با یلدگز مسلم داشت و بعد از چند گاه که سلجوقشاه وفات یافت جاولی در شیراز علم ایالت برافراشت نقلست که در آن زمان که کوکب سلطان مسعود بدرجهٔ
جاه و جلال صعود نمود فرمان فرمای ولایت ری از قبل سلطان سنجر تعلق بعباس نامی داشت و بسببی از اسباب سلطان از عباس رنجیده مسعود را
بگرفتن او مامور گردانید و سلطان مسعود از همدان روی بری آورد و عباس بلوازم استقبال استعجال نمود و پیشکشهای لایق کشیده چندان اظهار
عبودیت کرد که سلطان مسعود از سر گرفتن او درگذشت بلکه درباره او الطاف پادشاهانه مبذول داشته بجانب همدان بازگشت آخر الامر آنکه با خلیفه
عهد ملاقات تازه کند بصوب بغداد شتافت و عباس حق ناشناس رعیت آن پادشاه عالیجاه بکفران نعمت دلیری کرده سلیمانشاه برادر مسعود را
بپادشاهی برداشت و با عبد الرحمن و بوزابه که میخواستند محمد و ملکشاه پسران محمود بن محمد بن ملکشاه را بسلطنت بردارند متفق شد و مبانی
قواعد عهد و پیمان بغلاظ ایمان تاکید یافته در اصفهان کوس مخالفت سلطان فرو کوفتند و سلطان مسعود از اتفاق دشمنان مژده خبردار شد
بعد از اجتماع جنود ظفر ورود در قلب زمستان از بغداد بصوب اصفهان توجه نمود و چون بحلوان رسید سپاه برف و سرما بمرتبهٔ هجوم کرد که دست
سواران از کار و پای ستوران از رفتار بازماند بنابران سلطان بدار السلام مراجعت فرمود و در اول فصل بهار که لشکر سبزه و ازهار بر اطراف
دشت و کوهسار استیلا یافت سلطان مسعود با سپاهی نامعدود عنان عزیمت بجانب تبریز تافت و در آن وقت سلیمانشاه و عباس و محمد و ملکشاه
و عبد الرحمن و بوزابه در ناحیهٔ علم از توابع همدان علم اقامت منصوب ساخته بودند و انتظار سلطان مسعود میکشیدند تا آن مهم فیصل یابد از اتفاقات
حسنه آنکه در شبی که صباحش وعدهٔ محاربه بود بی جهتی ظاهر سلیمانشاه بجانب ری حرکت آمد و عباس نیز از عقب وی شتافته پای ثبات و قرار بوزابه و
عبد الرحمن از مشاهدهٔ آن حالت از جای رفت و طبل رحیل کوفته روی باصفهان آوردند سلطان مسعود بعد از استماع این خبر بعجب اثر بعنایت ملک اکبر
مستظهر و امیدوار گشته بر اثر برادر بری رفت و سلیمانشاه بملازمت شتافته بنابر استصواب امرا محبوس شد آنگاه عباس و عبد الرحمن و بوزابه بمتعاقب
یکدیگر از سلطان مرحمت گستر امان طلبیده بملازمت شتافتند و بانواع تربیت و رعایت اختصاص یافتند و در خلال این احوال اتابک جاولی که حاکم شیراز
و امیر الامرا سلطان واجب الاذعان بود در روزی قصد کرد و همان لحظه به تیر انداختن مشغول شد و بتقدیر قضاء الهی رگ دستش را گسیخت در ساعت رشتهٔ
حیاتش انقطاع یافت و این خبر بعرض سلطان رسیده منصب او را بعبد الرحمن عنایت فرمود و بنابر بعضی از مصالح ملکی مقرر فرمود که علی الفور بجانب
اران رود و خود او از خاص بک و بهاء الدین قیصر و بعضی دیگر از خواص امرا دغدغه داشت که مبادا او را نزد سلطان غیبت کنند بعرض رسانید که التماس
چنانست که جماعت مذکوره درین سفر با من مرافقت نمایند و سلطان ملتمس او را مبذول داشته بنفس نفیس متوجه دار السلام گشت و پیش از رسیدن

عبدالرحمن با یاران علامات نفاق و امارات شقاق در ناصیه احوالش مشاهده نموده بوقت فرصت او را عازم سفر آخرت گردانیدند و این خبر در بغداد
بسمع سلطان مسعود رسید و بغایت مبتهج و مسرور گردید و چون عباس که در سلک عمال و هم سوگند عبدالرحمن بود دشمنی کرد او را چگونه از پای
در آورند با مقتفی خلیفه قرار داد که در روز عید که سلطان بمصلی رود تیغ کین از نیام کشیده او را از میان بردارند و بحسب اتفاق در آن روز
طغیان باران بمرتبه رسید که شاه و سپاه را مجال رفتن بعیدگاه نشد سلطان معدلت شعار بسبب فیضان این موهبت پروردگار را از کید تیغ
آتش بار نجات یافت و بعد از چند روز جوانی از متعلقان طشت دار خلیفه غلام یکی از کبار ارکان جناب سلطانی بشرب مدام اشتغال مشغول شد چون
بخار شراب بکاخ دماغ آن جوان تصاعد نمود بر زبانش جاری گشت که قد استولی الوسواس علی العباس من بطر یوم العید غلام بفراستی که داشت
دانست که این کلام متضمن امری کلی است لاجرم گفت ای جوان یکی از متعلقان عباس این کیفیت واقعه را بتفصیل با من تقریر کرده آیا تو چیزی دیگر از
صورت حال را میدانی آن جوان گفت بلی می دانم و حقیقت قصه عباس را بشرح باز گفت و غلام آن قضیه را بعرض سلطان رسانیده همانروز
عباس بر کنار دجله مقتول گشت و چون بوزابه که حاکم فارس و ثالث عبدالرحمن و عباس بود قضیه قتل دوستان خود را شنود لشکری فراهم آورد
خاطر بر مخالفت سلطان مسعود قرار داد و سلطان از استماع این خبر عنان شکیبائی از دست داده بتعجیل بسیار و گروهی اندک از بغداد بهمدان شتافت
و در آن بلده خاصبک و اتابک ایلدگز و شیرگیر از اران و آذربایجان با سپاه فراوان بملازمت سلطان رسیده رایت فتح آیت بصوب اصفهان
که در آن اوان معسکر بوزابه بود نهضت نمود و بوزابه سلطان را استقبال کرده در مرغزار قراتکین آن دو سپاه بخشم و کین بهم رسیدند و بباد
حملۀ ابطال رجال آتش قتال اشتعال یافته نسیم فتح و فیروزی بر پرچم علم سلطان مسعود وزیده غلام حبشی از ممالیک حسن جاندار بوزابه را گرفته
خواجه خود را از صورت حال آگاهی داد و حسن او را نزد سلطان برده خاصبک حسب الحکم بوزابه را از میان دو نیم زد و بعد از این فتح مبین سلطان ظفر
قرین بکام دل روزگار می گذرانید تا در غره رجب سنه سبع و اربعین و خمسمایه متوجه ملک بقا گردید و در نفس شهر همدان مدفون گشت وزارت
سلطان مسعود در اوایل حال بعماد الدین ابوالبرکات که نسبش از طرف پدر به بنی سلمه می پیوست و از جانب مادر بنبیره قوام الدین ابوالقاسم درگزینی
بود تعلق داشت و عماد الدین بسبب منازعت کمال الدین ثابت بن محمد القمی و مؤید الدین مرزبان منشی که از عمله ملازمان قدیمی سلطان مسعود بودند
بعد از انقضاء اندک زمانی از مدخل در امور وزارت معزول گشته آن منصب بکمال الدین محمد خازن که بصفت دانائی و کاردانی اتصاف داشت
مفوض شد و کمال الدین کما ینبغی در ضبط و ربط مهمات سرکار سلطانی کوشیده امور دیوانی را بنوعی سرانجام نمود که بعد از خواجه نظام الملک
هیچ وزیر را آن معنی تیسیر نپذیرفته بود اما در باب کفایت مبالغه از حد اعتدال در گذرانیده ابواب منافع امرا و ارکان دولت را مسدود گردانید
و آن جماعت کمر عداوت او زیر قبا به تدبیر بر میان بستند و در کمینگاه غدر منتظر فرصت نشستند و در آن وقت که اتابک قراسنقر بهمراهی سلجوقشاه جهت
دفع شر حاکم فارس از اردوی سلطان مسعود جدا شد در منزلی سلطان قرار گرفته قاصدی بدرگاه فرستاد و پیغام داد که تا پادشاه سر
دست محمد خازن را نزد من نفرستد محالست که قدمی ازین موضع پیشتر نهم و میترسم که اگر این ملتمس بشرف اجابت نپیوندد بعصیان منسوب گردم و
هر چند سلطان معاذیر دلپذیر گفته خواست که قراسنقر را از سر قتل وزیر در گذراند بجائی نرسید لاجرم آخر الامر برطبق مدعای اتابک حکم فرمود و
چون سر آن سر دفتر اهل هنر بنظر قراسنقر رسید از سلطان خشنود شده روی بجانب فارس آورد و عز الملک مجد الدین البروجردی از کمال خبث
و شرارت نفس در سن هفتاد سال وزارت سلطان مسعود را تکفل نموده در تشئید قواعد ظلم و جور اهتمام فرمود بنابران کمال الدین ثابت قمی کمر
عداوت عز الملک بر میان بسته خواست که او را خوار گرداند عریضه نزد سلطان سنجر فرستاد مضمون آنکه بوسیله تعیین وزراء ممالک عراق مفوض
برای نواب کامیاب سلطان مسعود است اما حالا اتابکان باختیار و اعتبار خود مغرور شده بی استجازه از آنحضرت وزیر نشان می کنند و مضمون
این عریضه بسمع اتابک آقسنقر رسیده کمال الدین ثابت را در قلعه همدان بقتل رسانید و این صورت موجب آن شد که عز الملک [illegible]
سلطان مشغول گشت مقارن آن حال اتابک آقسنقر وفات یافت سلطان مسعود با خاصبک [illegible] عز الملک اشارت فرمود [illegible]
که آنچه وزیر ترغیب را از اموال حرام جمع آورده بود از وی گرفته آنگاه او را بزندان [illegible] فرستادند و بعد از عزل عز الملک [illegible]

مؤید الدین مرزبان منشی بر مسند وزارت مسعودی نشست و بعد از دو سال که بضبط امور مملکت پرداخت سلطان مسعود او را بالتماس اتابک بوزابه معزول ساخت
و آن شغل بتاج الدین ابو طالب شیرازی که از اکابر بزرگ زادگان فارس بود مسلم داشت و تعلق پذیرفت و چون تاج الدین از صفت عقل و کیاست بهره تمام نداشت
بعد از قتل بوزابه معزول گشته راه شیراز پیش گرفت شرف الدین انوشیروان بن خالد الکاشی در اقسام فضل و ادب و تبحر در لغات عرب یگانه روزگار بود و
بسیاری از اوقات بمطالعه علوم معقول و منقول صرف نموده بر جاده تقوی و امانت مدت العمر ثابت قدم ورزیدی با وجود علو شأن هرگز پیرامن عجب و نخوت
نگردیدی چندگاه بوزارت سلطان محمود و المسترشد بالله عباسی اشتغال داشت و بعد از شهادت مسترشد بخدمت سلطان مسعود پیوسته مدت هفت
سال علم وزارت برافراشت تا بواسطه نخل دوحه ریاض جاه و جلال او هرگز برشحات شوکت و استقلال نضارت نپذیرفت و وفور خفت و عدم وقار
بشانه بود که در صدر دیوان و مسند وزارت از برای همه کس بی کلفت قیام نمودی بنا بر آن یکی از فضلا در آن زمان این دو بیت در سلک انشا کشید بیتین
مرا پیست بی شرم و معاند؛ ولی را بار نشناسد ز حاسد؛ برای هر کسی برپای خیزد؛ تو گوئی هست نوشروان خالد. کتاب نفثة المصدور از جمله مصنفات
انوشیروانست و مقامات حریری بنام نامی او ترتیب دارد نقلست که روزی جمعی با آن وزیر صافی ضمیر سفاهت بی نهایت کردند و او از کمال تواضع و سلامت
نفس چنانچه باید جوابی نداد نواب درگاه وزارت در خلوت بوی گفتند که ما را دیگر طاقت این بی حمیتی نیست جواب گفت که من چهل سال است که در بناء این
بی حمیتی بسر میبرم القصه انوشیروان بجهة کمال بردباری و کم آزاری در غایت فراغت روزگار میگذرانید تا وقتی که متوجه عالم عقبی گردید نظم چون خاک
باش در همه احوال بردبار؛ تا چون هوا بر همه کس قادری رسد؛ چون آب نفع خویش بهر کس همی رسان؛ تا همچو آتشت ز جهان برتری رسد ذکر سلطان
مغیث الدین ملکشاه بن محمود یمین امیر المؤمنین سلطان ملکشاه بن محمود بشجاعت و سخاوت مشهور بود و بحسن خلق و لطف طبع در السنه و افواه
مذکور بعد از فوت عم خویش سلطان مسعود بر معارج سلطنت صعود نمود اما چون بعیش و طرب شغف تمام داشت ابواب اختلاط را بر امرا و ارکان دولت بست
و با جمعی از ندیمان شیرین گفتار و فوجی از مطربان خورشید رخسار در بزم عشرت نشسته صبوح را بغبوق و غبوق را بصبوح پیوست مع ذلک کرّ و فرّ
٥٤٧ خاص بک را که سرآمد خواص و مقربان سلطان مسعود بود با خود متغیر گردانید بنا علیه خاص بک و اکثر امرا در باب خلع او متفق اللفظ والمعنی شدند و در
٣٢ شوال سال مذکور حسن جاندار بهانه ضیافت ملکشاه را بخانه برد و مدت سه روز بسیار انشاط بکسر آنجا بعضی از امرا آن پادشاه ساده لوح را گرفته در زنجیر
٥١٥ از قلعه همدان محبوس کردند و کس بطلب برادرش محمد فرستاده چون او بهمدان رسید باتفاق اشراف و اعیان بر تخت سلطنت متمکن گردید و ملکشاه
٥٢٣ چند روز در آن محبس بسر برده آخر الامر محافظان او را غافل یافته شبی ریسمانی بر میانش بستند و او را از راه آبریز بزیر گذاشتند و ملکشاه با سپهی
رفقا که غلامش در پایان آن برج آماده کرده بود سوار شده بخوزستان گریخت و مدتی در آن ولایات گذرانید و بعد از فوت برادر فی سنه خمس و خمسین و
خمسمائه باصفهان شتافت تا عروس مملکت را بی مزاحمت اغیار در کنار کشد که ناگاه هادم اللذات دو اسبه بر سرش تاخت و ملکشاه در یازدهم ربیع
الاول سنه مذکوره رحلت آخرت را منزل ساخت مدت عمرش سی و دو سال بود و ایام سلطنتش سه ماه و چند روز ذکر سلطان غیاث الدین محمد
بن محمود قسیم امیر المؤمنین پادشاهی سلطان غیاث الدین محمد بوفور عقل و کمال فضل و اصابت رای و تدبیر موصوف بود و در ایام سلطنت
بقدر مقدور رعایت احکام شریعت مطهره کرده علما و صلحا را کما ینبغی تعظیم و تبجیل نمودی و در اوایل محرم الحرام سنه ثمان و اربعین و خمسمائه بنابر
استدعاء امرا بهمدان رسیده تاج سلطنت بر سر نهاد و در همان ماه خاص بک را کشته ابواب فتنه و تشویش بر روی خود گشاد زیرا که بعد از استماع قتل
خاص بک امرا آذربایجان سلیمانشاه بن محمد بن ملکشاه را بپادشاهی برداشتند و بدان جهت تفرقه بسیار بروزگار سلطان محمد رسید اما بالآخره
بفتح و فیروزی اختصاص یافت مدت هفت سال در سلطنت اوقات گذرانید و وفاتش در ماه ذی الحجه سنه اربع و خمسین و خمسمائه روی نمود و اوقات
حیاتش سی و دو سال بود **گفتار در بیان کشته شدن خاص بک و مخالفت امراء آذربایجان و ذکر لشکر کشیدن سلطان محمد**
بجانب بغداد بجهة دفع فتنه مخالفان چون ملکشاه مخلوع و محبوس گشت خاص بک جمال الدین بن قیماز را بخوزستان فرستاد
تا سلطان محمد را بهمدان رساند و ابن قیماز در اثناء راه بسلطان محمد گفت مناسب آنست که پادشاه بعد از جلوس بر سریر سلطنت و استقلال در منع
خاص بک اصلا اغفال و اهمال ننماید والا مهم ملازمان این آستان بسان قضیه ملکشاه فیصل خواهد یافت و سلطان محمد این سخن را کالنقش فی الحجر

برلوح دل مرتسم گردانید و چون بهمدان رسید و بر مسند پادشاهی متمکن گردید روزی خاصبک در کوشک مرغزار همدان شراب خورده و نفایس آ
و اسلحه گوناگون و اثواب قیمتی برسم پیشکش بنظر آن شهریار جمشیدوش رسانید و بعد از آنکه اهل مجلس متفرق شدند برلوحی ادب درآمده در باب تمشیت
امور جهانداری سخنان بعرض جناب شهریاری میرسانید در آن اثنا ابن قماز عزرائیل وار گریبانش بگرفت و گفت بزخم خنجر که این جای موعظه نیست و مجالست
خادم و محارم لیس خاصبک و زنگی جاندار که از جملهٔ مخصوصان وی بود بگوشه بردند و سر آن دو بیگناه را از تن جدا کردند دوستان و ملازمان
آستان خاص بک از استماع این واقعه بفریاد و فغان آمده گرد کوشک پادشاه رفتند و خدام بارگاه سلطنت سر آن کشتگان را از بام قصر بزیر انداختند
و آن جماعت چون آن حال دیدند متفرق گردیدند ناپوشیده نماند که خاصبک در اصل از حشم غز بود و در میدان جلادت از امثال و اقران قصب السبق میربود
بوفور فراست و کیاست اتصاف داشت و در ایام اختیار نقش عدل و انصاف بر صحایف خواطر مینگاشت بنابرین سلطان مسعود او را از جمیع اعیان
امرا بخود نزدیکتر گردانیده بود و در سوانح و وقایع و حالات بمقتضای رای صواب نمایش عمل مینمود منظوم چنین است قاعدهٔ کار الهی کزین نقد عالم مبادا
تهی بعالم کسی سر برآرد بلند که در کار عالم بود هوشمند و چون خاص بک بقتل رسید خواص و مقربان سلطان محمد بضبط خزاین و اموال وی پرداختند
و از جملهٔ نفایس اجناس سیزده هزار اطلس سرخ یافتند باقی اشیا را برین قیاس باید کرد القصه بعد از آنکه خبر کشته شدن خاص بک در آذربایجان بسمع
شمس الدین اتابک ایلدگز و نصرة الدین آقسنقر بن خاص بک رسید رایت خلاف افراشته سلیمانشاه بن محمد بن ملکشاه را بپادشاهی برداشتند
و با سپاه فراوان متوجه همدان گشتند و سلطان محمد بنابر قلت لشکر و بیوفائی ملازمان دل از ملک و مال برگرفته بطرف اصفهان گریخت و سلیمانشاه
بتختگاه رسیده در کمال استقلال بر چهار بالش حکومت نشست درین اثنا امرا بعرض رسانیدند که مناسب آنست که منصب حجابت بظفر الدین الب ارغو
مفوض گردد و شمس الدین ابوالنجیب وزیر باشد و حال آنکه در آن زمان خوارزمشاه امیر حاجب بود و امر وزارت تعلق بفخر الدین کاشی میداشت و
چون خوارزمشاه خبر عزل خود شنود با خواهر خود که منکوحهٔ سلیمانشاه بود گفت که امرا بر سلطنت سلطان محمد اتفاق کرده‌اند میخواهند که سلیمانشاه را
بگیرند و آن عورت این حدیث را بسمع شوهر رسانید و سلیمانشاه از غایت وهم هم آن شب با فوجی از خواص روی بآذربایجان نهاد و روز دیگر امرا از این
حرکت ناسنجیده وقوف یافته در بحر تحیر افتادند و لشکر دست بغارت دراز کرده آنچه در خزانه و اصطبل سلیمانشاه دیدند بجاروب غارت و تاراج
پاک گردانیدند و منهی این خبر بسلطان محمد رسانیده پادشاه عنان بصوب همدان انعطاف داد و نوبت دیگر بر مسند استقلال نشسته تاج اقبال بر سر نها
آنگاه سلیمانشاه از مقتفی خلیفه استمداد نموده ملتمس او مبذول افتاد و اتابک ایلدگز نیز بسلیمانشاه پیوسته در کنار آب ارس میان ایشان و سلطان محمد
محاربهٔ صعب وقوع یافت و سلیمانشاه منهزم گشته بموصل رفت و بعد از آن سلطان محمد لشکر ببغداد کشید و مقتفی در شهر متحصن گردید و سلجوقیان در کا
محاصره غایت اهتمام بظهور رسانیده چون نزدیک بآن رسید که صورت فتح و ظفر جلوه گر گردد این خبر در اردو شایع گشت که ملکشاه باتفاق بعضی
از امرای شجاعت پناه در خوزستان خروج نموده و قصد همدان دارد بنابرین سلطان محمد طبل مراجعت فرو کوفت و در وقت عبور لشکر بر دجله جسر
ویران گشته بود و اوباش بغداد در اردوی سلطان آغاز تاراج و غارت نمودند و هر طایفه از سپاه روی براهی نهاده سلطان بتشویش
بسیار خود را بلشکریان رسانید و چون بپنج منزلی همدان رسید اندک جمعیتی که ملکشاه را میسر شده بود به پریشانی تبدیل یافت و آن پادشاه بی سر و
سامان بار دیگر بصوب خوزستان شتافت و بعد از این واقعه سلطان محمد ترک مخاصمت و محاربت داده تابستان در ییلاق همدان بسر میبرد
زمستان در ساوه قشلاق میکرد تا وقتی که بسبب حلول اجل طبیعی روی بوادی خاموشان آورد و از جملهٔ فضلا قاضی ابوبکر طوسی معاصر سلطان محمد بود
و کتاب شکر و شکایت را در آن اوان تصنیف نمود و از زمرهٔ وزرا جلال الدین ابوالقاسم درگزینی در زمان سلطان محمد بر مسند وزارت تکیه زد و جلال
الدین بعلو همت و سمو مرتبت و لطف گفتار و حسن کردار و صورت خوب و سیرت مرغوب اتصاف داشت و همواره بوفور انعام و احسان تخم محبت
در زمین دل علما و فضلا و شعرای مملکت میکاشت و چون جلال الدین چند گاهی بتمشیات آن مهم پرداخت شمس الدین ابوالنجیب درگزینی امرا و ارکان دولت
سلطانی را بانواع خدمات لایقه و اصناف تنسوقات رایقه ممنون ساخت تا جلال الدین را معزول گردانیده او را بمسند وزارت نشاندند
شمس الدین با وجود عدم استحقاق و قابلیت تا اواخر ایام دولت سلطان محمد بآن امر اشتغال داشت و فوت او و سلطان در یک سنه

روی نموده لقاست که دران ایام که شمس الدین خواطرا کابر واساعز را بوزارت خود مایل کردانید جلال الدین این قطعه گفته نزد سلطان روان ساخت
قطعه خصم زبهر تربیت خویش و عزل من بلطیفة حلق را بزد و شنیم سکران خصم اگر بسته وزر خویش والقصت ... والفم بخدا و خدایگان
اما هیچ فایده بران مترتب ... جلال الدین معزول شده ام

لاجرم یاد دارم
را وابیات گفته
کام دل بنشست
جهانشاه بن محمد
اه بن محمد اتفاق
سیده لوا رایات
حن نکاه سپهدار
ما هی و رعیت
صاحب تاج و
نه دست ستمرز
نزد یک بدان
در قلعه جهان
ملکش شنا
المظفر رکن
و اعیان
سپهر سود
الش بر سلیط
الملکش سیکرد
اخری شد
اه وکسر
نی شکال
با ارض
ازوای
ابنای
باید کرد
کشش

بسی راند بر فیجور ده وسنگ لاخ | گهی بر فراز سنگ گاهی به راخ
بهر بقعه کامی زاده و بد | با ایشان سخن گفت وز ایشان شنید
ز یزدان پرستی خبر داو شان | زدین توتیای نظر داو شان
ز سرکار شرق زمین تا زمین | دگر ره درآمد با قصای چین
چو ترکان خبر یافت از کار او | بیاراست نزلی سزاوار او
بدرگاه شه آمد آراسته | جهانی پر از گنج و از خواسته
دگر ره زمین بوس شه تازه کرد | شهنش حشمت خویش انداز کرد
چو زامیزش این خم لاجورد | کبودی درآمد بدیبای زرد
نشستند کشور خدایان بهم | سخن شد ز هر کشور بیش و کم
پس آنگاه شد روزگاری دراز | همان عهد را تازه کردند باز
پذیرفت خاقان از و دین او | درآموخت آیات و آیین او
دگر روز چون مهر در مهر بست | قراخان بهدو شد آتش پرست

ولیستی خراوان سلطان ارسلان طغرل بن محمد بن سلجوقشاه پناه به زمستان برد و قیماز و اینانج بجا شده ری باز دادن گریختند و در خلال
این احوال ملکتا بخار که کافری متهور بود و قصد خون و مال مسلمانان را پیش نهاد همت ساخته بود متوجه آذربایجان در حرکت آمد و سلطان ارسلان
با سپاه خراوان متوجه دفع کافران گشته در نواحی قلعه کاکن جنگی سهمناک واقع شد و بسیاری از کفار بر خاک هلاک افتاده و فرمان فرمای ایشان

فرار برقرار اختیار کرد و غنیمت بسیار بدست سپاه پادشاه ظفرشعار درآمد بعد از آن سلطان ارسلان بقصد تخریب قلاع ملاحده که در حدود
قزوین ساخته بودند و بدان واسطه پیوسته اموال و جهات قزوینیان غارت می‌نمودند لشکر کشید و باندک زمانی چهار قلعه استوار را مسخر گردانید و بنوعی
با خاک راه هموار ساختند و در آخر سنه تسع و خمسین و خمسمائه حسام الدین اینانج که سابقا بطرف مازندران گریخته بود در ملازمت سلطان تکش که در خوارزم
حکومت می‌نمود رفته و از وی لشکری ستانده بولایت عراق شتافت و در نواحی قزوین و ابهر از روی غلبه و قهر دست بقتل و غارت برآورد و سلطان
ارسلان باتفاق اتابک ایلدگز متوجه مخالفان گشته اینانج کرت دیگر بمازندران گریخت و در سنه ثلث و ستین و خمسمائه باز بمملکت ری درآمد و سلطان
برادر مادری خود اتابک نصرة الدین محمد بن ایلدگز را بجنگ او فرستاد و اتابک منهزم بازگشت آنگاه اتابک ایلدگز متوجه مخالفان شده سخن صلح درمیان
افتاد بر تحلیه که اینانج در مصاحبت اتابک بملازمت سلطان شتابد و ارسلان از سر جرایمش گذشته پرتو انعام و احسان بر وجنات احوال اینانج تابد
و بحسب تقدیر در شبی که صباحش موعد ملاقات بود اینانج را در منزلش کشته یافتند و هیچکس ندانست که آن امر از که صادر شده و سلطان ارسلان بعد از
استماع این خبر مملکت ری را بجهان پهلوان نصرة الدین محمد بن ایلدگز عنایت کرد و محمد دختر اینانج را بعقد خود درآورد و قتلغ اینانج از وی متولد گشت و در سنه
ثمان و ستین و خمسمائه والده سلطان ارسلان که در خانه اتابک ایلدگز بسر میبرد باتفاق ارباب اخبار قابله دهر بکرامت و دیانت و دینداری و
رعیت پروری و مولودی در مهد عزت پرورده بود از عالم انتقال نمود و بعد از یکماه از این واقعه ایلدگز نیز از عقب خاتون روان شد قاضی رکن الدین
جوینی در آن باب گوید رباعی دردا که زمانه را نکو خواهی رفت • واندر پی او شمس الدین شاهی رفت • وز گردش چرخ کس ندادست نشان • در ناقصه
آنچه در ماهی رفت • و سلطان ارسلان منصب اتابکی ایلدگز را علاوه حکومت ری کرده بجهان پهلوان محمد ارزانی داشت تا از فوت والده مرحومه و
اتابک بغایت متاثر گشته پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و در منتصف جمادی الاخری سنه احدی و سبعین و خمسمائه نقد نقاوه حیات بقابض ارواح داد و از جمله افاضل
که معاصر سلطان ارسلان بودند یکی شرف الدین اصفهانیست و شرف الدین بجودت طبع و سلاست نظم موصوف بود و این مطلع از نتایج طبع
اوست مطلع گر توانی ای صبا یکدم شبی در کوی او • ور دلت خواهد ببر از من سلامی سوی او • ذکر سلطان رکن الدین طغرل بن ارسلان
قسیم امیر المؤمنین سلطان طغرل بوفور شجاعت و رعیت پروری شاه و از سلاطین سلاطین عادل بود و از کمال بلاغت و فصاحت گشتی بادیه
اعاظم افاضل می‌نمود صورت خوب و سیرت مرغوب داشت هرگز نقش اعمال دنیه و افعال ناپسندیده در صحیفه ضمیرش نگاشت با سپاهی و رعایا
لوازم انعام و احسان بجای می‌آورد و گاهی بنظم اشعار لطایف شعار مشغولی میکرد این رباعی از جمله منظومات وست که رباعی دی بود دل
جانان وصال جان افروزی • امروز چنین فراق عالم سوزی • حیفست که در دفتر عمر ایام • آنرا روزی نویسد این را روزی • و سلطان
طغرل بعد از فوت پدر افسر سلطنت بر سر نهاد و زمام ملک و مال را بکف کفایت و قبضه درایت عم خود جهان پهلوان محمد بن ایلدگز داد و در مبادی ایام سلطنت
او ملک انجاز قصد آذربایجان نمود و محمد بن طغرل بن سلطان محمد بن ملکشاه نیز خروج کرده بجانب عراق توجه فرمود و جهان پهلوان محمد و
برادرش قزل ارسلان در عرض یکماه مرتکب دو لشکرکشی گشته بدفع دشمنان پرداختند و بموجب دلخواه دوستان متوجه آن گروه را ساختند
و تا اتابک محمد بن ایلدگز در قید حیات بود عرصه مملکت سلطان طغرل در غایت نضارت و طراوت روضه رضوان داشت و میگر خیال مخالفت
آن پادشاه عادل نمود دست تقدیر نقش وجود او را بر لوح هستی باقی نگذاشت و اتابک محمد در شهور سنه احدی و ثمانین و خمسمائه بعالم بقا انتقال
نمود بعد از آن نظام امور سلطنت از هم بگسیخت و از هر طرف نایره فتنه اشتعال یافته باد قضا خاک ادبار بر مفارق سلجوقیه بیخت و در سنه ثمانین
سبعه سیاره در سیوم درجه میزان که از بروج هوائیست قران کردند و منجمان گفتند که درین سال بادی پیدا شود که تمامی عمارات را بیفکند و ابنیه مساکن
بلکه جبال راسیات را از زمین برانگیزد و حکیم انوری درین حکم از سایر ارباب نجوم بیشتر مبالغه نمود مردم از بیم جان و حفظ متاع خان و مان
در زیر زمین سردابها ساختند و اجناس و اموال خود را بدانجا نقل کرده از روی یقین بار پرداختند اما بنابر مشیت حضرت عزت در آن ایام که اوقات
حکم ایشان بود چندان نوزید که دهقانان کاه را از دانه جدا توانستند کرد یکی از فضلا در تهنیت گوید نظم گفت انوری که از سبب بادهای سخت • ویران شود
سرای چه و کاخ سکندری • در روز حکم او نوزیدست هیچ باد • یا مرسل الریاح تو دانی و انوری • ارباب تحقیق گفته اند که اگر چه درین صورت که

کند سبب اهل تنجیم ظاهر گشت امّا در سنهٔ مذکوره چنگیز خان در بلاد توران سردار ایل و الوس خود شده باندک زمانی استقلال یافت و بسبب مخالفت سلطان محمد
خوارزمشاه روی بممالک ایران آورده بادنی زمانی بمرتبهٔ در این منزل آمد که در اکثر ولایات ترکستان و ماوراءالنهر و خراسان ساکن دیاری و نافخ ناری نماند
و هم در این سال میان سلطان طغرل و عمّش قزل ارسلان نیران خلاف اشتعال پذیرفت و تزلزل بارکان قصر جاه و جلال سلطان راه یافت و بعد از ارتحال
قزل ارسلان از دار ملال قتلغ اینانج بمددکاری سلطان تکش خوارزمشاه کرّة بعد اخری لشکر بعراق کشید و در نوبت اخیر سلطان طغرل مقتول گشته و تفصیل
رسانید و این واقعه در ماه ربیع الآخر سنه تسعین و خمسمائة اتفاق افتاد و سلطان طغرل قریب نوزده سال افسر اقبال بر سر نهاد و وزارتش مدتی به جمال
الدین ابوعمر الاسهری تعلق میداشت و او بعلو اصل و نسب و زیور فضل و ادب موصوف بود و پیوسته نقش زهد و عبادت بر لوح خاطر مینگاشت
و در آن اوقات که هرج و مرج بمملکت سلطان طغرل راه یافت ابوعمر از اعدا توهم نموده بمجالس خود را کشیده در لباس صوفیان [illegible]
و در بادیهٔ حجاز این رباعی در سلک نظم انتظام داده بامر فرستاد رباعی بیچاره دلم چو محرم راز نیافت خود را بقفس جهان هم آواز نیافت
در سایهٔ زلف خوبرویی چو کمند تاریک شبی برد که کس باز نیافت و بعد از غیبت ابوعمر عز الدین الکاشی بمنصب وزارت مفتخر گشت و او بغایت عالی
همت بود و در ایام دولت بقاع خیر بنا فرمود و چون عز الدین نسبت بقزل ارسلان قاعدهٔ اخلاص مرعی داشت در آن وقت که قزل
مخالفت طغرل نمود سلطان اساس حیات او را منهدم ساخت و آن منصب بمعین الدین ابن الوزیر فخر الدین تعلق گرفت و در وقت
وزارت او ایام حکومت سلجوقیه در عراق سمت انقطاع پذیرفت و از جملهٔ اعاظم مشایخ و افاضل جناب افصح الانامی شیخ نظامی معاصر
سلطان طغرل بود و آن جناب از علوم ظاهری و مصطلحات علما رسمی بهرهٔ تمام داشت اما بتوفیق ازلی تمامی امور دنیوی را باز گذاشت
و روی بکسب درجات اخروی آورده این ابیات بر لوح بیان نگاشت ابیات هر چه هست از دقیقهای نجوم با یکایک نهفتهای علوم
خواندم و سرّ هر ورق جستم چون ترا یافتم ورق شستم شیخ نظامی عمر عزیز را از بدایت ایام شباب تا نهایت اوقات شیب بقناعت و عزلت گذرانید و
هرگز چون سایر شعرا بسبب غلبهٔ شهوات نفس و هوا بدرگاه سلاطین و اصحاب جاه تردد ننمود بلکه پیوسته ارباب حکم و فرمان بملازمتش میرفتند و صحبت
کیمیا اثرش تبرک می جستند و این ابیات که از نتایج طبع نقاد اوست مشعر بدین معنی است ابیات چون بعهد جوانی از بر تو بدر کس نشدم از در تو
همه را بر درم فرستادی من نمی خواستم تو میدادی چونکه بر درگهت شدم پیر سر افتاده ام تو دستم گیر و آن شیخ صافی ضمیر خمسهٔ دلپذیر خود را
که در روی زمین شبیه و نظیر ندارد بنام عالی اصحاب تاج و سریر نظم نموده و سلاطین حشمت آئین [illegible] انکه بوسیلهٔ آن اشعار معارف آثار نام
ایشان بر صحیفهٔ روزگار پایدار بماند از انتخاب التماس ترتیب کتب نموده و تاریخ اتمام سکندر نامه که آخرین کتابهای پنج گنج است سنه اثنین و تسعین و خمسمائة
بوده است و در آن وقت عمر شیخ از شصت سال افزون بود و معلوم نیست که بعد از آن چند وقت دیگر زندگانی نموده و العلم عند الله و بوده
از شعراء زمان سلطان طغرل نظامی عروضی بود و او کتاب مجمع النوادر را در آن اوان نظم فرمود گویند نوبتی سلطان از وی پرسید که نظامی تو
جواب داد که نظم نظامیم در جهان ای شاه که جهانی زما بافغانند زان یکی بنده ام بخدمت شاه وآن دو در بر و بحر سلطانند
گرچه همچون روان سخن گویند ورچه همچون خرد سخن رانند من بشعرم که شان چو در نایم هر دو در کار خود فرو مانند گفتار در بیان مخالفت قزل
ارسلان با سلطان طغرل و ذکر وقایع اواخر ایام حکومت آن پادشاه شیردل بعد از فوت جهان پهلوان اتابک محمد بن ایلدگز که عم
سلطان طغرل بود برادرش قزل ارسلان بجلیل الملک سلطان شده بسر انجام مهمّ ملک و مال قیام نمود و هم در آن سال بسبب افساد مردم نمام
و شریر میان قزل ارسلان و صاحب تاج و سریر غبار خلاف و نزاع ارتفاع یافت و قزل ارسلان در تبریز لشکر خونریز فراهم آورده بعزم ستیز
روی بسوی همدان نهاد و چون سلطان طغرل قوت مقابله و مقاتله نداشت فرار نموده ملک باز گذاشت و قزل ارسلان چند روزی در همدان بوده
باذربیجان بازگشت و نوبت دیگر سلطان بهمدان آمد آنجا امراء عراق بنابر اشارت اتابک طریق نفاق مسلوک داشته متوجه همدان شدند و
چون نزدیک بآن بلده رسیدند بسلطان پیغام کردند که ما از کارهای ناهنجار خود پشیمانیم و بملازمت شتافته میخواهیم که از تقصیرات گذشته لوازم
اعتذار بتقدیم رسانیم سلطان طغرل ساده دل این سخن باور نموده جواب داد که فردا در میدان گوی بازی با شما ملاقات کنیم و تجدید قول و عهد

و پهلوان قیام نمایند و روز دیگر آن جمع بدانحضرت در میدان بملازمت سلطان رسیده فی الحال او را مقید گردانیدند و محبوس ساختند و جمعی از معتمدان الخلیفه الناصر فرستادند
و قزل ارسلان در آذربایجان این خبر شنیده بجانب همدان رفت و قصد نمود که سنجر بن سلیمان شاه را بپادشاهی بردارد و در این اثنا ایلچی از دار الخلافه بمتابعت
اتابک آمده از زبان خلیفه پیغام رسانید که انسب آنست که اتابک به نفس شریف متصدی امر سلطنت گردد و قزل ارسلان از استماع این سخن مبتهج
و شادمان گشته علم استقلال برافراشت و اسم خود در دینار و درهم [illegible] فخر الدین قتلغ و دیگر امرای عراق که هر یک خود را در نسب و استحقاق
صد برابر اتابک می پنداشتند تاب این معنی نیاورده در همان هفته شبی بمنزل اتابک رفتند و بیکبار او را بتیغ تیز ریزه ریزه کردند و مملکت عراق در میان
هم تقسیم نمودند و روایت حمدالله مستوفی آنکه در شبی که قزل ارسلان با خود قرار داد که صباح مانند خورشید عالمگیر پای بر سریر جهانبانی نهد او را بقتل رسانیدند
و آن حرکت را بفدائیان ملاحده منسوب گردانیدند و این واقعه در شوال سنه سبع و ثمانین و خمسمائه بوقوع انجامید و هم در آن ایام سلطان طغرل بسبب
اهتمام حسام الدین سپهسالار و سیف الدین محمود و غیرهما از حبس بیرون آمده لشکر جرار در ظل رایتش مجتمع گشت و سلطان متوجه اصفهان شده در نواحی
قزوین بین الجانبین جدال صعب اتفاق افتاد و امرای عاصی بجزای اعمال سیئه خویش رسیده گشت و دیگر رایت اقبال پادشاه عالی که سر بفلک اخضر کشیده بود
هیبت و دشمن آتش پرست باد پیمار [illegible] خاک بر سر گرگ آب رفته باز آمد بجو و در سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه قتیبه خاتون که مادر قتلغ اینانج و زوجه جهان
پهلوان محمد بود و سلطان او را جهت جذب خاطر پسر در حرم خویش جای داده بود قصد نمود که شربت مسموم بسلطان دهد و طغرل بر این مکیدت اطلاع
یافته همان شربت بآن مکاره داد تا بمرد و قتلغ اینانج را محبوس ساخته بعد از روزی چند قلم عفو بر جریده جریمه او کشید و بالطاف گوناگون نواخت و قتلغ اینانج
از غایت خبث باطن از سلطان گریخته رسولی نزد سلطان علاء الدین تکش خوارزمشاه فرستاد و او را بتسخیر مملکت عراق ترغیب نمود و تکش بدان جانب آمد
قتلغ اینانج بوی پیوست و خوارزمشاه قلعه طبرک را مفتوح ساخته روزی چند در حوالی ری رحل اقامت انداخت آنگاه در میان او و [illegible] میانه
طغرل و تکش صلح واقع شد بر این موجب که سلطان مملکت ری را بدیوان خوارزمشاه بازگذارد و تکش [illegible]
را والی ری گردانیده روی بصوب خوارزم آورد و در سنه تسع و ثمانین و خمسمائه سلطان طغرل بری رفته قلعه طبرک را [illegible] بستد و [illegible]
و در محرم سنه تسعین و خمسمائه قتلغ اینانج بسبب آمدن خوارزمشاه با سپاه کثرت دستگاه بصوب عراق شتافته در حوالی ری میان سلطان طغرل و خوارزمشاه
رزمی قوی روی نمود و سلطان مظفر و منصور گشت [illegible] قتلغ اینانج عنان عزیمت بصوب خوارزم تافت و یکی از شعرا در مدح سلطان طغرل
این رباعی در سلک نظم کشید که رباعی ای [illegible] تیغ تو خوارزمی خوار وز خنجر زهرآب تو خوارزمی خوار [illegible]
تو خوارزمی خوار و سلطان طغرل بعد از این فتح مبین در عرصه ری بساط انبساط گسترده این رباعی نظم کرد که رباعی ما هم [illegible] جهان
خورشید [illegible] و سلطان عالی مقام در آن ایام با ساقیان قدح مدام و با
رخسار خوبان گلاندام فراغ فرموده در آن اثنا خبر وصول سپاه خوارزمشاه بعزم رزم متواتر شد و ارکان دولت هر چند سعی نمودند تا آن شهریار عشرت
شعار را از خواب غفلت بیدار گردانند فایده نداد لاجرم عریضه‌ها نزد تکش ارسال داشته او را بنهضت سپاه باعث گشتند و یکی از وزرا در آن زمان این رباعی
در حق طغرل نظم نمود که رباعی گر ملکت فریدون [illegible] بود [illegible] در خواب غفلت باشی ترسم
که چو بیدار شوی [illegible] بود القصه چون خوارزمشاه بنواحی ری رسید سلطان طغرل بمیدان قتال خرامید در ماه ربیع الآخر سال مذکور میان آن دو
پادشاه عظیم حربی اتفاق افتاد و در آن روز طغرل از غایت غرور [illegible] و عدم شعور [illegible] در برابر قتلغ اینانج رفت و اسب پیش رانده
این ابیات شاهنامه برخواند ابیات چو زان لشکر گشن برخاست گرد رخ نامداران ما گشت زرد من آن گرز یکزخم برداشتم سپه را همانجای بگذاشتم
خروشی خروشیدم از پشت زین که چون آسیا شد برایشان زمین و در آن اثنا از غرور گرزی را که بآن مینازید بر دست اسب خویش زد
از پای در آمد و سلطان از پشت زین بروی زمین افتاد و قتلغ اینانج خود را بوی رسانید و طغرل از وی امان طلبید قتلغ اینانج گفت مقصود از این
[illegible] توفیق برفت مردن بزرگی مطلب آن کاه [illegible] آن پادشاه عالیجاه را [illegible] و او را شهید ساخت و جسد او را [illegible]
افکنده نزد تکش برد خوارزمشاه چون [illegible]

ناصر خلیفه فرستاد و فرمود تا جثه‌اش را در بازار ری بر دار کردند فاضلی در آن باب گفته که رباعی شاها ز غمت زمانه چون ... گشت فیروزهٔ چرخ
هزار بار درنگ گشت دی از سر تو با فلک یک گز بود امروز سرت تا به تنت فرسنگ گشت نقلست که در روز جنگ کمال الدین شاعر را که یکی از ندما
و مداحان سلطان طغرل بود خوارزمشاهیان اسیر کرده نزد نظام الملک مسعود که در آن هنگام وزارت تکش خان انتظام داشت بردند وزیر بکمال الدین گفت که این
همه آوازهٔ شوکت و صولت و شجاعت و جلادت طغرل همین بود که تاب یک حملهٔ مقدمهٔ لشکر ما نیاورد کمال الدین در جواب گفت که قطعه زشرای
فرزدن بود بهومان بزور هنر عیب کرد چو برگشت نور آفتاب دولت سلجوقیان که سالها فرمان از افق ولایت عراق و آذربایجان طالع
بود بمغرب فنا غروب نمود و ماه جاه و جلال خوارزمشاهیان که فی الحقیقه غلامان ایشان بودند از مطلع حصول امانی و آمال طلوع فرمود
نظم چنین است کردار گردون سپهر کهش زهر قوارست و که نوش در نیازار کسی پرورد در کنار که خاک افکند آخرش خوار روزگار نشاید از و داشت
چشم وفا که خویش پرورد و عادت جفا نگردد هست هرگز وفا باکسی نیازرم آزار داروس گفتار در بیان حکومت طبقهٔ دوّم از
سلجوقیان در ولایت کرمان چنانچه حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده مرقوم کلک بیان گردانیده از سلجوقیان یازده نفر در کرمان زمام
امور حکومت بقبضهٔ اقتدار درآوردند و ایام اقبال ایشان صد و پنجاه سال امتداد یافت اول این طبقه قاورد بن جغربیک بن میکائیل بن
سلجوق است و او در سنهٔ ثلث و ثلثین و اربعمائه از قبل عمّ خویش حاکم کرمان شد و در سنهٔ خمس و خمسین و اربعمائه فارس را نیز تحت تصرف درآورد و
در سنهٔ خمس و ستین و اربعمائه با برادرزادهٔ خویش سلطان ملکشاه مخالفت نموده در جنگ اسیر شد و مسموم گشت چنانچه شمه‌ای از این واقعه گذشت مدت
حکومتش سی و دو سال بود دوم سلطانشاه بن قاورد و بعد از فوت پدر بفرمان عمّ خود ملکشاه پادشاه کرمان شد و بقول صاحب گزیده مدت
دوازده سال حکومت کرده در سنهٔ ست و سبعین و اربعمائه رخت هستی بملک عقبی برد سوم تورانشاه بن قاورد بفرمان عمّ خود قایم مقام برادر بود و در
عدل و داد و تعمیر بقاع و بلاد سعی و اهتمام تمام فرمود وفاتش در سنهٔ تسع و ثمانین و اربعمائه اتفاق افتاد و او مدت سیزده سال تاج اقبال بر سر نهاد چهارم
ایرانشاه بن تورانشاه بعد از فوت پدر پادشاه شد اکثر اوقات را بفسق و فساد و ظلم و بیداد مصروف داشت بنابرآن کرمانیان در سنهٔ اربع
و تسعین و اربعمائه او را بقتل آوردند مدت ملکش پنج سال بود پنجم ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد در وقت تسلط ایرانشاه از غایت خوف در
دکان کفشگری بسر میبرد و بعد از قتل او باتفاق امرا و اعیان کرمان بمرتبهٔ بلند سلطنت رسیده چهل و دو سال در کامرانی گذرانید و در سنهٔ ست و
ثلثین و خمسمائه متوجه عالم عقبی گردید ششم مغیث الدین محمد بن ارسلانشاه بعد از فوت پدر افسر ایالت بر سر نهاد و بعضی از برادران خود را میل کشید
و برخی را بقتل رسانید و او را بتعلیم علم نجوم و تعمیر بقاع خیر میل بسیار بود و مدت حکومتش چهارده سال امتداد یافته فی سنهٔ احدی و خمسین و خمسمائه بجانب
عالم آخرت توجه نمود هفتم محیی الدین طغرل شاه بن محمد بحکم وصیت پدر مالک تخت و افسر گشته مدت دوازده سال حکومت کرد و در سنهٔ اثنین و ستین و خمسمائه
وفات یافته میان اولادش بهرامشاه و ارسلانشاه و تورانشاه مدت بیست سال آتش جنگ و نزاع مشتعل بود و در هر چندگاه یکی از ایشان
غالب گشته حکومت مینمود و بدین سبب اختلال تمام باحوال کرمانیان راه یافت هشتم محمدشاه بن بهرامشاه بعد از فوت پدر با اعمام بر تخت سلطنت متمکن گردید
و مبارکشاه سلجوقی بروی بیرون آمده محمدشاه پناه بارسلانشاه بن طغرل برد و سلطان او را مدد نمود و مبارکشاه بغور گریخت و
بقول صاحب گزیده در سنهٔ ثلث و ثمانین و خمسمائه ملک دینار که از قوم غزان بود بر کرمان مستولی گردیده دولت قاوردیان بنهایت انجامید
گفتار در بیان ایالت طبقهٔ سیوم از سلجوقیه در مملکت روم و قونیه طبقهٔ سیوم از سلاجقه که در خطهٔ روم بر مسند سلطنت نشسته چهارده نفر بودند
و مدت دولت ایشان دویست و بیست سال امتداد یافت و کیفیت استیلای سلجوقیان بر آن مملکت چنان بود که در آن اوان که قتلمش بن اسرائیل
سلجوقی در جنگ الب ارسلان بن چغربیک بن میکائیل بچنگ عزرائیل گرفتار گشت سلطان الب ارسلان قصد استیصال اولاد او کرد اما خواجه نظام
الملک سلطان را از این حرکت مانع آمده گفت مناسب آنست که اسم شاهزادگی را از اولاد قتلمش سلب کرده ایشان را بنام سپه سالاری موسوم
گردانی و آن جماعت را لشکری داده بفتح بعضی از بلاد مشغول سازی سلطان تدبیر وزیر صافی ضمیر را پسندیده فرمان داد که سلیمانشاه بن
قتلمش بشام رود و بضبط آن ولایت قیام نماید و سلیمان بموجب حکم شاه متوجه گشته اکثر آن بلاد را در حیز تسخیر کشید و در آن اوان حاکم

انطاکیه که کافری بود خراج گذار سلجوقیان بسبب بعضی از اسباب بمکه رفت و سلیمان فرصت غنیمت شمرده در شهور سنه سبع وسبعین واربعمایه انطاکیه را
فتح کرد و حال آنکه آن بلده مدت صد و بیست سال در تصرف نصاری بود و بعد از آن چون شرف الدین علی که از قبل سلطان ملکشاه والی حلب
و محصل خراج انطاکیه بود کس پیش سلیمان فرستاده خراج معهود طلب نمود و سلیمان جواب داد که چون این ولایت داخل حوزهٔ اسلام شده از آنجا خراج
طلبیدن معقول نیست و شرف الدین علی بر طلب اصرار نموده با لشکری از حلب بیرون آمده عازم حرب سلیمان گشت و بین الجانبین مقاتله
اتفاق افتاده شرف الدین علی در جنگ کشته شد و سلیمان ایلچی بپایهٔ سریر سلطنت ملکشاه فرستاده کیفیت حال عرضه داشت کرد و قبل از
مراجعت قاصد تاج الدوله تتش بن الپ ارسلان بعزیمت قتال سلیمان از دمشق توجه فرمود و امرای او را فریب داد تا سلیمان را تنها گذاشتند
و سلیمان از خوف عذاب و نکال خود را هلاک ساخت اما ایلچی سلیمان چون بخدمت سلطان رسیده ملکشاه را استخلاص انطاکیه موافق مزاج
افتاده فرمان فرمود تا منشور حکومت آن ولایت را باسم سلیمان نوشتند و رسول بر وفق مدعا بازگشته در اثنای راه خبر هلاکت ولی نعمت
خود استماع نمود لاجرم بخدمت سلطان ملکشاه مراجعت کرد و آنچه شنیده بود معروض داشت و ملکشاه از آن رنجیده داود بن سلیمان را
قایم مقام پدر ساخت و در خلال این احوال قیصر قصد توقات و قارتیه و سایر بلادی که دانشمند نامی بر آن مستولی بود نمود و دانشمند از سلاطین
اسلام استمداد فرموده داود بمدد دانشمند توجه کرد و بر قیصر ظفر یافته فی سنه ثمانین واربعمایه در قونیه بر تخت سلطنت نشست و بیست سال حاکم
بوده رخت سفر آخرت بربست قلیچ ارسلان بن سلیمان بعد از فوت پدر در اقصای ولایت بر سریر شاهی نشسته مدت چهل سال بدولت و اقبال گذرانید
و در اواخر ایام دولت بخواهش امرای بغداد پسر خود مسعود را در روم قایم مقام ساخته بنفس خویش متوجه عراق شد و چون در کنار آب خابور
منزل گزید اتابک جاولی که از عظمای اعیان دولت مسعود بن محمد بن ملکشاه بود متوجه دفع او گشته در کنار آب خابور آتش قتال التهاب یافت
و جاولی خود در هنگام هیجان معرکه بیکبار علمدار ارسلان را از پای در آورد و سایر عراقیان بر رومیان تاختند و رومیان منهزم گشتند
و ارسلان تنها مانده در آن اثنا اسپش او را چالیشی کرد و عنان تمالک و تماسک از دست قلیچ ارسلان بیرون رفت اسپ خود را در رود خابور افکند
بشعلهٔ حیات راکب و مرکوب فرو نشست و در روایتی آنکه جاولی امرای قلیچ ارسلان را فریفت تا او را در آب خابور افکندند و این قضیه در
سنه تسع وثلاثین وخمسمایه دست داد و سلطان مسعود بن قلیچ ارسلان چون واقعهٔ پدر را شنود با دانشمندیان مصالحت کرد و مدت نوزده سال
فرمانفرمایی نمود و در سنه ثمان وخمسین وخمسمایه بعالم دیگر خرامید عز الدین قلیچ ارسلان بن مسعود قایم مقام پدر بود و ایزد تعالی ده پسر
عنایت فرمود بدین ترتیب رکن الدین سلیمان ناصر الدین برکیارق قطب الدین ملکشاه نور الدین محمود معز الدین قیصرشاه محیی الدین مسعود شاه
الدین طغرل نظام الدین ارغون شاه سنجرشاه غیاث الدین کیخسرو ارکان مملکت عز الدین قلیچ ارسلان بمدد این اولاد والا نژاد بنیان دولت
استحکام یافته طمع در ملک روم و احکام دانشمندی کرد و سیواس و قیصریه را بتسخیر آورد و ذوالنون بن دانشمندی از نور الدین محمود که والی شام
بود استمداد نمود و او فخر الدین عبد المسیح را با سپاهی بلا انتها بجانب روم فرستاد و ذوالنون باستظهار آن سپاه سیواس و قیصریه را باز گرفت
الا اینکه در آن اوقات نور الدین محمود بعالم دیگر انتقال نمود و نوبت دیگر سیواس و قیصریه بحیطهٔ تصرف قلیچ ارسلان در آمد مقارن آن حال ذوالنون
نیز فوت شد و سایر ولایات او قلیچ ارسلان را مسلم گشت و قلیچ ارسلان رایت استقلال ارتفاع داد و ممالک روم را با اولاد خود قسمت
نمود و هر یکی از پسران بضبط و ربط ناحیه که بدو نامزد کرده بود پرداخته تمامت اموال آن ولایت را در مصالح خویش صرف و خرج می نمودند
و علفه به پدر نمی دادند اما در سالی یکبار بقونیه که دار الملک قلیچ ارسلان بود در رفته شرط ملازمت بجای می آوردند و چون قلیچ ارسلان
بیست سال بدولت و اقبال گذرانید ولد کهتر خود غیاث الدین کیخسرو را ولیعهد کرده در سنه ثمان وسبعین وخمسمایه متوجه عالم
بقا گردید غیاث الدین کیخسرو بعد از فوت پدر در قونیه بر سریر پادشاهی نشست و برادر بزرگترش رکن الدین سلیمان که حاکم توقات بود
علم مخالفت مرتفع گردانیده اکثر برادران را با خود متفق ساخت و با لشکر فراوان متوجه قونیه گشت و غیاث الدین کیخسرو در شهر متحصن شد
و رکن الدین سلیمان آن بلده را محاصره کرده بالاخره مهم بمصالحه انجامید و غیاث الدین کیخسرو امان طلبیده با پسران شتافت و نیاز

و بنابر آنکه بر جانب برادر اعتماد نداشت از آنجا نیز عنان بکران بصوب فرنگستان تافت رکن الدین سلیمان چون در سلطنت مستقل شد از دار الخلافه السلطان القاهر لقب یافت و مدة بیست و چهار سال و در کمال اقبال پادشاهی کرد و در آخر عمر لشکر بابخاز و کرجستان کشید و از کرجستان شکست یافته منهزم بروم بازگشت و در سنه اثنی و ستمائه زمان حیاتش بپایان رسید عز الدین قلیج ارسلان بن رکن الدین سلیمان و بعد از وفات پدر در سن طفولیت بود و مع ذلک بعضی از امرا او را بر تخت سلطنت نشاندند بعد از هشت ماه بقول بعضی هشت روز تابت نقش رجوع ملک بغیاث الدین کیخسرو بدیار فرنگ فرستادند و کیخسرو بسرعت تمام بدار الملک قونیه آورده قلیج ارسلان را ملک باز گذاشت و کیخسرو برادرزاده را در قلعه محبوس گردانیده مدت شش سال رایت سلطنت برافراشت و در سنه ثمان و ستمائه لشکر بجدود لارنقیه کشیده در معرکه کفار شهادت یافت عز الدین کیکاوس بن غیاث الدین کیخسرو بعد از واقعه پدر کیسال پادشاه بود و در بیست سال از عالم رحلت نمود علاء الدین کیقباد بن غیاث الدین کیخسرو خلاصه آن خاندان و نقاوه آن دودمان بود و پیش از فوت برادر در ملک بخت ... میان او و برادر دیگرش رکن الدین سلیمان مخالفت اتفاق افتاد و بعد از وقوع محاربات رکن الدین سلیمان گرفتار شده کیقباد او را در قلعه محبوس فرمود و او فات حیوة سلیمان در انحصار بپایان رسید آنگاه بنیاد دشمنی میان علاء الدین و سلطان جلال الدین منکبرنی مقابله و مقاتله روی نمود و در اکثر آن معارک کیقباد در اصورت نصرت دست داد و چون مدت بیست و شش سال از سلطنت کیقباد بگذشت در سنه اربع و ثلثین و ستمائه نفیر بود ده پسر خود کیخسرو مسموم گشت غیاث الدین کیخسرو بن کیقباد بعد از قوت پدر تاج قبال بر سر نهاد و در ایام دولت او بایجو نامی از امرای چنگیزی لشکر بروم کشیده کیقباد را منهزم گردانید و در سنه اربع و اربعین و ستمائه وفات یافت مدت سلطنتش هشت سال بود رکن الدین سلیمان بن کیخسرو چون بسعی امرا پادشاهی گشت برادر خود علاء الدین کیقباد را بتحف قاآن فرستاد و او خلعت ایلی و انقیاد نمود کیقباد و مهمات برادر را بحسب دلخواه سر انجام کرده بمقتضی المرام بجانب روم بازگشت و رکن الدین سلیمان بتوهم آنکه مبادا کیقباد برادر تفوق جوید بعضی را برانداشت تا آن بیگناه را در راه زهر دادند و او نیز بفرمان اباقا خان در سنه اربع و ستین و ستمائه از جهان در گذشت مدت سلطنتش بیست سال بود کیخسرو بن سلیمان در سن طفولیت قائم مقام پدر شد و بموجب حکم اباقا خان خواجه معین الدین پروانه کاشی رتق و فتق امور ممالکت کشته مادر کیخسرو را بحباله نکاح در آورد و چون مدت هژده سال اسم پادشاهی بر کیخسرو اطلاق یافت در سنه اثنین و ثمانین و ستمائه در ولایت آذربایجان بفرمان احمد خان کشته گشت غیاث الدین مسعود بن کیکاوس در زمان ارغون خان نشان حکومت روم حاصل کرده روی بدان مرز و بوم آورد و در ایام دولت او اختلال تمام باحوال آن مملکت راه یافته بر هر ناحیه متغلبی مستولی شد و ارغون خان کیخاتو و بولاجو را بدفع متغلبان نامزد کرده وزارت آن ولایت بعزاده حمد الله مستوفی خواجه فخر الدین محمد المستوفی مفوض گشت و بمین شجاعت شاهزاده کان حسن تدبیر وزیر مهمات انتظام و فی الجمله انتظام یافت و در سنه سبع و تسعین و ستمائه غیاث الدین مسعود عنان عزیمت بعالم آخرت تافت کیقباد بن فرامرز برادرزاده غیاث الدین مسعود بود و بعد از فوت او بحکم غازان خان بر سر حکومت روم صعود نمود و چون چند گاهی با مردمی سپاهی و رعیت پرداخت بتقاضای بخاح ... را داده بنسبت غازان در مقام عصیان آمد و غازان سپاه فراوان بروم فرستاد تا دمار از دودمان کیقباد بر آورده او را گرفته بسهم سلطنت سلجوقیان را در ان دیار منسوخ گردانید بلبیت چنین است کردار گردنده دهر نگهش نوش بود گاه زهر

ذکر مجملی از احوال آل مزید که در زمان خلافت بنی العباس حکومت حله بدیشان رسید ... بن سمور سخندان در اظهار این اخبار بدین نسق گویا شده که در اوان که سلطان الدوله دیلمی امیر الامرا بغداد بود سیف الدوله ابو الحسن علی بن مزید الاسدی را بمزید تربیت مخصوص گردانید ... ایالت حله را بوی تفویض نمود و در سنه ... و اربعمائه آن ملک ... برتو معدلتش ... احوال رعایا یافت و در ذالقعده سنه ... و اربعمائه وفات یافت نور الدوله ابو الاعز دبیس بن سیف الدوله قائم مقام پدر بود و در سنه اربع و عشرین و اربعمائه برادرش ثابت بروی خروج کرده و بین الجانبین محاربه واقع شده ثابت غالب گشت

و دبیس چون بعضی از حکام عراق عرب را فتنه جمعی کثیر مدد آورده کرت دیگر با برادر در مقام مقابله و مقاتله آمد و درین نوبت جنگ [illegible]
یافته مقرر شد که دبیس [illegible] امیر حله باشد و اقطاعی مناسب بثابت [illegible] و بعد در سنه اربع و سبعین و اربعمائه حلیه نور الدوله از زیور حیات
عاری گشته درگذشت اوقات زندگانی او هشتاد سال بود و مدت ایالتش پنجاه و هفت سال در تحفة الملوک مسطور است که نور الدوله
بصفت شجاعت و سخاوت اتصاف داشت و در ایام دولت او دار [illegible] رعایت فضلا و شعرا [illegible] خاطر [illegible] بهاء الدوله
ابو کامل منصور بن دبیس بعد از فوت پدر افسر ایالت بر سر نهاد و او بغایت فاضل بود و اشعار بلاغت شعار نظم مینمود و وفاتش در سنه تسع و سبعین و اربعمائه
اتفاق افتاد و پسرش سیف الدوله صدقه حکومت آنجا یافت و [illegible] سیف الدوله صدقه چون مدت ده سال بلوازم امر [illegible] اقدام [illegible]
خفاجه [illegible] و ولایت او را غارت کردند و از آنجا بکربلا رفته در روضه مقدسه امام حسین رضی الله عنه دست تطاول و فساد برآوردند و صدقه
سپاهی بدفع شر آن جماعت نامزد فرمود تا بکربلا رفته ابواب کرب و بلا بر روی ایشان گشودند و جمعی کثیر را بتیغ بیدریغ گذرانیدند و در سنه اربع و تسعین
و اربعمائه سیف الدوله با سلطان برکیارق اظهار مخالفت کرده خطبه بنام برادرش سلطان محمد خواند و نایب برکیارق را از کوفه بیرون کرد و در
سنه خمس و تسعین و اربعمائه شهر حله را تعمیر نمود و منازل پادشاهانه بنا فرمود و در سنه ست و تسعین و اربعمائه یکی از امرای برکیارق [illegible] در فتنه
ایلغازی بن ارتق را که از قبل سلطان محمد حاکم بود عذر خواست و ایلغازی التجا بسیف الدوله کرده سیف الدوله [illegible] آمد و ایلغازی
کرده در نواحی بغداد دست بغارت و تاراج برآورده و ساکنان دار السلام [illegible] قاصدی نزد
صدقه فرستاد و التماس کرد که دست از آزار خلایق باز دارد و صدقه جواب داد که ملتمس امیر المؤمنین مبذول است [illegible]
از دار الخلافه اخراج فرمایند [illegible] در ربیع الآخر سنه مذکوره از بغداد بیرون رفته [illegible] سیف الدوله [illegible]
[illegible] ایلغازی ملازمت [illegible] سال [illegible] و در [illegible]
[illegible] و در سنه [illegible] و تسعین و اربعمائه [illegible]
ابودلف سرخاب بن کیخسرو که سلطان محمد او را حاکم ساوه ساخته بود از وی توهم نموده [illegible] و پناه بصدقه برد و سلطان [illegible]
قاصدی نزد صدقه فرستاد و او عذری گفته ابودلف را بپای سلطان نداد بنابرین بین الجانبین مواد خلاف در هیجان آمد و سلطان در
همان سال به بغداد شتافته کرت دیگر ایلچیان بحله ارسال داشت و بصدقه پیغام داد که [illegible]
که [illegible] جمعی از اهل [illegible] طریق موافقت سلوک دارد و صدقه جواب داد که چون تغییر مزاج سلطان نسبت بخود معلوم کرده ام از [illegible]
[illegible] ملازمتش نمی یابم هرگاه اعلام ظفر پناه از بغداد [illegible] بنماید آنچه فرمایند از [illegible] سلطان
سخنان او [illegible] قبول نشنید و فوجی از سپاه را بتاخت حدود حله امر فرمود و عاقبت کار بجائی رسید که [illegible]
بخصوص حله در حرکت آمد و خود در کنار دجله منزل گزیده اکثر امرا و لشکریان را [illegible] و صدقه [illegible]
آن سپاه آمده ثابت بن سلطان علی بن مزید از وی بگریخت و نزد سلطان رفته [illegible] دولت او [illegible]
شدند و اندک محاربه کرده روی بمیدان فرار آوردند و صدقه بقتل رسید و ولدش [illegible] که [illegible]
گرفتار گشتند و سلطان محمد بموجب کلمه العفو عند الاقتدار من علو الاقدار جرایم ایشان را بعفو و اغماض مقابل گردانیده [illegible]
مرحمت ساخته بمرتبه آبا و اجداد رسانید در تحفة الملوک مسطور است که صدقه بصفت جود و حلم و لوازم [illegible] اهل علم [illegible] بود و
شفقت داشت که هرگز [illegible] نزدیکی او [illegible] کار [illegible]
و فصاحت سخنان [illegible] می آورد مدت حیاتش پنجاه و نه سال بود و زمان ایالتش [illegible] سال [illegible] صدقه [illegible]
سلطان محمد قدم بمسند ایالت نهاد و ابواب عدالت بر روی [illegible]
مخالفت [illegible] واقع بوده گاهی دبیس [illegible]

می‌آویختند و در سنه سبع عشر و خمسمائه بسلطان طغرل سلجوقی پیوسته با المسترشد بالله آغاز خلاف کرد چنانچه شمه‌ای از آن حکایت در ضمن وقایع ایام خلافت مسترشد
مذکور گشت بعد از ان دبیس بملازمت سلطان سنجر شتافت و منظور نظر مرحمت گشته اعزاز و احترام تمام یافت و سلطان او را بملازمت برادرزاده خود
محمود سپرد و وصیت فرمود که حکومت حله را از خلیفه جهت او بستاند و در محرم سنه ثلث و عشرین و خمسمائه سلطان محمود دبیس را مصحوب خود به بغداد برد
و قصد کرد که منشور ایالت حله را بمهر خلیفه بستاند مسترشد بدین معنی راضی نشد و دبیس بعد از توجه سلطان از بغداد بیرون رفته لشکری فراهم آورد و در
ماه رمضان سال مذکور بجانب دار السلام بازگشت و دبیس ایلچی نزد سلطان فرستاده تقبل نمود که اگر حکومت حله را باو گذارند دویست هزار
دینار و سیصد سر اسب پیشکش نماید و سلطان بنا بر رضا خاطر خلیفه این ملتمس را قبول ننمود و دبیس ببصره رفته آنچه از اموال سلطان محمود و مسترشد
در آنجا بود تصرف نمود و آنگاه رایت عزیمت بصوب دمشق برافراخت و در شعبان سنه خمس و عشرین و خمسمائه حاکم آن بلده تاج الملوک [illegible] او را
دستگیر کرده باتابک عماد الدین زنگی بن آقسنقر سپرد و اتابک زنگی با دبیس در طریق نیکو سلوک نمود و طریقه انعام و احسان مرعی داشت و در سنه
تسع و عشرین و خمسمائه دبیس التجا بسلطان مسعود سلجوقی کرد و روزی در کوشکی نشسته و سر در پیش انداخته متفکر بود که ناگاه غلامی از غلامان سلطان
بنا بر فرمان آن پادشاه عالیشان او را گردن زد و بعد از قتل دبیس اولاد او صدقه و علی چندگاهی در حدود حله ستیزه و آویزی نمودند و نسبت
بسلاطین سلجوقی احیانا طریق موافقت مسلوک میداشتند و گاهی علم مخالفت می‌افراشتند بحسب قدرت [illegible] شده علی نیز در سنه خمس و اربعین
و خمسمائه راه سفر آخرت پیش گرفت و پس از فوت وی دولت آن قوم بالکلیه سمت انقراض پذیرفت

ذکر حکام بطیحه در تحفة الملوک مسطور است

که عمران بن شاهین السلمی بواسطه جنایتی که از او صدور یافته از میان قبیله خویش بیرون آمده بجنگل بطیحه شتافت و مدتی بصید مرغ و ماهی قیام نمود
و از ان ممر بدل ما یحتاج حاصل میفرمود و بالاخره جمعی از اوباش ناس را با خود متفق گردانیده آغاز قطع طریق کرد و در آن سرزمین بنای [illegible]
بجای آورده در اندک زمانی بر بطیحه مستولی شد و معز الدوله دیلمی که امیر الامرا در بغداد بود همت بر دفع شر او گماشته وزیر خود ابو جعفر الصیمری را
با لشکری بجانب بطیحه فرستاد و عمران از ان سپاه گریخته در بیشه جنگل گریخت و در ان اثنا خبر فوت عماد الدوله بن بویه با ابو جعفر رسید و او متوجه
شیراز گردید و عمران بار دیگر در بطیحه رایت علم حکومت مرتفع گردانید و در سنه ثمان و ثلاثین و ثلثمائه معز الدوله روزبهان دیلمی را بمحاربه او
نامزد کرد و روزبهان را در معرکه قتال روز بد پیش آمده روی بصوب هزیمت آورد آنگاه چندی معز الدوله در تدبیر تسخیر او افتاد و آخر الامر
بعضی از متعلقان عمران را که ابو جعفر اسیر کرده بود مطلق العنان گردانید و نشان حکومت بطیحه را بمهر خلیفه نزد عمران فرستاد و عمران بفراغ بال پای
بر مسند کامرانی نهاد و در سنه تسع و ثلثین و ثلثمائه عز الدوله بختیار بن معز الدوله عازم مقاتله عمران گشته بعد از وصول بطیحه عمران بجنگلی که از اول
[illegible] بود درآمد و در ان مجال گذار بود تحصن نمود و بختیار نقض عهد نموده از عقب او [illegible] کرد و در راه بعضی [illegible] بغداد [illegible] مراسم
عمارت بجای آورد و در سنه ست و ستین و ثلثمائه که عضد الدوله بر بختیار [illegible] نزد عمران رفته در دامن دولت او آویختند و عمران عز الدوله را معزز
و محترم داشته هدایا و تحفه نزد او فرستاد و در محرم سنه تسع و ستین و ثلثمائه مرغ روح عمران بن شاهین بچنگال شاهین اجل گرفتار شده درگذشت و
پسرش حسن قائم مقام گشت

حسن بن عمران بصفت شجاعت و احسان موصوف بود و عضد الدوله بعد از تمکن بر سریر حکومت بغداد
وزیر خود مطهر بن عبد الله را بجنگ حسن فرستاد و حسن بر وزیر غالب آمده مطهر از غایت قهر بتیغ دشنه هلاک خویش اقدام نمود و آنگاه میان
عضد الدوله و حسن مصالحه واقع شد و در سنه اثنی و سبعین و ثلثمائه ابو الفرج محمد بن عمران برادر در مقام عصیان آمده او را بقتل رسانید
و بر بطیحه مستولی گشته جمعی را که با او در کشتن حسن اتفاق کرده بودند تربیت کرده سایر سرداران را منزوی و بی اعتبار گردانید بنا بر آن مظفر
بن علی الحاجب فوجی از اقارب و اجانب را با خود متفق ساخته در سنه ثلث و سبعین و ثلثمائه ابو الفرج را بشربت قتل مستهلک گردانید و ابو المعالی
ولد حسن را که در صغر سن بود بحکومت نامزد کرده زمام اختیار ملک و مال بید اقتدار خود آورد و هر کس از [illegible] اندیشه داشت جمعی
[illegible] را بجانب [illegible] بالاخره از ابو المعالی نیز [illegible] ابو المعالی را [illegible] فرستاد و خود [illegible] بر تخت ایالت نهاد و در سنه
ست و سبعین و ثلثمائه باد [illegible] اللذات اساس زندگانی مظفر بن علی را نیز برانداخت و خواهرزاده او ابو الحسن علی بن نصر لوای حکومت مرتفع

ساخت ابو الحسن علی بن نصر بصفت عدل و بذل متصف بود و نسبت بطوایف انسان کثیر الاحسان و منصف لاجرم مرتبه او از [illegible]
درگذشت و از دار الخلافه بتشریف منشور حکومت مشرف شده ملقب بمهذب الدوله گشت و شوکت و مکنت مهذب الدوله بجائی رسید که القادر
بالله عباسی بناه برد تا وقتی که او را از بغداد بجهة خلافت طلب کردند در سایه حمایتش بسر برد گویند که وفات مهذب الدوله
در جمادی الاولی سنه ثمان و اربعمائه اتفاق افتاد و مدت حیاتش هفتاد و سه سال بود ابو محمد عبد الله که خواهرزاده مهذب الدوله
بود بعد از فوت خال فوجی از ابطال رجال با خود متفق گردانید تا ولد مهذب الدوله احمد را که منصب ولایت عهد داشت گرفته بدو سپردند
و ابو محمد بر مسند ایالت نشسته احمد را در مصادره کشید آن مقدار چوب زد که پهلو بر بستر ناتوانی نهاده بعد از سه روز زندگانی را بدرود
کرد و آن معنی بر وی مبارک نیامد و در منتصف شعبان همان سال رو بعالم عقبی آورد و ابو عبد الله حسین بن بکر الشرابی در سلک
خواص مهذب الدوله انتظام داشت و پس از فوت ابو محمد در بطیحه رایت حکومت برافراشت و در سنه عشر و اربعمائه سلطان الدوله دیلمی صدقة بن
فارس لشکری داده به بطیحه فرستاد و ابو عبد الله را گرفته متکفل ایالت آن ولایت گشت و ابو عبد الله در مجلس صدقه بود تا وقتی که صدقه در
گذشت و در سنه اثنی عشر و اربعمائه صدقه مریض شده در اثنای مرض شنید که ابو الهیجا محمد بن عمران بن شاهین [illegible] در هوای حکومت بطیحه پروا
بال لشکری متوجه است و صدقه قبل از وفات بسه روز در ماه صفر سنه مذکور شاپور بن المرزبان را با فوجی از شجاعان بدفع او نامزد گردانید و شاپور
مظفر و منصور گشته ابو الهیجا اسیر شد و مجروح تیغ تیز گردید لاجرم مردم بطیحه بعد از فوت صدقه در ربقه متابعت او در آمدند و
شاپور بشرف الدوله عریضه نوشته مالی قبول نمود که هر سال بخزانه بغداد فرستد و بعد از آن ابو نصر شیرزاد بن حسن بن مروان بقتل او [illegible]
منشور گرفت و زمام حکومت بطیحه بدست آورد و حسین شرابی که از [illegible] بازگشته بود و بر شیرزاد [illegible] [illegible] که گریخته
و ابو کالیجار دیلمی در وقت استیلا حسین شرابی وزیر خود ابو محمد را بطمع مال و متاع بطیحه فرستاد و حسین [illegible] مطاوعت نموده چون دید
که وزیر بر رعایا تحمیلات نامعتقد [illegible] سپاه او را [illegible] [illegible] بعد از [illegible] در [illegible]
آمد و حسین طاقت مقاومت در خود ندیده [illegible] و در سنه [illegible] و اربعمائه ابو نصر بن الهیثم
والی بطیحه بود با سپاه دیلم که در حدود آن مملکت بودند محاربه نموده [illegible] بقتل رسانید و در حکومت [illegible] در سنه تسع و خمسین
و اربعمائه ابو الغنایم بن ابو السعادات که وزیر بعضی از ملوک دیلم بود با لشکر به بطیحه کشید و ابن الهیثم متحصن شده مدتی محاصره امتداد یافت
و در سنه ثمانین و اربعمائه بین الجانبین جنگ سلطانی واقع شده ابو الغنایم با ظفر منصور گشت و ابن الهیثم گریخته [illegible] و در [illegible]
رشته حیات [illegible] اسمعیل و محمد پسران [illegible] بن محمد بن حسین بن ابی الخیر [illegible] بعد از فرار ابن الهیثم باشارت ابو الغنایم [illegible]
اسمعیل که مصطنع لقب داشت فوت شد پسرش ابو سعید مظفر قایم مقام پدر گشته و پس از وفات محمد نیز ولدش مهذب الدوله ابو سعید
جانشین پدر گردید و چندگاه میان ایشان و ابو نصر [illegible] نزاع در میان بود و آخر الامر مهذب الدوله [illegible] که [illegible] بغداد بود
در امارت آن ولایت استقلال یافت و در سنه خمس و ثمانین و اربعمائه [illegible] مهذب الدوله [illegible] بطیحه
بصلح بازگشت و بعد از وفات [illegible] مصطنع بر مهذب الدوله خروج کرد و مهذب الدوله [illegible]
و حمایت سیف الدوله بن مزید [illegible] سپاه [illegible] و سیف الدوله [illegible]
اخلاص و اطاعت نمود تا در سنه خمسمائه [illegible] بر صلح قرار داد و بعد از آن [illegible] حکومت [illegible] آل مصطنع
و در زمانی که سلطان اویس بن امیر شیخ حسن ایلکانی در بغداد و آذربایجان بر مسند جهانبانی نشست یکی از امرا [illegible]
واسط و بطایح نامزد نمود [illegible] که در آن ایام حاکم بطیحه بود [illegible]
[illegible]
دور چرخ تا اکنون این چنین بسته شیوه کردن ذکر آل حمدان که در زمان خلفای عباسیان ایشان را حکومت موصل و شام و [illegible]

دست داد و بیان کیفیت استیلاء سلجوقیان بر آن دیار و بلاد و ذکر جمعی از امراء شجاعت اقتباس که در ایام خلافت بنی العباس
اقبال ایشان بطراز استقلال مطرز گشته و ماهچهٔ لوای ظلمت‌زدای ایشان از افق حصول آمال طالع شده از فرق فرقدین درگذشت آل حمدان
آل حمدان از نسل حمدان بن الحارث از بنی تغلب‌اند و بنی تغلب داخل قبیلهٔ ربیعه‌اند و حمدان در زمان عباسیان در سلک امرای عالیشان انتظام
یافت و در سنهٔ اثنی و تسعین و مایتین فروغ عنایت و التفات المکتفی بالله بر وجنات حالات ابو الهیجا عبدالله بن حمدان تافت و ابو الهیجا
در موصل لوای ایالت مرتفع گردانید و جمعی از کرد را که در آن دیار بجهان غبار فتنه و فساد اشتغال داشتند بمعرض تیغ سیاست گذرانید
و چون بقیة السیف امان خواستند رقم عفو بر جراید جرایم ایشان کشید و مهام ملک او بسر انجام اقتران یافت تا مدتی مدید بدولت
و اقبال گذرانید و در سنهٔ احدی و ثلثمائه ابو الهیجا با مقتدر خلیفه در مقام خلاف آمد و چون لشکر بغداد متوجه او گشتند دانست که با ایشان
طاقت مقاومت ندارد لاجرم ابواب مصالحه مفتوح نموده تحف و هدایا ببغداد فرستاد و مقارن آن حال برادرش حسین بن حمدان که حاکم
قم و کاشان بود با خلیفه مخالفت نمود و مقتدر لشکری فرستاد تا او را با اولاد و اصحاب گرفته بدار السلام آوردند و بعد از آن محبوس گردانیدند و ابو الهیجا
نیز مقید شد و بعد از خلافت القاهر بالله کشته گشت ناصر الدوله ابو الحسن بن ابی الهیجا در ایام خلافت المقتدر بالله در بلاد موصل رایت
خلاف برافراشت و او بصفت بخل و امساک اتصاف داشت اما در میدان شجاعت گوی مسابقت از امثال و اقران میربود و چندین
میان او و معز الدوله دیلمی محاربات روی نمود **سیف الدوله علی بن ابو الهیجا** در سنهٔ ثلث و ثلثمائه قدم از کتم عدم بعالم وجود
نهاد و او نیز در ایام خلافت مقتدر در ولایت شام اعلام اقتدار ارتفاع داد و سیف الدوله بخلاف برادر ابواب جود و عطا
بر روی روزگار فرق برایا بگشاد و در تربیت علما و شعرا و فضلا داد اهتمام داد و بلوازم اهتمام بجای آورد و بیمن معدلت و رعیت پروری
اکثر بلاد شام را معمور و آبادان کرد و طبعی نقاد و ذهنی وقاد داشت و گاهی بنظم اشعار اشتغال نموده ابیات بلاغت آیات بر صحایف
خواطر مینگاشت و در سنهٔ ثلث و ثلثین و ثلثمائه والی مصر اخشید لشکر بجانب حلب کشید و میان او و سیف الدوله حربی صعب اتفاق افتاده اخشید
منهزم گردید و سیف الدوله جمعی از مصریان را بتیغ بیدریغ گذرانیده از بقیة السیف هزار کس اسیر کرد و روی توجه بصوب دمشق آورد بعد از
نزول در آن بلده بعضی از لشکریان از وی گریخته از عقب اخشید بطبریه رفتند و اخشید بفتح و نصرت امیدوار شده بار دیگر متوجه حلب گشت
و آن بلده بحیطهٔ تصرفش درآمد و در سنهٔ اربع و ثلثین و ثلثمائه مخالفت سیف الدوله و اخشید بموافقت و مصاهرت تبدیل یافت و حلب
و حمص و انطاکیه بسیف الدوله تعلق گرفته سایر بلاد شام در اخشید متصرف گشت اما بعد از آن بسالی زمان حیات اخشید بنهایت رسید سیف الدوله
در تمامی بلاد شام حاکم گردید و تا آخر عمر بدولت و اقبال گذرانید در تحفة الملکیه مذکور است که سیف الدوله را با حکام روم و فرنگ چندین
نوبت حرب و جنگ اتفاق افتاد و از گرد و غباری که در آن معارک بروی نشست مقداری جمع کرد که از آن خشتی کوچک ساخت و وصیت
نمود که آن خشت را در قبر زیر سر او نهند و وفاتش در ماه صفر سنهٔ ست و خمسین و ثلثمائه دست داد و امرا و ارکان دولت جسدش را بمیافارقین
بردند و بخاک سپردند و چون خبر فوت سیف الدوله ببرادرش ناصر الدوله رسید بواسطهٔ شدت مودتی که نسبت باو داشت بمرتبهٔ متألم
و محزون شد که دماغش پریشان گشته اختلال باحوال او راه یافت بنابران پسرش ابو التغلب که بعدة الدوله ملقب بود و غضنفر نام داشت
در شب شنبه بیست و چهارم جمادی الاولی سنهٔ مذکوره پدر را گرفت و در حصن السلامه محبوس گردانید و زمان حیات ناصر الدوله در اثنای
ربیع الاول سنهٔ ثمان و خمسین و ثلثمائه بپایان رسید و در سنهٔ تسع و خمسین و ثلثمائه ناصر الدوله در رحبه خروج نموده برادر خود ابو البرکات
را که از قبل ابو التغلب بود بکشت و ابو التغلب برادر دیگر ابو الفراس را بجنگ حمدان نامزد فرمود و چون ابو الفراس بار دیگر بنزد
برادر گرفتار شده محبوس گردید بعد از آن برادران دیگر ابراهیم و حسین از ابو التغلب گریخته دامن دولت حمدان را گرفتند و حمدان
باستظهار ایشان تجاسر آغاز کرد ابو التغلب متوجه ایشان گشت و حمدان با اخوان برحبه بازگشته ابو التغلب مخالفان را تعاقب
نمود و آن جماعت از آنجا نیز گریخته رحبه بتصرفش درآمد و حمدان ببغداد رفته بمعز الدوله بختیار بن معز الدوله التجا کرد و در سنهٔ ثلث

ابو التغلب غضنفر عز الدوله را اجبار از کاخ آورد و چون عضد الدوله بختیار را بالی اختیار کرد او ندهد بر بلاد موصل استیلا یافت ابو التغلب طریق هزیمت
پیش گرفته بطرف شام شتافت اما در آن دیار مهمی نتوانست ساخت و در سنه تسع وستین وثلثمایه حاکم طبریه او را بدست آورده بنیاد حیاتش
برانداخت سعد الدوله ابو المعالی شریف بن سیف الدوله بعد از فوت پدر در حلب قدم بر مسند حکومت نهاد و در ربیع الآخر سنه سبع وخمسین و
ثلثمایه لشکر بسر ابو فراس حارث بن حمدان کشید و حارث بفرمان سیف الدوله در حمص و حران حاکم بود و پس از تلاقی فریقین و ارتفاع
غبار جنگ و شین کوکب طالع سعد الدوله با اختر فتح و ظفر مقارن افتاده حارث کشته گشت و در سنه ثمان وخمسین وثلثمایه قرعویه که غلام
سیف الدوله بود در حلب خروج نموده سعد الدوله بجانب حران گریخت اهالی آن بلده او را راه ندادند لاجرم بحماة رفت و در ربیع الاول
سنه تسع وخمسین میان سعد الدوله و قرعویه مصالحه روی نموده بار دیگر در حلب خطبه بنام سعد الدوله خواندند و در سنه ست وستین وثلثمایه
بکجور غلام قرعویه او را گرفته در یکی از قلاع محبوس گردانید و مدت شش سال زمان اقبال بکجور امتداد یافته جمعی از هواداران قرعویه بکتابت
نزد سعد الدوله فرستادند و عرضه داشت نمودند که اگر موکب عالی بدین حوالی آید کمر خدمت بر میان بندیم و ابواب شهر بگشاییم و
سعد الدوله بدان جانب شتافته آن طایفه بوعده وفا نمودند و بکجور در قلعه متحصن گشت و پس از چند روز امان طلبیده بیرون خرامید و سعد الدوله
حکومت حمص را بوی تفویض فرموده بکجور قلعه آن بلده را معمور گردانید و در سنه ثمانین وثلثمایه یاغی شده بخلیفه مصر العزیز بالله اسمعیل توسل جست
و عزیز لشکری بمدد او فرستاد و بکجور با استظهار آن سپاه بقصد سعد الدوله نهضت نمود و از میدان پیکار فرار کرده بجمعی از اعراب پناه برد و در سنه
احدی وثمانین وثلثمایه عربان او را گرفته نزد سعد الدوله آوردند تا بقتل رسانید آنگاه بصوب رقه که در تحت تصرف گماشتگان بکجور بود
توجه نموده اولاد بکجور و ابو الحسن مغربی که وزیرش بود چون طاقت مقاومت نداشتند طلب عهد و امان کرده از شهر بیرون آمدند و سعد الدوله
قصد اخذ اموال ایشان فرمود تا آنکه مردم او را بنقض میثاق منسوب گردانیدند قاضی ابو الحسین که از صفت دیانت
بهره نداشت بوی گفت که بکجور غلام تو بود و العبد و ما فی یده کان لمولاه لاجرم سعد الدوله اموال آن جماعت را در تحت تصرف درآورد
و این معنی بروی مبارک نیامد زیرا که بعد از آن ایام بمرض فالج مبتلا گشته بعالم آخرت رحلت کرد و بعد از وی کسی از آل حمدان بمرتبه سلطنت نرسید والملک لله
والبقاء للحی المجید ابو الطیب المتنبی از جمله شعرای آل حمدان بود معاصر آل حمدان بود و پیوسته قصاید غرا در مدح سیف الدوله و اخوان او نظم نمودی و در سلک اعاظم
فصحای عرب انتظام داشت و در سنه اربع وخمسین وثلثمایه دست زمانه پیمانه حیات او را لبالب گردانید القصه چون
منشور حکومت آل حمدان مطوی گشت بعضی از ولایات ایشان بتعلق سلجوقیان گرفت و برخی بدیوان خلفای عبیدیه و عباسیه
انتساب پذیرفت چنانچه سابقاً مسطور شد و در سنه احدی وسبعین واربعمایه تاج الدوله تتش بن الب ارسلان حلب و دمشق را فتح
کرد و از جانب مصر اقسیس خوارزمی بحرب تتش مبادرت نموده تتش بروی ظفر یافت و سپاه مصر منهزم گشته اقسیس بملازمت تتش شتافت
و پس از روزی چند تتش آثار نفاق در حرکات و سکنات اقسیس مشاهده کرده در حیاتش گمان عیب برد او را بقتل رسانید و در سنه تسع و
سبعین واربعمایه سلطان ملکشاه بحلب شتافته تتش از صولت برادر توهم نموده روی بوادی گریز آورد و سلطان ملکشاه
قسیم الدوله را در حلب حاکم ساخته بطرف بغداد نهضت کرد و تتش بعد از فوت سلطان ملکشاه فی سنه ست وثمانین واربعمایه
نوبت دیگر بدیار شام شتافت و قسیم الدوله از حلب پیش تتش رفته غاشیه طاعتش بر دوش گرفت و چون خاطر تتش از ضبط بلاد
شام فارغ گردید لشکر بنصیبین کشید و آن بلده را قهرا قسرا گرفته دست بقتل و غارت برآورد آنگاه بموصل شتافت ابراهیم عقیلی که در آن
اوان از قبل عباسیان حاکم موصل شده بود با سی هزار کس بمقابله و مقاتله تتش قیام نمود و بعد از استعمال آلات پیکار لشکر ابراهیم
روی بصوب فرار آورده خود بر دست تتش اسیر شد و تتش او را حبس کرد و مدت حیات ابراهیم در آن حبس بنهایت
انجامید و بعد از این فتوحات تتش وفات یافته ایالت مصر و دمشق به پسر خورد ترین او دقاق تعلق گرفت و پسر دیگرش رضوان
در حلب حاکم گشت و در سنه تسعین واربعمایه میان برادران مخالفت و محاربه اتفاق افتاده شکست بجانب دقاق افتاد

آنگاه مهم مصالح آنجا امید مقرر شد که دقاق بعد دمشق نام رضوان را در خطبه بر نام خود تقدیم دهد و در سنه احدی و تسعین و اربعمائة سپاه فرنگ بیت المقدس را بجنگ از گماشتگان خلفای اسمعیلیه گرفتند و در روز جمعه بیست و سیم شعبان سنه مذکوره بقول ابن اثیر قریب هفتاد هزار کس از اهل اسلام در مسجد اقصی بقتل رسانیدند و در سنه سبع و تسعین و اربعمائة رضوان بن تتش در حلب فوت شده پسرش الب ارسلان الاخرس قایم مقام گشت و در سنه ثمان و خمسمائة الب ارسلان را که بغایت سفاک و بیباک بود الیاس نامی بکشت و پسرش را که در سن طفولیت بود بجایش نصب نمود و در سنه عشر و خمسمائة الیاس نیز از عقب الب ارسلان بجهان جاودان رفته شخصی که مشهور بابن بهرام بود بر آن ملک مستولی شد و در سنه ثمان عشر و خمسمائة میان ابن بهرام و لشکر فرنگ جنگ واقع شده فرنگیان از ابن بهرام انهزام یافتند و ابن بهرام مظفر و منصور در منزلی نزول نمود اما بعد از آن منزل برنشست قضا تیری بمقتل او رسید و پسر عمش که در ماردین حاکم بود جسد او را بحلب برده دفن کرد و آن بلده را در حیز تسخیر آورد و درین سال کفار فرنگ بلده صور را بامان گرفتند و تا شهور سنه ثمانین و ستمائة آن شهر در تصرف آن جماعت ماند و در خلال احوال گذشته اوقات حیات دقاق که حاکم دمشق بود سپری گشت طغتکین که در سلک ممالیک تاج الدوله تتش انتظام داشت در آن ولایت رایت ایالت برافراشت و چون زمانه او را نیز رسم حکومت سالم نگذاشت بوری که ملقب بود بتاج الملوک همت بر انتظام سپاهی و رعیت گماشت و در ایام دولت بوری بهرام اسدآبادی که از جمله اعیان اسمعیلیان بود بدمشق آمده مردم را بمذهب ایشان دعوت نمود و باندک زمانی خلق بسیار آن ملت را قبول کرده حلقه متابعت بهرام در گوش کشیدند و بوری مضطر و بی اختیار گشته بهرام قاصدی نزد فرنگیان که در صور بودند ارسال داشت و پیغام داد که اگر شما جمعی از سپاه بدین جانب فرستید من دمشق را تسلیم کنم بشرط آنکه صور را عوض بمن گذارید و کفار فرنگ این معنی را قبول نموده مقرر چنان شد که در روز جمعه منتصف رمضان سنه ثلث و عشرین و خمسمائة در وقتی که دمشقیان در مسجد جامع بنماز مشغول باشند اسمعیلیه ابواب مسجد را محفوظ سازند تا کسی بیرون نتواند آمد و فرنگیان هجوم نموده شهر را در تصرف آورند و بوری ازین سودای ضمیر وقوف یافته در آن روز بمسجد نرفت و بیکبارگاه بر سر بهرام تاخته نام او را بضرب تیغ تیز از صفحه هستی محو گردانید آنگاه شمشیر انتقام در اتباع بهرام نهاده قریب شش هزار کس از آن طایفه را بقتل رسانید و در سنه ست و عشرین و خمسمائة بوری وفات یافته پسرش اسمعیل که شمس الملوک لقب داشت رایت حکومت برافراشت و شمس الملوک بصفت شجاعت و سخاوت موصوف بود و در مدت ریاست خود چند قلعه معتبر از دست کفار فرنگ انتزاع نمود اما خلایق را بظلم و ایذا رسانیدن میرنجانید و در باب مصادره رعایا از هیچ تقصیر راضی نمیگردید بنابر آن مادرش زمرد خاتون جمعی را برانگیخت تا بیکبارگاه در قلعه دمشق در آن ظالم آویخته خونش را بر خاک هلاک ریختند و این واقعه در سنه تسع و عشرین و خمسمائة روی نمود و مدت دولت اسمعیل سه سال بود و بعد از قتل اسمعیل برادرش محمود والی دمشق شده بالحافظ لدین الله اسمعیلی اظهار اطاعت و انقیاد نمود و چون او نیز مانند برادر باشتعال آتش ظلم و ضلال مشغولی کرد بعد از انقضای سه سال لشکری از مصر بدمشق آمده او را گرفته نزد الحافظ لدین الله بردند و محمود در آن مملکت محکوم شده حکومت دمشق بگماشتگان خلفای مصر تعلق گرفت و در سنه تسع و اربعین و خمسمائة سلطنت آن دیار من حیث الاستقلال بنور الدین محمود بن اتابک زنگی سمت انتساب پذیرفت چنانچه مشروح میگردد و کیفیت این اجمال بتفصیل میپیوندد

گفتار در بیان ارتفاع رایت دولت و اقبال اولاد اتابک آق سنقر و ذکر استیلاء ایشان در ولایت موصل و شام بواسطه وفور شجاعت و تهور

زمره از فضلاء مورخین متقدمین و متاخرین چنین آورده اند که اعاظم سلاطین سلجوقی اولاد و احفاد خود را با مرا کبار سپردندی و آن ملک زادگان از امیرانی که مربی ایشان بودندی باتابک یعنی اتابیک تعبیر میکردند و از اتابکان چند فرقه بمرتبه سلطنت رسیدند و بدرجات عالیه ترقی فرموده بر ممالک اسلام مستولی گردیدند فرقه اول از ایشان جماعتی اند که در موصل و بلاد شام و دیار بکر پادشاهی نمودند و ایشان نه نفر بودند و زمان دولت این طبقه از سنه احدی و عشرین و خمسمائة تا سنه خمس عشر و ستمائة امتداد یافت و اتابک آق سنقر که پدر این طایفه بود در زمان سلطان محمود سلجوقی قدم بر مسند امارت بغداد نهاد و بموجب فرموده سلطان محمود استعداد قتال سپاه فرنگ که قصد تسخیر بلاد شام و استخلاص کرده

از فرنگیان را که بمحاصره حلب مشغول بودند دفع نموده بموصل بازگشت و در روز چهارشنبه نهم ذیقعده سنه عشرین و خمسمائه در مسجد جامع آن بلده بر دست
یکی از فدائیان ملاحده شهید شد و پسرش عماد الدین زنگی بجای وی نشست و عماد الدین زنگی بن آقسنقر باتفاق مورخان سنجیده ترین کسی است
از آن طایفه که اسم سلطنت بر وی اطلاق کردند و بغایت صاحب هیبت و خلقت و عظیم الراس بود و در میدان شجاعت گوی مسابقت از امثال و اقران میربود
در سنه احدی و عشرین و خمسمائه بموجب فرموده المسترشد بالله عباسی و سلطان مغیث الدین محمود سلجوقی در موصل قدم بر سریر ایالت نهاد و در سنه
ثلث و عشرین و خمسمائه متوجه شام شده حماة و حمص را در سلک ممالک خویش انخراط داد و در سنه اربع و عشرین حلب را نیز مفتوح ساخت
و در سنه سبع و ثلثین و خمسمائه در دیار بکر و کردستان رایت ایالت برافراشت و بروایت امام یافعی در سنه احدی و اربعین و خمسمائه همت
بر فتح قلعه جعبر مصروف داشته آغاز محاصره آن حصار نمود و چون نزدیک بدان رسید که صورت نصرت در آیینه مراد روی نماید شبی
سه چهار نفر از غلامان زنگی اتفاق کرده او را بقتل رسانیدند و بعد از ان اعراب آن پادشاه عالی جناب را اتابک شهید لقب کردند
سیف الدین الغازی بن عماد الدین زنگی بعد از شهادت پدر در موصل بر سریر ایالت نشسته حکومت حلب و حمص و حماة را ببرادر خود
نور الدین محمود بازگذاشت و سیف الدین غازی بخیر و صلاح بغایت راغب بود و با علما و فضلا طریق اختلاط مسلوک داشته جهت ایشان
در موصل مدرسه که معروف است بعتیقه بنا فرمود و در ماه ربیع الاول سنه ثلث و اربعین و خمسمائه از فرنگ کوه هزار سوار و شصت هزار پیاده
بدمشق آمده شهر را مرکزوار در میان گرفتند و آغاز محاصره و محاربه کردند و از دمشق صد و سی هزار سوار و پیاده تیغ جهاد آهخته از شهر بیرون
آمدند و در روز اول حرب دویست کس شربت شهادت چشیدند و در روز دوم دمشقیان جمعی کثیر از کفار را بقتل رسانیدند و از
ایشان نیز طایفه کشته شدند و همچنین هر روز میان اصحاب هدایت و ارباب غوایت نایره قتال اشتعال داشت تا روز پنجم خبر شیوع
یافت که سیف الدین غازی و نور الدین محمود با بیست هزار کس از جنود ظفر ورود جهة اعانت اهل اسلام می‌آیند لاجرم اقدام ثبات افواج
فرنگ تزلزل یافته و در آن روز دمشقیان بهیات اجتماعی متوجه دفع نصاری شده چون ایشان بسرهای خویش ... بتضرع و
زاری از حضرت باری طلب نصرت نمودند و اطفال بتکبیر و افغان در آمدند و مسلمانان بزبان خضوع و خشوع دفع اعدای دین مسالت
فرمودند و در آن وقت قسیسی که معتقد فرنگان بود صلیبی بر دست گرفته بر حماری سوار شده میان سپاه و صف رفته قوم خود را بجنگ
تحریض کرد و گفت مسیح مرا وعده فرموده که دمشق مفتوح خواهد شد و مسلمانان بر وی حمله برده بقتلش رسانیدند و حمار را نیز کشته سایر کلاب
فرنگ را بزخم تیر و سنگ منهزم گردانیدند و بسیاری از آن قوم را بتیغ بیدریغ بگذرانیدند و وفات سیف الدین غازی در سنه اربع و اربعین
و خمسمائه روی نمود و برادرش قطب الدین مودود قایم مقامش بود ذکر نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی نور الدین محمود از اعاظم سلاطین
اسلام بود بعدل و داد موصوف و بصلاح و سداد معروف از جاده شریعت غرا ابدا تجاوز ننمودی و در اعطای صلات و صدقات
پیوسته مبالغه فرمودی ولادت با سعادتش در سنه احدی عشر و خمسمائه دست داده بود و او بعد از فوت پدر در حلب و حمص و حماة حاکم
گشته با اندک زمانی دمشق و بعلبک و منبج را فتح نمود و در مدت سلطنت چندین نوبت بغزو کفار فرنگ شتافته بسیاری از قلاع و حصون
ایشان را در حیز تسخیر کشید و سه نوبت نایب خود اسد الدین شیرکوه را بمصر فرستاد تا آن مملکت را نیز داخل قلمرو او گردانید و نور الدین در ایام
دولت خویش در دمشق و حلب و بعلبک مدارس ساخت و در موصل مسجد جامع که بجامع نوری مشهور است طرح انداخت و همچنین در حماة
بر کنار نهر عاصی و در بلده رها و منبج مساجد جامع بنا نمود و در دمشق دار الشفا و دار الحدیث تعمیر فرموده وفاتش در سنه تسع و ستین و خمسمائه اتفاق
افتاد و مدت نوزده سال افسر اقبال بر سر نهاد و مدت عمرش پنجاه و سه سال و کسری بود و فوتش بعلت خناق روی نمود گفتار در بیان
وقایع زمان سلطنت نور الدین محمود و ذکر مجملی از فتوحات که او را روی نمود در تاریخ امام یافعی مسطور است که
نور الدین چون از ضبط ممالک موروثی فارغ گردید لشکر بدمشق کشید و در تاریخ سنه تسع و اربعین و خمسمائه در ظاهر آن بلده منزل گزید
و اتابک دقاق بن تتش بن الب ارسلان سلجوقی که مجیر الدین نام داشت و در آن زمان حاکم دمشق بود در ... نور الدین ...

بتقدیم رسید و در تضییق محصوران کوشید و در روز یکشنبه نهم شهر مذکور مجیر الدین امان طلبید و بیرون آمد و نور الدین دمشق را دار الملک ساخته
رایت عدالت و احسان برافراخت و هم درین سال با کفار فرنگ اقدام نموده بین الجانبین جنگی صعب اتفاق افتاد و اهل اسلام ظفر یافتند
حاکم انطاکیه و صاحب طرابلس بدست نور الدین اسیر شدند و هم درین سال نور الدین اسد الدین شیرکوه را که مقدم سپاهش بود با جنود نامعدود بصوب مصر
فرستاد تا شر فرنگان را که قصد مصر داشتند کفایت نماید و اسد الدین بدانجانب شتافته و مهم کفار را حسب دلخواه ساخته سالماً غانماً بازگشت
و در سنه اثنین و ستین و خمسمائه نوبت دیگر اسد الدین جهة دفع کفار فرنگ و تلافی نام و ننگ بجانب مصر لشکر کشید و کرّة بعد اخری
بر فرنگان ظفر یافته و غنیمت فراوان گرفته عنان مراجعت بصوب دمشق منعطف گردانید و در سنه اربع و ستین و خمسمائه کفار خاکسار کرت
دیگر بعد و بمصر آمده و بعضی از بلاد اسلام را گرفته بمحاصره قاهره اشتغال نمودند و عاضد اسمعیلی قاصدی نزد نور الدین فرستاده استمداد فرمود
و نور الدین بار دیگر اسد الدین را مأمور دفع کفار گردانید و او با هشتاد هزار پیاده و سوار روی بمصر آورد چون فرنگان ازین معنی وقوف یافتند عنان
هزیمت بطرف مساکن خود تافتند و اسد الدین در غایت حشمت و عظمت بمصر درآمد و عاضد خلیفه منصب وزارت را بوی تفویض کرد و اسد الدین
از روی استقلال بسرانجام مملکت و مال اشتغال نموده شاور را که سابقاً وزیر عاضد بود و بنسبت بقبیله بنی سعد بن بکر می پیوست بقتل رسانید و چون
مدت دو ماه ازین واقعه درگذشت شیرکوه بچنگال گرگ اجل افتاده برادرزاده اش صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب قایم مقام
گشت و در سنه سبع و ستین و خمسمائه صلاح الدین یوسف بموجب اشارت نور الدین محمود نام عاضد اسمعیلی را در مصر از خطبه ساقط ساخته
بنام المستضیء بنور الله عباسی خطبه خواند و بعد از آن بهفته عاضد وفات یافته ایالت مصر من حیث الاستقلال بر صلاح الدین قرار گرفت و بلقب
ملک ناصر ملقب شد و وقایع ایام دولت ملک ناصر و اولادش عنقریب سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی و در سنه تسع و ستین
و خمسمائه نور الدین محمود بمرض خناق گرفتار گشت و هر چند اطبا بفصد اشارت کردند بسمع قبول نشنود و علتش مستولی شده آن پادشاه عدالت
انتما بملک عقبی توجه فرمود و نعشش در خانه که در قلعه دمشق مسکنش بود مدفون گشت و بعد از آن جسد او را بمدرسه که نزدیک بدروازه
سوق الخواصین ساخته بود نقل نمودند و قال الیافعی روی عن جماعة ان الدعاء عند قبره مستجاب والله اعلم بالصواب **ذکر ملک
صالح اسمعیل بن نور الدین محمود** ملک صالح در روز فوت پدر یازده ساله بود و مع ذلک اهالی دمشق او را بسلطنت برداشتند و حاکم
مصر صلاح الدین یوسف نیز اظهار اطاعت نموده در چند جمعه خطبه بنام او خواندند اما عاقبت قصد تسخیر دمشق کرده ملک صالح مرکز دولت
خالی گذاشت و روی بصوب حلب آورد و صلاح الدین دار الملک شام را متصرف گشت و بحلب رفته روزی چند آن بلده را محاصره کرد
اما آنگاه که فتح میسر نشد بمصر مراجعت فرمود و وفات اسمعیل در سنه سبع و سبعین و خمسمائه اتفاق افتاد و مدت هشت سال تاج اقبال بر سر نهاد
و اوقات عمر عزیزش نوزده سال بود و از فوت او در حلب مصیبتی عظیم روی نمود چنانچه مردم باواز بلند در اسواق نوحه و زاری
میکردند و خاکستر بر سر افشانده دریغ و افسوس میخوردند **ذکر قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی** قطب الدین بعد از فوت برادر بزرگ
تر خود سیف الدین در موصل پادشاه شد و نسبت ببرادر دیگر خود نور الدین محمود طریق محبت و اتحاد مسلوک داشت و در سنه خمس و ستین و خمسمائه
علم عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت **ذکر سیف الدین غازی ابن قطب الدین مودود** سیف الدین غازی بعد از فوت پدر
در موصل بر مسند سرافرازی نشست و این خبر بنور الدین محمود رسیده کمر سعی و اجتهاد بقصد فتح موصل بر میان بست و از دمشق بدانجانب
نهضت نموده در ماه محرم الحرام سنه ست و ستین و خمسمائه رحبه و نصیبین را در تحت تصرف آورد و در ربیع الاخری سنه مذکور سنجار را
نیز فتح کرد و بعد از آن میان او و سیف الدین غازی رسل و رسایل آمد شد نموده مهم بر صلح قرار گرفت و نور الدین بموصل شتافته دختر
خود را بسیف الدین داد و حکومت سنجار را ببرادرش عماد الدین زنگی مسلم داشت و علم مراجعت بصوب دمشق برافراشت و بعد از فوت
نور الدین چون صلاح الدین از مصر بشام شتافته دمشق را بگرفت و بمحاصره حلب مشغول شد سیف الدین برادر خود عز الدین مسعود را با جنود
نامعدود بمعاونت ملک صالح نامزد فرمود و میان عز الدین و صلاح الدین در حدود حماة مقابله روی نمود و شکست بجانب عز الدین افتاد

انگاه سیف الدین بنفس خود متوجه دفع صلاح الدین گشت و بر تل سلطان که منزلیست میان حلب و حماة بین الجانبین مقاتله واقع شده مظفر الدین
بن زین الدین که در میمنه سیف الدین بود میسره صلاح الدین را منهزم گردانید آنگاه صلاح الدین بنفس خود بر سیف الدین حمله کرده او را از پیش
برداشت و صلاح الدین غنیمت بسیار گرفته روی بصوب مصر نهاد و سیف الدین بموصل رفته در سنه ست و سبعین و خمسمائه رخت بقا بباد فنا
داد ذکر عز الدین مسعود بن قطب الدین مودود ولایت عهد سیف الدین غازی متعلق ببرادرش عز الدین مسعود بود لاجرم بعد از فوت
او در موصل بر سریر سلطنت صعود نمود و چون ابن عم مسعود ملک صالح در حلب بسکرات موت گرفتار شد وصیت فرمود که ایالت آن
مملکت نیز تعلق بعز الدین داشته باشد و بعد از فوت او حلبیان خطبه بنام مسعود خوانده عماد الدین نامی از موصل بدار الملک حلب رفته و در سنه
ثمان و سبعین و خمسمائه صلاح الدین از مصر بدین ملک شتافته حران و سروج و سنجار و نصیبین و رقه را مسخر گردانید و بعد از آن بموصل رفته
روزی چند آن بلده را محاصره کرد و چون دانست که فتح موصل بواسطه کمال حصانت در غایت اشکال است با عز الدین صلح نموده حلب را
از وی گرفت و در عوض سنجار را باز گذاشت آنگاه بدار الملک خود بازگشت و در سنه احدی و ثمانین و خمسمائه نوبت دیگر صلاح الدین لشکر
بموصل کشید و دختر نور الدین محمود که زوجه عز الدین مسعود بود بخدمت صلاح الدین شتافته حقوق پدر خود را بخاطرش داد و در غایت خشوع
و خضوع التماس نمود که مراجعت نماید و متعرض موصلیان نشود و صلاح الدین سخنان آن مستوره را بسمع رضا نشنود و روزی چند بجد
تمامتر موصل را محاصره فرمود و اهالی موصل چون از مصالحه نومید شدند دل بر قتال نهاده بقدر امکان در مدافعه مصریان مراسم جلادت
بتقدیم رسانیدند لاجرم صلاح الدین از عدم قبول ملتمس دختر نور الدین پشیمان شده از ظاهر موصل بجانب میافارقین نهضت نمود و آن بلده را
بامان گرفته بار دیگر بموصل شتافته و چند روز دیگر محاصره کرده عاقبت مصالحه فرمود بدین موجب که عز الدین در موصل خطبه بنام او خواند
و شهرزور را با وی گذارد آنگاه حلبیان حمل فرو کوفت و در سنه تسع و ثمانین و خمسمائه عز الدین مسعود پهلو بر بستر ناتوانی نهاده وفات یافت و او
پادشاهی بود بکمال حلم و حیا و نهایت جود و سخا پیوسته با علما و صلحا صحبت میداشت و هرگز اندیشه فساد و بیداد بسراپرده صحیفه
ضمیر نمیگذاشت و در اواخر ایام حیات که بسکرات موت گرفتار بود مدت ده روز بغیر از کلمه طیبه شهادت و تلاوت سخنی دیگر تکلم
ننمود رحمة الله علیه رحمة واسعة کاملة ذکر نور الدین ارسلان شاه بن عز الدین مسعود بعد از فوت عز الدین ولدش نور الدین در موصل
مالک تاج و نگین شد و در زمان سلطنت او فی سنه اربع و تسعین و خمسمائه والی سنجار عماد الدین زنگی بن مودود بعالم باقی توجه نمود و پسرش
قطب الدین محمد قایم مقام شد و در سنه ستمائه میان نور الدین و قطب الدین مخالفت اتفاق افتاد قطب الدین از ملک اشرف
که از قبل سلطان مصر حاکم حران بود مدد طلبید و ملک اشرف بدو پیوسته هر دو سردار بعزم رزم و پیکار از سنجار متوجه نور الدین گشتند
و بعد از اشتعال نایره خشم و کین نور الدین شکست یافت و از آن معرکه جان کسل بصوب موصل شتافت آنگاه آن سه پادشاه با یکدیگر
صلح نمودند و ملک اشرف دختر نور الدین را بحباله نکاح درآورده بعد از آن طریق نزاع نه پیمودند و در سنه سبع و ستمائه نور الدین ارسلانشاه
مریض شده در منزل شباره که نزدیک موصل است از عالم آب و گل رحلت فرمود و امرا و ارکان دولت فوت او را پنهان داشتند تا
وقتی که بموصل درآمدند و ارسلانشاه در مدرسه که بنا کرده معمار همتش بود و در زینت و زیب بهترین مدارس عالم بود مدفون شد و نور الدین
پادشاهی بود بشجاعت و سخاوت موصوف و بسفک دما و سیاست معروف اما باشاعت خیرات میل تمام داشت و او دو پسر باز
گذاشت الملک القاهر مسعود و الملک المنصور زنگی و بوزارت نور الدین ارسلان شاه مجد الدین ابو السعادات مبارک بن محمد بن
محمد الشیبانی الجزری قیام نمود و او برادر خود عز الدین علی بن اثیر الجزری مشهور بود و مجد الدین ابو السعادات را مورخان
بفضیلت اتحاد در سلک اعاظم علما شمرده اند و تصنیفات او در التالیف و تصنیف بسیار کرده اند منها جامع الاصول فی احادیث
الرسول صلی الله علیه و آله و سلم و آن کتابیست جامع احادیث صحاح سته و منها کتاب النهایة فی غریب الحدیث فی چهار
مجلدات و منها کتاب الانصاف فی الجمع بین الکشف و الکشاف و منها کتاب المصطفی و المختار فی الادعیه و الاذکار و له کتاب البدیع فی

فی شرح الفصول فی النحو و دیوان رسایل و کتاب الشافی فی شرح مسند الشافعی و غیر ذلک من المنشآت و مجد الدین ابو السعادات را در اواخر ایام حیات
مرض فالج عارض گشته دست و پای او از کار باز ماند لاجرم در زاویه ساکن شده رباطی بنا نمود و تمامی املاک خود را بر آن وقف فرمود
و در سنه ست و ستمایه در گذشت و در موصل که منشا و مولدش بود مدفون گشت ذکر الملک القاهر عز الدین مسعود بن ارسلانشاه
نور الدین ارسلانشاه در مرض موت پسر بزرگتر خود ملک قاهر را ولیعهد ساخت و پسر خوردتر عماد الدین زنگی را بضبط بعضی از قلاع نامزد
فرمود و بدر الدین لؤلؤ ارمنی را که مملوکش بود و در تدبیر امور مملکت و دفع معاندان دولت ید بیضا مینمود باتابکی عز الدین مسعود مقرر ساخت
و عز الدین قریب هشت سال مالک تاج و نگین بوده در سنه خمس عشر و ستمایه بعالم آخرت شتافت و بدر الدین لؤلؤ ملقب بملک رحیم شده
در سلطنت موصل استقلال یافت و مدت دولت ملک رحیم بعنایت ملک کریم سمیع قادر امتداد پذیرفت و در سنه سبع و خمسین و ستمایه راه
آخرت پیش گرفت **گفتار در بیان حالات اتابکان آذربایجان** مورخان سخن دان آورده اند که در ازمنه سابقه در ولایت
قبچاق معهود چنان بود که هر تاجری که چهل غلام بیک بیع خریدی بایع بهای یک غلام را وضع نموده از مشتری نطلبیدی و در ایام دولت سلطان
مسعود سلجوقی بازرگانی در آن ولایت مثل این سودائی کرده بایع بهای ایلدگز را که بحقارت جثه و کراهت منظر آراسته بود از وی طلب
نداشت و بازرگان غلامان را در ارابها نشانده بجانب عراق عجم در حرکت آمد اتفاقا شبی بواسطه استیلاء خواب ایلدگز دو نوبت از
ارابه افتاده تاجر فرمود که او را سوار کردند و چون کرت سیم سقط افتاد هیچکس پروای او نکرد و روز دیگر که ایلدگز از خواب در آمد خود را
در صحرا تنها دیده پی کاروان گرفته شب هنگام خود را بیاران رسانید و خواجه او ازین معنی تعجب نموده چون بمقصد نزول فرمود وزیر سلطان
مسعود سلجوقی سی و نه غلام او را جهة پادشاه بخرید و ایلدگز را که کریه شکل بود بیع ننموده او در گریه افتاده گفت اگر وزیر این غلامان را
برای هوای دل خرید بایستی که مرا خالصا لله بخریدی و این سخن بسمع وزیر رسیده او را نیز بیع نمود و سلطان ازین گفت و شنود آگاه شده
ایلدگز را بعد از چند گاه بامیر نصر سپرد تا آداب اسب تاختن و تیر انداختن بیاموزد و باندک زمانی آن غلام دولتمند در آن فن مهارت
تمام پیدا کرد و بعد از آن در خیل شخصی که سرکاولان بود انتظام یافت و در آن امر طبخی دخل نموده از کله و پاچه و احشاء گوسفند که کاولان
از آن حسابی بر نمی گرفتند طعامهای لذیذ ترتیب داد و بنظر سلطان مسعود فرستاد و سلطان مسعود بچشم التفات در ایلدگز نگریسته روز بروز کارش
بالا میگرفت تا در سلک امراء عظام انتظام یافت و سلطان مسعود مخلفه برادر خود سلطان طغرل را بحباله نکاحش در آورده حکومت ولایت
آذربایجان را بوی تفویض کرد و اتابک اطراف آن مملکت را بحسن معدلت معمور گردانیده امرای آفاق سر بر خط اطاعتش نهادند و در سنه
خمس و خمسین و خمسمایه که امرای عراق سلطان سلیمان شاه بن محمد بن ملکشاه را در قلعه همدان محبوس ساختند اتابک پسر ربیبی خود سلطان ارسلان بن
طغرل را بپادشاهی بر داشت بنابر آن فرمان او در ولایات عراق نیز نفاذ یافته رایت استقلال برافراشت و تا آخر ایام حیات بدولت
و اقبال گذرانید و در سنه ثمان و ستین و خمسمایه متوجه عالم عقبی گردید اتابک محمد بن ایلدگز پس از فوت سلطان ارسلان بن طغرل پسرش طغرل
بن ارسلان را که بروایتی هفت ساله بود بر تخت سلطنت نشانده در کمال استقلال بضبط امور ملک و مال پرداخت و اطراف ممالک عراق
و آذربایجان را چنان محفوظ و مصئون ساخت که ملوک شرق و غرب از وی حساب بر گرفتند و رسل و رسایل بآستان معدلت آشیانش ارسال
داشتند و اظهار مودت و محبت نمودند و چون اتابک محمد مدت ده سال فرمانفرمای ولایات عراق و آذربایجان بود در ذی حجه سنه
احدی و ثمانین و خمسمایه بعالم بقا توجه فرمود و از وی چهار پسر ماند ابوبکر قتلغ اینانج میر میران اوزبک پهلوان مادر ابوبکر و اوزبک
ام ولد بود و والده قتلغ اینانج و میر میران قتیبه خاتون بنت میر اینانج اتابک قزل ارسلان بن ایلدگز در زمان حیات اتابک محمد بحکومت
آذربایجان مشغول بود و بعد از وفاتش بخدمت سلطان طغرل شتافته بمنصب امیر الامرائی بروی قرار گرفت و قتیبه خاتون قبل از وصول قزل
ارسلان بهمدان داعیه داشت که پسر خود قتلغ اینانج را قایم مقام پدرش گرداند اما بعد از وصول قزل ارسلان بی اختیار شده بنکاحش
در آمد و چون قزل ارسلان مایل بصحبت غلامان ساده عذار بود در یکشب با خاتون بر بستر معاشرت تکیه نفرمود و باندک زمانی

میان طغرل و قزل ارسلان غبار نزاع در میان آمده چند نوبت با یکدیگر محاربه کردند چنانچه مجملی از آن وقایع در ضمن حکایات سلاطین سلجوقی گذشت و در
شوال سال پانصد و هشتاد و هفت قزل ارسلان بموجب اشارت ناصر خلیفه بر تخت سلطنت تکیه زده بعد از ایام معدود بتیغ امرا حسود یا بزخم فدائیان
عاقبت نامحمود کشته گشت هیچ تکیه بر جای بزرگان نخواهد کرد اف اتابک نصرة الدین ابوبکر بن اتابک محمد بعد از قتل عم خویش
قزل ارسلان در تبریز بر مسند حکومت نشست و قتلغ اینانج متصدی ایالت عراق گشت و بهنگام آن اختلال چنانچه سبق ذکر یافت سلطان
طغرل از محبس قزل ارسلان خلاص یافته بعراق شتافت و قتیبه خاتون را بحباله نکاح خود درآورد و بعد از آن میان اتابک ابوبکر و قتلغ اینانج منازعت
روی نموده در یکجا و چهار کرت آن دو برادر با یکدیگر قتال درپیوست داد و در جمیع آن معارک اتابک ابوبکر غالب آمد و در خلال این احوال
چنانچه در ضمن قضایای سلطان طغرل مذکور شد قتیبه باشارت پسر قصد کرد که سلطان را شربتی مسموم دهد و سلطان بران کید اطلاع یافته
همان شربت را بآن عیاره داد تا روی بکوابه لحد نهاد و بعد از نوائب قتلغ اینانج از طغرل گریخته خوارزمشاه را بعراق آورد و طغرل را بعرصه
قتال شهید کرد و پس از مراجعت خوارزمشاه بشامت کفران نعمت شامل حال قتلغ اینانج گشته میاجق که یکی از امرای تکش خان بود او را بجهان
جاودان فرستاد و اتابک ابوبکر در سنه سبع و ستمائه بملک عقبی توجه فرمود مدت حکومتش بیست سال بود اتابک مظفرالدین ازبک
بن اتابک محمد پس از فوت برادر در ولایت آذربایجان پادشاه شد و چون مدت پانزده سال از سلطنتش درگذشت در شهور سنه اثنی
و عشرین و ستمائه سلطان جلال الدین منکبرنی قصد آذربایجان نموده اتابک بقلعه النجق گریخت و ممالک او بدست سلطان جلال الدین افتاد اتابک
بعد از استماع این خبر محنت اثر بعلت خناق رخت بقا بباد فنا داد و از جمله افاضل شعرا ظهیرالدین فاریابی که در آن زمان نام داشت با اتابکان
آذربایجان معاصر بود و اتابک ابوبکر در تربیتش بیشتر از دیگران اهتمام مینمود گویند که شبی در مجلس اتابک این رباعی در سلک نظم کشید
رباعی ای ورد ملایکه دعای سر تو سر عیبت زمانه را بجای سر تو با دشمن تو بیا مکمشیر نکند سر در کفن باد فدای سر تو اتابک
فرمود تا هزار دینار بنام او کرد زند طلب استعفا نمود این رباعی دیگر گفت که رباعی شاها بنو کار ملکت و دین با رونق است و دین تو الحق چنان
چولی بی رونق است در عهد تو رافضی و سنی با هم کردند موافقت که بوبکر خوب است وفات ظهیر در سنه ثمان و تسعین و خمسمائه اتفاق افتاد و در
مقبرة الشعرا سرخاب مدفون گشت

ذکر وصول اتابکان سلغری بمدرجه بلند سلطنت و سروری

اکابر مورخین آورده اند
که در زمان پیشین بنابر اقتضاء ارتفاع چرخ برین بلکه بحسب اقتضاء قضاء رب العالمین نجابه بهزار سوار از ترکان که بطلا دست آئین جلای وطن اختیار
کرده در اطراف جهان پریشان گشتند از انجمله سلغر نامی با اولاد و اتباع بخراسان آمده در حدود آن ولایات فتنه و فساد آغاز نهاد و چون
سلجوقیان در آن ایام اعلام ارتفاع داده بخدمت ایشان شتافته منصب حجابت یافت اولاد و خدم و حشم وی بجانب فارس رفته در نواحی
خوزستان و لرستان و کوه گیلویه خیمه اقامت نصب نمودند چنانچه از مطالعه حکایات سابقه بوضوح میپیوندد حکومت مملکت فارس در سنه
احدی و عشرین و ثلثمائه از کالیجار خلیفه بغداد بدیالمه منتقل شد و در سنه ثمان و ثمنین و اربعمایه سلطان الپ ارسلان سلجوقی آن ولایت
را از تصرف دیلمیان بیرون آورد و هشتاد و پنج سال در فارس آل سلجوق بامحبوق از اوج عیوق گذرانیدند و در آن سنوات شش کس از قبل
خویش در آن مملکت حاکم گردانیدند اول فضلویه شبانکاره دوم رکن الدین خمارتکین و در ایام دولت خود در خوارزم ها علیها کرده
سیوم اتابک چاولی چهارم اتابک قراچه و او در شیراز مدرسه ساخته اسباب و املاک فراوان بران وقف نمود و در جهت آباد کردن
تختی بر قله کوهی بساخت و آن عمارت بتخت قراچه مشهور است و قراچه در همدان کشته گشت پنجم اتابک منکوبرس بود و در جوار مزار ام کلثوم مدرسه
بنا فرموده و در آنجا مدفون شد ششم اتابک بوزابه که بر دست سلطان ملکشاه بن محمد بن محمود بقتل رسید و ملکشاه مدت یکسال در
شیراز بدولت و اقبال گذرانیده ناگاه اتابک سنقر بن مودود السلغری بروی خروج نمود و ملکشاه طاقت مقاومت نیاورده فرار
نمود و مورخان سنقر و اولاد او را که در شیراز پادشاهی نموده اند اتابکان فارس گویند و اتابکان فارس یازده نفر بوده اند و ایام دولت جهانبانی
ایشان صد و بیست سال امتداد یافت بر موجبی که بتفصیل می‌آید اتابک مظفرالدین سنقر بن مودود السلغری چون ملکشاه منهزم

منهزم گردانید و در بلدهٔ شیراز رایت بالاعزاز بر مسند سلطنت متمکن گردید و در ایام دولت ابواب خیر و سعادت بر روی سپاهی و رعیت گشاد و در آن بلدهٔ فاخره خانقاهی و مسجدی و منارهٔ بنا نهاد و مدت سیزده سال پادشاهی کرد و در سنهٔ سبع و خمسین و خمسمائه روی بعالم عقبی آورد بوزارتش خواجه تاج الدین شیرازی قیام مینمود و تاج الدین چندگاهی وزارت سلطان مسعود سلجوقی نیز کرده بود اتابک مظفر الدین زنگی بن مودود منصب ولایت عهد را در تعلق بوی میداشت اما در وقت وفات سنقر از شیراز غایب بود بنابر آن سنقر خواهرزادهٔ سابق که رباط سابقی بصحرا منسوب باوست باتفاق الب ارسلان نامی از سلغریان در ملک طمع کرد و میان ایشان و زنگی جنگ بکار انجامید نسیم نصرت بر پرچم علم زنگی وزید آن سپهر و خام طمع را گرفته بقتل رسانید و زنگی مظفر و سرافراز بشهر شیراز درآمده در طریق عدل و داد سلوک نمود و خانقاه شیخ ابو عبدالله خفیف که جائی مختصر بود وسیع گردانید و موقوفات آنرا افزود و چون چهارده سال بدولت و اقبال گذرانید در شهور سنهٔ احدی و سبعین و خمسمائه متوجه عالم عقبی گردید **اتابک مظفر الدین تکله بن زنگی** وارث تاج و نگین پدر بود و بشیوهٔ آبا کرام خویش مدت بیست سال حکومت نمود و در تمهید بساط عدالت از خود تقصیری نگذاشت و در سنهٔ احدی و تسعین و خمسمائه درگذشت و در ایام دولت او خواجه امین الدین کازرونی به توالی اهتمام سرانجام امور وزارت پرداخته و از وفور جود و سخاوت حاتم طائی و معن زائده را منفعل ساخت و در ترفیه حال علما و اهل صلاح و تقوی داد سعی و اهتمام داد و در قرب مسجد عتیق شیراز مدرسه و خانقاهی رفیع و وسیع بنا نهاد و اهالی شیراز آن خواجه سرافراز را در سلک اولیا شمرده اند و از وی کرامات و خوارق عادات نقل کرده اند **اتابک قطب الدین طغرل بن سنقر** پادشاهی هنرپرور و معدلت گستر بود و در بعضی از بلاد عراق حکومت مینمود و اتابک سعد با وی [illegible] زیرا که چند نوبت بجنگ تکله مبادرت نموده بود بارها انهزام یافت و آخر الامر گرفتار شده بقتل رسید **اتابک مظفر الدین ابو شجاع سعد بن زنگی** در مجلس بزم ابری گوهربار و در میدان رزم هژبری خنجرگذار بود ساحت عدالت از صادرات افعالش روشن و لمعات جلادت از واردات احوالش درخشان در ایام دولت خود در شیراز باره در غایت حصانت برافراخت و مسجد جامع جدید را با منارهٔ بلند خود رفیع ساخته از خشت پخته و گچ طرح انداخت و در سنهٔ اربع عشر و ستمائه بتقدیر ملک الملک علی الاطلاق بدست سلطان محمد خوارزمشاه گرفتار گردید و سلطان او را منظور عاطفت ساخته بار دیگر حکومت شیراز را بوی تفویض گردانید و اتابک سعد زنگی در جمادی سنهٔ ثلث و عشرین و ستمائه بعالم آخرت توجه نمود و مدت سلطنتش بیست و نه سال بود و مورخان رکن الدین صلاح کرمانی و ابو نصر اسعد را در سلک وزرایش میشمارند و شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی را در تخلص بوی منسوب میدارند **گفتار در بیان گرفتاری اتابک سعد بدست سلطان محمد و ذکر شمهٔ از حال عمید الدین ابو نصر اسعد** اتابک سعد بتسخیر بلاد و امصار میل بسیار داشت و همواره هوای آن در سر کرده عرصهٔ شیراز را خالی میگذاشت بنابر آن گاهی اعدا از کمینگاه عار بصوب فارس میتاختند و آتش نهب و تاراج در شهر شیراز میانداختند و در سنهٔ اربع عشر و ستمائه هوس تسخیر عراق در ضمیر آفتاب اشراق اتابک پیدا شده روی بصوب آن مملکت آورد و با [illegible] سوار جرار انعطاف فرموده تا ری عنان بازکشید و در آن ایام حسب الاتفاق سلطان محمد خوارزمشاه با سپاهی که محاسب وهم از تعداد آن عاجز بود بجهد و آن ولایت رسید و اتابک با وجود قلت لشکر عزم رزم جزم کرده بر قلب خود و خوارزمیان حمله نمود و [illegible] صفوف سلطان محمد را منهزم ساخته بسیاری از خوارزمیان را مجروح و بیروح کرد و سلطان محمد از مشاهدهٔ آن جرأت و جسارت انگشت تعجب و حیرت بدندان گرفته حکم فرمود که تا جان بموکب همایون [illegible] اتابک نیالایند و او را دستگیر نمایند لاجرم لشکریان از اطراف و جوانب اتابک درآمده او را در میان گرفتند در آن اثنا اتابک از اسب جدا شده اسیر سرپنجهٔ تقدیر گشت و چون بمجلس سلطان محمد رسید سلطان از وی پرسید که سبب اظهار اینمقدار دلیری چه بود اتابک عرض داشت که درین معنی مطلع بودم که سلطان عالمیان در میان این مردم حاضر است و در معرکات [illegible] و افعال [illegible] بنابراین خاکسار انظار سلطان محمد را منظور و مسرور اتابک تحسین افتاده خرگاهی خاص بوی عنایت فرمود و جمعی از مردم هوشیار را بحفظ و تفقد تعیین نمود و در همه آن ایام خاطر خطیر سلطان بکمال مهربانی متوجه رعایت اتابک شده چنانچه

و خرگاه و سراپرده و بارگاه و مطبخ و فراشخانه و سایر اسباب عظمت و آلات تجمل حشم و حشرت انعام کرد و اتابک آن اشارات را بعضی از معتمدان
سلطان بخشید و این خبر بعرض خوارزم شاه رسیده از علو همت حاکم شیراز متعجب گردید و او را در مجلس بزم طلبیده حرکات و اطوار او پسندیده و چون
ملک زوزن با بر دیگر ایالت و ولایت شیراز بوی تفویض کرد و نیز مقرر شد که اتابک دختر خود ملکه خاتون را در سلک ازدواج سلطان جلال الدین
منکبرنی انتظام دهد و پسر خویش زنگی را برسم نوا نزد خوارزم شاه فرستد و قلعه اصطخر و اشکنوان را بتصرف گماشتگان سلطان باز گذارد و ثلث مال
ارتفاعات مملکت فارس ثلثی بخزانه عامره رساند بعد از آن اتابک رخصت یافته با جمعی از لشکریان خوارزم روی بشیراز آورد و چون پسر او
اتابک ابوبکر بر این التزامات مطلع شد کردن از طوق اطاعت پیچیده با جمعی از مخصوصان خود در دامان عقبه مایین سر راه بر پدر گرفت و از
نوکران سلطان محمد بر کسی پای از عقبه پایان ننهاد و بر دست برد شیرازیان بر خاک هلاک می افتاد در قرب صد نفر از آن لشکر کشته شد القصه
جمعی از اتابکیان بیدار اشتند و بفغان آمده ایوان کیوان رسانیدند اتابک در شکن لشکر ایشان گشته بنفس نفیس روی بجانب ابوبکر آورد و ولد
بیباکانه بر پدر حمله کرده زخمی بر روی زد و بهادران کرمانی اتابک سعد گرزی بر سر پسر رسانیده او را از پشت زین بر روی زمین انداختند و در قلعه
سفید ساخت پس بدار الملک خویش در آمده فرستادگان خوارزم شاه را خوشدل و شاکر بازگردانید و مواعیدی که کرده بود بوفا رسانید
وزیر اتابک سعد مرد اول حال رکن الدین صلاح کرمانی بود و بعد از چند گاه اتابک او را معزول کرده منصب وزارت بعمید الدین ابو نصر اسعد ابزری مفوض
و اسعد بوفور علم و فضیلت و جودت ذهن و طبیعت اتصاف داشت و گاهی اشعار بلاغت آثار بر الواح روزگار ثبت میکرد و در تاریخ وصاف
مسطور است که نوبتی اتابک سعد اسعد را برسم رسالت نزد سلطان محمد خوارزم شاه فرستاد و سلطان بر لطایف طبع آن وزیر صاحب تدبیر اطلاع
یافته او را حریف مجلس بزم خود ساخت در روزی در اثنای اشتغال بتجرع اقداح مالامال این بیت بر وزن رباعی از سلطان انشاء کشته که بیت
در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم و اسعد را گفت که بیت دیگر را تو بگوی اسعد گفت که بیت از حضرت
ما بر ندا الضاف بشام ز ولایت ما بر نا زنار بروم و سلطان زبان بتحسین اسعد گشاده از روی انعام این ترانه منشا ابتهاج و ضمیمه
و بشارت خود اسعد را سرافراز گردانید و اسعد پس از آن در آن دولت مسرور بود تا اتابک سعد بار گشت و چون اتابک سعد متوجه عالم آخرت شد تن بر دل
خاک تیره تکیه انداخت و پسرش اتابک ابوبکر قایم مقام پدر شد و تفصیل حال او در این اوراق انشاء الله تعالی بتحریر خواهد پیوست که عمید الدین اسعد
پیوسته مکتوبات مشتمل بر تفصیل حالات نزد خوارزم شاه میفرستاد و ابوبکر این سخن را باور کرده اسعد را با پسرش تاج الدین محمد در قلعه اشکنوان مقید
شد و در آن محبس این رباعی نظم فرموده نزد اتابک ارسال نمود رباعی ای وارث تاج و ملکت از سرعد [illegible] سلیمان سرعد
بر من که چو خاتم نگشتم تا بسم همچون الف ایستاده ام بر سر سعد لیکن بجز این التماس اسعد را صورت خلاص روی ننمود و ابوبکر او را محبوس
میداشت تا بعالم بقا توجه فرمود ذکر اتابک مظفر الدین ابوبکر بن سعد باتفاق فارسیان مایل این سخن اند که اتابک ابوبکر
چراغ دودمان سلغری و مهر سپهر پروری بود و او بعد از فوت پدر در شیراز مالک تاج و نگین گشته و علم شاهی بر افراشت و در اتباع آبا و اجداد
درگذشت در تقویت ملت محمدی و اظهار شعار شریعت احمدی سعی و کوشش تمام نمود و اگرچه در علوم و حکمیات و فنون ادبیات وقوفی نداشت
علما و فضلا در ایام دولت او هیچ آفریده بشروع نمی توانست نمود و در تعظیم علما و زهاد جد و اهتمام تمام داشت و جانب ایشان را رعایت
و فضلا و اهالی درس و فتوی مرجع می پنداشت خوانق و مدارس و مساجد شیراز را که در ایام آبا و اجداد او بنا شده بود مرمت کرده دارالشفا [illegible]
آرایشی طرح انداخته با تمام رسانید تمام انعام او پیوسته بر مسکینان فایض بود و اکثر اوقات او در انشاء [illegible] صرف میشد و [illegible]
اشیا و ظرافت هر کدام را باین آیین می نوشتند که وارث ملک سلیمان مظفر الدنیا و الدین ابوبکر بن سعد بن زنگی
امیر المؤمنین و توقیعش این لفظ بود که التدبیر اتابک ابوبکر که مجد افعال و اشغال [illegible]
و در وقت فراغ محاسبات ممالک و تقسیم خرج رسیدی و هیچ وزیر و نایب را قدرت آن نبود که [illegible] بی تمام مردمی میداد و در
اگرچه اتابک بنفس خویش مرتکب شرب خمر نمی گشت اما نواب در بارگاه او [illegible]

و نواختن سپاه مشغول گردید و بسیاری از جزایر و مواضع سواحل چون قطیف و بحرین و غیر ذلک بسعی بلیغ آن اتابک ابوبکر بتسخیر ش درآمد
و در بعضی از بلاد هند نام او در خطبه مندرج گشت و چون چنگیزخان در اطراف بلاد ایران نافذفرمان شد اتابک ابوبکر از غایت دوراندیشی
جهت اظهار ایلی و انقیاد تبرکات لایقه و تنسوقات رایقه در صحبت برادرزاده خویش تهمتن بخدمت اوکدای قاآن فرستاد و قاآن او را بمزید
عنایت فرموده یرلیغ سلطنت فارس و لقب قتلغ خانی داد و چون هلاکو خان دارالسلام بغداد را فتح کرد اتابک ابوبکر پسر خود سعد را
جهت تهنیت باردوی ایلخان روان فرمود و سعد از هلاکو خان التفات و نوازش یافته بصوب دارالملک شیراز بازگشت و در اثنای راه
مریض شده ناگاه خبر فوت پدر و وراثت تاج و افسر استماع نمود و مرض او از الم مفارقت حضرت ابوی اشتداد پذیرفته بعد از وفات
اتابک ابوبکر بعد از ده روز راه سفر آخرت پیش گرفت وفات اتابک ابوبکر در پنجم جمادی الاخری سنه ثمان و خمسین و ستمائه اتفاق افتاد و او مدت
سی و چهار سال تاج دولت و اقبال بر سر نهاد و از جمله سعادات که اتابک ابوبکر را میسر شد یکی آنکه جناب معارف شعار حقایق و دقایق شعار
فارس میدان نکته پردازی شیخ شرف الدین عبدالله سعدی شیرازی رحمه الله با وی معاصر بود و در مؤلفات بلاغت آیات خویش مصلح‌الدین
مانند بوستان و گلستان نام نامی او را درج فرموده و شیخ سعدی سالک طریق افاضل صوفیه انتظام داشت و از علوم ظاهری و باطنی بهره ور بود و همواره
همت به سیر بلاد و امصار میگماشت بکرات پیاده بحرمین شریفین رفته گویند در فتح اسلام غازی گردید و مطرانیه که در بوستان بنظم فرموده
بسومنات رسیده و گمان بر آن بتخانه را هلاک گردانید و در بغداد با شیخ شهاب الدین سهروردی مصاحبت نمود چنانچه در لطایف سطور است
و در بلاد شام چند گاهی سقائی فرموده تا بصحبت حضرت خضر علیه السلام مشرف شده از زلال افضالش سیراب گشته و بدان واسطه صیت
فصاحت و بلاغتش از ایوان کیوان درگذشت شیوه غزل را از شعرا برابر و دیگر بکمال تکمیل نموده و در سایر اقسام شعر سرآمد شعرای متقدمین و آخرین
گردیده در تاریخ گزیده مسطور است که وفات شیخ سعدی در هفدهم ذی حجه سنه تسعین و ستمائه اتفاق افتاد و بروایت نفحات بشهور
در شوال سال ششصد و نود و یک دست داد و دیگری از شعرای زمان اتابک ابوبکر همام الدین تبریزیست و او نیز اشعار دلاویز
و سخنان شورانگیز دارد و میان شیخ سعدی و همام الدین تبریزی ملاقات واقع بوده و مشهور چنانست که شیخ نسبت به سید همام الدین ظاهرا
تعلق می نمود و چون در آن زمان طبقات انسان بغزلیات شیخ سعدی بغایت مشعوف بودند و بخواندن شعر دیگری چندان التفات
نمیفرمودند همام الدین در غزلی که مطلعش اینست که بیت سبک کرشمه نوازی که کار ما سازی ولی بچاره بیچارگان نپردازی این مقطع
در سلک نظم کشید که بیت همام را سخنی دلفریب و شیرین است ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی ذکر اتابک محمد بن سعد
بن ابی بکر چون اتابک سعد بن ابی بکر پیش از آنکه از ساغر پادشاهی جرعه نوشد و بر سریر دولت نشسته خلعت سلطنت پوشد از دست
ساقی اجل شراب فنا آشامید و جامه فنا کسوت مماتش در پوشید اکابر شیراز پسرش اتابک محمد را که در صغر سن بود بپادشاهی برگزیدند
و غاشیه اطاعت مادرش را که زنی بود پرمکر و فن بردوش گرفتند و آن عورت ترکان نام داشت و همشیره اتابک علاء الدوله والی یزد می بود
و در تدبیر امور مملکت ید بیضا می نمود و ترکان پسر خود را بر تخت سلطنت نشاند خواجه نظام الدین ابی بکر وزیر را با تحف و تبرکات
باردوی هلاکو خان فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد نمود و ایلخان بنظر عنایت در خواجه نظام الدین نگریسته یرلیغ ایالت فارس بنام
اتابک محمد قلمی فرمود و چون مدت دو سال و هفت ماه از زمان دولت محمد درگذشت در ماه ذی حجه سنه ستین و ستمائه از بام قصر افتاده
متوجه منزل آخرت گشت و ترکان از الم این مصیبت گیسوی مشکبوی نثار کرده قطرات اشک لعل گون بر خاک ریخت و از سیلاب چشم در یاره
هر ساعت طوفان دیگر برانگیخت و بعد از اقامت مراسم تعزیت جهت تعیین پادشاهی قرعه مشورت در میان انداخت و بنابر صوابدید امرا
و اعیان محمدشاه بن سلغرشاه را حاکم ساخت محمدشاه بن سلغرشاه بن اتابک سعد بن زنگی بن مودود السلغری جوانی بهادر بیباک
رعیت پرور می نشست دختر ترکان خاتون را با خود عقد بست اما التفات بسخن ترکان نکرد و روی بتمهید اسباب عیش و نشاط آورد و از
غایت بیباکی بشرارت نفس چون بی گناهان را بی ساعتی در قدح [illegible] دختری در مجمع امرا ترکان گوشیده و بهر طرف عنان [illegible]

می‌گنجیدند و در خلال احوال فرمان هلاکوخان رسید که محمدشاه و دختر ترکان باید که بارده‌ی اعلی آیند تا در باب تنظیم امور مملکت فارس با ایشان
شرط مشورت بتقدیم رسد و محمدشاه در باب رفتن طریق اهمال مسلوک داشته ترکان خاتون از حرکات شنیعه او ملول و متفکر گشت و با امرای
شول و ترک اتفاق نموده جمعی را در کمین نشاند تا در وقتی که محمدشاه در می‌آمد او را گرفتند و ترکان محمدشاه را نزد هلاکوخان فرستاده عرضه داشت
کرد که چون محمدشاه از عهده دارائی رعیت و سپاهی بیرون نمی‌توانست آمد و بر سفک دما که موجب ویرانی مملکت است اقدام می‌نمود
او را بدرگاه عالم‌پناه ارسال داشتم تا بمقتضای فرمان واجب الاذعان عمل نماید مدت پادشاهی محمدشاه هشت ماه بود ذکر
سلطنت سلجوقشاه بن سلغرشاه و بیان انقضاء ایام دولت آن سلاطین عالیجاه نسب سلجوقشاه از جانب مادر
بسلاطین سلجوقیه می‌رسید و او بحسن صورت و وفور تهور و شجاعت اتصاف داشت و بواسطه تهتک و خفتی که در جبلتش مرکوز بود در زمان
سلطنت اتابک محمد بن سعد در قلعه اصطخر محبوس گشت و در وقتی که برادرش محمدشاه پادشاه شد تضرع‌نامه نزد او فرستاد و این رباعی
را در آن مندرج گردانید رباعی در درد و غم و بند من از اینها دارد عیش و طرب تو سرفرازی دارد مهر و مکن تکیه که دوران فلک
در پرده هزار گونه بازی دارد و امیر بهاء جمال‌الدین بن مسعود خجندی این رباعی دیگر اضافه ساخت که رباعی گر باشد از این سنگ
برون آمدنم ناممکن است از این سنگ برون آمدنم گوئی که گهر ز سنگ برون می‌آید پروانه از این سنگ برون آمدنم محمدشاه نامه مهر خود
در نوشت و در جواب سطری چند فریب‌آمیز نوشت و چون محمدشاه گرفتار گشت ترکان جمعی از امرا بسوی القلعه اصطخر ارسال داشت
تا سلجوقشاه را بشیراز آورده بر مسند سلطنت نشانیدند و در مبدا جلوس بعضی از اعیان را که مشار فتنه و فساد می‌دانست از میان برد
و ترکان را بحباله نکاح کشید و بساط عیش و نشاط گسترده در شبی که مجلس عیش آراسته و شراب تملک بود ناگاه اندیشه ملامت بدگویان
جهت خواستن ترکان خاتون بر خاطرش گذشت و با آنکه مشغوف جمال و شیفته وصال او بود از غایت تسلط شراب ... داده زنگی را
که رنگی داشت مانند خال ترکان مشک‌افشان و قامتی بسان شب عاشقان شیدا بر بریدن سر ترکان مامور گردانید و آن زنگی بد نهاد
فی الحال سر ترکان پری‌نژاد را بریده در طشتی نهاده نزد سلجوقشاه آورد و سلجوقشاه دو گوهر دانه قیمتی را که در گوش ترکان بود بدست خویش
از گوش او برکند و پیش مطربان مجلس انداخت و روز دیگر اوغل بیک و قتلق تکچی که بحکم هلاکوخان باسقاقان شیراز بودند این قضیه را شنیده از
واقعه سلجوقشاه انکاری عظیم نمودند و بدار الاماره رفته او را نوعی دیگر دیدند لاجرم توهم نموده رخصت انصراف خواستند سلجوقشاه از این معنی
وقوف یافته از غایت طیش و خفت گرزی بدست گرفته با یک پیراهن پای در رکاب آورد و از عقب باسقاقان شتافته اول با اوغل بیک
رسید و آن گرز را چنان بر سرش زد که نقش وجود او از لوح بقا محو گشت و عوام الناس باشارت پادشاه بهم قتلق تکچی و ملازمان باسقاقان
را بزخم شمشیر فلاخن فیصل دادند و آتش نهب و تاراج در منازل ایشان زدند و شمس‌الدین نامی که از خواص ملازمان اتابکی بحسن و ملاحت
ممتاز بود و ترکان خاتون را بعشق او متهم می‌داشتند بعد از وقوع این حوادث از بیم فرار اختیار کرده خود را بدرگاه هلاکوخان
رسانید و کیفیت عصیان و طغیان سلجوقشاه را مشروح معروض گردانید ایلخان چون از این قضیه وقوف یافت در ساعت اشارت فرمود
تا محمدشاه را بتیغ سیاست گذرانیدند و فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ پذیرفت که التاجو با عساکر بی‌حد بشیراز روند و نایره فتنه
و فساد سلجوقشاه را بآب حسام خون‌آشام فرو نشانند و التاجو لشکر اصفهان و یزد و کرمان را نیز همراه گردانیده حسب الحکم روی بشیراز آوردند
و سلجوقشاه از ورود سپاه بیل بار خواسته متوجه ساحل بحر عمان شد و چون التاجو با لشکر بشیراز رسید سید عضد الدین ... باتفاق سادات
و علما و قضات بمراسم استقبال استعجال نموده ساوری و پیشکش کشیدند و از حرکات ناشایست سلجوقشاه برائت ذمه کرده ...
گردیدند و التاجو از عقب سلجوقشاه ایلغار نموده در کازرون بوی رسید و سلجوقشاه باتفاق ... دست بکمر
دست بکمر دشمن شمشیر تیز با لشکر مغول آغاز جنگ و ستیز نمود و حاکم آنکه در شجاعت ضرب المثل بود ... تا آخر سلجوقشاه
نشر شمشیر شخص حیات او را از مرکب بدن پیاده ساخت و لشکر مغول از غایت شجاعت سلجوقشاه متعجب ... دوباره حمله کردند ...

و سلجوقشاه تاب مقاومت نیاورده با خواص خود پناه بمسجد شیخ ابو اسحق کازرونی برد و درهای مسجد را بست و لشکر مغول آن بقعه را مرکزوار
در میان گرفتند و از اندرون و بیرون تیر و سنگ چون باران و ژاله از ابر بنیان ریزان گشت و بنا بر آنکه اهالی فارس نقل مینمودند که شیخ
ابو اسحق وصیت فرموده بود که هرگاه شما را اهمی در پیش آید اگر سر صندوق تربت من که بر بالای آن تعبیه شده دفع گردد سلجوقشاه بسر قبر شیخ رفته بیک ضرب
حد سر صندوق را در هم شکست و گفت اینجا کار تنگ آمده و نام ننگ تبدیل یافته وقت اعانت است اما در اینجا لب از روح شیخ نیز سوال
انتظار بر قضا برگشته اثر معاونت بظهور نپیوست و تنکلی بیتکچی که از خواص امرای سلجوقشاه بود و بوفور شجاعت و جلادت اتصاف داشت
او را گفت که دیگر توقف نمی باید کرد و با چندی سوار جلد خود را بر سپاه مغول زده از طرف دیگر بیرون میباید رفت سلجوقشاه گفت سلطنت ما را
ضایع است حیف این معنی میسر نمی شود تو بهر طرف که توجه میتوانی کرد مانعی نیست و تنکلی بیتکچی از خزانه آنچه توانست برگرفته با پسر و چند
نوکر خود را مانند شیر خشمناک بر لشکر مغول زد و از میان ایشان بسلامت بیرون رفته بعلاء الدوله که اتابک یزد و برادرزاده کیکان بود
او را تعاقب نمود چون نزدیک ابرقوه رسید تنکلی بیتکچی آواز بر آورد که چنین روزی مردان را آشنا نباشد و ان گردانیده مصلحت تو در
مراجعت است اتابک چون بکثرت جنود مغرور بود این سخن را بسمع قبول نشنود و تنکلی بیتکچی عنان منعطف ساخته بیک تیر او را از پشت زین
بر روی زمین انداخت و سالما غانما ببصره رفته از آنجا بمصر شتافت و مدت العمر در آنولایت معزز و محترم اوقات گذرانید اما چون
تنکلی بیتکچی از سلجوقشاه جدا شد مغولان فی الحال در مسجد ریخته سلجوقشاه را گرفتند و بپای قلعه سفید برده روز روشن در پیش چشمش چون
شب سیاه ساختند و این واقعه در شهور سنه اثنی و ستین و ستمایه دست داد و بعد از قتل سلجوقشاه چون در دودمان اتابکان مردی که شایسته
حکومت شیراز باشد نمانده بود بحکم هلاکوخان ایالت فارس بدختر اتابک سعد بن ابی بکر که ابش نام داشت تعلق گرفت و ابش بروایتی که
در روضة الصفا مسطور است در آن زمان در حباله نکاح منکوتیمور ولد هلاکوخان بسر می برد و بعقیده صاحب گزیده آنکه چون ابش مدت
یکسال در شیراز حکومت کرد در سنه ثلث و ستین و ستمایه منکوتیمور او را بعقد خود در آورد و باتفاق ارباب اخبار در سنه مذکوره ضبط و ربط
خطه فارس متعلق بدیوان هلاکوخان شد و دیگر ابش را اختیار نماند و در سنه ست و ثمانین و ستمایه ابش متوجه عالم عقبی گردید و بعد از وی هیچکس از قوم
سلغری بسلطنت نرسید الملک و البقاء لله الحمید الکریم المجید ذکر شمه از احوال ملوک بنی مروان که در ممالک اندلس نافذ فرمان
بوده اند نزد مورخان سخن شناس بروایت علما حضرت اقتباس بصحت پیوسته که در آن ایام که اعلام شوکت آل عباس صفت ارتفاع گرفت
و اساس دولت بنی امیه و مروانیه سمت انهدام پذیرفت عبدالرحمن بن معویه بن هشام بن عبدالملک بن مروان از بیم قصد آل عباس بجانب
افریقیه گریخت و چون متوطنان مملکت اندلس از قدوم عبدالرحمن بافریقیه خبر یافتند بسبب بطالت و عشق مایل گشته قاصدی بافریقیه فرستادند و اظهار اخلاص و
متابعت نمودند و عبدالرحمن متوجه آنجانب شد و یوسف بن عبدالرحمن الفهری که در آن زمان در اندلس مرتبه سروری داشت از شهر بیرون
رفت و بروایت مؤلف تحفة الملکیه عبدالرحمن در ربیع الاول سنه ثمان و ثلثین و مائه باندلس در آمد و میان او و یوسف فهری دو نوبت اتفاق
محاربت افتاد و هر بار نسیم ظفر و برتری بر پرچم علم عبدالرحمن اموی وزیده یوسف در سنه اربعین و مائه بچنگ گرگ اجل گرفتار گشت
و عبدالرحمن از روی استقلال بر سریر اقبال تمکن یافته در ایام دولت خود چند نوبت لشکر ببلاد فرنگ کشید و نسبت بنصاری لوازم قتل
و نهب بتقدیم رسانید و وفاتش در سنه احدی و سبعین و مائه روی نمود و مدت سلطنتش سی و سه سال و چند ماه بود هشام بن عبدالرحمن
در وقت واقعه پدر در طلیطله اقامت داشت و چون آن خبر بگوش او رسید بطرف قرطبه که دار الملک عبدالرحمن بود متوجه گردید و بعد از وصول
بر تخت فرمانفرمائی نشسته بدفع برادران خود سلیمان و عبدالله که در مقام خلاف بودند قیام نمود و در سنه اربع و سبعین و مائه خاطر از آن مهم جمع
کرده بغزو فرنگ پرداخت و در صفر سنه ثمانین و مائه عالم آخرت را منزل ساخت مدت حکومتش هفت سال و هفت ماه و چند روز بود و ایام حیاتش
سی و نه سال و چهار ماه والعلم عند الله تعالی حکم بن هشام بصفت فصاحت موصوف بود و بنظم اشعار اشتغال مینمود [illegible]
و حکم بعد از فوت پدر افسر حکومت بر سر نهاده اعمامش سلیمان و عبدالله بر وی خروج کردند و هر یک روی توجه بناحیه آورده و حکم

بسمت محاربت سلیمان لشکر کشید و بدین پیکر فتح و ظفر فایز شد تفصیلش سابقا [illegible] و در سنه ست و ثمانین و مائه بعد از انقضای [illegible] ایام [illegible]
کسترده از دست ساقیان صاحب جمال جامها مالامال درکشید و در این باب مبالغه کرد که ارباب و کلانتران قرطبه خاطر بر خلع او قرار دادند
نزد محمد بن قاسم مروانی رفته گفتند که مناسب چنان است که پرتو اهتمام بر انتظام امور جهانبانی اندازی و خلایق را از تعدی این ظالم فاسق
خلاص سازی و محمد مهلتی طلبیده به هنگام فرصت [illegible] از آن صورت به عرض حکم رسانید [illegible] دو نفر [illegible] ایشان را [illegible] کشید لاجرم
عداوت او در ضمیر برنا و پیر جایگیر شد و در سنه احدی و تسعین و مائه اهل قرطبه با فقها [illegible] خلاف مبادرت نمودند و حکم با ایشان حرب کرده
چهار نفر از آن قوم را معروض تیغ انتقام گردانید و [illegible] در فسق و فساد و شرب خمر و صید [illegible] مبالغه نمود تا کار بجایی رسید که هر صبح مؤذنان
بعد از اذان [illegible] آسمان می‌رسانیدند که الصبوح یا مخمور و آوازه [illegible] عام خواص و عوام انتشار یافته [illegible] قرطبه [illegible] نمود و [illegible] جمیع
آورده [illegible] حشمی [illegible] در آن اثنا ده کس از کلانتران قرطبه گرفته [illegible]
و نیز یکی از [illegible] را بقتل آورد و بنا بر آن متوطنان آن بلده [illegible] متوجه قلعه گشتند و حکم با غلامان و [illegible]
حربی در غایت صعوبت روی نمود و اهل قرطبه از مقاومت عاجز گشته جمعی کثیر اسیر و دستگیر شدند [illegible]
دار او [illegible] رشته حیات ایشان [illegible] و سه روز در قرطبه قتل و غارت کرده بعد از آن [illegible]
ست و مائتین روی بعالم آخرت نهاد و مدت عمرش پنجاه و دو سال بود **عبد الرحمن بن حکم** [illegible] در قرطبه [illegible]
و انتشار گشت و در ماه ربیع الاخر سنه ثمان و ثلثین و مائتین درگذشت مدت [illegible]
چهار سال **محمد بن عبد الرحمن** بصفت [illegible] داشت و او را [illegible] کرامت فرمود [illegible]
سنه [illegible] و سبعین و مائتین در [illegible] و مدت عمرش [illegible] **منذر بن محمد** بعد از فوت پدر یکسال و یازده ماه و [illegible]
بود و در سنه خمس و سبعین و مائتین [illegible] سفر آخرت فرمود [illegible] چهل و شش سال [illegible] عبد الرحمن بن محمد [illegible]
و یکسال و یازده ماه بامر جهانبانی قیام نمود فوتش در سنه [illegible] اتفاق افتاد [illegible] **عبد الرحمن بن محمد بن**
عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن بن حکم بعد از فوت جد قدم بر مسند حکومت نهاد و ملقب بالناصر لدین الله گشت [illegible]
خمسین و ثلثمائه [illegible] وفات حیاتش [illegible] سال بود و پنجاه سال [illegible] پادشاهی بود **حکم بن عبد الرحمن** قایم مقام پدر بود
پانزده سال و پنج ماه [illegible] در سنه ست و ستین و ثلثمائه متوجه عالم [illegible] کتاب بسیار جمع کرد
و نسبت بعلما لوازم انعام و اکرام بجای آورد **هشام بن حکم** در سن ده سالگی بر اورنگ پادشاهی نشست [illegible] ملقب بالمؤید بالله
و چون [illegible] صغر سن [illegible] امور ملک قیام نمی‌توانست نمود ابو عامر [illegible] باتفاق [illegible] متکفل سرانجام
[illegible] گشت و مؤید را از نظر خلایق محجوب ساخت و ابو عامر [illegible] عدل [illegible]
بیست و هفت سال [illegible] بود پنجاه و شش [illegible] کرد و [illegible] لوازم جهاد [illegible] بجای آورد و در سنه [illegible]
و تسعین و ثلثمائه وفات یافت پسر بزرگترش **عبد الملک** که بمظفر ملقب [illegible] بجای پدر [illegible]
تسع و تسعین و ثلثمائه برادرش ناصر که موسوم بعبد الرحمن بود [illegible] گشت [illegible]
و ارتکاب دیگر فسوق [illegible] و او را [illegible] بعزم غزو [illegible] حرکت آمد و چون [illegible]
مقاومت نمود در حصن [illegible] تحصن نمود و ناصر از راه مراجعت فرمود و در آن اثنا [illegible] محمد بن هشام بن عبد الجبار [illegible]
بالناصر لدین الله در قرطبه خروج کرده [illegible] ناصر را بدست آورده محبوس گردانید و [illegible] عبد الرحمن [illegible]
و عبد الرحمن [illegible] جانب قرطبه رفته محمد بن هشام او را دستگیر کرده [illegible] محمد بن هشام [illegible] المهدی
بالله لقب یافت و [illegible] شخصی نصرانی که [illegible] صورت [illegible] مؤید بود [illegible] انتقال نمود و [illegible]

وگفت این مؤید است که باجل طبیعی فوت شده و خلایق مرگ مؤید را باثبات رسانیدند بعضی دل بر متابعت محمد نهادند و جمعی خیال خلاف کردند و در بیست
و ششم شوال این سال سعید و نه [نود و نه] با هشام بن سلیمان بن عبد الرحمن الناصر بیعت نمودند و او را الرشید بالله لقب دادند و محمد بن هشام با هشام بن
سلیمان جنگ کرده او را بگرفت و بکشت آنگاه اصحاب هشام گردن بمتابعت سلیمان بن الحکم بن سلیمان الناصر درآوردند و او را المستعین
بالله لقب نهادند و پس از چند روز آن لقب را بالظافر بالله تبدیل نمودند و میان ظافر و محمد بن هشام محاربه دست داد و در آن معرکه
هیچ حیاتی و هنجار از کس بشام مهمات مستبد گشت و محمد بن هشام انهزام یافته در قصر سلطنت متحصن شد و ظافر بمحاصره پرداخته چون مهم
محمد باضطرار انجامید مؤید را ظاهر ساخته از مردم استدعا نمود که او را بار دیگر پادشاه سازند بجهت بیعت هیچکس با او رضا نداده محمد طلبیده که بحث
و در طلب بطله واضح عامری بجهه پیوسته از نصاری نیز جمعی همدود می‌آمدند لاجرم عنان مراجعت بقرطبه انعطاف داد و کرتی دیگر میان او و
سلیمان محاربه وقوع یافته درین نوبت انهزام بطرف سلیمان افتاد و محمد کرت بعد اخری قدم بر مسند سلطنت نهاد و اما مقارن آنحال او عامریان
بروی خروج کردند و ناگهان بقصر درآمده بنا بر حیاتش را منهدم گردانیدند و مؤید را از محبس بیرون آورده بر سریر جهانبانی نشاندند مدت
عمر محمد بن هشام سی و سه سال بود و در تحفة الملکیه مذکور است که بعد از قتل محمد واضح عامری که همیشه بنای سلطنت مؤید بود و لشکر بربر که غاشیه
اطاعت سلیمان بن الحکم بر دوش داشتند مکتوبی نوشته الطایفه را بمتابعت مؤید دعوت کرد اما این ملتمس درجه قبول نیافت و سلیمان
باستظهار بربریان لشکر بقرطبه آمده مدت چهل و چند روز بامر محاصره پرداخت و چون فتح میسر نشد اطراف و ولایات اندلس را تاخت و از
لوازم قتل و غارت و تخریب شهرها و ولایات دقیقه‌ای مرعی نگذاشت و درین اثنا واضح عامری بخدمت سلیمان مایل گشته درین باب عرایضه نزد او
فرستاد و کیفیت حال بر مؤید واضح گشته واضح را با اکثر متابعان بکشت و سلیمان کرتی دیگر با بربریان بقرطبه آمده بجد تمام و جهد مالا کلام
در تضییق محصوران کوشید و در منتصف شوال سنه اربعمائه و سه قهراً قسراً آن بلده را تسخیر کرد و جمعی کثیر بقتل آورد مقارن آنحال علی بن حمود که
بعد از کوشش بسیار
یکی از اعیان قرطبه بر سلیمان بیرون آمده بین الجانبین غبار جنگ و شین ارتفاع یافت و سلیمان دستگیر شده در هفدهم محرم سنه سبع و اربعمائه
مقتول گشت و در آن روز مؤید را نیز کشته یافتند و قاتل او معلوم نشد و همدران سال شخصی که محرک علی بن حمود بود از وی رنجیده از قرطبه
بیرون رفته با عبدالرحمن بن محمد بن عبدالملک بن عبدالرحمن الناصر بیعت کرد و او را مرتضی لقب نهاد و مرتضی لشکری فراهم آورده بقرطبه
رفت و شکست یافته در وقت فرار رخت بدار القرار کشید مدت عمرش چهل سال بود **ذکر عبدالرحمن بن هشام بن عبد الجبار
بن عبدالرحمن الناصر** در ماه رمضان سنه اربع عشر و اربعمائه باتفاق اهالی قرطبه بتدبیر امور ملک شد و المستظهر بالله لقب یافت و او
بفصاحت بیان و طلاقت لسان اتصاف داشت و در اوایل ایام حکومت خود بعضی از اکابر قرطبه را بتوهم آنکه میل بجانب محمد بن عبدالرحمن
بن عبیدالله الاموی دارند محبوس گردانید و دیگران بروی بی اعتماد شده در ذی قعده همین سال بقتلش پرداختند و محمد بن عبدالرحمن بن عبیدالله
را پادشاه ساختند مدت ملک عبدالرحمن یکماه و هفده روز بود و زمان عمرش بیست و دو سال **محمد بن عبدالرحمن بن عبیدالله
بن عبدالرحمن الناصر** بعد از قتل مستظهر بالله اشراف قرطبه افسر سروری بر سر نهاد و المستکفی بالله لقب یافت و چون پانزده ماه و چند
روز بلوازم امر حکومت پرداخت در ماه ربیع الاولی سنه ست عشر و اربعمائه امرا و ارکان دولت خلع او را پیش نهاد همت ساختند و محمد از
قرطبه بیرون رفته در ربیع الآخر همان سال مسموم شد مدت عمرش پنجاه سال بود و هشام بن محمد بن عبدالملک بن عبدالرحمن الناصر در وقت
قتل برادر خود عبدالرحمن بن محمد بعضی از اقطار و امصار اندلس گریخته بود و در ربیع الاولی سنه ثمان عشر و اربعمائه بنا بر استدعاء اهالی قرطبه بدانجا
شتافته بر سریر ملک نشست و ملقب بالمعتد بالله شد و معتد در دوم ذی حجه سنه چهارصد و بیست و دو مخلوع شده امیة بن
عبدالرحمن بن هشام بن عبدالجبار بن الناصر خلایق را بخلافت خود دعوت کرد و جمعی کثیر از جنود قرطبه بمتابعت او رضا دادند و غاشیه
متابعت بر دوش گرفتند مع ذلک اشراف و اعیان آن ولایت هجوم نموده معتد و امیه را از شهر بیرون کردند و معتد در خانه سلیمان
الخراجی فی صفر سنه ثمان و عشرین و اربعمائه وفات یافت و امیه بعد از مدتی که در اطراف اندلس سرگردان بود بار دیگر بقرطبه آمد

و در روایتی آنکه اهالی الملک او را انکار داشتند که بشهر درآید و قولی آنکه چون بقرطبه آمد غضبناک گشت و دست قضا بساط جهانبانی حکام مروانی
را از آن بلاد درنوشت نظم چنین است پیوسته رسم جهان بود مهر و کین فلک توامان یقین است نزد کسی که از ... سال کرد قبل
جا دیده باشد محال. ذکر معتضد لخمی که از نسل نعمان بن منذر بود و بیان شمه از حال او که در امر جهانبانی بدرجه
کمال ترقی نمود. اکابر مورخین در مؤلفات چنین آورده اند که چون کوکب اقبال بنی مروان از اوج شرف بحضیض وبال انتقال کرد و از ایشان
کسی که شایسته تکفل امر ایالت باشد در بلاد اندلس نماند سر رشته قدرت مالک الملک علی الاطلاق ابواب عنایت بر روی روزگار شخصی گشاد که نسبش
بقول امام عبدالله یافعی بنعمان بن منذر می پیوست برگشاد و اکابر و اعیان اندلس نام سلطنت ... او در قبضه اقتدار او ... نهادند و او را
شده معتضد لقب دادند و چون روزی چند معتضد کسب دولت و اقبال در میدان حصول امانی و آمال راند فلک سریع الانتقال از قرطبه بار
از وی نیز بستاند آنگاه ولدش ابوالقاسم محمد که ملقب بود بالمعتمد بالله قایم مقام پدر گشت و معتمد پادشاهی بود بجلالت قدر و نباهت شان
موصوف و بفصاحت بیان و فضیلت فراوان معروف در شجاعت و جلادت ضرب المثل و در سخاوت و عدالت بی بدیل اشعار لطف
شعارش در جودت مانند جوهر آبدار و نتایج طبع ... آثارش رونق بخش مؤلفات علما و ... شایسته ستایش
پناه فضلاء عظام و درگاه کعبه اشتباهش ملاذ شعرای کرام ... چنانچه در مرآة الجنان مسطور است ... و ...
وصیت عدالت ... در اطراف بلاد و امصار سمت اشتهار پذیرفت و بعد از آنکه ... و چند سال در کمال دولت و اقبال گذرانید
بدست یوسف بن تاشفین گرفتار گردید و یوسف او را در یکی از قلاع آن ممالک محبوس و مقید ساخت و معتمد چهار سال در آن محبس ماند و در
سنه ثمان و ثمانین واربعمائه علم عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت و او را ... قصیده ... فرزندان ...
... در ... الاول ...
و اما لما سمعت ان ... الی هذه العدة المذکورة والعلم عند الله ... گفتار در بیان ظهور امیر
المسلمین یوسف بن تاشفین و ذکر اسباب استیلاء او بر بلاد مغرب ... در مرآة الجنان مسطور است که ...
در قدیم الایام در جنوب اراضی مغرب قبیله از ابطال رجال عرب توطن داشتند و ایشان را ملثمین ... آنکه ...
می پوشیدند و لثام شعار ایشان ... نقاب و در باب التثام آن قبیله وجوه گفته اند اول آنکه ...
خواص آن طبقه نقاب می بستند ... جمیع مردم لثام را شعار خود ساختند ... عزالدین ابن
الاثیر در تاریخ کبیر آورده که نوبتی مردان آن قبیله جهت مقاتله دشمنان از منازل خویش بیرون رفتند ...
ایشان نماند و اعدا ازین معنی وقوف یافته از راه دیگر ... ایشان آوردند و پیران القوم چاره جوی گشته تا ... زنان را فرمود
که جامه های مردانه پوشند و نقاب بر روی بسته سلاح بدست گیرند و بر در خانه های خود بایستند و ایشان بموجب حکم ... کودکان
نیز نقاب بستند و در پیش ایشان صف کشیدند و چون دشمنان ... جماعت ... دیدند ...
انتظام ... لاجرم متوهم گشته با هم گفتند که مناسب آنست که با اغنام و مواشی این مردم ...
آنگاه جنگ ... چهارپایان متفق گشتند و در آن اثنا مردم آن قبیله که در راه ... مراجعت نموده ...
و اکثر اعدا را تیغ بیدریغ گذرانیدند و چون بسبب ... لثام ایشان را این نوع فتحی بوقوع انجامید بفال نیک گرفته لثام را شعار خود ساختند
و با آئین ... غرض از عرض این مقدمه آنکه نوبتی ابوبکر بن عمر الصنهاجی که از جمله شجعان جنوب مغرب بود ... اعیان بلاد ...
قبیله ملثمین را با خود متفق گردانیده لشکری ... چون در آن ایام حکام دیار مغرب بغایت ضعیف بودند و قوت مقاومت
آن سپاه نداشتند ابوبکر باندک زمانی از باب تلمسان تا ساحل بحر محیط تصرف درآورد و در آن بلاد متمکن شد ... سلطنت
مشغول گردد در آن اثنا روزی استماع نمود که ... ساخته ... ابوبکر بن عمر و ابوبکر ... گشته ...

ابو یعقوب سپاه یوسف بن تاشفین بربری را در آن بلاد بنیابت خود تعیین نمود و بجانب وطن مألوف و مسکن معهود توجه فرمود و یوسف بصفت
شجاعت و عدالت اتصاف داشت و مراکش را دار الملک ساخته رایت رعیت پروری برافراشت و بعد از چندگاه متوجه اندلس گشته
آن خطه را نیز در حیز تسخیر درآورد و معتمد را گرفته در قلعه محبوس کرد در عهد یوسف دولت سلطنت بجائی رسید که یافعی تصریح کرده که در زمان دولت او
در ربع مسکون از روی پادشاهی بزرگتر نبود و مع ذلک با اهل علم و کمال پیوسته مصاحبت کرده از مستصواب ایشان تجاوز نمی فرمود و در اواخر
ایام حیات در ممالک خود نام المستظهر بالله عباسی را در خطبه مندرج ساخت و در باب سلطنت جمیع بلاد مغرب نشان مستظهر حاصل
گردانیده لوای استظهار برافراخت بغایت عفو دوست بود و از گناهان عظیم تجاوز مینمود مصداق این مقال آنکه روزی منهی بعرض یوسف
رسانید که سه کس باهم نشسته سخن میکردند در آن اثنا یکی از ایشان هزار دینار تمنا کرد و دیگری گفت که من آرزو دارم که امیر المسلمین یوسف بن
تاشفین مرا بعملی از اعمال خاصه خود نصب فرماید و سیم بر زبان آورد که من شنیده ام که زوجه یوسف مانند زلیخا خوب صورت ترین نسوان عالم است
لاجرم هوای وصال او دارم و یوسف فی الحال احضار آن سه کس فرمان داد و آن شخص را که زر و عمل تمنا نموده بود بمقصود رسانید و دیگری
را که آرزوی مواصلت زوجه او داشت مخاطب ساخته گفت ای جاهل چرا امری را تمنا می نمائی که حصول آن از حیز قدرت تو بیرون است
بعد از آن فرمود که آن خادم طمع را سه روز در خیمه نشاندند و در آن ایام از یک جنس طعام باو خوردنی دادند در اطباق گوناگون پس
او را طلبیده پرسید که درین روزها چه خوردی جواب داد که درین سه روز غیر از یک نوع طعام چیزی نخوردم گفت برین قیاس صحبت
جمیع نسوان یک مزه دارد آنگاه او را بانعام خلعت و زر سرافراز گردانیده رخصت داد که بهر جا که خواهد برود و مدت سلطنت
یوسف سی و چند سال بود و در سنه خمسمائه بعالم آخرت توجه فرمود **ابو الحسن علی بن یوسف** بعد از فوت پدر در بلده مراکش
افسر سلطنت بر سر نهاد و خروج عبد المؤمن قیسی در ایام سلطنت او اتفاق افتاد و علی بن یوسف اگرچه در اوایل حال بوجه احسن با رعایا
معاش میکرد و لوازم رعایت شریعت غرا بجای می آورد اما در اواخر از افعال ذمیمه اجتناب نمود و در تمهید بساط عدل و داد و تقویت
ملت خیر العباد اهتمام تمام فرمود و اکثر اوقات خود را بعبادت مصروف داشت و همت بر تکریم و تعظیم اهل علم و فضل میگماشت لیکن
حجة الاسلام ابو حامد محمد الغزالی را بغایت منکر بود و بنابر آن بسوختن تصانیفش امر فرمود و ابو الحسن در سنه سبع و ثلثین و خمسمائه بدار حساب
رخت سفر آخرت بربست و پسرش **تاشفین بن علی** بجای پدر نشست اما زمان دولت او اندک بقا بود و در اوایل ایام اقبالش
لوای سلطنت عبد المؤمن ارتفاع یافته قصد مملکتش نمود و در سنه تسع و ثلثین و خمسمائه میان جانبین محاربه دست داده چون نزدیک بآن
رسید که تاشفین اسیر شود اسپ در دریا راند و غریق گردید و اسباب فنا شده از وی نام و نشان نماند **ذکر بعضی از ملوک و حکام**
افریقیه ایالت ولایت افریقیه سالهای فراوان تعلق بگماشتگان حکام بنی امیه و بنی عباس میداشت چنانچه سابقاً مسطور شد و در
شهور سنه ست و ستین و مائتین آن مملکت بتحت تصرف اسمعیلیه درآمد و در سنه احدی و ستین و ثلثمائه که المعز لدین الله از دیار مغرب
بصوب مصر حرکت نمود امیر ابو الفتح صنهاجی را بنیابت خویش در آن بلاد تعیین فرمود و او قیروان را دار المملکت ساخته مدت
دوازده سال رایت اقبال برافراشت و بسبب بذل درم و دینار در مزرعهای دل متوطنان آن بلدان بذر مهر و محبت کاشت از غرایب
آنکه امیر ابو الفتح را چهار صد سریت بود و در یکروز بخشنده بی منت او را هفده پسر عنایت فرمود و وفاتش در سنه ثلث و سبعین و ثلثمائه
اتفاق افتاد و بعد از وی دیگری از امرای صنهاج تاج ایالت بر سر نهاد و همچنین صنهاجیه در آن سرزمین مالک تاج و نگین میشدند تا نوبت
سلطنت بابو یحیی الحمیری رسید و او در افریقیه رایت عدالت مرتفع گردانید و سلطنت آنجا بار از وی بپسرش معز منتقل گردید و چون معز
نیز رخت سفر آخرت بربست ولدش ابو علی تمیم بر سریر پادشاهی عظیم الشأن عالی مکان بود و در محبت علما و تعظیم فضلا مبالغه تمام
مینمود و شجاعتی کامل و عدالتی شامل داشت و مدت پنجاه و شش سال علم دولت و اقبال برافراشت زمان حیاتش را مورخان هفتاد و
نه سال شمرده اند و اولاد ذکورش را زیاده از صد نفر تعداد کرده اند ابن شداد که مؤلف تاریخ قیروان است گوید که تمیم را شصت دختر

نیز بود و او در سنه اربع و خمسمایه بعالم عقبی شتافت و یحیی بن تمیم در زمان حیات پدر امیر بلده مهدیه بود و بحکومت آن اشتغال میکرد و چون تمیم وفات یافت
تمامی مملکت او را بتحت تصرف در آورد و سلطنت بلاد افریقیه از وی بعبد المؤمن منتقل گشت و دست قضا بساط سلطنت امرا صنهاجی را
در نوشت

ذکر مجملی از حال عبد المؤمن القیسی الکومی که پادشاه بود در مغرب زمین و ملقب گشت بامیر المؤمنین

در تاریخ امام یافعی مذکور است که عبد المؤمن منسوبست بقبیله کومیه بضم کاف و سکون واو و فتح میم و یا آخر حروف و آن قبیله اندک مردمی بودند
و در ساحل بحر از اعمال تلمسان اقامت مینمودند و پدر عبد المؤمن که علی نام داشت مردی بود متوسط الحال و او فاخوری کاسه گری میکرده است
و عبد المؤمن در سن صبی روزی نزدیک پدر در خواب بود و علی بفاخوری کاسه اشتغال مینمود که ناگاه از جانب آسمان آوازی مهیب شنید
و بالا نگریسته قطعه ابری سیاه بنظرش در آمد که بسوی او پایان می آمد و چون از آسمان نزدیک بزمین رسید دید که لشکری از زنبور عسل بودند و آن زنبوران
بر سر عبد المؤمن نزول نموده تمامی جسد او را پوشیدند و مادر عبد المؤمن آن حال مشاهده نموده و بر پسر خود ترسیده افغان برآورد و علی در
تسکین میکوشید گفت لا باس علیه بل انی متعجب مما یؤل علیه ذلک و بعد از لحظه سپاه نحل تمام پرواز کرده از آن حجره طلقا نفور گشته [illegible]
المؤمن نرسید بلکه از خواب نیز بیدار نشد و علی دست خود را از گل شسته و جامه پاک پوشید و نزد شخصی رفت که معبر و فال بود
بزاجر و نزدیک او نشست و کیفیت احوالی که مشاهده کرده بود باز گفت زاجر جواب داد که نزدیک است که پسر تو را شانی عظیم است
و عنقریب اهل مغرب رقبه در ربقه اطاعت او در خواهند آورد و چون عبد المؤمن بسن رشد و تمیز رسید بتحصیل از بلاد مغرب
و بلاد مشرق گردید و در قریه ملاله محمد بن تومرت او را دیده از نامش پرسید جواب داد که عبد المؤمن و حال آنکه محمد بن تومرت که در سلک
اعاظم اهل بدعت منتظم بود و مطالعه کتب جفر نموده او را معلوم شده بود که پس از نجاة وی شخصی بهمرسد از نام خاصیت که موصوف بصفات
کذا که مفردات حروف اسم او ع ب د ال م و م ن باشد بر بلاد مغرب استیلا خواهد یافت و ملهم شده بود که مرتبت حیات سلطنت
عبد المؤمن را خواهد بود لاجرم پیوسته در قری و قصبات مغرب زمین سیر کرده عبد المؤمن را طلب مینمود و چون او را دیده نام و
صفتش را با آنچه از جفر معلوم فرموده بود موافق یافت تکبیر گفت و او را بسلطنت نوید داد … و در اطراف بلاد دعوت
میکرد تا بکوهستان تنمل رسید و مردم آنجا بر او ایمان آوردند و معتقد خود ساختند چنان اتفاق افتاد که عبد المؤمن پادشاه [illegible] چنانچه
این حکایت عنقریب سمت تحریر خواهد یافت و عبد المؤمن چون بکثرت جنود مستظهر گشت باندک زمانی بلاد مغرب زمین را بحیطه ضبط و تصرف
در آورد و ملقب بامیر المؤمنین شد و صیت عظمت و شوکت او بشرق و غرب عالم رسیده از ایوان کیوان در گذشت و او پادشاهی عادل مهیب
مهابت عالی همت صاحب دیانت بود و در ادای فرایض و نوافل و رعایت حال عالم و جاهل مبالغه تمام مینمود و از غایت عذوبت
گفتار و محاسن اخلاق هر کس را که چشم بروی می افتاد علی الفور سلطان مهر و محبتش در دل جای میداد و هرگز سایلی را بر وی … و مواظبت هم
کلام الله بتقدیم میرسانید و پیوسته روز دوشنبه و پنجشنبه روزه میداشت و نفس نفیس همت بر انتظام مهام دین و دولت میگماشت در سنه
ثمان و خمسین و خمسمایه در بلده سلا بجوار مغفرت ایزد تعالی پیوست و بعد از وی پسرش ابو عبد الله محمد بر تخت سلطنت نشست گفتار

در بیان شمه از حال محمد بن عبد الله بن تومرت البربری و ذکر کیفیت وصول عبد المؤمن بسبب سعی جمیله او بمرتبه سلطنت و برتری

در تاریخ امام یافعی مسطور است که محمد از قوم هرغه بود و آن قوم از اهل قبایل مصامده بودند که در
جبل سوس اقامت مینمودند و خود را با امام عالی مقام حسن بن امیر المؤمنین علی علیهما السلام منسوب میگردانیدند و این محمد مردی بود
بورع و تقوی موصوف و بوفور عقل و تدبیر معروف و در فصاحت و بلاغت از اعیان زمان ممتاز و در امر بمعروف و نهی منکر بغایت
مجد همواره همت بر سیر بلاد و امصار میگماشت و هرگز از متعه دنیوی غیر عصا و رکوه چیزی نداشت و بهره او یک … باندک
روغنی میخورد و آن قوت را خواهرش از چرخ ریسیدن ترتیب میکرد و او در اوایل ایام شباب بجهة تحصیل علوم از وطن مالوف بصوب
بلاد مشرق شتافته با حجة الاسلام ابو حامد الغزالی ملاقات نمود و در علم اصول و کلام و حدیث مهارت کامل حاصل فرمود انتهی

انگاه بمکه رفته بگذاردن حج اسلام قایم گشت و مدتی در مدینه و در آن مقام متبرک ساکن بوده از حریم حرم محترم بمصر خرامید و از مصر عنان عزیمت بصوب اسکندریه تافت و از اسکندریه براه دریا متوجه مسکن اصلی شده در سنه خمس و خمسمائه ببلده مهدیه که داخل امصار افریقیه است رسید و در یکی از مساجد آن شهر اقامت نموده روزها در غرفه که بر بازار مشرف بود می‌نشست و در آینده و رونده نگریسته هر منکری که بنظرش در می‌آمد منع میفرمود و اوانی خمور و آلات ملاهی را که میدید از مسجد بیرون دویده میشکست لاجرم مردم آن بلده مرید و معتقد او گشته طلبه علوم بخدمتش رفتند و آغاز تلمذ کردند و در آن زمان پادشاه مهدیه امیر یحیی بن تمیم بن المعز الصنهاجی بود که شمه از حال او مذکور شده و چون امیر یحیی از قدوم امیر محمد تومرت خبر یافت کس فرستاده استدعای حضور نمود و محمد ملتمس ملک را اجابت کرده با جماعتی از فقها بمجلس رفت و یحیی مراسم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیده التماس دعا فرمود و محمد گفت اصلحک الله لرعیتک و از مجلس بیرون رفته در میان ایام از مهدیه بجانب ملاله شتافت و در ملاله بعبد المؤمن بن علی القیسی باز یافت و بنا بر سببی که سابقا در قلم آمده او را مصحوب خود گردانیده و در آن اثنا شخصی که بصفت علم و فصاحت و وفور فضل و بلاغت موصوف بود و بعبد الله الونشریسی معروف بخدمت محمد تومرت و عبد المؤمن رسید و محمد او را بر مافی الضمیر خود اطلاع داد و گفت مناسب آنست که تو دانش بسیار و لطافت گفتار خود را پنهان داشته در پیش مردم مانند کسی که الکن و امی و اعجمی باشد سخن گویی تا هر گاه ما را با ظهار خارق عادتی احتیاج شود ناگاه بفضایل خویش ظاهر سازی و عبد الله این معنی را قبول نموده محمد باتفاق عبد المؤمن و عبد الله و شش کس دیگر که دست بیعت باو داده بودند بمراکش رفت و بامر معروف و نهی منکر مسابقه فرمود و گاهی در باب تغییر دولت پادشاهی سلطان مراکش ابو الحسن علی بن یوسف بن تاشفین سخنان میگفت و چون کیفیت حال و شمه از مقال آن جوان بسمع آن پادشاه باستقلال رسید در باب مهم او با ملک بن وهیب که بصفت علم و صلاح اتصاف داشت و در خدمتش بسر میبرد مشورت کرد و ملک گفت مناسب آنست که علماء مراکش را جمع آورده محمد را بمجلس طلب نماییم و مافی الضمیرش را معلوم فرماییم آنگاه درباره او آنچه مصلحت دانیم بتقدیم رسانیم و بر همین موجب عمل نموده چون مجلس انعقاد یافت ابو الحسن علی بن یوسف روی بعلماء آورده گفت بپرسید از این شخص که از ما چه می‌طلبد و محمد بن اسود که قاضی مراکش بود محمد تومرت را مخاطب ساخت گفت این چه سخنانست که نسبت باین پادشاه عادل که منقاد حکم شریعت است و اطاعت ایزدی را بر هوای نفس اختیار کرده از تو نقل میکنند محمد تومرت جواب داد که آنچه در باب ملک از من نقل نموده اند موافق واقع است و از تو عجیب است که با وجود علم و دانش و تحلی بصفت قضا پادشاه را بمدح دروغ مغرور میسازی منقاد حضرت حق و مؤثر طاعت او بر هوای نفس و عادل میگویی و حال آنکه در این شهر بعلانیه شراب میخورند و میفروشند و اموال یتیمان را بناحق میگیرند و خنازیر در میان اهل اسلام میگردند و محمد تومرت امثال این سخنان چندان بر زبان آورد که ابو الحسن رقت نموده اشک از چشمش در سیلان آمد و حاضران فهم کردند که محمد خیال تسخیر آن مملکت دارد و ملک بن وهیب گفت ایها الملک مرا نصیحتی است که در قبول آن سعادت عاقبت مقرر است و در ترک آن ملامت بی نهایت مقصور ابو الحسن پرسید که چیست آن نصیحت ملک جواب داد که مناسب چنانست که این شخص را با اصحابش مقید گردانی و هر روز یک دینار جهت خرج ایشان عنایت فرمایی تا شر ایشان مندفع گردد و الا مهم بجایی خواهد رسید که تمامی خزاین تو صرف شود و فایده بر آن ترتیب نیابد و ملک این سخن را بسمع رضا شنوده وزیر نیز گفت روا باشد که درباره شخصی که موعظه تو اثر کرده آزرده در همین مجلس بد اندیشی و با وجود سلطنت مملکت و کثرت اسباب جلادت از مردی که بقوت لایموت قادر نیست بترسی و سخنان وزیر در ضمیر صاحب تاج و سریر تاثیر کرده محمد تومرت را رخصت معاودت داد و محمد از قصد ملک بن وهیب اندیشه‌مند شده دیگر در مراکش توقف ننموده بمدینه اغمات رفت و در آن بلده با یکی از دوستان خود که موسوم بود بعبد الحق بن ابراهیم و در سلک فقها انتظام داشت ملاقات کرد و مقالاتی که در مجلس سلطان مراکش گذشته بود در میان نهاد و پرسید که صلاح کار ما چیست عبد الحق جواب داد که مناسب آنست که بکوهستان تینمل روی که مواضع حصین دارد و ساکنان آن مکان را مرید و معتقد خود سازی تا بوسیله ایشان بمطلوب فایز گردی چون محمد نام تینمل شنید بخاطرش گذشت که در جفر مسطور است امر مهدی بود که در موضعی که تینمل نام داشته باشد مهم او صورت خواهد یافت لاجرم با اصحاب در عرض یکروز از اغمات بدانجا رفته در مساکن آن

تینملیل اتباع عبد الله از جملهٔ طلبهٔ علوم پیدا شده مراسم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیدند و چندگاهی ایشان منزلی مناسب خالی کردانیدند و بعد از چند روز
چنین که وفور زهد و عبادت و قلت اکل و شرب و کثرت طاعت محمد در تینملیل شیوع یافت مردم بسیاری از اطراف و جوانب بملازمتش مبادرت
نمودند و لوازم نیاز و ارادت بجای آوردند و محمد با بعضی از مردم آنچه در خاطر داشت اظهار کرده هر کس سر بحلقهٔ متابعتش در می‌آورد
او را در سلک خواص اصحاب انتظام میداد و بعضی از اهل عقل پیر که بر مافی الضمیر محمد اطلاع یافتند مردم خود را از موافقت او نهی کرده
از سطوت و سیاست پادشاه تخویف نمودند در آن اثنا نظر محمد بر بعضی از اولاد متوطنان تینملیل افتاد که رنگ رخسار ایشان اشقر و چشمهای ایشان
ازرق بود و حال آنکه آبا و امهات ایشان گندم گون بودند و سبب آن معنی را سؤال فرموده جواب دادند که ما رعیت این پادشاهیم و هر سال طایفه
از غلامان او جهة خراج آمده در خانهای ما نزول می‌نمایند و با زوجات ما مصاحبت میفرمایند و چون ما را قوت منع نیست لاجرم زنان
ما حامله شده اولاد ما بدین رنگ متولد میشوند محمد گفت والله که موت بر حیات شما ترجیح دارد و چگونه این تعدی را تحمل می‌نمایید و حال آنکه
استطاعت استعمال آلات کارزار بیش از اینها دارید جواب دادند که ما متحیر ایم که بچه طریق این ظلم شنیع را از خود مندفع کردانیم
محمد گفت اگر شما را ناصری پیدا شود که با شما یار و با اعدا در مقام مقاتله توانید آمد چه میکنید جواب دادند که در پیش او جنگ پیش گیریم تا کشته
شویم یا ظفر یابیم اکنون بگوی که کیست آن کس که ما را درین امر معاونت نماید محمد تومرت گفت مهمان شما و آن مردم [illegible]
متابعتش قبول کرده میان ایشان قواعد عهد و پیمان بعلاوه ایمان تاکید پذیرفت آنگاه محمد تومرت اتباع خود را بتهیهٔ اسباب قتال امر
کردانید و در خلال آن احوال غلامان سلطان جهة حصول خراج بتینملیل آمده بدستور معهود در خانهای رعایا نزول نمودند و در شبی که آن کافران
مست و بیهوش بودند و با زنان آن بیچارگان دست در آغوش داشتند محمد تومرت بقتل ایشان اشارت کرد و در کمتر ساعتی همه
غلامان کشته گشتند مگر یک نفر که در بیرون خانه بود و آن غلام جان را از مهلکه بیرون برده خود را بمراکش رسانید و کیفیت واقعه را در
پایهٔ سریر پادشاهی تقریر کرد و ابو الحسن دانست که تدبیر ملک بن وهیب در باب محمد تومرت متضمن مصلحت مملکت بوده در وقوع
فرصت متاسف گشته لشکری متوجه تینملیل کردانید و محمد از توجه آن سپاه آگاه شده مردم آن کوهستان را گفت که [illegible] نهایت تنگی
بود و جنود مراکش را که بالضرورت از آنجا عبور میبایست نمود با پادرفت و در کریوهای دو طرف اندره کمین کرده بنشینند و هرگاه که
اعدا بدان محل رسند دست باندا ختن تیر و سنگ بر آورند و آن مردم حسب فرموده بتقدیم رسانیده لشکر [illegible] را بدان حال مشوش
انهزام یافتند و بعد ازین وقایع محمد تومرت عبد الله الونشریسی را گفت اکنون وقت آنست که بطریق کرامت اظهار علم و فصاحت خود
نمائی تا این معنی موجب مزید عقیدهٔ مردم شود و بعضی از ساکنان این دیار که تا غایت متابعت ما [illegible] در حلقه
متابعت در آورند و عبد الله انگشت قبول بر دیده نهاده صباحی [illegible] بزبان
عربی فصیح گفت که دوش در خواب دیدم که دو فرشته از آسمان نزول نمودند دل مرا بشکافتند و مملو از علم و حکمت کردانیدند و مرا بمعانی
کتاب الهی و احادیث حضرت رسالت پناهی دانا ساختند و بر چگونگی حال و کیفیت مآل مقتدای شما اطلاع دادند حاضران مجلس که آن عالم
را از روی لغت عربی نشنیده بودند و او را عامی می‌پنداشتند چون امثال این کلمات را بلسان عربی فصیح از وی استماع نمودند متعجب گشتند محمد تومرت
او را گفت زودتر بگوی که ما در سلک سعدا انتظام داریم یا در زمرهٔ اشقیا ونشریسی گفت اما انت فانت المهدی القائم بامر الله
و من تبعک سعد و من خالفک هلک بنا بر آن محمد بمهدی ملقب شد و در آن مجلس ونشریسی محمد را گفت عرض کن اصحاب خود را بر من
تا اهل بهشت را از دوزخیان ممتاز کردانم و محمد باحضار مردم آن دیار فرمان داده ونشریسی [illegible] مخالفت [illegible] بود
بقتلش رسانید و بدین تدبیر متوطنان تینملیل عن صمیم القلب در سلک اتباع محمد منتظم گشتند و چون [illegible] عبد المؤمن
را بر ایشان سرور ساخته بفتح مراکش مامور کردانید و عبد المؤمن بظاهر مراکش رفته با سپاه ابو الحسن علی بن [illegible] داد
شکست بجانب عبد المؤمن افتاده عبد الله ونشریسی با بسیاری از لشکریان کشته گشت و محمد تومرت در وقتی که [illegible] گرفتار

گرفتار بود و آنچه بر موجب استماع نموده اصحاب خود را طلبیده گفت که چون عبدالمؤمن و کرنجکان معرکه مراکش بدینجا رسند بگوئید که اینک سپاه ما اثقال هم
دعا نمی‌نماید طریق راه نه‌بهید و یقین دانید که عاقبت فتح و نصرت قرین روزگار شما خواهد گشت و عنقریب تمامی بلاد مغرب بحیز تسخیر در آمده صیت
شوکت شما از اقصاء مشرق در خواهد گذشت و محمد بن تومرت بعد از اتمام وصیت وفات یافت و بعد از آن جبل که محل اقامتش بود بدفن رسید و این واقعه در شهور سنه
اربع و عشرین و خمسمائه روی نمود و تولدش در روز عاشورا سنه خمس و ثمانین و اربعمائه دست داده بود و اما عبدالمؤمن چون در تینملل نزول نمود و صیت وصایای
محمد بن تومرت را شنود و بعد از اقامت مراسم تعزیت او با استمالت سپاهی و رعیت بر زین مملکت متمکن نشست و با سپاه بسیار متوجه بلاد و امصار
شده اول بلده را که فتح کرد آنجا تلمسان و فاس و سلا و فاس دیگر را بحیز تسخیر در آورد و پس به مراکش رفته تاشفین بن علی بن یوسف بن تاشفین را
که بعد از فوت پدر در آن شهر افسر جهانبانی بر سر نهاده بود مدت یازده ماه محاصره نمود و چون کار تاشفین در درون حصار دشوار شد بعزم
رزم و پیکار از شهر بیرون آمد و انهزام یافته اسب در دریا راند و غریق بحر فنا گشت و عبدالمؤمن بدولت و اقبال به مراکش در آمده رایت استقلال
او بسمت ارتفاع پذیرفت و از مراکش تا نهایت دیار مغرب و بلاد افریقیه در تحت تصرفش قرار گرفت و بدین قیاس در امصار و بلدان اندلس
نیز فرمان او نفاذ یافت و پرتو انوار دولتش با حسن وجهی از افق عدالت طالع شده بر وجنات احوال طبقات خلایق تافت و چون کمال
را زوال مقرر است و هر بدایتی را نهایتی مقدر در شهور سنه ثمان و خمسین و خمسمائه وقتی که عبدالمؤمن از دار الملک مراکش متوجه مدینه
سلا بود در اثناء راه بمرض صعب مبتلا گشت و خود را بهزار حیله به بلده مذکوره رسانیده درگذشت ارکان دولت و اعیان حضرت بعد از
اقامت مراسم تعزیت بموجبی که وصیت کرده بود پسر بزرگترش ابو عبدالله محمد را قایم مقام پدر گردانیدند و چون ابو عبدالله در شرب شراب
و ارتکاب دیگر معاصی از هر باب مبالغه نمود اتقیا و امرا و عظما و نواب او را بعد از روزی چند از آن امر معاف داشتند و شعار اطاعت و انقیاد
برادرش یوسف بن عبدالمؤمن ظاهر ساخته همت بر سلطنت او گماشتند ذکر ابو یعقوب یوسف بن عبدالمؤمن القیسی یوسف پادشاهی
تکلف پادشاهی بود که جمال حالش بحلیه فضل و کمال آراسته و ذات ملکی ملکاتش از خصال ظلم و ضلال پیراسته از تحصیل فنون فلسفه و حکمت میل بسیار تمام
مینمود و در علم حدیث انتقاد مهارت داشت که یکی از صحیحین را حفظ نموده بود و در وقت تکلم کمال فصاحت و بلاغت ظاهر میگردید و بنفس نفیس در
ضبط خراج مملکت شرایط سعی و اهتمام بجای می‌آورد و سایر اطوار و آثار او بغایت مرغوب بود و دنانیر یوسفی در دیار مغرب بوی منسوب گردید و در
تاریخ امام یافعی مسطور گشته که چون ابو یعقوب مبانی دولت خود را مشید گردانید با صد هزار سوار متوجه جزیره اندلس گردید و عمده آن ولایات
از تصرف کفار فرنگ بیرون آورد و در سنه خمس و ستین و خمسمائه بجانب افریقیه شتافت و مدینه افریقیه را در حیز تسخیر کشیده پرتو انوار معدلتش
بر متوطنان آن دیار تافت و در اوایل سنه ثمانین و خمسمائه بار دیگر بجزیره اندلس در آمده یکی از بلاد غربی آن سرزمین را که در حیز تسخیر اعدای دین
بود مدت چند ماه محاصره نمود و در آن اثنا بمرض صعب گرفتار گشته در ماه ربیع الاول سنه مذکوره بجانب ملک جاوید توجه فرمود
ذکر ابو یوسف یعقوب بن یوسف بن عبدالمؤمن چون پیمانه حیات ابو یوسف بن عبدالمؤمن که عزیز مصر سلطنت و عدالت
بود در جنگ کرگس اجل چاک شد اکابر موحدین و اعاظم امراء دولت قرین ولدش یعقوب را بر سریر جهانبانی نشاندند و دست بیعت
بوی داده او را امیر المؤمنین خواندند و ایضاً او را منصور لقب نهادند و عن صمیم القلب مطیع و منقاد گشته ابواب امن و امان
بر گشاد و منصور با حسن وجهی بلوازم جهانبانی و مراسم گیتی‌ستانی پرداخته رایت غزو و جهاد مرتفع گردانید و تقویت ملت محمدی را مطمح نظر همت داشته
در امر معروف و نهی منکر غایت سعی و اجتهاد بتقدیم رسانید و در اقامت حدود شرع شریف خویش و بیگانه پیش او یکسان بود و اصلاً در
امر تجویز میل و مداهنه نمیفرمود و وفور محبت او با علما و شمول احسانش نسبت بفضلا به مرتبه بود که شرح آن تیسیر نپذیرد و بسطت مملکت
و نهایت عدالتش نه در آن مثابه که تبیین آن از زبان قلم سمت سهولت گیرد و کرات میان او و کفار فرنگ جنگ دست داد و در اواخر الامر
میان الجانبین صلح اتفاق افتاد و دنانیر یعقوبیه در بلاد مغرب منسوب بیعقوب بود و افتتاح عمر و دولتش در سنه خمس و ستین و خمسمائه روی نمود
و در ذکر مآل حال او ارباب فضل و کمال اختلاف کرده اند و در آن باب چند وجه در سلک تقریر آورده چنانچه سمت تحریر مییابد و بعد الاتمام

بتفصیل آن نتوان پرداخت **گفتار در بیان محاربهٔ یعقوب با لشکر فرنگ و ذکر مآل حال آن زمرهٔ ناسزاوار** نکبت در تاریخ
امام یافعی مسطور است که در سنهٔ احدی وتسعین وخمسمائه یعقوب با صد هزار کس از سپاه اسلام سوای جمعی که بجهت ثواب جهاد بوی پیوسته
بودند متوجه دفع شر کفار فرنگ شد و ملک فرنگستان با دویست و چهل هزار نفر در برابر آمده بموضع زلاقه میان اصحاب هدایت و ارباب ضلالت
مقاتله دست داد و بر طبق آیهٔ کریمهٔ و ان جندنا لهم الغالبون یعقوب بنصرت یافته ملک فرنگ از معرکهٔ جنگ روی بصوب فرار نهاد و
بروایت ابو شامه وبعضی دیگر از اهل علامه صد وچهل وشش هزار کس از کافران بتیغ جهاد مسلمانان بقتل رسیدند ولشکر اسلام دست بنهب و تاراج
بر آورده از غنایم بسیار مستظهر گردیدند کثرت اموال بدان درجه رسید که شمشیری به نیم درم و دراز گوشی بیک درم میفروختند
وکسی نمیخرید و بعد ازین واقعه چند نوبت دیگر یعقوب میان لشکر کافران بر نشست و عاقبت بین الجانبین صلح بوقوع پیوست الحکایة
سلا رفته نزدیک آن بلده بهیات اسکندریه شهری طرح انداخت و آن را رباط الفتح نام نهاده باندک زمانی تمام ساخت بعد از آن
بدار الملک مراکش شتافت و بروایتی در سنهٔ خمس وتسعین وخمسمائه هم آنجا وفات یافت و قولی دیگر آنکه یعقوب در اواخر ایام زندگانی ترک
تاج وتخت جهانبانی کرده در لباس فقر راه دیار مشرق پیش گرفت و در آنجا آفتاب حیاتش بمغرب فنا شتافت خود سبب ترک
معلوم است که یعقوب که امیر المؤمنین مغرب زمین بود جهت مصلحت مملکت قتل برادر خود اشارت فرمود و بعد از وقوع آن امر پشیمان شده
توبه فرمود وطالب شیخی گشت که خود را بوی تسلیم نماید جمعی او را بشیخ ابو مدین شعیب بن حسن نشان دادند و یعقوب قاصدی بجانب بجایه که
در آن زمان مقام شیخ بود ارسال نمود و استدعای حضورش فرمود و شیخ زبان بقبول آن ملتمس گشوده گفت فرمان برداری اولو الامر واجب است
اما من بوی نمیرسم زیرا که حکم الهی چنانست که در تلمسان فوت شوم وهمراه قاصد یعقوب روانه شده چون بتلمسان رسید مریض گشت
و رسول یعقوب را گفت که سلام من بصاحب خود برسان و بگوی که شفای تو در دست ابو العباس مرسی است وهمانجا وفات یافت و قاصد
یعقوب نزد او رفته وصیت شیخ بازگفت و یعقوب کس نزد ابو العباس فرستاده التماس حضور کرد و ابو العباس از بارگاه علام الغیوب
یعقوب مامور شده بمراکش که دار الملک بود در رفت و در روز ملاقات یعقوب جهت امتحان خربزه که درون آن تهی بود ...
نکشته و بهر دو را نزد شیخ نهادند شیخ خادم را گفت که این یکی را بر دار که مردار است و آن دیگر را بخور و این کرامت سبب ارادت یعقوب
گشته زمام امور مملکت را بقبضهٔ اختیار پسر خود نهاد و دست در دامن متابعت شیخ زده بواسطهٔ تربیت ابو العباس در اندک زمان ترقی تمام روی نمود
بلکه بمرتبهٔ ولایت رسید و مستجاب الدعوة گردید از جملهٔ سالکان مسالک تصوف ابو العباس جبرئی معاصر یعقوب بود و کتاب صفوة الادب
و دیوان العرب را بنام نامی او تصنیف نمود **ذکر ابو عبد الله محمد بن یعقوب که ملقب بناصر بود و بیان انتقال دولت
از خاندان عبد المؤمن بارادت پادشاه قادر** در تاریخ امام یافعی مسطور است که چون یعقوب بجوار مغفرت علام الغیوب
پیوست باتفاق امرا وارکان دولت ولدش محمد که ابو عبد الله کنیت داشت بر تخت سلطنت نشست و او در سنهٔ ... عشر
وستمائه روی بعالم عقبی نمود و دیگری هم از آن قوم قائم مقام گردید و در سنهٔ عشرین وستمائه نوبت ایالت آن دولت بعبد الواحد
بن یوسف بن عبد المؤمن رسید و او ابواب ظلم و تعدی بر روی رعایا بر گشاد لاجرم در ایام دولتش اختلال بممالک راه یافته در هر
ناحیه یکی از اقربایش خروج کرد و دست بفتنه و فساد بر آورد و از آنجمله برادرزادهٔ عبد الواحد عبد الله بن یعقوب که عادل لقب داشت در
مملکت اندلس لوای استیلا برافراشت و میان او و فرنگیان مقاتله روی نمود و عبد الله شکست یافته با فوجی منهزم بمراکش شتافت
وعبد الواحد را گرفته بقتل رسانید و در شهور سنهٔ احدی وعشرین وستمائه در وقتی که نه ماه از پادشاهی عبد الواحد گذشته بود امرا
از سلطنتش متنفر گشته او را خلع نمودند و بجهت هلاک ساخته یحیی بن محمد بن یوسف را بپادشاهی بر داشتند و در بلاد اندلس بعد از
عبد الله بن یعقوب برادرش ادریس حاکم شده و در ایام دولت او محمد بن یوسف بن هود الجذامی خروج کرده مردم را ... بخلافت آل
عباس دعوت نمود و جمعی کثیر غاشیهٔ متابعت محمد بر دوش گرفتند ادریس با لشکر خویش متوجه مراکش گشت و یحیی از مقاومت عاجز آمده ...

گردید و ادریس که مأمون لقب داشت بصفت شجاعت و مهابت موصوف بود و نام محمد بن تومرت را که تا آنغایت بنو عبد المؤمن
در خطبه مندرج میگردانیدند او ساقط ساخت و در سنهٔ ثلثین و ستمایه رایت عزیمت بصوب عالم آخرت برافراخت ابو محمد رشید ابن المأمون
بعد از فوت پدر در مراکش بر تخت سلطنت نشست و در سنهٔ اربعین و ستمایه رخت سفر آخرت بربست ابو الحسن علی بن المأمون قائم
مقام برادر بود و معتضد لقب داشت و او را سعید نیز میگفتند و سعید در سنهٔ ست و اربعین و ستمایه در وقتی که محاصرهٔ یکی از قلاع حدود
تلمسان مینمود بضرب تیغ بعضی از امرا بر پشت اسب بقتل رسید و برادرزاده‌اش ابو حفص عمر بن ابی ابراهیم متصدی امر سلطنت گردید
و او مرتضی لقب داشت و قریب بیست سال علم پادشاهی برافراشت و در سنهٔ خمس و ستین و ستمایه پسر عم مرتضی ادریس که ملقب بود بالواثق
بالله خروج نموده قصد مراکش فرمود و مرتضی فرار بر قرار اختیار کرده یکی از اعوان ادریس بوی باز خورد و مرتضی بحسب ضرورت
در مقام محاربه آمده کشته گشت و ادریس مدت سه سال باقبال گذرانیده دولت بنی عبد المؤمن از وی بجماعتی منتقل شد که نام [illegible]
الیافعی نوبتی از ایشان به بنی مرین تعبیر کرده و کرتی نام آن طایفه را بنی مرین در قلم آورده و همچنین در مرآة الجنان در ضمن بیان وقایع
سنهٔ خمس و ستین و ستمایه گفته که ادریس ابو العلا مذکور کشته و در سنهٔ خمس و ستین و ستمایه ابو دبوس مذکور شده و چون اسامی و حالات طایفه
که بعد از انقراض ایام دولت بنی عبد المؤمن که در مغرب حکومت نموده‌اند از کتبی که در وقت تالیف این اجزا در نظر بود بوضوح نپیوسته
خامهٔ سخندان در تحریر بیان احوال ملوک مصر و سلاطین آل ایوب کمر بست و من الله الاعانة والتوفیق **ذکر طلوع اختر اقبال آل ایوب
از مطلع مقصود و مطلوب** والیان مصر خبر و حامیان ملک سیر ولایت شرح الحکایت را بدین روایت فتح نموده‌اند که جد ملوک
مصر شادی در سلک اعاظم اعیان کرد انتظام داشت و نسبش بقول بعضی از مورخان بعدنان میرسد و در زمان سلطان مسعود سلجوقی
یکی از نواب مسعود که مجاهد الدین بهروز نام داشت شادی را کوتوال قلعهٔ تکریت ساخت و چون شادی در تکریت مرض موت گریبانگیر
گشت و حبیب حیاتش بچنگ گرگ اجل هالک شده درگذشت ولد بزرگترش نجم الدین ایوب بجای پدر بنشست و نجم الدین ایوب در ایام
حکومت روزی باتفاق برادر خود اسد الدین شیرکوه براهی میرفت که ناگاه زنی گریان بدیشان رسید و معروض گردانید که فلان کس سپاهی
حبشی متعرض من گردید اسد الدین فی الحال آن شخص را پیدا کرد و حربه که در دست داشت از وی ستانده بقتلش زد و نجم الدین اسد الدین
را مقید و محبوس ساخته کیفیت واقعه را بنایب سلطان مسعود عرضه داشت فرمود مجاهد الدین در جواب نوشت که میان من و آن شخص
مقتول اساس محبت و مودت استحکام تمام داشت و هرگاه با شما ملاقات کنم میتواند بود که خون او را طلب دارم پس مناسب آنست
که از شهر من بیرون روید تا من بعد یکدیگر را نه بینیم و چون این جواب بنجم الدین رسید باتفاق اسد الدین بصوب موصل در حرکت آمد و پس از
وصول بدان منزل اتابک عماد الدین زنگی با ایشان در طریق نیکوئی سلوک نموده چون قلعهٔ بعلبک را مفتوح ساخت زمام ایالتش را
در قبضهٔ اختیار نجم الدین نهاد و نجم الدین امیری بود بغایت نیکو سیرت و پاکیزه سریرت بصفت عقل و دیانت موصوف و بزیور
عدل و امانت معروف و در ایام حکومت بعلبک از برای طبقهٔ صوفیه خانقاهی بنا کرده آن را بموسوم نجمیه گردانید و در آن ولایت
آثار نصفت و رعیت پروری بظهور رسانید و بعد از فوت عماد الدین زنگی باتفاق برادر خود اسد الدین شیرکوه نزد نور الدین محمود رفت
و هر دو برادر منظور نظر تربیت نور الدین شده بمنصب سرداری سپاه و لشکرکشی تعلق باسد الدین گرفت چنانچه در ضمن بیان احوال نور الدین
محمود سبق ذکر یافت و اسد الدین بفرمان نور الدین محمود سه نوبت لشکر بمصر کشید و در کرت اخیر وزیر عاضد اسمعیلی شد و بعد از دو ماه
که در منصب وزارت مدخل داشت رایت عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت و برادرزاده‌اش صلاح الدین یوسف بن
نجم الدین ایوب متکفل آن منصب گشته از غایت وقوف و کاردانی باندک زمانی تمامی ارکان دولت را باختیار ساخت ❁
و ملک ناصر لقب یافت و بعد از تمکن در مصر قاصدی نزد نور الدین محمود فرستاده التماس نمود که پدر او را رخصت فرماید تا بمصر آید
و با پسر بسر برد و نور الدین محمود این ملتمس را بعز اجابت مقرون گردانید و نجم الدین ایوب بسان یعقوب دیدار فرزندی

وصال یوسف از شام متوجه مصر گردید و در بیست و چهارم رجب سنه خمس و ستین و خمسمائه بظاهر آن خطه رسید و عاضد خلیفه او را استقبال کرد
و نجم الدین ایوب دیده را که در بیت الاحزان هجران صفت وابیضت عیناه من الحزن گرفته بود بدیدار صلاح الدین یوسف روشن کرد و
صلاح الدین در تعظیم و تکریم پدر بزرگوار بشرایط مبالغه بجای آورده خواست که منصب وزارت بوی بازگذارد و اما نجم الدین قبول ننمود و
صلاح الدین بمتابعت مهمات مصر قیام نمود و در اوایل محرم الحرام سنه سبع و ستین و خمسمائه مزاج عاضد [illegible] شده در روز عاشورا عاضد سفر آخرت گزید
و صلاح الدین خزاین اسمعیلیه را که از نقود و امتعه و جواهر و اشیای نفیسه مالامال بود تصرف نمود و من حیث الاستقلال بضبط امور ملک و مال پرداخت
و سپاهی را استمالت کرد [illegible] و در تاریخ امام یافعی مسطور است که از جمله تنسوقات که از خزانه عاضد بدست صلاح الدین افتاد عصائی بود از زمرد و
کتب نفیسه مخطوط چند صد هزار مجلد و هم در مبادی ایام دولت صلاح الدین بنابر بعضی اسباب نور الدین محمود از وی رنجیده قصد نمود که
رود و مملکتی را که بتفویض صلاح الدین یوسف بعزت سلطنت مصر رسانیده [illegible] و این خبر بعرض صلاح الدین رسیده پدر و خال و پسران و امرای خود را
مجتمع ساخته دفع آن واقعه [illegible] مشورت در میان انداخت تقی الدین که برادرزاده صلاح الدین بود بر پای خاسته گفت صلاح دولت
در آنست که گر نور الدین محمود بدین جانب شتابد با جنود نامعدود روی بمیدان کارزار آوریم و زمام اختیار این مملکت را بقبضه اقتدار او
بازنگذاریم نجم الدین ایوب زبان بدشنام [illegible] گشاده در این سخن انکاری بلیغ فرمود و صلاح الدین را مخاطب ساخته گفت که من پدر توام
و شهاب الدین که خال تست و باآنکه از تمامی این جماعت با تو محبت بیشتر داریم هرگاه نور الدین محمود را ببینیم امکان ندارد که [illegible]
جلالت مناط سلطنت را تقبیل ننمائیم و اگر ما را بضرب عنق تو اشاره فرماید البته حسب فرموده تقدیم رسانیم حال پدر و خال تو که این چنین
باشد نسبت بدیگر امرا و ارکان دولت چه گمان میبری این مملکت در سلک سایر ممالک محروسه نور الدین محمود انتظام دارد و ما [illegible]
ممالیک اوایم و هر وقت نور الدین ترا عزل کند بغیر اطاعت و انقیاد چاره نداریم اکنون صلاح دولت در آنست که بنور الدین عریضه
نویسی مبنی از آنکه چنان استماع افتاده که خاطر همایون بر آن قرار یافته که رایات نصرت آیات جهت انتزاع این ولایت نهضت نماید و حال آنکه
حاجت بآن نیست که آنحضرت بواسطه این مهم مرکب این صعب شوند زیرا که من قدم از جاده [illegible] بیرون
بیرون ننهاده ام و هر حکمی که از موقف عدالت صادر شود بقبول دارم [illegible] بهر چه حکم کنی بر وجود من حاکمی و اگر غباری از تمرد این بنده بر ضمیر انور
نشسته مناسب آنکه یکی از غلامان خاصه را ارسال فرمایند تا [illegible] در گردن این بنده انداخته بجانب درگاه پادشاه عالم پناه کشد ع
چکند بنده که گردن ننهد فرمان را و صلاح الدین نصیحت حضرت ابوی را بسمع رضا اصغا فرموده مردم متفرق گشتند و بعضی از منهیان
نور الدین کیفیت این قال و قیل بتفصیل بوی نوشتند آنگاه نجم الدین با پسر خود خلوت کرده گفت تو بواسطه غرور و نادانی [illegible] بر
صلاح و فساد امور اطلاع نداری زیرا که اگر این جماعت بر مافی الضمیر تو وقوف می یافتند و نور الدین را اعلام مینمودند که تو میخواهی که او را
از دخول در مصر مانع آیی نور الدین بکلی همت متوجه دفع تو گشته تمامی سپاه شام و موصل را جمع ساخته بجانب تو [illegible] نهضت میفرمود
حالا که خبر این مجلس بشنود و گمان برد که مطیع و منقاد اوایم خاطر جمع کرده بمهمی دیگر مشغول گردد و در آن وقت ما فارغ البال باشیم و فی الواقع این
تدبیر نجم الدین موافق تقدیر افتاد و چون عریضه و [illegible] صلاح الدین و کیفیت گفت و شنود مجلس مذکور بعرض نور الدین رسید بار دیگر
نسبت بصلاح الدین در مقام عنایت آمده صلاح در آن دانست که او را بحال خود گذارد و در [illegible] سنه ثمان و ستین و خمسمائه
نجم الدین ایوب که ملک افضل لقب داشت از اسپ افتاد و چند روز صاحب فراش بوده [illegible] گشت و صلاح الدین [illegible]
سنت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم او را تجهیز و تکفین کرده در موضع مناسب مدفون ساخت [illegible] نجم الدین
شش پسر و دو دختر ماند بدین ترتیب ملک ناصر صلاح الدین یوسف ملک عادل سیف الدین [illegible] شمس الدوله توران شاه سیف الاسلام
طغتکین شاهنشاه تاج الملوک بوری ست الشام ربیعه خاتون و در سنه تسع و ستین و خمسمائه نور الدین محمود وفات یافت و صلاح الدین استقلال تمام
یافت و [illegible] ممالک شام را نیز تحت تصرف در آورده [illegible] و صلاح الدین در ایام

سلطنت چندین نوبت با کفار فرنگ محاربه نموده بسیاری از قلاع و بلاد ایشان را مسخر کرد و بیت المقدس و قدس خلیل را از تصرف نصاری بیرون
آورد و او پادشاهی بود بصفت نصفت موصوف و بوفور سخاوت معروف علما و افاضل را دوست داشتی و همواره همت بر ترفیه احوال
ایشان گماشتی و هم آن سال که در مصر پادشاه گشت توبه کرد و از شرب خمر و سایر منهیات درگذشت و در ایام دولت بقاع خیر در بلاد مصر
و شام بسیار طرح انداخت و مستغلات خوب و مزروعات مرغوب بر آن ابنیهٔ رفیعه وقف ساخت تفصیل بعضی از عمارات او این است که
نوشته میشود مدرسه قرافهٔ صغری که نزدیک بقبهٔ امام شافعی واقعست و مدرسه قاهرهٔ معزیه قریب بمزاری که منسوب است با مام حسین علیه السلام
و خانقاهی که بجای سرای سعید السعدا که از جملهٔ خدام خلفاء اسمعیلیه بود بنا نمود و مدرسهٔ حنفیه که بموضع سرای عباس بن سلار است تعمیر فرمود
و مدرسهٔ شافعیه که در مصر معروفست بزین التجار و مدرسهٔ مالکیه در قاهرهٔ معزیه و دار الشفائی که داخل قصر او بود و مدرسه و خانقاه قدس
خلیل و وفات صلاح الدین در صبح بیست و هفتم شهر صفر سنه تسع و ثمانین و خمسمائه در دمشق اتفاق افتاد و نخست در مقابر شهدا در ناحیهٔ لیه
دمشق مدفون شد و بعد از آن در روز پنجشنبه دهم شهر محرم الحرام سنه اثنین و تسعین و خمسمائه جسد او را از آنجا بعمارتی که در بستان ساخته بود
نقل نمودند و در صفهٔ غربیهٔ آن منزل دفن فرمودند

گفتار در بیان مجملی از وقایع ایام سلطنت ابو المظفر صلاح الدین یوسف از وقت جلوس در مصر تا زمان رحلت از جهان بی تاسف

در تاریخ امام یافعی مسطور است که در سنهٔ ثمان
وستین و خمسمائه صلاح الدین یوسف برادرزادهٔ خود قراقوش لشکر بدانجا کشیده بلدهٔ طرابلس که در تصرف فرنگیان بود باهتمام او مفتوح گردید
و هم در این سال آفتاب اقبال برادر صلاح الدین شمس الدوله از افق مملکت یمن طالع شد و زندیقی که عبد النبی نام داشت و بر آن بلاد
استیلا یافته بود در برابر شمس الدوله آمده بعد از مقاتله گرفتار گشت و بقتل رسید و در سنه سبعین و خمسمائه بلدهٔ دمشق با اکثر بلاد شام در حیز تسخیر سلطان
صلاح الدین درآمد و ملک صالح اسمعیل بن نور الدین محمود بر حکومت حلب قناعت نمود و در سنه اثنین و سبعین و خمسمائه صلاح الدین فرمان داد
که سوری بطول بیست و نه هزار و سیصد ذراع از جانب بیابان در گرد مصر و قاهره بنا نمایند و استادان بنیاد کار کرده تا اواخر ایام حیات
صلاح الدین بآن عمارت مشغول بودند و در سنه ثلث و سبعین و خمسمائه صلاح الدین لشکر بعسقلان کشیده بسی در تاخت نصاری و اخذ اموال
ایشان قیام نمود و از آنجا بطرف رمله رفت ناگاه سپاهی از فرنگ بدانجا رسیده مقاتلهٔ صعب دست داد و شکست بجانب اهل اسلام
افتاد و پسر تقی الدین که نبیرهٔ برادر صلاح الدین بود در این سال بسبب آن با بسیاری از لشکریان مصر بدرجهٔ شهادت رسید و سلطان در کمال
پریشانی بمصر شتافته نصاری بحماة رفتند و مدت چهار ماه آن بلده را محاصره نمودند و در اواخر همین سال قلعهٔ حلب بی تعب بحیز تسخیر صلاح الدین
درآمد و ایالت آن مملکت را بولد خود ملک ظاهر ارزانی داشت و در سنهٔ اربع و سبعین و خمسمائه فرخشاه که برادرزادهٔ صلاح الدین
بود و از قبل او در دمشق حکومت مینمود بجنگ جمعی از اهل فرنگ که ببلاد شام درآمده بودند رفت و ایشان را منهزم ساخته سپهدار لشکر کفار
از پشت زین بروی زمین انداخت و در همین سال خال صلاح الدین شهاب الدین که در حماة علم حکومت می افراشت وفات یافته ملک
مظفر تقی الدین عمر بن شاهنشاه بن نجم الدین ایوب قایم مقام او شد و تا سنه سبع و ثمانین و خمسمائه در آن ولایت بدولت گذرانیده وفات
یافت و در سنه ست و سبعین و خمسمائه شمس الدوله الملک المعظم تورانشاه بن نجم الدین ایوب که برادر بزرگ صلاح الدین بود و سابقاً یمن را بضرب
شمشیر در حیز تسخیر درآورده باسکندریه رفته بود از عالم رحلت نمود و جسد او را بشام نقل کرده در مدرسه که خواهرش ست الشام
در ظاهر دمشق ساخته است مدفون گردانیدند و پس از فوت شمس الدوله ایالت یمن ببرادر دیگر صلاح الدین سیف الاسلام تعلق گرفت
و در روز جمعه از ایام ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین و خمسمائه در سطح طبریه میان سلطان صلاح الدین و فرنگیان لعین محاربهٔ عظیم اتفاق افتاد
و عنایت الهی شامل حال امت حضرت رسالت پناهی گشته کلانتر نصاری اسیر شد و بسیاری از لشکریان او بقتل رسیدند آنگاه سلطان نصرت
پناه بقلعه رفته آن قلعه را از تصرف نصاری بیرون آورد و قریب چهار هزار کس از مسلمانان که اسیر فرنگیان بودند مطلق العنان گردانید
و بر این قیاس در فتح دیگر بلاد و قلاع که در دست فرنگیان بود مراسم سعی و اجتهاد مرعی داشته نابلس و عکا و قیساریه و ناصره و عسقلان را

مفتوح ساخت آنگاه لشکر به بیت المقدس کشیده به جانب غربی آن بلده نزول اجلال فرمود و بعد از چند روز از آنجا به طرف شرقی شتافته
آغاز محاصره و محاربه کرد و در آن زمان از نصاری زیاده بر شصت هزار مرد جرار در آن شهر اقامت داشتند و در باب مدافعه و مقاتله
مسلمانان علم جد و اهتمام می‌افراشتند و در روز جمعه بیست و هفتم ماه رجب سنه مذکوره صلاح الدین [illegible] نصاری کوشیده
آثار فتح و نصرت بر صفحات احوال اهل اسلام ظاهر گشت و خوف و رعب تمام در قلوب اصحاب کفر و ضلال افتاده فریاد الامان به ایوان
کیوان رسانیدند و صلاح الدین فرنگیان را از قتل و اسر ایمن گردانیده فتح بیت المقدس دست داد و مسلمانان صلیبی را که نصاری بر قبه صخره
مسجد اقصی نصب کرده بودند در هم شکستند و در همان روز در مسجد نماز جمعه قایم شد و غلغله تکبیر [illegible] به اوج اثیر رسید و حال آنکه آن بلده از روز
سنه اثنین و تسعین و اربعمائه تا آن غایت در تصرف ارباب ضلالت بود و قاعده صلح میان سلطان صلاح الدین با فرنگیان بدین
برین وجه مقرر شد که هر یک از رجال کفار بیست دینار و هر فردی از نسوان ایشان پنج دینار صوری تسلیم عاملان [illegible] نمایند و جهت
هر یک از اطفال خود یک دینار بدهند و هر کس از عهده آنچه او را باید داد بیرون نتواند آمد در دست اهل اسلام اسیر باشد و صلاح الدین
اموال را مستخلص گردانیده در میان لشکریان و علما و زهاد تقسیم کرد و روی به جانب صور آورد و به سبب آنکه صور در غایت استحکام بود فتح
روی ننمود و لشکریان از سرما و باران که دست بیداد برآورده بود [illegible] در مراجعت دیدند و سلطان [illegible]
از آنجا کوچ کرده به طرف طرسوس شتافت و آن بلده را قهرا و قسرا فتح کرد و جمیع اموال فرنگیان را غنیمت گرفت [illegible]
[illegible] در طرسوس [illegible] دیگر [illegible] اهل اسلام شد و بلده [illegible]
[illegible] بود و ارتفاع دیوارش از پانصد و هفتاد ذراع زیاده [illegible] صلاح الدین [illegible]
[illegible] مردم آنجا [illegible] و کافران [illegible] مسلمانان را که در شهر [illegible] صلاح الدین [illegible]
[illegible] رفت و [illegible] توقف نمود و ملک [illegible] سلطان صلاح الدین [illegible]
[illegible] حاکم آنجا [illegible] صلاح الدین [illegible]
و دیگر [illegible] صلاح الدین [illegible] آن بلده [illegible]
[illegible] مفتوح ساخت آنگاه کرک و شوبک را [illegible]
[illegible] کرک را عوض [illegible] آن بلده فرمان فرمود و بعد از آن [illegible]
[illegible] آن قلعه را که در کمال [illegible] حاکم آنجا [illegible]
[illegible] فتح و ظفر در جانب اهل اسلام مشاهده کرد [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] مهمان [illegible]
[illegible] مهام [illegible]
[illegible] آنجا ساکن باشم [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] سلطان [illegible] قلعه [illegible]
ترک محاصره و محاربه داده [illegible] قلعه بیرون [illegible]
بود [illegible] شهر [illegible] ذخیره [illegible]
سلطان [illegible]
خبر رسید که لشکری [illegible] فرنگان [illegible] آن بلده را محاصره [illegible]
[illegible] که شهر را با تمامی آلات و اسلحه و مراکب و دویست هزار دینار [illegible]

منجنیق با پنجصد کس از رجال و ابطال اساری مطلق العنان کردانند تا ایشان مسلمانان را رها کنند که بسلامت از آنجا بیرون روند و سلطان از شنیدن این سخنان بغایت متأثر گشته بدین صلح انکار بلیغ نمود و آنگاه باستصواب ارباب رای ترک محاصرهٔ یافا داده بتخریب عسقلان اشارت فرمود زیرا که بیم که در عقیب رایت ظفر آیت کفار فرنگ بر آنجا استیلا یابند و باستظهار اموال عسقلانیان بیت المقدس را در حوزهٔ تسخیر آورند و ملک افضل که در سلک اولاد امجاد صلاح الدین انتظام داشت و حاکم دمشق بود متصدی تخریب آن بلده گشته حکم فرمود که متوطنان عسقلان روی بسایر بلاد آورند و ازین جهت خوف تمام و مصیبت لاکلام شامل حال عسقلانیان گشته در بیع چیزها که قابل نقل بود شروع نمودند و چیزی که بده درم می ارزید بیک درم میفروختند و کسی نمیخرید در مرآة الجنان مسطور است که در آن ایام عسقلانی ده دوازده مرغ بیک درم فروختند و ارزانی سایر اشیا را بدین قیاس باید کرد والقصه از بیستم ماه شعبان تا سلخ ماه مذکور جمعی کثیر بتخریب آن بلده پرداختند و بالاخره آتش در سورها انداختند و همچنین بلده و قلعهٔ رمله را ویران کردند مقارن این حال از نزد ملک عادل خبر آمد که مردم فرنگ باین معنی راضی شده اند که اگر بلاد سواحل را بدیشان گذاریم با ما مصالحه نمایند و دیگر طریق تعرض بلاد اسلام نپیمایند و سلطان او را رخصت صلح داده قواعد عهد و پیمان میان مسلمانان و فرنگیان بتغلیظ ایمان تأکید یافت و از جانبین تجار آغاز آمد شد کردند و آنگاه سلطان دین پناه به بیت المقدس شتافته ملک ظاهر و ملک افضل را اجازت داد که ببلاد خود روند و بنفس نفیس روزی چند در بیت المقدس اقامت نموده بعد از آن بدمشق شتافت و در بیست و هفتم شوال سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه بدار الملک شام رسید و جمیع اولاد او با سایر حکام بلاد شام در خدمتش مجتمع گشتند و چندگاه بسور و سرور اوقات گذرانیدند و در روز جمعه شانزدهم صفر سنه تسع و ثمانین و خمسمائه سلطان جهت ملاقات قافلهٔ حاج سوار شده چون از نزد حاجیان مراجعت نمود به تب محرق گرفتار گشت و در بیست و هفتم همان ماه بجوار رحمت الهی پیوست فرزندانش و خدام آغاز نوحه و زاری و ناله و بیقراری کردند و در وقتی که چشم خلایق بر جنازهٔ آن پادشاه عادل افتاد [illegible] ناله بلند گردید چنانکه زیاده بر آن متصور نتوان نمود و الحق آنکه شاهنشاه سلطان صلاح الدین پادشاهی بود که با وجود سلطنت مملکت و نخوت و لایت و وفور مداخل و حصول غنایم در روز وفات در خزانه او زیاده از چهل و هفت درهم موجود نبود و بروایتی صاحب تحفة الملکیه او را یک دینار صوری بود والعلم عند الله الودود **ذکر سلطنت ملک عزیز ابوالفتح عثمان بن صلاح الدین یوسف** سلطان صلاح الدین در زمان حیات ایالت و لایت مصر را به پسر بزرگتر خود عثمان تفویض نموده او را ملقب بملک عزیز گردانیده بود و چون فوت آن عزیز مصر معدلت بعزیز مصر رسید قدم بر مسند سلطنت نهاده اکابر و اشراف آن بلده بتجدید بیعتش پرداختند و ملک عزیز بعد از آنکه خاطر از ضبط آن مملکت فارغ گردانید قصد برادر خود ملک افضل نموده باتفاق عم خویش ملک عادل سه نوبت لشکر بدمشق کشید و در رجب سنه اثنین و تسعین و خمسمائه آن بلده را بعد از محاصره و محاربه گرفته ملک افضل فرار بر قرار اختیار کرد و عزیز سلطنت دمشق را بملک عادل تفویض کرده خود بجانب مصر بازگشت و در سنه ثلث و تسعین و خمسمائه سیف الاسلام طغتکین بن نجم الدین بن ایوب که حاکم یمن بود از عالم رحلت نمود و او بصفت کرم و شجاعت اتصاف داشت و بعد از وفات سیف الاسلام پسرش فتح الدین اسمعیل که او را ملک معز میگفتند در یمن پادشاه شد و در سنه خمس و تسعین و خمسمائه ملک عزیز در مصر وفات یافت و مدت حیاتش بیست و هفت سال و سه ماه و بعضی ده روز گفته اند و او جوانی بود در غایت حلم و حیا و نهایت عفت و سخا و بعد از فوت او مصریان متفرق بدو فرقه شدند طبقهٔ بسلطنت پسر عزیز که موسوم بعلی و ملقب بمنصور بود اتفاق نمودند و زمرهٔ بطلب ملک افضل فرستاده ابواب طاعت بروی او گشودند **ذکر ملک افضل نور الدین علی بن صلاح الدین یوسف** چنانچه از سیاق کلام گذشته بوضوح می پیوندد ملک افضل در زمان حیات پدر حاکم دمشق بود و چون صلاح الدین یوسف بعالم آخرت انتقال نمود برادرش عزیز باتفاق عم خود ملک عادل سه کرت لشکر بدمشق کشیده آن مملکت را از ملک افضل انتزاع فرمود و صرخد را بوی داد و او در صرخد بود تا وقتی که عزیز وفات یافت آنگاه بمصر شتافته روزی چند بر مسند عزت تکیه زد تا گاه عمش ملک عادل با سپاه بیدل بمصر رسیده بلدهٔ بلبیس را محاط ساخت و ملک افضل از رای فی داشته سلطنت مملکت

مصر بر عادل قرار یافت و ملک افضل بسمیساط رفته مدت حیاتش در سنه اثنین و عشرین و ستمائه در آن شهر بنهایت پذیرفت در تاریخ امام یافعی
مسطور است که ملک افضل را فضل و کمال بسیار بود و از علماء زمان خود استماع حدیث فرموده و در جودت کتابت ید بیضا مینمود و در تعظیم و تکریم
اصحاب دانش مراسم مبالغه بتقدیم میرسانید و در تاکید قواعد عدل و حلم و کرم از خود بتقصیر راضی نمیگردید و از انشاء رسایل و مکاتیب وقوف
تام داشت و در نظم اشعار رایت مهارت می افراشت و در آن اوان که برادرش عزیز که موسوم بعثمان بود و عمش عادل که او را ابوبکر میگفتند
ولایت دمشق را از وی گرفتند این چند بیت نظم کرده نزد ناصر خلیفه فرستاد که شعر مولای ان ابا بکر و صاحبه عثمان قد غصبا بالسیف
حق علی و هو الذی کان قد ولاه والده علیهما فاستقام الامر حین ولی فخالفاه و حلا عقد بیعته والامر بینهما والنص فیه جلی فانظر الی حظ
هذا الاسم کیف لقی من الاواخر ما لاقی من الاول و ناصر خلیفه این سه بیت در جواب قلمی کرد که شعر وافی کتابک یا ابن یوسف معلنا بالصدق
یخبر ان اصلک طاهر غصبوا علیا حقه اذ لم یکن بعد النبی له بیثرب ناصر فاصبر فان غدا علیه حسابهم و ابشر فناصرک الامام الناصر وزیر
ملک افضل ابو الفتح نصر الله بن ابی الکرم محمد بن ضیاء الدین محمد بن عبد الکریم الشیبانی الجزری بود و نصر الله مذکور با دو برادر خود مجد الدین
ابو السعادات و عز الدین علی مشهور است بابن اثیر جزری و ابن اثیر در فنون فضایل و صنوف علوم سرآمد علما و فضلاء زمان خود بود و در
فن انشاء و نوشتن رسایل آن قدر مهارت داشت که فوق آن مرتبه تصور نتوان نمود و او در جزیره ابن عمر متولد شده همانجا نشو و نما یافت
و در اوایل ایام صبی بحفظ کلام ایزد متعال فایز گشت و قوت حافظه اش بمثابه بود که تمام دیوان ابی تمام و بحتری و متنبی را یاد گرفت در تاریخ
امام یافعی از ابن خلکان مرویست که چون ابن اثیر از کسب فضایل پرداخت بملازمت سلطان صلاح الدین شتافت و منظور نظر تربیت سلطان
گشته وزارت ملک افضل بوی تعلق پذیرفت و ابن اثیر من حیث الاستقلال بدان امر مشغولی مینمود تا وقتی که عزیز و عادل دمشق را از افضل انتزاع
کردند آنگاه ابن اثیر بنابر توهمی که از آن دو عزیز داشت در گوشه مختفی گردید و یکی از حجاب ملک افضل او را در صندوقی نشانده و در صندوق را
مقفل ساخته بر شتری بار کرد و از دمشق بیرون آورده همراه خود بجانب مصر برد و ابن اثیر در آن دیار بلوازم وزارت ملک عزیز مشغول قیام
نمود و چون عادل مصر را مسخر نمود ابن اثیر از آنجا نیز گریخته بحلب رفت و روزی چند بملازمت ملک ظاهر بسر برده از حلب روی بموصل
آورد و از موصل بسنجار شتافته باز بموصل معاودت کرد و تا آخر ایام حیات آنجا مقیم بود و از مقالات نفیسه و آثار و فواید فضیلت ابن اثیر یکی کتاب
مثل السایر است و آن نسخه مشتمل است بر آدابی که شعرا و کتاب و اهل انشاء را ضرور است و ایضا کتاب الوشی المرقوم فی حل المنظوم و کتاب
المعانی المخترعة فی صناعة الانشاء از جمله مصنفات آن وزیر فضیلت انتماست و وفاتش در سنه سبع و ثلثین و ستمائه روی نمود و او از برادران خود مجد الدین
ابو السعادات و عز الدین علی بسال خوردتر بود **ذکر ملک عادل ابوبکر سیف الدین محمد بن نجم الدین ایوب** در تاریخ امام
یافعی مسطور است که ملک عادل بصفت عقل و تدبیر موصوف بود و بنابر آن در سوانح امور برادرش صلاح الدین یوسف با وی مشورت میفرمود
بصیام نهار و قیام لیل میل بسیار داشت و در زمان سلطنت برادر بعضی از بلدان شام مثل کرک و شوبک رایت حکومت برافراشت و بعد از
فوت برادرزاده خود ملک عزیز بر مملکت مصر و شام مستولی شده ولد عزیز علی را که ملقب بمنصور بود بمدینه رها فرستاد و زمام رتق و فتق و قبض
و بسط مهمات مصر را بقبضه اختیار ولد خود ملک کامل داد و حکومت دمشق را مع توابع بپسر دیگر خود ملک معظم تفویض نمود و جزیره را
بولد دیگر خود ملک اشرف ارزانی فرمود و ایالت خلاط را بپسر چهارم خویش ملک اوحد که ایوب نام داشت تفویض کرد و خود عادل
در مصر نشسته رایت سلطنت بایوان کیوان رسانید و در ماه رجب سنه ثمان و تسعین و خمسمائه ملک معز اسمعیل بن سیف الاسلام
طغتکین بن نجم الدین ایوب که در مملکت یمن باظهار شعار ظلم و ضلال میپرداخت و بشرب مدام اشتغال نموده دعوی میکرد که نسب من
به بنی امیه می پیوندد در موضع زبید بر دست امراء خود بقتل رسید و بعد از قتل ملک ناصر که در صغر سن بود قایم مقام شد از جمله افاضل
ابو الغنایم مسلم بن محمود الشیرازی با ملک معز مصاحب بود و کتاب عجایب الاسفار و غرایب الاخبار را بنام او تصنیف نمود و در سنه
تسع و ستمائه ملک اوحد ایوب بن ملک عادل که حاکم خلاط بود و بظلم و سفک دما اشتغال مینمود وفات یافت و حکومت خلاط ببرادر

برادرش ملک اشرف متعلق شد و در سنه اثنی عشر و ستمائه ملک عادل نبیره خود ملک مسعود بن ملک کامل را بایالت ولایت یمن سرافراز ساخته بدان جانب
ارسال داشت و چون ملک مسعود بدان مملکت رسید اعیان و امرا و اشراف در طریق اطاعت سلوک نموده مراسم استقبال بجای آوردند و او را بیمن یمن
و سعادت بر تخت سلطنت نشاندند و در سنه خمس عشر و ستمائه ملک عادل از منزل آب و گل دل بر کنده بعالم آخرت پیوست و نوزده پسر
یادگار گذاشت از آنجمله پنج نفر بسلطنت رسیدند کامل و معظم و اشرف و صالح و شهاب الدین غازی **ذکر ملک اشرف موسی بن
ملک عادل** در زمان سلطنت ملک عادل پسرش ملک اشرف که موسوم بود بموسی در مدینه رها بحکومت مشغول می بود و بعد از چندگاه
ایالت حران نیز بوی تعلق گرفت و چون ملک اوحد فوت شد حکم اشرف در خلاط نیز سمت نفاذ پذیرفت و در سنه خمس و عشرین و ستمائه
ملک معظم شرف الدین عیسی که در دمشق علم سلطنت مرتفع گردانیده بود وفات یافته پسرش ملک ناصر که داود نام داشت قایم مقام
شد و در سنه ست و عشرین و ستمائه ملک کامل از مصر بعزیمت فتح دمشق نهضت نمود و ملک اشرف در صدد مدد برادر درآمده ملک ناصر طالب صلح
گشت و بعد از ارسال رسل و رسایل مهم بر آن قرار یافت که ملک ناصر بایالت کرک و شوبک طریق قناعت نماید و ملک اشرف در دمشق
بر تخت سلطنت نشسته حران و رها و رقه و راس العین را بملک کامل باز گذارد و آنگاه ملک کامل بجانب مصر بازگشت و ملک اشرف دمشق را
بیمن مقدم شریف مشرف ساخت و باستمالت سپاهی و رعیت پرداخته رایت عدالت برافراخت و او پادشاهی بود در غایت حلم و کرم
رافع اساس عدل و قامع بنای ستم بمصاحبت اهل خیر و صلاح بسیار مایل و الطاف شاملش اصحاب علم و فضل را شامل در زمان دولت خود در دمشق
دار الحدیثی بنا نهاد و تدریس آن بقعه را بشیخ ابی عمرو بن صلاح داد و ولادت ملک اشرف در سنه ثمان و سبعین و خمسمائه اتفاق افتاده بود و وفاتش
در سنه خمس و ثلثین و ستمائه روی نمود امرا و ارکان دولت جسدش را بعد از تقدیم مراسم تجهیز و تکفین نخست در قلعه دمشق دفن کردند
و پس از چندگاه او را از آن قبر بیرون آورده بمزاری که در شمالی مسجد جامع دمشق ساخته بود بخاک سپردند **ذکر ملک کامل ابو المعالی
محمد بن ملک عادل** ملک کامل پادشاهی بود بجلالت قدر و نباهت شان موصوف و باشاعه عدل و لطافت طبع معروف ذکر
جمیلش بر السنه و افواه مذکور و حسن تدبیرش نزد اقاصی و ادانی مشهور بر جاده ملت سنیه مصطفویه ثابت قدم و در محبت مقتدایان مذهب
راسخ دم در لیالی جمعه مجلس شریفش بوجود علما و فضلا مشحون بودی و او بنفس نفیس با آن طایفه مباحثه نموده تحقیق مسایل فرمودی در ایام دولت
در قاهره مدرسه دار الحدیثی در کمال نفاست طرح انداخت و بر سر قبر امام شافعی قبه در غایت رفعت بنا کرده تمام ساخت و ملک کامل
در ایام حیات پدر متعهد حل و عقد و رتق و فتق مهمات ممالک مصر بود و بعد از فوت ملک عادل در سنه خمس عشر و ستمائه استقلال یافته ممالک
یمن و حجاز و شام را تسخیر نمود بنابران خطبا هرگاه بنام آن پادشاه عالیشان بمنبر برآمدندی میگفتند که صاحب مکه و عبیدها و الیمن و زبیدها
و مصر و صعیدها و الشام و صنادیدها و الجزیره و ولیدها سلطان القبلتین و رب العلامتین و خادم الحرمین الشریفین ابو المعالی محمد
الملک العادل ناصر الدین خلیل امیر المؤمنین وفات ملک کامل در آخر روز چهارشنبه بیست و یکم ماه رجب سنه خمس و ثلثین و ستمائه در قلعه
دمشق روی نمود و مدت عمرش نزدیک بشصت سال بود **گفتار در بیان وفات بعضی از امرا و حکام ولایت یمن و مصر و
شام هم** در تاریخ امام یافعی مسطور است که در سنه ست و عشرین و ستمائه ملک مسعود یوسف بن ملک کامل که در سنه اثنی عشر و ستمائه بموجب فرموده
جد خود ملک عادل لشکر بیمن کشیده آن مملکت را بحیطه تصرف درآورده بود و بلاد حجاز را نیز مسخر کرده حکومت می نمود در مکه شریفه وفات
یافت و در وقت مرض وصیت فرمود که از متملکات من چیزی در تجهیز و تکفین او صرف نکنند و جسدش را بشیخ صدیق که در سلک اعاظم صلحا انتظام
داشت تسلیم نمایند تا از وجه حلال بر نهج سنت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم تجهیز و تکفین کند امرا و ارکان دولت او بموجب وصیت
عمل نموده شیخ صدیق کفن آن پادشاه نیکو اعتقاد را از ازاری که بآن حج و عمره گذارده بود ترتیب کرد و او را در میان مقبره مسلمانان
مدفون گردانید و چنانچه وصیت کرده بود فرمود تا بر قبرش نوشتند که هذا قبر المفتقر الی رحمة الله تعالی یوسف بن کامل بن ابی بکر بن ایوب
و چون خبر فوت ملک مسعود بمصر رسید ملک کامل بغایت محزون و غمگین گشته بمراسم تعزیت قیام نمود و در سنه اثنین و ثلثین و ستمائه

مقدمهٔ جیش ملک کامل صواب خادم که در شجاعت ضرب المثل بود وفات یافت و از دو صد غلام ماند که جمعی از ان بمرتبهٔ امارت رسیده
و هم درین سال ملک زاهر بن السلطان صلاح الدین یوسف که کنیت و موسوم بابو سلیمان داود بود در قلعهٔ بیره بحکومت قیام نمود و بعالم آخرت توجه
فرمود و او بعد از فوت ملک عزیز بن ملک ظاهر که برادر زادهٔ ملک زاهر بود آن قلعه را متصرف گشت و در سنهٔ ثلث و ثلثین و ستمایه ملک محسن
احمد بن السلطان صلاح الدین یوسف درگذشت و او در علم حدیث و سایر علوم معقول و منقول مهارتی باهر بود و در تواضع و زهد بغایت الغایت رسیده
و در سنهٔ اربع و ثلثین و ستمایه ملک غیاث الدین محمد بن ملک ظاهر غازی بن صلاح الدین یوسف در حلب بعالم آخرت توجه نمود و او بعد از
فوت پدر خویش ملک ظاهر در سن چهار سالگی بر سریر فرماندهی نشسته بود و اتابک او بسرانجام امور پادشاهی مشغولی میکرد و در سنهٔ خمس و ثلثین
و ستمایه ملک اشرف در دمشق وفات یافته برادرش ملک صالح که اسمعیل نام داشت قایم مقام شد و ملک کامل لشکر بدمشق کشید و اسمعیل در شهر
متحصن گشت و ملک کامل آغاز محاصره نموده بالاخره بین الجانبین مصالحه بوقوع انجامید و اسمعیل دمشق را بکامل گذاشته به بعلبک رفت و ملک
کامل چون مدت دو ماه در دمشق بدولت و اقبال بگذرانید مریض گشت و در روز چهارشنبه بیست و یکم رجب سنهٔ مذکوره رخت بعالم بقا کشید و در
روز پنجشنبه بیست و دوم در قلعهٔ دمشق مدفون گشت و تا وقت صلوة روز جمعه بیست و سیوم فوت او مخفی بود و در آن روز در جامع دمشق قبل از صعود
خطیب بر منبر ناگاه شخصی برخاست و گفت اللهم ارحم علی الملک الکامل و خلد ظلال سلطنة الملک العادل از استماع این کلام یکبار مردم
در خروش آمده آغاز گریه و افغان کردند و امرا و ارکان دولت چنان مصلحت دیدند که برادر زادهٔ ملک کامل مظفر الدین یونس که
ملقب بود بملک جواد در دمشق بنیابت ملک کامل ولد کامل ملک عادل حاکم باشد بعد از آن در جوار مسجد جامع ملک کامل مقبره ترتیب نموده جسد او را
از قلعه بدانجا نقل کردند

ذکر سایر سلاطین آن دودمان عالیشان و بیان انتقال دولت و اقبال از آن خاندان

در تاریخ امام یافعی مذکور است که بعد از فوت ملک کامل پسرش ملک عادل در مصر بر مسند سلطنت نشست و ملک جواد در دمشق بنیابت
او کمر حکومت بر میان بست و در سنهٔ سبع و ثلثین و ستمایه امرا و اعیان مصر از اطاعت ملک عادل متنفر گشته برادرش ملک صالح را که ایوب
نام داشت بپادشاهی برگرفتند و ملک عادل را در محفه نشانده از تخت سلطنت بیرون آوردند و جمعی کثیر از لشکریان بگرد آن محفه درآمده
او را بقلعه بردند و محبوس کردند و ملک صالح بعد از قید و حبس برادر از روی استقلال افسر اقبال بر سر نهاد و بدست همت بساط نصفت
بگسترد و مساجد و بقاع خیر را معمور ساخته بالکلیه ... و چون از ضبط ملک مصر فارغ گردید لشکر بدمشق کشید
و جواد را از حکومت آن دیار معزول گردانید و امارت اسکندریه را بوی تفویض نموده سوار شد و فرمود تا جواد غاشیهٔ او را بر دوش
افکند و بعد از آن از این حرکت پشیمان گشته بطرف مصر توجه کرد و عم خود اسمعیل را که ایضا ملقب بملک صالح بود از بعلبک طلبداشت و اسمعیل
مصلحت در اطاعت برادرزاده ندیده از مجاهد که حاکم حمص بود استعانت جست و با مدد او ... متوجه دمشق
شد و یکبارگاه خود را در آن بلده افکند امرا و ملازمان ملک صالح چون این خبر شنودند او را تنها گذاشته روی بملازمت اسمعیل آوردند و جمعی
از لشکریان حاکم کرک ملک ناصر ملک صالح را دستگیر کرده فی الحال او را گرفتند و نزد پادشاه خود برده در قلعه حبس کردند و چون این خبر
بسمع ملک عادل که در قلعه بود رسید ... آمده بار دیگر بمصر پادشاه شد و ... ملک ناصر فرستاده دو صد
هزار دینار قبول نمود که ملک صالح را بوی سپارد و ملک ناصر این معنی را قبول نکرده و دست بیعت بملک صالح داده بموافقت او روی
بجانب مصر آورد و بعد از وصول بحدود آن مملکت امرا که ملک عادل را از سلطنت خلع کرده بودند دیگرباره عادل را گرفته در قلعه محبوس
کردند آنگاه بدار الملک مصر درآمده ملک ناصر بصوب کرک مراجعت فرمود و در سنهٔ ثمان و ثلثین و ستمایه پادشاه دمشق اسمعیل بنا
بر غرضی که داشت قلعهٔ شقیف را بفرنگان بازگذاشت و عز الدین عبد العزیز بن عبد السلام و جمال الدین ابو عمرو بن الحاجب را
... بیرون فرستاد و در سنهٔ احدی و اربعین و ستمایه ملک جواد که بعد از کامل روزی چند حکومت دمشق نموده بود بعالم آخرت توجه فرمود
در سنهٔ خمس و اربعین و ستمایه مدت حیات ملک عادل بن کامل در محبس بنهایت رسید و او را که ابو بکر نام بود موسوم ... و ملقب بسیف الدین

و ملک مغیث را بعد از فوت پدر در قلعهٔ کرک محبوس کرد و پس از وقایع مذکوره چند کرت میان ملک صالح ایوب که در دمشق سلطنت می‌نمود و ملک
صالح اسمعیل که در کرک اقامت داشت محاربات اتفاق افتاد و در اکثر اوقات اسمعیل مغلوب گشته در دمشق قحط و غلائی عظیم دست
داد و در منتصف شعبان سنهٔ سبع و اربعین و ستمائه ملک صالح ایوب در منصوره وفات یافت و خطا با که مملوک ملک صالح بود باتفاق دیگر
امرا مدت سه ماه موت او را پنهان داشته کس بطلب ولدش ملک معظم که در بعضی از بلاد شام بود فرستادند و تا زمان وصول ملک معظم
بمصر بدستور سابق در جمعه خطبه بنام ملک صالح میخواندند و چون ملک معظم بقاهره معزیه رسید فوت پدرش ظاهر شده خطبه و سکه باسم و لقبش موشح
گشت و در سنهٔ ثمان و اربعین و ستمائه کفار فرنگ قصد مصر نموده ملک معظم بمقاتلهٔ ایشان توجه فرمود و در منزل منصوره محاربهٔ عظیم دست داده بنسیم
نصرت پرچم علم ملک معظم در وزید و معظم سپاه فرنگ گریزان گشته هفت هزار کس از ایشان عرضهٔ تیغ بیدریغ شدند و ملک فرنج باسیری افتاده
در قلعهٔ منصوره مقید گردید آنگاه ملک معظم آغاز خفت و طیش نموده غلامان پدرش ملک صالح بر وی خروج کردند و او را گرفته و کشته عز الدین
ترکمانی را که هم از ایشان بود مقدم سپاه ساختند و از منصوره علم عزیمت بصوب قاهره معزیه برافراختند و ملک فرنج خون خود را بصد
هزار دینار باز خریده و بلدهٔ دمیاط را نیز بمسلمانان گذاشته مطلق العنان شد و در خلال این احوال ملک ناصر که حاکم کرک بود بجانب دمشق
لشکر کشیده آن بلده را مفتوح گردانید آنگاه سپاه شام را فراهم آورده بطرف مصر نهضت کرد و امرای مصر او را استقبال نموده در منزل
عباسیه تلاقی فریقین دست داد و انهزام بجانب مصریان افتاده شامیان بقاهره معزیه درآمدند و خطبه بنام ناصر خواندند و عز الدین
و خطا با با سیصد سوار از غلامان صالحیه بطرف شام گریخته در اثنای راه بطایفه‌ای از لشکر ملک ناصر که خزانه و طبل و علم او را همراه داشتند
باز خوردند و بضرب تیغ و تیر ایشان را منهزم گردانیده شمس الدین لؤلؤ را که نایب ناصر بود اسیر گرفته و لسان کوسفند ذبح کردند طبل
ملک ناصر را در هم شکستند و خزانهٔ او را بباد نهب و تاراج بر دادند و تا غزه راندند و سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب و ملک
اشرف موسی بن عادل که حاکم حمص بود و ملک صالح اسمعیل بن عادل را که شمه‌ای از حال او سبق ذکر یافت با زمرهٔ از امرا اسیر کرده همه را
از میان برداشتند و چون این اخبار محنت آثار بسمع ملک ناصر رسید در سپهر کمال قامتش نماند لاجرم عروس مملکت را بر وجهی که در حیطهٔ
امکان نداشت طلاق داده بجده و بعضی از ولایات شام شتافت و این وقایع در سنهٔ ثمان و اربعین و ستمائه سمت صدور پذیرفت
و در سنهٔ تسع و اربعین و ستمائه طواشی که از قبل ملک ناصر والی کرک بود ملک مغیث عمر بن ملک عادل بن ملک کامل را از حبس
بیرون آورده بپادشاهی برداشت و حقوق نعمت ولی نعمت را نابود انگاشت و در سنهٔ احدی و خمسین و ستمائه ملک صالح صلاح
الدین بن ملک ظاهر غازی بن ملک ناصر صلاح الدین یوسف بن ایوب وفات یافت و در سنهٔ اثنین و خمسین و ستمائه امرا و اعیان مصر
عز الدین ترکمان را که مملوک ملک صالح ایوب بود بسلطنت برداشته او را ملک معز لقب دادند و از آن تاریخ باز پادشاهی مصر تعلق
بغلامان گرفت و نفاذ فرمان آل ایوب در آن دیار صفت انقطاع پذیرفت و چون عز الدین و غلامانی که بعد از وی در مصر بر سریر عزت
و حکومت نشستند با سلاطین چنگیزخانی معاصر بودند و دایم الاوقات با هلاکو خان و اولاد و احفاد او محاربه می‌نمودند ذکر ایشان
در جزو دوم از مجلد ثالث مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی اما ملک ناصر داود بن معظم بن عادل که از بیم عز الدین [illegible]
منزل پسر بسپرد در سنهٔ ست و خمسین و ستمائه عالم را بدرود کرد و او طبعی نقاد و ذهنی وقاد داشت و در تحصیل علوم اشتغال نموده از
مؤید طوسی استماع حدیث فرموده بود و شعر در کمال جودت میگفت و جواهر معانی بدیهه بالماس فکر می‌سفت و ملک مغیث عمر بن
عادل بعد از آنکه چند سال در کرک بحکومت گذرانید فی سنهٔ اثنی و ستین و ستمائه لشکری از مصر بتسخیر آن بلده مامور گشت و ملک مغیث
در شهر تحصن نموده بعد از امتداد ایام محاصره کارش باضطرار انجامید لاجرم امان طلبیده نزد سلطان مصر شتافت و بتهمه هلاک شد
و پس از فوت مغیث از آل ایوب سلطنت میسر نگردید و دست تقدیر مالک الملک علی الاطلاق عظم شانه بساط حکومت آن طبقه
در نوردید بفضل الله ما یشاء و یحکم ما یرید ذکر شرفاء حرمین شریفین زادهما الله شرفا اول کسی از سادات حسنیه

سعادات که در مکه فایض البرکات رایات امارت برافراشت ابو محمد حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب بود رضی الله عنهم
از قبل ابو جعفر منصور دوانیقی بدان امر قیام نمود چنانچه در ضمن احوال عباسیان شمه ازین معنی مذکور شده و در زمان مامون عبدالله بن
بن عبدالله بن عباس بن امیر المؤمنین علی چند گاه بایالت حرم اقدام فرمود و در تحفه الملکیه مسطور است که در آن اوان که المعز بالله
اسمعیلی در مصر بر مسند عزت تمکن داشت شخصی را که موسوم به جعفر بود والی مکه گردانید و ابو محمد جعفر بن محمد بن الحسن بن محمد بن موسی بن عبدالله
بن موسی بن عبدالله بن الحسن بن امیر المؤمنین علی رضی الله عنهم خروج کرده جعفر را بقتل آورد و مدت بیست و دو سال در آن بلده فاخره
باقبال گذرانید و بعد از فوتش ولدش عیسی حاکم گردید و ابو الفتوح حسن بن جعفر پس از انتقال او افسر ایالت بر سر نهاد و او بصفت
شجاعت و سخاوت و فصاحت بیان و طلاقت لسان موصوف بود و ابو القاسم مغربی که در سلک اعیان وزرای اسمعیلیان انتظام داشت
با آل جراح که از جمله امرای شام بودند قرار داد که ابو الفتوح را بخلافت لقب کنند و در زمان الحاکم بامر الله آنجناب را از مکه بدان ولایت برد
و امیر المؤمنین خوانده الراشد بالله لقب نهاد و این خبر بحاکم رسیده بغایت مضطرب گشت و ابواب خزاین را گشاده اموال بسیار بآل جراح
انعام نمود تا از سر هواخواهی ابو الفتوح درگذشتند و آنجناب ازین معنی متوهم شده بمکه بازگشت و چون بدست قضا اجل عمر او را در نوشت
پسرش تاج المعالی والی شد و در سنه اربع وستین واربعمایه وفات یافت آنگاه حمزه بن وهاس بن داود عبد الرحمن بن عبد الله
بن داود بن سلیمان بن عبدالله الثانی بن موسی بر مکه مستولی گشت و مدت هفت سال میان سلیمان بن عبدالله بن موسی بن عبدالله [illegible]
خلاف و جدال اشتعال داشت عاقبت حکومت آن بلده به محمد بن جعفر بن ابی هاشم محمد بن عبدالله بن ابی هاشم محمد بن الحسن بن محمد بن موسی
الثانی قرار گرفت و پس از انتقال محمد [illegible] ولدش ابو فلیته قاسم حاکم شد و چون قاسم نیز حیات را بدرود نمود پسرش فلیته قایم مقام
گشت و بعد از او لوای دولت برادرش هاشم بن فلیته سمت استقلال پذیرفت و چون او نیز راه سفر آخرت پیش گرفت ولدش قاسم نام حکومت
بدست آورد و پس از قاسم بن هاشم عمش قطب الدین عیسی بن فلیته بامر ایالت مشغول گردید و داود بن عیسی بعد از فوت پدر افسر اقبال
بر سر نهاد و در زمانش بروایت امام یافعی در سنه سبع وثمانین وخمسمایه [illegible] دست داد و مصفور بن داود بعد از انتقال پدر چند گاه حاکم بود
و در ایام دولت او فی سنه سبع وتسعین وخمسمایه قتاده بن ادریس بن مطاعن بن عبد الکریم بن عیسی بن حسین بن سلیمان بن علی بن عبدالله بن
عبدالله بن محمد بن عبدالله بن محمد بن موسی الثانی بداعیه جهانبانی خروج نمود و زمام ایالت مکه را بدست آورده نهال اقبال آل فلیته را
استیصال کرد و حسن بن قتاده بعد از فوت پدر مدتی فرمان فرما بود و چون بعالم عقبی انتقال نمود برادرش راجح بر سایر امثال و اقران
بتکفل امر ایالت رجحان یافت و در زمان حکومت او مسعود بن کامل بن ایوب بجانب مکه شتافت و راجح در مقام مدافعه
آمده او را بجانب بلده [illegible] نداد و ابو سعید حسن بن علی بن قتاده بعد از فوت [illegible] حاکم گشت و چون او نیز
درگذشت پسرش نجم الدین محمد پای بر مسند اقبال نهاد و او را حق سبحانه و تعالی سی پسر داد از آنجمله ابو الغیث قایم مقام پدر بود و
چون او بدست قاید موت گرفتار گشت برادرش حمیضه لوای امارت برافراشت و برادرش عطیفه با [illegible] که سلطان مصر بود در مقام
خلاف آمده سلطان رقم عزل بر صحیفه حال حمیضه کشیده برادرش عطیفه را والی گردانید و حمیضه از مکه بیرون رفته بیکی از ایلخانان
او را [illegible] در خواست یافت و بعد [illegible] دست رسانید و سلطان ازین امر وقوف یافته بقتل شخص حکم فرمود و ثقبه بن نجم [illegible]
پس از فوت برادر حاکم مکه گشت و چون او درگذشت میان اولاد برادر احمد و عجلان و [illegible] چند گاه مواد خلاف و نزاع
در میان بود عاقبت عجلان بر اخوان غالب آمده زمام امر ایالت را بدست آورد و [illegible]
تفویض کرد و احمد بن عجلان بعلو شان از امثال و اقران امتیاز داشت و بعد از فوت وی در میان اولاد [illegible] آتش نزاع
مشتعل بود و بدرالدین حسن بن عجلان بعد از اتفاق اکثر اقربا بر خلافتش قایم مقام پدر شد و برادرزاده اش [illegible] بن محمد بن عجلان
با ظهار شعار خلافتش [illegible] کرده [illegible] حال عم و برادرزاده و احوال [illegible] و وقت تحریر این وقایع در نظر بود

بوضوح پیوسته بنا بر آن مرقوم نگشت و آنچه از السنه و افواه بسامع فقیر رسیده آنست که تا غایت ایالت آن بقعه متبرکه مستقل بر سادات
حسنی است اما در خطبه اول نام سلطان مصر مذکور میگردد و در تحفة الملکیه مسطور است که در ایام دولت سلطان محمد خدابنده ابو سلیمان شهاب الدین
احمد بن رمیثه نزد سلطان محمد آمد و منظور نظر اعتبار گشته امارت قافله حاجیان بوی تفویض یافت و سلطان بحر و بر پادشاه مهر بعرفات بر دو گوی
که بنام سلطان محمد زده بود خرج نمود و چون از آن سفر مراجعت فرمود سلطان زمام ایالت عراق عرب را بوی عنایت کرد و آن سید عالیشان در
اوقات حیات سلطان بکامیابی بدان امر اشتغال داشت و بعد از فوت سلطان محمد بحله رفت و آن بلده را محکم کرد امیر شیخ حسن ایلکانی
در زمانی که در بغداد بر مسند جهانبانی نشست بحله که داشت اعتبار بسیار کرده بمرتبه بلند رسانید و از سید شهاب الدین احمد دو پسر ماند
احمد و محمود و احمد عقب نداشت و محمود ولدی داشت محمد نام و سید محمد در سنه ثمان و ثمانمائه وفات یافت و زوجه اش حامله بود و از آن
پسری تولد نمود و موسوم بمحمود شد اما شرفاء مدینه طیبه از نسل ابو القاسم طاهر بن یحیی النساب بن حسن بن جعفر الحجة بن عبید الله الاعرج بن حسین الاصغر
بن علی زین العابدین بن حسین بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب اند و اول کسی که از ایشان در آن بقعه عالیشان امارت کرد ابو احمد قاسم بن
عبید الله بن طاهر بود و انتساب در سنه اربع و ثمانمائه امارت بدست آورد و چون فوت شد ولدش ابو هاشم قایم مقام گشت و ابو هاشم
بصفت فضل و لطف طبع اتصاف داشت و اشعار فصاحت شعار بر صحیفه روزگار بیادگار گذاشت و بعد از وی پسرش ابو عماره حمزه که بمهنا ملقب است
فرمانفرما شد و بنا بر آنکه از احوال جمیع آل اینسادات صاحب سعادات از ثقات مورخان بسمع نرسیده صفات خیر ایشان معلوم نمی شود و بجز
تعداد اسامی جماعتی که در آن بلده طیبه قدم بر مسند امارت نهاده اند اکتفا میرود شهاب الدین حسین بن مهنا مالک شد و مهنا پسر ابی سنان
بن مهنا داود بن حسن بن ابو هاشم داود حسن بن طاهر بن مسلم بن عبید الله بن طاهر که در سنه ثمانین وفات یافت حسین مجید و لد احمد بن حسین
بن حمزة المهنا که سید عابد متورع بود و هفت ماه بامارت مدینه قیام نمود سبع بن مهنا بن سبع بن حمزة المهنا حسین و عبد الله و قاسم اولاد مهنا
الاعرج ولد حسین بن حمزة المهنا هاشم و حماد پسران قاسم بن مهنا الاعرج و اولاد هاشم را مورخان بنو اسمیه خوانند و ذریه حماد را حمادیه
و از بنو اسمیه شیخة بن هاشم و ابو سعید حماد و از ... اولاد شیخة منصور بن حماد بن شیخة و عطیه بن منصور بن حماد بن عطیه در مدینه طیبه
نایب و اهب العطیه بموهبت امارت اختصاص یافتند و از حمادیه ابو فلیته قاسم بن حماد و پسرانش عمیر و نعیر حماد و ثابت بن نعیر و هبة بن حماد
بن منصور بن حماد بن شیخة و پسرش ساریع بدان عطیه سرافراز گشتند و اسامی باقی شرفا را چون در کتب تاریخ معلوم نشد لاجرم مرقوم نگشت
والعلم عند الله تعالی

ذکر مبادی احوال سلاطین غور

مورخان سخندان در تحقیق احوال ملوک غور چنین عنوان کرده اند که در
اوقاتی که فریدون در میدان سرافرازی بر ضحاک تازی غالب گشت جمعی از اولاد ضحاک طالب امنی شدند که آن را مستحکم سازند
و از دستبرد سپاه فریدون بجهت حصول امان بعد از جستجوی بسیار بولایت جبال غور رسیدند و در آن موضع قلاع حصین متین
ساختند و چند گاه باستظهار آن رایت مخالفت برافراشتند با لشکر فریدون افراختند آخر الامر مابین الجانبین صلح واقع شده اولاد ضحاک خراج
بر گردن گرفتند و جنود فریدون دست تعرض از دامان عرض ایشان کوتاه کردند و در آن ولایت ذریه ضحاک یکی بعد از دیگری بر مسند
ایالت می نشست تا نوبت بشوری رسید و سوری با سلطان محمود غزنوی معاصر بود و در وقتی که سلطان محمود لشکر بغور کشید سوری گرفتار
شده کشته گردید و نبیره او ابراهیم با سلطان بهندوستان شتافته چون قضای سلسله او از نور توحید روشنی نداشت در یکی از بتخانهای آن
مملکت متوطن شد و او را پسری بود سام نام و سام بعد از فوت پدر در سلک اهل اسلام انتظام یافته آغاز تجارت کرد و در اواخر ایام حیات با
عیال در کشتی نشسته بجانب غور در حرکت آمد ناگاه باد مخالف شد هرچه تمامتر وزیدن گرفت و بغیر از حسین بن سام تمام اصحاب سفینه
را غریق گرداب فنا گردانید و حسین بعد از سه شبانروز که بر تخته پاره رفیق ببری بود بساحل نجات رسید بشهر در رفت و بر کنار
خندق چون شب درآمد عسس او را دزد پنداشته بزندان برد و هفت سال در آن محبس ماند بعد از آن حاکم شهر را مرضی عارض شد
و باطلاق زندانیان فرمود و حسین روی بجانب غزنین آورده در اثنای راه بجمعی از قطاع الطریق باز خورده در زمره ایشان درآمد و

نسخه حسین

نسخه علی

بلند بالای تنومند یافتند اسپ و سلاح داده مصحوب خویش گردانید اتفاقاً در آن شب فوجی از سپاه سلطان ابراهیم غزنوی بسر وقت ایشان
رسیده همه را اسیر ساختند و دست و گردن بسته نزد سلطان ابراهیم بردند و از موقف غضب سلطان حکم بقتل ایشان صادر شد و در وقتی که
جلاد چشم حسین را بربست فریاد از نهاد او برآمده گفت الهی میدانم که بر تو غلط نیست سبب چیست که من بیگناه کشته میشوم و این سخن موثر افتاد
جلاد بوسیله یکی از نواب بعرض سلطان رسانید آنگاه ابراهیم حسین را طلبید و کیفیت حال پرسید حسین سرگذشت خویش معروض داشته باز
بروی ترحم فرمود و او را حاجب خویش ساخت و چون سلطان مسعود بن ابراهیم در غزنین بسریر جهانبانی نشست حسین را بحکومت بعض ایالت
غور افراز ساخت و بعد از فوت حسین اولادش بنسبت سلطان بهرام شاه که بحسب ارث مالک غزنین گشته بود در مقام مخالفت
آمده چند نوبت با یکدیگر جنگ نموده در کرت آخر پسران حسین علاء الدین و سام و سوری بهرام شاه را از غزنین بجانب هندوستان
گریزانیدند و سوری در دار الملک محمود و سبکتگین بر مسند حکومت برآمد و علاء الدین و سام بفیروزکوه غور مراجعت فرمودند
سر سام درگذشت و علاء الدین در حکومت غور مستقل گشت و از غوریان اول کسی که در سلک سلاطین شمرده اند علاء الدین است
و ملوک غوریه پنج نفر بوده اند و مدت شصت و چهار سال سلطنت نمودند. **ذکر پادشاهی علاء الدین بن حسین** از معتبران شنیده اند که نام
علاء الدین حسین است و وجه آنچه بر آن رفته اند که او را حسن نام بوده و جدش نیز حسن نام داشته نه سام و فرقه از اهل تاریخ او را اتباع
که بیت که غزنین را بتیغ و بن برکنم منم خود زحسین بن حسین حسنم ، طبقه تا شنیده که نامش را حسن تحقیق ذکر کرده اند بیت مذکور را چنین
خوانده اند که بیت منم خود ز حسن ابن حسین سام و جمعی که نام جدش را سام پنداشته گفته اند که علاء الدین در غور صاحب تاج و سریر گشته
و بعد از آن اندک زمانی در زمستان که بواسطه کثرت باران عروج از جبال غور متعذر بود سلطان بهرام شاه از هندوستان با سپاه
فراوان و فیلان کوه توان بغزنین شتافت و میان او و سوری قتالی واقع شد و بهرام شاه غالب آمده سوری را اسیر کرده بر گاو
نشانده و گرد غزنین برآورده بقتل رسانید و چون این خبر بعلاء الدین رسید با سپاه [illegible] از غور [illegible] آمد و [illegible]
آنکه قبل از وصول علاء الدین بغزنین بهرامشاه مرده بود و قول صحیح آنکه [illegible]
یافت و علی کل التقدیر چون علاء الدین بغزنین درآمد بقتل و غارت و کشتن [illegible] فرمان داد و هفت شبانروز در
غزنین آتش بیداد برافروخته هر کس از توابع غزنویان یافتند بکشتند و عمارات آن پادشاهان [illegible]
محمود و سبکتگین آتش در ایشان زدند بنا بر این جهت علاء الدین بجهانسوز ملقب شد و چون علاء الدین جهانسوز از لوازم انتقام فراغت یافت
بساط عشرت ممهد ساخته با ایوان بزم شتافت و در شب هشتم اقداح باده [illegible] از کف ساقیان [illegible] و این چند بیت که
میشود در سلک نظم منتظم گردانید. غزل: جهان داند که من شاه جهانم چراغ دوده عباسیانم علاء الدین حسین بن حسینم که دایم باد ملک
خاندانم چو بر گلگون دولت برنشینم یکی باشد زمین و آسمانم همه عالم بگردم چون سکندر بهر شهری [illegible] زمان بودم
که از اوباش غزنین جوی خون رانم ولیکن کنده پیرانند و طفلان شفاعت میکند بخت جوانم [illegible]
که باد اجانشان پیوند جانم و بعد از آن سپاه را از قتل و غارت منع کرده [illegible]
داشته عنان عزیمت بصوب غور معطوف گردانید آنگاه لوا بجانب غور برافراخت [illegible]
را پیش نهاد همت ساخت [illegible] وقایع سلجوقیان مذکور شد سلطان سنجر [illegible] ایشان [illegible] علاء الدین
حسین گرفتار گشته مقید گردید و چون روزی چند در مجلس [illegible]
دارد بنابر آن رستم عفو بر جرایم او [illegible]
بدیهه این رباعی نظم نموده بعرض رسانید رباعی بگرفت و نکشت شه مرا در صف کین با آنکه بدم کشتنی از روی یقین [illegible]
زر بخشش بخشایش و بخشیدن جان [illegible] علاء الدین [illegible]

استجازه آن رباعی سید و این رباعی در سلک نظم کشید رباعی اینجا که منم مرکب تو افسر من وی حلقهٔ بند کی تو زیور من تا غالیه کف پای تو را
بوسه زدم اقبال همی بوسه زند بر سر من آنگاه سلطان سنجر علاء الدین جهانسوز را بخلع و علم عنایت کرده بسلطنت ولایت غور فرستاد و منهاج
سراج جوزجانی در طبقات ناصری بقلم سخندانی مرقوم گردانیده که در آن اوان که علاء الدین حسین جهانسوز در اردوی سلطان سنجر اسیر بود
اشراف و اعیان غور برادرزادهٔ علاء الدین ملک ناصر الدین محمد را بر تخت حکومت نشاندند و جمعی از اوباش مفسد و اشرار متمرد دست
عیار فتند و نشاط جسارت نموده خزاین جهانسوز را ببهانهٔ علوفه و انعام از ناصر الدین ستاندند و چون علاء الدین از سلطان سنجر منشور سلطنت
غور حاصل کرده متوجه تختگاه خود گشت و خبر وصول او بمقر سریر جهانبانی بتواتر پیوست بعضی از امرا و اعیان از طاعت ناصر الدین پشیمان شده
کنیزکان حرم سرای علاء الدین را که بحیطهٔ تصرف ناصر الدین درآمده بودند بفریفتند تا در شبی که ناصر الدین بر بستر استراحت بخواب رفته
بود بالشی بر دهانش نهادند و اطراف و جوانب آن را بقوت فرو گرفتند تا نفسش انقطاع یافت در این اثنا که علاء الدین بفیروزکوه که دار الملک
او بود رسید کرت دیگر لوای جهانگیری مرتفع گردانید و بلاد و امصار و غزنین و داور و بست و توکاب و سایر بلاد را بحیز تسخیر کشید آنگاه متوجه غرجستان
گشته با ابراهیم شاه بن اردشیر که شاه آن ولایت بود صلح کرد و دختر او ملکهٔ جهان را بنکاح درآورد و چون از آن سفر مراجعت نمود
داعی حق را لبیک اجابت گفته در سنهٔ احدی و خمسین و خمسمایه بعالم آخرت انتقال نمود مدت سلطنتش بروایت روضة الصفا شش سال است
و از سیاق کلام طبقات ناصری خلاف این معنی مستفاد میشود والعلم عند الله تعالی ذکر ملک سیف الدین محمد بن علاء الدین جهانسوز
جمهور اعیان و اشراف غور بعد از علاء الدین پسرش سیف الدین را با ملک تاج و نگین بیاراستند و دست بیعت بوی داده اعلام تفاخر
و مباهات افراختند و ملک سیف الدین بحسن صورت و سیرت موصوف بود و با رعیت در کمال عدالت سلوک مینمود و در تقویت
ارکان شریعت مساعی جمیله مبذول میداشت و از غایت سخاوت حاصل بحر و کان را نابود می انگاشت با همگنان طریقهٔ احسان بجا
می آورد و در استرضای خاطر دور و نزدیک اهتمام می کرد و از جمله اطوار پسندیدهٔ او یکی آنکه عم زادگان خود سلطان غیاث الدین و معز الدین
را که پدرش در قلعهٔ حجیره حبس فرموده بود از قید محنت نجات داد و آن دو برادر را در راه مصاحبت خود ساخته ابواب الطاف بر روی روزگار ایشان بگشاد
آغاز سلطنت ملک سیف الدین زود بنهایت انجامید و در وقتی که بجنگ حشم غزان میرفت شهید گردید سبب این قضیه آنکه در آن اوان
که علاء الدین جهانسوز در دست سلطان سنجر اسیر بود ملک ناصر الدین که بر داعیهٔ سلطنت نمود میوان حرم ملک سیف الدین محمد را غضب
کرده بدرمیش که در سلک سپهسالاران غور انتظام داشت بخشیده بود و چون ملک سیف الدین مالک تاج و نگین شد آن دستبرنجن را
در دست درمیش دیده او را بقتل رسانید و برادر درمیش ابو العباس کینهٔ سیف الدین را در سینه جای داده در روزی که ملک سیف الدین
در برابر غزان صف قتال می آراست نیزه بر پهلوایش زد و ملک از اسپ افتاده لشکر غور منهزم گشتند و غزی بسر وقت ملک سیف الدین
رسیده او را نشناخت و کمر پادشاهانه بر میانش دیده دست در کمر ملک زد و خواست که آنچه مطلوب است بدست آورد و چون آن
بند کمر دیرتر باز شد غز کاردی بر کمربند او نهاده خواست که آن را ببرد و آن کارد بشکم ملک سیف الدین فرو رفت و بآن زخم درگذشت مدت
سلطنتش یکسال و کسری بود ذکر سلطان غیاث الدین ابو الفتح محمد بن سام پادشاه عالی مقام و خسرو جمشید احتشام غیاث
الدین محمد بن سام از سایر سلاطین غور بوفور اسباب حشمت و ازدیاد موجبات عظمت امتیاز داشت و با وجود بسطت مملکت و اشتغال
بلوازم امر سلطنت همواره همت عالی نهمت باداء وظایف طاعات و عبادات میگماشت در تقویت ارکان شریعت غرا از جد و جهد تقصیر
راضی نمیگردید و در تمشیت مهام ملت بیضا مراسم سعی و اهتمام بتقدیم میرسانید از عدل شاملش عامهٔ رعایا بل کافهٔ برایا در مهاد امن
و امان آسوده بودند و از جود کاملش اصحاب فضل و کمال در ظلال فراغت و رفاهیت زندگانی مینمودند و سلطان غیاث الدین محمد بن
سام قبل از تکفل مهام فرق انام ملقب بشمس الدین بود و بعد از شهادت ملک سیف الدین در ولایت غور نافذ فرمان شد و باندک زمانی
بلاد زمین داور و قندهار و غزنین و خراسان و نیمروز و غرجستان را تسخیر فرمود مسجد جامع هرات که فی الواقع مهبط انواع فیوض و برکات است

از جملهٔ آثار رفیعهٔ آن پادشاه فرخنده صفات است و سلطان غیاث الدین در شهور سنهٔ تسع و تسعین و خمسمائه در دار السلطنهٔ هراة درگذشت و بحسب وصیتی که در بقعهٔ مذکوره بجهت مدفن خود ساخته بود مدفون گشت زمان حیاتش شصت سال بود و مدت سلطنتش چهل و سه سال گفتار در بیان

بعضی از وقایع ایام سلطنت سلطان غیاث الدین و ذکر کیفیت جهانگیری آن پادشاه عدالت آئین

مورخان صحیفه اقتباس آورده اند که چون ابو العباس ملک سیف الدین محمد را زخم زده بقتل رسانید باتفاق اشراف و اعیان آن ولایت سلطان غیاث الدین را بر تخت سلطنت نشاندند و باستقلال بسرانجام امور ملک و مال اشتغال نموده از سلطان ضیاء الدین حسن بر سبیل شتاب بنابر آن آن پادشاه عالیشان همت بر دفع او مقصور گردانید و یکی از غلامان ترک را گفت که چون فردا ابو العباس پیش ما آید هرگاه که برادرم شهاب الدین دست بر سر نهد تو گردنش را از بار سر سبک گردان و روز دیگر چون ابو العباس در غایت غفلت بدرگاه آمد و در پایهٔ سریر سلطنت بحضور سلطان او را بسخن مشغول داشته در آن اثنا سلطان شهاب الدین غوری دست بر سر نهاد و فی الحال آن ترک بیک ضربت شمشیر سرش را از بدن دور انداخت بعد از آن سلطان غیاث الدین محمد در ولایت غور بنفاذ فرمان اتصاف یافت و چون این خبر بعمش ملک فخر الدین مسعود که حاکم بامیان بود رسید از والی هراة و حاکم بلخ استمداد کرده قصد نمود که مملکت غور را از تصرف برادرزاده بیرون آورد و آن دو سردار بجمع خویش بجانب غور در حرکت آمده ملک فخر الدین مسعود نیز از عقب متوجه گشت و سلطان لشکری بمقابله و مقاتلهٔ ایشان نامزد کرده لشکر غور و نصرت اختصاص فیروز شده سر سپهسالار قماج که حاکم بلخ بود نزد سلطان غیاث الدین آوردند و سلطان آن سر را باستقبال فخر الدین مسعود فرستاد و ملک از یورش خود پشیمان شده عزم مراجعت جزم فرمود و در آن اثنا افواج سپاه غور در رسیده ملک را احاطه کردند و بعد از آن سلطان غیاث الدین با برادر خود سلطان شهاب الدین با سپاه خویش ملحق گشته چون عم بزرگوار را گرفتار دید پیاده شد و پیش رفت و رکابش را ببوسید و گفت خداوندا بلشکرگاه باید آمد و فخر الدین مسعود را وثاق او کرد با معسکر برادرزادها درآمده سلطان غیاث الدین او را بر تخت سلطنت نشاند و دست بر کمر زده در جرگهٔ نوکران بایستاد و ملک فخر الدین از غایت انفعال سراسیمه شده سلطان غیاث الدین را بغلبان داشت گفت و از تخت برخاست و بر زبان آورد که شما با من تسخر میکنید و سلطان غیاث الدین معذرت نموده او را بجانب بامیان گسیل کرد و یک منزل مشایعه فرمود بعد از آن سلطان ولایت گرمسیر و زمین داور را مسخر ساخت آنگاه ببلاد تکیناباد رفته رایت استیلا در آن مملکت برافراخت و در شهور سنهٔ تسع و ستین و خمسمائه غزنین را تحت تصرف درآورده حکومت آن ولایت را ببرادر خود سلطان شهاب الدین مسلم داشت و در سنهٔ احدی و سبعین و خمسمائه با لشکر بسیار علم توجه بجانب دار الملک هراة برافراشت بهاء الدین طغرل که یکی از غلامان سنجری بود و در آن وقت در هراة حکومت مینمود دانست که با سلطان غیاث الدین مقاتله نمی تواند کرد لاجرم گریخته روی بدرگاه خوارزمشاه آورد و سلطان هراة را متصرف گشته در سنهٔ ثلث و سبعین و خمسمائه فوشنج را نیز فتح نمود و برین قیاس اساس دولت سلطان غیاث الدین روز بروز در ترقی بود تا در سنهٔ سبع و تسعین و خمسمائه لشکر بنیشابور کشید و آن بلده که تختگاه علیشاه بن تکش خان بود محصور گردید و سلطان غیاث الدین حسب الاتفاق در برابر برجی که مسکن علیشاه بود رسیده با بعضی از نزدیکان گفت که این برج را به انگشت رخنه میتوان کرد و از اثر دولت او فی الحال آن مقدار دیوار که مشار الیه گفته بود فرو آمد و شهر مسخر گشت در تاریخ گزیده مسطور است که چون سلطان غیاث الدین به نیشابور درآمد علیشاه بن تکش خان را دست بسته پیش او آوردند و چون سلطان این معنی را ملاحظه نموده او را فرمود تا اشارت کرد که دست علیشاه را بگشادند و او را در پهلوی خود بر تخت نشاندند و درباره وی اصناف الطاف مبذول داشت و رخصت داد که بخوارزم رود و سلطان غیاث الدین ضیاء الدین علی نامی را از خواص خویش بحکومت نیشابور منصوب نموده بسال دیگر لشکر بمرو کشید و آن بلده را نیز مسخر گردانید و چون فرمان سلطان غیاث الدین در تمامت ممالک خراسان صفت نفاذ یافت در سنهٔ تسع و تسعین و خمسمائه بحکم پادشاهی که ملکت او زوال نپذیرد راه سفر آخرت پیش گرفت نظم

دو در دارد این باغ آراسته … درو بیدار و بد برخاسته
درآی از در باغ و بنگر تمام … ز دیگر در باغ بیرون خرام

از نتیجهٔ طبع گوهربار کشاف غوری که در حل مشکلات علوم و فهم نجوم از قبله نتایج الطبع اوست

معاصر سلطان غیاث الدین بود و در مدح او اشعار بلاغت آثار نظم می‌نمود و شمس الملک عبد الجبار کیلانی و ظهیر الملک عبد الله سنجری در سلک
وزرای سلطان غیاث الدین انتظام داشتند و بعمارت و بتمشیت مهمات رعیت و سپاهی بر وجه پسندیده می‌پرداختند ذکر سلطان شهاب الدین
ابو المظفر بن سام برادر اعیانی سلطان غیاث الدین بود و در ایام ایالت ایشان در سلک نیابت برادر انتظام داشت و شهاب الدین
در زمان سلطنت معز الدین لقب یافت و در شهور سنه تسع و ستین و خمسمایه بنیابت برادر بر سریر ایالت غزنین صعود نمود و در سنه احدی و سبعین
لشکر بهندوستان کشیده ملتان را مسخر گردانید و بعد از آن بتدریج سپاه بدیار هند میبرد و قلاع میگرفت تا دهلی را که دار الملک آن ولایتست
مسخر ساخت و یکی از غلامان خود را که قطب الدین ایبک نام داشت در آن مملکت قایم مقام ساخته علم عزیمت بصوب خراسان بر افراخت
و چون بنشابور رسید خبر فوت برادر شنیده متوجه بادغیس گردید و در آن مقام بمراسم تعزیت پرداخته بلاد خراسان را برادرزادهٔ
خود قسمت نمود برین نهج که تخت فیروزکوه را ببرادرزادهٔ خویش ملک ضیاء الدین که داماد سلطان غیاث الدین بود ارزانی فرمود و ایالت
بست و فراه و اسفزار در کف کفایت سلطان محمود بن سلطان غیاث الدین نهاد و ایالت هراة را بخواهرزادهٔ خود ناصر الدین تمران
داد و بنفس نفیس بغزنین بازگشته چون آن حدود را انتظام داد بعزم رزم سلطان محمد خوارزمشاه در حرکت آمده از معرکه سلطان محمد انهزام یافته
و بعد از وصول بفیروزکوه و غزنین علی اختلاف الروایتین از نزد سلطان محمد رسولی بدیدن سلطان شهاب الدین آمده پیغام آورد که برهمگنان
که غبار وحشت و نقار بحسب از انجانب ارتفاع یافته لاجرم بر طبق کلمه البادی اظلم انجانب را صورت انهزام روی نمود اکنون باید
که در مقام موافقت ثابت قدم بوده دیگر وادی مخالفت نه پیمایند و سلطان شهاب الدین سخنان مناسب در جواب گفته بین الجانبین
قواعد مصالحه تاکید یافت و بعد از آن سلطان شهاب الدین فرمان فرمود که لشکر غور و غزنین باستعداد سفر سه ساله ترکستان مشغولی نمایند و در
اثنا شنود که طایفه از ساکنان کوه جود سالک طریق عصیان گشته‌اند دفع ایشان را اهم و اولی دانسته بدان طرف شتافت و بسیاری از
دشمنان را بتیغ انتقام گذرانید و در وقت مراجعت بمنزل دمیک بزخم خنجر فدائیان ملاحده شهادت یافت نظم شهادت ملک بحر و بر
معز الدین کز ابتدای جهان مثل او نیامد یک سیوم ز غرهٔ شعبان بسال ششصد و دو فتاد در ره غزنین بمنزل دمیک و شمس الملک عبد
الجبار کیلانی و مؤید الملک محمد بن عبد الله سنجری بوزارت سلطان معز الدین قیام می‌نمودند و ابواب کاردانی بر روی ملازمان آستان
سلطنت و جهانبانی میگشودند ذکر سلطان غیاث الدین محمود بن سلطان غیاث الدین محمد چون خبر شهادت سلطان
شهاب الدین بمملکت غور رسید امرا و اعیان سر در خط فرمان برادرزاده‌اش سلطان محمود نهادند و او بفیروزکوه رفته بتمهید بساط معدلت
قیام نمود و امرای اطراف مانند حاکم غزنین تاج الدین یلدز و والی دهلی قطب الدین ایبک رسل و رسایل بدرگاه سلطان محمود فرستاده
اظهار طاعت و انقیاد کردند و سلطان محمود شیوهٔ ستودهٔ پدر را مرعی داشته عمارت مسجد جامع هراة را که ناتمام مانده بود باتمام
رسانید و در ایام دولت او علیشاه بن تکش از برادر خود سلطان محمد خوارزمشاه گریخته بفیروزکوه رفت و سلطان محمد عهدنامه
که سلطان شهاب الدین پیش او فرستاده بود مبنی بر آنکه با دوست او دوست و با دشمن او دشمن باشد نزد سلطان محمود ارسال کرده
پیغام داد که علیشاه باوجود نسبت اخوت دشمن منست باید که بموجب این معاهده او را مقید گردانید بنابر آن سلطان غیاث الدین
محمود علیشاه را بند کرد و طایفه از مردم عراق و خراسان که از غایت خصوصیت در فیروزکوه همراه علیشاه بودند بسلطان محمود پیغام
دادند که علیشاه و ما که اتباع اوییم پناه باین درگاه آورده‌ایم و آنچه در شان ما بجای آورند از اهل مروت شایسته نیست اگر پادشاه
علیشاه را اطلاق احسان نکند ما از آن در حصار خواهیم رفت که تدارک آن پذیر نباشد و چون اراده ازلی بقتل سلطان محمود شده
بود این سخنان در وی تاثیر ننمود و آن قوم موضع خوابگاه او را معلوم کرده در شب سه شنبه هفتم صفر سنه تسع و ستمایه بایوان دزدان بیام
قصر سلطان بر آمدند و او را کشته بازگشتند و صباح خدام بارگاه سلطنت سلطان غیاث الدین محمود را کشته یافتند تخت او را در
بام بر افکن کردند و بعد از آن جسدش را بهراة برده در گازرگاه مدفون ساختند و در روضة الصفا مسطور است که بعد از شهادت غیاث الدین

محمود را امرای غور و سرهنگان ترک باتفاق پسر بزرگترش بهاء الدین سام را که چهارده ساله بود بر تخت سلطنت نشاندند و بدستور معهود علیشاه را مقید نگاه داشتند بعضی از اهل فتنه را کشتند و طایفهٔ از اتباع علیشاه مشاهده نمودند که قتل سلطان محمود را ایشان [illegible] تدبیری اندیشیدند وجمعی را در صندوقها نشاندند و خواستند که بشهر در آورند و خروج نموده علیشاه را خلاص سازند و هم از میان ایشان شخصی امرای غور را برین حال اطلاع داده آن جماعت طایفهٔ از شحنگان را فرستادند تا آن صندوقها را بر در دروازه بگرفتند و از اصحاب علیشاه هر یک که بدست افتاده هر یک بنوعی بقتل رسیدند و چون سه ماه از حکومت سام بگذشت اتسز بن علاء الدین جهان سوز که ملازمت خوارزمشاه مینمود از خوارزم با لشکری جرار بعزم متوجه فیروزکوه گشت و غوریان بنابر جذب خاطر پادشاه خوارزم علیشاه را از محبس بیرون آورده نزد او فرستادند و شهر را مضبوط کردند اما هیچ فایده بران ترتب نیافت و در جمعه منتصف جمادی الاولی سنه سبع وستمایه خوارزمیان فیروزکوه را بگرفتند و بهاء الدین سام با برادر و مادر تابوت پدرش را گرفته جانب هراة روان شد و علیشاه روی براه غزنین نهاد و داروغه هراة تمام برادران را بخوارزم فرستاد و آن دو ملکزاده را خوارزمیان در وقت خروج چنگیز خان در آب انداختند اما اتسز بن علاء الدین جهان سوز مدت چهار سال از قبل سلطان محمد خوارزمشاه در فیروزکوه حاکم بود و در اواخر ایام حیات میان او و تاج الدین یلدز بنابر مخالفت استقلال نایرهٔ مهم جنگ و جدال سرایت کرد و اتسز در معرکه کشته گشت و دیگر هیچکس از آن طبقه بحکومت نرسید **ذکر ملوک بامیان**

اول این طبقه ملک فخرالدین مسعود است که عم سلطان غیاث الدین محمد بن سام بود و او مدتی مدید بامر حکومت بامیان و حدود تا طخارستان قیام نمود و سه پسر شایسته داشت شمس الدین محمد و تاج الدین زنگی و حسام الدین علی **ملک شمس الدین محمد بن فخر الدین مسعود** قایم مقام پدر بود و سلطان غیاث الدین پیوسته در باره او الطاف میفرمود **بهاء الدین سام بن شمس الدین محمد** بعد از فوت پدر افسر حکومت بر سر نهاد و او پادشاهی فاضل عادل عالم پرور بود و پیوسته با اهل فضل و دانش مصاحبت نمودی و افضل المتأخرین امام فخر الدین الرازی رساله بهائیه بنام آن پادشاه عالی مقام در سلک تحریر کشید و بهاء الدین بعد از شهادت سلطان شهاب الدین [illegible] روی متوجه عالم آخرت گردید مدت حکومتش چهارده سال امتداد داشت از اهل علم و تقوی قاضی تاج الدین زوزنی با بهاء الدین سام معاصر بود و او در بامیان بمواعظ و نصایح اشتغال مینمود و بر سر منبر زبان بتوصیف بهاء الدین سام میگشود **ملک جلال الدین علی بن بهاء الدین سام** بعد از انتقال پدر از دار زوال مدت هفت سال در بامیان بدولت و اقبال گذرانید و در آن سال که سلطان محمد خوارزمشاه در ماوراء النهر بود ناگاه بجانب بامیان ایلغار کرده [illegible] جلال الدین علی رسید و او را بتیغ تیز گذرانید و قلمرو مضبوط گردانید **ذکر بعضی از غلامان سلاطین غور که بمرتبهٔ پادشاهی فایض شدند** ارباب اخبار آورده اند که سلطان شهاب الدین محمد بن سام بخریدن غلامان ترک و تربیت کردن ایشان شغفی تمام داشت و غیر از یک دختر فرزندی نبود روزی یکی از مقربان جرأت نموده معروض گردانید که چه بودی که سلطان را [illegible] بودی تا بعد از حلول واقعهٔ ناگزیر صاحب افسر و سریر گشتی سلطان جواب داد که اگر چه پادشاهان را چند فرزند معدود میباشد مرا چندین هزار فرزندانست که بعد از فوت من ممالک را بنام من نگاه خواهند داشت و عاقبت چنان شد که بر لفظ مبارک آن پادشاه عالیجاه گذشته بود و از جمله غلامان سلطان شهاب الدین که مالک تاج و نگین گشت تاج الدین یلدز است سلطان شهاب الدین او را در صغر سن خرید و چون آثار اقبال از ناصیهٔ احوال او لایح گردید حکومت بلاد کرمان و شنوران که در حدود آب سند است باو ارزانی داشت و پس از شهادت سلطان شهاب الدین در رسیدن نعش او بغزنین علاء الدین محمد و جلال الدین علی ابنا سلطان بهاء الدین سام بنابر استدعای امرا و اعیان از بامیان بدان بلده خرامیدند و خزاین سلطان معز الدین را متصرف شده علاء الدین که برادر مهتر بود بر تخت سلطنت نشست و تتمهٔ خزاین سلطان شهاب الدین میان برادران بتقسیم یافت در طبقات ناصری مذکور است که جلال الدین علی دویست و پنجاه شتر زر و جواهر و اوانی مرصع و دیگر نفایس بشتر بار کرده ببامیان برد القصه چون روزی چند از حکومت

ملک علاء الدین محمد درگذشت مؤید الملک وزیر باتفاق طایفهٔ از امرای ترک جهت بیعت ملک علاء الدین داده عرضه نزد تاج الدین یلدز فرستادند و اظهار اطاعت و انقیاد کرده استدعای حضور نمودند و یلدز با سپاه موفور متوجه تختگاه سلطان مغفور گشته ملک علاء الدین محمد او را استقبال فرمود و بعد از وقوع قتال با طایفهٔ از امرا او قرار گرفتار شد و تاج الدین طریق مروت مسلوک داشته تمامی آن جماعت را اجازت داده تا بامیان رفتند و بغزنین در آمده صاحب تاج و نگین گشت و چون علاء الدین محمد در بامیان ببرادر پیوست ملک جلال الدین علی با جمعی کثیر از شیران بیشهٔ یکدلی عزم هدم یلدز جزم کرده روی بغزنین آورد و در نزدیکی آن شهر تاب مقاومت آن سپاه نیاورده گریزان رفت و جلال الدین علی کرت دیگر سلطنت دار الملک محمود سبکتگین را بعلاء الدین محمد گذاشته رایت مراجعت بصوب بامیان برافراشت و علاء الدین طایفهٔ از امرای غور را باستقبال تاج الدین مأمور کردانیده یلدز یکی از ارکان دولت خود را باستقبال فرستاد و ادا و القا کرده بیکبارگاه بسر وقت غوریان رسید و جمعی از ایشان را بتیغ کین بگذرانید و چون تاج الدین بشارت فتح استماع نمود با دیگر لشکر ظفر قرین عنان بغزنین شتافت و علاء الدین متحصن شده مدت محاصره چهار ماه امتداد یافت بعد از آن کرت دیگر جلال الدین علی بمدد برادر متوجه گشته تاج الدین یلدز سر راه بر وی گرفت و جلال الدین علی مغلوب شده بدست یکی از لشکریان یلدز افتاد و یلدز او را بپای حصار غزنین برده علاء الدین چون حال برادر منقول دید امان طلبیده بیرون آمد و تاج الدین یلدز روزی چند برادران را محبوس داشته آخر الامر رخصت داد تا بامیان رفتند و آنگاه تاج الدین باستقلال متصدی سرانجام مهام ملک و مال شده طریقهٔ عدل و انصاف پیش گرفت و پس از چند گاه میان او و ملک قطب الدین ایبک در حدود پنجاب آتش محاربه التهاب یافت و نسیم ظفر بر پرچم علم قطب الدین وزیده تاج الدین بجانب کرمان گریخت و ایبک مدت چهل روز در غزنین بعیش و طرب گذرانیده از راه سنگ سوراخ بهندوستان بازگشت و تا بجهت رایت یلدز بار دیگر از افق دار الملک غزنین طالع شده بتدارک اختلال احوال ملک و مال اشتغال نمود و آنگاه لشکر بسیستان کشیده میان او و ملک سیستان تاج الدین حرب و صلح بوقوع انجامید و یلدز بجانب غزنین مراجعت کرده در اثنای آن ملک نصیر الدین حسین امیر شکار سلوک طریق خلاف آشکار ساخت و میان ایشان چند بار ارتفاع یافته ملک نصیر الدین بطرف خوارزم گریخت و بعد از مدتی بغزنین بازآمده بدست نیاز در دامن لطف و مرحمت یلدز آویخت و تاج الدین رقم عفو بر جریدهٔ جریمهٔ او کشید و مقارن آن حال سلطان محمد خوارزمشاه از طرف طخارستان بجانب غزنین ایلغار کرده بعد ضبط آن مملکت درآمد و تاج الدین از مقاومت عاجز گشته از راه سنگ سوراخ متوجه هندوستان شده در آن سفر امرای ترک متفق شده نصیر الدین حسین را [illegible] تاج الدین یلدز را در سنه اثنی عشر و ستمائه در نواحی بهار سلطان شمس الدین او را بقلعهٔ بداون فرستاد و آنجا در حبس بمرگ مفاجات وفات یافت مدت سلطنت ملک یلدز نه سال بود و او دو دختر داشت یکی بحبالهٔ نکاح قطب الدین ایبک در آمده دیگری در سلک ازدواج ناصر الدین قباچه قطب الدین ایبک در وقتی که صغیر بود تاجری او را از ترکستان بنیشاپور برده بقاضی فخر الدین عبد العزیز کوفی فروخت و ایبک در خدمت اولاد قاضی قرآن خواند و بعد از آن باموختن آداب فروسیت و تیراندازی اشتغال نموده در آن فن مهارت پیدا کرد آنگاه تاجری او را از قاضی خریده بغزنین برد و بسلطان شهاب الدین فروخت و سلطان ایبک را باوصاف نیک موصوف دیده متوجه تربیتش گشت و رفته رفته او را امیر آخور ساخت و چون دهلی بتسخیر شهاب الدین درآمد حکومت آن مملکت را بوی تفویض نمود و ایبک در هندوستان علم اقتدار افراخته در شهور سنه تسعین و خمسمائه که سلطان متوجه قنوج و بنارس بود او را با عز الدین حسین خرمیل مقدمهٔ لشکر گردانید و ایبک بیکبارگاه برای آن مملکت که جیچند نام داشت رسیده بضرب تیغ لشکر او را منهزم ساخت و در شهور ثلث و تسعین و خمسمائه کرت دیگر لوای جهاد افراخته بطرف نهرواله شتافت و بر رای آن ولایت ظفر یافت و بعد از فوت سلطان شهاب الدین نیز در کشور هند غزوات کرد و از جانب مشرق تا حدود دریای چین تصرف در آورد چنانچه سابقاً مسطور شد و در زمان حکومت تاج الدین یلدز بغزنین مستولی شده و چهل روز در آن بلده بعیش و نشاط گذرانیده از مهر ایالت آن ورگشته

و سالها با کمال بدهلی مراجعت نمود و در شهور سنه سبع و ستمایه در میدان چوگان بازی از اسپ افتاد و نقد بقا بقابض فنا داد و سلطان قطب الدین
در شجاعت و سخاوت مانند نداشت و حاتم عصر لقب داشت ... مدت سلطنت ... سال بود و ... سال خطبه
بنام خود خواند کتاب تاج المآثر در ذکر احوال و آثار آن شهریار کامگار اشتمال دارد و چون در روزگار ... این جوهر آن کتاب در نظر
این ذره احقر نبود در تفصیل آن حالات شروع ننمود و آرامشاه بن قطب الدین ایبک بعد از فوت پدر باتفاق امرا در دهلی
بر تخت سلطنت نشست اما بسبب عدم قابلیت او بر مسند دولت آرامش نصیب نشد و امرا آرامشاه را شایسته سریر جهانبانی ندیده
کس نزد سلطان شمس الدین التمش فرستادند و او را بدهلی طلبیده پادشاه ساختند و ممالک هند در آن ایام بچهار قسم انقسام یافت دار الملک
دهلی تعلق بشمس الدین التمش گرفت و دیار اوچه و ملتان در فرمان ناصر الدین قباچه ... ملوک خلج ... و لاهور
و توابع را گاهی ملک تاج الدین یلدز تسخیر کرده و ملک ناصر الدین قباچه ایضا در سلک ممالیک سلطان شهاب الدین منتظم
بود و فراست تمام و کیاست مالا کلام داشت ... ملک ... بسیار ... کشی و دشمن ...
قیام ... و او بعد از فوت سلطان شهاب الدین در اوچه و ملتان باستقلال ... بعضی از قصبات سواحل سند ... او
و در سنه احدی و عشرین و ستمایه یکی از امرای چنگیزخان با سپاه فراوان بتسخیر ملتان شد چون ملک ناصر الدین را ... ملتان
لشکر بود در شهر متحصن بود و مغولان مدت چهل روز ملتان را محاصره کرده چون فتح میسر نشد ... مراجعت ... در سنه ثلث
و عشرین و ستمایه ملکان خلجی ... اتباع او ... سیستان مستولی شدند و ملک ناصر الدین ... دفع ... شجاعت ...
وقوع یافته و ملکان ... سپاه ... خویش ... و راه گریز ... آفتاب اقبال ملک ناصر الدین قباچه ... زوال
رسید سلطان شمس الدین التمش ... و عشرین و ستمایه لشکر باوچه کشید و ناصر الدین فرار ... اختیار کرد ... سلطان
خود نظام الملک ... بمحاصره اوچه ... مراجعت ...
و ستمایه اوچه ... و ناصر الدین ... غرق ... گشتی نشست ...
گردید مدت سلطنتش بیست و دو سال بود

ذکر ابتداء حال محمد بختیار که اول ملوک خلج است

... طبقات ناصری
خاطر ... که در زمان سلطان معز الدین از خلج غور ... بود ... شجاعت و پهلوانی ... داشت
و چون ... دستها ... از سر زانو ... و این ... محمد بختیار ...
... بدرگاه سلطان شهاب الدین رفته عارض لشکر ...
... سلطان قطب الدین ...
حسن ... محمد بختیار ... حاصل ...
طعن و ضرب ... شجاعت و ...
و افواه ... قطب الدین ایبک رسید ... تشریف و خلعت فرستاد ...
... محمد بختیار ...
ایبک ... قطب الدین ایبک ...
محمد بختیار ...
الدین ... محمد ...
... محمد بختیار ...
... قطب الدین ... محمد ...

که شرح آن بزبان قلم تقریر پذیر نیست و فرمان فرمود که هر یکت از امرا فراخور حال او بمحمد بختیار لوازم انعام و احسان بجای آورند و محمد بختیار از
غایت علو همت هر چه در آن روز یافته بود در همان حاضران تقسیم نمود و بلکه چیزی دیگر بر آن اضافه فرموده و خلعت پادشاهانه پوشیده و شرح روی بجوار
منزل خویش بازگشت و بعد از آن بشرقی ولایت بهار لشکر کشید و مملکت رای لکهمنیه را مسخر گردانید کیفیت آن در بیان متهمات احوال رای
لکهمنیه و در آوردن محمد بختیار مملکت او را در حیز تسخیر مورخان دانش پذیر بخامه پاکیزه تحریر در صحایف اوراق نگاشته اند که در بیشتر
بر شرقی ولایت بهار مملکتی است بغایت عریض و بسیط که دار الملک آن را نودیه گویند و یکی از ملوک هند در آن سرزمین مالک تاج و نگین
بود و در آن ملک منکوحه عاقله با فطنت داشت و آن عورت از آن رای حامله گشته ناگاه شوهرش فوت شد و چون از او فرزندی نمانده امرا
و ارکان دولت تاج پادشاهی بر ارکش نهاده بدستور معهود مهام مملکت را سرانجام می نمودند چون آن ضعیفه احساس الم وضع حمل کرد
منجمان و برهمنان را احضار فرمود و از ساعت سعد و نحوست زمان تولد لوازم تفتیش بجای آورده و اتفاق بعد از نظر در زایچه طالع
وقت بعرض رسانیدند که اگر این فرزند درین ساعت متولد شود خطا برای او بشقاوت و او بدروزگار خواهد گردید و اگر بیش از انقضای
دو ساعت تولد نماید بمرتبه سلطنت رسیده و بمسند اقبال متمکن گردد و او چون این سخن شنید فرمود تا هر دو پایش را برهم بسته
او را تا زمان دخول آن ساعت سرنگون آویخته آنگاه باز کردند تا آن فرزند که مشهور است برای لکهمنیه متولد و بهمان لحظه آن ضعیفه
وفات یافت چند قابله مشفقه متعهد تربیت رای لکهمنیه گشتند و چون بسن رشد و تمیز رسید تاج شاهی اشرف گرفته بر تخت سلطنت نشسته هشتاد
سال در کمال دولت و اقبال ایام گذرانیده هرگز بهیچکس تعدی و ظلم و جور نفرمود و چندان سخاوت داشت که در انعامش از یک لک کمتر نبود
روایت است که چون محمد بختیار مملکت بهار و لکهنوتی را فتح نمود و ذکر شهور و مردانگی او در آن دیار شهرت یافت جمعی از حکما و برهمنان
برای لکهمنیه رفتند و معروض داشتند که ما از کتب سلف چنان معلوم شده که این مملکت در تحت تصرف اتراک در خواهد آمد و حالا
محمد بختیار در بهار علم اقتدار افراخته و یکی که سال دیگر بدینجانب توجه نماید رای صواب آنست که رای با ما موافقت فرماید تا از اینجا
کوچ کرده در بعضی از قلاع سپهر ارتفاع متحصن شویم رای لکهمنیه پرسید که شخصی را که برین بلاد استیلا خواهد یافت هیچ علامتی هست گفتند که یکی از
علامات او آنست که چون راست بایستد و دستها فرو گذارد هر دو دست او از سر زانویش بگذرد چنانچه انگشتانش بساق پای او رسد
رای گفت پس صواب چنان مینماید که جاسوسی به بهار فرستیم تا تفحص حلیه و حال محمد بختیار نماید اگر این علامت در ذات او مشاهده کنند
بنا بر اقتضای رای شما بهر طرف که مصلحت باشد توجه نمائیم آنگاه جهت تحقیق آن معنی شخصی بجانب بهار ارسال داشتند و چون آن شخص باز آمد
و کیفیت هیأت محمد بختیار را چنانچه واقع بود تقریر نمود اکثر منجمان و برهمنان متفرق گشته و رای لکهمنیه بجا توقف کرد و سال دیگر محمد
بختیار با سپاه جرار بدانجانب ایلغار کرده و منجیان [illegible] پیش از آنکه در لو [illegible] خبر توجه او اشتهار یابد در وقتی که پیش رای لکهمنیه طعام
نهاده بودند بدر قصرش رسید و رای پای برهنه از در دیگر بیرون رفت و آن مملکت معمور بتصرف محمد بختیار در آمد و خزاینی که در مدت
هشتاد سال مجتمع گشته بود بدستش افتاد و رای لکهمنیه بجانب [illegible] رفته در آن ایام او وفات یافت و محمد بختیار نودیه را
ویران کرده در یکی از بلاد لکهنوتی که در سرحد تبت بود در محل اقامت انداخت و آن بلده را دار الملک ساخته و لوای [illegible]
خطبه بنام خود خواند و بعد از چند گاه سودای تسخیر کوهستان تبت در دماغ او پیدا شده با ده هزار سوار جرار عازم آن صوب گشته شخصی که او را
علی مچ گفتندی و از مردم آنجا بود راهبری سپاه را قبول نمود و بعد از طی چند منزل محمد بختیار را بشهری رسانید که [illegible] و یک [illegible] آن نهری عظیم
جریان داشت و نام آن [illegible] هندی [illegible] بود و آنگاه ده روز دیگر بجانب بالای آب [illegible] طی مسافت نمود تا بموضعی رسید که در قدیم الایام
بر آن نهر [illegible] تراشیده جسری بسته بود [illegible] محمد بختیار [illegible] پیشتر از آن جسر گذشته و دو نفر از امرا معتمد [illegible]
آن پل باز گذاشت و برای کامرود [illegible] اسلام [illegible] محمد بختیار [illegible] مصلحت [illegible] که ملک [illegible]
سال [illegible] این مرحله [illegible] سال دیگر متوجه گردند [illegible]

متابعت بر دوش کبر مر و در متعبران بلاد مساعی جمیله بتقدیم رسانیم و محمد بختیار این سخن التفات نفرموده سر بکوه در نهاد و عقبات پر درخت طی ساخت
می نمود تا بصحرائی مسطح که در اراضی تبت بود در آمد و در آنجا شهری دید معمور و آبادان سپاه را اجازت داد که قری و ضیاع آن نواحی را
غارت و تاراج کنند در آن اثنا حصاری که در آن دیار سر بافلاک و تارا فراشته بود سپاهی مستعد پیکار بقدم مقابله و مقاتله بیرون شتافتند
و آتش حرب در غایت صعوبت وقوع یافت جمعی از لشکر محمد بختیار به درجه شهادت رسیدند و محمد بختیار از آن سفر پشیمان گشته در خلال
عنان فرار بجانب لکهنوتی انعطاف داد و حال آنکه مردمی که در حوالی آن راه اقامت داشتند آتش در کوه و هامون زده بودند چنانکه
لشکریان در پانزده شبانه روز هرچند سعی نمودند یک برگ کاه و یک شاخ هیزم نیافتند تا بعلف چه رسد لاجرم اکثر اسپان تلف شد و چون
بسر جسر رسیدند دو طاق را ویران دیدند زیرا که آن دو امیر که بمحافظت آن پل مامور بودند با یکدیگر خصومت نموده هر یک بطرفی رفته بود
و هندوان پل را ویران کرده لاجرم محمد بختیار و اتباع او غریق بحر حیرت گشته طلبکار منزلی شدند که روزی چند آنجا باشند و کشتی ترتیب
و در آن سخنه و دنبی دریافتند در کمال ارتفاع و حصانت و در آنجا بتی بزرگ دیدند که بجسم از طلای احمر بود و بوزن قریب دو هزار من و دیگر
بتان زرین و سیمین نزدیک آن بت نهاده بودند القصه محمد بختیار از غایت اضطرار در آن بتخانه منزل گزید و لشکریان را بتهیه کشتی مامور
گردانید در آن اثنا رای کامرود از ضعف جنود اسلام آگاهی یافته رعایا و سپاه خود را فرمود تا از نیزه و نی دیگر دیوار ... در گرد آن بتخانه
و هندوان لی ایجان آغاز انکار کرده امرای محمد بختیار معروض داشتند که اگر درین مقام بیش ازین توقف نمائیم مجموع اسیر گردیم مناسب آنکه
توکل بکرم الهی کرده خود را برین جماعت زنیم شاید نجات میسر گردد و محمد بختیار این رای را صواب شمرده بکبار ان متفق شدند و یکبارگی از بتخانه
الاصنام بیرون تاخته بر آن هندوان حمله کردند و اکثر بسلامت بیرون رفته خود را بکنار آب رسانیدند بعضی از لشکریان اسپ در آب انداختند
تا یک تیر پرتاب آب پایاب بود بعد از آن مردم که اسپان ایشان بدو نمودند پیدا شدند که آن طرف رود است شکست یاران آب را سپرده
و چون لشکریان در پایاب رسیدند محمد بختیار با صد نفر سواحل نجات رسیده بقیه طعمه نهنگ حیات گشتند و چون محمد بختیار به دار الملک خود در لکهنوتی رسید
از غایت حزن و غم دوا نمانده در سنه اثنی و ستمائه وفات یافت محمد شیران خلجی بعد از فوت محمد بختیار امرای قبیله
خلج او را سلطنت اختیار کردند و محمد شیران را در او اقرار و اقامت حیات با بعضی از هندوان مقاتله اتفاق افتاد و بعضی در دست رسیده
علاء الدین مردان خلجی بفرمان سلطان قطب الدین پس از واقعه محمد شیران در لکهنوتی بر مسند ایالت نشست و او بصفت جلادت
موصوف بود و بعد از عقل و تمیز معروف در روز بار بر زبان بگزاف کشاده بقسمت ممالک عراق و خراسان میپرداخت اگر کسی خلاف رای
او سخنی گفتی در ساعت بنای حیاتش را منهدم ساختی در طبقات ناصری مسطور است که در ایام حکومت علاء الدین یکی از بازرگانان بولایت
رسیده احوال او تلف شده و جمعی از نواب آن تاجر را بساید کاهش در آورده بتمنای اعمال او معروض داشتند پرسید که این مرد از کدام شهر است
گفتند از اصفهان فرمود که نشان حکومت اصفهان را بنام او بنویسند و تسلیم او نموده آن بود که بگویند که این حیا معقول است که بنکوئی
و روز دیگر یکی از مقربان که بصفت کیاست اتصاف داشت با وگفت که این تاجر را که حکومت اصفهان را بوی تفویض فرموده اند
مالی میخواهد که استعداد سپاه نماید و آن ابله این سخن را بسمع قبول شنوده مالی خطیر بآن تاجر داد و چون قوم خلج از حرکات ناپسندیده علاء الدین
مردان بجان رسیده بودند با هم اتفاق نموده او را بقتل رسانیدند و عوض او حسام الدین عوض را پادشاه کردانیدند ذکر حسام الدین عوض
خلجی در طبقات ناصری مسطور است که حسام الدین عوض در سلک خلجیان کرمسیر غور انتظام داشت و بغایت نیکو سیرت و پسندیده اخلاق
بود و در اوایل حال روزی فی الجمله متاعی بر درازگوشی بار کرده از موضعی بموضعی میبرد و در راه بدو درویش برخورد که از ایشان طعام طلبیدند
رسیده نمره اند درویشان که سیما صلحا از بشره ایشان لایح بود ببوی آنکه خوردنی داشته سوال کردند که هیچ طعام همراه داری حسام الدین گفت
و فی الحال بار از دراز گوش فرو گرفته بکبد و قرص نان و فی الجمله نان خورش نزد درویشان نهاد و ایشان از آن طعام سیر خورده با یکدیگر گفتند
این مرد ما را خدمتی پسندیده کرد لایق آنکه او را نیز مکرمتی نسبت با و بظهور رساند آنگاه هر دو روی بحسام الدین آورده گفتند که برو بان دیار

بهندوستان توجه نمای که تا آنجا که نهایت بلاد اسلام است بتو ارزانی داشتیم و حسام الدین انگشت قبول بر دیده نهاده عنان عزیمت بصوب
لکهنوتی معطوف داشت و بعد از وصول بمحمد بختیار پیوسته روز بروز امر او در ترقی بود تا بدرجه علیه سلطنت صعود نموده در بلده لکهنوتی خطبه بنام خود خواند
سلطان غیاث الدین لقب یافت و در عدالت و سخاوت کوشیده در ایام دولت بقاع خیر طرح انداخت و در انشاء خیرات و مبرات
مراسم اهتمام بجای آورده قلمرو خود را معمور و آبادان ساخت و در شهور سنه اثنی و عشرین و ستمائه سلطان شمس الدین التمش عزم رزم غیاث الدین عوض
جزم کرده اعلام نهضت بصوب لکهنوتی برافراشت و غیاث الدین در مقام استرضاء سلطان آمده خطبه بنام آنجناب خواند و سی و هشت
زنجیر فیل و هشتاد لک زر برسم پیشکش ارسال نمود و سلطان شمس الدین از وی راضی شده بصوب دهلی مراجعت فرموده مملکت بهار را بملک عز الدین
کبیرخانی عنایت کرد و بعد از روزی چند بار دیگر حسام الدین عوض بخیال استقلال با جمعی کثیر از لکهنوتی بجانب بهار آورده و عز الدین
کبیرخانی چون تاب مقاومت نداشت رایت هزیمت برافراشت تا آنکه در شهور سنه اربع و عشرین و ستمائه که غیاث الدین عوض بطرف
بلاد کامرود رفته بود ملک ناصر الدین محمود بن ملک شمس الدین التمش بلکهنوتی شتافت و آن بلده را مسخر نمود و از خبر شنیدن حسام الدین عوض
رسیده بصوب دار الملک خود بازگشت و میان او و ملک ناصر الدین محمود محاربه روی نمود و حسام الدین بضرب حسام یکی از لشکریان
ناصر الدین کشته شد و اکثر امرای خلج باسیری افتادند مدت سلطنت ملک حسام الدین عوض دوازده سال بود ذکر سلطان شمس الدین
التمش کلک بلاغت نتاج منهاج سراج این داستان را بافتتاح در کتاب طبقات ناصری بدین موجب رقم کردانیده که شمس
الدین التمش پسر ایلم خان بود و ایلم خان در سلک حکام ترکستان انتظام داشت و التمش در مبادی سن صبی و ابتدای ایام نشو و نما رونق مصحف حسن
از ابنای عم بتماشای صحرا بیرون رفته اخوات مانند اخوان یوسف در طریق غدر سلوک نموده آن عزیز مصر مکرمت را بدراهم معدوده بیکی از تجار
فروختند و آن تاجر او را ببخارا برده بشخصی از قرابتان صدر جهان بیع کرد و التمش چندگاه در آن دودمان کثیر الفیض به اصناف و صاف پسندیده
موصوف شد بعد از آن او را حاجی بخاری خریده بجمال الدین محمد چست قبا فروخت و چست قبا التمش را در لباس اعزاز بغزنین برد و سلطان
شهاب الدین بخریدنش رغبت فرمود دلالان او را بهزار دینار رکنی بها کردند صاحبش مضایقه نمود و سلطان فرمان داد که هیچکس در غزنین این
غلام را نخرد و التمش در کسوت رقیت جمال الدین محمد ماند تا وقتی که قطب الدین ایبک از هندوستان بآستان سلطان شهاب الدین آمده او را
بخرید و منظور نظر تربیت کردانیده فرزند خواند و چون پیک اجل بخدمت ایبک رسید بموجب رضای اکثر ارکان بمهام انام قائم گشته
امرا و اعیان بر سلطنت التمش که در آن زمان حاکم بداون بود اتفاق نموده او را بدار الملک دهلی طلبیده در شهور سنه سبع و ستمائه بر مسند سریر
نشاندند و سلطان شمس الدین التمش خواندند و سلطان شمس الدین بصفت نصفت و رعیت پروری اتصاف داشت و پیوسته همت عالی نهمت
بر تقویت شریعت غرا و تربیت علما و فضلا میگماشت لاجرم در اوقات استیلای چنگیز خان بر ممالک عراق و خراسان بسیاری از سادات
و افاضل آن بلاد باستان آن بادشاه عادل التجا نموده از تاب آفتاب حوادث در ظلال رعایت و افضالش آسوده بودند و در شهور
سنه عشر و ستمائه سلطان شمس الدین را با ملک ناصر الدین قباچه محاربه دست داد و التمش ظفر یافته انهزام بجانب قباچه افتاد و در سنه اثنی و عشرین
و ستمائه سلطان شمس الدین لشکر بجانب لکهنوتی کشید و مهم حسام الدین عوض را چنانچه سابقا مسطور شد بتفصیل رسانید و در سنه ثلث و عشرین
و ستمائه عزم تسخیر قلعه رنتهنبور نموده با آنکه استحکام در غایت متانت بود بدست تقدیر ایزدی ابواب فتح بر روی روزگار گشود و در سنه
اربع و عشرین و ستمائه متوجه بلاد اوچه و ملتان گشت و مهم سلطان ناصر الدین قباچه بنوعی که سابقا سمت تحریر یافت از هم گذشت و آنگاه
خمس و عشرین ... و در سنه تسع و عشرین و ستمائه بجانب قلعه گوالیار شتافت و کوتوال آنجا متحصن شده سلطان در ظاهر آن حصن حصین قبه بارگاه
باوج سپهر برین افراشته آغاز محاصره فرمود و چون آن قلعه در کمال استواری بود در مدت یازده ماه یک فتح و ظفر روی نمود و در سنه
ثلاثین و ستمائه کوتوال گوالیار گریخته سپاه منصور بر آن حصار استیلا یافتند و سلطان یک صد کس را بر در بارگاه بقتل
رسانید گردن زده از سر خون ایشان درگذشت و حکومت آن سرزمین را برشید الدین علی که در سلک اعاظم امرا انتظام داشت

تفویض نموده بجانب دهلی باز گشت و در سنه ثلث و ثلثین و ستمائه بطرف ملتان لشکر کشید و در این سفر مزاج شریفش از نهج اعتدال انحراف کرد و به
وجهی که جانب دهلی مراجعت کرد و در روز دوشنبه بیستم شهر شعبان سنه مذکوره رخت به عالم باقی آورد مدت سلطنتش بیست و شش سال بود و به
وزارتش نظام الملک محمد بن ابی سعید الجنیدی قیام مینمود و از جمله افاضل عهد او نور الدین محمد العوفی در زمان سلطان شمس الدین التمش در دهلی اقامت داشت
و کتاب جامع الحکایات را بنام آن وزیر صافی ضمیر بر صحیفه انشا نگاشت سلطان شمس الدین را هفت پسر و یک دختر بود بدین موجب رکن الدین
فیروز شاه غیاث الدین محمد شاه ناصر الدین محمود معز الدین بهرام شاه قطب الدین محمد جلال الدین مسعود بهاء الدین محمد سلطان رضیه ذکر
سلطان رکن الدین فیروز شاه سلطان فیروز شاه باستصواب امرا در کلاه بعد از فوت پدر بر سریر فرمانروایی نشسته بود و [illegible]
[illegible] حاکم [illegible] منفعل ساخته زر وافر بکار برد عام داد و لکن به بسط بساط عشرت پرداخته در آن باب افراط نمود چنانچه در ایام هفته
بیشتر مست میبود و بنابرآن اختلال بقواعد ملک راه یافته مادرش شاه ترکان صاحب اختیار گشته بعضی از حرمهای سلطان شمس الدین که از ایشان
آزار در خاطر داشت مضرت بسیار رسانید و یک پسر جوانی خود قطب الدین محمد را بکشتن داد و بنا بر این بدو امرا اطراف خلاف ورزیده
ارتفاع دادند و از آنجا سلطان فیروز شاه جهة بعضی از مصالح ملکت از دهلی بیرون رفته [illegible] شاه ترکان [illegible]
ملتفت گشت و شاه ترکان قصد رضیه نموده مردم دهلی هجوم نموده شاه ترکان را گرفته دست بیعت برضیه دادند و رضیه [illegible]
به ارسال داشت تا رکن الدین فیروز شاه را گرفته بدهلی آوردند و حبس کردند مدت سلطنت ملک فیروز شاه هفت ماه بود و او در
رضیه اعنی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة را لبیک اجابت گفته بجهان جاوید توجه فرمود ذکر سلطان رضیه
بنت شمس الدین التمش سلطان رضیه با سلطنة اخلاق مرضیه در زمان حیات پدر سر انجام امور ملکی و مالی مینمود و سلطان شمس
الدین با وجود اولاد ذکور منصب ولایت عهد را با و تفویض فرموده بود و نقلست که در روزی که التمش رضیه را ولیعهد مینمود
بعضی از خواص معروض داشتند که با وجود چندین پسر که هر یک شایسته سلطنت اند [illegible] سلطان [illegible] جواب داد
که این دختر قابلیت جهانبانی از پسران بیشتر دارد و فی الواقع جمال حال رضیه بجمیع صفاتی که سلاطین را باید آراسته بود و غیر از
آنکه در صورت نسوان مخلوق شده بود عیبی در جبلت او نمینمود و سلطان رضیه چون بر سریر سلطنت نشست از لباس نسوان بیرون
آمده قبا پوشیده و تاج بر سر نهاده در میان خلق بلا برقع گشت چنانچه در روز بار همه کس او را میدید و هنگام سواری بر فیل سوار شده بسیر
مشغول میبود و در اوایل دولت سلطان رضیه نظام الملک وزیر و ملک علاء الدین شیر خانی و ملک سیف الدین کوچی و ملک عز الدین کبیر خانی
و ملک عز الدین سالاری در طریق خلاف سلوک کرده لشکری جمع آورده و نواحی دار الملک دهلی را محاصره کردند و سلطان رضیه بمقابله
ایشان قیام فرموده بعد از تکرار حرب و پیکار امرا از مقاومت عاجز گشتند [illegible] سلطان رضیه
پیوستند تا خواطر ایشان قرار داده بودند که هنگام فرصت دست بردی نمایند و ملک عز الدین سالاری و ملک عز الدین کبیر خانی از روی صمیم
القلب غاشیه اطاعت و اخلاص سلطان رضیه بر دوش گرفته شمه از خیال و اندیشه ایشان را بعرض رسانیدند و شبی [illegible] سلطان مجتمع گشته
ملک سیف الدین کوچی و ملک علاء الدین شیر خانی و نظام الملک را طلب نمودند تا مواخذه کنند و ایشان از آن طلب [illegible]
بطرفی گریختند و بالاخره هر دو ملک گرفتار شده بقتل رسیدند و نظام الملک [illegible]
که در آن هنگام سلطان رضیه منصب وزارت را بخواجه مهذب الدین محمد غزنوی داد و سیف الدین ایبک [illegible]
سپاه را با و عنایت فرمود و کبیر خان را بحکومت لاهور فرستاد و بحسب تقدیر [illegible] ملک سیف الدین [illegible]
قطب الدین حسن گرفت و جمال الدین یاقوت امیر الامرا شده و بنا بر [illegible] امرای دولت [illegible]
با یکدیگر حسد [illegible] امرای ترک مشتعل گشته کینه رضیه در دل گرفتند و در [illegible] کبیر خان در لاهور [illegible]
لشکر بدان صوب کشید و کبیر خان [illegible]

بصوب دهلی انعطاف داده در روز پنجشنبه نوزدهم شعبان سنه مذکوره بمقصد رسید و در روز چهارشنبه نهم رمضان همین سال بجانب قلعه تبرهنده که
کوتوال آنجا ملک التونیه بود از خلاف میرزد متوجه گردید و چون در نواحی تبرهنده بحصار نزول اجلال اتفاق افتاد بعضی از اعاظم اتراک بجهت کمال اقتدار و
اختیار جمال الدین یاقوت حبشی با ملک التونیه موافق بودند خروج نموده یاقوت را شهید کرده رضیه را مقید بهمان قلعه فرستادند چون در درج
صدف محبوس گردانیدند ملک التونیه رضیه را از ضیق ساخته در سلک ازدواج کشید و روی بتسخیر دهلی آورد و حال آنکه معزالدین بهرامشاه
بن التمش در غیبت رضیه برضای امرای دهلی بر تخت سلطنت تمکن یافته بود

ذکر سلطان معزالدین بهرامشاه بن التمش

چون خبر گرفتاری
سلطان رضیه بدهلی رسید امرا و اشراف متفق گشته در روز دوشنبه بیست وششم ماه رمضان سنه سبع وثلثین وستمائه معزالدین بهرامشاه را پادشاه
ساختند و در روز یکشنبه یازدهم شوال جمعی از اعیان و لشکریان که بعد از واقعه رضیه متوجه دهلی شده بودند بمقصد رسیده ایشان نیز بشرط
نیابت ملک اختیارالدین ایتکین دست بیعت بمعزالدین دادند و در آن روز منهاج سراج جوزجانی قصیده که در تهنیت بهرامشاه گفته بود
بعرض رسانید بعضی از ابیات آن قصیده اینست که نوشته میشود قصیده زهی در شان تو منزل ز لوایات سلطانی خطی در طالعت منتظم علامات
جهانبانی معزالدین والدنیا مغیث الحق بالحق سلیمان بانت در فرمانت هم انسی و هم جانی اگر سلطانی بنیاد است ارث دوده شمسی بحمدالله
ز فرزندان تو لی آن التمش ثانی چو دیدند همه عالم که بر حق وارث ملکی درست را قبله کردند هم قاضی و هم دانی چو منهاج سراج ای شاه
خلفا را دعاگوی تو که یارب بر سریر ملک عالم جاودان مانی بعهدت راست چون زهره چنان گردد همه گیتی که جز در طره پرچم نه بینی
کس پریشانی القصه چون اختیارالدین ایتکین در قبض وبسط وحل وعقد امور مملکت مطلق العنان شد باتفاق مهذب الدین محمد وزیر
تمامی مهمات ملکی ومالی را فیصل میداد و سلطان بهرامشاه را از پادشاهی غیر نامی نماند لاجرم در خفیه دو غلام ترک را بقتل او مامور کرد تا
ایشان در روز دوشنبه هشتم محرم سنه ثمان وثلثین وستمائه در تکلیسی که منهاج سراج وعظ میگفت بیک ناگاه خود را با ایتکین رسانیده دو
زخم بر شکم ایتکین زدند و او را از پای در آوردند و مهذب الدین را نیز دو زخم زدند اما کاری نبود آنگاه ملک بدرالدین سنقر رومی متکفل مهمات پادشاهی
گشت و چون رضیه و ملک التونیه نزدیک بدهلی رسیدند سلطان معزالدین باستقبال شتافته ایشان را منهزم گردانید و رضیه و ملک التونیه
در اثنای فرار بزخم تیغ بعضی از کفار شهادت یافتند در طبقات ناصری مسطور است که چون روزی چند بدرالدین سنقر در کمال اختیار و اعتبار
اوقات گذرانید و استقلال مهذب الدین در امر وزارت نقصان نپذیرفت وزیر بتزویر در خلوت زبان بغیبت بدرالدین بگشاد و آن
سخنان در ضمیر صاحب تاج و سریر جایگیر شده بر بدرالدین متغیر شد و سنقر تغییر مزاج سلطان را فهم کرده داعیه نمود که معزالدین را از حضرت
سلطنت بالتمام عزلت مبتلا گرداند و یکی از برادران او را بر مسند ایالت بنشاند و جهت مشورت این قضیه در روز دوشنبه هفدهم صفر سنه
سبع وثلثین وستمائه در وثاق صدرالملک علی الموسوی که مشرف ممالک بود جمعی را که با او اتفاق داشتند مجتمع گردانید و صدرالملک را
بطلب مهذب الدین وزیر فرستاد تا او را نیز با خود متفق سازد قضا را صدرالملک که بدیوانخانه وزیر آمد یکی از خواص سلطان در خانه
دیگر نزد وزیر بود و چون مهذب الدین دانست که صدرالملک بچه مهم قدم رنجه فرموده آن محرم سلطان را در نهانخانه که متصل بان منزل بود نشاند
و صدرالملک را بار داد و صدرالملک خانه را از اغیار خالی دیده بعرض وزیر رسانید که بدرالدین سنقر جهت خلع معزالدین و تعیین پادشاهی
که شایسته سریر سلطنت باشد قاضی جلال الدین کاشانی و قاضی شمس الدین و شیخ محمد ساوجی و بعضی از امرا و اعیان را در بنده خانه جمع ساخته اند
مقدم شریف شما میکشند مهذب الدین جواب داد که شما بسعادت بازگردید تا من تجدید وضو کرده بخدمت مبادرت نمایم و صدرالملک از دار
الوزاره بیرون رفته وزیر مقرب سلطان را طلبیده پرسید که دانستی که صدرالملک بچه مهم آمده بود گفت بلی فرمود که بسرعت هرچه تمامتر سلطان را
سوار باید شد و پیش از آنکه مفسدان متفرق شوند مهم ایشان را فیصل باید داد و آن شخص در ساعت نزد سلطان رفته کیفیت حال را تقریر کرد و معزالدین
بهرامشاه متوجه تادیب بداندیشان شده آن مردم از توجه پادشاه خبر یافته بدرالدین سنقر از غایت تهور بخدمت سلطان شتافته زبان اعتذار
بگشاد و سلطان او را از نیابت معاف داشته بجای حکومت بداون فرستاد و قاضی جلال الدین کاشانی معزول شده قاضی شمس الدین و شیخ محمد ساوجی

قرار بر فرار اختیار کردند و بعد از این قضیه بچهار ماه بدر الدین سنقر رومی بدهلی باز آمد و سلطان از وی خایف شده بمجلس اکمل الفضل و سید تاج الدین موسوی که از
موافقانش بود فرمان فرمود و بعد در مجلس کشته گشتند و بواسطه این سیاست سایر امرا و اعیان را بر سلطان اعتماد نماند و درین اثنا خبر رسید که زمره از
لشکر تاتار از آب سند گذشته بمحاصره لاهور پرداخته اند پس از روزی چند بر آن بلده مستولی شده مراسم قتل و غارت پیش نهاد همت ساخته اند و با
تجهیز بلاد مشغول اند بنابران سلطان امیر قطب الدین حسن و خواجه مهذب الدین را با جمعی از امرای ترک و فوجی کثیر از جنود نصرت بدفع چنگیزخانیان
نامزد فرمود و آن جماعت بلاهور رفته از مخالفان کسی نیافتند زیرا که قبل از وصول ایشان مراجعت نموده بودند و چون خواجه مهذب الدین بسبب
زخمی که در روز قتل اختیار الدین ایتکین خورده بود کینه معز الدین در سینه داشت در خلال این احوال بتزویر اندیشیده بسلطان عرضه داشت که امرای ترک
هرگز بدل اطاعت سلطان کوچ نخواهند داد اگر حکم همایون نفاذ یابد که بنده قطب الدین حسن و سایر اهل فتنه را از میان برگیریم مناسب دولت
خواهد بود و بهرامشاه بواسطه غفلت و عدم وقوف در ساعت نشانی موافق مدعای مهذب الدین در قلم آورده ارسال داشت و وزیر تزویر
آن مثال را بمجلس بزرگ امرا برده گفت سلطان درباره شما این نوع فرمان فرستاده صلاح چیست و آن جماعت در مخالفت بهرامشاه یکجهت و متفق
شدند و چون این قضیه بعرض پادشاه رسید متوهم گردیده سید قطب الدین نامی را که شیخ الاسلام دهلی بود بجانب مخالفان فرستاد تا آتش
فتنه ایشان را تسکین دهد اما جناب شیخ الاسلام بدم گرم نایره مخالفت را تیزتر گردانیده بدهلی مراجعت فرمود و امرا آمده قلعه را محاصره کرده از نوزدهم
شعبان تا اوایل ذی قعده سنه مذکوره بهرامشاه دهلی را نگاهداشته بعد از آن مخالفان قهراً و قسراً آن قلعه را مفتوح ساخته بهرامشاه را گرفته بدرجه
شهادت رسانیدند مدت حکومتش دو سال و چهل و پنجروز بود ذکر سلطان علاء الدین مسعود شاه بن رکن الدین فیروزشاه
چون بهرامشاه بقتل رسید امرا و اشراف سلطان ناصر الدین محمود و ملک جلال الدین ابنای سلطان شمس الدین التمش و سلطان
علاء الدین مسعود شاه ولد رکن الدین فیروزشاه را که محبوس بودند از قید نجات داده بسلطنت علاء الدین مسعود اتفاق کردند و در هشتم ذیقعده
سنه سبع و ثلثین و ستمائه سلطان مسعود شاه که بغایت کریم طبع و نیکو سیرت و پاکیزه سریرت بود سریر سلطنت دهلی را بوجود خود مشرف
گردانیده امر وزارت را من حیث الاستقلال بخواجه مهذب الدین تفویض نمود و ولایت بهرائج را بعم خود ناصر الدین محمود رجوع فرمود و عم
دیگر ملک جلال الدین را بایالت قنوج فرستاد و ملک قطب الدین حسن را بمنصب نیابت داد و ایالت بلاد ناگور و ... بملک عز الدین بلبن
اتفاق گرفت و خطه بداون بتاج الدین سنجر اختصاص پذیرفت و خواجه مهذب الدین در غایت استیلا و استقلال در سرانجام امور ملکی
و مالی دخل کرده امرا از متابعت او عار داشتند و در روز چهارشنبه دوم جمادی الاولی سنه اربعین و ستمائه او را کشته صدر الملک نجم الدین ابوبکر
بر مسند وزارت نشاندند و قراقوش را از حجابت معاف داشته آن منصب را بامیر غیاث الدین بلبن خورد دادند و ...
مسعود شاه در شهور سنه اثنی و اربعین و ستمائه قرابیک تمرخان را بحکومت لکهنوتی سرافراز ساخته تمرخان با سپاه فراوان بدانجانب شتافت
و تخت طغان خان که حاکم آن مملکت بود در مقام منازعه آمده بالاخره در بیست و ششم ذی حجه سنه مذکوره آن قصبه به تمرخان بازگذاشته
و خود متوجه دهلی گشته در روز دوشنبه چهاردهم شهر سنه ثلث و اربعین و ستمائه بپایه سریر سلطنت رسید مقارن آن حال خبر رسید که
لشکر مغول از جانب قندهار و طالقان بنواحی سند آمده اوچه را محاصره کرده مسعود شاه با سپاه بکثرت و شوکت متوجه دفع اعدا گشت
چون اعدا از توجه پادشاه خبر یافتند از ظاهر اوچه برخاسته بخراسان شتافتند و در آن اوان بعضی از ندیمان بی‌اندیشه و ظریفان عشرت
اندیشه در مجلس مسعود شاه راه یافته او را بر بسط بساط انشا ... تحریص نمودند و او خود فی نفس الامر بشراب مدام و صحبت ... میل تمام داشت
بود بنابران در آن باب افراط فرمود و اختلال در احوال مملکت پدید آمده امرا در خفیه قاصدی نزد سلطان ناصر الدین محمود که در بهرائج
بود فرستاده التماس حضور نمودند و ناصر الدین بسرعت هر چه تمامتر بصوب دهلی در حرکت آمده بعد از وصول ...
مسعود شاه را گرفته محبوس گردانیدند و زمان حیات مسعود شاه در محبس بپایان رسانید ذکر سلطنت ناصر الدین محمود بن سلطان
شمس الدین التمش ولادت سلطان ناصر الدین محمود در قصر سلطنت باغ دهلی در شهور سنه ست و عشرین و ستمائه ... و جلوس او بر سریر

سریر سلطنت دهلی در روز یکشنبه بیست و سیوم محرم سنهٔ اربع و اربعین و ستمائه اتفاق افتاد و در روز سه‌شنبه بیست و پنجم در قصر فیروزه بار عام فرمود
یافته امرا و اشراف کمر خدمت بر میان بسته زبان بادای تهنیت کشادند و در آن مجلس منهاج سراج قصیده گذرانید که مطلعش اینست مطلع
آن خداوندی که حاتم بذل و رستم کوشش است ناصر دنیا و دین محمود بن التمش است و سلطان ناصرالدین بعد از آن سال که بر مسند استقلال تکیه زد بجانب
پنجاب نهضت فرموده جمعی را که خیال عصیان کرده بودند غرضهٔ تیغ تیز گردانیده بطرف دهلی بازگشت و در ماه رجب همین سال بجانب کنار آب
سند در حرکت آمده در روز یکشنبه غرهٔ ذیقعده از آب لاهور عبور کرد و جیود منصور را بنهب و تاراج کوه جود مامور گردانید و الغ خان که بحسب
اقتدار و اعتبار از سایر امرا کبار امتیاز یافته بود سردار سپاه شده بطرف کوه جود شتافت و بسیاری از آن گروه را بدوزخ فرستاده سالماً غانماً مراجعت
نمود انگاه ناصرالدین محمود عزم دارالملک خود فرمود و در روز پنجشنبه دوم محرم سنهٔ خمس و اربعین و ستمائه بمقصد رسیده مدت شش ماه در آن دیار
ساکن بود و در ماه شعبان سنهٔ مذکوره لشکر بجانب قنوج کشید و قلعه را که طایفه از شرار کفار مضبوط ساخته بودند مفتوح گردانیده تمامی آن مفسدان
را بقتل رسانید انگاه بطرف ولایات میان دو آب نهضت نمود و قلعهٔ … را گرفته روزی چند باستیصال متمردان آن نواحی پرداخت و غنیمت
بسیار بدست آورده در روز پنجشنبه یازدهم ذی حجهٔ مذکوره رایت مراجعت برافراشت و درین سفر ملک جلال الدین علی … بخیالات
بخود راه داده از راه کوهستان بجانب لاهور گریخت و سلطان در هشتم شعبان سنهٔ ست و اربعین و ستمائه از عقب او نهضت نموده چند ماه در جبال
و صحاری بسر کرد آن بود و بی از انکه … بمطلوب رسد در روز چهارشنبه نهم ذی حجهٔ مذکوره بدهلی باز آمد و در روز دوشنبه سیوم ربیع الآخر
سنهٔ سبع و اربعین و ستمائه آن سلطان عاقبت محمود بطرف قلعهٔ … و چندیری نهضت کرد و رای آن مملکت را که پنج هزار سوار و دو لک پیاده داشت
منهزم گردانید و قلعهٔ … را که برافراخته او بود مفتوح ساخته بدهلی بازگشت و در روز دوشنبه بیست و نهم ربیع الاول سنهٔ خمسین و ستمائه ورود
آن بلده نزول اجلال فرمود و در روز دوشنبه بیست و دوم شوال همین سال رایت عزیمت بجانب لاهور و اوچه و ملتان برافراخت و بواسطه
سعایت عماد الدین ریحان مزاج سلطان بر الغ خان متغیر شده حکومت بلاکوه سوالک و هانسی را بوی عنایت کرد و الغ خان بدان حدود رفت
سلطان در اوایل سنهٔ احدی و خمسین و ستمائه روی بدار الملک خود آورد و در جمادی الاولی همین سال منصب وزارت را … عین الملک
بن نظام الملک محمد بن ابو سعید جنیدی تفویض نمود و ملک کشلی خان را امیر حاجب کرد و در خلال آن احوال الغ بیک … را که در الغ خان بود …
بانسی گشت و الغ خان بناگور گریخت و سلطان در شهر شعبان بشهر دهلی باز آمده در شوال همین سال بجانب اوچه و ملتان روان شده و در ذی
حجهٔ مذکوره آن ممالک را که در تصرف کشلی خان بود بحیز تسخیر آورده و حکومت اوچه و ملتان بارسلان خان سنجر تعلق پذیرفته سلطان
مراجعت فرمود و در روز پنجشنبه سیزدهم محرم سنهٔ اثنی و خمسین و ستمائه از آب گنگ گذشته براه کوهستان تا لب آب رهب رفت و غزوات
کرده راه بداون پیش گرفت و در روز پنجشنبه دهم صفر بدانجا رسیده پس از نه روز بجانب دهلی بازگشت و در روز یکشنبه ششم ربیع الاول
عین الملک از وزارت معزول شده بدستور سابق صدر الملک نجم الدین ابوبکر وزیر شد و در روز دوشنبه بیست و ششم ماه مذکور لوای منصور در دهلی
نزول اجلال فرموده بیکماه در آن بلده بود بعد از آن خبر متواتر گشت که الغ خان و ارسلان خان و ایبک ختایی و ملک جلال الدین علی جمعیت
در حدود تبهنده رایت مخالفت مرتفع گردانیده اند بنابر آن در ماه شعبان سلطان ناصرالدین محمود متوجه آنجانب شده و مخالفان از نهضت
سلطان خبر یافته بنواحی کهرام و کیتهل شتافتند انگاه مصلحان در میان افتاده میان برادران مصالحه بوقوع انجامید و سلطان عماد الدین را که مثیر
آن فتنه بود بحکومت بداون فرستاده ایالت لاهور را بجلال الدین علی داد و الغ خان با جمیع خانان و ملوک و امرا بپایهٔ سریر اعلی آمد و سلطان
ناصرالدین عنان مراجعت منعطف ساخته در روز عرفه دهلی را بیمن مقدم شریف مشرف گردانید و در سنهٔ ثلث و خمسین و ستمائه از والی اوده قتلغ خان
مخالفت … ظاهر شده ملک تکین باستیصال او مامور گشت و در حدود بداون … از جانبین آتش جنگ … اشتعال یافته ملک تکین … علم
شتافت و سلطان ناصرالدین محمود بنفس نفیس جهت تدارک آن حادثه نهضت فرموده قتلغ خان … کالنجر گریخت و الغ خان او را تعاقب نموده
و بدو نرسیده سالماً غانماً بازگشت بعد از آن سلطان عنان بگردانید بجانب دهلی انعطاف داد و در روز سه‌شنبه چهاردهم ربیع الاول سنهٔ اربع و خمسین

قتلغ خان از مراجعت رایات نصرت نشان خبر یافته از حدود کالنجر بکوه پایه مور شتافت و از حاکم آنجا که بنت ارسلان خان منهزم گشته بپای جبال ارتفاع
بر دو در سنه خمس و خمسین و ستمائه سلطان ظفر قرین لوای آن مملکت آورده بسیاری از کفار کوه پایه را از سرمایه حیات بی بهره ساخت و غنیمت بسیار
گرفته بنیاد جمعیت قتلغ خان و شیعان او را برانداخت و در روز یکشنبه بیست و سوم ربیع الآخر سنه مذکوره بدار الملک دهلی باز آمد بعد از آن خبر
رسید که کشلو خان بلبن با سپاه صف شکن از اوچه و ملتان حرکت کرده و در کنار آب بیاه منزل گزیده قتلغ خان نیز بوی پیوسته و هر دو سردار با جمعیت
یکدیگر از آن جانب متوجه شده و سامانه روان گشته اند و الغ خان بدفع شر ایشان مأمور شده در روز پنجشنبه پانزدهم جمادی الاول سال مذکور با سپاه
روی بمخالفان آورد در این اثنا بعضی از اعیان دهلی مانند سید قطب الدین که شیخ الاسلام بود و قاضی شمس الدین بهرایچی مکتوبی نزد قتلغ خان و
کشلو خان ارسال داشتند مضمون آنکه معظم سپاه مصحوب الغ خان رفته اند و سلطان با کسی اندک در شهر مانده اگر شما بدین جانب توجه نمایید
باسعی بلیغیم که بحصول مقصود فایز شوید بعضی از هواخواهان الغ خان ازین مراسله وقوف یافته کیفیت حال را عرضه داشت کردند و الغ خان این
عریضه را نزد سلطان فرستاده پیغام داد که مناسب آنست که این جماعت در دار الخلافه اقامت ننمایند بنابران سلطان فرمان فرمود
که جناب شیخ الاسلامی و خدمت قاضی از دهلی بیرون رفته در مواضعی که بمعموره حال ایشان است ساکن شوند و شما را الیهما موقعا اگر
حسب الحکم عمل نمودند و چون مکتوب ایشان بقتلغ خان و کشلو خان رسید در روز دوشنبه سوم جمادی الاخری از سامانه متوجه دهلی گشتند
و چنان تعجیل راندند که در دو روز قریب صد کروه راه مطوی شده در روز پنجشنبه ششم ماه مذکور بحوالی شهر رسیدند و حال آنکه پیش از وصول
ایشان حکم شیخ الاسلام و قاضی از دهلی بیرون رفته بودند لاجرم ابواب مراد بر روی روزگار ایشان باز نشد و سلطان دروازها را بمردم
کارزار سپرده تحصن گشت و مخالفان در روز ظاهر شهر بوده چون دیدند که مهمی از پیش نمیتوانند برد عازم جبال سوالک شدند در روز
سه شنبه چهاردهم ماه مذکور الغ خان که از فرار مخالفان خبر یافته متوجه دهلی گشته بود در آن بلده نزول نمود و در همان اوقات صدر الملک
از وزارت معزول شد و تاج الدین ضیاء الملک بر مسند صاحب دیوانی نشست و در آخر سنه مذکوره خبر بدهلی رسید که طایفه‌ای از مغول
از جانب خراسان با اوچه و ملتان آمده اند و کشلو خان بدیشان پیوسته بنابران در روز یکشنبه ششم محرم سنه ست و خمسین و ستمائه رایات ظفر نشان
بعزم حرب مخالفان از دهلی نهضت فرمود و در اثنای راه خبر مراجعت مغولان مسموع شده چتر سلطنت باز گشت و در ذی الحجه
سال مذکور سلطان ناصر الدین ایالت مملکت لکهنوتی را بملک مسعود شاه ارزانی داشت و در روز یکشنبه بیست و یکم صفر سنه سبع و خمسین و ستمائه
شیر خان حسب فرمان در ولایت بیانه و کوالیار علم حکومت برافراشت و بر ضمیر مطالعه کنندگان این اوراق پریشان پوشیده و پنهان نماند که از
احوال سلطان ناصر الدین محمود بن سلطان شمس الدین التمش نسخه تحریر یافت منقول از طبقات ناصری است که منهاج سراج جوزجانی [illegible] نظم و نثر
دانی گردانیده و باقی احوال آن حضرت و عاقبت محمود در کتاب مذکور مرقوم نیست و از تاریخ انصاف بناکتی چنان استنباط [illegible] که چون [illegible] ناصر
الدین بسر حد زوال رسید و میان او و غلام پدرش بلبن که الغ خان لقب یافته بود و از سایر امرا و ارکان دولت بمقتضای علو همت و قدرت و
شوکت ممتاز و مستثنا می بود اتفاق مخالفت افتاد و بلبن بشمشیر بیدریغ ناصر الدین را بهشت برین فرستاده قدم بر مسند جلال نهاد و چون بلبن
و جمعی دیگر که بعد از وی در دهلی جهانبانی نمودند معاصر خواقین چنگیز خان بودند ذکر ایشان در جزو ثانی از مجلد ثالث در سلک تحریر انتظام خواهد
یافت ان شاء الله تعالی.

ذکر بعضی از حکام سیستان

مورخان بخشندان آورده اند که بعد از انقراض ایام دولت
خلف بن احمد مملکت نیمروز را گماشتگان غزنویان ضبط میکردند و چون سلطنت از آن خاندان بسلجوقیان انتقال یافت در زمان
سلطان سنجر طاهر بن محمد که بروایتی از اولاد طاهر بن خلف بن احمد بود و بقولی در سلک احفاد ملوک عجم انتظام داشت در آن
ولایت بنیابت سلطان سنجر لوای حکومت برافراشت و پس از فوت وی پسرش تاج الدین ابو الفضل نصر
در آن مملکت حاکم شد و او بصفت شجاعت و فضیلت و سخاوت موصوف بود و با [illegible] سیر
سرآمد حکام زمان [illegible] و بنابران در سلک مخصوصان سلطان سنجر انتظام یافته و در معارک سلطان با مخالفان آثار جلادت بظهور

بظهور رسانیده پرتو انوار عنایت سلطانی بر وجنات حالش تافت و چون تاج الدین ابو الفضل درگذشت پسر بزرگترش ملک شمس الدین
محمد پادشاه گشت و او بغایت متهور و بیباک و ظالم و سفاک بود و یک برادر خود را که عز الملک نام داشت میل کشیده دیگران را بقتل
رسانید و در امر سیاست بمرتبهٔ مبالغه نمود که سیستانیان خانهٔ او را دار السیاسته میگفتند و در آن ایام که دولت و اقبال سنجری انقراض
یافته حشم غزان در حدود ولایت خراسان دست بفتنه و فساد برآورده بودند ملک شمس الدین پسر مبالغت در زور کشیده نگذاشت که آن قوم
تا پای در ولایت او خرابی کنند و چون سیستانیان از جور و تعدی ملک شمس الدین بتنگ آمدند باتفاق خواهرش که بکثرت تبع و استعداد اتصاف
داشت بروی خروج کرده بقتلش آوردند و برادرزادهٔ او ملک تاج الدین حرب بن عز الملک را پادشاه ساختند و او بصفت
نصفت و احسان و سمت سخاوت و ایثار در میان مردم دنیا موصوف و معروف بود لاجرم اهالی سیستان عن صمیم القلب بشرایط متابعتش
مرعی میداشتند و چون در ایام دولت تاج الدین حرب غوریان در بلاد خراسان نافذفرمان شدند ملک تاج الدین خطبه بنام ایشان خواند
و مدت شصت سال بدولت و اقبال گذرانیده مساجد و معابد و خوانق معمور و آبادان ساخت و چون او نیز علم توجه بعالم آخرت
برافراخت ولدش یمین الدین بهرامشاه که حاکم شجاع قاهر بود آن مملکت را کما ینبغی ضبط نمود گفته‌اند که از قدیم الایام در سیستان
این قاعده استمرار داشت که قبایل آن مملکت پیوسته با هم در مقام عداوت می‌بودند و هرگاه فرصت می‌یافتند بقتل یکدیگر مبادرت مینمودند
و بهرامشاه جهت دفع آن قاعدهٔ نامعهود فرمان فرمود تا از هر قبیله جمعی یکدیگر را بستانند و محبوس گردانیده و در هر محله که خونی واقع میشد مهتران آن
محله را مواخذه میکرد و بدین تدبیر امنیت تمام در قلمرو او پدید آمد و بهرامشاه در ایام دولت خویش دو نوبت لشکر بقهستان کشیده
با ملاحده مقاتله نمود لاجرم فدائیان اسمعیلیه کمر عداوتش بر میان بستند و در کمین فرصت نشستند در وقتی که بهرامشاه بمسجد جامع شهر میرفت
چهار ملحد در میان بازار از اطراف و جوانبش درآمدند و بیکبارگی آن جوان بیگناه را شهید کردند و نادرهٔ افاضل ابو نصر فراهی که ناظم
نصاب الصبیان است معاصر بهرامشاه بود و این چند بیت را که مثلث میشود در مدح او نظم نموده قطعه همایون و فرخنده باد ایل گیتی مبارک
بر شاه فرخ نژاد است شه نیمروزی و در روز ملکت خجسته نمود اول ابدا داد است ازین حرب کاندر قهستان نمودی جهانی پر از
عدل و انصاف و داد است جهان گر توشاد است حرب محمد روان محمد ازین حرب شاد است نهان در جهان تا جهان را نهاد است
ز آب و ز نار و ز خاک و ز باد است بادا نماند فراموش بر یاد خسرو ثنای فراهی که بی‌هیچ یاد است و ابو نصر فراهی با بینایی در نژاد بود و آن
مقدار فراست و کیاست داشت که زیاده بر آن تصور نتوان نمود نصرت الدین بهرامشاه بعد از قتل پدر بتصویب اشراف سیستان
مسندنشین حکومت گشت و برادر بزرگتر خود رکن الدین را در یکی از قلاع مقید ساخت و چون روزی چند از ایالت ملک نصرت گذشت
طایفه از هواخواهان رکن الدین او را از محبس بیرون آوردند و طریق مخالفت ملک نصرت مسلوک داشتند و میان برادران محاربه روی نمود
رکن الدین نصرت یافت و نصرت بطرف خراسان و غور شتافت و از ملوک آن ولایات مدد ستانده بار دیگر بوطن مألوف آمد و درین
کرت او را نصرت دست داده رکن الدین بکوهستان بیرون رفت و ملک نصرت تا وقت استیلای سپاه تاتار در سیستان شهریار بود و آنگاه
بضرب تیغ کفار تاتار کشته گشت رکن الدین بهرامشاه بغایت متهتک و خونریز و سفاک و فتنه‌انگیز بود و بعد از فرار سپاه چند گاهی در
سیستان بظلم و عدوان قیام نمود و چون ملک نصرت بمرد و غوریان مستظهر گشته بر سیستان استیلا یافتند ملک رکن الدین بمفلوکی و مذلت
روزگار میگذرانید تا وقتی که در دست کفار تاتار شربت شهادت چشید شهاب الدین محمود بن تاج الدین حرب در زمانیکه
مغولان در سیستان بقتل و غارت و خرابی شهر و ولایت اشتغال داشتند در گوشه پنهان شده چون آن جماعت از آن مملکت مراجعت نمودند
خروج کرده در ملک موروث حاکم گشت اما بسبب قلت مردم و کثرت حوادث مهم او رونق و رواج نیافت و یکی از خویشانش
که موسوم بود بشاه عثمان بمدد براق حاجب که در کرمان سلطنت مینمود لشکر بسیستان کشید و شهاب الدین را بقتل رسانید ملک تاج الدین
ینالتکین که سرگروه لشکر براق حاجب و پسر عم سلطان محمود خوارزمشاه بود شاه عثمان را در حکومت سیستان دخل نداد و پای بر مسند

ایلتف نهادر در سنهٔ ثلث و عشرین و ستمایه قلعهٔ اسفراد و تولک را فتح کرد و در سنهٔ خمس و عشرین و ستمایه کرت دیگر لشکر قیامت اثر تاتار بسیستان رفتند و تاج الدین نیالتکین در قلعه در کث محصور گشته قریب دو سال ایام محاصره امتداد یافت و اکثر لشکر نیالتکین در قلعه هلاک شدند و از شصت نفر متجاوز نبودند ملک آمده باصره اش نقصان یافته بعد از آن مغولان آن قلعه را گرفته هر کس را در آنجا یافتند بقتل رسانیدند و ملک را القلعه سپهبد در همان شربت چشانیدند آنگاه حکومت مملکت نیمروز بشمس الدین محمد کرت انتقال نمود و دیگر کسی از آن طبقه در سیستان باستقلال بر سریر اقبال صعود ننمود

گفتار در بیان مبادی احوال ملوک خوارزمشاهی و ذکر اختصاص آن طبقه باصناف الطاف الهی

ناقلان اخبار جد سلاطین خوارزم را انوشتکین غرچه میگفتند و او غلامی بود بزرگزاده مملوک بلکاتکین که در سلک ممالیک سلطان ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی انتظام داشت و بلوازم مهم طشت داری قیام مینمود و چون بلکاتکین فوت شد سلطان ملکشاه آثار دولت در ناصیهٔ انوشتکین مشاهده فرموده او را طشت دار ساخت و بنابر آنکه خراج خوارزم متعلق باخراجات طشتخانه بود شحنگی آن ولایت نیز تعلق بانوشتکین گرفت و انوشتکین تا آخر ایام حیات معزز بوده چون وفات یافت نه نفر از اولاد و احفاد او بایالت خوارزم سرافراز گشتند و مدت حکومت ایشان صد و سی و هشت سال امتداد پذیرفت برین موجب که تفصیل می یابد

قطب الدین محمد بن انوشتکین در سنهٔ احدی و تسعین و اربعمایه از قبل سلطان سنجر که بحکم برادر خود برکیارق والی ولایات خراسان بود حاکم خوارزم گشت و خوارزمشاه لقب یافت و قطب الدین محمد بصفات حمیده و سمات پسندیده موصوف و معروف بود و دربارهٔ اهل فضل و کمال انعام و احسان بسیار می نمود و مدت سی سال در دولت و اقبال گذرانیده و در آن اوقات یکسال خود بدرگاه سلطان سنجر می آمد و سال دیگر اتسز را که پسرش بود میفرستاد و هرگز در خدمت سلطانی از خود بتقصیری راضی نشد و دامن عصمت خویش را بلوث عصیان ملوث نساخت و وفاتش در سنهٔ احدی و عشرین و خمسمایه اتفاق افتاد و بعد از وی پسرش اتسز تاج پادشاهی بر سر نهاد و اتسز خسرو فاضل خوش طبع بود و در وفور علم و دانش سرآمد افاضل سلاطین مینمود و چون او نیز مانند پدر بلکه بیشتر در ذمهٔ سلطان سنجر حقوق خدمت ثابت داشت سلطان در تربیت و رعایتش مرتبه می فرمود که محسود امائل و اقران گشت و از جمله اسباب صعود اتسز بدرجهٔ تقرب سلطانی یکی آنکه در آن ولا که سلطان سنجر بتنبیه عصیان والی ماوراء النهر لوای توجه افراشته بود روزی سوار شده بخیال شکار رفت و در حصیده گاه طایفه از ملازمان بارگاه بنا بر سوء مقصد که با یکدیگر کرده بودند از اطراف و جوانب در آمده سلطان را در شکارگاه در میان گرفتند و اتسز که در خیمهٔ خویش در خواب بود در تعبیر در کرام ترجمه سوار شده بسرعت هر چه تمامتر از عقب سلطان سنجر در حرکت آمد و چون بشکارگاه رسید و دید که نزدیک بآن انجامیده که مخالفان سلطان را دستگیر کنند و علی الفور بر آن طایفه حمله کرده اکثر ایشان را از دست بر مخالفان نجات داد سلطان سنجر از وی پرسید که سبب حرکت تو از جا چه بود در جواب گفت که در خواب چنان دیدم که خداوند موکب همایون را در اثنای شکار واقعه روی نموده پیش آمده و در مهلکه اقدام افتاده لاجرم متنبه گشته بتعجیل تمام بخدمت شتافتم القصه چون این نیکو خدمتی از اتسز بروز کرد الطاف و نعم بی تعداد در حق او مبذول داشت و ضعف آن موجب زیاده شد و رنجش امرا و ارکان دولت از غایت رشک و حسد قاصد جان اتسز گشتند او را بر فساد و تقصیر چند و اطلاع اعدا و ملطف محصل نموده سلطان رخصت حاصل نموده عازم خوارزم شد گویند که در وقتی که اتسز مراسم وداع بجای آورده بود روانه شد سلطان سنجر با خواص گفت که این پشتی است که دیگر روی او نتوان دید طایفه گفتند که چون این معنی بر ضمیر انور سلطانی ظاهر است سبب نوازش و موجب فرستادن او بخوارزم چیست سلطان سنجر گفت حقوق خدمت اتسز در ذمهٔ ما بسیار است و آزار خاطر او در مذهب مروت مجوز نیست و چون اتسز بخوارزم رسید شیوهٔ تمرد و عصیان پیش گرفته لوای خلاف مرتفع گردانید و میان سلطان سنجر و لشکر خوارزم کشش و کوشش بسیار و حربهای کرکا اشتی واقع شده سلطان غنان مراجعت منعطف ساخت و اتسز بیست و نه سال بدولت و اقبال گذرانیده از آنجمله شانزده سال دم از استقلال زد و در جمادی الاخری سنهٔ احدی و خمسین و خمسمایه از عالم انتقال نمود و مدت حیاتش شصت و یکسال بود و از جملهٔ افاضل رشید وطواط که در سلک شعرای ماوراء النهر انتظام داشت و کتاب حدایق السحر

در صنایع الشعر و ترجمهٔ صد کلمهٔ امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه از مصنفات و منظومات اوست و در ملازمت اتسز بسر می‌برد و پیوسته در مدح
او اشعار بکر آبدار بنظم می‌کرد

گفتار در بیان مخالفت اتسز با سلطان سنجر بن ملکشاه و ذکر منازعتی که واقع شد میان آن دو پادشاه عالیجاه

چون ملک اتسز در مملکت خوارزم برسند کامکاری تمکن گشت نسبت بسلطان سنجر اظهار مخالفت
نموده بساط حقوق تربیت سلطانی را در نوشت و این خبر بعرض سلطان سنجر رسیده در محرم الحرام سنه ثلث و ثلثین و خمسمائه لشکر بخوارزم کشید
و اتسز نخست خیال مقاتله کرده آخر الامر دانست که گوزن جوان گرچه باشد دلیر نیارد زدن پنجه با نره شیر لاجرم ترک ستیز نموده رو
بوادی گریز آورد و لشکر سلطان سنجر اتسز را تعاقب نموده پسرش ایل قتلغ را گرفتند و بموجب فرمودهٔ سلطان او را از میان بدو
نیم زدند آنگاه پادشاه ظفرپناه برادرزادهٔ خود سلیمان شاه را در خوارزم گذاشته بجانب مرو بازگشت و بعد از اندک فرصتی اتسز
بسر سلیمانشاه آمده او را منهزم گردانید و در سنه ست و ثلثین و خمسمائه که سلطان سنجر در مصاف قراختای شکست یافت اتسز بیش از
پیش اظهار تمرد و تکبر نموده در غیاب سلطان بمرو رفت و در آن ولایت لوازم ظلم و بیداد بتقدیم رسانیده بمقر خود باز گردید
در آن اوان رشید وطواط قصیده در مدح اتسز گفت که مطلعش اینست مطلع چون ملک اتسز بتخت ملک برآمد دولت سلجوق
و آل او بسر آمد و در شهور سنه ثمان و ثلثین و خمسمائه سلطان عالیمقام بعزم انتقام متوجه خوارزم گشته اتسز در شهر متحصن شد و سلطان
آن قلعه را محاصره کرده چون نزدیک بآن رسید که فتح و ظفر چهره گشاید اتسز دست در دامان اعتذار و استغفار زده بارسال تحف و هدایا مبادرت
نموده التماس صلح فرمود و سلطان از غایت کرم جبلی نوبت دیگر ترک رزم کرده خوارزم را باو گذاشته بازگشت و اتسز پس از وصول
سلطان سنجر بدار الملک خویش بار دیگر طریق خلاف مسلوک داشته ادیب صابر را که از نزد سلطان جهت رسالت بخوارزم رفته بود در جیحون
انداخت و این خبر بعرض سلطان سنجر رسیده کرت دیگر علم عزیمت بصوب خوارزم برافراخت و در سنه اثنی و اربعین و خمسمائه بظاهر هزار
اسپ نزول اجلال فرموده آن بلده را محاصره کرد و حکیم انوری که در آن یورش ملازم آن مهر سپهر سروری بود این رباعی بنظم آورد

رباعی ای شاه جهان ملک جهان حسب تراست وز دولت و اقبال شهی کسب تراست امروز بیک حمله هزار اسپ بگیر فردا خوارزم
و صد هزار اسپ تراست و رشید وطواط که در هزار اسپ بود چون این رباعی شنود این بیت گفته بر تیری نوشت و در اردوی
سلطان افکند بیت گر خصم تو ای شاه شود رستم گرد یک خر ز هزار اسپ تو نتواند برد و سلطان سنجر ازین جهت عظیم غضبناک شد بمرتبه
که چون شهر مفتوح شود رشید را گرفته هفت پاره کنند و بعد از آن چند روز هزار اسپ بدست درآمده رشید پنهان شد و بخواص
و مقربان سلطان توسل جست یکی از ایشان در محلی مناسب معروض داشت که وطواط مرغکی ضعیف است و قابلیت آن ندارد که او را
هفت پاره کنند اگر حکم همایون صدور یابد دو پاره‌اش بسازیم سلطان خندان شده از سر جرم رشید درگذشت و سلطان سنجر بعد از
فتح هزار اسپ در ظاهر خوارزم منزل گزیده در تضییق محصوران لوازم اهتمام بتقدیم رسانید درین اثنا زاهدی که او را آهو پوش می‌گفتند
بخدمت سلطان شتافته در باب مصالحه سخن گفت و اتسز پیشکشهای لایق بیرون فرستاده مقرر بر آن شد که اتسز بکنار جیحون آمده از دور
پادشاه را از اسپ پیاده شده زمین خدمت ببوسد تا سلطان از سر گناه او درگذرد و چون اتسز حسب الوعده بکنار آب آمد و پرتو نظر
سلطان بر وی افتاد بی آنکه از بالای اسپ فرود آید روی از سلطان گردانیده عنان بازگردانید هرچند این بی ادبی بر مزاج اشرف سلطانی گران
آمد اما از کمال مرحمت اصلا بطرف مرو معاودت فرموده دیگر بسر جنگ و جدال نرفت و چون خاطر اتسز از مهم سلطان سنجر فراغت
یافت چند نوبت تاخت بترکستان برده منصور و مظفر بخوارزم بازگشت و در محرم سنه سبع و اربعین و خمسمائه اتسز بطرف سغناق لشکر کشید
و چون بنواحی جند رسید حاکم آن ولایت کمال الدین که قبل ازین بسالی چند نسبت باتسز طریق اخلاص مسلوک میداشت مخاطره راه داده فرار
نمود و اتسز جمعی از اعیان ملازمان را ارسال داشت تا کمال الدین را بسطوت او ایمن گردانیده بخدمت آوردند و کمال الدین همان
روز مقید شده در مجلس اتسز تا آن حیاتش بسر آمد و بنابر آنکه میان حاکم جند و رشید وطواط قواعد محبت و اتحاد مرعی بود و بعضی

از حسادت بعرض اتسز رسانیدند که رشید از مخالفت کمال الدین خبر داشته و عرضه داشت نموده بنابر آن خوارزمشاه چندگاه رشید را از مجلس
خویش محروم گردانید و رشید در ایام حرمان قطعات و قصاید عذرنامه در سلک نظم کشید و یکی از آنجمله این قطعه است قطعه شاها چو دست حشمت
تو بر سر هم نهید در زیر پای قهر تو بسود چرخ بی قیمتی اصطناع و بر جود و لطف تو علیم که نیست عالم در حجم قدر و چرخ بدین نگر
بین که اگر حالتی بود واقعه که مثل من نخواهد بود چرخ القصه اتسز بعد از فتح جند پسر خود ایل ارسلان را آنجا والی گردانید و بجانب خوارزم
بازگشت و در همین سال سلطان سنجر بدست حشم غز گرفتار شد و بعد از انقضای ایام حبس سلطان اتسز بخراسان رفته با رکن الدین محمود
که خواهرزاده سنجر بود ملاقات نمود و مدت سه ماه آن دو پادشاه در نواحی نسا با یکدیگر بسر برده در باب نظم امور مملکت رای زدند
اما چون مقارن آن حال سلطان سنجر از تعدی غزان نجات یافت فایده بر تدبیرات ایشان مترتب نشد و در سنه احدی و خمسین و خمسمائه
اتسز را بیماری دراز قامت مرض او از شخصی بگوش او رسید که قرآن میخواند و چون گوش کشید شنید که این آیه بر زبان قاری جریان دارد
که و ما تدری نفس بای ارض تموت و این معنی را بفال بد گرفته مرض شدت ازدیاد پذیرفت و در جمادی الاخری سال مذکور از عالم انتقال
نمود گویند که رشید وطواط بر سر جنازه اتسز میگریست و این رباعی میخواند که رباعی شاها فلک از سیاستت میلرزید پیشت بتواضع
بندگی میورزید صاحب نظری کجاست تا درنگرد تا آن همه مملکت بدین می ارزید **ذکر ایل ارسلان بن اتسز** ایل ارسلان
که در زمان حیات پدر حاکم جند و سقناق بود چون خبر فوت اتسز شنود از برق و باد سرعت بیشتر اختیار نمود و بجانب خوارزم
شتافت و در سیوم ماه رجب سنه احدی و خمسین و خمسمائه بدارالملک آبا و اجداد رسیده پرتو انعام و احسانش بر صفحات احوال
همگنان تافت و در ایام دولت ایل ارسلان بعضی از غلامان سنجری که ریاست و سروری داشتند ملک مؤید را پیشوای خود ساخته
رکن الدین محمود خان را که خواهرزاده سلطان و قائم مقام او بود در نیشابور گرفته میل کشیدند و ایل ارسلان متوجه تادیب [illegible]
گشته بشادیاخ نیشابور شتافت و خاصیان را در آن بلده محاصره کرد و بالاخره مصالحه نموده بخوارزم مراجعت نمود و بعد از آن
ایل ارسلان در اواسط سال [illegible] و پدر ایل که هر سال پدرش نزد خان قراختای میفرستاد تا ایشان متعرض دیار اسلام نشوند تغافل ورزید
بنابر آن قراختاییان حمیت ساخته متوجه ممالک ایل ارسلان گشتند و خوارزمشاه تجهیز اتباع نموده بمقابله ایشان رفت و عیار بیک را
با سپاهی آراسته بر مقدمه روانه ساخت و عیار بیک در [illegible] گرفتار شد و [illegible] ایل ارسلان با قراختاییان [illegible]
تقدیر آن حال خوارزمشاه بر بستر ناتوانی افتاده عنان مراجعت بصوب خوارزم معطوف گردانید و چون بدارالملک خویش رسید
مرض اشتداد یافته در نوزدهم رجب سنه سبع و ستین و خمسمائه بسرای عقبی شتافت مدت سلطنتش قریب بهشت سال بود **ذکر سلطان
شاه بن ایل ارسلان** سلطان شاه بعد از فوت پدر در مملکت خوارزم تاج سلطنت بر سر نهاد و مادرش ملکه ترکان بتدبیر امور
ملک مشغول گشته [illegible] و پسر [illegible] تکش خان که پسر بزرگتر ارسلان بود در ولایت جند حکومت میکرد [illegible] چون تکش از
صورت واقعه آگاهی یافت قاصدی نزد برادر فرستاد و سلطنت بعضی از ممالک موروثی را التماس نمود و سلطان شاه که بلطف طبع
اتصاف داشت این رباعی را در جواب نوشت رباعی هر کو که بقصد عزم من بر بندد دشمن ز نهیب تیغ من [illegible] رسول
و نامه [illegible] کار شمشیر [illegible] کار یک رو [illegible] تکش خان را پسری بود ملکشاه نام [illegible] این رباعی [illegible]
صد گنج ترا چنبر آن مارا کاشانه ترا [illegible] و میدان مارا خواهی که خصومت [illegible] میان [illegible]
سلطان در جواب برادرزاده این رباعی دیگر گفته بخدمت فرستاد رباعی ای جان عمم این غم [illegible]
تا قبضه شمشیر که بالا ید خون تا آتش اقبال که بالا گیرد بعد از آن میان برادران نزاع اشتعال یافته سلطانشاه [illegible]
رجال القصه تکش در حرکت آمده تکش خان بپادشاه قراختای که در آن زمان [illegible] او [illegible] که اگر خوارزم
ملکه مفتوح گردد هر سال مال خطیر بخزانه [illegible] رساند بنابر آن ملکه قراختای بشوهر خود [illegible] لشکر [illegible] تکش خان کرده [illegible]

تکش خان بعزم رزم برادر متوجه خوارزم گشته چون سلطان شاه و ملکه ترکان از هجوم لشکر قراختای خبر یافتند بصوب نیشابور شتافتند و تکش خان در روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الآخر سنه ثمان و ستین و خمسمایه بخوارزم درآمده بر تخت سلطنت نشست و بعد از این واقعه قریب ده سال میان برادران مواد نزاع در هیجان بود و سلطانشاه در هر چند گاه بیکی از سلاطین التجا نموده بامداد ایشان با تکش خان در مقام مقابله و مقاتله می‌آمد و آخر الامر بین الجانبین مصالحه اتفاق افتاده بعضی از بلاد خراسان تعلق بسلطان شاه گرفت و سلطان شاه بعد از سالی چند که در آن سرزمین حکومت نمود در سلخ رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمایه درگذشت و تکش خان در سلطنت مستقل گشت

گفتار در بیان کشته شدن ملک مؤید و ملکه ترکان و ذکر بعضی از منازعات سلطان شاه و تکش خان

چون سلطان شاه و ملکه ترکان از دست تکش خان و قراختائیان توهم نموده از خوارزم بنیشابور رفتند و مؤید را که حاکم نیشابور بود با خود موافق ساخته لشکرهای پراکنده را جمع کردند و روی توجه بصوب خوارزم نهادند تکش خان ایشان را استقبال نموده در سر بیابان خوارزم منزل گزید و بنابر آنکه در آن صحرا آب نایاب بود و سپاه ملک مؤید که از تحمل (اقامت) خوارزمشاه وقوف نداشتند فوج فوج بیابان درآمده متعاقب یکدیگر طی مسافت مینمودند هر فوجی که قدم از بیابان بیرون می‌نهادند بضرب تیغ لشکر خوارزم سر بباد فنا میدادند و عاقبت خوارزمیان ملک مؤید را گرفته پیش تکش خان بردند و بموجب فرمان واجب الاذعان بر در بارگاه او را از میان دو نیم زدند ملکه ترکان و سلطان شاه مجال فرار یافته بدهستان شتافتند و تکش خان از عقب ایشان ایلغار کرده ملکه را بدست آورده بکشت و بخوارزم بازگشت و سلطان شاه از دهستان بشادیاخ رفت و چون دید که طغان شاه بن ملک مؤید که در آن ملک حاکم بود از عهده او بیرون نمی‌تواند آمد عازم غور گشت و ملوک غور اگر چه نسبت بسلطان شاه مراسم تعظیم و تبجیل مرعی داشتند اما در باب امداد او اهمال نمودند و تکش خان چون از دهستان بخوارزم رفت عظمت و حشمت او بسمت ازدیاد گرفته عرصه مملکت صفت رونق و رواج پذیرفت و در آن اوان ایلچیان قراختای متعاقب و متواتر بخوارزم آمدند و سودای مال بسیار از تکش خان تحصیل و بترکات تطلب می‌نمودند و خوارزمشاه تکلیفات نامعقول نموده آداب درگاه پادشاه را مرعی نمیداشتند لاجرم تکش خان لا تحمل شده یکی از معارف الطلایع را بقتل رسانید و بدان واسطه میان او و قراختائیان دوستی بدشمنی مبدل گردید و این خبر بگوش سلطان شاه رسیده از غور بمیان قراختائیان رفت و ملکه آن قوم را ملازمت کرده چنان ظاهر ساخت که میلان خاطر خوارزمیان نسبت بمن فراوانست و بمجرد توجه فوجی از عساکر منصوره آن مملکت بتصرف من درمی‌آید و ملکه قراختای چون از تکش رنجیده بود بعد از آنکه از سلطان شاه این سخن شنید شوهر خود قرما با سپاهی آراسته بامداد سلطانشاه تعیین فرمود و ایشان بجهد خوارزم شتافته تکش خان فرمان داد که آب جیحون را بر ممر مخالفان روانه نمودند شد قراختائیان تعذر تمام پیدا کرده خوارزمشاه تهیه اسباب قتال اشتغال نمود و در این اثنا قرما بیقین دانست که آنچه سلطان شاه از میل خاطر خوارزمیان نسبت بخود گفته بود محض دروغ بود و آن سخن قراری نداشته لاجرم عزم مراجعت جزم کرد و سلطانشاه از او التماس نمود که فوجی از لشکریان را همراه او گردانند تا بسرخس رود و باستظهار ایشان مهمی پیش برد قرما این ملتمس را مبذول داشته عنان مراجعت معطوف گردانید و سلطانشاه عازم سرخس گردید و چون ملک دینار که یکی از امرای غز بود و از قبل طغانشاه در سرخس حکومت مینمود فرود آمد چنانچه ملک دینار چندان مجال نیافت که خود را در خندق قلعه که نزدیک معسکرش بود انداخت و اهل حصار او را بریسمان بالا کشیدند سلطان شاه محاصره القلعه را موقوف ساخته بمرو رفته لشکر قراختای را اجازت مراجعت داد و بنفس خویش چند نوبت بنواحی قلعه سرخس تاخت و اکثر اتباع ملک دینار را متفرق گردانید و ملک دینار مانند درم در میان شهره تنها ماند و از طغانشاه التماس نمود که عوض سرخس بسطام باو دهد و طغانشاه ملتمس او را مبذول داشته ملک دینار روی ببسطام آورد و سلطان شاه در شهور سنه ست و سبعین و خمسمایه ده هزار سوار فراهم آورده بجانب نیشابور نهضت فرمود و طغانشاه بن ملک مؤید بمقابله و مقاتله اقدام نموده منهزم بشهر خود شتافت و لشکر سلطانشاه غنیمت بسیار گرفته استعداد تمام پیدا کردند و علی التعاقب والتوالی در حوالی نیشابور مراسم نهب و تاراج بجای می‌آوردند و اکثر امرا طغانشاه از بیمی تنگ آمده خود را از تضییق حصار بیرون انداختند و بسلطان شاه پیوستند طغانشاه در محرم سنه اثنی و ثمانین و خمسمایه

طغانشاه ازین قضیه چنانکه از فوت شد پسرش سنجرشاه قایم مقام گشت و منکلی بیک که اتابک او بود زمام اختیار آن مملکت بدست گرفته بمصادره و مطالبه رعایا بیچاره پرداخت ولاجرم در اوایل سنه اثنین وثمانین وخمسمایه تکش خان با سپاه فراوان از خوارزم بصوب نیشابور در حرکت آمد و سلطانشاه از راه دیگر بخوارزم شتافت و خوارزمیان بخلاف تصور او دروازه را بالبسته ابواب مخاصمت و محاربت بر گشادند و سلطانشاه از تسخیر آن مملکت مأیوس گشته در آن اثنا شنود که تکش در ظاهر مرو رفته بارگاه باوج سپهر و ماه برافراشته و همت بر فتح آن بلده گماشته بنابراین مصلحت در مراجعت دانست و چون بکنار جیحون رسید با پنجاه مرد سوار که هریک خود را ثالث رستم و اسفندیار می پنداشتند ایلغار کرده در شب از میان اردوی تکش بشهر درآمد. و روز دیگر تکش بر وصول او اطلاع یافت و عنان بصوب شادیاخ تافته در ربیع الاول سنه مذکوره در ظاهر شهر نزول کرد و بعد از دو ماه که سنجرشاه و منکلی بیک را محاصره نمود صلح کرده بخوارزم مراجعت فرمود و از ارکان دولت شهاب الدین مسعود و سیف الدین مردانشاه خوانسالار و بهاء الدین محمد کاتب بغدادی را جهة اتمام امر مصالحه و تحصیل وجه مهادنه پیش سنجرشاه و منکلی بیک فرستاد و ایشان این جماعت را گرفته پیش سلطانشاه ارسال نمودند و این سه کس تا زمان انتهای ایام او در آن محبوس بودند و در خلال احوال سابقه مولانا برهان الدین ابوسعید بن فخر الدین عبد العزیز کوفی که از کبار علما و فضلا بود و بزهد و تقوی امتیاز داشت و پیوسته سلاطین در تعظیم او میکوشیدند و منصب قضا و شیخ الاسلامی آن ولایت را بوی تفویض نموده بشادیاخ رفت منکلی بیک بوسواس شیطانی آن عالم ربانی را گرفته بکشت انگاه سلطانشاه بار دیگر بشادیاخ لشکر کشید و چون از فتح ناامید گشت بطرف سبزوار رفته در تضییق اهل شهر کوشید کار سبزواریان از اضطرار بجان رسید بنابراین بشیخ احمد بدیلی که از اجلۀ اهل علوم ظاهری و باطنی آراسته بود توسل جستند و شیخ بمجلس سلطانشاه رفته زبان بشفاعت اهل سبزوار گشاد و سلطان شیخ را تعظیم [illegible] قبول فرمود و چون اهل شهر دروازها گشادند متعرض رعایا نشد و [illegible] سبزوار را [illegible] کردند و سلطانشاه [illegible] توقف [illegible] بجانب خراسان [illegible] گشت و در روز جمعه چهاردهم محرم سنه ثلث وثمانین وخمسمایه سلطان تکش بار دیگر ظاهر شادیاخ را مضرب سرادقات جلال ساخت و [illegible] تصمیم کرده محاصره و محاربه آغاز نهاد و کار سنجرشاه و منکلی بیک باضطرار انجامید و سادات و علما را بشفاعت از شهر بیرون فرستادند تا تکش خان ملتمس ایشان را باستماع مقرون ساخت [illegible] آن جماعت را بقبول تلقی نموده [illegible] ربیع الاول سنه مذکوره سنجرشاه و منکلی بیک از شادیاخ بیرون فرستادند و تکش آن خطه را بیمن مقدم شریف مشرف گردانید و در باره سنجرشاه که پسر خواهرش بود انواع لطف و احسان نمود و موکلان بر منکلی بیک گماشت تا هرچه بناحق از مردم ستانده بود از وی گرفته بصاحبان آن رسانیدند و چون منکلی بیک آنچه تحت تصرف داشت فرو گذاشت داد فخر الدین عبد العزیز کوفی را از وی ستاندند بقصاص پدر خویش بکشت آنگاه تکش خان پسر بزرگ خود ناصر الدین ملکشاه را والی نیشابور گردانیده بخوارزم رفت و سلطانشاه غیبت او را غنیمت دانسته لشکر بشادیاخ کشید و بمحاصره [illegible] مشغول گشت و ملکشاه سرعتان نزد پدر فرستاده کیفیت حال باز نمود و تکش خان بی توقف روی بصوب خراسان آورد و چون بنیشابور رسید سلطانشاه ترک محاصره داده از نیشابور بمرو رفت و تکش خان بنیشابور رسیده و بتدارک خلل [illegible] آن بلده پرداخته بقشلاق مازندران شتافت و او در اول فصل بهار برادکان آمده لوای عظمت و حشمت مرتفع گردانید و حاجات خلایق را باسعاف و انجاح مقرون داده فضلا و شعرا را صلات گرانمایه بخشید و درین اثنا بواسطه جمعی [illegible] در میان تکش خان و سلطانشاه بالکلیه کار آشتی کرده مدتی چند ترک جنگ و نزاع دادند اما بعد از آنکه تکش خان بخوارزم مراجعت نمود سلطانشاه بعضی امور که دلالت بر نقض میثاق میکرد بظهور رسانید و مدتی دیگر بین الاخوین آتش خلاف و شقاق مشتعل بود و در اوایل سنه تسع وثمانین وخمسمایه تکش خان بجانب مرو توجه فرمود چون [illegible] اقبال سلطانشاه گشته بود کوتوال قلعه سرخس که در آن ایام از سلطانشاه [illegible] تکش خان فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و سلطان تکش [illegible] رسانید و کوتوال [illegible] قلعه و خزینه بنواب پادشاه عالیجاه سپرد و چون صورت این واقعه بعرض سلطانشاه رسید از غایت غم و الم در سلخ رمضان سنه مذکوره بعالم آخرت

آخرت انتقال فرمود ذکر علاء الدین تکش خان بن ایل ارسلان تکش خان بعظم شان و رفعت مکان و بوفور شجاعت و شمول سخاوت
موصوف و معروف بود و بواسطه وسعت ولایت و بسطت مملکت مرتبه او از مراتب پدرانش تجاوز نمود بلاد خراسان و عراق را بضرب
شمشیر کرفته بممالک موروث منضم ساخت و سلطان طغرل را از میان برداشته در اکثر قلمرو آل سلجوق رایت استیلا برافراخت صلات و انعامات
او پیوسته بفضلا و شعرا میرسید و از موائد انعام و احسانش همه کس محظوظ و بهره ور میکردید و تکش خان بعد از فرار سلطان شاه از خوارزم در روز
دوشنبه بیست و دوم ربیع الآخر سنه ثمان و ستین و خمسمائه بدار الملک آبا و اجداد خویش در آمده قدم بر تخت سلطنت نهاد و خلایق را بعدل و داد نوید
داده ابواب انعام و احسان بر روی روزکار طبقات انسان برکشاد کویند در آن روز رشید وطواط را که در ملازمت خوارزمشاهیان
سلفش از هشتاد سال تجاوز نموده بود و ضعف شیخوخیت در او اثر کرده در محفه نشانده پیش تکش بردند و رشید معروض کرد و اینکه امروز هر کس بقدر
استطاعت خویش رساله یا قصیده در تهنیت جلوس پادشاه در سلک تحریر و عقد تقریر انتظام داده و بنده بنا بر کبرسن و ضعف دماغ
بر دو بیت قناعت کرده آنگاه این رباعی عرض نمود که رباعی جدت ورق زمانه از ظلم بشست عدل پدرت شکستها کرد درست ای بر تو
قبای سلطنت آمده چست هان تا چه کنی که نوبت دولت تست وفات تکش خان در منزل چاه عرب در وقتی که بقلع ملاحده توجه
داشت بسبب عرض مرض خناق روی نمود و آنحادثه در نوزدهم رمضان سنه ست و تسعین و خمسمائه واقع بود مورخان مدت سلطنتش
را بیست و هشت سال تعیین کرده اند و اوقات حیاتش را پنجاه و دو سال شمرده اند کفتار در بیان بعضی از وقایع زمان
سلطنت پادشاه عالی مکان تکش خان بن ایل ارسلان بر ضمیر دانش پذیر والیان ممالک سخن و خاطر مهر تنویر واقفان حکایات
لیل و نهار مخفی نخواهد بود که بعضی از حالات تکش خان در ضمن وقایع سابقه بقید کتابت در آمده و اصرار بر تکرار مرضی طباع ابناء روزکار نیست
بنابر آن درین کفتار خامه بدیع آثار متعرض حالاتی که سبق ذکر یافته نمیشود و بتحریر آنچه تا غایت مذکور نکشته مبادرت مینماید و من الله الاعانة
والتوفیق ارباب اخبار آورده اند که چون تمامت مملکت خراسان در حیز تسخیر تکش خان قرار کرفت متعهد شد که ولایت مرو و سرخس
را بولد ارشد خود سلطان محمد دهد اما پسر بزرکترش ناصر الدین ملکشاه که پادشاه نیشاپور بود التماس نمود که نیشاپور را بسلطان محمد دهند و
سرخس و مرو را باو ارزانی دارند و تکش بر طبق مدعای ناصر الدین ملکشاه فرمان فرموده بجانب خوارزم بازکشت و چند کاه سلطان محمد حکومت
نیشاپور را نیز ببرادر باز کذاشته بخدمت پدر شتافت و چون تکش خان از تسخیر مملکت خراسان فارغ کردید ماه تجوق باوج عیوق رسانیده
استیصال آل سلجوق پیش نهاد همت کردانید و در سنه تسعین و خمسمائه لشکر بعراق کشیده بر وجهی که سابقاً مسطور شد مهم سلطان طغرل سلجوقی
در حدود ری فیصل داد و تمام قلمرو او را بحیطه تصرف در آورده ابواب نصفت و رعیت پروری در آن دیار بکشاد و در خلال این
احوال ناصر الدین عباسی بطمع آنکه بعضی از ممالک عراق تعلق بدیوان او کیرد وزیر خویش موید الدین بن قصاب را با خلع و تشریفات کرانمایه
نامزد نزد تکش خان کرد و موید الدین چون باسدآباد رسید و دید که قریب دو هزار کس از اکراد و اعراب در اردوی او مجتمع
کشته اند بخار غرور و پندار بکاخ دماغ راه داده کس نزد تکش خان فرستاده پیغام داد که از موقف خلافت منشور حکومت و خلعت سلطنت
بمن وصول افتاده و کفیل مصالح امم و ناظم مهام بنی آدم جناب وزارت مآب جهة ایصال آن عوارف تا بدین مقام قدم رنجه فرموده
و مقتضی اوامر شکر چنین موهبتی است که خوارزمشاه با جمعی اندک و تواضع بسیار باستقبال آید و در رکاب وزیر قدمی چند سیر فرماید تکش
چون این سخن شنود بر کمال بلاهت وزیر بی تدبیر اطلاع یافته فوجی از ابطال رجال را بتادیب او نامزد فرمود و آن جماعت متوجه اسدآباد کشته در
حمله اول ابن قصاب را منهزم ساختند و تا دینور تعاقب نموده رایت مراجعت برافراختند آنگاه تکش زمام ایالت ولایت ری را
در قبضه اقتدار پسر خویش یونس خان نهاد و میاجق را اتابکی او مقرر فرمود و حکومت اصفهان را بقتلغ اینانج بن اتابک محمد بن ایلدکز داده
سایر امرا عراق را تابع او کرد و چون از سرانجام این مهام فراغت یافت عنان عزیمت بمستقر سریر سلطنت تافت و آن زمستان در خوارزم
قشلاق فرمود و در فصل بهار با سپاه بسیار متوجه تسخیر سقناق که از ولایت خانان ترکستان است کشته فرار بر قرار اختیار داده جمعی از امرا که سلیمت بخوارزم آمده بودند قفچاق ملکو

علیه نمودند بجانکم بقناق پیغام فرستادند که پای ثبات استوار دار که ما طریق دولتخواهی تو مسلوک خواهیم داشت و خان باین وعده مستظهر گشته
در برابر خوارزمشاه صف قتال بیاراست و چون در آن معرکه طالبان نام توغتای آغاز حرب و جنگ نمودند امرا منافق از عقب ایشان در
آمده دست بغارت و تاراج برآوردند لاجرم لشکر اسلام شکست یافته کفار بسیاری از خوارزمیان را بتیغ بیدریغ گذرانیدند و تکش
خان ایشانرا بمرده در وزیر ایشان حال بخوارزم رسید ناصرالدین ملکشاه ولد ارسلان شاه را در خراسان قایم مقام ساخته جهت پرسش پدر بخوارزم رفت
و در غیبت او سنجرشاه مرکز دولت خالی دیده با هواداران طایفه از اهل فتنه اندیشه خروج کرد و پیش از آنکه این معنی از حیز قوه بفعل آید کیفیت حال
معروض تکش رسید سنجرشاه را طلب نمود و آن ساده دل بی تأمل بخوارزم رفته تکش خان جهانبین او را میل کشید و این رباعی از جمله منظومات سنجر
شاه است که در آن واقعه نظم نموده رباعی تا چرخ کهن بیدکالی بخواست دل از همه کار این جهانی برخاست چون دست قضا چشم مرا
میل کشید فریاد ز عالم جوانی برخاست و تکش بعد از چندی در زمانی که سنجرشاه را محبوس نگاه داشته بنابر درخواست خواهر خویش که منکوحه
او بود باطلاقش حکم فرمود و علوفه و انعام او را بدستور پیشتر مقرر کرد و مقارن این حال یونس خان را ضعفی در باصره پیدا شده در ولایت
ری آن مرض علاج نپذیرفت بنابران میاجق را بنیابت خود تعیین کرده روی توجه بخراسان نهاد و در غیبت یونس خان وزیر خلیفه ابن
قصاب بعزم تسخیر عراق از بغداد در حرکت آمد و قتلغ اینانج از اصفهان بمیاجق پیوست تا باتفاق دفع مؤیدالدین را پیش نهاد همت
سازند و در آن اثنا میاجق بی جهتی قتلغ اینانج را کشته سرش را نزد تکش خان فرستاد و پیغام داد که قتلغ اینانج خیال مخالفت خان در خاطر داشت
بنابران جان بباد فنا داد و تکش خان هرچند دانست که کشتن قتلغ اینانج علامت عصیان میاجق است اما بسبب مصلحت وقت
ظاهر نکرد و روی توجه بعراق آورد و چون بهمدان رسید شنید که ابن قصاب بقضاء اجل گرفتار گردید اما سپاه بغداد این معنی را اظهار نموده
در برابر تکش آمده عزم رزم فرمودند و عاقبت از تیغ آبدار ترکان جگر خسته راه گریز پیش گرفتند و تکش پس از آنکه بار دیگر صورت فتح و ظفر
از غایت غضب فرمان فرمود تا ابن قصاب را از گور بیرون کشیده سرش از تن جدا کردند و بخوارزم بردند بعد از آن تکش خان اصفهان
را به یکی از بنابر خود را بحکومت آن مملکت تعیین فرمود و بصوب خوارزم معاودت نمود و در ماه ربیع الاول سنه ثلث و تسعین و خمسمائه
ناصرالدین ملکشاه در خراسان وفات یافت و چون خبر آن مصیبت بعرض تکش خان رسید لوازم تعزیت بجای آورد و حکومت آن مملکت
را بسلطان محمد ارزانی داشت و نظام الملک سعدالدین مسعود وزیر را جهت ضبط اموال و نوالی بدانجانب روان ساخت مقارن
آن حال میان خان ترکستان و خواهرزاده او الپ درک وحشتی روی نموده الپ درک بجند آمده قاصدی بخوارزم فرستاده
پیغام داد که اگر ازین جانب مددی یابم خال خود را در حال از میان برداشته مملکتش را تسلیم کارکنان دیوان اعلی نمایم و تکش خان سلطان محمد را
از خراسان طلبیده سپاه فراوان مجتمع ساخت و بجانب ترکستان رایت عزیمت برافراخت و بعد از وصول بجند سلطان
محمد را با فوجی از بهادران پیل تن و دلیران صف شکن در مقدمه روان فرمود و سلطان محمد با الپ درک پیوسته روی بجنگ خان
ترکستان نهاد و در معرکه خان را اسیر کرده بخدمت پدر رسانید و تکش خان ترکستان را مقید بخوارزم برد و مملکتش را بالپ درک
ارزانی داشت و چون الپ درک بکثرت اعوان و انصار مستظهر گشت با تکش خان در مقام مخالفت آمد لاجرم خوارزمشاه خان
ترکستان را از حبس بیرون آورده و با او عهد و پیمان نموده بر سر الپ درک فرستاد و بنفس نفیس متوجه شادباخ شده در ذی الحجه سنه اربع و تسعین
و خمسمائه در آن بلده نزول اجلال فرمود و بعد از سه روز جهت دفع فتنه میاجق که دم از عصیان میزد بجانب عراق نهضت نمود و اقدام
ثبات و قرار میاجق از استماع خبر توجه خوارزمشاه متزلزل گشته و عساکر خوارزم سر از پی او نهاده میاجق عدول اختیار کرد و لاجرم
هر روز بمنزلی و هر شب جائی میگذرانید و آخرالامر خود را در قلعه فیروزکوه انداخته سپاه قلعه را استخلاص گرفتند و میاجق را اسیر
کرده در نواحی قزوین باردوی پادشاه مظفر قرین رسانیدند و تکش خان او را بسبب آنکه برادرزاده [illegible] بود
بخشید اما مقرر شد که یکسال در زندان باشد آنگاه بجند رفته بقیه ایام حیات آنجا بگذراند و چون خاطر تکش خان از دغدغه میاجق فراغت

فراغت یافت فتح قلاع ملاحده پیش نهاد همت ساخته بقلعه ارسلان گشای که در نواحی قزوین بود شتافت و بعد از آنکه مدت چهار ماه
آن قلعه را محاصره نمود مهم بمصالحه انجامید و اسمعیلیه ارسلان گشای را تسلیم خوارزمشاه کرده بالموت رفتند و تکش خان ایالت
ولایت عراق را بپسر خود تاج الدین علیشاه تفویض فرموده روی توجه بخوارزم نهاد و مقارن آن حال نظام الملک سعد الدین مسعود
وزیر بدست یکی از فدائیان شهید شده و تکش خان از استماع قتل وزیر بغایت متأثر گشته فرمان داد که سلطان محمد با سپاه بی پایان
عزم تخریب قلاع و بلاد ملاحده توجه نماید و ابتدا از ترشیز کند و شاهزاده بموجب فرموده بمحاصره آن حصار اشتغال نموده در آن
اوقات بالی سلطانی ظاهر علمش بشکست و این معنی را بفال بد گرفته ناگاه خبر فوت پدر بوی رسید و کیفیت فوت تکش خان چنان بود که
در شهور سنه ست و تسعین و خمسمائه مرض خناق عارض ذات عدالت سمات تکش گشت و بسعی اطبای حاذق آن مرض زایل شده سلطان تکش
در ایام نقاهت بخیال استیصال ملاحده از خوارزم نهضت فرمود و هرچند طبیبان و نیکخواهان گفتند که چند روز دیگر حرکت
نمی باید نمود تا صحت کامل شامل وجود شریف پادشاه عادل شود بسمع رضا نشنود و چون بمنزل چاه عرب رسید مرض نکس کرد و باد
طبیعت دست تصرف از تدبیر امور بدن کوتاه ساخته تکش خان روی بجهان جاوید آورد و دوران تکش خان سالهای فراوان
تعلق بنظام الملک سعد الدین مسعود بن علی الابهری میداشت و او باصابت رای و تدبیر سرآمد وزرا و صفای ضمیر بود و در ایام حکومتش
در تمهید بساط عدل و انصاف مساعی جمیله مبذول داشته در تقویت احکام شریعت اهتمام نمود و پیوسته تکش خان را باستیصال اهل
ترغیب میکرد بنابر آن ملاحده جمعی از فدائیان را بر قتل وزیر مامور گردانیدند و آن جماعت در سالی که تکش خان از فتح قلعه ارسلان گشای مراجعت
یافت بملازمت آستان وزارت آشیان شتافته در وقتی که سعد الدین مسعود بر در سرای خویش ایستاده بود زخم کاری او را از پای
در آوردند در روضة الصفا مسطور است که از نوادر اتفاقات آنکه سعد الدین مسعود وزیر بنابر عداوتی که با صاحب کبیر شهاب الدین
مسعود خوارزمی و حمید الدین عارض داشت در مجلس تکش خان ایشان را بامور ناشایست و اعمال ناپایست منسوب ساخت و حجت قتل
مشارالیهما حاصل کرده فرمود تا حمید الدین را بر در سرایش گردن زدند و منقولست که صاحب را نیز از عقب او روان سازد که ناگاه
باقتضای قضا خون وزیر بر زمین خون عارض بریخت و صاحب از آن حادثه نجات یافته بکرسی بخت یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و بعد از شهادت
سعد الدین مسعود ولدش صدر الدین علی قایم مقام پدر گردید و او تا آخر ایام حیات تکش باین امر مشغول بود و در رعایت و تربیت اصحاب
فضیلت سعی بلیغ نمود از جمله حاویان فضایل نفسانی سید اسمعیل بن حسین بن محمد الجرجانی در زمان تکش خان را بوجود خود مشرف داشت و بنام
نامی آن پادشاه عالیشان ذخیره خوارزمشاهی و کتاب اغراض الطبیب و خفی علائی را بر صفحات روزگار بگذاشت و از شعرا آن زمان
یکی عماد زوزنی است و در آن حال که تکش خان از قشلاق مازندران بالکانه رادکان شتافت و بر مسند حشمت و شوکت نشسته بر تواتر
فتوحات احوال اهالی روزگار یافته عماد بملازمت آن پادشاه فضیلت پناه رسید و قصیده که در آن بیند که چهار بیت اول آن
قصیده ثبت افتاد از شرق تا بغرب عالم بشمشیر شاه جهان شد مسلم سپهدار اعظم شهنشاه دنیا نگین بخش شاهان عدل و داد عالم تکش خان
ایل ارسلان ابن اتسز پدر بر پدر پادشه تا بآدم خرامید بر تخت فیروز بختی چو خورشید بر تخت فیروزه طارم و دیگری از آنجمله خاقانی
شروانیست صاحب گزیده نام و لقب خاقانی را ابراهیم بن علی نوشته و در نفحات افضل الدین بدیل آورده باتفاق ناظمان اشعار اصحاب
اخبار خاقانی سرآمد شعرا روزگار بود و در نظم قصیده گوی بلاغت از امثال و اقران ربوده بنا بر آن او را حسان العجم میگفتند
در شهور و طبع اطوار در مدح وی گوید که مثنوی ای مهر قدر را خورشید و ماه وی جهان فضل را دستور و شاه افضل الدین بو الفضایل حکیم
فیلسوف دین فزای و کفر کاه و خاقانی را مثنویست تحفة العراقین نام و این سه بیت از آن کتابست مثنوی وقتست که وقت برشمر
سیلاب بلا ز در درآید دلقیست که مرکبان انجم هم نعل شکسته و هم سم وقتست که این چهار نعال سرشند بحقه دو سال و آنچه حمد الله
مستوفی نوشته که وفات خاقانی در سنه اثنی و ثمانین و خمسمائه در تبریز اتفاق افتاد و در مقبره سرخاب مدفون شد ظاهرا سهوا رقم نموده

[illegible]

بنابر آنکه باتفاق مورخان تکش خان در سنهٔ تسعین و خمسمائه عراق و اصفهان را فتح کرد و خاقانی قصیده‌ای در مدحش نظم آورد و که دو بیت اول این
قصیده مژده که خوارزمشاه ملک صفاهان گرفت ملک عراقین از او همچو خراسان گرفت ماه چه خیرا و قلعه کرد و ان گشاد هور چه تیغ او ملکت
سلیمان گرفت ذکر سلطنت سلطان محمد بن تکش خان ملقب بسلطان محمد که بزعم اکثر ارباب خبر قطب الدین بود و بعضی گفته‌اند علاء الدین و باتفاق
مورخان آفاق آنحضرت باتصاف بصفت شفقت و رعیت پروری و اتسام بسمات عدالت و معدلت گستری موصوف بوده و بوفور جاه و جلال
و حصول اسباب امانی و آمال معروف سلطنت مملکتش از مهر چرخ در حوصله گنجا افزون و کثرت شوکتش از احاطه قوت اعمال بیرون همواره در
تقویت شریعت مصطفی میکوشید و همگی در تربیت علما و افاضل از خود تقصیر را منفی میگردید و بعد از استماع خبر فوت پدر بخود تکش خان
از بر شهر خوارزم رفته در روز پنجشنبه بیستم شوال سنهٔ ست و تسعین و خمسمائه قدم بر مسند سلطنت نهاد و جهة ایصال این بشارت مسرعان باطراف
مملکت فرستاد و در اوایل سلطنت سلطان محمد سلطان غیاث الدین لشکر بخراسان کشید و بر وجهی که سبق ذکر یافت اکثر ولایات را بحیز تسخیر
در آورده لوا استیلا بقلعه حوزه ارشانیده خیال تسخیر سایر ممالک خوارزمشاهی با خود مقرر کرد و چون این خبر بسمع سلطان محمد رسید بعزم
رزم غوریان از دار الملک خوارزم متوجه خراسان گشته و چون در میان آن دو پادشاه عظیم الشأن آتش خلاف و نزاع مشتعل گردید و داعیه
معارکه صورت فتح و نصرت خوارزمشاه را روی نمود و چون در شهور سنهٔ تسع و تسعین و خمسمائه شربت حیات سلطان غیاث الدین سمت انقطاع
پذیرفت باندک زمانی اکثر ولایات خراسان مجموعه دیوان سلطان محمد خوارزمشاه قرار گرفت و سلطان شهاب الدین از این قضیه بی آرام
شده با سپاهی که روز رزم شب … ترجیح داشت بصوب خوارزم علم عزیمت برافراشت و سلطان بعد از استماع این خبر از … فراخنای
مرو جلیده با هفتاد هزار سوار جرار نیزه گذار شط … را معسکر ساخت و سلطان شهاب الدین بکنار آب آمده در جانب شرقی رایات
جاه و جلالت برافراخت و فرمان داد که معبری پیدا کنند تا روز دیگر از آب عبور نمایند و ابواب جنگ گشاده رزم … سپاه خوارزم بکشاد
مقابله … با لشکر قراختای و حاکم سمرقند سلطان عثمان با سپاه فراوان بمدد خوارزمشاه بمیان رسیده و … غوریان را معلوم
شده در نیم شب … بصوب خراسان معطف گردانیده و سلطان محمد روز دیگر ایشان را تعاقب نموده و در حدود هزار اسب ایشان را
دریافت و از جانبین صف قتال آراسته بعد از ستیز و آویز سلطان شهاب الدین روی انهزام برتافت و سلطان محمد با عروس فتح و ظفر
دست در آغوش کرده بزم پادشاهانه ترتیب داد و در آن مجلس مطرب فردوس مقام که از سمرقند بود بزبان ادا این رباعی بگفت رباعی
شاباز تو غوری بلباس … بجست مانند … از کف پایت بجست … از اسب پیاده گشته و رخ پنهان کرد پیلبان تو شاه را دو اسب
بجست بعد از آن میان سلطان محمد و سلطان شهاب الدین مصالحه بوقوع انجامید و بعضی از ولایات خراسان بدیوان خوارزمشاه و برخی
بجانب سلطان شهاب الدین متعلق گردید و چون سلطان شهاب الدین در سنهٔ اثنی و ستمائه روی بعالم بقا آورد سلطان محمد تمامت بلاد
خراسان را متصرف گردید و پس از فوت سلطان محمود غوری و تاج الدین یلدز مملکت غور و غزنین نیز بخوارزمشاه مسلم گشت بلکه باندک
زمانی آن پادشاه کامران از سرحد ترکستان تا بغداد مسخر ساخته صیت عظمتش از ایوان کیوان درگذشت و ظهور چنگیز خان و لشکریان
او … آن دولت سلطان محمد بوقوع پیوست و بسبب هجوم مغولان در اکثر ولایات ما وراء النهر و خراسان قتل عام وقوع
یافته … وفات سلطان محمد در وقت فرار از صولت سپاه تاتار فی سنهٔ سبع عشر و ستمائه در جزیره
آبسکون روی نمود و مدت سلطنتش باستقلال بیست و یکسال بود … فتح سمرقند … و ذکر محاربات
خوارزمشاه با خان ختا در اوایل سنهٔ … که خاطر سلطان محمد از ضبط دیار خراسان … فراغت یافت
بهمت تسخیر … ما وراء النهر … مشغول بوده
و بسیاست … سلطان عثمان … باستقبال موکب خوارزمشاه
استقبال نمود … گشت و چون … خوارزمشاه … فتح سمرقند و …

انهزام بزم پادشاه قراختای که گورخان اشتهار داشت لوای کشورگشا افراشت و گورخان تاینکو طراز را که سرخیل امرا و سپهسالار او بود
با سپاهی نامحدود بجنگ سلطان محمد روان فرمود و در روز جمعه از جمعات ماه ربیع الاول سال مذکور تلاقی فریقین اتفاق افتاد خوارزمشاه
سرداران سپاه ظفرپناه را گفت که مناسب آنست که دست از استعمال تیغ و تیر کشیده دارید تا وقتی که خطبا اهل اسلام پای بر منابر نهاده
زبان بدعای اللهم انصر جیوش المسلمین و سرایاهم بگشایند بعد از آن بیکبار حمله آورده بنیاد اعدا برانداختند پادشاه اسلام لشکر نصرت انجام در میدان
مردان جولان میکردند تا زمان معهود در رسید آنگاه بیکبار بر کفار تاخته اساس زندگانی طایفه را منهدم ساختند و قراختاییان نیز بقدم ممانعت
پیش آمده نایرهٔ جدال بشتاب برافروختند که بهرام خون آشام بر کشتگان فضای معرکه دل بسوخت آخر الامر حسب وعدهٔ ان جندنا لهم الغالبون
نسیم فتح و فیروزی بر شقهٔ علم سلطان محمد در اهتزاز آمده قراختاییان آغاز گریز کردند و تاینکو طراز زخمی خورده از پشت زین بر روی زمین افتاد
یکی از لشکریان او را اسیر گردانیده بنظر سلطان سرافراز رسانید و سلطان محمد خوارزمشاه بدین صورت فتح و نصرت مبتهج و مسرور گشته لوازم شکر و
سپاس کریم ملک بخش بجای آورد و منشیان عطارد فطنت فتحنامها قلمی کرده بدستور معهود در لقب جناب سلطانی اسکندر ثانی نوشتند سلطان محمد فرمود
که چون امتداد ملک سنجری زیاده از مدت دولت اسکندری بوده مناسب آنست که لفظ سنجر اضافهٔ القاب همایون شود آنگاه پادشاه
ظفرپناه تاینکو طراز را با فتحنامه بخوارزم فرستاد و بنفس نفیس روی بجنگ حاکم اترار که سالک طریق عصیان بود نهاد و آوازهٔ وصول چتر ملک
فرسای خوارزمشاهی در آن دیار شیوع یافته حاکم اترار دانست که بیت چو گنجشک با باز بازی کند بخون ریز خود ترکتازی کند لاجرم
لطف پادشاهی را شفیع جرایم خود ساخته با تیغ و کفن بپایه گاه سلطان زمین شتافت و روی عجز و نیاز بر زمین سوده زبان اعتذار و استغفار گشاد
خوارزمشاه چون او را بدان حال دید از سر خونش درگذشت و چنان مقرر گشت که با عیال و اطفال و منقولات اموال از اترار بولایت نسا انتقال
نماید و بقیهٔ ایام حیات را آنجا بگذراند آنگاه یکی از ملازمان درگاه بحکومت اترار متعین شده شهریار فلک اقتدار بجانب خوارزم بازگشت
و سلطان عثمان را مصحوب خود بآن دیار برده یکی از جمله نشستگان سراپردهٔ خوارزمشاهی را بنکاح او درآورد و بعد از آن ایام که خوارزمشاه
بدار الملک خود رسید تاینکو طراز بقتل آمده جثهٔ او طعمهٔ ماهیان دریا گردید مقارن این احوال منهیان بارگاه سلطنت و استقلال بمسامع جاه و جلال
رسانیدند که مفتنی چند در شهر جند قدم در وادی عصیان نهاده ابواب فتنه و فساد بر روی رعایا و صحرانشینان گشاده بنابر آن سلطان
کامران بدان جانب شتافته سواد طغیان بداندیشان را چنانچه باید منقطع گردانید و در آن اثنا شنید که کفار قراختای بمحاصرهٔ سمرقند اشتغال دارند
و بعضا دو نوبت میان ایشان و مسلمانان جنگ واقع شده و بیش از یک نوبت قراختاییان را غلبه دست داده لاجرم عنان یکران بدان طرف
منعطف ساخت و بمجرد آوازهٔ توجه موکب سلطانی مردم قراختای طالب صلح گشته از ظاهر سمرقند برخواستند و خوارزمشاه از فرط
وصول همایون سمرقند را فردوس ثانیه ساخته با جناح عساکر نصرت مآثر فرمان فرمود و درین اثنا ایلچیان کوشلوک که یکی از شاهزادگان تاتار
بود و نسبت بگورخان در وادی مخالفت می پیمود بآستان سلطنت آشیان رسیدند و اظهار اخلاص نموده قاعدهٔ مشرط پیمان را بدین نحو
مؤکد گردانیدند که اگر خوارزمشاه پیش از کوشلوک گورخان را مستاصل گرداند بلاد ترکستان تا کاشغر و ختن تعلق بدیوان اعلی داشته باشد و
اگر کوشلوک از این پیش دستی نماید تا آب بناکت بروی مسلم بود بعد از این مواضعه یکنوبت کوشلوک بر گورخان غالب آمده بار دیگر مغلوب
شد و چون جنود نامعدود در ظل رایت سلطان محمد مجتمع گشتند روی توجه بحرب گورخان نهاد و در وقت تسویهٔ صفوف [illegible]
اسپهبد و حاجب که از خوارزمشاه رنجیده بود و عثمان مصحوب فراز اطلاعی داد و گردان هر دو کشور و مردان هر دو لشکر بهم تاختند
کر و فر عظیم شایع شد بمثابه که غالب از مغلوب متمیز نگشت و لشکریان هر دو طرف آغاز تاراج نموده هر طایفه بطرفی گریختند و خوارزمشاه
با جمعی [illegible] حیل بارد و قراختای افتاد و بنابر آنکه طریقهٔ سلطان محمد پنهان بود که در جنگ متلبس بلباس مخالفان گشتی و در آن روز نیز
[illegible] جامهٔ قراختاییان در بر داشت هیچکس او را نشناخت لاجرم از معرکهٔ کفار ایمن ماند و بعد از چند روز مجال فرار یافت و در کنار
[illegible] سپاه خود پیوسته مبشران باطراف ممالک ارسال داشت تا مردم را از سلامتی ذات شریف آگاهی داد و تا آنگاه [illegible]

نسخه کوچلوک

رفته باصلاح حال سپاه اشتغال نمود **ذکر در آمدن غزنین بتصرف سلطان محمد خوارزمشاه و بیان منازعت او با خلیفهٔ بغداد الناصر لدین الله** در سنهٔ احدی عشر و ستمائه بعرض سلطان محمد رسید که تاج الدین یلدز که بعد از فوت سلطان شهاب الدین
غوری در غزنین بمالکیت تاج و نگین گشته بود بعالم آخرت انتقال نموده و یکی از غلامان او قایم مقام شده و از استماع این خبر بهوس تسخیر دار الملک
سلطان محمود سبکتگین برسمند عزیمت خوارزمشاه استیلا یافته بدان صوب شتافت و حاکم غزنین از صولت سپاه ظفر قرین ترسیده بی استعمال سیف و سنان
آن بلده را باز گذاشت و خوارزمشاه در کمال حشمت و استقلال بغزنین در آمده اعلام اقتدار برافراشت و در تاریخ گزیده مسطور است که سلطان
محمد بعد از فتح غزنین فرمود تا منشیان فصاحت قرین لفظ اسکندر ثانی در القاب او افزایند و بیست و هفت نوبت طبل آن ترتیب داده در روز
اول اشارت کرد که بیست و هفت ملکزاده که در ملازمت آستان سلطنت آشیان بودند آن نقاره ها باوازش در آورند بیت فلک گفت
کارش بغایت رسید چو طبلک زنش از شهان شد پدید و در روضة الصفا مسطور است که در وقتی که سلطان محمد بتفحص دواوین سلطان شهاب
الدین پرداخت مناشیر با مهر خلیفه بنظر شد که بشهاب الدین در قلم آورده او را بر مخالفت و محاربت خوارزمشاه تحریض نموده بود و همچنین
منشیه ابراز شد که سلطان محمد از ناصر در خاطر داشت و اسباب رنجش خوارزمشاه از ناصر چند سبب است از آنجمله یکی آنکه در وقتی
که جلال الدین حسن نو مسلمان که از کیش الحاد که شیوهٔ آبا و اجدادش بود تبرا نموده بسنت سلاطین اسلام حاج فرستاد ناصر لوای او را بر علم
سلطان محمد تقدیم داد و دیگر آنکه ناصر چند نفر از فداییان اسمعیلی از جلال الدین حسن طلبیده در بغداد نگاه داشته بود و از هر کس میترسید آن مقهور را
بقتلش مامور میگردانید و اوغلمش که تربیت یافتهٔ خوارزمشاه بود و در عراق بسبب سپهر بزخم تیغ فداییان شربت اجل چشید بنا بر این جهات سلطان
بر آن قرار داد که بطرف بغداد رفته بساط خلافت آل عباس را در نوردد و آنچه اعتقاد است که بهانه ای بدست آورد تا آن امر را یکی دو
او را معذور دارند گویند که پادشاه اسلام بطلع ملک و مال اقتدا با امام میکند بسبب اتفاق از آن اهالی با ناصر خلیفه از شرایف نگذارند
فداییان الموت را بحرم فرستاد که جمعی شریف را کفایت کنند و فداییان بمقتضای آن عمل کرده برادر شریف را در مکه کشتند و چون سلطان
محمد این خبر شنود از علما و اسلام استفتا نمود که هر امامی که بر امثال این حرکات اقدام نماید و اقتدا بدو نشاید که او را
اعلام اسلام مقصور باشد امر کشتن او فرمایند آن پادشاه را جایز بود که آن پلید را خلع نموده کسی را که شایستهٔ سجاده امامت باشد
بجایش نصب کند خصوصا که استحقاق امامت و خلافت سادات حسینی دارند و آل عباس بتقلب و تسلط آن منصب را غصب نموده
اند و چون این فتوی تکمیل یافت خوارزمشاه نام ناصر را در قلمرو خویش از خطبه افکنده با سید علاء الملک ترمذی که در سلک اکابر سادات انتظام
بیعت فرمود و با سپاهی افزون از ریگ صحرا از خوارزم متوجه بغداد گشت و چون بعقبهٔ حلوان رسید در اوایل فصل خریف لطیف برف و سرما
بمرتبه ای هجوم نمود که بر فضای سرخیام عساکر نصرت انجام در گذشت و دست و پای لشکریان از شدت سرما بیرون مانده از کار رفتار باز
ماندند و بسیاری از چهارپایان روی بچراگاه عدم نهادند بنابر آن سلطان عنان عزیمت خوارزمشاه بجانب خراسان و ماوراء النهر تافته ترک عراق
سفر کرده متوجه دار السلام شود اما بواسطهٔ توجه چنگیز خان از توران بایران هم نوعی دیگر گشت و فساد و فتنه و غوغا و زد و خورد را بجایی انجامید
که از سرحد اصلاح در گذشت **ذکر شمه ای از احوال شیخ مجد الدین بغدادی و بیان ابیات و کلمات مبارکه آن**
ستم و سند اولیای کنیت شیخ مجد الدین ابو سعید است و اسم شریفش شرف بن المؤید بن ابی الفتح البغدادی و اصحاب روایتی از بغداد و
بقولی از بغدادک که از جملهٔ قرای خوارزم است و شیخ مجد الدین در ایام جوانی بملازمت شیخ نجم الدین کبری که افضل مشایخ عصر بود رسید
و در سلک مریدان آنحضرت انتظام یافت و شیخ نجم الدین در اوایل حال او را بکار مطبخ داشت و الد شیخ مجد الدین که از
اطبای صاحب وقوف بود و کسی بملازمت شیخ نجم الدین فرستاده پیغام داد که مجد الدین بیمار است و سر انجام کاری که باو رجوع
شده بحال او مناسب نیست اگر شیخ رخصت فرمایند ده غلام ترک فرستم تا آنخدمت بجای آورند شیخ جواب داد که چون تو طبیبی واقف
داری یحتمل اگر این سخن میگویی اگر پسر تو را تب عارض شود ده غلام ترک تو بجای او تب کشند تا رخصت یابد بابا کشتن شیخ

شیخ مجد الدین را در ظل تربیت شیخ نجم الدین ترقی تمام دست داده روزی سکر بروی غلبه کرد در روی مجمعی که در کرد وی نشسته بودند آورد و گفت ما بیضه بط بودیم بر کنار دریا و شیخ نجم الدین مرغی بوده ما را در زیر جناح تربیت گرفت تا از بیضه سر بر آوردیم ما چون بچه بط بودیم بدریا در رفتیم و شیخ بر کنار ماند و این معنی بشیخ نجم الدین ظاهر گشته فرمود که در دریا میرا د و شیخ مجد الدین سخن شیخ را شنیده بترسید و چند روز انتظار کشیده در وقتی که حال شیخ نجم الدین خوش بود طشتی پر آتش بر سر و پای برهنه بمجلس شیخ رفت و در کفش گاه بایستاد و شیخ نظر بروی افکنده گفت چون بطریق درویشان عذر سخن پریشان میخواهی ایمان بسلامت بری اما سرت برود و در دریا و ما نیز در سر تو شویم و سرهای سروران ملک خوارزم بر سر تو شود و عالم خراب گردد و باندک زمانی آنچه بر زبان شیخ نجم الدین گذشته بود واقع شد چنانچه از سیاق کلام آینده ظاهر خواهد گشت نقلست که شیخ مجد الدین در خوارزم بموعظه خلایق مشغولی مینمود و مادر سلطان محمد که ضعیفه جمیله بود بمجلس وعظ شیخ میرفت و گاه گاه بخانه او نیز تشریف مینمود و بعضی از اهل حسد فرصت یافته در وقتی که خوارزمشاه در غلواء مستی بود بوی گفتند که مادر تو بمذهب ابو حنیفه کوفی در حباله نکاح شیخ مجد الدین در آمده است شعله غضب سلطانی از استماع این سخن سر کشیده فرمود که همان شب شیخ مجد الدین را در جیحون انداختند و این خبر بعرض شیخ نجم الدین رسیده زمانی منکسر سر بسجده نهاد پس سر بر آورده گفت که از ایزد تعالی مسألت نمودم که بجهت خونبهای فرزندم مجد الدین ملک از سلطان محمد باز ستاند اجابت فرمود و سلطان سخن شیخ را شنوده از آن حرکت پشیمان گشت و طشتی پر زر و شمشیر و کفن بملازمت شیخ رفت و سر برهنه کرده در صف نعال بایستاد و مضمون این رباعی ادا فرمود که رباعی سهوی شد بهوا ... و دشت ای دوست بیا و بگذر از هر چه گذشت گر میل وفاداری اینک زر و دین ور عزم جفاداری اینک سر و طشت شیخ جواب داد که كان ذلك في الكتاب مسطورا و دیت مجد الدین زر نیست بلکه سر و ملک تست و سرها و سرهای بسیاری از خلایق نیز درین قضیه بباد فنا رود لاجرم سلطان محمد نومید مراجعت فرمود و این واقعه در سنه ست عشر و ستمائه روی نمود و بعد از آن بیکسال وصول چنگیز خان بمملکت ما وراء النهر واقع بود

گفتار در بیان انقراض ایام اقبال سلطانی بسبب هجوم جنود خطر مآل چنگیزخانی

مسالکان مسالک نکته دانی و ناقلان مناظم سخندانی ادا کرده اند که در اواخر ایام دولت سلطان محمد خوارزمشاه فراغت خلایق و امنیت شوارع درجه کمال یافته بود و جمعی از اندک منفعتی تجار بلکه اعتبار از اقصای دیار مغرب تا منتهای بلاد مشرق آمد شد می نمودند و چون در آن زمان در اردوی چنگیز خان که بر اکثر قبایل صحرانشینان مغولستان فرمان فرما شده بود ملبوسات بهای تمام داشت احمد خجندی باتفاق جمعی از تجار رخوت و اقمشه باردوی چنگیز خان برده خان نسبت بدیشان در طریق لطف و احسان سلوک نموده در وقتی که اجازت مراجعت مطلبیدند فرمان داد که هر یکی از پسران و امراء کسی از ملازمان خویش را بر گزیده سرمایه بایشان دهند تا برسم تجارت متوجه ایران گردند و حسب الحکم چهار صد و پنجاه مرد مسلمان مجتمع گشته با اموال بیقیاس روانشدند و چنگیز خان سخنان محبت آمیز و کلمات مودت انگیز بسلطان محمد پیغام داد و مطالبت کرد که وحشت و بیگانگی را بالفت و یگانگی مبدل کرد و چون آن جماعت باترار رسیدند و حاکم آنجا ینالجق که غایرخان لقب یافته بود و در یکی از ایشان که بوی آشنایی قدیم داشت در اثنای قیل و قال او را ینالجق گفت و این معنی بر خاطر آن کم سعادت گران آمده قصد مال و جان آن جماعت کرد و ایشان را محبوس گردانید و ایلچی بدرگاه خوارزمشاه که در آن حقیقه حلوان مراجعت نموده در عراق عجم بود ارسال داشت و پیغام داد که جاسوسان چنگیز خان با اموال فراوان بدین ولایت آمده اند فرمان چیست خوارزمشاه بی تأمل بقتل آن جماعت حکم فرمود و غایرخان بریختن خون آن بیچارگان جسارت کرده یکی از ایشان بگریخت و کیفیت حادثه بعرض چنگیز خان رسانید و خان بازخواست این حرکت شنیع قاصدی نزد سلطان محمد ارسال داشته غایرخان را طلب فرمود تا بقصاص رساند خوارزمشاه را چون دولت برگشته بود ایلچی را نیز بکشت و چنگیز خان از قتل ایلچی راهم شنوده آتش غضبش اشتعال یافت و بر زبر پشته رفته و کمر از میان گشاده سر برهنه کرد و از درگاه پادشاهی بی نیاز

بیت آنکه بر لوح زبانها حرف اول نام اوست آن همی گوید الهی آن ایزد و آن تنگری

ظفر و برتری مسألت نمود و بعد از سه شبانه روز آوازه که بحصول مقصود دلش مستظهر بود شنوده از پشته بپایان آمد و بعزم رزم سلطان محمد نهضت فرمود و ایلچی نزد سلطان فرستاده از توجه خویش اعلام

و آن قاصد در عراق بملازمت رسیده خوارزمشاه بعد از وقوف بر مضمون رسالتش پسر خود سلطان رکن الدین را بایالت عراق باز داشت
و بنفس نفیس علم عزیمت بصوب ماوراء النهر برافراشت و چون به نیشابور رسید بخلاف عادت سهو و بساط نشاط گسترده مدتی بتجرع شراب
ارغوانی و استماع الحان و اغانی اشتغال نمود و آنگاه بتجارها رخنه در بعضی ... بآن ولایت نیز چند گاه بشرب مدام و مصاحبت خوبان
گل اندام بگذرانید بعد از آن بسمرقند شتافته در آن بلده فردوس مانند نیز بسان نرگس و لاله جز بر دور ... قدح و پیاله بود و گویا در آن ایام
مضمون این رباعی بر خاطرش خطور مینمود که رباعی ای دل چو زمانه میکند غمناکت ناگه برود ز تن روان پاکت بر سبزه نشین و خوش بزی روزی چند
زان پیش که سبزه بر دمد از خاکت و در آن ایام سلطان عالی مقام فرصت غنیمت میشمرد و بتجرع باده خوشگوار دمساز بوده بر پیروان
سعاده ... کامرانی میکرد مشهور است که یکی از سرداران ترکستان موسوم بتوقتغان بجانب قفچاقیان که در حدود جند اقامت داشتند در حرکت آمد
بنابر آن قوجی ... بمصحوب خویش گردانیده بطرف جند توجه فرمود و در اثنای راه این خبر مسموع افتاد که جوجی خان بن چنگیزخان با سپاه
فراوان از عقب توقتغان طی مسافت مینماید ... جزم کرده بسمرقند بازگشت و بقیه لشکر را باخود ملحق ساخته بار دیگر روی بصوب
جند آورد و در صحاری عافیت بجند رسیده چون از آن سرزمین بگذشت در میان دو رود ... کشته بسیار بر روی خاک افتاده دید و در
میان ایشان نیم جانی یافته استفسار احوال نمود جواب داد که لشکر چنگیزخان با سپاه توقتغان جنگ کرده بسیاری از ایشان را کشتند و بسوی
اردوی خود بازگشتند و سلطان بی توقف از عقب چنگیزخانیان در حرکت آمده روز دیگر بایشان رسید ... سپاه مغول کس فرستاده
جوجی خان و اعیان مغول را پیغام نمودند که ما از جانب خان ... خوارزمشاه مامور نیستیم اما اگر سلطان ابتدا ... نماید ...
... نخواهیم کرد ... سلطان ... لشکر ... چنگیزخانیان پای ثبات افشرده از اول وقت
که خسرو خاور علم نورگستر از افق مشرق برافراخت تا آن زمان که بهرام خون آشام ... نظاره آن معرکه بر بام سپهر ... منزل
ساخت دلیران هر دو لشکر باستعمال تیغ و خنجر مشغول میکردند و از جانبین غایت جلادت و مردانگی بجای می آوردند ... فوج ایشان بر مغول
غلبه کرده قلب خوارزمشاه را از جای برداشتند اما سلطان جلال الدین منکبرنی از میمنه که موقف او بود ...
بهادرانه نمود و نگذاشت که دست استیلای چنگیزخانیان بر مسلمانان دراز شود و چون بسبب غلبه ... خورشید ... سیاه ...
سپاه مغول در معسکر خود آتش بسیار برافروخته باردوی چنگیزخان رفتند و کیفیت حادثه را بازگفتند ...
نسیم این خبر ... شده از کمال خشم و قهر بجانب ماوراء النهر در حرکت آمد و سلطان محمد چون دست بردی ... مشاهده
بود در غایت خوف و خشیت بسمرقند معاودت فرمود و در آن بلده جمعی از منجمان بعرض رسانیدند که اوضاع کواکب مقتضی آنست که
سلطان ... از قتال اهل ضلال اجتناب و احتراز فرماید و ...
صواب ... و با آنکه در آن زمان ... چهارصد هزار سوار جرار در ملازمتش بود ...
بلاد ماوراء النهر و ترکستان نامزد فرمود و عنان مراجعت بصوب خراسان ...
... که لشکری که ...
و سلطان براه نخشب روان شده ...
و ترکان جمعی از ...
... و در آن ایام با ارکان دولت و امرا مشورت فرموده ...
باندازه کیاست خویش در آن باب رایی میزد و مصلحتی می اندیشید ...
که ... ماوراء النهر ... تمامی سپاه را جمع آوریم ... خراسان و عراق ...
کرد ... که بطرف غزنین و هندوستان ... سلطان ...

خوارزمشاه ... از پیش چنگیزخان و رفتن او ...

...رز سلطان رکن الدین که حاکم عراق بود بدرگاه خوارزمشاه رسیده و بنابر حسب الطلب خاطر نشان سلطان
...ن بجانب عراق نهضت نماید تا بحمایت دشمنان بکار رسد و در آن مملکت جنود نصرت ورود را جمع آوریم
و از سر تمکین و استظهار روی بدفع کفار تاتار آوریم و سلطان آهنگ رفتن عراق ساز داده ولد ارشدش سلطان جلال الدین منکبرنی برین
تدبیر انکار بلیغ نمود و فرمود که رای صواب منحصر در آنست که هم اینجا باجتماع لشکر فرمان داده حصار را مستحکم کنیم که از جیحون عبور نمایند و اگر
سلطان البته بطرف عراق نهضت خواهند فرمود سپاه را تابع من گردانند تا بدلی قوی و املی صحیح ... رزم نیمه بطرف جیحون نهیم اما دشمنان
دست و خون ریزیم خوارزمشاه از غایت خوف بدان سخنان التفات نفرمود و گفت امسال بسبب ضعف طالع مصلحت بمقابله ...
بدانست اکنون ... است سپر را هم از سستی طالع است آنگاه بصواب عماد الملک از فتنة الاسلام متوجه عراق کوچ کرد و در اثنا راه
شنود که مغولان بر بخارا استیلا یافتند لاجرم در طی مسافت سرعت نمود و در راه امرا قتلغی قصد قتل آن سلطان حشمت آیین کرد بسبب آنکه
در خلال احوال گذشته بدرالدین عمید که در سلک نویسندگان دیوان خوارزمشاه انتظام داشت از سلطان متوهم شده باردوی چنگیزخان
گریخت و آغاز مکر و تزویر نموده از زبان امرا عرضه اشتها مشتمل بر اظهار تنفر از ملازمت خوارزمشاه و میل بخدمت خان عالیجاه در قلم آورد و
اظهار آن از قبل چنگیزخان جوابی که مناسب بود تحریر نمود و آن نوشتها را بجاسوسی سپرده او را گفت که خود را بر اردوی خوارزمشاه در رای که خواص
او را گرفته پیش او برند و جاسوس بموجب فرموده عمل نموده بعضی از مقربان سلطان او را گرفتند و مکاتیبی که با خود داشت یافته بنظر سلطان
رسانیدند بنابر آن خوارزمشاه و امرا از یکدیگر بی اعتماد شدند و شبی فوجی از آن جماعت قصد خوابگاه پادشاه کردند و او برین کید اطلاع
یافته بخرگاه دیگر رفته بود و امرا آنمقدار تیر بر آن خرگاه زدند که بسان غربال در نظر بینندگان در آمد و چون دانستند که سلطان آنجا نیست
از جیحون عبور نموده بچنگیزخان پیوستند و ازین جهت هراس خوارزمشاه بسمت ... پذیرفته بیشتر از بیشتر در رفتار تعجیل فرمود تا در ماه صفر سنه سبع
عشر وستمایه به نیشاپور در آمد و چون آفتاب حیاتش بمغرب فنا نزدیک رسیده بود مضمون این رباعی در خاطرش خطور نمود که رباعی ایام
گلستان بس نماند مهجور گل خود چه که تا نفس نماند مهجور از گردش ایام درین دیر خراب بس زود نه دیر کس نماند مهجور لاجرم دفتر مصلحت
مملکت را بر طاق غفلت نهاده آغاز تجرع اقداح مالامال کرد و با جمعی از اهل ساز و آواز روی بشرب مدام آورد و هم دران ایام که
مشغوف معشوق و باده گلفام بود خبر رسید که جبه نویان و سوتای بهادر با سی هزار (بیست هزار) سوار از آب آمویه گذشته خوارزمشاه
سراسیمه شده ... وبراه اسفراین در حرکت آمده فرمان داد که مادرش با مخدرات سراپرده سلطنت بقارون
دژ یا بقلعه ایلان بروند و چون در حدود ری نزول فرمود شنود که سپاه مغول نزدیکست لاجرم از آمدن بعراق پشیمان شده بطرف قلعه
قزوین روان گشت و بعد از وصول بپای آن حصار استماع نمود که ری را تاراج و زیر و زبر کرده اند آنگاه عزیمت قارون دژ کرد و در آن اثنا
جمعی که ملازم رکابش بودند بهر طرف رفتند و فوجی از مغولان بسلطان دوچار خورده بین الجانبین جنگ واقع شد و با آنکه تیری
باسب خوارزمشاه رسید جان از جنگ کفار بیرون برد و خود را بقارون دژ رسانیده از آنجا متوجه گیلان گشت ... از هر جا که
... نهادی براه ... ترکان بدانجا رسیدی سپاه و خوارزمشاه هفت روز در گیلان توقف نموده عازم استرآباد گشت و از استرآباد
بقصبه که از اعمال آمل بود شتافته از آنجا بجزیره آبسکون پناه برد و چون خبر اقامتش در آن جزیره اشتهار یافت جهت رعایت حزم بجزیره دیگر از جزایر
آبسکون گریخت و مقارن فرار سلطان از آبسکون جمعی از مغولان دنبال بدانجا رسیده ... قهرا قسرا قلعه را گرفته ...
گیلان کردند و فرزندان کوچک خوارزمشاه را بدست آوردند آنگاه متوجه فتح قلعه ایلان که بروایتی والده سلطان و حرمهای او آنجا
بودند شدند و آغاز محاصره کرده بحسب تقدیر در آن ایام اصلا باران نبارید و با آنکه در هیچ زمان کسی نشان نداده بود که ساکنان آن حصار
از قلت آب تنگ آمده باشند باندک زمانی در برکهای ایلان آب نماند لاجرم ترکان خاتون و ناصرالدین وزیر با سایر ساکنان
از آن قلعه پایان شتافتند و همان لحظه چندان باران بارید که آب از آستان حصار در سیلان آمد گویند که مغولان در استحضار ده هزار

مثقال طلا و هزار خروار اجناس ابریشمین و جواهر بسیار یافتند و آن اموال را با ناصر الدین وزیر پدر با دو عیال و اطفال خوارزمشاه [illegible] داشتند
فرستادند و اکثر ایشان را بقتل رسانیدند و چون سلطان محمد این اخبار موحش شنید نظم ز جانش بر آمد نفیر و خروش همی بار دیده بخون [illegible]
چو آمد و کر یابه و با خویشتن همی کند موی و همی خست تن چنان دست غم حلق جانش فشرد که از درد و ناله در ماند و بمرد انا لله و انا الیه
راجعون ملازمان موکب خوارزمشاهی هر چند جهد کردند کفن نیافتند لاجرم سلطان را در همان جامه که پوشیده بود دفن نمودند وزارت
سلطان محمد را اوایل حال مدت ده سال تعلق بوزیر پدرش نظام الملک علی بن سعد الدین مسعود هروی میداشت و چون ثبات و
دوام مخصوص بحضرت ذو الجلال و الاکرام است عاقبت الامر مزاج صاحب تخت و تاج مرصد الدین علی متغیر شده او را معزول
ساخت و قلاده وزارت را در گردن نظام الملک محمد بن صالح که از غلام زادگان ترکان خاتون بود انداخت و محمد بن
صالح در حسن خط ید بیضا مینمود اما از سایر فضایل انسانی بغایت بی بهره بود و مع ذلک مدت هشت سال باستقلال در سر انجام امور
ملک و مال اشتغال داشت آنگاه بتصرف در اموال دیوانی متهم گشته معزول شد و از اردوی همایون بجانب خوارزم گریخت ترکان منصب
وزارت خود را بعضی از خواص بود و [illegible] بر خاطر سلطان [illegible] آمده داعیه داشت که نوبت دیگر محمد بن صالح را گرفته در شکنجه
تعذیب کشد اما فرصت نیافت و بعد از عزل محمد بن صالح وزارت خوارزمشاه تعلق بناصر الدین وزیر گشت و ناصر الدین و محمد بن
صالح در قلعه ایلال مصحوب ترکان خاتون بودند و با عیال و اطفال سلطان محمد بدست مغولان افتادند و هر دو بفرمان چنگیزخان کشته
گشتند اما از فضلای زمان سلطان محمد یکی علامه کرمانی است و علامه در نظم اشعار ماهر بود و دو نوبت از نزد خوارزمشاه برسم رسالت پیش سلطان
غوری رفته و در روزی که بمجلس سلطان در آمد قصیده در مدحش گذرانید که دو مطلع ازان قصیده [illegible] بر شاهان شهرقان
کشور کشای گیتی و دستور عالمین سلطان مشرقین و شهنشاه [illegible] محمود بن محمد بن سام بن حسین و دیگر از جمله امام ضیاء الدین است و او
ملازم بارگاه سلطانی بود و در آن وقت که خوارزمشاه حکم فرمود که لفظ سنجر را اضافه القاب او نمایند امام ضیاء الدین [illegible] نظم نمود که
بیت ازان بیت قصیده سلطان علاء دنیا سنجر که ذو الجلال از خلق برگزیدش و جاه و جلال داد [illegible] که رای او [illegible] فتح ملک
چشم [illegible] خورشید و از تیغ او مشرق [illegible] آمد پدید و ملک [illegible] و از آن جمله دیگری نور الدین منشی است
[illegible] نور الدین بانواع فضایل و کمالات آراسته بود و اما بشرب مدام شغف تمام داشت چنانچه در رباعی [illegible]
[illegible] شاعری این رباعی در حق او نظم کرده رباعی فضل تو و این باده پرستی با هم [illegible] حال تو بحکیم خود [illegible]
[illegible] و از جمله اشعار نور الدین این قطعه که در مدح سلطان محمد در سلک نظم کشیده مشهور است قطعه شهنشاها جهان
[illegible]
[illegible] فی الارض [illegible]
خوارزمشاه هفت پسر داشت از آن جمله [illegible] سلطان جلال الدین و سلطان غیاث الدین و سلطان رکن الدین مشهورند لاجرم
ذکر ایشان اختصار نموده میشود و هر یک که بیشتر نوبت شده در ذکر تقدیم مییابد ذکر سلطان رکن الدین غوریانجی چنانچه سابقا
مرقوم کلک بیان گشت سلطان محمد در وقت مراجعت از عراق ایالت آن ولایت را بسلطان رکن الدین [illegible] کرد و [illegible] رکن
الدین بلطف و کرم مجبول بود باندک زمانی جمیع گردنکشان عراق سر در خط متابعتش نهادند و در آن اوان که سلطان [illegible]
[illegible] رکن الدین بشرف ملازمت پدر مشرف گردید و پیشکش کشید و چون خوارزمشاه از آنجا عزیمت [illegible] رکن الدین بکرمان رفته و
ملک زوزن را بدست آورده بر لشکریان بخش کرد آنگاه باصفهان شتافت و قاضی اصفهان که در آن ملک [illegible]
[illegible] داشت از ملازمت سلطان تخلف نمود و ازان جهت رکن الدین [illegible] شده [illegible]
اصفهانیان [illegible] رکن الدین [illegible] اتفاق یافت و هزار کس [illegible] خوارزمشاه

خوارزمشاه مقتول شده از اصفهانیان بی‌جمعی بقتل رسیدند آنگاه رکن‌الدین بری رفته چون مدت دو ماه در آن حدود توقف نمود خبر وصول سپاه
چنگیزخان بشنود لاجرم با جنود غم و اندوه بقلعه فیروزکوه پناه برد و سپاه تاتار متعاقب بپای آن قلعه رسیده پس از آنکه شش ماه بامر محاصره پرداختند فیروز
کوه را مفتوح ساختند و رکن‌الدین را گرفته پیش امیر لشکر بردند و تکلیف نمودند که زانو زند رکن‌الدین چون حمیت سلطنت داشت گفت اگر زانو زند و اگر نزند
او را خواهند کشت تن بآن مذلت در نداد و مغولان در همان ایام که داخل شهور سنه ست عشر و ستمائه بود رکن‌الدین را با تمامت متعلقان شهید کردند

ذکر سلطان غیاث‌الدین پیرشاه

سلطان محمد خوارزمشاه در زمان حیات خویش ایالت کرمان را نامزد سلطان غیاث‌الدین
کرده بود و لاجرم سلطان غیاث‌الدین بعد از وفات پدر متوجه آن مملکت گشت اما شجاع‌الدین ابوالقاسم زوزنی که در آن اوان حاکم کرمان بود
شاهزاده را در شهر نگذاشت و سلطان غیاث‌الدین نومید و حیران از کرمان بازگشته در بعضی از حدود عراق ساکن شد در آن اثنا براق
حاجب که در اصل از قراختای بود و ملازمت سلطان محمد می‌نمود با فوجی از لشکر بسلطان غیاث‌الدین پیوست و سلطان غیاث‌الدین حسب الاشاره
براق نواحی فارس را تاخت کرد و فی الجمله مالی از آن ممر بدست آورد و در وقت مراجعت براق عازم هندوستان شده سلطان غیاث‌الدین
بولایت ری رفت و باستمالت متوطنان آن دیار اشتغال نمود در آن اوان برادر بزرگترش سلطان جلال‌الدین منکبرنی از جانب هندوستان
رسیده خانه سلطان غیاث‌الدین را از نزول همایون رشک سپهر برین گردانید و غیاث‌الدین امر پادشاهی را بدو بازگذاشته
چند سالی را در آن طریق وفاق و اتفاق سلوک نمود و عاقبت بهم بخلاف و نفاق انجامید و غیاث‌الدین از برادر مفارقت نمود و سبب
این معنی آنکه در آن اوقات که سلطان غیاث‌الدین در خدمت برادر بسر می‌برد یکی از سرهنگان او پیش ملک نصرت که در سلک خواص
و ندمای سلطان جلال‌الدین منتظم بود رفت و سلطان غیاث‌الدین روزی در مجلس شراب بزبان اعتراض ملک نصرت را گفت که چرا
نوکر مرا در پیش خود راه دادی ملک نصرت بر سبیل مزاح گفت که سرهنگ را نانی می‌باید داد تا خدمت دیگری نکند و غیاث‌الدین از این
سخن برآشفت سلطان جلال‌الدین ملک نصرت را اشارت کرد تا از صحبت بیرون رفت و بعد از زمانی که سکر بر سلطان غیاث‌الدین
غالب گشت بعزم وثاق خود سوار شده گذر او بر در سرای ملک نصرت افتاده بود و پیغام فرستاد که مهمان رسید و ملک علی الفور از خانه
بیرون دوید و شاهزاده را فرود آورده ماحضری کشید چون سلطان غیاث‌الدین کاسه چند تجرع نمود سوار شد و ملک برسم مشایعه پیش او
پیاده میرفت که ناگاه غیاث‌الدین کاردی در میان دو کتف ملک نصرت فرو برد و مردم آواز برآوردند که ملک را کشتند بنابر آن
سنگ و کلوخ از بامها بجانب غیاث‌الدین روان شد و غیاث‌الدین تازیانه بر اسب زده خود را از آن مهلکه بگوشه رسانید و روز دیگر
سلطان جلال‌الدین بعیادت ملک نصرت رفته جراحان را بمعالجه او امر فرمود اما چون زخم کارگر افتاده بود فایده بر علاج مترتب نگشت
و غیاث‌الدین از غایت خجالت مدتی بملازمت سلطان جلال‌الدین نرفت و بعد از آن بدربارگاه شتافت حجاب او را از دخول
مانع آمدند و امرا از زبان سلطان سخنان درشت بوی گفتند آنگاه جمعی از معتبران بشفیع شده غیاث‌الدین را بمجلس درآوردند و مقارن
این احوال یکی از امرای مغول لشکر بعراق کشیده سلطان جلال‌الدین در برابر وی صف آرای گشت و در حین اشتعال نیران محاربه سلطان غیاث
الدین پشت بمعرکه کرده روی بخوزستان آورد و از خوزستان ببغداد رفته منظور نظر عاطفت خلیفه شد و از دار السلام بی جهتی ظاهر
بالموت رفت و علاءالدین محمد که در آن زمان حاکم ملاحده بود مراسم ضیافت گسترده آن شاهزاده مصر کردان را فراخور حال رعایت
نمود اما غیاث‌الدین آنجا نیز توقف ننمود و نوبت دیگر بخوزستان شتافت و رسولی نزد براق حاجب که در آن زمان بر کرمان استیلا یافته
بود فرستاد و رخصت دخول کرمان طلبید براق ایلچی شاهزاده را نواخته گفت قدم بر چشم من خیر مقدم و مراسم عهد و پیمان در میان
آورد که در خدمت کاری تقصیر ننماید و چون قاصد بازگشت سلطان غیاث‌الدین بکرمان خرامید و براق بعد از اقامت لوازم
مهمانداری با عار تعظیم و دل آزاری کرده با سلطان غیاث‌الدین بر یک تخت نشست و مادر او را اکراه در حباله نکاح کشید و در آن
اوقات روزی شاهزاده از وی پرسید که این همه نخوت و عظمت که بود داد براق گفت آنکه سلطنت از سامانیان ستاند و غلامان ایشان را

که غزنویان بوده‌اند بر تخت نشاندند و ملک را از سلجوقیان نیز انتزاع نموده بخوارزمشاهیان که ملوک ایشان بودند ارزانی داشتند و چون [illegible]
براق از حد اعتدال درگذشت جمعی از خویشان براق بخدمت سلطان غیاث الدین آمده بعرض رسانیدند که بر عهد و پیمان براق اعتماد نتوان
کرد اکنون ما را اجازت فرمای تا او را بکشیم و [illegible] تو بر میان نهیم سلطان غیاث الدین از غایت سلامت نفس [illegible]
گشت و براق کیفیت آن قیل و قال شنوده اول اقربای خود را بکشت و بعد از آن سلطان غیاث الدین را بخنجر هلاک ساخت و چون مادر
در مقام رفق بسیار آغاز جزع و فزع نمود آن ضعیفه را نیز از میان برداشت و این واقعه بقول حمدالله مستوفی در شهور سنه عشرین و ستمائه بوقوع انجامید
والعلم عندالله الحمید المجید ذکر سلطان جلال الدین منکبرنی مهر سپهر پهلوانی سلطان جلال الدین منکبرنی بغایت جلادت و مردانگی
موصوف بود و بکمال شجاعت و فرزانگی معروف در میدان رزم چون سیلاب از فراز و نشیب باکی نیندیشیدی و در مجلس بزم مانند ابر [illegible]
[illegible] در پهلوی و بانتیغ تیزش مبنی بود خونبار و در دریای تیغ‌بازیشان خونریزش نهنگی بود مردم خوار و بعد از فوت پدر از جزیره آبسکون
حرکت [illegible] اختیار کرده [illegible] شیر [illegible] قدم در [illegible] مردانگی نهاد و چند نوبت در حدود [illegible] سپاه چنگیزخانی را
منهزم گردانیده داد پهلوانی داد و چون چنگیزخان بنفس خود متوجه دفع او گشت و [illegible] آب سند با وی مقابله نمود و در وقت ضرورت
نهنگ آسا از دریا بگذشت و مدت دو سال در هندوستان غزوات کرده بسیاری از کفار را بتیغ جهاد گذرانید و چندین قلعه و بلده
معتبر در آن ولایت مسخر گردانید آنگاه بجانب عراق شتافت و پرتو دولتش بر وجنات اهالی آن مملکت تافت و چند سال دیگر در عراق و آذر
بایجان و گرجستان با ملوک [illegible] بمقابله و مقاتله اقدام نموده در اکثر معارک بظفر و نصرت مخصوص گشت و حکایات جهانگیری او در
اقطار آفاق شایع شده دست [illegible] رستم را در نوشت مع ذلک چون زمان اقبالش بنهایت رسید در شهور سنه
ثمان و عشرین و ستمائه [illegible] کردستان شتافته [illegible]

در بیان توجه سلطان جلال الدین از جزیره آبسکون بخوارزم و از آنجا بغزنین و ذکر مغلوب شدن سپاه چنگیزخان در منزل پروان از ضرب تیغ آن شهریار شجاعت دثار

سلطان جلال الدین که منصب ولایتعهد خوارزمشاهی تعلق بوی
داشت بعد از فوت پدر خاطر بر آن قرار داد که در میدان مبارزت بر اسب جلادت سوار شده بخت آزمائی کند تا اگر سعادت
مساعدت [illegible] سلطان [illegible]
کرد و [illegible] از جزیره آبسکون در حرکت آمده [illegible] سلطان [illegible] سلطان که با او
بودند [illegible]
خورده [illegible] که اگر سلطان جلال الدین بر مسند خوارزمشاهی تمکن کرده [illegible]
بسبب [illegible] و چون سلطان در خوارزم نزول اجلال فرمود بعضی از امرا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
شده [illegible]
چون [illegible]
نموده [illegible]
بیرون آمده [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان جلال الدین [illegible]

آشیانش بر کنگرهٔ آسمان بالا بستند و احرام استقبال موکب همایون بربستند از جمله سیف الدین اغراق با چهل هزار از مردم قنقلی و خلج و ترکمان به غزنین رسید
و یمین الملک که ملک بلدهٔ هرات بود با جنود نامعدود در آن سعادت فایز گردید بیت سپه شد بدرگاه شاه انجمن که هم با گهر بود و هم تیغ زن
و سلطان جلال الدین از اجتماع عساکر علامات آیات فتح و ظفر مشاهده کرده در وقتیکه سپاه بهار دست برد [illegible] فرو در وقت انهزام یافته از غزنین
بیرون خرامیده به توابع چهار ایتش به منزل پروان شتافت و در آن منزل مبشر شریف سلطان رسید که تکچک و مولغور با فوجی از لشکر به محاصرهٔ قلعهٔ
والیان اشتغال دارند و کار ساکنان آن مکان به اضطرار انجامیده میخواهند که قلعه را بسپارند سلطان چون این خبر شنید به سر آن قوم بدکردار ایلغار کرد
و قریب هزار سوار از مقدمهٔ ایشان به تیغ گذرانیده بقیة السیف را منهزم ساخت و به موضع پروان مراجعت نموده لوای اقامت برافراخت
و چون خبر جمعیت موکب سلطان و هزیمت تکچک و مولغور به عرض چنگیزخان رسید دو کس از امرا معتبر با سی هزار سوار جرار به جنگ سپاه سلطان روان
گردانید و خود نیز از عقب ایشان در حرکت آمد و میان آن دو امیر و سلطان جلال الدین در منزل پروان دو روز متعاقب حرب واقع شد و در
روز دوم کفار تاتار را انهزام یافتند و بسیاری از ایشان به ضرب تیغ سلطانیان کشته شدند و باقی با اندک مردمی در طالقان به چنگیزخان پیوستند
و خان به غایت غضبناک شده رایت نهضت برافراخت و به طرف پروان روان شده مقابله و مقاتلهٔ سلطان جلال الدین را پیش نهاد همت
ساخت

ذکر بر اسپ نشستن سلطان جلال الدین منکبرنی در منزل پروان و بیان وصول چنگیزخان در کنار آب سند

و مقابله و مقاتلهٔ او با آن سالک مسالک پهلوانی در آن روز که منزل پروان از سحاب عنایت ربانی باران فتح و ظفر بر
مفارق سپاه سلطان شجاعت اثر نازل بود در میان سیف الدین و ملک خان هرات بر سر اسپی نزاع در میان آمد و ملک خان تازیانه بر سر سیف
الدین زد و سلطان بنابر مصلحت وقت ملک خان را بازخواست نکرد و این معنی موجب رنجش خاطر سیف الدین گشته چون شب درآمد با سپاه قنقلی
و ترکمان و خلج روی به طرف جبال قفقازات آورد و از این جهت ضعفی تمام به حال سلطان عالی مقام راه یافت و عنان عزیمت از پروان به جانب
غزنین تافت و چنگیزخان از کیفیت حال آگاه گشته تعجیل بر جهت تمام از راه کابل متوجه غزنین شد و بعد از وصول شنید که سلطان جلال الدین قبل
از آن به پانزده روز متوجه هندوستان گشته است و او بی توقف از عقب سلطان ایلغار نموده فی شهر رجب سنه ثمان عشر و ستمائه در معبر آب
سند بدو رسید و به عزم اشتعال آتش جنگ بی تامل و درنگ [illegible] درآورد و لشکر گرد دشت جنبان گرد او بود در روز و سپاهش کمان حلقه سلطان
جلال الدین دید که از یک طرف تیغ آتش بار خرمن حیات میسوزد و از دیگر جانب دریای خونخوار کشتی زندگانی را تغریق آسیای فنا بسیار زود دل بر
جنگ نهاد و طالب نام و ننگ شد و صف قتال آراسته سپاه تاتار چون به غایت بسیار بودند مجملا اول برانغار و جوانغار سلطان جلادت
آثار را از پیش برداشتند اما سلطان جلال الدین از قلب لشکر بنفس نفیس مردانه شجاعت اثر بر دشمنان تاخته کارزاری نمود که اگر رستم دستان
بودی غاشیهٔ متابعتش بر دوش کشیدی و اگر اسفندیار روئین تن آن کر و فر مشاهده کردی تلامذتش را عن صمیم القلب پذیرفتی لشکر چنگیزخان
که از حد و قطرات باران بیشتر بودند ساعت به ساعت عرصهٔ جولان را بر سلطان تنگ ساختند و بنا بر آنکه میخواستند که آن شهریار شیر شکار را
دستگیر کنند به نیزه و شمشیر سرعت ننموده تیر به طرفش نمی انداختند و سلطان جلال الدین چون حال بدین منوال دید عنان به طرف قشون خود گردانید
و عیال و اطفال را وداع کرده بر اسپی آسوده سوار شده و مانند شیر خشمناک بر آن قوم بی باک حمله نموده ایشان را بازپس نشاند آنگاه تازیانه
و چتر خود را برداشته اسپ در آب راند و از لشکریان جمعی که باقی مانده بودند با وی موافقت نمودند و چنگیزخان به کنار آب آمده مغولان را
به انداختن تیر برآوردند و از خون کشتگان آب سند را گلگون کردند و سلطان جلال الدین به نهنگ آهنین از آن دریا جان به سلامت بیرون برده
به کنار آب رسید و در برابر دشمن رسید آنگاه از اسپ پیاده شد و زین برداشته جامها و تیرهای خود را در آفتاب پهن کرد و علم
شمشیر را سرنگون ساخت تا آب از آن بریخت و چتر را بر زمین زده در سایهٔ آن تنها بنشست و به طرف اردوی خود نگاه میکرد که مغولان
بنگاه او را غارت و تاراج مینمایند و چنگیزخان در کنار آب ایستاده نظاره مینمود که آن پادشاه شیر شکار چگونه میکند و از کمال حیرت انگشت
تعجب کرده به پسران خود به دندان گرفت و فرزندان خود را گفت از پدر پسر چنین باید که هرگز کسی مثل او ندیده نه از نامداران

[illegible] شیر است فیروز جنگ [illegible] دلیر است همچون نهنگ ذکر ارتفاع رایت دولت سلطان جلال الدین
بعد از عبور از آب سند و بیان وقایعی که او را دست داد در حدود ولایت هند آورده‌اند که سلطان جلال الدین
[illegible] بهیچ چوب زده در آب سند انداخته نهنگ آسا بساحل نجات افتاد هفت کس از مردمی که در اجل ایشان تأخیری بود [illegible]
[illegible] سلطان با ایشان هنگام غروب آفتاب روی براه نهاد و در روز در بیشه که در آن نزدیکی بود توقف نمود تا [illegible]
[illegible] از آن جنگل [illegible] بر سر جماعتی از هندوان کافر بیشه که نزدیک آن بیشه بفتنه و فساد مشغول بود [illegible] چون [illegible]
[illegible] اکثر اسلحه و مرکب ایشان را بر همراهان قسمت نمود و عدد ملازمانش بصد و پنجاه رسیده متوجه منزلی که چهار هزار
لشکر [illegible] بود و در آن حدود داقامت [illegible] شد و بر ایشان نیز غالب گشته پانصد سوار در ظل رایتش جمع آمدند و در آن اثنا شش هزار
[illegible] بالاله و بنکاله بعزم مقاتله سلطان جلال الدین توجه کردند و سلطان با جماعت اندک منکوب کرد [illegible] صیت شجاعتش در دیار
[illegible] انتشار یافت و از هر طرف اصحاب [illegible] سه هزار کس در موکب ظفر [illegible] مجتمع شدند روی [illegible]
[illegible] قاصدی نزد سلطان شمس الدین التتمش فرستاده پیغام داد که چون [illegible] صفت مروت و انسانیت
[illegible] اقتضا میکند که [illegible] از هر دو طرف [illegible] التماس منزلی کرد که [illegible]
[illegible] توانند بود و بنابر آنکه شمس الدین از وفور صولت و تهور سلطان اندیشه تمام داشت در جواب این سخنان [illegible] تأمل کرده
[illegible] ایلچی را [illegible] و یکی از نوکران خود را با تحف شایسته نزد سلطان جلال الدین فرستاده در باب [illegible] منزل و جوابی که موافق
[illegible] مشابهی بود پیغام نمود بنابر آن سلطان از آنجا مراجعت کرده بکوه بالاله و بنکاله رفت و تاج الدین قلیچ را بجبل جود ارسال
[illegible] آن حدود را غارت نمود غنیمت بی نهایت آورد و چون ده هزار سوار در سایه رایت ظفر شعار جمع آمدند سلطان [illegible]
[illegible] نزد رای کوکار فرستاده دختر او را بخواست و رای [illegible] اجابت [illegible] پسر او را با فوجی از لشکر [illegible]
[illegible] داشت و در آن اوان میان رای کوکار و حاکم ولایت سند [illegible] روی نمود و رای [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] جاه و جلال [illegible] در سال [illegible] دولت و اقبال [illegible] سلطان غیاث
[illegible] در عراق [illegible] دیار خود [illegible] از هند [illegible] در حرکت آمد و چون بنواحی کرمان
رسید براق حاجب [illegible] اقدام نموده [illegible] سلطان [illegible] دختر براق را در حباله
نکاح کشید و دو سه روزی [illegible] سوار شده [illegible] براق [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] برگشت و جهت امتحان کسی نزد او فرستاده پیغام داد که عزم عراق [illegible] صاحب [illegible] است باید
[illegible] لوازم مشورت بتقدیم رسد براق جواب داد که مناسب آنست که سلطان [illegible] تشریف برند
که [illegible] گنجایش [illegible] کرمان را [illegible]
[illegible] که بار دیگر بشهر درآید [illegible] سلطان [illegible] لوازم احتیاط

ذکر رفتن سلطان جلال الدین بجانب عراق و بیان بعضی از محاربات او با ملوک آفاق چون

سلطان باستحقاق از اطاعت براق [illegible] شد [illegible] انتقام [illegible] براه شیراز [illegible] گشت و بعد از نزول در نواحی دار الملک
فارس اتابک سعد بن زنگی پسر خود سلغرشاه را با تحف [illegible] فرستاده [illegible] در سلک
[illegible] انتظام داد و سلطان از آنجا باصفهان [illegible] اتابک علاء الدین [illegible] یزدی که
[illegible] مواکب خوارزمشاهی [illegible] سلطان [illegible]
اصفهان [illegible] ارزانی داشت [illegible] سلطان از اصفهان [illegible] سلطان غیاث الدین [illegible]

بوی باز گذاشت و سلطان جلال الدین که طبعش باستمالت مایل بود رعیت پروری ساخته استقلالی در جهانداری گرفت و دولتش پدید آمد و عزالدین حسینی قصیده در
سلک نظم انتظام داد که مطلعش این بیت است مطلع بیا بیا که شد عالم دگرباره خوش و نگین مهر حسروی بنام سلطان جلال الدین پس از آن سلطان
شتافته بجانب ولایت قشلاق فرمود و در اوایل بهار بخیال استرداد متوجه دار السلام بغداد گشت و ناصر خلیفه بنابر کینه که از خوارزمشاهیه در سینه داشت
باعیسیت بهرام نامزد فرمود که سلطان را از نواحی بغداد براند و سلطان جلال الدین از توجه قشتمور آگاه شده به محمود اندک از غایت شوکت
بیست و پانصد کس در کمین نشانده بنفس نفیس در برابر لشکر بغداد صف قتال بیارا است و چون نیران محاربه اشتعال یافت بطریق فریب عنان
برتافت و بغدادیان بی تحاشی او را تعاقب نمودند ناگاه بهادرانی که در کمین بودند بر ایشان تاختند و سلطان نیز عنان بگردانیده
داده در یک ساعت کار قشتمور را بحسب دلخواه ساختند آنگاه سلطان ظفر پناه علم عزیمت بصوب تبریز برافراخت و آنکه اوزبک بن محمد
جهان پهلوان که در آن زمان در آذربایجان بود از سطوت سلطانی اندیشیده تبریز را بملکه بنت سلطان طغرل سلجوقی که زوجه‌اش بود بر
نفس نفیس خود بقلعه الخبق گریخت و سلطان جلال الدین تبریز را محاصره کرد و در اثنای آن روزی ملکه بیام بر آمده چشمش بر سلطان جلال الدین افتاد
و سلطان عشقش را در ساحت دل جای داده با تبریزیان پیغام فرستاده دعوی کرد که شوهرم طلاق داده است قاضی قوام الدین بغدادی
چون میدانست که این دعوی بی معنی است التفات بسخن ملکه نکرد و با یکی از اهل دیانت که موسوم به عزالدین قزوینی بود گفت که اگر ملکه قضا نیز
تبریز را بمن عنایت فرماید این مواصلت را باتمام رسانم و ملکه علی الفور منشور قضای آذربایجان را بنام عزالدین قلمی کرد و بعد از آن عقد نکاح
میان سلطان و ملکه انعقاد یافت و سلطان از ظاهر تبریز بمحله ملکه خرامید چون این خبر بگوش اتابک اوزبک رسید از غایت اندوه در قلعه
بمرد آنگاه سلطان کامران سی هزار کس از نخجوان بجانب گرجستان لشکر کشید و شلوه و ایوانی را که دو کافر مشهور بودند اسیر کرده عنان بصوب تبریز
منعطف گردانید و چون مملکت تسخیر گرجستان آن زمستان را کرجی بنظر تربیت ساخته حکومت آن مرز و بوم بدیشان ارزانی داشت و باز
دیگر عزیمت گرجستان فرمود و در اثنای راه از شلوه و ایوانی امارات نفاق بوضوح انجامید پادشاه غازی بدست خود شلوه را از میان بنیم
زد و ملازمان موکب سلطانی مهم ایوانی را بضرب تیغ تیز بمقطع رسانیدند و اتباع ایشان را نیز از جام شربت چشانیدند و سلطان جلال الدین
در آن یورش با گرجیان چند نوبت محاربت نمود و در جمیع معارک بنصرت و ظفر اختصاص یافت و کنایس کافران را ویران ساخته بجای
آن مساجد و معابد طرح انداخت در این اثنا منهیان بموقف عرض رسانیدند که براق حاجب سر از ربقه اطاعت بیرون آورده خیال استقلال
نموده است بنابر آن جسر و باستحقاق ایزد و باد زمین سیر استعانه کرده با سپهی سوار در عرض هفده روز از تفلیس بحدود کرمان رسانید
و براق بر وصول موکب سلطانی خبر یافته بارسال تحف و هدایا مبادرت نمود و زبان اعتذار و استغفار بر گشاد و سلطان عذرها او را پذیرفته
راه اصفهان پیش گرفت و بعد از وصول و اقبال جنت سرشت در آن بلده رحل اقامت انداخته گردن کشان آفاق روی بعتبه علیه‌اش آوردند و
تحفه و پیشکش و اظهار اخلاص مبادرت جسته منظور نظر التفات گشتند در خلال آن احوال مسامع جاه و جلال رسید که حاکم شام ملک اشرف
با حاجب علی را که در سلک امرا او انتظام داشت با خلاط فرستاده و او حدود آذربایجان را تاخته متعرض رعایا میگردد و ملکه از تبریز
با خلاط رفته با حاجب اختلاط نموده سلطان جلال الدین از شنیدن این سخن عنان صبر و تمکین از دست داده بعزم انتقام اعلام ظفر اعلام
برافراخت و در اطراف اخلاط را غارت نموده چون در خلال آن شهر نزول فرمود شنود که جمعی از سپاه مغول متوجه عراق گشته اند بنابر آن از در
اخلاط برخاسته روی بدان جانب آورد در میان سلطان و مغولان حرب صعب دست داده در آن معرکه سلطان غیاث الدین برادر
روی گردان شده عازم لرستان شد لاجرم لشکر تاتار غالب گشته سلطان منهزم با صفهان رفت و جمعی را که در جنگ سستی کرده بودند
معجر پوشانیده و پرده لالان را بدر بر آمیخته ساختند و در شهور سنه خمس و عشرین و ستمائه سلطان جلال الدین نوبت دیگر عزم رزم گرجستان
کرده با وجود قلت سپاه اسلام و کثرت اهل کفر و ظلال ایشان را در آورده و ملک آن بلاد با بسیاری از اهل جهاد بدیر بر سلطان غالی گردید
صف قتال آراسته چون آتش حرب با همعنان مصطفیٰ ملازمان موکب همایون بودند و در خدمت تمام تبرگیر شمشیر سلطانی بر آن یافت و بلبته

[illegible] کافران [illegible] و در آن اثنا نظرش بر جمعیت هزار کس از قوم قبچاق افتاد که در همین سپاه کرجی ایستاده بودند حال آنکه نوبتی سلطان [illegible]
[illegible] اظهار اطاعت کرده بود و به شفاعت سلطان جلال الدین از سر خون ایشان در گذشته با برین سلطان جلال الدین قاصدی با کیسای [illegible] و قدری
[illegible] قبچاقان فرستاد و پیغام داد که ظاهرا حقوق سابق که در باره شما ثابت دارم فراموش نموده که در روی من شمشیر کشیده قوم قبچاق از شنیدن این
[illegible] شده مرکب حالی کنار گشتند و پادشاه صاحب تدبیر سپهر ارکبیان [illegible] فرستاد که امروز الا فان [illegible] کار [illegible] باشد از طرفین
[illegible] یک یک به میدان آمده حرب کنند [illegible] سلطانی اقدام نمایم حاکم کرجستان این ملتمس را مبذول داشته پهلوانی از نیسیان [illegible] آمد
[illegible] جانب سلطان جلال الدین [illegible] زلشکر بیرون تاخت بر سان شیر نبرد جوان [illegible] آمد [illegible] که [illegible] بر مقتول آن کافر
[illegible] زمین بر روی زمین افتاد و سه پسران [illegible] سلطان مبادرت نمود [illegible] گرفتند و
[illegible] ایشان [illegible] که [illegible] عظیم [illegible] بود در برابر سلطان جلال الدین آمد سلطان حملات او را [illegible] دستی [illegible] و چون بار دیگر سلطان
[illegible] ان [illegible] شده بود [illegible] ضرب تیغ [illegible] و ران [illegible] کرت [illegible] که آن کافر
سلطان خود را از اسب پایان انداخت و سری بر سر [illegible] که [illegible] السلاطین [illegible] آرام نیافت
[illegible] آن حالت [illegible] رسانیدند و کرجیان دل شکسته گشته سلطان [illegible] ملجا [illegible]
[illegible] لعین [illegible] ثبات [illegible] قرار کرجیان [illegible] پذیرفته [illegible] پادشاه اسلام [illegible] از اهل [illegible] کشته [illegible]
[illegible] بطرف [illegible] داد و [illegible] در شهر [illegible] نمود سلطان [illegible] کرد [illegible] ماه [illegible]
[illegible] گرفته از غایت غضب حکم فرمود که [illegible] از مبدا طلوع آفتاب که وقت زوال [illegible] [illegible]
[illegible] قیام و اقدام نمودند [illegible] رحم [illegible] کشید [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] حاجب علی [illegible] کرد [illegible] وقوع این [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] پادشاه [illegible] اخلاط [illegible] داشت
[illegible] مردم [illegible] با یکدیگر [illegible] سلطان [illegible] سلطان جلال الدین [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] که [illegible]
[illegible] کرجیان [illegible] میان سلطان [illegible] داده [illegible]
[illegible] سلطان جلال الدین [illegible] کشت [illegible]
[illegible] اسپ [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] گشته [illegible] که شهر [illegible]
[illegible] آمد
[illegible] کرد که سلطان [illegible] سلطان جلال الدین
[illegible] اخلاط رسید [illegible] آن [illegible] خبر [illegible]
سلطان [illegible] آذربایجان [illegible] نمود [illegible] که [illegible]
[illegible] آذربایجان [illegible] سلطان [illegible] ارکان دولت
[illegible] داشته [illegible] مدام [illegible] این [illegible]
[illegible] شما [illegible] خواسته [illegible]
[illegible] خواسته [illegible] فرو [illegible]

در شهور سنه ثمان و عشرین و ستمائه لشکر تاتار رسیده و اقطار امصار در تصرف آوردند و اورخان که در سلک مقربان پادشاه منتظم بود کیفیت واقعه را
دانسته ببالین سلطان جلال الدین شتافت و او را بیهوش یافت و او را بیدار کرده عرض نمود که حال چنین است و متوجه لشکر تاتار چون کیست و سلطان جهت کسر
سورت سکر مقداری آب سرد بر سر ریخته روی بوادی گریز آورد و اورخان بجای خوارزمشاه بایستاد تا مستعقبان او دفع لشکر
پدید آمد آنگاه او نیز گریزان شد و مغولان او را تعاقب نمودند از سلطان جلال الدین جدا شدند و از عقب او رایت عزیمت برافراشتند و پس از آنکه
دانستند که سلطان بطرفی دیگر گریخته بسعی که خوارزمشاهی بازگشتند و از نواحی و اطراف خوارزمشاه هر که دیدند بتیغ بیدریغ گذرانیدند و دور اقبال
خوارزمشاهی بنهایت رسید و ایام استقلال خواتین شوکت آیین باختتام انجامید نظم سر سرپوش این جهان نیش است آنچه مرهم نماید نیش است
دل منه بر جهان که هیچ هیچ کار او خمش بود همه هیچ اما جمهور مورخین در مآل حال سلطان جلال الدین اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که چون از رزمگاه
گریخته بمیان کوهستان درآمد کردی بطمع اسب و جامه او را هلاک ساخت و جمعی روایت کرده اند که بلباس اهل تصوف متلبس گشته سیاحت
اختیار فرمود و بسلوک طریق ارباب هدایت اشتغال نمود و در سلک اصحاب کشف و کرامات انتظام یافت و ذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء و الله ذو الفضل العظیم وزارت سلطان جلال الدین بعد از مراجعت از بلاد هندوستان بشرف الملک فخر الدین علی الجندی متعلق بود و شرف
الملک اگرچه از تحصیل فضایل و اکتساب کمالات بهره نداشت اما در علم حساب و رتق و فتق امور و ضبط مصالح جمهور و برای ادای تحقیق
مهارت تمام داشت و در ایام وزارت و ایالت بسیار ذخایر از درهم و دینار بعلم مصرف برافراشت رقت قلبش بمثابه بود که در حین قرائت
قرآن قطرات اشک از دیده میچکید و در جامع التواریخ مسطور است که چون آفتاب اقبال فخر الدین بدرجه کمال رسید بر حقیقت کلمه ان الانسان
لیطغی ان رآه استغنی بجانب عجب و پندار گرائید و باغ راه داد و اکثر امرا و ارکان دولت را رنجانیده با ایشان دشمنی آغاز نهاد و ایشان نیز
نزد سلطان زبان بغیبت وزیر گشادند فخر الدین از بیم سیاست سلطان بقلعه گریخته متحصن گردید و سلطان جلال الدین رسول نزد
وزیر فرستاده او را از سطوت خویش ایمن گردانید فخر الدین بلا تامل شتافته بعد از سه چهار روز در آن قلعه محبوس و در آن مجلس مقتول گشت
رباعی هر کس بجهان آمد و رفت شد عازم العمرای جاوید بقا باقی نبود کسی بعالم ابدا غیر از احدی که نیست او را همتا و از جمله افاضل
شعرا کمال الدین اسماعیل اصفهانی با سلطان جلال الدین منکبرنی معاصر بود و او در نظم اشعار مهارت کامل حاصل داشت و از بسیاری
معانی دقیقه که در منظومات خویش مندرج میکرد بخلاق المعانی ملقب گشت و در آن اوان که سلطان از سفر گرجستان و ممالک
عراق عجم بازگشته در بغداد و روز انتقام سجده و دیگران شتافت و از آنجا باصفهان رفت کمال الدین اسماعیل قصیده در مدح خوارزمشاه
در سلک نظم کشید که مطلع ابیات آن اینست قصیده ای تخت ملک ز رایت تو بر دامنی چهره عدل ملقاب کفر از تیغ تو کشاد از رخ ایمان براق ظلم
توکامی که بر گرفت یابند نهاد کام جو ... آن که بود جز تو شایان روزگار کرد ... قصیم اسب تقلیس و آنچه از عراق در تاریخ
گزیده مسطور است که در آن زمان که مغولان بر اصفهان استیلا یافتند کمال الدین اسمعیل شهید گشت و در وقت شهادت این رباعی
بر دیوار نوشت که رباعی ... شد و مشغول جانکاه ای است در مذهب با کمینه بازی است با این همه هم هیچ نمی یارم گفت
شاید که مگر بنده نوازی اینست راقم حروف شنیده که چون خامه زبان سخن بذکر استیلای چنگیز خان بیان رسانید و در حوزه سلطانی
خویش حکایات غرابت آیات سلاطین را بسمت گردانید وقت آن شد که عنان بیان بصوب ... مالک که مقصد است
خانان ترکستان السلطان ... پاکان از آفاق مکرمت پرتو اندیشه بتحریر حالات چنگیز خان تابد لاجرم طبع دوراندیش
بنقدیم عبارت خویش ذیل این کتاب را باخر اینکه شکر محامد الهی می گزارد و بدعای دوام دولت حضرت کامکار پناهی ثبت می نماید
نظم هی بحمد الله که از توفیق رحمن پایان آمد این زیبا مجلد شد چو برج آسمانی اساس قصر ثانی زین مبانی شد
فیض مسلم این دلکش دو صد سطر خانه های منقش سواد دلکش خوب تر از مشک ناب فر بیاضش نور از خورشید خاور
بود هر جزو از ... بهار سخنش جمع گشته ... سطورش هر یکی چون نخل ... بهم آمیخته ... سنبل

[illegible] کند [illegible]
[illegible] حیدر [illegible]
[illegible] بیمانند
[illegible] اهل معنی را [illegible]
[illegible] او کو [illegible]
[illegible] از فروغ فضل روشن
[illegible] اش حرم جهانی
[illegible] فزون از [illegible]
[illegible] شکر این کز [illegible]
[illegible] لسان عقد کو [illegible]
[illegible] کشت آسمان
[illegible] جملشان هم چنین
[illegible] کلک اهل [illegible]
[illegible] او جهان پیوسته آباد

روا یا [illegible] گشته مقرون
قلم [illegible] باشد فزون
عطارد [illegible] خورشید جاهی
[illegible] در دمند آن طبیبی
که کس را آزرد درد [illegible]
جهان از رشح کلک او گلشن
ستانش از دعای جان [illegible]
نمیدانم دلا دیگر چه گویم
با لطف خاص و از انعام عامت
لباس اختتام [illegible]
[illegible] مجلد را بپایان
با لفاظ فرح افزا [illegible]
شود [illegible] فزاید [illegible] اجزا
ز [illegible] اهل عالم گشته دلشاد
ظلال دولتش پاینده باد

[illegible] چون [illegible]
[illegible] او صافش بیان [illegible]
کواکب کوکبی [illegible]
ز [illegible] کشته [illegible]
دلش [illegible]
[illegible] بزم [illegible]
از آن جان [illegible]
[illegible] الصدف [illegible]
[illegible] این [illegible]
[illegible]
کنون [illegible]
همین [illegible]
[illegible] الصدف [illegible]
[illegible] بادا لبسان [illegible]
فلک [illegible] بادا

تمام شد جلد چهارم از جلد دوم [illegible] بتاریخ ۲۹ [illegible] ۱۲[illegible]
[illegible] محمد علی [illegible]